کانال تلگرامی پاکدینی :
t.me/pakdini
کتابخانه‌ی تلگرامی احمد کسروی و یارانش :
t.me/kasravi_ahmad
کانال تلگرامی تاریخ مشروطه‌ی ایران :
t.me/tarikhe_mashruteye_iran
کانال تلگرامی تاریخ محمد :
t.me/tarikhe_mohammad
کانال تلگرامی کتابخانه‌ی کتاب سودمند :
t.me/ketabsudmand
کانال یوتیوبی ما :
Youtube.com/@pakdini
پیام بما :
t.me/pakdinihambastegibot
Farhixt@gmail.com



تاریخ

هیجده‌ساله‌ی آذربایجان

(یا داستان مشروطه در ایران)

احمد کسروی



تاریخ
هجده ساله آذربایجان

(یاداستان مشروطه در ایران)

نگارش

کسروی تبریزی

بخش سوم

تهران ۱۳۱۶

در بخش دوم این تاریخ داستان توپ بستن محمد علیمیرزا را به مجلس شوری در تیر ماه ۱۲۸۷ یاد نمودیم و سپس چون تنها شهر تبریز بود که در برابر شاه قاجار ایستادگی نشان داد داستان جنگهای یازده ماهه آن شهر را آغاز نموده برای آنکه رشته سخن از هم نگسلد بشهر های دیگر نپرداخته پیشرفت آن جنگها را تا ماه اردی بهشت ۱۲۸۸ دنبال نمودیم. باآنکه در گرما گرم گرفتاری تبریز در ماههای دی و بهمن در اسپهان و رشت جنبش پدید آمده نخست اسپهان و پس از آن رشت بشورش بر خاست و این شورشها رفته رفته بزرگتر گردیده دامنه آنها تا بکشادن قزوین و تهران و برانداختن محمد علیمیرزا کشید.

ما در آن میان باین پیش آمد ها نپرداختیم و اکنون باید آنها بر[…]شته نگارش بکشیم و اینست دو باره چند ماهی باز پس گشته در این [..]ش آن داستانها را آغاز می کنیم تا گام بگام جلو آمده گزارش کشادن [..]ان و بر انداختن محمد علیمیرزا و دیگر پیش آمد ها را بنگاریم.

این را دو باره میگویم: مرا اکنون تاریخ نگاری نمی زیبد و [..] آن را نیز کم دارم. ولی شورش مشروطه درایران ارج دیگری [..] از پیش آمد های دیگر جداست. ایرانیان از ستم قاجاریان بستوه [..]ر راه داد خواهی خون خود می ریختند و اگر راستی را بخواهیم [..] کشمکش میکرد و این نا زیباست که غیرتمندانی که د[…]ان [..]وودند و بساد بیداد و خو[..]کامگی را بر ا[…]

شود. گذشته از آنکه دلیری یکی از پسندیده ترین خویهاست که مـ تا بتوانیم باید آن را میان توده رواج گردانیم و این جز با نگارش داستانهای دلیران و ارجشناسی از آنان پیش نخواهد رفت

این را هم بگویم: از پیش آمد های اسپهان و رشت مرا ج آگاهیهای اندکی نمی باشد و آن راهم ازاینجا و آنجا بدست آورده ا اینست داستان آنها را بکوتاهی خواهم نگاشت. سپس درباره تهران کار هایی که پس از بر افتادن محمد علیمیرزا رخ داده اگر چه در این دسترس با گاهیهای درازی دارم ولی چون پیش آمد های چندان از جدا نیست در اینجا نیز بکوتاهی خواهم کوشید. رویهمرفته آنچه داستان دلیری و گردنفرازی و جانبازیست بدرازی میرانم و آنچه نه از اینگ است بکوتاهی از آن می گذرم.

کسروی تبریزی — تهران – ۱۳۱٦.

گفتار یکم

شورش اسپهان و بختیاری

چنانکه گفته ایم در آن روز ها که محمد علیمیرزا از شهر به باغشاه رفته با مشروطه دشمنی آشکار ساخت و پیدا بود که بهمدستی لیاخوف بکندن بنیاد مجلس می بسیجد و مجلس این آگاهی را بشهر ها رسانیده در همدان و اسپهان وقزوین و شیراز و مشهد و رشت و تبریز و دیگر جا ها مردم بجوش و خروش بر خاستند و بتلگراف با مجلس همدردی نموده نوید فرستادن تفنگچی دادند و چون انجمن ایالتی تبریز پیشنهاد می کرد محمدعلیمیرزا از پادشاهی بر داشته شود در همه جا آن را پذیرفته پیاپی پیامها بهم فرستادند و ایران را پر از شور و خروش ساختند. ولی چون محمد علیمیرزا مجلس را بآن آسانی برانداخت و بکسانی از پیشروان آزادی کیفر های سختی داد از این پیش آمد جز از تبریز و رشت که آن یکی یازده ماه و این یکی سه روز ایستادگی نمود دیگر شهر ها همینکه خبر تهران را شنیدند بیکبار از جوش و خروش افتادند و هر کس پی کار خود رفته دیگر آواز در نیاوردند و چون انبوه مردم معنای مشروطه را نمیدانستند و از درون در بند آن نبودند آنچه بود فراموش کرده رشته امید گسستند. کسانی از آنان خود را بدرباریان بسته بپوزش خواهی نیکو بندگیها کردند. آنانکه براستی آزادیخواه بودند هر یکی بکنجی خزیده دم فرو بستند. هر کسی می پنداشت دیگر نام مشروطه در ایران شنیده نخواهد شد. تا کم کم آوازه ایستادگیهای

می‌نمایدکه لوای مشروطه رابرپا نمایند آنها هم انقلاب و شورش را فروگذاشته مشغول تأسیس‌مجلس مقدس شورای ملی هستند.

در این هنگام در اسپهان و بختیاری نیز تکاپو هایی در نهان کرده میشد که پس از دیری شورش خونینی را پدید آورد. پس از بمباردمان مجلس محمد علیمیرزا اقبال الدوله کاشانی را که یکی از هوا خواهان پا بر جای او و چنانکه گفته ایم در پیش آمد میدان توپخانه یکی از پیشاهنگان بود بحکمرانی اسپهان فرستاد. این مرد چون باسپهان رسید بدستور زمانهای پیشین دست ستم باز نموده بد رفتاری آغاز نهاد و با آقا نجفی و برادرش حاج آقا نور الله که از شمار مجتهدان بزرگ بودند بد رفتاری پیش گرفته تا می توانست از ارج آنان کاست. از اینجا دشمنی میانه او و اینان پدیدآمده بر رنجش مردم افزود. حاج آقا نور الله یکدل و یکزبان هوا داری از مشروطه داشت ولی آقا نجفی هر زمان راهی پیش می گرفت و این زمان بکینه اقبال الدوله او نیز بدشمنی دربار می کوشید.

اما بختیاری چنانکه میدانیم این تیره انبوه همیشه سران بسیاری داشت و اینان باهم دشمنی و همچشمی دریغ نمی گفتند و اینست تیره بچندین دسته میشد. دراین زمان هم دسته های انبوهی از ایشان همراه نصیر خان سردار جنگ در پیرامون تبریز بلشگر گاه عین الدوله پیوسته با آزادیخواهان جنگ مینمودند. نیز دسته هایی همراه امیر مفخم و سردار ظفر در تهران در پیرامون محمد علیمیرزا می زیستند. ولی حاجی نجفقلی خان صمصام السلطنه که سمت ایلخانیگری داشت در چهار محال میان بختیاریان مانده از محمد علیمیرزا رمیدگی داشت وبرجایگاه

تبریز پراکنده گردید. تا دیری چندان ارجی بآن نمی نهادند و آن را جز چندگاهه نمی شماردند. رفته رفته بزرگی آنرا در یافتند و از اینجا روزنه امیدی در دلها پدید آمدو هر زمان مژده های نوینی از تبریز رسیده بر استواری آنان افزود. تا آنگاه که تبریزیان دولتیان را از شهر بیرون رانده دوچی را از میان بر داشتند و عین الدوله را تا باسمنج باز پس نشانده راههای شهر را باز کردند ودسته های مجاهدآراسته برسرخوی و سلماس و مرند و مراغه فرستادند.

این فیروزیها مردم را در همه جا بتکان آورد و در تهران و مشهد و رشت و دیگر جا ها تکاپو ها پیدا شد. سپهدار که از تبریز باز گشته و بتنکابن بر سر دیه های خود شتافته بود بدانسان که با ستار خان و باقر خان پیمان نهاده بود آشکاره بهوا داری مشروطه برخاست و بدربار محمد علیمیرزا تلگراف فرستاده روگردانی خود را بی پرده گردانید. از این کار او در مازندران و استراباد نیز جنبش پدید آمد. در استراباد از پرداخت مالیات بمحمد علیمیرزا خود داری نموده اشکاره درفش آزادی خواهی بر افراشتند. در تنکابن انجمن بر پا نموده پیامهابنام آن بهمه جا فرستادند. دراین هنگام منتصرالدوله پیشکارسپهدار نامه‌ای بانجمن ایالتی تبریز نوشته که تکه هایی را از آن در اینجا می آوریم:

درچهاردهم شهر ذی‌القعدةالحرام ۱۳۲۶ اساس مجلس شورای مقدس ملی شیدالله ارکانه‌را درمرکز تنکابن برپا کرد وحضرت‌اشرف سپهدار اعظم نیزنهایت‌همراهی دارند اعلانات متعدد باطراف تهران دور و نزدیك فرستاده وعموم مردم را ازتأسیس این مجلس مقدس مستحضر ساخته واین‌اعلان درتمام بلاد منتشر شده خصوصاً دراستراباد ومازندران اهالی عموماً شورش کرده خواستند امیرمکرم والی استرابادرا ازشهرخارج نمایند معزی الیه هماز آنجا کهفطرتاً وطن پرست‌وملت دوست بوده بعموم اهالی اخطار

خود بیمناک میزیست . ازآنسوی برادر کوچکتر ازو حاجی علیقلیخان سردار اسعدکه میان سران بختیاری بدانش دوستی برگزیده وخود مرد اروپا دیده و دل آگاهی بود و این هنگام در پاریس میزیست، هوای مشروطه‌را داشت و چنانکه خود او نوشته چون آگاهی یافت که مجلس را بهم زده اند دلگیر گردید و سپس چون شنید بختیاریان بهواداری شاه با آزادیخواهان تبریز جنگ میکنند دلگیری او بیشتر شد اینست از کوشش نایستاده نامه هایی ببرادر خویش و بدیگر خویشاوندان نوشته آنان‌را بهواداری‌مشروطه خواند. نیز کسی‌را از پیش خود روانه ساخت که به‌چهار محال‌آمده صمصام‌السلطنه‌را دیدار کند ومیانه او باسرداربهادر (پسرسردار اسعد) که رمیدگی‌داشتند آشتی پدیدآورد وآنان‌را دریاوری مشروطه همدست گرداند نیز دراسپهان حاج آقا نورالله را دیدار نموده بااوهم گفتگوهایی کند و همه را آماده کار سازد.

در اینمیان محمدعلیمیرزا صمصام السلطنه را از ایلخانیگری بر کنار ساخت و دیگری را بجای او برگزید. صمصام السلطنه فرمان نبرده گردنکشی‌نمود وبدینسان‌زمینه برای شورش بختیاریان پدیدآمد . ازآنسوی در اسپهان که مردم بستوه آمده در پی دستاویزی بودند که بشورند روز هفتم دیماه دستاویز پیدا گردید:

سربازان ملایری که در شهر درنگ داشتند و همیشه بمردم آزار می رسانیدند شب هفتم دیماه (چهارم ذیحجه) چند تنی از ایشان مست شده در بازار بد مستی نمودند و دست بدکان یك میوه‌فروشی دراز کردند بازاریان بر سرایشان ریخته سخت بزدند . فردا حکمران فرستاده زنندگان را دستگیر نمود و بهر یکی گوشمالی داد. مردم این را دستاویز

گرفته بازار را بستند ودر مسجد شاه گردآمده بخروش و فریاد برخاستند اقبال الدوله میکوشید شورش را فرو نشاند وبازار ها را بازنماید و برای بیم دادن توپ بمیدان شاه کشید. لیکن کاری از پیش نرفته‌مردم چون پشت شان‌به‌بختیاری‌گرم بود رشته جوش و خروش را از دست نهشتند.

فردا شورش بیشتر و انبوهی در مسجد فزونتر گردید. با دستور حاج آقا نور الله و آقا نجفی دسته هایی از روستا نیز بنام داد خواهی بشهر آمدند و بشورشیان پیوستند. نیز امروز کسانی بنزد صمصام السلطنه فرستاده او را بشهر خواستند.

سه روز دیگر همچنان در شهر شورش بود. اقبال الدوله از در نرمی در آمده میخواست شورش را با گفتگو فرو نشاند. شورشیان هم‌روی نرمی نشان داده گفتگو را نمی بریدند. تا روز شنبه دوازدهم دیماه ضرغام السلطنه با دویست سوار بختیاری بنزدیکی شهر رسید و خواه و ناخواه جنگ در گرفت. دو روز شلیك و گلوله باران درکار بود تا بختیاریان چیرگی نمودند و بر سراسر شهر دست یافتند وخود صمصام السلطنه بشهر در آمده رشته کار ها را در دست گرفت و انجمن برپا گردید. در آن روزها صمصام السلطنه نامه ای بستار خان نوشته و چگونگی پیش آمد را در آن برشته نگارش آورده و چون بهتر است داستان از زبان خود او شنیده شود اینست تکه هایی را از آن نامه در اینجا می آوریم :

« برای همدردی با برادران غیور وطن پرست آذربایجانی در حالتی که ایل بختیاری بطرف قشلاق حرکت کرده اند با پانزده تن از بنی اعمام و برادر زادگان و قریب سه هزار نفر سوار و تفنگچی با اهل

عیال وداع کرده... با کمال عجله و شتاب بطرف اصفهان رهسپار شدیم بعد از ظهر نهم ذی‌حجه مقدمة الجیش وارد شدند در حالتیکه از طرف قوای ایالت محال مرتفعه از (اعلی قاپی) و توپخانه وغیره را سنگر نموده بودند و بطرف متحصنین مسجدشاه با توپ وتفنگ شلیك مینمودند و بفاصله کمی جمعی از مرد و زن صغیر کبیر را هلاك و گلدسته مسجد شاه را که در نهایت استحکام بود بضرب گلوله توپ سوراخ کردند همین قدر کوشیدند سوار بختیاری که بحمایت اهالی مظلوم می آمد سر راه بر آنها گرفته و بطرف آنها شلیك نمودند ولی سوارها اعتنا نکرده ازطریق دیگر خودرا بمسجدیان رسانیدند و فوراً مشغول دفاع شدند بمدد صاحب شریعت توپچیانیکه مشغول شلیك بطرف مسجد بودند کله شان هدف گلوله مدافعین گردید و از آن پس دیگر قدرت بر شلیك توپ نکردندو چون از این راه بیچاره شدند... از طرف بازار که دست داشتند شروع بغارت دکاکین نمودند و قریب یکهزار باب دکان مسلمین را غارت کردند و بمجرد وصول این خبر ۱۲ نفر از تفنگچیان غیور بختیاری برای دفع یکفوج که مشغول غارت بودند داو طلب شدند و بملاحظه اینکه این عده قلیل بکلی غریب وبلدیت نداشتند تا خودرا بانها رسانیدند قریب یك کرور مال کسبه بیچاره به یغما رفته بود که جمعی از سربازان ...اسیر و برخی فرار اختیار کردند و چون این خبر بسمع حاکم جابر رسید اول شب دهم ذی حجة با جمعی از خواص اش بطرف قونسولخانه انگلیس گریختند روز عیداضحی نیز عده معتنابهی از سواران کار آزموده بختیاری بکمك متحصنین مسجد وارد شدند وتا عصر آن روز بیشتر از نصف سنگرهای میدان نقش جهان را از تصرف مستبدین خارج نمودند

در تاریکی شب پیروان فسق و فجور بکلی خود را مغلوب و مقهور یافتند شبانه با تمام صاحب منصبانشان بطرف قونسولخانه انگلیس پناهنده شدند قریب ظهر یازدهم این خادم ملت باتمام بستگان و سوار و تفنگچی بعد از تصرف توپخانه و قورخانه و غیره در دار الحکومه استقرار یافتم وبفاصله یکی دو روز با تأکیدات اکیده انجمن ولایتی را تشکیل داده که بتصویب انجمن اصلاح امورات لازمه بشود.»

بدینسان در اسپهان آزادی بنیاد یافت و پس از تبریز دوم شهر بزرگی بود که مشروطه را نگه میداشت. این خبر چون پراکنده شد از تبریز و استانبول و نجف و دیگر جا ها تلگرافها بصمصام السلطنه و انجمن اسپهان فرستادند و مبارك باد گفتند. انجمن سعادت بگردن گرفت تلگرافهای آنجا را نیز بهمه جا رساند.

اما در تهران چون محمد علیمیرزا از چگونگی آگاه شد اقبال الدوله را بتهران خواسته فرمانفرما را بر گزید که با دو فوج سرباز و دسته هایی از بختیاری که در تهران بودند برسر صمصام السلطنه برود. فرمانفرما آن را پذیرفته و سردار ظفر را با چند صد تن بختیاری از پیش فرستاده نوید داد خود او از پشت سر راهی گردد. ولی همه اینها روبه کاری بود و هیچگاه از تهران بیرون نرفت و سردار ظفر در قم و آن پیرامونها نشسته باسپهان نزدیك نشد وکاری ازو واز فرمانفرما ساخته نگردید. صمصام السلطنه در اسپهان بود تا سردار اسعد از اروپا باز گشته باو پیوست و از آنسوی گیلانیان تا قزوین پیش آمدند. در این هنگام اینان نیز از اسپهان آهنگ تهران کردند چنانکه در جای خود یاد خواهیم کرد.

گفتار دوم

شورش گیلان

باید گفت چون جنبش آزادیخواهی در ایران بر خاست پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که مردم معنای آن را دریافته از روی خواست و آرزو در آن پا نهادند و شورمشروطه خواهی در دل‌ها ریشه دوانید. اینست چون محمد علیمیرزا بباغشاه گریخته با مجلس بنیاد نبرد گزاشت در آن دوسه هفته رشتیان نیز ازجان ودل بیاری مجلس برخاستند و آواز بآواز تبریزیان انداخته پیشنهاد بر کنار کردن محمد علیمیرزا را از تاج و تخت بهمه جا رسانیدند و کار بآنجا رسید که بازار را بسته و آماده جنك ایستادند و اینست چون آگاهی از تهران در باره توپ بستن بدار الشوری رسید باحکمران وسپاهیان او بجنك برخاستندو سه تن از ایشان کشته شد. چهارده‌تن زخمی گردیدندو پس از این گزند بود که چون یارای ایستادگی نداشتند نا گزیر شده خاموشی گزیدند.

محمد علی میرزا آقا بالاخان سردار افخم را که یکی از هواداران بنام او بود به حکمرانی گیلان فرستاد و او دست باز کرده بمردم فشارو سخت گیری دریغ نگفت و دستگاه بیداد و خودکامگی را پهن درچید. لیکن چون پس ازدیری آوازه ایستادگیهای تبریز همه‌جا را تکان‌داد و از آنسوی سپهدار در تنکابن بامحمد علیمیرزا نافرمانی نموده بیرق مشروطه خواهی بر افراشت در گیلان نیز تکاپو هایی پدید آمد. در ماه دی که اسپهان شورید در رشت نیز جنب وجوشهایی دیده می شد وکسانی در قونسولخانه عثمانی گرد آمده عنوان مشروطه خواهی مینمودند.

در آن روز ها بسیاری از مردم دچار این کوتاه اندیشی بودند که شورش را تنها بست نشینی میدانستند و آن را کار بزرگی می شماردند. ولی در رشت بیرون از این رویه کاریها دسته ای در نهان میکوشیدند تاشورش درستی برانگیزند. اینان معزالسلطان وبرادرانش وچندتن دیگری بودند. در اینهنگام در قفقاز نیز کسانی از ایرانیان می کوشیدند اگر بتوانند گیلان را بشورانند. ستار خان گاهی این را می گفت: «ایکاش یك شهر دیگری نیز می شورید تا محمد علی میرزا نمیتوانست همه نیروی خودرا بر سر تبریز بیازماید» وچون در آن روز ها میانه قفقاز و آذربایجان آمد وشد بسیار میشد وازانسوی انبوهی از باشندگان باکو وتفلیس بازرگانان وکارگران آذربایجان بودند این آرزوی ستارخان در آنجا شهرت پیدا کردو چون کمیته سوسیال دموکرات قفقاز هوادار آزادی ایران بود وکسانی از سر دستگان آذربایجانی باآن کمیته پیوستگی داشتند (ازمیرزا سوچی و حاج شیخ حسین اشکریز ودیگران) اینان نیز باهمداستانی از کمیته چشم بسوی گیلان داشتند وچون از اندیشه و کوشش معزالسلطان و یاران او آگاه شدند بیدرنك بهمدستی برخاستند. میرزا کریمخان برادر معزالسلطان بقفقاز رفته با کارکنان کمیته آشنا گردید واز آنجا دسته ای از داوطلبان را باابزار فراوان همراه آورد. اینان نخست انجمن پنهانی بنام «کمیته ستار» پدید آوردند که ما از اندامهای آن نامهای معزالسلطان وحاج حسین آقا اسکندانی وآقا گل اسکندانی وولیکوف گرجی ویفرمخان ارمنی ومیرزا محمد علیخان مغازه‌را شنیده‌ایم. نیز میرزا حسین خان کسمایی که زبان سخنگویی داشت ومیرزا علیمحمد خان تربیت خویشاوند تقی زاده که جوان بسیار غیرتمند وبیباك بود

و پس از بمباردمان مجلس از تهران بقفقاز رفته و اینهنگام همراه دیگران برشت آمده بود با آنان همدستی داشتند. شاید میرزا کوچك (میرزا کوچکخان) نیز از همین هنگام با آنان پیوستگی داشت.

باری اینان در نهان بسیج کار کرده درپی بهانه و فرصت بودند که بشورش بر خیزند و چون سپهدار در تنکابن بیرق مشروطه بر افراشته ونیرویی باخود داشت، اینان کسانی نزد وی فرستاده خواستار شدند که آهنك گیلان نماید و اینجا را نیز بدست گیرد و چگونگی کارخود را با او گفتند سپهدار چندان نمیخواست از تنکابن بیرون بیاید واو را هوس چنین کارها نبود. ولي گیلانیان پافشرده بآمدن خرسندش گردانیدند. دراینمیان دررشت پیش آمدی مردم را برحکمران بشورانید و بدینسان خود بخود راه کار باز گردید.

چگونگی آنکه درسیزدهم بهمن که روز عاشورا بود ومردم بشیوه دیرین دسته پدید آورده در کوچه و بازار میگردیدند چنین رخ داد که یکی از کسان حکمران میرعلی اکبر نامی را ازدسته تبریزیان بکشت. مردم از این خونریزی بهم بر آمدند و تبریزی و رشتي دست یکی کرده از سردار افخم کشنده را خواستند که بخون آن بیگناه بکیفرش رسانند. سردار افخم که با گیلانیان سر گران میداشت و آنان را هوادار مشروطه می دانست در این باره نیز سر گرانی نشان داده ازدادن کشنده خودداری کرد. مردم ازو سخت برنجیدند. کمیته ستار فرصت را از دست نداده کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را بگیلان خوانندوازاینسوی خویشتن دست بکار آوردند و روز نوزدهم بهمن هنگام پسین شورش آغاز نمودند. بدینسان که شورشیان راکه پنجاه تن کمابیش قفقازی میان ایشان بودند درخانه معزالسلطان

گرد آورده تفنك وفشنك و نارنجك بایشان بخشیدند وآنان را بدو دسته کردند که یکدسته همراه معزالسلطان برسر باغ مدیریه که سردار افخم در آن میهمان و از همه جانا آگاه سر گرم قمار بازی بود روانه شده یکدسته همراه میرزاعلیمحمد خان ومیرزاحسین خان آهنگ سرای حکمرانی کردند. اینان ناگهان بر سرای حکمرانی رسیده گرد آنجا را فرو گرفتند و با سرباز و توپچی که بپاسبانی در آنجا بودند آغاز جنگ کردند. آواز تفنگ و بومب سراسر شهر را گرفت. در میان کشاکش دو توپ نیز بدست آزادیخواهان افتاده آنها را بجاهای بلندی کشیده بر سرای گلوله باران نمودند. تادو ساعت جنگ برپا بود. سربازان چون فرماندهی نداشتند بیش از آن ایستادگی نکرده سنگرها را رها نمودند. آزادیخواهان بر آنجا دست یافته تاراج نمودند و بر سرا آتش زدند. از آنسوی معزالسلطان و یارانش بیکبار بر سر سردار افخم ریخته او را با چند تن دیگر از پا انداختند. سردار افخم میخواست گریخته درگوشه نهان گردد. معزالسلطان او را نگهداشته یکی از قفقازیان با گلوله بر خاکش انداخت.

بدینسان با یك جنبش بیرق خودکامگی سرنگون گردیده دستگاه بیدادگری برچیده شد. آزادیخواهان شهر را بدست گرفته و از سرباز و قزاق تفنگ و فشنگ باز گرفتند. تا شب فرا رسد دوباره در شهر آرامش برپا گردید. در بارهٔ کشتگان سخنان گوناگون نگاشته اند. خود معزالسلطان و علیمحمد خان در تلگراف خود به تبریز چنین می گویند:

«حاکم با ٣٦ حامی دولت مقتول ــ دو نفر از مجاهدین شهید»

یکی از این کشتگان حاجي خمامی را باید شمرد. این مرد که

يكي از مجتهدين بنام بشمار مى رفت با مشروطه دشمنى مى ورزيد و دير زمانى در تهران همراه حاج شيخ فضل الله و مجتهد تبريزى كوشش هايى مى نمود. سپس هم در گيلان دست بدست سردار افخم داده از آزار بر آزاديخواهان باز نمى ايستاد. اينست در اين هنگام با گلوله مجاهدان از پا افتاد.

فرداى آن روز سپهدار با سپاهيان خود از راه تنكابن رسيده آزادى خواهان بر گرد او در آمدند و رشتهٔ حكمرانى را بدست او سپردند. نيز بدستور مشروطه نمايندگان بر گزيده انجمن بر پا نمودند و اداره هاى ديگر را باز كردند. در همان روز ها تلگراف ميانه تبريز و رشت و اسپهان آمد و شد مى كرد. انجمن ايالتى و سردار و سالار همچنين صمصام السلطنه و انجمن سعادت پيام شادماني فرستادند.

اما تهران اين خبر در آنجا همچون نارنجك تركيده همه را تكان داد. درباريان سخت ترسيده چنين پنداشتند بزودى شورشيان رو بتهران خواهند نهاد. محمد عليميرزا سپاهى كه بر سر ايشان بفرستد نداشت. دسته هايى را از قزاق و سواره و سرباز بنگهدارى قزوين فرستاد.

از آنسوى در گيلان شورشيان بهمه جا دست يافتند. يفرمخان با دسته اى از آنان پيش جنگ شده بمنجيل آمد و در آنجا سنگر بسته بنگهدارى راه پرداخت. پس از ديرى معز السلطان با دستهٔ ديگرى باو پيوست. اگر همان روز ها دو سه هزار سپاه آراسته رو بتهران مى آوردند با ترسى كه از ايشان در دلها بود چه بسا كه تاتهران پيش ميآمدند وكار بس بزرگى انجام ميدادند. در آنحال تبريز هم از سختي رها گرديده بهانه بدست روسيان نمى افتاد تا سپاه بايران بياورند. چنين پيداست



ابوالقاسمخان بختيارى

سپهدار بر پيشرفت خرسندى نداشته و ديگران نيز بسر خود بچنان كارى دليرى نمى نمودند. شايد چندان آمادگى هم نداشتند.

بارى رشت يكي از كانون هاى شورش گرديد. آزاديخواهان كه از ايران گريخته و در شهر هاى قفقاز و ديگر جا ها پراكنده بودند بيشتر ايشان

در آنجا گرد آمدند از آنسوی کمیته پیاپی داو طلبانی با تفنگ و فشنگ و نارنجك و ابزار هــای دیگر از قفقاز روانه میساخت. در این میــان شعاع السلطنه که از اروپا بر میگشت از راه باکو بانزلی رسید. مجاهدان او را نگهداشته هزار لیره پول خواستند و تا نگرفتند رها ننمودند. چنین می گویند کمیته آهنگ گزند باو داشته و کسانی را برای اینکار از باکو همراه او ساخته بود. ولی اینان در راه بعنوان اینکه شعــاع السلطنه بستگی بدولت عثمانی نشان میداده از کشتن او چشم پوشیدند.

در این هنگام در گیلان بسپاه آرایی میپرداختند و برای این کار بیك «کمسیون جنگ» نیاز دیدند. درسرای بزرگ‌اوادیس آزادیخواهان را گرد آورده پیشنهاد کردند هر دسته ای از میان خود یکی را با رأی آزاد نهانی برای اینکار بر گزینند. از گیلانیان معز السلطان واز تبریزیان آقا سید علی مرتضوی و از ارمنیان یفرمخان و از گرجیــان و لیکوف و از قفقازیان احمد صادقوف بر گزیده شد و چون پانوف بلغــاری که ما در جای دیگری نام او را برده ایم این زمان بشورشیان پیوسته بگیلان آمده و خودمرد آزموده وجانفشانی بود اورا نیز برای این‌کار بر گزیدند.

این کمسیون برای آن بود که بشورشیــان برگ و ساز داده و آنان را آراسته هردسته‌ای را بسرکرده ای سپرده از پشت سر یفرمخان ومعزالسلطان روانه گرداند ونخستین دسته را بسر کردگی میرزا کوچك روانه گردانید. دررفت اینها را انجمن ایالتی می پرداخت.

در این هنگــام میانه پانوف بــا دیگران رنجشی پدید آمده بدان انجامید که پانوف با چند کس آهنگ بندر گز واستراباد کنند ودر آنجا نیز شورش برپا سازند. چگونگی داستــان آنــکه پانوف از آزادگی و

بیبــاکی رفتار سپهدار و فروتنی هارا که پاره شورشیان با اومی نمودند بر نمی تافت و اینست زبان دراز می‌داشت. نیز برپاره کار های کمیته ستار خرده میگرفت. این بر گیلانیان سنگین افتاده بدو پیامهای درشتی فرستادند و بر آن شدند از گیلان بیرونش ســازند. پانوف بیباکی بیشتر کرد ودر اطاق خود در مهمانخانه استوار نشسته بر آن شد بکتنه جنگ نماید و از کار های کمیته ستار شکایت بکمیته قفقاز فرستاد. انجمن گیلان خردمندانه بر آن کوشید که با زبان نرم پانوف را بجای دیگری بفرستد و آقای صادقوف و دیگران را میانجی ساخته غوغای بر خاسته را فرو نشانید. دراینمیان محمد امین رسول زاده و رحیمزاده نامی ازقفقاز برای رسیدگی آمدند وآنــان نیز بهتر دانستند پانوف بجای‌دیگری رود. انجمن پانصد تومان در رفت باو پرداخت. پانوف همراه صادقوف ومیرزا محمد حسین زاده (که پیش از آن در دره گز شورش پدید آورده و نامبردار شده بود) با چهار تن دیگر روانه انزلی و از آنجــا از راه دریا آهنگ مازندران کردند و ما داستان ایشان را خواهیم دید.

بدینسان کار گیلان پیش می رفت. سپهدار با صمصام السلطنه نامه نویسیها داشت و باهم در پیرامون رفتن بتهران سگالش می نمودند. ولی هیچیك بچنان کاری آهنگ نداشتند. آنکه صمصام السلطنه است چشم براه سردار اسعد داشت که از اروپا برسد و این ازو کار بس بجایی بود. زیرا چنانکه گفته ایم خود صمصام السلطنه باین راه در نیامده وسردار اسعد او را بر انگیخته بود وانگاه چنین کار هایی از دست هر کس بر نمی آید. اما سپهدار او را هم گفته ایم که از ته دل خواستار تلاش وجانفشانی نبود و بیش از این نمیخواست که او را در گیلان آسوده بگزارند مستر چرچیل ترجمان سفارت انگلیس که سالها در ایران میزیسته

و در این روز ها گذری از گیلان نموده و چیز هایی از دیدار خود نوشته برای آنکه حال شورشیان نیك روشن گردد اینك کوتاه شده نوشته های او را در اینجا می آوریم:

می گوید: من از آنچه دیدم و یا جستجو نموده دریافتم این را دانستم که نقشهٔ شورش گیلان را در قفقاز ریخته و با دست داوطلبانی که شماره‌ایشان به پنجاه تن میرسیده انجام داده اند. در این شش هفته که از آن زمان گذشته بر شماره آن داوطلبان افزوده شده و چنانکه گفتند کنون شماره آنان به ۳۵۰ می رسد. در این میان یکدسته بزرگی از آزادیخواهانی که از ایران بیرون رانده شده بودند برشت آمده اند. سه برادر که معز السلطان و عمید السلطان و کریمخان باشند در این کار یاوری بزرگی بقفقازیان کرده اند.

بازار ها باز بود و داد و ستد و بازرگانی راه خود را داشت. بیرق های سرخ بالای خانها دیده میشد. درآن خانهایی که این نشان آزادیخواهی نبود بیرق روس یا عثمانی زده بودند تا دانسته شود کسان آنها بستگی این دولتها را دارند. من دو بیرق انگلیس نیز دیدم.

در گفتگویی که با سپهدار کردیم چنین گفت: من بیاوری مشروطه کمر بسته ام و تا سپاهی بر سر من نفرستند درهمین جا بکار خود خواهم پرداخت و هرگاه سپاهی شاه فرستاد من پاسخده زبان آن نخواهم بود و هر اندازه سپاه که بفرستند برابری خواهم توانست.

من از پاره رفتار ها از نگاهداشتن شعاع السلطنه و مانند آن دلگیری نمودم. سپهدار پاسخ داد: من از اینگونه کارهای قفقازیان بیزارم و بایشان آگاهی داده ام که هرگاه خودرا باز ندارند من رشت را گزارده بیرون خواهم رفت.

گفتار سوم

آشفتگی کار ها و پذیرفتن محمد علیمیرزا مشروطه را

چون فروردین‌سال ۱۲۸۸ فرا رسید در آنهنگام که تبریز سخت گرفتار کشاکش با محمد علیمیرزا و بیشتر روزها در پیرامون شهر جنگ بر پا بود در شمال وجنوب و شرق و غرب ایران در بسیاری از شهر ها شورش پدیدآمده و یا درکار پدید آمدن بود. گذشته ازاسپهان وگیلان که ازکانونهای شورش بشمار میرفت‌در محمره وهمدان واستراباد و مشهد و تربت حیدری و بوشهر و شیراز در هر کدام جنبش دیگری پیش می رفت.

این زمان هر کس میدانست که محمد علیمیرزا را زمان بسرآمده و کار بجایی بود که کسانی از نزدیکترین درباریان شور مشروطه خواهی از خود نشان میدادند. آصف الدوله که بیداد های او در خراسان یکی از انگیزه های جنبش ایران شمرده میشد این زمان در شیراز حکمران و بهمدستی پسران قوام الملك بنیاد انجمن ایالتی می نهاد. حاجی سیف الدوله حکمران عربستان باشیخ خزعل در محمره دستگاه مشروطه خواهی می چیدند. برای محمد علیمیرزا جز تهران باز نمانده و در آن نیز دشمنان فراوانی داشت.

ناایمنی راه ها را گرفته کسی آمد و شد نمیتوانست. درکرمانشاهان مسلمانان جهودان را کشتار مینمودند. دربوشهر سید مرتضی نامی با تفنگچیان تنکستانی بشهر دست یافته درگمرك کسان خود را گماشته بود

که آنچه درمی آید از بهر او بر گیرند. این کار او انگلیسان را بر آن واداشت که پنجاه تن سرباز دریایی ببوشهر آوردند و دست سیدمرتضی و کسانش را کوتاه ساختند.

ما از یکایك این داستانها آگاهي نداریم. مگر از شورش استراباد که آن را جستجو نموده ایم و چون پانوف در آن دست داشت بنام سپاسگزاری که از اینگونه کوششها باید کرد داستان آن را می نگاریم. چنانکه گفتیم پانوف در رشت رنجیدگی پیدا نموده بیرون رفت و یکی از همراهان او احمد صادقوف (۱) بوده. این آگاهی‌ها راما از آقای صادقوف دریافته و اینك داستان را از زبان خود او می نگاریم:

می گوید: چون از رشت بیرون رفتیم هفت تن بودیم. من و پانوف و میرزا محمد حسین زاده و مسیو شارل که از مردم فرانسه ولی درانزلی نشیمن داشت و سه تن دیگر. نیز با یکی از سردستگان مجاهدان گفتگو کردیم که با پنجاه تن تفنگچي از پشت سر برسد وپولی نیز باوپرداختیم. در انزلي یك شب در خانه مسیو شارل درنگ نموده فردا با یك کشتی بازرگانی ازآنجا آهنگ مازندران کردیم. اندیشه ما این بود که بهر کجا که رسیدیم یکي دو ساعت درنك نموده با گفتار و یا از هر راه دیگری مردم را شورانیده از آنجا بگذریم. اینست چون بمشهدسر رسیدیم با آنکه تنها هفت تن بودیم وآن پنجاه‌تن نرسیده بود (سپس هم نرسید) باك نکرده از کشتی پیاده شدیم و بیرقهای سرخی که همراه داشتیم بدست گرفته (زنده باد آزادی) گویان بابادی درآمدیم. کسی برای جلوگیری نبود. در آنجا یکتن دیگر بر شماره ما افزود و چون ازو پرسیدیم دانسته شد

(۱) آقای احمد قازانچایی که اکنون در تهران زیست میکند.

دربار فروش چندان نیرویی از دولت نیست. اینست بیدرنگ آهنگ آنجا نمودیم و همینکه از راه رسیدیم فریاد کنان بشهر رفتیم. پانوف با چندتن براه دیگری رفت و من باچند تن بسرای حکمرانی شتافتیم. و چون آوازه مجاهدان بهمه جا رسیده و دلها را پر از ترس ساخته بود وما نیز ناگهانی رسیده و بدانسان غوغا برانگیخته بودیم مردم سراسیمه گردیده چنین پنداشتند سپاه انبوهی با ماست و اینست کسی را یارای ایستادگی‌نبود. چنانکه حکمران سرای را رها کرده از در دیگر بگریخت وما بآسانی آنجارا فرو گرفتیم. ولی دربار فروش یکصد تن قزاق پاسبانی داشت. اینان بیدرنگ پشت بام را سنگر گرفتند و با پانوف و دسته او بجنك بر خاستند. شلیك سختی میشد ویکی دو ساعت جنك برپا بود. سه تن از قزاق و یکتن از مردم کشته شد و از اینسوی پانوف زخمی گردید. می گوید: من در سرای حکمراني ایستاده بمردم دستور هایی میدادم و آنان چنین میدانستند لشکر دیگری در راه است. در این میان ناگهان پانوف با رنك پریده خودرا بآنجا رسانید. گلوله سینه و بازویش را شکافته و بیرون رفته بود بیدرنك زخم او را بسته بر روی تختی خوابانیدیم و برای اینکه چشم قزاقان‌رابترسانیم نارنجکی‌بجایگاه ایشان انداختیم. دراین هنگام تاریکی فرا رسید و هردوسودست ازجنك باز داشتیم. ازپانوف خون بسیار رفته و حال بدی داشت. ولی خود را نباخته دلیری می‌نمود. برای آسودن او دو سه ساعت درنك کرده سپس با اسبهای حکمران ازآنجا بیرون شتافتیم و در جایی نایستاده بمشهدسر باز گشتیم و دو باره بکشتی‌نشسته روانه بندر گز شدیم. (بنوشته کتاب آبی رسیدن ایشان‌بآنجاروز هفتم فرودین بوده) دراینجا نیز ناگهان بیرون

آمده گمرك و تلگرافخانه را فرا گرفتیم.

سی و شش تن سرباز با یك سرحددار پاسبان بندر بودند . چون تاریکی بود رسیدن ما را ندانستند و ناگهان گرد ایشان گرفته تفنگ و فشنگ از دستشان بیرون آوردیم . می دانستیم مجتهد استراباد آزادیخواه است. نامه‌ای نوشته رسیدن خودرا آگهی دادیم . ازو پاسخ رسید که کسانی ازما باستراباد روند. پانوف باچندتن آهنگ شهر نمودند و من باچند تن دربندر ماندم . استرابادیان پیشواز باشکوهی نمودند (بنوشته کتاب آبی سه هزار مردم بابیرقهای سرخ بپیشواز شتافتند و آنانرا بافریادهای «زنده‌باد مشروطه» و «پست‌باد محمد علی» بشهر آوردند) ازهمان روزها انجمن برپانموده دستگاه مشروطه‌رادرست درچیدند . تادیری بدینسان می گذشت . در اینمیان من نیز باستراباد رفتم . درآنجا دانسته شد چندین هزار ترکمن بیاری محمد علی میرزا برخاسته‌اند و برای تاختن بشهر آماده می شوند . باحاج شیخ محمدحسین ودیگران گفتگو کردیم چنین گفتند یکی از سران ترکمان مرد با فهم ونیرومندی می باشد . اگر او بامشروطه یاری کند از دیگران ایمنی توان داشت. پانوف داوطلب شد نزداو برود و از حاج شیخ محمد حسین رختی همچون رخت ترکمانی گرفته بادوتن دیگر روانه گردید. من نیز ببندر باز گشتم . دو سه روز نگذشت آگاهی یافتم ترکمانان با دسته های انبوه باستراباد ریخته اند و آزادیخواهان بقونسولگری روس پناهنده شده بنگهداری جان خود می کوشند. اما پانوف و همراهانش ایشان کاری از پیش نبرده و بیش از این نتوانستند که خودرا بسرحد عشق آباد رسانند و از مرگ ایمن گردند . از آنسوی ما نیزدربندر بسختی افتاده

نتوانستیم بمانیم . یکبار مردم گردمحله برسرماآمدند و با جنگ دورشان ساختیم. ولی اگر میماندیم کار تباه میشد. اینست آنجا را گزارده باز گشتیم (١) . اینست نمونه ای از کوشش های شورشیان .

با چنین آشفتگی محمد علمیرزا از اسب لجبازی پایین نیامده روی نرمی نشان نمیداد و چنانکه گفته ایم سخت ترین زور آزماییها را باتبریز مینمود . نیز گفته ایم در اینهنگام کار نان و خوار بار در تبریز سخت شده و عنوان بدست نمایندگان روس و انگلیس داده بود که از شاه درخواستهایی نمایند. نیز شاه چون سخت بی پول شده و ناگزیر بود وامی از دو دولت بگیرد ایشان این را دستاویز دیگر گرفته پیشنهادهایی بدولت ایران می نمودند. چنانکه خواستار بودند شاه دو باره مشروطه را بپذیرد و برای باز کردن مجلس بکار پردازد تااز این راه جنب وجوش مردم فرو نشسته آرامش پدید آید. نیز خواستار بودند مشیر السلطنه و امیر بهادر از کار کناره گیرند . محمد علیمیرزا تامیتوانست زیربار این پیشنهاد ها نمیرفت . سرانجام نیز چون کار تبریز بی اندازه سخت شد نماینده گان روس و انگلیس خواستار شدند شش روز جنك را کنار گزارده راه خواربار راباز کنند. محمد علیمیرزا بزبان آن را پذیرفت ولی بکار نبست. این بود روسیان دستاویز پیدا نموده سپاه بایران آوردند چنانکه ما اینها را در بخش دوم نگاشته ایم.

پس از این زیان و گرفتاری بود که شاه قاجار بخود آمده سر بمشروطه فرو آورد و دستخطهای پیاپی بیرون داد . نیز سپاه از گرد

(١) باز مانده‌داستان را نیاوردیم . پانوف تا دیری در خاك روس گرفتار بود تا رها شده باستانبول رفت . آقای صادقوف نیز گرفتار و زندانی بود تا رها گردید و بایران آمد .

تبریز برداشت. همچنین مشیرالسلطنه و کابینه‌اش را از کار کنار نمود.
این پیش آمد ها در نیمه های اردیبهشت بود و چون پانزدهم این ماه بچهاردهم ربیع الثانی افتاده روز زایش محمد علیمیرزا بشمار میرفت و از اینسوی گفتگوی آشتی ودوباره دادن مشروطه در میان بود مردم در تهران و پاره شهر های دیگر از شب پانزدهم بجشن پرداختند و تایك هفته بازار ها را چراغان نمودند. ولي شورشیان گیلان سر فرو نیاورده همان شب پانزدهم قزوین را بگرفتند چنانکه ما آن را جدا گانه خواهیم نگاشت.

در اینهنگام در ایران حال شگفتی بود. محمدعلی میرزا ناچار شده سربمشروطه‌فرودآورده ولی ازدرون‌خرسندی‌بآن‌نمیداد. از اینسوی آزادیخواهان نمیدانستند چه‌باید کرد. نمایندگان روس و انگلیس در تهران و تبریز و رشت واسپهان می کوشیدند آزادیخواهان را با شاه رام گردانند. در همه این شهر ها با سردستگان گفتگو می نمودند. از آنسوی شاه کابینه را برانداخته نمی دانست بچه کسانی وزارت سپارد. نمایندگان روس و انگلیس پافشاری داشتند که رشته کار هارا بدست سعدالدوله بدهند. اینمرد که نخست ازپیشاهنگان مشروطه بوده وسپس بدشمنی برخاسته و یکی از همدستان محمدعلیمیرزا بشمار می‌رفت ودر بیشتر کارهاپای اودر میان بود این زمان باردیگر هواخواه مشروطه شده تامی‌توانست محمدعلی میرزارا بانسو می کشید. ازاینجایا ازرهگذر دیگری محمدعلیمیرزا اورا دوست نمي‌داشت. ولی چون نمایندگان روس و انگلیس خواستار بودند ناگزیر شده ناصر الملك را بریاست وزراء بر گزید و چون او در اروپا بود تا رسیدنش بتهران سعدالدوله‌بایستی‌بجای اورشته کار هارا داشته وکابینه را

پدید آورد، سعدالدوله کابینه را بدینسان پدید آورد:
فرمانفرما وزیرداخله امیرنظام وزیر مالیه (تا رسیدن ناصرالملك) مستوفی الممالك وزیر جنگ مهندس الممالك وزیر طرق و شوارع و معادن و جنگلها مخبر الدوله وزیر پست و تلگراف سعد الدوله وزیر خارجه.

اینان روز بیست و یکم اردیبهشت نزد شاه رفته خود را شناسانیدند و همان روز ها بود که شاه با دستخطی از گناهکاران در گذشت (عفو عمومی). نیز در همان روز ها کابینه برای دلجویی از آزادیخواهان و جلوگیری از کشاکش و زد و خورد نوشته ای بیرون داد که هر کسی که از مشروطه بدگویی نماید و یا خبر های دروغی در باره آزادی خواهان پراکنده کند سزای سختی بیند.

از بیست و سوم اردیبهشت بست نشینان سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم که چندین صد تن بودند ایمنی یافته بیرون آمدن آغاز کردند.

بدینسان محمد علي میرزا دو باره مشروطه را بر پا کرد. ولی از اینسوی شورشیان گیلان باین اندازه خرسند نشده و خود را تا قزوین رسانیده تهران را هم بیم می دادند. بختیاریان در اسپهان دو دل می زیستند. درمیان‌تبریزیان دو تیرگی بود. آقای تقی‌زاده و چندکس در بیرون بعنوان پاس سفارش نمایندگان دو دولت و در درون بجهت های دیگری کنار آمدن با محمدعلی میرزا را بهتر می شمردند ولی‌سردار و دیگران آن‌را نمی‌پسندیدند. دراینمیان روسیان درشهر های شمال هرچه می خواستند می کردند. گذشته ازآذربایجان بشهرهای خراسان‌واستراباد نیز سپاه آورده بودند. نیز کشتی جنگیشان دربندر انزلی آماده می‌ایستاد.

انگلیسان‌راهم گفتیم که درجنوب بوشهر را دردست‌داشتند . این بود حال ایران‌درفروردین‌واردیبهشت.اززمانی که محمدعلی‌میرزا دوباره مشروطه راپذیرفت‌تاهنگامیکه‌اورا از تخت بر داشتند یکدوره جدایی باید شمرد.

در چنین هنگام پر شوری یکدسته از کهنه دربـاریان و دیگران نیز بتکاپو افتاده همی کوشیدند در ردهٔ آزادیخواهان جا برای خود باز کنند و یکی از راهها که اینـان داشتند میانجیگری بود . این نیرنگ در آن روز ها رواج داشت که کسانی بنام میانجیگری بمیان افتاده بیش از همه باین می کوشیدند که میان هر دودسته جابرای خود بازکنند. گروهی ازاین نیرنك بهره ها بردند. این خودکاری آسوده و آسانی بودو از سوی دیگر سود بزرگی را در بر داشت. این هنگام نیز که شورش آخرین روزهای خودرا می پیمودو روشن بود که بزودی دستگاه مشروطه پهن در چیده خواهد شد اینـان بتلاش افتاده نیز دسته ای از آنانکه میان مشروطه خواهان بودند و پس از بمباردمان مجلس بمحمد علی میرزا پیوسته و در پناه او می زیستند و این هنگام بایستی دو باره با مشروطه آشتی کنند فرصت‌را از دست نداده از راه میانجیگری یا از راههای دیگر ازبهرآینده خود می کوشیدند. دسته‌ای « کمیته واسطه » برپا نموده‌میانهٔ محمد علی میرزا وعلمای نجف آشتی می‌دادند . دسته دیگری درکمسیون قانون‌انتخابات‌جا گرفته‌خود رابچشم آزادیخواهان می کشیدند . یکدسته نیز که باروپا شتافته واین یکسال‌را در خیابانهای قشنك وپاکیزه آنجا خوش می چمیدندوهرگز یادی‌ازگرفتاریهای تبریز و سختی‌های کارآزادیخواهان نمی کردند این زمان آنان نیز بتلاش افتاده می کوشیدند هر چه زود تر خود رابایران رسانند و تا دیر نشده جا بر سر خوان یغما گیرند.

درخت مشروطه با خون جوانان آذربایجان‌و گیلان دو باره سرسبز شده و میوه هایش نزدیك برسیدن بود بـایستی اینان— این میوه چینان سنگدل — شتابزده خود را بپای آن رسـانند و درختکاران شور بخت را از گردآن دور ساخته میوه هارا بچینند.

چند تنی ازدرباریان از روز نخست خودرا چنین‌وانموده بودند که در نهان هوا خواه مشروطه اند و دلیلی که برای این نشان می دادند آنـکه همیشه میانه دربار و مجلس میانجی و پیامگزار بودند و کسی چه داند که راز های پوشیده دربار را بآزادیخواهان نمی رسانیدند. اینان نیازی بتلاش نداشتند و هر روزی که هوای بـاغشاه ناسازگار می شد و از آنجا بیرون می‌آمدند دربهارستان‌جا برای خود داشتند. ولی دیگران که این اندازه هوشیار نبودند و چنین زیرکي از خود ننموده بودند این زمـان بایستی بکوشند همچنین آنانکه مشروطه را رها نموده و با دربار ساخته بودند این زمان بایستي آرام ننشینند .

اینان بمیان افتاده برای پیشرفت کار خود تلاشهـایی می کردند و چون سرمایه شان فریبکاری و دغلبازی بود سنگ راه آزادیخواهـان شده کارهای‌آنان را می‌آشوفتند . اینهارا می نگاریم تاداستانهایی‌که خواهد آمد روشن باشد. اینکه ایرانیان با آن دلیری محمد علی میرزا را برانداختند ودو باره مشروطه را بر پا نمودند ولی‌نتیجه آن جز گرفتاری کشور نبود و از سال ۱۲۸۸ تا ده واند سال ایران بدترین زمان را پیمود یکی از جهت های بزرگ آن تلاشهای سود جویانه همین کسان مي باشد. درجای دیگری این را روشنتر خواهیم سرود. کنون بگیلان باز گشته پیش آمد های آنجا را از آغاز فروردین‌می نگاریم.

گفتار چهارم

پیشرفت گیلانیان و کشادن ایشان قزوین را

چنانکه گفته ایم محمدعلی میرزا سپاهی بقزوین برای جلوگیری از شورشیان گیلان فرستاد. در ماه فرودین در اینجا دسته هایی از قزاق و سرباز و سواره با چهار دستگاه توپ نشیمن داشتند و تا چهار فرسخی از قزوین پیش رفته در «ینگی» سنگر کرده بودند. از آنسوی محمدعلی میرزا بنقی خان رشید الملك که این هنگام از هوا داران دربار وحکمران اردبیل بود دستور فرستاده بودکه دسته هایی‌را ازشاهسون گرد آورده از راه استارا بر سر شورشیان گیلان بتازد و چنانکه از کتاب آبی پیداست باین کار ارج بسیار نهاده امید می داشت نقی خان تا رشت پیش خواهد رفت. ولی این امید بیجا بود ونقیخان چون سپاهی گردکرد و برسر گیلانیان تاخت با نخستین دسته ای که برخورد و با ایشان جنگ نمود شکست یافته پس نشست. شاهسونان چون جنگ را خواستار نبودند همینکه ده دوازده تن از ایشان کشته گردید رو بر گردانیدند و پس از آن هم بکاری بر نخاستند.

درگیلان نیروی آزادیخواهان درفزایش بود وهرزمان دسته دیگری از قفقاز وتالش ودیگرجاها بایشان می‌پیوست. ابزارنیز بفراوانی داشتند. اگردرتبریز خبرنگارتیمس بربی ابزاری مجاهدان خرده می گرفت وریشخند می کرد در اینجا همکار او برفزونی ابزار مجاهدان ریشخند نموده و

سخنانی که جز دلیل ناپاکدلی او نیست نوشته (۱). شورشیان گیلان از مسلمان وگرجی و ارمنی هرکدام تفنگ و پنج تیری بدست و چندین قطار فشنك بردوش وکمر و یك یادوتپانچه از ریولور وماوزر وبرونئك باخود داشت. کسانی کذشته ازاینها توبره بمبی نیز از دوش می آویختند یا قمه ای برکمر می بستند. رختهاشان نیزنیکو وآراسته و بیشتر ایشان کلاه پوستي بلند وپرمو بر سر می گزاردند. تنها کمی که داشت اینکه رخت یکسان نمي پوشیدند.

باید گفت گیلان بهترین روزهای خودرا مي پیمود. درجهان هیچ فیروزی آن لذت را ندارد که فیروزی ستمدیده بر ستمگر. کروهی که مردانگی نموده و زنجیر بیداد را گسسته اند حال دیگری پیدا می کنند و زندگانی نزد ایشان رنك دیگری میگیرد. اگر پیشروان خردمنددارند وکار ایشان بآشوب نمی انجامد در میان آن شور و جنبش خوی خود را نیز پاکیزه میسازند. ستمکشی و درماندگی وچاپلوسي ودغلبازی‌ودیگر پستي هارا که بیگمان از پیش در میان خود داشته اندازریشه میکنند. در گیلان دراینهنگام چندین هزار تفنگدار ازبومی وبیگانه ازچندین نژادو کیش گرد بودندبا اینهمه کارها بسامان وزندگی‌بآرامش پیش‌می رفت.

این جنبش را که ما «شورش» می نامیم ازانجاست که باشوریدن آغاز می‌شود و در پیشرفت خود نیز هرکجا که بزوری یاستمی بر خورد

(۱) یکی از خبرنگاران انکلیس بدیدن شورشیان گیلان شتافته و چنانکه‌شیوه این خبرنگاران بود جمله های ریشخند آمیزی درباره ایشان نوشته‌که داوید فریزرآنها را درکتاب‌خود آورده. اینمرد برفزونی ابزارهای جنگی‌شورشیان خرده‌گرفته ریشخند می‌کند. ازآنسوی چنانکه نوشته ایم خبرنگاردیگری درتبریزبرکمی‌برگ‌وساز‌مجاهدان آنجا خرده می‌گرفت وریشخند می‌کرد.

برآن‌میشورد وخرسندی نمی دهد وگرنه شوریدگی در کار آن نباید بود.
و بهر حال «شورش» جزاز «آشوب» است. ایرانیان (مردم شهری) با نیکخواهی و مهربانی که در سرشت خویش دارند اگر هم سر خود باشند بتاراج و کشتار نمی پردازند. آسیب شورش ایران این نبوده که کسانی چیره گردند و لگام گسیختگی نمایند. چنین بیمی از ایرانیان نمی رفت. بلکه آسیب آن پیدا شدن کسان سود جوی خود خواه بوده که مردم را فریفته در راه آرزو های خود بکار وادارند و خوشبختانه چنین کسانی در گیلان نبودند. اینست جنبش راه خودرا می پیمود. تنها چیزی که سنگ راه می شد دودلیهای سپهدار بود که تامی توانست جلو پیش رفتن را می گرفت. با آن فزونی جنگجویان و فراوانی ابزار و با داشتن سرکردگانی بکار دانی یفرمخان و بدلیری و بی باکی میرزا علی محمد خان آهنگ کاری نمی کرد. دو ماه بیشتر در گیلان نشسته گامی فراتر نگزاشت و سرانجام گویا بی آگاهی ازو بود که روز بیست و هشتم فرودین یفرمخان با دسته خود برینگی تاخته پس از سه ساعت جنگ آنجارا بدست آورد و چنین نوشته اند که در این جنگ چهل تن ازدولتیان کشته شده دسته ای نیز دستگیر افتادند.

پس از این فیروزی شورشیان تا کنار شهر قزوین در دست داشتند وسپاه دولتی جز نگهداری شهر نمی کوشیدند. در این هنگام درهمه شهرهای بزرگ ایران در نهان وآشکار انجمن های آزادیخواهی برپا بود. درقزوین نیز دسته ای درنهان کوششهایی می‌نمودند و مااز ایشان میرزا ابوتراب خان اسعدالسلطان و میرزا غفار خان سالارمنصور و مصطفی خان خور هشتی و چندکس دیگری‌را می شناسیم. نیز چون‌در استانبول ایرانیان اینجا انجمنی

(جز از انجمن سعادت) برای شوراندن ایران برپا و نمایندگانی درشهرها برمیگزیدند در قزوین نماینده ایشان حاج ادیب التجار بود. اینان از نزدیکی شورشیان گیلان دلیری گرفته در درون شهر کوششهایی می نمودند. از آنسوی یفرمخان و همدستان او باینجا نزدیک شده بسیج تاخت میدیدند. تاشب پانزدهم اردیبهشت که گفتیم شب زایش محمد علیمیرزا ودرتهران و دراینجا جشن گرفته بودند بشهر تاخته آن را بگشادند.

در این باره نگارشهای گوناگون در کتاب آبی و روزنامها و کتاب براون دیده می شود و ما چون آنها را استوار نمیداریم در اینجا نمی‌آوریم وچون یکی‌از آزادیخواهان قزوین (۱) این داستان را یادداشت نموده همان عبارتهای او را یاد می کنیم:

«دریکساعت ونیم از شب چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۲۷ گذشته که شب تولد محمد علیمیرزا و از طرف اداره حکومتی و اردوی دولتی جشن و چراغانی شده بود ناگهان صدای بمب و شلیك شورشیان درشهر بلند و فریاد زنده باد آزادی پاینده باد مشروطیت در تمام نقاط شهر شنیده می شد. در اینموقع آزادیخواهان قزوین با آزادیخواهان تازه وارد پیوسته نقاط مهمه شهررا بتصرف آوردند. عده مسیو یفرم از سمت دروازه شهزاده حسین که در جنوب شهر واقع است وارد و شلیك کنان بعمارت عالی قاپو حمله ور شدند.

از شنیدن صدای بمب و شلیك مجاهدین هنگامه غریبی در مجلس جشن دولتیان بر پا شد. مدعوین که همه از مستبدین بودند سراسیمه

(۱) آقای حسین فرنیا (میرزاحسین خیاط پیشین) که اکنون درتهران زیست می‌کند یادداشتهایی درباره پیش آمد های آن زمان داردکه بخشی‌را نزد ما فرستاده.

رو بفرار گذاردند. سوار های قرجه داغ عالی قاپو را سنگر بندی کرده مشغول مدافعه شدند. خلاصه آنشب تا صبح از نقاط مختلفه شهر جنگ بر پا و صدای قژقژ گلوله دلهای مستبدین را بلرزه در می آورد. وقت اذان صبح مجاهدین میرزا علیخان منتصر الدوله در بیرون دروازه رشت پس از جنگ مفصلی با قوای مسیح خان کاکاوند وارد شهر شدند از هر طرف عمارت عالی قاپو که مسکن حکومت و رییس قشون و سوار های قرجه داغی بود محاصره و دو ساعت از آفتاب گذشته میرزا ابو القاسم خان نوری حکمران وقت و قاسم خان امیر تومان رییس قزاق اسیر (١) و قره داغیها مغلوب و خلع سلاح شدند. تا وقت ظهر یکسره سر وصداها خوابیده بقیه مجاهدین که در بین راه رشت بودند دسته دسته با بیدقهای سرخ واردشدند سردار محیی ومنتصر الدوله و میرزا علیمحمد خان تبریزی و میرزا مهدیخان طبیب زاده و میرزا علی اکبر خان عظیم زاده و حاج احمد ترك رؤسای انقلاب در جاهای عالی شهر منزل نمودند.

در این پیش آمد دو نفر ارمنی و یکنفر مسلمان از مجاهدین تازه وارد و یکنفر مسلمان از مجاهدین قزوین (مهدیخان) کشته شده و بیست و دو نفر زخمي گردید ولی کشته از دولتیان زیاد بود. حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام را بواسطه کاغذیکه بمسیح خان نوشته و او را بهمراهی شاه دعوت کرده بود در منزل خودش کشتند. همچنین قاسم خان امیر تومان رئیس قشون و گلستان ارمنی را بجرم جاسوسی در جلو عالی قاپو تیر باران کردند.

(١) میرپنجه قاسم آقا که ما نام او را در داستان بمباردمان مجلس و گرفتن دو سید ودیگران برده ایم.



غلامحسین خان که روز گشادن قزوین کشته شد

روز پانزدهم تمام اهالی شهر از علما و طلاب و اعیان و کسبه و مجاهدین برای تشییع جنازه شهدای آزادی در خیابان دولتی اجتماع کرده و جنازه ها را با وضع قابل تقدیری بشهزاده حسین و مدرسه ارمنیان بردند.

شب شانزدهم عباسعلی نام داروغه بازار بدست مجاهدین کشته شد. در همان روز حاج بحر العلوم رشتی وکیل دوره اول رشت را با پسرش در دهات قزوین گرفتار و بجرم طرفداری شاه در صحن عمارت رکنیه تیر باران نمودند و چند نفر دیگر را هم همان روز کشته نعش

آنهـا را در قبرستان آمنه خاتون دفن کردند.

چهار روز از فتح قزوین گذشته بود تلگرافي از محمدعلیمرزا دایر بـاینکه (مشروطیت را اعطـا و امر بانتخابات نیز دادیم) رسید محمدولیخان سپهدار تنکابنی که روز قبل وارد قزوین شده بود تلگراف مزبور را برای مجاهدین قرائت و تقاضا نمود که شهر چراغانی شود لیکن آزادیخواهان اظهار عدم رضایت کرده بر ضد سپهدار کنکاشهـا نمودند. میانه سپهدار با آزادیخواهان بهم خورد و دور چادر او را محاصره کرده از مراجعتش برشت جلوگیری نمودند...»

اینست خبر درستي که از گشادن قزوین داریم. بدانسان که نوشته‌اند در این جنگ از دولتیان تا چهل تن کشته شدند و چهار توپ از ایشان بدست مجاهدان افتاد.

این خبر پس از چند ساعت بتهران رسیده دربـاریان بی اندازه بیم نمودند. آن روز محمد علیمیرزا بسان سپاه پرداخته و نمایندگان اروپا و بسیاری از درباریان نزد او بودند و چون این خبر پراکنده شد بر همگی نـاگوار افتاده سردی انجمن را فرا گرفت. قزوین دهانه تهران بشمار است و هر کس می دانست شورشیان بزودی روانه آنجا خواهند شد. اینست تلاشها بیشتر گردید. نمایندگان دو دولت کسانی نزد سپهدار فرستادند که او را وادارند مجاهدان را برشت بـاز گرداند و چنانکه دیدیم سپهدار می خواست آنرا بپذیرد و مجاهدان خرسندی ندادند. در گفتار دیگری این زمینه را روشنتر خواهیم کرد.

پس از گشودن قزوین شورشیان آنجـا را کانون خویش گرفتند و کمیته ستار نیز در اینجـا برپا شد. نیز روزنامه‌ای بنام «انقلاب»

آغاز کردند. تازماني درآنجا درنگ داشتند و روز بروز بر شماره ایشان می افزود. سرکرده بزرگ ایشان معزالسلطان بشمار می رفت ولی از همین هنگام آوازهٔ یفرمخان روز بروز فزونتر می گردید و می توان گفت رشته کار بیش از همه دردست او بود.

نیز میرزا علیمحمدخان با آنکه جوان کمسالی بود درسایه دلیری و کوشایی نزد همگی گرامی بود و روز بروز بر شهرتش می افزود. اگر میانه شورشیان چندتن دیگری بکاردانی یفرمخان و بغیرتمندی این جوان پیدا میشد کار های بسیار بزرگتری انجام می یافت. رویهمرفته ایندسته از آزادیخواهان ایران بسیار آبرومند و کارهاشان بسیار بسامان بود. در آنزمان که در قزوین بودند اگر چه دودلی میانه ایشان بود بس بخردانه رفتار نمودند.

گفتار پنجم

دو دلی آزادیخواهان

شورشیان گیلان چون قزوین را بگشادند میبایست بیدرنگ آهنگ تهران نمایند و از آنسوی سردار اسعد که هم این زمان باسپهان درآمده بود با سپاه بختیاری بیرون شتابد. ولی چنانکه دیدیم آنان تا دیری در قزوین بماندند. سردار اسعد نیز در اسپهان بیکاره روزمی گزاشت. انگیزه این کار تلاش کارکنان روس و انگلیس و دو دلی بلکه دوگروهی خود آزادیخواهان بود. یکهفته پس از گشادن قزوین فردای آن روزی که سپهدار بآنجادر آمد تلگراف محمد علیمیرزا در باره پذیرفتن مشروطه وگذشتن از گناه آزادیخواهان از تهران رسیدسپهدارآن را بآزادیخواهان خوانده دستور داد شهر را چراغان کنند. کمیته ستار و سردستکان خرسندی نداده جلوگیری نمودند. سپهدار که از نخست سست واینزمان پای کارکنان روس را در میان دیده سست تر شده بود این پیش آمد را بهانه گرفته بر آن شد با دستهٔ خویش بگیلان باز گردد. آزادیخواهان خردمندانه گرد چادرش را گرفته جلوگیری نمودند. از اینجا دوتیرگی در میان آمد. دراینهنگام گذشته ازتبریز و قزوین و اسپهان که کانون های آزادیخواهان بشمار می رفت در تهران نیز مشروطه خواهان از بست بیرون آمده و بدانسانکه گفتیم کسانی از میوه چینان و توبه شکنان نیز بدیشان پیوسته بودند اینست اینجا نیز چهارمین کانون شمرده می شد و چون پس از دستخطهای محمد علیمیرزا در باره پذیرفتن مشروطه و

گذشتن از گناه آزادیخواهان سیم های تلگراف آزاد شده بود میانه این چهارکانون گفت و شنید آغاز شد. گاهی بنجف و استانبول نیز آگهی ها می فرستادند.

کارکنان روس و انگلیس که اینهنگام سپاه نیز بخاك ایران آورده و سخت چیره بودند چنانکه دو سه هفته پیش درطلبیدن مشروطه و بر کنار کردن امیر بهادر و مشیر السلطنه و سپردن رشته کار ها بسعد الدوله و ناصر الملك و دیگران با فشاری بی اندازه کرده بودند اکنون نیز در زمینه نگهداری محمد علیمیرزا و جلوگیری ازپیشرفت شورشیان سخت ایستادگی می نمودند. گذشته از کوششهایی که خود سفیران در تهران بکار می بردند قونسولان در اسپهان و تبریز تلاش می کردند ونماینده جداگانه‌ای بقزوین نزدسپهدارفرستاده بودند. نیزاز روی دستور لندن و پترسبورك نمایندگان ایشان در بغداد با علمای نجف و کربلا بگفتگو پرداخته از ایشان خواستار میشدند با بمیان نهاده آزادیخواهان را از شور و خروش فرو نشانند.

این تلاشهای ایشان با انگیزه های دیگری دست بهم داده دوتیرگی میان آزادیخواهان پدید می آورد. قزوین را گفتیم که سپهدار نه تنها آهنگ پیش آمدن بتهران را نداشت هم‌میخواست آنجا راگزارده بگیلان باز گردد. روسیان ازو درخواست می نمودند از شورشیان ابزارجنگ باز ستد وایشان‌را پراکنده نماید واو اگر می توانست آنرا می پذیرفت و بکار می بست. لیکن معز السلطان و دیگران گردن بفرمان او ننهاده چنانکه دیدیم مردانه ایستادگی می نمودند. تلگرافیکه ازمحمدعلیمیرزا رسیده بود معز السلطان پاسخی باو فرستاد که از جمله درآن‌می گوید:

« امروز دستخط تلگرافی از اعلیحضرت همیونی زیارت شد ولی معین نشده بودکه همان قانون اساسی که حجج اسلام تصدیق کرده واعلیحضرت همیون بصحه‌مبارك موشح فرمودند همانست یا خیر مستدعی می باشم که دستخط ... شرف صدور یابدکه پارلمان را فوری افتتاح فرموده و همان قوانین اساسی و انتخاب . . . مجری شود معزالسلطان و عموم مجاهدین »

از آنسوی در تبریز آقای تقی زاده و مساوات و همدستان ایشان و بسیاری از سر جنبانان تهران بر آن بودند که پیشنهاد کارکنان دودولت را پذیرفته و با دربار قاجاری از در آشتی باشند و چنانکه گفتیم کسانی از اینان « کمیته واسطه » بر پا نموده ایدان نیز میانه علمای نجف با محمد علیمیرزا سازشی پدید می آوردند. پیداست عنوان آشکاری اینان نرنجانیدن نمایندگان دو دولت و بپایان آوردن شورش و نا بسامانی بود. ولي بیگمان در نهان سود های دیگری را خواستار بودند. آندسته از درباریان که تازه بمشروطه رو آورده و آن کسانیکه رفته و باز گشته بودند اینان بیش از همه بنگهداری خود می کوشیدند و از بهر ایشان بر پا ماندن دربار قاجاری پناهگاه بزرگی بود. کشاکش مشروطه و خودکامگی اگر تا بدم واپسین با خونریزی توام بوده و بفرجام با خونریزی یکرویه میشد بیگمان همه ایشان را از میان می برد ودر چنان حالي با هیچ نیرنگی نمیتوانستند خود را بردهٔ مشروطه خواهان برسانند. اینست بسیار دربایست بود که نگزارند کشاکش بیش از آن پیش رود و تا می توانند دربار قاجاری را نگاهداری نمایند.

اما آقایان تقي زاده و مساوات وهمدستان ایشان اینان از بسیار پیش نامبرداری مجاهدان‌رابرنتافته‌همیشه می کوشیدند جانفشانیهای آنان را خوار و بی ارج نمایند و از نام و آوازه‌شان بکاهند و اینهنگام کوشش

بیشتر نموده میخواستند نگزارند شورش همچنان پیش رفته و آخرین فیروزی بنام مجاهدان و جانبازان در آید و بسیار بهتر می شمردند که با گفتگو و دست اندر کاری خود ایشان بپایان برسد و آخرین نتیجه ازایشان باشد. اینها چیزهاییست که رفتار های دیر ترشان نیز آن را بیگمان می گرداند.

باری در نتیجه یکرشته گفتگو ها و پیامگزاریها چه اسپهان و چه قزوین و چه تبریز وچه تهران بر آن شدند که میانجیگری نمایندگان دو دولت‌را پذیرفته با محمد علی میرزاازدرآشتی باشند وبختیاریان وشورشیان گیلان در اسپهان و قزوین درنك نموده آهنك تهران ننمایند ودر اینمیان چندین درخواستهایي فهرست نموده بدربار پیشنهاد نمودند که آنها را پذیرفته و بکار بندد و اینها برخی بسیار بی ارج و برخی از توانایی دربار بیرون بود.(١)بدینسان‌شورشیان یکماه و نیم‌در قزوین نشسته‌آهنك تهران کردند. در اسپهان نیز سردار اسعد انبوه سواران را ازسر خود پرا کنده نمود. چنین پنداشته میشد جنك دیگری پیش نخواهد آمد. در همین روز ها در قزوین داستان بس شگفتی رخ داد:

غیاث نظام که یکی از بزرگان ایل واز هواداران محمد علی‌میرزا و پسر او ناصر خان پیش از گشاده شدن قزوین با دست مجاهدان کشته شده بود کمیته ستار گناه او را در خور بخشایش ندانسته فرمان کشتنش را داد و روز پنجشنبه بیست وهفتم خرداد بادست مجاهدان کشته گردید. همینکه این کار رخ داد و خبر پرا کنده گردید در زمان قونسول روس

(١) از جمله بیرون رفتن سپاه روس را از آذربایجان از دربار درخواست کرده بودند .

بیرقی همراه برداشته بخانه غیاث نظام آمد وزن اورا پیش‌خود خوانده چنین گفت : مجاهدان بااین‌کینه با خاندان شما زیانهای دیگر خواهند رسانید و من این بیرق را آورده ام تا بر بالای در خانه بزنید و در پناه دولت‌امپراتوری باشید تاایمنی پیدا کنید. زن غیاث نظام‌که دختریکی از بزرگان ایلها وخود زن شیردل و غیرتمندی بود آنرا نپذیرفته پاسخ داد اگرمجاهدان این فرزندان مرا نیز بکشند این نخواهم کرد که زیر بیرق شمابیایم. قونسول خواست‌پسر بزرك غیاث نظام را با خود همداستان گرداند او نیز با کم سالی آن را نپذیرفت. قونسول تیرش بنشانه نخورده از آنجا بیرون رفت. این خبر چون بکمیته رسید از غیرت آن خاندان خوشنود شدند و ازکاریکه کرده بودند پشیمان گردیدند و بیدرنگ یفرمخان‌راروانه نمودندکه پیام خرسندی کمیته را بآن زن شیردل برساند نیز جنازه غیاث نظام‌را که هنوز برروی خاك بود بجایگاه خود رساند. یفرمخان با دسته مجاهدان بآنجا شتافته آنچه نوازش ودلجویی بود بجا آورد وجنازه غیاث نظام را باشکوه وموزیك از آنجا بیرون آورد و از اینسوی مجاهدان و همه سردستگان بایشان پیوسته اورا تا گورستان برسانیدند. نیز بنام‌کمیته درمسجدمجلس ختم برپانمودند. کوتاه سخن آنچه می‌توانستند ازنوازش ومهربانی درباره آن‌خاندان دریغ نگفتند (۱).

باری آزادیخواهان و درباریان بدینسان روز می گزاردند. در این میان کار کنان روس و انگلیس از تلاش در نگهداری محمدعلیمیرزاباز نایستاده دمی آرام نمیگرفتند تـا آنجا که گفتگوی فرستادن سپاه بقزوین

(۱) این داستان‌را در روزنامه انقلاب نوشته و در یادداشتهای آقای فرینا نیز آورده است.

را بمیان آوردند و اشکاره بیم میدادند که هرگاه شورشیـان آهنك تهران داشته باشند سپاهیان ایشان‌بجلوگیری خواهند برخاست. این خود شگفت است که از آغازمشروطه همیشه نمایندگان روس در سویی ونمایندگان انگلیس در سوی دیگری بودند و چنانکه دیدیم بهنگام بمبـاردمان دارالشورا رنجیدگی سختی با هم پیدا کردند. زیرا لیاخوف برای جلو گیری از پناهندگی در سفارت انگلیس آنجا را گرد فرو گرفت و این برانگلیسیان سخت برخورد وتلگرافهای گله آمیز ازلندن بدربار رسید. لکن در این هنگام در هر کاری همدست و بهر گامی همپا بودند. تو گویی پیمان نامه سال ۱۹۰۷ از اکنون بکار بسته میشد.

کسانیکه تاریخ مشروطه‌ایران را دنبال می کنند در اینجا با پرسشهایی روبرو خواهند بود: از بهر چه روسیان آنهمه هوا داری از مشروطه می نمودند ؟! دولتی که در کشور خود بنیاد مشروطه را بر انداخته بود از چه رو در ایران آن‌را میخواست ؟! وانگاه نه روسیـان بودند که یکسال پیش محمدعلیمیرزا را ببر انداختن مجلس برانگیختند وبادست لیاخوف آن کارها را کردند پس کنون‌چگونه‌باز کردن مجلس‌را میخواستند؟!از اینسوی‌انگلیسیان با آن آزردگی ازمحمدعلیمیرزا چگونه این زمان اورا نگهداری می نمودند ؟! این خود شگفت است که اینان مشروطه و محمد علیمیرزا را در یکجا میخواستند.

باید دانست در آن زمان روس و انگلیس ایران را بـا دو چشم باز می پاییدند وچون پیش آمد های اروپا و آمادگیهای آلمان بجنك این دو دولت‌رابهم نزدیك ساخته وهمچشمی‌را میانه ایشان بهمدستی برگردانیده بود اینست هرگامی را جز بخرسندی از یکدیگر بر نمیداشتند. اینان از

شور و جنبشی که در ایران بویژه در شهر های شمالی بر خاسته و روز بروز فزونتر و پر دامنه تر میگردید اندیشمند بودند و آن را دوست نمی داشتند. ایرانیان که ازقرنها دچار سستي و درماندگی و کوتاه اندیشي شده و همین گرفتاری مایه چیرگی همسایگان گردیده بود اکنون تکانی بخود داده از آن درماندگی بیرون می آمدند. اینگونه جنبشها میان یك توده هر گونه پیشرفت را در بر دارد و این چیزی نبود که نمایندگان دودولت آن را ندانند یا چیزی نبود که از آن بیمناك نباشند. این هم پیدا بود که محمد علیمیرزا هر چه ایستادگی بیشتر می نمود دامنه جوش و جنبش مردم بیشتر میگردید. در یازده ماه پیش تنها یك گوشه تبریز این شورش را داشت و کم کم بر دامنه افزوده و اکنون یك نیم ایران را فرا می گرفت و در این زمان اندك آنهمه مردان جانباز و کاردان پدید آورده بود. هرگاه چند سالی همچنان پیش می رفت چه مردان کاردان و بزرگی که نمی پرورد. از این اندیشه ها نمایندگان روس و انگلیس محمدعلی میرزا را بدادن مشروطه وا میداشتند تاآبها از آسیابهاافتاده دیگر عنوانی برای شورش و جنبش باز نماند و از آنسوی از محمد علي میرزا نگهداری می نمودند تا کار هایکرویه نگردد و راه پیشرفت توده هموار وآسان نباشد. نیز می کوشیدند کشا کش با گفتگو و آشتی بپایان آید تـا شورشیان و گردنفرازان خود را بپایتخت نرسانند و خاندانهای کهن درباری را که همیشه ابزار کار بیگانگان بودند انداخته خودشان جای ایشان را نگیرند و این همان آرزوییست که خود آنخاندانها داشتند و چنانکه گفتیم در راه آن تلاش می نمودند. اینکه بیرون کردن امیر بهادر و مشیر السلطنه از دربار خواسته میشد از بهر آن بود که اینان در دشمنی با مشروطه

پرده دری کرده و چنان بودند که دیگر نمی توانستند ازباغشاه بیرون آمده در بهارستان جا گزینند و بکار مقصودیکه در میان بود نمیخوردند. اما مشروطه طلبان ازایشان هم کسانی بکارمیخورد که جانفشاني ننموده و جز خود نمایی و رویه کاری هنری نداشته باشند و هرگاه براستی مشروطه را دوست دارند آسایش و شکوه خود را بیشتر از آن دوست دارند. کسانی همچون ستار خان و حیدر عمو اغلي و یار محمد خان و معز السلطان این شایستگی را نداشتند و خواهیم دید با اینان چه رفتاری پیش گرفتند و همه را از پا انداختند.

از گفتار خوددور نیفتیم : ازروزیکه محمد علیمیرزادوباره مشروطه را پذیرفت تایکماه بیشتر آزادیخواهان دودل می زیستند و اینست ازقزوین و اسپهان گامی اینسو تر نمی گزاردند ولی کم کم پیش آمد هایی ایشان را از دو دلی بیرون آورد. چه از یکسو درخواستهایی که آزادیخواهان از محمد علی میرزا کرده بودند بسیاری از آنها نا انجام ماند و خود پیدا بود اگرچه مشروطه دادهشده و مجلس نیز بازخواهد گردید بهر حال محمد علی میرزا دربار خود را چنانکه بود نگه خواهد داشت. از سوی دیگر سپاهیان روس در آذربایجان و خراسان بد رفتاری ازاندازه بیرون میکرد و چون آزادیخواهان چنین پنداشته بودند آمدنایشان بخواهش محمد علي میرزا و از بهر استواری کاراو بوده ازاین رهگذر گناه ایشان را هم بگردن دربار می نهادند و بر خشم خود می افزودند. رفتار روسیان رادرآذربایجان جداگانه خواهیم نگاشت . این زمان کار بجایي بود که سردار و سالار بجان خود ترسیده در شهبندری عثمانی بست می نشستند. ازهمه جا فریاد بر میخاست و از سعد الدوله و محمد علیمیرزا باز گشت روسیان را می

خواستند . ولی روسها با همه پیمانی که نهاده بودند و نوید هایی که می دادند روزبروز جای خودرا استوار تر می نمودند بلکه در همین روزها بعنوان آنکه راه انزلی و تهران راه بازرگانی اروپاست بدستاویز نگهداری آن گفتگوی فرستادن دسته های نوین بگیلان و قزوین داشتند و چون مقصودشان بیم دادن شورشیان بود که از اندیشه جنك با محمد علیمیرزا درگذرند و گاهي نیز بهانه می نمودند اگر شورشیان آهنك تهران نمایند جان بستگان روس و انگلیس در بیم خواهد بود بدین دستاویز ها دسته هایي را از باکو روانه نمودند. سردار اسعد از اسپهان و شورشیان گیلان از قزوین تلگراف نموده از تبریز سکالش می طلبیدند. پس از همه یفرمخان تلگراف کرده اشکاره پرسید آیا بسوی تهران راهی شویم یا نه ؟!.. این پرسش مایه پیکاری در انجمن ایالتی گردید. زیرا نمایندگان انجمن و آقایان تقی زاده و مساوات راهي شدن را روا نمی شمارند و چنین عنوان می نمودند اگر تکانی از شورشیان دیده شود سپاهیان روس بجلوگیری در می آیند و کار بجنگ با ایشان می انجامد . ولی ستار خان و دیگران میگفتند از ترس چنان پیش آمدی نمي توان از پا نشست. این شگفت تر که در این هنگام ماندن شورشیان در قزوین بیشتر بیمناك بود تا رفتنشان بسوی تهران زیرا سپاهیان روس که گفتیم برای نشستن در قزوین و نگهداری راه انزلی و تهران می آمدند اگر بشورشیان بر میخوردند بیگمان دست بابزارهای جنگی آنان می یازیدند بدانسان که در تبریز مي کردند و بیشتر باین پیش بینی بود که یفرمخان و همراهان او برفتن از آنجا می کوشیدند. باری انجمن ایالتی پاسخی که میخواست بتلگراف یفرمخان فرستاد. ولی ستار خان چنین پاسخ داد: شما در آن نزدیکی

بهتر آگاهید. ولی اگر بروید بیگمان فیروز خواهید بود.

در اینجا گفته های دیگری هم هست. در جای دیگری گفته ایم در استانبول انجمنی بنام « اتحاد و ترقی » از ایرانیان برپا شده بود و اینهنگام می کوشید در شهر های ایران نمایندگاني داشته باشد و در پیش آمد ها دستی داشت این انجمن نیز با پذیرفتن دستخط های محمد علی میرزا و آشتی با آن همداستان نبود و برای آنکه شورشیان گیلان و سردار اسعد را از چگونگی آگاه و ایشان را بتهران بکشاند فرستادگانی بقزوین و اسپهان می فرستاد که یکی از آنان آقای میرزا احمد خان(۱) (برادر آقا میرزا علی اصفهانی) بوده .

نخستین بار سردار اسعد بتکان آمده سواران بختیاری را دو باره باسپهان خواست و بتهران آگاهی فرستاد که با سپاه بدانجا آمده محمد علیمیرزا را ناگزیر خواهد ساخت نوید های خود را بکار بندد. خود او در این باره چنین می نویسد :

« یکماه توقف من در اصفهان طول کشید و آنچه تلگرافات و مکتوبات از تهران می رسید دلالت میکرد که محمد علي میرزا بوعده خود وفا نخواهد نمود.

باز مصمم شدیم که بطرف طهران حرکت کرده جداً تأسیس مجلس را درخواست نماییم و هرگاه کار بمقابله کشد برای خدمت بملت جانفشاني نماییم. بعجله سوار خواستم و یك اندازه سواری که حاضر شد دیگر توقف ننمودم و با صمصام السلطنه قرار دادم که هر چه سوار از ایل

(۱) آقای احمد مشایخی که اکنون در تهرانست این آگاهی در باره نماینده فرستادن از استانبول از گفتهٔ اوست

برسد دسته دسته یك اردو تشکیل داده بامداد من روانه نماید.

خودم هزار سوار انتخاب کرده در غره جمادی‌الثانی(۱) ۱۳۲۷ بطهران عزیمت نمودم ...»

ما چگونگی این کار و جنگهایی که میانه سپاهیان محمدعلیمیرزا با بختیاریان و شورشیان گیلان رفت تا تهران گشاده گردید جداگانه خواهیم آورد. در اینجا ناگزیریم بآذربایجان برگشته داستان سپاهیان روس و بدرفتاریهای آنان را که یکی از جهت های این جنبش سرداراسعد و یارانش بود بنگاریم.

(۱)این عباراتها ازکتاب تاریخ بختیاری برداشته شده ودرآنجا جمادی‌الاولی نوشته که درست نیست.

گفتار ششم

بدرفتاریهای روسیان در آذربایجان

چگونگی درآمدن روسیان رابه‌تبریز در بخش‌دوم نگاشتیم وچنانکه در آنجا گفتیم دستاویز ایشان برای این کار رسانیدن گندم بشهر و باز نمودن راهها بود و پیش از آنکه دسته های سپاه از جلفا بگذرند دو قونسول روس و انگلیس نامه بانجمن فرستاده ودر آن اشکاره نوشتند که «پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت این قوه بدون تاخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه ازاولیای دولت ایران ادعایی نماید خاك ایران را ترك وبروسیه مراجعت خواهد کرد». هم در آنجا گفتیم که تبریزیان با آن گرفتاری سختی که داشتند بآمدن سپاه بیگانه خرسندی نداده نمایندگانی بقونسولخانه ها فرستاده خواستار شدند دو دولت را کاری بکشاکش ایرانیان با پادشاه ایران نباشد. از اینسوی همه سردستگان بتلگرافخانه شتافته با محمدعلی میرزا گفتگوی آشتی بمیان آوردند تا راه شهر باز گردد و بهانه همسایگان از میان برخیزد. نیز بهنگامیکه سپاهیان روس برسر پل جلفا رسیدند آقای میرزا نورالله خان یکانی با دسته‌ای از تفنگداران که نگهداری آنجا را داشتند دلیرانه جلوآنان‌را گرفتند و با تلگراف چگونگی را به‌تبریز آگاهی دادند و تا ازانجمن دستور نرسید راه بروی ایشان باز ننمودند وانجمن این‌را می اندیشید که آن سپاه گندم بشهر رسانیده بازخواهدگشت و سخت پرهیز می‌کرد کار را بادولت روس بجنگ بکشاند.

بدین عنوان بود که سپاه روس بآذربایجان درآمدندوچون پیرامون تبریز رسیدند در بیرون شهر در آنسوی پل آجی لشکرگاه ساختند و قونسول روس زبان داد که هیچگاه بدرون شهر نیایند . تبریزیان با همه دلتنگی که ازرسیدن چنان میهمانانی داشتند از میهمانناوزی باز نایستادند و سردار و سالار بدیدن سردار روس (جنرال اسنارسکی) شتافتند و بهمه مجاهدان و دیگران دستور دادند که بآرامش گراییده هیچگونه تکانی از خود نشان ندهند . و چون در همان روز ها محمد علیمیرزا دو باره مشروطه را پذیرفت و دستخطها بیرون داد و لشکرهایی که در بیرون تبریز بودند دسته دسته پراکنده شدند و از هر باره ایمنی پدید آمد انجمن ایالتی و نایب الایاله بر آن شدند که مجاهدان نیزتفنك و ابزار جنگ از خود دور کرده هر کسی دنبال کار خود باشد و با سردستگان بگفتگو پرداختند .

در این میان کم کم از روسان رفتار های دیگری دیده میشد . زیرا با زبانی که داده بودند که درون شهر نیایندچند روز نگذشت که دسته هایی از سالدات را بشهر آورده در خانه های بصیر السلطنه درنزدیکی انجمن ایالتی جا دادند و اینان که در شهر میگردیدند با مردم آزار دریغ نمی گفتند. روز نوزدهم اردیبهشت چنین گفتند که سالداتی بر پشت بام کشیك مي کشیده و ناگهان یك گلوله هوایی باورسیده و بازویش را زخمی نموده و سالداتها این را دستاویز گرفته از پشت بام بهرسوی شهر شلیك آغاز نمودند چنانکه یکي از آن گلوله ها در گورستان گجل حاجی محمد صادق نامی را بخاك انداخت و سراسر شهر پر از بیم گردیده مردم در کار خود فرو ماندند . با آنکه دانسته نبود گلوله هوایی

از کجاآمده و که آنرا انداخته وچه بسا خودسالداتها آن راانداخته‌بودند وبهرحال‌زیان‌آن بیش‌از زخمی شدن بازوی یکسالداتی نبود و بکیفرآن سالداتها یکمرد بیگناهی‌را بخاك انداخته وسراسر شهر راپراز بیم‌ساخته بودند با اینهمه جنرال اسنارسکی آن را بهانه گرفته از تبریزیان ده هزار تومان خواست که چهل‌وهشت ساعته بپردازند ودر این باره تندی ودرشتی ازاندازه گذرانید ونایب‌الایاله ناگزیر شده‌سه‌هزارتومان‌ازمردم گردآورده پیش‌ازآنکه چهل وهشت ساعت بپایان‌رسد برای جنرال روسی فرستاد .

این نخستین درشتی‌ودژخویی بودکه‌ازمیهمانان‌سرزد وجای‌افسوس است که یکرشته دژخوییهای دیگر پشت سر خود داشت .

روز بیست و سوم اردی بهشت از سوی انجمن ایالتی و نایب الایاله آگاهی داده‌شد که مجاهدان تاهنگام ظهر تفنگ و فشنك را از خود دور نمایندو پس از آنساعت کسی با ابزارجنگ دربیرون دیده نشود . مجاهدان که شماره شان فزونتر از بیست هزار تن و بیشتر ایشان جوانان بیباك و گردنکش بودند از روی تربیتی که در آن یازده ماه یافته و همیشه دستورهای سردستگان را بخرسندی می‌پذیرفتند این فرمان را نیز با همه سختی‌که داشت باسانی پذیرفته و دسته دسته بسوی خانه های خود می رفتند که ابزار جنك فروگزارند و رخت دیگر گونه نمایند و بیشتر ایشان تفنك از ارك گرفته بودند که بایستی بانجا باز سپارند در این گرما گرم هنوز یك ساعت و نیم پیش از ظهر ناگهان سپاهیان روسي بکوچه و بازار ریخته هر کسی را با تفنگ و طپانچه دیدند جلوش را گرفتند و با درشتي ودژآهنگی که ویژه سالدات آن روزی روس بود تفنك و فشنك از دست او درآوردند و در اینمیان از ساعت و پول نیز چشم نمیپوشیدند. اگر کسان دیگری

جز از مجاهدان دور اندیش تبریز بود چنین کاری جز با خونریزی انجام نمي یافت. ولی مجاهدان شکیبایي نموده خشم فرو میخوردند و مردم از دور و نزدیك دندان بهم فشرده جز خاموشی چاره نمیشناختند.

انجمن و نایب الایاله دستور برداشتن سنگرهارا نیزداده بودند. روسان باین کار هم دست انداخته از همان روز آغاز کردند در محله ها سنگرها را بادینامیت‌برمی‌انداختند و چه بسادراین میان خانهای پیرامون رانیز ویرانه مینمودند و چون یکرشته از سنگرها در محله خیابان بود روز بیست و پنجم اردی‌بهشت یکدسته سالدات باسه دستگاه توپ ناگهان بآنجا درآمدند وچون از رهگذر سالارنگران بودند نخست توپی‌را در برابر خانه او به پشت بام دکان نانوایی کشیده و دو توپ دیگر را در کوچه های پیرامون رو بسوی آنخانه استوار نمودند وسپس دست بکار زده یکایك سنگرهارا با دینامیت برانداختند و دراین میان سیمهای تلگراف را هم پاره کردند. پیداست سالار و دیگران چه تلخی میکشیدند ولی چون میدانستند روسیان در پي بهانه اند هیچگونه تکانی بخودندادند. بدینسان هر روز از یك گوشه شهرپیاپی‌آواز دینامیت، شنیده می شد و گرد و خاك بهوا بر میخاست.

در همانروزها از سوی دیگر میانه لشگرگاه خود در بیرون شهر وقونسولگری دردرون شهر سیم تلفون می کشیدند و این کار را که می توانستندازشرکت تلفون درخواست کنندخودشان انجام‌میدادند. سالداتها ببهانه گذراندن سیم ناگهان بخانه‌ها درآمده بر پشت بامها می جهیدند و باخداوندان خانه هیچگونه درشتي ودژخویی‌دریغ نمي‌گفتند. دراین سیم‌کشي از تیر های شرکت تلفون بهره‌جویی نموده و این نمیخواستند

باری از آن دستوری طلبند و یا پیام سپاسی بفرستند و این شگفتتر که قونسول نامه نوشته‌از نایب‌الایاله پاسبانی این سیم را خواستار میشد.

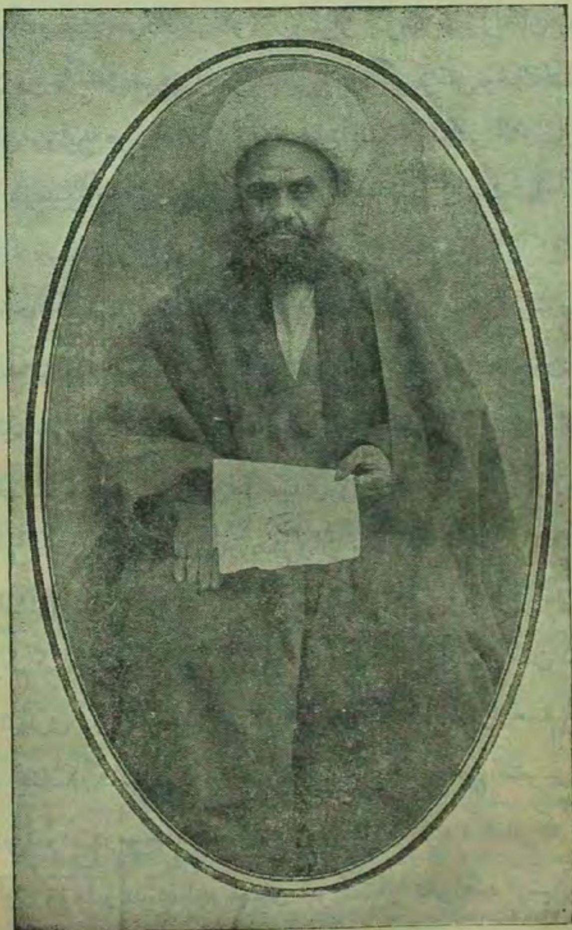
انجمن ایالتی بر این رفتار های نابجا ایراد گرفته از پیام فرستادن و نامه نوشتن باز نمي ایستاد و چون در باره درآمدن سالداتها بدرون‌شهر بگفتگو پرداخت قونسول روس زبان داد که بیش از ۱۷۹ تن که از روز های نخست بدرون شهر آمده اند دیگران همه در بیرون باشند ولی در همان روزها ۲۵ تن دیگر را بر شماره شهریان افزود. از آنسوی این اندازه را که در شهر جا داده بودند هرروز آنها را دسته دسته در کوچه ها و بازار ها می گردانیدند. پیاپي آواز سرود و هورای سالدات ها بود که از این گوشه و آنگوشه شهر شنیده میشد و چون پنجروز می گذشت این دسته را بیرون فرستاده دسته دیگری رامی آوردند و بدینسان کوچه ها و راههای شهر را بهمگی آنان نشان میدادند.

از روزیکه رسیده بودند یکدسته مهندس با چند تن سالدات کوچه ها را گردیده نقشه برداری می نمودند. انجمن در این باره‌هم باقونسول روس گفتگو کرد و او با بودن قونسول انگلیس زبان داد جلوگیری نماید ولی ننمود و کار نقشه برداری همچنان پیش رفت. کم کم در این اندازه هم نایستاده بکار های بدتری بر خاستند. چنانکه کسانی از سرکردگان بسر خود بشمس العماره درآمده تا پشت بام آنجا را تماشا نمودند. با ارك نیز همین رفتار را کردند. قونسول نامه بنایب الایاله نوشته ازو فهرست توپها وقورخانه را خواست و اینکه آیا چند دستگاه توپ بارك فرستاده شده است و اینها را بازبانی می پرسید که گفتیی توپ وقورخانه ازآن‌خود او میباشد. آیا یکدسته سپاهیان بیگانه در یك کشور آزادی رفتارشان

چنین بایستی بود ؟!.

گذشته از بستگان روسي که مسلمان و ترسا در هر گوشه آذربایجان بفراوانی بودند و در اینهنگام میدان یافته چیرگی می نمودند و بر مردم برتری میفروختند قونسول در تازه‌ای باز نموده یکدسته از ایرانیان را بسوی خودکشیده و زیر نگهداری دولت امپراتوری‌نشان میداد و از آنان هیچگونه هواداری دریغ نمي گفت و این از بهر آن بود که هر کجا مرد بدنهاد مردم آزاریست خوٖد را بقونسولگری بسته دست آزار و چیرگي بر ایرانیان باز دارد چنانکه این نتیجه از همان روز ها پدیدار گردید.

سالدات و قزاق گذشته از گردشهایی که بادستور سرکردگان سرود خوانان مینمودند و چه بسا توپخانه نیز پشت‌سر خود مي انداختند خود ایشان بهنگام بیکاری هرچند تن دسته‌ای شده بگردش بر می خاستند و تا دورترین گوشه هـای شهر می‌رفتند و در این گردشها چون بیکبار خودسر بودند و کسی از ایشان باز پرسی نمیکرد بمردم پیچیدگی بسیار می نمودند و چون بروستاییان می رسیدند بر کلاه و رخت ایشان‌ریشخند می کردند. در گذشتن از بازار دست یازیده ازدکانها خوردنی‌میربودند. قزاقان درکوچه ها بیباکانه اسب تاخته چه بسا بینوایانی را زیرپای اسب می‌گزاردند. درخانه بصیر السلطنه که بودند از پشت بـام بخانه هـای همسایه ها می‌رفتند و هر چه میخواستند بر میداشتند. انجمن پیشنهاد کرده بودافیسران که شب بیرون‌می آیند نام شب بگیرند. قونسول‌نخست آن را پذیرفت ولی سپس از اینکه از افیسران نام شب خواسته می شد گله بنایب الایاله نوشت و سخت ایستادگی داشت که روسیان درآمدوشد شبانه آزاد باشند.



حاجی شیخ علی اصغر «لیلاوایی»

ازاینگونه چندان فراوانست که بانوشتن بجایی نرسد درهمان‌روزها درتبریز دفترچه‌در این باره نوشته وچاپ کرده اند که فهرست بدرفتاریهای

یکماهه هجده صفحه را پر ساخته است (۱)

درآغاز های خرداد دو کار از روسیان سراسر شهر را تکان داد: یکی دستگیر کردن حاج شیخ علی اصغر لیلاوائی و دودیگر گرفتن یوسف حکماوای و همراهان او و این هردو در یکروز (۸ خرداد ــ ۹ جمادی الاول) رخ داد. و چون این دو پیش آمد نتیجه هایی را پشت سر خود داشت اینست آنها را گشاده تر می نگاریم:

از حاج شیخ علی اصغر بارها نام برده ایم. اینمرد سراپا غیرت و مردانگی بود. با آنکه سالها در نجف مانده و از ملایان بشمار میرفت همچون بیشتری از آن گروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث و فلسفه تباه نساخته یکمرد خداشناس و پاکدرون و غیرتمندی بود و اینست همینکه آواز مشروطه خواهی برخاست او هم یکی از پیشروان بود و تا دم آخر ایستادگی نمود و چون داستان بمباردمان مجلس پیش آمد و در تبریز نیز پس از دو هفته جنگ رشته ازهم گسیخته همگی دست ازکار برداشتند و جز ستارخان که بادسته انگشت شماری در امیر خیز ایستادگی می کرد دیگران همه از میدان دررفتند چنانکه گفته ایم درآن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی و جانفشانی نموده در مسجد صمصام خان ایستادگی کرد. کسانی که در تبریز نبوده وآن روزها راندیده اند معنای این گفته را نخواهند فهمید. مسجد صمصامخان از روز نخست یکی از کانونهای جوش و خروش بود و همیشه

(۱) در این هنگام در تبریز روزنامها بیرون نمی آمد اینست آن را دفترچه نموده چاپ کرده اند. خود فارسی آن در حبل المتین کلکته ومکافات خوی ودیگر روزنامها آورده شده پرفسور براون هم ترجمه آن را آورده و ما دراینجا ازکتاب براون بهره جویی کردیم.

جنبش آزادیخواهی از آن کانون نیرو می گرفت و در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و ترس بر دلها چیره شده بود و مردم نمیدانستند چه بکنند و بکجا بروند حاج شیخ علی اصغر پافشاری نموده آن کانون را برای گرد آمدن مردم نگهداشت و خود نگزاشت جوش و خروش بیکبار از بن برافتد و مردم بیکبار نومید گردند. در این کار میر کریم بزاز همپای او بود و دو تن دست بهم داده هر روز دسته ای را در آن مسجد گرد آورده با گفتار های پر آتش دلهای آنان را گرم نگهداشتند و این کار از یکسوی مایه دلگرمی برای ستار خان و یاران او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره بر سر کار آورد و چون کار ستار خان در پیشرفت بود و هر روزی ازو فیروزی دیگری پدیدار می گشت آوازه قهرمانیهای او با جانفشانیهای این دو تن دست بهم داده دوباره تبریز را بر سر جوش و خروش آورد. در جای خود اینها را یاد نموده ایم و در اینجا مقصود یاد حاجی شیخ علی اصغر و اندازه غیرت و دلیری اوست. می گویند: این مرد در آن روزها برای ناهار هم بخانه نرفته با اندکی نان و پنیر که بامدادان بدستمال بسته همراه می آورد در مسجد روز میگزاشت. این گواهی درباره او از مشهدی محمد علیخان است که پس از قهرمانی ستار خان پافشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جنبش آزادیخواهی را دو باره بتبریز باز گردانید.

نمونه درست غیرت و مردانگی آنست که کسي درچنان روزبیمنا کی خود را نبازد و از جا در نرود و حاجی شیخ علی اصغر این کار را کرد. پس از آن هم تا آخر روز های جنك همیشه از پیشروان و چنانکه آورده ایم یکی ازنمایندگان انجمن ایالتی بود. آزادیخواهان سخت گرامیش میداشتند ولی او هرگز بخود نگرفته همچنان فروتن و پارسا مي زیست.

این مردارجمند روز هشتم خرداد هنگامیکه از برابر خانه بصیر السلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می گذشت ناگهان چند تن سالدات گردش گرفتند و دستگیرش کردند و چنانکه سپس دانسته شد از آنجا بلشکرگاه بیرون شهر فرستادند وازآنجا بریك ارابه سالداتی نشانده روانه قفقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی ازو نشد. دستاویز این کار آن را گفتند که حاجی شیخ علی اصغر نخست از مردم قفقاز بوده با اینکه او از سالیان دراز در تبریز نشیمن داشت. وانگاه سزای قفقازی بودن مرگ نیست. اگر راستی را بخواهیم گناه او آن کوششهای مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بود. بایستي اینگونه مردان غیرتمند در ایران نباشند.

اما داستان یوسف چنانکه آورده ایم اینمرد در هکماوار سردسته تفنگچیان بود و در آن هنگام شوریدگی شهر فرصت یافته سیاهکاریهایی میکرد. چنانکه در روز پر غوغای چهاردهم اسفند که برادرش در جنگ کشته گردید پس از پایان جنگ مادر عباس را که دشمن دیرین او واین زمان در میان دولتیان بود گرفتار کرد و دانسته نشد پیره زن بیچاره را بکجا برد. نیز کسان دیگری را دستگیر کرده بند نمود. تاپایان شورش تبریز او همچنان چیره و دستش بر آزار مردم باز بود. سپس که روسیان بتبریز آمدند و مجاهدان از بزرگ تا کوچك بخاموشی وآرامی گراییدند وسخت می پاییدند که دستاویزی بدست ندهند او در این هنگام در آن گوشه دور بیباکانه بهرکاری می پرداخت.

در آن محله لوطی دیگری نایب حسین نام داشت. اینمرد در آغاز جوانی عموی خود را کشته و پس از آن خود را بدربار ولیعهد (محمد علیمیرزا) انداخته و در آنجا میان فراشان عنوان نایبی یافته بود و سالها

بدینسان زیست میکرد. پس از آغاز مشروطه و از میان برخاستن دربار ولیعهد او نیز بیکار شده در خانه می نشست و اگر چه در نهان بدخواه مشروطه بود در بیرون بکاری بر نمي خاست. بلکه در آن روزهای سختي بیك کار بسیار دلیرانه‌ای بسود مشروطه خواهان برخاست. وآن اینکه در روز چهارم مهر که یکی از پر شور ترین روزهای تبریز ودرآن روز درسراسر شهر آتش جنگ زبانه زن بود و درآن گیرودار دسته های سالار ارفع وقراملکیان از راه غرب بشهر می تاختند و تا نیمه هکماوار پیش آمده بودند و از پشت سر ایشان تاراجگران خانه هارا تاراج میکردند در چنین هنگامی نایب حسین با تفنك ازخانه بیرون شتافته یکه و تنها پشت سنگری را گرفت وعیوضعلی بیك را که پیشتاز دولتیان بود و از روبرو شلیك کنان می آمد آماج تیر کرد کههمینکه‌او زخمی گردید وبازگشت دیگران نیز بازگشتند وبازمانده محله از تاراج رهایی یافت.

پس از آن نایب حسین باز در خانه می نشست ولی از آنجا که دو لوطی همیشه با یکدیگر دشمن می زیستند نایب یوسف کینه او را در دل داشت و شاید جهت دیگری نیز در میان بود که روز پنجم خرداد بامدادان با چند تن بدر خانه حسین آمد و در آنجا چند تیری شلیك کرد. حسین بپاسخ او نپرداخته از راه دیگری خود را بیرون انداخت و راه شهر پیش گرفت و بداد خواهي نزد اجلال الملك رفت. اجلال الملك دستوررسیدگی داد ولی به پیش آمد ارجی ننهاد و خود ارجي نداشت. حسین از نزداو بقونسولخانه شتافت و از قونسول دادخواست. قونسول به پیش آمد ارج دیگری نهاده آن‌را برای مقصود خود دستاویز نیکی شناخت ویکشب اورا در قونسولخانه نگهداشته و فردا با سپارشنامه و دستورهمراه کسان خود

کرده بلشگرگاه بیرون شهر فرستاد که یکشب نیز او را آنجا نگاهداشتند و روز هشتم خرداد پیش از دمیدن آفتاب یکدسته سالدات با چندین ارابه همراه او کرده با دستور روانه هکماوار نمودند. آفتاب تازه بر میخاست که اینان بهکماوار رسیدند و از گرد راه گرد خانه یوسف را فرو گرفتند. یوسف مجال نیافت بخود جنبد و در همانجا او را با یك برادرش دستگیر نمودند. نیز دایيش حاج محمود را از خانه اش بیرون آوردند. نایب قاسم نامی که سردسته گروهی از تفنگچیان و خود مرد بی آزاری بود او را نیز دستگیر کردند و سپس بیدرنگ دینامیت نهاده خانه یوسف و برادرش را بر انداختند. این کار را چاپکانه در یکساعت انجام داده یوسف و دیگر گرفتاران را که پنج تن یا بیشتر بودند برروی ارابه‌نشانده رو بسوی لشگرگاه خود راه افتادند.

پس از این گرفتاری یوسف بود که دانسته شد مادر عباس را با مشهدی محمدعلی نامی تکه تکه کرده بچاهي ریخته و مردم تکه های آنها را بیرون آورده در گورستان زیر خاك کردند.

چنانکه می بینید یوسف سیاهکاریهای زشتی داشت و سزاوار هر گونه کیفر بود. ولی در آن هنگام این سیاهکاریها از پرده بیرون نیافتاده و همانا بنام مجاهدی بود که روسیان او را دستگیر نمودند. چنانکه نایب قاسم را هم گرفتار کردند که با یوسف هیچگونه پیوستگی نداشت. اینست این داستان بدانسان که رخ داد با پیش‌آمد گرفتاری حاج شیخ علی اصغر و دیگر کارها که از روسیان سر میزد مردم را بیمناك ساخت و هر کسي گمان میکرد سردار و سالار را نیز خواهند گرفت و آنچه این گمان را فزونتر گردانید ترانه ای بود که در همان روزها ریيس راه شوسه

روس پیش آورد و آن اینکه ستارخان بیست و دو هزار منات (١) زیان براه شوسه رسانیده و بمیانجیگری قونسول روس آن را از ستار خان طلبید و این یك بهانه جویی بد خواهانه ای بیش نبود. زیرا چنانکه در جای خود گفته ایم در آن یازده ماه جنك و شوریدگي ستارخان و مجاهدان همیشه می پاییدند که زیانی به بستگان بیگانه یا بدارایی ایشان نرسد. چندانکه آوازه این کار ایشان بروز نامهای اروپا رسید و گفتارها در این باره نوشتند. در باره راه شوسه نیز سواران ماکو زاستاو را سنگر کرده بودند و چون روز هفدهم مهر شادروان حسینخان بر سر ایشان تاخت و آن جنك دلیرانه تاریخی رخ داد مجاهدان با نیاز سختی که بتوپ داشتند تنها از بهر آنکه بعمارت زاستاو آسیبی نرسد از بکار بردن توپ خودداری کردند. با اینهمه چون سختی جنك در پیرامون آنجا رخ داد و بگفته کتاب آبی کشتارگاه آنجا بود زاستاو از آسیب بی بهره نشده از ریزش گلوله ها اندك ویرانی بآن راه یافت. این را درهمان زمان روسیان بزبان آوردند و یکی از روزنامهای تفلیس گفتاری درآن باره نوشت وچون درهمان زمانها دوچي از میان برخاسته و انجمن ایالتي با دست و بال باز بکار برخاسته و یکی هم زیانهایی که بهر کس رسیده بود جستجو مینمود و بجبران می کوشید در این باره نیز نامه ای بقونسولگری نوشته نماینده‌ای خواست که با بودن او اندازه زیان زاستاو را برآورد نمایند ولی گویا قونسول پاسخی نفرستاد وکار همچنان نا انجام ماند تا در اینهنگام دوباره

---

(١) یازده هزار تومان کمابیش - این پول چیز گزافی نبود وتبریزیان صد برابر آن را می توانستند پرداخت. ولی خود آن عنوان کینه روسیان وبدلی ایشان را باسردار میرساند.

آن‌را آغاز نمودند. پیداست که اندازه زبان بسیار کمتر از آن بود که رییس راه میخواست و بهر حال چیزی نبود که ستار خان بتنهایی پاسخده آن باشد. اینست مردم آن را جز بهانه نمی شماردند و بدگمان میشدند که روسیان ستارخان را خواهند گرفت. راستی هم اینست که روسیان آهنك گرفتن او را با باقرخان داشتند و ما ازراه کتاب آبی آگاهي می یابیم که تلگرافها در این باره میانه پترسبورك و لندن آمد و شد مینموده و ما گفته ایم که روس و انگلیس پیدا شدن چنان مردان دلیر و جانفشان را میانه ایرانیان بر نتافته و می کوشیدند آنهارا نابود سازند. از آنسوی در اینهنگام که دشمنان مشروطه پر و بال پیدا کرده و خود را بکارکنان روس و انگلیس بسته بودند و همچنین آندسته از سردستگان آزادیخواهی که ما ایشان را «میوه‌چین» میخوانیم اینان همگی بدخواه ستارخان ودیگر مجاهدان بودند و نابودی آنان را با دست روسیان از ته دل میخواستند و اینست دروغهایی در این زمینه میان مردم رواج میدادند و کسی چه داند در نهان قونسول و جنرال روسی را باین کار وا نمیداشتند.

از یکسوی آن پیش آمدهای روز هشتم خرداد و ازسوی دیگر کوششهای بدخواهانه ایندسته دلها را از رهگذر سردار و سالار پر از بیم گردانید. خود ایشان ترسي نداشتند بویژه ستارخان که نمی‌شناخت ترس چیست و مرگ و زندگی در پیش او یکسان بود وگاهیکه از این زمینه گفتگو میشد پاسخهای خونسردانه میداد. این از یادداشتهای آقای یکانیست (۱) که در همان روزها که این گفتگوها در میان بود یك بامداد

(۱) آقای اسماعیل یکانی که از نزدیکان سردار و دبیر او بود و کنون را در تهران زیست میکند.

من نیز نزد سردار بودم نشسته بودیم و ناگهان آوای زهره شکافي در نزدیکی خانه سردار شنیده شد و در زمان دود تیره ای آنجا را فرا گرفت. ما همگی یقین کردیم روسیان ناآگاه بر سر خانه آمده اند و آنجا را بتوپ می بندند و سراسیمه ازجا برخاستیم. سردار نیز همان گمان را برد و بی آنکه اندك ترسی بخود راه دهد بچندتن از پیروان خویش که در آنجا بودند دستور داد آماده جنك باشند و برای آنکه دلیرشان گرداند در آن گیر و دار این جمله کوتاه را نیز بر زبان راند: «هرگز جای ترس نیست من آزموده ام همیشه از کمتر کمتر و از بیشتر بیشتر کشته میشود» این گفت وخویشتن نیز آماده ایستاد. ولی درزمان آگاهی رسیدکه آن آوا از ترکیدن دستگاه فشنك‌سازی کربلایی حسین آقا فشنگچی (۱) بوده از روسیان کسی در آن نزدیکي ها نیست.

بیگمان اگر سالداتها بگرفتن ستارخان یا باقرخان می‌رفتند هر دو بجنك می ایستادند و نتوان گفت روسیان می‌توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان پیش‌آمدی بر آذربایجان بس گران می افتاد (چنانکه دو سال دیرتر رخ داد و بس گران افتاد) اینست نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر پیشروان پاکدل آزادی سخت بیمناك بودند و دمی از اندیشه نمی‌آسودند. سرانجام چاره را در آن دیدند که سردار و سالار را به بست نشینی در شهبندر خانه (قونسولگری عثمانی) خرسند گردانند چه دولت عثمانی گذشته از همکیشی و همسایگی که با ایران همکاری داشت و در این روزها دسته اتحاد و ترقي فیروزی یافته رشته کارها را دردست داشتند

(۱) اینمرد یکی از پیشروان آزادیست و درآن روزهای سخت ستارخان با او بوده و ما جا پیدا نکرده‌ایم ازو نام ببریم.

سردار بآسانی تن درنمیداد. انجمن ایالتی کسانی را از پیشاهنگان مجاهدان که نزد سردار گرامی بودند میانجی برانگیخت و از هر راهی اورا خرسند گردانید. این بود سردار و سالار هر کدام با چند تن از شناختگان مجاهدان و بستگان خود به شهبندر خانه رفتند. شهبندر نوازش دریغ نگفت و جا برای همگی آماده نمود. با اینهمه سردار سخت دلتنك بود و دو یا سه بار این کار را کرد که ناگهان از شهبندر خانه بیرون شتافته بخانه خود آمد. با آنکه روسیان در پی دستگیر کردن او بودند وما از کتاب آبی میدانیم که با دستیاری سفیر خود از استانبول با دولت عثمانی گفتگو می نموده اند که او وهمراهانش را از بست بیرون آورند. نمایندگان انجمن همینکه آگاهی می یافتند بنزدش شتافته و گاهی نیز خلیل خان (۱) سردسته مجاهدان ارك را که سردار او را بسیار گرامی میداشت بپایمردی بر می انگیختند و دوباره او را بشهبندر خانه می فرستادند. تبریز روزهای بسیاربدی را بسر می داد. کسانیکه میخواهند سختی کار شهر و اندازه بد رفتاری روسیان را در آن روزها بدانند دو گفتاری را که همان زمان خبر نگار روزنامه «روسکی اسلو» برای روزنامه خود از تبریز فرستاده و پرفسور براون ترجمه انگلیسی آنها را در کتاب خویش آورده است بخوانند. این خبرنگار که خود یکی از روسیان بوده بدرفتاری های هم نژادان خودرا بسیار بیشتر از آنکه در آن دفترچه فارسی است و ما بکوتاهی در اینجا آوردیم می نگارد وبا آنکه زبان ریشخندآمیزی بکار می برد و چنین پیداست از چیرگی روسیان بآذربایجان خوشنود بوده و بخود می بالیده و در آن

(۱) این کسیست که ارك را نگه داشت و یك کار بزرگی را انجام داد. اینست سردار او را بسیار دوست میداشت. کنون زنده ودر تبریز است.

پیش آمد ها را با دیده بی پروایی مینگریسته با اینهمه در چندجا از دلسوزی باز نایستاده است. از نگارشهای او نیز پیداست که جنرال اسنارسکی و قونسول میللر بر آن بودند که با درشتی ها و دژخوییها تبریزیان را بخشم آورند و آنان را بجنگ برانگیزند و همینکه چنین کاری رخ داد بیدرنگ دسته های سپاه رااز قفقاز بآذربایجان ریزند وشهرها را کشتار کنند و از این کار دو نتیجه را خواستار بودند: یکی آنکه بهانه در دست کرده پای خود را درآذربایجان استوار تر گردانند. دیگری اینکه یکدسته مردان دلیر و جانفشان که شورش یکساله پرورش داده بود و سیاست ایشان بودن آنان را دشمن میداشت از ریشه بر اندازند (همان کاری که دو سال دیرتر کردند). اینست بکار هایی که میدانستند بر تبریزیان سخت دشوار خواهد افتاد (از درآمدن ناگهان بدرون خانه ها ورفتن بر پشت بامها در پیش آمد تلفونکشی و مانند آن) بر میخاستند و در هریکی از چنین هنگامه ها چون شورش و جنگ را امید داشتند با آمادگی پیش می آمدند بدینسان که کوچه هارا پرازسالدات وارابه های سبز نموده چندین جاتوپ نگاه میداشتند چنانکه در داستان تلفونکشی ودر پیش آمد درخواست ده هزار تومان بدستاویز زخمی شدن سالدات ودر رفتن بمحله خیابان برای برانداختن سنگرها و در ریختن بهکماوار وگرفتار کردن یوسف و دیگران همین رفتار را نمودند.

آنچه تبریز را در آنهنگام نگه داشت فراخ حوصلگی ستار خان و باقر خان و دور اندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کاردانی نایب الایاله (اجلال الملك) بود که دست بهم داده و نگزاردند رشته پاره گردد.

اینان باآنهمه گرفتاریها خود را نباخته رشته دور اندیشی را از دست

نمیدادند . می توان گفت در اینهنگام نظمیه و اداره هـای دیگر تبریز بهتر از هر شهر دیگری بود . اجلال الملك در این گونه کارها توانایی شایان از خود نشان میداد .

تبریزیان میدانستند که در جای بسیار سختی گرفتارند و چـاره جز شکیبایی و دلیری ندارند . پس از یازده ماه جنگ و جانبازی درراه آزادی کشور کنون با دشمنی همچون دولت توانای روس دچار آمده‌اند . این بد تر که نه می توانستند از جان گذشته با جنگ و مردانگی کار را یکسره سازند و نه کسی را میشناختند که روبدو آرند و چاره کار را خواهند . تبریز روزهای بسیار بدی را بسر می‌داد .

در اینهنگام آنکه محمدعلیمیرزا بود باهمه آشتی که باآزادیخواهان در میان داشت هر کس میدانست که در نهان جز بد آنـان را نمیخواهد و از کارهای سپاه روس در تبریز سخت خشنود میباشد . آنـکه دسته آزادیخواهـان تهران بود رشته آنهـا در دست کسانی بود که خود همراز کارکنان روس و انگلیس بودند . از سپهدار در قزوین بایستی بیکبار چشم پوشید . تنها سردار اسعد بود که این زمان با دلی پاك و دیده باز بکار می کوشید و کارکنان روس و انگلیس باو ارجی مینهادند و در باره پیش آمدهای تبریز نیز نخست او بود که زبان پرخاش باز کرد و چنانکه نوشتیم یکی از جهت ها برای بیرون آمدن خود از اسپهـان این پیش آمدها را یاد میکرد .

درخود تبریز خواستند بازارها را ببندند انجمن جلوگیری کردوکار بسیار بجایي بود . زیرابهانه بدست سپاهیان روس میداد . در همان روزها گاهي گفتگوی برگشتن سپاه روس می شد چنانکه انگلیسیان لشگر دریایی

خودرا بازگردانیدند . ولی بااین گفتگو روسیان جای خودرا هرچه‌استوارتر مینمودند . چنانکه گرمي هوارا دربیرون شهر دستاویز نموده درآخرهای خرداد ماه بنه و لشگرگاه خود را بیکبـار بدرون شهر آوردند و باغ شمال را که محمدعلیمیرزا بایشان واگزارده بود نشیمن گرفتند و چون یقین کرده بودند کسی در تبریز بـا ایشان جنك نخواهد کرد روزبروز آزار و چیرگي فزونتر مي نمودند .

آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی وفداییان گرجی و ارمنی بود زیرا این جوانمردان در آن روز سخت بفریاد تبریز رسیده و دسته هایی از ایشان جان خودرا در راه آزادی ایران باخته و آنانکه زنده مانده بودند این زمان پنهان می زیستند . زیرا روسیان آنان را بسته خود مي شماردند و بر آنان چیره تر از دیگران بودند و هر کدام‌را که می گرفتند بیگمان بردار می‌زدند . این بود ازروزیکه پای روسیان بتبریز رسید اینان پراکنده شده هر یکی خودرا در گوشه‌ای نهان کردند و این کار بر تبریزیان ناگوار می‌افتاد .

سردار و همراهانش همچنان در شهبندر خانه بودند وگاهي چیز هایی نیز نگاشته دربیرون پراکنده می نمودند . چنانکه نگارشی‌از آنان در نامه استقلال که در همان روزها در تبریز آغازیافت چاپ شده . روسیان به‌دولت عثمانی پیشنهاد می کردند اینان را وادارنداز شهبندر خانه درآمده وبرای آنـکه برجان خود ایمن باشند ازایران بیرون روند و اگر اینان نپذیرفتند دیگر در شهبندری نگهداری ننمایند . پیداست که دولت عثمانی چنین پیشنهـادیرا نمی پذیرفت وبهر حـال پیش از آنـکه از این گفتگو نتیجه‌ای بدست‌آید داستان گشادن تهران رخ داد و ستار خان وهمراهانش نیز بیرون آمدند چنانکه درجای خود خواهیم نگاشت .

گفتار هفتم

گرفتن آزادیخواهان تهران را

یکی از پیش آمد های برجسته تاریخ مشروطه گرفتن آزادیخواهانست تهران را . چنانکه گفتیم نخست سردار اسعد این آهنگ را کرده روز بیست و نهم خرداد (یکم جمادی الثانی) با هزار سوار بختیاری و با چندتن از مردان خاندان خودشان و با یك دستگاه توپ ته پر از اسپهان بیرون شتافت و چون سپاهی که محمد علیمیرزا بر سر اسپهان فرستاده بود اینزمان در کاشان می نشست او از راه جوشقان رو بقم آورد و روز چهارم تیر بی آنکه کسي جلو گیرد بانجا درآمد . این آگاهي درتهران سراسر شهر را بشورانید و درباریان بتلاش سختی افتادند . روز چهارم تیر وزیران از کار کناره نمودند و جز سعدالدوله کس با محمد علیمیرزا نماند. ما از اینمرد نکوهش نوشته ایم و در اینجا از ستایش بازنمی ایستیم . این کار او مردانه و دلیرانه بود. ولی دیگران را هرچه نکوهش کنیم رواست . اینان آن کسانیند که همیشه در پیرامون محمد علیمیرزا و پدر برپدر از درباریان بودند و بیشتر ایشان درزمانیکه محمد علیمیرزا مجلس را بتوپ بست و رشته کار های کشور بدست لیاخوف و شاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند . هر روز در باغشاه آن بیداد گریهای لیاخوف را با دیده دیدند و کالبد های بیروان میرزا جهانگیر خان و ملك المتکلمین را که در راه آزادیخواهی جان باخته بودند تماشا نمودند و این اندازه مردی از خود نشان ندادند که بآن بیداد گریها ایراد گیرند و باری چند روزی

پا از باغشاه پس کشند و آنهمه بد نامی را بر خود هموار نمودند ولی اکنون بیدرنگ از کار کناره جستند و این از بهر آن کردند که روبسوی مشروطه بیاورند و دیگر از دستهٔ درباریان بیرون باشند . ببینید چگونه جز سود خود پروای هیچ چیز را نداشتند و اشکاره کشور و توده و همه چیز را ابزار کار خود می شناختند . اینست باید از راستگویی باز نایستاد و گفت : اگر سعد الدوله و امیر بهادر و اقبال الدوله و ماندگان ایشان بد بودند اینان بدترند .

نمایندگان روس و انگلیس که آن کوششها را کرده و چنین میدانستند خواهش ایشان پذیرفته شده و دیگر کسي از آزادیخواهان جنبش نخواهد کرد ازشنیدن آهنگ سرداراسعد در شگفت شدند و با تلگراف بقونسولهای خود در اسپهان دستور دادند او را دیدار نموده نگزارند جنبش کند و چون سردار اسعد پیش از رسیدن تلگراف از شهر بیرون شتافته بود دو باره دستور دادند از پی او شتابند و او را دیدار کنند. دو قونسول تاقم آمده درآنجا سردار اسعدرا دیدار کردند ولی پاسخ بدلخواه نشنیدند و چگونگی را با تلگراف بسفارتخانه های خویش خبر داده باسپهان باز گشتند .

در همان روزها سپهدار و شورشیان گیلان نیز از قزوین تا ینگی امام پیش آمدند وچون یفرمخان برای بسیج پاره ابزار جنگ چند روزه برشت رفته بود تا رسیدن او در ینگی امام درنگ نمودند و چون یفرمخان رسید باندیشه پیشرفت افتادند . در اینهنگام انبوهی از قزاق با سرکردگان روس و با توپ و متراليوز در کرج بودند و سر پل آنجا را سنگر کرده استوار می نشستند اینست پاره سردستگان خرسندی نمیدادندبر

ایشان تاخته شود. یفرمخان بگردن گرفت با دسته خود پیش جنگ باشد. فردا بامدادان بیست تن از دسته خودرا جلوتر فرستاد تا خود او با سی تن دیگر از پی روانه گردد و چون زبان روسی را نیك می دانست با تلفون راه شوسه با کاپیتن بلینوف سرکرده روسی گفتگویی کرد. یفرم می گفت ما نا گزیریم خودرا بتهران برسانیم شما بیهوده خود را رنجه مدارید و مایه خونریزی نباشید. کاپیتن روسی پاسخ داد. من یك سپاهی ام و کار سپاهی جنگ می باشد. در اینهنگام بیفرم آگاهی رسید دسته پیشرو بدشمن رسیده و جنگ آغاز کرده اند و اینست نایستاده خودرا برزمگاه رسانید و با مجاهدان جانبازورزیده‌ای که برگرد سرداشت از گرد راه بر دشمن تاخت و یکساعت نکشید که ایشان را از پیش زاند. کاپیتن روس با آن لاف سپاهیگری همینکه چهار تن کشته داد توپ و مترالیوز را برداشته باز گردید.

در اینمیان دسته های منتصر الدوله و معز السلطان و دیگران نیز رسیده قزاق را دنبال کردند. بار دیگر شبانه در شاه آباد جنگ دیگری رخ داد و قزاقان تا بامداد ایستادگی کرده پس از آن دیه‌را رها نمودند. مجاهدان آنجا را گرفتند و دسته هایی از ایشان از دنبال قزاقان رفتند. در اینمیان یکدسته چهارصد تن از قزاق از شهر تازه رسیده از جلو مجاهدان درآمدند و جنگ سختی درگرفت و چون مجاهدان کوفته و پراکنده بودند و توپ در دسترس نداشتند بتاخت سختی که قزاقان کردند ایستادگی نتوانستند و شکست بر ایشان افتاد و باز گردیدند و تا کرج پس نشستند و چندان دلباخته بودند که اگر ایستادگی یفرم وسرکردگان نبود آنجا را نیز رها می نمودند. این شکست روز سیزدهم تیر ماه رخ داد

و چون خبر بتهران رسید درباریان را دل رفته بجای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلو مجاهدان را بیکبار خواهد گرفت ولی خواهیم دید ازاین شکست چندان اثری پدید نیامد.

دراینمیان از اسپهان سوارگان دیگربسردار اسعد می‌پیوست و اوروز یازدهم تیرماه ازقم بیرون آمده بعلی آباد آمد و چون امیر مفخم با دسته ای از بختیاری بهواداری شاه در حسن آباد نشیمن داشت و او یگانه بختیاری بود که در هواداری از محمدعلیمیرزا پافشاری داشت و دیگران همگی بسردار اسعد پیوسته بودند سردار اسعد راه را برگردانیده برباط کریم درآمد و در آنجا نشیمن گرفت و از آنجا با لشکرگاه سپهدار در کرج پیوستگی پیدا کرد

در اینهنگام بار دیگر نمایندگان روس و انگلیس بکوشش برخاستند روز یازدهم تیر ماه محمدعلیمیرزا انجمنی در دربار بر پا نموده نمایندگان دو دولت را نیز بآنجا خواند و با آنان چگونگی را گفتگو کرد. اینان که خودشان خواستار بودند از پیش آمدن مجاهدان بسوی تهران جلوگیری کنند و ما از کتاب آبی می بینیم در این باره دستور غدغن آمیز از لندن داشتند این گفتگوی دربار را دستاویز گرفته بار دیگر پا بمیان نهادند و از هر سفارتخانه دو تن برگزیده ماجوراستوکس را همراه مسیو بارنسکی به پیش سپهدار و مستر چرچیل را همراه مسیو رمن اسکی بنزد سردار اسعد فرستادند. ماجوراستوکس با همراه خود پس از پیشین روز سیزدهم بکرج رسیده با سپهدار و دیگران گفتگو نمودند و آنچه دیدند و شنیدند برشته نگارش کشیدند که در کتاب آبی آورده شده. کوتاه سخن آنکه نتیجه درستی بدست نیامد. اینان می نویسند که از شکست بامداد هیچگونه نشانی در لشکرگاه مجاهدان نبود.

مستر چرچیل و همراهش نیز در رباط کریم سردار اسعد را دیدند

و حال اینان همانست که حال آندو تن دیگر و چون از سردار اسعد جدا میشدند و بدرود می گفتند سردار اسعد بفرانسه چنین گفت : « دیدار دو باره در تهران »

شورشیان گیلان از آن شکستی که یافته و باز پس نشستند پند گرفته دانستند باید نقشهٔ دیگری پیش گیرند و چون با سردار اسعد چندان دوری نداشتند بر آن شدند دو دسته بهم رسیده دست یکی کنند . این بود کرج را رها نموده و راه برگردانیده بحصارك در آمدند . در اینمیان میانه دو لشگرگاه پیك ها آمد و شد می کرد و نامه و پیام روان بود . اینست سخن بر آن نهادند که هر دو از جایگاه خود کوچیده دریافت آباد بهم رسند . سردار اسعد از رباط کریم بیرون آمده ولی در راه شنید یافت آباد در دست سپاه دولتی است و ناگزیر شده در قاسم آباد فرود آمد . از آنسوی دسته سپهدار و یفرمخان تا قراتپه پیش آمده در آنجا نشیمن ساختند و چون چندان دوری نداشتند سردار اسعد با چند تنی بدانجا درآمد و برای نخستین بار سردستگان شورش گرد هم نشسته بسگالش پرداختند . در اینهنگام همهٔ نیروی قزاقخانه با توپها و شصت تیر های خود بسرکردگی افیسران روسی و امیر مفخم با دسته های سواره در برابر اینان جا گرفته همگی آبادیهای شاه آباد و حسن آباد و قلعه شاه و تپه سیف و یافت آباد را در دست داشتند و سنگر های استوار بسته بودند . سردستگان شورش چنین نقشه کشیدند که یفرمخان با دسته های خود پیشرو باشد و بختیاریان دست راست و شورشیان گیلان دست چپ را گیرند و از فردا به پیشرفت برخیزند که یفرمخان آهنگ بادامك و ده مویز نماید. پس از این گفتگو و نقشه کشی سردار اسعد بجایگاه خود باز گشت .

از فردا که نوزدهم تیر ماه (۲۱ جمادی‌الثانی) بود جنگ در میانه آغاز شده تا سه روز پیش میرفت و پس از آن چون مجاهدان بدرون شهر آمدند سه روز دیگر جنك در آنجا برپا بود تا روز آدینه بیست‌وپنجم تیر محمد علی میرزا دست از تاج و تخت بر داشت و جنگ فرو نشست .

داستان این جنگهای شش روزه را در کتاب آبی انگلیس و در کتاب داود فریزر (۱) و جا های دیگری نوشته اند. نیز خود سردار اسعد بکوتاهی یاد آنها کرده و یکی از همراهان یفرمخان یادداشتهایی داشته که اکنون در دست ماست . ولی هیچیکی از اینها درست ننوشته و هر کدام نارسایی دیگری دارد . اینست ما همه را با هم سنجیده و از رویهمرفته آنها داستانی بکوتاهی می نگاریم :

چنانکه نهاده بودند روز شنبه پیش از دمیدن روشنایی یفرمخان بافداییان دلیر خود از قراتپه بیرون آمده بآهنگ بادامك به پیشرفت پرداخت لیکن چون چند میل راه پیمود ناگهان از پشت دیوارهای باغها که بر سر راه بود تیرهایی بسوی ایشان آمد . یفرمخان چون گمان نداشت دشمن بآن نزدیکی باشد در شگفت شد و کسی را برای جستجو فرستاد . این کس رفته آگاهی درستی نیاورد . یفرم بگمان اینکه دسته‌ای از کسان سردار اسعد در آن نزدیکی هستند و ناشناخته کاری می کنند پروای تیر ها را نکرده دستور پیشرفت داد . ولی ناگهان دسته انبوهی را از

(۱) خبر نگار انگلیسی که گفته‌ایم در آن روز ها در تهران درنك داشت و چنانکه می نوسد برزمگاه رفته جنك بادامك را با دیده خود دیده وآن را بگشادی و درازی میستاید . ولی ما چون میدانیم او وهمکاران او دل باایرانیان صاف نداشتند بنگاشته های او ارج ننهاده ایم

سواران بختیاری دید که شلیك کنان از روبرو پیدا شدند و بسوی ایشان روانه گردیدند . یفرمخان گمان دیگر نبرده یقین کرد که جز کسان سردار اسعد نیستند (در کتاب آبی می نویسد سواران بیرق سرخ آزادیخواهان را نیز بدست گرفته بودند و این بیشتر از هر چیز مایه بد فهمي یفرمخان گردید) و اینست بفداییان دستورداد خودرا بدره‌ای درآن نزدیکی کشیدند و از اسبها پیاده شدند و امید داشت در آنحال بختیاریان از بد فهمي در آمده خواهند شناخت ایشان کیان میباشند و از شلیك دست بر داشته پای دوستی جلو خواهند گزاشت . لیکن سخت در شگفت ماند چون دید که سواران گرد ایشان را فرا گرفتند و دست بر آورده تفنگهای چند تن از فداییان را گرفتند . در این هنگام بود که یفرم دانست فریب خورده و سخت بتنگنا افتاده .

چگونگی این بوده که امیر مفخم با سواران خود شبگیر کرده نزدیك بامداد بقاسم آباد رسیده بوده و آهنگ تاختن بر مجاهدان داشته که در اینمیان دسته یفرمخان ازدور پدیدار میشوند . امیرمفخم فرصت را از دست نداده بر آن سر میشود بنیرنگ دور ایشان فرا گیرد و همه را دستگیر نماید و چنانکه می بینیم کار خودرا فیروزانه پیش برده و نزدیك بانجام رسانید . ولي یفرم همینکه چگونگی را در یافت خودرا نباخته دستور جنگ داد و چون میدان تنگ‌بود مجاهدان دست بده‌تیرها کرده و با ورزیدگي که در بکار بردن آنهاداشتند دشمن را از خود دور گردانیدند و میدان باز کردند . خود یفرم چند تن را که گردش گرفته بودند بخاك انداخت وبیدرنگ سوار شده با تفنگ بجنگ پرداخت. این یکی از شگفت ترین پیش آمدهای این جنگهاست . در این پیش آمد

کار دانی و دلیری پر ارجي از یفرمخان پدیدار شد . بختیاریان با آن چیرگی که پیدا کرده بودند در جلو نایستاده پس رفتند . در این گیر و دار چهار تن از فداییان نامی (دو تن مسلمان و دو تن ارمنی) بخاك افتادند واگر نوشته همراه یفرم را براست بداریم از بختیاریان هفتادتن آدمی و صدو بیست اسب کشته گردید (ولي گویا گزافه آمیز باشد)

جنگ همچنان برپا بود . در اینمیان سردار اسعد از آواز تفنگها چگونگی را دریافته دسته هایی را از سواران خود از سوی دیگر بجنگ فرستاد . دوتوپی که شورشیان گیلان داشتند نیز از پشت سر رسید . کشاکش تا غروب بر پا و مجاهدان گام بگام پیش می رفتند و پیش از آنکه آفتاب فرو رود خودرا ببادامك رسانیده آنجارا فرو گرفتند و سنگرگاه خود ساختند .

اینجنگ بنام بادامك شناخته شده. در اینجا هم یك تن دیگر از فداییان نامی کشته گردید . نیز ازبختیاریان سردار اسعد یازده تن بخاك افتاد که هشت تن از سر دستگان بودند. بیست تن نیز زخمی شدند . از دولتیان دانسته نیست چه کشته گردیده. (۱)

امیر مفخم امروز خودرا فیروز دانسته و از اینکه ده تن بیشتر از شناختگان آزادیخواهان را کشته شده بود بتهران مژده فرستاد.

شب یکشنبه دو لشگر در مقابل یکدیگر ایستادند . روز یکشنبه بار دیگر جنگ آغاز شد . امیر مفخم با مژده فیروزی‌که دیروز فرستاده بود امروز را ناگزیر گردیده از دسته های قزاق که بفرماندهی سرکردگان

---

(۱) شاید نوشتهٔ همراه یفرم که می‌نویسد از دولتیان هفتاد تن آدمی وصد بیست اسب نابود گردید از آن همهٔ روز باشد .

روسی در شاه آباد و احمد آباد و یافت آباد و دیگر آبادیها بودند یاری خواست و چون جنگ بسختی بر خاسته بود همه دسته های قزاق با چهار دستگاه توپهای خود پیش آمده آنان نیز بکار پرداختند . تا غروب همچنان خونریزی میشد و گلوله های توپ و تفنگ در میانه آمدورفت میکرد

روز دو شنبه نیز جنگ از دور پیش میرفت و گلوله ها در میانه آمد و شد می کرد ولی چندان سختی نداشت .

شب سه شنبه بیست ودوم تیرماه سردار اسعد وسپهدار و یفرمخان و دیگر سردستگان که بهم پیوسته بودند فراهم نشسته چون میدانستند شاه در خود تهران نیست و در شهر چندان سپاهی نمانده بر آن شدند امیر مفخم و دسته های قزاق را در بیرون گزارده شبانه آهنگ شهر نمایند و دو ساعت پس از نیمه شب روانه گردیدند. این یك کار دلیرانه بسیار بجایی بود، ولی شگفت است که هنگام راه افتادن معزالسلطان ومنتصرالدوله و میرزا علیمحمد خان با دسته های خود همراهي نکردند و تنها سردار اسعد با دو هزار سواره و سپهدار با دویست سواره و یفرمخان با صد تن فدایی از (ارمنی و مسلمان ودو تن کرجی نیز همراه ایشان بوده) راه افتادند.

در این هنگام محمد علیمیرزا درسلطنت آباد نشسته نا امیدانه روز می گزاشت و امیر بهادر و دیگر هواداران یکرویش نزد وی بودند و دو هزار سواره و سرباز گرد سر داشتند. وزیران و درباریـان و دیگر شناختگان در قلهك و زرگنده گرد آمده چشم براه پیش آمد ها بودند و هریکی باندیشه آینده خود پرداخته درجستجوی راهي بودند که بآزادیخواهان پیوندند. در شهر تنها لیاخوف با چهار صد تن قزاق در قزاقخانه درنگ داشت. نیز پانصد تن کمابیش از سوار و سرباز در میدان توپخانه گرد

آمده آنجا را سنگر گرفته بودند. همچنین دسته هایی از ایشان و از اوباش شهری بسردستگی صنیع حضرت عمارت بهارستان ومسجد سپهسالار را نشیمن گرفته در گلدسته ها وپشت بام سنگر هابسته بودند .

لیاخوف دروازه قزوین و دیگر دروازه های غربی و جنوبی را استوار کرده بهر کدام دسته ای پاسبان گمارده بود. مجاهدان چون این را میدانستند از نزدیکی شهر راه را برگردانیده ازدروازه شمالی بهجت آباد آهنگ شهر کردند و ساعت شش بـامداد بود که از آن دروازه خود را درون شهر رسانیدند و از جلو سفارت انگلیس آهنگ بهارستان نمودند که آنجا را بدست آورند و سنگر گیرند. در خیابانها زد و خوردی رخ نداد و جز پاره سربازان که از سرباز خانه های سر راه تیر می انداختند کسی بایستادگي نپرداخت و از این تیر اندازی تنها دو سه تن گزند دید وچنداسبي نیز تیربرداشت. مجاهدان‌نیز چند سربازی‌را کشتند. درجلو بهارستان‌اندك جنگی‌رخ‌داده دولتیان‌سنگرهای‌خود‌را رها کرده بگریختند. مجاهدان آنجا را گرفته جای خود را استوار ساختند. همچنین دروازه های‌شرقي وشمالي رادردست گرفتند. بدینسان شهر دونیمه شد که نیمی را مجاهدان و نیمی را دولتیان در دست داشتند و از همانـدم جنگ آغاز گردید. قزاقها که در بیرون بودند چون در آمدن آزادیخواهان را بشهر دانستند چهارصد تن از ایشان همراه کاپیتن ژاپولسکی بشهرآمده بلیاخوف پیوستند و سیصدتن همراه کاپیتن پریبنوزوف بسلطنت‌آبادنزد شاه شتافتند.

همان روز شاه بر آن شد شهر را بتوپ بندد و بسفارتخانه هـا آگاهی فرستاد که بستگان خود را از شهر بیرون آورند. نمایندگان روس و انگلیس بـار دیگر پای میانجیگری پیش گزارده بر آن شدند

پیش آمد را با گفتگو بجایی رسانند و فرستادگان بشهر نزد سردار اسعد و سپهدار فرستادند و پاره گفتگو ها کردند.

شب چهار شنبه آرامش در کار بود. روز چهار شنبه از سه ساعت بظهر جنگ سختی در گرفت. دولتیان از سه جا توپ گزارده ببهارستان ومسجد سپهسالار گلوله می انداختند: از قزاقخانه و عباس آباد (بیرون شهر) و دروازه دوشان تپه. تا غروب گلوله باران بود و گلوله ها به بسیاری از خانه ها در آمده گزند می رسانید. در اینمیان یفرمخان با قزاقخانه جنگ سختی می کرد و کار را بر لیاخوف دشوار گردانیده بود.

شب نیز جنگ با قزاقخانه پیش می رفت و مجاهدان خود را بخانه های نزدیك رسانیده بمب میانداختند. فردا پنجشنبه همچنان جنگ بر پا ودولتیان از سه جا گلوله باران مینمودند. نیز جنگ با قزاقخانه پیشرفت داشت. در این سه روز گروه انبوهی از سوار و سرباز و مردم شهری کشته شده و تنهاشان در کوچه ها ریخته بود. از مجاهدان نیز کسانی جان باخته بودند ولی تنهای اینها را در مسجد سپهسالار نگه میداشتند. تا غروب جنگ بسختی پیش میرفت. شب آدینه معزالسلطان و همراهانش با قورخانه و توپ بتهران رسیده بمجاهدان پیوستند. همانشب گفتگو از زینهار خواهی لیاخوف و قزاقها پیش آمد. با اینهمه جنگ میانه آنان با یفرمخان بسختی پیش میرفت. بنوشته کتاب آبی دراین سه روز سیصد تن کما بیش ازدوسوی کشته گردیدند.

روز آدینه بیست و پنجم تیر ماه دیگر جنگ رخ نداد و دو ساعت کما بیش از روز میگذشت که با تلگراف از شمیران خبر رسید محمد علی میرزا بسفارت روس رفته و زیر بیرق بیگانه پناهنده شده.

یکساعت دیگر مستر چرچیل و مسیو بارنفسکي بفرستادگی از سفارتخانه های خود بشهر آمده چگونگی را بسرداراسعد وسپهدار آگاهی دادند و بهمان دم لیاخف و قزاقخانه زینهار خواسته از جنك و ایستادگی باز گذشتند. بدینسان کشاکش آزادیخواهي و خود کامگي پس از سیزده ماه کما بیش (از سوم تیر ۱۲۸۷ که محمدعلی میرزا مجلس رابتوپ بست وهمانروز در تبریز جنك آغاز شد تا ۲۵ تیر ۱۲۸۸) بپایان رسید

محمد علی میرزا از دیرباز نومید شده این کار را که امروز کرد در اندیشه داشت ولی‌میخواست آخرین زور خودرا بکار بیاندازد. امروز نیز اگر شتاب نمیکرد شاید راه بهتر دیگری پیش می آمد و باری ننك پناهندگي زیر بیرق بیگانه را بر خود هموار نمیکرد. تو گویی کیفر نادانی ها وسیه کاریهایش بود که باین آلودگی نیز دچار گردد.

گفتار هفتم

برداشتن محمد علیمیرزا از پادشاهی

روز آدینه بیست و پنجم تیر ماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷) در تهران روز پر جوشی بود. پس از چندین روز جنك که گلوله های توپ بر سر خانه ها می ریخت امروز آرامش رخ داده مردم از خانه هـا بیرون آمده بودند و در این گوشه و آن گوشه هر چند تني فراهم ایستاده گفتگو از پیش آمد هـا می نمودند. در اینمیان چنانکه گفتیم دو ساعت از روز گذشته از شمیران خبر پناهندگي محمدعلیمیرزا در سفارت روس رسید و در همان هنگام از زینهـار خواهی لیاخوف آگاهی آمد. در اندك زمانی سراسر شهر پر از جوش و جنبش گردید: آزادیخواهان از شادی تو گویی در پوست نمی گنجیدند. هواداران محمد علی میرزا و بستگان دربار بتکاپو درآمده هر کسی بچاره کار خودمی کوشید. تهران چنین روزی را کمتر یاد داشت. اگر نبود که در نهان نیرنگهایي می رفت و دستهای آلوده‌ای تکان می خورد این روز می توانست درسراسر تاریخ ایران بیمانند باشد.

سردار اسعد وسپهسالار بهارستان را نشمینگاه گرفته و مردم دسته دسته بآنجا می شتافتند. خیابان سراسر پر از مردم بود. دراینمیان یك تماشای بسیار پر بهایی بهره تهرانیان گردید وآن زبوني وخواری لیاخوف بودکه درمیان آن شور وخروش از بانك شاهی بیرون آمده با امیرمجاهد در درشکه نشستند و راه خیابان پیش گرفتند. کجا می رود این بدترین

دشمن آزادی؟.. ببهارستان. آری ببهارستان. همانجایی که بـا توپ ویران ساخته بود. می رود تا از سران آزادی زینهارخواهد و بر جان خود ایمن گردد و چون بیچاره شده و زبون گردیده از مردم می ترسد که برسرش ریزند وخواستارشده امیرمجاهد برای‌بردن او تا بانك شاهنشاهی آمده. اگرچه ایرانیان از مشروطه سودی را که می بایست بر نداشتند ولی کوششها و جانبازیهای مجاهدان باری این نتیجه را داد که لکه ننك پیش آمد سوم تیر ۱۲۸۷ را از دامن تاریخ ایران بشوید.

این را سفیر روس خواستار شده بود که لیاخوف ببهارستان آمده و خود را بسردارانـ آزادی سپارد و زینهار خواهد و آنـان زینهـارش بخشند و راه دهند از ایران بیرون رود و خواهش کرده بود یکي از سران آزادی تـا بانك شاهنشاهي که نزدیکترین جا بمیدان توپخانه و قزاقخانه بود آمده او را بدرقه نماید. بدینسان کشنده میرزا جهانگیرخان و ملك المتکلمین از ایران بیرون رفت وکیفر خود را ندید ولی پس از چندی در قفقاز با دست گرجیان کشته گردید. (۱)

محمد علیمیرزا که زیر بیرق بیگانه پناهنده شده و خود رشته کارها از هم گسیخته بود بایستی سران آزادی چاره‌ای جویند و راهی باز کنند و چنین پیداست که سردار اسعد و سپهدار و دیگر همدستـان ایشان اندیشه ای در این باره نداشتند این بود هنگام پسین انبوهی از ملایان و درباریان و آزادیخواهان و بازرگانان در بهارستان گرد آمدند و

(۱) پس از شورش بولشویکی لیاخوف بجنرال دنیکین پیوسته بود سپس در سال ۱۲۹۹ گریخته بباتوم آمده و در تابستانگاه خود نشیمن گزید و یکروز که همراه سرکرده انگلیسی از کوچه های باتوم می گذشت سه تن باو برخورده و بـا رولور بشلیك پرداختند و او پس از چند ساعت در بیمارستان درگذشت. چنین گفته شد کمیته دستور کشتن او را داده بود.

انجمني بنام مجلس عالی بر پا نموده باسردار اسعد و سپهدار و دیگران فراهم نشسته بگفتگو در آمدند و چون از انبوهی کاری پیش نمیرفت یك کمسیونی از بیست واند تن بر گزیده رشته را بدست ایشان سپردند واین کمسیون که بیشتر اندامهای آن از سران آزادیخواهان بودند از همان ساعت بکار پرداخته محمد علیمیرزا را از پادشاهی برداشت و پسر سیزده ساله او احمد میرزا را بپادشاهی ایران برگزیده عضدالملك رئیس ایل قاجار را پیشکار او گردانید. همانساعت نوشته هایی در این باره نوشته شده برای فرستادن نزدمحمد علیمیرزا واحمد شاه و سفارتخانه ها و دیگر جا ها آماده گردید. نیز چگونگی با تلگراف بعلمای نجف و بشهر ها آگاهی داده شد. و چون کابینه نیز از میان رفته و کسی بعنوان وزیر یارئیس الوزراء در میان نبود کمسیون کسان پایین را بوزیری بر گزید.

سپهدار وزیر جنك سردار اسعد وزیر داخله ناصرالملك وزیر خارجه (تا آمدن او مشارالسلطنه جای او را داشت) فرمانفرما وزیر عدلیه مستوفي الممالك وزیر مالیه سردار منصور وزیر پست و تلگراف. وچون سر رشته کارها در دست خود کمسیون بود رئیس الوزراء برنگزیدند. نیز بهیفرمخان ریاست نظمیه تهران و بصمصام السلطنه حکمرانی اصفهان را سپردند. (۱) بکسانی دیگری بهر کدام کاری دادند. نیز نمایندگانی بر گزیدند که نزد محمدعلی میرزا رفته چگونگي را باو آگاهی دهند سپس نزد پسرش رفته مژده پادشاهی رسانند. این نمایندگان روز یکشنبه بیست و هفتم تیر نخست آهنك دیدار محمد علي میرزا را کردند ولي محمد علی میرزا

(۱) صمصام السلطنه از روزیکه اسپهان را بگرفت حکمرانی آنجارا داشت کمسیون نیز آن را پذیرفت

ایشان را نپذیرفته با زبان نمایندگان روس و انگلیس آگاهی فرستاد که هماندم که از سلطنت آباد بیرون آمده چشم از پادشاهی پوشیده و بیرون آمده است. اما احمد میرزا همان روز را همراه کسانی از در باریان و دیگران از نزد پدر و مادر خودبیرون آمده در کالسکه پادشاهی نشسته بسلطنت آباد رفت و در آنجا عضدالملك و دیگران گرد اورا گرفته نوشته کمسیون فوق العاده را برایش خواندند و چون اینگونه کار ها ارجي در تاریخ ندارد اینست بکوتاهی از آنها می گذرم.

بدینسان محمد علي میرزا از پادشاهی بر کنار شده رشته کارها بدست کمسیون فوق العاده و وزیران نوین افتاد و در سراسر ایران از این پیش آمد شادیها نمودند و پنج شب و روز چراغاني کردند. ولي اگر کسی بفهرست وزیران می نگریست و اندامهای کمسیون را میشناخت بایستی چندان شادی ننماید زیرا چنانکه پیداست بسیاری از اینان از نزدیکان محمد علی میرزا و درباغشاه از همدستان او بودند و این درخور هر گونه شگفت است که پس از آنهمه خونریزی در نخستین گام حکمرانی مشروطه دست اینان در میان باشد. آیا هوا دار اینان که بوده ؟.. آیا چگونه مردم این ناروایی را در نمي یافتند ؟.. از همینجاست که میتوان پي براز تاریخ برد !

ببینیم کار هاچه پیشرفي داشت : دولت نوین بارسنگینی را بر دوش گرفته بایستی آن را بجایی رساند. نخست بایستي محمد علی میرزا را از ایران روانه نماید. پس از آن بباز کردن مجلس کوشد. در باره مجلس از همان روز ها دستور بر گزیدن نماینده گان داده شد. اما درباره محمد علیمیرزا یکرشته دشواریهابمیان آمد. زیرا پارهٔ گوهر های (جواهرات)

پادشاهی که در دست او بود باخود بسفارتخانه برده و همچنین میخواست باز پس ندهد. ازانسوی دیه هایی که در آذربایجان و دیگر جاها داشت بایستی بدولت واگزار نماید. نیز وامهای گزافی که ببانك روس و دیگران داشت بایستي آنهارا بپردازد و یادولت پرداختن آنها را بعهده گیرد. این دشواریها تا چند هفته زمینه کشاکش و گفتگو میانه او و کمسیون گردید چنانکه خواهیم آورد.

این را درجای دیگری گفته‌ایم که دولت از سالهای دراز تنگدستی داشت و در ماه های آخر بیکبار دست محمد علي‌میرزا بسته شده بود وبار ها میکوشید از دو دولت روس و انگلیس وامی در یابد و نمیتوانست. در اینهنگام دولت نوین نیز باآن سختی دچار آمده و راهی جز گرفتن پول از توانگران بعنوان اعانه نمیدید و چون بیشتر در باریان پیشین و بدخواهان آزادی توانگران بودند فرصت نیکی بدست دولت افتاده از هر کدام اندازه گزافي طلبیده و بازور سر پنجه مجاهدان ازهمگی دریافت می نمود. این کار بدی نبود اگر باهمه یکسان رفتار مي نمودندو کسانی را نادیده نمی‌انگاشتند. ازکسانیکه اندازه گزافي دریافت داشتند ظل‌السلطان بود کـه همینکه بر افتادن محمدعلی میرزا را شنید بخاك ایران در آمد ولی درگیلان بندش کردند و تا پول هنگفتی (صد هزار تومان) نگرفتند آزادش ننمودند (۱)

دیگری ازکار ها دنبال کردن دشمنان مشروطه و کیفر دادن بکسانی ازایشان بود که پنج‌تن را نابود کرده و چند تن را بزندان انداختند ویا از

(۱) میانه سردار اسعد وظل‌السلطان دشمنی دیگر نیز بود و آن اینکه ظل‌السلطان پدر سردار اسعد را کشته بود در این پیش آمدها پای آن کینه دیرین نیز در میان بوده

تهران بیرون کردند. درچنین هنگامی که پس ازقرنهای دراز در ایران حکمرانی توده بنیاد می یافت اگر دلها پاك بود و دستهای آلوده بکارها نمی‌پرداخت و محکمه‌ای ازداوران پاکدامن بر پا شده بگناه همگی رسیدگي می شد از این راه بنیاد استواری برای کارهای آینده گزارده می گردید. ولی اینها هیچ یك در میان نبود و تنها کسانی گناهکار و شایسته داوری شمرده می شد که دشمنی های آشکار با مشروطه کرده و یا با دست خود آدم کشته باشد و کسي‌را برای پشتیباني و نگهداری نداشته باشد. اینست عین‌الدوله را که در آغاز مشروطه آن سیاهکاریها را کرده و یازده ماه در پیرامون تبریز نشسته و هزاران مردان غیرتمند وجوانان دلیر را بخون آغشته و بدانسان مردم شهر را دچار گرسنگی ساخته بود گناهکار نمیدانستند نیز کسانی که در باغشاه گرد محمد علي میرزا راگرفته و در همه کارهای ننگین لیاخوف دست داشتند و این زمان بیشرمانه روی بسوی آزادیخواهان آورده بودند بد نمی شمردندبلکه با آغوش باز ایشان را می پذیرفتند. ولی چند کسي را گناهکار مي شمردند وبخون آنـان تشنه بودند.

نخست کسی که دچار کیفر گردید مفاخرالملك بود. از این مرد نام برده ایم. درطهران حکمرانی داشت و از بد نهادی بخون آزادیخواهان تشنه شده سخت دنبالشان میکرد. چنانکه اسمعیل خان نامی را با دو کس دیگر گرفتار کرده بدست محمدعلی میرزا سپرد و او فرمان داد اسماعیل خان را در بیرون باغشاه ازدروازه آویزان کردند. دوتن دیگررا سفـارت انگلیس میـانجی شده از مرگ آزاد سـاخت. یك کار دیگر مفاخرالملك کشتن آقا مصطفی اشتیانی و سه تن همراهش بود که در شاه

عبدالعظیم خانه گرفته بعنوان همراهی با بست نشینان آنجا نشیمن گزیده بودند و دسته ای از اوباش با دستور مفاخرالملك شبانه بر سرشان ریخته کشتارشان کردند .

چون محمدعلی میرزا بسفارت روس رفت دانسته نیست از چه رو این مرد با وی همراهی نکرد و در بیرون ماند و سپس چون در شهر نمی توانست زیست با جامه ناشناس بیرون آمده آهنك مازندران نمود و شاید میخواست بقفقاز شتابد ولی یکی از سر شناسان لاریجان اورا شناخته و دستگیرش کرده روز سوم مرداد بتهران آورد و بنظمیه سپرد. دولت نوین دستور داد محکمه‌ای بر گزیدند وازاو ببازپرس پرداختند . و در همان روز ها صنیع حضرت را نیز دستگیر کردند و اورا هم بمحکمه سپردند . مفاخرالملك چون کارهایش آشکار بود محکمه حکم بکشتن داد وروزششم مرداد اورا به بیرون باغشاه برده درهمانجا که اسماعیل خان را آویزان کرده بودند نگاه داشته تیر بارانش کردند .

اما صنیع حضرت کارهای اورادر چند جا نوشته ایم . آشوب توپخانه و سیاهکاریهای چند روزه قاطر چیان و کشتن میرزا عنایت و پیش آمدهای دیگر که ما در بخش نخست آورده ایم ازکارهای او بوده . هم نوشته ایم که دارالشوری در باره او و همدستانش پا فشاری نشان داد که باهمهٔ پشتیبانی محمدعلی میرزا اورا با اسماعیل خان و سیدکمال و مقتدرنظام دستگیر کرده چوبکاری نمودند و سپس هر چهار تن را بکلات فرستادند . لیکن پس‌از بمباردمان دارالشوری محمد علی میرزا تلگراف کرد ایشان را آزاد کردند و با شکوه و پذیرایي فراوان روانه تهران

کردند که بهر شهری که‌می رسیدند کار کنان دولتی پیشواز و پذیرایی از ایشان می نمودند و چون بتهران نزدیك شدند محمد علی میرزا چهل اسب که هشت اسب دم قرمز دولتی میان آنها بود بجلو ایشان فرستاد و درباریان پیشواز با شکوهي کردند و درباغشاه میهمانی بنام آنان دادند. از اسماعیل خان و مقتدر نظام آ گاهی نداریم چه شدند وچه کردند شاید از سر گذشت خود پند آموخته پي کار خویش رفتند که پس از آن دیگر نامی از ایشان برده نشده . سیدکمال در تهران بود و پس از بر افتادن محمد علي میرزا بقره‌داغ گریخته برحیم خان پناه جست . (۱)
اما صنیع حضرت این بار بیش از پیش با مشروطه خواهان دشمنی مینمود و درروزهای آخر که آزادیخواهان بتهران نزدیك میشدندو محمدعلی میرزا از بهر نگهداری خود شهر بسیج سپاه میکرد صنیع حضرت دسته‌ای از اوباش را بر سر خود گرد آوردو بآنها تفنك وفشنگ داد و چنانکه گفتیم بهارستان و مسجد سپهسالار سنگر او و پیروانش بود که در برابر آزادیخواهان ایستادگی نتوانسته دریك جنگ کوتاه آنجارا ازدست هشتند. پس از پناهندگی محمد علی میرزا بسفارت روس اینمرد نیز بیم کرده نهان گردید . ولی زود دستگیر افتاد و بمحکمه سپرده شد و چون سیه کاریهای او در خور پوشیدن نبود محکمه حکم بکشتن داد و همان روز ششم مرداد که مفاخر را در بیرون شهر تیر باران کردند این را نیز در درون شهر در میدان توپخانه از همان درختی که میرزا عنایت را بدار آویخته بودند آویزان کردند . انبوهی از مردم در میدان و

(۱) پس از آن بتبریز آمده و نام خود را دیگر ساخته چند سالی در آنجا می زیست و کنون را در تهرانست .

پیرامون آن از بهر تمـاشا گرد آمده بودند .

پس از آن نوبت بحاج شیخ فضل الله نوری رسید . از اینمرد هم سخن بسیار در داستان سال یکم و دوم مشروطه آورده ایم و کشاکشهای اورا با مجلس نگاشته‌ایم . سپس در زمـان خودکامگی محمد علي‌میرزا او همچنان با مشروطه دشمنی میکرد و می توان گفت از چیز هایی که شاه قاجار را بستیزه با توده دلیر می ساخت یکی هم ایستادگی‌های سخت حاج شیخ فضل‌الله بود که با همهٔ نوشته های علمای نجف در باره او از راه بر نمی گشت . در ماههای آخر که محمد علي میرزا بستوه آمده گاهی میخواست با مشروطه خواهان از در نرمی در آید در اینجـا نیز یکی از کسانی که جلو را می گرفتند حاجی‌نوری بود . چنین می گویند امیر بهادر و کسانی را از نزدیکان محمد علی میرزا بحاجی نوری سر سپردگی بوده‌که هر گاه او از دشمنی با مشروطه بر میگشت آنان هم بر می گشتند . هر چه هست حاج شیخ فضل‌الله بزرگترین بدخواه مشروطه شناخته شده و نامش بر زبانها افتاده بود و در ماههای آخر خودکامگی محمد علی میرزا که اقا سید علی یزدی و پارهٔ ملایان دیگر فرصت‌را از دست نداده مشروطه خواهی نمودند و خودرا ازبد نامی بیرون‌آوردند و حاج شیخ فضل‌الله تنها ماند کینه مردم برو فزونتر گردید و کار بآنجا رسید که بـا همه چیرگی محمد علی میرزا کسانی آهنگ کشتن او را کردند وکریم نامی گلوله باو انداخت ولی چندان کارگر نیفتادوخود کریم دستگیر شد . باری پس از بر افتادن محمد علي میرزا حاج شیخ فضل‌الله را نیز با چند تن از بستگانش بگرفتند و در محکمه بباز پرس و داوری پرداختند و در باره او نیز حکم کشتن دادند . ما از این محکمه و از

از داوران آن وچگونگی‌محاکمه هیچگونه آگاهی نداریم واین شگفت که باآنهمه روزنامه ها که همین هنگام آغاز شده بود وسپس شماره آنها بسیار فزونتر گردید در این بارهها چیزی نوشته نشده . (۱) حاج شیخ فضل الله را گویا روز نهم مرداد بدار آویختند و اینست روز هشتم سیم تلگراف را میانه تهران و نجف آزاد گزاردند تا هرکسیکه خواستار بود بی‌آنکه پولی بپردازد بنجف تلگراف کرده از علمای آنجا در باره شیخ نوری پرسش کنند واین از بهر آن بود که مردم عـامی نشورند و چنین می گفتند علماء نجف او را بیرون از دین وخونش را هدر گردانیده‌اند . پرفسور براون چیزهایی‌را درباره هنگام دارآویختن‌شیخ نوری‌آورده که ما آگاهی درستي نداریم ولی این اندازه رادرست می‌دانیم که حاج شیخ فضل الله چون بپای داررسید خود درانباخت ورشته خویشتن‌داری رااز‌دست‌ندادوبخونسردی بامردم سخنانی گفت .

پس ازآن نوبت بآجودانباشي نامی رسید که اورا نیزدرمیدان توپخانه بدارزدند ولي‌ماآگاهی درستی ازو نداریم‌وگویا چندان گناهی‌نداشته است

پس ازهمه نوبت بمیر هاشم دوچیی رسید . ما این‌را بهترمیشناسیم تا دیگران‌را وکار های اورا درتبریز از آغاز مشروطه خواهي تاهنگامیکه انجمن اسلامیه را بر پا کرد و پس از آن جنگهای دوچی و سرخاب با دیگر محله ها آغاز شد در بخش های یکم ودوم نوشته ایم . باید گفت گناه آن خونریزیها بیش از همه بگردن اینمرد و ملایان اسلامیه نشین بود . وگرنه اگرمحمد علیمیرزا سپاه برسر تبریز‌می‌فرستاد جنك باایشان

(۱) گویا چند ورقی جدا گانه در بـاره این محاکمه ها چاپ شده بوده ولی ما آنهارا ندیده‌ایم .

در درون شهر رخ نمیداد وآن سختی را پیدا نمیکرد . پس از برافتادن دوچی در مهر ماه ۱۲۸۷ که اسلامیه نشینان پراکنده شدند و مجتهد وامامجمعه و دیگران هریکی بدیهی خزیدند و بگوشه نشینی پرداختند میر هاشم از پشت گرمي که بمحمد علیمیرزا و امیر بهادر داشت وانگاه خودمرد جنبنده و ناآرامی بود بگوشه نشینی خرسندی نداده روانه تهران گردید و پس از رسیدن باینجا یکبار نزد محمد علیمیرزا رفت. ولی پس از آن دیگر نامی ازو درمیان نبود وماهیچگونه آگاهي درباره ماههای آخر او نداریم تا هنگامیکه روز دوشنبه هفدهم مرداد درمیدان توپخانه در جلو نظمیه بالای دارش می بینیم . پس از برافتادن محمد علیمیرزا این هم باجامه ناشناس از تهران بیرون رفته بوده ولی در لواسان گرفتار شده و بشهر آوردند وچون او نیز گناهانش در خور پوشیدن نبود محکمه بیدرنك حکم کشتن داد و چون در میدان توپخانه بدار آویختند گناهانش را بر تخته ای نوشته از روی سینه اش آویزان کردند.

می نویسند او چون گرفتار شد هزار لیره زر در بغل داشت که باید گفت بهای دین و آبرو و جانش بوده و از محمد علیمیرزا و این و آن دریافته بوده.

از میر هاشم سخن شگفتی باز میگویند وآن اینکه در آغاز جنبش تبریز که مردم بقونسولگری انگلیس پناهنده شدندواینمرد یکی ازپیشروان بود وبارها جلو مردم ایستاده از مشروطه ستایش میکرد و سود آن را باز مینمود یکروز در میان سخنانش گفت : « هر کسیکه بمشروطه وتوده خیانت کند یابرسر دار می رود یا از دو چشم کور شده در بیخ دیوارها

بگدایی می‌نشیند » با این جمله ها بدبخت سر نوشت خود را باز مینموده و باید خوشنود باشد که برسر دار رفته وکارش به بیخ دیوار نشینی نکشیده.

اینها بود آنانکه از میان هزاران دشمنان مشروطه کیفر مرك یافتند.

از چندتن که بند کردند میرزا عبدالرحیم مدیر روزنامه اقیانوس وسید محمد یزدی وآخوند آملی وپسر نقیب السادات وحاجی میرزا علی اکبر نویسنده شیخ فضل الله بود. از کسانیکه ازایران بیرون راندند یکی سعدالدوله وزیر خارجه و رییس الوزرای آخرین کابینه خودکامگی ودیگری امامجمعه تهران بود. سعدالدوله نیز پشتیبانی از خودی و بیگانه داشت ولی چون مرد سرسختی بود و بآن زودی سر بمشروطه فرو نیاورد اینست دچار کیفر گردید. نیز مجدالاسلام مدیر ندای وطن را از تهران بیرون راندند. اینمرد از نخست بدنام بود و در سالهای یکم ودوم مشروطه که روزنامه می‌نوشت بیشتر هواداری از این و آن مي‌کرد چندانکه روزنامهای دیگر از این کار او دلتنگي داشتند وگاهی در پرده نکوهشهایی می نمودند . پس از برافتادن مجلس دانسته شد بادرباریان پیوستگی داشته و باپول ایشان سفری باسپهان کرد و این کار را همگی دانستند. با اینهمه چون دوباره مشروطه برپا شد وبار دیگر روزنامه ها آغاز یافت او نیز روزنامه خود را چاپ مینمود ولی چند شماره چاپ نیافت که دستگیرش کردند و با حکم محکمه ازتهران بیرونش کردند.

در همان روزها سید حسن مدیر حبل المتین نیز گرفتار زندان گردید. اینمرد که از پیشروان آزادی بشمار می رفت و چنانکه نوشته ایم در روز سوم تیرماه میرزا جهانگیرخان و ملك المتکلمین و قاضي ارداقي را جوانمردانه بخانه خود برد و بنگهداری برخاست و سپس که آنان را

دستگیر کردند خودرا بسفارت انگلیس رسانید و از آنجا همراه دیگران از ایران بیرون رفت و گویا چند ماهی در قفقاز می زیست تـا داستان گیلان پیش آمد . در اینهنگام او هم برشت آمده روزنامه خود را درآنجا آغازنمود. پس ازآن چون تهران گشاده شد وهمه رانده‌شدگان دسته دسته باینجا میشتافتند او نیز بتهران آمده روزنامه را در اینجا دنبال نمود ولی هفت شماره بیشتر پراکنده نشد که روزنامه برای همیشگی بسته شد و بر سیدحسن حکم سه سال زندان دادند . زیرا در شماره ٦ روزنامه گفتاری چاپ کرده بود که نکوهشهای بسیار از عرب داشت .

این را در جای دیگری گشاده‌تر خواهیم گفت که این سردستگان آزادی و شناختگان که محمدعلیمیرزا از ایران بیرون کرد و دسته دسته در قفقاز و استانبول و اروپا پراکنده شدند و یکسال کما بیش در آنجـا ها درنگ داشتند چون آراستگی آن کشورها وپیشرفت کار اروپارا میدیدند و از اینسوی پریشانی ایران را بیاد می آوردند بخود می‌شوریدند و بـا اندیشه های کوتـاه خود هر یکی مایه پریشانی شرق‌را چیز دیگری می پنداشت و هر کدام از پیشرفت های اروپا یك گوشهٔ آنرا بسیار پسندیده سرچشمه فیروزیهای آن می شمرد . اینست این هنگام که دو باره بایران باز گشتند ره آوردهـای شگـفتی از پندار و انگار بـا خود آوردند و همین‌که ازراه رسیدند به بیرون ریختن آنها پرداختند. اگرروزنامه‌های آن زمان را دیده باشید هنگامه شگفتی بر پا کرده اند و خود یکی از زبانهای بزرگ پراکندن این پندارهای‌نابجا و نارسا بوده . یکدسته از آنان پایه پریشـانی شرق را دین اسلام می شمردند و بی‌آنکه از تاریخ آگاهی درستی داشته این بدانند که میانه پیدایش اسلام واین زمان ما

سیزده قرن بیشتر گذشته است و در این زمان صد تا روایی‌میانه مردمان رواج گرفته و چندین پیش آمد بنیان کنی از داستان مغول و تیمور و مانند آن پدید آمده که مایهٔ پریشانی شرق اینها بوده چیزی نا دانسته از روی گمان نگارشهایی مینمودند و داد نادانی میدادند . در شماره ٦ حبل‌المتین نیز چنین گفتاری بود ونویسنده‌اش نام برده نشده . ملایان چندان شوریده بودند که کشتن سید حسن را میخواستند ولی سپس از خود آنان کسانی بمیانجیگری بر خاست وداستان با سه سال حکم زندان بپایان رسید . (١)

(١) داوران این محکمه را می شناسیم . یکی از آنان کسی است که در محکمه باغشاه نیز داور بوده است و این نمونه ای از نادانیگریهای آن روز تهران است .

گفتار نهم

رفتن محمدعلی میرزا از ایران و کارهای دیگر

چون محمدعلی میرزا از تاج و تخت بی بهره گردیده پسرش نام پادشاهی یافت هم خود او و همراهانش و هم نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که بهمدستی یکدیگر نگهداری او را بگردن گرفته بودند و هم سررشته داران دولت نوین همگی بر این بودند او را با همراهانش از ایران بیرون فرستند و کسی را راه دیگری باندیشه نمیرسید و خود آن روز را راه دیگری نبود. زیرا او را بند نمي توانستند نمود و اگر در گوشه‌ای نشیمن می دادند آسوده نمی نشست و مایه آشوب می گردید. کم زیان ترین راه این بود که از ایران بیرونش فرستند و از همان روز های نخست این گفتگو آغاز شد. ولي یکرشته دشواریها بمیان افتاده جلو این کار را گرفت. زیرا از یکسوی محمدعلی میرزا وامهای گزافی ببانك روس و کسان دیگری از بستگان روس و انگلیس داشت که اینهنگام آنها را وام دولت وا نموده از گردن خود بیرون می کرد. راستی را هم آن پولها بیشتر در کارهای دولتی در رفته بود. از این سوی محمد علی میرزا در آذربایجان دیه های بسیاری خریداری کرده و این زمان آنها را دارایی خویشتن بشمار می آورد و چنین میخواست بدولت ایران بفروشد. گفتگوی بزرگتر دیگری در باره گوهرهای دولتی درمیان بود. زیرا محمد علي میرزا پاره آنهارا گرو گزارده و پاره ای را فروخته و یا باین و آن بخشیده بود و چیز هایی را نیز همراه خود میداشت.



تا آغاز های شهریور ماه دراین زمینه ها سخن میرفت تا پیمانی نهاده شد و با آگاهی از نمایندگان روس و انگلیس پیمان نامه ای درچند بند نگارش یافت که اینك کوتاه آن را در اینجا می آوریم :

در بـاره گوهر هـا آنچه نزد محمد علیمیرزا بود پس داد و نمـایندگان دو دولت بگردن گرفتند که هر چه سپس دانسته شود نزد اوست بگیرند و پس فرستند و آنهاییکه گرو گزارده بود نوشتهای آنها را بدولت سپرد . وامهـای او را دولت ایران بگردن گرفت . همه دیه هایش از آن دولت گردید . سالانه صد هزار تومان در رفت زندگی برای خود او و خاندانـ و بستگانش دولت بگردن گرفت که سال بسال بپردازد بـا این شرط که محمد علی میرزا آرام نشسته باشوفتن ایران نکوشد و دولت روس زبان داد که نگهبـانی از او کرده نگزارد بچنان کوشش بر خیزد . نیز نهاده شد که هر گاه محمد علی از روسستان بیرون رفته بکارهایی بر خاست و پا با دست دیگران در خاك دیگری باشوفتن ایران کوشید دولت در رفت سالانه را بریده و نپردازد .

این کوتاه شده پیمان نـامه ایست که نوشته شد و پذیرفته گردید .

پس از آن روز هجدهم شهریور چهار سـاعت پس از نیمه روز محمد علیمیرزا با خاندان خویشتن همراه امیر بهادر و مجلل الملك و ارشدالدوله وکسان دیگری از زرکنده باهنك بیرون رفتن از ایران روانه گردید . صدو بیست قزاق ایرانی بـا یك سر کردهٔ روسی و سه تن سواره هندی و سه تن سواره قزاق روسی پـاسبانی اورا داشتند . نیز دو نماینده از سفارتهای روس و انگلیس پهلوی او بودند . چون شاه از سفارت بیرون آمد دسته های انبوهی برای تماشا ایستاده و همگی خاموش و آرام بودند

از کسی جنبشی پدیدار نگشت و کسی سخنی نگفت . در میان راه نیز از تهران تا رشت و از آنجا تاانزلی که بیست روزه رفتند هرگز پیش آمدی نشد. از انزلي شاه بر کشتی نشسته روانه گردید .

امیر بهادر و مجلل الملك و ارشدالدوله و موقرالسلطنه که همراه محمدعلی میرزا رفتند باید گفت جان بدر بردند وگرنه راه صنیع حضرت و میر هـاشم راپیش می گرفتند و خواهیم دید از مجلل و ارشد چه کارهایی سر زد و پایان کار ارشدالدوله و موقر را را خواهیم آورد .

پس از بیرون رفتن محمد علی میرزا کمیسیون بیست و اند تن نیز پراکنده گردید و وزیران در کار خود آزاد شدند و چون بایستی کسی بنام رئیس الوزراء باشدسپهسالار را باین نام خواندند و چون ناصرالملك نیز از آمدن بایران خود داری داشت علاءالسلطنه بجـای او وزیر خارجه شد . این نیز یکی از پیرامونیـان محمد علی میرزا بود که پس از بر افتادن او رو باینسوی آورد و اینهنگام وزیر نیز گردید . پس از دیری فرمانفرما از وزارت عدلیه کناره جسته وثوق الدوله بجای او گزارده شد .

یفرمخان که ریاست نظمیه را داشت بخوبی از عهده کار بر می‌آمد و شهر را بسامان میداشت . ولی مجاهدان که بانبوهی در طهران گرد آمده و دسته هایی نیز از خود اینجا بآنان پیوسته بودند گاهی نابسامانیهایی پدید می‌آوردند . ازجمله در شهریور ماه دو مجاهد کسی را کشتند که اگر سزا نمیدیدند از اینگونه آدمکشی فراوان رخ میداد . اینست هردو را دستگیر کردند و پس از باز پرس بهردو سزا دادند . ولی داستـان مجاهدان تهران در اینجا بپایان نرسید و خواهیم دید که یکرشته کارهای نا روایی پدید آمد .

در اینهنگام چنانکه برجستگان و شناختگان می کوشیدند از هر راهی است خود را بمیان مشروطه خواهان اندازند و نیرنگها بکار می بردند ازتوده عامی نیزهمان کوشش را بکار می بردند و چون راه بجا های بالاتر نداشتند و نمی توانستند وزیر یا نماینده مجلس بشوند رو بدسته مجاهدان می آوردند و هر یکی تفنگ شکسته کهنه ای پیدا کرده ومچ پیچ بپا بسته در کوچه ها می گردید و خودرا مجاهد می نامید. این داستان در خود تهران شهرت داشته و اینان را مجاهدان روزشنبه می خواندند. زیرا روز آدینه که محمدعلیمیرزا از میان رفته جنگ فرو نشست از فردای آن اینان پدید شدند. اینان بیش از دیگران بآزار مردم می کوشیدند و خود بایستي بکوشند. زیرا از مجاهدی همین یك نشان را داشتند و بس. این سبکیها در تهران همیشه فراوانست و از هر چیزی تنها برویه کاری خرسند می گردند.

در اینهنگام شماره روز نامه ها نیز رو بفزونی داشت و گذشته از روزنامه نگاران پیشین کسان دیگری باین کار پرداخته بودند. ولی چه می نوشتند؟. چه می توانستند نوشت؟! کدام راهی را بروی خود باز داشتند؟.. یکمشت بیمایه خودشان هم نمیدانستند چکاره اند و چه میخواهند! یکدسته وزیر یا نماینده مجلس گردیده یا بکار های بزرگ دیگری دست یافته و یکدسته بی بهره شده هیاهو می نمودند! یك روز دولت را نکوهش می کردند. یکروز از توده بد می گفتند. آنچه امروز می گفتند فردا وارونه آن را میسرودند. در هر گفتاری راه گزافه میپیمودند.

چند تنی که اروپارادیده و یا از قفقاز برگشته بودند هریکي پندار

هایی ارمغان آورده بودند وکم کم درایران تخم اروپا پیکری می افشاندند. دیگران نیز از آنان پیروی می نمودند.

در اینهنگام که بنیاد کهن خودکامی بر افتاده و زندگی رنگ دیگر میگرفت مردان دانا و خردمندی می بایست که راهي بروی مردم باز کنند و زندگانی و خوی و همه چیز را بر روی بنیاد استواری گزارند. ولی چنین مردانی کجا بودند؟! از آنهمه نویسندگان یکی را این باندیشه نمیرسید که کسانی را که دیروز در باغشاه پهلوی محمدعلیمیرزا بودند و آنهمه بیدادگریهای لیاخوف بیگانه را با دیده دیده کوچکترین تکان بخود نمیدادند و امروز بمیان آزادیخواهان آمده وزیر و نماینده میشدند نکوهش کنند. از بس در بند سود خود بودند زیان چنین ناروایي را در نمی یافتند یا اگر در می یافتند سود خویش را در خاموشی میدیدند.

از نامهای این روزنامه ها ما حبل المتین و ندای وطن و مجلس و شرق و ایران نو و نجات و تمدن و تهذیب را دانسته ایم. حبل المتین و ندای وطن را نوشتیم که چندان نپایید. ولی دیگرها پیشرفت می نمودند.

در این چند ماه که در تهران این کار ها پیش می رفت در شهر های دیگر بیشتر آرامش بود. تو گویی مردم همگی چشم بپایتخت دوخته نگران واپسین کشاکش آزادی و خودکامی بودند و اینست تکانی بخود نمیدادند و سپس چون آزادی فیروز درآمد در همه جا آزادیخواهان پا بمیدان نهادند و دست اندرکار شدند و دیگران بگوشه خاموشی خزیدند. در این چندگاه تنها در زنجان سرگذشت دلسوز عظیم زاده پیش آمد. یکی هم سواران قره داغی و شاهسونان درآذربایجان تاخت وچپاول می نمودند. سپس هم آشوب اردبیل رویداد که ستار خان از تبریز برای فرونشاندن

آن فرستاده شد. لیکن در آخرهای مهر ماه ناگهان آشوب اردبیل برنگ دیگری درآمده همه شاهسون و ایلهای قره داغی بیکبار جنبش نمودند وعنوان هواداری محمد علیمیرزا راپیش کشیدند و باردبیل ریخته آنجا را فرو گرفتند وکار بآنجا رسید که روسیان سپاه فرستادند. نیز از تبریز و تهران لشگرها روانه گردید و تادیری ستونهای بسیاری از روزنامهای روس و انگلیس پر از گفتگوی این پیش آمد بود تـا بپایان رسید. این نخستین گرفتاری دولت نویـن ایران بود و جای خوشنودیست که در سایه دلیری وکاردانی یفرمخان و دیگر سردستگان بفیروزی انجام گرفت و چون ما این داستانهـا را در گفتار جداگانه خواهیم آورد در اینجا از آنها در می گذریم.

چنانکه گفته ایم درهمه جاسرگرم برگزیدن نمایندگان دارالشوری بودند و دولت می کوشید هرچه زود دارالشوری را بـاز کند و اینست چون نمایندگان تهران بر گزیده شدند و نمایندگان آذربایجان و پاره شهرهای دیگر نیز رسیدند در بند دیگران نبوده در بیست وچهارم آبانماه (یکم ذی قعده) مجلس را بـاز کردند. از چند روز پیش بسیج جشن دیده و تهران را آذین بسته بودند و آنچه می بایست دریغ نگفته بودند. داوید فریزر و دیگران گفتگوی دراز از آرایش وشکوه این جشن نگاشته و چگونگی درآمدن نمایندگان و وزیران و شاه و نایب السلطنه را ببهارستان یکایك ستوده اند. ولی چنانکه گفته ایم ما باین گونه چیزها کمتر می پردازیم و اینست گزارده می گذریم.

همان روز تلگرافهای تبریك از دولتهای جهان رسیده بود همه را خواندند وچون سه چهار روزه باعتبار نامه های نمایندگان رسیدگی کردند

از روز سی ام ابان مجلس بکار پرداخت و همان روز آقای مستشارالدوله را بریاست برگزید. بدینسان پس از هفده ماه بار دیگر دارالشوری در ایران بازو رشته کارها بدست نمایندگان توده افتاد. در آن هنگام جز امید و خوش گمانی در دلها نبود. ولی خواهیم دید چه چیزها پیش آمد.

در همان روزها مجلس بیك کار بسیار بجایی برخاست و آن اینکه در یك نشست از جانفشانیهای مجاهدان وکوششهای مردانه همگی کسانیکه در آن یکسال و چند ماه زمان شورش دست اندر کار بودند ارجشناسی کند و سپاس گزارد و برای گفتار در آن روز تاریخی کسانی را از شناختگان نمایندگان برگزید. وچون آن روز فرارسید و مجلس برپا گردید نخست رئیس مجلس اندك سخنی رانده زمینه گفتگو رانشانداد. پس از آن آقای تقی زاده بگفتار درازی پرداخته و چون می‌بایست کشتگان راه آزادی را یاد کند بسیاری از ایشان را نام برد: «دوسید (سید عبدالحمید وسید حسین) که در ابتداء مشروطیت در طهران شهید شدند» و «یك عالم بزرگوار (شیخ محمد باقر اصطهباناتی) که در شیراز شهید شد» «وسرسلسلهٔ شهدای دوره انقلاب حـاج میرزا ابراهیم آقا وکیل» و میرزا جهانگیر خـان و ملك المتکلمین و سید جمال الدین واعظ و قاضی قزوینی و سلطـان العلمای خراسانی را یکایك یاد کرد. از کشتگان تبریز از کسی نام نبرده چنین گفت: «چنانچه بنده میدانم قریب هزار نفر بیشتر در تبریز کشته شدند» ازتهران اسدالله خان و آقا رضا را نام برده گفت: «در همین مجلس کشته شدند» سپس بار دیگر بآذربایجان باز گشته شماره کشتگان تبریز را که هزارش می‌شمرد دوباره برزبان آورد (۱) سپس ملا اماموردی راکه

(۱) ما نمیدانیم این شماره برای کشتگان تبریز از کجاست و چرا آنرا پیاپی می‌گفته. درتبریز بیگمان تادوهزار تن کشته دادند.

در اردبیل بدار زدند و سید حسن شریفزاده و میرزا سعید سلماسي را یاد نمود. پس از آن جنبش گیلان و اصفهان را یاد آوری نموده ولی از کشتگان ایشان کسي را نام نبرد. سپس بجانفشانیهای بیگانگان پرداخته گفتگو از مجاهدین قفقازی وارمنی و گرجی کرده چنین گفت: «در تبریز خودم خاطر دارم که ٤٩ نفر آمدند و نه نفر بر گشتند» (۱) پس از آن بیاد باسکرویل آمریکایی پرداخت و در پی آن کشتگان تهران را یاد کرده میرزا مصطفی را نام برد. در پایان همه یحیی میرزا را گفت که از گزندیکه در باغشاه دیده بود و از آسیب دربدریها پس از باز گشت بتهران رنجور شده در گذشت. نیز حسام الاسلام را شمرد که گرفتار سل شده بود و نماند.

پس از او آقای حاج سید نصر الله تقوی بسخن پرداخته یاد کوششها و ایستادگیهای علمای نجف را کرد و مجلس سپاس نامه‌ای بنام ارج شناسی از کوششها و پافشاریهای شاد روانان حاجی میرزا حسین تهرانی و آخوند ملا محمد کاظم خراساني و حاج شیخ عبدالله مازندرانی بیرون داده در پایان آن نام آقایان سید عبدالله و سید محمد طباطبایي را نیز برد.

پس از آن آقای وثوق الدوله بگفتار پرداخت، و او مردانگیهای مردم آذربایجان و غیرتمندان تبریز بویژه سردار ملی و سالار ملی را یاد کرد و چنین گفت: گذشته از آنکه اینان پیش از همه پا در راه جانبازی گزاردند و از اینرو برهمه پیشی دارند اگر در سختی ها و فشار ها که این آزاد مردان یکسال گرفتار آن بودند نگریسته شود برتری آنان برهمه

(۱) ما نمیدانیم این شمارش را از کجا آورده. گرجیان وقفقازیان وارمنیان یکجا نیامدند و آنگاه زمانیکه دسته های نخستین ایشان آمدند تقی زاده در تبریز نبود و رویهمرفته شماره ایشان کمتر از سیصد نبوده و آنچه بازماند برنگشتند و تا داستان ۱۳۳۰ در تبریز بودند.

جانبازان نیز دانسته خواهد شد. من در تاریخ جهان مانندهٔ این سر گذشت شگفت انگیز را کمتر دیده ام که سختي‌ها و آسیب‌ها تا بآن اندازه بر گروهی روآور گردند و سررشته داران کشور بدشمني ایشان برخاسته همگی نیروهای کشور را گردآورده برسر ایشان فرستند و باین بس نکرده از دزدان و تاراجگران و حرامیان نیز یاری خواهند در این اندازه هم نایستاده راه روزی را بروی ایشان بسته دارند و با اینهمه سختی ها آن گروه از پا ننشسته دست از کوشش برندارند تا هنگامیکه بآرزوی خود برسند. چنین آزاد مردانی که یکسال درست هر روز زیر بارانهای آهن و آتش پا می فشاردند و هر زمان تنهای بخون آغشته برادران خود را درپیرامون خود می دیدند بهترین مایه دلخوشی برای ایشان همین است که امروز مجلس شورای ایران را زنده شدهٔ جانبازیهای خود می بینند و کنون که اواز سپاسگزاری توده ایران بگوش جهانیان می‌رسد بر ماست که هم زبان و هم آواز از جانفشانیهای ایشان ارجشناسی نماییم. سپس سپاسنامه پایین را پیشنهاد نمود که مجلس آن را بپذیرد و برای سردار وسالار بفرستد و مجلس پیشنهاد او را پذیرفت:

سپاسنامه

مجلس شورای ملی جانبازیها و فداکاریها جنابان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت ورقیت ارباب ظلم و عدوان میداند و از مصائب و شدایدی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمندان آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده‌اند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم می‌نماید.

پس از او آقای ممتاز الدوله بسخن آمده یاد کوششهای سپهدار و شورشیان گیلان و سردار اسعد و بختیاریان را کرد و از روی پیشنهاد او سپاسنامه پایین پذیرفته گردید:

تشکرنامه

مجلس ملی از فداکاریها و مجاهدات غیرتمندانه حضرت سپهدار اعظم و رؤساء و افراد مجاهدین و حضرت سردار اسعد و امراء عظام و روساء و افراد ایل جلیل بختیاری که ممد آزادی ایران از قید اسارت و رقیت ارباب نظام و عدوان گردید واز مشاق و متاعبی که برای تأمین سعادت استقبال ایران تحمل فرمودند تشکرات صمیمی عموم ملت ایران را تقدیم مجاهدین و تأییدات الهی را در تکمیل اقداماتی در راه آزادی و آسایش ملت ایران کرده‌اند برای این دو وجود محترم از خداوند متعال مسئلت می‌نماید.

پس از آن تقی زاده بار دیگر بگفتار برخاسته نیکوییهای اندامهای کمیته‌ایران در پاریس و پرفسور براون و مستر لنچ واورد لامنگتون را یادآوری کرد.

سپس اسدالله میرزا کار های کسیون عالی راکه پس از برافتادن محمدعلی میرزا روی کار آمده بود یاد آوری کرد و دانسته نیست کدام جانبازیهای آنان را درخور سپاسگزاری می انگاشت و کدام کوشش‌هارا درخور یادآوری درچنان‌مجلس می‌شمرد. واین نمونه‌ایست‌که‌چگونه‌اینان کارهای بی ارج خودرا باجانبازیهای گرانبهای مجاهدان برابرمیگرفتند.

پس‌ازوآقا سید حسین اردبیلی بیادکوششهای انجمن سعادت‌استانبول برخاست و از روزنامه حبل‌المتین کلکته نام برده درخواست نمود بنام سپاس گزاردن بردارنده آن کیفر سید حسن‌خان برادرش‌راکه درزندان بود سبکتر گردانند.

پس ازآن ادیب‌التجار یاد کوششهای‌ایرانیان قفقاز کرد. درپایان همه وزیرزاده نامی بنام خود و یارانش از «جماعتی‌که قائمه مسلك‌شان برروی نوع پرستی استوار و دراجرای مقاصد نوعیه و حریت از جـان شیرین خود می‌گذرند» یادآوری‌کرد و دانسته نیست کیان را میخواست

و یارانش کها بودند.

بدینسان نشست بپایان رسید. دوباره می‌گوییم این یکی ازکارهای نیك مجلس بود.



شادروان سعید سلماسی

گفتار دهم

جنبش زنجان

در زنجان از صد سال باز دو ملای بنام برخاسته : یکی ملا محمد علی در زمان محمد شاه که پیروان فراوان داشت و چون با حکمران زنجان کشاکش نموده جلو ستمکاریهای او و پیروانش را می گرفت محمد شاه او را بتهران خواست و در اینجا نگاهش داشت ولیکن چون محمد شاه مرد ملا محمد علی از بیراهه خود را بزنجان رسانید و بهمدستی پیروان خود بشورش برخاست که داستانش درتاریخها نگاشته شده. دیگری ملا قربانعلی در آغاز مشروطه بود که دوبار شهر را بشورانید و کار را بخونریزی رسانید .

ملا قربانعلی بپای ملا محمد علی نمیرسید . ولی این نیز همچون او زندگانی ساده‌ای پیش گرفته و دلها را بسوی خود گردانیده بودو پیروان انبوهی داشت . و چون مشروطه با دستگاه او نمیساخت نا گزیر بدشمني آن بر خاست . هرچه هست ملا قربانعلی در آن کشاکش اگر هم سود خود را میجست جز بلندی نام و آوازه وفزودن بر شمارۀ پیروان را نمیخواست و همچون دیگران چشم پول گرفتن از محمد علیمیرزا یا نزدیکی باو را نداشت .

نخستین شورش زنجان در سال دوم مشروطه بود که سعدالسلطنه حکمران خود را با بدترین حالی از آنجا بیرون کردند . سعد السلطنه را چنانکه ما میشناسیم از کسان نیك دربار قاجاریست و در سالهای واپسین پادشاهی ناصرالدین که ده سال در قزوین حکمرانی داشته تاتوانسته

برآبادی آن شهر ویران کوشیده و بنیادهای بزرگی از خود بیادگار گزارده ولی چون درآغاز مشروطه در زنجان حکمرانی یافت بااینکه درآنجا انجمن ولایتی بازشده وآزادیخواهان اندك جنبشی می‌نمودند و همگی هوای او را داشتند و ملایان دیگر بدشمنی اخوند ملا قربانعلی پشتیبانی ازو می نمودند زور اخوند بر همه اینها چیرگی داشت و سعدالسلطنه زبون وار روز می گزاشت .

در تیرماه ۱۲۸۶ چنین رخ دادکه کسانی از بستگان ملا قربانعلی یکی از فراشهای حکمرانی را کتك زدند و با قمه زخمی اش کردند و با اینحال اورانزد سعدالسلطنه فرستاده دشنامهایی پیام دادند . سعدالسلطنه یکی از آن کسان را دستگیر نموده چوب زد وبندش کرد . ملا قربانعلی این را دستاویز نموده پیغام فرستاد که تا فردا باید سعد السلطنه از زنجان بیرون رود و چون سعدالسلطنه ایستادگی نمود فردا پیروان اخوند از سید و طلبه و بازاری و توپچی و بالابانچی و روستایی گرد آمده روی بسرای حکمرانی آوردند . پیش از همه نصرالله نامی را بگناه مشروطه خواهی با گلوله از پا درآوردند . سپس با پاسبانان حکمرانی زد و خورد آغاز نمودند و چون پاسبانان از خونریزی پرهیز می نمودند بآسانی خود را بدرون سرای رسانیده دست بتاراج گشادند و هرچه یافتند بردند . در اینمیان چند تني از ایشان سعد السلطنه را پیدا کرده گردش را فرا گرفتند و با قمه و غداره زخمها بر سر و دوش او زدند . یکی از بستگان حکمرانی با سختی او را از آنجا رها گردانیده بخانه یکي از شناختگان شهر رسانید که درآنجا زخمهایش را ببندند و در جای آسوده‌ای بخوابانند . ولی چون آگاهی بملا قربانعلی رسید خرسندی نداده کسانی

رافرستاد که درزمان اورا برکالسکه نشانند و از شهر بیرونش کنند. بیچاره پیره مرد با آن زخمها از شهر بیرون آمده راه تهران را پیش گرفت و پیش از آنکه بخانه خود برسد درنیمه راه از آسیب زخمها بدرود زندگی گفت.

ملا قربانعلی پیش آمد را بگردن مردم انداخته تلگرافی بمحمد علیمیرزا فرستاد که چون سعدالسلطنه هوادار مشروطه بود مردم بغوغا برخاستند و او را از شهر بیرون کردند. (۱)

بدینسان ملا قربانعلی مشروطه را اززنجان برانداخت و چون سال دیگر محمد علیمیرزا مجلس را بمباردمان کرد رونق کار اخوند بیشتر گردید. یکسال دیگر نیز بدینسان گذشت تا شورشیان گیلان قزوین را بگشادند و چون زنجان همسایه آنجاست برآن شدند یکي از سردستگان را بادسته ای از مجاهدان بآنشهر روانه کنند. این کار نابجا نبود ولی بایستي سختی کار را به پیش چشم آورده نیروی بیشتری روانه سازند. تو گویی از پیش آمد سعدالسلطنه آگاهی نداشتند و اندازه نیروی ملا قربانعلي را که اینهنگام جهانشاه خان و دیگر سواره داران نیز بااو بودند نميشناختند. اینست عظیم زاده تبریزی را که یکی ازسردستگان مجاهدان و جوان دلیر و زبانداری بود با میرزا علی اکبر خان زنجانی که او هم در دلیری از شناختگان بشمار می رفت برگزیده و تنها ده تن مجاهد همراه ایشان ساخته روانه گردانیدند.

اینان بي آنکه جلوگیری شود بزنجان درآمدند و بهرام میرزا حکمران زنجان گریخته بتهران رفت. ملا قربانعلی و پیروانش در بیرون

(۱) دو بار شورش زنجان را در روز نامه حبل‌المتین تهران هریکی را در جای خود آورده گذشته از آن خود نگارنده در زنجان جستجوهایی کرده و یادداشتها دارم و در اینجا هردو داستان را بکوتاهی یاد کردم

خاموشی گزیدند ولی در نهان بی اندیشه نبودند. عظیم زاده رشته کار ها را در دست گرفت و مجاهدانی هم از آنجا بایشان پیوستند. جوان غیرتمند دمی آرام نگرفته می کوشید و با گفتار های پر مغز مردم را می شورانید. و چون مجاهدان از قزوین آهنگ تهران نمودند عظیم زاده از ذخیره زنجان یکتوپ با گلوله های شراپنل و انبوهی فشنگ از بهر ایشان فرستاد و از آنجا که آوازه فیروزی مشروطه خواهان همه جارا فرا گرفته بود پیروان ملا قربانعلي دم در کشیده خاموش نشستند. ولی چون روز سیزدهم تیر مشروطه خواهان در کرج شکست خورده بباز گشت ناگزیر شدند (چنانکه در جای خود آورده ایم) این پیش آمد کوچك را در زنجان بسیار بزرگ گرفتند و بدخواهان مشروطه دلیر گردیده بر آن شدند پرده خاموشی را بدرند. در آن روز ها کسانی از عظیم زاده خواستار شدند بمسجد آمده در آنجا بگفتار پردازد و چنین می گویند اینان را باین درخواست برانگیخته بودند. جوان پاکدرون بی آنکه آینده را بیاندیشد بمسجد در آمد و درآنجا بگفتار پرداخت. ملا قربانعلی پیام فرستاد مسجد جای این گفته ها نیست و شما باید از شهر بیرون روید. عظیم زاده پاسخهای دلیرانه داد وچون زنجانیان بسیج کار رادیده و تفنگچی گردآورده بودند بیك ناگاه شلیك برخاسته جنگ آغازشد. عظیم زاده ومیرزاعلی اکبرخان بادسته‌اندك بیست تنی که برگردسر داشتند خود رابسرای حکمرانی رسانیدند وبجنگ ایستادند. ولی پس ازدیری زدوخورد بتنگنا افتاده آنجارا رها کردند وخودرا بخانه میرزا علي اکبرخان رسانیدند. عظیم زاده درآنجاتیر خورده ازپا افتاد. ولی میرزاعلی اکبرخان بایك تني دیگر (پسر حاج عبدالرسول) ببیابان افتاده میکوشیدند جنگ کنان خودرا رها

گردانند . میرزا علی اکبر خان نوگویی ازسالها آزموده چنین کاری بوده . درآن گرفتاری خود رانباخته دلیرانه می جنگید و باآنهمه دشمنان که سواره و پیاده گرد ایشان را گرفته تیر می انداختندهم جنگ نموده وهم میگریخت. ولی در اینمیان همراه او (پسر حاج عبدالرسول) تیر خورده از پاافتاد . جوان آزاده روانشمرد او رابگزارد وجان بدر برد بر کشته تن خون آلودرا بدوش گرفت تااورا نیز باخود برد . درچنین حالی ازجنگ هم باز نمی ایستاد و تیرهایي انداخته دشمن را دور ساخته چند گامی میدوید . کاری کرد که دشمنان لب بدندان گزیدند ولی چسود که نامردانه از پایش انداختند و هنوز جان از تنش نرفته ریسمان بپایش بسته کشان کشان بدرون شهر آوردند . داستان هنرنمایی آنجوان در زنجان برسرزبانهاست . دلیریهای او و همراهانش ونامردیهای پیروان ملا قربانعلی و رفتار ناستوده‌ای که باکشته او وعظیمزاده وهمراهانش کردند هردو بیمانند بود .

در این روز از آزادیخواهان ده‌تن بیش کشته شدند و از پیروان ملاقربانعلی نیز دسته‌ای نابود گردیدند .

این شگفت که از چنین جانبازان در مجلس نامي نبردند و در تاریخها و یادداشت ها نیز نامی از ایشان دیده نمیشود .

این آخرین فیروزی ملاقربانعلی بود . پس از این اندکی نگذشت، که تهران بدست آزادیخواهان گیلان و بختیاریان کشاده شد و پیروان ملاقربانعلی سخت دلشکسته گردیدند . بااینهمه بروی خود نمی آوردند تا هنگامی که یفرمخان و سردار بهادر با لشگر و توپخانه بآنجا رسیدند و خواهیم دید چگونه ملاقربانعلی گرفتار شد .

گفتار یازدهم

پیش آمد اردبیل

در گفتار ششم چگونگی رفتار روسیان را در آذربایجان باز نموده نگاشتیم که ستارخان وباقر خان بادسته‌ای از پیشروان آزادی (از علی مسیو و دیگران) در شهبندری عثمانی بست نشستند وکارکنان سیاسی روس می کوشیدند ایشان را از آنجا در آورده از تبریز بیرون کنند که ستارخان و باقر خان بدلخواه خود از شهر بیرون روند و بـاین عنوان ایشان از شهبندری درآمدند . لکن در همان روزها داستان افتادن محمد علیمیرزا وجوش وجنبش باز گشت مشروطه رخ داد و در تبریز وهمه شهر هـا چراغانی کردند. ازاین پیش آمد فشار روسیان برسردار و سالار کمتر گردید و اینان که به بیرون رفتن از ایران خرسندی نداشتند در خانه های خود ارام نشستند .

از دیر باز آقای مهدیقلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه) بوالیگری آذربایجان نامزد شده واوازپاریس که از پارسال دراینجا نشیمن داشت روانه گردیده بود تا دردوم شهریور از راه جلفا به تبریز در آمد . انجمن ایالتی و سردار و سالار پیشواز و پذیرایی باشکوهی کردند.

در اینمیان رحیمخان باسوارهای خود و باتوپخانه‌ای که ازبیرون تبریز همراه برده بود دراهر نشسته بادولت نوبن دم از نافرمانی میزد وسواران اوبتاخت وچپاول پرداخته دیههای قره داغ وآن پیرامونهارا میچاپیدند .

همچنین دسته های انبوه شاهسون بتاخت وتاز پرداخته از اردبیل

تاسه فرسنگی تبریز همه جا را تاراج می کردند و روز بروز آتش ایشان زبانه زن تر می گردید . رحیمخان از روزیکه بیرون تبریز را رها کرده بقره داغ رفت جز ستم و آزار بر مردم کاری نداشت و بدستورهای محمد علیمیرزا نیز کار نمی بست . اینست آقای حاج میرزا آقا بلوری و کسان دیگری از آزادیخواهان که در بند داشت با همه دستخطهای محمدعلیمیرزا درباره دوباره دادن مشروطه و بخشودن بر شورشیان آزادیخواهی رهاشان نکرد و در اهر همچنان در زندان نگاه میداشت . با اینهمه چون محمد علیمیرزا برافتاد هواداری ازو را عنوان نموده رنگ دیگری برخود سری و تاراجگری خویش داد . شاهسونان نیز همین عنوان را پیش کشیدند .

در چنین هنگام آشفتگی بود که حاج مخبرالسلطنه بآذربایجان رسید. درهمان روزها ناگهان دسته‌ای از سپاهیان روس باچند توپ روانه قره داغ گشتند و سپس دانسته شد برسر رحیمخان رفته‌اند و پس از همه پرده از روی کار برخاسته دانسته شد برای دامن زدن بآتش شورش آن کار را کرده‌اند .

چگونگی آنکه رحیمخان هنگامیکه در بیرون تبریز سر راه جلفا نشیمن داشت و هرکاروانیکه می‌رسید تاراج می کرد از بازرگانان روسی نیز کالاهایی را تاراج کرده بوده و چون بقره داغ رفت همه آن‌ها را باخود برده بکسی باز نداد روسیان آن را عنوان نموده بی آنکه بدولت ایران آگاهی دهند چنانکه گفتیم سپاه برسر او فرستادند . این دسته چون باهر رسید دربیرون شهر لشکرگاه زد . کسی ندانست از بهر چه آمده‌اند ورحیمخان چیزی نگفته آرام نشست . ولی هنگام شام ناگهان گرد خانه رحیمخان را فرو گرفته اورا باچند تن از کسانش دستگیر کردند .

ولی چون فردا شد رحیمخان رها گردیده بجای خود باز گشت و روسیان با او و سرکردگانش دوستی آغاز کردند و چنین گفته شد حاجی حسن آقا که یکی از توانگران اهر و با رحیمخان دوستی داشت ده‌هزار تومان تاوان بازرگانان روسی را پایندانی کرده و از این راهست که رحیمخان آزاد شده . ولی خواهیم دید که پیش آمد عنوان دیگری داشته و این رفتن روسیان باهر از بهر شورانیدن قره‌داغ و اردبیل بوده .

در اینمیان آنچه مایه شادمانی شدرهایی آقای بلوری وسی وچهار تن دیگر بود که گفتیم در زندان اهر با سختی ها روز می گزاردند ولی چون روسیان رحیمخان را گرفتند و شهر در آشفت و کسان رحیمخان هر یکی بخود پرداخت آقای بلوری بزندانیان دل داده و با خود همراه کرده از زندان بیرون‌آورد و فرصت از دست نداده بهمانحالیکه‌بودندراه تبریز پیش گرفتند .

روز دهم شهریور (پانزدهم شعبان) بود که این کاروان بتبریز می رسید. انجمن ایالتی و آزادیخواهان بپذیرایی برخاستند و دسته دسته مردم به پیشواز شتافتند . والی کالسکه خودرا فرستاد . ولی چون‌کاروان فرا رسید و چشم مردم بحال زار و رخت های پاره کاروانیان افتاد دلها همه پر اندوه و چشمها پر اشک گردید . هر کسی بجای شادمانی بگریه پرداخت . آقای بلوری با همان حال بانجمن آمد و در آنجا گفتاری از سیاهکاریهای رحیمخان و کسان او راند و اندکی ازسرگذشت خودویارانش را باز نمود . دوباره سوك و شیون برپا گردیده مردم بهایهای گریستند . گزندی که درآن نه ماه بآقای بلوری ودیگرآزادیخواهان دربند رحیمخان رسیده بود خود داستان دلگداز درازی دارد .

در این زمان که در تبریز و اهر این کارها رخ میداددر شهراردبیل و پیرامون آن یکرشته پیش آمد هـای دیگری درکار بود که چون همگی بهم پیوستگی دارد آنها را نیز باز می کنیم .

در آن یکسال که در تبریز جنگ بـا دولتیـان پیش می رفت در بیشتری از شهر های آذربایجان گاهی کم وبیش جنبش آزادیخواهی پدیدار میگشت جز از اردبیل که همیشه در دست گماشتگان محمد علیمیرزا بود و چنانکه گفتیم در تابستان ۱۲۸۷ امیر مغزز گروسی حکمران آنجا ملا اما مویردی را بگناه هوا داری از مشروطه بدار آویخت . سپس که او رفته‌نقیخان رشید الملك بجای اوحکمرانی یافت‌این نیز در بهار سال ۱۲۸۸ دسته هایی را از شاهسون گرد آورده یکی‌دو بار باآزادیخواهان گیلانی زد و خورد کرد . با اینهمه چون کار مشروطه پیش رفت و آزادیخواهان گیلان قزوین را بگشادند گویا پس از این فیروزی بود که کمیته ستار بر آن شد در اردبیل نیز جنبشی پدید آورد و برای این کار میرزا محمد حسین‌زاده را که بار ها نام برده وکارهایش را یاد کرده ایم با دسته ای مجاهد بآنجا فرستاد .

اینـان باردبیل در آمده بی آنکه از کسی جلوگیری ببینند دست بکار زدند . حسین زاده آزموده این راه بود . در اندك زمانی دستگاهی در چید و کسان انبوهی از قفقاز و سراب و از خود اردبیل برسراو گرد آمدند و چون از توانگران پول می‌گرفت تفنگ وفشنگ و همگی دررفت اینها را از آن می‌پرداخت. در اینمیان دوباره مشروطه درهمه جا برپا گردید و در اردبیل نیز انجمن ولایتی بنیاد یافت . ولی چنانکه گفته‌ایم شاهسونان در پیرامون شهر سر گرم تاخت وتاراج بودند . حسین زاده

در کنار شهر لشگر گاهی زده چنین می‌خواست بسیج کار را دیده برسر شاهسونان برود و چنانکه می‌گفتند تاهزار تن تفنگچي گرد آورد . همه این کار ها را بشایستگي انجام میداد و با همه پیشرفتی که درکارش بود زندگانی ساده پیشین خود را از دست نمی هشت . تنهـا کار بدی که ازو سرزد ومایه تباهیش گردید اینکه با بد خواهان مشروطه بی‌اندازه‌سختي نمود و کسانی‌را ازآنان‌بخیره خون‌ریخت . بدینسان که بدستاویزبرگزیدن انجمن بلدی دسته ای را از ایشان بدز (نارین قلعه) نزد خود خواند و با مجاهدان چنین نهاد که همه را بکشند . کسانی از اینان چگونگی را دریافته از رفتن بدز سرباززدند . ولی پنج یا شش تن که رفتند مجاهدان همگی را بکشتند . یکی از اینان خادمباشي بارگاه شیخ صفی بود .

این کشتار بر مردم گران افتاد و خودکار ناروایی بود . خادمباشي و اینگونه کسان که تنها ازراه نادانی و بد فهمی‌از مشروطه‌روگردان بودند وجز بدگویی زبان دیگری‌ازایشان بآزادیخواهان نمیرسید شایسته کشتن نبودند . بویژه با شیوه چشم پوشی‌که آزادیخواهان در تهران پیش گرفته واز نزدیکترین کسان بمحمد علیمیرزا واز وزیران بـاغشاه باز خواست ننموده برهمه می‌بخشودند . باچنین حال چه شایسته بود که خادمباشي و همراهانش را کشتار کنند ؟! .

پس از بر افتادن محمد علیمیرزا دولت نوین کشیکچی‌باشی نامی‌را بجای نقیخان بحکمرانی‌اردبیل فرستاد ولی ازو کاری ساخته نبود . نه در بیرون جلو تاخت وتاز شاهسون راتوانست گرفت ونه در درون از تندروی مجاهدان‌توانست‌کاست .

در آغاز شهریورکه آقای هدایت از راه جلفا بتبریزرسید آشفتگی

کار اردبیل در درون و بیرون بی‌اندازه شده و مایه گرفتاری انجمن ایالتی و نایب‌الایاله بود. بارها انجمن تلگراف بمجاهدان فرستاد و از تند روی آنان نکوهش نمود و در ایشان نگرفت. چون آقای هدایت بکار پرداخت بر آن شد یکی را از سران آزادی از تبریز باردبیل روانه نماید. نخست با اجلال‌الملك گفتگو کرد و او نپذیرفت. سپس با ستارخان گفتگو کرده چنین گفت: مجاهدان از شما سخن میشنوند بویژه که کمینه خود را بنام شما نامیده‌اند همچنین سران شاهسون پاس جایگاه شما را خواهند داشت و پند شما را شنید. ستار خان چنانکه شیوه او بود از در فروتنی در آمده پیشنهاد را پذیرفت. چنین گویند هدایت دوری او را از تبریز میخواست و در نهان کار های دیگر پیش می‌رفت و ما خواهیم دید در این سفر با چه نیرنگهایی از خودی و بیگانه روبرو گردید. هرچه هست ستار خان گمان دیگری نمی برد و بزرگی کار را در نمی یافت و درخواست والی را با گشاده‌رویی پذیرفت و چند روزه بسیج سفر کرده روز هجدهم شهریور (۲۳ شعبان) با یار محمد خان کرمانشاهی و حسین خان کرمانشاهی و میرزا علیخان بساوراف و آقای میرزا علی اکبر خان عطایی و دسته ای از مجاهدان ورزیده که رویهمرفته هفتاد و اند تن بودند از تبریز روانه گردیدند. حاجی اسماعیل آقا امیر خیزی که همیشه با سردار بود و آقای میرزا اسماعیل یکانی که عنوان دبیری را داشت نیز با ایشان رفتند. (۱) درسراب پیشواز با شکوهی کردند و حاج اسماعیل سرابی و برادرانش که گفتیم درجنگ های تبریز از سرکردگان دولتی بودند و سوارانشان بسیار

(۱) یکرشته از آگاهی های این گفتار بازگویی آقایان امیر خیزی و یکانی است که چون هر دو اکنون را در تهران می‌زیند چگونگی سفر از ایشان پرسیده شده.

دلیری می نمودند آمده از گذشته پوزش خواستند و برادر کوچك خود را با دویست و بیست و سی تن سواره برگزیده همراه ستار خان گردانیدند. بدینسان شماره همراهان او تا سیصد تن کما بیش رسید. (۱) دو سه روز درسراب درنگ کردند. در اینجا کسانی از اردبیل رسیدند. حاجی کاظم آقا وهابزاده به مهمانداری رسیده درخواست نمود ستار خان در خانه او فرود آید. محمد قلیخان آلارلو که یکی از سران شاهسون و از جنگهایی که با روسیان در سرحد می کرد بنام شده بود با برادر زادهٔ نصر الله خان یورتچی و دیگران نیز آمدند. روز بیست و دوم شهریور باردبیل رسیدند و در آنجا نیز پیشواز بسیار با شکوهی کردند. از این چیز ها می گذریم. چند روزی کار ها بنیکی پیش می رفت. حسین زاده و مجاهدان بی‌اندازه فروتنی می نمودند. سران شاهسون بیشتر باردبیل آمده همگی روی نیکخواهی نشان میدادند. امید می‌رفت شورشها خوابیده کار ها بسامان خواهد شد. ولی پس از چند روزی کم کم سران شاهسون هر یکی بدستاویز دیگری بیرون رفتند. پیش از همه امیر عشایر خلخالی این کار را کرد. سپس آگاهی رسید همه ایلهای اردبیل و خلخال و قره‌داغ یکی شده اند و سران شاهسون و امیر عشایر و دیگران همگی با رحیمخان دست بهم داده بیرق هواداری محمدعلیمیرزا را بلند کرده اند و بر آنند که باردبیل تاختن بیاورند. این گفته ها همه را به بیم انداخت. ولی

(۱) درکتاب آبی همراهان او را هزار تن نوشته ولی ما گفته آقایان یکانی و امیر خیزی را که بیگمان راست است آورده‌ایم ستارخان باآهنگ جنگ نمیرفت و اینست جز دسته اندکی را باابزار کمی همراه نبرد. آقای یکانی چون ماهانه مجاهدان ودیگران با آگاهی او پرداخته میشد شماره آنان رانیك دریاد دارد واندازه هر دسته را جدا باز می نماید.

ستار خان پروا نمی‌نمود و می‌توان گفت بزرگی و سختی کار را درنمی‌یافت و از پس پرده نیز آگاهی نداشت. در چنین هنگامی یك کار بس نابجایی نیز ازو سرزد و آن اینکه با حسین زاده و مجاهدان اردبیل بباز خواست پرداخته کار را بر ایشان سخت گرفت و چنین دستور داد از همگی تفنگ وفشنگ باز ستانند ولشگرگاه ایشان را بهم زد. جمشید نامی ازسردستگان با پیروان خود سر فرو نیاورده بگریخت و نزد شاهسونان رفته بایشان پیوست. از دیگران نیز دسته ای نزد ستار خان آمدند و از باز مانده ابزار جنگ گرفته تهیدست رها نمودند. خود حسین زاده از در فرمانبرداری در آمده پولهایی که تا چهل‌هزار تومان از توانگران گرفته بود حساب همه را داد و اندك چیزی که باز مانده بود آنرا نیز بکسان ستارخان پرداخت. روبهمرفته جز درستکاری چیز دیگری ازو بدست نیامد.

ستار خان بااین‌کار دستور والی را روان میساخت ولی ریشه خود را می کند. در چنین‌هنگامی بایستی مجاهدان را نواخته بنیروی خود بیفزاید نه اینکه آنان را بدشمنی وا دارد. پیداست نادانسته کار میکرد.

اما رحیمخان و همدستان او و بلند کردن بیرق هوا داری از محمد علیمیرزا چنانکه نوشتیم سرکردگان روسی رحیمخان راگرفته دو باره رها کردند و بااو آغاز دوستی نمودندچند روزی که در اهربودند همیشه با اوو سرکردگان را درمی‌آمیختند و کرمیها می‌نمودند. چنانکه با ایشان پیکره ها (عکس) برداشتند. (۱) پس از چند روزی رحیمخان

(۱) این پیکره ها که می توان گفت سند های تاریخی‌است در تبریز بدست افتاد و آنها را فرستادند در استانبول روز نامه‌شمس چاپ کرد سپس جبل المتین کلکته پرفسور براون نیز باره‌ای از آنها را از شمس برداشته چاپ نمودند و اینست در همه جا شناخته گردید.

بیمار گردید. روسیان پزشك ویژه قونسولگری را ازتبریز برای او خواستند و این پزشك چندین روز پرستاری رحیم خان میکرد. درهمین هنگام است که میانه رحیمخان باسران شاهسون وایلهای خلخال پیمان همدستی بسته گردید و چنین نهادند که همگی دست بهم دهند وبهواداری محمد علیمیرزا برخیزندو نخست براردبیل تاخته آنجا را بگشایند وستارخان و آزادیخواهان را دستگیر کنند و از آنجا آهنگ تهران نمایند و محمد علیمیرزا را ازسفارت بیرون آورده دوباره برتخت نشانند. آشوب بسیار بزرگی پدید آوردند و در این باره چندان استوار و بنیروی خود امیدواربودند که خواستند آهنگ خود را بمحمد علیمیرزا آگاهی دهند و تلگراف نوشته چندین تن مهر کردند که با دست قونسول روس ازتبریز بمحمد علیمیرزا درسفارت تهران تلگراف شود. نیز دیگری بنام امیر مفخم و سردارجنگ نوشته ومهر کردند. ولی اینها هنگامی بدست قونسول روس رسید که محمد علیمیرزا از ایران بیرون رفته بود و اینست آنها را برگردانیده پاسخ داد که باید عنوانهارا دیگر کرد. (۱) این نوشته ها کنون در دست ماست واینك یکی ازآنها را که بنام محمد علیمیرزا نوشته شده در اینجا می‌آوریم:

از تبریز بطهران سفارت روس توسط جناب جلالتمآب اجل جنرال قونسولگری دولت بهیه روسیه دام اقباله بخاکپای اقدس مبارك اعلیحضرت اقدس محمد علیشاه ارواحنا فداه مدتی است این مشروطه طلبان بنای بلوا و قتل و غارت را گذاشته اول چه قدر از آقایان و سادات تبریز بقتل رسانیده وخانه

(۱) فرستادن نوشته ها بتبریز نزد قونسول روس و باز فرستادن او آنهارا در کتاب آبی انگلیس آورده شده است. و چنین پیداست پس‌از بازگردانیدن نزدرحیم خان بوده اینست بادیگر نوشته‌های او بدست آقای بلوری رسیده و ایشان نزد ما فرستاده‌اند.

ایشان را غارت کردند و از آنجا در اردبیل چند نفر سادات و آقایان اردبیل را کشتند و تمام دار و ندار آنها را بردند و مجتهد که نایب امام است در طهران چند نفر مجتهد و آقایان را بقتل رسانیدند اینها با ارامنه و گرجی همدست شده از اول علما و سادات ما را کشتند اگر آنها مذهب داشتند علماء و سادات چه تقصیر دارد کلیه خیالشان در قطع ریشه ما است در اینصورت متجاوز از چهار کرور نفوس و عموم خوانین و روسای قرجه داغ و عموم بیك زادگان و رؤسای قوجه بیکلو وکدخدایان طوایف شاهسون متفق القول شده انشاء الله چهار دهم شهر حال عموماً بطرف اردبیل حرکت کرده تا جان در بدن داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ جا اسم مشروطه ببرد و در خدمتگذاری در راه پادشاه خودمان مضایقه نداشته جان و مال خودمان را تصدق کرده از اطاعت تجاوز نداریم محض اطلاع خاطر اقدس ملوکانه ارواحنا فداه عرض شد مهرها یارحیم عبده محمد حسن عبده سردار بهری هزار نصرة الملوك سعدالله امیر عبده عبادالله عبده‌الراجی ماماس آقاخان آقا ابن السلطان نورالله صاحب علی اسکندر عبادالله الصالحین .

این درآغاز های رمضان‌نگاشته شده و اینست آهنگ کردن بسوی اردبیل را بچهار دهم آن ماه (هفتم مهر) نوید میدهند ولی این نوید چندان درست نیامد و اگرچه از همان روز هابرسختی تاخت‌وتاراج افزودند و در سراسرآن سامانها آشوب‌پدید آوردند ولی رسیدنشان به پیرامون اردبیل دیر تر از آن رخ داد .

این آگاهیها که باردبیل می‌رسید مردم بتلاش افتادند و بیم دلها را فرا گرفت . زیرا ستار خان با دسته‌اندکي که با خود داشت جلوآنهمه دسته های انبوه را نتوانستی گرفت و شهر کوچك اردبیل یارای ایستادگي در برابر این سیل نداشت . ستار خان تلگراف کرده خواستار گردیدهر چه زود ترسپاه و ابزار جنگ‌بفرستند . ولی آقای والی ناآگاهی نموده پاسخ داد رحیمخان دراهر بیماراست واز تبریز پزشك ازبهر اوفرستاده

شده و چگونه میشودکه بهمدستی دیگران برسر اردبیل آید . این بود پاسخی که‌بدرخواست سپاه وابزار داده‌شد . ستارخان خواست دوباره تلگراف کند لیکن سیمها پاره شده بود . درهمان روزها رحیمخان وهمدستانش بادسته هایی از سواران که شماره آنان را تا بیست وپنج هزار تن میگفتند و بیگمان از ده هزار کم نبودند بپیرامون شهر رسیدند . ناگزیر جنگ آغاز گردید . سواران هرروز تاختن می آوردند و تا می توانستند جلو می آمدند . ستارخان وکسانش دراینجا وآنجا سنگرها پدید آورده به‌جلوگیری برخاستند و دمادم آتش جنگ فروزان بود ولی روبهمرفته سوارانچیره درمی‌آمدند و اینست پس از چند روز نبرد و کوشش روز سوم ابان به بخشهایی ازشهر دست یافتند وسنگرهاساخته ازنزدیك به‌پیکارپرداختند . ستار خان و یارانش ناگزیر شده به دز پناهنده گردیدند و از آنجا به جنگ و جلوگیری پرداختند . هرروز جنگ برپا می شد و خود ستار خان برجی را گرفته و یارمحمد خان و دیگران هریکی ازسنگر دیگری جنگ می نمودند . یکتوپی نیز باخود داشتند . سواران اگرچه بس انبوه و خود ازجنگجویان آزموده بودند و تا درون شهر پیش آمده جای‌خود را استوار کرده بودند ولی چون جز از تاراج دلخواه دیگری نداشتند و چندان ساماني درکارشان نبودستار خان وهمراهانش با همه اندکی جلو ایشان را می گرفتند وشاید تا باآخرشهررا نگهداری مي توانستند کردن . زیرا اینان درجنگهای شهری ورزیده تر ازآنان و بهنرهای رزمی داناتر بودند وجایگاه استوارتری داشتند. نیز آوازه و نام ستارخان اثرهایی را با خود داشت . چیزیکه هست فشنگ اینها بسیار کم شده و از جایی امید رسیدن آن‌را نداشتند . همچنین از رهگذر کاه وجو اسبها درتنگی بودند.

از آنسوی مردم اردبیل بپارهٔ دستاویز ها (از دو تیرگی حیدری ونعمتی و اینکه ستارخان بهنگام رسیدن در حیدری خانه یانعمتي خانه فرود آمد و اینکه پاره کسان او پولهایی از این و از آن گرفتند) خود را کنـار کشیده از دستگیری خود داری می کردند. حکمران و کارکنان اداره ها که بایستي از جان و دل یاری کنند همگی دوری می گزیدند ودیری نگذشت که همگی بقونسولگری روس پناهنده شدند. بلکه کساني از آنانکه باستار خان بودند نیز بقونسولگری رفتند.

با این سختی ها سردار و یارانش خم بابرو نیـاورده مردانه می کوشیدند و هرروز بازار کارزار را گرم می کردند و باهمه استواری جای و ورزیدگی در نگهداری خود ده و اندتن از آنـان کشته شده دسته ای نیز زخمی گردیدند. یکي از زخمیان حسین خان کرمانشاهی بودکه در این سفر دلیریهای بسیار ازو سر می زد و در یکی از جنگها زخم سختی برداشت. دیگری حاج بابا خان اردبیلی بودکه چون در سالهای دیرتر از شناختگان گردید در اینجا نامش را می بریم.

در اینمیان آوازه گرفتاری اردبیل بسراسر ایران رسیده بلکه در لندن وپترسبورگ نیز درهمه‌جا گفتگوی آن میکردند وچنانکه خواهیم دید از قفقاز و تهران و تبریز سپاه باردبیل فرستاده می شد. از تبریز شادروان باقر خان بادسته هایی ازمجاهدان و دیگران روانه گردیدند و از آنسوی حاج شجاع الدوله از مراغه باسواره و پیاده راهی شدو اینـان در سراب بهم رسیدند و لشکرانبوهی پدید آمد. لیکن تا آنهنگام کار اردبیل بپایان رسید.

ستارخان تاتوانست ایستادگی کرد و هرروزچشم براه بودکه قورخانه

بزایش رسد وگشایشی پیدا شود. و چون از هیچ جا گشایشی نشد و از فشنگ بیکباره سختی رویداد ناگزیر شدند ازنگهداری شهرچشم پوشیده برهایی خود کوشند و گویا شب پانزدهم آبان (۲۲ شوال) بودکه نزدیك بدمیدن بامداد ازآنجا بیرون آمدند.

این از گفته آقای یکانیست که در آن شب هریکی از تفنگچیان مـا چند فشنك بیشتر نداشت. یار محمد خان پنج یا هفت فشنگ داشت. با اینهمه چون گفتگوی بیرون‌رفتن شد سردار خرسندی نداد و این‌برو بسیارسخت بودکه شهر را بتاراج سپارد و خود بیرون رود. کار بجایی رسیدکه یار محمد خان که هیچگاه باسردار تندی نمینمود خشمناك شده میانه تندی و دلسوزی گفت: «مردم را مفت بکشتن خواهی داد! ما که برای قازگرفتن نیامدیم با کدام فشنگ جنگ کنیم؟!» سپس هم که‌اسب آوردند و همگی سوار شدند باز سردار دل نمی داد تا یار محمد خان از دستش گرفته‌بازور سوارش گردانید. بیگمان اگر یکروزدیگرمیماندیم‌همگی کشته میشدیم.

این چگونگی پیش‌آمد اردبیل وجهت گریختن ستار خانست — از آنسوی این گریز نیزکار بیمناکي بود وبایستي اینان از میان‌دشمن بگذرند. اگرچه این زمان‌همه ایشان درخواب‌بودند ولی همینکه اینان برگذشتند پاسبانان آگاهي یافتند و بشلیك پرداختند. خود ستارخان در دنبـاله همگي مي رفت و بـاین شلیك ها‌ پاسخ می داد. از این زد و خورد یکتن بخاك افتاده ویکتن زخمی گردید. آن زخمی را ستارخان‌برداشته بدیگران رسانید. بدینسـان از دشمن دور شدند و تند رانده از بیراهه خود را بسراب رسانیدند. چنانـکه گفتیم سالار و حاج صمد خـان با

سپاه هــای خود در سراب بودند . ولی ستار خان در آنجا نمانده روانـه تبریز گردید وچون بشهر میرسید مردم پیشواز باشکوهی کردند وازاینکه نافیروزانه باز گشته بود چیزی از پذیرایی نکاستند .



آنکه درمیانه ایستاده آقای عطائی است

گفتار دوازدهم

تاراج اردبیل و درآمدن سپاه روس بانجا

چنانکه گفتیم چون رحیمخان وسران شاهسون نام محمد علیمیرزا را عنوان نموده بآشوب برخـاستند و شهر اردبیل را گرد فرو گرفتند آوازه آن بهمه جا افتاده تالندن و پترسبرگ رسید . در تبریز و تهران مردم بزبان آمدند و روزنامه‌ها گفتارهای پیاپی نوشتند . از آنسوی هواداران محمد علیمیرزا بامیدهای بیجا برخاستند و بخبرهـایی که می رسید پر و بال بسته با گزافه میـانهٔ مردم پراکنده نمودند . کسانی می پنداشتند میـانهٔ رحیمخان و ملا قربانعلی پیوستگی هست و رحیمخـان چون اردبیل را بگشاد ازراه زنجان روی بتهران خواهدآورد .

در تبریز والی بدست و پاافتاده و چون سپاه درستی از دولت در میان نبود ازسالار خواستار شد بادسته‌هایی از مجاهدان و دیگران بیاری ستار خان شتابد و او روز ششم آبان بایکهزار و پانصد سواره از تبریز روانه گردید و چون بسراب رسید حاج صمد خان نیز از مراغه راهی شده و بآنجا بیرون شتافت .

در تهران نیز دولت نوین بتلاش افتاده براین شد سپاهی روانه کنند و یفرمخان و سردار بهادر را باسیصد سوار بختیاری و یکصد و پنجاه تن از مجاهدان برگزیده و یکصد تن قزاق و دو توپ شنیدر و دوتوپ ماکزیم روانه گردانید . ولی هنگامیکه اینان از تهران بیرون می رفتند

اردبیل بدست شاهسون افتاده و آنچه نبایستی شد شده بود .

از آنسوی دولتهای روس و انگلیس از آغاز آشوب گوش تیز کرده پیش آمدها را یکایك می پاییدند و پیاپی روزنامهای لندن و پترسبورك آگاهیها در این باره می نگاشتند . نیز روزنامههای فرانسه چون پس از جنبش آزادیخواهی بایران ارج دیگرمی نهادند هرروز ازپیش آمد گفتگو بمیان می‌آوردند . نخست هرکسی رویهٔ بیرونی کار را گرفته چنین می پنداشت راستی را رحیمخان و همدستان او هوای شاهپیشین را دارند و آن را یك جنبش ساده ای می انگاشتند که پس ازبرافتادن یکشاهی ازهواداران اوپدید می‌آید . ولی اندکی نگذشت که پرده‌ازروی‌کارافتاده هرکسی دانست دست روسیان در کار است و آشوب را آنان برپا کرده‌اند و اینست پاره روزنامهای فرانسه و انگلیس گفتارها نوشته و بدرفتاری روسیان را در ایران نکوهش نمودند .

چگونگی این بود که چون روسیان زبان داده بودند سپاه خودرا در ایران نگاه نداشته همینکه ایمنی شدبخاك خود باز گردانند و از دیر باز از هرگوشه ایران آواز برمیخاست که چون ایمنی رخ داده دولت روس گفتهٔ خودرا بکار بندد . انگلیسیان نیز چون‌خودشان سپاه دریایی را از جنوب برگردانیده بودند از روسیان هم آن را چشم میداشتندو روزنامهای ازادیخواه ایشان گفتارها می پرداختند . روزنامههای فرانسه که پس از پیش آمد مشروطه در ایران با دیدهٔ هوا داری مینگریستند و در بندکارهای اینجا بودند اینها نیز بسخن‌آمدند و رفتن روسیان را از ایران خواستار شدند . روسیان نخست بهانه آورده گاهی بودن ستار خان و باقر خان و مجاهدان را در تبریز مایهٔ شورش میشمردند و زمانی چیزهای

دیگر را عنوان مینمودند . ولی کم کم چگونگی روشن گردیده دیدند این بهانه‌ها بجایی نمیرسد و خواه و ناخواه بکاستن از شماره سپاهیان خود پرداختند و دسته‌هایی را از تبریز بازگشت دادند . لیکن در نهان سخت ناخرسند بودند و همیخواستند برشماره سالدات بیفزایند نه‌اینکه از آنها بکاهند . این بودبنیرنگ‌پرداخته رحیمخان وسران شاهسون را برانگیختند که بهمدستی یکدیگر بنام هواداری از محمد علیمیرزا بشورند و گرد اردبیل را فرو گیرند . رفتن بلیایف ویس قونسول تبریز باهر و گرفتن رحیمخان و رها کردن او و پس از یکشب نگهداشتن و گرمیها و آمیزشها باو و خواستن پزشك قونسولگری از تبریز بچارهٔ بیماری او و همهٔ اینها از بهر انجام آن نیرنگ بوده .

اینست چون شورش برخاست و شاهسون و قره داغی از هرسوی رو باردبیل آوردند روزنامهای روس بیکبار بآواز در آمدند و هرروز آگاهیهای گزافه‌آمیز درباره پیش آمد می‌نوشتند و ازناتوانی دولت ایران گفتگو بمیان آورده برجان و دارایی بستگان خود در اردبیل نگرانی مینمودند . در اینمیان چون ستار خان در سایهٔ کمی سپاه و نداشتن فشنگ و توپخانه و نومیدی از رهگذر والی آذربایجان ناگزیر شده بدز پناهنده گردیدوسپس هم خودرا ازآنجا بیرون‌انداخت‌روزنامهای روس‌اینهارا باآب و تاب برشتهٔ نگارش کشیدند و برپیشبینی‌های خود گواه گرفتند . کار بآنجا رسید که درآغازهای ابانماه دولت روس آگاهی رسمی که کوتاه شدهٔ آن را در پایین می‌آوریم بیرون داد :

« ایلهای سرکش شاهسون که در نزدیکی های سرحد قفقاز نشیمن دارند ازپیش آمدهای‌کشورایران فرصت یافته دراین تازگیها چندین‌بار بتاخت‌و تاز پرداخته‌اند واز

آمدوشد کاروانیان در راه استارا و اردبیل و تبریز جلوگیری می‌نمایند و بتازگی خبر رسیده که این ایلها همدست رحیمخان بهواخواهی محمدعلیشاه و بآهنگ بهم‌زدن مشروطه بکار برخاسته‌اند فرمانفرمای آذربایجان ستارخان را بایکدسته ازمجاهدان باردبیل فرستاد که آرامش را در آنجا برپا گرداند و ستارخان چون باردبیل رسید پیش‌از همه‌خواست از مجاهدان قفقاز ابزار جنگ گرفته از شهر بیرون کند ولی در این کار فیروزی نیافت و در همان هنگام شاهسون و قره‌داغیان باردبیل نزدیك میشدند و آبادیهای سرراه را تاراج می‌نمودند بسیاری از مجاهدان‌از ستارخان کناره جسته بتبریز باز گشتند (۱) و در دوازدهم اکتوبر (ماه‌روسی) رحیمخان وشاهسونها بدرون‌شهر درآمده بادستهٔ کمی که بنگهداری آنجا می‌پرداختند جنگ آغاز نمودند ستارخان وحکمران‌شهر راگزارده بدر پناهنده شدند و سپس آگاهی رسیده که ستارخان بسراب گریخته است و چون این پیش آمدها بتندی رخ داده دولت ایران در سایه بی‌پولی و نداشتن لشگر آراسته درست نمیتواند بزودی سپاهی باردبیل برساند و در چنین زمانی قونسول روس در اردبیل تنها صد تن قزاق و دو دستگاه توپ کوچك برای نگهداری خود دارد و برای آنکه این نیروی اندك بتواند بستگان روس را پاسبانی نماید قونسول دستور داد همه بستگان روس درقونسولگری گردآیند . در اینهنگام شاهسونان و قره‌داغیان دز را بسختی بمباردمان می‌کنند و چون قونسولخانه در پهلوی دز نهاده آنجا نیز زیر آتش است از این رهگذر که جان قونسول وبستگان روس در زیربیم است دولت روس باشتاب دسته‌هایی از سپاه قفقاز بآنجامی‌فرستد زیراکه آوردن سپاه از تبریز و یاازقزوین باردبیل بزودی‌نخواهد بود»

این آگاهی را هنگامی بیرون می‌دادند که دسته‌هایی را از سالدات و قزاق روانهٔ اردبیل ساخته بودند . از آنسوی چنانکه گفتیم در اردبیل قونسول روس درقونسولگری را باز کرده پناهندگانی را در آنجا

(۱) این آگاهی درست نیست. کسی از مجاهدان بتبریز بازنگشت. محسن خان مرندی و پارهٔ دیگر که از درون هواخواه سردار نبودند در اردبیل بقونسولگری رفته پناهنده شدند .

می پذیرفت . نخست بستگان خود ایشان از ترسا و مسلمان بآنجا شتافتند و سپس دسته هایی از ایرانیان نیز روآوردند و هرزمان برشماره آنان می افزود . بویژه پس‌از آنکه ناتوانی ستار خان در برابر شاهسون وقره داغی آشکار گردیدهمگی مردم‌ازو نومیدشده جز قونسولخانه پناهگاهی نشناختند وکار بآنجا رسیدکه حکمران بی‌ارج و دیگر کارداران دولتی نیز به آنجا رفتند. بلکه کسانی از همراهان ستار خان باین‌کار برخاستند و چون قونسول همراهان او را نمی‌پذیرفت بانام دیگری رو بآنجا آوردند .

فردای آنشب که ستار خان و یارانش از اردبیل بگریختند سواران قره‌داغ و شاهسون بشهر ریخته بی آنکه پروایی کنند و یا از کسی جلوگیری بینند دست بتاراج گشادند . بازارها و تیمچه ها وکاروانسراها که پرازکالای بازرگانی بود همه را یغما کردند . خانه ها را سراسربجاروب تاراج روفتند . چنانکه گفتیم انبوهی از مردم بقونسولگری پناه برده بودند. ولی کسی نتوانسته بود چیزی از بازار ها و خانه‌ها بیرون برد . آنهمه دارایی بهره تاراجگران گردید . جز از بستگان روس که رحیمخان از آنان هواداری می نمود و خانه‌ها و حجره های ایشان را نگهداری کرد خانه وحجره کسی بی‌تاراج نماند . مردم تماشامی کردند و یغماگران کالا و کاچال ایشان را بارکرده می بردند . کسیکه این هنگامه را دیده چنین می‌گوید : زنان شاهسون هرکدام باچند شتری بشهر شتافته بودند وپی‌هم بارکرده راه می‌افتادند .

تادو روز این‌دستگاه برپا بود . رحیمخان ازبستگان‌روس‌هواداری بسیار نموده نگزاشت بکسی از ایشان زیانی برسد. نیز بـا قونسولگری پاسدارانه رفتار نمود . تنها چیزیکه از قونسول خواستارگردید این بودکه

آزادیخواهان را که بقونسولگری پناهنده شده بودند گرفته بدست ایشان سپارد . این درخواست نیز جز رویه‌کاری نبودکه سپس ازآن درگذشت .

روز سوم یاچهارم دسته پیشرو سپاهیان‌روس باردبیل رسید. رحیم خان‌که کار خود انجام داده بودغفار خان نامی را بنام حکمرانی درشهر گزارده خود باهر بازگشت. شاهسونان نیز بجایهای‌خود رفتند. سپاهیان روس سواره و پیاده پی‌هم می رسید و تا سه هزار و دویست تن در آنجا گرد آمدند و از این هنگـام اردبیل یکي از کانون های سپاهی نشین روسی گردید .

در این روز ها روزنامهای روس داستان را همچنان دنبـال می نمودند وپیش‌آمد گریختن ستارخان وریختن سواران‌بشهرو تاراج‌خانه ها و بازار ها را با گزافه هایي که برآنها می افزودند در ستونهای خـود می نگاشتند . باهمه نگاهداری و پاسداری که رحیمخان با بستگان روس وبـا قونسولگری نموده بود اینان گفتگو از سخت‌گیریها بمیان آورده برجان و دارایی بستگان وکسان خود نگرانی ها نشان می‌دادند . تا میتوانستند دولت نوین ایران‌را ناتوان و درمانده وامی نمودند . و چون رحیمخان برگردنکشی افزوده همچنـان دم از هواداری محمد علی می زد و گاهی لاف‌از رفتن برسر تبریز یا تهران می‌سرود روزنامهای روسی اینها را با آب و تاب برشته‌نگارش می‌کشیدند وبلافهای رحیمخان ارج دیگری می نهادند. گاهی نیز ازملاقربانعلی وآشوب زنجان نام می‌بردند .

هم‌گفته‌ایم‌که دشمنان مشروطه درشهرها بشادمانی برخاسته امید ها برحیمخان تاراجگر وکوششهای‌او مي‌بستند. وداستان اردبیل‌وزنجان را با گزافه‌ها برسرزبانها می‌انداختند. بویژه پس‌ازپیش‌آمد تاراج‌اردبیل

که آنرا فیروزی بزرگی میشماردند .

باقر خان وصمد خان بادسته های خود درسراب نشسته چشم براه رسیدن لشکر تهران‌بودندکه همدست آنان بکار پردازند. ولی رحیم خان پروایی ازایشان نداشته ازلاف وگزاف چیزی نمیکاست . چنین‌پیداست که والی آذربایجان هم سراسیمه شده رشته‌خویشتنداری‌را ازدست هشته بوده . زیرا در اینهنگام بیك‌کار بسیار نابجایی برخاست . این بدنهـادی که از رحیم خان و سران شاهسون پدید آمد و بانگیزش دشمن بیگانه با دولت ایران‌نافرمانی نمودند و نامردانه‌آتش‌بیداد بخرمن‌زندگانی‌روستاییان بیگناه‌زدند و برادربیل دست یافته آن رسواییرا کردند این گناههـا از ایشان چیزی‌نبودکه یك والی از آنها چشم پوشد و بجـای خشم و فریاد وکوششهای‌کینه خواهانه شبانه روزی ازدر بردباری ونرمی درآمده‌بدکردار دورویی همچون نقیخان‌رشیدالملك را که خود درنهان‌از دامن زنان‌بآتش رحیمخان وسران شاهسون بوده از سوی خود نماینده گردانیده بسراب و اهر فرستدکه بارحیم‌خان و سران شاهسون دیدار وگفتگو کرده باپند و نکوهش آنان را از اسب نافرمانی پایین آورد . پیداست‌که چنین‌کاری جز فزوني گردنکشی و نافرمانی نتیجه نه بخشیدی وجز ریختن آبروی دولت اثری پدید نیامدی . این بود رحیم خان بجای آنکه‌نرمی نماید بردرشتي افزود وهرزمان پیام بیم آمیزی دیگری فرستاد . ازآنسوی نقي‌خان نیز پس ازآنهمه بدکرداریها دوباره حکمرانی اردبیل یافته در سایه پشتیبانی روسیان بآنجا شتافت .

در اردبیل پس از رفتن‌سواران ورسیدن روسیان ایمنی‌پدیدآمده مردم بخانهای خود برگشته و بازار ها باز شده بود. روسیان پاسداری راه

های آستارا و اردبیل و اردبیل و تبریزرا بگردن گرفته بودند وکاروانها آمد و شد می کرد .



گفتار سیزدهم

پایان کار ملا قربانعلی

چنانکه گفتیم چون آوازهٔ آشوب رحیمخان و سران شاهسون برخاست دولت نوین ناگزیر شده لشگری ازتهران بآذربایجان فرستاد. سردار اسعد که در اینهنگام وزیر داخله بود و این لشگر را روانه نمود چنین می نگارد :

« از نهصد تن سوار بختیاری که در تهران بودند سیصد تن رابرگزیده بسرکردگی جعفر قلیخان سردار بهادر و موسیو ییرم و صد تن مجاهد و دو دستگاه توپ شنیدر و دو دستگاه توپ ماکزیم بسوی اردبیل روانه نمودیم » (۱)

شاید این دسته بسی اندك نماید. ولی باتنگدستی که اینهنگام دولت را بود به بیشتر از این دسترس پیدا نمی کرد . و آنگاه بادلیری و ورزیدگی که این دسته از مجاهدان را بود و باکاردانی و دلسوزی که یفرمخان و سردار بهادر داشتند این لشگر اندك نیروی کار آمدی بشمار می رفت و خواهیم دید که بهمدستی سپاه سراب چه کارهای بزرگي را انجام دادند و چه گره هایی را ازکار دولت باز نمودند .

در نیمه های ابانماه بود که این دسته ها از تهران بیرون می رفتند و چون زنجان برسر راهشان بود بایستی نخست بآنجا پردازند :

ملاقربانعلي عظيم زاده وعلي اكبر خانرا کشته وچندماه بودکه در زنجان

(۱) تاریخ بختیاری

و پیرامون آن فرمانروایی داشت و از خامی و چشم بستگی این نمی‌اندیشید پایان کار چه خواهد بود. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم زنجان و آن پیرامونها سرسپردهٔ او بودند. بسیاری از اینان سپاهیگری دیده و جنگ آزموده بودند و اینهنگام گرد اورا تهی نمی گزاردند. از آنسوی پس از پیش آمد عظیم زاده همگی مردم خواه وناخواه فرمانبری او می‌نمودند. لیکن خود ملاقربانعلی در اینهنگام نود سال بیشتر داشت واز سالخوردگی توانای کاری نبود. در میان پیروانش نیز کسی که انجام کار را بیاندیشدو بسیج چاره کند پیدا نمی شد. برچنان گناه زشتی برخاسته و توده آزادی خواهان را باخود دشمن ساخته بهمین خرسند بودند که چندگاهی خود سر و کامران باشند و این نمی گفتند آن کامرانی را روز های دیگری در پی است و باری این نمی‌کردند شهر را استوار گردانند و ابزار جنگ آماده سازند. بیباك و بی پروا روز می‌گزاردند.

از خود ملا قربانعلی و پیروانش چندان بیمی نبود. لیکن پافشاری یك ملای بنامی همچون او در دشمنی بامشروطه و دلیری او بریختن خون مشروطه‌خواهان می‌توانست نتیجه های دیگری را پدید آورد. من نیك یاد دارم که این کار او دشمنان مشروطه را سخت تکان می‌داد و خونهای ایشان را بجوش می‌آورد. بویژه که ملاقربانعلی هرگز نام محمدعلی میرزا را نمی برد و بااو هیچگونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل الله و دیگران آلوده و بدنام نبود و مردم ساده در بارهٔ او گمان دیگر نبرده چنین باور می‌کردند تنها بنام غیرت‌دین بدشمنی مشروطه برخاسته‌است.

اگر رحیمخان و همدستان او کسان تاراجگر و کوتاه بینی نبودند و از روی اندیشه بکار برمیخاستند می توانستند از پیش آمد زنجان بهره ها

جویندو دامنهٔ آشوب را تاجاهای دیگری برسانند و کار را بر دولت‌نوین سخت گردانند. یااگر پیروان ملاقربانعلی کسان کاردانی بودند و شهر را استوار نموده می‌توانستند یکماه در برابر سپاه دولت ایستادگی نمایند بیگمان شورشهای دیگری پدید می‌آمد. این خوشبختی آزادیخواهان بود که نه رحیمخان و یارانش آن دور اندیشی را داشتند که بدانند چه می کنند و نه در میان پیروان آخوند مرد کاردانی بود که بسیج ایستادگی کند. خود آخوند نود سال زندگی کرده تاب و توان را از دست داده و از ابزار فرمان روایی تنها هوس آن را داشت. پیروانش نیز جز کسان پراکنده ونافهمی نبودند. از آنسوی رشته کارهای لشکـر دولتی در دست یفرمخان کاردان بود و اینست کار زنجان بآسانی پایان پذیرفت.

سپاه دولتی چون بدیزج یك فرسنگی زنجان رسیدند در آنجا لشکرگاه ساختند و بر آن شدند نخست با شهر از در گفتگو درآیند. پیروان ملا قربانعلی اگر چه پای ایستادگی‌شان از جا دررفته و در خود آن یارایی نمی دیدند که با سپاه دولت بجنگند و چنانکه گفتیم دروازه هـای شهر را نیز استوار نکرده بودند با اینهمه از میدان در نرفته ابزار جنگ از دست نمی هشتند و در شهر در اینجـا و آنجا سنگرهایی‌داشتند. لیکن انبوه مردم از ایشان بیزاری نموده خواهان آن بودند که جنگی رخ ندهد. اینست کسانی را از شهر بدیزج نزد یفرمخـان و سردار بهادر فرستادند. نیز آقا سیدعلي که یکی از علمای آزادیخواه بود بآنجا رفت و گفتگوها کرد.

روز بیست و پنجم ابـان (دوم ذی قعده) بود که سپاه دولتی از دیزج برخـاسته روانهٔ شهر گردیدند و بی‌آنکه جلوگیری شود بدرون

آمدند. ولی در درون شهر ناگهان کسان اخوند از سنگر ها بشلیك پرداختند و بیکبار جنگ سختی در گرفت و تاده ساعت کما بیش از دو سوی کوشش بکار می رفت و گلوله ها آمد و شد کرده آواز توپ و شصت تیر پیاپی شنیده می شد. چنانکه نوشته اند پنج تن در میانه کشته شده و کسانی نیز زخم برداشتند. لیکن چون سرکردگان دولتی جنگ را پیش بینی کرده و هوشیار و بیدار بشهر درآمده بودند و انبوه مردم نیز دل بسوی ایشان داشتند پیروان اخوند کاری از پیش نبرده پراکنده شدند و هر کدام بسویی جان بدر بردند.

خود اخوند هم جای ایستادن ندید و در گرما گرم جنگ بیاری پیروان آهنگ گریختن کرد. ولی چون راه رفتن نمي توانست و دِرآن گیردار اسبي و چارپایی پیدا نمی شد پیروان دوش بدوش از شهر بیرونش بردند و باهر سختی بود بکرفس که چند فرسنگ دور و نشیمنگاه جهان شاهخان افشار بود رسانیدند که در خانهٔ جهانشاه خان فرود آمد.

بدینسان آشوب زنجان با چند ساعت جنگ فرو نشست. چون آزادیخواهان داستان دلسوز عظیم زاده نوجوان و علی اکبر خان دلیر و یاران ایشان را شنیده و دلهاشان سوخته و در این هنگام هر کسی نام های ایشان را برسر زبان داشت یفرمخان برآن شد پیش از همه یادی از آنان کرده شود و چنین نهادند فردا برسر خاك ایشان بروند. چون فردا شد همه مجاهدان و سپاهیان باشکوه و سامان روانه گردیدند و انبوهی از مردم همراهی کردند و چون بدانجا رسیدند که آنان را زیرخاك کرده بودند گفتارهایی راندند وشعرهایی خواندند. جای آن بود از دیده‌ها اشك فرو ریزد و بیاد جانبازیهای آن جوانان دلها پرآتش گردد.

همان روز کساني را از آنانکه بدخواه مشروطه و درپیش‌آمدهای خونین گذشته پا درمیان بودند دستگیر کرده بند نمودند. نیز یفرمخان یکي از سردستگان مجاهدان را همراه صد تن بکرفس فرستاد که ملاقربانعلی را بیاورند. اینان چون بکرفس رسیدند امیرافشار جلوگیری نکرده آخوند را بدست ایشان سپرد واینان اورا بزنجان رساندند. آخوند بااین پیش‌آمدها خود را نباخته به پرسشهایي که یفرمخان می کرد پاسخهای استواری می داد. یفرمخان چگونگي را بتهران تلگراف کرده درباره آخوند دستور خواست. پاسخ دادند که او را بتهران روانه سازد. یفرمخان سوارانی همراه گردانیده اورا روانه تهران گردانید. ولی چون بکرج می رسید کسانی از تهران آمده اورا برگردانیده از راه همدان تا قصر شیرین بردند و از آنجا روانه عراق ساختند. بدینسان او را از ایران بیرون کردند. لیکن پیرمرد در آنجا نیز نزیسته چون بکاظمین رسید رنجور گردیده بدرود جهان گفت. چنانکه می‌گویند نود وپنجسال زیسته بود.

بااینهمه گویا آوازه جنبش او در زنجان و فتواهای پیاپي که بزیان مشروطه میداد مایه تکان مردم بوده وپیش آمدآخری و گرفتاریش در دست یفرمخان عنوان بدست دشمنان مشروطه میداده اینست که آقایان آخوندخراسانی وحاج شیخ مازندرانی تلگرافي درباره او وفتواهایش پس ازگرفتاری او بهمه شهرها فرستادند وما اینك آن را دراینجا می‌آوریم:

« کثرت سن و عدم معاشرت و عالم نبودن جناب آخوند ملّا قربانعلی زنجانی بمصالح و مفاسد مملکت و اجتماع اشرار و مفسدین وطن فروش در اطراف ایشان موجب اغتشاش مملکت واختلال آسایش ومداخله اجانب واعدام اسلام است دفع وتفریق تمام مفسدین که دور ایشان را گرفته براولیای دولت وقاطبه مسلمین واجب فوری واتباع آراء منسوبه بایشان مطلق حرام و اعتناء بآنها دشمنی بدین است . . . محمد کاظم الخراسانی عبدالله المازندرانی ١٤ ذی قعده »

گفتار چهاردهم

فیروزیهای لشکر دولتی

لشکر دولتی تا نیمه های آذر ماه در زنجان درنگ داشتند و چون کار آنجارا بسامان کردند روانه آذربایجان شدند و روز بیست وچهارم آذر بود که بسراب رسیده بسپاه آنجا پیوستند. دراینهنگام زمستان فرارسیده و سرمای سخت آذربایجان درمیان بود ولشکرکشی در آن کوه ودشت دشوار می نمود. لیکن چون صمد خان تاالان براغوش پیش رفته و درآنجا با پسر رحیم خان جنگ می کرد سرکردگان پروای سرما نکرده سپاهرا تکان دادند و گویا روز دهم دیماه بودکه نخستین جنگ میانه ایشان با قره داغیان رخ داد.

حبیب‌الله خان پسر رحیم خان با سه‌هزار سواره و دو دستگاه‌توپ، تا الان براغوش جلو آمده از دیر باز در آن پیرامون تاخت و چپاول می کرد صمد خان بادسته های خودآهنگ او کرده و در میانه زد و خورد هایی می رفت. در اینمیان آگاهي رسیدکه لشکرتهران فرامی‌رسد. حبیب‌الله خان پروا نکرده استوار بایستاد و دلیرانه بجنگ پرداخت. ولی دو ساعت بیشتر ایستادگي نتوانسته شکست سختي خورد و بسوی شهر اهر گریزان گردید.

روز دیگر سپاه دولتي آهنگ اهر نمود و حبیب‌الله خان بزخون کرده در گردنه مینق نا گهان تاختن‌آورد و بار دیگر جنگ سختی درگرفت.

اینهنگام نزدیك بیکذرع برف آمده و زمین را پوشانیده بود. پس از زد و خورد قرجه داغیان‌دوباره شکست خوردند و راه گریز پیش گرفتند. ولی دولتیان از دنبالشان تاخته بایشان فرصت ندادند باهر درآیند وخودشان شهررا بدست گرفتند. نیز توپهای حبیب‌الله خان بدست دولتیان افتاد.

بدینسان سپاه دولتی اهر را که حکمران نشین قره داغ است گرفته نشیمنگاه ساختند. رحیمخان خود آرایي کرده باچهار هزار سواره و دو هزار پیاده و چندین دستگاه توپ برسر اهر آمد و آبادیهای پیرامون را گرفته از هرسو با شهر بجنگ برخاست. یکماه بیشتر هر روز شلیك و زد و خورد در میانه رخ میداد و دوبار نیز یکی در پنجم بهمن و دیگری در بیستم آن جنگ بس سختی برخاسته از دو سوی گروهی کشته گردیدند.

قرجه داغیان همگی دلیر وجنگجویند و سواران رحیمخان همه جنگ‌آزموده بودند. واینهنگام که دشمن برسر خانه هاشان تاخته بوددلیرانه میجنگیدند. چیزیکه هست‌پشت گرمی بکسی وجایی نداشتند وشاهسونان که بایستي بیاریشان شتابند بکنار ایستاده درگرمسیر سرگرم زندگانی خودشان بودند. نیز رحیمخان در هنرهای رزمی بپایه یفرمخان و دیگر سرکردگان دولتی نمی رسید. پس از همه ابزار های جنگی دولتیان نیز بهتر بود و شصت تیر که اینان بکار می بردند نخستین بار بودکه قره داغیان میدیدند و چنین می گویندکه از آن سخت می‌رمیدند. این چند جهت‌دست بهم داده مایه شکست رحیمخان گردیدکه در جنگ روز دوازدهم که دولتیان تاختن آغاز کردند کسان رحیمخان ایستادگي نتوانسته رو بگریز نهادند. خود رحیمخان نیزکه در دیه «ونه آباد» نشیمن داشت گریخته و توپها وقورخانه خودرا بدولتیان‌وا گزاشت. دولتیان از دنبالشان رفتند

و دو سه روز درآن کوهستان سخت ازپی گریختگان بودند ودسته هایی بایشان پیوستند. لیکن خود رحیمخان و پسران ونزدیکانش بیرون رفته خود را به حسرتان که خانه رحیمخان بود رسانیدند و در آنجانیز نایستاده زنان و پاره‌ای ازدارایی خودرا برداشته از پل خدا آفرین که یکفرسنگ ازحسرتان دور است بخاك روس رفتند . کریمخان برادر زاده رحیمخان از چندی پیش باهرآمده بدولتیان پیوسته بود و دراین دنبال کردن رحیمخان همراه یفرمخان و دیگران بود و دلیریها می نمود و چون رحیمخان ازمیان رفت ایل چلبیانلو از هرسو برسراو گرد آمدند وهمگی بادولت فرمانبرداری نمودند . بسیاری از سردستگان قرجه داغ هرکدام بیکی از سرکردگان دولتی پنـاهنده شده بخشایش خواستند . سامخان ارشد نظام وبرادرش ضرغام که بجای دو دست رحیمخان بودند ازجنگ روز پنجم بهمن بانجام کار رحیم خان پی برده وبچاره خود برخاسته بودند ودرنهان با باقر خان سالار دیدار کرده وازو زینهار خواسته وکسانی را ازبستگان خود باوسپرده بودند و درجنگ بازپسین پادرمیان نداشتند .

بدینسان آشوب قره داغ بپایان رسیده لشکر دولتی فیروزی یافت سرکردگان چندروزی درپی گریختگان بودند و پس از آن باهر باز گشتند و چون کارهای آنجارا بسامان آوردند دسته‌دسته آهنگ تبریز نمودند . نخست باقر خان سالار باسواران و مجاهدان تبریز روز بیست و چهارم بهمن (دوم صفر ۱۳۲۸) بشهر رسید. پس از آن در همان روز حاج صمد خان با سوار و پیاده مراغه رسید. پس از دو سه روز سردار بهادر و یفرمخان با دسته های خود رسیدند . مردم از فیروزی دولت شادمانیها می نمودند و از لشکریان پیشواز و پذیرایی دریغ نگفتند . صمد خان با

آنکه دشمنی ها با تبریز کرده و آنهمه گزند رسانیده بود چون از دیر بازمشروطه‌خواهی می نمود و از گذشته پشیمانی نشان میداد و اینهنگام همراه لشکر فیروز بشهر درآمده و در خانه حاج مهدی آقا «پدرتوده» نشیمن گرفته بود مردم در باره او نیز چشم از گذشته‌ها پوشیده نوازش و پذیرایی دریغ نمی گفتند و دسته‌دسته بدیدنش می شتافتند .

سامخان وبرادرش نیزچنانکه با سالار نهاده بودند بتبریز آمده بخانه سردار پناهنده بودند و چون اینان در سال خونین ۱۲۸۷ از دشمنان بنام آزادی شمرده میشدند و در جنگهایی که با مردم تبریز میرفت بیشتر ازبسیار دیگران دلیری و کوشش نشان می دادند این پناهندگی ایشان بخانه سردار آن روزهارا بیاد می‌آورد و آن زبونی ایشان مایه شادمانی مردم میشد .

در اینهنگام دسته ای از لوطیان دوچی و تفنگچیان اسلامیه نیز که پس از گریختن ازدوچی در لشکرگاه عین‌الدوله زیسته و پس از آن درمراغه بحاج صمد خان پناهنده شده بودند اینان نیز همراه او بتبریز آمده و بامید زینهار و بخشایش در خانه سالار بستی نشسته بودند. این نیز یاد آوری دیگری از پیش آمدهای سال ۱۲۸۷ می کرد . از هر سو نشانهای فیروزی پدیدار بود. اگر گرفتاری سپاه روس نبود می توانستیم گفت تبریز روزهای بس خوشی را می پیمود.

یفرمخان و سردار بهادر با دسته های خود تا ماه فروردین ۱۲۸۹ در تبریز ماندند دراین میان یکرشته پیش آمد هایی رخ میداد و از جمله داستان سفر سردار و سالار بمیان آمدکه باید آن را یاد نموده سپس بباز مانده فیروزیهای سپاه دولت پردازیم:

روسیان همچنان از ستار خـان و باقر خان گله مند بودند و بودن ایشان‌را در تبریز بزیان خود می شمردند اگر کتاب انگلیس را ببینیم تلگرافهایی در این باره میانه لندن و پترسبورگ آمدو شدمی کرده وما درپاره ای از آنها گفته های شگفتی می یابیم . چنانکه در یکی گفته می شود: پیروان ستارخان و باقرخان‌بهمراهی فداییان قفقازی که با یفرمخان هستند میخواهند ببانکهای روس و انگلیس تازند .

این‌رادر باره کسانی می گفته‌اند که در آشفته ترین هنگامها پاسبانی جان ودارایی بستگان روس و انگلیس را بگردن گرفته و نگزارده بودند کوچکترین زیان ویا گزندی بایشان برسدودراین‌باره گواهیها در روزنامه های اروپایی نوشته شده است . ما در جای خود نگاشتیم که در جنگ‌سپاه ماکوکه در پیرامون زاستاو روس رخ داده رییس راه شوسه روس اطاق خود را گزارده و گریخته بوده و چون مجاهدان ما کوییان را از جلو برداشته خودرا بزاستاو رسانیدندپولهای اداره راه را برداشتندوبی‌آنکه یکشاهی کم شود بربیس راه‌رسانیدند . کسانیکه درآن گیر و دار چنین بي نیازی و پا کدامنی نشان داده بودند چه سزابود با چنان‌بدگوییهـا کیفر بیینند؟ اگیرم که‌روسیان دشمني با ایرانیان داشتند بادشمن‌نیز چنان بیشرمی ناسزاست .

در چنین حالی آقای والی نیز بودن ستار خان و باقر خـان را در تبریز بر نمی تافت و اوهم گله ها مینمود و چنین می گفتند در پیش آمد اردبیل باآهنگ‌تباهی ستار خان بود. دستاویزوی این بود که سردارو سالار فرمانبرداری نمی کنند و چون آقای‌هدایت هوادارانی درتبریز و تهران داشت واز آنسوی دسته ای بد خواه ستار خان و باقرخان‌بودند اینان

همگی دست‌بهم داده بد گوییها می نمودند و دروغهایی‌پراکنده میکردند. چنانکه در روزنامه شمس استانبول نکوهشهایی از ستار خان و دیگران نوشته شده . آقای میرزا علی‌اصفهانی که در جای‌دیگر نام اورا برده ایم و اینزمان در تهران میان نمایندگان مجلس شوری بود و گاهی گفتار هایی در حبل المتین می نگاشت او نیز در گفتاری بد گوییها در باره ستـار خان کـرده.

لیکن کسانیکه آن روز در تبریز بودند و هنوز هزاران و ده‌هزاران زنده‌اند نیك میدانند که ستار خان باندازه دلیری خود فروتن و بي آزار بود و هرگز سرپیچی‌از قانون یااز فرمان والی نمیکرد . و آنگاه درآن روز ها که آقای والی این گله ها را مي کرد و روزنامهای شمس و حبل المتین آن نکوهشهارا می نوشت در تبریز داستانی رخ داد که همان گواه بیپایگي آن گله ها و گفته هاست .

چگونگی آنکه نایب محمد امیرخیزی از خویشان سردار (گویا پسر عمه او) که در جنگها در پهلوی او بوده و سپس نیز در شهرباني یکی ازسرکردگان بشمار می‌رفت وکلانتری یکی‌ازمحله هارااداشت در ماه دی درحال مستی زنی‌را با گلوله کشت و خودش گریخته درجایي نهان گردید . کارکنان شهربانی بپاس خویشاوندی‌او باسردار وجایگاهی که در آن اداره داشت ازجستن و گرفتن او خودداری نمودند. ولی ستار خـان همینکه شنید بجای آنکه بهوا داری برخیزد خود او کسانی را فرستادکه نایب محمدرا پیدا کرده و گرفته وبرده بزندان نظمیه سپردند واز آنجـا او را بعدلیه فرستادند و دو روز دیگر با حکم محکمه بدارش آویختند . اگر او خویشاوند سردار نبود باین آسانی دستگیر نمیشد و اگر دستگیر

میشد شاید بدار نمیرفت.

ستارخان و باقرخان از روزیکه جنگ بپایان رسید خود را کنار کشیدند و بیش از این خواستار نبودند که بهر کدام کاری شایسته حال و جایگاه او داده شود. چیزیکه هست کارکنان دولت نوین این اندازه را نیز از ایشان دریغ می گفتند. اینان که بیشترشان (نمیگویم همگیشان) بازماندگان دربار قاجاری و یا کسانی از پایه ایشان بودند از درون دل بمشروطه چندان ارجی نمینهادند و بآن جانفشانیهای ستارخان و دیگران چندان بهایی نمیدادند. اگر هم گاهی نا گزیر میشدند بارج مشروطه خستوان باشند پیش خود چنین می گفتند: «مشروطه که گرفته شده اینان چرا پی کارخود نمیروند؟! مگر میخواهند خود ایشان وزیر یا رییس اداره بشوند؟» تا دیری این گفته ها درنهان بر زبانها میرفت. کم کم که جای خود را استوار ساختند آشکاره آنها را درروزنامها نوشتند. بلکه سخنان رنگین تر از آن بمیان آوردند بدینسان: «مشروطه چیز تازه ای نیست که شما آن را برپا کرده باشید. از روزیکه آدمیان بحکمرانی برخاسته اند یکی ازراههای آن مشروطه بوده. در اروپا همه دولتها آن را پذیرفته بودند در ایران نیز دیر یا زود بایستی بشود اگر شماهم نبودید در ایران مشروطه برپا میشد»

آرایش آدمی راستی پرستی اوست. کسیکه از آن آرایش تهی است او را بهانه کم نخواهد بود. با این پاسخها زبان جانبازان را بسته و آنان را ازمیدان بیرون کرده جا برای خود وبستگان خود باز میکردند و اگر کسانی در برابر این ناسپاسی و دغلکاری ایستادگی نشان داده و ازدرخشم و تندی در می آمد در زمان نام آشوب طلبی و قانون شکنی برویشان گزارده از درستمگری درمی آمدند. چنانکه اینهارا یکایک خواهیم دید.

درباره ستارخان و باقرخان یکی ازگله های والی این بود که ارشد و ضرغام و لوطیان دوچی را بخانه های خود راه داده و بایشان زینهار بخشیده اند. این را گناه بزرگی از ایشان میشمردو هوا خواهان او داستان را بارنگ دیگری در روزنامه شمس و دیگر جاها پرا کنده می کردند. اینان بیاد نمی آوردند که هنگامیکه ارشد و ضرغام و لوطیان دوچی با مشروطه بدشمنی برخاستند پاسخ ایشان را ستار خان و مجاهدان دادند. در آنهنگام آقای هدایت جان خود را برداشته بیرون رفت. امروزهم ستار خان و مجاهدان شایسته ترین کسانی بودند که گناهان ایشان را بخشند و بآنان زینهار دهند. و آنگاه ستار خان و باقر خان چگونه می توانستند پناهندگانی را از خانه خود بیرون گردانند.

درباره والی این توان اندیشید که چون بیگمان بود روسیان آن دو تن را در تبریز نخواهند گزاشت میخواست بیرون رفتن ایشان از شهر بآن نام شناخته نشود. هرچه بود در اسفند ماه تلگرافهایی از تهران رسیده ازسردار و سالار خواستند روانهٔ آنجا گردند. ستار خان نخست پنداشت والی آن را خواسته است و این بود سخت برآشفته برآن شد که آن را نپذیرد و یکروزی بدیدن والی رفته سخنان بس درشتی با او گفت. لیکن سپس چون دانست روسیان در آن باره پافشاری دارندوخود دولت آن را خواسته است خرسندی داده بهبسیج راه پرداخت همچنین سالار آن را پذیرفت. در روزنامهٔ شمس در این باره سخنانی نوشته چنانکه از انجمن ایالتی پاسخ فرستاده شده همهٔ آن سخنان دروغ وبیپا میباشد(۱).

(۱) روز نامهٔ شمس نوشته سردار و سالار را بازور یفرمخان وسردار بهادر از تبریز بیرون کردند. نیز دروغهای دیگر نوشته که انجمن ایالتی

وآزادیخواهان وانبوه توده هر دسته و گروهی دستگاه جدا گانه چیده بودند. خروش شادی همه جا را فرا گرفته و آواز زنده باد گوشها را رنجه میساخت. چنین می گویند: تا آن روز چنان جشن و شادی در تهران دیده نشده بود.

از آنجا سردار و سالار آهنگ باغشاه نمودند و در آنجا پذیرایی از سوی دولت میشد . شاه دو اسبی برای ایشان فرستاد. وچون آهنگ درون شهر کردند از آنجا تا دربار سراسر راهها پر از تماشاچیان گردیده در پشت بامها زنان و بچگان انبوه شده بودند و پیاپی دسته های گل فرو می ریختند و آوازهای شادمانی در می آوردند. با این شکوه بدربار رسیدند و چون پس از اندکی بیرون آمدند باز با همان شکوه بخانه صاحب اختیار رسیده در آنجا نشیمن گرفتند .

این بود اندازه پاسداری و ارجشناسی مردم در باره این دو پیشوای آزادی و ما این را سرودیم تا سپس نتیجه آن را باز نماییم . این پیشواز و پذیرایی چیزهایی را در پی داشت که در جای خود یاد خواهیم کرد . چون این داستان با بودن سردار بهادر و یفرمخان در تبریز پیوستگی داشت در اینجا آن را آوردیم .

بسخن خود باز گردیم : رحیمخان چون بخاك روس رفت دولت ایران چشم داشت روسیان او را گرفته بدست ایران سپارند . زیرا گذشته از قانونهای جهان در پیمان نامهٔ ترکمانچایی که میانهٔ ایران و روس بسته شده و تا این هنگام باستواری خود بازمی ماند این یکی از شرطها بود که اگر گناهکاری از اینخاك بآنخاك پناهنده شود باز گردانند. و آنگاه رحیمخان همان بود که روسیان تاخت و تاراج او را بهانه گرفته پیاپی گله از آشفتگی ایران می نوشتند و بعنوان اینکه راههای اردبیل و تبریز و

آستارا و اردبیل بسته شده و بستگان ایشان در اردبیل ایمنی بجان و دارایی خود ندارند فشار بدولت می دادند و بیش از همه برای بستن زبان ایشان بود که دولت لشگر برسر رحیمخان فرستاد و آنهمه در رفت را بگردن گرفت . اگرچه هرکس شنیده و می دانست که رحیمخان و سران شاهسون را خود روسیان شورانیدند ولی از آنجا که در آشکار از آن بیزاری مینمودند و لاف دلسوزی بایران میزدند کس را گمان نمیرفت که از گناهکار سیاه رویی همچون رحیمخان نگهداری کنند . ولی دولت خود کامه روس قانون و پیمان و همه چیز را زیر پا نهاده بدستاویز اینکه او گناهکار سیاسی است بنگهداریش برخاسته و درخواست دولت ایران را نپذیرفت . او را با همراهان و بستگانش که رویهمرفته از زن و مرد و بزرگ و کوچك نزدیك بصد تن بودند در قفقاز نشیمن داد. روزنامههای انگلیس و فرانسه و ایران گفتار هایی نوشتند و از این رفتار قانون شکنانه دولت خود کامهٔ روس نکوهشها کردند . لیکن سودی نبخشید . اینزمان روسیان باایران از در دژآهنگی سختی بودند و آشکاره دشمنی می نمودند . رحیمخان تا دیری در قفقاز می زیست تا پس از زمانی بار دیگر بخاك ایران آمد و ما داستان او را تا کشته شدنش در تبریز در جای خود خواهیم نوشت .

از اینکه سران شاهسون بیاری رحیمخان نشتافته بودند امید می رفت از نافرمانی با دولت پشیمان گردیده باشند و از شکست رحیمخان پند آموخته از در فرمانبرداری در آیند و چون در این هنگام در قره داغ کسانی از سوی دولت بگرد آوردن کالا ها و کاچالهای تاراج شده از اردبیل و دیگر جاها می کوشیدند اینست فرستادگانی هم نزد سران شاهسون فرستاده خواستار شدند هریکی آنچه بتاراج برده اند و یا کسانشان برده بازفرستند .

لیکن شاهسونان پروا نکرده همچنان گردنکشی نمودند. این بود دولت خواست لشگریکه در تبریز بودند برسر ایشان روند. سردار اسعد محمد خان پسر دیگر خود را با یکصد و پنجاه سواره از تهران فرستاد که همراه لشگر باشند.

روز دوشنبه بیست و دوم فروردین این لشگر از تبریز روانه می گردیدند و چون تبریزیان یفرمخان و سردار بهادر را بس ارجمند میداشتند ایشان نیز جایگاه این شهر را نیك می شناختند چنین نهادند که هنگام راه افتادن با مردم شهر بدرود گویی کنند و شهریان بنوازش ایشان را راه اندازند. لشگریان باسرداران بمیدان مشق در آمدند و شهریان در آنجا انبوه شدند. والی و نمایندگان انجمن و سردستگان نیز همگی آمدند. نخست نمایشی از سوی لشگر داده شد وسپس سخنانی از اینسو رانده گردید وباروان استپانیان پیکره ای بر داشت (۱) و چون اینکار ها انجام یافت دسته های لشگر باآوازهای بلند در میان هلهله های شادی راه افتادند. مردم تا بیرون شهر بدرقه کردند و یکروز تاریخی پرارجي بود.

در این سفرهم فیروزی همه جا همراه بود. شاهسونان از نادانی و چشم بستگی هرایلی در جای خود ایستاده و باری این نکرده بودند همه در یکجا گردآیند و لشگر پدید آورند و یا دزهایی استوار گردانند. تو گویی هیچگونه آگاهی از آهنگ دولت نداشتند. درگام نخست نصرالله

(۱) اینمرد یکی از دلدادگان آزادی بشمار می رفت و از روز نخست پیابی پیکره هایی از مجاهدان و آزادیخواهان برداشته میان مردم پراکنده می ساخت و چون جنگ تبریز آغاز شد هر روز بسنگرها رفته پیکره بر میداشت گاهی نیز بیاری مجاهدان بجنگ می پرداخت. اینکه امروز پیکره های فراوان از آن روز ها در دست است بیشتر یادگار کوشش های اینمرد میباشد.

خان و امیرعشایر خلخالی با دسته های خود پیش آمدند. وچندین بار جنگ های سختی رویداد که درهمگی فیروزی از آن دولتیان بود. شاهسونان بسیار دلیر وجنگجویند. بویژه در نبرد بیابان که بسیار آزموده اند. چیزیکه هست کارشان بنیاد نداشت وهربار پیش از چندساعت ایستادگی نمي توانستند. بسیاری از دلیران ایشان بخاك افتادند. خود نصرالله خان وامیر عشایر بسوی خلخال گریختند. لشکر فیروز از پی ایشان بخلخال رفتند و در آنجا هم نبرد هایی پیش آمد و نصرالله خان و امیر عشایر با کسان دیگری از سردستگان دستگیر افتادند. لشکر با این فیروزی آهنگ اردبیل کرده روز هفتم اردیبهشت بآنجا رسیدند. مردم اردبیل و حکمران آنجا وکارکنان دولتی پیشواز با شکوهی کردند. چند روز در آنجا درنگ داشتند. ولی چون ایل قوجه بیگلو همچنان گردنکشی میکردند بار دیگر بیرون شتافته برسر ایشان راندند. این ایل یکی از نیرومند ترین تیره های شاهسون بشمار می رفت واینست چون روز شانزدهم اردیبهشت لشکر فیروز بشش فرسخی نشیمنگاه ایشان رسید سردار خان رییس ایل به پسران و کسان خود دستور داد بادسته های سواران بجنگ شتافتند وچون دودسته بهم رسیدند رزم خونین بس سختی درگرفت. سواران ازدوسو تاختن آوردند. شصت تیر ها تگرك باریدن گرفت. در دوسه بار تاخت که روی داد کسانی از دولتیان کشته گردیده کساني زخم برداشتند. از شاهسونان هم بختور خان و سولدوز خان وهزار خان وهاشمخان وحبیب خان که پسر وپسر برادر و نوه برادر سردارخان بودند وهریکی دلیر نامداری شمرده می شدند بخاك افتادند. گذشته از کسان بینام دیگر. بدینسان ایل قوجه بیگلو گوشمال یافت. دسته های دیگر نیز در مغان ومشکین یکی از پس دیگری



سزا یافتند. بسیاری از سران گردنکش شاهسون که سالیان دراز خودسر و لگام گسیخته زیسته بودند دستگیر شدند. بسیاری نیز باپای خود نزد سردار بهادر و یفرمخان آمده بایشان پیوستند. در سراسر آن پیرامونها ایمنی برپا گردیده تاراجگران همگی گرفتار شده و یا گریخته بگوشه‌ای خزیدند. مردم از سالها چنین آسودگی ندیده بودند. دولت اگر بیست هزار سپاه می فرستاد این نتیجه بدست نمی‌آمد و این کاردانی و دلیری یفرمخان و سردار بهادر و دیگر سردستگان و آزمودگی مجاهدان و بختیاریان بود که بدین آسانی کاررا از پیش می برد. در این جنگها گذشته ازدیگران حاج علیرضا خان گروسی با سیصد سوار از گروس همراهي داشت که داوطلبانه بلشکر پیوسته بود و اینان نیز دلیریها وجانفشانی ها می‌نمودند و این نمونه ایست که جنبش آزادیخواهی چه تکانی بایرانیان داده بود و اگر پیشوای کارداني پا در میان داشت در آن روز بکار های بسیاربزرگی دست می یافت.

چون این کار ها بپایان رسیدلشکر فیروز باسران شاهسون که دست بسته و یا آزادانه با خود داشت با شکوه بسیار روانه اردبیل گردید و روز نهم خرداد بار دیگر بآنجا درآمد. مردم بار دیگر پیشواز با شکوهی کردند و پذیراییها ومهمانیها نمودند. یفرمخان وسردار بهادر پس ازچندی آسایش در اردبیل و برپا کردن کمسیوني برای باز گرفتن مالهای تاراجی صدتن بیشتر که از سران شاهسون دستگیر کرده بودند دسته ای از ایشان را بدز آنجا سپردند دسته دیگری را از نامداران همراه خود گردانیده از راه آستاراورشت بتهران بازگشتند و روزنهم تیرماه بود که بپایتخت فرارسیدند. در اینجا پیشواز و پذیرایی باشکوه تری کردند و شهر را آیین بستند. سران شاهسون را که‌زنجیر درگردن همراه‌داشتند بزندان شهربانی‌سپردند.

گفتار پانزدهم

بدرفتاریهای همسایگان

در آن زمان که لشکر فیروز دولتی در قره داغ و اردبیل بسر کوب گردنکشان می کوشید در تهران و دیگر شهر ها یکرشته پیش آمد هـای شگرف دیگری رخ میداد . گفته ایم دولت از دیر زمان دچار تنگدستی بود. محمد علیمیرزا هرچه کوشید وامی از دو دولت (روس و انگلیس) بگیرد نتوانست و در نتیجه تنگدستی بآسانی از میان برخاست . پس از وی دولت آزادیخواه بتنگی افتاده نخست بچاره جوییهای پرداخت وچنانکه گفتیم از بستگان در بار پیشین و از بدخواهان بنام مشروطه از هرکدام پولی خواست که رویهمرفته از این رهگذر یك ملیون و نیم تومان بدست آمد ودرچنان هنگامی گره ازکارها گشود . لیکن بایستي اندیشه دیگری کرد.

در اینزمان مردی ازفرانسه بنام مسیو بیزو بعنوان «مستشار مالیه» درایران می‌زیست وماهانه پول گزافی درمی‌یافت. ولی جزآمدوشدباینجا و آنجا وهمدمی با نمایندگان بیگانه‌کاری ازو برنمي آمد. دولت ناگزیر شد همان وامخواهی‌را دنبال کند وچون اینزمان آقای تقی زاده وکسان دیگری از نمایندگان مجلس در تهران بودند بآنان بسکالش نشسته چنین نهادند که دولت ده ملیون وام از دولتی یابانکی بخواهد و دو ملیون و نیم آن رانقد گرفته سی هزار سپاه بسامان کند واداره ها درست گرداند واز بازمانده وامهای بـانکهارا بپردازد و پیشنهادی با ینگونه آماده نمودند و همینکه

مجلس باز شد و بکار پرداخت آن پیشنهاد را بمیان آوردند . مجلس آن را پذیرفته راه‌داد که دولت پانصد هزار لیره (نزدیك بدو ملیون ونیم تومان) از روس و انگلیس وام گیرد . دولت در آخر های آذر ماه ۱۲۸۸ بـا نمایندگان روس و انگلیس بگفتگو پرداخت . ولی دو دولت چون خواستند این را دستاویز گرفته درخواست نهانی خود را در زیر پرده هـایی به ایران بفهمانند اینست تا دو ماه با هم گفتگو داشتند تا در آخر های بهمن پاسخی دادند .

دراینهنگام حال اروپا بس بیمناك شده ودشمنی و همچشمی میانه آلمان و همدستان او بافرانسه وانگلیس وروس روبسختی داشت. اینست دو دولت نیز درآسیا و ایران رفتار خودرا دیگر ساخته چنین می‌خواستند از گرفتاری دولتهای اروپا فرصت جسته جای پای خودرا دراینجا بس استوار سازند . امروز پس از بیست‌واند سال سیاستهای نهانی بیرون افتاده وما می دانیم‌که پیمان ۱۹۰۷ میانه روس وانگلیس درباره ایران و افغان دامنه پیمان بزرگ دیگری درباره پیش آمد های اروپا بوده و دو دولت چنین می خواسته اند برای آمادگی بجنگ جهانگیر بکارهای خود درآسیاسامانی دهند و در آن زمان که در اروپا سرگرمی‌هایی برای دیگران پیش آمده بود برآن شدند پیمان‌را بکار بندند. این بی‌گفتگوست که اینان‌می‌خواستند ایران را میانه خود بخش کنند و پیمـان ۱۹۰۷ خود نقشه آن اندیشه بوده. چیزی که هست می خواستند نام ایران بازماند ویك دولت ناتوان و درمانده ای پایدار باشد واین از بهر چند نتیجه بود: یکي آنکه دولتهای اروپا نخروشند و زبان بگله باز نکنند . دیگری‌آنکه دردرون ایران‌جنبش هایی پدید نیاید وهرگاه کسانی پس‌پرده‌را دریافته جوشیدند بادست همان

دولت ناتوان برسر ایشان کوبند.

این بود درخواست نهانی دو همسایه و چون دولت ایران بوامخواهی برخاست برآن شدند در اینمیان چیزهایی را بایرانیان بفهمانند و گوشهای ایشان را پر کنند. این بود دو ماه گفتگو کرده آنهنگام چنین پاسخ دادند: دو دولت می توانند تنها چهارصد هزار لیره بایران وام دهند لیکن باید ایران فهرستی برای دررفت نوشته بآگاهی دو دولت رساند. نیز باید دررفت بادست کمسیونی از دوتن ایرانی و دوتن اروپایی باشد. دولت ایران هفت تن از فرانسه برای کارهای مالیه مزدور گیرد. نیز برای کارهای سپاهی سرکردگان از اروپا (با آگاهی دو دولت) بخواهد. کشیدن راه آهن در ایران بیك کس بیگانه‌ای واگزار نشود. کشتی‌رانی در دریاچه ارومی به روس واگزار گردد.

پیداست که این درخواستها بگفتگوی وامخواهی پیوستگی نداشت و از اندیشه های نهانی دیگری برمی‌خاست. مجلس آن شرطها را نپذیرفته از وامخواستن از دو دولت چشم پوشید. زیرا همینکه آگاهی ازپیشنهاد دو دولت بتوده رسید در همه جا مردم ناخرسندی نمودند و بخروش برخاستند بویژه در تبریز و تهران که تکانی در مردم پدید آمد. در تبریز ستار خان هنوز درآنجا بود و همراه نمایندگان انجمن ایالتی بتلگرافخانه درآمدند و نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته بگفت و شنید پرداختند و اشکاره آگاهی دادند که توده آذربایجان بهیچگونه وامخواهی از روس و انگلیس خرسندی ندارد چه رسد بآن شرطهای ننگین و ریشه برانداز و نوید دادند که هرگاه دولت از خود کشور وام خواهد آذربایجان اندازه بزرگی را بپردازد و چون شور و جوش همه دسته هارا فرا گرفته و مردم

ازدرون دل به‌پشتیبانی دولت برخاسته بودند کمسیونی ازپیشروان بازرگانان (شادروان حاج مهدی آقا کوزه کنانی و شادروان حاج شیخ علی اکبر اهرابی و حاج میرزا علی اکبرآقا صدقیانی و حاج علی آقا کمپانی و دیگران) پدید آوردند که هم از تبریز پول گرد آورند و هم بشهرهای دیگر تلگراف نموده آنها را نیز بکار برانگیزند.

دولت های روس و انگلیس از این دلیری ایران رنجیده در آخر های اسفند یادداشتی بدولت ایران فرستاده در آن چنین گفتند که دولت ایران نمی‌تواند هیچ سرچشمه درآمدی را از آن خود نزد بیگانه ای گرو گزارد و بچنین کاری آزاد نیست. دولت ایران خونسردانه پاسخ داد که درگرو گزاردن هرگونه سرچشمه درآمدی (جز ازآنچه ازپیش درگرو یکی از دودولت می‌باشد) آزاد است.

از این پاسخ روس و انگلیس برخشم و تندی افزوده دو یادداشت بیم آمیزی یکی در نیمه های فروردین و دیگری در آخر های اردیبهشت به دولت فرستادند که باید گفت نخستین تیشه را بریشه آزادی ایران فرود آوردند. در این یادداشتها ایران را درواگزاردن کشیدن راه‌آهنی درایران و کندن کانی بکسی از بیگانگان و درمزدور گرفتن سرکردگانی ازبهرسپاه خود آزاد نشناختند واز در بیم دادن درآمدند.

آنچه دودولت را باین بدرفتاریها دلیرتر می‌ساخت آن بود که دولت آلمان درکشور عثمانی دست درمیان داشت و داستان کشیدن راه آهن ازاستانبول تابغداد برزبانهابود و گمان می رفت که کم کم در ایران هم دست یابند و درنهان وآشکار پیوستگی هایی پیدا کنند. بیش از همه ازواگزاری راه‌آهن تهران و خانقین بآلمان ترس می کردند. اگر روزنامها را نگاه کنیم کسانی از

ایرانیان نیز چنین آرزویی در دل می پرورده اند ودرانجمنها گفتگوهایی می شده است .

این بود دو دولت باین اندازه بسنده نکرده ازفشار و بدرفتاری باز نایستادند بویژه روسیان که در پترسبورگ یکدسته تندروی بروی کار آمده و رشته سیاست‌را دردست داشتند وبرآن بودند که زودترکار خودرا باایران یکسره سازند و از هیچگونه نیرنگ بازی وبیداد گری باز نمی‌ایستادند .

از داستانهایی که در همان زمان رخ داد این بود که درآخر های اردیبهشت داراب میرزا نامی از نوادگان بهمن میرزا برادرمحمدشاه(۱) که بسته روس و درمیان سواران قزاق‌عنوان سرگردگی‌داشت ودرقزوین میان روسیان بود ازآنجا بیرون آمده بهمدستی احمدخان میرشکار محمد علی میرزاکه در قونسولگری‌روس درقزوین بستی بود دسته‌ای برسرخود گرد آوردند و از آنجا بخاك زنجان درآمده بشورش برخاستند . چنین می گفتند که برای بازگردانیدن محمدعلی میرزا می کوشند و چون میرشکار درآنجا ها بستگان بسیار داشت و داراب میرزا کاغذ هایی بنام زینهار نامه با مهر یکي از سرکردگان روس در دست داشت که بمردم بخش می کرد و چنین می گفت هر که آن‌را دارد درنگهداری دولت روس مي باشد در سایه این نیرنگها گروهي را برسرخود گردآوردند وآهنگ زنجان نمودند. برسر راه دیه‌ها را تاراج میکردند واز آزارو زبان‌باز نمی‌ایستادند. میرزاصالح خان حکمران زنجان که یکي از آزادیخواهان بنام‌بود با آنکه سپاهی باخود نداشت بسیج ایستادگی کرد. داراب میرزا و همراهان او پس‌ازهفده روز

(۱) داستان گریختن بهمن میرزا بقفقاز و پناهنده شدن او بدولت روس در تاریخ قاجاریان شناخته است .

تاراجگری در روستا ها بنزدیکی شهر رسیدند و شبانه تاختن آوردند . حکمران بهمدستی مردم ایستادگی نموده ایشان‌را از شهر بیرون راندند . دراین کشاکش هشت تن از دوسوی کشته گردید . داراب میرزا درسه فرسنگي شهر نشیمن گرفت و دولت ایران از چگونگی آگاهی یافته دسته ای از گیلان با علی خان امیر تومان بگرفتن او فرستاد . از آنسوی روسیان با آنکه از آشوب داراب میرزا بیزاری می نمودند و سفیر روس می گفت او بنام آسودگی (مرخصی) از لشکرگاه بیرون رفته واز پیش آمد تاراج روستاها وجنگ زنجان افسوس می‌خوردند وپوزش‌می‌خواستند بااینهمه بگرفتن او از سوی ایرانیان خرسندی ندادند و یکدسته قزاق از قزوین بآوردن او فرستادند . اینان داراب میرزا را با همراهانش برداشته روانه زنجان گردیدند و در نهان ایشان‌را بآشوب دلیر تر مي ساختند . این بود چون در راه به علي خان و دسته او برخوردند و جنگ آغاز شد روسیان جلوگیری کردند و علی‌خان را گرفته بدست میرشکار دادند که اورا باتیر کشت. نیز کس دیگری را از پا انداخت. سپس روسیان سپاهیان ایرانی‌را دستگیر کرده باخود بقزوین بردند (۱) .

درآذربایجان که بدرفتاریشان همیشگی بود این‌زمان بسختی افزودند و بیکرشته کارهای ناسزایی برخاستند. یکی از سالدات از باغ گریخته و

(۱) درآن چند سال که روسیان در ایران بودند ایرانیان سخت پرهیز می کردند از آنکه با یکی از سپاهیان روس از در برابری درآیند و بجنگ برخیزند و این پرهیز را بایستی داشته باشند اینست بدینسان روسیان دلیر شده سپاهیان را دستگیر می کردند و پاسبانان را گرفتار نموده با صد خواری بباغ شمال می بردند .

بخانه شادروان ثقةالاسلام پناهنده شده و چنین می گفته آمده‌ام مسلمان بشوم . شاید برانگیخته خود روسیان بوده و هرچه هست ما پوشیده نمی داریم که پذیرفتن او جزکار خامی نبوده . روسیان آن را دستاویز گرفته روز پنجشنبه بیست و هشتم اردیبهشت هنگام نیمروز نا گهان دسته‌ای از سالدات بخانه ثقةالاسلام ریخته آنجا را از درون و بیرون فرا گرفتند و بکسی راه آمد وشد ندادند و پس ازآنکه چند ساعت خانه را بدینسان در دست داشتند در سایه کوشش و خواهش والی و دیگران از آنجا بیرون رفتند .

فردا آدینه بدستاویز اینکه یکتن ارمنی که بسته روس بوده ازدست پاسبانان (آژان) کتك خورده هنوز پیش ازآفتاب دسته‌های قزاق وسالدات را بارمنستان ریخته کوچه ها را فرا گرفتند و همه پاسبانان آنجا را با سرکردگانشان گرفته همه را از تفنگ وطپانچه وافزار دیگر برهنه ساخته همگي را که هفده تن بودند باخواری وآبریختگی گله وار جلو انداخته قزاق و سالدات از پشت سرآنان سرود خوانان از کوچه و بازار گذرانیده بباغ شمال بردند.

داستان ارمنی این بود که برسر مالیات می با پاسبان زد و خورد کرده وتیر برو انداخته واورا زخمی کرده بود که گناه را او کرده وبایستی کیفر بیند. ولی روسیان پاسبان‌را گناهکار دانسته بآن بیدادگری برخاستند. درکتاب آبی دراین باره چنین می نگارد :

« امروز مسیو ایزولسکی بمن آ گاهی داد که در تبریز پاسبانان شهر برسر یکی از بستگان روس ریخته میخواسته اند او را بکشند و دولت روس نا گزیر شده در این باره بکاری برخیزد و سپاه روس چند تن از پاسبانان گناهکار را دستگیر

کرده اند وچنین گفتند که این‌گونه پیش‌آمد هـا اگرچه‌کوچك باشد نمی‌توان ازآن چشم پوشی کرد »

اینها دروغهاییست که‌درآن‌روزها فراوان ساخته‌می‌شد ودرروزنامه های روس وانگلیس چاپ می‌یافت . در آن روزها اداره شهربانی(نظمیه) تبریز ازآراسته ترین وبسامانترین‌اداره‌ها بود وپاسبانان وسرکردگان‌ایشان باآنکه بیشتر ازمجاهدان جنگ آزموده و دلیر بودند درکار شهربانی نیز شایستگی بسیار ازخود می نمودند وسامان وکاردانی این اداره‌را هرکسی می‌شناخت . اگر مسیو ایزولسکی راست‌می‌گفت چرا روسیان گرفتاری آن پاسبانان وکیفر ایشان را ازخودایرانیان نخواستند؟!آیاآن‌رفتار زشت بایك اداره‌جزپرده‌دری‌معنای‌دیگری‌داشت ؟! اگر دولت ایران‌نیز سپاه آراسته وتوپ وتفنگ آماده ای داشت ومی توانست پاسخ زور را بازور گوید آن زمان دانسته می‌شد زشتي این رفتارها تاچه اندازه بوده.

ازاین پرده دریهاسراسر تبریز بجوش‌آمده نزدیك بود بیکبار رشته پاره‌گردد . انجمن ایالتی بجلوگیری برخاسته مردم را بشکیبایی واداشت . نیز از بستن بازار جلوگیری کرده تنها باین اندازه بسنده نمودکه بازرگانان تلگرافهایی بنام بیزارجویی از دژآهنگی‌روسیان برای دارالشوری‌وهمه سفارتخانه های دولتهای اروپایي درتهران وروزنامه ها ودیگران بفرستند و بازرگانان درتلگرافخانه گرد آمده تلگرافهای بسیار درازی بدانسان که میبایست فرستادند .

در نتیجهٔ آن‌تلگرافها تهران نیز شورید و مردم درهمه جا بخروش برخاستند. درآن‌زمان دسته‌ای بنام«مدافعین وطن» پدیدآمده بود . اینان بکوشش برخاسته برآن شدندکه بازارها بسته گردد و در میدانها گفتار

هایی بنام بیزاری از دژآهنگیهای روسیان در آذربایجان میان انبوه مردم رانده شود و آگهی ها در این باره در روزنامها نوشتند. لیکن دولت آن را نپسندید و ادارهٔ شهربانی بجلوگیری برخاست و آگاهیهایی از سوی دولت بیرون داده شد بدین عنوان که سردار سپاه روس در تبریز باقونسول از انجمن ایالتي و حکمران پوزش خواهند خواست.

ولی این نیز درست نبود و تاآنجاکه ما آگاهي داریم چنین پوزشی خواسته نشد. روسیان پاسبانان را که دستگیر کرده بودند رها نمودند ولی بتاوان رفتاری که باسالدات در خانهٔ شادروان ثقةالاسلام شده بود سه‌هزار تومان پول گرفتند. بدینسان گرفتاری بپایان آمد. ولی خواهیم دیدکه آخرین گرفتاری نبود.

گفتار پانزدهم

کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علیمحمد خان

در اینهنگام که ایران باین سختی‌ها دچار بود بایستي یکدسته مردان بخرد و جانفشان که از سیاست اروپا آگاه باشند رشته کارها را در دست گرفته و توده را که این زمان بر سرپا بود بپشتیبانی خود بر انگیخته در برابر فشار همسایگان یك‌تیپ بایستند و یکدل ویکرو بکوشش پردازند. اینان می توانستند از ایران صدهزار سپاه آرایند و بهنگام نیاز چندین صدهزار جنگجو بر انگیزند و هرگاه چنین کاری میکردند بیگمان روس وانگلیس کوتاه آورده با حال بیمناکی که اروپا را بود و با همچشمی هایی که دولتهای اروپایی داشتند هرگز بجنگ نمی پرداختند.

افسوس که درچنان هنگامی کسانیکه رشته کارها را در دست داشتند کمتر یکی این شایستگی را دارا بودند. چنانکه بارها گفته ایم بیشتر وزیران وکارکنان اداره‌ها و بسیاری ازنمایندگان دارالشوری ازدرباریان پیشین قاجاری وخود کسانی بودندکه پدر بپدر ببندگی خوگرفته وهمیشه روس وانگلیس را بکارهای ایران چیره دیده بودند و ایشان را ماندن و نماندن ایران چندان تفاوت نداشت. اما کسانیکه از میان آزادیخواهان با ایشان بودند اینان نیز بیشتر مردمان بی ارج ترسوبی بودند و جانهای خودرا بیش از ایران دوست میداشتند. بلکه پاره ای در پی آرزوهای دیگر بودند و هرکدام جز پیشرفت دلخواه خودرا نمی خواستند. اگر در

اینمیان چند تنی پاکدرون و جانفشان بودند آنان نیز درمیان دیگران گم شده بکاری توانایی پیدا نمیکردند .

پشت سر این دسته روزنامه نویسان و انجمن سازان و هیاهو کنان بودند . اینان نیز درناشایستی و خود خواهی راه آنان را داشتند و هریکی مشروطه‌را خوان یغمایی پنداشته درجستجوی رسد خود بودند . یك چیز شگفت این بود که هرگروهی‌راه خودرا دنبال می کرد و پیش آمد مشروطه را از بهرپیشرفت‌کار خود می‌پنداشت . مثلادر اینهنگام‌که ایران مشروطه را از اروپا گرفته و یکدسته همه برآن می کوشیدند که قانونهای اروپایی بلکه همه شیوه های آنجارا نیز در ایران رواج دهنداز یکسو نیز ملایان در هرکجا دست باز کرده بگمان‌خود «اجرای‌حدود» می کردند. چنانکه‌یکی در تبریز بپسر حاجی میرزا هادیخان چوب زد . دیگری در قوچـان زنی را سنگباران کرد . معین الغربا نامی ازملایان مشهد بهمدستی یك ملای دیگردر دیه هـای نیشابور سه کس را از اسماعیلیان بکشت که یکی از زشت ترین داستانهای تاریخی آنزمانهاست .

در چنان زمانی بیش از همه آن میبایست که کسانی بانوشتن کتابها و روزنـامها مردم را از معنی درست مشروطه و راه زندگانی نوین آگاه سازند و سود آزادی کشور را فهمانیده همه را بهمدستی و همزبانی‌خوانند. در چنان زمانی که توده بجنبش آمده گوشهاشنوا شده بود اگر مردان بخردی پادر میان بودند بایستی بچارهٔ پراکندگیها و چند تیرگیها که در توده از باستان‌زمان بود کوشند . بجای همه اینها ناگهان در پایتخت دسته های انقلابی و اعتدالی پدیدآمده آتش دوتیرگی زبان زدن گرفت .

اینگونه دسته بندیها بیکی از دو راه پیش آید : یاکسانی راهی را

در سیاست پیش گیرند و برسر آن دسته بندی کنند و یامردی آیینی‌برای زندگانی توده پیشنهاد کند و گروهی آن را پذیرفته در پیرامون آن کشاکش نمـایند . ولی این دسته بندی در تهران بیکبار عنوان جدایی داشت : آقای تقی زاده همینکه از تبریز بتهران آمد یا از راه پیروی بدسته بندی های اروپا و یاتنها از بهر فزونی نیروی خود کسانی را از آقایان نواب و حکیم‌الملك و دیگران باخود همدست نموده دسته ای بنام «انقلابی» پدید آورد و اینان از همان دم بکار پرداخته برآن کوشیدند که نمایندگان تهران و دیگر شهرها از همدستان ایشان باشند و در این باره تلگرافها بشهرها فرستادند که بدست افتاد و مایهٔ گفتگو گردید . در برابر اینان هم سردار اسعد و دیگران دسته ای بنام اعتدال پدید آوردند وکارکشاکش بالا گرفت. روزنامهانیز هریکی هوای‌دسته دیگری راداشت‌ازجمله روزنامهٔ «ایران‌نو» که محمد امین رسول زاده آن را می‌نوشت زبان انقلابیان بود . روزنامه استقلال پیروی از اعتدالیان می کرد .

چنانکه میدانیم اینزمان مجاهدان چه درتهران و چه در شهرهای دیگرگروهانبوهی بودند . اگرسررشته داران کشورخود خواهی‌را کنار نهاده راستی را به‌پیشرفت کارها می کوشیدند بایستی از اینان سپاهی پدید آورند که هم ایشان‌کاری پیدا کنند و راه روزی در پیش داشته باشند وهم از بهر کشور نیروی جـانبازی درست شود . ولی چون دلسوزی در میان نبود و از اینسوی چنانکه گفته ایم سیاست همسایگان و سود خود سررشته داران هردو خواستارنابودی اینان بود اینست کسی پروای‌ایشان رانداشت. یکدسته که زیر دست یفرمخان بودند و بختیاریان که بستگی بسردار اسعد داشتند حال بدی نداشتند . ولی دیگران‌همگی سرگردان روز میگزاردند

و بیچارگان از سرنوشت خود آگاهی نداشتند. اینان نیز در آن آشفتگی ازهم پراکنده کورکورانه از دو تیرگی انقلابی و اعتدالی پیروی میکردند

از شگفتی های تاریخ مشروطه است که چون محمد علیمیرزا مجلس را برانداخت و مشروطه خواهان و سر دستگان هرکجا بودند گریختند و یابخاموشی گراییدند ناگهان از میان توده یکستار خان بیسواد بزرکشدهٔ بیابان بپابرخاسته باجان بکوشش پرداخت و از هرگوشه صدها مردان از میان توده بیاری او شتافتند و جانبازانه زیر درفش او گرد آمدند ودست برادری بهم‌داده جنگ را پیش بردند و روز بروز فیروزتر گردیدند وزمان بزمان برنیروشان افزود. کار بجایی رسید که از قفقاز صدها کسان بیاری آمدند و از گیلان و اسپهان نیز شورش پدید آمد. سیزده ماه رشتهٔ کارها در دست این برخاستگان از میان توده انبوه بود که هم‌ریشه خودکامگی را کنده بار دیگر مشروطه را بایران برگردانیدند و هم باسیاست همسایگان برآمدند.

ولی همینکه محمد علیمیرزا برافتاد و بار دیگر وزیران و بزرگان و دانشمندان و اینگونه برجستگان بمیان‌افتادند و رشتهٔ کارها را بدست گرفتند در سایهٔ خود خواهی و ناشایستگی و دغلکاری نه تنها کاری از پیش نبرده کشور را دچار آشفتگی گردانیدندو باسیاست همسایگان نتوانستند برآمد یك گناه بزرگترشان این بودکه آن دسته های جانبازان ومردان غیرتمندرا نیز فدای خود خواهی و سیاهکاری خویش ساختند.

این داستان از یکسو نمونه ایست که باپاکدلی و جانفشانی هرکاری پیش‌رود و بادغلبازی و نیرنگ‌کاری هیچ کاری پیش نرود وازسوی دیگر دلیل است که توده انبوه ایران شایستگی خود را از دست نداده و همهٔ

ناشایستی از آن سررشته داران بوده.

از سخن خود دور نیفتیم: کشاکش دو دسته بالا گرفته جلو کارها را نگه می‌داشت. مجاهدان نیز بچندین بخش شده حیدر عمو اغلی و علی محمدخان تربیت افزارکار تقیزاده گردیده و بختیاریان به‌پیروی سردار اسعد و پشتیبان اعتدالیان بودند. یفرمخان دسته های خود را جداگانه نگه می داشت. و چون ستارخان و باقر خان بتهران رسیدند انبوهی برسر ایشان گرد آمدند ولی خود آنان حال روشنی نداشتند و نمیدانستند چه بکنند و باچه دسته‌ای همراه باشند و از درون دلها آگاه نبودند. مردانی که بکشتن و کشته شدن خوکرده و جز مردانگی و جانبازی شیوه ای نشناخته در برابر این نیرنگها و رویه کاریها همچون پلنگ بیابان بودند که بکوچه های پیچاپیچ و بن بست شهری افتد و راه چاره را کم کنند.

ما چگونگی خواستن اینان‌را بتهران نوشتیم. ولی این را نگفتیم که چون ایشان از تبریز بیرون آمدند و درمیانج وزنجان مردم آن‌شوررا در پیشواز ایشان از خود نمودند و در تهران همینکه آگاهي رسید که از تبریز بیرون‌آمده‌اند همگی مردم باشور وخروش به‌بسیج پیشوازوپذیرایی برخاستند این جوش مردم روسیان را برآن داشت که بآمدن ایشان‌بتهران نیز خرسندی نداده به بیرون کردن از ایران بکوشند و این خواهش را از دولت کردند. چنین پیداست که سردار اسعد وسپهدار نیز از آمدن ایشان بتهران ناخوشنود بودند. این بود تلگرافی بنجف فرستاده ازآقایان آخوند خراسانی‌وحاج شیخ مازندرانی خواستار شدندکه بتلگراف سردار وسالار را بنجف‌خوانند. پیداست که عنوانشان‌این‌بوده اینان مایه‌شورش هستند وسربفرمان دولت‌فرونمي‌آورند. چنانکه در دیگر جاها همین‌عنوان

را داشتند ولی گمان ندارم آخوند و حاجی شیخ با آن آگاهی که از حال ستارخان و باقرخان داشتند و با ارجی که پاکدلانه بجانفشانی‌های آنان می‌نهادند این سخن‌را باور نموده باشند. هرچه هست در آن روزهایی که ستارخان و باقرخان در قزوین بودند تلگرافی از نجف بایشان رسید که آخوند وحاج شیخ آرزوی دیدار ایشان‌کرده وخواستار شده بودند که از همانجا روانه نجف گردند. لیکن ستارخان آنرا نپذیرفت. از اینجا می‌توان دانست‌که درتهران چه سرگذشتی چشم براه ایشان داشت و بیگمان کوششها بکار می‌رفت که آنان را آلوده و بدنام گردانند و از دیده مردم براندازند وبیگمان‌ایشان باساده درونی که‌داشتند ازآن دامها نمی‌توانستند بیرون جهند.

این زمان ستارخان درپارك اتابك وباقرخان درعشرت‌آباد نشیمن داشت و بهرکدام ماهانه هزار تومان از دولت داده میشد و بسیار ارجمند بودند ولی اینها جز برای چند گاهه نبود. از روزیکه ایشان بتهران‌آمدند کسانی‌خود را بایشان بسته وگرد ایشان را تهی نمیگزاردند. لیکن‌بیشتر ایشان مردان دغلبازی بودند که جز بسود خود نمیکوشیدند. ستارخان‌از کشاکش‌اعتدال‌وانقلاب، سخت دلگیر گردیده میخواست بجلوگیری کوشد ولی این کشاکش که ازسرچشمهٔ دیگری آب میخورد نیرومندتر از آن بود که‌او بتواند از عهده جلوگیری برآید.

اینحال سردستگان آزادی و مجاهدان است که بچندین دسته‌بودند در اینمیان‌ملایان نیز یکدسته ای پدیدآورده و ایشان نیز باانقلابیان دشمنی می‌نمودند و چنین میگفتند علمای نجف فتوی به بیدینی تقیزاده داده‌اند و باید اورا از مجلس بیرون کرد و گویا چنین نهاده شده بود که

آقای بهبهانی بنمایندگی ازعلمای نجف بمجلس بیایدو در اینجانیز باانقلابیان از در دشمنی در آمده بجلوگیری کوشیده شود و پیداست که چنین کاری برتقی‌زاده و دسته او زیانها داشت و شاید در میان توده جنبشی ببدخواهی ایشان پدید می‌آورد.

در این گرما گرم شب شنبه بیست و چهارم تیر ماه (نهم رجب) چهار تن مجاهد بخانه سید عبدالله ریخته در برابر چشم کسانش او را کشتند. اگرچه کشندگان‌نام‌بنام‌شناخته(۱)نشدند ولی بیگمان‌ازدسته‌حیدر عمواغلی بودند و این‌خونریزی را بادستور تقیزاده کردند. حیدر عمواغلی که ما آنهمه ستایش های بجا از کاردانی و دلیری او کرده ایم اینزمان در تهران افزار دست تقی زاده گردیده باین‌کارهای ناشایست برمیخاست. آقا سید عبدالله باآنهمه کوشش ها در راه مشروطه چرا بایستی او را بکشند؟.. خوب بود بیاد می آوردند روز سوم تیر (روز بمباردمان مجلس) را که در چنان روزی تقی زاده در خانه خود نشست و رو ننمود. ولی سید عبدالله دلیرانه به مجلس آمد و ایستادگی کرد و آنهمه گزند دید. این چکاریست که کسی در چنان روزی از خانه بیرون نیاید و در یازده ماه که مجاهدان با سپاه خودکامگی دست پنجه بودند بهیچ کاری بر نخیزد ولی همینکه خود کامگی بر افتاد و میدان بازشد

(۱) چنانکه سپس دانسته شد یکی ازایشان رجب نام سرابی بودکه از قفقاز آمده و در تبریز درشمار مجاهدان قفقازی درجنگها دست داشت و سپس بتهران آمده بعمواغلی پیوست و بدستور او بآنکار برخاست واین بود پس‌از کشته شدن بهبهانی درتهران نایستاده دوباره بتبریز بازگشت و درآنجا بود تا در جنگ محرم ۱۳۳۰ باروسیان تیری از دهانش خورده کشته گردید. میگویند: شادروان بهبهانی را نیز از دهانش زده بود.

این زمان با دست این وآن « انقلاب » کنند وبآدمکشی پردازد ؟! . اگراین شنیده بود در شورش فرانسه آدم کشی ها کردند بایستی فراموش نکنند که آن آدمکشی ها رابسود کشورخویش کردند نه بسود همسایگان ! وانگاه درآنجا نیز ازاین کار ها جز زیان برنخاست . این چه روا بودکه پیرامونیان محمد علی میرزا از باغشاه در آمده جا در میان آزادیخواهان گیرند و کسي را با ایشان سخنی نباشد . ولیکن آقاسید عبدالله راکه یکی ازپیشروان آزادی بود و همیشه در پیش آمد ها ایستادگی می کرد بدینسان بخاك اندازند ؟! .

فردای آن روز تهرانیان بازار ها را بستند وخروش بزرگی برخاست . نیز در مجلس اعتدالیان پیش آمد را بگفتگو گزارده بشور و فریادبی اندازه پرداختند. اینان از دولت گرفتاری کشندگان بهبهانی را می خواستند ولی دولت را آن توانایی نبود. کم کم مردم پرده از روی کار برداشته ازتقی زاده نکوهش آغاز کردند و بیرون کردن اورا از مجلس خواستار شدند . سه روز بازار بسته ماند. می گویند تقی زاده چون دید ایستادگی نمي تواند بسردار اسعد پناه برد وشب بخانه اورفت. سردار اسعدنیزبا آنکه ازاعتدالیان بود بنگاهداری او برخاست .

از آنسوی ستار خان و باقر خان و معز السلطان و ضرغام السلطنه چهارتن که در کشا کشهای مشروطه خواهی جانبازی کرده و دارالشوری را نتیجه جانبازیهای خود می شماردند چیرگیهای تقی زاده و درماندگی دارالشوری بر آنان ناگوار افتاد و اینست باهم سوگند خورده و پیمان نهادندکه بپشتیبانی دارالشوری بکوشند و آنرا دربرابر چیرگیهای انقلابیان نگهدارند و این پیمان خود را نوشته در روزنامها پراکنده ساختند .

یکی از درخواستهای اینان آن بود که چند تن که بدسته بندی برخاسته و این کشا کش را پدیدآورده اند باید از مجلس بیرون روند . از این پیش آمد تقی زاده ناگزیر شده چهار صد تومان پول از مجلس گرفته ازتهران بیرون رفت و از راه گیلان و تبریز روانه استانبول گردید.

در همانروز ها مستوفی الممالك رئیس الوزراء گردید و این کابینه پنجم بود که پس از برافتادن محمد علی میرزا بروی کار می آمد. کابینه سپهدار از دیرباز در سایه کشا کش انقلابی و اعتدالی از کار باز مانده بود و سر انجام از میان بر خاست . سپهدار وسردار اسعد در این کابینه نبودند و در مجلس بمیان نمایندگان درآمدند ولی سردار اسعد در کارهادست داشت و وزیران ازو سخن می شنیدندو او از پیمان و همدستی آن چهار تن سخت خشمناك بود ودر دشمنی آنان باانقلابیان همراهی می نمود. چنانکه سپهدار در نهان با آن چهار تن همراهی می داشت .

کشا کش پیش مي رفت وشب نهم مرداد ماه نیم ساعت از شام گذشته هنگامیکه علی محمد خان تربیت همراه سید عبدالرزاق نامی در درشکه نشسته واز خیابان لاله زار می گذشت در سر چهار راه مخبرالدوله چند تن از مجاهدان ازدسته معزالسلطان بر سر درشکه ریخته علیمحمد خان وسید عبدالرزاق هردورا با گلوله کشتند. این نیز بادستور اعتدالیان و بنام کینه خواهی از انقلابیان بود. بیچاره علی محمد خان جوان قربانی هوسبازیها و کینه جوییها گردید. کسانی گفته اند ستارخان از این کشتار آگاهی داشت . ولی آقای یکانی می گوید : هیچگونه آگاهی نداشت و چون کشندگان میخواستند باو پناهنده شوند نپذیرفت (۱).

(۱) یکی از ایشان آقا بالانام از دسته معزالسلطان بوده . آقای یکانی

هرچه هست ازاین پیش‌آمد هر کس را بیم گرفت واروپاییان‌بزبان آمدند. با آن دسته بندیها که مجاهدان را بود و این کینه توزی که‌بمیان ایشان افتاده بیم‌آن می رفت آدمکشی های پیاپی روی دهد. وزیران و نمایندگان و سر دستگان همگی زشتی کار را در یافتند و همگی بر آنشدند که باید جلوگیری شود. ولی از چه راه ؟. نمایندگان روس و انگلیس بر آن بودند که از همه مجاهدان ابزار جنگ را بگیرند و آنان‌را پی‌کارهای خود فرستند. کابینه نوین مستوفی الممالك نیز که انقلابي و اعتدالی را بهم در آمیخته و از اندامهای آن حکیم الملك و نواب و فرمانفرما بودند اینان نیز همه آن اندیشه را داشتند. با آلودگي که اینهنگام مجاهدان‌را بود جز این نتوانستند کرد. تو گفتیی آن کشاکش و دسته بندیها تنها از بهر این بود که یکمشت مردان غیرتمند و دلیر را که بچشم بیگانگان خار بودند آلوده گردانند و از دیده مردم بیاندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست بهم داده بکندن ریشه ایشان همداستان کردند.

در کتاب آبی عبارتهایی هست که باید در اینجا بیاوریم : می گوید :

« وزیرخارجه آهنگ دولت‌را (درباره‌گرفتن تفنگ ازدست مجاهدان)باوزیر مختار روس بگفتگو گزاشت. من نیز با ایشان بودم. مسیو پاکلوفسکی آهنگ‌دولت‌را نیکخواهانه براست داشت و بیش‌ازهمه دستگیری کشندگان سیدعبدالله‌را سپارش کرد وچون

میگوید : من ایستاده بودم که او همراه دیگران بپارك اتابك آمدند و دیگران دور ایستادند و آقابالا نزدیك آمده بگوش سردار سخنی گفت. سرداراشکاره پاسخ داد : من از این‌کار آگاهی ندارم و هرگاه دولت شمارا بخواهد گرفته بدست‌اوميسپارم. میخواهیدبمانید. میخواهید بروید. آقا بالا این را شنیده بازگشت‌وبا همراهان خود بیرون رفت.

پیش از آن با مسیو پاکلوفسکی در این زمینه گفتگو کرده و همداستان شده بودیم که دولت را باین‌کار دلیرتر گردانیم این بود من اندیشه خود را باز نمودم ولی من بیشتر گرفتن ابزار جنگ از دست مجاهدان را سپردم زیرا پس از این‌کار دستگیری مجاهدانی‌که بسته ایران نیستند ودستگیری کشندگان آسان می‌شود.

ازسخنان نواب چنین برآمدکه دولت ایران می‌ترسدکه اگر مجاهدان ایستادگی سختی کنند دولت روس آن را بهانه کرده سپاه خود را از قزوین بتهران بیاورد وزیر مختار روس‌بایشان زبان دادکه دولت امپراتوری روس هیچگاه نخواسته ونمیخواهد بهانه برای آوردن سپاه بتهران پیدا کند...»

این گفتگو در دهم مرداد ماه بوده. همان روزها دولت برآن بود با دست قزاقخانه و دیگر نیروی دولتی بکار پردازد و با رییس قزاقخانه چگونگی را بگفتگو می گزاشت. لیکن سپس سختی کار را دریافته برآن شدکه باخود سردستگان ازپیش گفتگو شود و انگاه آگهیی پراکنده کرده مهلتی نهندکه در آن کساني که بخواهند خود شان تفنگ ها را باز دهند. دو نماینده روس و انگلیس این را نمی پسندیدند. لیکن چون پای نمایندگان مجلس و کسان دیگری در میان بود دولت نتوانست پیروی از راهنمایی آن دو نماینده بکند.

کسانی از نمایندگان آذربایجان باستارخان و باقرخان گفتگو کردند و روز دهم مرداد همگی ایشان را با صمصام‌السلطنه و دیگر سردستگان بمجلس خواندند و درنشستی‌که هفت ساعت کشید وگفت‌وشنید فراوان رخ داد مجلس قانونی نهاد در باره اینکه جز سپاهیان و پاسبانان شهربانی دیگری تفنگ وابزار جنگ نتواند برداشت واز مجاهدان تاچهل‌وهشت ساعت اینها گرفته شود وهرگاه ایستادگی کردند گوشمال یابند. چون این قانون گزارده شد ستار خان گفت : نخست کسی‌که آن را بکار بندد من

خواهم بود. سپس او و همگی دیگران سوگند یاد کردند که بدولت نافرمانی ننمایند. بدینسان نشست باخرسندی وشادمانی بپایان رسید ودولت قانون را بادستور بکار بستن آن بچاپ رسانیده آگهی بس‌درازی درشهرپراکنده نمود. هرکسی می پنداشت آسیب فرارسیده گذشت و دیگر خونی ریخته نخواهد شد. ولی کینه توزیها و بدخواهیها که کسانی را در درون بود نگزاشت کار بی خونریزی پیش رود و ناگهان یکی از شومترین داستان های تاریخی رخ داد. زیرا از یکسوی بسیاری ازمجاهدان نمی خواستند پی‌کار خود روندو بسیاری‌ازکار خود بیکبار دور افتاده اگرهم‌می خواستند نمی توانستند و اینان ناگزیر بنافرمانی برخاستند. ازسوی‌دیگر دولت نخواست این قانون‌رادادگرانه بکار بندد وچون‌خودمستوفی رییس‌الوزراء و بیشتر وزیران از دسته انقلابی بودند و چنانکه گفتیم این دسته کینه چهار تن سردار را (ستارخان و باقرخان وضرغام‌السلطنه ومعزالسلطان) در دل داشتند. همچنین سردار اسعد که در همه کارها دست داشت از این چهار تن سخت خشمناك بود. بویژه از ستار خان که از بس خشمناك بود زبان خود را نگه نمی‌توانست داشت. همچنین فرمانفرما ازستارخان دل آزردگی داشت. یفرمخان هم که این زمان هم رییس شهربانی تهران و هم سردار سپاهها بود و نیروی‌بزرگی را دردست داشت او نیز باستارخان و معزالسلطان از در دشمنی بود. این کینه ها نگزاشت قانون را دادگرانه روان‌گردانند وانقلابیان برآن شدند که بستگان‌خود را نگهدارند. گذشته از مجاهدان‌خود یفرم‌ازارمنی ومسلمان که بایشان رخت‌سپاهیگری پوشانیده بود و گذشته ازبختیاریان که همین عنوان راداشتند در اینهنگام نیز حیدر عمو اغلی‌و دسته های او و دیگر هواداران انقلابیان را از یکسو تفنگ‌از

دستشان گرفتند و از یکسو درشمار سپاهیان گرفته دوباره تفنگ دادند. پیداست که این‌رفتار چه نتیجه ای را پیش می‌آورد وعنوان‌بدست‌دیگران میداد که گردن بقانون نگزارند.

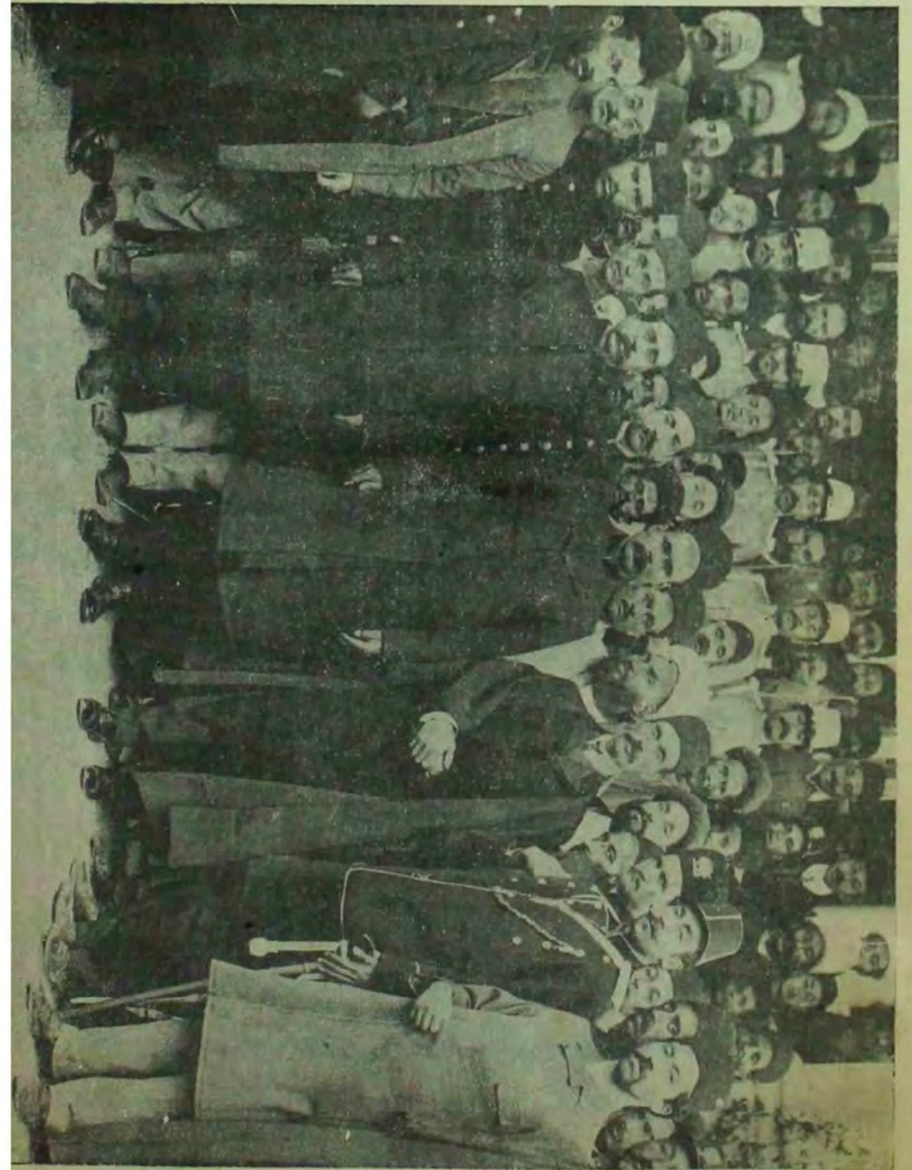
گذشته از این درسایه خونریزی که روداده و علیمحمد خان کشته شده بود دسته حیدر عمواغلی‌بااین خرسندی نداشتند که دسته مجاهدان چهار تن‌را تنها از ابزار جنك لخت کنندو‌برآن می کوشیدند کار را بزد و خورد رسانیده گزندی نیز بخود آنان برسانند وبیگمان بسیاری ازوزیران و دیگران‌این آهنك‌را داشتند و بیگمان همسایگان نیز آن‌را خواستاربودند. بویژه درباره ستار خان و باقر خان که گفتیم از دیر باز چنین بد خواهی را داشتند وخواهیم دیدکه چه نتیجه ای ازاینها برخاست.

گفتار شانزدهم

پیش‌آمد پارك اتابك

این یکی از اندوهناکترین داستانهای تاریخ مشروطه است و چون تلخترین میوه تباهکاریهای سررشته داران بوده نگزارده اند چگونگی آن براستی شناخته شود و تاتوانسته اندپرده بروی آن کشیده اند. (۱) چنانکه گفتیم پارك اتابك نشیمنگاه ستار خان بود. روز پنجشنبه دوازدهم تیرماه چون ستار خان از مجلس باز گشت چنانکه در آنجا زبان داده بود بکسان خود دستور داد که تفنگ و فشنگ خود را گرد آورده برای سپردن بدولت آماده باشند و چنین گفت: «کاری نکنید کاسه برسر ما شکنند». کسانی از پیرامونیان ناخرسندی نموده می گفتند: «بااین دشمنی که میانه شما با یفرمخان ودیگرانست پس از گرفتن ابزار جنك باشما وسالار رفتار دیگر پیش خواهند گرفت» ستار خان گفت: «این دولت را ما خودمان برانگیخته ایم و شایسته نیست که با او نافرمانی کنیم. و آنگاه دراینجا میان شهر چگونه میتوان جنگ نمود»... بدینسان او و باقر خان بدادن تفنگ خرسندی داشتند و بمجاهدان نیز راهنمایی می گردند. فردای آنروز ستار خان بمهر آباد بمهمانی خسرو خان رفت و شب شنبه را در آنجا بود آقای یکانی می گوید: ما از این پیش آمد خوشنود گردیده بدربان ودیگران سفارش کردیم جای سردار را بمجاهدان آگاهی ندهندتاپی او نروند. چه دراین هنگام مجاهدان از آگهی که دولت درشهر پراکنده ساخته وچهل وهشت ساعت مهلت داده بودکه همهٔ تفنگهای خود بسپارند بجوش آمده

(۱) ما گذشته از دیدن کتاب آبی و روزنامه شمس پرسشهایی نیز از آقایان یکانی و امیرخیزی کرده ایم.



دسته دسته بپارك می‌آمدند و سراغ سردار را می گرفتند . از جمله خلیل خان ارك (۱) بادسته ای بآنجا در آمد و از دربانان بجستجو برخاسته جای سردار را دانست و در زمان بمهر آباد رفته بهر زبانی بود او را بشهر باز گردانید. دستهٔ مجاهدان معز السلطان بپارك در آمده می گفتند ما از دولت سه ماه و نیم ماهانه می‌خواهیم تاندهد تفنگ از دست نمی‌دهیم. نیز چون در آگهی دولت نوشته شده بود بتفنگهایی که نشان دولت را دارد و ازآن خود دولت بوده بهایی نپردازد مجاهدان از این نیز گله داشتند و چنین می گفتند ما این تفنگها را در جنگ از دست دشمنان مشروطه درآورده‌ایم و مفت از دست نگزاریم .

این در خور گفتگوست که برای چه دستهٔ معزالسلطان او را رها کرده داوری نزدستار خان آورده بودندو مانمیدانیم آیا خوداوچنین دستوری بمجاهدان داده بوده ویامجاهدان ازو نومید شده و از ناچاری روبستار خان آورده بودند هرچه هست کار زشتی بشمار است .

از پسین روز شنبه اینان در پارك بخروش و غوغا برخاستند و ستار خان چون گمان دیگر نمی برد بهمدستی باقر خان و دیگران بر آن شدند بپایمردی غوغا را فرونشانند. ازنمایندگان آذربایجان شادروان شیخ اسماعیل هشترودی و معین الرعایا و معتمدالتجار نیز پای در میان داشتند . یکبار نیز اسدالله میرزا وزیر پست و تلگراف و آقای حاج سید نصرالله اخوی نمایندهٔ تهران بآنجا آمدند و باسردار و سالار گفتگوکردند. ولی مجاهدان تندی می نمودندو سر رام شدن نداشتند و پیداست که‌دسته

(۱) او چون در جنگهای تبریز ارك را در دست داشت با این نام شناخته گردید ودرجای دیگری گفته ایم‌که ستار خان اورا بسیار گرامی‌میداشت

هایی نیز از بیرون بمیان ایشان دراز میشده . نیز چنین پیداست که دسته بندی یفرمخان و سردار اسعدوحیدر عمواغلی و بیدادگری دولت که ازاین دسته تفنگ رانگرفت برستار خان و باقر خان ناگوار افتاده و در اینهنگام ایشان را دو دل ساخته بوده و اینست کار را بآسانی یکرویه نمي توانستند کرد ! . .

شب یکشنبه دولت بسیج جنگ می دید و هرچه داشت از سواره و پیاده (۱) و ژاندارم و پولیس و قزاق و سوار های بختیاری که رویهم رفته دو هزار وصد وسی تن بشمار می‌رفتند برای فردا آماده میساخت گذشته از فداییان ارمنی و مجاهدان حیدر عمو اغلی و دیگران که بکینهٔ انقلابی واعتدالی و بنام خونخواهی علیمحمد خان تربیت داوطلبانه آماده بودند. باپولکنیك رئیس قزاقخانه سکالش کرده اندیشه خواسته بودند ولی فرماندهي بنام یفرمخان و سردار بهادر بود .

چون روزفرارسیداین دسته ها همگی در میدان توپخانه گردآمدند و بادستور فرماندهان بآهنگ پارك روانه شده پیرامونهای آن‌را فرا گرفتند. نیز دو شصت تیر و دو توپ ماکزیم و یکتوپ بیابانی در اینگوشه و آن گوشه آمادهٔ کار گزاردند. درسراسر تهران شور و جنبش پدیدآمد ومردم در اینجا و آنجا انبوه شده از پیش آمد سخت دلتنگی داشتند. این‌برایشان ناگوار بود که ستار خان و باقرخان را که چند ماه پیش باآن شکوه بیمانند پیشواز کرده و بشهر درآورده بودند امروز بدینسان در تنگنا بینند. این بود دسته هایی بخروش برخاسته برآن شدند بپارك شتابند. خودی وبیگانه افسوس میخوردند.

(۱) دسته هایی را تازه گرفته بودندکه بنام رژیمان خوانده میشد .

همان روز معزالسلطان و ضرغام‌السلطنه کار را سخت دیده هردو برآن شدند که بگریزند و جان بدر برند. معزالسلطان بامشهدی صادق نامی بشمیران شتافته در سفارت عثمانی بست نشست. ضرغام‌السلطنه با چند تنی از تهران بیرون رفته بشاه عبدالعظیم پناه برد. برضرغام‌السلطنه سخنی نداریم ولی این بدکاری از معزالسلطان فراموش نشد نیست که کسان خود را بایستادگی وامیداشت و بهنگام سختی خود او از میدان دررفت و بیك سفارت بیگانه ای پناه جست.

ازآنسوی درپارك مجاهدان همچنان درخروش بودند ودسته دسته مردم بآنجا آمده بیرون می‌رفتند. ستار خان و باقر خان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر گمان می کردند کار بخونریزی کشد. امروز نیز می کوشیدند مجاهدان را رام گردانند. دراینمیان کسانی تلاش کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کشند تاپای ایشان در میان نباشد. یکی ازایشان سردار جنگ برادر سردار اسعد بود که کسی را فرستاده خواستار شد ستار خان آنروز رابخانه‌او رود ولی ستار خان چون گرفتار بود نتوانست. نیز چند تن از اروپاییان بآنجا درآمده بستارخان نیکخواهی نمودند وخواهش کردند هرچه زودتر شورش رابخواباند. پیداست که آنان از درون کار ها آگاهی داشتند. لیکن ستارخان از ناآگاهی پیش‌آمد را آسان می گرفت و گاهی می گفت: «مگر ازبهر سیصد تفنگ مردم را خواهند کشت؟!»

آخرین کاریکه شد ستار خان بمجاهدان پیشنهاد کرد یك نیم از ماهانه های پس مانده ایشان را از دولت گرفته بپردازد و برای یك نیم دیگر خود او پایندان باشد که پس از چندی پرداخته شود مجاهدان نیز بی‌گفتگو تفنگها را بدهند. مجاهدان باین خرسندی دادند و آقای امیر

خیزی بنمایندگی از سردار و سالار بدربار رفته باهیئت وزراء که گردهم بودند گفتگو نمود. هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت ودو تن را که مرأت السلطان و میرزا غفار خان زنوری باشد همراه فرستاد که چون مجاهدان تفنگها را از دست گزاردند اینان برگردند و خبر بیاورند و آنگاه پول فرستاده شود.

امید میرفت غوغا بآسانی فرو خواهد نشست. ستارخان دستور داد نامهای مجاهدان را بنویسند و تفنگ ها را یکایك گرفته در اطاقي گرد آورند و آقای یکانی را باین کار برگماشت. ولی هنوزچند تفنگی گرفته نشده بود که ناگهان دوتن عثمانی از کارکنان سفارت بنام جمیل بیك و جمال بیك بآنجا درآمدند و یکی ازایشان درمیان مجاهدان بگفتار پرداخته چنین گفت: «این مجاهدان در راه آزادی تلاشها کرده اند و بیشتر ایشان پدر یا برادر یاپسر خود را از دست داده اند. تفنگها را نیز در جنگ ازدست دشمن بیرون آورده اند این رفتار دولت بااینان بیدادگرانه است»

دانسته نیست اینان‌راکه باینجافرستادوخود چه میخواستند. اگر بگوییم معزالسلطان ایشان‌را فرستاد باید یقین کنیم معزالسلطان بادشمنان ستار خان همدست و بخون او تشنه بوده. هرچه هست ازاین گفتار مجاهدان دوباره شوریدند و بدادن تفنگ خرسندی ندادند. در اینمیان دسته هایی‌ازمردم تهران نیز فرارسیدند. اینان نیز ازراه دیگربشورانیدن مردم پرداختند. ستارخان سخت برآشفت و چون از آغاز روز گرفتار تب بود و زمان بزمان بفزونی آن می‌افزود اینهنگام تب‌وخشم دست بهم‌داده او را از تاب انداختند وچنان حالش بهم‌خورد که در آنجا نتوانست نشست و او را برداشته باطاقش بردند که این خود جهت دیگربگسیختن رشته گردید

بدینسان دوباره کار براشفت ومرآت السلطان ومیرزاغفارخان درآنجانمانده بیرون رفتند.

چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین بپایان رسیده و دوساعت نیز فزونتر می گذشت. در این زمان ناگهان از دم در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدان با طپانچه دربان را زدو چنین می گویند آن مجاهد میرزا غفار خان زنوزی بودکه از همراهان عمو اغلی و در تیپ هواداران انقلابی بشمار می رفت و ازاینجا پیداست که این دسته بخونریزی می کوشیدند و خوشنودی نداشتند کار با آرامش انجام گیرد و این نمونه ایست که چه تخم کینه درمیان اینان پاشیده بودند.

مجاهدان پارك آن تیررا نشان جنگ دانسته بیکبار بهم برآمدند و درهارا بسته آماده جنگ ایستادند و از دو سوی شلیکی برخاست. ولی زود فرو نشست. سردار اسعد می‌نویسد: «ابتدا ازطرف مجاهدین شلیك بقشون دولتی شد» ولی آنچه ما نوشتیم راست تر از این می‌باشد.

پیرامونیان ستار خان می کوشیدند بار دیگر از دولت یك ساعت مهلت گیرند. لیکن در اینهنگام راه بسته و سیم تلفن نیز گسسته بود. سپاهیان دولت سراسر پشت بامها و خانه های بلند را درپیرامون پارك گرفته آماده ایستاده بودند. پارکیان نیز پشت دیوارهارا سنگر گرفتند. ستار خان پیاپی سفارش می‌فرستادکه جنگ نکنید وچنین مي گویندکه نوروزاف از سردستگان نیرنگی بکار زد بدینسان که بیرق سفیدی را بر روی دیوار افراشت و دسته پیاده(رژیمان)که دربرابر اوسنگر داشتند فریب بیرق را خورده چنین پنداشتند مجاهدان درمانده شده اند واز درزینهار خواهی هستند این بود دلیری کرده بتاختن پرداختند ودسته نوروز اف بسیاری

را ازایشان با گلوله بخاك انداختند. ستار خان چون این‌را شنیدبیرون آمده به نوروزاف پرخاش کرد واو را از سنگر برداشته در یك زیرزمیني نشستن فرمود. همگی برآن می کوشید که جنگ رخ ندهد و بلکه شب که بمیان می‌آید دو باره گفتگو آغاز شود. چنانکه درچنان هنگام نیز نامه ای نوشته بادست خسرو خان برای صمصام السلطنه فرستاد که اومیانجي شود و از جنگ جلو گیری نماید. در بیرون نیز پاره ای از نمایندگان آذربایجان ازجمله شادروان هشترودی تلاش بکار می بردند. لیکن دراین هنگام کار ازکار گذشته وراه بیکبار بسته شده بود دولت انقلابی خرسندی نداشت شکاررا از دست دهد و ازفرصتی که برای برانداختن یکمرددلیر بنام پیدا کرده بود سودجویی ننماید.

یکی دو ساعت بآرامش گذشت. در تاریخ بختیاری می‌نویسد: چونکه واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود. درچهار ونیم پس از پیشین دستور دولت رسید و بیکبار شلیك و گلوله ریزی آغازشد. توپها غریدن گرفت. شصت تیر تگرگ باریدن آغاز نمود. هیاهوسراسر شهررا گرفت. ستار خان همچنان در اطاق بود تاهنگامی که آگاهی یافت که دسته‌ای ازبختیاریان دلیرانه پیش آمده‌اند و خود را بنزدیك پارك رسانده اند و نزدیك است بدرون بیایند. این را شنیده تفنگ برداشته‌بیرون آمد و ایشان را باز گردانید. چنین مي گویند: پنج تیر بیشتر نیانداخت و بهر تیری یکی‌را ازپاانداخت. چنانکه این شیوه‌همیشگی او بودکه تیر جزبآماج نمیرد. ولی افسوس که این آخرین تیر اندازی اوبود. جنك بسختی پیش می‌رفت و دولتیان برآن می کوشیدند که باتوب دیواری را براندازند و راه بروی خود گشاده سازند.

شام‌گاهان دولتیان همه خانه‌ها و بنیادها که برپارك نگران بود گرفتند و در اینهنگام آتش جنك چندان افروزان بود و از دو سوی چنان کوشیده میشد که بالاتر از آن باندیشه نیاید.

از کسان ستار خان و باقرخان آنانکه جنگی نبودند و نیز بازاریان تهران که نادانسته بآنجا درآمده بودند سخت سراسیمه گردیده وچون گلوله همه جارا می گرفت خودرا درپناه سردابی بنگهداری پرداختند وکسی‌را جزپروای جان خود نبود. درگرماگرم شلیك ستار خان بار دیگر تفنگ را برداشته برآن‌شد درپشت‌بام جایی‌را سنگر گیرد وجلو تاختن رابرگرداند وباین آهنك بیرون آمده خواست از پله ها بالا رود ودرمیان راه‌نا گهان تیری‌ازتفنگ‌ورندلی‌بزانویش خوردوآن‌شیرمردرا از پاانداخت. همراهانش اورا برداشتند باطاقی بردند و بیش از این نتوانستند که لحافی را بپایش بپیچند وجلو خون را گیرند. بدینسان یگانه قهرمان آزادی از پا افتاد. مردیکه آنهمه جنگهای سخت را دیده وآسوده بیرون جسته بود در اینجا بدترین گزندی یافت. پیداست که پس از آن‌جنگ بیجابود وکوشش پارکیان بجایی نمیرسید. با اینهمه مجاهدان ایستادگي داشتند وازسرگذشت او آگاه نبودند.

درساعت هشت در سوی غربی پارك بانفت آتش زده‌شد و پس ازآنکه نیم سوز شد بختیاریان ازآنجا تاختن آوردند ولی تاساعت نه جنك همچنین پیش میرفت. تامجاهدان بیکبارنومید شدند ودست ازایستادگی‌برداشتند. در اینهنگام در پارك هنگامه شگفتی برپا بود. از هرگوشه بـاغ خروش برمیخاست. یکسوکسانی اطاقهاراتاراج می کردند. یکسودسته‌ای‌مجاهدان را تاراج می‌نمودند. یکسوگروهی‌ببستگان ستارخان و باقرخان وبازاریان

تهران که گفتم در سردابی گرد بودند پرداخته ایشان را از آنجا بیرون می کشیدند. دویست تن از مجاهدان دستگیر افتادند پاره ای از آنان گریخته‌در تاریکي جان‌بدر بردند. سردار اسعد در اینجا چنین مینویسد:

« بختیاریان بداخل پارك حمله نمودند و در اولین حمله عمارت وسط که محکمترین سنگر متمردین بود بتصرف در آمد. مجاهدین در اینوقت امان خواستند باقر خان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید معلوم شد که‌ستارخان تیر خورده فورا دکتر برای معالجـه ستار خان روانه شد چهار ساعت از شب رفته صدای تیر تفنگ بکلی خاموش و شهر امن گردید »

میگویند: بختیاریان و ارمنیان از بد رفتاریها باز نایستادند. کار سختگیری دولت بجایی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و باقر خان بازاریان‌را که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده بزندان شهربانی بردند. تنهاستار خان‌و باقرخان‌وپسر دهساله ستارخان رادر درشگه نشانده بخانه صمصام السلطنه بردند.

در کتاب آبی در یکجا شماره گزندديدگان‌را از سوی دولت هفت تن کشته و بیست وسه تن زخمی و از سوی پارکیان هیجده تن کشته و چهل تن زخمی می نویسد و در جای دیگری کمتر از این می نگارد. ولی آنچه‌ما از گفته آقای‌یگانی‌و از جاهای دیگر میفهمیم کشتگان‌بیشتر از این اندازه بوده اند.

فردای آن روز در کوچه های تهران مجاهدی دیده نمیشد. مردم تهران از پیش آمد سخت افسردگی داشتند و همگی دلسوزی می نمودند و با آنکه دولت « حکومت نظامی » برپا و سخت گیری آغاز کرده بود

بازار ها را باز نمیکردند. یکدسته از چیرگی یفرمخان و ارمنیان سخت بر آشفته بودند و بدگوییها می کردند. هر کسی این دانسته بود که ستارخان بجنگ خرسندی نداشته است و گرنه کار بان آسانی پایان نمی پذیرفت.

وزارت داخله چگونگی را آگهی کرده درشهر بپرا کند. نیز بهمه شهرها با تلگراف آگاهی داد. درهمه جا مردم چون از چگونگی پیش آمد آگاهی درستی نداشتند بخاموشی گراییدند و جز از تبریز و رشت از جای دیگری آوازی برنخاست. ولی در تبریز مردم خروشیدند و نمایندگان انجمن و سر دستگان بتلگرافخانه در آمده نمایندگای آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ بتلگرافخانه خواستند و از ایشان چگونگی را پرسیدند و اینان یا از چگونگی آگاهی نداشتند و یا نمی خواستند راستی را باز نمایند و کوتاهیهایی که خودشان در پیش آمد کرده بودند بگردن گیرند این بود پاسخهایی دادند که درست نبود و گناه را همه بگردن دو سردار (ستار خان و باقر خان) و مجاهدان انداختند.

از رشت نیز مردم تلگرافی بنام رئیس مجلس و نایب السطنه فرستادند و در آن چگونگی را پرسیدند و از دولت باز خواست نمودند. پیدا بود. که سخت شوریده و دل آزرده بودند و نمیدانیم از مجلس و نایب السلطنه چه پاسخی بایشان داده شد.

اگر درست رسیدگی شود این پیش آمد میوهٔ کشاکش انقلابی و اعتدالی بود که بمیان انداخته و دو تیرگی را تا بمجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آنکه اینان را بخون یکدیگر تشنه ساختند باری دادگرانه از همگی تفنگ را نگرفتند. نیز گفتیم دستهایی در میان بود که نگزاردند کار

بآرامش پایان پذیرد و کسانی سخت می کوشیدند بر ستار خان و همدستان او گزندی برسانند.

این کار ننگین در همه جا برهوا داران ایران ناگوار افتاد و از شهرهای بیگانه نیز تلگرافها رسید. روزنامهٔ کاسپی در قفقاز چگونگی را دنبال می کرد و خبرنگار او در تهران یفرمخان را دیده از و پرسشهایی کرد. یفرم گناه را بگردن ستار خان انداخت. خبر نگار ستار خان را هم دیدار کرد و او چگونگی را باز نمود و بیگناهی خود را و اینکه جز بمیانجیگری نمی کوشیده باو باز گفت.

ستار خان یك تنی بیش نبود و پس از این گزندی که یافت چندسال دیگری زیسته بدرود زندگی گفت. ولی آن دلیری و جانبازی بیمانندی که او در تبریز در راه آزادی ایران کرد و مشروطه را بار دیگر برپا گردانید و این پاداش که بادست یکدسته دغلکاران در برابر آن مردانگی های خود دید همیشه در تاریخ خواهد ماند. اینان که این رفتار را باا و کرده و پایش را شکسته بودند پس از آن برای پرده پوشی بسیاهکاری خود همیشه از ستار خان نکوهشهایی میسرودند و تامی توانستند بکاستن از ارج او می کوشیدند و چون ستار خان بیسواد بود و پارهٔ کلمه ها را نادرست برزبان می راند (باآنکه بسیار شیرین سخن می گفت) اینان آنها را داستانی ساخته در اینجا و آنجا می گفتند. هنوز هستند کسانی که همینکه نام ستارخان بمیان می آید بشیوهٔ دیرین خود از آن داستانهای ریشخند آمیز باز گویند و او را یکمرد دیوانه واری ستایند و این را بیاد نیاورند که همین مرد یکسال در تبریز رشته کار بزرگی را در دست داشت و همیشه بافشار دولت امپراتوری روس دچار بود و در آن یکسال یك رفتار نابجایی از وسر نزد

و کوچکترین بهانه بدست همسایگان نداده .

این از آقای بلوریست که انسالیکه ستار خان از اردبیل باز گشت و من در تبریز نمایندهٔ انجمن ایالتی بودم ستار خان باباباغی (۱) را از برای خود میخواست و مرا میانجی ساخته بانجمن چنین پیام داد : « من سگ این توده هستم و همیشه می‌خواهم پاسبان این توده باشم . شما باباباغی را بمن واگزار کنید بروم در اینجا بکشت و کار پردازم و روز بگزارم و باز هرزمان نیاز افتاد بیایم و جان بازی کنم » می‌گوید من این پیام او را رسانیدم و کوشیدم که آن باغ را باو واگزارند آقای هدایت خرسندی نداد .

این نمونه ای از فروتنی و بی آزاری آنمرد است که در برابر آن کار بزرگی که انجام داده بود بیك باغي خرسندی داشت که باو واگزارند و در آنجا در یك گوشهٔ بکار و کشت پردازد. شما آنان را ببینید که در این درخواست را ازو نپذیرفتند و ازتبریز آواره‌اش ساخته بتهران آوردند و در آنجا بدترین سزا را باودادند .

ستار خان چندی در خانهٔ صمصام‌السلطنه بود و در آنجا پزشکان بچاره زخمش می کوشیدند ولی زخم بسیار کاری بود و بآسانی بهبود نمی یافت پس از چندی خانهٔ دیگری برایش گرفتند و بآنجا بردند. چند ماهی گرفتار زخم بود و کسانی ازپزشکان نومیدی نموده می گفتند بایدپایش‌را برید و چون این را در روزنامه ها نوشتند مایه اندوه مردم گردید . لیکن پس از چندی بزخم چاره ای کردند ولی پایش لنگ ماند دولت پیشنهادی

(۱) باغی در دو فرسخی تبریز است که محمد علی میرزا در آنجا بشکار میرفت .

بمجلس فرستاد که ماهانه چهار صد تومان برای او و سیصد تومان برای باقرخان بعنوان دررفت زندگی پرداخته شود وتاچندسال که زنده بود پرداخته می شد . بدینسان داستان این قهرمان آزادی بپایان رسید و پس ازاین در تاریخ کمتر نامی ازو برده خواهد شد.



شادروان ابراهیم آقا
(یکی ازآویخته شدگان روز عاشورا)

گفتار هفدهم

یاد داشت انگلیس و جوش مردم

هنگامیکه در پایتخت این داستانها پیش می‌رفت سراسر کشور رو به آشفتگی داشت و در بیشتر جاها گردنکشان برخاسته و یادر کار برخاستن بودند. آن ارجی که در شهرها بدولت نوین می‌گزاردند و ترسی که از آن بردلها نشسته بود اینزمان از میان رفته مردم آن را خوار می‌شمردند. پس از پیش آمد جنگ پارك انقلابیان که از این زمان کم کم بنام «دیموکرات» شناخته میشدند چیره‌تر گردیدند و کابینه دیموکراتی مستوفی الممالك فیروزانه بکار پرداخت. لیکن این چیرگی و فیروزی تنها در تهران بود و در دیگر شهرها و جاها بیشتر تاراج و زدو خورد پیش می‌رفت. اگر در ماههای مرداد و شهریور و مهر و آبان آشفتگی‌ها را یکایك بنگاریم بسخن درازی نیاز خواهیم داشت و اینك آنها را فهرست وار می شماریم:

در این زمان رییس قشقایی بدستاویز آنکه علمای نجف فتوی داده اند او بخونخواهي سید عبدالله برخیزد آشکاره بادولت نافرمانی می کرد و بیم میداد که براسپهان خواهد تاخت و این بود بختیاریان در اسپهان سپاه گرد می آوردند. رشید السلطان نامی درورامین سر بنافرمانی درآورده و بادسته سپاه دولتي که برسرش فرستاده شده بود جنگ می کرد. نایب حسین کاشانی که از چندین ماه پیش دسته هايي برسر خود گرد آورده و در آن پیرامونها کاروانها را می‌زد و دیه هارا تاراج می کرد اینزمان

بشهر کاشان دست یافته و سپاه بختیاری با توپخانه گرد آنجا را فراگرفته بودند و در میانه زد و خورد میرفت. دربروجرد وخرم‌آباد لران تاخت و تاراج کرده بود و کار هایی روی میداد. در پیرامون نیشابور محمدعلی نیشابوری نامی بادسته ای راهزني و چپاول می کرد. در تنگستان شیخ حسین نامی بازایر خضر نامی زد وخورد می‌نمودند. در قره داغ واردبیل بیوکخان پسر رحیمخان از خاك روس بازگشته بهمدستي شاهسونان آتش تاخت و تاز را بار دیگر افروخته داشتند. رشید الممالك نامی برادر امیر عشایر که یفرمخان او رانیزدستگیر کرده و در اردبیل بزندان آنجاسپرده بود این زمان بادست تقیخان رشیدالملك از زندان رها شده او نیز در خلخال تاخت و تاراج میکرد. در کرمانشاهان یکرشته آشفتگیهای‌ناشایستی رودادهبود.

اگر روز نامههای آن روز هارا بخوانید پراز آگاهیهاییست که از شوریدگی هاو تاخت و تاراجها ازهرسو می‌رسیده. باز اگر درست بسنجید خواهید دید در چنان هنگامی هرکسی سر به پایین انداخته راه خود را می پیموده و جز در پی کار خود نبوده، شاعران پیاپی ترجیع بند های لوس وطنی می‌سروده اند. نویسندگان روزانه گفتار های بیمزه می‌نگاشته اند. بازار خود نمایي سخت گرم بوده. کینه توزی هنوز دامنه داشته. از شهرها پیاپی تلگرافهای خرسندی یاگله مندی از حکمرانان و کارکنان دولتی که جز دسته بندی انگیزه ای نداشت بروزنامها می‌رسیده.

اگر روزیکه تهران را بگشادند چند تن پاکدلانه و بخردانه رشتهٔ کارها بدست گرفتندی و از سردستگان شورش هرکدام را بحکمرانی یك شهری فرستادندی و از مجاهدان سپاه درآورده همراه ایشان کردندی نه

آن سیاهکاریها در پایتخت رخ دادی و نه شهرها بدینسان شوریدی. لیکن دستی در میان بود که نگزارد آن چنان کنند.

در شهریور ماه عضدالملك نایب السلطنه پیر بدرود زندگی گفت و چون می بایست یکی را بجای او برگزینند دستهٔ دیموکرات مستوفی الممالك را نامزد داشتند ولی دیگران نام ناصر الملك را می‌بردند وچون در مجلس رأی گرفته شد این دسته پیش بردند و ناصرالملك بنایب السلطنگی برگزیده گردید. این مرد را میشناسیم که در انگلستان بزرگ شده و با سرادوارد گری که اینهنگام وزیرخارجه انگلیس بود دریکجا درس خوانده بود و اینست انگلیسیان بسیار گرامیش می‌داشتند. داستان او را در زمان محمد علیمیرزا درجای خودنگاشته ایم و رفتارهایش را درنایب السلطنگی نیز خواهیم دید.

در اینهنگام روس و انگلیس نیز همچنان از در سختگیری بودند. روسیان پارهٔ «امتیاز» خواستار بودند و چنین می‌گفتند که هرگاه دولت ایران آنها را بپذیرد و بایشان واگزارد سپاهیان خود را از ایران باز می‌گردانند. سرکردگان ایشان در هرکجا که بودند از دژ رفتاری باز نمی ایستادند.

در بارهٔ وامیکه دولت از روس وانگلیس خواست و آنان آن شرط های ناشایست را پیش آوردند دولت از ایشان نومید گردیده برآن شد از جای دیگری وام‌گیرد و بایك سندیکایی در لندن گفتگو آغاز کرد وچنین میخواستندگوهر های دولتی (جواهرات) را گروگزارند سندیکا نیز بان خرسندی میداد. لیکن دو دولت بآن نیز خرسندی ندادند.

این بود دولت از وام‌گرفتن چشم پوشیده برآن شدکه پاره مالیات های نوینی پدیدآورد و از وام بی‌نیاز گردد. این بود برنمك وروده و می و تریاك مالیات گزاشت. اگرچه مالیات نمك پیش نرفت و در همه جا مردم از آن بیازردند و دشمنان مشروطه آن را دستاویز گرفته مردم را برآغالیدند و چون آغاز کار بود دررفت گرفتن مالیات چندان کمتر از خود مالیات درنیامد واینست دوباره آن را برانداختند. لیکن ازچیز های دیگر درآمد بسیاری پدید آمد وگره ازکار دولت بگشود.

در اینمیان درآخر های مهرماه ناگهان داستان ناگوار دیگری رخ داد. انگلیسیان از دیر بازاز ناایمنی راههای جنوب و از بسته شدن آمد وشد کاروانیان میانه بوشهر و شیراز و اسپهان گله‌مند بودند و با دولت روس دراین باره گفتگو درمیان داشتندکه یادداشتی بدولت ایران دهند و تلگرافها میانه لندن و پترسبورغ آمد وشد می‌کرد تا این زمان سخن را به نتیجه رسانیدند و درچهاردهم اکتبر (بیست ویکم مهرماه) بادست نماینده خود درتهران یادداشت سختی بدولت ایران فرستادند.

در یادداشت نخست ناایمنی جنوب و زیان آن را ببازرگانان انگلیس وراهزنیهای که شده بود یادآوری کرده آگاهی می‌دهدکه هرگاه از آن تاریخ تاسه ماه دیگر دولت ایران نتواند راههای جنوب را بایمنی بیاورد دولت انگلیس ناگزیرخواهد شد بکارهایی برخیزد ونخستین‌کاری‌که خواهدکرد اینست‌که نیرویی بنام امنیه از هزار تاهزار دویست تن از مردم ایران بسیج خواهدکردکه بسرپرستی سرکردگان انگلیسی بایمنی راهها پردازند و ماهانه ایشان را از صدی ده‌که برگمرك جنوب افزوده شود وازمالیات فارس گرفته خواهد پرداخت.

این یادداشت تیشه دیگری بریشه آزادی ایران بود و چنانکه از کتاب آبی پیداست انگلیسیان می خواستند نیرویی در برابر بریگاد قزاق که روسیان پدید آورده بودند درست کنند و در این باره از روسیان پس نمانند .

این آگاهی چون پراکنده گردید ایرانیان سخت بیازردند و در پاره جاها جوش وجنبش از مردم پدید آمد . از تبریز تلگرافهای سختی بدولت فرستادند. از نجف آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافها بهمه‌جا فرستادند و مردم را بایستادگی واداشتند ودر همه شهرها جوش برخاست . نیز در استانبول ایرانیان و دیگران بجوش آمدند وانجمن سعادت یکرشته تلگرافها باینجا و آنجا فرستاد . چنانکه گفته ایم در این زمان آلمان از دور نگران ایران بود وگاهی می کوشید که در پیش آمد ها پا در میان بگزارد و در این جوش وجنبش استانبول کسانی روبسوی ایشان داشتند وهمی خواستند پای آن دولت را بمیان کشند .

از این نمایشها دولت پشت گرمی یافته در بیست ویکم اکتبر (بیست وهشتم مهرماه) پاسخ بسزایی بدولت انگلیس فرستاد . در این پاسخ دولت یادآوری می کند که مایه شوریدگی ایران بیش ازهمه رفتار خود دو دولت می باشد. زیرا از یکسو نشستن سپاهیان روس درشهر های ایران دشمنان مشروطه‌را دلیر میسازد که بنافرمانی برخیزند و بادولت گردنکشی نمایند . از سوی دیگر گناهکارانی که هواداران خود کامگی بودند وبدخواه دولت نوین می باشند وبایستی در این هنگام از کشور بیرون رانده شوند درسفارت خانها بست نشسته و بآسانی می توانند مردم را بردولت شورانند. گذشته از آنها دسته هایی از ایرانیان خود را بسفارتخانه‌ها بسته اند و زیر نگهداری



شادروان سید جمال الدین افجه ای که روز بمباردمان مجلس شوری با دسته هایی یاری مجلس شتافت

برخاستند. با آنکه اینزمان آگاهیهای دیگر از کوششهای محمدعلی میرزا بزیان دولت نوین پیاپی می رسید.

روسیان باردیگر دژآهنگی ها می‌نمودند و ازهیچ بدرفتاری بازنمی‌ایستادند و اینست درماه بهمن یکرشته پیش آمدهای ناگواری پی هم‌روی دادن گرفت: دریازدهم آن‌ماه در اسپهان میرزا شکرالله‌خان معتمد خاقان حکمران آنجارا زخمی وپسرعمویش را نابود کردند. این‌مرد ازپیشروان آزادی بشمار می‌رفت و ازنخست درجوش‌ها و جنبشها پا درمیان میداشت تا پس از بمبادمان مجلس باروپا رفت و با حاج علی قلی خان (سردار اسعد) دیدار نمود و چنین گویند اورا بآمدن ایران برانگیخت وخویشتن همراه وی بایران بازگشت ودر کوششهای اوهمدست بود وازدیری حکمرانی اسپهان را داشت. روز یازدهم بهمن عباس‌خان رییس شهربانی آنجابدیدن وی آمد و فرا نشسته گفتگوهایی کرد ولی چون خواست بیرون رود وبپا برخاست ناگهان باتپانچه شلیکی بسوی‌او کرد. یکی ازگلوله‌هابسینه معتمد خاقان رسید و از یکسو درآمده ازسوی دیگر دررفت و اورا سخت زخمی ساخت. ولی گلوله دیگری بر پیشانی پسر عمویش رسیده بیکدم جوان بیگناه را از پا انداخت. عباس‌خان بقونسولگری روس رفته درآنجا بست نشست و روسیان بدستاویز آنکه از مردم قفقازاست ازونگهداری‌نمودند. از روی پیمان نامه ترکمان چایی اورا درکارگزاری با بودن نماینده روس بباز پرس کشیدند. ولی برای داوری بقفقاز فرستادند و دانسته نشد چه رفتاری بااو کردند لیکن این دانسته‌شدکه اورا روسیان واداشته بودند.

سه روز پس‌از آن درچهاردهم بهمن ماه در تهران سیاهکاری‌رنگین تر دیگری روداد و آن اینکه صنیع‌الدوله وزیر مالیه بهنگامی که از بانك

آنها بهرسیاهکاری برمی‌خیزند پیداست که از این‌کارها مردم بنافرمانی‌دلیر گردند. گذشته از این دولت نوین برای کار های خود نیاز بداشتن پول پیدا کرد و چون از دو دولت وامخواست ندادند وسپس چون خواست‌از بك سندیکا وام گیرد جلوگرفتند و این دست دولت را کوتاه‌ساخت.

سپس‌بسخنانی می پردازدکه ما نیازی بآوردن آنها نداریم و در پایان زبان می دهدکه دولت بزودی بایمنی راهها بکوشد. بدینسان انگلیسیان خاموش‌شدندودیگر این‌زمینه‌را دنبال ننمودند. بلکه پاره نمایندگان ایشان درپارلمان دولت خود را سرزنش کردند. دولت ایران نیز تکانی‌بخودداده بکوشش پرداخت‌و بایمنی راههابیشتر کوشید. نیزنظام‌السلطنه‌را بوالیگری فارس‌فرستاد واو درآنجا بکوشش برخاسته راههارا ایمن گردانید.

درهمان روز ها کار دیگری پیش آمد وآن اینکه دانسته شدمحمد علی میرزا باسران ترکمان درنهان گفتگویی دارد و آنان را بسوی‌خود می کشاند وبشورش ونافرمانی وامیدارد. و چون بااو هنگامیکه از ایران بیرون می رفت چنین نهاده شده بودکه بآشوفتن ایران نکوشد وسررشته داران روس و انگلیس زبان داده بودند که نگران او باشند و نگزارند بچنان کاری برخیزد و نیز نهاده شده بودکه اگر محمد علی پیمان نگه نداشت دولت‌ایران ازپرداخت پول سالانه باو خودداری کند اینست در این زمان دولت خواست از پرداخت پول خود داری کند تا دربارهٔ آگاهیهایی که رسیده بود جستجو کرده شود و راستی بدست آید و این اندیشه خودرا ازراه وزارت خارجه بسفارتخانه‌ها آگاهی‌داد. سفارتخانه ها نه تنهاهمداستانی ننمودند به دولت فشار سختی آورده او را بپرداخت پول بمحمد علیمیرزا ناگزیر ساختند و در این باره بکار های ناسزایی

شاهنشاهی بخانه خود باز می گشت در خیابان دو تن گرجی با تپانچه برو تاختند و یکی از ایشان شلیك های پیاپی کرد که سه تیر ازآنها بصنیع الدوله برخورد و چون اورا بخانه بردند چندساعت نگذشت که در گذشت . اما کشندگان پاسبانان چون خواستند ایشان را دستگیر کنند چهارتن پاسبان را نیز سخت زخمی گردندکه پس ازچند روز ازایشان نیز درگذشتند. پس ازدستگیر کردن نیز چون دانسته شد گرجی و بسته روس هستند ناگزیر بسفارتخانه سپردند . اگرچه دروزارت خارجه بابودن نماینده روس بازپرس ازایشان شد ولی برای محاکمه بقفقازفرستاده شدند و دانسته نیست درآنجا چه رفتاری با آنان کرده شد .

درنوزدهم آنماه ناصرالملك نایب السلطنه نوین که دراروپا بود ازراه روسستان بایران بازگشته بتهران درآمد . روسیان درگذشتن ازخاك ایشان نوازشهای فراوان برو کرده بودند و اینهنگام بپاسداری ازدرآمـدن او بایران دسته هایی را ازسپاه خویش از قزوین بازگردانیدند و این را بدولت ایران آگاهی فرستادند. چون ناصرالملك از روزیکه بتهران رسید برآن می کوشیدکه ازخشم ایرانیان برروس وانگلیس بکاهد و گفتارها در این باره میراند . این بود روسیان در برابر آن نوید خوشرفتاری دادند . ولی در همان روزها (در بیست وسوم بهمن) دیهی را در آستارا بتوپ بسته شصت تن کمابیش زن ومرد و بچه بیگناه را بخاك ریختند . چگونگی این بود که کالشانکه بومیان آن دیه بودند باسپاهیان روس زدو خوردکرده دو تن قزاقی را کشته بودند . روسیان دسته هایی را از اردبیل باتوپ برسر دیه فرستادند وایشان بجای آنکه گناهکاران را جستجو کنند و دستگیر سازند آبادی را بتوپ بستندو بیگناهان را بخاك ریختند. این داستان چندان دلگداز

بودکه خود روسیان دلسوزی نمودند و چنین بهانه آوردندکه بنادانستگی رخ داده است.

همان روزها که ناصرالملك بتهران رسیدکابینه دیموکرات مستوفی الممالك ازکارکناره گرفت . از پیش از آن دیموکراتیان دلتنگی می نمودند و از اینکه مستوفی الممالك نایب السلطنه درنیامده ناخرسندی داشتند و این بود همینکه او بتهران رسید ازکارکناره گرفتند . ناصرالملك دشمنان ایشان راکه دسته های پراکنده بودند یکی گردانیده و ازآنان دسته بزرگی بنام اعتدالی پدید آورد و چون در مجلس بیشتری از اینان بود از روی شیوه پارلمانهای اروپایی وزرا را از اینان برگزید. بدینسان که سپهدار را که از دیرباز بدشمنی بادیموکراتیان شناخته بود بریاست وزراء برگماشت و او وزیران دیگررا ازهمراهان خود برگزید.

اینهنگام در تبریز نیز کارهایی پیش میرفت که باید یاد نماییم :آقای والی چون ستارخان و باقرخان را ازتبریز بیرون کرد دیگر سردستگان را نیز بر نمی تافت و یکدسته از مجاهدان را بسوی خودکشیده بادیگران چیرگیها می نمود و بدینسان دوتیرگی میانه ایشان انداخته بود. یکدسته بدشمنی او برخاسته و از دولت برداشتن او را از آذربایجان خواستار گردیدند ولی چون انجمن ایالتی با اینان همداستان نبود کاری پیش نرفت

دراینمیان داستان درآمدن رحیمخان بخاك ایران رخ داد .چنانکه گفتیم اینمرد آن سیاهکاریها را کرده بخاك روس پناه برد و روسیان از او نگهداری کردند و بایران باز ندادند و ودر اینهنگام که محمدعلیمیرزا بسیج باز گشتن بایران را میدیدوروسیان هوا داری ازو مینمودندرحیم خان

را نیز با آذربایجان سر دادند که از رود ارس گذشته بقراداغ آمد و بار دیگر در حسرتان نشیمن گرفت . در آشکار چنین می گفت از روسیان روگردان شده و از قفقاز گریخته وچنین میخواهد خود را بدامن دولت ایران بیاندازد و ازاین‌پس دیگر نافرمانی ننماید . لیکن‌پیداست که راستی جز این بوده . هرچه هست والي بر آن شد اورا بپذیرد و زینهار بخشد و در تبریز نگاه‌دارد . این بود مشهدی محمدعلیخان ناطق را که‌اینزمان کلانتر بازار بود باده سوار از برای آوردن او فرستاد و آقا میر محمدعلی فشنگچی‌راکه بارحیمخان آشنایی‌داشت همراه اوگردانید . اینان‌بحسرتان رفته ورحیمخان‌را دیدار کردند ونامه والی را باو رسانیدند واو را دلگرم ساخته همراه خود بتبریز آوردند . این یك کار نیکی بود که والی انجام داد . زیرا اگررحیم خان آزاد میماند بار دیگر آتش تاخت و تاراج را در قره‌داغ فروزان می‌ساخت . اگرچه رحیم‌خان را امید دیگری دردل بود و از اینکه بتبریز آمد آن می خواست که همچون سه‌سال پیش انجمن ایالتي را فریب دهد و ازدست آن بکاری گمارده شود و برای انجام آرزو های‌درونی خود آماده باشد. ولی آزادیخواهان‌دوباره فریب او را نخوردند و این بار نه تنها کاری باو نسپردند آزادش نیز نگزاردند . از روزی که بشهر رسید دراطاقی درآلاقاپو نشیمن دادند و زیر پاسباني گرفتند و برای فرزندان کوچکش که همراه‌داشت وهمچنین برای کسان وپیروانش جایگاه جدا گانه دادند . بدینسان چندماه روز گزاشت تاپس اززمانی چون‌دانسته شداندیشه دیگردارد درهمانجا زنجیربگردنش‌زدندوپس ازرفتن آقای هدایت از تبریز بارکش بردند وچندگاهي نیز درآنجا بود تا کشته گردید چنانکه داستان اورا درجای خود خواهیم آورد .

یك کار دیگری‌که درآن روزها رخ دادگرفتن امیر حشمت وزدن او بود . چنانکه‌گفتیم والی مجاهدان خیابان و مشهدی محمد علیخان و دسته او را بسوی خود کشیده و چیرگیها می‌نمود و چون امیرحشمت و کسانی دیگر چیرگي او را برنمي تافتند و زبان ببدگویی باز داشتند با اینان کینه می ورزید . در نیمه هـای دیماه بود که چون در تهران کابینهٔ سپهدار بکار برخاست و بردموکراتیان سختی می‌داد او نیز در تبریزدلیر شده‌چنان خواست‌از دشمنان خود کینه جویدوشبانه دسته ای ازمجاهدان خیابان را که‌رخت پاسبان پوشیده در کلانتریها کارمی کردند بگرفتن‌امیر حشمت فرستاد . امیر حشمت زمانی در تبریز رییس شهربانی بود ولی‌از دیرزمان کناره جسته کاری در دست نداشت چیزیکه هست همیشه یك دسته ازمجاهدان برگرد او بودندوامشب نیز چندتن از مسلمان وگرجی در خانه او شام خورده ودر همانجا خوابیده بودند. بااینهمه چون در آن دل شب که نزدیك بدمیدن بامداد بود مجاهدان بآنجا ریختند و چنین گفتند : والی شما را می خواهد امیر حشمت ایستادگي نکرد و تنهاهمراه ایشان بیرون آمد . لیکن اینان دستور دیگری داشتند. در میان راه نایب محمد آقا (از سردستگان مجاهدان خیابان) از پشت سراورا آماج تیر ساخت . گلوله از گردن گرفته از اینسو درآمده از آنسو در رفت و چون کشنده نبود او را بهمان حال باداره ایالت رسانیدند . مشهدی محمدعلی خان می نویسد : این را بنایب محمد آقا حاجی علی دوا فروش دستور داده بود . ولی بیگمان خواست خود والی بوده وگرنه کسی بآن دلیری نمی کرد . در اینجا باید یادآوردآن روزی راکه درتبریز جنگ‌میانه دوچی و دیگر محله ها آغاز میشد وآقای هدایت نمانده و جان خود را برداشته

بیرون رفت و تاجنك و کشاکش در میان بود در پاریس بآسایش پرداخت که تو گویی جنك در کشور بیگانه ای بوده. چنانکسي اکنون بدینسان چیرگی می نمود و آدمکشی می کرد. اینست نمونه رفتار سررشته داران آن روزی. امیرحشمت تاچندی در اداره ایالت در بند بود و در همانجا بزخمش چاره می کردند. درهمان روزها ازتهران آگهی از کشته شدن صنیع الدوله رسید. آقای هدایت نخست پنداشت اورا دیموکراتیان بکیفر زخمی کردن امیر حشمت کشته اند لیکن سپس آگاهي درستی رسیده چگونگی روشن گردید. امیر حشمت پس ازآنکه اندك بهبودی یافت آزاد شده روانهٔ تهران گردید.

در این زمان در تبریز دو روزنامه یکی بنام تبریز و دیگری بنام شفق پراکنده می شد که آن یکی را کربلایي حسین آقا فشنگچی و این یکی را آقا میرزاحاجي آقارضازاده(۱) مینوشتند. شفق هواداردموکراتیان وتبریز پیرواعتدالیان بود. با اینهمه چون در این روزها نویسندگی تبریز با آقای یکاني بوداو سرگذشت امیر حشمت را بدانسان که رو داده بود در روزنامه باز نمود واین بروالی ناگوار افتاد وگفتگوهایی پدیدآمد.

(۱) دکتر شفق کنونی.

گفتار هجدهم

سال پراندوه ۱۲۹۰

بدینسان سال ۱۲۸۹ بپایان آمده سال پراندوه ۱۲۹۰ فرارسید.

در آغاز سال جز کشاکش اعتدالیان و دموکراتیان در تهران چیزی پدیدار نبود. سپهدار که رییس الوزراء شده و همراهان او نیز همه از دسته اعتدالی ویااز هواداران ایشان بودند ناایمنی تهران وآدم کشی هایی راکه در آن میشد دستاویز نموده از مجلس خواستار اختیار شدند که کسانی راکه مایه ناایمنی بودند بکیفر رسانند و چون اختیار گرفتند پیش از همه بکینه جویی از یار محمدخان و حیدر عمو اغلي و دیگران برخاستند. یار محمد خان که پس ازآن دلیریها و مردانگیها بتهران آمده و در اینجا بدموکراتیان پیوسته و چنانکه گفتیم در پیش آمد پارك اتابك او نیز در دسته دولتیان بود واز آنهنگام از سپاهیان شمرده میشد و ماهانه از دولت می گرفت تا شب یکم فروردین (شب نخستین سال نوین) با دستور سپهدار گرفتارش کردند ودو هفته کما بیش در بند بودتاروز سیزدهم فروردین بادست سپاهیانی ازتهران روانهٔ کرمانشاهان نمودند و چنین می خواستند از آنجا نیز گذرانده از ایران بیرونش کنند. ولی در کرمانشاهان کسانيبهواداری او برخاسته از دست سپاهیان درآوردند وسپس انجمن ولایتي وانبوه مردم تلگرافها بتهران فرستاده ماندن او را در کرمانشاهان از دولت خواستار گردیدند و دولت ناگزیر آن را پذیرفت.

حیدر عمو اغلي را ناگزیر ساختند که خویشتن از ایران بیرون

رود و چون از تهران بیرون رفت سپهدار تلگراف بحکمرانان شهرهای سر راه کرد که در هرشهری «حیدر خان چراغ برقی» را بیش از دو ساعت نگه ندارند وباکسی نگذارند دیدار کنند .

مشهدی صادق را که از دسته دیگر و با عمو اغلي دشمن خونی بود نیز گرفتار کرده از تهران بیرون کردند. همچنین کسان دیگری را از سردستگان مجاهدان دستگیر نمودند .

در باره محمد خان در مجلس شادروان هشترودی بزبان آمد و جوانمردیهای او را در تبریز یاد کرده برفتار دولت بااو ایراد گرفت. نیز خواهش کرد بااو دژ رفتاری نشود. وزیر داخله پاسخ داد بااو و باهمه دیگران خوشرفتاری خواهد شد. نیز گفت بیارمحمدخان دویست وچهل تومان پول برای راه داده شده. ولی هیچیك از اینها راست نبود . این زمان کار کشاکش میانه دسته های اعتدال و دموکرات بدشمنی انجامیده باهم از هیچ گونه بدرفتاری باز نمی ایستادند. حیدر عمو اغلي و یار محمد خان این خواری را بکیفر رفتاریکه باستار خان کرده بودند می دیدند.

چنانکه گفته ایم روزنامهٔ ایران نو زبان دموکراتها و نویسنده‌آن محمدامین رسولزاده بود. در اینهنگام گفتار های تلخ و تندی باخامه او در آن روزنامه نگارش می یافت . این بود دولت ببودن او خرسندی نداده بادست روسیان ناگزیرش ساختند بقفقاز میهن دیرین خود بازگردد

در این میان در اردبیل و آستارا شاهسونان بار دیگر بشورش بر خاسته تاخت و تاز می نمودند و نقي خان حکمران اردبیل بالشکری با آنان می جنگید . نیز در شیراز یکرشته آشفتگی هایی در میان بود . زیرا نظام السلطنه نصر الدوله و قوام الملك پسران قوام الملك کشته شده را

دستگیر کرده و بند نموده بودوشیرازیان شوریده همی خواستند آنان کشته شوند. از اینسوی سردار اسعد از تهران هواداری از ایشان می کرد و در میانه تلگرافهایی می‌آمد و می رفت و چون نظام السلطنه بادستور دولت آن دوتن را روانه تهران گردانید در میان راه یکدسته از قشقایی برسر آنان ریخته نصر الدوله‌را بکشتند و قوام الملك باسختی بسیار توانست جان بیرون برد و خود رابشیراز رسانیده در قونسولگری انگلیس بست‌نشیند

از دیر باز دولت خواسته بود برای کار های مالیه و نیز برای پدید آوردن دسته های ژاندارمی از بهر نگهداری راههای جنوب کار کنانی از اروپا مزدور گیرد. برای مالیه بادولت آمریکای شمالی و از بهر ژاندارم با دولت سوید گفتگو می رفت وپس از چندین ماه گفتگو پنج تن آمریکایی که سردسته ایشان مسترمورگان شوشتر و سه تن سوئدی که بزرگ آنان کاپیتان یالمارسن بود برگزیده شدند و هر دسته ای از جای خودآهنگ ایران گردند. مستر شوستر باچند تن ازهمراهان خود باخاندان وفرزندان روز بیست ویکم اردیبهشت بتهران رسید. ازسوی دولت پیشواز وپذیرایی از ایشان کرده و در پارك اتابك (همانجا که نشیمن ستار خان بود) نشیمنشان دادند .

مستر شوستر سرگذشت خود را در این سفر و پیش آمدهای ایران را در آن روزها در کتاب خود بنام «خفه کردن ایران» هرچه گشادتر و بازتر برشتهٔ نگارش کشیده و چون آن کتاب بفارسی ترجمه شده و چاپ یافته مانیازی بشناسانیدن خود او و گفتگو از یکایك کارهایش نداریم. این کتاب یکي از سرچشمه های آگاهی های ما بشمار است. ولی باید بگوییم پاره خامیهایی در آن پدیدار است . زیرا مستر شوستر بپاره کسان

ارج بیشتر از شایستگی شان نهاده و کسان نادرستی را بدرستی ستوده . و آنگاه در داوری از شرقیان همان راهی را پیموده که بیشتری از نویسندگان دیگر غرب می پیمودندی. هرچه هست این همشهری باسکرویل مرد درستکار غیرتمندی بود و در کار خود در ایران دلیرانه ومردانه رفتار نمود .

پس از چند روز که این کارکنان آمریکایی بدید و بازدید می پرداختند رشته کار های مالیه را بدست گرفتند و درگام نخست قانونی از مجلس گذشت که بمستر شوستر که بنام «خزانه دار کل» نامیده می شد اختیار بسیاری داد و رشته سراسر کار هـای مالیه را بدست او سپرد . اینان بایستی آیین کهنه مستوفیگری را که از قرنها در ایران برپا بودبر اندازند و بجای آن اداره مالیه پهناوری بآیین اروپا و آمریکا برپا کنند پیداست این کار سختی ها داشت و خواه ناخواه دسته هایی را بدشمنی بر می انگیخت . از آنسوی بدانسان که خود شوستر نوشته ومانیز براست می داریم پاره وزیران و دست نشاندگان ایشان سخت ناخوشنود بودند که دست های آنان از گنجینه دولتی کوتاه شود و هرگاه پولی را از مستر شوستر گرفتند ناچار باشند شمار آن را پس دهند. اینست سخت ناخوشنودی می نمودند . گذشته از اینها یکدسته بلژیکیان که از سالیان دراز در مالیه و گمرك ایران کار می کردند و سالانه سود های بزرگی می بردند وچنانکه گفته ایم این همشهریان نوز بسیاری از ایشان بسفارتخانهای بیگانگان نیز راه داشتند . اینان هم در اینهنگام ناخرسندی می نمودند وباامریکاییان ازدر کارشکنی بودند . پس از همه اینها دولت روس با آهنگهایی که دربارهٔ ایران داشت این نمی خواست که کار مالیه ایران بسامان شود و دولت ایران از تنگدستی رها گردد و از وامخواهی بی نیاز شود. این بود از گام نخست

روی سردی نشان می‌داد و از سختگیری باز نمی ایستاد.

دو سه روز پس از دادن اختیار بمستر شوستر سپهدار که رییس‌الوزراء بود ناگهان از تهران بیرون شتافته بی آنکه کسی آگاه شود روانه گیلان گردید و بنایب‌السلطنه پیام فرستاد که برای چاره کردن بدرد چشم پسرخود آهنگ اروپا را دارد . لیکن پیدا بود که دلخواه او چیز دیگراست و چنانکه شوستر نوشته و از پاره روزنامها برمی‌آید رنجش او از اختیاری بود که بمستر شوستر سپردنـد . بهرحال این رفتار نابیوسان و نابجای او مایه شگفت مردم گردید و رشته کارها از سامان افتاد و تا یکماه کمابیش که او درگیلان درنگ داشت نابسامانی‌های فراوان در همه جـا رو داد وکار بجایی کشید که دسته هایی بقزوین که نزدیکترین شهر بتهران بود ریخته آنجارا تاراج کردند . این نمونه شایستگی آنمردانست . در چنـان هنگامی ناصرالملك نیز از کار خود ناخوشنودی داشت و او نیز گاهی می گفت از ایران بیرون‌خواهد رفت وخواهیم دید همه‌اینها از روی پیش بینی‌هایی بود که اینان‌می کردند وآینده کشور را تاریك می دیدند زیرا در این هنگام چون محمد علی میرزا در نهان بسیج کار می کرد که بایران بیاید و اینان کم وبیش آگاهی از آن داشتند وآینده‌را آشفته می دیدند میخواستند شانه تهی سازند. یا شاید ناخرسندی روس و انگلیس‌را دیده بپاس دلجویی از ایشان این رفتار ها را می نمودند . این شیوه همیشگی این دسته شده بود که در روز های آرامش از هر راهی خودرا برسرکار ها می رسانیدند و در روزهای سختی ببهانه هایی کنار می‌رفتند.

با این سختی ها درکار مستر شوستر چـون مجلس شوری و توده هوادار او وخویشتن‌مرد استواری بود همچنان‌ایستادگی نمود وبرپیشرفت

کار می‌کوشید . مستر شوستر می خواست دسته هایی از ده تا دوازده هزار تن سپاهی بنام « ژاندارم خزانه » پدید آورد که زیر دست سرکردگانی از اروپاییان سپاهیگری یاد گیرند و ورزیده شوند و برای گرد آوردن مالیات و دیگر کارهای مالیاتی فرستاده گردند و برای سرپرستی ایشان ماجور استوکس سرکرده انگلیسی را در اندیشه داشت برگمارد . ماجور استوکس اتاشه میلیتر سفارت انگلیس واز چهارسال پیش درتهران نشیمن داشت و چون زبان ایرانرا میدانست شوستر اورا ازبهر آن کار شایسته‌تر ازدیگران میشمرد و چنین پنداشته میشد زیانی ازآن برنیاید وگفتگویی برنخیزد . ولی چون دراین زمان روس ازهرباره باایران سختی میکرد وانگلیس بااو همداستانی مینمود این یك چیزساده هم پیش نرفت و یکرشته نارواییهایی پدید آمد . زیرا چون مستر شوستر ماجوراستوکس را بآن کار خواند وچگونگی را باسفارت انگلیس گفتگو کرد سفارت خرسندی نمود . ولی پس از دیری آگاهی داد که باید استوکس از کار و جایگاه خود در لشگر هندوستان دست بردارد و پس ازآن بتواند بکاری در ایران پذیرفته شود . استوکس این راهم پذیرفت لیکن باردیگر انگلیسیان آگهی دادند که باید استوکس را جز در بخش جنوبی ایران بکار برنگمارند وپیداست این پیشنهاد بپاس خرسندی روسیان بود . از اینسوی دولت ایران نمی توانست این پیشنهاد را که از روی پیمان نامه ۱۹۰۷ بمیان آمده بود بپذیرد . این بود شوستر از خواندن استوکس چشم پوشید و یك کار بسیار ساده ای بدینسان تا انجام ماند .

در این میان در آذربایجان یك رشته پیش آمد های نا گوار درکار بود . چنانکه گفتیم از دیرباز شاهسونان بویژه ایل قوجه بیگلو بنافرمانی

برخاسته تاخت و تاز می نمودند و هر زمان آبادیهای دیگری را تاراج می کردند . نقی خان حکمران اردبیل بادستور آقای هدایت والی سپاه گرد آورده برسر آنان تاخت و پس از کشاکش هایی در آغاز های اردیبهشت شکست خورده پس نشست وشاهسونان بردلیری افزودند. آقای والی که چشمش همه بر مردان کهن باز بود و همیشه آنان را پیش می کشید بجای آنکه لشگری از مجاهدان ورزیده پدید آورد و با افزار و قورخانه برسر شاهسون فرستد اسعد السلطان نامی را از سرکردگان زمان خودکامگی بادسته ای از سواره و پیاده روانه قره داغ ساخت که از آنجا نیز دسته هایی را همراه بردارد و بانقی خان همدست شده باشاهسون بجنگند و اینمرد در نیمه های اردیبهشت باتوپخانه و افزار فراوان بیرون خرامید و بدینسان بار دیگر در مشکین لشگر انبوهی (نزدیك بده هزار تن) گرد آمد . تاچندی باشاهسون پیکار می رفت . ولی از نادانی وکار ندانی ایشان روز بروز بر چیرگی آنان می افزود. تادر یك جنگی یکبار رشته ازهم گسیخت و سپاهیان دولتی ایستادگی نتوانسته روبگریز نهادند و چهار صد تن کما بیش از ایشان بخاك افتاد . نقیخان جان بدر برده باهر گریخت . ولی اسعد السلطان و کسان او دستگیر افتادند و آنچه توپ و افزار و خواسته همراه داشتند همه بهرهٔ شاهسون گردید . این پیش آمد در آغاز های خرداد بود . بدینسان گردنکشان بردلیری افزوده دامنهٔ تاخت و تاز را تایکفرسنگی اردبیل رسانیدند وهرگاه سپاهیان روس در آنجا نبود شهر را نیز تاراج می کردند . سراسر آن پیرامونها برآشفته رشتهٔ ایمنی ازهم گسیخت و راهها تاچند فرسنگی تبریز پراز راهزنان شد .

این شگفت تر که اینهنگام شصت تن کمابیش از سران شاهسون در تهران در بند و زندان بودند و اگر دولت آنان را بسختي گزارده بیم دادی که هرگاه کسانشان بآرامی نگرایند همه را نابود گرداند بیگمان هر یکي از ایشان تلگراف بکسان خود فرستادندی و دستور آرامی دادندی. لیکن دولت باآن گرفتاریهاکی چنین کاری می توانست ؟!. چنانکه گفته‌ایم کسانی را از سران اینان که در اردبیل بودند نقی خان رها گردانیده‌بود و این گردنکشی‌ها بیشتر بادست همانکسان انجام می یافت. رشید الممالك برادر امیر عشایر خلخالی که یکي از رهاشدگان بود در اینهنگام سردسته شده برآن می کوشید دولت را ناگزیر گرداند که امیر عشایر و دیگران راکه در تهران بودند رها سازد و این بود همینکه نقیخان و اسعد السلطان شکست خوردند اینان کارکنان دولت را از خلخال و تالش بیرون کرده در سراسر آن پیرامونها بخودسری پرداختند و بدینسان بخش بزرگی از آذربایجان میدان تاخت و تاز گردنکشان گردید.

در این گیرو دار آگاهی رسید سالار الدوله برادر محمد علیمیرزا از راه خاك عثمانی بکردستان آذربایجان درآمده و در آنجا کردان را برسر خود گرد می آورد. اینجوان باآن بیباکی و نادانی که در سالهای پیش از خود نشانداده بود وهرکسی او رامی‌شناخت پیدا بود باردیگر آشوبی‌پدید خواهد آورد. آقای والی کار را ساده گرفته نامه ای بوی نوشته خواستار شد بتبریز بیاید. سالارالدوله پروایی ننموده ازآنجا روانه سنندج گردید.

از هرسو آشوبکاران می جنبیدند. در همان روزها از رحیمخان نیز جنبشي پدیدار گشت. اینمرد که پس ازآن سیاهکاریها به تبریز پناهنده شده و درعالی‌قاپو دریك اطاقی بسیار آسوده می‌زیست دراین روزهادستور

هایی به پسرانش که در قره‌داغ با گردنکشان همدست بودند میفرستاد وآنان رابنافرمانی دلیرتر می گردانید واز برای گریختن خود از تبریز یاوری از ایشان میخواست. چون این دغلکاری او آشکار گشت انجمن ایالتی دوتن را نزد او فرستاد تاسیاهکاریهایش را یادآوری کنند ونکوهش دریغ نگویند نیز دستور داد که در همانجا زنجیر بگردنش زدند و سخت نگهداری کردند و سه تن از کسانش را در شهربانی بزنجیر کشیدند.

در اینهنگام امان الله میرزا (ضیاء الدوله) بفرماندهی لشگر های آذربایجان آمده و سخت می کوشید سپاه کارآمدی پدید آورد و خواهیم دید او غیرت بسیاری داشت ومردکاردانی بود و در اندك زمانی دسته‌هایی آراسته و یکروز در میدان مشق نمایش بسیار باشکوهی داد. لیکن کار ها نچندان شوریده بود که ازکاردانی او و مانندگانش سامان گیرد. گذشته‌از کوششهای دشمنان ونیرنگبازی بیگانگان آلودگی‌خودسررشته‌داران سنگ راه‌پیشرفت می‌شد. تاریخ مشروطهٔ ایران‌روشنترین درسهای پندآموزانه را در بردارد وبخوبی می فهماند که ازخویهای نکوهیده چه زیانهایي برخیزد. یکدسته کساني چون خودشان از شایستگی بی بهره اند و یك کار ستوده و پرارجی را نمی توانند انجام داد بردیگران که آنرا انجام میدهند خشم گیرند و بیخودانه بدشمنی بر خیزند و چه بسا بنابودی آنان کوشند. در جنبش آزادیخواهی ایران آنانکه هنری نتوانستند نمود و بالا فهایی که از جانفشانی و فداکاری می زدند در پیش آمد بمباردمان مجلس گریخته و نهان شدند و یااز ایران بیرون شتافتند این برآنان سخت ناگوار می افتاد که یکدسته از توده گمنام در چنان روزی شایستگي از خود نشان دادند و نامی در آوردند و این بود همینکه دوباره بیرون آمده بکار چسبیده بودند

پیش ازهمه‌بکاستن از نیکنامی‌آن یکدسته می کوشیدند . چنانکه گاهی ایشان را تاراجگر می نامیدند و هنگامی برسادگی و بیسوادی آنان ریشخند می نمودند و از هر راه بزیان آنان می کوشیدند . بلکه بنابودیشان تلاش می کردند . شاید خود ایشان هوشیار کار خویش نبودند و بر آن بدیها بیخود و بی اختیارمی پرداختند. شاید امروزهم چگونگی برآنان روشن‌نگردیده وانگیزه آن بدکرداریهای‌خودرا درنمی یابند. هرچه هست‌راستی اینهاست که ما می نویسیم .

آقای هدایت که بدانسان در آغاز جنگهای تبریز گریخته و یکسال در پاریس دل آسوده زندگی‌بسر داده و سپس‌در سایه جانبازیهای مجاهدان بایران باز گشته و بار دیگر رشتهٔ فرمانروایی را بدست گرفته بود بجای‌آن که ارج آن جانفشانیها را بشناسد و از مجاهدان نگهداری کند و بفرهیخت (تربیت) آنان کوشد و دسته های سپاه از آنان پدید آورد و سر شاهسونان را بکوبد از روز نخست بکاستن از نیکنامی آنان می کوشید و تخم دشمنی میانه ایشان پراکنده بجان یکدیگر می انداخت. بجای آنکه بامیر حشمت بال وپر داده او را بامجاهدان ورزیده بجنگ گردنکشان بفرستد نایب محمد آقا را بکشتن او برمی انگیخت و مرد درمانده ای همچون اسعد السلطان را ببرابرشاهسونان میفرستاد. سختی ها ازاین‌همه‌رهگذر پدید میآمد وچنانکه گفتیم کاردانی ها و جانفشانی ها بیهوده میشد .

در دو سال که آقای هدایت والی آذربایجان بود باروسیان رفتار بس‌ستوده‌ای داشت و در برابر دژآگاهیها و درشتی های آنان رشته‌خویشتن داری را از دست نمی هشت .در کارهای دیگر نیز رفتار نیکو می نمود .

لیکن در سایه خشمی که برمجاهدان و سردستگان آزادی در دل داشت و نام و آوازه‌آنان را برخود هموار نمی نمود یکرشته کارهای بسیار نکوهیده ازو سرمیزد که آخرین آنها داستان فرستادن اسعد السلطان و شکست او بود . چنانکه گفته ایم کسان بسیاری از وناخشنود بودند و برزیان او می کوشیدند و این زمان از تهران نیز نا خوشنودی نشان دادند و دولت بر آن شد دیگری را بجای او فرستد . لیکن آقای والی جای خود را استوار دیده و بادولت نیز بی پروایی می نمود. کار بجایی رسید که دشمنانش که یکی ازایشان‌آقای بلوری بود در برابرش ایستادگی نمودند و او راناگزیر ساختند که در آخرهای خرداد شمس العماره را رها کرده و بخانهٔ حاج نظام الدوله رفت و امان‌الله میرزا بجای او تاآمدن والی نوین رشته کارها رادر دست گرفت .او آقای‌بلوری راکه از نمایندگان انجمن ایالتی بود بدستیاری خود (معاونی) خواندبدینسان رشته کار ها بدست خود آزادی خواهان افتادو آن دوتیرگی که پدید آمده بود‌از میان رفت. آقای‌هدایت تاچند روزی درخانهٔ حاج نظام السلطنه بود تاروانه تهران گردید .

پس از دیری امیر حشمت از تهران بسر پرستی شهربانی آمد و باپیشواز باشکوهی که آزادیخواهان کردند بشهر در آمد و این از نیکی های اوست که نایب محمد آقا که او را زده بود و بابرادرش نایب محمود در ادارهٔ شهربانی بودند امیر حشمت هردورا همچنان نگاهداشت وهرگز کینه‌ای نجست. اینگونه مردانگیهاست که بکار این دسته رونق می بخشید وهمیشه نتیجهٔ تلاشهای آنان فیروزی بود . نه همچون دسته پیشرفته که‌چون آلوده کینه توزی و خود خواهی بودند درهیچ کاری فیروز در

نمی آمدند.

یکداستان دیگری که در تبریز پیش آمد و باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن ملاحمزه یکی از سردستگان خیابان بود که در آخرهای خرداد رخ داد. اینمرد پیشهٔ روضه خوانی داشت ولی چون خیابانیان بزرگش می داشتند و از آغاز جنبش مشروطه پا درمیان گزارده و همواره کوشیده بود نزد مردم جایگاهی داشت و کشتن او شورشی پدید آورد. چگونگی این بود که شب یکشنبه بیست و هفتم خرداد که ملاحمزه در خانه خود مهمانی داشت در خانه را زده چنین می گویند فلان همسایه نزدیك بجان سپردنست و شما را میخواهد که سفارشهای خود را (وصیت) بنویساند. ملاحمزه میهمانها را گزارده همراه یك فانوس کش باشتاب بخانه آن همسایه می رود. ولی همینکه آنجا می رسد و در را میکوبد از درون کسی پاسخ نمیدهد ولی از بیرون ناشناسی نزدیك آمده باتپانچه بشلیك می‌پردازد. یك گلوله بزنخ فانوس کش رسیده او را بزمین می‌اندازد و سپس چند گلوله بخود آخوند رسیده بیکبار بیجانش می کند. فانوس کش نمرد و بهبود یافت و چنانکه از گفته های او پدید آمد کشنده میر حسین خان پسر نو جوان شادروان آقا میر هاشم خیابانی بوده که سمت دامادی سالار را نیز داشت. میرحسین خان را بعدلیه کشیده سخت دنبال کردند. ولی کاری از پیش نرفته رها گردید(۱) مردم خیابان که پاس همکویی را سخت نگاه میدارند از کشته شدن یکی از سردستگان چشم پوشی نمی کردند اگر نبود که کشنده نیز ازخودشان شمرده میشد و او نیز جایگاهی داشت.

---

(۱) آقای سرهنگ هاشمی که اکنون در تبریز است.

(۱) [illegible] ۱۳۲۵

این کسان چون در روز های سخت کشور کوششها کرده وهر کدام باندازه خود جانفشانی نموده بودند اینستما نام هریکی را میبریم ودرجای خود از بازنمودن سرگذشت او باز نمی ایستیم.



معتمد خاقان حکمران اصفهان (سپس قوام‌الدوله شناخته میشد)

گفتار نوزدهم

بازگشت محمد علی میرزا بایران

چنانکه گفتیم از تابستان سال ۱۲۸۹ آگاهی ها از آهنگ محمد علی میرزا ببازگشت و از کوششهای او در این باره بدولت ایران میرسید و این بود در آن هنگام دولت خواست از پرداخت پول باو که هرسه ماه یکبار بایستی داد خودداری کند ولی نمایندگان روس وانگلیس سختگیریها کردند ودولت را ناگزیر ساختند که بخیره پول هنگفتی (۲۵ هزار تومان) باو بپردازد. محمد علی همینکه پول را گرفت دست و بالش باز تر گردیده و ازاودسا بیرون شتافته در اروپا بگردش پرداخت و شهر های وینه و برکسیل و برلین و روم و میلان ونیس و پاریس و شهر های دیگر برا دید ودر هریك چند روزی درنگ کرده باهواداران ودمسازان خود دیدار تازه گردانید. باعموی خود ظل السلطان که اینهنگام سخت با مشروطه دشمنی می نمود و بابرادرانش سالارالدوله وشعاع السلطنه آنچه گفتنی بود گفت و آنچه نهادنی بود نهاد و بنیادکار خود را استوار گردانید. پس از دیری باودسا بازگشت و بار دیگر از آنجا ناپیدا شد وسراغش ازوینه رسید و خواهیم دیدکه در وینه بایکی ازنمایندگان سیاسی روس دیدار کرد ویك رشته گفتگوهایی درمیان رفت.

همه این آگاهی‌ها بدولت می رسید وچون سال ۱۲۹۰ آغاز شد آگهی ها از باکو و دیگر جاها می‌آمد که همگی آهنگ محمد علی میرزا را ببازگشت ایران وجنبش کارکنان وهواداران او را می‌رسانیده.

و آینده را تاریك نشان می داد. بیش از همه رفتار نمایندگان سیاسی روس در ایران دیگر گونه شده نیك می فهمانید که همگی ایشان چشم براه محمد علی دارند و زمینه برای بازگشت او آماده میسازند. کار بجایی رسیدکه در یك میهمانی در تهران که یکدسته از نمایندگان سیاسی دولتهای اروپا و کسانی از مردان ایرانی بودند و مستر شوستر امریکایی نیز بود وزیر مختار روس خود داری ننموده آشکاره گفت: «در این چند هفته مشروطهٔ ایران بپایان خواهد رسید». باشندگان همه‌درشگفت‌شدند وچون هنوز از آهنگ محمدعلی میرزا آگهی روشن نداشتند کمتر کسی‌خواست وزیر مختار را دریافت.

این در نیمه های تیر ماه بود. در همان روزها از اردبیل آگهی رسید که مجلل السلطان پیشخدمت محمدعلی میرزا درجامه ناشناسی باردبیل در آمده و یکشب در آنجا خوابیده و فردا بمیان ایل یورتچی رفته و در آنجا خودرا نشان داده و چنین گفته فرستاده محمدعلی میرزاست واوخود بزودی در خاك ایران پدیدار خواهد بود وباین‌نام‌همگی شاهسونان رابرسر خویش گرد آورده است. نیز آگاهی‌رسید روسیان که با شاهسونان سخت دشمنی می نمودند وهرکجا یکی را می دیدند می کشتند این زمان رفتار خود را دیگر ساخته اند و بشاهسونان مهربانی می نمایند و آنان‌را برگردنکشی و تاخت و تاراج دلیرتر می سازند.

این آگهی ها هنگامی می رسیدکه سپهدار رییس الوزراء ازتهران بیرون رفته و در رشت نشیمن داشت و رشتهٔ کارها ازهم گسیخته وزیران هیچیك دل بکارخود گرم نداشتند وناصرالملك نایب السلطنه نمیخواست

دیگری را بجای سپهدار برگمارد و کابینه نوینی پدید آورد و چنانکه گفتیم از این پیش آمد گردنکشان بر دلیری افزوده وآشوب تا قزوین چندفرسنگی تهران را فرا گرفته بود. کسی چه داند رفتن ناگهانی سپهدار برشت و درنگ اودر آنجا نیز باآهنگ محمد علي‌میرزا وجنبش های هوا خواهان او پیوستگی نداشت. چنانکه این بدگمانی در بارۀ سپهدار و چند تن دیگری از وزیران سپس هرچه بیشتر گردید و پرده از روی کارشان بر داشته شد.

باری سپهدار تانیمه های تیر ماه در رشت بود تادر نتیجه تلگراف های پیاپی ناصر الملك آهنگ باز گشت کرد و پس از درنگهایی در میان راه در بیست و دوم مـاه بتهران رسیدو در اینجا نیز در خانه شمیرانی خود نشسته از آمیزش خود داری نمود تا ناصر الملك نا گزیر شده کنـاره جویی اورا پذیرفت. درهمان‌هنگام روز سه‌شنبه بیست‌وششم تیرماه (۲۱ رجب) ناگهان تلگرافهایی رسید که محمد علي‌میرزا بابرادرش ملك‌منصور میرزا (شعاع السلطنه) وکسان دیگری از همراهان در گمش تپۀ استراباد پیاده شده است. این خبر ناصر الملك و دیگران را نا گزیر ساخت که هر چه زودتر کابینه را درست گردانند و چون ناصر الملك بکوششهایی که سپهدار و سردار اسعد و دیگران در سال ۱۲۸۸ بکار برده و محمد علی میرزا را برانداخته بودند ارج گزارده در اینهنگام نیز بودن ایشان را در میان کار دربایست می شمرد و راستي اینست که بدیگران امیدنداشت بتوانند کاری انجام دهند اینست بار دیگر سپهدار را بریيس الوزرایی بر گزید و در مجلس که گفتگو بمیـان آمد دیگران نیز خرسندی دادند و سپهدار نجفقلی خان صمصام السلطنه را وزیر جنگ کرده و کسان دیگر

را از وثوق الدوله و حکیم الملك و مانند ایشان هریکی را بوزارتی بر گماشت و این از بهر آن بود که بختیاریان را بکاروادارد. چون در اینهنگام حاجی علی قلی خان باروپا سفر کرده و از ایران دور بود برادرش را بکار گماردند. همچنین بیار محمد خان کرمانشاهی و ابوالقاسمخان بختیاری تلگراف فرستاده ایشان را نیزبتهران خواستند. یفرمخان و معز السلطان (سردار محیی) هریکی را بفرماندهی لشگر دیگری نامزد گردانیدند. در این تنگنا بود که بار دیگر یاد جانفشانیهای این مردان دلیر را کردند و بدلجویی ازایشان پرداختند و باید خرسند بودکه اگر یکدسته‌واپرا کنده ساخته بودند باری یکدسته برسر جـای خود بودند و می توانستند کاری انجام‌دهند.

در اینجا داستانی هست که باید بنگارم: در دو ماه پیش از این که از بسیج محمد علی برای باز گشت آ گاهی های نهانی بدولت رسیده و دولت ازهمان هنگام این‌اندیشه راداشت که سردستگان‌مجاهدان وسرداران شورش را در تهران گرد آورد و از ایشان دلجویی کند و پیداست این گرایش جز از روی ترس و از راه ناچاری نبود ولی همینکه آهنگ خود را در این باره آشکار ساخت دسته هـای میوه چینان که دار الشوری و اداره ها را پر کرده و آسوده برسر خوان مشروطه جا گرفته بودند ازآنجا که از چگونگی آ گاهی نداشتند و چنین پنداشتند دولت آنان را نیز از بهر خوردن می خواند و جا برای اینان تنك خواهد شد همگی بیکبارزبان باز کردند و برآهنك دولت خرده گرفتند و در روزنامها گفتار ها نوشتند و فلسفه بافیها کردند بدینسان: «مجاهدان کسانی بودند که جز بکار آنروز نمی آمدند و ایشان کاری را که بایستی بکنند کـرده اند و گذشته...

شورش هرزمان بکسان دیگر نیاز دارد. . . امروز باید کارها «بااصول فرقه» پیش برد . . .». برخی ازایشان بیشرمانه سخنان بدتری نیز نوشتند و مجاهدان را یکدسته آشوب طلب نامیدند. لیکن پس از دیری چون چگونگی آشکار گردید ودغلکاران ناسپاس دانستند که بار دیگر زمان کوشش و جانبازی فرا رسیده در اینجا بود که بخاموشی گراییدند و کم کم از لاف وگزاف کاسته خرسندی دادند که باردیگر میدان بمردان جانباز واگزارده شود. این نمونه نا پاکدرونی ایشانست و شگفت نیست که هرگز کاری از پیش نمی رفت و کشور همیشه گرفتار آشفتگی بود.

باری تا دو سه روز چگونگی را در پرده نگاهداشتند و به توده آگهی ندادند. ولی کم کم مردم آن را دانستند و از هرسو آگاهی ها پراکنده گردید و چون دسته های انبوهي در تهران و دیگر شهر ها خواهان محمدعلی میرزا بودند و اینان درهمه جابشور وجوش برخاستند و زبان بنکوهش آزادیخواهان و سخنان نابجا باز کرده هرزمان دروغهای دیگری پراکنده نمودند در تهران دولت «حکومت نظامی» آگهی داد و حاجی نجفقلي خان را که وزیر جنگ بود باین کار برگماشت و او تا توانست بسخت گیری پرداخت. شهربانی نامهای سی چهل تن را بکابینهٔ وزیران فرستاد که بادستور ایشان گرفتار گردند. لیکن سپهدار بگرفتن ایشان خرسندی نداد و کم کم چنین بدست آمد که او وبرخی وزیران دل بسوی محمد علیمیرزا دارند و او را میخواهند. این بود ناگزیر شدند آن کابینه را بهم زنند و دست این وزیران را کوتاه گردانند و روز چهارشنبه سوم مرداد کابینه نوین دیگری که نجفقلی خان رییس الوزراء و هم وزیر

جنك بود پدید آمد و بسیاری از وزیران نیز کسان دیگری بر گزیده شدند.

این کابینه چون بکار پرداخت از یکسو هواداران آشوبکار محمد علی میرزا را در تهران سخت دنبال نموده کسان بنامی را از ایشان همچون مجدالدوله و امین الدوله وظهیر الاسلام ومانند اینان دستگیر وبند نمود. مجدالدوله چون درشمیران برسرخانه‌اش رفتند ایستادگی نمود ونوکرانش بجنگ برخاستند و دو سه تن درمیانه کشته گردید و این نمونه دلیری آشوب کاران بود.

از سوی دیگر کابینه بسپاه آرایي پرداخت و چون محمد علیمیرزا در استراباد از ترکمنها دسته ها گردآورده و پیدا بود که ازچندین راه به پیشرفت خواهد پرداخت و از سوی دیگر سالارالدوله درسنندج نیرومند گردیده و او نیز بهواداری محمد علی برخاسته و این زمان آهنگ کرمانشاه را داشت از اینرو دولت ناگزیر بود بچندین سوسپاه روانه گرداند. واین بود چندین لشکر پدید می‌آورد. یك لشکری ازبختیاریان دسته دسته روانه همدان ساخت. دیگری را از مجاهدان گیلان(۱) وبختیاریان بفرماندهی معزالسلطان بسوی فیروزکوه ومازندران فرستاد. لشکر سومی که از همه ارجدارتر بود زیردست یفرمخان آراسته می‌شد که آهنگ راه شاهرود کنند وامیدواری بیشتر باین لشکر بود. چندی پیش دولت از روس یك رشته تفنگ وفشنگ خریداری کرده بود وآنها دراین هنگام بانزلی رسیده وبتهران بار می‌شد. کسانی می ترسیدند بدست محمدعلی میرزا بیفتد ولی خوشبختانه آسوده بتهران رسید و درچنین هنگامی گره از کار دولت گشود. این کار

(۱) میرزا کوچك خان بادسته هایی همراه این لشکر بوده است.

ها بچابکی انجام می‌گرفت و مستر شوستر که از این پیش آمد در آغاز کار خود تکان خورده و از درون دل فیروزی آزادیخواهان را خواستار بود از رسانیدن پول باز نمی‌ایستاد. در چنین هنگامی که ناگزیر کسانی دندان طمع تیز می‌کردند و بدستاویز لشکرکشي دست تاراج بگنجینه توده دراز می‌داشتند بودن مستر شوستر بسیار بجا افتاد و خود او این داستانها را بازتر و گشادتر برشته نگارش کشیده است. خودی و بیگانه بجلوگیری از خودکامگی می‌کوشیدند. دموکرات واعتدال با آن دشمنيها این زمان دست بهم داده می‌تلاشیدند. چنانکه هواداران خودکامگی درهمه‌جا بجوش وخروش برخاسته بودند خواستاران آزادی نیز خروش وجنبش مي‌نمودند. پیاپی از شهرها تلگراف ونامه بدارالشوری می‌رسید. یکدسته از روی راستی و یکدسته بخودنمایی روی نشان مي‌دادند وجانفشانی پیشنهاد می‌کردند. روزنامها پیاپی گفتار های پرجوش می‌نگاشتند. ستار خان با آن گزندیکه دیده بود در اینهنگام برکناری نتوانسته اونیز نامه‌ای بدارالشوری نوشت وآمادگی خودرا بجانبازی آگهی داد.

امامحمدعلی میرزا و داستان آمدنش بایران چنانکه گفتیم او آخرین روزها در وینه بود و ببسیج کار خود می‌کوشید وچون ازآنجا بیرون آمد از راه قفقاز یکسر آهنگ ایران کرد. روسیان ازکارهای او آگاهی داشتند و هرگونه یاوری می‌نمودند چیزیکه هست در بیرون نا آگاهی نشان می‌دادند و این بود محمدعلی میرزا ریش خودرا دراز کرده ونام خلیل بغدادی بخویش نهاده و بارهای خودرا که همه مترالیوز وتفنگ و افزار جنگ بود خواسته های بازرگاني وانموده بااین ساخته‌کاری از شهر های قفقاز گذشته ببندر پتروسکی رسید واز آنجا با همراهان که دوازده تن و

یکي از ایشان برادرش ملك منصور میرزا و دیگری یار دیرینش حسین پاشا خان امیر بهادر بود بکشتي روسي کریستوفوروس نشست و چنانکه گفتند شش تن ازسرکردگان دریایی روس نیز بدرقه اورا می‌کردند وبدین شکوه او را بخاك ایران رسانیدند که روز بیست وپنجم تیرماه درگمش تپه فرود آمد.

انگلیسیان از پیش آمد سخت ناخرسند بودند و چنانکه از کتاب آبی پیداست بارها درپترسبورگ زبان بخرده گیری باز می‌نمودند. دراینهنگام نیز بازپرس ها کردند وگله ها نمودند. ولی روسیان خودرا بآن راه نزده چنان وانمودند که کارهای محمدعلی همه درنهان بوده وکارکنان روس آگاهي پیدانکرده اند. انگلیسیان بمحمدعلی آگهی دادند که چون جانشین اورا بپادشاهی شناخته‌اند دیگر اورا نخواهند شناخت وهردو دولت با زبان نمایندگان خود در ایران بدولت آگهی دادند که در این پیش آمد بیکبار توده ایرانیان را بحال خود خواهند گزاشت. لیکن خواهیم دید معنی برکناری روسیان چه بود وبچه کارهایی برخاستند.

محمد علی میرزا از دیرباز باسران ترکمان نامه نویسی می‌کرد و بکساني ازآنان پیکره خودرا فرستاده بود. اینست همینکه پای او بگمش تپه رسید ترکمانان برسراو گردآمدند ونزدیکان او از ارشدالدوله ودیگران که از راه دیگر بایران درآمده بودندنیز بآنجادرآمدند. فردای آنروز محمد علی میرزا را تلگرافي بسپهدار فرستاده رسیدن خودرا آگاهی داد و اورا تارسیدن بتهران بجانشیني خویش برگماشت. سپهدار چنین مي گفت پاسخی باو فرستاد که ایرانیان ترا بپادشاهی نمی‌خواهند ولی بگفته مستر شوستر دانسته نیست چنین پاسخی داده باشد.

رشیدالسلطان نامی را یاد کرده‌ایم که در ورامین بگردنکشی برخاسته وبادسته های سپاه دولتی جنگید. اینمرد که از ایل اصانلو بود خودرا به مازندران کشیده و درآنجا بهمدستی دیگران جایگاه خودرا استوار نموده بودودر این یکسال همچنان نافرمانی می نمود وبارها بادسته‌های سپاه دولتی پیکار می‌کرد و این زمان او نیز بمحمد علی میرزا پیوسته در مازندران پادشاهی اورا آشکار ساخت.

بیست و هشتم تیرماه محمد علی میرزا با یاران خود بشهر استراباد رسید و رشته‌کارهارا در آنجا بدست گرفت و چندی درآنجا نشیمن داشتند وکارمی کردند. ازانجا محمدعلی در یازدهم مردادباشرف درآمد و در دوازدهم بساری رسید. هزار تن ترکمان ودو سه دستگاه توپ همراه داشت و مازندرانیان یاری می نمودندو رشید السلطان پیشاپیش او لشگرگاه پدید می آورد. پس از چند روزی ملك منصور میرزا که در استراباد باز مانده بود باو پیوست و از آنجا بیار فروش درآمدند. از آنسوی علیخان ارشد الدوله بادو سه هزار ترکمان آهنگ شاهرود نموده آنجا را فرا گرفت و یکدسته سپاهیان دولتی که در آنجا بودند باو پیوستند. از سوی دیگر سالار الدوله بادوهزار سواره و پیاده در پنجم مرداد بکرمانشاهان درآمد و بی آنکه جنگی روی دهد شهررا بدست گرفت و سپاهیان دولتی در آنجا نیز بوی پیوستند. سالار الدوله تلگرافی ازسنندج بدارالشوری فرستاده بودودیگری نیز از کرمانشاهان فرستاد و یکرشته سخنان خشك وتری را بهم بافت.

در اینهنگام دارالشوری قانون شگفتی گزارده و آن را چاپ کرده بهمه جا پراکنده نمود. بدینسان :

«کسانیکه محمد علیمیرزا را اعدام یا دستگیر نمایند یکصد هزار تومان

بانها داده میشود .

کسانیکه شعاع السلطنه را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنجهزارتومان بآنها داده می شود

کسانیکه سالار الدوله را اعدام یا دستگیر نمایند بیست و پنجهزار تومان بآنها داده می شود . . .»

این قانون بسیار بجا بود وبجان محمدعلی میرزا وبرادرانش ترس انداخت. مستر شوستر می گوید او این کاررا بدولت یاد داده است. داستان جنگهای سپاهیان دولتی وفیروزیهای آنان را در گفتار دیگری خواهیم آورد. در اینجا باید نمونه هایی را از بدرفتاریهای روسیان بنگاریم. اینان که محمد علی میرزا را بایران آورده و سخت خواستار بودند او را باز پادشاه سازند تا هرآنچه دلخواه ایشانست بادست این بیچون و چرا انجام گیرد باهمه برکناری که درهمه جا وانمود می کردند کارکنان ایشان آشکاره بپشتیبانی محمدعلی می کوشیدند. داستان آذربایجان و دژآهنگی های ایشانرادرتبریز واردبیل جداگانه خواهیم نگاشت. در رشت قونسول آنجا بحکمران پیام فرستاد: «بهر کسی که گمان بستگی روس رود درهر کجا باشد اگر قونسولگری بدگمان گردید دستگیر خواهد کرد». این از بهر آن بود که قفقازیان در این هنگام بدولت ایران یاری نکنند. در همه شهرها کارکنان روس دروغهایی از شماره انبوه سپاه محمد علی و از فزونی پولهای او پراکنده می‌کردند ومردمان رابهواداری اوبرمی‌انگیختند. دولت ایران ناگزیر شد بادستیاری نمایندگان ایران درلندن وپترسبورك گله گزارد و فهرستی ازکار شکنی های روسیان را بدولتهای روس و انگلیس بفرستد لیکن چه سودی ازآن پدید میآمد. روسیان بدکاریهای خود

را انکار کرده و در برابر گله دولت پیش آمدهای ناروای دو سالهٔ ایران و بی هم آمدن و رفتن کابینه ها و دسته بندیهای دموکرات و اعتدالی و ناایمنی کشور را یادآوری کردند و چنین پاسخ دادند که زمینه رابرای بازگشت محمد علی میرزا این بدکرداریها پدید آورده است.

باسخت گیریهایی که حکمرانی تهران در بارهٔ آشوبکاران نشان می داد دسته ای از آنان در زرکنده که نشیمنگاه تابستانی سفارت روس بود جا گزیده در سایه نگهداری سفارت ایمن و آسوده بآشوب انگیزی می کوشیدند و هر روز سخن دروغ آمیز دیگری میان مردم پراکنده می کردند.

انگلیسیان از این رفتار روسیان دل‌آزرده بودند و چنانکه گفتیم بفیروزی محمد علی میرزا خرسندی نداشتند. چیزیکه هست ایشان در این هنگام خواه و نا خواه با روسیان نرمی می نمودند و از بیم پیش آمدهای اروپا در آسیا بدرفتاریهای آنان‌را برخود هموار می ساختند. درخود انگلستان دسته ای از کار دولت ناخرسندی می نمودند و پیاپی خرده می گرفتند. از جمله چنانکه گفته ایم انجمنی که‌از پرفسوربراون ومستر لینچ و لورد لامنگتون و دیگران پدید می آمد همواره پیش آمدهای ایران را می پاییدند و گفتار ها در روزنامها می نوشتند. لکن هیچیکی از اینها کارگر نیفتاده سر ادواردگری را از سیاستی‌که پیش گرفته بود باز نمی داشت و خواهیم دید چه چیزهای ناگواری رویداد.

اکنون بآذربایجان بازگشته سرگذشت آنجا را می نگاریم: چنانکه گفتیم شاهسونان سپاههای دولتی را شکست داده چیره شده بودند وآتش تاخت‌وتاراج را درپیرامون اردبیل و خلخال فروزان داشتند. بخواهش

شاهزاده امان الله میرزا در آخر تیر ماه از تهران حاج صمد خان را برگزیدند باسه هزارسواره وسرباز و باتوپخانه ازمراغه آهنگ اردبیل کند و بشاهسونان گوشمال دهد وچون اوبسیج کار کرده از آنجا روانه گردید و در سراب لشکرگاه ساخت بادستور تبریز دسته هایی از سواره و پیاده از قره داغ هم باو پیوستند. نیز از خود شهر یك سرکرده توپچی با دسته‌ای از سواره و قزاق و اندازه بسیاری از فشنگ و تفنگ برای او فرستادند.

در این میان بود که در آمدن مجلل بمیان شاهسون و پس از آن رسیدن محمد علیمیرزا وهمراهانش بگمش تپه روی داد وچون این‌آگاهي ها پراکنده شد در تبریز ودیگر شهرها هواداران محمد علیمیرزا بجوش آمدند و پرده خاموشی را دریده بتکاپو پرداختند و چون کار دیگری نمي توانستند دروغهایی ازنیرومندی محمد علی و فزوني سپاه او را پراکنده می ساختند که مایه آشفتگی دلها میشد. نیز گستاخانه بمشروطه خواهان دشنام میدادند. کار بجایی رسید که انجمن دستور داد از ایشان جلوگیری کرده شود و شهربانی کسانی را دستگیر ساخته تازیانه بآنان زد.

از این سوی آزادیخوهان و مجاهدان نیز از ستیزگی محمد علی برآشفته بجوشیدند و باردیگر از بهر جانفشانی آماده شدند و از چندین راه تلگراف بدولت و دارالشوری فرستاده آمادگی خود را بجانبازی آگاهی دادند. انجمن ایالتی تبریز تلگراف بس درازی بهمهٔ انجمنهای شهر ها فرستاده همهٔ مردم ایران را بهمدستی و همراهی خواند که در چنین هنگامی برادرانه بکوشند و دشمن آزادی ایران را دور رانند. روز نامه های شفق و تبریز گفتار های آتشین می نوشتند. از داستان مجلل السلطان و در آمدن او بمیان شاهسونان وشورانیدن آن تاراجگران پیدا بود که

محمدعلی آذربایجان‌را از دیده دور ندارد و در این بازگشت خود آنرا فراموش نساخته . ولی پرده از کار صمدخان هنوز برداشته نشده بود و کسی از پیوستگی او با محمدعلی آگاهی نداشت .

چنانکه گفتیم در اینمیان روسیان در شهر های ایران که بودند بردژ رفتاری افزودند و پیداست که در آذربایجان هرچه بیشتر دژخویی نشان میدادند . در تبریز سالدات و قزاق در کوچه ها و بازار ها بامردم پیچیدگی می نمودند و آشکار بود که بی بهانه میگردند تازدو خورد کنند و این بود تبریزیان شکیبایی می کردند .

پس از مخبر السلطنه از تهران علاء الدوله را بوالیگری آذربایجان برگزیدند و اوآنرا پذیرفته چنین وامی نمود بسیج راه می کند . لیکن پس ازدیری ازآن کناره جویی نمود . شاهزاده امان‌الله میرزا همچنان رشته کارها را داشت و آقای بلوری دستیار او بود .

در این میان در پنجم مرداد کار بسیار نارواییِ از روسیان سرزده شهر را بشورانید . چگونگی آنکه نقیخان رشید الملك که داستان گریختن او را از جلو شاهسونان آوردیم چون پس از دیری که در شهراهر درنگ داشت بتبریز آمد والی ازو بباز خواست پرداخت و چون گذشته از آن کار ننگین اندازه گزافی از مالیات دولتی را نیز گرفته بود وبگردن داشت و از پرداخت باز می ایستاد او را در خانهٔ محمد میرزا نامی در بند کرد . این کار در میانه های تیر ماه بود . بستگان نقیخان بتکاپو افتادند و بکسانی از سردستگان نوید پول دادند . چنانکه هزار ودویست تومان بادست محمد میرزا برای هریکی ازآقایان بلوری ونوبری فرستادند(۱) واینان آن را به

(۱) دویست تومان پول نقد و هزار تومان حواله بصراف بودکه نتوانستند انگار نمایند .

انجمن ایالتی آورده راز را فاش ساختند . انجمن دستور داد محمد میرزارا بند نمودند . نقیخان راهم بعالی قاپو آورده در آنجا نگاهش داشتند . در این میان روسیان بهواداری او برخاستند وسفیر روس در تهران بدولت یادآوری کرد که نقیخان دارای نشان از دولت روس می باشد و خواهش کرد با او پاسدارانه رفتار شود . دولت پاسخ داد با او پاسدارانه رفتار خواهد شد و مقصود رسیدگی بحساب میباشد .

با اینهمه روسیان آرام نه نشستند و روز پنجم مرداد قونسول روس نزد نایب الایاله آمده خواستار گردید نقیخان باو سپرده شود . نایب الایاله پاسخ داد او را بافرمان دولت نگهداشته و نمی تواند رها کنند . قونسول چون بیرون رفت دیری نگذشت که پالکونیك با صدتن سالدات بآنجا رسید و خود او دردم در ایستاده سالداتان را باسر کردگانی بدرون فرستاد و اینان تفنگ را برروی‌دست گرفته بیباکانه تا نشیمنگاه نایب الایاله پیش آمدند و خانه ای را که نقیخان در آنجا بود گرد فرو گرفتند و نگهبانان را یکایك کشیده دور کردند و نقیخان را بیرون آورده همراه خود بردند . نایب الایاله مرآت السلطان دستیار شهربانی را همراه پطرسخان ارمنی که زبان روسی میدانست نزد پالکونیك فرستاد که بپرسند این کار را بادستور که می کنند . پالکونیك پاسخ داد : بدستور قونسول روس . بدینسان بیباك و بی پروا رشید الملك را از کوچه و بازار گذر دادند .

این دژآهنگی بر تبریزیان بی اندازه گران آمد ودر آن دوسال هرچه بدرفتاری روسیان نموده بودند کمتر یکی باین اندازه مردم را تکان میداد . شهری که آن غیرت و گردنفرازی را نشان‌داده‌بود کنون بایستی این چیرگی های بیشرمانه را از بیگانگان بیند و بخاموشی گراید . در آن هنگام که

نقیخان همراه پالکونیك از عالی قاپو بیرون می آمد و از بیرگی بخود می بالید کسانی از مجاهدان برآن شدند او را بزنند ویروای نتیجه اش را نکنند. پارهٔ سردستگان جلوگیری نمودند . لیکن شهر سراسر بشورید و هرچند تن که بهم می رسیدند دلسوزانه گفتگوی پیش آمد را می کردند . تبریز با حالی که داشت نمي توانست چنین چیرگی ستمگرانه را بخاموشی گذراند و از آنسوی ناگزیر بود بهانه بدست روسیان ندهد . در روزنامه شفق گفتار بس جانداری نگارش یافت و پس از آن چنین نهادند که روز چهارشنبه یازدهم مرداد مردم در سرباز خانه گرد آیند و در آنجا گفتار هایی بنام بیزاری از آن رفتار ستمگرانه روسیان رانده شود و آگهی در این زمینه چاپ کرده میانهٔ مردم پراکنده ساختند. ولی چون روز چهارشنبه فرارسید هنگام عصر بیش از آنکه مردم آهنگ سرباز خانه نمایند روسیان با دسته های قزاق و سالدات آنجا را فرا گرفتند و بکسی راه آمد و شد ندادند . قونسول بوالی پیام فرستاد که اگر مردم در یکجا گرد آیند گرفتار خواهند گردید . این چیرگی برخشم مردم افزود و چون بازارها را بسته بودند چنین نهادند که در حیاط مسجد آدینه که جای بس بزرگی است گردآیند و دسته دسته مردم رو بآنجا آوردند و چنان شد که همه حیاط پرگشت و بدانسان که نهاده بودند آقایان سید محمد خامنه ای وسید کاظم تهرانی (۱) و میرزا حاج آقا رضا زاده و میرزا علي واعظ و بجویه ای یکی پس از دیگری جلوپنجره مسجد ایستاده گفتار های تند وآتشینی راندند. بدرفتاری های روسیان را شمرده و یاد آوری کردند که خاموشی ایرانیان در برابر

(۱) کنون در تهران وبنام « عصار » شناخته است .

آنان از روی ترس وباز از راه زبونی نیست . تا هنگام غروب جوش و خروش بر پا بود و چون گفتار ها بپایان رسید مردمان نیز پراکنده شدند .

دراین میان از تهران عین الدوله را بوالیگری آذربایجان برگزیده بودند و او شاهزاده امامقلی میرزا را تاآمدن خویش بجانشینی برگماشت و روز چهاردهم یا پانزدهم مرداد او بتبریز در آمده بکار پرداخت . این نمونه نادانی سررشته داران آنروزیست که عین الدوله را پس از آن همه سیاهکاریها باز بکار برمی گماردند و در چنان هنگام سختی رشته اختیار آذربایجان را بدست او می سپردند. پیش از آنکه محمد علی میرزا برافتاد و دوباره دستگاه مشروطه بر پا گردید یکدسته چون از باغشاه در آمده و همگی همراهان دیرین عین الدوله بودند پیداست که اینان نگهداری از وی می نمودند . یکدستهٔ دیگر چنان سرگرم سود جویی و خودخواهی بودند که فرصت دنبال کردن دشمنان آزادی را نداشتند و تنها سید عبدالله و ستار خان و دیگر جانبازان روز سختی را در برابر خود میدیدند که بشکستن پای آنها پرداختند وخود نتیجه آن نادانیها ودغلکاریها بود که هنوز دو سال ازهنگام جنگهای خونین تبریز با عین الدوله نگذشته او بوالیگری آذربایجان برگمارده گردید .

امامقلی میرزا از مردان نیکوکار آذربایجان بشمار می رفت ولی در چنان هنگامی از دست وی کاری برنیامدی و اینست چند زمانی بود و خویشتن کناره گرفت . در این روزها پسران کوچك رحیم خان نیز از تبریز بگریختند و چون ترس آن بود که روسیان رحیمخان را نیز بکشند و ببرند اینست آقای بلوری شبانه او را از عالی قاپو بیرون فرستاده

دستورداد نهانی در یکی از خانه های ارك نگه دارند و این خود کار بسیار بجایی بود .

در مرند حکمران آنجا شجاع نظام را که بار دیگر از دیر بازرشته راگسیخته با آزادیخواهان دشمنی آشکار میکرد با دستور تبریز دستگیرش نموده در اداره حکمرانی نگهداشت وروسیان اورا نیز بازور کشیده بردند .

در اردبیل و آستارا بیکبار پرده را دریده از هیچ ناروایی باز نمی ایستادند . چنانکه در اردبیل ویس قونسول روس تاجر باشی خودشان را نزد حکمران و رییس شهربانی آنجا فرستاد وپیام داد محمد علیمیرزا بادوازده هزار تن سپاهی و بیست ملیون (تومان) پول تانزدیکی تهران رسیده و از گناه همگی گذشته و شهر را بسپهدار سپرده و برای او دستور از تهران آمده که بنگهداری وآرامش اردبیل پردازد و نگزارد در آنجا آشوب روی دهد . دروغ باین آشکاری را پیام فرستاده مردم را بیم میداد .

ازاین بدرفتاریها نیز دولت ایران بگله برخاست وبدستیاری نمایندگان خود در پترسبورك ولندن یادداشتها بدو دولت فرستاد . ولی چه نتیجه‌ای توانستی داد . روسیان با یکرشته دروغهای دیگری بپاسخ برخاستند و نادانیهای سررشته داران را برخشان کشیدند .

گفتار بیستم

فیروزیهای دولت

چنانکه دیدیم محمد علی میرزا همینکه در استراباد بسیج کار کرد خود او همراه برادرش ملك منصور میرزا از راه مازندران و سردارش علی خان ارشد الدوله از راه شاهرود به پیشرفت پرداختند . از آنسوی ابوالفتح میرزا از کرمانشاه آهنك تهران نمود . بدینسان از شرق و غرب پایتخت به بیم افتاد و چون در گامهای نخست فیروزی هایی بهره محمد علی میرزا و هوادارانش می گردید از اینجا میدان امید در دلهای خواستاران خودکامگی پهناورتر گردیده درهمه جا برگستاخی افزودند و دسته هایی آشکاره بسوی محمد علی گراییده باو پیوستند ولیکن این امیدواری چندان نپاییدونومیدی جای آن را گرفت .

نخستین مژده از میدان فیروز کوه رسید . چنانکه گفتیم محمد علی دربار فروش درنگ داشت . رشید السلطان و سران مازندران بپیشروی ازو تا چهار فرسخ ازاینسوی فیروز کوه پیش آمده در امین آباد سنگرگاه گرفت . مازندرانیان با شور و خروش هواداری از شاه قاجار می نمودند از اینسوی معز السلطان با دسته های خود تا یکفرسنگی آنجا رسیده اینان نیز سنگرگاه گرفتند . پس از دیری خود محمد علی تا سواد کوه جلو آمده در آنجا در جایگاه استواری نشیمن گرفت و سخت خود را می پایید.

روز پنجشنبه هجدهم مرداد دسته ای از بختیاریان بسرکردگی جوانی معین همایون نام از تهران رسیدند وبلشکرگاه مجاهدان پیوستند. فردا آدینه جنگ آغاز گردید. مجاهدان وبختیاریان همگی برسنگر های رشید السلطان تاختند و تا هنگام شام جنك سختی پیش می رفت. اصانلوبان و مازندرانیان باهمه ورزیدگی درکار جنك و باآنکه از پشت سنگر گلوله اندازی می کردند باز شصت تن کما بیش از ایشان بخاك افتاد و بسیاری تاب ایستادن نیاورده رو بپراکندگی آوردند. خود رشید السلطان که با دلیری بسیار رزم می کرد دو زخم کاری برداشت و با اینهمه پافشاری می نمود و پروا نمی کرد تا تیری بلوله تفنگش رسیده آن را خورد ساخت. بختیاریان فرصت جسته برسرش تاختند. رشید السلطان باته تفنك سر یکی را شکست ولی دیگران دست برنداشته گرفتارش کردند. بدینسان جنك بپایان رسید و از اصانلوبان و مازندرانیان هرکه زنده مانده بود گرفتارشد و یا بگریخت. رشیدالسلطان را بلشکرگاه مجاهدان آوردند و در چادری خوابانیده بدرمان زخمهایش کوشیدند. ولی بیش از سه چهار ساعت زنده نبود و در گذشت. چنین می گفت: «محمد علیشاه همچو منی را ندارد و همانا بامیدواری من بود که بایران باز گشت... کنون شما باکی نداشته باشید و یکسره تا مازندران بتازید..» ازاینگونه سخنهافراوان میسروده.

در این جنك گذشته از معین همایون میرزا کوچك خان و سالار بهادر نیز دلیریها نمودند و جوانی از بختیاریان بنام مصطفی خان کشته گردید که تن خون آلودش را باشکوه بتهران آوردند. از دولتیان جزازو تنهادو تن دیگر کشته گردید. فردای آن روزدولتیان فیروزانه تا آبادی فیروز کوه پیش رفتند.

دولت این فیروزی را در تهران آگهی داد و بهمه شهرها تلگراف فرستاد و در همه جا مردم شادمانیها نمودند وبرامیدواری افزودند. هواداران محمد علی دل شکسته شدند.

چند روز دیرتر در بیست و پنجم مرداد بار دیگر جنگ رخ داد. کسان محمد علی بازجلوتر آمده سنگر بسته بودند. مجاهدان وبختیاری همینکه آگاه شدند برسر آنان تاختند و هشت ساعت زدو و خورد برپا بود. در اینجا نیز فیروزی بهره دولتیان گردید و از کسان محمد علی هشت تن کشته افتاد.

باز در سی ام مرداد جنگ بزرگی رویداد و در این رزم کسان محمد علی تا دو هزار تن می رسیدند و با اینهمه کاری از پیش نبردند و فیروزی بهره آزادیخواهان گردید که گذشته از کشتگان بسیار پنجاه و چهار تن را دستگیر کرده دو توپ و سیصد تفنگ و صد اسب بدست آوردند.

در همان هنگام یفرمخان سیصد تن از مجاهدان مسلمان و ارمنی را از راه دریا بمازندران روانه گردانید و اینان از پشت سپاه محمد علي درآمدند و دریك جنگی برسپاه او چیرگي جسته تاشهر امل پیش رفتند. بدینسان محمد علی ویاران او از پس و پیش بتنگنا افتادند و کار برایشان سخت گردید.

با اینهمه رشته امید گسیخته نمیشد. زیرا چنانکه در این میدان آزادیخواهان پیاپی فیروزی می یافتند در میدان های دیگری فیروزی بهره هواداران محمد علی می شد و ارشد الدوله از راه شاهرود و سالارالدوله از راه همدان فیروزانه پیش می آمدند. ارشدالدوله تاپایتخت چندان دوری نداشت.

اینمرد که دلیری و چابکی او را ستوده ایم بادسته های ترکمان و باسواره وسرباز دولتی که از شاهرود دیگر جاها باو پیوسته بودند با شکوه و آوازه از شاهرود بیرون آمده و از سمنان و دامغان گذشته بود وزمان بزمان برانبوهی سپاه او می افزود. گویا روز پنجم شهریور بود که دربیرون آرادان باهفتصد بختیاری بسرکردگي ضیغم السلطنه نامی دچارآمده بجنگ پرداخت و آنانرا شکست داده آرادان را بگرفت . این آگاهي چون بتهران رسید بیدرنگ یوسفخان امیر مجاهد را با دسته‌هایي بیرون فرستادند که بضیغم السلطنه پیوسته بجلوگیری پردازد . ولی امیر مجاهد چون بجلو دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشد الدوله بسیار فزونتراز آن دولتیان میباشد و ناتوانی خود را از جلوگیری آگهی داد . در این میان یفرمخان بسردار بهادر که تازه از بختیاری رسیده بود بسیج سپاه می‌دیدند. روزدوازدهم شهریور آگاهی‌رسید ارشدالدوله تاامامزاده جعفر (هشت فرسنگی تهران) پیش آمده و گفته مي شد بار دیگر لشگر دولتي را شکست داده. از این آگهی تهرانیان سخت شوریدند و شاید هزارها کسان آمادهٔ گریختن بودند و هزاران کسان بسیج پیشواز می دیدند. اگر یك گام دیگری ارشد الدوله برمیداشت بیگمان قزاقان و بسیاری ازسپاهیان دیگر که هواخواهان محمد علی بودند سربشورش می آوردند و بیگمان بسیاری از وزیران و نمایندگان دارالشوری پرده را دریده پادشاهی او را آشکار می ساختند . کار بجای بسیار باریکی رسیده بود .

همانروز یفرمخان همراه سردار بهادر و سردار محتشم ازشهربیرون شتافتند و فردا سه شنبه که سیزدهم شهریور (یازدهم رمضان ۱۳۲۹)

بود دو لشگر در دو میلی امامزاده جعفر بهمرسیده بجنگ پرداختند . سپاه ارشد الدوله و نیروی او چنین بود : ترکمانان که از استراباد همراه او بودند از دوتاسه هزار تن- سواران دولتی که باو پیوسته بودند هزار و چهارصد تن - سربازان دولتی چندین دسته انبوه (شماره آنان در دست نیست) - توپ چهار دستگاه. اما نیروی یفرمخان فداییان ویژه او یکصد و هشتاد تن - سواران بختیاری هزار تن یا بیشتر - ژاندارم چندین دسته (شمارهٔ آنان دانسته نیست) توپهای ماکزیم و شنیدر چهار دستگاه بسرکردگی مستر هازتوپچي آلمانی .

جنگ بدینسان روی داد : بامدادان ارشدالدوله تپه ای را سنگرگاه گرفته توپهای خود را برروی آن استوارگردانید و بادسته‌های بختیاری که بسرکردگي یوسفخان دربرابر او بودند برزم پرداخت و در گرماگرم جنگ یکدسته از ترکمانان را برسر یکی از آبادیهای نزدیك آنجا فرستاد . در این گیر و دار یفرمخان و سردار بهادر از راه می رسیدند و چون غرش توپها را شنیدند بشتاب خود را برزمگاه رسانیدند . یفرمخان ماجورهازرا باسوارهای بختیاری بسوی تپه ای دردست راست سنگر ارشد الدوله فرستاد و اینان بشتاب خود را بآنجا رسانیدند و ناگهان توپها را بغرش آوردند . ترکمانان ازغرش توپهای ماکزیم سراسیمه شدند وهمینکه سواران بختیاری برسر آنان تاختن آوردند ایستادگي نیارسته روبگریز آوردند. سرکردگان هرچه خواستند جلو ایشان را نگه دارند نتوانستند و بیکبار دسته ها بهم برآمدند و رشته پاك ازهم گسیخت . دراندك زمانی ترکمانان شصت و هفتاد تن کشته شده و نزدیك بچهارصد تن زخمي گردیده دویست تن دستگیر افتادند و دیگران پرا کنده و پریشان رو بگریز آوردند و راه خراسان را پیش گرفته

بتاختند. دسته های دیگر از سواره و سرباز پراکنده شدند و دویست تن سواره و سیصد پیاده از اینان نیز دستگیر افتادند.

خود ارشدالدوله ازپایش زخم برداشته‌بود و نتوانست بگریزد اورا نیز گرفتند. یکساعت از هنگام نیمروز می گذشت که جنگ بپایان رسیده میدان از ترکمانان تهی گردید. سواران دولتی دیشب راه آمده و اسبهاشان از کار باز مانده بود و اینست از دنبال گریختگان نرفتند وگرنه صد ها دستگیر می گرفتند.

بدینسان گزند سخت دیگری برنیروی محمد علی رسید وامید او و یارانش از میان برخاست. این‌فیروزی باین چابکی در تاریخ مشروطه جایگاه دیگری دارد. اگرچه جنگ چندان بزرگی نبود و فیروزی بسیار آسان بدست آمد خود نتیجه های بزرگی را در برداشت. هم باید دانست که در اینجا نیز کاردانی یفرمخان و سردار بهادر و ورزیدگی مجاهدان کار را از پیش برد و هرگاه بجای اینان از دیگران بودند چه بسا کاری از پیش نمی بردند و این هم بیگمانست که هرگاه دراین بار نیز ارشدالدوله چیره در می آمد تا درون پایتخت راه بروی او باز میشد. هواخواهان محمد علی همه چشم براه نتیجه این جنگ داشتندکه بشورند وبخروشند وشهر را بهم زنند. اینست بایدبراین فیروزی یفرمخان ارج بیشتری داد

هماندم مژده بتهران فرستادند و از اینجا باتلگراف بهمه جاآگهی دادند. درهمه‌جا مردم بشادی برخاستند. ازآنسوی‌در رزمگاه دولتیان‌دارایی ارشد الدوله را تاراج کردند. چهار دستگاه توپ و اندازه بسیاری تفنگ دولتی واتریشی (اوله کوتاه) واندازه‌ای پول بدست‌دولت افتاد. ارشدالدوله

را شبانه بچادر یفرم آوردند و در آنجا زخمش را شستند ومرهم نهاده و درست بستند وخوردنی و آشامیدنی برایش آوردند و پس از آنکه اندکی بیاسود یفرمخان وماجورهاز ودیگر سرکردگان گرد او را گرفتند. مستر مورخبر نگارانگلیسی ومسترمریل امریکایی که بسرکردگی ژاندارم بایران آمده بود ومستر مولونی‌که خبر نگار روتر بود وسه تن از برای تماشای جنگ برزمگاه رفته بودند اینان نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله گفتگو آغاز شد و از داستان محمد علی میرزا و چگونگی آمدنش بایران پرسش هایی رفت و او چنین گفت: «دوبار سفیر روس را در وینه دیدار کردیم. او بشاه گفت: نه روس می‌تواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد وبشما یاری دهد نه انگلیس. لیکن اگر خودتان بتوانید این کار را انجام دهید راه بروی شما باز است». سپس گفت: «شاه‌سپاه وابزار جنگ وپول از سفیر خواست و او پاسخ داد نمی‌توانیم داد ولی بهرحال سفیر بما دل دادکه توانستیم سه دستگاه توپ اتریشی که در صندوقها بسته بودیم همراه خود از وینه بباد کوبه آورده و از خاك روس بی‌آنکه جلورا گیرند بگذرانیم و از تذکره و افزار ها که همراه داشتیم چندان بازپرسی نشد» پرسیدند: چگونه توانستید آن صندوقهای سنگین را از خاك روس بگذرانید و درون آنها دانسته‌نشود؟!. پاسخ داد: «برروی آنها نام آب‌معدنی نوشته شده بود خود محمد علی‌شاه هم باتذکره ساختگی سفر می کرد که در آنجانام وبرا خلیل‌بازرگان بغدادی نوشته بودند».

درمیان این گفتگوهاازسرکردگان درمیخواست که برجان‌او ببخشایند و نکشند و سپس خواستار گردید گفتگو را بپایان رسانند که او بخوابد. سرکردگان برخاستند و ایمنی دادندکه شبانه هیچ‌آزاری باو نخواهدرسید

و اورا گزاردند بخوابد . ولی بامداد زود برای تیرباران بیرونش آوردند وبیست ژاندارم اورا تا نزدیکی دیواری برده ودر آنجا ایستانیدند و بشلیك پرداختند. بدبخت دستهای خود را بالا برده و تکانی داد وبرو افتاد ولی دانسته شد يك گلوله بیشتر باونرسیده واینست نمرده . چند دقیقه بهمان حالش گزاردند وچون دوباره خواستند تیرباران کنند این بار دسته ای از ارمنیان را برای شلیك فرستادند . در این هنگام ارشدالدوله بزانو بلند شده با آواز رسا دادزد: « زنده باد محمد علیشاه » ولی چون شلیك شد افتاده جان داد .

این سرگذشت را بدینسان مستر مور نگاشته و مستر شوستر از گفته او آورده ما نیز با اندك کوتاهی در اینجا آوردیم. ارشدالدوله را نتوان به نیکوکاری ستود . چه او با مشروطه سوگندوفاداری خورده و ماهها میان مشروطه خواهان ازسرجنبانان بود ولیکن سپس خود را بمحمدعلی میرزا بست و روز بمباردمان مجلس یکی از پیشگامان شد . سپس نیز در باغشاه آزادیخواهان را سخت دنبال کرد ویکی از داوران او بود . پس ازآن هم از محمد علی میرزا لقب سرداری یافت و برودوش خود را با نشانهای او آراست و چنانکه نگاشته ایم با کله پربادی برسر تبریز آمد. اینها بدیهای اوست لیکن این دلیری او درشب واپسین زندگانی وخودرا نباختنش و مرگ را خوار شمردنش شایسته ستایش است . اینکه یفرمخان اورا در آنجا کشت و زنده بتهران نیاورد کاری بجا بود وگرنه شاید روسیان اورا می گرفتند ونگهداری می نمودند. لیکن پس ازچند روزی کشته اورا با گرفتاران ترکمن و سواره وسرباز وابزارهایی که بدست افتاده بود باشکوه بسیار بتهران آوردند وکشته او را در اینجا آویزان کردند تا مردم ببینند و بشناسند .

این روز پنجشنبه پانزدهم شهریوربود . ارشدالدوله قبایی از الجه ترکمنی در بر و شلواری سیاه درپا می داشت و موی ریش او بس دراز و خود پیدا بود در این سفر سخت گرفتار کار بوده و بخود نتوانسته بپردازد . دستگیران که دویست تن ترکمن و پانصد تن از دیگران بودند وباابزارهای ارشدالدوله که درپی جنازه او بتهران می رسید از دیدن آنها آزادیخواهان بی اندازه شادان وهواداران محمدعلی بی اندازه غمگین گردیدندورشته امید اینان بیکبار گسیخته شد. تن ارشدالدوله را همانروز بخاك سپردند .

از این فیروزی جایگاه یفرمخان دیگر بالاتر شد وبا پیشنهاد رئیس الوزرای بختیاری دولت او را بسرداری همگی سپاه ایران برگزید و شمشیری گرانبها بپاداش او داد. راستی را کاردانی و دلیری او دراین هنگام گره ازکارها می گشود و در این فیروزیها بیش از همه توانایی او پا در میان می داشت .

محمدعلی و برادرش هنوز در سواد کوه می زیستند و با آنکه پشت امیدشان شکسته بود باز ایستادگی می نمودند و همچنان زد و خوردمیانه دسته های آنان با دولتیان پیش می رفت تا روز نوزدهم شهریور مجاهدان و بختیاریان بار دیگر بجنگ بزرگی برخاستند و پس از يك رشته پیکار کسان محمد علی شکست یافته روبگریز نهادند. محمد علی و برادرش در تاریکی مه جان بدر برده خود را با سختی بکنار دریا رسانیدند و در کشتی نشسته روبگمش تپه نهادند. سراسر مازندران بدست دولت افتاد. امیر مکرم لاریجانی که ازنخست همپای رشیدالسلطان و یکی از سران گردنکشان بشمار می رفت و تا این هنگام درباری بمحمدعلی کوشش دریغ نمی گفت دربارفروش بویس قونسولگری روس پناهنده گردید. دسته ای از سران

مازندران گرفتار افتادند و با دستور سردار محیی چند تنی را از ایشان بکشتند. یکی از ایشان شیخ غلام ملای بزرگ ساری بود که بدار آویخته گردید

بدینسان آشوب محمدعلی ازمیان رفت و خود او تا دیری دانسته نبود در کجاست. گاهی سراغش را از باکو و هنگامی ازعشق آباد یا تاشکند می دادند. دولت کوشش داشت که روسیان باردیگر اورا درخاك خود نپذیرند. پس از هنگامی روشن گردید ازخاك ایران بیرون نرفته ودر استراباد می باشد و داستان اورا درجای خود خواهیم نگاشت.

دراینهنگام تنها سارالدوله درمیدان بودکه بالشکرهای انبوه ازسوی غرب پیش می‌آمد وما داستان اورا درگفتار جداگانه می‌آوریم.



یلدرم خان توپچی کاردان ارك در جنگهای تبریز

گفتار بیست و یکم

لشگر کشی سالار الدوله و شکست او

سالار الدوله پیش از آغاز مشروطه سالها در کردستان و آن پیرامونها فرمانروایی می داشت و سران کرد و لر همه او را می شناختند و از پاره‌ای ازایشان نیز دختر گرفته بود واینست در آنجا ریشه ای داشت و چنانکه گفتیم در سال ١٢٨٥ (سال یکم مشروطه) از همانجا بدعوی پادشاهی برخاست و برمحمد علیمیرزا نافرمانی نمود. لیکن کاری ازپیش نبرده خود نیز گرفتار شد و پس از آنکه زمانی در تهران میبود از اینجا آهنگ اروپا کرد و درآنجا می زیست تا امسال محمدعلیمیرزا آهنگ بازگشتن بایران کرد و سالار الدوله نیز همچون شعاع السلطنه بیاری و پشتیبانی او برخاست و چون این در کردستان و لرستان شناختگی داشت بآنجا رفت که بسیج سپاه کند و از سوی غرب بتاختن پردازد و چنانکه گفتیم چون بسنندج رسید در اندك زمانی دسته هایی برسر او گرد آمدند و او بادو هزار تن بیشتر از سواره و پیاده آهنگ کرمانشاه کرد و دردوم مرداد باینشهر در آمد. کرمانشاهیان او را پذیرفته و دسته هایی نیز از اینجا باو پیوستند. لران و کردان که نام مشروطه را ببدی شنیده و آن را دشمن می داشتند و خواه و ناخواه هوا دار محمد علی میرزا بودند و سالار الدوله را از پیش می شناختند از شنیدن اینکه آن بایران باز گشته واین بیاری او می‌شتابد بجنبش آمده گروه گروه بسالار الدوله می پیوستند

بویژه که نوید تاخت و تاراج شهرها نیز در میان بود و خود کوشش بی مزدی نبود. داود خان کلهر باسه پسر خویش و نظر علی خان پیشکوهی (پدر زن سالار الدوله) و سردار اشرف پسر والی پشتکوه از کسان نامداری بودند که هریکی بادسته هایی نزد وی شتافتند. گذشته از دیگران که از یاد نامهاشان در می گذریم. کار بجایی بود که علی رضا خان گروسي که از هواداران آزادی و چنانکه گفتیم درسفر قره داغ و اردبیل باچند صدتن همراه سپاه یفرمخان بود این نیز خودداری نکرده پیش وی رفت. از شاهزادگان قاجاری نیز بسیاری همان کار را کردند. درغرب هیاهوی شگرفی در گرفت ودشمنان مشروطه همه بجوش آمدند. درهمدان امیر نظام باتوپ وسپاه نگهداری آنجا را داشت و مانمی دانیم بچه راه هواداران سالار الدوله بآنجا دست یافتند و توپها را نیز از دست او گرفتند(۱).

چنانکه گفتیم در این هنگام دولت گرفتار محمد علیمیرزا وارشد الدوله بود و بجلو گیری از اینان می کوشید. برای جلوگیری از سالار الدوله نیز تلگرافها بامیر افخم بختیاری حکمران بروجرد فرستاد. نیز سردار ظفر بختیاری را بادسته هایي از تهران روانه گردانید. امیرافخم را می شناسیم که از هواداران سخت محمد علیمیرزا بود و بااینهمه چون محمد علی برافتاد بمیان مشروطه خواهان درآمد و بی آنکه باز خواستی بیند وسزایی یابد حکمران بروجرد گردید وچون در آنجا بالران میجنگید سپاه آماده ای با ابزار فراوان همراه داشت واینهنگام که بجلو گیری سالار الدوله نامزد شد پانزده هزار تومان نیز پول از دولت در یافت. بااینهمه

(۱) داستان آن را درجایی نیافتیم.

دل بامشروطه پاك نداشت واز درون جز پیشرفت محمد علی وبرادرانش را نمی خواست واینست در بیرون آمدن از بروجرد تا می توانست دیر می کرد. از تهران چندین بار تلگراف باو فرستادند تا ناگزیر گردیده بیرون شتافت.

ازآنسوی سالار الدوله برادرش عضد السلطان رادر کرمانشاه بحکمرانی گمارده خویشتن روز سی و یکم مرداد بانه دستگاه توپ و باسپاه بیشمار از آنجا بیرون شتافت و تلگراف دراز دیگری از آنجا برای مجلس فرستاد و بگمان خود پند هایی داد و نمایندگان را باین خواند که کشور را بخداوند کشور (محمد علی) بسپارند و بیهوده ایستادگی ننمایند. هم در آن می گوید:

«محمد علیشاه در همین روزها بطهران خواهد رسید منهم خواه باور کنید یا نکنید باسی هزار نفر از دروازه های کرمانشاه گرفته تانوبران باقشون در حرکت میباشم. در آذربایجان شاهسونها و در گروس شجاع الدوله با سه هزار سوار و همان قدر پیاده حرکت کرده اند و بآنها امر داده شده است از راه زنجان بطرف تهران حرکت نمایند..»

شماره همراهان او را ده هزار نوشته اند و خود وی در اینجا سی هزار می گوید. لیکن چنانکه نوشتیم دسته های بیشمار بس انبوهی بود. زیرا همینکه هیاهو افتاده بود او آهنگ تهران را دارد گروه گروه لران وکردان و دیگران بآرزوی تاراج ازپشت سراو می آمدند. یکي از آنانکه با وی بود چنین می گوید: اگر بگویم صد هزار تن همراه او بود دروغ نیست. چیزیکه هست اینان یك توده بسامانی نبودند و با هم پیوستگي نداشتند که کسی بشمار درست ایشان پردازد. یك گروه بیست و سي هزار تنی که میشد نام سپاه بآنان نهاد در پیش و دسته های دیگری را

پراکنده و بیسامان از پشت سر آنان راه می پیمودند و اینست سراسر راه را از کرمانشاه تا نوبران از چند فرسنك تا چند فرسنك همه تاراج کردند. این بود چگونگی سپاه آنجوان نادان.

از کرمانشاه که بیرون آمدند از آنجا بکنگاور و از آنجا بنهاوند و از آنجا بدولت آباد ملایر رسیدند و در اینجا بود که در نیمه های شهریور با امیر افخم دچار آمدند و جنك در گرفت و چون امیر افخم دل بسوی محمد علی میرزا داشت و شاید پیوستگی نهانی نیز با سالار الدوله پیدا کرده بود در جنك سستی نشان داد و زود شکست یافت. بنوشته مستر شوستر دویست تن بختیاری کشته گردیده توپها و ابزارهای دولتی که باوی بود همه بدست سالار الدوله افتاد. خود امیر افخم نیز پس از دیری بسالار الدوله پیوسته آشکاره پیروی او را پذیرفت.

بدینسان کار سالار الدوله بالا گرفته آوازه او هرچه بیشتر گردید وچون آگاهی از شکست امیر افخم بسلطان آباد رسید سردار ظفر نیز که با پانصد تن در آنشهر بود آنجا را رها نموده تا بقم پس نشست. مردم سلطان آباد کسانی را فرستاده از سالار الدوله زینهار خواستند و درهای شهر را بروی او باز داشتند. ولی سالار الدوله پس از شکستن امیر افخم برآن شد آهنك همدان نماید و امیر نظام را که در نزدیکیهای آنجا در دیه خودنشیمن داشت سرکوبد و باین آهنك رو بآنسو آورد لیکن امیر نظام چگونگی را شنیده باپای خود بنزد شاهزاده قاجار آمد و او نیز با کسان و ابزار هایی که داشت باو پیوست. اینست سالار الدوله آهنك سلطان آباد نمود و بی آنکه جلو گیری ببیند روز بیست و دوم شهریور بآن شهر درآمد. از آنجا دسته های او به پیشرفت پرداختند و تا نوبران پیش آمدند وچون در اینهنگام

کار محمد علیمیرزا بانجام رسیده و دیگر امیدی به پیشرفت کار او باز نمانده بود سالار الدوله نیز ترانه را دیگر کرده این زمان خود را پادشاه می نمود و در تلگرافیکه از میان راه برای دار الشوری و وزیران فرستاد زبان شاهان بکار برد. باآن پیشرفتی که کرده بود و با نیرویی که همراه خود داشت چندان دشوار نمی نمود که فیروزی بهره وی گردد و بآرزوی دیرین خویش رسیده پادشاه شود. در این زمان بار دیگر در تهران ترس پیدا شده بود وچون دسته هایی ازدموکراتیان ودیگران درآرزوی کوشش و جانفشانی بودند هزار تن بیشتر تفنگ از دولت گرفته و شبانه دروازه های شهر و پیرامون آن را پاسبانی می نمودند. پاسخی را که دارالشوری بواپسین تلگراف سالارالدوله داده در اینجا می نگاریم:

سه طغرا تلگراف حضرت والا از کردستان و کرمانشاهان و نهاوند واصل علت اینکه تا بحال بایراد جواب پرداخته نشده اینست که چون خود را طرفدار شاه مخلوع قلم داده اید لازم آمد که وضع حال محمدعلی میرزا با جواب تلگراف شاهرود یکمرتبه بحضرت والا اعلان شود البته تابحال قتل رشید السلطان و ارشد الدوله وشکست وتفرقه اردوهای آنها و شکست وتفرقه اردوی شاه مخلوع و فرار او وتسلیم شدن سایر رؤسای اشرار مازندران و استراباد را شنیده اید حاج شجاع الدوله را که برای خودتان از امدادات غیبیه تصور می گردید از ده روز باینطرف چهار مرتبه شکست و متجاوز از دویست نفر از اعوان او مقتول و عدهٔ کثیری مجروح و فراری شده اند وخود حضرت والا که باسم مشروطه طلبی و رعیت پرستی مصدر این حرکات شده اید و باقرار خودتان بوسیله نهب و غارت اموال همان بیچاره رعایا میخواهید مخارج اردوی خود را متکفل شوید تایك اندازه قدرت قوای ملی را که نتیجه حسیات عموم افراد ملت است نه ناشی ازعقایدی که مبتنی براضمحلال حسیات ملت مشاهده

کرده اید و اگر هم تابحال از کردار و رفتار خونریزانه خود متنبه نشده اید و تایید الهی را شامل حال این قوه که حضرت والا تحقیر می‌کنید نمیدانید باید ملتفت باشید هرکس باسلطنت مشروطه . . . طرفیت پیدا کند در عداد یاغی و دشمن مملکت محسوب است بنابر این چون حضرت والا مبادرت در این امر کرده اید مسئولیت این سفك دماء ونهب اموال و هتك اعراض بعهدهٔ حضرت‌والا خواهد بود دیگر خود دانید.

در اینمیان سواران بختیاری بفرماندهی سردار محتشم و سردار بهادر دسته دسته ازتهران آهنك قم می نمودند تا بجلوگیری پردازند. پس از همه یفرمخان بامجاهدان خود بیرون رفت . خود سالار الدوله تا نوبران رسیده و پیشرو دسته های او تاباغشاه دو فرسنگی آنجا پیش آمده بودند و چون از اینسوی لشگر های دولتی رسید روز چهارم مهر ماه بود که در باغشاه جنگ درگرفت و ما اینك تلگرافهایی راکه از سرداران دولتی به تهران رسیده وروشنترین آگهی ها را درباره کارزار دربردارد دراینجا می آوریم . یفرمخان چنین آگهي فرستاد :

الیوم که سیم شوال است قبل از طلوع آفتاب اردوی دولتی را از اسبابیك حرکت داده قبل ازوقت با اردوی سردار ظفر و سردار جنگ قرار داده بودیم که امروز باید بخواست خداوند کار اردوی سالارالدوله را که در قریه باغشاه و دو فرسخی ساوه منزل دارند بکلی تمام کنیم بانقشه صحیح اردو باقشون یاغیان مقابل گردید نظر علیخان لورستانی تمام تپه و ماهور های سمت ساوه را گرفته بااردوی سردار ظفر و سردار جنك باکمال سختی می جنگید داود خان کلهر و پسر والی پشت کوهی و سواران همدانی و کردستانی و پسران ظهیرالملك کرمانشاهی و حاجی علیرضا خان گروسی باپنج عراده توپ هفت سانتیمطری و هشت سانتیمتری اتریشی با اردوی بندگان بنای جنك را

گذاردند دو ساعت و نیم نایره جنك در اشتعال بود بحمد الله باحملات پیاپی دو اردوی منصور عقبات همگی ایشان شکست خورده فرار نمودند واقعاً چنین جنك وفتح حیرت انگیزی تابحال در این مملکت اتفاق نیافتاده است قریب پانصد نفر از سواران مزبور لورستانی و کردستانی و کرمانشاهی و همدانی و گروسی و غیره که از لباس و کلاهشان معلوم است از قشون اشرار مقتول شده و تمام چادرهایشان بجای خود باقی مانده است و پنج عراده توپ دولت بحمدالله تعالی بتصرف اردوی دولتی در آمد جمعیت طرف از همه جهت متجاوز از چهار هزار نفر بوده که پانصد نفرمقتول و باقی فرار اختیار نموده از اردوی دولتی ده نفر سوار بختیاری مقتول و مجروح شده عجالتا غیر از این مطلب قابل راپورت نیست قریب یکصد نفر اسیر و دستگیر شده لیکن هنوز استنطاق نشده

غلامحسین جعفرقلی یفرم

اینکه در این تلگراف شماره سپاهیان‌سالارالدوله را چهار هزار تن نوشته دسته‌های پیش آمده‌را می گوید و بیگمان پیروان‌او بسیارفزونتر از این اندازه ها بوده . سردار ظفر وسردار جنگ چنین تلگراف کردند :

ظهر یوم ششم وارد نوبران شدیم پنج عراده توپ از سالار الدوله در نوبران و دو فرسخ آنطرف مانده از قرار تحقیق مقرون بصحت است وقتیکه مقدمهٔ اردوی سالار الدوله در ساوه جنك میکردند یك اردو بریاست امیر افخم و امیر نظام در نوبران بوده تمام اهل نوبران و قبطانیه میگویند سپاه سالار الدوله متجاوز از هشت هزار نفر بوده از ساوه تا نوبران نعش کشتگان کفن کرده و بیکفن دیده میشد محقق زیادتر از پانصد نفر کشته شده از آنها و زیاده از پانصد نفر زخمدار داشتند که بعضی در بین راه مردند و بعضی را در بین راه کشتند و بعضی را بردند خبر شکست اردو که از نوبران بامیر افخم و امیر نظام رسیده باافواج و سوار خود فرار کردندسالار الدوله بنوبران رسیده پرسید امیر افخم کجاست گفتند فرار کرده . . . گفت خانه اش را خدا خراب کند که باصرار او مرا از این راه آورد و الااز

طرف قزوین آمده بودم سوار نظر علیخان باخودش بنوبران نیامد از قراریکه در تمام دهات نظر علیخان و سوارش را دیده اند گفته بود تمام سوار مرا کشتند وگرفتند بقیهٔ سوارش لجن بسر گرفته بودند لجن بسر گرفتن علامت مردن و کشته شدن یکی از رؤسای ایل است که یا از پسر های نظر کشته شده یابرادر وداماد داود خان کشته شده . . . اگر سه چهار فرسخ دیگر عقب فراریها رفته بودند تمام گرفتار و کشته شده بودند افسوس که سوار و نور چشمان سه شبانه روز نخوابیده اتصال مشغول جنك بودند والا میتوان عرض کرد که از اردوی سالار الدوله کسی باقی نمیماند از قرار مذکور عقب مانده اردوی سالار الدوله بنه و سایر اسباب سالار الدوله و هرکسی را که دیده اند غارت کرده و از بیراهه فرار نموده اند گمانم آنکه دیگر صد نفر دیگر دور سالار الدوله جمع شود نمیرود بکلی مضمحل و خراب شدند بحمد الله تعالی برحسب تعهدات حضوری دفع اشرار شد انشاء الله تعالی سایر مخالفین دولت و منافقین ملت هم بجزای اعمال و بکیفر خواهند رسید   خسرو نصیر

این فیروزی دولت گرانبها تر از فیروزیهای پیشین بود و دیگر گرانبهاتر شدی اگر توانستندی دنبال گریختگان را گیرند و تاتوانند از آنان کشتار کنند و سزای تاراجگریها را در کنارشان نهند . چنانکه نوشته اند اگر دنبال کردندی خود آن جوان دیوانه بدست آمدی و ریشه تباهکاریهای او بریده شدی لیکن چنانکه از تلگراف ها پیداست از فرسودگی و درماندگی اسبها بآن کار نپرداخته اند . هنوز این فیروزی روی نداده همدان دو باره بدست دولتیان آمده بود و اینست سالار الدوله بادسته اندکی از راه تویسرکان بپروجرد گریخت وباز مانده داستان او را در جای دیگری خواهیم آورد.

از سران وپیشروان کسانیکه باوی بودند هریکی بجایگاه خود گریخت که سپس از پارهٔ ایشان باز خواستهایی کرده شد و بپارهای دست نرسید . از

کسانیکه دچار باز خواست گردید علي رضاخان گروسي بود که چون بگروس باز گشت ویك شصت تیری نیز همراه برد بادستور دولت جهانشاه خان امیر افشار از کرفس برسر او رفت و با او جنگ کرده چیرگی یافت و او را دستگیر نمود که در نتیجه علیرضا خان کشته گردید .

توپهاییکه از سالار الدوله بدست افتاده بود بادستگیران از سپاه اورا چند روز پس از فیروزی باموزیك و شکوه بتهران آوردند . بدینسان لشگرهایی که محمد علیمیرزاو برادران و یاران او آراسته واز چند راه برسر تهران رانده بودند یکي پس از دیگری درهم شکسته از میان رفت . تنها دراین هنگام صمد خان درباسمنج باز مانده و او نیز پس از شکست هایي که ازدست تبریزیان یافته بود ازهرپیشرفتی نومید گردیده واینهنگام جز در اندیشه رهایی خویش نبود چنانکه داستان او را خواهیم آورد.

این فیروزیها بسیار گرانبها ودر خور آن بود که معنی کوشش وسود آن را بهمهٔ ایرانیان فهماند و ایشان را از سستی ودرماندگی بیکباربیرون آورد . افسوس که یکرشته پیش آمدهای ناگهانی نا گوار پشت سر آنها نمودار گردید و بمردم زمان نداد .

محمد علي میرزا و سالار الدوله در میدان های جنگ شکست یافتند ولی خودشان ازمیان نرفتند وهریکی تادیری مایه گرفتاری دولت گردیدند چنانکه اینها رادر جای خود خواهیم آورد .

گفتار بیست و دوم

آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف

دراین دوماه که در پیرامون پایتخت فیروزیهای پیاپی رخ میداد و مردم کشور درهمه جا شادمانی می نمودند درآذربایجان یکرشته کارهای اندوه آوری انجام می یافت . داستان حاج صمد خان و آمدن اورا برسر تبریز جداگانه خواهیم نگاشت. دراینجا پیش آمد های اردبیل وخلخال را می نگاریم :

چنانکه گفتیم عین الدوله را والی آذربایجان برگزیدند و چون شورش شاهسون روز بروز بیشتر می شد و از بودن مجلل فرستاده محمد علیمیرزا درمیان ایشان بیم‌هایی می رفت عین الدوله بامغز کهن خودچنین چاره اندیشید که کسانی از سران شاهسون‌راکه درتهران دربند بودند آزاد گردانند وفرونشاندن شورش شاهسون را ازایشان خواهند . نیز عین‌الدوله ایشان را همراه خود بآذربایجان برد . از روزیکه این سران شاهسون را بفرمخان بتهران آورد بارها خواسته میشد آنان را رها گردانند . لیکن در هربار انجمن ایالتی تبریز آگاهی یافته باتلگراف بجلوگیری می پرداخت. یکمشت گردنکشان که سالها تاخت و تاز را پیشهٔ خود داشتند و ما دیدیم که بانگیزهٔ بیگانگان آن رسوایی را درتاراج اردبیل‌نشان دادند و این یکی از فیروزیهای دولت نوین بود که سرآنان را کوفت و بدانسان ایشان را در بند و زنجیر کشید . چیزی که هست درباریان کهن که با نیرنگ ودغلبازی خودرا دردستگاه مشروطه جاداده وکم کم رشتهٔ کارهارا بدست گرفته بودند

چندان پروای آرامش کشور را نداشتند و بآن زودی نمي خواستند دست از کردار های بیخردانه کهن خود بردارند . اینان بمشروطه و آن هیاهو ارج چندانی نمي‌نهادند . چنانکه نمونهٔ آن برگزیدن عین‌الدوله بفرمانروایی آذربایجان می باشد .

چون ده پانزده تن از سران شاهسون آزاد شدند وهنوز امیرعشایر خلخالی و پارهٔ دیگران دربند بودند رشید الممالك برادر امیر عشایر در خلخال بکوششهایی برخاست که مایهٔ رهایی اورا نیز فراهم گرداند بدینسان که بهمدستی کسان دیگری از پیشروان شاهسون بتهران تلگراف فرستادند که آن ده واند تنی که دولت آزاد کرده اگر دولت میخواهد آنان شاهسونان رازیر فرمان دولت بیاورند این‌کار ازدست آنان برنیاید. ماچند تنی را از دیگران پیشنهاد می کنیم که دولت آزاد کند و چنانکه این کار را کرد ماهمگی فرمانبرداری نماییم و سراسر شاهسون را زیرفرمان دولت‌آوریم. از تهران در برابر این پیشنهاد روی نرم نشان دادند و اینست آنان بکار گرمتر شده ونمایندگان انجمن خلخال را بهمدستی خود خواندند ودوتن از ایشان‌را که آقای‌ناصر روایی ووکیل الممالك بودند برگزیدند که باردبیل بفرستند و نمایندگان انجمن اردبیل را بمیانجیگری برانگیزند که آشفتگی کار های آذربایجان را بتهران درست آگاهی دهند و دولت را بپذیرفتن پیشنهاد رشیدالممالك و همراهانش وادارند و خودشان همراه آن دو نماینده تابیرون اردبیل رفتندوچنین خواستار بودندکه نمایندگان انجمن اردبیل تابیرون شهر آیند و بااینان فراهم نشسته در پیرامون خواستی‌که داشتند گفتگو کنند. لیکن نمایندگان انجمن از رفتن به بیرون شهرخود داری کردند . تنها میرزا حسین آخوندوف که مردی‌بسیار غیرتمند ودلیری

بود بیرون رفته باسران شاهسون دیدار کرد و چون در چنان هنگامی فرمانبرداری شاهسونان رابدولت مشروطه بسیارسودمند می دانست بگردن گرفت که میانهٔ ایشان بادولت بگفتگو برخیزد وهمراه دو تن نماینده انجمن خلخال بشهر باز گشته دیگر نمایندگان انجمن اردبیل را نیز باخود یار ساخت که بتلگرافخانه شتافتند وازتهران عین الدوله و برخی وزیران دیگر و پارهٔ نمایندگان آذربایجان در دارالشوری را بپای تلگراف خواستند . عین الدواه درخواست ایشان را پذیرفت و امیر عشایر را نیز از بند آزاد گردانید و از فردا او را نیز بتلگرافخانه آورد. سه روز در میانه گفتگو میشدو پیامهاباسیم رفت و آمد می کرد . یکي ازنویدهایی که سران شاهسون میدادند این بود که مجلل را گرفته بدولت سپارند . نیزعین الدوله را آسوده تاتبریز رسانند . دراین میان قونسول روس بآستارا رفته بود و چون روز دوم این پیش آمد باردبیل باز گشت و از چگونگی آ گاهی یافت چنانکه گفته ایم او آشکاره به پیشرفت کار محمد علي میرزا می کوشید و بیگمان میانهٔ او بامجلل پیوستگی بود اینست این کوشش آخوندوف و همدستان اورا نپسندیده مجلل را که میانهٔ یورتچی بود از چگونگی آ گاه ساخت و او را بشهر خواست .

فردای آن روز که گویا دوشنبه بیست و نهم مرداد (٢٦ شعبان) بود بامدادان مجلل با شصت تن از بیگزادگان یورتچی که در گردنکشی بادولت سخت پافشاری داشتند بدیه داش کسن نزدیکی شهر رسیدند.چون این آ گاهی پراکنده شد نمایندگان انجمن اردبیل که در تلگراف خانه بودند هریکی ببهانه ای بیرون رفته باز نگردیدند . تنها آخوندوف بادوتن نمایندهٔ خلخال ماندند که همچنان باتهران گفت و شنید داشتند و این پیش آمد را نیز

آ گاهی می دادند. نزدیك بظهر نا گهان جارچی در کوچه و بازار اززبان قونسول روس و مجلل چنین جار میزد که محمد علی میرزا دیشب سه ساعت گذشته به پایتخت درآمده و بتخت نشسته و از همه گناهها گذشته ولی پس ازاین نباید کسی نام مشروطه را ببرد. هنگامیکه این جار کشیده میشد یکدسته از کهنه فراشان و مردم بیسر وپا گرد جار زننده را گرفته فریاد وغوغا بلندمی کردند. هنگامهٔ شگفتی بود. دراندك زمانی شهر بهم برآمدو آزادیخواهان هریك خودرا بنهانگاهی انداخت . وچون نام قونسول درمیان بود کسي گمان نمیکرد داستان بیکبار دروغ باشد. هنگام پسین مجلل بشهر درآمده در دز (نارین قلعه) نشیمن گزید واو نیز آ گهیی بنام خود باهمان مضمون نویسانده بردیوارها چسبانید .

در این هیاهو آخوندوف و یارانش همچنان در تلگرافخانه بودند و آخوندوف که پیش آمد را بتهران آ گهی میداد مرگ خود را نیز پیش بینی کرده آن را نیز آ گهي داد و به نمایندگان آذربایجان بدرود گفت و چون این زمان شهر بیکبار بهم خورده و ایمنی از میان برخاسته بود رییس تلگرافخانه نا گزیر شد آخوندوف و یارانش را بیرون فرستد و دراداره را ببندد . آقای روایی می نویسد: باآخوندوف گفتیم سران شاهسون که ما را از خلخال آورده اند دربیرون چشم براه ما دارند و ایشان مارا نگهداری کرده آسوده بخلخال می رسانند . تو نیز همراه بیا تا ایمن گردی. پاسخ داد : مردم خواهند گفت شهر را شورانید و خویشتن بدر رفت . نپذیرفت باما همراهی کند و آشکاره مرگ خویش را پیش بینی می کرد و بزبان می آورد.

آقای روایی و همراهش شب را در نها نگاهی بسر داده بامدادان

خود را بنزد رشید الممالك و همراهان او رسانیدند و چگونگی را آگاهی دادند و با ایشان روانهٔ خلخال شدند. اما آخوندوف دل بمرگ نهاده در خانهٔ خویش ایستاد و همینکه روز رسید چند تن قزاق بادستور مجلل بگرفتن او آمدند. آخوندوف چون میدانست او را زنده نخواهند گزاشت دلیرانه ایستادگی کرد و باتپانچه باقزاقان رو بروشده دو تن از ایشان را زخمی ساخت. لیکن قزاقان چیره درآمده او را دستگیر کردند و کشان کشان راه نارین قلعه را پیش گرفتند. در راه هیچ گزندی بآن مرد دلیر دریغ نمی گفتند. یکي از قزاقان نیز با گلوله زده او را ازپا انداخت و هنوزبیکبار جان از تنش بیرون نرفته بود که ریسمان بپایش بسته ازروی زمین کشیده باآن نامردی بنارین قلعه اش رسانیدند (۱).

بدینسان یکمرد دلیر وغیرتمند دیگری قربانی آزادی ایران گردید و همیشه نامش درتاریخ خواهد ماند. خدا روانش را همواره شادگرداند. چون این آگهی به تبریز و دیگر شهرها رسید همه جا سخت افسوس خوردند و در تبریز کانون دموکرات (کمیته) نگارشی در باره او بیرون داد که درروزنامه شفق چاپ یافت. پس از ملا اماموردی این دومین مرد بنامی بود که در اردبیل کشته گردید.

مجلل بدین نیرنگ در اردبیل بحکمرانی پرداخت و تاچندروزی بازار گرمی داشت. لیکن چون کار محمد علی میرزا پیش نرفت و کم کم آگهی درست در اردبیل پراکنده گردید بیگزادگان یورتچی که همراه بودند پي بفریب خوردن خود بردندواز گرداو پراکنده شدند و چون دراینهنگام

(۱) بیشتر آگاهیهای این گفتار از روی یادداشتی است که آقای ناصر روایی فرستاده اند.

صمد خان در بیرون تبریز نشسته خود را سررشته دار سراسر آذربایجان می شناخت مجلل را بنزد خود خواست و او را گرفته بند نمود و اندوخته هایي که در آن چندگاه اندوخته بود از دستش گرفت و خوداو سیف‌الممالك نامي را بحکمراني اردبیل فرستاد. مجلل تادیری در بند بود ولی رها گردیده بنزد سالارالدوله شتافت چنانکه نام او را درجای دیگری خواهیم آورد.



جوان شیردل حسین خان باغبان

گفتار بیست و سوم

سرکشی حاج صمد خان

صمد خان را خوانندگان تاریخ نیك می شناسند . اودر جنگهای سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در پیرامون تبریز یکی از سرداران لشگر های محمد علیمیرزا بود و چنانکه گفته ایم پیش ازهمه دیگران باشهر می ستهید و چون آن جنگها بپایان رسید و لشگرهــا پراکنده شدند او نیز بمراغه باز گشت و بحکمرانی پرداخت واین زمان دغلبازانه مشروطه خواهی نشان میداد و درنامه‌ای که بحاج زین العابدین آقا مراغه‌ای(۱) نوشته ودر روز نامه شمس چاپ یافته چنین می گوید که هنگامیکه در بیرون تبریز بوده درآنجا نیز ازدرون خواستار مشروطه بوده وهیمشه میخواسته باسردستگان آزادی پیوستگی پیدا کند ولی نمی توانسته است . بیشرمانه دروغی باین رسوایی را نوشته و این شگفت که روزنامه شمس از همان زمان ستایشگر او گردیده و بارها درشماره های خودستایش ازو نگاشته . یك روزنامه‌ای که بدعوی راستی پرستی بستارخان ودیگرسران آزادی زبان درازیها می کرد و پناه دادن بلوطیان دوچی را بستارخان گناه بزرگ میشمرد خود آن بدینسان بستایشگری حاج صمدخان میپرداخت . این نمونه است که چون کارهای بنیاد نداشت وهرکسی نیك وبد را در ترازوی دلخواه خویش

(۱) نویسنده کتاب ابراهیم بیك که تااین زمان زنده و دراستانبول می زیست .

بسنجید چه وارونه کاربها رخ نماید .

این راهم نوشتیم که چون در سال ۱۲۸۸ یفرمخان لشگر بقره داغ کشید صمد خان نیز باسپاه مراغه همراه او بود وچون از آنسفر بتبریز آمد در خانه حاج مهدی آقا نشیمن گرفت وچندی درآنجا بماند که تبریزیان پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند وگذشته را هرگز برویش نکشیدند . پس از آن نیز همیشه انجمن ایالتی نامه ها بوی نوشتی وکارها ازو خواستی و چون دراینسال سالارالدوله از سرحد آذربایجان بخاك ایران درآمدونخست میکوشید کردان آنجا را بهمدستی خود شوراند آقای هدایت که آن زمان والی بود و انجمن ایالتی حاج صمدخان را بجلوگیری او برانگیختند واودر میاندواب لشگرگاه ساخت. لیکن سالارالدوله درآذربایجان نمانده بکردستان رفت . پس از آن آقای هدایت صمدخان را برای رفتن برسرشاهسونان برگزید و چنانکه گفتیم ازتهران نیزآن را پذیرفتند ودرآغاز های مرداد بود که حاج صمدخان آهنگ سراب کرد . این زمان آقای هدایت رفته و رشتهٔ کارهای آذربایجان دردست شاهزاده امان‌الله میرزا بود وچون‌او گمان‌دیگری نمی بردبهمه سرکردگان قره داغ وسراب وچاراویماق دستور فرستاد بصمد خان بپیوندند . ازتبریزهم یك سرکرده توپ بابیست تن قزاق و دسته ای سواره قره داغ روانه داشتند . نیز تفنگ وفشنگ و دیگر ابزار فراوان فرستادند . همچنان ابراهیم آقای قارصی را بادویست تن مجاهد سواره نزد او فرستادند. ازهرراه باستواری کاراو کوشیده میشد وبیش از چهارهزار سپاهی برسراو گردآمدند .

لیکن دراینمیان پارهٔ رفتارهای او مایهٔ بدگمانی گردید وپاره آگهی ها بتبریز رسیدکه پیوستگی اورا بامحمد علیمیرزا می رسانید وپس از دو

سه روزهم ابراهیم آقا باسواران خود بشهر بازآمد و آگاهی آورد که صمد خان بسرکشی برخاسته است وبنام اینکه محمد علی میرزا آذربایجان را باو سپرده برآنست که بکارهایی برخیزد .

چنین می گویند : در روز هاییکه صمد خان بسراب رسید ناگهان تلگرافی از زن محمدعلی میرزا برای‌اوآوردندکه درآن‌خواهش کرده بؤد صمد خان دیه های اورا درآذربایجان بدست گیرد ونگه دارد. صمد خان آن را ساده پنداشته گمان دیگری نبرد . لکن درهمان روزها سیدی (۱) از تبریز بنزد وی رسیده خودرا فرستاده محمد علیمیرزا خواند ونوشته‌ای از قونسول روس‌درتبریز بگواهی نشان داد. سپس گفت: چون محمد علي میرزا بایران باز گشته وکنون ازراه مازندران روبسوی پایتخت‌داردچنین خواسته شماهم در آذربایجان بدست نشاندگی اوبکار برخیزید وتبریز را گرفته بنیاد انجمن و مشروطه را براندازید و ازآن تلگراف که‌بنام ملکه بشما رسیده این خواسته شده است .

صمد خان که همیشه بدخواه مشروطه بودی ودل از کینه تبریزیان پرداشتی‌بیدرنگ‌آنرا پذیرفت وبرای آنکه دیگرسرکردگان راباخودهمدست گرداند نهانی انجمنی ساخت وچگونگی را بمیان نهاد ویکرشته دروغهایی از نیرومندی محمد علی میرزا بزبان آورد. سرکردگان چون همگی از هواداران کهن خود کامگی بودند آنان نیز همداستان شدند وباهم سوگند

(۱) سپس یکی از نامه هایی‌که از محمد علیمیرزا برای این سید به میانجیگری قونسولگری روس میرسید درپستخانه تبریز شناخته شدکه آنرا نهانی بازکرده پیکره برداشتند وبدینسان راز سید ازپرده بیرون افتاد و آزادیخواهان اورا گرفته نهانی نابود ساختند .

خوردند و پیمان نهادند که برسر شاهسون نرفته بجای آن آهنگ تبریز کنند وتاجان دارند در راه پیشرفت کارمحمد علی کوشند . اگرچه این انجمن درنهان بود ابراهیم آقا آن را دریافت وپیش‌ازآنکه صمدخان سرکشی را آشکار گرداند وایشان رادستگیرونابود سازد شبانه سواران خود رابرداشته ازسراب گریخت و درراه نیز بقورخانه‌ای برخوردکه از تبریز برای صمد خان فرستاده شده بود آنهاراهم بازگردانید. با اینهمه انجمن باور نمیکرد و از پراکنده شدن داستان جلوگیری مي‌کرد تااز خود صمد خان نامه هایی بپاره کسان درشهر رسیدکه درآنها محمد علی میرزا را شاه ایران و خود را فرمانفرمای آذربایجان نامیده بود و سپس نیز آگهی ها رسید که برای اردبیل ازسراب‌حکمران فرستاده. نیز برسردیه ها فرستاده ومالیات دوساله را خواستار گردیده .

انجمن نخست در بیست ویکم مرداد (۱۸ شعبان) چگونگی را با رمز بتهران آگاهی‌داد(۱) سپس در بیست وپنجم آشکاره داستان‌رانوشت و خواستار گردید که عین الدوله زودتر آهنگ آذربایجان کندکه شاید سرکردگانیکه برگرد سرصمد خان بودند بهوای او گرایند و ازپیرامون او بپراکنند . ازآنسوی بهمدستی شاهزاده امان‌الله میرزا که رییس لشگرها بود ببسیج نگهداری شهربرخاست .

تبریز راازصمد خان‌وچند هزار سپاهیان او ترسی نمیبود. شهری که دوسال پیش آن ایستادگی را دربرابر چندین لشگر نموده بودچسان‌می

(۱) در دفتر کوپیه انجمن‌که اکنون در دست‌است این تلگراف‌هست اگرچه رمز است و دانسته نیست درچه باره باشد ولی ما از بیرون میدانیم در این باره است .

شدکه این زمان یك صمد خان برآن چیره درآید ؟! ..

تبریز در اینهنگام بسیار نیرومندتر از دوسال پیش میبود. زیرا اگرچه بیشتر جنگیان که درآنسال در تبریز گردآمده بودند پس از فرو نشستن جنگ پراکنده شدند وجز از مجاهدان خود تبریز و دسته هایی از گرجیان وقفقازیان بازنمانده بودند لیکن همین مجاهدان نیروی بزرگی بشمار می رفتند واینان اگرچه بسیاری بکار خود رفته بودند و تنها گروه اندکی در شهربانی و ژاندارم وکارهای دیگر دولتی مانده وهمیشه آماده می‌ایستادند بااینهمه دیگران نیز درجای دوری نبودند وانگاه این زمان نیروی دولتی نیز در دست آزادیخواهان بود و دسته هایی‌که امان‌الله میرزا پدید می آورد اگرچه هنوز آزموده نبودند وچندان امیدی بجنگجویی آنان نمی رفت بازمایه دلگرمی شمرده میشدند. غیرت وجانفشانی خود شاهزاده به‌تنهایی مایه پشت گرمی بود .

گذشته از اینها توده انبوه بسیـار پیش آمده واز روزیکه داستان بازگشت محمد علی رخ داده بود هرروز آدینه در مسجد بزرگ بانبوهی گرد می آمدند وازجوش‌وجنبش بازنمی ایستادند . راست است‌که درتبریز دشمنان آزادی نیز فراوان واینان نیز در راه خود پافشار بودند و باهمه گذشتی‌که از مشروطه خواهان دیده بودند ازکینه نکاسته هرزمان ازراه دیگری بآزار و دشمنی بر میخاستند . لیکن اینهـا دربرابر استواری کار آزادیخواهان در خور پروا نمیبود. باآنهمه‌گزند ها که‌روسیان درآن سه سال رسانیده بودندو این زمان نیز از هرباره سختگیریها می نمودند تبریز رونق وسامان بسیاری درکار خود میداشت. یکدسته‌که پاکدلانه بکوشندو باخرد و توانایی پیش روند چه شگفت‌که به نتیجه های درستی رسند؟!.

بیگمان صمد خان پشتش بجای دیگری گرم بود، وگرنه او تبریز را آزموده وچنان نمی بود که اندازه زور خودونیروی‌آن رادرست نداند! انجمن نیز از رهگذر شهر بیم نمیداشت و پروای پیرامونها را می کرد . چنانکه در تلگرافی که درپنجم شهریور (سوم رمضان) بعین الدوله فرستاده وبازخواهش می کند هرچه زودروانه آذربایجان گردد چنین مینویسد :

«تصور نفرمایند چرا آذربایجانیها این اندازه عاجز بوده و مغلوب تهدیدات یکنفر شخص بی نام ونشان میشوند آذربایجانی را همان قدرت سابقه موجود است وابداً واهمه در دل ندارند علت اینهمه خرابیها فقط از عدم ایالت است اگر بزودی تشریف بیاورند هرگونه قوا در خود آذربایجان تهیه شده و این موانع حاضره بکلی مرتفع خواهد شد» .

صمد خان همینکه سرکشی را آشکار ساخت بسعدآباد سه فرسخی شهر آمده درآنجا لشگرگاه ساخت و سیمهای تلگراف را پاره کرده از هرسوراه خواربار را بروی شهر بست وهمان نیامدن والی را از تهران دستاویز ساخته بهمگی چنین وانمودکه روسیان بهواداری محمد علی پشتیبان او می باشند وایشـان نخواهند گزاشت کس دیگری از تهران بوالیگری آذربایجان بیـاید و بدینسان همه سردستگان را از قره داغ وشاهسون و چارایماق وسراب و کردستان برسر خود گرد آورد .

درهمان روزها یکدسته از کسان او از مراغه بدهخوارقان و از آنجا بگوگان آمدند واینان نیز راه خوار بار را بروی شهر بستند. اینان چون بسیار نزدیك آمده بودند ازشهرابراهیم آقا را بادسته ای ازمجاهدان وسواران‌قره داغ‌بجلو ایشان فرستادند . اینان چون بگوگان رسیدند کسان صمد خان بدهخوارقان بازگشتند ودرآنجا آماده جنگ ایستادند . ابراهیم

آقا و همراهانش برسر ایشان رفتند وچون جنك رخ داد پس از دو سه ساعت کسان صمد خان شکست یافته بگریختند و نایب عباس هکماواری و برادرش محمد دستگیر شدند . از اینسوی نیز نایب حسنخان نامی از سردستگان کشته گردید .

این جنك دردوم شهریور رخ داد وچون نخستین پیکار بانیروی صمد خان ونایب عباس دستگیرشده بودباتلگراف بشهر آگهی فرستادند. از نایب عباس بارها نام برده ایم . اینمرد در دلیری ودرجنك آزمودگی کمتر مانند داشت وخود جوان تناور وبلند بالایی بود اگر نادانی و بیباکیش نبودی بجایگاه بس بلندی رسیدی . چنانکه گفته ایم درجنك های سال ۱۲۸۷ و۱۲۸۸ در قراملك می زیست و چون آن جنگها به پایان رسید و سردستگان قراملك خواه وناخواه گردن بمشروطه نهادند او با اشنایی چندین ساله باسردار از درآشتي درنیامده در قونسولگری روس بستی نشست وچند ماه که درانجابود بسیار شبها بیرون‌آمده باچندتن همراه بهکماوار یا قراملك می‌رفت ودرخانه های توانگران در هریکی چند شب میهمان می ماند وازایشان بازور پول‌می‌گرفت وهمیشه درجستجوی نایب یوسف بود که بخون مادرش بکشد . بدینسان بمردم چیرگی و آزار می نمود وگردنکشانه دردرون شهر می‌زیست وچون مرد بسیاردلیر و بیباك میبود وانگاه عنوان بست نشینی درقونسولگری می داشت آزادیخواهان چشم پوشي از کارهای‌او می‌نمودند و دربی دستگیر کردن نبودند . پس از چند ماه‌شبی‌که درکنار پل‌اجي‌درنشیمنگاه یکی ازکارکنان راه شوسه میهمان بود درمستی یکی ازبستگان روس‌را باتپانچه کشت و بدینسان ازخود روسیان نیز گریزان گردید و ازهمانجا از بیراهه روانهٔ

مراغه شده خود را بنزد صمد خان رسانید . صمد خان او را می شناخت و اینست نگه داری کرد ودرآنجا بود تااین هنگام صمد خان ازسراب اورا خواست وچنانکه گفتیم اوتا دهخوارقان آمد و درآنجا بابرادرش دستگیر افتاد . چنین گفتند اوتنها دربرجی‌برزم پرداخته ازدیگران آگاهی نداشت وتنها برادرش محمد باوی بود وبیکبار دیدند دیگران گریخته‌اند ومجاهدان گردایشان‌را گرفته اند وچون از جنك سودی نبود ناگزیر شده خودرا بدشمن سپردند. بایدگفت خونگیرشده بودند وگرنه باآن آزمودگی عباس درجنك ودلیری وبیباکی‌اوبآن آسانی دستگیر نمیشدند. هرچه هست‌همینکه درشهر آگاه شدند دستوردادند هردو را بشهرآورند سپس مشهدی محمد نامی را ازمجاهدان که چابق محمد می گفتند باچندتن روانه نمودندکه در راه بهرکجا که بایشان رسیدند هردو را درهمانجا بکشند. گویا این‌از بهرآن بودکه اگر بشهر بیاورند شاید روسیان هوادار درآیند واز کشتن جلوگیرند. مشهدی محمد درنزدیکی ممقان بایشان رسید و هردو را در آنجا کشت‌که درممقان بزیر خاك سپردند . دوبرادر هریکی خواهش می کرده است‌که نخست اورا بکشندودر دم‌مرگ بسیاردلیرانه رفتارمی کرده‌اند. برای نایب حسنخان درشهرختم گزاردند وارجشناسی بسیار کردند .

تااینهنگام صمدخان درسعدآباد نشسته بانبوهی سپاهیان خود می کوشید وباآنکه در اینمیان پیاپی آگاهیها از تهران ازفیروزیهای دولت مشروطه در برابرمحمدعلی وارشدالدوله‌می رسیدچون هنوزسالارالدوله درمیان بود وانگاه صمدخان بیش ازهمه پشت گرمی‌بروس داشت شکست بروی خودنمی آورد ونزدیك به نیمهٔ شهریور بودکه باسمنج را لشگرگاه ساخت . آزادیخواهان نیز آماده شده وسنگرهای پیرامون شهر را دوباره

استوار ساخته بودند. ازتفنك ها وفشنك ها كه دولت خریداری كرده ودر آن نزدیكیها از راه رسیده بود اندازه ای‌هم بتبریز فرستاده بودند ودراین هنگام بسیار بجا افتادو بكسانی كه تفنك در دست نداشتند ازآنها دادند. گذشته ازدسته های سپاهیان سه هزارتن ازمجاهدان داوطلبانه تفنگ برداشتند وبار دیگر تبریز سربازخانه گردید.

در این هنگام داستان افسوسناك شگفتی رخ نمود و آن اینكه روز شانزدهم یاهفدهم شهریور قونسول روس یادداشت فرستاد بدینسان كه چون سپاه روس كـه درشهر است ایمنی شهررا بگردن دارد اینست مجاهدان نباید درشهر جنگ كنند وا گر بخواهند باید بروند دربیرون جنك كنند. پیداست كه میخواست دست وپای آزادیخواهان را ببندد وراه فیروزی را بروی صمد خان بازدارد. زیرا اگر مجاهدان میخواستند دربیرون شهر جنگ كنند اینان ازهرسو كه بیرون می رفتند دسته های صمد خان از سوی دیگر بشهر در می‌آمد. اگرچه قونسول میگفت بصمد خان نیز همان پیام را فرستاده ولی كه توانستی باور كند كه راست است ؟!..

انجمن چگونگی را بتهران آگهی فرستاد وبقونسول نیز چنین پاسخ داد كه تبریزیان سر جنگ با صمد خان ندارند تابیرون بروند و با او پیكار كنند. این صمد خانست كه آهنك شهررا دارد وهرگاه كه ازسوی اوتاختن رو داد مردم ناچارند جلو اورابگیرند.

داستان جنگهای شهررا باصمدخان درگفتار دیگر خواهیم آورد.

در اینجا پایان كار رحیمخان و داستان مرند را می نگارم: گفتیم چون رشید الملك را روسیان بردند جایگاه رحیمخان را عوض كرده او را در ارك درجای پنهانی نگه داشتند. چون رحیمخان این بارنیز روبسوی توده

آورده وهمه می گفت از كرده پشیمانم ومیخواهم پس ازاین بمشروطه نیكی نمایم وباز سوگند یاد كرده بود در این هنگام آزادیخواهان خواستند او را بیازمایند وچون پسراو بیوكخان در اهر دسته ای بر گرد سر داشت وبیم آن می رفت كه اونیز بصمد خان پیوندد انجمن ایالتی برحیم خان پیشنهاد كرد كه بنویسد پسرش نزد صمد خان نرفته خود بادسته هایی كه می تواند گرد آورد بیاری مشروطه برخیزد ودریك روزی كه ازسوی شهر باصمد خـان جنگ خواهد شد اونیز از آنسوی برسرصمد خان آید وزبان داد كه هرگاه پسرش این كار را بگردن گیرد وانجام دهد انجمن ایالتی ازدولت خواستار شود ازگناه او گذشته رهایش گرداند وسرپرستی ایل چلپیانلو ودیگرعنوان هایی كه درزمان محمدعلیمیرزا داشت همه‌را باو یابپسرش واگزارد. رحیم خان بنادرستی پیش آمده پاسخ داد نخست دولت مرارها گرداند تامن به پسرم بنویسم برسرصمدخان آید. پیدابود مردسیاهدل بازبخود نیامده است واز امیدواری كه بنگهداری روسیان دارد ترسی بخود راه نمیدهد بارها این پیشنهاد وخواهش را ازونمودندو پاسخ درستی نشنیدند آخرین بار شبانه آقای بلوری كه دستیار ایالت بود پیش اورفت وباز بگفتگو پرداخت وچون نتیجه ای بدست نیامد دیگر زنده ماندن او بیهوده بود وبیگمان روسیان اوراجسته رها ساختندی چنانكه پسرهای كوچكش را ازشهر گریزانیدند(۱) آقای بلوری دربرخاستن بحاجی خان پسرعلی مسیو كه كلانتر نوبر وارك درنگهداری او بودچگونگی را دستور داد. حاجی خان رحیمخان را بنام آنكه ازانجمن تو را خواسته اند ازنهانگاه بیرون آورده بدست چند تن سپرد وآنان او را بیكی از راهروهای ارك برده باچند تیر از پا درآوردند.

(۱) روز سی و یكم شهریور ماه (۲۹ رمضان)

بدینسان یکمرد ستمگر تیره دلی سزای خود رایافت وازشگفتی ها بودکه این کار بادست آقای بلوری که آنهمه گزند از رحیمخان دیده بود انجام گرفت .

این پیش آمد گویا در آغازهای مهر ماه بود وتادیری کسی از آن آگاه نگردید تا کم کم چگونگی بیرون افتاد وهرکسی آن را دانست . نوشته ها وتلگرافهای رحیمخان که آن زمان بدستها افتاده پاره ای ازمیان رفته و پاره ای اکنون درپیش ماست .

اما پیش آمد مرند : شجاع نظام پس ازآنهمه دورو بیها چون پشتش بروسیان گرم بود همچنان بامشروطه دشمنی می نمود واین زمان چون فرصت یافت بادستور صمد خان شب بیست ویکم شهریور (۱۹ رمضان) به هنگامیکه مردم درخانه های خود نا آگاه نشسته بودند بیکبار بهمدستی کسان خویش بخانه‌های آزادیخواهان ریخته گیروبند وتاراج آغاز کردند. میرزا آقاخان مکافات (نویسنده روزنامه مکافات درخوی) وبرخی دیگر را دستگیر ساختند وکسان دیگری از میرزا مسیح حکیم ومیرزا احمد ناصری وحافظ افندی (۱) بدررفته از بیراهه خود را بتبریز رسانیدند . بدینسان جوان نادان باردیگر مرند را میدان سیاهکاریهای خود ساخت و راه جلفا رابروی تبریز بسته ازآمدو وشدکاروانیان بجلو گیری پرداخت .

(۱) یکی از ترکان عثمانی که بایران آمده و در مرند می نشست واز شمار آزادیخواهان بود . کشته شدن اورا در جای خود خواهیم یادکرد .

گفتار بیست و چهارم

جنگهای صمد خان

صمد خان پس از آنکه ازشاهسون وکرد وقره داغی وسرابی و چاردولی نیروواندوخت وکارهای خود را راست کرد بآرزوی گرفتن شهر بکار برخاست . نخستین جنگ دربیست و چهارم شهریور (۲۲ رمضان) رخ داد ازنیمه شب دسته های اوبسنگرهای ساری داغ وهاچه داغ تاختن آوردند وهنوز دوساعت پیش ازدمیدن بامداد بودکه ناگهان جنك آغاز گردید و از سنگرها غرش توپ وآواز تفنك برخاست . شهریان چون آماده نبودندکسان صمد خان که بیشتر سواران جنك آزموده قرا داغ و سراب بودند زور آورده سنگرها را گرفتند ویکتوب کوهستانی را بدست آورده ودوتن توپچی را دستگیر کردند وبردند. جنك همچنان پیش می رفت و از شهر دسته هایی بیاوری شتافتند . آن روز را تاغروب زدوخورد سختی می‌رفت وشهریان سنگرهایی را که از دست داده بودند دوباره باز گرفتند . سپاه صمد خان بارنج را درنیم فرسنگي شهر لشگرگاه ساختند و درآنجا سنگرها پدید آوردند ودرهمان شب چندان زیان وآزار بمردم آنجا رسانیدندکه فردا زن ومرد وبزرگ وکوچك خانه های خود را رها نموده باناله وزاری بشهر آمدند وتاجنك برپا بود ببارنج باز نگشتند .

در این جنگ بسیاری ازمجاهدان پادرمیان نداشتند وبیشتر دسته کاردکه شاهزاده امان‌الله میرزا پدیدآورده بود درسنگرها بودند. چگونگی

آنکه دسته دموکرات درتبریز نیز پدید آمده وایشان چنانکه درتهران در اینجا نیز بامجاهدان دشمنی مینمودند ونام آوری آنانرا برنمیتافتند. این تخم را بنیاد گزار دموکرات بهمه جا پاشیده بود. اگرچه در اینجا بپایگاه تهران نرسیده و چنان نبود که آشکاره بامجاهدان بدرفتاری کنند و به بیشرمی برخیزند . هرچه هست سردی درمیانه پدید آمده وچون بیشتر نمایندگان انجمن وسردستگان آزادی خود را بدسته دموکرات بسته بودند و در این کار ها دست ایشان در میان بود بمجاهدان روی سردی نشان میدادند و ایشان نیز کنار ایستادند . لیکن چون شکست شب بیست وچهارم وبردن توپ رخ داد سردستگان دانستند که جنگ ومردانگی کار هرکسی نیست و روبسوی مجاهدان آوردند . ایشان نیز که نتوانستندی بیکبار برکنار باشند گام پیش نهاده بکوشش برخاستند .

شب بیست وپنجم (بیست وسوم رمضان) دسته هایی از سواره صمد خان بقراملك درآمدند وباردیگر آنجا را نشیمنگاه گرفتند ومردم آنجاکه خواستار چنین روزی بودند بشادی ایشان را پذیرفتند وبار دیگر تفنگها را بیرون آورده بایشان پیوستند . همان شب آگاهی بشهر رسید وچون گمان می رفت شبانه از راه هکماوار بشهر درآیند دسته دسته مجاهدان رو بآنجا آوردند . من نیك یاد دارم آنشب رادرمسجد اره گر باچندتنی بشب زنده داری پرداخته بودیم ناگهان دسته های مجاهدان آمدن گرفتند و درکوچه ها انبوه شدند وگروهی از ایشان بمسجد درآمدند. بیشتر آنان جوانان بازاری وبازرگان زادگان بودند که باهمه جوانی درجنگها ورزیده گردیده ومردانگی ازچهره هاشان هویدا بود . دسته‌ای نیزاز گرجیان و ارمنیان آمدند. آنچه مراشگفتر افتاد اینکه جزتکان یاآواز دیگری‌ازایشان

برنمی خاست وباآنکه دراندك زمانی هزار تن بیشتر درآنجا گرد آمدند چنان‌سنگین وآرام می‌ایستادند که اگرشب رمضان درمیان ومردم دربیرون نبودندی ازآمد ورفت ایشان کمتر کسی آگاه گردیدی پس ازدیری چون‌از سوی قراملك جنبشی پدیدار نشد ایشان نیز بشهر باز گشتند .

روز بیست و سوم از اینسوی بقراملك تاختن بردند. چه از راه هکماوار وچه از راه شنب غازان دسته هایی به پیشرفت پرداختند وجنگ بسیار سختی درگرفت وازآغاز روز تاانجام غرش توپ وآواز تفنك شنیده میشد ولی کاری از پیش‌نرفت وجز کشته شدن کسانی از اینسو وازآنسو نتیجه بدست نیامد .

داستان این جنگها را ننوشته اند و من آنها را بکوتاهی در یاد دارم و اینست بکوتاهی می نگارم. چنانکه گفته ایم در آن زمان در تبریز دو روزنامه یکی تبریز و دیگری شفق چاپ می‌شد . ولی آنها یادی ازاین جنگها نکرده اند و این نمونه ایست که چسان کار صمد خان را خوار می گرفته اند .

از این پس همچون سال ۱۲۸۷ همیشه از سنگر ها زد و خورد می رفت . یك نیم سپاه صمدخان در قرا ملك ونیم‌دیگری در بارنج می‌نشستند و شهریان نیز در برابر ایشان در خیابان وشنب غازان و هکماوار سنگر ها پدید آووده بودند . (در یك یادداشت می نویسد هجده سنگر داشتند) روز بیست و هشتم شهریور بار دیگرجنگ برخاست(۱). صمدخان برآن بود که راهی بدست آورد و خود را بشهر رساند و می دانست همینکه‌چنان

(۱) تاریخ این جنگ بیگمان نیست . شاید یکروز زود تر یا دیرتر رخ داده .

کرد روسیان بدستاویز آنکه در شهر جنگ نشود جلوگیری از کوشش مجاهدان خواهند کرد. این بود هر زمان که فرصت می یافت ناگهان دسته های خود را برسر شهر می فرستاد و هربار جز شکست نتیجه نمی برد. در جنگ امروزی که بسیار سخت‌تر از جنگهای دیگر بود نیز جز شکست بهره نیافت و دسته‌ای از کسان او کشته گردید. انجمن ایالتی در تلگراف خود بتهران درسی و یکم شهریور چنین می نویسد:

«دو روز است ازطرف اشرار اقدامی بجنگ نشده گویا بواسطه شکستی است که در جنگ چند روز قبل به اشرار رسیده از قرار مذکور تقریباً شصت نفر تابین و چند نفر سرکرده کشته شده است ...»

در این هنگام چون آگاهی از گرفتاری تبریز بهمه جا رسیده و پیاپی از شهر ها می پرسیدند انجمن ایالتی تلگراف پایین را بهمه شهرها فرستاد.

«صمد خان مراغه که بیك عزم سفیهانه جمعی را دور خود جمع کرده شهر را محاصره کرده‌قوای دولتی وملتی با کمال جدیت مشغول مدافعه انشاءالله عنقریب مشارالیه و تابعین اش بجزای خود خواهند رسید هیجان فوق‌العاده در اهالی در حفظ اساس مشروطیت و موافقت با دولت علیه نمایان و بفضل الهی ابداً جای نگرانی نیست انجمن ایالتی».

یکم مهر ماه بار دیگر ازشهر بقراملك تاختن بردند وجنگ‌سختی درمیان رفت. لیکن‌کاری نتوانسته عصر بازگشتند. فردای آن که یکم شوال و روز جشن روزه خواران بود یکساعت پیش از دمیدن آفتاب ناگهان از هرسوی شهر جنگ بس سختی آغاز گردید. ازساریداغ وهاچه داغ ومارالان و باغمیشه و سیلاب وسرخاب وشام غازان و هکماوار از همه اینها غرنب توپ و آوای تفنگ برخاست. صمد خان بار دیگر بزور آزمایی برخاسته

و این بار میدان جنگ را بس پهناور گرفته و پیروان او از چندین راه پیش تاخته بودند که مگر از یکی از آن ها بشهر دست یابند. شاهزاده ضیاءالدوله از شب آهنگ ایشان را دانسته و بهمه سنگرها دستور فرستاده بود که بیدار باشند و آماده بایستند. این بود از هرسو که کسان صمد خان تاخت آوردند جلو را بسته یافتند. امروز یکی از روز های پر شور تبریز بود و سختی جنگ روز های پرشور سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ را بیاد می انداخت. ازسوی قرا ملك بسنگر های شام‌غازان تاختن آورده هنوزپیش از دمیدن آفتاب به سنگر های شمالی آنجا دست یافتند و اندکی مانده بود که بهمه آبادی دست پیدا کنند. دسته ابراهیم آقا که جنگجویان دلیری از مسلمان و گرجی بودند و نگهداری بخشی‌از سنگر هـای آنجا را بگردن داشتند سخت پافشاری نمودند و چند تنی از ایشان زانو بزمین گزارده باهم پیمان‌نهادند که تادشمن را پس ننشانند ازجای خود برنخیزند ومردانه بجنگ وگلوله ریزی پرداختند. گروهی از مجاهدان قره آغاج نیز یاری ایشان نمودند. بدینسان از پیش از دمیدن آفتاب تاسه بغروب رزم‌سختی درمیانه می رفت تا کسان صمدخان ازفیروزی‌خود نومید گردیده‌بقراملك بازگشتندوبیست تن کمابیش ازایشان کشته گردید. از مجاهدان نیز ده‌تن یا کمتر کشته شدند که یکی از آنان شهبازنام داشت. درهکماوارگذشته ازآنکه تاختن‌صمدخانیان را برگردانیدند پس از شکست از دنبال‌آنان تاخته تادیری همچنان جنگ را بر پا داشتند. در این جنگها نیز حاجی علی‌عمو بود و از کوشش باز نمی‌ایستاد. درمیدانهای دیگر نیز همه جا فیروزی با آزادی خواهان بود ودسته های صمدخان پس‌از زورآزماییهای فراوان‌کاری پیش نبرده هنگام عصر بازگشتند. در این روز ضیاء الدوله و دیگر سرکردگان

سنگرها را گردیده سرکشی می‌کردند. خود ضیاءالدوله نخست بسنگرهای ساری‌داغ رفته وسپس بشنب‌غازان آمد. مرآت‌السلطان بکهماوار رفت. آقا میرزا علی واعظ بهکماوار و از آنجا بشنب غازان رفت. موزیك نیز برزمگاهها فرستادند و از هرباره پروای کار مجاهدان را داشتند. انجمن ایالتی دریکی ازنامه های خود درباره آنجنگ می‌نویسد: «متجاوز ازصد نفر مقتول ومجروح داده گوشمالی بسزا خوردند». (۱)

پس از این رزم دیگر صمد خان دلیری بجنگ نکرد و دو هفته در میانه آرامش رخ داد. چون راهها بسته بود درشهرخواربارکم شده‌وگرانی رویداده بود وبربینوایان سخت می‌گذشت. شهریان خواستند راه‌باز کنند و برآن‌شدندکه بقراملك و بارنج تاختن برند وروز پانزدهم مهر (چهاردهم شوال) از بامداد بکار برخاسته از راه هکماوار و شام غازان برسرقراملك تاختند. امروز نیز جنگ سختی‌رویداد و تا عصر شهر پراز آواز تفنگ وغرش توب بودکه شنیده میشد. لیکن چون قراملك در گودی نهاده و

---

(۱) پیکره صفحه روبرو عصر همان روز برداشته شده و یکدسته از مجاهدان سنگرشام غازان را با ابراهیم آقا سرکرده‌شان نشان میدهد. آنکه در میان نشسته ابراهیم آقاست. دیگران بدینسانست ، رده یکم از چپ براست : ۱) اسلان گرجی ۲) یکتن گرجی که نامش فراموش شده

رده دوم از چپ براست : ۱) میرزا حسین اردبیلی ۲) سلطانعلی ۳) قلی ۴) یوسف‌خان (کنون یاور شهربانی در ارومیست) ۵) محمدعلی خان(آقای مهدوی که اکنون در مالیه تبریز است) رده سوم از چپ براست : ۱) ابراهیم اردبیلی ۲) اسماعیل خویی ۳) گیگو گرجی ۴) عباسقلی الان براغوشی ۵) یکتن گرجی که نامش فراموش شده ۶) از کسان ابراهیم آقا نامش فراموش شده است.



پیرامون آن بیشتر جوبهای بزرگست و سنگر های آنجا نیز استواربود و تفنگچیان چه از بومیان و چه از فرستادگان صمد خان ایستادگی بسیار نمودند مجاهدان کاری ازپیش نبرده بازگشتند وانبوهی از ایشان ازدلیران ارمنی ومسلمان کشته یا زخمی شدند. درکتاب آبی شماره کشتگانرا بیست و پنج تن وزخمیان را سی تن نوشته. ولی من بیشتر ازآن در یاد دارم. یکی از روز های سخت تبریز این روز بود و من هنوز آن را فراموش نکرده ام.

آنچه یاد دارم این آخر ین جنگ با کسان صمد خان بود. پس از آن کارها رویه دیگر گرفت. زیرا صمدخان چون از جنك بهره برنداشت لشکرهای خودرا از بارنج به باسمنج پس کشیده درآنجا نشست وبدانسان که شیوه همیشگی او و مانندگانش بود باز از در نرمی درآمد و از شهر خواستار گردید دو تن از بازرگانان را نزد او بفرستند و چون اینان به باسمنج رفتند صمدخان بازگفتگوی دوستی وآشتی بمیان آورده ازانجمن ایالتی خواستار زینهار گردید. ولی چون بازرگانان بشهر بازگشته پیام‌صمد خان را رسانیدند انجمن خواهش او را نپذیرفت. مردم نیز در مسجد گرد آمده چگونگی را بگفتگو گزارده همگی یکزبان خواستار کیفر شدند. راستی‌هم اینست که صمدخان از درون پشیمان نگردیده و در همان‌هنگام نیز جز بدشمنی و بدخواهي بامشروطه نمی کوشید. اورا درنهان باروسیان گفتگو ها بود و داستان‌او نیز همچون داستان محمدعلی میرزا و سالار-الدوله از این سپس رنك سیاسی بخود گرفت که اگر انجمن باوزینهار داده ازگذشته چشم پوشیدی از آن نتیجه ای بدست نیامدی. چنانکه در همان هنگام تا می توانست از آمد و شد کاروانیان بشهر جلوگیری می‌نمود.

بیچاره روستاییان که نادانسته باری می بستند و رو بشهر می آوردند در باسمنج گرفته گوش های ایشان را بدیوار یا بدرخت میخ کوب می کرد. سیمهای تلگراف را گسیخته نمی‌گزاشت باز بسته‌شود. از دیه هاوآبادیها مالیات می‌طلبید. بهرکجا که راه داشت حکمران می فرستاد. از اینسوی شهر نیز با یك رشته گرفتاری های سختی روبرو بود که بیش از آن نمی توانست کار جنك را دنبال کند چنانکه آن هارا درگفتار دیگری برشته نگارش خواهیم کشید.

چنانکه گفتیم این‌جنك را تنها خود تبریزیان کردند و چنانکه در تلگرافهای انجمن گفته می شود گذشته ازکارکنان دولتی مجاهدان تا سه هزارتن بودندکه روزانه انجمن در رفت ناهاروشام ایشان رامی‌پرداخت و اینها جز ازآنان بودندکه از کیسه خود می خوردند. از بیرون تنها یك دسته قفقازی وگرجی بودندکه ازسال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ آمده و باز نگشته بودند و در این هنگام مردانگی و جانبازی در یغ نگفتند. از ارمنیان نیز دسته‌ای بودندکه باید از ایشان پترسخان را جداگانه نام بریم. این مرد دلاور در این زمان در تبریز رییس اداره نمك و دودبود و چون جنك پیش آمد با چند تنی بمجاهدان پیوست و ما بار دیگر نیز بنام این مرد دلاور خواهیم رسید.

گفتار بیست و پنجم

گرفتاریهای آذربایجان

تبریز هنگامی که با سپاههای صمدخان می جنگید و بدانسان که گفتیم بنگهداری خود می کوشید با یکرشته گرفتاریهای دیگری نیز درنبرد بود. داستان روسیان و دژرفتاریهای آنان را بارها گفته‌ایم. این خود بدترین گرفتاریست که یکدسته سپاه بیگانه در درون یك شهری جای گیرد و همیشه درپی آزار و بهانه‌جویی باشد و مردم شهر چاره جز شکیبایی نداشته باشند. در جنگهاییکه با صمدخان می رفت هر زمان بیم این بود که روسیان پیچیدگی آغاز کنند و با ایشان نیز زد و خورد پیش آید. پیام قونسول را درباره آنکه درشهر جنك نکنند و پاسخی را که آزادیخواهان دادند نگاشتیم. روسیان دنباله آنرا رها نکردند و در یکی از جنگها دسته‌ای قزاق ناگهان برزمگاه آمدند ولی چون مجاهدان پروا نکردند ایشان نیز دست باز نکردند. در یکی از جنگها یکی از بستگان روس اندك زخمی برداشت. روسیان آن را بهانه ساخته میرزا آقابالاخان را که سرکرده ژاندارم بود باهفت تن گرفته بباغ شمال بردند و درآنجا بند کردند. یکی از ایرادهای روسیان این بود که مجاهدان رخت یکسان (انیفورم) ندارند و می گفتند این دستاویز بدست بدکرداران می دهد که هرکس تفنگی بردارد ودر شهر و دربیرون بدرفتاری آغاز نمایند. انجمن برای آنکه بهانه بدست ایشان ندهد برآن شد به مجاهدان نیز رخت یکسان پوشاند و آنان را بدسته گارد درآورد و چون در تبریز پارچه برای آن رخت باندازه دربایست پیدا نبود در زمان میرزا

احمد سهیلی را باپول روانه تفلیس گردانید و او ازآنجا پارچه خریده در اندك زمانی بازگردید و خواهیم دید جوان باغیرت سزای این کار را چگونه یافت. در زمان ازآن پارچه برخت دوزی پرداختند. اگرچه تا این کار انجام گیرد جنك با صمدخان بپایان رسید ولی اینان رشته کار را ازدست ندادند و بسیاری از مجاهدان داوطلبانه آن رخت را دربر کرده بدسته گارد پیوستند. مردانی که در خانه دستگاه آسایش و خوشی را فراهم داشتند آن را رها کرده بنام غیرت هرروز درسربازخانه همدوش سپاهیان مشق یاد می گرفتند.

درچنین زمانی که بایستی اینهمه کارها را پیش برد تبریز بی‌اندازه تهیدست بود. درسال ۱۲۸۷ که ستارخان بکوشش برخاست تاچندماه همه در رفت را بازرگانان و توانگران از کیسه خود می‌پرداختند. داستان «کمسیون اعانه» را درجای خود نگاشته‌ایم. رسیدهای چاپی که آن کمسیون در برابر پولهای گرفته شده بدست مردم داده هنوز دربسیاری ازخانواده‌ها بازمانده و خودجای آنستکه خاندانها آنرا نگاهدارند و مایه سرفرازی شمارند. سپس نیز مالیات شهر را خودشان میگرفتند و بکار میبردند و از استانبول و دیگر شهرها نیز دستگیریها می‌شد. اینست کمتر تهیدستی دیدند و سختی کشیدند. ولی در اینسال که اداره مالیه برپا و بایستی در رفت را آن بپردازد معتمدالسلطنه نامی که رییس مالیه بود دانسته نیست اینمرد با کجا پیوستگی داشت ودستور از که می گرفت که تا می‌توانست کار شکنی و سخت گیری دریغ نمی گفت و چون مالیه سامان درستی نداشت و هنوز مستر شوستر بکار آذربایجان دست نیازیده بود انجمن راهی بجلوگیری از نادرستی معتمدالسلطنه نداشت و اوهمیشه صندوق اداره را تهی نشان داده

از پرداخت پول سرباز میزد و چون انجمن سختگیری کرد خود را بخانه شادروان ثقةالاسلام انداخته درآنجا بست‌نشست. انجمن ناچارشد ازتهران پول خواهد و از آنجا نیز پس از چندین بار تلگراف بیست هزار تومان یکبار وپنجهزارتومان یکبار بیشتر نفرستادند. بااینکه‌ازچند ماه بازبشهربانی وژاندارم پول پرداخته نشده بود واینهنگام نیز هرروز بایستی بمجاهدان کم چیز مزد دهند و روزانه یکصدوپنجاه تومان پول نان و انگور و مانند آن میشد که‌از بهر ناهار و شام ایشان می خریدند.

گذشته ازاین چنانکه گفته ایم‌ازچندماه پیش‌ازتهران عین‌الدوله‌را بوالیگری برگزیده‌بودند تبریزیان‌ناگزیربودند درکارها ازو دستورخواهند واودرتهران نشسته نه آن‌می کرد که‌بآذربایجان آید ورشته‌کارها رادردست گیردونه‌این که‌برکناری‌نمایدوشهررادرکارهای‌خودآزادگزارد. جانشین او شاهزاده امامقلی میرزا از ترس دیه‌های خود که زیر دست صمد خان‌بود بهیچکاری بر نخاسته بآن می کوشید هرچه زودتر خودرا بکنار کشد و سر انجام در تبریز نیز نمانده بیرون رفت.

انجمن‌ایالتی بارهابعین‌الدوله‌ورئیس الوزراءو دارالشوری تلگراف فرستاده‌خواستار میشد که‌هرچه زود ترعین الدوله روبآذربایجان آورد و بارها یادآوری می کرد که صمدخان نبودن والی راعنوان ساخته‌بهمه جاآواز انداخته که‌دولت ایران دیگر بآذربایجان نخواهد پرداخت و این کشور بدست‌اوسپرده‌شده‌است.

در یك تلگراف چنین می نگارد:

« متجاوز از چهار ماه است که در دهای این مملکت را یك یك بعرض اولیای دولت رسانیده مع‌التاسف باآنهمه استمداد اقدامی‌که چارهٔ درد هارا

بنماید بظهور نرسیده بلکه یك جلسه اساسی هم دایر بحال این خطه بدبخت تشکیل نیافته روزی علاءالدوله بایالت نامزد میشود پس از دوماه استعفا میدهد روزی . . . عین‌الدوله را باآنهمه نوید منصوب می‌فرمایند تا سه ماه بامروز وفردا گذرانده و هنوز هم اعزام نفرموده‌اند هر گاه تصورات آن هیئت جلیله اینست که تبریزیان در مقابل مهاجمین میتوانند مقاومت نموده مغلوب نشوندفرضی است صحیح جوانان تبریز هرگز زیر بار تمکین امثال صمد خانها و محمد علی ها نرفته وتادم آخر دست‌ردّ برسینه اشرار خواهند زد ولی اهالی سایر نقاط پایمال شده و عصمت و ناموسشان دستخوش جمعی بیشرفان‌گردیده و گذشته براین‌هرگاه دنباله اینوضع امتداد یافته و شهردر محاصره بماند یقین است مفاسد عظیمترخواهد شد که اشرار هرروز برقدرت و جمعیت افزوده خوانین و سوار اطراف طوعا اوکرها باخود متفق و تحریك بر شرارت وفشار تبریز و اطراف خواهندنمود ... »

بااینهمه تلگرافهای پیاپی عین‌الدوله همچنان در تهران می‌نشست و هرروزه چشم داشت پیش‌آمد های آذربایجان را باو آگاهی دهندوازو دستور گیرند. راستی هم اینست که می‌خواست‌این غوغا ها بادست دیگران فرونشیند و او تنها برای آسایش و خوشی به آذربایجان آید. از سوی دیگرچون می دانست پشتیبان صمد خان روسیان هستند نمی خواست بناخوشنودی از آنان بآذربایجان آید. شاید هم درنهان پیوستگی با آنان داشت. هرچه هست از همچو عین‌الدوله‌ای جز اینگونه رفتار نشایستی. کي او را دل بکشور و مردم کشور سوختی تا درچنان هنگامی بکوشش و مردانگی برخاستی؟! از این والیگری او بیش از آن نتیجه نشد که چند ماه آذربایجان را درکار خود آواره ساخت و ازسوی دیگرسران‌شاهسون راکه با آن سختی گرفتار شده بودند رها گردانید و پس‌از آن بیزاری‌و کناره جویی نمود وجای خودرا بفرمانفرما واگزاشت که چندی نیز او آسایش

وزندگانی چندین ملیون مردم‌را بازیچه دغلکاریهای خود گیرد.

با این سختی‌ها انجمن ایالتی و سردستگان شکست بخود راه‌نداده دمی‌ازکار بازنمی‌ایستادند. نه‌تنها بکارهای آذربایجان بلکه بکارهای‌بزرگتر دیگری نیز می پرداختند. چنانکه گفتیم بسیاری‌از سران قره‌داغ درپیش صمد خان بودند از جمله سامخان ارشد که این زمان بنامتر از سه سال پیش بود و پیروان انبوهی داشت در باسمنج بنزد او آمده و در بیشتر جنگها پیش‌گام‌او بود. از اینسوی برادرش ضرغام (این‌زمان سالاروعشایر خوانده می‌شد) بادسته اندکی درتبریز همراهي‌با آزادیخواهان می‌نمود. پس از آخرین شکست صمد خان در دوم مهر ارشد ازو نومید گردیده‌به میانجیگری برادرش بسوی‌آزادیخواهان گرایید و انجمن باو زینهارداده روانه اهر نموده‌که آنجا را نگهدارد. از آنسوی صمد خان بیوك خان پسر رحیم خان‌را برسر او فرستاد و دوتن با هم بدشمني برخاستند. انجمن به یکایك سران آنجا نامه نوشته بدشمنی بیوکخان برانگیخت وچون‌ضرغام به اهر می‌رفت‌مشهدی عباسعلی قندفروش راکه ازسردستگان آزادی‌شمرده می‌شد همراه‌وی فرستادکه درآنجا ملایان و دیگران‌را بهمراهی‌مشروطه برانگیزد. نیز میرزا علیخان یاوراف را با دسته از مجاهد بآنجا فرستاد. بدینسان درقره‌داغ جنگ درگرفت. درمرندکه پسرشجاع نظام راه‌را بسته بود چون یکدسته از سواران ارشد با سرکرده ای نزد وی بودند انجمن عطاء السلطنه نامی را از تبریز فرستاد. حاج موسی خان هجوانی و آن سرکرده ارشدرا نیز برانگیخت وایشان دست بهم‌داده باشجاع نظام بجنگ برخاستند. از آنسوی‌آقا میرزا نورالله خان یکاني وجهانگیر میرزا وکسانی با سیصد سوار از خوی بیاری ایشان آمدند. درآنجا نیز جنگ پیش‌رفت.

رشیدالملك که پس از رها شدن از تبریز بصمد خان پیوسته و این زمان بادسته‌ای ازسوار روانه ساوجبلاغ شده بود انجمن‌سردارمکری ودیگران را بجنگ او برانگیخت. در قره داغ ارشد بیوکخان را شکست داده چند تنی از کسان بنام او را کشت. بیوکخان ناگزیر شد خود ارشدرا میانجی ساخته از انجمن زینهار طلبد. درمرند جنگ همچنان برپا بود تا داستان التماتوم و پس از آن جنگ تبریز با روسیان پیش آمد. اینها نمونه‌ای‌از گرفتاریهای آذربایجان و کوششهای انجمن ایالتي تبریز است. اگر از روز نخست‌ازتهران امید بریده آزادانه خودشان بچاره‌کوشیدندی رشته تااین اندازه گسیخته‌نگردیدی.

بااین گرفتاریها انجمن ازهیچ‌کاری ازبزرگ وکوچك باز نمی‌ایستاد. چنانکه خواهیم دید چون در این زمان دو سال مجلس شوری نزدیك بپایان بود انجمن شهر هـای دیگررا نیز با خـود هم آواز گردانیده از نایب السلطنه و خود دارالشوری افزودن برزمان آن را خواستار گردید. نیز چون درفارس صولت الدوله رئیس قشقایی بهمدستی نظام السلطنه بانگیزه دشمنی که بابختیاریان داشتند بادولت سرکشی می نمودند. انجمن تلگرافهای‌پندآمیز برای‌او و نظام السلطنه فرستاد. یفرمخان و سرداران بختیاری‌فیروزیهای خود را یکسره‌باین انجمن مژده می‌فرستادند وانجمن بهریکی‌پاسخهای جداگانه می‌داد.

داستان کشته شدن ملا حمزه را آوردیم. این پیش آمد کشاکشی پدید آورده و تااین زمان بر پا بود. کسان آخوند کشنده میر حسینخان را میشماردند. از آنسوی کسان بسیاری اورا بیگناه دانسته هواداری می نمودند وعدلیه‌که چند ماه باین دعوی رسیدگی کرد نتوانست آنرا بجایی

برساند و انجمن ناگزیر شده خود او رسیدگی کرد و چون دلیلی درستی بر کشندگی میرحسینخان در میان نبود کشاکش را بپایان رسانید.

با آنکه زمستان فرارسیده بود صمد خان همچنان در باسمنج می نشست. ولی از کوشش های انجمن بسیاری از کسانش پراکنده شده و اوکار خود را سخت دیده نمیدانست چه چاره اندیشد. روسیان نویدهایی باو می دادند یکبار نیز قونسول پیشنهاد کرد که باهمراهان خود درنعمت آباد (۱) بزیر بیرق روس پناهنده شود. صمدخان آن را شکست خود شمارده نپذیرفت و بجای آن کسانی فرستاده از دیه‌های پیرامون باسمنج روستاییان را در نعمت آباد گرد آورد و آنان را ناگزیر ساخت که بزیر بیرق روس رفته محمدعلیمیرزا را خواستار شوند. این نمونه‌ای ازپستی های اوست. انجمن ایالتی در دهم آذر تلگراف پایین را باستانبول و جاهای دیگر فرستاد:

«شجاع‌الدوله که از هرجا مأیوس شده و نزدیك شدن اردوی دولتی را شنیده مأمور بدهات فرستاده دهاتی ها را جبراً بنعمت آبادکه ییلاق قونسول روس است می آورند برای اعاده ارتجاع هرکدام از دهاتیها نمی‌آیند تهدید می‌کنند و قونسول روس هم ممانعت نمیکند انجمن ایالتی»

در اینمیان چنانکه گفتیم در آغاز های آبانماه عین الدوله از نام والیگری آذربایجان کناره جست و این زمان فرمانفرما را والی آذربایجان کردند. این آگاهی چون بتبریز رسید نمایندگان انجمن ایالتی ودیگران بتلگرافخانه رفته نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته ازپیش آمد رنجیدگی نمودند و آشکاره گفتندفرمانفرمارا نخواهند پذیرفت.

(۱) آبادی در دو فرسخی تبریزکه تابستانگاه قونسولگری روس بود.

در میانه گفتگوهای فراوان رفت وچون دولت پافشاری داشت تبریزیان ناگزیر شده پذیرفتند ولی خواستار شدند هرچه زودتر ازتهران بیرون آید. فرمانفرمادر دوازدهم آذر از تهران بیرون آمده بتبریز آگاهی‌فرستاد لیکن چون بقزوین رسید آنجا نشست و هر روز بهانه دیگری پیش آورد تا داستان التماتوم دوم روس رخ داد. او نیز از آنجا بر گردید. این نمونه ایست که چگونه اینان ازگزارشهای نهانی آگاهی میداشتند و در چنان هنگامها خود را کنار می گرفتند.

در گفتار بیست و دوم نوشتیم که بخواهش رشیدالممالك وهمدستان او درتهران امیر عشایر وکسان دیگری از سران‌را شاهسون از بند آزاد کردند و چنین خواسته میشد که آنان همراه‌والی آذربایجان باشند وکسان ایشان بوالی یاری کنند و او را بتبریز رسانند. باین آهنگ رشیدالممالك با دسته انبوهی بمیانج آمده در آنجا لشگرگاه ساختند و چشم براه والی آذربایجان داشتند. صمدخان خواست آنان‌را بسوی خود کشاند ولی آنان سر فرو نیاوردند. انجمن ایالتی تلگرافها بدلداری ایشان فرستاد. اگر راستی را در اندیشه‌کار بودندی و عین الدوله و یا فرمانفرماروانه آذربایجان میشدی‌شاید از اینها سودی جسته‌شدی. ولي چون مقصودی جزرویه‌کاری نبود ازآنسوی امیر عشایر و دیگران را از بند رها کردند و گوشی به تلگرافهای پیاپی انجمن آذربایجان ندادند و از اینسوی ازکسان ایشان سودجوی نکردند و اینان تادیرزمانی در میانج می نشستند تا ازآمدن‌والی نومید شده پی کارهای خود رفتند.



گفتار بیست و ششم

کشاکش میانه ایران و روس

چنانکه در جای دیگر نیز گفته ایم در این تاریخ نمیخواهیم برویه سیاسی پیش آمدها پردازیم و کارهایی را که درپس پرده رومیداده بنگاریم. این رادیگران نگاشته اند وکارهای بسیار نهان آنروزی امروز آشکار است. در باره بد رفتاریهای روس و انگلیس در ایران و خواستهای نهانی که میداشتند مستر شوستر گفتار درازی در کتاب خویش آورده وبا آگاهیهایی که از پیوستگی های سیاسی میان روس وآلمان داشته زمینه رابسیار روشن گردانیده. نیز پرفسور براون در سایه اینکه او و همراهانش از سیاست سر ادوارد گری وزیر خارجه آنروزی انگلیس در باره ایران و خاموشی او در برابر دژآهنگی های روس خوشنود نبودند دژ رفتاریهای روسیان و بد خواهیهای ایشان را یکایك باز نموده و برخاموشی ادوارد گری در برابر آنها خرده گیری نموده است. گذشته از اینها کتابی در سال ۱۲۹۵ در آلمان دراین زمینه چاپ و پس ار آن بزبانهای انگلیسی و فرانسه و سوئد ترجمه و در فارسی نیز بنام کشف تلبیس پرا کنده شده.

آنچه می بایست نوشتن اینان نوشته اند و ما نیازی بسخن رانی از آن زمینه در اینجانداریم و تنها باین اندازه بسنده می کنیم که نقولای دوم درباره ایران آن اندیشه راداشت که صدوسی سال پیش ازآن یکاترینای دوم درباره لهستان داشت و بهمدستی دولت اتریش بکار بست. ودرهشتاد سال پیش نقولای یکم درباره خاك عثمانی داشت و درسایه ایستادگی انگلیس نتوانست

بکار بندد. روشنتر بگویم: میخواست بدانسان که در پیمان نامهٔ ۱۹۰۷ زمینه سازی شده بود ایران را میان خود و انگلیس دو بخش کنند. نقولا از سالها این اندیشه را میداشت. ولی انگلیسیان از بهر آنکه از نزدیکی روس بهندوستان جلوگیری کنند نا خوشنودی مینمودند. لیکن درسال ۱۲۹۰ پیش آمدهایی در اروپا روسیان را به آن کار دلیرتر و انگلسیان را در کوشش بجلوگیری سست تر گردانید. زیرا از یک سو پاره‌نمایشهایی از دولت آلمان آمادگی اورا بجنگ با انگلیس نشان داد و ازسوی دیگر درهمان زمانها دیداری میانه دو امپراتور روس و آلمان درپوتسدام رخ داده پیمان نامه ای در میانه بسته گردید که اگرچه بندهای آشکار آن چیزیرا بزیان همدستی روس و انگلیس در بر نداشت ولی چون گمان می رفت بندهای نهانی نیز در میـان باشد و بهرحال نزدیکی روس و آلمان را می رساند از اینجا انگلیسیان تـاتوانستند از در نرمی درآمدند وکار ایران را درچنان هنگامی خوارگرفته جلوروسیان‌را بازگزاردند وروسیان فرصت یافته برتندی کار افزودند.

چنانکه دیدیم محمد علیمیرزارا روسیان بایران آوردند وبیگمان چنین می‌خواستند اورا دوباره برتخت جاداده با دست او بدلخواه‌خویش دربارهٔ‌ایران پیشرفت دهند و ما دیدیم آشکاره هوای اورا داشتندو درهمه‌جا یاری باو کردند. ولی چون محمد علی کاری از پیش نبرده از مازندران بگریخت و پس ازآن سالارالدوله شکست خورده از میدان در رفت وصمد خان در پیرامون تبریز کاری از پیش نبرد روسیان رنگ دیگری بکار زده از یکسو محمد علی و سالارالدوله و صمد خان هر کدام را درجای‌دیگری از کشور نگهداری کرده نگزاردند بیکبار از میان برخیزند و از یکسو خود

ایشان بکارهایی پرداختند و سخت‌گیریها پیش آوردند.

چنانکه گفتیم محمد علیمیرزا چون از مازندران بگریخت تا دیری جایگاه او نهان بود و سپس دانسته شد از استراباد بیرون نرفته وهمانجا است وبیاری روسیان دوباره نیرو می‌اندوزد. درآخرهای مهرماه دولت ایران از حال او آگاهی یافت و سردار محیی را برسر او فرستاد. نیز دسته ای از تهران روانه گردانید. اینان بسپاه محمد علی رسیده در آغاز های ابانماه جنگهایی کردند. قونسول‌روس اشکاره بمحمدعلی یاری‌مینمود وبدستور او ترکمانان خاک روس نزد اوبودند. در یکی ازجنگها نیز سپاه روس از کشتی بخشگی درآمده بیاری محمد علی رزم نمودند. این بود سپاه دولت شکست یـافت. سالار الدوله‌چون از نوبران گریخت ببروجرد و لرستان رفت و او نیز به پشتگرمی نگاهداری روسیان در آنجا ماند ودر آینده داستان او و محمد علیمیرزا را خواهیم شناخت. از صمدخـان نیز گفتگو خواهیم کرد.

اماسختگیریهای خود روسیان: پس از شکست سالار الدوله در آغاز های مهر ماه دولت ایران برآن شد دارایی او و شعاع السلطنه رابدست گیرد و از آن دولت گرداند و پیش از آنکه باین کار بر خیزد نماینده ای را بسفارت خانه های دو دولت فرستاده چگونگی را دوستانه آگاهی داد. هیچیک از دو سفارت ایرادی نگرفتند. دولت بمستر شوستر خزانه دار کل دستور داد آن را بکار بندد. مستر شوستر روز شانزدهم مهر مـاه (۱۵ شوال) بکار برخاسته برای بدست گرفتن هریکی از دیه‌هاو باغهای آن دو شاهزاده کسانی فرستاد. از جمله یک مستوفي و دو مهندس ویک سرکرده با چهار ژاندارم برسر پارک شعاع السلطنه که در شهر تهران‌نهاده

روانه گردانید . اینان چون بآنجا رسیدند چند تن قزاق ایرانی دم در بجلوگیری پرداختند . پاخیتانوف قونسول روس ببهانه آنکه دارایی شعاع السلطنه در پیش بانك روس گرو است قزاق بآنجا فرستاده بوده . مستوفی وسرکرده ژاندارم فرمان دولت را نشان داده بدرون رفتند وبکارپرداختند. اندکی نگذشت که دو سرکرده با دوازده قزاق روسی بآنجا رسیده اینان را بازور بیرون کردند. ژاندارمها چون دستور ایستادگی نداشتند باز گشتند. مستر شوستر چگونگی را با تلفون بسفارت روس آگاهی داد و ازقونسول رنجیدگی نمود سپس نامه ای نیز نوشت . ولی چون پاسخی نرسیدفردای آن روز پنجاه ژاندارم خزانه وپنجاه‌تن ژاندارم شهربانی باچندتن‌سرکرده بفرماندهی مسترموریل امریکایی همراه مسترکرنز ازکارکنان آمریکایی مالیه برسر پارك فرستاد . موریل و کرنز نخست پاخیتانوف‌را درقونسولگری دیده خواهش کردند قزاقهارا ازپارك بردارد وهرگاه سخنی درباره آن‌دارد بدولت بنویسد و چون پاخیتانوف نپذیرفت بر خاسته بر سر پارك رفتند وقزاقهارا تفنگ و ابزار ازدست گرفته از آنجا بیرون کردند . دوساعت و نیم پس‌از نیمروز دوسرکرده روسی با یکتن ابوبخان نامی‌سرهنگ قزاقخانه بدر باغ شعاع السلطنه آمدند و اندکی در آنجا ایستاده باز گشتند (بنوشته مستر شوستر بژاندارمها دشنام دادند) و خواهیم‌دیداین آمدن ایشان از بهر چه بوده .

دولت ایران از این پیش آمد رنجیدگی نشان داده نامه بسفارت‌نوشت و برداشتن پاخیتانوف‌را ازایران خواستار گردید . از آنسوی روسیان به پیش آمد رنگ دیگری داده عنوان نمودند که دو تن سر کرده روسی از جلو پارك می گذشته اند و ژاندارمها خواسته اند آنان را بزنند و تفنگ

بروی ایشان کشیده اند . این‌زمان دانسته شد آمدن آن دو سرکرده‌بجلو باغ از بهر چه بوده .

چون این پیش‌آمد دنباله بس درازی پیدا کرد و روسیان بدستاویز آن بیکرشته سختگیریهای نابجا برخاستند و در این کشاکش پای مستر شوستر ونام او درمیان بود باید در اینجا اندکی از اندیشه روس درباره ایران بنگاریم و شوستر راهم نیك بشناسیم .

چنانکه گفتیم روسیان از دیر باز پی بهانه می گشتند . اگر کتاب آبی انگلیس را ببینیم در همان روز ها نراتوف جانشین وزیر خارجه روس در پترسبورگ بامستر اوبرون نماینده انگلیس در آنجا در باره ایران گفتگو می کرده و چنین می گفته .

« افق ایران بسیار تاریك است. کشور از بد بدتر می افتد وآشفتگی روز بروز فزونتر می گردد . دولت روس بیش از این نمی تواند بکار های سختی نپردازد و خاك ایران را فرا نگیرد... »

نراتوف افتادن کابینه را پیش‌بینی می کرده و چنین می گفته :

« اگر رشته درتهران بدست تندروان افتد هیچ‌کانون نیرویی در میان نخواهد بودکه ما با آن گفتگو کنیم... »

«تندروان» دسته دیموکرات را می گوید . ایندسته چیرگی روس را بر نمی تافتند و بیشتر ایشان مردان آزادیخواه و ایراندوست بودند . اگرچه کسانی از میوه چینان بااینان در آمیخته و بیشتر سر دستگا نشان از اینگونه دغلبازان بودند. وانگاه این دسته خامیها درکارشان بود و با همه شور و خروشی که می نمودند آن نبودندکه درسختی تفنگ بدست گرفته پا براه جانبازی گزارند و باایستادگی وکاردانی شایسته ازخود نشان‌دهند.

هنوز بآن اندازه نرسیده بودند. با اینهمه پس از مجاهدان ارجدار ترین گروه ایرانی بشمار می‌رفتند. اینست نراتوف از افتادن رشته بدست اینان ترس می داشته.

سپس نراتوف یاد مستر شوستر کرده و از اینکه او بهمه اداره های ایران دست انداخته و رشته همگی را بچنگ گرفته سخت خشمناك بوده و چنین می گفته :

« این با بهره مندیهای (منافع) روس درایران راست نیاید . . . مستر شوستر باید بداندکه کوششهای او باید بابهره مندیهای روس(چنانکه بابهره مندیهای انگلیس نیز) سازش داشته باشد . ایران باید کم کم بسوی نیکی رود آنهم از راهیکه چشمداشت و بهره مندیهای دولت روس نیز نگهداری شود . . .»

می گفته :

« نباید از دیده دور داشت‌که تنها نیکی ایران در میان نیست. بلکه باید حال کنونی آن و جایگاه خاصی را که دارد نیز بدیده گرفت . . .»

این جمله ها که میانه دو مرد سیاسی روس و انگلیس می گذشته هریکی دلیل دیگریست برآنکه روسیان آزادی ایران را از میان رفته‌می دانستند وبرآن می کوشیدند که آخرین‌گام را در این راه بردارند وازشوستر هم چشم می داشتندکه بیش از پیشرفت کار ایران دربند خوشنودی ایشان باشد و نگهداری بهره مندیهای ایشان را کند. بدانسان که کارکنان بلژیکی ایران می کرده اند و روسیان را از خود خوشنود می‌داشته اند. و چون مرد امریکایی بدلخواه ایشان نمی بود او را دشمن می داشتند و در پی بهانه می‌گشتندکه بیرون‌کردن او را از دولت ایران خواستار‌کردند واین پیش آمد باغ شعاع‌السلطنه و رفتار سختی‌که شوستر پیش گرفت آن‌بهانه‌را

بمیان آورد.

در اینهنگام‌که دولت روس این اندیشه ها را درباره بر انداختن آزادی‌ایران و بیرون کردن شوستر بکار می برد در تهران نیز میانه‌کابینه وزیران با شوستر تیرگیهایی پیدا شد. وزیر مالیه و وزیر خارجه (۱) چند روزبهم کناره جویی نمودند. لیکن دوباره بکار خود بازگشتند. سخت گیری مستر شوستر درباره پول و نپذیرفتن درخواستهای بیجای وزیران و ایراد گرفتنش بکار های ایشان و تندهایی که می‌نموده همه را ازو میرنجانید. ناصرالملك وکابینه سخت خواستار بودند اختیارات شوستر را کم کنند ولی چون دیموکراتها هوادار او بودند و در میان توده نیزنام نیکی پیدا کرده بود بچنان‌کاری دلیری نتوانستند. یکماه کمابیش کشاکش ورنجیدگی درمیان بود. درهمان هنگام ناصرالملك نیز ازدسته دیموکرات بجان خود بیمناك شده باایشان رفتاردلسردانه می‌نمود بمجلس‌نیز بدگمانی داشت.

در آخر های‌آبان دوسال مجلس بپایان می‌رسیدکه بایستی پراکنده شود و نمایندگان برای مجلس سوم برگزیده کردند و با آن چیرگی که روسیان درکارهای ایران می داشتند کسی نمیدانست مجلس نوین کی باز شود و تا باز شدن چه‌کار هایی با دست ناصرالملك و مانندگان او انجام گیرد. بیگمان اینان خواستارچنان روزی بودند. ولی انجمن ایالتی تبریز چگونگی را دریافته بچاره پرداخت و در دوم‌آبان (دوم ذیقعده) تلگراف هایی بتهران بناصر الملك و دارالشوری فرستاده درخواست‌کرد بر زمان مجلس ششماه دیگرافزوده شود. انجمنهای دیگر را نیز واداشت‌که تلگراف

(۱) ابراهیم حکیمی وحسن وثوق

فرستاده همان خواهش را کردند . این بود روز بیست و یکم این پیشنهاد در مجلس بمیان آمد و چون تا آنزمان چنین کاری روی نداده بود کسانی ایراد گرفتند و گفتار هایی راندند . لیکن از آنجا که نبودن مجلس را در چنان هنگامی کسی نمیخواست اینست نمایندگان چندان دربند قانون نبوده همگی رای بافزودن ششماه برزمان مجلس دادند.

شاید یکی از چیزهایی که برخشم روسیان افزود این پیش آمد بود. زیرا مجلس سنگ راه سیاست ایشان بشمار می رفت . مسیو نراتوف در گفتگوی دیگر خود از ایران بامستر اوبرون اشکاره چنین گفت :

« مجلس اختیار بس فزونی را بکار می برد که آنرا ندارد . . . باید مجلس انجمنی باشد که تنها بکار قانونگزاری پردازد (از سیاست برکنار باشد) . »

نیز می گفت :

« باید مجلس سنایی باز نموده اختیار نایب السلطنه را بیشتر گردانید » .

این جمله ها هر کدام معنی زهرناك دیگری را در بردارد واینکه نراتوف برای نایب السلطنه اختیار بیشتر خواستار بوده ما را بیك رشته بدگمانی ها وامیدارد . در آن زمان یکی از بدبختی ها بود که این دسته بازماندگان دربار قاجاری که خود را بمیان مشروطه خواهان انداخته بودند در بیشتر زمینه ها آرزوی ایشان با آرزوی دشمنان کشور یکی بود (چنانکه پیش از این هم بازنموده ایم). نمي گوییم : همچون دشمنان نابودی ایران را میخواستند . چنین گمانی نداریم . آنچه میدانیم و می نگاریم اینستکه از پستی و کوتاه اندیشی که جزخوشی خود را خواستار نبودند جنبش توده و آزادی آن را برخود هموار نمیساختند و برداشته شدن آنرا اگرچه با دست دشمنان کشور بودی آرزو می کردند و بیخردانه این نمیدانستند که

پس از برافتادن کشور آنان را جز بدنامی و خواری بهره از زندگی نخواهد ماند .

اما مستر شوستر : این مرد بیگمان پاك بود و از ته دل پیشرفت کار ایران و بزرگی نام آن را میخواست و این از پاکیش بود که روس و انگلیس با او دشمنی می نمودند . ولی نباید پنهان داشت که مستر شوستر از سیاست (بویژه از سیاست شرق و ایران) ناآگاه بودی و این بسیار ناسزا بود که یکتن امریکایی که در کشور خود همیشه آزاد و گردنفراز زیسته و هرگز با زورگویی از یك دشمن توانایی رو برو نشده و روزگار با او درس شکیبایی و بردباری نیاموخته در چنان زمانی در ایران دارای اختیار بس فزونی باشد و در هر کاری دست پیدا کند. این از خامی ایرانیان بودکه همینکه او را دیدند بگردش درآمدند و در همه کار ها باو اختیار دادند . آن بیمار دلان که در میان خود برتری هیچکس را بر نمی تافتند و ما دیدیم با مجاهدان جانباز چه رفتار نامردانه ای نمودند همینکه بیکتن اروپایی یا امریکایی می رسیدند در برابر او فروتنی می نمودند و بیکبار خود را می باختند . با مستر شوستر نیز این رفتار را کردند . بویژه دسته دیموکرات که باو سر سپرده بودند .

درباره پارك شعاع السلطنه همینکه با خیتانوف قزاق فرستاد و ژاندارم را از آنجا بیرون کرد میبایستی پیش آمد را از راه سیاست و با دست وزارت خارجه یکرویه کنند . نه اینکه شوستر صد تن ژاندارم فرستاده و با زور قزاق هارا لخت کرده بیرون رانند . راست است ایران کشور آزادیست و قونسول روس را نمی رسید که بکار های درونی دست

یازد ولی میبایست فراموش نکنند که روسیان آزادی ایران را بهیچ نگرفته و بهمه شهر های شمالی سپاه آورده بودند. ایران تا نیروی درستی بسیج نکرده بود بایستی کوتاه آورد و در پاره جاها بشکیبایی گراید. این خود نادانیست که کسی بادشمن چیره دست در کارهای خرد از در نرمی نباشد وچون رشته گسیخته گردید وکار بزرك شد آن زمان بیکبار ازدر زبونی در آید. در یك کار بی ارجی آنهمه ایستادگی از مستر شوستر چه شایستگی با حال آنروزی ایران داشته ؟ راست است که روسیان از دیر باز اندیشه برانداختن ایران را می داشتند. بهر حال بهانه بدست آنان نبایستی داد. ما می بینیم هنگامی که روسیان التماتوم داده سپاه بقزوین آورده اند و دولت ایران و نمایندگان مجلس از مستر شوستر شور خواسته اند اودر پاسخ همگی گفته که اگر التماتوم را نپذیرید کار بی اندازه بیمناك خواهد بود. کسیکه این را میدانسته آیا اورا بهتر نبودی که از نخست با بردباری پیش آید و کار را بالتماتوم نرساند ؟!..

ما در شگفتیم که از بهر چه مسترشوستر آنهمه پافشاری در گماردن مردان انگلیسی بکارهای مالیه ایران داشته ؟!.. زیرا خواهیم دید که کشاکش میجر استوکس بپایان نرسیده داستان لکوفر را پیش آورد. آیا آیا او نمی توانست بجای اینان کسانی از آمریکاییان یا از خود ایرانیان برگزیند ؟!.. آن ارجی که شوستر بیك میجراستوکسی می گزارد و اورا یگانه مرد شایسته سرپرستی ژاندامهای خزانه میستاید درخورد هرگونه ایراداست.

مستر شوستر بهتر می دانست که روس و انگلیس با همه دوستی و همدستی دراروپا درایران از یکدیگر بیمنا کنند و همیشه نگران میباشند

واین بی گمان مایه رنجش روسیان خواهدبودکه مردان انگلیسی درشمال ایران بکارگمارده شوند واین چیزیست که دولت انگلیس نیز بپشتیبانی ازآن نخواهد خاست. شوستر دستاویزمی آوردکه دولت ایران پیمان‌نامه ۱۹۰۷راکه روس وانگلیس میانه خودبسته و ایران را بسه بخش کرده بودند نمی شناسد. این درست است. ولی آیا دولت ایران پافشاری هم داشت که انگلیسیان را در شمال بکارگمارد و خشم روسیان را بخود برانگیزد؟!.

چنین‌پیداست مردآمریکایی‌همی‌خواسته دربرابر دشمنی وکارشکنی که روسیان از نخست باوی می نمودند از پشتیبانی توده انگلیس (نه دولت آن) بهره گیرد. چنانکه همین‌اندیشه ازنامه سرگشاده بس‌درازی‌که برای چاپ درتیمس فرستاده فهمیده می‌شود.

او دولت ایران رامی نویسد که به‌پشتیبانی‌انگلیس امید بست وفریب خوردو مامی بینیم‌خوداونیزهمان فریب راخورده است. شوستر درکتاب خود همه می کوشد گناه را بگردن پیش آمد های سیاسی اروپاکه در آن سال بود بیاندازد وچنین می‌گوید: روسیان‌چابکانه از آن بهره جستند و گرفتاری انگلیس‌را در اروپا فرصت شمرده در ایران بآن کارهابرخاستند. اینها دروغ نیست ولی بایدگفت پاره‌کوتاهی ها از شوستر وخودایرانیان نیز پا درمیان داشته است.

مستر شوستر چون زبان ایران را نمی دانسته و همچون بیشتر اروپاییان‌که بشرق می‌آیند تنها رویه‌کار ها را تماشا می‌نموده وبهرچیزی از پندار خود معنایی می‌داده از اینجا دربسیارجا نوشته های‌او دور از راستی و یا گزافه آمیز است. از جمله درچندجا درکتاب خود یاد می

کنند که کسانی از ایرانیان آهنگ کشتن اورا داشته اند و ما چون میدانیم که اینها پایه درستی نداشته ـ روشنتر بگویم چگونگی با آن رنگی که در کتاب شوستر بخود گرفته نبوده است ـ بیجانیست یکی از آنها را در اینجا یاد کنیم و آنچه را که بوده بارنگی که در کتـاب شوستر بخود گرفته به سنجش گزاریم تاروشن گردد چگونه پیش‌آمدهای خرد وبی‌ارج دردیده نیکمرد امریکایی بزرگ نمودار می‌شده است.

شوستر می نویسد:

« بهنگام برپا شدن یکی از سلامهای دربار یکتن ایرانی فرج‌الله خان نام می‌گفته من یکی از گروهی هستم‌که با هم شده ایم مستر شوستررا بکشیم بدانسان‌که صنیع‌الدوله کشته شد. یکی ازایرانیان سخن اورا بپولیس یفرم‌آگاهی داد وآن مرد دلیر ایرانی را تازیانه زده بزنجیر کشیدند ... »

هرکه این چند سطر را درکتاب شوستر بخواند با دیباچه ای‌که آنراست خواهد پنداشت راستی‌را دسته ای برای کشتن شوستر برپاشده بوده وداستان همچون پیش‌آمد کشتن صنیع الدوله رویه سیاسی داشته است. ولی‌اگرچگونگی را در روزنامهای ایران جستجوکند خواهد دید ایران نو چنین می‌نگارد:

« روز پنجشنبه ۱۵ (شعبان) در موقع سلام در دربار فرج‌الله نام میرزای‌قایمقام کاشانی با یکنفرکه در نزد او بوده صحبت میکرده که چون مستر شوستر حقوق ارباب حقوق را نمیدهد ما یك‌عده هستیم‌که هم قسم شده اورا مثل صنیع‌الدوله بقتل رسانیم. طرف او می گوید چه فایده دیگری بجای او خواهد آمد. فرج‌الله میگوید هیچکس بعدازو جای اورا نمیگیرد. دراین اثنا یکی از خبرخواهان صحبت او را شنیده بپولیس اطلاع داده اورا بنظمیه برده توقیف میکنند ».

پیداست مردلق‌چانه درد دل‌می‌گفته و ازبریده شدن حقوق‌خود گله می‌نموده. وگرنه کسی‌که درپی کشتن یکی باشد این نمی‌کند که‌میان مردم‌ایستاده آنرا بگفتگو گزارد. وانگاه اگرگفته اوراست بودی وبارانی داشتی شهربانی یاران اورا نیزدنبال کردی. پیداست که‌سخن پوچ بی‌ارجی بیش نبوده است.

اینها نه خرده‌گیری برشوستر و نه‌گله‌ازوست. اورا باایران ازبهر کارهای مالیه خواستند وچون آمد اگر جز بکار خویش نپرداختی هیچ زیانی ازو برنخاستی. این گنـاه آن نادانان بود که گرد ویرا گرفتند و سبکمغزانه یك بیگانه را در کار سیاست پیش انداختند. یك مشت بیمایه بهتر ازاین چه توانستندی‌کرد؟!

گروهی‌که رشته کارهای یك توده را بدست گیرند ایشان را بیش ازهمه پاکدلی وجانفشانی باید. اگر چنین باشند کمتر درمـانند واگر نه هیچ کاری نتوانند. یکدسته دغلکارانی که در سیزده ماه نبرد تبریز و گیلان واسپهان با محمد علی‌میرزا درباغشاه یادرنهانـگاهها یا در اروپا روز میگزاردند و همینکه آزادیخواهان فیروزی جستند بیکبار خود را بمیان انداختند و دغلکارانه هیاهو برانگیختند و در هرگامی که بر می داشتند جز سود خودرا نمی جستند چنین ناپاکدلان کی توانستندی کار درستی انجام دهند؟!

گفتار بیست و هفتم

دو التماتوم روس و ایستادگی مجلس

از پیش آمد باغ شعاع السلطنه بیست و اندروز می گذشت روز پنج شنبه دهم آبانماه پاکلیوسکی وزیر مختار روس بوزارت خارجه آمده بنام دولت خود از پیش آمد رنجیدگی نمود و خواستار شد گماشتگان خزانه از باغ شعاع السلطنه برداشته شود و آن بار دیگر در دست قزاقان باشد. نیز دولت ایران از بد رفتاری که با دو تن سر کرده روسی کرده شده رسمی پوزش خواهد. نامه‌ایکه دولت ایران پیش از آن بسفارت روس نوشته‌واز دخالت پاخیتانوف بکارهای ایران رنجیدگی نموده‌و بر داشتن اورا خواستار شده بود و سفارت آن را گرفته و رسید داده بود وزیر مختار اینزمان آن نامه را هم پس گردانید.

دانسته شد دولت روس رنجیدگی ایران را بهیچ نگرفته است و ببهانه یك شکایت دروغ دولت ایران را بپوزش ناگزیر می گرداند. وزیر خارجه (آقای حسن وثوق) پاسخ داد باید با وزیران شور کنند و پس از آن پاسخ فرستند. چون چگونگی ببیرون افتاد روزنامها گفتارهای تندی نوشتند و دولت پس از شور روز چهاردهم آبان نماینده ای بسفارت روس روانه ساخته چنین پیام فرستاد: خواهش دولت روس دور از دوستی‌است که میانه دودولت پایدار میباشد. دولت ایران شکایت را بیپایه می‌شناسد و امیدوار است که چون جستجو شود بیپایگی آن بر دولت روس نیز آشکار باشد.

ولی روسیان ارجی بآن نگزاردند و روز نوزدهم سفارت نماینده خود را بوزارت خارجه فرستاده پیام داد که هرگاه تا چهل و هشت ساعت خواهش روس انجام نگیرد رشته در میان دو دولت بریده خواهد بود. در اینمیان کابینه با زبان وزیر مختار خود در لندن از دولت انگلیس خواستار میانجیگری گردید و امید میرفت انگلیسیان آنهمه فزونی جویی روسیان را بر خود هموار نخواهند نمود. لیکن دولت انگلیس رنجانیدن روس رانمیخواست و از میانجیگری باز ایستاد و بجای آن بدولت ایران سفارش کرد که خواهش دولت روس را بپذیرد و باز بزبان وزیر مختار خود پیام داد که هر گاه ایران خواهش روس را انجام دهد لشگری که فرستاده می شود باز گردد. نیز ادواردگری بنماینده خودشان دستور داد که مستر شوستر را دیدار کندو او را پندی دهد و بنرمي و خوشرفتاری با روسیان وا دارد. وزیر مختار انگلیس شوستر را دیدار کرد و پیام‌را گزارد. ولی‌شوستر روی نرمی نشان نمیداد و همچنان سختي و ایستادگی می‌نمود و در همین روز ها بود که مستر لکوفر نامی را از انگلیسیان به پیشکاری مالیه آذربایجان فرستاد و بدینسان خشم روسیان را هرچه‌بیشتر گردانید. نیز چنانکه گفتیم نامه سرگشاده بس درازی دربارهٔ زورگوییهای روسیان برای چاپ در روزنامه تیمس فرستاده‌بود و اینهنگام ترجمه فارسی آن را در روزنامه های تهران بچاپ رسانید.

در اینمیان کابینه حاج نجفقلی خان رخنه پذیرفت و کسانی از وزیران کناره جویی نمودند. وزیر داخله وزیر مالیه (۱) و دیگران

(۱) آقایان احمد قوام وابراهیم حکیمی

یکایك یا بکنار نهادند . رئیس الوزراء ووزیر خارجه که تنها ماندند آنها نیز کناره جستند . این نمونه دلسوزی و کار دانی ایشانست که در چنان هنگام سختی کشور را بی سر پرست گزاردند . وزیر مختار روس چگونگی را به پترسبورگ تلگراف کرد و با دستور آنجا روز بیست و ششم آبان نماینده بوزارت خارجه فرستاده آگاهی داد که رشته میانه دو دولت بریده است و لشگر روس نیز از قفقاز روانه گردیده درهمان هنگام دولت انگلیس بار دیگر راهنمایی نمود که ایران خواهش روس را بپذیرد و چنین گفت اگر ایران آن خواهش را بپذیرد لشگر روس باز خواهد گشت . نایب السلطنه بار دیگر حاج نجفقلیخان را برباست وزراء بر گماشت و او فرصت انکه همه وزیران را برگزیند نیافته تنها با چهارتن وزیر روز سی‌ام‌آبان بمجلس آمد و کابینه را شناسانید و بیدرنگ خواهش روس را پذیرفته بمستر شوستر دستور فرستاد که باغ شعاع السلطنه را بدست قزاقان سپارد . نیز روز آدینه دوم آذرماه (دوم‌ذیحجه) وزیرخارجه دو و نیم پس از پیشین بارخت رسمی بسفارت روس رفته‌بدانسان‌که خواست روسیان بود پوزش خواهی نمود. پنداشته می شد با این پوزش خواهی رنجیدگی از میان برخاسته روسیان خوشنودی خواهند نمود و سپاه‌خود را از ایران باز خواهندگردانید و این نویدی بودکه انگلیسیان داده‌بودند ولی همه این امید ها بیجا بود . همینکه‌وزیر خارجه ایران سخن خود را بپایان رسانید وزیرمختار روس آگهی داد که یك التماتوم دیگری‌از روس در پیش‌است وچندروز دیگر بیرون‌آمده برای دولت ایران‌فرستاده خواهد شد . این بود اندازه دژآهنگی روسیان .

کابینه نا درستی که حاج نجفقلی خان دو باره پدید آورد بجایی‌نرسید

وپس از یکرشته پیش آمد ها و در نتیجه سختگیریهایی که ناصرالملك داشت سر انجام در هفتم آذر کابینه بدینسان در مجلس شناسانیده شد : حاج نجفقلی خان رئیس الوزراء و وزیر داخله حسن وثوق وزیرخارجه سردار محتشم وزیر جنگ حسن پیرنیا (مشیرالدوله) وزیر معارف محمد علی فروغی (ذکاءالملك) وزیر مالیه حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه) وزیر عدلیه ابوالحسن پیرنیا (معاضد السلطنه) وزیر پست تلگراف .

چون این‌کابینه بیك کار تاریخی‌برخاست بهتر دیدیم از یکایك‌وزیران‌نام بریم . زمانیکه در مجلس نامهای اینان خوانده میشد چون بنام آقای اسفندیاری‌رسید یکی از نمایندگان دیموکرات پشت تریبون رفته‌ناخشنودی نمود و میانه او و رئیس الوزراء سخنان درشتی رفت و کار بآنجا کشیدکه حاج نجفقلی خان دل آزرده از مجلس بیرون رفت . در چنان‌هنگامی بیشتر کسان از کار می‌گریختند و این است کسان تازه ای در این کابینه دیده می شود .

هنگام پیشین همان روز التماتوم دوم روس رسیدبدینسان :

۱) مستر شوستر و مستر لکفر ازکارهای خود در نزددولت ایران بیرون کرده شوند .

۱) دولت ایران پس از آن کار کسی از بیگانگان پیش از شور کردن‌با دودولت نگیرد .

۳) دررفت لشگر کشی را که دولت روس کرده ایران بپردازد .

میبایست در چهل و هشت ساعت پاسخ داده شود و چون دسته هایی از سپاه روس برشت رسیده‌ودسته هایی در میان راه بودند وزیرمختارروس درنامه‌خود آگاهی می‌داد که تا پایان مهلت‌چهل و هشت ساعت لشگر در

رشت خواهد ماند و پس از آن اگر پاسخ بدلخواه روسیان نبود بسوی قزوین پیش خواهدآمد .

چنانکه گفتیم دولت ایران آگاهي از آهنك روسیان در باره التماتوم دوم داشت لیکن کمتر کسی گمان می کرد بچنین سختی باشد . این زور گویی بنیاد آزادی کشور را مي کنند و این بدتر که برای پاسخ بیش از دو روزمهلت نمیدادند . از هر باره پیداست که ارجي بآزادی ایران نمی نهادند .

همینکه چگونگی میان مردم پراکنده شد نخست تهران و پس از تبریز ودیگر شهرها بخروش برخاست . در تهران همان روز بازار را بستند و مردم در مسجد آدینه و دیگر جاها انبوه شدند و بجوش و خروش بر خاستند . در تبریز گذشته از کارهایی که جداگانه خواهیم نگاشت انجمن ایالتي انجمنهای شهرهای دیگر را با خود هم آواز ساخته همگی‌را برآن وا داشت که بپشتیبانی مجلس بر خیزند و تلگرافها فرستاده نمایندگان را دل گرم گردانند .

فردا آدینه هشتم آذر همچنان جوش و جنبش بر پا بودو از نمایندگان مجلس وسران‌دسته‌های‌سیاسی و سردستگان‌آزادی هرگروهی با همکاران خود فراهم آمده شور و گفتگو مي نمودند . در تهران از چندی پیش نان کمیاب شده و این دو روزه کار خوار بار نیز بسختی کشیده بود . در همان هنگام هواداران محمد علی میرزا فرصت یافته خواستند زمینه برای بازگشت او بپادشاهی آماده کنند و این میوه‌تلخی بود که درخت‌نادانی آزادیخواهان در اینهنگام میداد . گروهی که بشورند و پادشاه ستمکاری را بر اندازند ولی بستگان و پیرامونیان اوراهمچنان

برسر کار نگه دارند باید سزای نافهمی خودرا دریابند و در چنان روز سختي از یك سوهم گرفتار کوششهای بد خواهانه آنان باشند . سر دسته ایشان علاءالدوله بوده که با چندتن از درباریان پیشین نامه بدولت روس نوشته و در آن باز گردانیدن محمدعلی را بایران خواستار شده بودند . این نوشته ایشان بدست اداره شهربانی افتاد .

ایران چنین شور و خروشی بخود کمتر دیده بود . از سراسرشهرها تلگرافها می‌رسید و همگي ایستادگی‌را خواستار بودند . زبانها همه‌بدشمني روسیان باز و آوازها به بیزاری اززور گویی آنان بلند بود و این نمایشها اگر چه‌از بسیاری تنها سخنان سرزبانی بود و دلهاشان ازآن آگاهی نداشت و بسیاری نیز اگرهم از درون رنجیدگی می نمودند کسانی نبودند روزسختي ایستادگی کنند و تنها یکدسته از درون دل می خروشیدند و بهمه گونه جانبازی نیزآماده میبودند. بااینحال شور و خروش بس بزرگی بود وهمین یکدسته گروه نیرومند و انبوهی بودند .

روزشنبه نهم آذر (نهم ذی‌حجه) در تهران یکی از پر شور ترین روز ها بود . دراین روز هنگام پیشین چهل ساعت مهلت بپایان می رسید و میبایست پاسخ ایران دانسته شود . میبایست دارالشورا پیش از نیمروز درباره پذیرفتن و نپذیرفتن خواهشهای روس رأی دهد . در آغازروزیك نمایش دلیرانه ای ازآزادیخواهان سرزد و آن کشتن علاء الدوله بود که هنگامیکه از خانه خود بیرون می‌آمد باچند گلوله ازپا درآمد. کشندگان از مجاهدان بودند و دستور از یفرمخان داشتند و این یك‌کاربسیار بجایی بود که چشم دیگران ترسیده در چنان هنگام گرفتاری بآشوب برنخیزند . دسته دسته مردم بسوی‌مجلس می شتافتند. باندك زمان همه گالیریها و

اطاقها و باغ پر از مردم گردید. کسانی از کارکنان سفارتخانه ها نیز میان تماشاچیان بودند. یك ساعت پیش از نیمروز مجلس برپا شد. در آن یك ساعت میبایست سرنوشت توده ایران شناخته گردد و شایستگی و ناشایستگی اش بآزادی دانسته شود.

نمایندگان همه در جای خود نشستند. از کابینه چهار تن وزیران خارجه و عدلیه و معارف و پست وتلگراف درآنجا بودند. وزیرخارجه به گفتار آمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خواند. سپس نیز چنین گفت: وزارت خارجه میدانست چنین یادداشتی فرستاده خواهد شد و اینست چه پیش از فرستادن این و چه پس ازآن کوششهایی بکار برد افسوس که سودمند نیفتاد. سپس نامه‌ای بسفارت انگلیس نوشته خواهش کردیم دولت انگلیس میانجیگری نماید سفارت در پاسخ سفارش کرد که هرچه زودتر خواهشها را بپذیریم. ولی دولت آنچه دستور مجلس باشد رفتار خواهد کرد.

حال مجلس را مستر شوستر چنین می‌ستاید: «این گفتار در میان یك خاموشی ژرفی رانده شد و چون بپایان رسید همگی همچنان خاموش ماندند. هفتادو شش تن ازنمایندگان از پیر وجوان و آخوندو پزشك وبازرگان و شاهزاده بی‌هیچ تکانی در جاهای خود می‌نشستند. یك آخوند گرانمایه‌ای بپا برخاست. زمان همچنان می‌گذشت و پس از نیمروز دیگر اختیاری در دست ایرانیان نمی ماند. این مرد خدا پرست گفتار بس کوتاهی رانده چنین گفت: «شاید خدا خواسته آزادی مارا بازور از میان بردارندولی ما نباید بادست خودآن را از میان برداریم» این را گفته و دست لرزان خودرا داد خواهانه بسوی تماشاچیان گرفته برسر جای خویش نشست.

چه جمله های کوتاه ولی پرداری! جمله هایی که سرودنش در یك انجمن درسی بسیارآسان ولی دربرابر یك‌ستمگر نیرومندی بسیار دشوار است. بویژه درجاییکه گماشتگان آن ستمگر ازگالیریها چشم بسوی گوینده دوخته وهمیخواستند اورا نیك شناسند و چون روزش رسید بابندوزندان و یا با شکنجه کیفرش دهند.

نمایندگان دیگری نیز سخنانی راندند ولی همگی جز جمله های پر معنی و کوتاه نگفتند زیرا که زمان نیز بس کوتاه شده بود. همگی آبروی کشور خودرا نگه داشتند و در این باره ایستادگی کردند که آزاد باشند و خودشان برخودشان فرمان رانند.

چند دقیقه پیش‌از نیمروز از همگی رأی خواستند. یك یا دو تن فرومایه ترسواز مجلس بیرون رفتند وخودرا کنار کشیدند ازدیگران نام هرکسی که خوانده شد بپا برخاست وآشکاره رأی خود را گفت وبقرعه کشیدن نیازی نیفتاد.

و چون خواندن نامهای نمایندگان بپایان رسید نتیجه آن شد که هریکی‌از ایشان رأی خودرا گفته‌و بی‌آنکه پروای آینده خود و خاندانش را بکنند رای خودرا آشکار ساخته بود. همه نمایندگان بدشمن شمالی آن پاسخ را دادند که از یك توده نومید پامال شده سزاوار بود. توده‌ای که از آینده بیمناك تاریك نترسیده نگهداری آزادی و آبروی خودرا بر آن برگزیدند. همه نمایندگان خواهشهای روس‌را نپذیرفتند»(۱).

(۱) در بخش آخر در ترجمه اندك تصرفی بکار رفته است. هم باید دانست پاره نوشته های شوستر در این زمینه دور از راستی است. از جمله اینکه «کابینه پذیرفتن یادداشت را ازمجلس خواستار گردید و مجلس که آن را نپذیرفت وزیران شرمنده و سرافکنده بیرون رفتند و بدینسان از روی قانون‌از

بدینسان مجلس شوری بنام توده ایران یك کار دلیرانه و سرفرازانه را انجام داد و یوغ بندگی روس را بگردن نگرفت . ولی در همان هنگام بیکبار رشته را نگسیخته بدولت اختیار داد که با گفتگو های سیاسی پیش آمد را چاره کند. بدینسان چهل و هشت ساعت مهلت بپایان رسید و بخواهش روس پاسخ بدلخواه داده نشد . پیداست که روسیان بکار بر خاستند و از همان روز سپاه ازرشت به پیش آمدن پرداخت و یکرشته دشواریها پدید آمد . بهرحال این رفتار مجلس بسیار بجا بود. ازآندم مردم شور و خروش بیشتر کردند . هنگامیکه در مجلس این رای داده می‌شد تماشاییان اشکهای شادی ازدیده می‌ریختند. همان روز خواستند مشیرالسلطنه رئیس الوزرای باغشاه را که از همدستان علاءالدوله بوده بکشند. خوداو زخمی شده واز جان نیفتاد ولی برادر زاده‌اش که همراه بود کشته گردید . نیز همان روز بزرگ نانوایان (خباز باشی) را که در کمیابی نان‌دست او را در کار میدانستند با گلوله از پا انداختند . اینها نمونه ای از خروش مردم و آشفتگی کار های تهرانست . دسته دسته شاگردان دبستانها «یا مرگ یا آزادی» گویان در جنبش بودند .

جایگاه وزارت افتادند » اینها بانگارشهای دیگران راست نمی‌آید وپیداست مستر شوستر درست ننوشته .

گفتار بیست و هشتم

شور و خروش مردم ایران

ناصرالملك و کابینه حاج نجفقلی خان از نخست براین بودند که با روس از در نرمی باشند و خواهشهای اورا بپذیرند و شاید کسانی از ایشان از راه نیکخواهی این اندیشه را دنبال می نمودند زیرا ایران را توانای جنگ با روس نمیدانستند و چون مجلس آن‌رای را داد اینان خودرامیانه دو سختی دیدند و درکار خود فرو ماندند. زیرا از یك سوی روسیان سپاه خودرا ازرشت‌تکان داده جلو ترمی آوردند وپیدا بود بهرزورآزمایی خواهند برخاست وازیکسو با آن ایستادگی که مجلس نشان می‌داد و با شوروخروشی که از همه شهر ها برمیخاست دیگر نتوانستندی خواهشهای روس را به پذیرند. راستی اینست که مجلس نیز بپشتگرمی جوش و خروش توده آن ایستادگی را از خود مینمود .

پس از پیش آمد مجلس وزیران خواستند کناره جویند . لیکن ناصر الملك نگزارده آنان را نگه داشت . خروش مردم روز بروز بیشتر میشد. در عراق آخوند خراسانی وحاج شیخ مازندرانی بکوشش برخاستند و نخست فتوی بترك کالای روس داده و آن را با تلگراف بهمه جاآگاهی فرستادند و سپس آخوند بر آن شد که خویشتن برای «جهاد» و شورانیدن مردم بجنگ روسیان بایران آید و بیدرنك بآمادگی پرداخت .

این کار جنبش مردم را چندین برابر گردانید. در همه جا علماء

بکار بر خاسته مردم را بترك کالای روس واداشتند. ایرانیان از سالها عادت بچایی خوردن دارند. ولی چون قند از آن روس بودی و چای نیز از خاك روس بایران آمدی در اینهنگام آن را رها کردند و بجای چراغ نفتی شمع روشن کردند. از هرچه کالای روس بود پرهیز نمودند. در تهران جوانان و شاگردان دبستانها در خیابانها گردیده مغازه و دکانها را از خرید و فروش کالای روسی باز میداشتند و هرگاه یکی گوش نمیداد شیشه های مغازه و دکان را می شکستند. تراموای تهران که از یك شرکت بلژیکی بود مردم چون چندان جدایی میانه روسیان با دیگر اروپاییان نمی نهادند از آن نیز پرهیز می جستند و چندین روز تراموایها همه تهی آمد وشد می کرد.

در فارس این رفتار را با کالای انگلیس کردند و اسکناس های بانك شاهنشاهی را دربازار نپذیرفتند و این بود مردم ببانك ریخته عوض کردن اسکناسها را خواستند و کار را بربانك سخت ساختند.

با این شوریدن مردم وخشمناکی ایشان درهمه جا سامان وایمنی برپا بود و بکسی از بستگان روس یا انگلیس آزاری یا زیانی نمی رسید. در تهران یفرمخان شهررا چنان نگه میداشت که خودی و بیگانه خرسندی می نمودند. لیکن در همان روزها رنجشی میانه او و مجاهدان با بختیاریان پدید آمد و آن گویا دنباله رنجش وکشاکشی بود که دو دسته در سفر همدان باهم پیدا کرده بودند و پس از بازگشت بتهران آن را رها نکردند. و چون چگونگی بیرون افتاد مردم سخت ترسیدند زیرا چنین گفته میشد بختیاریان میخواهند تفنگ و فشنگ از دست مجاهدان بگیرند و پیداست چنان کاری بزد و خورد انجامیدی وشهر بیکبار بهم خوردی ودر چنان هنگام باریکی بهانه بدست روسیان دادی که سپاه خود را یکسر بتهران

خواهند. یفرمخان برای جلوگیری از هرپیش آمد نا گواری دسته های خود را از شهر بیرون فرستاد. تاچند روزی این پیچیدگی در میان بود و یفرمخان گاهی عنوان کناره جویی می کرد. لیکن سپس بابختیاریان بار دیگر آشتی نمودند و مردم را از بیم نگرانی بیرون آوردند.

دسته های قزاق و سالدات باتوپخانه و دستگاه میانه رشت وقزوین راه می بریدند و نخستین دسته ایشان شب چهار دهم آذر سرود خوانان و هوراکشان بشهر قزوین رسیدند کسیکه آن روز ها را ندیده چه خواهد دانست مردم بینوا باچه ترسی رو برو بودند و چگونه دلهاشان برفرزندان و زنان خود می لرزید.

در تهران پیاپی انجمن میساختند و بسکالش می نشستند. کابینه بر این شد بار دیگر مجلس را بیازماید و در یك جلسه نهانی که در مجلس بانبودن وزیران برپا شد بار دیگر گفتگوها رفت. دولت میخواست کابینه را عوض کرده کسانی را بوزیری بیاورد که مجلس بپسندد وخرسندی دهد و چون چنین کابینه‌ای پدید آمد مجلس بآن اختیار سپارد تا خواهشهای روس را بپذیرد. ولی نمایندگان مجلس زیر این بار نرفتند و بار دیگر ایستادگی سختی نمودند.

در اینهنگام گذشته از شهرهای ایران از عراق وقفقاز و هندوستان و پاره کشورهای اروپا از ایرانیان و مسلمانان آنجاها نیز تلگراف میرسید و همگی یکزبان سفارش ایستادگی می کردند و اینها بود که مجلس را نگاه میداشت. از آنسوی ناصر الملك و وزیران پافشاری می‌نمودند که خواهش های روس را بپذیرند و چون از مجلس نومید شده بودند این زمان خواستند

آن را از میان بردارند. بدینسان که چون شماره نمایندگان چندان بودکه هرگاه بیست تن از ایشان بیرون رفتی باز مانده کمتر از اندازه قانونی بودی و مجلس خود بخود از کار افتادی. اینست بانمایندگان اعتدالی چنین نهادند که ایشان از نمایندگی کناره جویند و آنان این پیشنهاد را پذیرفتند. لیکن از ترس مردم به‌چنان کار دلیری نتوانستند. از تبریز تلگرافی بنام رنجیدگي از چنین کاری بدولت رسید و اینست از آن چشم پوشیدند.

ایستادگی مردم چنین بود که چون در زبانها می گفتند دولت میخواهد یاد داشت روس را باتغییرهایي در آن بپذیرد روز هفدهم آذر بار دیگر مردم بجوش آمدند و در بازار و مسجد سید عزیز الله انبوه شده گفتار هارااندند.

در تهران در این زمان چهار دسته سیاسی بود: دیموکرات و اعتدالی و اتحاد و ترقی و داشناکسیون (از ارمنیان) سردستگان اینها همگي یك زبان هوادار ایستادگی بودند. این رفتار آنها با آگاهیهایی که از جنبش علماء از عراق می‌آمد و با تلگرافهای پیاپي که از شهر ها می رسید مجلس را استوار نگه میداشت ودست دولت را از برانداختن آن کوتاه می‌نمود. از آنسوی سپاه روس روزبروز درقزوین فزونتر میشد وبیم هرگونه گزند می رفت.

ایرانیان درمیان دو آتش گیر کرده نمیدانستند چگونه خودرا کنار کشند و آسوده گردانند نه‌خود چنان بیداری و یارایی داشتند و نه پیشرو خردمند دلسوزی را در جلو مي‌دیدند. این گره چگونه باز میشد؟!.. آیا ایران می‌توانست باروس بجنگد؟! یامی توانست آن زورگویی را پذیرفته بیکبار از کشور وآزادی خود دست بردارد؟!.. هنوز پس از بیست و هشت سال ما نمیتوانیم داوری کنیم که‌ایران در آن روز چکار بایستی کند.

زیرا هرگز نمی‌شایست گردن بیوغ زورگویی روس بگزارد و بیگمان بایستي مردانه ایستادگی نماید. ازاینسوی اگر ایستادگی نمودی ناگزیر جنگ پیش‌آمدی و در جنگ این‌راست است که توده برسر پابود و درهمه‌جا مردم دم از جانفشانی می‌زدند و از اینها اگرچه یك نیمی جز لاف نمی بود بهر حال نیم دیگری از روی راستی میبود و چون جنگ بر خاستی هزاران مردان دلیر ازمیان توده بیرون جستی و صدها جوانان‌کاردانیها نموده‌نام آورشدی. ازآنسوی آمدن علمای نجف بایران همه ایلهای جنگجوی ایران را بتکان آوردی‌و روسیان اگرچه در آغاز کار چیره در آمدندی درانجام‌آن میدان را بخود تنگ دیدندی. بارها توده ستمدیده این راه ناهموار را پیش گرفته و کارها از پیش برده اند. لیکن همه اینها زماني رو دادی که توده یك دل و یك‌اندیشه بودی و میان خود صد گرفتاری نداشتی. ایرانیان اگر بچنان کار مردانه‌بر خاستندی و کار را با روس‌بجنگ رساندندی گذشته از توپ و تفنگ وبمب روسیان با چندین دشواری دیگر رو برو شدندی. پیش از همه درباریان قاجاری چه آنانکه خود را بمیان مشروطه خواهان رسانیده در مجلس و یا در کابینه و یا در میان دسته های سیاسی جا برای باز کرده بودند و چه آنانکه هنوز کنار می ایستادند بیشتر اینان در چنان روزی توده و کشور ایران را بروسیان فروختندی و در نهان با آنان سازش کردندی. دوم بسیاری از سردستگان آزادی‌بویژه در تهران مردان نادرستی بودند واینان درروز سختي روپنهان کردندی و در سفارتخانها جاگزیدندی چنانکه در داستان بمباردمان مجلس شوری در سال ۱۲۸۷ همین رفتار را از خود نشان دادند. سوم چنانکه گفته ایم محمدعلی میرزا وشعاع‌السلطنه در استراباد و سالارالدوله در لرستان چشم براه چنان روزی می نشستندو

همینکه با روسیان زد و خود بر خاستی در سایه کوشش هوا دارانشان در شهرها کار را بر آزادیخواهان دشوار ساختندی. چنانکه درهمین روزها هنوز کار با روس بجنگ نکشیده ازیکسو سالارالدوله ازلرستان بکرمانشاهان شتافت و در آنجا آشوب بر پاساخت . ازیکسو محمدعلی یکدسته ازترکمانان را بدامغان فرستاد که بفرمخان ناگزیر شد از تهران سپاه بجلوگیری از ایشان روانه ساخت . کوشش علاء الدوله و همدستان او در تهران نمونه کوچکی از آرزو و راه کار محمد علیمیرزا بود . اگر پایش افتادی بکارهای بزرگتری نیز برخاستندی.

چهارم ایران در آن روز قورخانه از خود نداشته نیازمند اروپا بود که تفنگ و فشنگ و بمب و گلوله خریداری کند و اگر با روس جنگ کردی با همراهی که انگلیس با روس داشت ایران با دشواری توانستی از اروپا افزار جنگ بخرد.

پس از همه اینها روسیان که بیشتر آبادیهای شمال را بدست گرفته بودند اگر ایرانیان بزد وخورد برخاستندی و اندك فیروزی در کار ایشان پدیدار شدی روسیان دست سیاهکاری باز کرده بآبادیها آتش زدندی و زنان و فرزندان بیگناه را کشتار کردندی (چنانکه همین رفتار را در تبریز پیش گرفتند) .

اینها بود که هر خردمندی را دچار اندیشه می ساخت و در چاره پیش آمد دو دل می گزاشت . مستر شوستر در همه جا ناصر الملك و وزیران را که هوا دار پذیرفتن یاد داشت روس بودند خاین میخوانند و نکوهش می‌نویسد. ما نیز گفتیم برخی از اینان آلودگی ها داشتند . ولی در باره همگی بدگمان نمی توان بودن و شاید کسانی از آنان از راه دلسوزی

بایران آن راه را می پیمودند . خود شوستر بارها می نویسد : ازمن شور خواستند و من گفتم باید کار را بجنگ نرسانید . می گوید : در پاسخ سر دستگان سیاسی که از من شور میخواستند گفتم : «اگر سپاه ایران درشمال یك گام بزیان لشکر روس بردارد پس از آب شدن برفها هنگام آنکه بهار آینده می‌رسد پنجاه هزار قزاق روس بایران آمده آخرین روشنایی آزادی واستقلال کشور را پایمال سازند» .

آری اگراز روزیکه محمدعلیمیرزا برافتادپا کدلانه بکوشش پرداخته و نیرو اندوخته بودند این زمان می توانستند در برابر دشمن ایستادگی نمایند . افسوس که بچنین کاری بر نخاسته بودند ! افسوس ! سرچشمه بدبختی آن نادانیها بود که در دو سال گذشته بکار برده بودند ! این نمونه است که چگونه یك گروه خود خواه ناپاکدل روز سختی درماند .

حاجی علیقلی خان (سرداراسعد) را نوشتیم که از چندماه باز در اروپا بود. دراین روزها همراه آقای مهدیقلی هدایت بتهران بازگشتند و این نیکی از ایشان بود که در چنین روز سختی کناره نگرفته خود را بمیان توده رسانیدند و باید یاد آوری کنیم که آقای تقي زاده در اینهنگام در استانبول می زیست و این نکرد که اونیز بایران آید . حاج علیقلیخان نیز خواهان نرم رفتاری باروسیان بود واز روزیکه بتهران رسید می کوشید میانه مجلس ودولت سازشی پدید آورد وپیش‌آمدرا بیجنگ و خونریزی بپایان رساند .

در بیست و یکم آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید . چنانکه گفته ایم این مرد پیشوا باحاج شیخ مازندرانـي و دیگران فتوی جهاد دادند و خودشان آماده به آمدن مي شدند و انبوهي‌از ایرانیان از کربلاو

نجف و دیگر شهرهای عراق بجنبش آمده همراه ایشان روانه ایران می‌گردیدند(۱) و این آگاهی بهمه جارسیده از بسیاری‌از شهرها تلگراف فرستاده ازجنبش علماء شادمانی می‌نمودند. حاج شیخ‌مازندرانی ودیگران تا کربلا پیش آمده ودرآنجا چشم براه‌آخوند داشتند که ناگهان روزبیست ویکم خبر مرگ او را در یافتند. آخوند بهنگامی که آماده روانه‌شدن بوده بیکبار حالش بهم خورده ودرگذشت. از این پیش آمد جنبش عراق فرو نشست و پس ازآخوند کسیکه جای اورا گیرد نبود. از اینسوی در ایران نیز در همه جااین خبر پر و بال مردم‌را شکست و شاید از آن روز بود که جوش و خروش روبکاستن گزاشت. کساني مرگ ناگهانی آخوند را بادست کارکنان نهانی روس دانستند ولی هرگز دلیلی در این باره نداشتند. چنین پیداست پیشوای غیرتمند سخت اندوهناك بوده‌و این‌فشار باناتواني پیری روبهم آمده و او را ازپاانداخته‌است.

در همه شهرها مردم این‌را اندوه بزرگی گرفتند و در تهران‌دولت و در تبریز انجمن ایالتی و در دیگر شهرها خود مردم ختم بسیارباشکوهي برپا نمودند و چون خرد وبزرگ برسر جوش وخروش بودند در همه‌جا بسوگواری بزرگی برخاستند و آن‌را عنوان دیگری برای نمایش گرفتند. کسانیکه این تاریخ را از آغاز خوانده اند نیك میدانند این مرد خدا

(۱) یکی از برادران ما (آقای رضا سلطانزاده) که در آن هنگام در کربلا بوده خروش و تکان مردم را بسیار مایه دار می‌ستاید. خود اوچون میخواسته همراه علماء بایران آید و پدرش اجازه نمیداده پرسشی از علماء کرده و آنان در پاسخ نوشته اند در اینهنگام باجازه از پدر نیاز نیست واین نمونه ای از اندازه تکان مردم می باشد.

پرست در سه سال تاریخ مشروطه چه کوششهایی کرد و چه پشتیبانیهای گرانبها بجا آورد. همیشه در سخت ترین زمانها او و حاج شیخ عبدالله مازندرانی پابمیان گزارده باتلگرافها و نامه های‌خود مردم را بایستادگي و پافشاری واداشتند وباهم دوری از ایران کمتر فریب خوردند و آنهمه کوششها که محمد علی میرزا را برای باز گردانیدن ایشان از هوا داری مشروطه بکار برد و نمایندگانی با پولهای گزاف بعراق برای اینمقصود فرستاد همهٔ‌آنها بی‌نتیجه ماند وآخوند وحاج شیخ کمترین گرایش بسوی او ننمودند. خدایشان جایگاه بلندی دهاد.



غلامخان اهرابی — نایب محمد آقا خیابانی

هردو را صمد خان کشت

گفتار بیست و نهم

شور و خروش آذربایجان

چنانکه گفتیم در این شور و خروش دلیرانه همه شهرهای ایران هم آواز بودندولی چون در آذربایجان خروش مردم دلیرانه‌تر وبایکرشته کارهایی توأم بود ازآنجا جداگانه گفتگو میداریم.

گرفتاریهای آنجا راتا زمان پیش آمد التماتوم دوم روس بازنمودیم. بهنگامی که آذربایجان بستوه آمده چشم یاری از تهران میداشت ناگهان تهران آنچنان گرفتار گردید و آذربایجان ناگزیر شد درد های خود را فراموش کرده با تهران همدردی نماید. همان روزکه التماتوم روس در تهران بدست دولت رسید درتبریز از آن آگاهی یافتند وپیداست که‌چه حالی مردم را پیش آمد. باندك زمانی در شهر جنبش دیگری آغاز شدو مردم دسته دسته‌رو بانجمن ایالتی آوردند ودر آنجا باسردستگان ونمایندگان رو بروشده‌شور و خروش نمودند. فردا هشتم آذر (هشتم‌ذی‌حجه) انجمن تلگرافی برای مجلس و کابینه وزرا فرستاده بنام مردم آذربایجان خواستار گردید دولت دربرابر یادداشت روس ایستادگی نماید.

هر کسی میدانست سنگینی این بار بیشتر ازدیگر جاها بگردن آذربایجان خواهد افتاد و زین بود مردم بهم برآمده سخت بیم می کردند و از همان روز یا از فردای آن بازار ها را رها کرده در مسجد آدینه و دیگر مسجدها انبوه گردیدند و بچاره جویی بر خاستند. بدانسان که

در تهران بود در اینجا نیز شاگردان دبستانها پابمیان گزاردند و دسته دسته بیرقها دردست سرود خوانان و «یامرگ یاآزادی» گویان درکوچه ها و بازارها بگردش پرداختند.

در اینمیان اندیشه خامی در دلهای پاره سردستگان پیدا شدوآن اینکه چون کشاکش با یك دولت بیگانه ای رو داده و در پیش آمد پای استقلال ایران در میانست و این جز از کشاکش مشروطه و استبداد می‌باشد در اینهنگام از کینه های گذشته چشم پوشیده بنام ایران دوستی و اسلام پرستی با حاج صمدخان و حاج میرزا حسن مجتهد و امامجمعه در آشتی کوبند و آنانرا برای همدستی بشهر خوانند و این اندیشه خام‌را بانجمن پیشنهاد کرده اورا واداشتند که روز نهم آذر نامه هایی برای هر یکی از صمد خان و مجتهد و امامجمعه و آقا میرزا صادق نوشت بدینسان که چگونگی پیش آمدرا بازنمود و از ایشان خواستار گردید از کینه های گذشته چشم پوشیده بشهر بیایند و در راه نگهداری استقلال کشور بامردم شهر همدستی نمایند وآقایان حاج مهدی‌آقا و میرزا حسین واعظ وحاج میر محمدعلی و سیف العلماء را بنمایندگی از انجمن و شهر روانه باسمنج گردانید که نامه‌ها را رسانندو در آنجا باصمدخان و مجتهد وامامجمعه (۱) دیدار کرده بگفتگو پردازند.

چنانکه گفته ایم صمدخان‌از دیرباز در کارخود فرو مانده وازانجمن زینهار می طلبید و میانجی برمی انگیخت. اینست دراینهنگام امید بسیاری رفت که پیشنهادرا باخوشنودی پذیرد. نیز از ملایان همان امید می‌رفت.

---

(۱) مجتهد درکندرود وامام جمعه در قزلجه‌میدان می‌نشستند که هردو باسمنج نزدیك بودند.

ولی دور اندیشانی بیم کردند مبادا صمد خان فرصت کینه جویی یافته بدستاویز نامه انجمن با دسته های خود بشهر درآید و پس از رسیدن بشهر به پشتگرمی نگهداری روسیان بکار های ناروایی برخیزد . این بود از کرده پشیمان شده نمایندگان را که بباسمنج رسیده بودند بپای تلفون خواستند و چنین پیام دادند که چون شهر از چند ماه در تنگناست و خوار وبار بسیار کم یافت میشود صمد خان اگر خواهش انجمن را پذیرفته میخواهد بشهر درآید نخست خود او باسیصدتن درآید تاپس از دوسه روز بازمانده سپاهش درآیند . نمایندگان این پیام را با مجتهد گفتگو کردند و او دانسته نیست باصمد خان با چه زبانی آن را بمیان گزاشت و چه باو گفت که صمد خان خشمناك گردید و همان را دستاویز ساخته از درآمدن بشهر باز ایستاد و راستی اینست که دردرون تیره او نشانی از ایران‌دوستی و این گونه دریافتها نمانده بود و اگر هم بشهر آمدی جز در پی کینه جویی نشدی (چنانکه پس از چندی همان رفتار کرد) .

در شهر همچنان جوش و جنبش برپا بود . روز پانزدهم انجمن تلگراف سوزناکی بهمه انجمنهای ایالتی و ولایتی ایران فرستاد و همگی را بهمدستی با دولت و مجلس برانگیخت واز بسیاری آنها پاسخها رسید . پیاپی تلگراف در میانه آمد و شد می کرد . با دست انجمن سعادت با نجف و دیگر شهر های بیرونی گفتگو می کرد و چنانکه دیدیم علمای نجف را برانگیخت تا فتوی بترك کالای روسی دادند و خود ایشان آهنگ سفر ایران کردند . درهمه این کار ها دست انجمن تبریز درمیان میبود .

صمد خان که بنامه و خواهش تبریزیان ارج نگزاشت از علمای نجف و از حاج شیخ محمدباقر همدانی نیز تلگرافهایی باو رسید که

او بهیچکدام پاسخ نداد . بلکه از پیش آمد برسیاهکاری های خود افزود . بیشتر دشمنان مشروطه در پی این فشار های روس بازگشت محمد علی را بتاج و تخت امید می‌داشتند و این بود بردلیری و نادانی افزودند . فرستاده صمد خان در اردبیل سپاهی آماده کرده چنین وامینمود که بگیلان خواهد تاخت . رشید الملك در ساوجبلاغ و قره‌داغ دروغهایی پراکنده ساخته مردم را می ترسانید و همه را برانجمن می‌شورانید چنانکه انجمن ناچار شد در چنان زمان گرفتاری نامه‌ها بسران مکری و قره داغ نوشته دروغهای آن پست نهادرا بی اثر گردانید .

در همان روز ها که شور و تکان مردم بیشتر گردیده همیشه بازارها و کوچه ها پر از انبوه نمایشگران می شد و شاگردان دبستانها دسته دسته می آمدند و می رفتند روسیان نیز آرام نایستاده دسته‌های قزاق وسالدات در کوچه ها و بازار ها گردیده بآزار مردم می کوشیدند و پیدا بود پی بهانه می گردند . ولی مردم سخت می پاییدند و بهانه بدست نمیدادند و بآزار و بدرفتاری با شکیبایی و برد باری برابری می نمودند . در اینجاست که ما بشور و خروش تبریز ارج دیگری می گزاریم . دشمن با همه آمادگی در خانه نشسته و هرزمان بیم خونریزی می‌رفت. مردم میبایست از یکسو دلیری و مردانگی نمایند و آمادگی خودرا بکشتن و کشته شدن در راه کشور بدشمن نشان دهند و از یکسو برد باری نموده بهانه بدست او ندهند . جز درتبریز (یکی هم دررشت) چنین بیم و سختی نبود .

کسانیکه آن روز ها را دیده اند فراموش نخواهند کرد . پس از بیست وهفت سال توگویی من آن جوش وخروش مردانه را دربرابر میدارم . توگویی دسته دسته دبستانیان را در تکان می بینیم . آن پیر غیرتمند شیخ

زین العابدین صحاف (۱) که پیشاپیش دسته ها گام برداشته پیاپی جمله پر شور «یامرگ یااستقلال» را بر زبان می راند توگویی هم اکنون آواز او بگوشم می رسد.

در اینمیان چون بار دیگر گفتگوی بستن مجلس درمیان بود و چنانکه گفتیم دولت میخو است نمایندگان اعتدالی را بکناره جویی وادارد انجمن ایالتی شادروان معتمد التجار و دیگر نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته با زبان ایشان پیامهایی بوزیران فرستاد واز اندیشه ای که درمیان بود جلوگیری کرد. نیز چون در تهران و دیگر شهر ها اندك سستی درپافشاری مردم پدیدار بود باردیگر تلگراف بهمه انجمن های ایالتی و ولایتی فرستاد و همه را دوباره بایستادگی بر انگیخت.

دیده باني تبریز برکارها تابجایی بود که چون آقای هدایت همراه سردار اسعد بتهران درآمد انجمن تبریز از این کارنیك او خرسندی نموده با تلگراف سپاس گزارد. در اینمیان یکی از نمایندگان مجلس درتهران بخود نمایی برخاسته بنام خویش تلگرافها بشهر ها می فرستاد. انجمن شکایت اورا بمجلس کرد و زبان کار اورا باز نمود و مجلس از نمایندهٔ نافهم جلوگیری کرد.

تبریز می دانست یك پرتگاه خونینی در پیش است ولی نترسیده گام بر میداشت. این پافشاری که التماتوم را نپذیرند بیش از همه ازتبریز

(۱) شیخ زین‌العابدین پیر مرد بیچیزی بود که با صحافی و اذانگویی زندگی می‌گزاشت و در این شور و خروش غیرتمندانه جلو دسته ها می افتاد و شور مردانگی از خود نشان میداد و پس از آنکه صمد خان بشهر دست یافت به بیچاره آزارهایی رسانیدند.

برمیخاست و او در این راه آنچه کوشش و مردانگی بود باندازه یك شهر دریغ نمیگفت. ولی آیاچنان کار بس بیمناکی باکوشش ومردانگی یك‌شهر و دو شهر پیش رفتنی ؟!.. در اینجاست که باید گفت تبریز فریب میخورد.

روز بیست و یکم آذر خبر مرگ آخوند رسید و چنانکه گفتیم همه را باندوه‌نشاند. انجمن ختم بسیار باشکوهی برپا کرد. مردم آنچه میشایست غمخواری دریغ نگفتند. چنین می گفتند روسیان درباغ شادیها مینمودند.

شور مردم روز بروز فزونتر مي گردید. روسیان نزدیك بچهارهزار تن سالدات و قزاق در باغ شمال داشتند با اینهمه روز بیست و ششم آذر هفتصد تن سالدات از اردبیل رسید و اینان درکاروانسرای محمد اف (آقا حسن کنجه ای) روبروی سرباز خانه نشیمن گرفته بباغ شمال نرفتند و از همان روز در بازار و کوچه‌پراکنده شده با یك دژآهنگی که تا آن‌زمان از دیگران دیده نشده بود بآزار مردم پرداختند. یکی را می زدند. یکي را می انداختند. از دکانها خوردني می ربودند. مردم همه در شگفت شدند و هرکسی میدانست اندیشه دیگری در میان است. در این روزها روسیان گذشته از باغ شمال در گوشه های دیگر شهر سپاه می نشاندند. چنانکه این‌دسته را که‌درآن‌سرمای زمستان از اردبیل خواسته‌بودند درکاروانسرای محمد اف نشاندند. یکدسته قزاق را درمهاد مهین نزدیك خانه ودنسکی (دستیار قونسول) جا دادند. در قونسولخانه انبوهی را گرد آوردند. در کنار پل آجی دو باره لشگرگاه ساختند. همه اینها می رسانید روسیان آماده کار می شوند. ولی تبریزیان چنان سرگرم بودند که باك نمیکردند و کمتر کسی را باندیشه می رسید که بی آنکه در تهران رشته بریده شود تنها در تبریز بجنگ برخیزند و یا اگر آنان بجنگ برخاستند تهران وشهر

های دیگر تبریز را تنها گزارند. چه میدانستند این زمان در تهران نایب‌السلطنه وکابینه‌یوغ التماتوم را بگردن پذیرفته ودیگران‌نیز خرسندی داده اند و این تنها تبریز است که سنگ‌راه شمرده می‌شود و روسیان همی کوشند ان سنگ را از پیش پا بردارند.

در همین روزهای گرفتاری بود که مسترلکوفر انگلیسی به‌پیشکاری مالیه آذربایجان‌آمد. ولی‌چون نام اوهمچون خود شوستر درمیان یادداشت روسیان بود بایستی باز گردد و ازآمدن وی جز زیان برنمیخاست. تبریز در چنان هنگامی تنگدستی نیز می‌کشید و ما آخرین نوشته که از انجمن تاریخی آذربایجان در دست داریم تلگرافیست که روز بیست وهشتم آذر (روز پیش از جنگ) بشکایت از بی‌پولی برای تهران فرستاده و اینك آن رادر اینجا می آوریم:

« ۲۸ ذیحجه - با اینهمه ابتلای تبریز و مخارجات مهمه مدنی است وجهی بتبریز نرسانیده اند. مالیات نقد و جنس اطراف را هم‌که صمد خان اخذ و جر نموده حقوق نظمیه و ژاندارم سواره ساخلوی تبریز عقب افتاده و یومیه تفنگچیان مدافعین شهر نرسیده تاکنون با وعد و نوید باهزار زحمت آنها را نگهداشته ولی امروز کار بجایی رسیده است‌که تماماً اسلحه خودشانرا بزمین گذاشته از خدمت کنار میشوند بااینحال تصور فرمائید حالت تبریز چگونه خواهد شد؟ »..

گفتار سی ام

پذیرفتن دولت التماتوم را و بستن مجلس

در تهران همچنان میانه دولت و مجلس کشاکش می رفت و با آنکه دولت حاج محتشم السلطنه را که‌دیموگراتیان ازو بیزاری مینمودند کنار نهاده و قوام السلطنه و حکیم الملك‌را که از پیشروان آندسته بودند بار دیگر بکابینه در آورد باز دیموکراتیان از ایستادگی‌بازنایستادند. روز بیست و چهارم آذر سفارت روس آگاهی فرستاد که اگر تاشش روز همه سه خواهش ایشان پذیرفته نشود چهار هزار سالدات و قزاق از قزوین آهنگ تهران خواهند نمود. راستی اینست که روسیان این شوروخروش از مردم ایران امید نداشته بودند و این زمان اندکی‌دو دل شده و بنرمی گراییده آنان نیز می کوشیدند کار بجنگ نیانجامد واین مهلت شش روز را از بهر آن می‌دادند. اگر یك دولت کاردان و دلسوزی در میان بودی یا روسیان درون آلوده بیشتر سردستگان را نشناخته بودندی بیگمان کار بسود ایران انجام گرفتی.

روز بیست و هفتم آذردوباره وزیران بمجلس آمدند ووزیرخارجه بگفتار پرداخته از مجلس خواستارشد یااختیار بکابینه سپارندکه التماتوم را بپذیرد و یا کمیته‌ای ازپنج تن‌از نمایندگان برگزینند ورشته‌را بدست اودهند. مجلس هیچکدام‌را نپذیرفت. کسانی ازنمایندگان خواستنداختیار بناصر الملك سپارند که بادو دولت روس و انگلیس بگفتگو پرداخته‌آنچه سزاوار باشد باایشان پیمان گزارد. ولی ناصر الملك آنرا نپذیرفت.

چهار دسته سیاسی در تهران کمیته ای پدیدآورده چنین میخواستند باسپاه روس آماده جنگ باشند ولی بیشتر ایشان دارای آن مردانگی نبوده و آنچه برزبان می‌راندند از دلهاشان برنمیخاست. درهمان روزها جنبشی نیز زنان تهران نمودند. بدینسان که دسته انبوهی از ایشان بمجلس رفتند ورئیس مجلس را دیدار کردند و کسانی تپانچه از زیر چادر در آورده چنین گفتند: اگر نمایندگان بنگهداری استقلال ایران نکوشند ماایشان را کشته خود را نیز نابود خواهیم ساخت. مستر شوستر ارج بسیاری باین نمایش نهاده ولی نچنانست.

چنانکه گفتیم روسیان دراین روزها ازدر نرمی بودند. گاهی چنین می گفتند که همینکه دولت ایران گرایشی بپذیرفتن خواهشهای ایشان نشان‌داد درزمان سپاه روس بازگشت خواهد نمود. نیز کارکنان ایشان در تهران پیش‌آمد کمیابی نانرا دستاویز گرفته بنام دستگیری نان‌و پول بمردم بینوا بخش می کردند. باردیگر دولت چگونگی را در مجلس عنوان‌نمود و این بار بیشتر نمایندگان این را پذیرفتند که یك کمیته پنج تنی برگزیده شود که رشته بدست او باشد. ولی چون نوبت ببرگزیدن پنج کس رسید باردیگر نمایندگان سرباز زدند وکاربی‌نتیجه ماند. درهمان هنگام در تبریز و رشت جنگ و خونریزی پیش می رفت وچون آگاهی بتهران رسید همه را تکان داد و آنانکه بادولت ازدر ایستادگی بودند درکار خود فرو ماندند ودر اینجا بود که ناشایستی خودرا بهمه نشان دادند. بجای آنکه بیاری هم‌میهنان خود برخیزند وپا بمیدان آزمایش گزارند سستی از خود نمودند و فرصت‌ازدست دادند. دراینجا دانسته شد که آن جوش و جنبشها بیشتر بامیدواری تبریز میبوده.

در اینمیان ناگهان یفرمخان درمیدان سیاست پدیدار گردیدولی باحالی که کمتر گمان رفتی. اینمرد کاردان که تااینهنگام برکنارایستاده وهمه نیروی خودرادر نگهداری سامان وایمنی بکار می‌برد وازکوششهای آشکار و نهان دشمنان مشروطه جلوگیری می‌کرد ناگهان از روز سی ام آذر مجاهدان راباخود همدست ساخته بیاری دولت بکارپرداخت. همان روز پیش ازنیمروز التماتومی بادست مجاهدان بمجلس فرستاد بدینسان که بایدتاچهار ساعت اختیار بدولت سپارند و مجلس رانیز ببندند. سپس خود اوبمجلس رفته بارئیس آنجا گفتگو کرد وبرسر التماتوم ایستادگی نشان داد.

یفرمخان چرا این کارراکرد ؟.. دراین باره از خوداو چیزی در دست نیست و آنچه می‌توان پنداشت چند جهت او را باین کار واداشته: یکی پیوستگی بسیار نزدیکی که اورا باسردار اسعد بوده. چنانکه گفته‌ایم این پیشوای بختیاری از روزیکه از اروپا بازگشت هوادار التماتوم می بود و در این باره راز درون او نیز دانسته نیست. اگرچه مسترشوستر گله ها ونکوهشها از سران بختیاری نوشته و ما نیز آنها را بیپایه نمی شناسیم. هرچه هست درباره خود حاج علیقلی‌خان جای آن بدگمانی ها نیست و آنچه در پیرامون او توان پنداشت اینست که فریب بیگانگان را خورده است و یا همچون بسیاری پایان ایستادگی ایرانیان را بیمناك می‌شناخته. چنانکه جهت دوم درباره یفرمخان همین‌را توان پنداشت. یفرمخان وحاج علی‌قلی خان مردان جنگدیده بودند و نیك می دانستند جنگ باروس چه دشواریها دارد ونیز مردانی را که در تهران گردآمده آن نمایشها را می‌نمودند می‌شناختند که یك نیم ایشان دروغ می گویند.

شاید اینان می اندیشیدند اگر جنگ باروس درگیرد سنگینی بار بیش از همه بگردن ایشان خواهد افتاد و اینست بجلوگیری می کوشیدند. از آنسوی نوید هایی که روس و انگلیس درباره بازگشتن سپاه روس می‌دادند زبان را دراندیشه اینان کوچك نشان می‌داد. پس از همه باید گفت کار بد می کردند. این رفتار اگر از دیگران درخور چشم پوشی باشد از این دو تن باآن جایگاهی که داشتند چشم پوشیدنی نیست. اینان می‌توانستند رفتار بهتر ازاین پیش گیرند. بدینسان که خودشان در پایگاه مردانگی و جانفشانی ایستند ودیگران را بمیدانجیگری اندازند.

درباره یفرمخان بهترین داوری را یکی از همراهان او کرده که ما اینك آنرا در اینجا می‌آوریم. این مرد که تاریخچه زندگانی یفرمخان‌را پس از یکسال ازکشته شدنش نوشته و بروزنامه‌ها داده (۱) پس از آنکه این کار او را نگاشته و داستان بریدگی میان او را بادسته داشناکسیون ورفتار ستمگرانه اورا با آزادیخواهان باز نموده چنین می گوید:

«کنون پاسخ آنکه آیا یفرم راستی را خاین گردیده بود یانه ساده است. یفرم هیچگاه ازاندیشه نخست خود برنگشته و تنها راه بکار بستن آن را تغییر داده ولی کم کم از روی پیش آمد های روزانه کار بانکار خودآن اندیشه انجامیده بود. گرفتاریرا بسیار ناگوار دیده و چنین می اندیشید که ایستادگی سخت در برابر آن به بدبختی های بزرگتری خواهد کشید و زمینه برای گزند های دیگری آماده خواهد ساخت وچنین باور میکردکه اگر سخت‌گیری نشود باری بازمانده آزادی و استقلال ایران پایدار خواهد ماند و

(۱) سرسال مرگ یفرم که ازو بیادآوری برخاسته اند این تاریخچه نیز درآن میان در روزنامها چاپ شده و چنین پیداست نویسنده آن ازارمنیان و از یاران نزدیك یفرمخان بوده. ما در عبارت دست برده ایم.

آزادی و استقلال ایران پایدار خواهد ماند ولی سختگیری شاید مایه برافتادن آن بازمانده نیز گردد و این بود با هواداران ایستادگی سخت دشمنی می‌نمود.

یك جهت بزرگ دیگری برای دیگرگونی روش یفرمخان و نبرداو با هواداران آزادی بوده‌است وآن اینکه یفرم ازدیرزمان شیوه شورش طلبی خود را رها کرده وبگروه بزرگان و فرمانروایان پیوسته بود و ازکارکنان دولت بشمار میرفت و خود این زندگانی روش اورا دیگر میساخت.

بهرحال یفرم چه از روی دلخواه و چه از راه ناچاری همچون دیگر هواداران در پذیرفتن التماتوم راه خطا می‌رفت. زیرا پذیرفتن التماتوم وبستن پیمان فوریه ۱۹۱۲ایران را آسوده نگردانید بلکه درهای گرفتاریها وبدبختی های تازه تری را بروی کشور گشود وهمسایگان ما با آن نویدهای دوستانه اشکار تنها بآن پیمان بسنده نکرده برآن شدندکه حقوق بیگفتگوی دیگر مارا از دست مان ربایند. یفرم در روز های آخر زندگانی خویش این نکته را فهمیده از درون سخت دلتنگی داشت و بارها می‌گفت‌که چگونه او وهمراهانش فریب کارکنان سیاسی روس و انگلیس را خوردند و چگونه نفهمیدند پذیرفتن التماتوم و بستن مجلس باین نتیجه ها خواهد رسید واز اینرو بنومیدی سختی دچار شده و چندان دلگیر شده بودکه از گفتگو از آینده ایران دل آزرده می شد و آرزو می‌کردکه ایران را ترك کرده و رفته در یك گوشه از کشور های بیگانه کنج نشینی کندکه ناگهان در شهرکوچك شورجه... درگذشت».

این نوشته چون گفته های مارا روشن میسازد آن را در اینجا آوردیم. آری یفرمخان بهمدستی مجاهدان بهوا داری دولت برخاسته کشاکشی‌راکه میانهٔ دولت و توده ازبیست روز پیش برپا بود بپایان‌رسانید. همان روز مجلس آن‌کمیته پنج تنی را برگزیده و اختیار را باو سپرد. یکی از اندامهای آن حاج علیقلی خان بود.. اینان بهمداستانی وزیران التماتوم روس‌را (بااندك تغییری در خواهش دوم) پذیرفتند وهمان‌روز

پیش آمد را بسفارت‌های روس و انگلیس پیغام زبانی فرستادند .

دولت چون چیره شده بود باین اندازه بسنده نکرده برآن شد مجلس را بیکبار از میان بردارد و روز دوم آبان (دوم محرم ۱۳۳۰) نشستی بس بزرگ در دربار برپا کردند که وزیران و انبوهی از نمایندگان مجلس و دیگران در آنجا بودند. آقای وزیر خارجه گفتار درازی از حال کشور و پیش‌آمد التماتوم و ایستادگیهای مجلس رانده نکوهش بسیار کرد وچون از پیش یادداشتی بامضای همه وزیران نوشته و آماده داشتند آن را به ناصر الملك دادند. این یادداشت نخست تاریخچه التماتوم و کشاکش دولت ومجلس را می‌سراید وچنین می‌گوید:

« بخوبی روشن است که هنگامیکه نخستین بار کابینه چگونگی را بمجلس آورد هرگاه نمایندگان با دولت همداستان شده بودندی سپاه روس از رشت بازگشتی و بدبختی هایی‌که در پی آن در سایه فتنه انگیزی پاره‌کسان درتهران رخ داد و تلگراف های گزافه آمیزی که بشهرها فرستاده مردم را بشورش برانگیختند رخ ندادی و خونریزیهای رشت و تبریز پیش نیامدی نمایندگان دموکرات تلگراف بهمه شهرهای ایران بلکه بشهرهای بیرون ازایران نیز فرستاده مردم را ببرداشتن تفنگ و شوریدن و پرهیز کردن ازکالای روس وانگلیس و نافرمانی با دولت برانگیختند . . . »

سپس باز بتاریخچه پیش‌آمد می‌پردازد و در پایان‌آن بودن‌مجلس را با نیرومندی دولت ناسازگار ستوده از نایب‌السلطنه درخواست فرمان برای بستن آن می‌کند.

از اینجا پیداست‌که ناصر الملك و وزیران چشم داشته اندایرانیان بیچون و چرا التماتوم روس را بپذیرند و در برابر چنان زور گویی هیچگونه ایستادگی از خود نشان ندهند و اینست آن جوش وجنبش را

گناه مردم می شمارند . از این بدترآنکه جنبش و خروش رشت و تبریز را یك چیز سرسری و نتیجه تلگرافهای گزافه آمیز تهران می‌ستایند . نیز خونریزی های این دو شهر را نتیجه آن تلگراف ها شمرده چنین وامی نمایندکه گناه از تبریزیان و رشتیان بوده. باآنکه ما خواهیم دید در رشت و تبریز خود روسیان داستان خونریزی‌را پیش آوردند وچیزی بود که میبایست بشود.

این نمونه ایست‌که این دسته سررشته داران گرفتار چه پستی ها و نادانی ها بودند. برای آنکه بر یکمشت دیموکرات چیره درآیند و آنان را از میدان بیرون کرده خودشان آزادانه اسب دوانی کنند این گونه سخنان‌بیپایی‌را که دستاویز دردست‌دشمنان توانستی بود برشته‌نگارش کشیده درچنان مجلس بزرگی می خوانند .

باری ناصر الملك پیشنهاد وزیران را پذیرفته دستور بستن مجلس را داد و بکار بستن این دستور را به یفرم خان واگزاردند. یفرم خان پسین آنروز یکدسته از پیروان خودرا فرستاده نمایندگان را از آنجا بیرون کرد و درب بهارستان پاسبانان گزارده دستور دادکسی را بدرون راه ندهند.

بدینسان مجلس بسته شده دولت در کار خود بیکبار آزاد شد و چنانکه گفتیم التماتوم را نیز پذیرفته نوشته به سفارت روس فرستاد. بدینسان جوش وخروش تهران ازمیان رفت وما کنون بازگردیم داستان تبریز را بسراییم.

گفتار سی و یکم

جنگهای خونین تبریز

کنون بیك داستان پرشور و دردناکی می رسیم: جنگهای دلیرانه مجاهدان تبریز با روسیان و رفتار خونخوارانه روسیان بابیگناهان. در آن زمان روسیان تا توانسته اند پرده بروی این داستان کشیده نگزارده اند چگونگی بیرون افتد و دولت ایران که خواسته آن را در اروپا منتشر سازد همدستی پاره کارکنان انگلیس با روسیان جلو آن را گرفته. سپس نیز جز از پرفسور براون که دفتری در این باره نوشته و چاپ نموده کسی از این داستان سخنی نرانده. شاید بیشتر ایرانیان از پیش آمد بدانسان که رودداده آگاهی ندارند. اینست در اینجا آن را هرچه بازتر خواهیم نگاشت و ما در این باره گذشته از آگاهیهای خودمان از کسانیکه در آن جنگ پا درمیان داشتند پرسشها نموده و بنوشته های دولتی نیز دسترس داشته ایم.

چنانکه گفتیم روسیان بآمادگی می کوشیدند و شب پنجشنبه بیست و نهم آذر (۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹) بهنگامی که تبریزیان در خانهای خود آسوده بودند ناگهان بکار برخاستند و دو تن را بیگناه کشتند و پیش از آنکه آفتاب بدمد جاهایی را در شهر فراگرفتند. چگونگی این بود که پاسی از شب رفته چند تن سالدات بعنوان اینکه می خواهند سیم تلفون را میانه باغ شمال و قونسولخانه درست کنند بجلو در شهربانی آمدند

و خواستند بالای بام شهربانی روند. حسین نام پاسبان که جوان دلیری بود بایشان راه نداده پاسخ داد باید با تلفون از رییس شهربانی دستور خواهم. سالداتها نایستاده باز گشتند و پس از اندکی همراه یك افسر و چند تن سالدات دیگر دوباره آمدند. افیسر پرسید کدام پاسبان از شما جلوگیری کرد؟ آنان چون حسین را نشاندادند افیسر درزمان باتپانچه او را از پا درآورد. نیز یکتن گارد را کشت. دیگران چون نخواستند دست باز کنند گریخته جان بدر بردند. روسیان نیز بازگشتند. ولی پیش از دمیدن روشنایی بکار برخاسته ناگهان برسر شهربانی و عمارت عالی قاپو و دیگر اداره ها که در آن نزدیکی بود آمده همه را فراگرفتند و در هر کدام یکدسته سالدات و قزاق جادادند و در آن تاریکی هرکه را دیدند کشتند. نیز دسته انبوهی از ایشان پیرامون ارك را گرفتند. سپس چون روشنی دمید بعنوان اینکه شهر را بدست گیرند و از مجاهدان تفنگ و فشنگ باز گیرند دسته دسته سالدات و قزاق را بکوچه ها و بازار ها فرستادند. امیر حشمت که این زمان کار های شهربانی و اداره لشکر با او بود و در کوچه صدر می‌نشست گرد خانه اورا گرفتند.

شبانه نایب‌الایاله و امیرحشمت و دیگران از چگونگی آگاه شدند ولی کاری نتوانستند وچون روزشد ومردم ناآگاه ازخانه ها بیرون‌آمده در کوچه ها بآمد و شد پرداختند سالدات و قزاق که سر کوچه ها را گرفته بودند هرکه را می دیدند دست بجیب و بغل او برده پول و ساعت او را درمی‌آوردند. بسیاری را لخت می کردند. بسیاری را کتك می زدند. اگر یکی بچشمشان بیمناك می‌آمد و با گمان داشتن تپانچه بوی می‌بردند

نزدیك نرسیده با گلوله می زدند. اندکی نگذشت که تیر اندازی نیز آغاز شد. ازپشت بام کاروانسراها و دیگر جاها که بودند بگلوله ریزی پرداختند. نیز ازباغشمال توپها بآتشفشانی برخاست وشهر پرازخروش گردید. مجاهدان با آنکه نا گهانگیر شده بودند خودرا نباختند. از نیمه شب با تلفون به کلانتریها آگاهی داده شده وهمگی آنها آماده می‌ایستادند. ولی دست به جنگ باز نمیکردند. در اینمیان ضیاءالدوله در خانه خود در چهار منار نشسته و شادروان ثقةالاسلام و بیشتر نمایندگان انجمن نیز بآنجا درآمده بودند و در پیرامون پیش آمد گفتگو می کردند. ضیاءالدوله دستورداد کارگزار نامه‌ای بقونسول روس نوشته خواهش کند روسیان تیراندازی‌را رها کرده بجاهای خود باز گردند تا در پیرامون پیش آمد جستجو و گفتگو شود. نامه هایی نیز بقونسولگریهای دیگر نوشتند. نیز خود کارگزار همراه ناظم‌الملك نامي بقونسولگری رفت. ولی از هیچیك از اینها نتیجه بدست نیامد. قونسول پاسخ داد: باید نایب‌الایاله تفنگ های مجاهدان را از دست ایشان بگیرد تا من از رییس سپاه روس خواهش کنم تیر اندازی را رها کنند. در این میان پیاپی از کلانتریها تلفون کرده دستور میخواستند. امیر حشمت در خانه خود میان شلیك مانده با تلفون چاره می‌خواست. ضیاءالدوله و نمایندگان و ثقةالاسلام چون اندیشه روسیان را بدست آوردند و راه دیگری ندیدند پاسخ دادند: برای نگهداری خود جنك کنید. امیر حشمت ایستادگي کرده نوشته خواست. اینان دریغ نگفته نوشته ای نیز نوشتند وهمگی آنرا مهر کردند وچون اینکار انجام گرفت و بامیر حشمت ودیگران آگاهی داده شد بیکبار مجاهدان بجنك برخاستند واز چندین سو زدو خورد بس سختی آغاز کردند. روسیان که

دران دو سه ساعت بر مردم بیدست و پا چیرگي می نمودند و ازمجاهدان سستی دیده خودرا فیروز می پنداشتند بیکبار خود را میان آتش یافتند. امیر حشمت با کسان خود از خانه بیرون آمده در کوچه ها آتش جنك را فروزان ساختند. مشهدی محمد علیخان از سمت بازار و اسد آقاخان از لیلاوا بپیشرفت پرداختند. هر دسته ازهر کجا که بودند بروسیان تاختند. از مارالان حاج حسنیخان با باغ شمال زدو خورد سختی می کرد. از ارك دو توپ بغرش آمده پاسخ گلوله های روسیان را می داد.

هر کس میخواست غیرت ومردانگی‌را تماشا کند می بایست دراین روز بتبریز آید. سراسر شهر شوریده ومجاهدان می کشتند و کشته میشدند وگام بگام پیش می رفتند. بگفته یکي از مجاهدان جنك نبود کشتار بود. روسیان اگر یکی می کشتند ده تن و بیست تن کشته میشدند. سختی رزم درچندجا بود: اسد آقا خان که ازلیلاوا پیش می آمد درمهاد مهین باسنگر خانه و دنسگی که قزاقان با یك شصت تیر در آنجا بودند دچار آمد. از دو سو کوشش سختی می رفت. قزاقان با آنکه جای استواری داشتند دربرابر فشار دلیرانه مجاهدان تاب نیاوردند. یك سر کرده با چند تن از قزاق بخاك افتادند وچند تن زخم سختی برداشتند. دیگران ایستادگی نتوانسته سنگررا رها کردند و خود را بقونسولخانه کشیدند. مجاهدان شصت تیر را با چند اسب قزاق و پارهٔ ابزار دیگر بدست آوردند. و چون بیش از این نمی‌خواستند که راه بسوی ارك باز کنند بقونسولگری نپرداخته براه خود پیشرفت دادند. این یکی از جاهایی بود که جنگ بس سخت وخونینی می رفت. دیگری در پیرامون ارك که روسیان کوچه ها را گرفته بودند و مجاهدان گام بگام جنگ کنان آنان را پس می‌راندند و پیاپی از دوسو

كشته می شدند. در اينجا يكدسته از سالدات خود را بخانه يكمرد سلمانی انداخته آنجا را سنگر گرفتند كه هركه ميخواست نزديك شود آماج تيرش ميساختند. مجاهدان خواستند راه باز كنند تا آنان بگريزند. دراينميان حاج بابا خان اردبيلی با دسته خود رسيده جنگ با آنان را بگردن گرفت وكسان او پا بجلو گزارده در اندك زمانی روسيان را همه ازپاانداختند. اين همان خانه است كه سپس روسيان ويران ساختند و بيچاره سلمانی را با شاگردش بدار آويختند.

بدينسان رزم پيش می رفت تامجاهدان پيرامون ارك را از دشمن پرداختند واميرحشمت ازآنسوی تاعالی قاپو رسيد. دراينجا نيز يكرشته جنگ و كشتار پيش رفت تا روسيان را از عالی قاپو و بانك روس و آن پيرامونها بيرون راندند. يكدسته از قزاقان ايرانی كه روسيان بـا خود آورده بودند غيرت مندانه در اينجا بمجاهدان پيوستند وكسانی از ايشان درگرفتن عالی قاپو كشته شدند. نيز شهباز نامی از دليران مجاهـدان در اينجا كشته گرديد.

يكدسته از روسيان دراداره شهربانی ايستادگي می نمودند. مجاهدان بسراغ ايشان رفتند و از پشت بام و از اينسو و آنسو گرد ايشان را فـرا گرفتند. روسيان گريزگاه نداشتند. مجاهدان خواستند ايشان را نكشند. رجب سرابی كه درمردانگيهای آنروز يكی از پيشگامان ودليريهای فراوان كرده بودچون زبان روسی ميدانست از سنگربيرون آمده با روسيان بسخن پرداخت و بايشان پيشنهاد نمودخودرا بسپارند وايمنی دادكه موازسر كسی از ايشان كم نخواهد شد در اينميان كه اين سخنها را می گفت يكي از روسيان با تير از دهانش زد و مرد غيرتمند افتاده و در همانجا جانداد.

مجاهدان چون اينرا ديدند ديگرنايستاده بجنگ پرداختند ودراندك زمانی يكايك روسيان را ازپا انداختند. اين گفته امير حشمت است كه پنجاه كس بيش بودند وكسي زنده نماند. ازكسانيكه دراين جنك پيشگام بودند ودليری بسيار نمودند سلطانعلی وابش ويوسف از مجاهدان بنام بودند. هم گويا در اين جنك بود كه نايب محمود (برادر نايب محمد آقا) كشته گرديد.

پس از اين فيروزی اميرحشمت تلفن كرد وچگونگي را بضياءالدوله آگهي داد. پس از گرفتن عالی قاپوو شهربانی دست وبال مجاهدان بازترشد آقای بلوری نيز با دسته ای از نوبر بآنجا آمد. ولـي جنگ همچنان پيش می رفت.

اين هنگام بايستی بكاروانسرای محمد اف پردازند. كسانيكه تبريز را ديده اند ميدانند عالی قاپو دركانون شهر نهاده و اداره شهربانی كه گفتيم (جاييكه كنون دبيرستان شده) پيوسته بآن وكاروانسرای محمداف نيز چندان دور نيست. روسيان اينجاها را استوار ديده و سنگر گرفته بودند كه كانـون شهر را در دست داشته باشند و از اينجا تا باغ شمـال راهها نيز در دست ايشان بود. نزديك بپايان روز بود كه مجاهدان بـا كاروانسرا بجنگ پرداختند وازچند سو بشليك برخاستند. مشهدی محمد عمواغلی نيز با دسته ای از سوی سرخاب پيش آمد. چنانكه گفتيم اين دسته سالدات كه از اردبيل آمده و در اين كاروانسرا جاداشتند جنگجويان دلير و در بلندی و تناوری نيز از ديگر سپاهيان روس جدا بودندو چون جنگ آغاز شد بسيار دليرانه جنگ مينمودندو پيابی گلوله می باريدند. ولی مجاهدان نچنان برآشفته بودند كه پروای جان كنند. همينكه اندك جنگی پيش رفت بيكبـار چنان تاخت بردند كه روسيان دست ازپانشناخته

سراسیمه سنگرهارا رها کرده بسوی باغ شمال گریختند. انبوهی از ایشان کشته شده و در کاروانسرا افتاده بودند.

در اینهنگام روز بپایان می رسید و خواه ناخواه جنگ فرونشست. بدینسان یك روز پرشوری بتبریز گذشت. در این جنگها بیشتر مجاهدان چه آنانکه نام بردیم و چه دیگران - پا در میان داشتند (جز از فداییان ارمنی که از دو روز پیش از شهر بیرون رفته در دیه مجومبار بودند) ولی شاید هزار تن بیشتر جنگ نمیکردند و بدیگران نیاز نمی افتاد.

از کسانیکه باید در اینجا نام بریم کربلای حسین آقا فشنگچی است زیرا در آغاز روز جنگ نخست را با روسیان او کرد. یکدسته سالدات از پل اجي بر می گشته اند در میدان کاهفروشان باو و کسانش بر خوردند. کربلای حسین آقا در برابر ایشان بجنگ برخاست و با یك شلیك چند تن از روسیان و چند تن از مجاهدان کشته شدند. از روسیان کسانی که ماندند گریخته جان بدربردند. این زمان هنوز از جاهای دیگر مجاهدان جنگ نمیکردند.

امروز توده انبوه نیز غیرت و مردانگی بسیار مینمودند و از آغاز روز در هر کجا پشت مجاهدان افتاده آواز باواز ایشان می انداختند.

مشهدی محمد علیخان می گوید: یکی از تفنگچیان ما کفش درستی نداشت. یکي از مردم کفشهای تازهٔ خودرا از پا درآورده با خواهش بسیار باو داد و خویشتن درآن سرما پای برهنه ماند. می گوید: روسیان که بخانه سلمانی پناهنده شده بودند آقا نامی را از مجاهدان دلیر از پا انداختند. من تفنگ او را برداشته بمجاهدی که تفنگ همراه نداشت دادم. در اینمیان برادر آقا که مرد کارگری بود گریه کنان نزد من



این پیکره در سال ۱۳۲۵ (۱۲۸۶) برداشته شده
دو بچه‌که در ردهٔ پیش تفنگ بدوش دیده میشوند حسن وقدیرند که روسیان در عاشورای ۱۳۳۰ با ثقة‌الاسلام و دیگران بدار زدند

آمد و گله سختی کرد که چرا تفنگ‌را باو نداده ام تا خون برادرش را گیرد . میگوید : من تفنگ دیگری پیدا کرده وبدستش دادم‌واو دلسوزانه بجنگ‌پرداخت و چنانکه آرزویش بود خون برادرش را گرفت .

میگوید : برادرمن‌جواد چنان خودرابروی‌سالداتی‌انداخت که‌باهم گلاویزشدند و مانا گزیر شدیم سالدات را از پهلویش زده از پا اندازیم تااو رارها سازیم.

آقای بلوری می گوید : درآغاز روز مجاهدان نوبر در خانه ما گرد آمدندو دکتر زین‌العابدین خان (۱) نیز بآنجا آمد و چون در آنسو نیز جنگ می رفت زخمیان را که می آوردند دکترزخمهای ایشان‌را می‌بست و در یك اطاقی روی رخت خواب می خوابانید . مردم همگی برادر وار دلسوزی مینمودند. میگوید پس‌از نیمروز که آگهی آوردند امیرحشمت بعالی قاپو رفته و مـا نیز خواستیم با حاج احمد نقاش و دیگران بآنجا رویم مادرم خودش تفنگ‌را بدست من دادو بنام اینکه بجنگ دشمن دین و کشور می‌روم باخرسندی و خوشنودی راه انداخت .

شب آدینه شهر آرام بودو تنها گاهی آواز تفنگ شنیده میشد .

امروز ضیاءالدوله تلگراف پایین را بوزارت داخله فرستاد:(۲)

---

(۱) دکتر ایرانشهر که یکی ار پیشروان و سردستگان آزادی بشمارو در انجمن نیز نمایندگی داشت . کنون درتبریز زندگی می‌کند و مرد برگزیده نیکنامی است .

(۲) تلگرافهایی‌که ضیاءالدوله بوزارت داخله فرستاده رونویس بسیاری از آنها بوزارت خارجه آمده و ما آنهـا را با تلگرافهـای کارگزار و پاره آگاهیهای رسمی دیگری از وزارت خارجه گرفته‌ایم . اگرچه ازاین تلگرافها

« شب ۲۹ سالدات روس باسم سیم کشیدن عزیمت رفتن به پشت‌بام عمارت نظمیه می نمایند مأمورین ممانعت می نمایند سالدات غفلتاً یك نظمیه و یك‌گارد می زنند صبح زود بعد ازیك شلیك اطراف نظمبه را می‌گیرند الان که قریب ظهر و پنجشنبه‌است بنقاط مختلف حتی ارك سالدات حمله ومحاصره نموده اند از طرفین کشته شده تفنگ ها را از مردم می‌گیرند همه‌کس را لخت می‌کنند بازار بسته شهر آشوب کاغذ های رسمی بقونسولها نوشته شده هرچه ممکن بود جلوگیری شد روسها دست برنمیدارند می خواهند شهر را تصاحب کنند تکلیف را فوری معین نمایید ضیاءالدوله ».

کارگزار گزارش را بوزارت خارجه چنین آگاهی‌داد:

«امروز پنجشنبه ازاول صبح جمعی ازقوه نظامی روس‌آمده اداره نظمیه‌را ضبط وبانظمیه طرف شده جمعی سالدات هم دورارك رفته تاکنون‌که یکساعت بغروب‌می‌ماند ازچندنقطه مشغول انداختن توپ وتفنگ هستند وعده تلفات معلوم نیست . بنده برای رفع غایله و استعلام از علت این اقدام باتفاق آقای ناظم‌الملك بجنرال قونسولگری رفته اینطور قونسول تقریر نمود که شب پنجشنبه بیست وهشتم (۱) سالدات برای برداشتن سیم تلفون باغ شمال بنزدیکی اداره نظمیه رفته از طرف نظمیه بآنها ممانعتی شده بود ده نفر را مامور بستن‌سیم تلگراف (؟) کرده اند نظمیه یکی از سالداتها حمله نموده آنهـا هم دو نفر نظمیه را کشته اند صبح زودکه سالـدات برای گشت طرف بازار آمده اند باز نظمیه بسالدات حمله‌کرده وبا آنها طرف شده‌اند بنده بعلاوه اینکه بموجب

آگاهی بیشتری بدست نمی‌آید وسپس خواهیم دیدکه دولت ایران درآن زمان داستان درست این پیش آمد را بدست نیاورده‌است با اینهمه چون‌گواه استواری گفته های ماست آنهارا در اینجا می‌آوریم

(۱) بیست و نهم درست‌است. چون اروپاییان تا نیم شب از روزپیش می شمارند اینست چنان شمرده .

مراسله رسمی از جنرال قونسول منع سالداتها را از تیر اندازی و مراجعت دادن آنها را بمحل های خودشان خواسته بود و در ضمن مذاکرات شفاهی هم این تکلیف را نمودکه غایله ساکت شود بعد رسیدگی بعمل آید جوابدادند لازم است ایالت امر بنزع اسلحه نمایند و منهم بریس اردو می گویم ترک تیراندازی می نمایند بعد از مراجعت با نایب‌الایاله و اعضای انجمن در خصوص اظهارات قونسول مذاکراتی نموده باتصویب ایشان درجواب نوشت‌که در موقع محصور بودن شهر نزع اسلحه ازقشون و مستحفظین بلد ازحیز امکان خارج است و بعد از اینکه سالداتها ترك تیر اندازی و مراجعت بمحل های خود کردند و غایله رفع شد غیر از قشون و مستحفظین شهر در دست هرکسی اسلحه باشد اسلحه آنها از طرف ایالت نزع خواهد شد هنوز جواب مراسله نرسیده و معلوم نیست عاقبت این دعوی بکجا خواهد انجامید ۲۹ ذی‌حجه خلیل » .

فردا آدینه سی‌ام آذر (سی‌ام ذیحجه ۱۳۲۹) هنوز آفتاب در نیامده جنگ آغاز گردید. توپها ازباغ شمال و از ارك غرنبیدن گرفته تفنگها بشراشر برخاست . امروز جنگ در پیرامون باغ شمال می رفت. این باغ که از سه سو بشهر پیوسته‌از هر سه سو با آن زدو خورد میشد . روسیان که دیروز در شهر پرا کنده شده امید میداشتند باندك زمان سراسر آن را در دست خواهند داشت امروز درباغ شمال بنگهداری خود می کوشیدند و جز از یکدسته از ایشان که در قونسولگری جا داشتند و مجاهدان بایشان نمی پرداختند همه در باغ می بودند. امروز سختی جنگ درسوی مارالان بود . روسیان در این کوی در خانه ها کشتار و تاراج دریغ نمی‌گفتند و بهر خانه ای در می آمدند زن ومرد و بزرگ و کوچك زنده نمی گزاردند

و بسیاری را در تنور انداخته و نفت ریخته آتش می زدند .

حاج حسینخان بخونخواهی برخاسته رزم بس سختی می کرد و از روسیان بسیار می کشت . در دیگر جا جنگ باین سختی نبود .

امروز یکدسته از قرباغیان که بسته‌روس بودند بایالت آمده‌خواستار شدند تفنگ و فشنگ بایشان داده شود تا بنام مسلمانی همراه ایرانیان با روس جنگ کنند . نیز کسانی از بدخواهان مشروطه از دوچیان و دیگران کینه را کنارنهاده خواستار همگامی با مجاهدان گردیدند. ولی چون نیازی بیاری ایشان دیده نمیشد سردستگان سپاس گزارده آنان را باز گردانیدند.

هر کس می دانست دولت روس چندین صد هزار سپاه دارد و این جنگ با او بجایی نخواهد رسید وهر کس آینده‌بیمناکی را باچشم میدید با اینهمه جوشش خون و غیرت مردم را آسوده نمی‌گزاشت . در این چهار روز حالت های شگفتی از مردم دیده می شد که باید در تاریخ یادگار ماند .

جوان هفده ساله بی خانمانی رامی گویند که شب‌ها در بازارچه‌نوبر میخوابیده است در شب دوم یا سوم جنگ دو تن سالداتی از بازارچه می گذشته اند جوانك خودرا در پاچال نانوایی پنهان می‌کند وجزیك‌کارد بزرگی با خود نداشته است . چون سالداتها از نزدیك می گذرندجوانك بیرون پریده و از پشت سر یکی را گرفته باکارد زخمهای پیاپی می زند و تفنگ اورا از دستش میگیرد . آندیگری سراسیمه گریخته خودرا بیرون می اندازد و جوانك تفنگ و فشنگ شکار خود را برداشته بمجاهدان می پیوندد .

هم ازچیزهای نوشتنی است که یك روس که گویا افیسر نیز بوده چون بدسته سوسیال دیموکرات روس پیوستگی داشته باین زور گوییهای همشهریان خود تاب نیاورده وجایگاه خودرا گزارده بمجاهدان پیوست. ازاینسوی بابایوف نامی از ایرانیان که در قونسولگری کار میکرد در این چهار روز جنك درخانه خود درارمنستان بالاخانه ای را سنگر گرفته پیاپی گلوله می ریخت و چندین تن از مردم بیدست و پا با تیرهای او بخاك افتاد.

امروز روسیان بازارچه های نوبر و مقصودیه و خیابان را که در دسترس داشتند تاراج کردند. این نیز نوشتنی است که در این چند روز روسیان بهر کجا دست می یافتند یغما میکردند. ولی مجاهدان بانك روس و بانك شاهنشاهی و دیگر تجارتخانه های بستگان روس و انگلیس را که در دست داشتند سخت نگهداری نمودند و باآن فشار بی پولی و با همه دشمنی که با روس درمیان بوددست بسوی دارایی ایشان درازنکردند. امیرحشمت بارها سفارش میکرد که بانك روس را سخت نگهداری کنند. در آن چند روز با همه خشمی که ایرانیان را بود ویکی را از آزادیخواهان را میگویند از بس خشمناك بود چون سالداتی را بکشت یکمشت از خون اورا خورد. بااین کینه توزی اندك گزندی یازیانی بیك اروپایی یامسیحی نرسیدواین چیزیست که قونسول انگلیس با همه دشمنیها که با ایرانیان می نموده از گواهی بآن باز نایستاده.

امروز از تهران تلگراف رسید مردم جنك نکنند. گویا دستوری نیز از سفارت روس بقونسول رسید. شب شنبه قونسول نشستی ازقونسول های انگلیس و فرانسه و پاره ایرانیان برپا نموده گفتگوی رها کردن جنك را بمیان آورد. گویا ضیاءالدوله وثقةالاسلام نیز در آن نشست بودند واز

دوسو برآن نهادند از فردا جنگ نکنند. ولی چون راه میانه قونسولخانه و باغ شمال بسته و تلفون نیز پاره شده بود قونسول نتوانست پیام بلشکرگاه فرستد و نتیجه ای بدست نیامد. شب باز آرامش بود وجزآواز تفنگ گاهگاهی آوازی شنیده نمی شد.

روز شنبه یکم دیماه (یکم محرم ١٣٣٠) همچنان از آغاز روز جنگ درگرفت. توپها از باغ شمال و از ارك بغرش آمدند. گلوله های روسها بارك کمتر می رسید وآنچه میرسیدزیان کمتر می رسانید (١). ولی خانه های میانهٔ ارك و باغ همه درزیر آتش بودند. بسیاری ازمردم درآن سرمای زمستان خانه های خودرا رها کرده بجاهای دیگر می گریختند. در چنین گیرو دار از بسته بودن دکانها نان نیز در شهر کمیاب و مردم از این باره نیز در سختی بودند.

امروز مجاهدان بباغ شمال نزدیکتر بودند و فشار بیشتر می آوردند. امروز نیز سختی جنگ در مارالان بود. از ایروان یکدسته سپاه باتوپخانه بیاری می شتافتند. ولی روسیان نابودی را بخود نزدیکتر از آن سپاه می دیدند. مجاهدان با یك تاختن توانستندی باغ شمال را از میان بردارند و همه را نابود سازند. این بود از پسین امروز براه دیگری درآمدند وآن اینکه بیگناهان را کشتار کنند و چشم مجاهدان را ترسانند. روزهای گذشته گاهی این کار را در سوی مارالان می کردند. امروز بیکبار آن را هرچه سخت گردانیدند و دیوارها را شکافته از خانه بخانه درآمده در بسیاری از آنها هرکه را یافتند اززن ومرد وبزرگ وکوچك نابودساختند. درآن کوی بیشتر خانه ها تنور دارد. روسیان دوتن دوتن باسیم بهم بسته

(١) هنوز جای آن گلوله ها بردیوار های ارك پدیدار است.

و بنزین پاشیده در تنورها آتش می‌زدند.

باین درندگی از سه ساعت بغروب برخاستند و در همان هنگام قزاق وسالدات در ارمنستان هرکه را می دیدند از دور با تیر میزدند. نیز دسته‌ای از آنان از باغ شمال ناگهان بخانه ختاییان ریختند و دست‌بکشتار و تاراج باز کردند. اینان‌خانواده بازرگانی‌بزرگی هستند ودارایی‌فراوانی دارند و در کوچه صدر (نزدیك بباغ شمال) چندین خانه پهلوی هم از ایشانست. روسیان که از دو سال و نیم در باغ لشکرگاه داشتند و روزانه‌آمد وشد می کردند این خاندان و خانه های آنان را نیك می شناختند و چون می‌خواستند با کشتار و یغما چشم مردم را بترسانند و مجاهدان را بستوه آورند بیك خاندان بنامی پرداختند. سه‌ساعت بغروب ناگهان دسته‌ای سالدات به پشت بام آمده از آنجا از دیوار خود را بخانه حاج علی آقا (برادر بزرگ ختاییان) رسانیدند. مردم خانه بهم برآمده سراسیمه‌باینسو و آن‌سو دویدند. کسانی از آنان خود را بحیاط دیگری رسانیدند. کسانی این نتوانسته بیك زیر زمینی‌پناهنده شدند. همگی گمان تاراج می بردند و بیم کشتار بخود راه نمی دادند. ولی روسیان همینکه بجلو زیر زمینی رسیدند بیکبار شلیك کردند و هفت تن از ایشان راکه شادروان حاج علی‌و زن او (با یك بچه که آبستن بود) و محسن آقا پسرشان و سه تن نوکر و یك پسر نوکرباشند بیکدم از پا انداختند. سپس بزیرزمینی درآمده‌دیگران راکه ده تن بودند و برخی از آنان زخم داشتند دستگیر کردند و در برابر چشم آنان بتاراج خانه پرداختند و هراطاقی راکه یغما می کردند با تلمبه بنزین پاشیده آتش می زدند. هنگامه دلگداز شگفتی بود. یکدسته‌برروی خاك در خون طپیده جان می سپردند. یك دسته در دست دشمن اشك

از دیده میباریدند و یا از درد زخم می نالیدند. روسیان نیز فیروزانه بکار خود می پرداختند. افسوس! چون آنخانه را آتش زدند بخانه های دیگر آن خاندان که کسانش گریخته بودند پرداخته بآنها نیزآتش زدند وتانزدیك غروب سرگرم این کارها بودند و سپس گرفتاران را برداشته باخود بباغ بردند و در آنجا زخمیان را جدا کرده به بیمارستان فرستادند و دیگران راکه بیشتر زن و بچه بودند در گوشه ای که نشیمن خانوادهای باغبانان بود (۱) جادادند.

چون خانه های ختاییان بباغ شمال نزدیك است و در آن میان که این داستان دلگداز در خانه های ایشان رخ می داد سراسر شهر پر از شور و غوغای جنگ میبود مجاهدان از پیش آمد در آن هنگام آگاهی نیافتند و اگر نه از شتافتن بیاری ایشان با هر سختی که داشت باز نمی ایستادند. پس از غروب که آتش جنگ فرونشست آگهی از داستان پیدا کردند واین زمان روسیان از آنجا خود را بباغ کشیده بودند.

این درندگی‌ها اثر خود را بخشیده از امروز درشهرحال دیگری پدیدآمد. مردم برخاندانهای خود ترسیده درکار خود فروماندند وچنانکه شیوه درماندگانست زبان بشکایت از مجاهدان باز کردند و بسیاری از پیشروان دستشان ازکار باز ماند. امروز ضیاء الدوله تلگراف پایین را بتهران فرستاد:

(۱) باغ شمال بسیار بزرگ است. همیشه چندین باغبان در آن کار می کردند و اینان در خود باغ خانه و نشیمن می گرفتند روسیان نیز آنان را بیرون نکرده بودند و کسانی را که دراین جنگ دستگیر می کردند درخانه های ایشان جامیدادند.

« امروز سه ساعت بغروب مانده شروع شلیك از طرف ارمنستان قزاق و سالدات گذاشتند هرکسی از بزرگ و کوچك و طفل می بینند می زنند و همچنین از طرف باغ شمال که هست هرکس میخواهد بیرون بیاید قشون روس از باغ می زنند چون امروز هم ارتباط نیست و از حیزامکان خارج است این تلگراف را بواسطه سیم تلفون بتلگرافخانه کمپانی گفتم و عرض می‌کنم هرچه شهرت داده اند بی‌اساس است و ابداً اینطورها نیست که باولیای دولت عرض کرده‌اند شبانه دو نفر نظمیه و ژاندارم را کشته وصبح(۱) هجوم آورده وارد اداره نظمیه شده هرکس‌مصادف شد زدند و اکثر اشخاص را زخمدار ولخت کردند تا کار باینجا رسید الان هم داخل خانه هاشدند از طفل و زن هرکه دیدند میکشند با این حال باقونسول نمیتوانم ملاقات‌کنم و از اینطرف هم جزدفع اقدام نیست ضیاءالدوله »

چون روسیان پراکنده می کردندکه جنگ‌را مجاهدان آغازکرده اند وتهران نیز این را باور می کرد و پیاپی دستور می فرستاد مجاهدان دست از جنگ بردارند و ضیاءالدوله باقونسول دیدار کرده پیش‌آمد را با گفتگو بپایان آورد اینست ضیاءالدوله این پاسخها را می‌دهد.

شب یکشنبه برای تبریز یکشب پر اندوهی بود. فردا یکشنبه‌دوم دیماه باز جنگ آغاز شد. امروز مجاهدان دلسوزانه کوشیده بر آن بودند باغ را از میان بردارند و بیکبار ریشه روس را از شهر بکنند و این کار دشواری نبود و اگر جلوگیری نمی‌شد بیگمان‌در یکی‌دو روز آن‌را بپایان می‌رسانیدند. ولی چنانکه گفتیم حال شهر دیگر شده و امروز آوازهای دیگری از پشت سر برمیخاست. بیم درندگی روسیان‌مردم را بدوراندیشی واداشته بیشتر ایشان از جنگ بیزاری نشان می‌دادند. امروز بار دیگر

(۱) عبارت در این جمله درهم بود و ما آنرا درست گردانیدیم.

قونسول روس بهمراهی قونسول های دیگر با ثقةالاسلام و ضیاءالدوله و نمایندگان انجمن گفتگوی‌رها کردن‌جنگ‌را می‌کردند ونتیجه این گفتگوها بودکه پیش از غروب مجاهدان ناگزیر شده از کوشش بازایستادند و بدینسان روسیان از تنگنابیرون آمدند. از فردا نیز یکرشته پیش‌آمدهای دیگری رخ دادکه باید آنهارا جداگانه یاد نماییم.



مشهدی محمد علیخان و اسد آقا خان

گفتار سی و دوم

بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمد ها

چنانکه دیدیم جنگ را روسیان آغاز کردند و مجاهدان ناگزیر شده بنگهداری خود و شهر پرداختند. این چیز روشنی است که روسیان مجاهدان و آزادیخواهان تبریز را سنگ راه سیاست خود می پنداشتند و همیخواستند اینان را از میان بردارند و اگر مجاهدان دست نگشادندی باز روسیان ایشان را آسوده نگزاردندی و آن نتیجه ها که پس از جنگ مجاهدان پدید آمد (از کشتن آزادیخواهان و دست گزاردن بروی آذربایجان و مانند این) با اندك کمی پدید آمدی. اینست چون روزنخست شادروانان ضیاءالدوله و ثقة الاسلام و نمایندگان انجمن از شیخ سلیم و نوبری وحاج ناصرحضرت و حاج سیدالمحققین ودیگران که بیشتر ایشان مردان خونسرد و دور اندیشی بودند و بیگمان از نیرومندی دولت روس آگاهی درستی داشتند باهم نشستند اینان نیز چاره جز درجنگ ندیدند وآن نوشته را بامیرحشمت دادند.

از لغزش های اندیشه آدمیست که چون کسی کاربرا بپایان نرسانید زبان بنکوهش او باز کنند و به نیکیهای او نیز رخت بدی پوشانند. در این پیش آمد نیز چون آزادیخواهان تبریز ناگزیر شده از شهر بیرون رفتند و سپس روسیان مردان ارجمندی همچون ثقةالاسلام وشیخ سلیم وضیاءالعلماء ودیگران را بدار کشیدند و چندین سال دست بروی آذربایجان

نهادند که هرگاه جنگ جهانگیر اروپا رو ندادی و دولت امپراتوری روس برنیفتادی شاید بآسانی آذربایجان آزاد نشدی؛ از اینجا بیشتر مردم امیر حشمت و یاران اورا دراین پیکار با روسیان گناهکار می‌شمارند ونکوهش می‌کنند. ولی ما می‌دانیم که در آن روز چاره جز جنگ نبود. آن‌سررشته داران که درتهران نشسته تبریز را درآن پیکار گناهکار میشمردند و پیاپی دستور می فرستادند جنگ نکنید جز دربند پیشرفت‌کار خود نبودند و غم مردم یا کشور را نمیخوردند و مادیدیم چنان سرگرم دلجویی ازروسیان بودند که تلگرافهای ضیاءالدوله وکارگزار را براست نمی‌داشتند.

آن زور گوییهای روس هرغیرتمندیرا از جان سیر می‌ساخت و ناینجا نبودی که تبریزیان بیکبار برروسیان بشورند و خون آنان را بریزند و تبریز از نخست بچنان مردانگی آماده مي ایستاد. چیز یکه هست هیچگاه نمی‌خواست بچنان کاری بتنهایی برخیزد. این بیبا کی هرگز از تبریزیان سرنزدی.

این پیکار را روسیان پیش آوردند و تبریزیان جز نگهداری خودرا نمی خواستند و سختی‌کار در اینجا بودکه از یکسو مردانگی نموده برسر دشمن می‌کوفتند و از یکسو بجای شادمانی نتیجه انجامین آن مردانگی ها را بیاد آورده خون دل می‌خوردند. آن روزکه اسد آقا خان درمهاد مهین برقزاقان‌دست یافته یك سرکرده راکشت وشصت تیر ازدست‌ایشان گرفت و مجاهدان اسبها و افزار ها را بتاراج آوردند بیچاره ضیاءالدوله ناگزیر شد از یکسو بجوان دلیر آفرین خواند و از یکسو ناتوانی دولت ایران و دژاهنگی دولت روس را بیاد آورده افسوسها خورد.

مستر تورنر انگلیسی‌که چند ماه پس از این جنگ بتبریز رسیده

و آگاهیها درباره پیش آمد بدست آورده و برشته نگارش کشیده او پس از آنکه جنگ روز نخست ودلیری و چیرگی مجاهدان را ستوده میگوید: «بیکبار گرد سالدات را گرفتند و تادبری روسیان سپرده رحم ایشان بودند که بیست تن بیست تن در راهها می کشتندشان ...» سپس می گوید: «ایرانیان خانه هایی را که در پیرامون لشکرگاه روسیان بود گرفتند و پیاپی از کنار های لشکرگاه می بریدند ولی بقونسولخانه روس بسیار کم می پرداختند». میگوید: اگر ایشان یك فرمانده کاردانی داشتندی قونسول خانه را گرفته همه روسیان را از شهر بیرون کردندی. می گوید: «چنین پیداست که ایشان با یك هوس کوری بکار برخاستند وهمی خواستند از روسیان هرچه بیشتر کشند و دراندیشه ایستادگی و پافشاری کمتر بودند».
این گفته های مستر تورنر از آنجاست که از درون کار ها آگاهی نداشته و این ندانسته که مجاهدان در سه روز نخست جز بنگهداری خود نمی کوشیدند. بویژه با تلگرافهای پیاپی که از تهران می‌رسید ودست وپای ایشان را می بست. با اینحال جهت نداشت بقونسول گری پردازند. اما کشتن روسیان این راست است که از ایشان بسیار کشتند و آنچه دانسته شد تا روز چهارم تا هشتصد و پنجاه تن از ایشان کشته بودند ولی همه اینها در میان جنگ و بنام برگردانیدن ایشان بباغ بود و درهرکجا تامی توانستند راه گریز را باز می گزاردند تا ناگزیر از کشتن نباشند. اینکه روسیان می‌گفته‌اند مجاهدان سالداتها را زنده گرفته باشکنجه می کشتند دروغ بیجاست و با ماهمه پرسش و جستجو هیچ نشنیدیم سالداتی زنده بدست افتاده و او را کشته باشند. تنها چند تن سالدات زنده بدست مشهدی محمد عمواغلی کلانتر سرخاب افتاد که همه را در جای ایمنی

نگهداشت و پس از پایان جنگ آسوده بلشگرگاه رسانید و بامید همین نیکی همچون دیگران از شهر نگریخت و روسیان نخست زینهارش دادند و داروغهٔ بازارش کردند ولی پس از چند ماه او را نیز با دست صمد خان کشتند.

چنانکه گفتیم تبریزیان ناگزیر شده بکار برخاسته بودند ولی به هر گامی بیاد پایان پیش آمد و فشاری را که از آن راه بدولت ایران توانستی رسید افتاده از تندروی باز می ایستادند. این جمله مستر تورنر بسیار بجاست که می نویسد: «هیچ چیزی باندازه فیروزی خودشان ایشان را نمی ترسانید». این حال را برای تبریز کار ندانی و ناپاکدرونی سررشته داران تهران پیش آورده بود.

آری چون روز سوم روسیان آن درندگی را از خود نمودند جهان در چشم مجاهدان تارشدو روز چهارم بر آن بودند که باغ شمال وقونسولگری را بگیرند و ریشه روسیان را از شهر براندازند و هر چه بادا باد. چنانکه مستر تورنر گواهی داده این کار را بآسانی توانستندی کرد. لیکن چنانکه گفتیم امروز از پشت سر آوازهای دیگری بر میخاست.

از یکسو روسیان خود را در تنگنا دیده امروز روی نرمی نشان میدادند و قونسول ایشان گفتگو از آشتی می کرد و این جز نیرنگی نبود و قونسول میخواست جلو جنك را نگهدارد تالشگر های ایروان وتفلیس که درراه بودند برسند ولی تبریزیان چون ازآن لشگرها آگاهی نداشتند سخن قونسول‌را از روی‌راستی می‌پنداشتند. از یکسونیز سرگذشت خانواده ختایی و کشتار بیچارگان رشته شکیبایی را از دست شادروان ثقة الاسلام گرفته آنمرد غیرتمندی که دو روزپیش پشتیبانی از جنك می کرد و چنانکه سپس

روسیان مدعی شدند باروهی نامه نوشته مردم آنجارا بروسیان میشورانید امروز بسختی از جنك بیزاری می نمود و عمامه خود را بر زمین مي زد. گذشته‌از اینها تلگرافهایی که از تهران بضیاءالدوله می‌رسید او را در تنگنا گزارده و او نیز دل خود را باخته پافشاری برای دست کشیدن از جنك می نمود.

اگر چه در چنین هنگامها یکی ازراه‌های چاره اینست که بکوشند و کار را هرچه بزرگتر گردانند. تبریز نیز اگر روسیان را از شهر بیرون کردی کار بزرگتر شدی و لشگرهایی که دوباره می‌رسیدندی هرچه‌بیشتر بودندی تبریز یکماه در برابرآنها ایستادگی توانستی. چیزیکه هست باآن حال تهران که مجلس را بسته و رشته بیکبار بدست ناصرالملك و همراهان او افتاده بود و اینان از پراکنده شدن خبرها نیز جلوگیری می کردند از آن ایستادگی تبریز هم نتیجه درستی بدست نیامدی. گذشته از اینکه روسیان در آن یك ماه‌بدیه‌ها وآبادیهای بیرون شهر صدگزند رسانیدندی. گویا شادروان ثقه‌الاسلام اینها را مي اندیشید که در پاسخ امیر حشمت و دیگران می گفت: اگر بتوانیم بهتر است راه جلفا را ببندیم تاروسیان نتوانند گذشت. نه‌اینکه در درون شهر باایشان جنك کنیم.

باری روز یکشنبه قونسول روس باآگاهی قونسولهای دیگر گفتگوی آشتی می کرد و این بود هنگام پسین جنك فرو نشست. شب‌دوشنبه‌برای تبریز یك شب اندیشناکی گذشت. هـر کسی اندیشه دیگری می کرد. روز دو شنبه سوم دیماه (سوم محرم) دیگر جنك نبود. امروز باردیگر گفتگوی‌آشتی پیش می‌رفت. چنین نهادند که مجاهدان که جنك کرده‌اند

تفنگهای خود را بسپارند و پی کار های خود روند و بایشان زینهار داده شود و یا اگر خواستند شهر را گزارده‌بیرون روند. ضیاءالدوله همچنان در کارنایب‌الایالگی بماند. روسیان خاندان ختایی و دیگر دستگیرشدگان را رها سازند. این بود نتیجه گفتگو که هردوسو بآن خرسندی‌دادند. امیرحشمت و یاران او خرسندی‌نداشتند و راستی اینست که‌باورنمیکردند روسیان بر سر پیمان خواهند ایستاد و میخواستند جنك را همچنان‌پیش برند. ولی چنانکه گفتیم ثقةالاسلام و ضیاءالدوله و نمایندگان انجمن و دیگران بنام‌نگهداری خاندانهای بیگناه‌ازگزند وبنام فرمانبرداری‌ازدستور دولت پافشاری می کردند.

پسین امروز قونسول روس بباغ شمال رفت تا با رئیس لشکر روس گفتگو کند و چون‌بایستی از میان دسته های مجاهدان بگذرد بیرق‌سفید بالای درشگه افراشته یکتن هم ازایرانیان (ازکارکنان کارگذاری یاازکسان ثقة الاسلام) با او نشست وچون در رفتن و برگشتن چشمش بردهٔ مجاهدان می‌افتاد وآن سامان و استواری در کار آنان میدید و آن چهره های مردانه راتماشامی کرد دل تیره‌اش بتکان‌آمده بارها شگفتی‌مینمود وآفرین‌میسرود. با آن‌خشم و کینه که‌همه را باروسیان بود و با آن پیشرفتی که مجاهدان‌پیدا کرده وروسیانرابزیردست آورده بودند همینکه دستور ازضیاءالدوله وامیر حشمت رسیده بود بیکبار دست از جنك‌کشیده و یك تیر بیجا نیانداخته بودند. ولی در همانحال جایگاه خود را استوار میداشتندو باآنکه ازچند روز باز همه‌در جنك وزد وخورد بسرداده بودند و همگی از رهگذر خانه های‌خوددل ناآسوده میداشتند‌کسی آن نمیکرد سنگر را رها کند و بخانه

خود یا پی کار دیگری رود .

شب سه شنبه انجمنی (گویا در خانه حاج سید المحققین) از ضیاء الدوله بیشتر نمایندگان بر پا گردیده و امیر حشمت و پاره سر دستگان مجاهدان نیز بآنجا در آمدند . ضیاءالدوله چگونگی را آگاهی دادو با مجاهدان چنین گفت : شما یا از شهر بیرون شوید و یا تفنگها را سپرده و بکارهای دیرین خود پردازید . یك انجمن اندوه انگیز و دلگدازی بود . گفتگو فراوان شدو سر انجام مجاهدان ناگزیر شدند گردن بگزارند و شبانه بسر دستگان مجاهدان در گرداگرد باغ شمال آگهی دادند . بهنگامیکه چهار روز پیاپی جانفشانیها کرده و چندین تن از دلیران بنام و صدها از دیگران را قربانی داده و کنون باین نتیجه رسیده بودند که دشمن را در چنك میداشتند ناگزیر شده آن را رها کردند . رها کردند که آنهمه گزندها و نامردیها که خواهیم دید از دست او بینند .

سه شنبه چهارم دیماه (چهارم محرم) تبریز را یك روز آشفته در همی بود و پایانش نیز بترس و سراسیمگی انجامید . مجاهدان و سر دستگان آزادی بتلاش افتاده نمی دانستند چه باید کرد . بسیاری از ایشان خانه و زندگی در تبریز می داشتند و دل از زنان و فرزندان خود نمیکندند واز آنسوی بر جان خود ایمن نبودند . بیشتر ایشان نیز دست تهی داشتند. زیرا از چندین ماه کوشیده و پولی نگرفته بودند و این نمونه غیرت و پاکدامنی ایشان بود که باچنان تنگدستی درآن چندروز که بانکهای روس و انگلیس و ملیونها دارایی دیگران را در زیر دست داشتند چشم بسوی آنها بازنگردندو بدانسانکه بود گزاشتندو گذشتند و اینهنگام از تهیدستی ناگزیر بودند که از شهربیرون نروند وخواهیم دید که بیشتر ایشان قربانی غیرت و

درستکاری خود شدند .

در آغاز روز ضیاء الدوله بعالی قاپو آمده بکار پرداخت و بمردم آگهی داد که آرامش رویداده و هرکسی بکار خود پردازد . آقایان امیر حشمت و بلوری که در این چند روز وشب همه در عالی قاپو می زیستند از آنجا بیرون آمده آهنك ششکلان کردند که در آنجا با دیگر سر دستگان فراهم نشینند ودر کار خود بسکالش پردازند . بازار ها اندکی باز شده و گمان مي رفت دیگر آرامش خواهد بود که دراینمیان ناگهان غوغای نوینی درشهر پدید آمد غوغاییکه باید ننك تاریخ آذربایجانش نامید . تبریز پس از آن مردانگیهای تاریخي میبایست از ننگین کاریها نیز بهره داشته باشد و آغاز آنها این غوغا بود .

گفته ایم در تبریز دسته انبوهی دشمن مشروطه و هواخواه محمد علیمیرزا بودند و کسانی از اینان درپی چیرگی روسیان باز گشت محمد علی را امید میداشتند. ازآنسوی دسته‌ای از ملایان پس ازمشروطه بازارخود را سرد یافته و افتادن آن را - اگرچه بادست روس باشد - آرزومیکردند واینان جز از ملایان اسلامیه بودند که آشکاره با مشروطه دشمنی کرده و از شهر بیرون رفته ولی پیروان ایشان‌نیز درشهر در اینهنگام بیکار نمی نشستند . سستی کار آزادیخواهان و گفتگوی اینکه مجاهدان از میان می روند باین دسته ها میدان داد که‌ناگهان برخیزند و بعنوان اینکه برویم صمد خان را بشهر بیاوریم غوغا پدید آورند . این نیرنك دوم بود که روسیان بکار مي زدند .

صمد خان را گفتیم که پس از پیش آمد التماتوم انجمن خواست او را بشهر بیاورد و در غیرت و مردانگی در برابر روسیان باخود همدست

گرداند صمد خان چون با روسیان در نهان سازشهایی داشت خواهش انجمن را نپذیرفت و همچنان در باسمنج نشست. لیکن در این جنگ با روسیان ازو تکانی دیده نشد و این مایه خرسندی آزادیخواهان بود که در چنان هنگام سختی از یکسو نیزاو بشهر نپرداخت. در این باره میگویند او خود می خواست بکاری برخیزد ولی سرکردگان که همراهش بودند فرمانبرداری ننمودند. هرچه هست درشهر ازاین رهگذر ازوخرسند بودند. روز چهارم جنگ (دوم دیماه) پیامی ازو با تلفون رسیدکه خواستارشده بود دوتن از بزرگان شهری نزد او روند و گفتگو کنند. انجمن خواهش او را پذیرفته بیجا ندانست در چنان زمانی با او پیوستگی در میان باشد. گفته اند: «دریا افتاده دست بسوی مار یازد». لیکن چون درنعمت آباد برسرراه باسمنج یکدسته قزاق نشیمن داشت از ترس گلوله آنان کسی نپذیرفت روانه باسمنج گردد. سرانجام آقای میرزا جعفر راسته کوچه‌ای و آقا سید محمد خامنه ای که از علمای آزادیخواه بودند خواهش انجمن راپذیرفته پسین همانروز روانه شدند و چون‌شبانه نزد صمدخان رسیدند مرد تیره دل پیش از همه زبان سرزنش باز نموده گفت: «خسته شدید؟! از کرده پشیمان شدید؟!..» سخنانی گفت که می گویند آن دو تن بیاد ستمدیدگی تبریزیان بگریه افتادند. سپس داستان جنگ‌را پرسید وچون چگونگی را بازگفتند و از کشتار بیدریغ روسیان ناله نمودند صمد خان گفت: «من می‌دانستم این کارخواهد شد. چاره اینست فردا ازشهر بیست تن از علما و اعیان و سادات و بازرگانان پیش من‌آیند تا من خواستی را که روسیان دارند و خود من دارم با ایشان گفتگو کنم. هرگاه پذیرفتند من بشهر آیم و این جنگ فرونشیند». آن بیست تن را یکایك نام برد

که پنج تن از ملایان بدخواه مشروطه و دیگران از بستگان روس و از هواداران محمدعلی و همگی مردان آلوده بدنامی بودند. پیداست که همه‌اینها بادستور روسیان بود و این کسان باقونسولگری پیوستگی‌نهانی می‌داشتند.

فردا که دو شنبه سوم دیماه بود آقایان خامنه‌ای وراسته‌کوچه ای از باسمنج بازگشتند وچون بنزدیکی شهر رسیدند دسته دسته خیابانیان‌را دیدند که براهنمایی ملایان و دیگران روبسوی باسمنج درراه اند... اینان کیان بودند و برای چه بباسمنج می رفتند؟.. چگونگی اینست که چنانکه گفتیم کشتار بیدریغ روسیان درمارالان مردم را بیکبار بیتاب ساخته وکارکنان روسیان و هوادار ایشان‌که در خیابان و مارالان بیشتر بود آنرا فرصت شمرده مردم را برمجاهدان می شورانیدند و بایشان یاد میدادند که بروید و از روسیان زینهار طلبید. چون این را مجاهدان شنیدند درکار خود درماندند و ازسادگی ومردانگی که داشتند چنین گفتند: «کنون که کار باینجا رسیده باری رو بسوی یك مسلمان و ایرانی آورید بباسمنج رفته از صمدخان زینهار خواهید. ما که کشته خواهیم شد بگزارید با دست او کشته شویم». یکی‌از ایشان یوزباشی‌تقی (بالاتقی) که نگهداری راه باسمنج‌با او بود از بس شوریدگی‌خویشتن جلو افتاده بادسته‌ای‌آهنك باسمنج نمود و ازاین کار او هواداران روسیان میدان یافته دسته دسته مردم را بباسمنج کشیدند. آقایان راسته کوچه ای و خامنه ای چون درراه باینان برخوردند خواستند بازگردانند ولی‌نتوانستند. اینان چون‌بباسمنج رسیدند یوزباشی تقی بی‌پروا و بیباك روبروی صمد خان ایستاده جوان غیرتمند ساده درون چنین گفت: «باپای خود آمده ام که مرا بکشید

لیکن بشهر آمده نگزارید روسیان زنان و فرزندان را کشتار کنند! » ببینید یکمشت مردان ساده درون غیرتمند با چه اندوههای دلخراشی رو برو می گردیدند !

صمد خان در بیرون دلسوزی نشان می داد و چون سخن از حاج حسینخان و دیگران بمیان آمد بهمگی زینهار داد. اما درباره آمدن خود بشهر گفت باید کسانیکه خواسته‌ام بیایند و مردم همگی خواستار آمدن من باشند. یوزباشی و همراهان او بشهر باز گردیدند. اینها همگی روز دو شنبه رخ داد. هنگامی‌که در بخش های دیگر آرامش بود و مردم چشم براه گفتگوهای ضیاءالدوله و قونسولها داشتند در خیابان و مارالان این کار ها پیش می‌رفت.

باری چون آقا میرزا جعفر و آقا سید محمد پیام صمد خان را به انجمن رسانیدند انجمن خواست بیست تن دیگری از علما و بازرگانان برگزینند و بباسمنج بفرستند. لیکن همینکه پیام صمد خان در بیرون پراکنده گردید آنکسانی که صمد خان نام برده و بباسمنج خواسته بود تکانی بخود دادند و براهنمایی های نهانی کارکنان قونسولگری بر آن شدند که آشوبی پدید آورند و چنانکه گفتیم چون روز سه شنبه چهارم دیماه دسته‌های مجاهدان بهم خورد آنان میدان یافته ازآغاز روز درمسجد آدینه گرد آمدند و یکی از مجتهدان که تاچندی پیش بامشروطه همراهی داشته و از رهگذر آن برنام و آوازه افزوده وکسی نمی‌دانست زچه راه از مشروطه روبرگردانیده بود امروز باپیروان خود بمسجد درآمد و دیگران نیز بآنجا درآمدند و بجلو مردم غوغایی افتاده روبراه نهادند که از بازارها و خیابانها گذشته روانه باسمنج گردند. درراه هرکه را می

دیدند باخود همراه میساختند. مشتی مردان بیشرم دادزده بمشروطه بد می‌گفتند: «ما مشروطه نمیخواهیم دین می خواهیم». یکدسته از ایشان بعالی قاپو درآمده ضیاءالدوله را از اطاق بیرون کشیدند و پافشاری نمودند که با ایشان بیاید تا رفته از باسمنج صمدخان‌را بیاورند. بیچاره‌مرد غیرتمند با کوشش بسیار خود را از دست ایشان رهانید. بدینسان هیاهو کنان از بازار ها گذشته بجلو انجمن رسیدند. آقای مجتهد و همراهان او که سوار الاغ و در جلو بودند بگذشتند ولی غوغاییان بانجمن ریخته به جستجوی نمایندگان پرداختند. کسانیکه از ایشان در آنجا بودند گریخته جان بدر بردند. غوغاییان‌دست بتاراج بازکرده هرچه خواستند بردند. بیرق انجمن را پایین‌آورده از هم دریدند. سپس بدروپنجره پرداخته همه را درآوردند. درختهای باغچه را کندند. عمارت باآن بزرگی و زیبایی را بیکبار ویرانه ساختند. مجتهد و همراهانش چون بخیابان رسیدند ناگزیر شدند در آنجا درنگ کنند تا غوغاییان از کار تاراج و ویرانی رها شده بایشان بپیوندند. در آنجا در خانه یکی از پیروان‌خود برای ناهار و نماز فرود آمدند و چون بدینسان تا پسین در آنجا ماندند از رفتن بباسمنج چشم پوشیده یکی را بنمایندگی فرستادند.

من‌این را بکوتاهی آوردم. ولی دوباره میگویم ننگ تاریخ آذربایجان است. در چنان روزی که می بایست هرکسی کینه های دیرینه را کنار نهاده بنام همشهریگری به‌بیرون رفتن مجاهدان یاری کند در چنان روزی که می بایست در برابر دشمن بیگانه همه غیرت ایرانیگری نشان دهند چنین کارهایی آنهم از کسانیکه عنوان پیشوایی باخود داشتند بی اندازه ننگین است.

در این آشفتگی مجاهدان اینسو وآنسو شتافته بچاره می کوشیدند. سر دستگان در ششگلان گرد آمده در باره رفتن و ماندن گفتگو می‌نمودند و چون کسی از ایشان پی به نیرنگ روسیان نبرده‌ماندن را چندان بیمناك نمیدانستند اینست برخی برفتن‌رای نمیدادند . ولی بیشتر ایشان اندیشه رفتن را داشتند و این بود با تلفون یا با زبان این و آن بهمه مجاهدان پیام فرستاده آنان را نیزبهمراهی می‌خواندند . آقای‌بلوری می گوید: من‌خودم سوار اسب شده و به مارالان رفتم و حاج حسین خان را دیده خواهش کردم او نیز با ما بیاید . مرد ساده درون پاسخ داد که صمد خان بما ها زینهار داده و همراهی نکرد . از سه هزار تن کمابیش که شماره مجاهدان شهری بود تنها پنجاه تن کمابیش آماده رفتن گردیدند . دیگران یا از فشار تهیدستی و بیچارگی و یا از روی دلبستگی بخاندان و فرزندان‌خویش و یا بامید زینهار صمد خان وقونسولگری ماندن را برگزیدند. آن دسته اندك نیز درکار خود درمانده بودند. آنان نیز توشه‌راه و ابزار سفرنداشتند و این بود گاهی آنان نیز دچار دو دلی می‌شدند .

در این‌چند روزدر همه گفتگوهای آشتی‌و در آمدو شد هاشادروان ثقةالاسلام پادر میان می داشت و چنانکه گفتیم بیش از همکی پافشاری نشان می داد. امروزنیز با آن غوغا و آشفتگی که در شهر بود آسوده نشسته بکار هایی می کوشید . خاندان ختایی که ده تن در باغ بودند یکی ازایشان بنام زین العابدین که پسر بزرگتر شادروان حاج علی و از زخمیان بوددر آنجا در گذشت‌و به‌پدر و مادرو برادرخود پیوست. نه تن‌دیگر امروزبکوشش ثقة الاسلام رها شدند . با همه پرا کندن مجاهدان روسیان امروز هم دلیری به بیرون آمدن نداشتند . این بود ثقةالاسلام یکي را از سوی خود

فرستاد که‌روسیان او را بگرو نگه‌داشتند و سپس ارابه های‌خود رافرستادند تا کشتگان را که هنوز بروی زمین بودند بیرون آوردند و گرفتاران را نیز همراه آنها فرستادند . در همان روز باز مانده خانه های ایشان رانیز تاراج نمودند .

بدینسان روز می گذشت و هر کسی می پنداشت سختی ها و آشفتگی‌ها بپایان می‌رسد و از فردا آسایش و ایمنی آغاز خواهد شد . هیچ کس آگاهي نداشت که روسیان سه لشگر دیگری از ایروان و تفلیس با توپخانه روانه ساخته اند و آنها با شتاب راه می پیمایند که زودتر برسندو برسر تبریز آتش بارند و پیش‌ترین آنها در نزدیکی‌شهر می باشد . بیچاره ضیاء الدوله با آن آزاری‌که پیش از نیمروز از غوغاییان کشیده بود پاکنار ننهاده و در عالی قاپو نشسته بکار می‌پرداخت‌و حاج ناصر حضرت‌نماینده انجمن که نویسندگیهای ایالت را نیز در گردن داشت بااو نشسته و دیگران نیز هرکدام در سرکار خود بودند که یکساعت بغروب مانده ناگهان توپی سخت غرنبید و خانه های شهر راتکان داد . ضیاءالدوله تاخواست پرسد این چیست و از کجاست یکی دیگر غرنبید و همچنان غرش و غرنبش پیا پی‌شد . ضیاءالدوله دانست‌چه داستانیست . نایستادو شنل‌خود را برداشته بشتاب روانه گردید . کجا رفت آن مرد غیرتمند ؟.. بقونسولگری‌روس که مگر چاره ای برای شهر کنند و چون کاری از پیش نبرد از همانجا بقونسولگری انگلیس‌شتافته بستی نشست و خواهیم‌دیدکه در آنجا نیزچه کرد و بکجا رفت .

این غرشها ازیل‌آجی برمیخاست . دسته پنجم ایروان باهشتصدتن سالدات و چهار دستگاه‌توپ که‌سر کرده آنها یك کولنل دژآگاه دژخویی بود

بنزدیك پل رسیده بااین شلیك رسیدن خود را آگاهی می داد. شلیك تا غروب پیاپی بود و آنهنگام خاموش شد. حال شهر و اندازه ترس مردم بینوا از این پیش آمد بستودن نیاید. دوباره مردم بهم برآمدند وسراسیمه‌وار باینسو و آنسو رفتند. هر کسی دانست آن نرمي روسیان از راه نیرنك بود و این نیرو که رسیده فردا از شهر کینه خواهند جست. ضیاء الدوله گزارش امروز را بتهران چنین فرستاد:

«روز چهارم پس از اینکه از طرف ایالت اعلان آرامی داده شد و بعضی از دکاکین را باز کرده بودند و عبور و مرور میشد غفلتاً یك ساعت بغروب مانده قشون تازه‌که وارد میشد ازطرف اجی شروع بشلیك‌توپ نموده مردم بوحشت غریبی افتاده با کارگزار فوراً رفتیم قونسولخانه روس جواب‌گفت چون راهها مسدود است اطلاع ندارم چه اوضاعیست از این بیان معلوم شدکه قشون در شهر اقدامات خواهد کرد و ضمناً اظهار داشت‌که ما مجبوریم که بعضی اشخاص را دستگیرکنیم یا خودتان بگیرید برییس اردو تسلیم‌کنید هرچه اصرار کردیم که چند روز مهلت بدهد قبول نکرد از این اقدام یقین کردیم‌که فردا در شهر خونریزی عظیم میشود زیرا مردمی‌که آنهمه کشته داده اند واز قشون صاحبمنصب و سالدات کشته اند قشون‌که در شهر بینند برای دفاع زن و بچه حاضر جنگ میشوند و از طرفی گرفتن آن اشخاص برای بنده غیر ممکن بود بگیرم و تسلیم‌کنم لاعلاج بقونسولخانه انگلیس پناهنده شدم. امروز جمعیت کثیری آمدند بایالت‌که ما انجمن نمیخواهیم بنده را از اطاق کشیده ببرندکه بروند یاسمنج صمدخان را بیاورند باهزار زحمت از توی جمعیت فرار کردم از ایالت رفتند و در و بیرق انجمن را شکستند اسبابش‌را بردند می خواستند وکلا را بکشند فرار کردند».

شب چهار شنبه را چه ستایم و چه نام دهم؟.. شبیکه کمتر کسی از

ترس و اندوه خواب آرامی کرد. شبی که هزار ها خاندان بادیده های اشکبار سرپرست خود را بسفر فرستادند و یا از خود دورساخته بنهانهگاهی سپردند. اینشب تبریز برای نخستین بار تلخی خواری و درماندگی را چشید. امشب تبریز دشمنان چیره را از هر سو بخود نزدیك دیدوچون نگاه کرد کسی را از سرپرستان غیرتمندندید. دیروز انجمن تاراج گردیده ونمایندگان آن هر کدام بجایی گریختند. ضیاء الدوله بقونسولگری انگلیس رفت. مجاهدان پراکنده شدند. تنها کسانی که هنوز می ایستادند امیر حشمت و دیگران در ششکلان‌بودند که اینان‌نیز می بایست هرچه زودتر بیرون روند تا گرفتار نشوند. اینان دانستندکه‌روسیان نیرنگ بکار زده‌اند و تبریز را آینده بیمناکی در پیش است ولی چه‌می توانستند کردن؟!.

در آغاز شب آقایان بکانی و امیر خیزی و کسان دیگری بخانه ثقةالاسلام رفتند تا ازو شوری خواهند. ثقةالاسلام از قونسولگری روس برمی گشت و از سخنان نیش دار قونسول که پس از رسیدن لشکر ایروان بیکبار رفتار و گفتار دیگر ساخته‌بود دل پر از درد میداشت و این بود بهمگی پاسخ داد هرچه زودتر از شهر بیرون روند. اینان شام را اینجا خوردند وچون‌برخاستند از ثقةالاسلام پرسیدند پس شماچه‌خواهید کرد؟.. پاسخ داد! «من کار خود را بخدا می سپارم» (افوض امری الی الله).

اینان نیز بششکلان رفتند و بامیر حشمت و یاران او آگهی‌بردند و همگی‌دل برفتن نهاده و به بسیج پرداختند. چون هنوز ارك را ازدست نهشته بودند علیزاده خیابانی را با چندتن فرستادند آنچه اسبهای توپخانه درآنجا بودباچندبار فشنگ برداشته بششکلان آوردند وکسانی که پیاده‌بودند یکی از این اسبهارا گرفتند کسانی نیزبراسبهایی که از روسیان گرفته‌بودند

سوار شدند و همگی آماده شدند وپیش‌از دمیدن بامداد راه افتادند .

کسی چه‌داند این جوان مردان‌در آن هنگام چه حالی داشتند.

پس از شش سال‌جانفشانیها در راه آزادی‌کشور در نتیجه پستیها و نادانیهای دیگران اکنون بایستی شهر خود را بدست دشمن خونخوار سپارده و از زنان و فرزندان خود چشم پوشیده بدینسان بیرون روند.

اینان می‌بایست از رود آجی بگذرند و چون پل دست روسیان‌بود می بایست خودرا بآب زنند و چون گذرگاه از پل چندان دور نبود و این زمان هوا روشن‌می‌شد روسیان از پل ایشان را دیده بیکبار توپهارا بغرش آوردند و در آن تنگنا دو تن از ایشان نیز بآب افتاده با اسب در غلطیدند . مجاهدان خود را نباخته آنان را از آب بیرون آوردند وبی آنکه بشلیك توپ ها پاسخی دهند کار خود را انجام داده براه پرداختند. اینان را در رفتن می گزاریم تا تاریخچه سفرشان را در جای‌دیگری بنگاریم .

در اینجا تنها‌نامها را تاآنجا که مامیدانیم‌یاد می کنیم : امیرحشمت آقای بلوری مشهدی محمد علیخان اسدآقاخان ابراهیم‌آقا حاجی خان (پسر علی مسیو) حاج باباخان اردبیلی آقای امیر خیزی آقای یکانی فارس‌الملك صولت‌السلطان هاشم‌خان نصرت‌الله‌خان(این‌چهارتن‌خویشان امیر حشمت اند) حسن آقاقفقازی میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار علیزاده خیابانی سیدکاظم یکانی (همانروز بیاری تبریز رسیده‌بود) میرزاآقا مدیرنالەملت سلطانعلی یوسفخان میرزاحسین‌اردبیلی‌محرم(این چهار تن از دسته ابراهیم آقا بودند) یکتن روس ایش عزت (این دوتن از دسته‌حاج بابا خان‌بودند) بالابیك حسین زاده غلام‌آقا (خویشاوندا سد

آقا خان) غلام‌آقا (یکی دیگر) مشهدی‌تقی . نامهای دیگران را ما در دست نداریم .

اما در شهر مردم با ترس و نگرانی شب را بسر داده و شاید در آخر آن بود که بخواب رفته بودندکه ناگهان باو از شلیك روسیان (شلیکی که برمجاهدان می‌کردند) سراسیمه بیدار شدند و چون پیدا بود بشهر نپرداخته‌اند وشلیك زود فرو نشست اندکی آرام گرفتند و هر کسی گمان دیگری برد . و چون آفتاب بلند شد بیکبار غرش توپها برخاست.همچون پسین دیروز گلوله هاپیاپی رسیده و در هوا ترکیده و بهرسو می‌ریخت. ازغرنب توپها خانه ها می‌لرزید . مردم چون بیم کشتار داشتند و این بمباردمان را آغاز آن می‌دانستند سخت سراسیمه شدند . اینکه گویند دلها از ترس چاك شود شاید گزافه است ولی من خود دیدم در امروز لب‌ها از ترس چاك میشد . مردی را در کوچه دیدم بدیوار تکیه کرده واز تکان افتاده و لبهایش خشکیده وترکیده. آوازش کردم‌پاسخی‌نتوانست. ازدستش گرفته تا در خانه اش رسانیدم .

تادوساعت به نیمروزهمچنان شهر زیرآتش سنگین توپها بود . کولنل دژ آهنگ‌بی آنکه‌نقشه‌ای از شهر دردست داشته‌باشد و جایگاه قونسولگریها و لشکرگاه خود روسیان را بداند و بي آنکه آمدن خود را بکار کنان‌روسي در شهرآگاهی‌دهد و ازآنها دستوری‌خواهد ببیاکانه شهررابآتش می‌گرفت و این خوشبختی شهریان بود که‌پاره گلوها بخانه اروپاییان رسید (اگر چه گزندی‌نرسانید) و یکي نیز بیرق قونسولگری آمریکارا بیانداخت و ازاینرو از شهر کسی را بنزد کولنل فرستادند و باو دستور دادند آتش را

ببرد و چنانکه مستر تورنر می نویسد سپس بآن سر کردهٔ دژ آهنگ گوشمال دادند.

این سپاه خود را ازبیرون بلشکرگاه رسانیدند. دراینهنگام سالدات و قزاق که در باغ شمال بودند بیرون آمده و ارگ را که مجاهدان رها کرده بودند گرفته و دسته‌های ایشان ببازارها و کوچه ها پراکنده شده هرکه را می‌دیدند لخت می کردند و اگر یکی ایستادگی می‌نمود سخت می زدند. این را من با دیده دیدم و خودم نیز آنچه در جیب و بغل داشتم از دست دادم. تاسه روز این رفتار را داشتندو مردم از اینکه از کشتارچشم پوشیده اند آن را باروی باز می‌پذیرفتند. گزارش امروز را ضیاء الدوله بتهران چنان نوشت:

«صبح پنجم از طرف امیرخیز صدای شلیك توپ بلند می‌شد بعضی از مردم تمرد کرده ایستادگی نمودند پس از یکربع فرار کردند دوساعت بظهر مانده شلیك تمام شد این قشون تازه وارد شده از بیرون شهر رفتند باردو از طرف اردو هم چند توپ جواب گفتند تا یك ساعت بغروب مانده شهر آرام یك ساعت بغروب از طرف شمال شهر صدای شلیك مترالیوز وتفنگ و توپ باشدت شروع شدمعلوم شد قشون تازه وارد شهر شده اطراف را خلوت می کنند اکثر مردم بیرق سفید زدند اهالی انجمن فرار کرده مردم اگر اسلحه دست کسی ببینند می گیرند جمعیت کثیری رفتند پیش صمد خان او را بیاورند سالدات یکساعت بغروبارك را گرفتند بیرق زدند. پس ازروز سلخ و اول و دوم کشتار وجنگ نشد...»

ضیاء الدوله چگونگی شلیك بامداد را که بر سر امیرحشمت ویاران او بوده درست نمی دانسته. در پایان آگاهی نیز نادرستی هایی هست

ارك را روسیان پیش ازظهر گرفته بودند و جنگ نیز چهار روز بود نه سه روز.

بدینسان از روزپنجم دیماه ۱۲۹۰ (پنجم محرم ۱۳۳۰) روسیان در تبریز بیکبار چیره شدند ودستگاه آزادی از آنجا برچیده گردید وچند سال تبریز بدترین حال‌را داشت وکارهایی ننگینی رخ داد که آنهارا در بخش دیگری خواهیم سرود.

در اینجا باید بگوییم روز بیست و هشتم آذر روسیان در رشت و انزلی‌هم بکار هایی برخاستند که آنهارا نیز در بخش دیگر خواهیم نگاشت واین دلیل‌دیگر برآنست که جنگ‌را ایشان پیش‌آوردند. چنین میخواستند جنبش و گرمی آذربایجان و گیلان را که جلوگیری از پیشرفت سیاست ایشان می نمود فرو نشانند و این بود در همه جا در یك روز به کار برخاستند.

این را هم باید بگوییم که روسیان تاتوانستند پرده بروی پیش‌آمدهای تبریز کشیدند وچنین وانمودند که یك زدوخورد بسیار کوچکی بود وآنرا هم مجاهدان‌را پیش آوردند ودر همهٔ زمان جنگ روسیان با مردم بمهربانی بسیار رفتار کردند ولی مجاهدان بوارونهٔ‌واین سالداتها راکه دستگیر کردند شکنجه دریغ نگفتند و پیش از کشتن اندامهای‌آنان را بریدند و این‌دروغها را بدستیاری روتر ویا از راههای دیگر در همه‌جا پراکنده نمودند. دولت ایران که نه‌آگاهی درستی از پیش‌آمد داشت‌و نه میخواست دربرابر روسیان مردانگی از خود نشان دهد بپاسخ این دروغها برنخاست. تنها کاری که رخ داد این بود که‌چون ضیاءِ الدوله در یك تلگراف خودگفته: «عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» دولت

ایران آن را بلندن آگاهي داده و از لندن درستی و نا درستی آن را از سفیر خود از تهران پرسیده اند و او ازقونسول خودشان در تبریز پرسیده واین قونسول که بیکبار هوای روسیان را داشته پاسخ داده کشتار زن و بچه پاك دروغ است و از مردم بیگناه بیش از یکتن که در گرما گرم جنگ اورا زدند کس دیگری گزند ندیده و داستان خاندان ختابی را بدینسان وانموده،که خود آن‌خاندان پناه بروسیان برده و ازایشان نگهداری خواسته اند و اینست روسیان آنان را بلشکر گاه خود برده اند و در همان هنگام که این کار را انجام می دادند فداییان يك سر کرده را با تیر زده و کشته‌اند و چون‌این گفته سر تا پا دروغ بلندن رسیده آن را در روزنامهاچاپ کرده اند و تیمس گفتاری نوشته‌بعنوان اینکه ایرانیان‌داستانهای دروغ‌و گزافه آمیز پراکنده کرده مایه بدنامی دولت دوست ایشان می گردند نکوهش ها کرده و بدینسان زبان دولت ایران کند شده . سپس نیز هم دولت ایران و هم سفارت روس از ضیاء الدوله ازرهگذر آن‌تلگراف بازخواست کرده و بیچاره را در فشار گزارده اند و یکی ازجهت هایی که بیچاره شاهزاده را بخود کشی وا داشته همین بوده .

این نمونه ایست که چگونه پرده‌بروی این سرگذشت تبریز کشیده اندو چنانکه گفتیم جز از پرفسور براون که دفتری در این باره چاپ کرده و اندکی از راستی ها را باز نموده چیزی در این باره نوشته نشده و اینست خود ایرانیان نیز از آن آگاهی درست نداشته‌اند. اینست تا ما توانستیم‌آن را باز تر نوشتیم‌وبهرگامی که بر داشتیم‌سخت پاییدیم که‌داستان را بزرگتر و پر شور تر از آنچه بوده نشان ندهیم بلکه باید گفت چون بسیاری ازکارها و سرگذشتهاراچون‌آگهی روشنی از آن دردست نداشتیم

بیکبار کنار گزاشتیم و از اینجا داستان کوچکتر از آنچه بوده نموده شده است .

این تلگراف ضیاء الدوله را ما در اینجا نیاوردیم . زیرا اگر چه کشتارزن ومرد و بچه‌بادست روسیان دروغ نبوده‌و ما نیز آن رایاد کردیم لیکن کشتار پانصدتن دریکروز یا در یکجا بیگمان دروغ‌است. راستی‌بهمان اندازه است که ما نگاشتیم . ضیاء الدوله چنانکه خوداو می گوید ازخانه بیرون نمی آمده و آنچه از زبانها می‌شنیده یا با تلفون می پرسیده بتهران آگهی می‌داده. هرچه هست اگر این گزافه يك بدی دارد آن دروغهای قونسول انگلیس ده بدی‌خواهد داشت . ببینید پیش‌آمد دلگدازخاندان ختابی را که هنوز هزاران مرد و زن گواه راستی آن می باشند و هنوز کسانی از آنانکه‌دستگیر کرده بباغ‌شمال بردند زنده هستند و من سرگذشت را از زبان خود ایشان شنیده بودم که کوتاه کرده و دراینجا آوردم چنین سرگذشت آشکاری رابدانسان پاك وارونه گردانیده است .

این شگفت تر که چون کتابچه پرفسور براون چاپ یافته و در آن اندکی از راستی ها بـاز نموده شده و دولت انگلیس آن را عنوان ساخته دو باره پرسشهایی از مستر شیپلی قونسول تبریزکه اینهنگـام در استانبول می زیسته کرده این باز نیزمستر شیپلی بیکرشته دروغ های‌بی سرانجامی پرداخته‌است .

درباره شکنجه کردن و بریدن اندامهای سالدات که بار ها از آن گفتگو کرده اند وچنانکه مستر تورنر می نویسد پیکره هایی نیز برای نشاندادن آن در تبریز در دست روسیان بوده چنانکه گفتیم درخورباور کردن نیست. گویا در قانون روسی برای چنان کاری کیفر بسیار سختی

نهاده بوده سرکردگان روسی برای آنکه دستاویز پیدا کرده و کیفرهای بس سختی به تبریزیان بدهند آن‌را درست کرده اند وگرنه ما هرگز سراغ نداریم که سالداتی یا قزاقی زنده بدست افتاده و او را کشته باشند. هرچه کشته اند در جنگ کشته‌اند. مستر تورنر گمان برده شاید با کشته آنها آن رفتار را کرده باشند. ما سخنی در برابر این نداریم. زیرا درشهریکه آنهمه ستم از روسیان دیده بودند هنگامیکه کشته های سالدات و قزاق اینسو و آنسو پرا کنده بوده کسی چه داند مردم بیکاره چه رفتاری با آنها کرده‌اند. هرچه هست باندازه‌ای که روسیان مدعي بودند نبوده وآنچه بیگمان دانسته شد و روسیان آن‌را دنبال کردند تنها بریدن سر یك سالدات کشته‌ای بود که حاجی نقي جواهری کرده بود و روسیان نیز اورابدار آویختند.

فهرست نام ها

در این فهرست تنها نامهای کسان آورده شده

ب

پ

ت

ث

ج

چ

ح

ش

ص

ض

ظ

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

م

چون پاره پیکره‌هاکه چاپ شده ازتنگی جا چیزی درپیرامون آنها نوشته نشده در اینجا آنها را یادمی‌نماییم :

صفحه ۹۴ نشان می دهد یفرم خان را با کری خان با دو تن دیگر از سردستگان فداییان ارمنی ـ صفحه ۱۳۲ نشان میدهد امیرحشمت را (رده دوم درمیانه) با جهانگیر میرزا (آخر آن رده) ودیگران ـ صفحه ۱۵۳ نشان می دهد سرکردگان شهربانی تبریز را درسال ۱۲۸۷ (۱۳۲۶) با اجلال‌الملك که بنیادگزار آن اداره بوده ـ صفحه ۱۷۶ نشان میدهد ستارخانرا در تهران با گروهی از تهرانیان و تبریزیان ـ صفحه ۲۸۶ نشان میدهد حاج میرزا حسن مجتهد را با پسرانش وپیرامونیان خویش .. صفحه ۳۲۹ نشان می‌دهد شادروان علی مسیو را با گروهی از پیشروان آزادی درسال ۱۲۷۶ . رده یکم ازراست بچپ : آقا میر قاسم لیلاوایی آقا کریم اسکندانی حسن علی مسیو ضرغام (دانسته نیست او برای چه بوده) قدیراست و آخری‌را نمیشناسم ـ رده دوم : چهارمی آقا میر علی اکبر سراج و پس از آن حاج محمد عمو (میراب) و مشهدی محمد صادق است . رده سوم : سومی مشهدی محمد علیخان و پنجمی کربلای حسینخان باغبانست ـ بازمانده را نمیشناسیم .

تاریخ
هجده ساله آذربایجان

﴿ یاداستان مشروطه ایران ﴾

نگارش

کسروی تبریزی



بخش چهارم

تهران ۱۳۱۷

تاریخ

هجده ساله آذربایجان

﴿ یاداستان مشروطه ایران ﴾


نگارش

کسروی تبریزی



بخش چهارم

تهران ۱۳۱۷





شادروان ثقة‌الاسلام

ای نیکمردکه مایه روسفیدی و سرفرازی ایرانیان گردیدی! ایرانیان هیچگاه ترا فراموش نخواهند کرد و نامت همواره آرایه تاریخ ایران خواهد بود .

آنچه در دیباچه می‌بایست گفت در بخش های دیگر گفته ایم . در اینجا تنها باین بسنده می کنیم که کلمه آقا که برسر نامها بکار می رود چندان معنایی ندارد و در تاریخ نوشتن نباید آن را بکار برد . ولی چون ما در این تاریخ گفتگو از کسانی میداریم که بسیاری از آنان زنده اند و دیگران نیز تازه درگذشته اند از اینرو آن را بر سر نامها می آوریم . لیکن در این بخش این کار را تنها درباره زندگان خواهیم کرد وامیدواریم کم کم این کلمه پوچ نیز از میان برود .

همچنین در باره لقب ها اگر چه امروزه اینان از میان رفته ولی ما چون گفتگو از سی سال پیش میداریم و ناگزیریم از حال آن زمان پیروی نماییم می بایست لقب ها را بنگاریم . چیزیکه هست چون این کلمه های پوچ از نخست بیجا بوده و در تاریخها نیز هرچه کمتر پدیدار شود بهتر خواهد بود اینست در این باره هم آن خواهیم کرد که کسانی که هنوز زنده اند و امروز بنام های خود شناخته میشوند از لقب های اینان بیکبار چشم پوشیم و در همه‌جا نام‌های خودشان‌را نگاریم . ولی دیگران را با لقب آوریم . این شیوه ایست که باندیشه گزارده ایم . مگر درپاره جا ها جهت دیگری پیش آید و نتوانیم این شیوه خود را بکار بریم .

تهران آذر ماه ۱۳۱۷

احمد کسروی

گفتار یکم

از روز پنجم دیماه

در بخش سوم تا داستان یادداشت روسیان و لشکرکشی ایشان بایران پیش آمده گفتیم در تهران دولت درخواست‌های روس را پذیرفت و مجلس را بست و در تبریز جنگ میانه سپاه روس و مجاهدان درگرفت، و داستان جنگ را آوردیم. می بایست در اینجا به پیش آمد های گیلان پردازیم. زیرا در آن هنگام که در تبریز جنگ پیش می رفت در رشت و انزلی هم یك رشته کار های دلخراشی رخ میداد و گیلانیان از گزند دشمن بی بهره نمی بودند. لیکن چون پیش آمد های تبریز را تا بپایان نرسانیده ایم و می توانگفت چشم خوانندگان براه است که دنباله آن داستان های خونین را بخوانند، از اینرو در اینجا نخست از تبریز و روز های تیره آن سخن می رانیم تا سپس به داستان گیلان پردازیم و پس از آن بتهران باز گردیم.

در بخش پیش تا آنجا رسیدیم که چون روسیان خود را در دست مجاهدان زبون دیدند میلر کونسول کار آزموده روس از در آشتی خواهی در آمد و مجاهدان و سر دستگان آزادی چون از تهران پشت گرمی نمی داشتند و از آنسوی کشتار زنان و بچگان بیگناه که روسیان میکردند مردم را بر ایشان شورانیده بود و ثقة الاسلام پا فشاری در دست برداشتن از جنگ می نمود آنان نیز بآرامش و آشتی گراییدند، و پس از آنکه روسیان را از همه جا پس رانده و باغ شمال را که لشگرگاه ایشان بود گرد فرو گرفته بودند و بسیاری داوطلبانه تا کنار دیوار باغ پیش رفته از آنجا با درون باغ

می جنگیدند ناگزیر شدند دشمن زبون را بحال خود گزارند و از روز دو شنبه سوم دیماه (که سوم محرم ۱۳۳۰ نیز بود) جنگ را رها کردند، ولی آن روز را همچنان در سنگرها می ایستادند. و چون ضیاء الدوله و ثقة الاسلام و دیگر پیشروان که بمیانجیگری کونسول‌های انگلیس و فرانسه با میلر گفتگوی آشتی و آرامش می کردند چنین نهادند که مجاهدان فشنگ و تفنگ از خود دور کرده هر کسی بکار خویش پردازند، و هرگاه برخی این نخواهند از شهر بیرون روند. میلر زبان میداد که روسیان گذشته را فراموش کنند و برکسانیکه از مجاهدان در شهر مانده بکار های خود می پردازند آزاری نرسانند. نیز روسیان هیچگاه از باغ شمال بیرون نیایند و بشهر کاری نداشته باشند، و برای ایمنی شهر پانصد تن پاسبان با رخت و نشان دولتی گمارده شود که جز از ایشان هیچ کس در شهر با تفنگ و ابزار جنگ نباشد. بدینسان از دو سو سخن نهادند و میلر بگردن گرفت که اگر صمدخان از نبودن مجاهدان دلیر شده بشهر تازد روسیان جلو گیرند، و خود او همانروز از میان سنگر های مجاهدان گذشته به باغ شمال رفت و با فرمانده روسی گفتگو کرد و باز گشته پیام خرسندی از آنجا آورد. نیز همان روز خاندان ختایی از باغ آزاد شدند.

درسایه این زینهار وپیمان روز سه‌شنبه چهارم دیماه مجاهدان از گرد باغ شمال برخاسته پراکنده شدند و هر کسی باندیشه کار خود پرداخت که از شهر بیرون رود و یا باز ماند. اگر چه سخن روسیان در خور دل گرمی نمی بود و بیم گزند و آزار بسیار می‌رفت لیکن از آنجا که بیشتر مجاهدان مردان کم چیز و خانه داری می‌بودند و کمتر یکی را توانایی بیرون رفتن میبود ـ بویژه در آن هنگام سخت زمستان ـ بیچارگان دل از

فرزندان و خانه خود کندن نتوانستند و با همه بیم گزند که می رفت باز ماندن در شهر را بر گزیدند، و تنها یکدسته اندکی از امیر حشمت و بلوری و دیگران دل برفتن نهادند و در ششکلان گرد آمدند که بسیج راه کنند.

پنداشته میشد آشوب فرو نشست و گزند در گذشت. ضیاء الدوله بعالی قاپو آمده در پشت میز فرمانروایی نشست و آگهی در شهر برای باز کردن بازارها پرا کنده گردید. نیز نمایندگان انجمن درآنجا برای گفتگو گردآمدند. ولی افسوس که گرفتاری بپایان نرسیده و روز های تیره تبریز تازه آغاز می شد و در همان هنگام یك شورش ننگینی درکار پدید آمدن می بود.

روسیان که مجاهدان را پرا کنده و بال و پر مشروطه را کنده بودند در آن‌اندازه نایستاده با دست کارکنان خود در شهر دشمنان آزادی را که بس فراوان می‌بودند میشورانیدند و ازاین‌کار دو چیز را میخواستند: یکی آنکه بنیاد مشروطه را از آذربایجان براندازند و بار دیگر در آنجا دستگاه کهن خود کامگي را بر پا سازند. دیگری اینکه صمد خان‌رابشهر بیاورند و رشته کار ها را در دست او گزارند و آن پیمانی که نهاده بودندجز از راه نیرنگ نبوده.

این زمان آذربایجان را از آن خوددانسته ولی از ترس خرده گیری توده‌انگلیس (نه‌دولت آن) و دیگر همچشمان اروپایی‌نمیتوانستندخودشان یکسره رشته کار ها بدست گیرند، و میخواستند کسی از ایرانیان بنام ایران رشته کار ها را در دست گیرد و خود افزار سیاست آنان باشد که هر چه خواهند انجام دهد، و این کس را که صمد خان میبود پیدا کرده‌و از چند ماه باز در باسمنج نگاه داشته بودند و کنون می بایست مردم او

رابشهر بیاورند تا رویه کار ها درست باشد و کسی خرده نتواند گرفت، چنانکه گفته ایم دسته هایی از خیابان بباسمنج شتافته و آمدن صمد خان را بشهر خواستار شده بودند. ولی آن اندازه بس نبود و می بایست کسان بنامتری بکار برخیزند و او را بشهر آورند.

چنانکه گفته ایم‌مردم سرخاب و دوچی‌و قراملك و هواخواهان محمد علی میرزا و بستگان مجتهد و امام جمعه و بیشتر ملایان و روضه خوانان و انبوهی از خشکه دینداران همگی بدخواهان مشروطه بشمار می‌رفتند و اینان که خود توده نیرومندی می‌بودند از دیروز جوش و جنبش از خود می نمودند و یکدسته از آنان در مسجد صادقیه گرد آمده سخنانی می‌راندند و بیگمان پیوستگیهایی میانه‌ایشان با کونسولخانه روس میبوده.

این روز را اینان دسته بس انبوهی پدید آورده و بیشتر ملایان شهر را با یکتن از مجتهدان بنام که تا چندی پیش هوا داری از مشروطه می نمود و کنون رو بسوی دیگر میداشت بجلو انداخته بدستاویز آنکه بباسمنج روند و صمد خان را بشهر آورند با غوغا و خروش بسیاری راه افتادند، و چنانکه نوشته ایم انجمن ایالتی را که در آنهنگام یگانه پناهگاهی برای آذربایجان بشمار می رفت تاراج کرده و نمایندگان را از هم پرا کنندند و بیرق سه رنگ نشان آزادی‌ایران را ازهم دریدند و بدینسان بنیاد مشروطه را از آذربایجان برانداختند. این‌نخستین سیاهکاری درتاریخ آذربایجان بود و افسوس که ننگین کاریهای دیگری را درپی خودمی‌داشت.

بدینسان یکروز آشفته و تیره می گذشت و کسی از پس پرده‌آگاهی نداشته نمیدانست چه سختیهای دیگری درپیش‌است. آری کسی نمیدانست سه لشکر ازایروان وتفلیس باهنگ تبریز راه برگرفته وشتابان می‌آیند و

لشکر ایروان که هشتصد تن سالدات و چهار توپ شهر کوب بزرگ را با خود می دارد با یك کولنل دژآهنگ تا چند فرسنگی شهر رسیده است .

یك ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود و هوای زمستان سختی خود را نموده برف همچون تکه های پنبه از آسمان فرو میریخت که ناگهان این لشکر بکنار پل آجی رسید و بیکبار روی توپها را بشهر برگردانیده بشلیك پرداخت . از نخستین آتش تو گفتیی لرزه برشهر افتاد و چنان غرنبی بر خاست که سراسر شهر را فرا گرفت . ضیاء الدوله که از آغاز روز آنهمه آسیب دیده و با اینهمه برسر کار خود داری نشان میداد ودر ایالت بکار می پرداخت همینکه این آواز را شنید شنل خود را برداشته بکونسولگری روس شتافت که چگونگی را بداند و برای شهر چاره‌ای بیندیشد و چون ازمیلر پاسخ های درشتی شنید وآینده شهر را تاریك دید ازآنجا به کونسولگری انگلیس پناهنده گردید و خواهیم دید که جز مرده اش از آنجا بیرون نیامد .

توپها پیاپی می غرید و مردم امیر خیز و چوست دوزان که بر سر راه آجی افتاده اند خانه های خود را رها کرده و در آن هنگام سخت از دست بچه های خود گرفته بجا های دیگر میگریختند . از این سو سالدات های باغ شمال که تا اینهم در باغ خزیده و از ترس جان یارای بیرون آمدن نمیبودند همینکه غرش توپ ها را شنیده و از رسیدن لشکر نوینی بیاریشان آگاه شدند از باغ بیرون ریخته باردیگر در مارالان وآن پیرامونها بکشتار مردم بیگناه پرداختند . چنین می گویند : در همان گیر و دار دسته انبوهی را بخاك و خون کشیده کینه ای را که از دست مجاهدان میداشتند ازاین بینوایان بازجستند . چون بیست و اندسال از

آن زمان گذشته و راه باز جستن بسته شده من کوتاه می‌آورم و جز چیز هایی را که بیگمانست نمی نگارم . کسیکه آن روز ها در تبریز نبوده از گفتن چه خواهد دانست حال مردم چگونه بوده .

شلیك تا یکساعت پیش می رفت و هنگام شام بربید . شب چهار شنبه نخست شبی بودکه تبریز ـ آن شهر ازادیستان ـ خودرا بیچاره می یافت . مردم در بیم سختی میبودند وهرکسی گمان میکرد فردا روسیان با کشتار بشهر خواهند درآمد ، و شاید یك نیم ایشان از ترس بخواب نرفتند . اینشب بسیاری از خاندانها سرپرست خودرا بسفر میفرستادند و یا بنها نگاه میسپاردند . این شب امیر حشمت و یا رانش از شهر بیرون رفتند و ما چون داستان ایشان را اندکی نگاشته ایم و باز مانده را جدا گانه دنبال خواهیم کرد در اینجا گزارده می گذریم .

فردا چهارشنبه پنجم دیماه مردم هراسان برخاستند ، وچون اندکی از روز گذشت بار دیگر توپخانه پل آجی بشلیك پرداخت . تبریزیان که در آن چند سال بار ها شهر را زیر گلوله باران دیده بودند توپهایی باین نیرومندی و آتشی باین سنگینی ندیده بودند . توپخانه باغ شمال نیز بکار افتاده پاسخ توپهای پل آجی را میداد و گلوله ها پیا پی از روی شهر می گذشت و بسیاری از آنها در هوا ترکیده فرومیریخت و یا بخانه ها و دیوار ها برخورده گزند میرسانید. آسیب وویرانی چندان نمیبود که ترس مردم و سراسیمگی ایشان . کسی نمیدانست چه پیش خواهد آمد . هراس همه را فرا گرفته بود . تا دو ساعت به نیمروز شهر در زیر آتش دو توپخانه می بود . کولنل دژخوی ایروان نقشه شهر را در دست نمیداشت وآمدن خود را بکونسول و فرمانده باغ شمال آگهی نفرستاده و از ایشان دستور

نخواسته بود و بسیاری از گلوله های او از روی خانه های اروپاییان و قونسولخانه‌ها می گذشت و یکی از آنها بیرق قونسولگری امریکارا انداخت. از این رو میلر کسی را فرستاده کولنل را نکوهش کرد و دستور داد شلیک ببرد ولشکر از راه بیرون‌شهر روانه باغ‌شمال گردد. مستر تورنر می‌نویسد: سپس کولنل را گوشمالی دادند. میلر با بدیهایی که کرده این نیکی را ازو فراموش‌نباید کرد.

دو ساعت به نیمروز شلیك بریده مردم اندکي آرام یافتند. هنگام پسین ناگهان بار دیگر از باغ شمال آواز توپها و متراليوز ها برخاست و مردم بار دیگر ترس کردند وبهم برآمدند. لیکن این‌شلیك زود برید و دانسته گردید چون لشکر تازه درآمده بباغ می رسیده از آنجا بجشن و شادماني این شلیك را کرده اند.

این روز در آن هراس و آشوب تنها کسیکه رشته چاره جویي را از دست نداده و بکار هایی برمیخاست شادروان ثقة الاسلام مي بود. درآغاز روز که هنوز کسانی از پیشروان مشروطه خواهی دربیرون می‌بودند باز در پیش او گرد آمدند تا گفتگویی کنند. در اینمیان شلیك روسیان مردم را شورانیده دسته هایی از ایشان بآنجا درآمدند. بیچارگان سراسیمه بی چاره می گشتند و کسانی از ایشان از ناچاری و یا بانگیزش دیگران رفتن به باسمنج و آوردن صمدخان را خواستار بوده و هیاهو می کردند. ثقة الاسلام مردانه باایشان بگفتگو درآمده پاسخ داد: «شما اگرسرپرست میخواهید از دولت خود خواهید. چرا بباسمنج می روید ؟!.» بدینسان ایشانرا راه انداخت. سپس سه تن از درباریان پیشین را ـ ناظم الدوله و سردار سطوت و اعتماد الدوله ـ که فرستاده و بدانجا خوانده بود روانه باسمنج

گردانید که نزد صمد خان رفته و با او گفتگو کرده از زبان او چنین پیام رسانند: «اگر تومیخواهی بشهرآیی من ناخرسند نیستم ولی کاری کن که بادستور دولت و بنام دولت بیا». اینان همان‌ساعت روانه گردیدند. خود ثقةالاسلام نیز تلگرافی بتهران فرستاده حال شهررا آگاهی‌دادوخواستار شد دولت هرچه زودتر کاری کندو بچاره پردازد. از دو سه روز پیش سیمهای تلگراف بریده وتهران از پیش آمد های تبریز آگاهی نداشت و ما درنوشته‌های وزارت خارجه‌می‌بینیم که بکونسول ایروان دستور داده اندکسی‌را بتبریز فرستاده از چگونگی آنجا آگاهی بیاورد و با تلگراف به تهران گفته شود. ولی امروز را سیمها کار می کرد و تهران ازچگونگی شهر آگاهی‌داشت. ولی چه‌می توانست کردن ؟!.. وزیران‌با آن‌زبونی که از خود نشانداده بودند چکاری می‌توانستند انجام دادن ؟!..

اینهانمونه ای از پافشاری و پاکدلی ثقةالاسلام‌است. ببینید چگونه در آن آشوب و هراس نیز خود را نباخته وبهر گامی پروای آبروی کشور و توده‌را می کرده‌است. افسوس که این کوششها بیهوده می‌رفت. تبریز را روزگار تیره فرا رسیده و می‌بایست از روز پنجم دی ماه آغاز شود. از تهران بیش از این پاسخ ندادند که بکوشید ونگزارید بیشتر آشوب شود! همان روز رفیع الدوله و مشیر دفتر بنمایندگی از صمدخان بشهررسیدند وکار یکرویه گردید. هرکسی از مشروطه‌خواهان که هنوزبیرون بود اگر توانست خودرا پنهان‌ساخت. آن سه تن که به باسمنج‌رفته بودندنومیدانه باز گشتند.

این از گفته آقای ناظم الدوله است که ما چون بباسمنج رسیدیم دستگاه را دیگرگونه دیدیم. زیرا همه کار ها را در دست کونسول روس

و کسان او یافتیم. حاج فتوح الملك چون ما را دید و از خواستی که داشتیم آگاهی یافت روانشمرد با صمد خان گفتگو کنیم و کار هایی را که در پرده میرفت برای ما باز نمود. با اینهمه سردار سطوت پیش صمد خان رفته گفتگو کرد ولی او نیز نومید باز گشت. می گوید آنجا شنیدیم که بسیاری بر ثقة الاسلام خشمناکند وچون روسیان بمجتهد و امام جمعه پیشنهاد کرده اند بشهر آیند مجتهد گفته تا ثقة الاسلام باشد من نخواهم آمد. مادیگر نمانده شب رابشهر باز گشتیم واز بس آشفتگی بود نتوانستیم نزد ثقة الاسلام رویم. لیکن خود اوبخانه یکی ازخویشانش در نزدیکی ما آمده مرا بآنجا خواند و چگونگی را جست، و پاسخی را که از تهران به تلگراف او رسیده بود برای من خواند.

این روز میلر بدیدن رفیع الدوله آمده با او گفتگو هایی کرد و دستور هایی که میبایست داد. تبریز در آن پنجسال باندازه پنجاه سال پیش آمده واداره شهربانی بسیارآراسته و بسامانی میداشت. ولی پس ازجنگ بهم خورده وکارکنان آن که بیشتر ازمجاهدان می بودند پراکنده شده بودند. ، وچون میلر میخواست نشانی از مشروطه بازنماند و دستگاه کهن خودکامگی باز گردد رفیع الدوله می بایست کدخدایان پیشین را به کار اندازد و آن دستگاه را دو باره درچیند.

شب پنجشنبه ششم دیماه نیم ساعت از شب رفته بازآواز توپ وتفنگ از باغ شمال برخاست ولی پس از اندگی آرام یافت و باردیگر نیم شب شلیك آغاز شد و تا دیری آواز آن در همه جا شنیده میشد. گویا روسیان جشن و شادی مینمودند. این شب را نیز مردم کمتر خوابیدند ویکی از شب های هراسناك تبریز می بود.

روز پنجشنبه روسیان بارك درآمده آنجا را بدست گرفتند و بیرق خود را بالای آن برافراشتند، و چون هنوز از شهر بیم میداشتند آنچه گندم و جو و قورخانه در آنجا بود بار کرده بباغ شمال بردند. نیز بعالی قاپو و گمرك و پستخانه سالدات و قزاق گزاردند.

هنگام پسین یکدسته دیگر از سپاه روس که تازه می رسیدند بشهر در آمده و از میان شهر گذشته و بباغ شمال رفتند. این دو روز را قزاق و سالدات در کوچه ها و بازار ها هر که را می‌دیدند جیب و بغلش را تهی می ساختند. کسانی را زده و آزار می کردند. بدستاویز جستجوی تفنگ و فشنگ بخانه ها می ریختند.

از امروز یك رشته بد رفتاریها از خود مردم آغاز شد. چنانکه گفتیم بد خواهان مشروطه دسته های انبوهی می بودند و بسیاری ازایشان را که از شهر بیرون کرده بودند کنون بشهر باز می گشتند. بدنهادانی از اینان و دیگران بکینه جویی برخاسته هر که را از مشروطه خواهان ویا از بستگان ایشان میدیدند بآزارش می پرداختند. درباریان کهن از کدخدایان و فراشان و دیگران بیرون ریخته به شادی بازگشت دستگاه کهن باینسو و آنسو می‌دویدند و از کینه‌جویی باز نمی ایستادند.

از روز هفتم جستجوی آزادیخواهان آغاز شد. از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که با سپاه روس جنگ کرده اند گرفتار و از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند. تلگراف رمزی را که سفیر ایران از پترسبورگ بدولت فرستاده در اینجا می آوریم:

«۷ محرم مجلس وزراء قرار داده اند برؤسای قشون در تبریز و رشت و انزلی اختیار تام داده شود که باتفاق قونسول روس مقصرین اغتشاش

را چه رعیت ایران چه روس حبس و بموجب قانون نظامی سیاست کنند از فداییها نزع اسلحه و امکنه هایی را که از آن جا مقاومت می کنند خراب نمایند » .

ولی میلر ودستیار او ودنسکی از یك سو کسانی را که در جنگ چهار روزه پا در میان داشته بودند دنبال نموده گرفتاری آنان را ازکار کنان خود میخواستند و کسانی را بنام یاد می کردند . اسد آقا که روز یکم جنگ آن دلیری را در پیرامون کونسولگری کرده و یك افسری را کشته و متراليوز از روسیان گرفته بود کنون میلر پا بزمین کوبیده می‌گفت: آن یك چشم را پیدا کنید . از سوی دیگر سیاست مکیاولی بکار برده میخواستند فرصت از دست نداده همه کسانی را که بغیرت و کاردانی شناخته گردیده اند و در یك روز سختی مایه دلیری مردم توانند بود نابود سازند .

از سران آزادی کسی جز ثقة‌الاسلام در آشکار نبود . ولی بسیاری از ایشان از شهر بیرون نرفته در خانه های خود می‌نشستند . در این دو روزه ثقة‌الاسلام هر که را میدید دستور میداد از شهر بیرون رود . ولی خودش همچنان در آشکار می ایستاد ، و با همهٔ بیمیکه می رفت دل بمرگ نهاده بجایی نمی‌رفت .

این گفته از آقای هیئت (۱) است که چون روز پنجم دیماه از خانه ثقة‌الاسلام بیرون آمدیم و شهر با آن آشفتگی و هراس می بود حاج سیدالمحققین گفت بیم بسیار می رود ومیباید در پی نهانگاهی بود . ولی من

(۱) آقا میرزا علی هیئت چون از شاگردان آخوند خراسانی وتازه ازنجف رسیده بود از سران آزادیخواهان بشمار می رفت .



دست راست مشهدی محمد علیخان دست چپ اسد آقا خان

این پیکره درسال ۱۲۸۷ برداشته شده و اسد آقا را با چشم درست نشان می دهد .

چون بخانه آمدم نامه ای به ثقة الاسلام نوشتم و پرسیدم : آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم ؟. در پاسخ نوشته بود : «شما اگر می توانیداز شهر بیرون رویداما من کار خود را بخدا میسپارم (۱) » : از زبان حاج میرزا آقا فرشی می گویند که چون در آنروزها من در شهبندری عثمانی پناهنده بودم شهبندر با من گفت : « روسیان آهنگ گرفتن ثقة الاسلام را می دارند ، شما بنویسید او نیز خود را بشهبندری رساند » . من نامه ای نوشته با دست یکی از کسان خود فرستادم ، و چون باز گشت نامه ای آورد که ثقه الاسلام در پاسخ نامه من فرستاده و در آن چنین نوشته بود : « هنگامی که در زمان شکست عباس میرزا آقا میر فتاح جلو افتاده شهر تبریز را بدست روس سپرد از آن زمان صد سال می گذرد و همیشه نام آقا میر فتاح ببدی یاد می شود . شما چگونه خرسندی میدهید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را بپناهگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گزارم ؟! »

مستر تورنر می نویسد : « ثقة الاسلام بقونسولگری انگلیس رفته پرسید که هر گاه بدانجا پناهد اورا خواهند پذیرفت ؟! .. کونسول پاسخ داد تا یك ترس نزدیکی بجان او در میان نباشد نگهداری ازو نتوانند کرد . »

بیگمان این سخن دروغ است و شاید مستر تورنر آن را از خود کونسول شنیده . زیرا چنانکه آوردیم ثقة الاسلام هیچگاه در اندیشه پناهندگی نمیبود وازمرگ نمیترسید . وگرنه به شهبندری پناهیدی یا ازشهر بیرون بیرون رفتی . با آن جایگاهی که پیش پیروان و دوستانش می داشت چاره جویی برای او کار دشوار نمی بود .

(۱) « افوض امری الی الله »

چنین پیداست که از دو سه روز پیش آهنگ روسیان را در باره خود میدانسته و گاهی آن را بر زبان می آورده و پیشگویی از مرگ خود می کرده . میرزاعلیخان ادیب خلوت با آن شادروان دوستی می داشته و روز هفتم دیماه ناهار را بااو میخورده . ثقة الاسلام می گوید : شاید این آخرین ناهار خوردن با شما باشد . ادیب خلوت می پرسد : مگر آهنگ سفری دارید ؟! .. می گوید : آری ! سفر بس دوری ! ادیب خلوت خواست او را دریافته اندوهگین میشود و سپس می گوید : بهتر است چندی بیرون روید . ثقة الاسلام پاسخ می دهد : دریغ ! من اگر در کالبد عیسی جا گیرم روسیان دست از من نخواهند برداشت .

دراین چند روز یك کارهم بخاك سپردن کشتگان می بود که کسانی را که روسیان کشته بودند و هنوز در بیرون می بودند بخاك می سپردند . روسیان نیز که دراین دوسه روزه از باغ بیرون آمده بودند کشتگان سالدات و قزاق را می جستند واین بهانه دیگری برای آزار مردم در دست ایشان شده بود. چنانکه داستان کوی دوچی وحاج نقی جواهری را درجای دیگری خواهیم نگاشت .

روز هشتم ژنرال و ردنف با دو دسته (رژیمان) از سالدات و قزاق که تازه ازراه می رسیدند بشهر درآمدند و بباغ شمال رفتند. قزاق وسالدات همچنان در کوچه ها و بازار ها گردیده جیب و بغلها را تهی میساختند. پی آزادیخواهان می گشتند . از آنسوی چون صمد خان هنوز در باسمنج می نشست سر شناسان شهر دسته دسته بدیدن او می شتافتند و هر کسی با زبان دیگری باو نزدیکی می جستند . چون ماه محرم میبود و بشیوه همه ساله از کویها دسته های سینه زن برمیخاست و در چنین آشوب آن

را فراموش نکرده بودند، دسته دسته سینه زنان بباسمنج می‌رفتند. راه شهر تا آنجا همچون کوچه و بازار پر از آمد و شد میبود. شهر حال شگفت و بس آشفته‌ای میداشت. امروز شادروان شیخ سلیم را با برادرش آقا کریم دستگیر کرده بروسیان سپردند و هر دو را بکونسولخانه بردند.

روز نهم دیماه دسته‌ای از مردم شهر همراه ملایان و آقای مجتهد که یادش کرده‌ایم روانه باسمنج گردیدند و صمدخان را دیده دوباره بشهر بازگشتند. این روز هنگام پسین ثقةالاسلام از خانه خود بیرون آمده می‌خواست بخانه دکتر علینقیخان برود سر کوچه ودنسکی با یکتن افسر روسی در درشگه رسیده و از درشگه پایین آمده پس از درود چنین گفت: «ژنرال کونسول درود رساند و چون در کونسولخانه نشستی خواهد بود و چند تن دیگر هستند خواهش کرد شما نیز باشید». ثقةالاسلام خواست پس از ایشان در درشگه دیگری برود ودنسکی خرسندی نداده بنام اینکه درشگه را کونسول از بهر شما فرستاده او را با خود نشانده روانه گردید. این بود چگونگی گرفتاری آن مرد نیک.

نیز این روز ضیاءالعلماء و صادق الملك و آقا محمد ابراهیم قفقازچی و حسن و قدیر دو پسران علی مسیو را گرفتند و بکونسولخانه بردند و از آنجا بباغ شمال فرستادند. ضیاء العلماء را چون می گرفتند داییش حاج محمد قلیخان نیز که پیر مرد سالخورده ای میبود همراه او رفت تا آگاهی از بهر مادرش بیاورد و خواهیم دید که از خود او آگاهی نیامد. آقا محمد ابراهیم را چندین تن قزاق با یکي از کارکنان کونسولگری از کوچه گرفتند. دو روز پیش کسانی باو گفته بودند که خود را بپاید و بیرون نیاید. پسران داییش چون چاپارخانه تبریز و جلفا در دست ایشان میبود بسراغش آمده

خواسته بودند که او را از شهر بیرون برند. آقا محمدابراهیم خرسندی نداده ونخواسته بود از مرگ بگریزد. حسن و قدیر داستان دلگدازی دارند. پدرشان شادروان علی مسیو که از پیشروان جنبش آزادی و بنیادگزاران دسته مجاهدان تبریز میبود و همیشه باید تاریخ ایران نام آنمرد غیرتمند نیك را نگه‌دارد چندماه پیش از آن درگذشته و برادر بزرگشان حاجیخان که چون از سردستگان مجاهد و در جنگ با روس از جنگجویان میبود با دسته امیر حشمت از شهر بیرون رفته، و برادر دیگرشان حسین آقا در جایي پنهان گردیده بود روسیان چون بخانه ایشان ریخته و آن را تاراج کردند این دو پسر جایی پیدا نکرده بحاجی مرتضی نامی از بستگان روس که دوستی و آشنایی با پدرشان میداشت پناهنده شدند و خود را بخانه او رسانیدند، و آن نامرد بدنهاد ننگ مهمانگیری را بر خود پسندیده هر دو را گرفته بدست روسیان سپرد.

شب دوشنبه دهم دیماه یك شب پر اندوهی بود. در این شب از کسانیکه نیاسود یکي من بودم. در آغاز شب گرفتاری ثقةالاسلام و دیگران را شنیده با دلی پر اندوه بخانه رفتم و تا بامداد نیاسودم. این را در اینجا بنگارم: نخستین بار که من بمیان آزادیخواهان در آمدم و بکار برخاستم در این پیش آمد جنگ با روسیان بود. مرا اینهنگام سال به بیست و دو رسیده، و چون آگهی از جنگ یافتم تکان سختی خوردم و بدشواری خودداری می توانستم. و چون پنداشته میشد جنگ باروسیان در همه جا در گرفته و دامنه آن بس دراز خواهد بود و هرگز گمان نمیرفت که در تبریز روسیان خون ایرانیان را ریزند در تهران وزیران ایران با کارکنان روس در آرامش و آشتی باشند، این بود برآن شدم که مردم را بآمادگی وادارم.

چون محرم فرا رسیده و مردم شبها در مسجد ها گرد می آمدند من در مسجدیکه بنام نیایم (مسجد آقامیر احمد) میباشد ودیگر جاها با مردم بگفتگو برخاستم و بشورانیدن آنان کوشیدم و با حاج عباس روانش شاد باد برآن شدیم که بانجمن رفته وتفنگ گرفته و دسته‌ای پدید آوریم . لیکن در اینمیان جنگ فرونشست ، و چون روسیان بدینسان چیره گردیدند و بدخواهان مشروطه درهمه‌جابیرون آمده‌بکار برخاستند از کسانیکه بیمناك مي زيست من بودم ولی پروا ننموده بیرون می‌آمدم .



آقا محمد ابراهیم قفقازچی

گفتار دوم

روز دهم دیماه

روز دوشنبه دهم دیماه تبریز را پر اندوهترین‌روزی بود . دراین روز که دهم محرم نیز میبود چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش و خروشی که همه ساله بنام محرم برخاستی و امسال را نیز باهمه‌گرفتاری ها درکارمیبود ، وگذشته‌از آمد و شد و جوش و جنبی‌که روسیان در کوچه ها و بازار ها همچون روزهای پیش میداشتند یك تکان دیگری از ایشان در سرباز خانه و پیرامون آنجا دیده میشد . دسته انبوهی از سالدات وقزاق (ششصدتن کما بیش) سربازخانه را گرفته و چنین گفته میشد کسانی‌را که از سردستگان مشروطه گرفتار کرده بودند درآنجا بدارخواهند کشید . در یکسو در پهلوی درختی دو تیری ستون وار بلند کرده و یك تیر افقی برروی آنها میخ کوب میساختند وریسمانهاازآن می‌آویختند. این داری بود که آماده می‌کردند ، و چون با کشتن سران آزادی‌ایران جشن می گرفتند تیر ها را با پارچه های سه رنگ بیرق روسی می آراستند .

یکساعت به نیمروز چهارشصت تیر بچهار گوشه سربازخانه کشیدند و بر پشت بامها سالدات وقزاق برای نگهبانی گماردند .

یکدسته از مردم جلو سربازخانه‌گرد آمده خاموش و سرافکنده‌می ایستادند . پس از نیمروز ناگهان دو ارابه باری روسی که نه تن دستگیر- ثقة الاسلام ، شیخ سلیم ، آقا کریم برادر او ، ضیاء العلماء ، محمد قلیخان

دایی او ، صادق‌الملك ، آقا محمد ابراهیم ، حسن پسر هجده ساله علی‌مسیو ، قدیر برادر شانزده‌ساله او — درتوی آنها می‌بودند از راه باغ شمال پدیدار گردید . یکدسته قزاق و سالدات با تفنگهای سرنیزه دار بدست گردا گرد آنها را گرفته همچنان راه می آمدند . دستگیران با رنگ های پریده و رخسار های پژمرده خاموش می نشستند و ثقة‌الاسلام و برخی آهسته دعا میخواندند .

ارابه ها چون‌بسربازخانه رسید بدرون رفت و در های سرباز خانه را بسته کسی را از ایرانیان راه ندادند . یك افسر که از باغ شمال‌برای کار اینان فرستاده شده بود پس از اندکی در درشکه رسید . سه تن از ایرانیان (مختار علاف‌ازمردم باغمیشه وکریم‌نام ازمردم‌سرخاب واسمعیل سفیدگر ازمردم دوچی) برای انجام کار دژخیمی در آنجا میبودند . اینان از بدخواهان مشروطه و سپس از فراشان صمد خان میبودند وچنین پیدا است روسیان‌ایشان را از بیکلربیگی خواسته بودند، وچون بایشان دستور داده شد برسر دستگیران ریخته بکندن رختهای ایشان پرداختند و جز پیراهن وزیرشلواری همه‌را از تنشان‌درآوردند . گویاشیخ‌سلیم ایستادگی می نموده کریم سرخابی با قمه از بازوی او زدو زخمی ساخت .

هنگامه دلگداز بس سختی میبود . یکدسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان بگناه آزادیخواهی بدار می کشیدند و کسی‌نبود بداد ایشان رسد . مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو، خدا می‌داند چه دل سوخته ای در آنساعت میداشتند .

ثقة الاسلام بهمگی دل میداد و از هراس و غم ایشان می کاست . شیخ سلیم بیتابی‌ها مینمود . ثقة‌الاسلام گفت : «این بیتابی بهر چیست ؟!

ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم » . قدیر همچون بید می‌لرزید . لیکن حسن پروانمینمود . شادروان ثقة‌الاسلام بایشان نیز دلداری داده می‌گفت : «رنج ما دودقیقه بیش‌نیست پس از آن بیکبار خوش وآسوده خواهیم بود » .

چون خواستنددار زنندنخست شیخ‌سلیم راخواندند . بیچاره‌خواست سخنی گوید افسر دژخوی روسی سیلی برویش زده خاموشش گردانید . دژخیمان ریسمان بگردنش انداختند وکرسی را از زیر پایش کشیدند . دوم نوبت‌ثقة‌الاسلام بود . شادروان‌همچنان بی‌پروا می‌ایستاد . دو رکعت نماز خوانده بالای کرسی رفت (۱) . سوم ضیاء العلماء را خواندند . شادروان از جوانی‌تن بمرگ نمیداد و دست می گشاد و بروسی با افسر سخن آغاز کرده می‌گفت : «ما چه گناه کرده ایم ؟!.. آیا کوشیدن‌درراه کشور خود گناه است ؟!..» دژخیمان دستهای او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند . چهارم صادق‌الملك را خواندند . پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند . او با پای خود بالای‌کرسی رفت وریسمان رابگردن انداخت . ششم دایی ضیاء‌العلماء آن پیرمرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود . جوان‌دلیر بالای کرسی‌با آواز بلند دادزد : «زنده باد ایران ، زنده باد مشروطه» . پس از همه نوبت قدیر پسر شانزده‌ساله رسید و او را نیز بالای‌کرسی برده ریسمان بگردنش انداختند (۲).

(۱) مستر تورنر می‌نویسد : چون نوبت به ثقة‌الاسلام رسید دژخیمان خود را پس‌کشیدند . افسران روسی آنانرا سخت زدند و بازور بکار واداشتند .

(۲) این داستان بدینسان از روی جستجوهاییست‌که آقای مهدوی‌کرده و یادداشت نموده و برای ما فرستاده . چند جمله نیز از یادداشت اردبیلی بر آن افزوده شده . درست ترین آگاهی‌که بدست آمده همینست .

روسیان برای آنکه دژخوبی خود را نیك نشان دهند باری آن نکردند چشمهای ایشان‌را ببندند ویا چون یکی را می‌آویزند وبالای داردست و پا می زند دیگران را دور نگه دارند . برادر را رو بروی چشم برادر بدار کشیدند . چنانکه از پیکره ها پیداست دژخیمان از ناآزمودگی ریسمانها را چنان نینداخته‌اند که زود آسوده گرداند . بیشترشان تادقیقه ها گرفتار شکنجه جان کندن بوده اند .

سربازخانه که در آن چند سال همواره کانون جوشها وخروشهای غیرتمندانه آزادیخواهان میبود کنون چنین هنگامه دلگداز را بخود می‌دید . ولی جای افسوس نمیبود . درآنهنگامه دلگداز نیز غیرت ایرانی کار خودرا کرده و سربازخانه مردانگی‌های ثقة‌الاسلام و آقا محمدابراهیم و دیگران را دیده و آواز بلند حسن نو جوان رابه « زنده باد ایران ، زنده بادمشروطه» شنید .

چون اینکار انجام یافت در سربازخانه را باز کردند ، وگویا در اینهنگام بوده که آقا کریم برادر شیخ سلیم‌را که بازماندهٔ نه تن بود آزاد ساختند . ایرانیان که در بیرون ایستاده بودند بدرون آمده آن دیدار دلگداز را تماشا نمودند . غیرتمندان بخود لرزیده و نایستاده وزود بازگشتند . ولی بدنهادانی شادمانی نیز می نمودند . کینه شوم شیخي ومتشرع دراینجا نیز کار خود را می کرد . روسیان آن پیرامونها را پرکرده درپشت بامها و دیگر جاها آماده می‌ایستادند که مبادا شورشی رونماید ، و از اینکه کینه کشتگان خود را جسته اند شادی نشان میدادند .

ما گرفتن این نه تن و بردن ایشان را بکونسولخانه نوشتیم ولی‌از اینکه چه رفتاری با ایشان در آنجا و در باغشمال کردند و چه گناهي

برآنان گرفتندهٔسخنی نراندیم ، و در اینجا می باید بآن پردازیم :

چنانکه گفتیم از پترسبورگ دستوررسیده بود کسانی را که درجنگ روسیان پا در میان داشته بودند دستگیر کرده و رسیدگی نموده از روی قانون جنگی روس بسزا رسانند و ما خواهیم دید از این هشت تن چند تنی هرگز پایی در میان کار نداشته بودند و دیگران نیز گناهی که سزایش مرگ باشد (اگر چه از دیده‌روسیان بنگریم) نمیداشتند . پس برای‌چه اینان را بدار آویختند ؟!.. برای چه آن یکتن را رها کردند ؟!..

چنانکه گفتیم میلر کونسول‌روس و ودنسکی‌دستیار او وفرمانده باغشمال که این‌زمان‌رشته کار هارا در دست میداشتند و این کشتار ها با دستور آنان پیش می‌رفت چندین خواست را در یکجا دنبال می کردند . از یکسو کینه سیلی را که از دست مجاهدان خورده بودند باز می جستند . از یکسو مردان کاردان و غیرتمندرا از پا انداخته راه‌پیشرفت سیاست‌خود راهموار میساختند . پس از همه می کوشیدند روبه کار را نگه داشته زمینه خرده گیری بتوده انگلیس و دیگران باز ننمایند . این بود عنوان رسیدگي و داوری پیش آورده و چنین می نمودند که کسانی را که مي گیرند بداوری می کشند و بگناهش رسیدگی می نمایند و هر که را که گناهی نبوده رها می سازند ، چنانکه از این نه تن آقا کریم را رها ساختند .

ولیکن راستی را نه داورانی می بودند و نه رسیدگی میشد . کسانی را که می گرفتند برخی را خود میلر و ودنسکی میشناختند که از بنیاد گزاران مشروطه میباشند وچون مردان غیرتمند وکار دانی هستند در آینده سنگ راه سیاست روس خواهند بود و از اینرو زنده نمیگزاردند . برخی را می دانستند از مجاهدانند و کینه جنگ را از ایشان می‌جستند .

برکسانی نیز برای ترسانیدن چشم مردم یا تنها از راه سنگدلی وخونخواری دریغ نمی گفتند . ولی در اینمیان یکی دو تنی راهم رها میساختند تا گفته نشود همه را می کشند . داستان میرزا احمد و نایب محمد آقا را که خواهیم آورد نمونه نیکی از چگونگی رسیدگی داوران روسی میباشد .

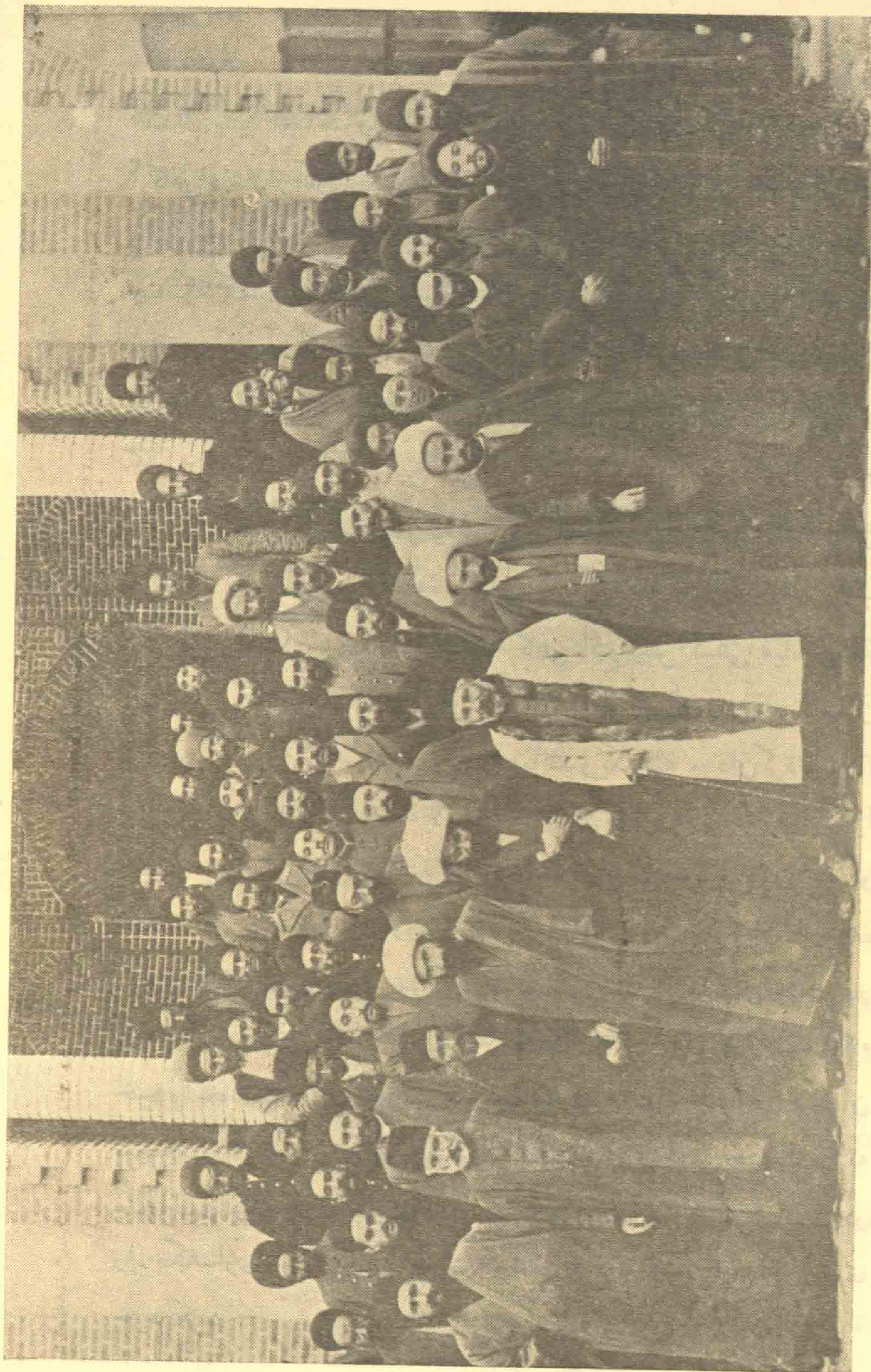
اما این هشت تن می باید از ایشان یکایك گفتگو بداریم :

۱) شیخ سلیم : این مرد از روستا برخاسته و در نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشنمازان بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامیکه جنبش مشروطه پدید آمد و نخستین دسته ای که بکونسولخانه انگلیس رفتند چون این در میان ایشان بود از آنجا مرد بنامی گردید . سپس نیز چون چنین نهادند چند تنی از واعظان در مسجد های بزرگ بمنبر روند و معنی مشروطه وسود آن بمردم گویند این یکی از آنان بود ، و چون مرد آرام و بی آزاری میبود و زندگی بس ساده ای میداشت و در منبر با زبان روستایی خود سخنان شیرین گفتی و به بیچیزان نوید های خوش آیندداد ی ازاینرو مردم بسیار دوستش داشتندی و همیشه نامش برزبانها رفتی. سپس درسال ۱۲۸۷ چون رحیمخان بشهر درآمد و درهمه شهر بجز امیر خیز بیرقهای سفید زدند و در آنهنگام بیشتری از پیشروان آزادی از شهر می گریختند شیخ سلیم نیز گریخته بعتبات رفت ، و پس از چندماهي از آنجا باستانبول رفته و از آنجا بتبریز آمد و بنمایندگی انجمن ایالتی برگزیده شد . درآخرین انجمن او یکی از نمایندگان میبود و درکارهایی که میشد پا در میان میداشت ، ولی در جنگ با روس چنانکه گفته ایم هیچکس ازاینان بآن خرسندی نداشتند و هر کسی پایان ناگوار آن رامی دانست . ولی چون روسیان بجنگ برخاستند همگی ناگزیر شده بجلوگیری

خرسندی دادند و شیخ سلیم نیز در میان آنان میبود .

اینمرد در آن چند سال کسي را نیازرد ، و از کسی پول نگرفت ، و شیوه زندگی را دیگر نساخت ، وهیچگاه کسی راپشت سر نینداخت ، و جز بنیکی مردم نکوشید . همه پاك زیست و در راه غیرت بدار رفت .

۲) میرزا علی آقا ثقة الاسلام ـ اینمرد پیشوای شیخیان شمرده میشد . خوانندگان نام شیخی را شنیده اند . این دسته از زمان فتحعلي شاه پدید آمدند و عنوانش آن بود که شیخ احمد احسایی که از مجتهدان بنام میبود فلسفه یونان را با دین اسلام درآمیخته بسخنانی برخاست و دیگران با او به پیکار برخاستند و مردم را برو شورانیدند . و چون شیخ را نیز هواداران بسیار می‌بود در میانه کشا کش و دوتیرگی پدید آمد و پیروان او را «شیخی» نامیدند . پس از شیخ احمد سیدکاظم رشتی جانشین او شد . پس ازو کریمخان در کرمان و حاج میرزا شفیع آقا در تبریز خود را جانشین خواندند و بدینسان شیخیان نیز دودسته شدند . از آنسوی در شیراز سیدعلیمحمد باب برخاست وبیکبار راه دیگری پیش گرفت. در تبریز هردو تیره شیخیان میبودند ومیانه ایشان بادیگران که متشرع نامیده می شدند کار بجنگ کشید . آن پندارهایی که افلاطون و ارسطو دو هزار سال پیش در باغ آکادمی آتن بافته بودند در تبریز قمه شده درمیدان ویجویه بشکم جوانان فرو میرفت . پس از سالهایی خونریزی خوابیده ولی سه دسته بیکبار جدا زیستندی . دو همسایه که یکی شیخی و دیگری متشرع بودی باهم آمد وشد نکردندی ، دختر بهمدیگر ندادندی ، در کوچه بیکدیگر سلام ندادندی . ملایان که از این کشا کش بازار خود را گرم یافتندی همه‌ساله در رمضان و محرم بالای منبرها این سخنان کهن را تازه کردندی ، و اینسو



در سال نخست مشروطه برداشته شده ؛ ردهٔ پیش در میانه حاج نظام‌الدوله ودر دست راست‌او شادروان شیخ سلیم ایستاده

از آن و آنسو از این آنچه ناگفتنی بود گفتندی .

سردسته شیخیان چنانکه گفتیم حاج میرزا شفیع آقا و خاندان او ، و از اینسوی سردسته متشرعان حاج میرزا احمد آقا و خاندان او می‌بودند. پس از میرزا شفیع آقا پسرش میرزا موسی‌آقا بجایش نشست . پس ازوی درسال ۱۲۸۰ میرزا علی‌آقا جانشین گردید . ولی این نیکمرد از روز نخست بکاستن از سختی دو تیرگی و دشمنی کوشید و در این باره داستان هایی هست که در اینجا نمی‌آوریم . همین اندازه می‌نگاریم : از گام‌نخست پاکی خودرا بهمه نشانداد . وچون درسال ۱۲۸۵ جنبش‌مشروطه برخاست ومجتهدان و ملایان در مسجدصمصام خان‌گرد آمدندواو نیز بآنجا درآمده همزانوی ایشان نشست و پاکدرونانه آمیزش آغاز کرد . جنبش مشروطه تکان بس‌سختی بتبریز داده بسیاری از دوتیرگیهای پیشین‌را ازمیان برد و بازار های مردم فریبی‌را بیکباربست . این بود بیشتر ملایان کم کم رو برگردانیدند و با مشروطه دشمنی نمودند . ولی میرزا علی آقا ازپاکدرونی که جز نیکی کشور را نمیخواست همچنان پایدار ماندو ازآمدوشد به انجمن باز نایستاد .

درسال ۱۲۸۷ چون اسلامیه برپا گردیده آن جنگهای خونین درگرفت میرزا علی آقا در خانه خود نشسته بیرون نیامد . ولی چون در بهار سال ۱۲۸۸ کار شهر ازنبودن خوار بار بسختی انجامید آن‌شادروان تاب نیاورده با دو تن دیگر روانه باسمنج گردید و ازآنجا تلگرافها به محمدعلی میرزا فرستاده باو پند داد که دوباره مشروطه را برپا گرداندو راه را بروی تبریز باز کند . آن تلگراف ها چاپ شده و در دسترس‌می باشد . پس ازآن چون دوباره مشروطه برپا شد ودسته های دموکرات‌و

اعتدال پدید آمد میرزا علی آقا توکوبی از درون بنیاد گزاران دموکراتی آگاهی داشت از آنان دوری گزید و این بود دموکراتیان اورا دشمن داشتند و بدگویی دریغ نگفتند . سپس چون داستان التماتوم روس پیش آمد و چنانکه گفتیم در تبریز روسیان بدژرفتاریهایی برخاستند و از آنسوی مردم در مسجد گرد آمده جوش و خروش بسیار می‌نمودند ، نیز دربازار همیشه مجاهدان روسیان را می‌پاییدند وآمادگی خود را برخ ایشان می کشیدند ثقة‌الاسلام پایان این کار را بیمناك میدید وناخرسندی مینمودو خود را کنار می گرفت . دموکراتیان اورا هوادار روسیان خواندند وچنین می گویند رجب سرابی کشنده بهبهانی را برگماردند او را بکشد . رجب نپذیرفته چگونگی را به ثقة‌الاسلام آگاهی‌داد وسپس کسانی میانجی‌شده رنجیدگی را ازمیان برداشتند. چنانکه گفته ایم دموکراتیان و مجاهدان ناگزیر بودند آن رفتار را با روسیان نمایند و یکدسته مردان گردنفراز را جزآن نبایستی . ازاینسوی ثقة‌الاسلام نیرومندی روس وخونخواری ایشانرا دانسته پروای زنان وبچگان و مردم بیدست و پا می‌نمود و چون گفتگو میشد همین را بمیان می آورد وبررفتار مجاهدان و دموکراتیان خرده می گرفت . با این همه چون روز بیست ونهم آذر روسیان ناگهان جنگ آغاز کردند آن مرد غیرتمند خود را کنار نگرفته و در زمان بیرون آمده خود را بخانه‌ضیاء الدوله رسانید و چنانکه گفته ایم با همراهی دیگران بمجاهدان دستور جنگ و جلوگیری دادند و چون امیر حشمت نوشته میخواست ازآن هم باز نایستادند . سپس نیزاو تا آنجا که می‌توانست در راه نگهداری شهر وآبروی دولت کوشش دریغ نگفت و هیچ گاه پروای خود نکرد .

آنچه بزرگی اینمرد را بهتر می نماید خود داریهای گردانه او در کونسولخانه و باغ شمال است . ما گرفتاری او را نوشتیم و کنون ببینیم با او چه کردند و چه پرسیدند ؟! .. در این‌باره روسیان چیزی بیرون‌نداده اند ولی داستان پنهان نمانده وکارکنان کونسولگری و دیگران آنرا بهمه گفته‌اند . روز نهم دیماه هنگام پسین چون آن شادروان را بکونسولخانه رسانیدند میلر آن سیاستگر دوروکه چند روزپیش آن نرمیها را می‌نمودی با زبان درشتی بسخن در آمده نخست توانایی دولت روس و فزونی سپاه او را برخ ثقة‌الاسلام کشیده ازو باز پرسهـا کرد که چرا جلوگیری از مجاهدان نکرده . ثقة‌الاسلام پاسخ داد : از نیرومندی دولت روس ناآگاه نیستیم. لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد . درباره جنگ نیز خود شما آن‌را پیش آوردید وگرنه کسی ازسررشته داران تبریز بآن خرسندی نمیداشت . سپس میلر تلگرافهایی را که ثقة‌الاسلام بتهران فرستاده‌واز دولت چاره طلبیده بود نشان‌داده زبان رنجیدگی باز نمود.(۱) او پاسخ داد : من بنام مسلمانی چیرگی شمارا برآذربایجان نمی خواستم اکنون شما نیزبنام سیاست آنچه می خواهید بکنید . کونسول نوشته ای را که از پیش آماده میداشت ، در این باره که «جنگ را مجاهدان آغاز کردند و روسیان ناگزیر شده برای نگهداری‌خود با آنان بپیکار برخاستند وشهر را دو باره بجنگ بگشادند» جلو گزارده خواهش کرد ثقة‌الاسلام آن را

(۱) تورنر می نویسد : نامه ای به ثقة‌الاسلام نمودندکه باروسی بیکی از دوستان خود فرستاده و درآن نوشته بود : « ما با روسیان بجنگ برخاسته ایم شما نیز آنجا بجنگ برخیزید » و ازو پرسیدند آیا این نامه را شما نوشته‌اید؟ ثقة‌الاسلام پاسخ داد : من نوشته ام .

مهر کنند و نوید هایی از پشتیبانی ونوازش‌دولت امپراتوری روس داد. روسیان برای آنکه‌از تبریز بیرون نروند وپاسخی برای خرده گیریهای دولت‌های دیگردارند بچنین نوشته‌ای‌نیاز میداشتند . ثقةالاسلام خواست او را دانست ومردانه ایستادگی نموده پاسخ‌داد : اینها دروغ است‌جنگ را شما آغاز کردید .

میلر هرچه پافشاری نشانداد وازدر بیم ونوید آمد نتیجه نه‌بخشید. سپس میرزا علی اکبر خان دبیر کونسولگری را که از مردم تبریز میبود فرستاده چنین پیام‌داد که شما اگر این نوشته را مهرنکنید من‌نا گزیرم بباغ شمالتان بفرستم‌و در آنجا رشته‌از دست‌من بیرونست . میرزاعلی اکبر خان چون پیام گزارد و از زبان خود دلسوزی ها کرد ثقة الاسلام با او بسخن درآمده پاسخ داد : شما مسلمانید چگونه میخواهید من بچیرگی بیدینان بکشور خرسندی دهم ؟ ! .

میلر چون ایستادگی اورا دید نومیدگردیده سرشب اورا بدست سالداتهایی سپرده روانه باغ شمال گردانید . اردبیلی (۱) از زبان یك بازرگان ارمنی و دیگران می آورد : او را دستها از پشت سربسته وچند تن سالدات بمیان گرفته می برند و یکتن افسرده تیر بدست پیشاپیش او می رفت . درمیان راه یکجایی پر ازگل می بود او خواست ازکنار بگذرد یك سالدات سیلی برویش زده بروسی گفت : «توبا امپراتور گناه

«۱» یکتن بازرگان بنام میرزا علی اکبر اردبیلی دراین زمان درتبریز خانه نشین میبوده و پیش آمد ها را یاد داشت می کرده و چون بخش کمی از آن یاد داشت ها بدست ما افتاده در همه جا آن را بنام «یاد داشت های اردبیلی» یاد خواهیم کرد .

کرده‌ای و می‌باید ازتوی گل بروی» ودشنامهایی پیاپی شمرد . ثقةالاسلام بروی خود نیاورده از میان گل راه پیمود .

در باغ شمال که دیگران را نیز بآنجاآورده بودند همانشب باردیگر باترجمانی بابایوف بازپرسهایی کردند . از همگی این را می پرسیدند: چرا گزاردید مجاهدان روسیان را کشتار کنند ؟.. اینان‌نیز هرکدام پاسخی میدادند و کسانی از آنان هرگز در خور چنین بازپرسی نبودند . چنین می‌گویند : از ثقةالاسلام دوباره مهر کردن‌آن نوشته را طلبیدند وآن مرد دلیر با آنکه میانه مرگ و زندگی می‌ایستاد نترسیده همچنان سرباز زد.

نیز می گویند: چون پرسشهایی می کردند گفت اگر این رسیدگی درجای دیگری و از روی دادگری بودی‌پاسخ دادمی. ولی دراینجا و با اینحال چسودی از پاسخ وگفتگو تواند بود؟.. بدینسان از پاسخ گویی باز ایستاد .

خدا می داند آنشب در باغ چه برایشان‌گذشت ودرمیان هیاهوی دلخراش قزاق وسالدات و باآن دژخوییهای سرکردگان چه شب تیره و پراندوهی را بسردادند. روسیان همانشب آنچه می بایست در باره ایشان اندیشیدند وچون روز شد بهشت‌تن آگاهی دادندکه کشته خواهندگردید و به آقا کریم نوید رهایی دادند.

این بود آخرین سرگذشت میرزا علی آقا . این مرد خردمند بود ، دانشمند بود ، نیکوکار و نیکو خوی بود. درآخرین ساعت های زندگانیش دانسته شد گرد نیز بوده و مرگ را بس خوار می‌داشته. روانت همواره شادبادا ای‌مردنیك .

درباره کشتن اوسخنان بسیاری رانده شده. کسانی گفته‌اند بخواهش

مجتهد و امامجمعه بوده . کسانی گفته اند صمد خان آن را خواستارشد. گاهی‌نیز می گویند: سفیرایران در پترسبورگ که خویشاوندی با ثقةالاسلام داشت چون از دستگیری او با تلگراف آگاهی یافت نزد امپراتور رفته رهایی او را خواست و امپراتور در زمان تلگرافی فرستاد. لیکن میلر آن را بیرون نیاورد تا ثقةالاسلام را بدار زدند، و این بود سپس میلر را از کار برداشتند. ولی اینها باور کردنی نیست. دار زدن مردی همچون ثقةالاسلام کار کوچکی نبود، و اگر سختگیریهای دولت ایران جلو را نگرفتی بیگمان شورشهایی درسراسر ایران پدید آوردی، و این نشدنی بود که روسیان بچنین کاری بخواهش این و آن برخواستندی. نیز نشدنی بود که میلر بی آگاهی دولت پترسبورگ بگرفتن او شتافتی و یا با رسیدن تلگراف او را رها نساختی. بیگمان دستور گرفتن و کشتن او از پترسبورگ رسیده‌بوده. زیرا با آن غیرت و مردانگی که ازو درآن چند روز پدیدآمد بیگمان روسیان اورا سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و ببرداشتن آن پرداختند. چیزیست بسیار روشن: همسایگان با آن سیاستی که دنبال مینمودند چشم دیدن مردان غیرتمند و دلیر را نداشتند واین است از هر راه بنابودی آنان می کوشیدند. چنانکه‌بهبهانی و صنیع الدوله را کشتند و پای ستارخان را شکستند، و خواهیم دید که پس از اندکی از رهگذر یفرم و یارمحمد خان و دیگران نیز آسوده شدند. ولی ازآنسوی دغلکاران‌پست نهاد را بسیار پسندیده پشتیبانی از ایشان دریغ نمی گفتند و همیشه‌آنان را از آسیب نگه می‌داشتند.

٣) ضیاء العلماء: این جوان‌دانشمند داماد امامجمعه و بااینهمه ازهواداران پابرجای مشروطه بود. زمانی روزنامه‌ای نیز بنام «جریده

اسلامیه» بر پا کردکه من تا پنج‌شماره از آن را دیده ام. سپس درعدلیه یکی از داوران استیناف بود و با همه ملایی زبانهای روسي و فرانسه را نیك میدانست.

٤) میرزا صادق خان صادق‌الملك: این جوان از مردم سلماس بود. ولی در استانبول درس خوانده و ازآنجا بتبریز آمده و درجنبش مشروطه پا در میان میداشت. گویا زمانی حکمران اردبیل بود و زمانی نیز در کمسیون سرحدی نمایندگی داشت. ولی در سال ١٢٨٩ یکی از نمایندگان انجمن ایالتی گردید وبهمین گناه بود که بر سر دار رفت.

٥) آقا محمد ابراهیم قفقازچي: این مرد چنانکه از نامش پیداست پیشه بازرگانی داشت (١) و خود مرد توانگری بود. ازآغاز جنبش مشروطه خواهي پاکدلانه بآن درآمده باپول یاوریها میکرد. سپس نیزدر جنگهای ١٢٨٧–١٢٨٨ تفنگ بدوش گرفته با مجاهدان همراهی می نمود. اونیز درگردسر باسگرویل بود. سپس‌چون جنگ فرونشست ودسته دیموکرات برپا گردید آقا محمدابراهیم بآن دسته پیوست و در تبریزیکی‌از سر دستگان بشمار می رفت. لیکن در جنگ با روس پا در میان نداشت. بااینهمه روسیان برو نبخشودند و بگناه غیرت و مردانگی بدارش‌آویختند.

٦) حاج محمد قلیخان دایی ضیاءالعلماء: این‌پیر سالخورده پایی در میان مشروطه خواهان نداشت وگناه‌او جز این نبود که چون ضیاء العلمارا ازخانه‌اش گرفتند و مادرش‌بیتابی می‌نمود این‌مرد را دل‌بخواهرش

---

(١) در تبریز بازرگانی را که با شهری داد و ستد داشتی بنام آن‌شهر خواندندی. همچون: رشتچی تهرانچی یزدچی. آقا محمد ابراهیم نیز با قفقاز (زاقفقاز) داد و ستد داشته.

سوخت و همراه خواهر زاده‌خود رفت که ازو آگاهي بیاورد . ولی چون بباغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند و میان دیگران او را نیز بمیدان مرگ فرستادند . این نمونه ای از داستان داوریست که روسیان می گفتند دارند .

۷ و ۸) حسن و قدیر : این دو نوجوان گناهشان پسری علی مسیو بود . ما از اینمرد بارها نام برده ایم و از کسانی است که همواره باید در تاریخ آزادی ایران یاد کرده شود .

او یکی از بنیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز و از راهبران ایشان بود و همیشه در سختی ها پای مردانگي پیش گزارده گره از کار ها می گشود . در تابستان ۱۲۸۷ که رحیمخان بتبریز در آمد علی مسیو چون خانه اش در نوبر زیر پای سواران او بود از آنجا بیرون آمده بامیرخیز نزد ستار خان رفت و در آنجا یکی از پشتیبانان آن گرد آزادی این بود. با آنکه رحیمخان خانه او را بتاراج داد بروی مردانگیش نیاورد و همچنان سرگرم کوشش می‌بود . پسر بزرگ او حاجی خان یکی از سردستگان مجاهدان گردیده و از دلیران بنام شمرده میشد . چنانکه در جنگ روس یکی از پیشگامان او بود و چون او همراه امیر حشمت و دیگران بیرون رفت و خود علی مسیو تا این هنگام در گذشته بود روسیان کینه آن دو را از این دو نوجوان جستند . حسن وقدیر تفنگ بدوش می گرفتند و حسن گاهي بجنگ نیز می‌رفت . ولی از ایشان با آن کمسالی چه برمیخاست وبهر حال درجنگ روس هیچیك پادر میان نداشتند وگناهکار نبودند .

۹) آقا کریم برادر شیخ سلیم : اینمرد هیچکار نبوده و درجنبش مشروطه پا در میان نداشت و تنها بگناه برادری شیخ سلیم گرفتارش

کرده بودند و چنانکه نوشتیم از پای دار رهایش ساختند . این هنوز زنده و در تبریز است و چنین می گوید : ما را چون روز هشتم محرم گرفتار کردند بکونسولخانه و از آنجا بباغ شمال بردند و چون دیگران را نیز آوردند شب دهم محرم بترجمانی بابایوف بازپرسها کردند و همه می گفتند :چرا گزاردید مجاهدان دست بجنگ باز کنند؟!.. دستگیران نیز پاسخ‌هایی می‌دادند ، وچون روز شد بگاه نزد ما آمده بآن هشت تن آگاهي دادند که بدار خواهند رفت و بمن گفتند تو را رها خواهیم کرد. می گوید :برای من نان آوردند ولی بآن‌هشت تن چیزی ندادند و تا هنگامیکه بدار رفتند همچنان ناشتا بودند .



این پیکره در سال ۱۲۸۶ (۱۳۲۵ قمری) برداشته شده وبسیاری از سردستگان مجاهدان لیلاوا درآن دیده میشود.

آنکه درمیانه ایستاده شادروان علی مسیو و دو پسر باتفنگ در اینور وآنور او حسن و قدیر پسران او میباشند.

گفتار سوم

در آمدن صمد خان بشهر

روز یازدهم شهر همچنان پرشور و تکان میبود. تن های بیروان هشت تن در سربازخانه همچنان ازدار می‌آویخت و روسیان درآن پیرامون انبوه و آماده در تکان بودند و دسته هایی از مردم نیز بدیدن رفته و برمی گشتند. روسیان از یکسو آزادیخواهان راجسته و دستگیر می کردند و بباغ می‌بردند، و از یکسو خانه تاراج می نمودند.

امروز صمد خان بشهر می رسید و مردم می‌بایست پیشواز کنند. روسیان نیز در سراسر راه از سربازخانه تا باغ صاحبدیوان سالدات وقزاق بنگاهبانی می گماردند. یکی دو ساعت پس از نیمروز صمد خان بشهر رسید. براسبی نشسته و شمشیری از دوش آویخته و هزار سوار ازشاهسون وچار دولی و دیگران گردش را گرفته با این شکوه می‌آمد. هنگامی که ازخیابان می گذشت سالدات و قزاق خانه باقر خان سالار را تاراج کرده با دوشهای پربار دسته دسته از آنجا بیرون می‌آمدند. نیز درهمان هنگام میرجعفر پدر پدر شادروان میر هاشمخان را با دسته دیگری گرفتار کرده سالدات و قزاق بمیان گرفته بباغ شمال می بردند.

صمد خان برای آنکه بد نهادی خود را بهمه نشان دهد بیست و اند تن را از آزادیخواهان که در باسمنج گرفتار کرده بود بر خران پالانی نشانده با رسوایی بسیار از پشت سرخود همراه می آورد. سالدات و قزاق اینان راکه میدیدند ریشخند می کردند، دست می زدند، ازهیچ آزاری باز

نمی‌ایستادند . بدخواهان مشروطه بدتر از آنان می‌نمودند. بیچارگان بر روی خر و هر هفت یا هشت تن بیك زنجیر بسته، در میان این شور و نادانی حالی می داشتند که دل هر غیرتمندی را آتش می زد .

ما تنها چند تن از آنان را میشناسیم که در اینجا یاد می کنیم و داستانشان را می نگاریم : مشهدی عباسعلی قند فروش که از خویشان سالار و از سردستگان آزادیخواهی بود و ما نام او را در چند جا برده ایم . نایب محمد آقا نجار که از دلیران مجاهدان و از سر دستگان بنام بشمار می رفت و ما نام او و برادرش محمود را که روز نخست جنگ روس کشته گردید نگاشته ایم . میرزا احمدبرادر دیگر نایب محمد آقا که از دستار بندان و خود مرد آرامی بود. میرزا علیخان امین‌تذکره سراب . مخاطب السلطان رئیس تلگراف سراب .

نایب محمد آقا و میرزا احمد و مشهدی عباسعلی را گویا روز نهم دیماه دستگیر کردند . چنانکه گفته ایم مردم خیابان از روز نخست رو بصمد خان آوردند و پیش خود می گفتند او هرچه باشد باز ایرانیست و بهتر از روسیان مي باشد . صمدخان‌نیز بایشان نویدهاداده روی خوشی می نمود . از اینرو مجاهدان آن کوی بیباك و بی پروا بباسمنج آمد و شد مي کردند و دسته های سینه زن از آنجا بباسمنج می رفت . روزنهم مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا نیز رفتند. ولی چون خواستند باز گردند صمد خان فرستاد هرسه را دستگیر کرده برگردانیدند و با کسان دیگری که گرفته بودند در یك استبلی جا دادند .

امین تذکره و تلگرافچی سراب جز این گناهی نداشتند که با ملایی در سراب دشمنی پیدا کرده و او بصمد خان نامه نوشته و این دو تن

را مشروطه خواه نشان‌داده و صمدخان بحاکم آنجا دستور فرستاده و او هر دو را دستگیر کرده بود . امین تذکره کنون در تهران‌است و چنین می گوید : مرا چون گرفتند تا چند روزی در سراب نگه داشتند و آنچه توانستندپول ستدند، و سپس همراه رئیس تلگراف روانه باسمنج ساختند که‌روزنهم بآنجارسیدیم .

می گوید : چون بباسمنج رسیدیم هنگامهٔ بس شگفتی یافتیم و چون ما را نیز باستبل بردند نایب محمد آقا و دیگران را درآنجا دیدیم. فراشان آنچه آزار و بد رفتاری بود دریغ نمی گفتند . پس از یك ساعت مشهدی عباسعلی و نایب‌محمدآقا را نزد صمدخان بردند وچون بازگشتند دیدیم سرورویشان سراسر کوفته شده و زخمی گردیده. بیچارگان را بسیار زده بودند . پس از دیری کنده بسیار آورده آنجا ریختند که بپای های ما بزنند و چون کسی پایش بزرگتر بود و کنده بپایش نمیرفت باچکوچ زده پا را در آن جامیدادند . آنشب را با سختی بسیار بسربردیم. چون روز شد و آفتاب اندکی برخاست ناگهان آواز کوس و دهل بلندشد وآگهی آوردند که‌صمد خان بتبریز خواهد رفت ما نیز همراه او خواهیم بود . و چون اندکی گذشت یکدسته خران پالانی را آورده ما را بر آنها نشاندند . سختی در اینجا بود که چون ما را سه دسته کرده هر هفت یا هشت تن را بیك زنجیر کشیده بودند در روی الاغها بهم بسته بودیم و چون یکي از آنها تندتر می رفت یا پس‌تر می‌ماند مایه‌آزار همه میشد. در راه رییس تلگراف از خر افتاد و نزدیك بود همه ما بیفتیم . باسختی بسیار او را سوار کردند . بدینسان از پشت سر صمد خان و همراهان او می آمدیم ، و چون بنزدیکی شهر رسیدیم سالداتها که ما را می دیدند

آواز بخنده و ریشخند بلند می کردند و با دست بگلوی خود مالیده ازدور ما را نشان میدادند و میخواستند بفهمانند که ما را برای سر بریدن می برند . با این رسوایی بشهر درآمدیم . مشهدی عباسعلی با آن گزندیکه دیده بود و با این خواری که مي کشید خود را فراموش کرده بنادانیهای پاره مردم افسوس می‌خورد . میرزا علی اکبر خان‌نویسنده کونسولخانه روس که براسبی سوارو بر روی آن بخود می بالید مشهدی عباسعلي خود داری نتوانسته سخنان زشتی باو گفت .

بدینسان صمد خان بشهر درآمده واز جلو سربازخانه گذشته و در ششکلان در باغ امیر نظام فرود آمد . دستگیران را دو دسته کرده چند تنی‌را از امین تذکره و رییس تلگراف سراب و دیگران در آنجا بزندان انداختند و دیگران‌راکه نایب محمدآقا و برادرش و مشهدی عباسعلي در میان ایشان بود بباغ شمال فرستادند .

روسیان برای برانداختن ریشه آزادیخواهی از آذربایجان کسی بهتر از صمد خان نیافتندی . اینمرد بی اندازه خونخوار و بیباك و بدنهاد و از آنسوی بسیار کاردان و توانا بود . از امروز که پایش بشهر رسید دژخوییها که از چند روز باز در شهر آغاز شده بود دوبرابر گردید . گذشته از دسته هایی که همراه خودآورده بود در سراسر شهر هرچه از کهنه فراشان و درباریان بودند به نزدش شتافتند وچون‌کار دیگری‌نداشتند همه بآزار آزادیخواهان و خاندان های آنان پرداختند . کسانیکه در آن روز ها در تبریز نبوده و راسته ششکلان و جلوخان باغ امیر را باآن هیاهو ودژخوییها ندیده باشنیدن چه خواهد دانست .

امروزسالداتها درخیابان وآن پیرامونها آنچه بدرفتاری ودژخویی

می توانستند میکردند . هر که را می دیدند می زدند و کلاه و عبا ازسر و دوشش می ربودند . یکدسته ازملایان که بدیدن صمد خان رفته و از پس او از باسمنج باز می گشتند سالداتها آنان را بسیار زدند و آزار دریغ نگفتند .

در این چند روزه آنچه ما از آزار و گزند سالدات و قزاق و از هراس مردم نوشته ایم از ده یکی نیست . روز ها که در کوچه‌ها و بازار ها ریخته آن آزار ها را می رسانیدند شبها نیز چون مردم در مسجدها گرد می آمدند اینان بمسجد ها نیز رفته و در آنجا ها نیز جیب ها و بغلها راتهی مي ساختند وآزار دریغ نمی گفتند . گاهی برخی از زنان ازترس بچه می انداختند . اینگونه داستانهای دلخراش فراوان رخ میداد .

نزدیك فرو رفتن آفتاب تن های ثقة الاسلام و دیگران را از دار کشاده بروی خاك انداختند . خاندانهاشان چون آگاه شدند رفته و آنها را بیرون آورده و شسته و کفن کرده و نماز خوانده و بخاك سپردند .

از روز چهارشنبه دوازدهم دیماه از یکسو روسیان کار های خود رادنبال نمودند و از یکسو صمد خان بکار برخاست . روسیان بگاه بخانه شادروان حاج محمد بالا ریخته بتاراج پرداختند . این مرد یکی از بازرگانان و توانگران بشمار می‌رفت و دارایی بسیار و خانه باشکوهی داشت . و چون مرد غیرتمند وکاردانی بود و از آغاز جنبش مشروطه‌از هواداری باز نایستاده و دوپسر او بنام مشهدی احمدآقا و آقازین‌العابدین در میان مجاهدان بودند و از دلیران ایشان بشمار میرفتند، نیز شیخ سلیمان برادر او از پیشنمازان بنام و خود از هواداران پا برجای آزادی بود و انگاه با نوبری خویشاوندی داشتند، از اینرو خاندان ایشان یکی

از کانونهای آزادیخواهی شمرده می شد و این بود که روسیان کینه با ایشان داشتند و خانه شان را تاراج کردند و آنچه بود با جاروب یغما روفتند . سپس نیز نارنجك و دینامیت گزارده آن را از بن برانداختند .

نیز این روز خانه حاج ابوالقاسم دلال را در کوچه صدر که گفتیم امیرحشمت در آنجا می نشستی و روز نخست جنگ روسیان آنجا را گرد فروگرفتند و از باغ شمال بانجا گلوله باریدند ولی امیر حشمت با کسان خود جنگ کنان بیرون آمد و روسیان را بپراکند و راه باز کرده خود را بعالی قاپو رسانید ـ باین کینه روسیان آنجا را هم یغما کردند و سپس با دینامیت از بن برانداختند.

نیز خانه‌های حاج نصرالله خسرو شاهی را که از بازرگانان توانگر بود بگناه همسایگی آنجا تاراج و ویران کردند .

نیز خانه های سالار را که دیروز یغما کرده و آنهمه کاچال و افزار برده بودند امروز با دینامیت برانداختند .

نیز خانه کربلایی حسین فشنگچی را در دوچی یغما کرده سپس برانداختند . خود کربلایی حسین آقا گریخته و جان بدر برده بود .

نیز خانه های ستار خان سردار را در امیرخیز تاراج کرده و آن همه فرش و کاچالهای فراوان که در آنچند ساله اندوخته بوده بردند و سپس با دینامیت خانه ها را ویران ساختند .

از هرگوشه شهر آواز برانداختن خانه‌ها شنیده میشد . درچنین هنگام اندوهناکی درباریان کهن و ملایان و دیگران دسته دسته بدیدن صمد خان میشتافتند و کوچه ها پر از آمد و شد میبود . نادانان ازاینکه

بار دیگر بازار گرمی پیدا کرده اند شادمانی می نمودند .

امروز دو ساعت پیش از فرورفتن آفتاب باز روسیان چهارکس را در سربازخانه بپای دار آوردند. بدینسان : ۱) حاج محمدعلی میلانی ۲) رضاقلی مارالانی ۳) محمدتقی بیگ خیابانی ٤) نایب عبدالاحد بنابی .

حاج محمدعلی را بنام آنکه بیگناه شناخته شده از پای دار رها ساختند ولی آن سه‌تن را یکی پس از دیگری بروی کرسی برده و ریسمان بگردن انداختند و بیجان گردانیدند . (۱)

گویا میلانی را گرفته بوده اند تنها برای آنکه از پای دار رهایش سازند و چنین وانمایند که گناهکار و بیگناه را از هم باز می شناسند . شاید با خودش نیز آن را گفته بودند . وگرنه ما چنین کسی را درمیان آزادیخواهان و سر جنبانان مشروطه نمی شناسیم . اما آن سه تن : عبدالاحد بیك یکی از سردستگان مجاهدان بود که از بناب از دست صمد خان گریخته و بتبریز آمده بود . سپس نیز در شهربانی یکی از سران به شمار می رفت . رضاقلی نخست از دسته موزیکانچی بوده و سپس بمیدان مجاهدان آمده بود. از محمدتقی بیك آگاهی درستی نداریم . اینان دسته دوم از کشتگان روسیان بودند .

روز سیزدهم عمارت ظفر السلطنه را که گفتیم جایگاه انجمن ایالتی بود و چند روز پیش مردم تاراج کرده بودند روسیان آن را نیز با دینامیت برانداختند .

امروز یك کار سخت از آن دبیرستانها بود . چنانکه گفتیم تبریز

---

(۱) این داستان از یادداشت های اردبیلی برداشته شده خود ما در آن‌باره آگاهی نداریم .



این پیکره در بهار سال ۱۲۸۸ برداشته شده . کسانیکه درآن دیده میشوند از پیرامونان باسکرویل بودند و این پیکره را پس از کشته شدن او برداشته بمادرش در آمریکا فرستاده اند . وچون آقا محمد ابراهیم را (نخستین کس از دست راست رده یکم) در رخت مجاهدی نشان میدهد آن را در اینجا آوردیم .

در آن پنج سال باندازهٔ پنجاه سال پیش آمده ودبیرستانهای بس بزرگ و باشکوهی داشت که همه را بازرگانان و دیگران با پولهای خود بنیاد نهاده بودند . کنون اینها چه بایستی کنند ؟ . . بدخواهان مشروطه همگی با آنها دشمنی داشتند وملایان درسهای آنهارا بیدینی میشماردند . کنون با چیرگی که این دسته هارا بود دبیرستانهاچه بایستی‌شود ؟ . . از روزیکه جنگ برخاست همگی اینهابست و سپس نیز تاسوعا و عاشورا رسید که میبایست‌بسته‌بماند . ولی امروز می بایست باز شود و ازآنسوی بیم سختی میرفت . این بود ناگزیر شدند همچون مکتبهای کهن بمسجدها پناهند ، و هر یکی مسجد بزرگی را در نزدیکی خود پیدا کرده شاگردان را بآنجا کشیدند وبرروی حصیر نشاندند . نیز درسهای جغرافی و زبانهای اروپایی و مانند اینها را که ملایان ازنادانی مایه بیدینی میشماردند رها کردند . پیداست با چه سختی روزمی‌گزاردند . تا چندی بدینسان بودند تادانسته شد روسیان و صمد خان را با آنها دشمنی نیست وملایان نیز در تنهایی کاری نتوانند . این بود دوباره بسر جاهای خود باز گردیدند .

از روز های چهاردهم و پانزدهم دیماه داستانی دریاد ندارم . جز اینکه از روزچهاردهم بازارها سراسر بازشده مردم بداد وستد پرداختند . روز شانزدهم‌رفتار بس‌زشتی از ملایان پدیدار شد . چنانکه گفتیم‌اینان میدان یافته از ناآگاهی که از هیچ جا و هیچ چیز آگاهی نداشتند واز خود خواهی که جز پیشرفت کار خود را نمیخو استند در چنان هنگام گرفتاری بجنب و جوشهایی بر میخاستند که همه بزبان کشور و همه مایه رسوایی بودو از نادانی چنین می پنداشتند که دین را که مشروطه از میدان برده بوده زنده می سازند . در جاییکه می بایست به ثقة الاسلام

و یاران بیگناه او که در دست دشمنان کشور کشته شده بودند بگریند و مردم‌را بر روسیان بشورانند و بشکیبایی و مردانگی وادارند ازچند روز پیش بر آن شده بودند که‌برای ملایانی که در کشا کشهای مشروطه خواهی کشته شده بودند ختم بر پا کنند و مردم‌را بچنین‌کار بیجایی وامیداشتند. نخست کوی سرخاب به این کار بر خاست و این روز دسته «فاتحه خوانچی» (۱) از آن کوی ببازار آمد. بدینسان که میر قربان کچپز و سیف السادات که دو تن از بد خواهان بنام مشروطه بودند بـا چند سید دیگر جلو افتاده، و دو تن سید با درفش های سیاه دردست ازپی ایشان می‌آمدند و چاوشی از پشت‌سر ایشان باآواز بلندشعرهای دلسوز سوگواری می خواند و از پی او ملاحسن فاتحه خوانچی سواره می آمدکه چون بسرچهارسویی می‌رسیدند همگی می‌ایستادند و ملاحسن آواز برمیداشت:

«شهدای راه شریعت غرا، و جانفشانان طریقت ملت بیضاء، حضرت مستطاب آقای آقا شیخ فضل‌الله نوری مقیم تهران، حاجی خمامی رشتی مقیم رشت، آخوند ملا قربانعلی زنجانی، فاضل قزوینی، آقا شیخ جلیل سنقری، آقامیرزا ابراهیم خویی و سایر شهدا و سادات‌سرخاب و محله شتربان ...» (۲)

---

(۱) در تبریز چون مردبنامی مردی و خواستندی‌ختمی یا بگفته خودشان «فاتحه خوانی» برپا کنند مردی‌را که فاتحه‌خوانچی نامیدندی ببازار فرستادندی واو بر روی اسب بازار ها را گردیدی و برسر چهارسو ها ایستاده با آواز بلند نام مرده را با ستایش هایی از او بر زبان راندی و جایگاه فاتحه خوانی را باز نمودی. اگر مرده یکی از برجستگان بودی یدك وبیرق نیز همراه‌او فرستادندی.

(۲) این جمله ها را اردبیلی یاد داشت کرده. این کسان همگی از ملایان بنام و از کشتگان در دست آزادیخواهان بودندکه ما داستان هریکی را

بدینسان بازار ها را می گردیدند و کینه مردم را باآزادیخواهان هرچه بیشتر می گردانیدند. این از کوی سرخاب بود که یکروزونیم ختم برپا کردند و دیگران دسته دسته بآنجا می رفتند و مسجد و پیرامونش همه پر می بود. روضه خوانان‌بمنبر رفته‌آنچه می خواستند ازمشروطه و مشروطه خواهان بد می‌گفتند و رسوایی و نادانی را از اندازه بیرون می کردند.

دو روز دیگر نوبت بکوی دوچی رسید. از آنجا نیز دسته فاتحه خوانچی ببازار آمد و همان نادانیها دو باره انجام گرفت. پس از آن نوهٔ حاج میرزا جواد در مسجد بزرگ آدینه ختم گزاشت. پس از آن در کوی ششکلان ختم گزاردند. چون نمیخواهیم از یکایك آنها سخن رانیم در اینجا فهرست وار شمردیم.

با آن غیرتمندی و کاردانی که از شادروانان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی و طباطبائی و بهبهانی و حاج سید عبدالحسین لاری پدیدار شده و با آن مردانگی و بزرگواری که از ثقةالاسلام نمودار گردیده بود این سبکسریها و نادانیها ازاینان بس زشت می‌نمود.

این روز دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب روسیان بـار دیگر دسته ای را بدار زدند. ولی این بار سربازخانه را رها کرده «قم باغی» راکه جایی درپشت باغ شمال مي باشد برای آدم کشیهای خود برگزیده بودند.

در جای خود آورده ایم (فاضل قزوینی حاج میرزا مسعود است)، بجز از شیخ جلیل سنقری که یادی ازو نکرده ایم و کنون هم بیش از این نمیدانیم که ملای سنقر بوده و در سال دوم مشروطه بهنگام بیرون آمدن از گرمابه کشته شده و نمیدانیم کشندگان که بوده اند و از بهر چه او را کشته اند.

چنانکه گفتیم نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی و میرزا احمد را که صمد خان با آن رسوایی بشهر آورد هرسه را بدست روسیان سپرد. نیز گرفتاری حاجی علی دوا فروش را یاد کردیم. او را نیز بباغشمال فرستادند. روسیان اینان را با میرزا احمد سهیلی و محمدخان و کریمخان دو برادر زاده ستار خان که آنان راهم دستگیر کرده بودند یکدسته ساخته امروز بداوری کشیدند بدینسان که از هریکی پرسشهایی کرده و سپس به نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی گفتند شما بیگناهید و رها خواهید گردید و بآن پنج تن دیگر آگاهی دادند که بدار کشیده خواهید شد. لیکن میرزا احمد را نیز از پای دار رها کردند. و چون این داستان شگفتی و خود نمونه نیکي از رسیدگی داوران روس می باشد اینست در اینجا می نگاریم.

چنانکه گفته ایم مشهدی عباسعلی از خویشان سالار و از پیشروان آزادی بود و نایب محمدآقا و دو برادرش از سران مجاهدان بشمار می‌رفتند که یك برادرش در جنگ های سال ۱۲۸۸ کشته شده و دیگری نیز (نایب محمود) روز نخست جنگ روس از پا افتاد. نایب محمد آقا در آن جنگ از پیشگاهان میبود. لیکن روسیان گویا اینها را نمیدانسته اند و اینست او را با مشهدی عباسعلی کنار می کنند ولی میرزا احمد را که مرد کناره گیری بود گناهکار می گیرند و دار زدن میخواهند. از این پیداست که چه رسیدگی می کرده اند.

از آنسوی جوانمردی نایب محمدآقا را نگرید: همینکه روسیان این آگاهی را می دهند بیچاره میرزا احمد تنش میلرزد و مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا سخت بگریه می افتند. یك مادام روسی در کنار درباچه

باغ می ایستاده. محمد آقا دویده دامن او را می گیرد و گریان چنین می گوید: «مادام تفنگ را من برداشته ام و با روسیان من جنگیده ام سزاوار کشته شدن من میباشم. این برادر من مکتبدار بیچاره ای بیش نیست بخطا او را بجای من گرفته اند. شما کاری کنید که مرا بکشند و او را رها کنند...» مادام گویا زن فرمانده روسی بوده و ترکی را نیز می فهمیده. از این گفته های نایب محمد آقا و از گریه و ناله او و مشهدی عباسعلی سخت تکان میخورد و دلش بحال آنان میسوزد و در زمان بدرون می رود که میرزا احمد را رها گرداند.

لیکن در اینمیان یك افیسری بارأی داوران در دست با یکدسته سالدات همگی هفت تن را جلو انداخته بسوی قم باغی میرانند. بیچاره میرزا احمد دل بمرگ نهاده باپای لرزان راه می‌پیموده و چون از ترس یا از چه راه دیگری پیا پی سرفه می کرده یکی ازسالداتها با ته تفنگ سخت بکمر او می‌زند چنانکه نزدیك میشود از پا افتد ولی از ترس خود داری می نماید. بدینسان همگی را بپای‌دار میرسانند. آن افیسر رأی داوران را خوانده و ترجمه مي کند و سپس آنانی را که بدار خواستندی رفت یکایك نام می برد: یکم محمدخان، دوم کریمخان، سوم حاج‌علی دوا فروش چهارم میرزا احمد سهیلی، پنجم میرزا احمد خیابانی...

همینکه باین نام‌میرسد افیسری ازپشت‌سر آواز برمیدارد: «میرزا احمد خیابانی را بامپراتور بخشیده اند.. آزاد است برود..»

بیچاره میرزا احمد نیمه جان همراه برادرش و مشهدی عباسعلی راه بر می گیرند و از آنسوی بیابان بخانه های خود بر می گردند. میرزا احمد از گزند ته تفنگ تا دیری باعصا راه میرفتی. (۱) داستان مشهدی

عباسعلي و نایب محمدآقا راهم خواهیم آورد . اماچهار تن را چنانکه گفتیم یکایك بدار کشیدند و ما باید از هر کدام سخنانی بنگاریم :

۱) محمدخان امیر تومان : این جوان برادر زاده ستار خان بود . پدر او اسماعیل خان را بفرمان محمد علی میرزا پیش از داستان مشروطه سر بریده بودند و آن داستان شگفتی دارد . این جوان زیر دست عمویش بزرگ شده و اینست در جنگ های سال ۱۲۸۷ نیز در پیرامون او می بود و دلیریها می نمود تا در جنگی گلوله توپ پایش را خرد کرد . چنانکه ناگزیر شدند آن را ببرند و پای چوبین بجایش گزارند . چنانکه این ها را در جای خود نگاشته ایم . پس از این پیش آمد بود که نام امیر تومان باو دادند و ستار خان و دیگران همیشه دلسوزانه باوی رفتار می کردند .

۲) کریمخان : پسر برادر دیگر ستارخان بود . او نیز در جنگهای عمویش نزد او بودی و دلیریها نمودی . ولی در جنگ باروس او و محمد خان هیچیك پا در میان نداشتند و این بود بیم نمیکردند و چون صمد خان بشهر آمد بدیدن او رفتند . صمد خان نیز نوازش دریغ نگفت . لیکن چون از نزد او بر می گشتند بدنهادانی هر دو را گرفتار کرده بدست روسیان سپردند .

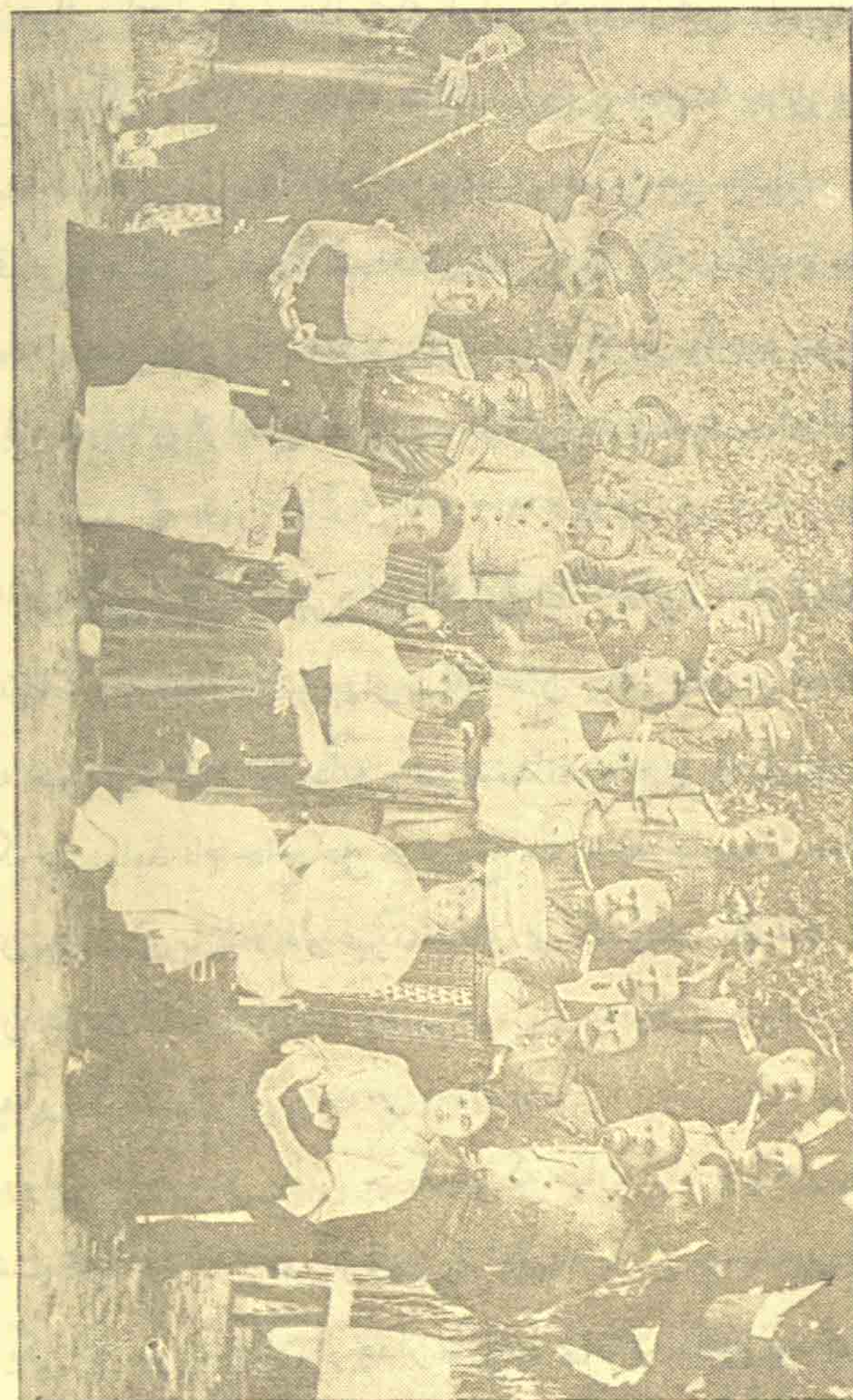
۳) حاجي علی دوا فروش . اینمرد هم از کسانیست که باید نامش در تاریخ مشروطه جاویدان ماند . چنانکه از نامش پیداست پیشه دوافروشی داشت و پیش از جنبش مشروطه چون از شیمی اندکي آگاه بود و برای

(۱) این سرگذشت از زبان خود میرزا احمد و نایب محمد آقاست که پس از بیرون آمدن از باغ باز گفته اند . (این کناره از آن صفحه پیش است)

آتشبازیهای دولتی آتش های رنگا رنگ آماده کردی از این راه بدستگاه محمدعلیمیرزا بستگی داشت و نزد او ارجمند بود . با اینهمه چون جنبش مشروطه پیدا شد یکی از پیشگامان او بود و بهمدستي علی مسیو و حاج رسول صدقیانی و دیگران دسته مجاهدان تبریز را با آن شکوه و سامان پدید آورده و انجمن نهانی بنام «مرکز غیبی» برپا کرده و آن دسته را براه انداختند . این نمونه‌ای از اندازه کاردانی و کوشش ایشان است . خوانندگان این تاریخ میدانند که چون در سال ۱۲۸۷ محمدعلیمیرزا مشروطه را برانداخت ایستادگی شیردلانه تبریز دوباره آن را باز گردانید . این ایستادگی تبریز نیز نتیجه دلیریها و جانبازیهای ستار خان و باقر خان و مجاهدان و اینها همه میوه کوششهای بخردانه و غیرتمندانه حاج علی و یارانش بود . بیهوده نمیگوییم : باید نام حاج علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند .

اینان بدینسان پاکدلانه و غیرتمندانه می کوشیدند یکدسته هم در پیرامون آنان دغلکارانه می جنبیدند و درپي هوسهای بدنهادانه خود میبودند . اینست همه آن کوششها را بی نتیجه می گردانیدند .

شادروان حاجی علی با این جایگاهی که میان آزادیخواهان داشت تا می توانست خود را کنار می گرفت . با اینهمه نامش همیشه بر زبانها می رفت و یکی از سر دستگان ارجدار شمرده می شد . این بود در سال ۱۲۸۸ که پس از آمدن روسیان بتبریز سردار و سالار بشهبندری عثمانی پناهیدند او و شادروان علی مسیو نیز با ایشان بودند تا با ایشان بیرون آمدند . ولی در جنگ با روس گویا او دست نداشت و این بود از شهر نگریخت ، و چون با فرمانده قزاقان ایرانی که دسته ای در تبریز بودند دوستی داشت بمیانجیگری او بکونسولخانه روس راه یافته و از میلر زینهار



یکدسته از روسیان با زنهای خود در باغ شمال

برای خویش گرفت . ولی چون صمد خان بشهر در آمد کسانش او را نیز گرفتند و با زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا به باغ شمال فرستادند . روسیان نیز که بر چنان کسان غیرتمندی هرگز نمي بخشودند او را زنده نگزاردند .

در همان روز ها به خانه اش هم ریختند و تاراج کردند سپس نیز بادینامیت آن را ویرانه گردانیدند .

٤) میرزا احمد سهیلی : این جوان پیش از مشروطه دربازار داد و ستد کردی . ولی جوانی با فهمی بود که گویا کتابی نیز از شعر های پراکنده گردآورده و بچاپ رسانیده . هم گویاخود او شعر می‌سروده و «سهیلی» نام شعری او بوده . سپس‌در جنبش مشروطه او نیز پا درمیان می داشت و چون روزنامه شفق آغاز شد یکي از نویسندگانش بود . لیکن نخستین بار که بنام گردید هنگامی بود که در تابستان سال ۱۲۹۰ صمد خان بآهنگ تبریز بباسمنج آمد و در تبریز مجاهدان بنگهداری شهر بر خاستند و بآمادگی می کوشیدند و روسیان برای آنکه کار را بر ایشان دشوار گردانند آگهی فرستادند کهباید جز سپاهیان دولتی کس دیگری تفنگ بدست نگیرد و انجمن ایالتی خواست بمجاهدان رختهای یکرنگ و یکسان بپوشاند و دسته‌های بسامانی پدید آورد چون در تبریز در آن هنگام سختی پارچه یکرنگ باندازه دربایست بدست نمی‌آمد این سهیلی را ابا پول روانه تفلیس گردانید تا از آنجا پارچه خریداری کنند . جوان غیرتمندچاپکانه به تفلیس رفته و آنچه می بایست خریده و فرستاده و خود نیزباز گشت . از این کار نام او بر زبانها افتاد و همانا بهمین گناه بود که روسیان زنده اش نگزاردند .

اینست آنچه ما از این چهار تن می شناسیم . اینان گروه سوم‌از کشتگان با دست روسیان بودند .

روز دوشنبه هفدهم چه روسیان و چه صمد خان سرگرم کار های خود بودند . این روز حاج میرزا حسن مجتهد بشهر می آمد و مردم

مي بايست پيشواز كنند گذشته از بستگان و هواداران خود او دسته هايى نيز از ترس تا كند رود پيش رفته بودند و پس از نيمروز بازار ها بسته و همگى مردم دسته دسته رو بسوى خيابان آوردند . مردم قراملك بدانسانكه در سال ۱۲۸۷ در باز گشتن مجتهد از تهران كرده بودند هوادارى بى اندازه مى نمودند و از خود نمايى باز نمى ايستادند . اين بار نيز تخت روان او را بدوش كشيدند و با همهمه و هياهوى فراوان از خيابان گذرانيدند . يكساعت پيش از فرورفتن آفتاب بودكه او را بجايش رسانيدند . امام جمعه يكى دو روز جلو تر از او بشهر در آمده و مردم او را نيز پيشواز كرده بودند . ولى ما چون روزش را نمي دانيم آن را ياد نكرده ايم . همچنين ميرزا صادق آقا و برادرش در همين روز ها بشهر باز گشتند .

گفتار چهارم

آدمكشيهاى صمد خان

چنانكه ديديم صمد خان را روسيان بشهر آوردند تابدست او كار هاى خودرا انجام دهند ولى چنين وانمودندكه مردم اورا خواسته‌اند. دولت ايران اورا نپذيرفت وچنانكه خواهيم آورد بدرآمدن او بتبريز و كار هاى ديگر روسيان خرسندى نداد ورنجيدگى نمود وداستان كشتن ثقة‌الاسلام تا ديرى زمينه گفتگو بود . ولى روسيان ارجى باينها نگزاردند وهمچنان درپى‌كارهاى خود بودند و دولت انگليس كه اينزمان در برابر دژرفتاريهاى روسيان در ايران بخاموشى گراييده بود دراين باره‌هم خاموش ماند . چيزيكه هست چون اين هنگام محمد عليميرزا در ايران درنگ داشت و هنوز از تاج وتخت بيكبار نوميد نشده بود و صمدخان از هوا- داران او بشمار مى رفت انگليسيان اين اندازه خواستار شدندكه صمد خان ازآن هوادارى دست‌بردارد . نيز بناخرسندى دولت‌ايران اين اندازه ارج نهادندكه بكونسول خود در تبريز دستور دادند تادولت ايران صمد خان را نشناخته ازپذيراييها وپيوستگيهاى رسمى بااو خودداری نمايد .

اما پيوستگيهاى صمد خان با روسيان وكارهاييكه براى ايشان مى كرد چنانكه گفتيم از روز نخست چه خوداو وچه كسانش جز بادستور ميلرو ودنسگى رفتار نمى كردند و صمد خان از زمانيكه بشهر رسيد تا چندروزخود اوكسي را نمى كشت وتنها بگرفتن و بندكردن وپول طلبيدن بس مى نمود وكساني راكه مى گرفت وكشتنى مى پنداشت بباغشمال مى

فرستاد چنانکه باحاج علی و دیگران این رفتار را کرد . لیکن پس از یك هفته خود او نیز بکشتن برخاست و کشتارگاه دیگری هم او برپا کرد .

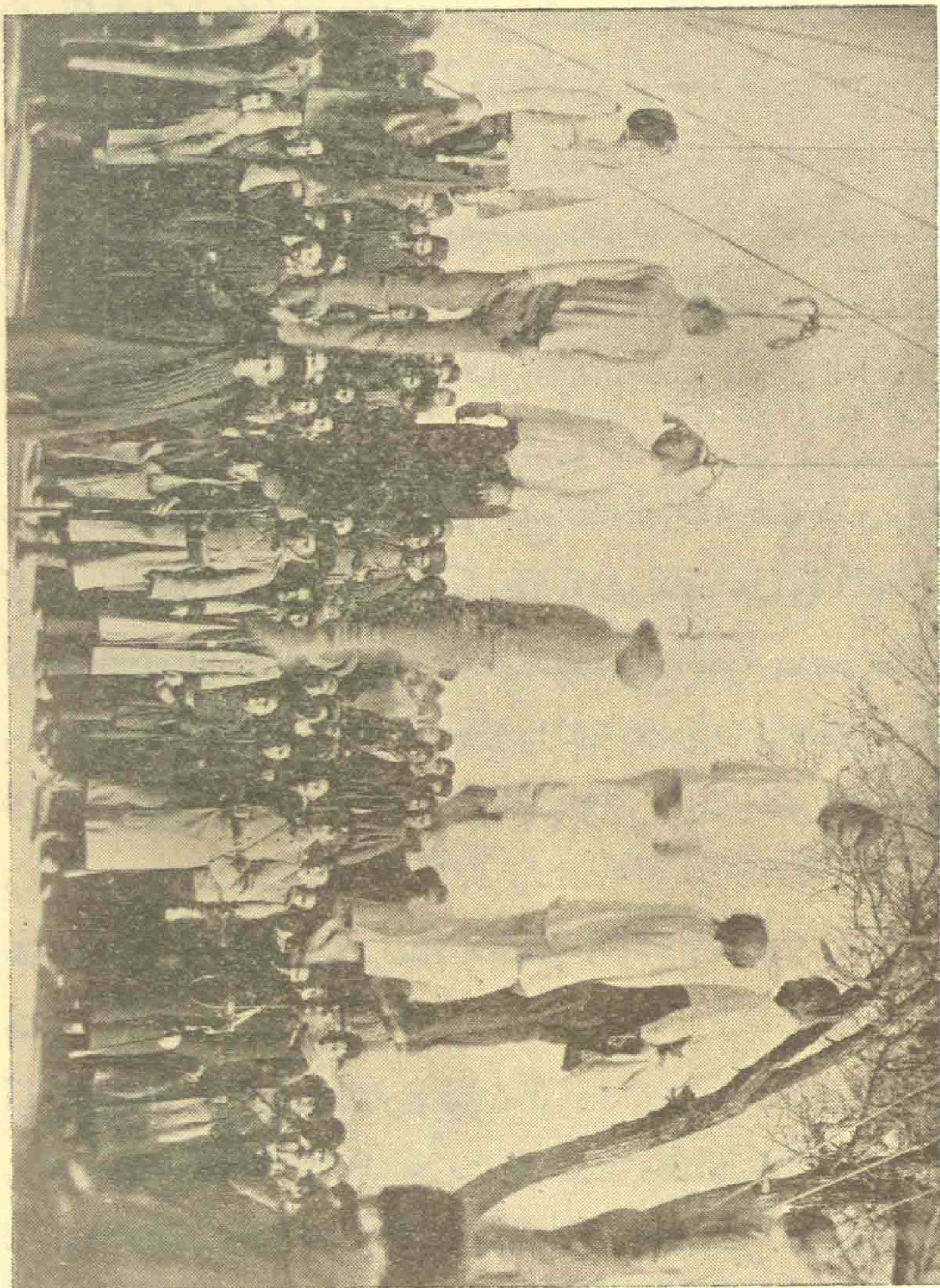
ما درست نمیدانیم چه رازی میانه او و روسیان بوده و چه کسانی را آنان بایستی کشند و یا این بایستی کشد ، ورویهمرفته می توان گفت کسانی را این می کشت که راه بسیاست نداشته بودند . هرچه هست ما کار های اورا با کارهای روسیان جدا ازهم نگردانیده پیش‌آمدهارا بدانسانکه از روی تاریخ روز بروز می نگاشتیم خواهیم نگاشت :

روز سه شنبه هجدهم دیماه (۱) بادستور صمد خان نایب یوسف هکماواری‌را درمیدان ویجویه سربریدند . این نخستین آدمکشی‌او واز دلخراشترین داستانهای تاریخ مشروطه میباشد . در بخشهای گذشته بارها نام نایب یوسف را برده و دشمنیهای اورا با نایب عباس نوشته و داستان دستگیری او را با دست روسیان یاد کرده ایم . چون از آن دستگیری رها گردید چون درجنگهای سال ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ خانه هایی را تاراج کرده بود و خداوندان آنها دارایی خودرا میخواستند و کونسول روس از ایشان پشتیبانی می نمود شهربانی او را گرفتار کرد و چند ماهی نیز در زندان شهربانی می‌زیست تااز آنجا نیز رها گردید وگویا در سایه این فشارهابودکه پا ازمیان مجاهدان پس‌گزاشت ودرجنگ باروسیان دستی نداشت . از اینرو روسیان با اوکاری نداشتند . ولی صمد خان که او را نیك می شناخت و از داستان کشتن مادر عباس آگاه بود بیگمان او را

(۱) در یادداشت اردبیلی کشتن او را در روز شانزدهم نوشته ولی پیدا است که او آگاهی درستی نداشته و سپس آن را شنیده . من نیك یاد دارم که کشتن او روز فردای در آمدن حاج میرزا حسن بتبریز بود .

زنده نگزاشتی و خود یوسف این را می دانست . با اینحال دانسته نیست بهرچه از شهر بیرون نرفت و باین بس‌کرد که در خانه خویش نشیند و رونهان کند و این‌شگفتر که بآن نیز تاب نیاورده پس‌ازآنکه چهارپنجروز نهان‌میبود بیرون‌آمده خودرا بخانه عباسعلی نامی انداخت وازودرخواست که ویرا بدرخانه صمد خان رساند . عباسعلی سرکشی چشمه های حاج نظام‌الدوله را داشت و چون صمد خان درخانه حاج نظام‌الدوله (باغ امیر) فرود آمده بود و این عباسعلی بآنجا آمد و شد می کرد بدبخت خونگرفته می‌پنداشت مگر باپایمردی حاج نظام‌الدوله از کشته شدن رها گردد . ولی همینکه عباسعلی چگونگی را بکسان صمد خان آگاهی داد وبادستور او یوسف را در درشکه نشانده به باغ امیر رسانید یکسر بزندانش فرستادند . مانمی دانیم آن شب را چه رفتاری با او کردند . لیکن فردا بگاه او را بیرون آوردند و کاظم برادرکوچك عباس که بجای برادرانش در دستگاه صمدخان می‌بود یوسف را باو سپردند که برده به خون مادرش بکشد و دژخیمی بنام محمد همراه او گردانیدند . صمد خان دستور داده بود او را دو تکه کنند و هر تکه اش را از جای دیگری آویزند . بدینسان اورا تامیدان ویجویه آوردند و درآنجا که چندین راه بهم میرسد و گذرگاه هکماواریان می باشد نگاه داشتند . دژخیم نخست سر او را برید و هنوز جانش درنرفته از جلو دکان نانوایی سرنگون آویخته یکپایش را با یك نیم تنش تا کمر جدا گردانید و آن را از جلودکان دیگری در روبرو آویزان گردانید .

داستان بس دلخراشی بود . من‌آن‌روز ازهکماوار می‌آمدم . چون بویجویه رسیدم در نزدیکیهای میدان‌آنجا مردم‌را میدیدم‌که بارنگ های



پیکره شادروان ثقةالاسلام و دیگران بالای دار

از راست بچپ : ۱) قدیر ۲) ضیاءالعلماء ۳) دایی‌او ٤) صادق‌الملك ٥) ثقةالاسلام ٦) آقا محمد ابراهیم ۷) حسن ۸) شیخ سلیم .

پریده و حال پریشیده. از جلوم تند می‌گذرند و تو گویی از یك چیزی می گریزند. دانستم کاری پیش آمده و چون از دروازه (۱) پا بمیدان نهادم در سوی چپ چشمم بچیز بزرگی افتاد که از جلو نانوایی آویزان و خون ازو می چکد و پارچه سفید خون آلودی روی آن کشیده شده (یوسف پیراهن و زیر شلواری سفید و بلندی بتن می داشته که با همانها کشته و دو تکه اش کرده بودند) . چشم برگردانیدم تکه دیگری را بهمان گونه در روبرو دیدم . سخت یکه خوردم و ندانستم چیست . در آنمیان آواز کاظم را شنیدم : « عمواغلی ! خون مادرم‌را گرفتم . . . » دانستم یوسف است و دو تکه اش کرده اند . نایستادم و بشتاب از آنجا دور شدم . کاظم چند گامی دنبالم کرد وسخنانی می گفت . ولی من باو نپرداخته روپس نگردانیدم و هنگام پسین نیز از آن راه باز نگشتم و هنوز پس از بیست و هشت سال آن حال دلخراش را فراموش نکرده ام .

از روز های چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه داستانی جدا گانه در یاد نمیدارم جز اینکه جستجوی خانه‌ها و گرفتن آزادیخواهان همچنان پیش می‌رفت . زندانها چه در باغشمال و چه در باغ امیرپر بود . روسیان در جاهایی که نشیمن گرفته بودند - از عالی قاپو و جبه خانه و پستخانه و شهربانی ودیگر اداره ها - از کندن و شکستن و ویران کردن بازنمی ایستادند . جبه خانه که جایگاه بزرگی و در چهار سوی آن دکان های شمشیرسازی و تفنگ سازی و زرگری و مانند اینها بود همه‌ویرانه گردید و افزار و کاچال دکانداران نیز بتاراج رفت و از آنهنگام بود که دیگر به

(۱) در روز های جنگ به همه سرکویها دروازه گزارده بودند و در ویجویه نیز در آنجا که بمیدان می‌رسید دروازه‌بود و تا اینهنگام برنداشته بودند .

آبادی باز نگشت (۱).

چون میخواستند از هر سرا و بنیادی که با ایشان جنگ شده آنجا را براندازند و بزرگترین آنها ارك بود و آن را بآن بزرگی و استواری به آسانی نتوانستندی برانداخت و آنگاه از برانداختن آن شاید بخش بزرگی از شهر آسیب دیدی برآن شدند که دیوار های آن را براندازند و چون دیوار ها بس استوار بود و با دینامیت کاری از پیش نمی رفت کارگرانی را با مزد به کندن آن ها واداشتند و بدینسان دیوار های آن را برانداختند.

صمدخان از کسانیکه گرفت و بزندان انداخت و ازو پول هنگفتی میخواست شادروان حاجی محمد بالا بود. مرد غیرتمند آنچه آسیب و سختي بود در زندان دید و ناگزیر شده آنچه از داراییش باز مانده بود ببهای کم فروخت و بصمد خان داد.

شادروان ملاغفار چرندابی را که روسیان گرفته بودند و سپس رها کردند صمد خان ازو در نگذشت و با حاجی سیف العلماء و دیگران که گرفتار کرده بود در آن سرمای سخت زمستان روانه مراغه گردانید که آنجا در زندان باشند. بیچاره ملاغفار چون پوشاك درستی نداشت و خود مردپیری بود بسرما تاب نیاورده درنیمه راه بدرود جهان گفت. می گویند: کسانی از دیگران نیز مردند ولي ما نام های ایشان را نمی دانیم.

---

(۱) این جبه‌خانه همانست‌که درشصت و هفتاد سال پیش ازآن‌سربازخانه کوچك نامیده میشده وسید علیمحمد باب را در آنجا تیرباران کرده‌اند. اکنون در جایگاه آن اداره های شهربانی و عدلیه برپاست.

حاج سیف العلماء و دیگران که زنده بمراغه رسیدند تا دیری در زندان بسرمی بردند. ازاینسوی خانه‌حاج سیف‌را درخیابان بادستور صمد خان تاراج کرده چیزی باز نگزاردند.

شنبه روز بیست و دوم دیماه با دستور صمد خان محمد سیلابی را که «ورثه‌محمد» نامیده شدی و مرد شصت ساله ای بود در میان مهرانرود سربریدند. او هم یکی از مجاهدان بود ولي می‌گفتند در جنگ های سال ۱۲۸۷ جوانی بیگناه‌را درجلو درخانه اش کشته بوده. خویشان جوان از صمد خان داد خواستند و او دستور داد محمد را دستگیر کردند و پس از آنکه چند روزی دربند می‌بود این روز بسزایش رسانیدند.

همان روز روسیان چهارتن دیگررا درقم باغی آویختند، بدینسان: آقا میرزا علی واعظ ویجویه‌ای، حاج صمد خیاط، حاجی‌خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی. اینان را از چند روز پیش گرفته بودند و ما از سرگذشت ایشان در باغ شمال و چگونگی باز پرس و دار کشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی پیکره ای در دست است که سرکردگان روسی هر چهارتن رادر پای دار نگاهداشته اند و در همانجا باز پرس می کنند و ریسمان ها از بالای سر آنان آویزان است. از اینجا پیداست که‌چه رفتاری با ایشان کرده اند وچگونه داوری نموده اند. از یکایك اینان‌نیز سخن می رانیم:

۱) آقای میرزا علی واعظ: اینمرد از مردم ویجویه وچنانکه از نامش پیداست از دسته واعظان بود. در آن‌زمان‌بسیاری ازواعظان بقفقاز رفته در آنجا بواعظی پرداختندی آقا میرزا علی نیز از اینان بوده. ولی چون جنبش مشروطه خواهی برخاست و آواز آن بقفقاز رسید و بسیاری

از ایرانیان باز می گشتند او نیز بتبریز بازگشت و بآزادیخواهان پیوسته یکی از واعظان بنام مشروطه گردید. ما در تاریخ بارها نام اورابرده‌ایم. مرد نیکخو و شیوا زبان و غیرتمندی بود و با آنکه از پیشروان آزادی بشمار می رفت بانجمن و اداره ها در نیامده بهمان کار واعظی خرسندی داشت. و چون کسی را نیازرده و در پیش آمد جنگ روس هم دست نداشته بوداز اینرو بیمی بخود راه‌نداده ازشهر بیرون‌نرفت. امیرحشمت ویارانش به او نیز پیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردند ولی او انگیزه ای برای بیرون رفتن از شهر نمی پنداشت و آن را نپذیرفت. لیکن چون ثقة الاسلام و دیگران‌را گرفتند و اندازه بد خواهی و سخت‌گیری روسیان دانسته شد او نیز برخود ترسیده بچاره برخاست. ولی از شهر بیرون نرفت و پناه بردن بخانه خویشان و دوستان را روا نشمرد و در آن دل زمستان بباغی در کوی کوچه باغ پناهید و در یکسرای سرد وتهی در آنجا بنگهداری خود پرداخت، و چون کسی درچنان‌جایی نهان نماند حسینخان فراشباشی جایگاه او را دانسته و با بستگان خود بسراغ وی آمد و او را دستگیر کرد و با کسان دیگری که دستگیر کرده‌بود برای روسیان برد.

این حسینخان که فراشباشی ویجویه وهکماوار بوده پس از جنبش مشروطه بآزادیخواهان پیوسته ودر جنگها نیز همیشه پادرمیان میداشت و دسته ای زیردست او بودند. با اینهمه چون روسیان چیره شدند در زمان بحال وجایگاه دیرین خویش برگشته باز فراشباشی گردید ونامردانه بجستن وگرفتن آزادیخواهان پرداخت که بیش از دیگران دراین راه می کوشید وبسیاری از کسانی‌که روسیان وصمد خان از ویجویه و قره‌اغاج

و آن پیرامونها گشتند گرفتاریشان با دست این میبود. و چون‌خود او داستان بس شگفتی دارد و چند سال دیرتر مجاهدان او را بکیفر این نامردیهایش کشتند از اینرو در اینجا بشناسانیدن او پرداختیم. (۱)

۲) حاج صمد درزی - اینمرد چنانکه از نامش پیداست پیشه درزیگری داشت. ولی همچون بسیاری ازپیشوران تبریز بدسته مجاهدان پیوستگی پیدا کرده و میان ایشان نامور می بود و چنین می گویند که کشتن حاجی قاسم اردبیلی‌که ما در بخش یکم یاد کرده ایم با دست او بوده. حاج قاسم‌را انبوه مردم کشتند ونتوان یك‌کس را کشنده اودانست. لیکن می‌گویند: مردم را حاج صمد برآغالیده و بکشتن او واداشته و خویشتن نیز از زدن و کوفتن باز نایستاده. از اینرو برادران حاج‌قاسم اورا خونی خود می دانسته‌اند وگویا ازصمدخان داد خواسته وگرفتاری اورا طلبیده اند..او را نیز چون از مردم ویجویه بود حسینخان گرفتار کرد وما بیش از این آگاهی درباره وی نداریم.

۳ - حاجی خان قفقازی: در جای دیگری نیز گفته ایم که این مجاهدان که قفقازی نامیده میشدند اگر دسته گرجیان را کنار گزاریم

(۱) پس از رفتن روسیان از تبریزکه دیموگراتیان در تبریز نیرومند شدند این حسین خان از شهر گریخته بود ولی یك شب نهانی باز می گشته و دیموگراتیان آگاه شده و در گورستان گجیل او را کشته و یکپارچه سفیدی بروی سینه اش دوخته و بروی آن با خون نوشته بودند « بانتقام خون‌میرزا علی واعظ و حاجی خان . . . » و بامدادان که او را برداشته و در آن نزدیکی بخانه کلانتری آورده و بروی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفته و آن را دیدم و این شگفت که همانخانه از آن حاجی خان بوده و مادر داغدیده پیر او که تا آنزمان زنده بود بالا سر کشته حسین خان ایستاده و می گفت پسر مرا این بکشتن داد.

از دیگران بیش از چندتن قفقازی نبودند . بازمانده از مردم خود آذربایجان بودند که بقفقاز رفته و اینهنگام باز گشته بودند . پیش از مشروطه درسایه فشار زندگانی دسته دسته آذربایجانیان بقفقاز رفته و در آنجا بداد و ستدو افزارسازی و رنجبری پرداختندی و همیشه انبوهی از آنان درشهر های قفقاز بودندی . ولی چون جنبش مشروطه آغاز شد و آوازه آن بهمه جا رسید ایرانیان که در قفقاز بودند بسیاری از آنان بآذربایجان شتافتند و چون در تبریز دسته مجاهدان پدید آمده بود بآنان پیوستند و چون اینان رخت قفقازی بتن کردندی و از دیگر مجاهدان چالاکتر و چشم بازتر بودندی برای شناخته شدن از دیگران ایشان را قفقازی نامیدندی .

این حاجی خان نیز از آنان بود . خانه ایشان در سر ویجویه نزدیکی بازار کجیل بوده و پیش از مشروطه با برادرش مشهدی احمد بقفقاز رفته و در باکو حاجی خان بخرازی فروشي و احمد بنانوایی می پرداخته ولی پس از جنبش آزادیخواهی هردو بتبریز بازگشته و بمجاهدان پیوسته بودند . حاجی خان رختهای پاکیزه پوشیدی و خود جوان میانه بالا و خوشرویی بود و با آنکه سواد نداشت گاهی در انجمنها بگفتار نیز برخاستی . من او را روز جنگ هکماوار دیدم که چون پس از شکست صمد خان و گریختن او مجاهدان بآنجا در آمدند و دسته دسته خانه ها را می گردیدند این جوان با دسته ای بخانه ما درآمد و با مهربانی بسیار پرسشهایی کرد و باز گشت و تو گویی اکنون بالای مردانه او با رخت های پاکیزه در بر و قطار های فشنگ بردوش و تفنگ پنجتیر بدست در برابرم ایستاده .

آنچه غیرتمندی و گردنفرازی او را می‌رساند اینکه چون در سال

۱۲۸۸ جنگ ها فرو نشست او از رخت مجاهدی درآمده و بار دیگر در پی داد و ستد شد و با مشهدی شکور که در باکو انبازش بوده و این زمان در تبریز دکان خرازی فروشی داشت بار دیگر دست یکی کرد و به کار پرداخت . از اینرو بود که در جنگ با روسیان پا در میان نداشت . نیز از اینرو بود که چون روسیان چیره درآمدند و مجاهدان از شهر بیرون می‌رفتند او بیرون نرفت و کسی گمان نمیداشت که روسیان او راد نبال نمایند . ولیکن حسین خان او را نیز گرفت و بدست روسیان داد و آنان بیدریغ بکشتن برخاستند .

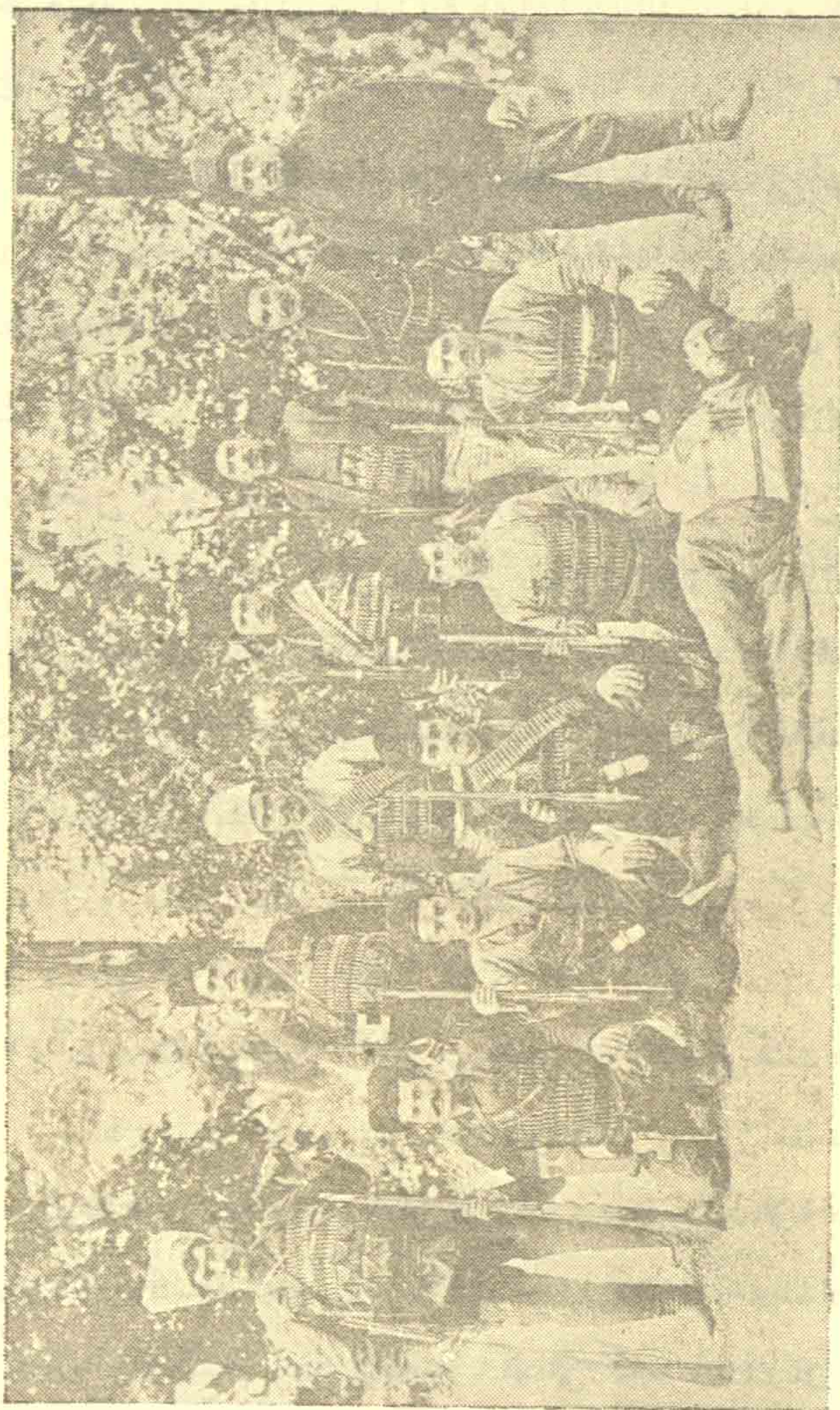
٤ ـ مشهدی شکور خرازی فروش : این را باید از شمار دایی ضیاءِالعلماء گرفت. زیرا بیچاره هیچ کاره نبوده و گناهي جز آشنایی باحاجی خان و همکاری با او نداشته . من او را ندیده وپیش از آنکه بدارش کشند نامش را نیز نشنیده بودم . یکمرد پیر کوتاه بالای بی دست و پـایي بوده است . گویا او را نیزحسینخان گرفته بدست روسیان داد و آنان بی هیچ رسیدگی با دیگران نابودش ساختند .

چنانکه گفتیم از سرگذشت اینان در باغ شمال و چگونگی دار کشیدن شان آگاهي نمیداریم . ولی پس از کشته شدن من آنان را دیدم : آن روزی که اینان را کشته بودند فردا بگاه از هکماوار روانه بازار بودم . نرسیده بمیدان ویجویه باز مردم را دیدم که با چهرهٔ پژمرده و با آه و افسوس از جلوم می گذرند . دانستم باز چیزی رخ داده وچون بمیدان رسیدم دو عرابه سبز رنگ روسي را دیدم که در میدان نزدیك بدروازه ایستاده و کساني بالای آنهایند وچیزهایی را فرو می دهند و یکدسته مردم با رنگ های پریده گرد آنان را فرو گرفته اند و چون نزدیك شدم دیدم چهـار

تن بیروانست که روسیان آورده اند و بار برانی که همراه ایشان بوده از عرابه ها پایین می آورند و چون هر چهار تا را پهلوی هم روی زمین خوابانیدند من هرچه نگاه کردم نشناختم زیرا رنگهاشان همه بر گشته بود. در اینمیان آقامیرزا حسین برادرشادروان میرزا علی واعظ که می‌شناختم دیدم بالا سرآنها ایستاده و چون باربران و روسیان که آنها را آورده بودند مزد می خواستند با آنان سخن می گفت . ولی دو بار دیدم رو بر گردانیده و بپشت دروازه رفته و گریه کرد و باز چشمهای خودرا پاك کرده باز گشت. از اینحال او دانستم یکی از کشتگان آقا میرزا علی است و چون دیگران را پرسیدم یکایك نشان دادند که این حاجی خان است و آن حاج صمد است و آن مشهدی شکور است . چند دقیقه ای که در آنجا ایستادم از چیز هاییست که هیچگاه فراموشم نگشته و نخواهد گردید . از آنهنگام هرزمان حسین خان فراشباشی را دیدمی تو گفتیی کشنده پدر خود را می بینم . جهان در چشمم تارگشتی . ولی رسید آن روزی که کشته او را نیز دیدم و خدا را سپاس گزاردم .

از روز های بیست و سوم دیماه و پس از آن آگاهی دردست نیست نه اینست که کاری رخ نداده باشد . روسیان و صمد خان در این روز ها ساعتی بیکار نمی نشستند و روزی نمی بود که به‌بیداد تازه‌ای برنخیزند ـ از گرفتن وبستن و پول ستدن و خانه تاراج کردن و بنیاد بر انداختن و کشتن .

چیزیکه هست بسیاری از آن کار ها روزش دانسته نیست بسیاری نیز کارهایی‌است که‌در نهان رخ داده و آگاهی درستی بدست مانرسیده. از اینرشته کارهای صمد خانست کشتن شادروان میرزا محمود سلماسی و


پتروسخان (آنکه در کنار ایستاده و دوربین بدست میدارد) با دسته ای از ارمنیان

حاج احمد نقاش و حافظ افندی که چون اینها دردرون باغ امیر انجام گرفته آگاهی درستی به بیرون نیامده و آنگاه روزهایش نیز دانسته‌نیست ولی این اندازه بیگمان است که کشتن این سه کس از این روز ها که ما

گفتگو می‌داریم بیرون نبوده اینست آنها را در اینجا یاد می‌کنیم و آنچه دانسته‌ایم می نگاریم:

شادروان میرزا محمود از مردم سلماس و از علمایی بود که هواداری از مشروطه می نمودند و در این راه کوششها بکار برده بود و چون در سال ۱۲۸۸ بنمایندگی از شهر ارومی برای برگزیدن نمایندگان دارالشورا به تبریز آمد و آن کار را انجام دادند دیگر باز نگشته در تبریز ماند. انجمن او را به عدلیه برگماشت و گویا یکی از داوران استیناف می بود. و چون اینگونه کسان هیچیکی بیمی در باره خود نداشتند پس از چیرگی روسیان او نیز در شهر مانده بجایی نرفت و در خانه خود می نشست. ولی از آنجا که مردم همیشه از داوران رنجیدگی نمایند و راست و دروغ بدیهایی از ایشان گویند بویژه در آن زمان که عدلیه تازه بنیاد یافته بود و زورمندان چشم دیدن آن را نداشتند بدگوییها می کردند. کسانی از آنان در اینهنگام فرصت یافته از میرزا محمود بدگویی هانزد صمدخان نمودند و آن درندهٔ خونخوار که در پی چنین بهانه‌ای می‌گشت در زمان کسانی فرستاد و میرزا محمود را پیش خود خواند، و او چون آمد صمد خان نخست نکوهشهایی نمود و زخم زبان دریغ نگفت سپس سنگدلانه دستور داد چشمهای او را کندند. سپس نیز کفت او را کشتند. بدینسان یکمرد غیرتمندی را با شکنجه نابود گردانید. کسانی گفته اند: زبان او را نیز بریدند و پرفسور براون این را در کتاب خود آورده. ولی ما آگاهی در بارهٔ آن بدست نیاورده ایم و گویا چیزی باشد که بر داستان افزوده اند.

اما حاج احمد نقاش و حافظ افندی: می باید حاج احمد را نیک شناخت. کسانی او را خونخوار می‌ستایند و کشتن کسان بسیاری را بنام او می بندند. ولی گویا بآن اندازه ها نیست. اینمرد از آغاز جنبش آزادیخواهی در تبریز پا در میان میداشت و یکی از سردستگان بشمار می رفت و در کار های سخت همیشه پا بمیان می نهاد. در جنگ های سال ۱۲۸۷ نیز در تبریز بوده و در آنهنگام است که می گویند کسانی را از بدخواهان مشروطه که گرفتار شده بودند در ارك کشته است. ولی سپس بقفقاز رفته و از آنجا بگیلان شتافته و چنانکه دانسته ایم یکی از بنیاد گزاران کومیته ستار در رشت او بوده که سپس نیز در لشکرکشی بر سر قزوین با یکدسته که برگرد سرداشت همراه معزالسلطان و یفرمخان بوده و حاج احمد ترك که نام برده ایم اوست. سپس نیز ما او را در تبریز می یابیم که در جنگ با روسیان یکی از پیشگامان بشمار میرفت.

اینها نمونه غیرتمندی اوست که همیشه میخواسته در کوشش و جانفشانی باشد و بر دشمنان آزادی نمی بخشوده. ولی بسیاری از سست نهادی این اندازه غیرتمندی و سخت گیری را بر نتابند و بر چنین مردان غیرتمندی زبان دراز دارند. یکی از نارساییهای جنبش آزادیخواهی در ایران این سست نهادیها بوده.

مردم چندان جدایی میانه نیك و بد نمی گزارده اند و بسیاری از آنانکه پا بمیان نهاده و بنام مشروطه خواهی می کوشیده‌اند خود از تباهکاران دورو بوده و اینست از تباه‌کاریها و دورویی های دیگران بخشم نمی آمده اند و سختگیری بر آنان را تندروی می شمارده اند و کار های غیرتمندانه حاج احمد و مانندگان او را نمی پسندیده اند. از این سست نهادی و نادانی داستانهای بس شگفتی در تاریخ مشروطه توان یافت.

چنانکه یاد کرده ایم یکدسته یکرو بسوی دربار و یکرو بسوی

آزادیخواهان می داشتند و بدینسان همیشه کار خود را پیش می بردند. برخی از اینان بی پروایی را تا بآنجا رسانیدند که سیزده ماه در باغشاه گرد محمد علی میرزا می‌بودند وازوماهانه می گرفتند وبا اینحال همینکه او رفت یکسر بمیان آزادیخواهان آمدند و کسی بر ایشان خرده نگرفت. این نمونه ای از سست نهادی مردم است. باید گفت: ازناتوانی خردها زیان این کارها را چندانکه بوده درنمی یافته‌و آن نمیدانسته اند که‌این دو روییها همه کوششها را بی نتیجه گزارد و باید در کار های توده از کوچکترین گناهی چشم نپوشید. اینست چون مجاهدان کسانی را از دشمنان آزادی می کشته اند اینان آن را ناروا شمارده گله ورنجیدگی می‌نموده اند. یکدسته نیز خود بد خواه مشروطه بوده اند و از همه کار های آزادیخواهان رنجیدگی نشان میداده اند. کار بجایی است که کسانی بکشتن رحیمخان خرده گرفته اند وباین زبان‌که کشتن او مایه نومیدی دیگر سران ایلها خواهد گردید نکوهشها سروده اند. این نمونه نادانی و درماندگی ایشان است.

ازحاج احمد هوا داری‌نمی‌نماییم. زیرا نمی دانیم‌او چه کسانی را کشته. لیکن رویهمرفته این گونه بدگوییها از مجاهدان یا از روی سست نهادی و نادانی بوده، و یاعنوان کار شکنی و بدنام گردانیدن ایشان را داشته. وگرنه درشورش آزادیخواهی گله نه از فزونی خون ریزی، بلکه از کمی آن می باید کرد. صد ها کسان سزاوار کشتن بوده اند و کشته نشده اند.

باری چنانکه گفتیم حاج احمد در جنگ با روس نیز یکی از پیشگامان بشمار می رفت، و در آن روز ها کاری ازو سر زد که نمونه ای

از دور اندیشی — و یا بگفته مردم بیباکی — او بود و آن اینکه صد تن بیشتر را از دشمنان آزادیخواهی و کسانیکه روی دل بسوی روسیان می داشتند فهرست کرده بمجاهدان چنین پیشنهاد نمود: «ما در این جنگ فیروز نخواهیم بود. دولت بزرگی همچون روس با چند ملیون سپاه، پیکار ما با او جز نابودی نتیجه نخواهد داد و ما همگی کشته خواهیم شد، و این کسان‌که فهرست‌کرده ام دشمنان ما و دشمنان کشور می‌باشند و پس از ما آزار از بازماندگان ما دریغ نخواهند گفت. پس بهتر است تا زنده ایم همگی را بکشیم و کشور را از آنان بپیراییم» مجاهدان این پیشنهاد رانپذیرفتند ودرآنهنگام سخت فرصتی برای اندیشه درباره آینده نبود. هرچه هست این کار حاج احمد بر زبان ها افتاد و بگوش مردم رسید.

روز هایی که صمد خان تازه بشهر آمده بود یکی از گفتگوهایی که بسیار میشد داستان این پیشنهاد خونین او می‌بود و کسانی آرایه ها نیز بروبسته چنین می‌گفتند: «مشروطه خواهان میخواستند هزارکس رابکشند». هواداران صمدخان آن‌را دستاویز ساخته پیاپی می‌گفتند: «ببینید بیدینان چه آهنگهایی داشته اند!؟ اگر حضرت اشرف نبودی یك نیم شهر را کشته بودندی!» من این گفته ها را در آن روز ها می شنیدم و ازسرچشمه آنها آگاهی نمی داشتم تاسپس داستان پیشنهاد حاج احمد را دانستم.

باری چون مجاهدان گوش به پیشنهاد — یابهتر بگویم: بآرزوی حاج احمد — ندادند و از آنسوی جنگ با روسیان فرو نشست ومجاهدان می خواستند از شهر بیرون روند او نیز با حافظ افندی از شهربیرون

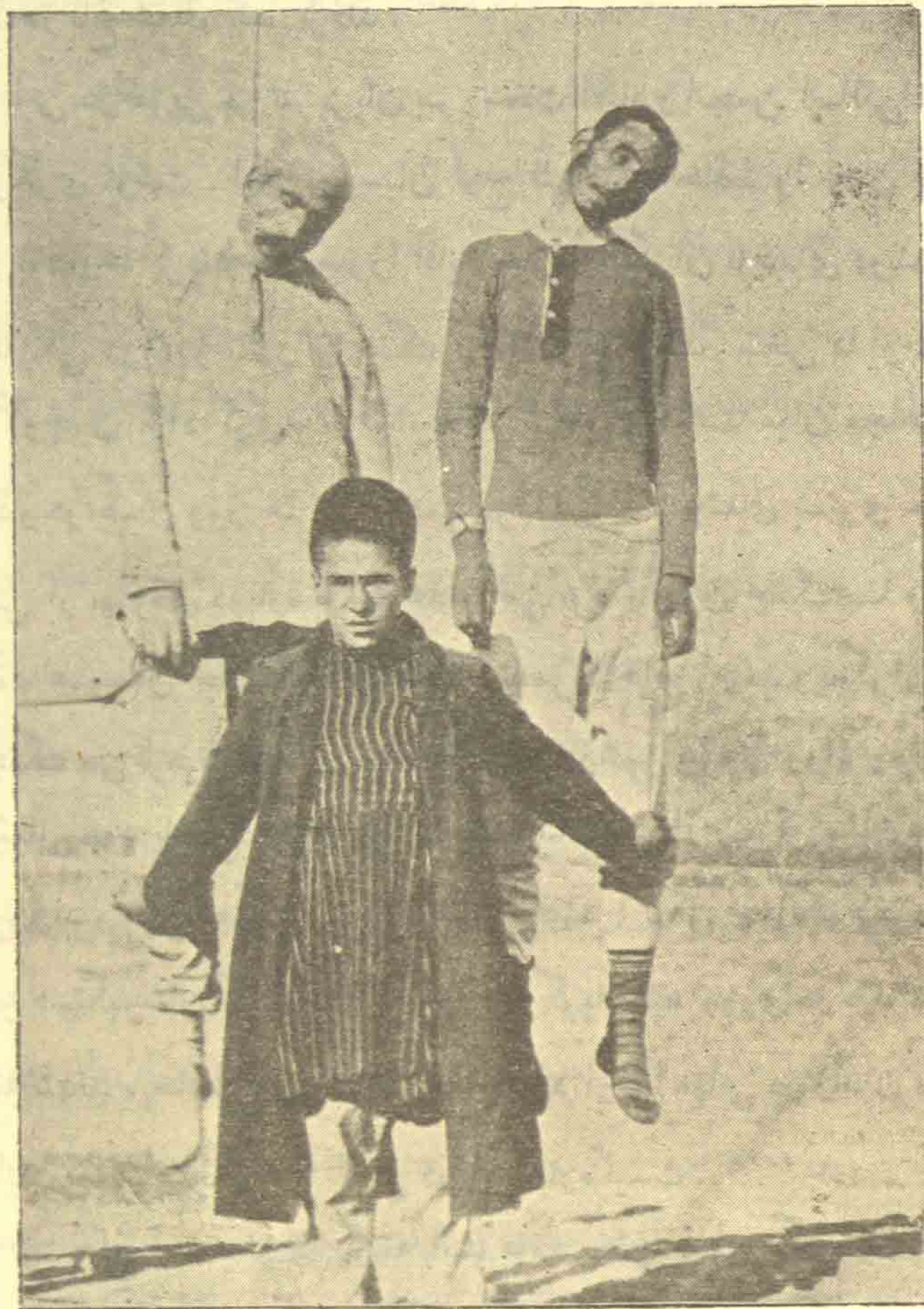
رفتند و بر آن بودند که از راه کردستان خود را به خاك عثماني رسانند ولی هنوز چند فرسخ نرفته بودند که در اجبشیر (عجب شیر) که یکی از دیه های بزرگ غربی تبریز است دستگیر افتادند چنانکه داستان آن را خواهیم آورد .

اما حافظ افندی چنانکه از نامش پیداست از مردم عثمانی بود ولی از سالها بآذربایجان آمده در زنوز می زیست و در جنگهای مشروطه خواهی پا در میان می‌داشت . از اینرو چون در سال ۱۲۹۰ صمدخان بار دیگر برسر تبریز آمد و درشهریور ماه آنسال شجاع نظام در مرند بآشوب برخاست وآزادیخواهان‌را می‌گرفت حافظ باچندتن دیگر شبانه‌از زنوز بیرون آمدند و از بیراهه آهنگ تبریز کردند ، و چون پس از رنج ها خودرا بنزدیکی شهر رسانیدند برسر پل‌آجی داستانی نابیوسان‌رخ‌داد. بدینسان که چون با صمد خان جنگ پیش می رفت و در پیرامون شهر درهمه جا سنگر ها بود وآن روز را میرزا آقابالاخان خیابانی با دسته‌ای از ژاندارم در سنگر های بیرون پل آجی می‌بودند اینان از دور حافظ و یارانش را دیده از بستگان صمد خان شماردند و این بود اسب بسوی ایشان جهانیدند . از آنسو حافظ و یارانش اینان را از سواران صمد خان دانسته و از کمی شمارهٔ خود در برابر ایشان ایستادگی نخواسته تازیانه بر اسبها زده رو بگریز آوردند . دو دسته با این تاخت و گریز برسر پل آجي رسیدند و چون روسیان در آنجا لشکر داشتند جلو همه را گرفتند و ازآنجا که‌در آن‌روز هامجاهدان هیچگاه با روسیان بجنگ نایستادندی بآسانی میرزا آقا بالا خان و حافظ و دسته ای از ژاندارم و دیگران را دستگیر کردند و پس ازآنکه ایشان رابسیار زدند همگی‌را دست بسته بشهر

فرستاده در باغ شمال بند کردند .

این دژخویی بر تبریزیان بس سخت افتاد و انجمن ایالتی نامه بکونسولگری نوشت . لیکن روسیان ارج ننهادند . حافظ را چون بسته عثمانی بود رها کردند ولی میرزا آقابالاخان و دیگران تا دیری دربند می بودند تا یکی دو روز بیش از جنگ آزادشان ساختند . سخن ما ازحافظ است . اوچون آزاد گردید با کسانیکه برگردسر‌می‌داشت میان مجاهدان می بود و در همان روز ها نیز زخمی برداشت و تا چندی بستری ماند. ولی پس از بهبودی دوباره با مجاهدان می بود و چون جنگ با روس پیش آمد همچنان جانفشانی مي نمود و همراه حاج احمد و دیگران در ارك جنگ می کرد تا هنگامی که خواستند ازشهر بیرون روند چون او بسته عثمانی بود باحاج احمد چنان نهادندکه پیاده از راه کردستان بخاك عثماني روند و باین آهنگ ازشهر بیرون رفتند ، لیکن چنانکه گفتیم در اجبشیر دستگیرشان کرده بشهر آوردند و گویا چند روزی در بند بودند تا کشته شدند . حافظ چون بسته عثماني بود او را نهانی در زندان نابود کرده اند و ما را هیچگونه آگاهی در این باره نیست .

اما حاج احمد او را گفته اند صمد خان بجلو سگ انداخت . صمد خان را سگ درنده بس بزرگی بنام « آلاباش » بود که از مراغه همراه میداشت. حاج احمدرا دست وپا بسته جلواو می‌اندازند . سگ‌باو نزدیك شده از اینور و آنور می بویدش ولی چون دستهایش بسته بوده و هیچ تکانی نمیکرده ، چنانکه خیم سگانست آزاری باو نمیرساند . صمد خان دستور می‌دهد یکدست اورا باز می کنند واین بارچون‌سگ باونزدیك می شود وحاج احمد دست بلندکرده و می‌خواهد اورا دورکند سگ‌برو



شادروانان حاج علی دوافروش و میرزا احمد سهیلی بر سر دار

پریده ازهم می درد . این داستان را بگونه دیگری نیز گفته اند . این بیگمان است که صمد خان یکی از مجاهدان را بسگ درانیده . ولی در چگونگی آن و اینکه آیا آن مجاهد حاج احمد یا دیگری بوده سخنان گوناگون گفته شده .

روز پنجشنبه بیست و هفتم دیماه با دستور صمد خان میرزا آقا

بالاخان خیابانی را کشتند . اینمرد پیش از مشروطه ازدستار بندان بود و در کوی خیابان مکتبداری کردی و چون مشروطه برخاست بمجاهدان پیوسته یکی از سردستگان گردید و دستار و رخت ملایی را رها کرد و چون جنگ های سال ۱۲۸۷ آغاز شد او در سایه دلیری و کاردانی نامور گردید . ولی در آنهنگام یك کار بس زشتی ازو سرزد و آن کشتن میرزا محمد آقا (برادر امامجمعه) و شیخ الاسلام داش آتانی بود که ما داستانش را در بخش یکم آورده ایم . میرزا محمد آقا جوان ساده و شیخ الاسلام پیر بیچاره ای بود . هر کسی را دل بربیگناهی آن جوان و آن پیر می سوخت و از میرزا آقا بالا نکوهش دریغ نمی گفت و دلیریهای او نتوانست چاره‌کار را کند . پس از پایان جنگ در سال ۱۲۸۸ چون دوباره‌اداره شهربانی رابنیاد می‌نهادند یکدسته پاسبانان سواره بنام‌ژندارم پدید آوردند که رخت‌های پاکیزه سفیددر بر کردندی و کلاه های‌پوستی سفید بسر نهادندی و میرزا آقابالا خان‌را فرمانده ایشان برگماردند واو چون مرد تناور و بلند بالایی بود با این رخت ها بس دلکش و آراسته نمودی . مردم همیشه بتماشای این سرکردگان ایستادندی . لیکن میرزا آقا بالا خان با همه نمود و آراستگی مردم بیاد خون آن دو بیگناه ازو رو گردانیدندی .

داستان گرفتاری او را با ژاندارمها با دست روسیان نگاشتیم ، و چون از آنجا رها گردید و در همان روز ها جنگ با روسیان آغاز شد گویا میرزا آقابالا در آن دست‌نداشت و چنانکه گفتیم مجاهدان خیابان بصمد خان گراییده بباسمنج نزد او می‌رفتند . این نیز همراه ایشان به باسمنج رفت و با صمد خان دیدار کرد . سپس نیز بکندرود نزد حاج

میرزا حسن آقا رفت و چنین می گویند ازو در باره کشتن میرزا محمد آقا (که برادر زادهٔ حاج میرزا حسن بود) آمرزش خواست، و چون از آنجا بازگشت به یکی از دیه‌های نزدیك شهر رفته و درآنجا نهان گردید. ولی* صمد خان او را دنبال می کرد و اینست نهانگاهش را دانسته و دستگیرش کردند و بشهر آوردند و روز بیست و هفتم درپشت مغازه های مجدالملك در جاییکه «قوبون میدانی» نامیده می شد در میان انبوه تماشاییان با ریسمان خفه اش کردند و سپس در مغازه های مجدالملك سرنگون آویزانش کردند.

می گویند: بهنگام کشتن ترسی بخود راه نداده آرام می ایستادو چون برخی تماشاییان نام میرزا محمدآقا را بزبان می‌آوردند میرزا آقا بالا درپاسخ ایشان بدیهای امامجمعه و حاج میرزا حسن و خاندان ایشان را میشمرد و ازبدگویی باز نمی ایستاد.

روز آدینه بیست و هشتم دیماه روسیان استاد محمد جعفر سرتراش و عباسعلی شاگرد او و علی نامی که در دکان او برای سرتراشیدن بوده و همه‌را در یکجا گرفتار کرده بودند بدارزدند. امروز بار دیگر کشتارگاه را عوض کرده وبجای قم‌باغی پشت‌بام ارك را که‌جای بس‌بلندیست برگزیده بودند. ما از داستان باز پرس و داوری و چگونگی دار زدن آنان آگاهی نمی‌داریم ولی داستان خود ایشان را می نگاریم:

استاد محمد جعفر را می گویند مرد دیندار و عامی و از بدخواهان مشروطه بوده و هرگز پیوستگی باآزادیخواهان نداشته. لیکن چنانکه گفته ایم روز بیست و نهم آذر ماه که با روسیان جنگ درگرفت بیشتر زدوخورد و کشتار درپیرامون ارك رخ داد. درآنجا بودکه مجاهدان دسته

دسته قزاق و سالدات را بخاك ریختند. این محمد جعفر خانه‌اش در آنجا بودو چنین رخ دادکه یکدسته از سالدات یا قزاق بخانه او پناهیده سرایی را سنگر گرفته و نومیدانه بنگهداری خود پرداختند. مجاهدان می خواستند ایشان‌از آنجا بیرون آیند و راه خود را گرفته بباغشمال روانه شوند. ولی ایشان خواست مجاهدان را نفهمیدند و همچنان پا فشردند. دراین میان حاج بابا اردبیلی بادسته خود رسیده برآن شدندکه روسیان‌را ازآنجا بیرون‌آورند و از پشت بام‌و دیگر جایهابا ایشان به‌پیکار پرداختند و همگی آنان را کشتند. چنین می‌گفتند محمد جعفر نیز بنام دشمنی با روسیان در راه نمودن و دیگر کار ها بمجاهدان یاری میکرده. هر چه هست چون جنگ فرو نشست و روسیان‌شهر را بدست گرفتند و پی کشته های خود می گشتند چند تنی‌را از خانهٔ محمدجعفر بیرون آوردندوبهمین گناه خانه او را تاراج کردند و سپس محمد جعفر را با شاگردش عباسعلی نام که پسری بیش نبوده و در هیچ کاری پا نداشته دستگیر کردند. نیز علی قره باغی را که به آنجا برای پیراستن سر و رو آمده بوده با ایشان گرفتند.

برادر علی حاج محمد درمیان آزادیخواهان و در شهربانی از باز جویان بوده ولی خود او جوان آرام و بی‌دست و پایی و در بازار خرازی فروشی می کرده. کسانی می پنداشتند او را از رهگذر برادرش گرفتار کرده اند، و این بود قره باغیان که خود بستگان روس بودند در یکجا گردآمده نامه بکونسول نوشتند که علی را آگاهی‌از کارهای برادرش نبوده و ازودور می‌زیسته و رهایی اوراخواستا گردیدند. ولی روسیان که دربند این چیز ها نبودند پروا نکرده پاسخی ندادند.

نیز در باره محمد جعفر می گفتند : در کشتن حاج قاسم اردبیلی و بریدن اندام او دست داشته و به این گناه روسیان گرفتارش کرده اند . لیکن همه‌اینها دروغهای بیپایی بود و چنانکه گفته ایم روسیان جز دربی کار خود نبودند و از گرفتن و کشتن مردم خواستهای چندی را دنبال می نمودند . گیرم که محمدجعفر آن گناه را کرده بوده و علی نیز برادرش محمد بوده ، آیا عباسعلی جوان نوسال چه گناه داشته است ؟!..

در این روز ها یکی از گرفتاریها در تبریز دروغ هایی بود که کسانی ساخته و میان مردم می پرا کندند و روزی نمیگذشت که دروغ تازه ای پدید نیاید . یکروز پراکنده می کردند که آقای بلوری را با چندتن دیگری دربندر درباچه شاهی گرفته‌اند و می‌آورند. یکروز بیرون می دادند که اصغر مسکین خودرا بمردگي زده و درون قوطی رفته و بااین نیرنگ می خواسته از شهر بیرون رود و بهنگامی که کسانی او را بدوش گرفته و بنام مرده از شهر بیرون می برده اند روسیان رسیده و او را دستگیر کرده اند . یکروز می‌گفتند امیرحشمت‌را گرفته‌اندومی‌آورند . یکروز آوازه می انداختند که حاج پیشنماز را دست بسته آورده اند . کسان بسیاری را نام می‌بردند که روسیان کشته‌اند وپس از چندی دانسته میشد زنده است .

بیچاره محمد جعفر خانه اش رانیز با دینامیت برانداختند و نشانی ازو باز نگزاردند. این بود اندازه بیداد روسیان .

روز شنبه بیست‌ونهم دیماه از روزهای‌فراموش نشدنی تبریز است. در این روز روسیان پتروسخان را بدار زدند و چون این داستان بس پرشور وارجداراست ما آنرا گشادتر خواهیم نگاشت.

گفتار پنجم

دار زدن پتروسخان

چنانکه گفته‌ایم ازسال ۱۲۸۷ که درتبریز جنگ آغازشد یکدسته از ارمنیان درمیان مجاهدان و آزادیخواهان بودند و کسانی از آنان نیز ازقفقاز آمدند ودر جنگها دلیریها از اینان دیده میشد . سپس که شورش گیلان برخاست و یفرمخان یکی از سردستگان گردید دسته ای نیز برسر او گرد آمدند و دلیریهای بسیار ازخود نشان میدادند . اینان بودند که بیشتر بنام «فدایی» خوانده میشدند و بدانسان کار های یفرمخان را پیش می‌بردند . هرکسی نام «داشناکسیون» را شنیده . این دسته هوادار پیشرفت مشروطه درایران میبود و در همه جاارمنیان را بیاری جنبش برمی‌انگیخت . بویژه پس از برخاستن یفرمخان و آن جایگاهی که او در میان آزادیخواهان پیدا کرد .

لیکن در جنگهای سال ۱۲۹۰ که درتبریز با صمدخان می رفت چنانکه گفته ایم این جنگ را خود تبریزیان می کردند واز دیگران جز دسته کمی از گرجیان و قفقازیان نبودند . از ارمنیان نیز تنها تبریزیان بودند و از کسان بنامی میان ایشان یکی پتروسخان بود که ما نیز نام او را در جایش برده ایم . اینمرد از تهران به سر پرستي «اداره ثلاث» (اداره مالیات تریاك و باده و توتون) آمده بود و میان آزادیخواهان جایگاهی داشت و چون صمد خان دو باره بر سر تبریز آمد و جنگ درگرفت اونیز با دیگران همدستی نموده با یکدسته از ارمنیان از جنگها

یا پس نگزاشت .

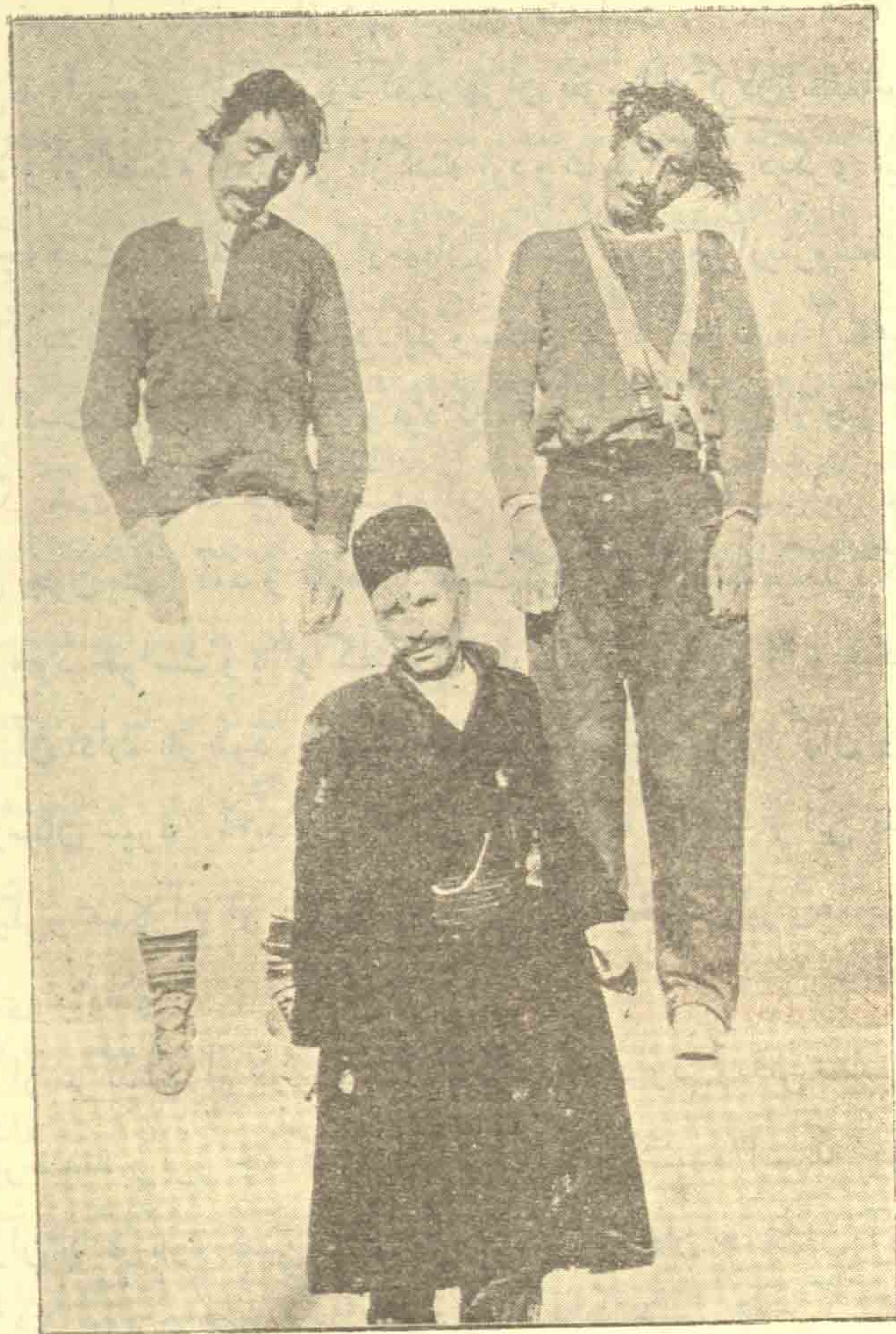
سپس چون صمد خان خود را بباسمنج کشید و در تبریز بآن می کوشیدند که سپاهی ساخته برسر او روند و درتهران یفرمخان ودیگران نیز بااین اندیشه همداستان بودند و پس ازآن نیز داستان التماتوم روس پیش‌آمد و درآغاز کار در تهران وهمه شهرها مردم آن جوش وخروش را نشان می دادند و دسته های دیموکرات و اعتدالی و داشنا کسیون در تهران همگی اندیشه ایستادگی داشتند در این میان بود که در نتیجه گفتگو هایی میانه تهران و تبریز براین نهادند که دسته انبوهتری از ارمنیان بامجاهدان همدست باشند وازتهران پولی‌برای دربایست ایشان فرستادند . نیز دومانامی بسردستگی آنان آمدکه در تبریز قره‌بابا خوانده میشد و او یکدسته را نیك آراسته وآماده گردانید . با اینهمه اینان در جنگك با روس دست نداشتند و چند روز پیش از آن از شهر بیرون رفتند .

این از گفته آقای یکانیست که چون کار التماتوم بالا گرفت و در تبریز بیم زد و خورد روز بروز بیشتر می گردید کمیته داشنا کسیون نمایندگانی از دسته‌دیموکرات تبریز خواست که گفتگوهایی شود و کمیته دیموکرات مرا با کربلایی علی‌آقا حریری بنمایندگي فرستاد وماچون رفتیم پنج تن از ارمنیان با ما بگفتگو نشستند که یکی از ایشان پتروسخان بود ، و چون فراهم نشستیم و گفتگو ازرفتار روسیان کردیم پتروسخان گفتار تندی راند و همه بر آن شدیم که اگر روسیان جنگك آغاز کنند ما نیز بجلو گیری بر خیزیم و دست نبندیم ، و با این پیمان از آنجا برخاستیم . لیکن دو سه روز پیش از جنك با روس بود که شنیدیم دوما

همهٔ دسته خود را برداشته و از شهر بیرون رفته است .

این‌کار ارمنیان از آنجا بود که درتهران یفرمخان گردن بالتماتوم روس نهاده و از اندیشه ایستادگی بازگشته بود و شاید انگیزه دیگری نیز داشت. هرچه‌هست درجنك‌باروس ارمنیان‌را دستي نبود وجزازپتروسخان کس‌بنامی ازایشان درشهرنمانده بود . پتروسخان نیز تا آنجاکه ما آگاهیم در آنجنك دست نداشت و از اینرو بود که بخود نترسیده پس از چیرگي روسیان نگریخت . بلکه چنان شنیده ایم نهان نیز نگشت . این بود صمد خان چون بشهر آمد و کارها را بدست‌گرفت می گویند بیگلربیگی او را نزد خود خواست و با او گفتگوی اداره ثلث را کرد و نوید داد که دوباره آن اداره باز شود . با این همه پس از دو سه روز ناگهان اورا گرفته بروسیان سپرد . شاید روسیان او را خواسته بودند ، و این پیدا است‌که میلرو همکاران او بزنده‌ماندن یکمرد آزادیخواه دلیری‌همچون اوخرسندی ندادندی .

ما از سرگذشت او در باغ شمال آگاهی نمیداریم و این نمیدانیم ازو چه پرسیدند و برو چه گناهی گرفتند . این شنیده ایم که چون رأی داوران را در بارهٔ کشتن او می خواندند پتروسخان همچنان آرام و خونسردی نمود و هیچ ترسي بخود راه نداد . سپس چون کشیشی خواندند که سفارشهای (وصیت ها) او را نویسد کشیش دستش می‌لرزید پتروسخان هی باوزده گفت : «آقا مرامی کشند وشما دستتان می‌لرزد ؟!..» این گفته خامه را از دست او گرفت و خویشتن سفارش های خود را نوشت ، و یکی از چیزهایي که سپرد این بود : «چون زنم باروراست هر فرزندی‌ازو زاید چه پسرباشد وچه دخترنامش را «وریژ»(کینه جویی)



محمد خان و کریمخان (برادر زادگان ستار خان) بر سر دار
اینان را با حاجی علی و میرزا احمد یکجا دار کشیدند ولی پیکره را دو بخش کرده‌اند

گزارند» . همه از دلیری و خونسردی او در شگفت شدند .

چون این کار ها انجام گرفت روسیان او را بیکدسته قزاق سوار دادند و قزاقان او را پیاده بمیان انداخته بکشتارگاه که پشت بام ارك بود روانه شدند . مستر تورنر می‌نویسد : کسانیکه او را در اینهنگام دیده بودند از دلیری و خویشتنداری او ستایش می سرودند .

چنانکه گفتیم این روز شنبه بیست‌ونهم دیماه بود که روزپیش محمد جعفر و دو همراهش را دار زده بودند و امروز میخواستند آنانرا پایین آورده پتروسخان‌را بجای ایشان آویزند ، وچون ارمنیان تاپیش ازجنك جهانگیر تاریخ یولیوسی‌را پیروی کردندی(۱) و این روزها بنام سال نو جشن می داشتند توگویی روسیان دانسته این روز را برگزیده بودند تا جشن آنان را بسوگواری آلایند .

همیشه کسی را که‌دار زدندی یا کشتندی مردم بتماشا گردآمدندی و چون باز گشتندی داستانها آوردندی . امروز مردم هر چه بیشتر گرد آمده وارمنی ومسلمان دسته دسته بتماشاایستاده بودند . چنین‌می گویند : زن تیره روز پتروسخان نیز برای آخرین دیدار شوهر گردش درآنجا بوده . روسیان‌نیز امروزنگهبان بیشترگمارده وفزونتر بیداری می‌نمودند.

پتروسخان همچنان آرام ایستاده خود را نمی باخت ، وچون هنگام کار رسید با پای خود بالای کرسی رفت . و چون ریسمان را بـه گردنش انداخته و کرسی را از زیر پایش کشیدند بهنگامیکه چشمها اشکریزان بسوی او باز می بود وکسانی تاب دیدن نیاورده باز می گشتند ناگهان داستان دیگری رخ داد ، و آن اینکه ریسمان از سنگینی تن پتروسخان پاره شد و او بزمین افتاد و بی آنکه خود را باخته باشد و یا توان ازدست دهد بپا برخاست . از این‌پیش‌آمد غریو از مردم برخاست و همه امید داشتند که او را آزاد خواهند کرد . ولی سیاست تیره‌روس این چیزها را نمی فهمید و دژخیم با دستور افیسران دوباره ریسمان را

(۱) از روی تاریخ گریگوری این روز بیستم ژانویه بوده . ولی‌چون تاریخ یولیوسی دوازده روز دیرتر ازآن بودی از روی این روز هشتم‌ژانویه شمرده میشده واینست ارمنیان و روسیان را روز جشن بوده .

بست و دوباره پتروسخان را ببالای کرسی خواند . مرد غیرتمند دو باره با پای خود از پله ها بالا رفت . همه از این توانایی و نترسی او در شگفت شدند وهمه را بمردانگی وغیرتمندی او دل سوخت . مردم بحالی افتادند که نتوان ستود . ببینید زن تیره روزش چه حالی داشته است . همانا آتش این سوزشهای تبریز بود که دامن نیکلاو خاندانش را گرفت و بدانسان خاکسترش گردانید .

مستر تورنر می نویسد : دوبار ریسمان گسیخت وهر دو بار آنرا بستند و باز بگردن پتروسخان انداختند . می نویسد : یك افیسر جوان روسی که در آن نزدیکی ایستاده بود خود داری نتوانسته گفت : «این رنجی که می بایست کشد کشید و درهر کشوری چنین کسی را آزاد سازند». ولی روسیان گوش ندادند و اورا برسر این دلسوزی که نموده بود گوشمالی دادند . می نویسد : همانشب سالداتهای روس سرود خوانان و هورا کشان کوچه های ارمنستان را گردیدند واین ازبهر آن کردند که همه ارمنیان را بهراسانند .

این بود سرگذشت دلگداز پتروسخان . اما داستانش : او یکی از ارمنیان مجونبار (۱) بود و خانواده اش بنام ملك اندریاسیان شناخته می شد . ولی در شورش های مشروطه چون در رشت بوده در آنجا به آزادیخواهان پیوسته و یکی از یاران یفرمخان گردیده بود که در جنك های قزوین و پیرامون تهران پا در میدان داشت . سپس چون جنگها فرو نشست و یفرمخان رئیس شهربانی تهران گردید و در همه جا «اداره ثلاث» برپا می شد او را نیز به تبریز فرستادند و چنانکه گفتیم در

(۱) یکدیه ارمنی نشین درچند فرسنگی تبریز است .

آنجا اداره ثلاث را برپا کرد . من او را ندیده بودم و چون این گونه مجاهدان ارمنی و گرجی را کمتر با نام یاد کردندی نامش را نیز نشنیده بودم . لیکن چون داستان دار کشیدنش پیش آمد و بدینسان غیرتمندی ومردانگی ازو نمودار گردید و تا دیری در همه جا گفتگو ازو می رفت در آن زمان او را شناختم و برآن شدم حالش را جستجو کنم . مرد تناور و بالا بلند و خوشرویی بوده وبردلیریش نیز همین سرگذشت که نگاشتیم بهترین گواهست .

درباره سفارش او و اینکه فرزندش را «ویرژ» نامند این اندازه آگاهی میدارم که دختری از زنش پدید آمد و او را بهمان نام خواندند ولی از سرگذشت او و مادرش دیگر آگاهی پیدا نکرده ام . هرچه هست نام این جوانمرد دلیر همیشه درتاریخ ایران خواهد ماند ، و این بگردن همه ایرانیانست که کینه او و صد مانند او را از آن بد نهادانی که این روز های خونین را برای تبریز پیش آورده بودند باز جویند .

روزیکشنبه سی ام دیماه (یکم صفر) نوبت صمد خان بود که یکی را بکشد و دژخویی و خونخواری خود را بار دیگر هویدا گرداند . امروز با دستور او غلامخان را که از چند روز پیش گرفته وبند کرده بودند در قوپون میدانی خفه کردند و سپس کشته او را بمغازه های مجد الملك آورده و از نردبانی آویزان کردند . اردبیلی که خودش کشته او را دیده بوده چنین می نگارد : «زمان خفه نمودن بیچاره بممانعت بر خاسته و خیلی دست و پا زده بود . دستهایش خاك آلود و کلاهش کج بر سر خود نهاده بود . آستین پیراهنش ازدو طرف از زیر تکمه ها پاره شده و چهره اش گرد آلود بود . از قراریکه معلوم شد اول ریسمان بگردنش انداخته

و خفه کرده و بعد از پله نردبان آویزان کرده بودند به این معنی که یك سر نردبان را بدیوار گذاشته ریسمان را به پله اش بسته بودند که پای هایش باندازه نیم ذرع از زمین بالا ایستاده و گردنش از دو جا خط کبود ریسمان پیدا کرده بود . معلوم شد اولی جای زمان خفه کردنش بوده دومی محل ریسمانی بود که بآن آویخته بودند . لبها ورم کرده و چشمها بزرگ شده و از بینی و دهانش قدری خون آمده بود بسبب ثقلت جثه ریسمان خود بخودتاب داده میشد و بدن او یواش یواش چرخ خورده و در هردقیقه رویش را بطرفی کرد» .

از اینمردهم ما درتاریخ نام برده‌ایم . یکی ازسردستگان مجاهدان بشمار می رفت و پس از فرو نشستن جنگها یکی از سرکردگان شهربانی بود که زمانی همراه نایب محمد آقا خان در شهرداری بکارهای آنجا می پرداختند . سپس غلامخان دستیار کلانتر ارمنستان بود که جنگ روس رخ داد . ما را بیش از این آگاهی ازو نیست و نمیدانیم بهرچه از شهر بیرون نرفته بوده و چگونه گرفتار گردیده .

از روزهای یکم بهمن و دو سه روزدیگر پیش آمد بنامی یادداشت نکرده ایم و اینست میخواهیم در اینجا اندکی ایستاده بسخنان دیگری پردازیم تا سپس بار دیگر رشته کشتار ها را دنبال کنیم .

ما امیر حشمت و یارانش را در راه گزارده ایم که پس از نگارش سرگذشت تبریز بداستان‌ایشان پردازیم . ولی چنانکه میدانیم آنان جز یکدسته‌از آزادیخواهان و مجاهدان را همراه نداشتند و بیشترسردستگان و دیگران در شهر ماندند و هرکدام خود را بنهانگاهی کشیدند . در آن هنگام که ما داستان این کشتار ها را می‌خوانیم می‌باید فراموش نکنیم

که صد ها کسان از آنانیکه اگر بدست افتادندی کشته شدندی درشهر نهان می‌بودند و این در خورد پروا کردنست که در اینهنگام بآنان چه می گذشت و از شنیدن این خونخواری ها بچه حالی می افتادند .

می باید ما در اینجا یادی از آنان نیز کنیم . لیکن چیزی که هست آنان هرکدام سرگذشت جدایی داشته اند و هر یکی سختیهای دیگری کشیده اند که ما آگاهی نداریم ، و اینست تنها بیادی از چند تن که اندك آگاهی از ایشان می داریم بسنده می کنیم :

شادروان میرزا اسماعیل نوبری: ما ازوگاهی درتاریخ نام برده‌ایم. لیکن باید او را یکی از بنیادگزاران مشروطه ایران دانست . اینمرد با آنکه از دستار بندان میبود و جز درس ملایی نخوانده بود یکی از آزادیخواهان بسیار دلیر و بیباك و از پشتیبانان مجاهدان بشمار میرفتی. در کشتن رحیمخان او نیز دست داشت . نیز در جنگ با روس که کسانی آن را ناروا میشماردند این یکی از پافشاران میبود و چنانکه گفته ایم چون روز بیست‌و نهم آذر جنگ ناگهان برخاست ومجاهدان نوشته از ضیاءالدوله و انجمن می خواستند از کسانیکه آن نوشته‌را مهر کردند نوبری بود . از اینرو میلر او را با نام می شناخت و در این روز ها که رشته کار های شهر بدست او و چند افیسر روسی افتاده بود بارها نام او را می برد و گرفتاری او را میخواست . اگر نوبری را دستگیر کردندی میلر بسیار شادمان گردیدی و یکسره اورا بکشتارگاه فرستادی .

درآن شبیکه امیرحشمت و یارانش ازشهر بیرون می‌رفتندشادروان نوبری نتوانست با ایشان همراهی کند و پس از آن نیز نتوانست بیرون برود این بود در شهر ماند و تا دیری نهانی بود تا از راهی خود را به

قره داغ انداخت و از آنجا با رخت ناشناس و از بیراهه تا مرز عثمانی پیش رفت و خود را بخاك عثمانی انداخته آسوده گردید و چون آقای بلوری و دیگران این‌زمان در وان بودند این نیز بآنجارفت و بایك پیشواز با شکوهي که مجاهدان کردند بایشان پیوست .

آقا حسین آقا فشنگچی : این نیز از کسانیست که در راه مشروطه کوشش کرده و همیشه در سختیها پا در میان داشته . نیز نوشتیم که او روز بیست و نهم آذر با روسیان جنگ کرد و کسانی را از ایشان کشت (چنانکه این داستان را گشاده‌تر از آن پس از این خواهیم آورد) . با اینهمه چون روسیان چیره‌شدند او از شهر نگریخت و اگر بشهبندری نپناهیدی بیگمان برسر دار رفتی . چنانکه نوشتیم روسیان خانه اش را تاراج کرده ویران ساختند . لیکن خود او درشهبندری می بود تاپس از ماههایی بیرون آمده خود را بتهران رسانید و بدینسان از مرگ ایمن گردید .

شادروان حاج محمد میراب : ما از این مرد کمتر نام برده ایم ولی باید همیشه نامش در تاریخ مشروطه بماند . در میان مجاهدان چند کسی چنین بودند که درس نخوانده و دانش نمی داشتند . لیکن از پاکدلی معني مشروطه و آزادی را بهتر از بسیار دیگران می فهمیدند و دلبستگی بیشتر از دیگران نشان میدادند . اینان کسانی بودند که نه پیشوایی می خواستند و نه نام آرزو می‌کردند و نه‌در پی پول اندوزی می بودند . تنها بنام مردانگی بکوشش برخاسته بودند واز جیب خود پول‌ریخته وهمیشه در سخت ترین هنگام ها پا پیش می گزاردندی و در سایه این غیرت و پاکدلی همه ایشان را دوست داشتندی و هر کدام دسته ای را برسر

خود گرد آورده بودند .

حاج محمدعمو یکی ازآن کسان بود و من فراموش نمیکنم که هرگاه او را می دیدم ازدیدارش شادمیشدم . اینمرد ریش سفید مجاهدان لیلاوا بود و دسته‌بزرگی را برگردسرداشت ودر جنگهاهمیشه غیرت و مردانگی ازونمودار شدی . پس ازچیرگی روسیان او نیزنتوانست از شهر بیرون رود و در خانه خود نهان گردید . و چون لیلاوا یکی از بهترین کوبهای تبریزاست و مردم آنجا کسان نیکخواه و نیکنهادند و همیشه هوای یکدیگر رادارند اینست حاج محمد عمو توانست خود را در خانه نگه دارد . زیرا هر زمان که کسانی از روسیان و دیگران آهنگ آنجا کردندی مردم پیشاپیش دویده آگاهی رسانیدندی و حاج‌محمد عمو بخانه های همسایگان رفتی و در یکی از آنها نهان گردیدی . با اینهمه حاج محمد زیانهای بسیار دید وازگزند بی بهره نماند. زیرا ناگزیر شد یکی از خانه های خود را بعبادالله بیگ نامی که بسته روس و از آموزگاران دبیرستان روسی بود واگزارد و از بیرقی که او بالای درب خانه میزد سود جوید . نیز می گویند: یکبار او را گرفتند و بکونسولگری بردند و چون هنگامی بود که روسیان کشتار های خود را بپایان‌رسانیده و خشمشان فرو نشسته‌بود و از سوی دیگر پیشخدمت میلر که یکی از مردم لیلاوا بوده ۱۵۰۰ تومان پول گرفت این بود مرد نیك را نکشته دوباره رها کردند .

آقامیرزا حاج آقا رضازاده (دکتر شفق) : چنانکه گفته ایم این دارنده روزنامه شفق بود و آن روزنامه گفتار های‌تند در نکوهش‌روسیان مي‌نوشت. او نیزاز شهر بیرون نرفته‌و چنانکه دانسته ایم‌در خانه‌خواهر

سیف السادات (۱) نهان شده‌بوده . این زن نیك ازو نگهداری می نموده تا پس از چند ماهی با رخت نا شناس از شهر بیرون رفته و از بیراهه خود را بخاك عثمانی می رساند . پدر او و مشهدی رضا را روسها گرفتندتا نهانگاه پسرش را بدانند ولی‌چون چیزی بدست نیامد رهایش کردند .

آقای سر تیپ زاده : این نیز از پیشروان آزادیخواهی بود و با آنکه خانه آراسته و زندگی آسوده ای داشت همیشه در جنگها پا بمیان می نهاد . چنانکه در جنگ با روس در ارك همراه مجاهدان می بود و پس از فرو نشستن جنگ که او نیز بیرون نرفت نا گزیر گردید پنهان شود و در هکماوار بخانه حاج میرزا (برادر حاج علی عمو) (۲) که خویشی باهم داشتند پناهید و تابازار کشتار روسیان گرم می بود نهان زیست .

شادروان حاج محمد علی بادامچی : این نیز از سر دستگان بشمار می رفت و پس از چیرگی روسیان بخانه شونیمان آ کنت آلمان پناهید و ماههایی در آنجا می‌بود تا بیرون آمده روانه تهران گردید .

حاج سید المحققین : چنانکه گفته‌ایم این رئیس انجمن ایالتی بودو روز نخست جنگ‌نوشته‌را اونیز مهرکرد . این بود می‌بایست نهان گردد . ولی چون خویشان او نزد صمد خان راه داشتند و بپایمردی برخاستند صمد خان بوی ایمنی داده پس از آنکه یك ماه نهان میبود بیرون آمده با صمد خان دیدار کرد . چنین می گویند صمد خان هزار تومان‌باو پول‌داده روانه قم گردانید .

---

(۱) سیف السادات از مردم دوچی و یکی از پیشگامان بدخواهان مشروطه بود .

(۲) خود حاج علی‌عمو این زمان در گیلان بود .

حاج ناصر حضرت : او رانوشته ایم که یکی از نمایندگان انجمن می بود و آنگاه نویسندگی شاهزاده ضیاء الدوله را داشت . او نیز از شهربیرون نرفته در یکباغ دوری نهان گردید و پس از یکماه و چهل روز از آنجا بدرون شهر آمده در خانه ای پنهان زیست . لیکن پس از زمانی کسانی از صمد خان ایمنی برایش گرفتند و او بیرون آمد .

آقای عطایی : او را نوشته ایم با همه آسایش و خوشی هواداری از مشروطه می نمودی و خود تفنگ بدوش انداخته بجنگ می شتافتی و در جنگ با صمد خان و روسیان پا در میان میداشت . پس ازچیرگی روسیان تا دیری درشهر نهان بود و پس از آن بیرون رفته چند ماهی در قراداغ زیست .

اینها چیزهاییست که من‌گاهی شنیده ام و در یادم مانده و دراینجا می نگارم . صد کس دیگری این حال را داشته اند و من آگاهی از سرگذشت ایشان نیافته ام . کسانی تا دو سال و سه سال در نهانگاه ماندند و راه بجایی نیافتند .

مشهدی‌حسن درزی نامی ازمجاهدان سه‌سال‌کمابیش درخانه خود درکوی ویجویه نهان میزیست و تا نمرد گماشتگان صمد خان ازو آگاه نشدند. کسانی نیز ازنهان زیستن بستوه آمدند و چون پس‌از دوسال میانه تهران و صمدخان پیوستگی پیدا شده بود بیچارگان فریب خورده و از بیم بیرون آمده خود را آشکار ساختند ولی‌گرفتار شده‌گزند دیدند. نیز کسانی از آنانکه بجاهای نزدیکی از قفقاز و عراق رفته بودند چنین فریب خورده باز گشتند وگزند یافتند چنانکه داستان برخی از اینها را در جای‌خود خواهیم نگاشت. اگر جنگ بزرگ اروپا درنگرفتی وصمدخان

از تبریز بیرون نرفتی و شورش روسیان پیش نیامدی این بیچارگان کمتر رها گشتندی .

ترس مردم تا اندازه ای بود که ملا مناف خلیجانی را که یکی از ملایان مشروطه خواه بود می گویند : بیچاره بهر کجا رفت راه ندادند و از ترس جان در یکدخمه گورستان (شامیانه) نهان گردید و زمان درازی در آن جای هراسناك ماند که بااندك نان و آبی که گاهی کسانش می رسانیدند درآنجا زیست .

کساني که آن روز ها را ندیده‌اند نمیدانند چه ستمها می رفت . یك کسی که گرفتار میشد از فراش وفراشباشی و کدخدا گرفته تا بیگلربیگي و صمد خان هر کدام گزند دیگری باو مي رسانیدند . کسانیکه کشتنی بودند کارشان تنها باصمد خان یا باروسیان مي بود . ولی دیگران از چندجا گزند و آزار می دیدند . بیهوده نبود بیچارگان این اندازه می‌ترسیدند .

در میان نهان شدگان شگفتر از همه داستان آقا میرزا حسین واعظ است که در جای خویش خواهیم آورد . نیز داستان حاج حسین خان‌را خواهیم نگاشت .

از کارهاییکه صمد خان دراینروزها کرد یکی این بودکه سامخان ارشد و برادرش که داستان ایشان رانگاشته‌ایم لشکر برسر ایشان فرستاده دستگیر ساخت و سامخان را بمراغه فرستاده درآنجا بند کرد . نیز خانه های ایشان را بتاراج داد . چون با زور روسیان بر سراسر آذربایجان دست یافته بود همه سر جنبانان را زیر دست خود می گردانید . بلکه باین اندازه بس نکرده میخواست بنام هوا داری محمد علیمیرزا بگیلان و زنجان نیز دست یابد . چنانکه درهمین روز ها رشیدالسلطان نامی‌را با

دسته ای از شاهسون از راه اردبیل برسر گیلان فرستاد و چون محمدعلی میرزا هنوز در استراباد درنگ داشت صمد خان گاهي آرزو مي کرد که از راه گیلان و زنجان برسر تهران‌تازد وآن شهر را گرفته محمد علیمیرزا را بر تخت نشاند . بیگمان روسیان چنین کاری را خواستار بودند . ولی چون انگلیسیان‌سخت ایستادگي‌مي نمودند ازآن خود داری نشان‌می‌دادند و از صمد خان جلو گیری کردند . کونسول انزلی از رشید السلطان و همراهانش تفنگ و فشنگ گرفته آنان را باردبیل باز گردانید . با اینهمه صمد خان از هوا داری محمد علي باز نایستاد و خواهیم دید بچه کار هایی در این زمینه برخاست .

روسیان همچنان خانه ها را تاراج و ویران مي کردند . چنانکه دراین روز هاخانه حاجی غفار بزاز را در نزدیکیهای بازارچه میار میار تاراج کرده و سپس با دینا میت برانداختند . در جنگ با قزاقها که گفتیم در آن پیرامونها با اسد آقا خان و همراهانش رخ داد گویا ازخانه حاج غفار نیز بقزاقها گلوله انداخته میشد .

پتروسخان را که بدانسان کشتند خانه اش را نیز تاراج کردندو سپس برانداختند .

در میان این ترسها و گرفتاریها و درسرمای سخت زمستان و برف و کولاك یك گرفتاری نیز کار نان بود که در این روز ها کم شده بود و مردم می بایست جلو نانواییها انبوه شوند . صمد خان نانوایان را نزد خود خوانده خواست ایشان را شکنجه کند ولی بپایمردی بیگلر بیگی رها کرد .

روسیان می کوشیدند که همه تفنگها را از شهر بگیرند و هیچ

ابزار جنگی باز نگذارند. از روزیکه چیره شده بودند همیشه جستجو می کردند. با اینهمه کونسول امروزها آگهی درشهر پراکنند که هر که تفنگ یا فشنگ یا ابزار دیگری میدارد می باید تا بیست و چهار ساعت بیاورد و بروسیان بسپارد.



غلامخان

گفتار ششم

دار زدن آقا میر کریم و دیگران

روز آدینه پنجم بهمن (ششم صفر) باز روسیان شهر را باندوه آلودند. زیرا آقا میر کریم و مشهدی محمد عمواغلی را با چهار تن دیگربه دار آویختند. آقا میر کریم را روز دوم بهمن از خانه اش گرفته بودند و چون او را بباغ شمال بردند با هفت‌تن دیگری یك دسته گردانیده به داوری کشیدند. بدینسان: مشهدی محمد عمو اغلی و علیشاه امیر خیزی و زینالخان مارالانی و یوزباشي احمد قهوه چی و مشهدی احمد نانوا و نایب ممی گذرچی و پسر مشهدی هاشم هراجچی.

از اینان نیز دو تن را که نایب ممی و پسر مشهدی هاشم باشد بیگناه شناخته نوید رهایی دادند و درباره شش‌تن دیگر حکم کشتن‌دادند و بپای دار فرستادند.

هشت تن را بازوهـا از پشت‌سر بسته و هر چهار تن را در یك کالسکه بزرگي جا داده و در هر کالسکه ای یك‌سرکرده روسی نشانده، و قزاقان با تفنگها بروی دست گردا گرد ایشان گرفته بودند وبدینسامان و بسیج روانه گردیدند که ایشان را بارك رسانند. در راه که می‌آمدند آقا میر کریم و دیگران چون بآشنایی برمیخوردند از دور بـا او سخن رانده پدرود می‌گفتند وآمرزش میخواستند. میرعلی اکبر نامی میگوید: با آقا علی اصغر ختایی می آمدیم ناگهـان دسته قزاق و دو کالسکه پیدا شد. ما چون ایستادیم وکالسکه ها بما نزدیك شد دیدیم آقا میر کریم

سر از کالسکه بیرون آورد ورو بمن کرده چنین گفت : « عمو اغلی ما رفتیم خدا حافظ . ما را بحل کنید » . سپس مشهدی عمو اغلی رو به همراهم کرده گفت : « آقاعلی اصغر همه برادران دینی ما را بحل کنید. خدا حافظ » . بدینسان مردان دلیر مرگ را پیشواز می کردند . و چون ایشان را بحیاط ارك رسانیدند روسیان از یك ساعت پیش پشت بامهای آن پیرامون را گرفته و نگاهبانان انبوه گمارده بودند . هشت تن را ازکالسکه ها پایین آورده همچنان دست بسته بهپشت بام رسانیدند و زیرچوب دار نگاهداشتند . حکم را درآنجا دوباره خواندند و نایب همی و پسر مشهدی هاشم را جدا کرده بکنار فرستادند و شش تن را بدژخیمان سپاردند . اینان نخست رختهای آنان را کندند و چون این کار ها بپایان رسید نزدیك بفرو رفتن آفتاب بودکه بدار زدن آغاز کردند . نخست مشهدی محمد عمو اغلی دلیرانه خود پای پیش گزاشت و با یك شلواری بپا و کلاهی برسر دوید و بالای کرسی رفت و با دست خود ریسمان را بگردن انداخت و کلاه را از سر برداشته بکله افسری زد و با پای خود کرسی را زده دور انداخت . چابکانه و دلیرانه این کار ها را انجام داده دوبار چرخ خورد و اندکی پایهای خود رابالا کشید و بیجان ایستاد . مردانه زیست و مردانه خود را بمرگ سپرد .

پس از وی دیگران یکا یك بالای کرسی رفتند و همگی مردانگی نمودند . آقا میرکریم بهریکی دل میداد و اینجمله هارا پیاپی میگفت : « سرنوشت همگی مرگست. همگی کاروان این راهیم . رنج ما دو دقیقه بیش نیست . مردانه بالای دار روید » . بهمگی کلمه شهادت یاد میداد که بالای کرسی برزبان رانند .



پس ازهمه نوبت خود او بود . پای پیش گزاشت ورو بمردم کرده دو بار فریاد زد : «زنده باد مشروطه» وریسمان را بگردن خودانداخت و چون دژخیم کرسي را از زیر پایش کشید و آویزان گردید باندك زمانی او نیز بیجان گشت(۱) . بدینسان دریکساعت شش تن از ارجمندترین فرزندان ایران فدای پستیها و نادانیهای این و آن گردید .

شب شنبه هزاران کسان تا بامداد چشم نبستند و یا اگر بستند همه خوابهای آشفته دیدند و بترس بیدار شدند . اینان دسته هفتم از کشتگان روسیان بودند . ولی هیچیك از کشتار های پیش این تکان را بمردم نداده بود . در آن چند سال از بس ملایان مشروطه خواهان را بیدین نامیده بودند انبوهی از مردم براستی آنان را بیدین شماردندی و روز های نخست که کساني را روسیان بدار میزدند یا صمدخان می کشت مردم را دل بآنان نمیسوخت بلکه گاهی خشنودی نیز از ایشان نمودار می شد . ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده و مردم ازاین بیداد گریهاسخت تکان میخوردند واز رفتار کشتگان که هریکي بالای کرسی مسلمانی ازخود نموده با آواز بلندگواهی بیگانگی خدامیدادند پی بدروغ بدخواهان مشروطه برده از بدگمانیهای خود پشیمان میشدند . بیش از همه رفتار آقا میر کریم کارگر افتاد و توگویی هزاران کسان درخواب می بودند و اینزمان بیدار شدند. اردبیلی که خود ازبدخواهان مشروطه بوده و ازآقا میرکریم پیش ازآن بدنوشته چون باینجا میرسد خودداری نتوانسته می گوید : « نزدیك است که بشومی این خون های ناحق از آسمان آتش ببارد » .

(۱) این داستان از یادداشتهای اردبیلی آورده شده .



می‌باید از یکایک این شش‌تن نیز سخن رانیم :

۱) مشهدی محمد عمو اغلی : اینمرد از اسکو (۱) بود و اسکو جایگاه دلیرانست و همیشه از آنجا مردان گردنفراز و غیرتمند برخیزد. لوتیهای اسکو در تبریز بنام میبودندی . عمواغلی در جوانی بقفقاز رفته ودرآنجا کار می‌کرده ولی چون مشروطه برخاست بایران بازگشته و در تهران ازهمدستان حیدر عمواغلی بوده‌که بمحمد علیمیرزا بمب‌انداخته اند(چنانکه ما این داستان‌را درجای خود یاد کرده‌ایم) (۲) . پس‌از فرو نشستن جنگ های سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ مشهدی محمدعمو اغلی به تبریز آمد . چون مرد بنامی بود آزادیخواهان ارجش شناختند و او را یکی از سردستگان گرفتند و کلانتری سرخاب و ششکلان را باو سپردند . ولی این مرد حالهای شگفتی داشت . درجاییکه کلانتری بخش بزرگی از شهر تبریز را در دست میداشت و همیشه سر وکارش با تفنگچیان و جنگجویان می‌بود و این‌کار را بنیکی انجام میداد از سوی دیگر همچون خدا شناسان پاکدل در تاریکی های شب یاد بینوایان میکرده و با رخت ناشناس نان و پول بدر خانه های ایشان می‌برده .

اردبیلی باآنکه از بدخواهان مشروطه بوده درباره اینمردنگارشی دارد که آن را چنانکه بوده در اینجا می‌آوریم : «این شخص ازبلوای سابقي باينطرف شهرت‌كرده مشهورشد . دراداره نظمیه سمت کومیسری و سرشعبگی داشت از طرف اداره او را به محله سرخاب و ششکلان

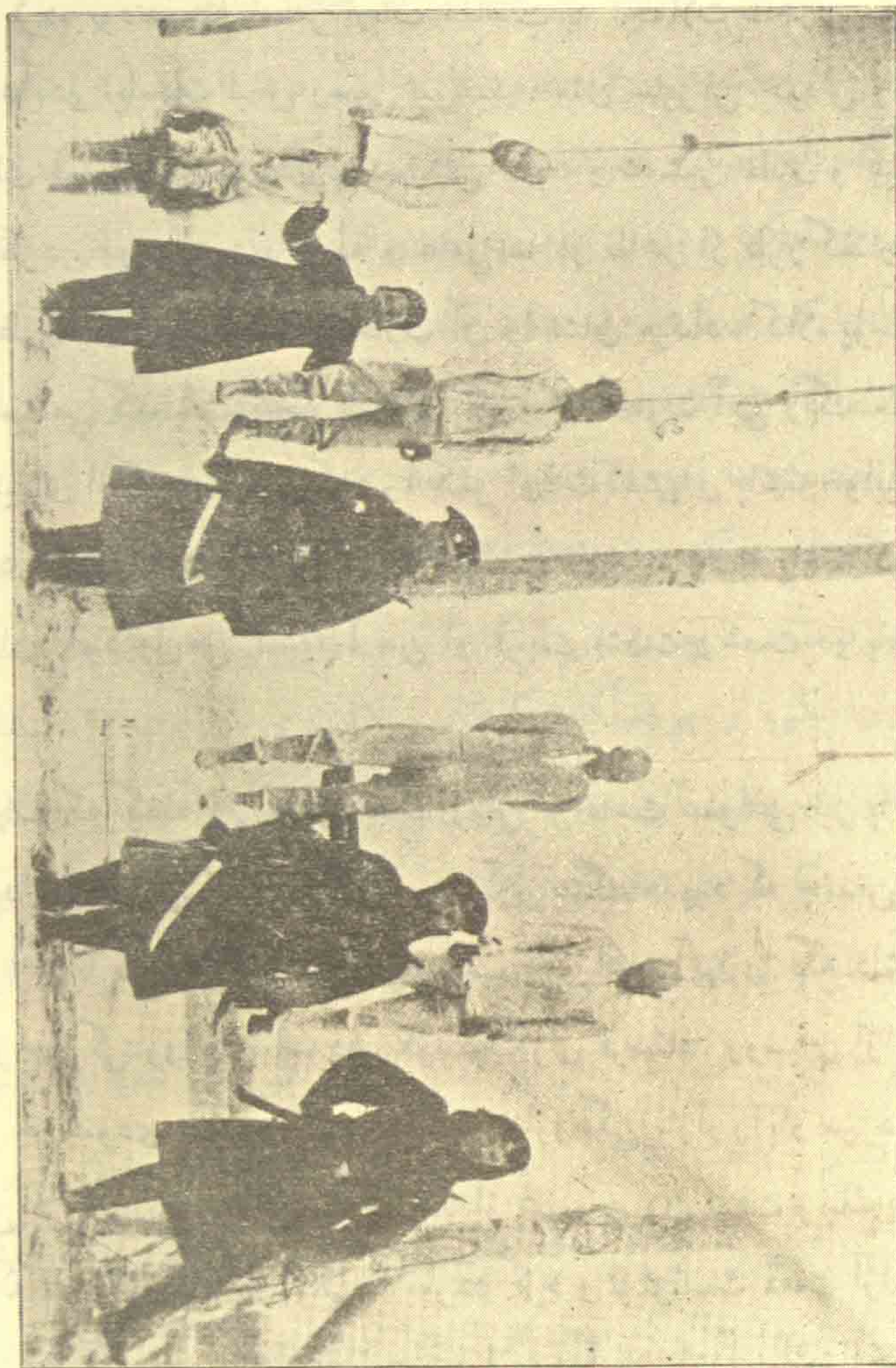
(۱) آبادی در چند فرسنگی تبریز است .

(۲) بخش یکم تاریخ هجده ساله .

کدخدا کرده بودند مثل سایر ارباب مناصب به تجملات ظاهری مقید نبود . ابداً در اینمدت لباس رسمی نپوشید . مثل سایرین خودش را با جامه های قیمتی کلابتون‌دار و دستکش سفید و شمشیر نظامی و غیره آراسته نکرد . مردی بود پرحیله و عامي نما در ظاهر از طرز گفتارش عامی بنظر میآمد ولی کردارش خلاف آن را نشان میداد . کلاه پوستی کلفت بسر مي گذاشت کلجهٔ مشهور بگیمه از ماهوت آبی رنگ مثل سایر لوتیهای اسکویی دربرمیکرد . اکثر اوقات کفشهای پاشنه‌خوابیده اروسی در پا می کرد . هر وقت می خواست تندتر برود با پاشنه کش پاشنه های خود را می کشید . سن او قریب بشصت و شصت دو بنظر مي آمد . . . »

چنانکه گفته ایم چون جنگ روس برخاست عمواغلی نیز پا در میان میداشت و دلیرانه میجنگید و در آن جنگ ها بود که چندتن از روسیان (گویا پنج تن) دستگیر افتادند . عمو اغلی آنها را نگه داشت و پس از چیرگی روسیان آسوده بکونسولگری فرستاد. روسیان ازاین رفتار او خوشنودی نمودند و اورا نواخته داروغگی بازار را باو سپردند. عمو اغلی فریب این نوازش را خورده از شهر بیرون نرفت و یك ماه کمابیش‌که برسرکار بود باز نیکی‌ها بمردم کرد و تا توانست دست آزادی خواهان‌را گرفت. ولی دراینمیان چون‌میلر ودیگران اورا نیك‌شناختند و از داستان بمب تهران آگاه‌شدند دستور گرفتاریش را دادند وبدانسانکه گفتیم نابودش ساختند .

۲) آقا میرکریم : اینمرد در ویجویه می‌نشستي و چون آن کوی بسر راه هکماوار نهاده پیش از مشروطه من بارها او را دیده بودم و



مشهدی شکور — حاجی خان — حاج صمد — آقا میرزا علی

می‌شناختم . مردی بود خوشرو و مهربان و پارسا ودر بازار دکان بزازی میداشت . و چون مشروطه برخاست یکي از هواداران پافشار آن گردید وگاهی دراینجا وآنجا گفتارها راندی و با آنکه درس نخوانده و چندان

دانش نداشت سخنان بجا سرودی . سپس چون سال ۱۲۸۷ فرارسید که محمد علیمیرزا در تهران مجلس را بتوپ بست و در تبریز پس ازدو هفته جنگ مجاهدان شکست یافتند و جز ستار خان که در امیر خیز ایستادگی مینمود دیگران همگی سپر انداختند ورحیمخان باسواران خود بدرون شهرآمد و آزادیخواهان همگی نومید شدند دراین هنگام سخت بودکه شادروان میرکریم بهمدستی حاج شیخ علی‌اصغر لیلاوایی گوهر خودرا نشانداده بیك‌کار بیباکانه شگفتي برخاستند ، وآن اینکه مسجد صمصامخان‌را که درارمنستان نهاده و از نخست انجمنگاه مردم می بود رها نکردند و ترس ونومیدی بخود راه نداده درچنان روزگاری هرروز را بآن مسجد رفته و از بام تا شام نشسته و ناهار را یك لقمه نان تهی درآنجا خوردند وهمینکه چند تنی‌را دربرابر خود دیدندبمنبر رفته گفتار های آتشین راندند و بار ها گروهی را از بیش و کم پشت سر انداخته «زنده باد مشروطه» گویان بکوچه ها آمدندو تا جاییکه توانستند پیش رفتند . از چیزهاییکه دوباره آتش شورش را در تبریز فروزان گردانید پس از ایستادگي مردانه ستار خان و یاران اندك او این پا فشاری حاج شیخ‌علی اصغر و آقا میرکریم بود . بیهوده نبود روسیان همینکه به‌تبریز درآمدند حاج شیخ علی‌اصغر را ببهانه اینکه نخست از مردم قفقاز بوده گرفتند و بردند و نابود کردند و بآقا میر کریم نیز در این‌هنگام زینهار نداده بدارش آویختند.

پس‌از چیرگی روسیان شادروان میرکریم چون بیمی بخود راه‌نمیداد از شهر بیرون نرفت و سپس نیز نتوانست بیرون رود اینست درخانه خود نهان گردید و میبود تاحسینخان آگاه شده وبافراشان بآنجا ریخته و

او را دستگیر کردند. سخنان بس دلسوزی از حال خاندان او درهنگام گرفتنش میگویند که نمیخواهم در اینجا بنگارم ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیده پر اشك این چند جمله را مینگارم.

۳) یوزباشی احمد: ازو آگاهی درستی ندارم واین اندازه میدانم که‌از مجاهدان بوده ولی پس از فرو نشستن آتش جنگ درسال ۱۲۸۸ بکار پرداخته و در بازار قهوه خانه باز کرده بوده، و در جنگ با روس دست نداشته است.

٤) مشهدی احمد: این برادرحاجی قفقازیست و«نانوا» شناخته میشد. چنانکه گفتیم او و برادرش نیزپس از سال ۱۲۸۸ بکارپرداخته بودند و درجنگ با روس دست‌نداشتند. این را هم گفتم که مادر داغدیده این دو جوان سالها پس از ایشان زنده می بود و من او را برسر کشته حسینخان دیدم، و چون‌شناختم مادر حاجی خان و مشهدی احمداست دلم تکان سختی خورد و چون بیادم افتاد این زن دو جوان نازنین خود را در راه کشور از دست‌داده و هیچ نوازش و پاداشی ندیده خدامیداند که چه حالی پیدا کردم و چه اندیشه هایی از دلم گذشت.

٥) علیشاه امیر خیزی: این از مجاهدان بنام میبود. ولی من او را نیك نمی شناسم و آگاهی از داستان و سرگذشتش نمیدارم.

٦) زینال مارالانی: از این نیز مرا آگاهی نیست و این اندازه میدانم که از مجاهدان بنام میبود.

اما نایب ممی و پسر مشهدی هاشم: نایب ممی عموی حاجی خان و مشهدی احمد بوده و گویا گناهی جز خویشاوندی با ایشان نداشته‌است. نیزخود مشهدی هاشم از سر دستگان مجاهدان ازاهراب

بود و داستان دار رفتن او را خواهیم نگاشت. ولی از پسرش آگاهی نمیداریم.

بنوشته اردبیلی دارایی‌که ازمشهدی محمد عمواغلی پس مانده‌بود چون رسیدند و شمردند همگی بیش از صد تومان نشد. مردیکه آن کوششها و جانفشانیهای بزرك را کرده و دو سال بیشتر کلانتر دو کوی از بزرگترین و توانگرترین کویهای تبریز میبود و پس ازهمگی هنگامی که باروس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست می‌داشت همگی داراییش این بوده. تنها این نیست بیشتر دیگران همین حال را داشتند. روسیاه آن کسانیکه اینان را مردم آزار و تاراجگر می نامیدند و از دیده‌ها می‌انداختند ولی ازآنسوی به‌تباهکارانی‌که از باغشاه درآمده در بهارستان جامی گزیدند وهریکی ماهانه پول گزافی بپاداش سیاهکاری های خود ازدولت می‌گرفتند و دارایی می‌اندوختند کوچکترین نکوهش روا نمی‌شماردند. در اینجاست‌که باید خوانندگان راز تاریخ را دریابند و نیك دانندکه این خشکه پارسایان جهان سیاست چکاره میبوده اند و درچه راه می‌کوشیده اند.

برسر تاریخ برویم: فرداشنبه ششم بهمن (هفتم صفر) مردم‌چون بیرون‌آمدند با اندوه دیگری روبرو شدند. این بار نوبت صمدخان بود که دستی یازد و خونی ریزد و دلهارا پردردگرداند، و چون از روز پیش مشهدی عباسعلی قندفروش‌را بانایب محمدآقا نجار دوباره گرفته بودندامروز دستور داد مشهدی عباسعلی را درقوپون میدانی خفه‌کردند و سپس مرده او را در مغازه‌های مجدالملك آویزان کردند (بدانسانکه با غلامخان و میرزا آقا بالا کرده بودند). هنوز تازه آفتاب برمیخاست که تن بیروان

مشهدی عباسعلی از نردبان آویزان گردید. نایب محمد آقا در زندان میخوابید تا نوبت او نیز برسد.

از مشهدی عباسعلي سخن رانده ایم و داستان گرفتاری او را در باسمنج و آزادیش را از باغ شمال آورده ایم. پیداست که صمدخان با آن خونخواری و تیره دلی که داشت بر اینگونه کسان نمی بخشود و دانسته نیست بروسیان چه گفته که اجازه کشتن اورا گرفته است. اما داستان دستگیریش بدینسان بود که چون با محمد آقاخان از باغشمال بیرون آمدند هر کدام در خانه خود بودند. روزی صمدخان نایب محمد آقارا پیش خود خواند و باو چنین گفت: «من بشما جوانان کار آمد نیاز دارم برو پیش سالار مکرم (فراشباشی صمد خان) تا بسپارم کاری بشما دهد». محمد آقا خان چون گمان دیگری نمی برد دستور اورا پذیرفت و تا زمانی هر روز بدستگاه سالارمکرم میرفت. گویا روز آدینه ششم بهمن بود که سالارمکرم او را پیش خود خوانده گفت: «برو پیش مشهدی عباسعلی بگو هنگام پسین درخانه باشد من بدیدنش خواهم آمد شمانیز آنجا باشید». نایب محمد آقا این پیام را بمشهدی عباسعلی رسانید و او گمان دیگری نبرده آماده پذیرایی گردید و چایی و شیرینی نهاد. هنگام پسین فراشباشی صمدخان بادسته ای فراش بآنجا آمد و چون نشست و چایی و شیرینی خورد و قلیان کشید ناگهان بفراشان دستور داد مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را گرفتند و دست بستند، و در همان هنگام فراشان افزار و کاچال خانه را تاراج کردند و از تن اندو رختهایشان را کنده در آن سرمای زمستان بایك پیراهن و شلوار آنان را بزندان فرستادند که چنانکه گفتیم مشهدی عباسعلي یکشب درآنجا مانده فردا راه جهان دیگر را پیش گرفت.

از روزهای هفتم و هشتم چیزی یادداشت نکرده ایم. روز نهم روسیان باز در پشت بام ارك یکتننی را بدار زدند. یکتننی که بر تبریزیان میهمان و بس گرامی می بود و داستان او بر همه ناگوار افتاد. بویژه با آن شکنجه و سختی که پدرود زندگانی گفت.

گرجیان که از سال ۱۲۸۷ بتبریز آمدند و کسانی از آنان تا سال ۱۲۹۰ باز ماندند و در جنك باروس نیز دست داشتند یکی از ایشان از شهر بیرون نرفته و در کاروانسرایی پنهان شده بود. روسیان جایش را دانسته گرفتارش کردند و امروز هنگام پسین بپای دارش آوردند. زاده غیرتمند گرجستان خودرا نباخته بود و خونسردی مینمود و چون پای دار رسید رو بمردم کرده چنین گفت: «بشما دو سپارش دارم یکي اینکه یك ماه در کاروانسرا زیستم و چون پولی نداشتم در رفت زندگی مرا کاروانسرادار بگردن گرفت و من وامدار اویم و چون چیزی از خود جز یك لحاف ابریشمي باز نمیگزارم آن را بکاروانسرا دار دهید. سفارش دیگرم اینکه مسلمان شده ام و مرا در گورستان مسلمانان و بآیین اسلام زیر خاك سپارید».

اینهارا چون گفت و دژخیم بکارش پرداخت باز آنجا مسلمانی از خود نمود و هنگامیکه ریسمان بگردنش انداختند و کرسی از پایش کشیدند چون تناور بود ریسمان پاره شد و او برزمین افتاد. چون بار دوم ریسمان بستند و بگردنش انداختند باز پاره شد افتاد. بار سوم نیمه جان بروی کرسیش بردند و ریسمان بگردنش انداختند و آویزانش کردند. این بار چرخی خورد و جان بیرون داد.

نمیدانم کسانیکه در آنجا بودند و این سرگذشت دلگداز را دیدند چه حالی پیدا کردند ولی منکه فردا آن راشنیدم حالی پیدا کردم که بستودن

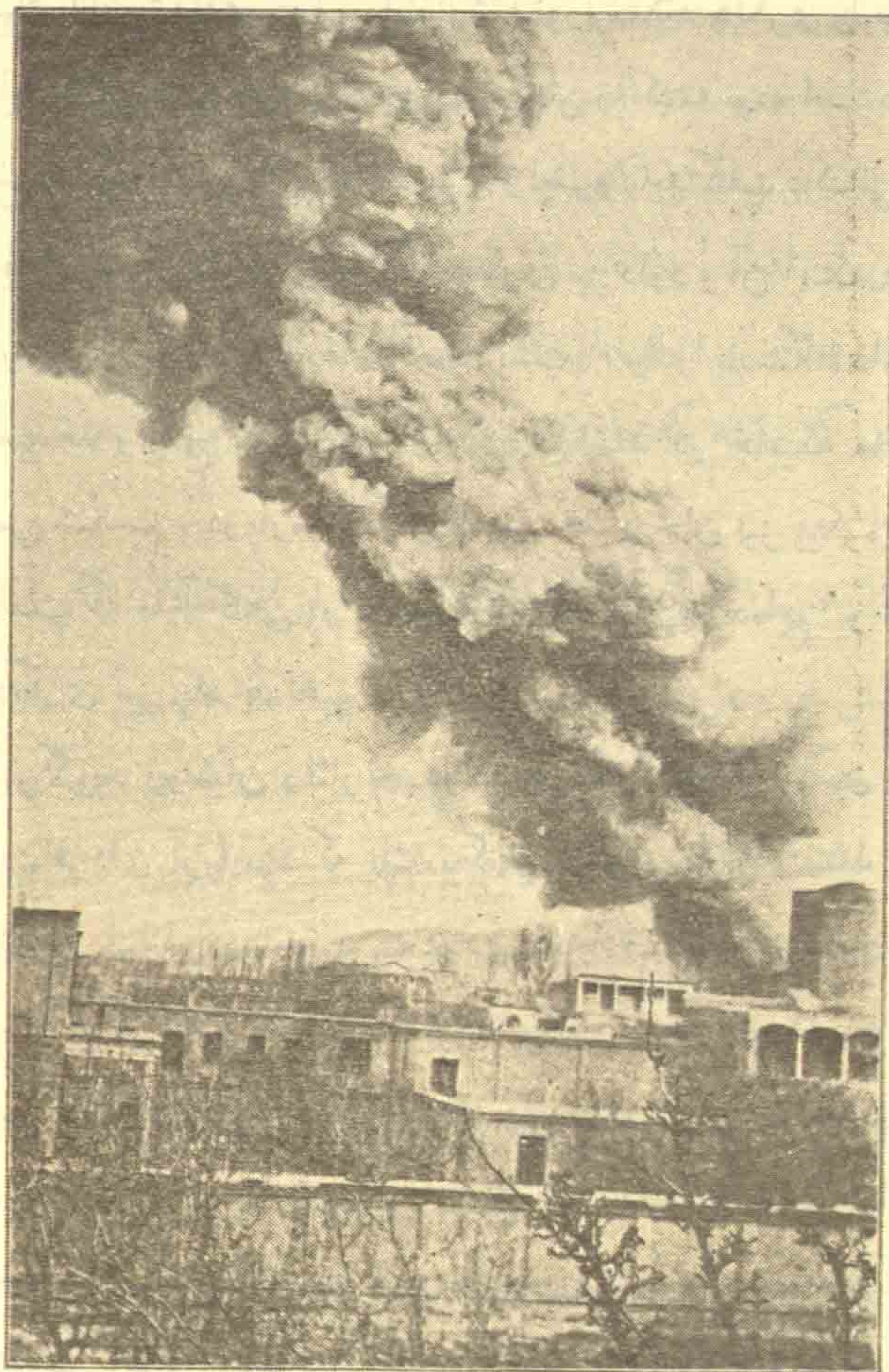
نیاید. جوانمردی که خانه و آسایش خودرا رها کرده و برای کوشش در راه آزادی يك کشوری بشهر بیگانه افتاده‌بود آیا این سزایش بوده ؟!. کنون هم که این را می‌نویسم خودرا شرمنده می یابم. این بدتر که نامهای این جوانمردانرا نمیدانیم که بنگاریم. ولی ایجوانمردان تاریخ آزادی ایران همواره سپاس گزار کوششهای گرانبهای شماست و نام گرجستان همیشه در تاریخ ایران ارجمند خواهد بود.

چنانکه سپارش خودش بود او را بآیین مسلمانان شسته و کفن کرده و نماز خوانده و در گورستان دروازه نوبر بخاك سپردند.

یکدو روز پس‌ازاین(۱) روسیان‌را گزندی رخ‌داد بدینسان چون ارك را در دست میداشتند ویکدسته سالدات همیشه درآنجا میبودند دانسته نیست چه رخ داد که ناگهان یکی از انبار های باروت آتش گرفت و بیکبار انبار و در ودیوار را بایکدسته ازسالدات بهواپرانید. مردم بآواز آن بیرون آمدند وچون دود بس تیره و انبوهی ازبالای ارك بر میخاست دانستند پیش آمد چیست. روسیان آن روزرا به‌بیرون آوردن کشتگان و زخمیان پرداختند که همه را در باغ شمال بردند. زخمیان را در ارابه ها نشانده و کشتگان‌را خوابانیده وپوشاکی برویآنها کشیده بودند. درشهر می گفتند تادویست تن کشته وزخمی داشته اند.

مستر تورنر سخنی می نویسد که می باید آن را بیاوریم و درپیرامونش سخن رانیم. می گوید: چهل و دوتن از روسیان در این گزند کشته گردید و چون شمرده شد کسانی را که دیوان جنگی روس تا آن روز از آزادی

(۱) تاریخ درست این پیش آمد دانسته نیست ولی گویا روز دوازدهم بهمن بوده است.



ارك پس از آتش گرفتن انبار باروت

خواهان کشته بود نیز چهل و دوتن بودند. (۱) نمیتوان گفت که این چهل ودوتن بخون آن چهل و دوتن گرفتار آمده اند. زیرا کشنده آزادیخواهان سالداتها نبودند میلر و ودنسکی و افسران بودند و اگر گرفتار شدندی

(۱) این گفته هایی که از مستر تورنر می‌آوریم از کتاب پرفسور براون « فرمانروایی هراس در تبریز » است.

می بایست آنان شدندی . ولی ما از نوشته تورنر نکته دیگری را میخواهیم و آن اینکه روسیان تا امروز چهل و دوتن را کشته بوده اند ، درحالیکه ما تااینجا بیش از سی تن نشمرده‌ایم . از اینرو باید گفت : کسانی بوده‌اند که ما فراموش کرده‌ایم . این دلیل دیگری نیز دارد و آن اینکه در کتاب پرفسور براون یکی ازپیکره‌ها که آورده پشت بام ارك را بادستگاه داروسیان نشان میدهد و پنج تن از آن آویزان میباشند در جاییکه ما آنان را هیچ نمی شناسیم . درباره کشتگان با دست صمد خان نیز پیکره هایی در دست است که ما آگاهی از داستان آنان بدست نیاورده‌ایم ، و اینرا در جای دیگری نیز یاد خواهیم کرد .

ازاین گزند روسیان رفتار خودرا دیگر نکردند وگویا پسین همانروز (یا پسین فردای آن) بود که یك بیگناه دیگری را بدار زدند و دلهای تبریزیان را پراندوه ساختند . مشهدی غفار خان برادر ستار خان سردار را که گرفته و بباغ شمال برده بودند امروز با یکدسته قزاق و یك افسر بپای دار فرستادند . کسیکه داستان را با چشم دیده چنین می گوید : چون او را ببالای پشت بام ارك رسانیدند رو بسوی تماشاچیان کرده خواست سخنی راند دژخیم سیلی برویش زد چنانکه کلاه از سرش افتاد . افیسر روسی بدژخیم پرخاش کرده کلاه مشهدی غفار را از زمین برداشته بسرش گزاشت . مشهدی غفار چون این مهربانی را دید خواهش چند دقیقه مهلت کرد و چون خواهش او پذیرفته شد دستنماز گرفته دو رکعت نماز خواند وچون آنرا بانجام رسانید نزدیك چوب دار آمده رختهای خود را کند و رو بدژخیم کرده گفت هرکاری دارید بکنید . دژخیم جلتقه را هم از تن او درآورد و سپس بازوی او

را بست و چون مشهدی غفار مرد تناوری بود دو ریسمان را یکی کرده بگردن او انداخت . در اینمیان مشهدی غفار شهادت می‌گفت و چون کرسی را از زیر پایش کشیدند دو سه بار چرخ خورد و سپس لرزه سختی بتن او افتاد . دژخیم از پایش گرفته چند بار پایین کشید تا جانش در رفت و بی تکان ایستاد . می گوید کسانی از تماشاییان چنان بهایهای می گریستند که ما ترسیدیم مایه خشم روسیان باشد و ایشان را آرام ساختیم .

ستارخان‌را تا آنجا که ما میدانیم سه برادر بوده : یکی اسماعیل خان که پیش از مشروطه در زمان ولیعهدی محمد علیمیرزا کشته شده و داستان شگفتی دارد . دیگری حاج عظیم خان که در جنگها تفنگ نیز بر می داشت ولی همیشه بمردم نیکیها می کرد و پس از رنج ها که دیده و خانه‌اش بتاراج رفته کنون در تبریز با سختی روز می گزارد . دیگری این مشهدی غفار خان که مرد بسیار بی آزار و کناره گیری بوده و درجنگها نیز دست نداشته. ولی روسیان بگناه برادری ستار خان برو دریغ نگفتند و بدارش زدند . ستارخان ازآن دلیریهای بیمانند خود بیش از این نتیجه نبرد که آزادی خواهان در تهران پای او را شکستند و روسیان درتبریز یك برادر و دو برادر زاده اش را بدارکشیدند وخانه های اورا تاراج نمودند .

روز دو شنبه پانزدهم بهمن با دستور صمد خان محمد قفقازی را که چاپق محمد نامیده میشد در قوپون میدانی سربریده و کشته او را با خنجری فرورفته بسینه‌اش برای تماشای مردم بروی زمین گزاردند . اینمرد در پیش ستار خان میبود و یکی از سردستگان مجاهدان

بشمار می رفت و چون جای زخمی بیکسوی چهره اش میبود که گو یادر آغاز جوانیش باقمه زده بوده‌اند ازاینرو اورا «چاپق» می نامیدند وخود مرد بیباك و خونریزی بود که بسیاری از کسان کشتنی را بدست او می سپاردند . مانیز نوشته ایم که چون نایب‌عباس و برادرش در دهخوارقان دستگیر شدند و ایشان را بشهر می‌آوردند از شهر این محمد را فرستادند که رفت وآنان را درنیمه راه کشت . هم گویا ازاین رهگذر بود که صمد خان او را با نام می‌شناخت وگرفتاری او را میخواست و چون تلگراف از جلفا در باره گرفتاری او رسید بتلگرافچی مژدگانی داد و دستور داد او را هرچه زودتر بشهر بیاورند .

محمد بارخت ناشناس از شهر بیرون رفته روانه جلفا شده بودکه از آنجا بقفقاز رود ولی در جلفا میر محمدگچپز که از مردم تبریز واز بدخواهان بنام آزادی بودو این زمان در آنجا می زیست او را شناخته جلوگیری ازرفتن کرد و در زمان با تلگراف بصمد خان آگاهی فرستاد و چنانکه گفتیم صمدخان دستور داد او رابشهر بیاورندو چون آوردند بیدرنگ فرمان کشتنش را داد .

بدینسان روز های دلگداز می‌گذشت و در شب سه شنبه شانزدهم بهمن‌داستان اندوهناك دیگری‌رخ‌داد وآن خودکشي شاهزاده‌ضیاءالدوله بود که می‌باید آنرا در گفتار جداگانه بنگاریم .

گفتار هفتم

خودکشی شاهزاده امان الله میرزا

در اینجا که میخواهیم داستان خودکشی شاهزاده امان‌الله میرزا را بنگاریم باید انگیزه آن را نیز یادکنیم و دراینمیان میدان خواهیم داشت که‌بسخنان دیگری هم‌بپردازیم .

چنانکه گفته ایم شاهزاده در تبریز جانشین والی بود و عنوان سرپرستی داشت . و چون مرد غیرتمندی بود از روز نخست با آزادی خواهان گرم گرفت و با همگی پا کدلانه رفتار کرد . آزادیخواهان نیز او را دوست داشتند و از خود دانستند ، و چون روز بیست و نهم آذر روسیان بکار برخاستند و بدانسان چیرگی نمودند شاهزاده همچون‌یکی ازمردم تبریز پا پیش گزاشت و خود را کنار نگرفت . نخست باروسیان از در گفتگو درآمده کارگزار را نزدکونسول روس فرستاد ونامه نوشت ، و چون دید روسیان اندیشه دیگری‌را دنبال می‌کنند جلو مجاهدان را بازگزاشت که بجنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته میخواست از دادن آن نیز بازنایستاد .

اینها همه از راه غیرت بود . اگر در آن روزها بجای این‌نیك مرد یکوالی ترسو بودی وبااو روبسوی روسیان داشتی جلومجاهدان را گرفتی‌و دستور جنگ ندادی و نتیجه‌آن شدی‌که روسیان بی‌آنکه جنگی کنند شهر را بدست گرفتندی و آزادیخواهان همگی بی‌آنکه دلیری از خود نموده جانفشانی نشان داده باشند بچنگ ایشان افتادندی که این

خودننگ بزرگی بودی .

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشدستی را ایشان کرده بودند در تهران از در نیرنگ در آمده چنین وا می نمودند که پیش دستی را مجاهدان کرده اند و ایشانندکه دست از جنگ برنمی دارند و ازتهران بی آنکه چگونگی را بفهمند پیاپی تلگراف می فرستادند که مجاهدان جنگ نکنند ، اگر شاهزاده امان الله میرزا آن دستور ها را بکار بستی همه کوشش‌های مجاهدان را هدر گردانیدی و همگی آنان رادست بسته بدست‌روسیان سپردی .

این غیرتمندی ها و پاکدرونيها برو بس گران سرآمد وجانش دراین راه رفت. لیکن یك نام نیك جاویدانی درتاریخ ایران از خود باز گزاشت .

چهار روز که جنگ پیش می رفت شاهزاده در خانه خویش و یا در عالی قاپو نشسته‌کارها را می‌پایید و چنانکه گفتیم بهمراهی ثقةالاسلام و دیگران و بمیانجیگری کونسول های انگلیس و فرانسه با روسیان باشتی می کوشید . از آنسو نیز روزانه چگونگی را به تهران آگاهی می فرستاد وپرده از روی نیرنگ روسیان برمیداشت . دریك تلگرافی چنین می گوید :

« . . . تعجب دراینجاست‌که عرایض‌صدیقانه این بنده‌را باور نمیفرمایید از طرف اهالی اقدامات نشده . امروز باشدت شلیك کردند و هجوم آورده زن و بچه را از خانه کشیدند . . . از وحشیگری ذره‌ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ‌کن نیستند حفظ ناموس خود می‌کنند والله وبالله زن و طفل در کوچه ها کشتند کار ها می‌کنند که از تقریر و تحریر عاجزم و خود نمیگذارند تردد شود و لامحاله مذاکره بعمل آید . . . متصل هجوم و

شلیك می‌کنند ، اینکه متصل سفارش می فرمایید از طرف اهالی اقدامی نشود ابداً اقدام نیست روسها هرگز گوش نمیدهند . . . » .

این تلگرافهای شاهزاده برروسیان بس سخت می افتاد و پرده از روی نیرنگ های ایشان برمیداشت ، و چون در یکی از آنها می گوید : « عجالتاً آنچه راپورت رسید پانصد نفر بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند » ، و دولت این تلگراف‌ها را عنوان نموده بیداد های روسیان را بنماینده سیاسی خود در لندن آگاهی می داد و او در آنجا با دولت انگلیس به گفتگو برمیخاست این داستان کشتار پانصد تن بچه و مرد انگلیسیان‌را تکان‌داد ودرآن باره پرسشی ازنماینده سیاسي خودشان در تهران کردندو او پرسشی از کونسول تبریز کرد و کونسول تبریزپاسخی داد که ما آن را در کتاب آبی می یابیم . بدینسان :

« اینکه گفته اند روسیان کشتار می کنند راست نیست و آنچه رخ داده جز آن میباشد . سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ بلشکرگاه خود آورده با ایشان بمهربانی رفتار کردند و هنگامی که یك سرکرده روسی باآرامش و سنگینی ایشان را راه می آورد شورشیان برو شلیك کردند ووی را درهمانجا کشتند . چنین پیداست که دیگر خاندان های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده اند .

چنانکه شنیده شد قزاقان به‌برخی دکانهای میفروشی و دکانهای‌دیگری درون رفته‌اند . در تلگراف پیش سرگذشت مردی را که از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با اینحال در اینسوی شهر کشته گردید آگهی دادم و کنون می کوشم جستجو کرده ببینم اگر در گوشه های دیگر شهر چنان سرگذشتی رخ داده سپس آگاهی دهم . نیز در این باره‌که می گویند روسیان در کشتن بیگناه از گناهکار جدا نمی کنند جستجو خواهم کرد . لیکن کنون را دور نمی شمارم که برخی زن و بچه بهنگام بمب باران کشته

شده باشند . ولی گمان نمیدارم عنوان رفتار های نامردمیانه در باره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی براستی چنان عنوانی در دست نمیداریم »

این نمونه ایست که نمایندگان سیاسی انگلیس چه پرده کشیها بروی سیاهکاریهای روسیان می کرده اند. ببینید چه نامردانه دروغبافی کرده و همه چیز را به یکبار وارونه ساخته است . این گفته شاهزاده امان الله میرزا «پانصد نفر و بچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند» شاید چندان راست نبوده . زیرا اگر چه روسیان در روز یکم و دوم جنگ در خانه های مارالان هر که را یافتند از بزرگ و کوچك بخون کشیدند و چه بسا کسانی را دوتن دوتن بهم بسته درتنور انداختند ، با اینهمه چون ما آگاهی درستي ازآن داستانهای دلگداز نداریم نمیتوانیم بگوییم « کشتن پانصدتن بچه و مرد دریکجا » راست بوده . هرچه هست کشتن روسیان بیگناهان را درخور پنهان کردن نبوده و ما درشگفتیم که چگونه کونسول انگلیس بدانسان پرده کشی کرده و چگونه روا دانسته که آن هواداری را نماید. داستان ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه و بردن ایشان به لشکرگاه روسیان که در تلگراف می‌آورد همان داستان دلگداز خاندان ختاییست که ما نگاشته ایم سالدانها ناگهان بخانه ایشان ریختند و در یکدم نه تن را از بزرگ و کوچك و از زن و مرد بخاك وخون غطانیدند وبازماندگان را از زخمی و تندرست به باغ شمال بردند و خانه ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند . چنین ستمگری ونامردمي را مهربانی می نامد و آرامش و سنگینی میخواند ، و این بدتر که می گوید : «دیگر خاندانهای ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شده اند » .

این نمونه ایست که در سیاست پروای هیچ چیز نیست . اگر

دنبال کنیم هر جمله تلگراف در خور ایراد دیگر است .

مستر شیلی نامی که این زمان کونسول انگلیس در تبریز بوده هواداری سختی از سیاست روسیان می نموده . آنهمه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمد خان کشت کتاب آبی را که ببینید بجز از داستان ثقة‌الاسلام وهمراهان هفتگانه او از دیگران هیچ یادی نیست و چنین پیداست که مستر شیلی آگاهی نداده (۱).

از سخن خود دور نیفتیم . از روز های نخست چون تلگراف های امان الله میرزا بتهران می‌رسید و دولت آنها را بسفیر خوددرلندن آگهی میداد سفیرایران گذشته ازگفتگو باوزارت خارجه انگلیس آگهی هایی بروزنامه های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیرگي روسیان را بایران نمی خواستند و با سیاست دولت خود در باره آزاد گزاردن روسیان همداستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنچ و لورد لامینگتون وپرفسوربراون ودیگران همیشه برسیاست دولت خود خرده می گرفتند از اینرو آگاهیهایی که روزنامه‌های لندن از پیش‌آمدهای تبریز و رشت نوشتند تکانی در میان انگلیسیان پدید آورد و پرفسور براون و دیگران گفتار هایی نوشتند . روسیان چون میخواستند سیاهکاریهاشان درپرده ماند ناگزیر شده بپاسخ برخاستند و در آنجا نیز چنین گفتند

(۱) یکسال و نیم بیشتر پس از این پیش آمدها چون کتاب براون بنام « فرمانروایی هراس در تبریز » چاپ شده و در آن پیکره های کشته شدگان و دار رفتگان نشان داده شده دولت انگلیس درباره آنها پرسشی از مستر شیلی کرده و او که اینزمان در استانبول بوده باردیگر بیکرشته سخنان بی‌سر و انجام دیگری پرداخته است . ازاینجا پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب براون و پراکنده گردیدن آن پیکره ها دولت انگلیس از داستان آنها نیك آگاه نبوده است .

که پیشدستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز از روی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نکرده اند و دروغهای بسیاری از دژرفتاریهای مجاهدان با سالداتهایی که دستگیر می کرده‌اند و یا می کشته اند ساخته پراکنده کردند (۱).

سفیر ایران عنوان می‌کرد که اینکه روسیان در تبریز و رشت دریك روز بکار برخاسته اند دلیل است که ایشان پیشدستی بجنگ کرده اند و از دیر زمان‌کار را آماده ساخته بودند اند تا دستاویز درست کرده به گیلان و آذربایجان چیره گردند. روزنامه نوی‌ورمیا این دلیل را برگردانیده چنین می نوشت: اینکه مجاهدان در تبریز و رشت در یك روز به کار برخاسته اند دلیل است که نقشه کار را از دیر باز کشیده و مجاهدان دو شهر از اندیشه همدیگر آگاه بوده اند.

این دلیل آوریها در میان میبود که ناگهان خبر نگار روتر از تبریز (که دانسته نیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و روتر این را بهمه جا آگهی داد و روزنامهای لندن نیز آن را چاپ کردند. پیاپی آن (گویا روز هفتم دیماه) تلگراف کونسول تبریز که بلندن رسیده بود (همان تلگرافی که ما آن را آوردیم)

(۱) از اینگونه که مجاهدان چون سالداتها را دستگیر می کردند آنها را شکنجه می دادند و در همان هنگام موسیقی‌شان بنوازش درمی‌آمد و بدینسان آنها را می‌کشتند. نیز دستگیران را اندام می‌بریدند و پس از کشتن آنها را تکه‌تکه می‌کردند. می‌گفتند پیکره‌هایی ازتنهای تکه‌تکه و اندام‌های بریده کشتگان سالدات وقزاق در دست است.

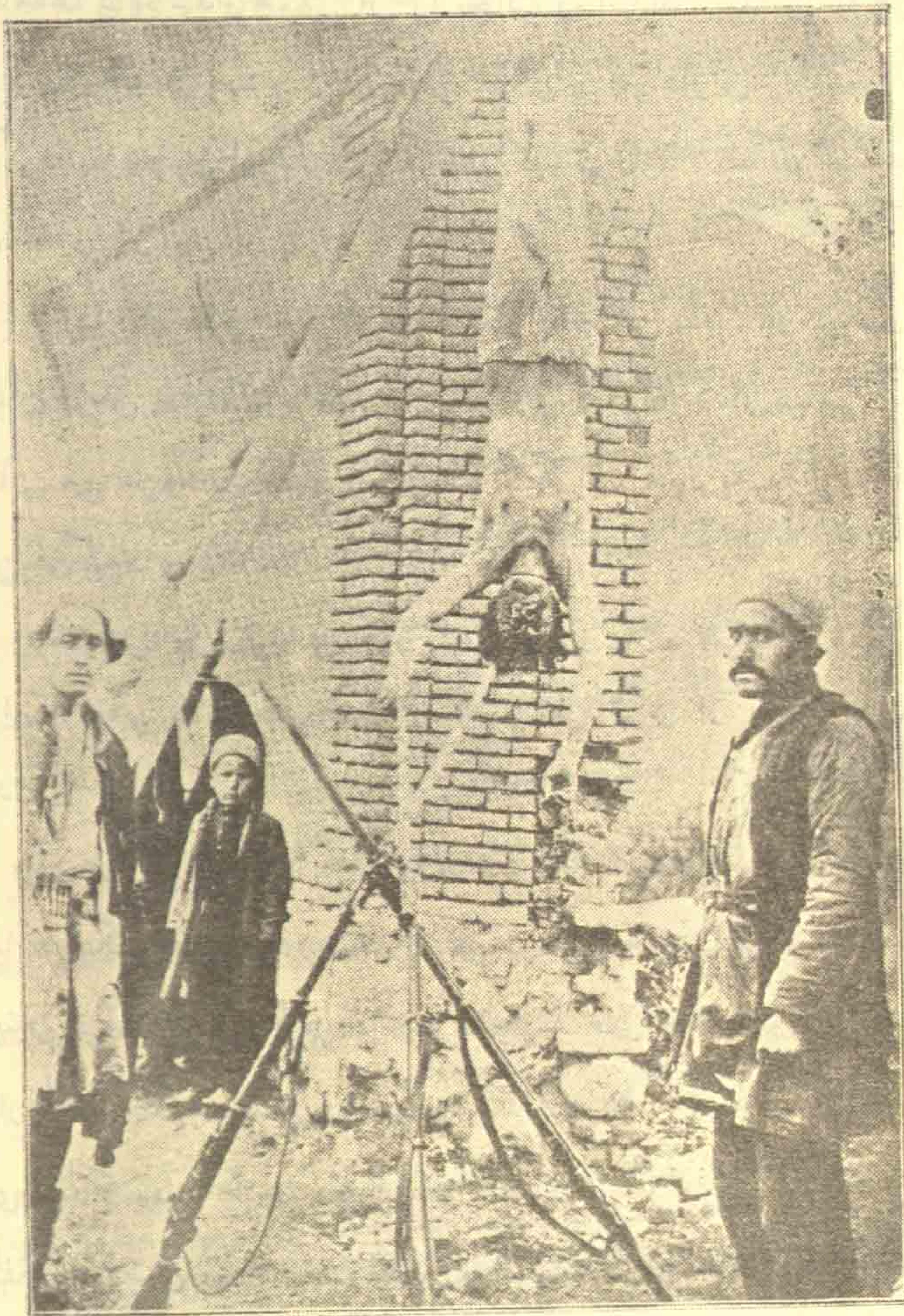
این شگفتر که شپلی در نگارشی که گفتیم از استانبول فرستاده میگوید آن پیکره ها را دیده است و ما نمیدانیم چرا روسیان آنها را چاپ نکردند تادیگران نیز ببینند ؟!

بروزنامه‌ها داده شد و همگی آن را بچاپ رسانیدند. پیداست که هردوی اینها بزبان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید وچون ازچگونگی آگاهی درستی نمیداشتند نتوانستند دروغ بودن آنها را باز نمایند.

اینها کار هایی بود که در آشکار رخ می داد. در نهان نیز روسیان بازبان نمایندگان خود به وزیران و دیگرکارکنان سیاسی انگلیس سخنانی می سرودند. سفیر ایران در تلگراف خود به وزارت خارجه چنین می گوید:

« روس ها معلوم می شود خیلی حرف ها به انگلیسها زده اند در باب اینکه فدایی ها اسباب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند ».

ولی می‌باید ما این‌را بهتر وروشنتر بازنماییم: باید دانست دولتهای اروپا هیچگاه بجنبش غیرتمندانه ای درشرق خرسندی ندهند. ازقرنها که اینان برآسیا چیره گردیده‌اند وگنجینه های خدادادی این سرزمین را تاراج می‌کنند چنین وا می نمایندکه مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلندکنند و نگاهی بجهان نمایند ودرپی آزادی و گردنفرازی باشند یابگفته خودشان بسیاست درآیند، و همیشه میخواهندشرقیان بکشاکش های دینی پردازند و رشته فلسفه وشعر وصوفیگری را از دست نهلند و سر پایین انداخته سرگرم این نادانیها باشند. اینست همیشه با یکدست این نادانیها را در شرق هرچه فزونتر و بیشتر می‌گردانند وبا یکدست برسر غیرتمندان می کوبند. در آغاز جنبش مشروطه در ایران دولت انگلیس باآن یاری نمود واین از بهرآن بودکه باروسیان سخت همچشمی



میرزا آقا بالا خان که پس از کشتن وارونه آویخته اند

می داشتند و چون آنان هوادار محمد علیمیرزا بودند اینان هم هوای مشروطه‌را داشتند. لیکن دراین میان پیمان ۱۹۰۷ میان آن دودولت بسته گردید و همچشمی بسیار کم شد و از اینسوی جنبش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا کرد. ایستادگی یازده ماهه تبریز و جنبش

گیلان واسپهان و پیدایش مردانی همچون ستارخان و یفرمخان و حیدر عمو اغلی و آن غیرتمندیها و جانفشانیها که از مجاهدان پدید آمد چیز هایی بود که دو دولت گمان نکرده بودند. اگر چه اینان کار کنانی در میان درباریان کهن (که این‌زمان بمیان‌مشروطه خواهان درآمده بودند) فراوان می‌داشتند و نیز کسانی را از پیشروان آزادی بسوی خود کشیده بودند. ولی اینان نچیزی بودندکه جلو آن جوش وخروش مردانه‌را که در میان توده غیرتمند انبوه پدید آمده بود بگیرند. آن مردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلوگیری نشدی بجا های بسیار بزرگی رسیدی. شاید پیش‌آمدهای شورش‌فرانسه بار دیگر در تاریخ‌دیده شدی. سپس نیزچون دسته دیموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیزمردان غیرتمندی می‌بودند، لیکن کارکنان دو دولت پیشوایان آنان را زیر دست خود می داشتند و اینست از آنان چندان بیمی نمیکردند. لیکن از مجاهدان می بایست جلوگیرند و در این باره هر دو دولت همدست میبودند. اگر کسانی میخواهند اندیشه کار کنان سیاسی این دو دولت را درباره ایران‌و جنبش ایرانیان بشناسند بگفتگوی بس‌درازی که در پیش آمد مستر شوستر در پترسبورگ میانه وزیر خارجه روس‌و نماینده انگلیس می‌گذشته وما اندکی‌ازآن رادر بخش سوم آوردیم (۱) نگاه کنند.

پس پیداست که کارکنان سیاسی انگلیس بمجاهدان همان نگاه را داشته اند که کارکنان سیاسی‌روس و اینکه سفیر ایران در تلگراف خود می گوید: «روسها معلوم میشود خیلی حرفها بانگلیسها زده اند در

(۱) بخش سوم تاریخ صفحه های ۲۹۱ و ۲۹۲ دیده شود.

باب اینکه فداییها اسباب خطر هستند . . . » گفته خامیست . مگر انگلیسیان خودشان آگاهی از ایران و حال مجاهدان نمیداشتند ؟ ! . بیگمان می داشتند و با روسیان هم اندیشه می بودند .

آنچه باید گفت اینست که در انگلیس اینهنگام دو اندیشه در کار سیاست شرقی در میان میبود : یکی اینکه با روسیان همدستی نمایند و جلو ایشانرا درشمال ایران بازگزارند و این سیاستی بود که دولت دنبال مي کرد و این از بهر آن بود که روز بروز آلمانیان برنیرو می‌افزودند و هرزمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می گردید وانگلیسیان چون در آنجنگ نیاز بیاری روس خواستندی داشت از اکنون دلهای ایشان را می‌جستند وروشنتر بگویم بهره‌مندی‌های خود را درشرق فدای سیاست غربی خودمیساختند . اندیشه دیگر اینکه باروسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان یاری کرده از نزدیك شدن آنان بهندوستان جلوگیری کنند. پرفسور براون ومسترلنچ ودیگران هواداران این اندیشه میبودند . توده انگلیس نیز بااینان همراهی می‌نمود و باایرانیان همدردی نشان میداد و آن آواز ها از توده برمیخاست . روسیان نیز اگر ناگزیر میشدند که دلیلهایی آورند و پرده بروی سیاهکاریهای خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی‌بود . این‌را برای روشنی داستان نگاشتیم واکنون بر سر تاریخ می‌رویم :

اینها در دهه‌نخست دیماه پیش مي‌رفت که هنوز داستان دار زدن ثقة‌الاسلام و دیگران رخ نداده وآگهی از آنها بلندن نرسیده بود وچون بدانسان زبان هواداران ایران کوتاه شد هو اداران روسي بزبان درازی برخاستند و برخی از روز نامهای انگلیسی که یکی از آنها تایمس بود

گفتار ها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیان را براستگویی ستودند . سفیر ایران (آقامیرزا مهدیخان) بدولت پیشنهاد کرد که کمسیونی از ایرانی و اروپایی بر پا کرده برای جستجو از چگونگی وپیش آمد وادارد تاراست ودروغ روشن گردد. ولی‌دولت ایران‌را دراینهنگام چنان توانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت‌که چه گرفتاریهایی می‌داشت. دراینجا سخن‌از شاهزاده امان‌الله‌میرزا می‌رانیم .

از این پیکار ها و دلیل آوریها که‌در میان می‌رفت روسیان‌دانستند که آگهی‌هارا بدولت ایران شاهزاده داده‌وآگهی‌کشتار پانصدتن بچه و مرد هم ازوست و ازاینرو سخت دشمن او گردیدند .

شاهزاده چون روز پنجم دیماه به کونسولخانه انگلیس پناهید کونسول او را نیك پذیرفت و تا دوسه هفته سخنی در میان نبود . ولی چون انگلیسیان میخواستند او را آسوده بخانه‌خود (در تهران) رسانند و میخواستند اواز راه‌قفقاز روانه شود این‌بود میانه لندن و پترسبورگ تلگرافهایی بآمد و شد پرداخت . انگلیسیان خواستار شدند‌که‌روسیان در راه با اوخوشرفتاری نمایندو اورا بی گزند بتهران رسانند . روسیان چون‌کینه او را در دل می‌داشتند خرسندی ندادند وآشکاره پاسخ دادند که نخواهند توانست او را بی‌کیفر گزارند لیکن کشتن او را نخواسته پیشنهاد کردند که ضیاءالدوله چون بتهران رسد او را از پایگاهی که درسپاه داشته پایین آورند و دیگر کاری از دولت باو ندهند و ماهانه‌ای نپردازند ، و چنین می گفتند که او از کسانیست که آتش جنگ را در تبریز دامن زده . پس از این پاسخ از روسیان سرادوارد گری وزیر خارجه انگلیس براین شدکه ضیاءالدوله همچنان در پناهندگي بماند و

بیرون نیاید. لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفریکه روسیان میخواستند همداستان شود و شاهزاده را به بیرون آمدن از پناهندگی وادارند و چون ادواردگری آن را پذیرفت وزیر مختار روز دوم فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) با تلگراف چگونگی را بکونسول تبریز دستور فرستاد. لیکن همان روز روسیان بسخن دیگری برخاستند و آن اینکه امان الله میرزا نباید در تهران زیست کند و باید بجای بس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسیان دوباره رمیدند و دستور به تبریز فرستادند که شاهزاده همچنان در بست نشینی بماند و پیشنهاد بیرون رفتن باو کرده نشود.

این گفتگو هایی بودکه میانه دو دولت می‌رفت. اما خود شاهزاده امان‌الله میرزا از روزیکه بکونسولگری پناهید روبسوی تهران برگردانیده رهایی خودرا ازآنجا خواست و بارها تلگراف فرستاد. لیکن مامیدانیم دولت درآنهنگام توانایي رهانیدن او را نمیداشت و این بود هربار بنوید چندروز دیگربسنده می‌کرد. در اینمیان چنانکه گفتیم داستان گفتگوهای سفیر ایران و هواداران ایرانی درلندن پیش میرفت و آن نگارش‌ها در روزنامه ها رخ می‌داد و چون خبر نگار روتر و کونسول تبریز داستان کشتار زن و بچه راکه شاهزاده آگهي داده بود دروغ نشان دادند وزبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز بگمان افتاده تلگرافی بشاهزاده فرستاد که می گویند داستان کشتار گزافه آمیز بوده و دستور داد که جستجوی دیگری کرده وگزارش جنگ و کشتار را بهتر وراستر آگهی دهد. شاهزاده پاسخ فرستادکه من آنچه‌شنیده بودم آگهی‌دادم و کنون را چون نمی توانم از کونسولخانه بیرون روم کاری از من در

این باره برنیاید. او نیز پیشنهاد برپاساختن کمسیونی را کرد.

گویا در آخرهای دیماه بودکه روسیان خودشان یکسره باشاهزاده بگفتگوپرداختندو وزیرمختار روس (گویابمیانجیگری کونسول انگلیس) ازو بازخواست کرد که چرا آگهی داده سالداتها مردم بیگناه را کشتار کردند با آنکه چنین‌کاری رخ نداده بوده؟!. شاهزاده پاسخی نیز باو داد. لیکن روسیان دست برنداشتند و دوباره بازخواست کردند که آیا شاهزاده دستور جنك بمجاهدان داده و آیا نوشته بدست ایشان سپرده یا نه؟..

این پرسش بودکه میدان زندگی را برمرد غیرتمند تنگ ساخت و او را بخودکشی واداشت. گویا می‌پنداشته که آن نوشته بدست‌روسیان افتاده ومی‌ترسیده‌که آنرا دستاویز گیرندکه هم آذربایجان رابرای همیشگی در دست دارند و هم او را زنده نگزارند.

از شگفتی هاست که صمد خان با آن بدنهادی و خونخواری با شاهزاده مهربانی می نموده وگاهی یکی از کسان خود را به نزد او می فرستاده و حالش را می‌پرسیده. همانکس که اکنون در تهرانست چنین می‌گوید: واپسین بار که بنزد او رفتم سخت آشفته و اندوهناک دیدم، چون پرسیدم مگر چه رخ داده چگونگی را باز گفت. پرسیدم: مگر این پرسش چه سختي دارد؟!.. گفت: من اگر بگویم: دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم چون‌نماینده رسمی دولت‌می بودم روسیان‌آن را دستاویز گرفته آذربایجان‌را می‌برند و من چون کاغذ مهرکرده‌ام آن را دستاویز ساخته مرا زنده نگزارند.

می‌گوید: من دلداریها دادم‌لیکن پیدابود که‌کارگر نیفتاد و چون

زمانی نزد او بودم برخاسته باز گشتم.

در کتاب آبي درباره نگهداری او در کونسولخانه و یا بیرون فرستادنش بیشتر از آنچه آوردیم نیست. لیکن چنین پیداست که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از اینراه بوده که شاهزاده برجان خویش نیز ایمني نمیداشته است.

اما چگونگی خودکشی: شاهزاده چون به کونسولگری رفت دو تپانچه جیبی کوچك همراه خود داشته. کونسول آنها را گرفته بافشنگ هایش باطاق خود برده ولی پاره فشنگهای آنها در جامه دان شاهزاده باز مانده که کونسول آنها را ندیده و اینهنگام که شاهزاده آهنگ خودکشی کرده نامه‌ای بکونسول نوشته بدینسان که چون حاج شجاع‌الدوله بامن مهربانی نموده و چندبار برای پرسیدن حالم فرستاده در اینهنگام که میخواهم بتهران بروم بهتراست نامه‌ای بنام سپاسگزاری بایشان بنویسم و میخواهم آن دو تپانچه را هم بایشان ارمغان سازم شما آنها را بدهید بیاورند نزد من. قونسول چون گمان دیگری نمی برده این سخن را باور کرده. با اینهمه تپانچه ها را داده و فشنگها را نگه داشته.

شبانه شاهزاده تادیری از شب بیدار می‌بوده و نامه مینوشته و چون آنها را بپایان رسانیده فشنگی از جامه‌دان بیرون آورده و بیکی از تپانچه ها انداخته و درحالیکه روبسوی قبله دراز کشیده بوده تپانچه را بپهلوی خود گزارده و تهي کرده و بدرود زندگی گفته است.

کونسول گزارش را بتهران چنین آگاهی داده:

« چون امروز ضیاء الدوله بساعت هرروزه بیرون نیامد من باطاق او رفتم استونس و یکی از نوکرها نیز همراه بودند. او را دیدم مرده و بروی

سینه خود بزمین افتاده و یکسوی دلش‌را گلوله زخمی ساخته. رختها همه در برش و دکمه های پیراهن و نیم‌تنه اش باز می‌بود. افزار اطاق همه بجای خود بود. از هر راهی پیدا بود که او خودکشی کرده.

من پی دکتر فرستاده‌ام و نماینده کارگزار راهم باینجا خوانده ام که در رسیدگی او نیز باشد. شاهزاده چند کاغذ نوشته آنکه بنام من است به هنگام گفتگو باز کرده خواهم خواند »

آن فرستاده صمد خان که یادش کردیم چنین می گوید: هنگام نیمروز بر سر سفره صمد خان بودیم که آگهی دادند از کونسولگری تلفون کرده می‌گویند ضیاءالدوله خود را کشته‌است. می‌گوید: صمدخان دراینجا نیز مرا برگزید و بنام نمایندگی از سوی خود فرستاد و چندکسی نیز همراه گردانید. ما چون رفتیم نماینده کارگزاری و کسان دیگری نیز آمده‌بودند. چون در اطاق را باز کردند دیدیم شاهزاده برروی زمین خوابیده و بر روی میز چهار کاغذ دیدیم. یکی از آنها را بنام سرپرست پسرش در پترسبورگ نوشته که به تلگراف فرستاده شود. چون پسرش درپترسبورگ درس میخواند به سرپرست او نوشته بود: من ناگزیر شده خود را کشتم و چون این را در روزنامه‌ها خواهند نوشت شما پسرم را پیش از آن از چگونگی آگاه گردانیده دلداری دهید. دیگری بنام پدرش جهانسوز میرزا بود که در تهران می‌زیست. باو نیز داستان را آگاهی داده و بدرود گفته بود. سومی‌را بنام همسرش نوشته و چون سرپاکت‌را لاك کرده بود آن‌را نتوانستیم خواند. چهارمی بنام حاج صمد خان بود باو نیز سپاس گزارده و خواهش کرده بود کشته او را خوار ندارند و پاسدارانه بخاك سپارند.

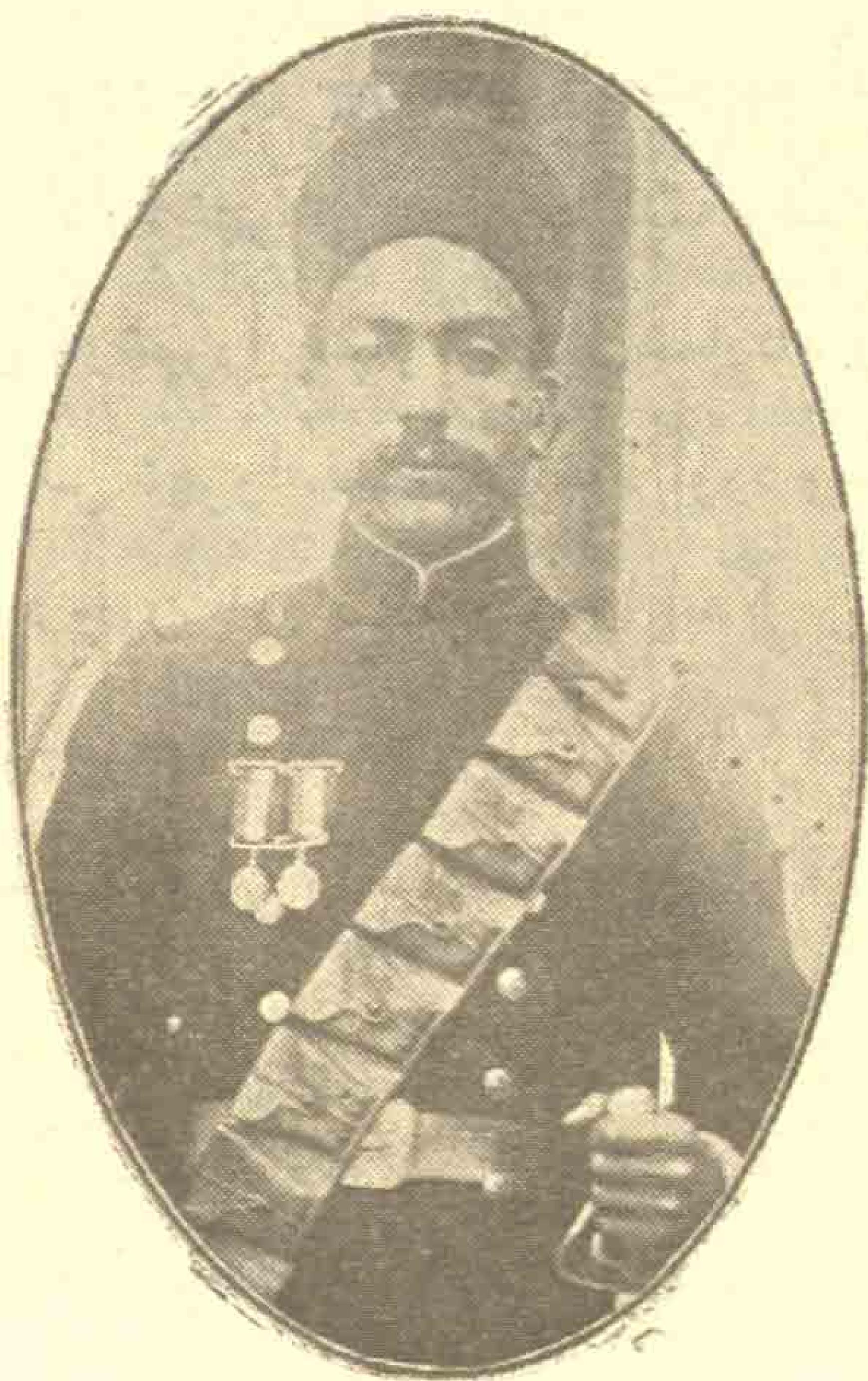
می گوید: چون خواستند او را از روی زمین بلند کنند ترسیدند دوباره خون از زخمش بیرون آید . این بود پنبه بروی آن گزارده استوار بستند و سپس از روی زمین بلند کردند . گذشته ازما کارکنان کارگزاری بودند . کونسول نیز چهار سپاهی هندی همراه ساخت که دو تن با بیرقها در دست جلو افتادند و دو تن دیگر از دنبال می‌آمدند . بدینسان جنازه را باشکوه بلند ساختیم و باآهنگ بارگاه سید حمزه روانه گردیدیم و آن را بآنجا رسانیدیم که شسته و کفن کرده زیر خاك سپردند .

این بود داستان دلسوز خودکشی ضیاءالدوله . اینمردان که بدینسان در می گذشتند اگر چه در آشکار بزم سوگواری برای ایشان برپا نمیشد لیکن در نهان درهزارها خانه ها سوگواری برایشان می کردند . اینمرد نیز چون درگذشت هزاران کسان برو گریستند و شاید دلهای بدخواهان و دشمنان نیز برو سوخت .

من آن روز را از خانه بیرون نیامده بودم و از پیش آمد آگاهی نیافتم ولی شب چهارشنبه که در انجمنی آنرا شنیدم اگر چه در آنجا خودداری نشانداده چیزی نگفتم . ولی چون بخانه باز گشتم تا نیمشب نخوابیدم و همه یاد او و غیرتش را کردم و آه از دل کشیدم .

از تاریخچه زندگانی این نیکمرد آنچه دانسته ایم و در اینجا می باید بنگاریم اینست که پیش از جنبش مشروطه او یکی از سرکردگان قزاقخانه و در آنجا پایگاه امیر تومانی داشته است . ولی چون جنبش مشروطه خواهی پیش آمد و از آنسوی لیاخف رئیس قزاقخانه گردید و درنتیجه پیش آمدهایی چند تنی ازسرکردگان قزاقخانه کناره جستند یکی از آنان این شاهزاده بود که از آنجا بریده بآزادیخواهان پیوست و

این بود درمجلس یکم یکی از نمایندگان گردید وسپس بدستیاری وزارت جنگ رسید . وچون محمدعلیمیرزا مشروطه را برانداخت او درتهران بگوشه خزیده بود تا دوباره آزادیخواهان بتهران آمدند وآنجارا بگشادند و او نیز بار دیگر در کار بود تا بآذربایجان آمد و کارها و داستان او را درآذربایجان درپیشرفت تاریخ یکایك آورده ایم .



نایب محمد آقا

گفتار هشتم

دار زدن حاجی‌نقی بایك گرجی

روز چهارشنبه هفدهم بهمن (۱۸ صفر) هنگام پسین حاجی نقی‌را بایك تن گرجي بالای پشت‌بام ارك بدار زدند وچنانچه گفته‌ایم حاجی‌نقی راداستانی هست که دراینجا می‌آوریم:

چنانکه گفتیم روسیان چون‌شب بیست‌ونهم آذر ماه در تبریزبکار برخاستند ودر جلو ادارهٔ شهربانی دوتن را کشته وشبانه بیشتر اداره هارا بدست‌گرفتند اینان کارشهررا بسیار آسان می‌شماردند وچنین می‌پنداشتند که بایك‌جنبشی سراسر شهررا بدست‌خواهند آورد ومجاهدان‌را دستگیر خواهند کرد این‌بود چون بامداد دمید وهوا اندکي روشن گردید سالدات وقزاق‌را ببازارها وخیابانها ریختند وسر راههارا گرفتند واز آنسوی برای گرفتن کلانتریها سرکردگانی را با دسته هایی از قزاق و سالدات نامزد گردانیدندکه هریکی با دسته خود برسریك کلانتری برود. دسته نخستی از آنان بآهنگ کلانتری دوچی روانه گردیدند و اینان ازآن سالداتهای کاروانسرای محمدافها بودند که گفتیم دوسه‌روز پیش از اردبیل‌رسیده ودرآن کاروانسرای جاگرفتند واز هرباره بردیگر سالداتها برتری‌داشتند وبیباکی‌ودژخویی فزونتراز‌آنان نشان میدادندکه از روزیکه رسیدند بیم مردم بیشتر گردید.

اینان چون روانه گردیدند تا گورستان دوچی کسی جلو آنان‌را نگرفت. زیرا هنوز آغاز روز بود وجنگی رخ نداده ومردم هنوز آگاهی

از پیش آمد نداشتند وکسی از آهنگ اینان آگاه نبود. ولی چون‌بگورستان دوچی رسیدند و آهنگ ایشان دانسته شد کربلایی حسین آقا فشنکچی و مجاهدانی‌که درآن نزدیکي بودند بجلوگیری پرداختند وزدوخورد‌آغاز شد.این نخستین زد وخورد آن روز بود و کسیکه آنروز درآن نزدیکیها بوده وآن جنگ‌را دیده چنان گوید:

روسیان خود را بکاروانسرای حاج غلامرضا سدهی در نزدیکی گورستان انداخته و آنجا را سنگر گرفتند و بنگهداری خود پرداختند از آنسوی مجاهدان گرد آنجا را گرفته زد و خورد را دنبال کردند. روسیان با آنکه گروه اندکی بودند و از لشگرگاه خود بس دور افتاده و امید چندانی برسیدن یاور نمی داشتند دلیرانه ایستادگی نمودند وپیاپی از مجاهدان می کشتند. از آنسوی مجاهدان نیز از کشته شدن نترسیده زمان بزمان بکاروانسرا نزدیك میشدند. آنان نیز چند تن از روسیان را کشتند. این‌زدوخورد تاغروب پیش می‌رفت وچون درسراسر شهر جنگ وخونریزی سختی برپا می بود اینان همچنان جنگ را رها نمیکردند وچون روسیان در جایگاه استواری می‌بودند تا هنگام پسین بیست‌وهفت تن کمابیش از مجاهدان‌رابخاك انداختند ولی ازایشان بیش از نه‌تن کشته نگردید. مجاهدان‌خواستند از پشت‌بام سوراخی بازکنند واز آنجا تیر اندازند. همینکه سوراخ باز شد روسیان مهلت نداده یکی ازمجاهدان راکه دم سوراخ ایستاده بود از پایین باتیر زدندکه گلوله از زیرچانه‌اش خورد وازپشت سرش‌بدر رفت. دیگران ترسیده خودرا کنار کشیدند. کسانی خواستند آتش بکاروانسرا زنند چون پراز کالای بازرگانی بود مجاهدان جلوگیری کردند. از کسانیکه در این جنگ کشته گردید یکی

جوان باقر نام از دلیران بنام مجاهدان و دیگری برادر حاجی نقی بود (که ماداستان اورا خواهیم سرود). چون روسیان بتنگنا افتاده بودند و جز چند تنی ازایشان زنده نمی ماندند یکی از مجاهدان ایشان را آواز کرده بزبان روسی چنین گفت : بیایید دست از جنگ بردارید واز آنجا بیرون آیید و ما بشما زینهار میدهیم . سرکرده ایشان پاسخ داد : ما نان امپراتوررا خورده ایم که درچنین روزی درراه او کشته شویم . بدینسان از زینهار خواهی سرباز زدند ، وچون شب فرا رسید و هوا تاریك شد و مجـاهدان از آن پیرامون پراکنده شدند وخود شب پربیم وآشوبی بود سرکرده روسي بـا دو تن دیگر که زنده مانده بودند از کاروانسرا بیرون آمدند وچون راه‌را نمی‌شناختند یکی از بازار خوابان‌را(داروغه شاگرد) جلو انداخته آهنـگ کاروانسرای محمد افها کردند و چنین می پنداشتند یـارانشان درآنجا میباشند . باآنکه هنگام فرورفتن آفتاب مجاهدان بآنجا روآورده و بایك تاخت بسیار بیباکانه و خونریزانه آنجا را ازروسیان تهی ساخته بودند . آنان این را نمیدانستند و چون بنزدیك کاروانسرارسیدند راهنمارا رها کردند وخود را بکاروانسرا درآورده شب را در کنج طـویله بسر بردند و چون روز شد و دوباره با روسیان در پیرامونهای باغشمال جنگ پیش می‌رفت کسانی نادانسته بدیدن کاروانسرا آمدند . روسیان از نهانگاه دست بازکرده و سه تن را با گلوله زدند واز اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجـا آگاه گردیدند و چون سنگر استواری پدید آورده بودند کسی دلیر ی نمیکرد پیش رود تا حاجی بابا خان اردبیلی بآنجا رسیدوپاپیش گزارده باچند تیر هرسه‌را از پاانداخت. این بود داستان جنگ کاروانسرای سدهی .

اما پیش آمد حاجی نقي وبرادرانش: اینان‌سه برادربودندکه بزرگترشان حاجی نقی شصت‌سال کمابیش داشت وبکار جواهرفروشی می پرداخت‌ومرد آسایش طلبي بود. دوبرادر دیگرش گویا بخرید و فروش تفنگ و فشنگ می‌پرداخته و اینست بامجاهدان پیوستگی می‌داشتند وهمیشه بـا ایشان بجنگ میرفتند یکی ازآندو دراین جنگ‌کاروانسرا نیز بود وچنانکه گفته شد باتیر روسیان ازپا درآمد وچون کشته‌اورا بخانه‌اش بردند زنان بسوك وشیون بس‌سختی برخاستند وکسانی‌ازآنان بیتابی‌را ازاندازه گذرانیده‌آرام نمیگرفتند. حاجی نقی دلسوخته که برادر جوان‌ودلیر خودرا ازدست‌داده وازاینسوی این بیتابی زنان را می‌دید دیوانه وار بیك کار بیهوده زشتی برخاست وآن‌اینکه یکی‌از کشتگان روسی‌را که درپیرامون کاروانسرابود سربریده‌آنرا برای آرامی زنان بخانه آورد(وگویا این‌روز دوم جنگ بوده)

این بود گناهي که ازاو سرزد ، وچون دوسه روز دیگر جنگ‌فرو نشست وسپس نیزروسیان شهررا بدست‌گرفتند وپی کشتگان خود میکشتند تن سربریدهٔ آن سالدات‌را پیدا کردندکه از یکسو همان‌را دستاویز ساخته درلندن وپترسبورك پراکنده کردندکه‌مجاهدان چون‌سالداتهارامیگرفتند شکنجه می کردند و اندامهای ایشان را می بریدند. این گناهها را که بر مجاهدان میشمردند یگـانه دستاویز آن همین تن سر بریده بود وبس. از یکسو نیز جستن سرآن را بهانه‌گرفته باین خانه وآن خانه ریختند وچون آن را پیدا نکردند کار را بر مردم دوچی سخت گردانیدند تا آنجا که توپ بر سر بلندی کشیده بیم دادند که اگر آن سر پیدا نشود سراسر کوی را بتوپ خواهندبست . خود حاجی‌نقی گریخته وجایش دانسته‌نبود .روسیان پسرش‌راکه یگانه فرزندش بود دستگیر کردند وبزندان سپردند. نیزخانه‌اش

را تاراج کردند وچون میخواستند آن را بادینامیت براندازند همسایگان از ترس آنکه بخانه‌های ایشان گزند رسد از آن جلوگیری نمودند وخود بگردن گرفتند که کارگر گزارده با بیل و کلنگ آنرا ویرانه گردانند. در اینمیان سربریده نیز پیدا شد. بدینسان که حاجی نقی چون آنرا بریده و بخانه آورده بود پس از نشاندادن بزنان ودیگران بحیاط تون گرمابه ای درآن نزدیکی انداخته بوده چون یکی دوروز آنجا مانده آقای حاج میرزا علی اکبر صدقیانی که در دوچی نشیمن داشت و خانه اش در آن نزدیکی بود (۱) از چگونگی آگاه گردیده و بتونتاب دستور داده که آن را بیرون برده دریك جایی زیرخاك کند وتونتاب دستور اورا بکار بسته بوده. این بوده پیش آمدسر و چون روسیان آن سختگیریرا نمودند آقای صدقیانی تونتاب را فرستاد وآن را از جاییکه زیر خاك کرده بود بیرون آورد و بروسیان داد که خرسند گردیدند و از سرآزار مردم گذشتند.

حاجی‌نقی چهل‌روز کمابیش درنهانگاه میبود وچون شنید روسیان بپرسش آزار می رسانند و بجان او بیم کرد بیرون آمد وخود را بروسیان سپرد و آنان چند روز نگاهداشته وباز پرسها کردند و چنانکه گفتیم روز هفدهم بهمن بابك تن گرجی بدارش زدند. این گرجی راهم می‌گفتند از ارومی گرفته آورده اند وخود از گریختگان سیبریا بوده که بتبریز آمده و بمجاهدان پیوسته وماخود آگاهی از او نداریم.

همان روز دو تن کرد را که می گفتند ایشان را نیز از ارومی گرفته اند دست بسته بشهر آوردند و بباغ شمال بردند و فردا پنجشنبه هیجدهم بهمن (۱۹ صفر) هنگام پسین آنان را بهپشت بام ارك آورده از

(۱) کنون نیز در تبریز و در همانجاست.

پهلوی حاجی نقی وگرجی آویزان کردند. (۱) چنین می گفتند ایشان در راه ارومی باسپاهیان روس زدوخورد کرده و یکتن افسررا کشته بودند.

از روزهای نوزدهم تابیست وچهارم بهمن پیش آمدی یادداشت نکرده ایم‌جز اینکه صمدخان چون سرش اندکی ازبستن وکشتن آسوده شده بود کم کم بکارهای دیگری می‌پرداخت. این بود که روز نوزدهم بهمن آگهی بادستینه «امیرفیروز» درشهر پراکنده گردید دراین باره که «اهالی‌محلات در تنظیف کوچه های نشیمنی‌خود ساعی باشند وسرچاهها و بالوعه ها را مسدود نمایند و اغنیا ومتمولین در معابر شبها درسر در خودفانوس الی اذان صبح روشن نمایند.»

این امیر فیروز همان رفیع الدوله است که صمدخان بگلر بیگی تبریزش کرده بود و بیشتر کارها بادست او وکسانش انجام می‌گرفت وصمد خان بتازگی با و لقب امیر فیروز داده بود. آن‌شهرداری تاریخی تبریز که در اندك زمانی شهررا پاکترین وبسامانترین شهرهای ایران‌گردانیده بود، شهرداری که در سال ۱۲۸۷ درگرماگرم جنگهای تبریز و در زیر گلوله های توپ‌که برشهر می ریخت کوچه هارا سنگ فرش میساخت، شهرداری که برای نخستین بار در ایران بیمارستان پاکیزه و آبرومندی برپاکرده بود- اینان آنرا برانداخته وبجای آن اینگونه آگهی بیرون می دادند. روی نادانی سیاه باد.

روز پنجشنبه بیست‌وپنجم بهمن هنگام پسین بادستور صمد خان نایب محمدآقا را که تاکنون در زندان میخوابید درقوبون میدانی (پشت

(۱) دریادداشت اردبیلی گفته یکی از ایشان را بدار زدند ولی تلگرافخانه بتهران دار زدن هر دو را آگاهی داده.

مغازه‌های مجیدالملك) خفه کردند. سرگذشت اورا که اردبیلی نوشته‌بس دلگداز است. جوان دلیررا چون بکشتنگاه آوردند وبروی زمین نشانیدند رو بدژخیم و همدستان او آورده گفت: « خواستارم پس از کشتن مرا نیاویزید». این‌را گفت ودژخیم باشاگردش پیش‌آمدند وریسمان بگردنش انداختند وهریکی یکسر آنرا گرفته وپای خود را بدوش اوتکیه داده از دوسو کشیدند. بیچاره‌رنگش سیاه شده بزمین افتاد. دژخیم چند لگدی نیز بسینه اش زد با اینهمه چون جانش در نرفته بود عرقچین شاگردش را برداشته و ترکرده و با نوك خنجر بگلوی آن بیچاره طپانید که دهان و زبانش نیز زخمی گردید وبدین سختی‌او جان سپرد. چنانکه خواهش کرده بود کشته او را نیاویختند و نیم ساعت بروی زمین بود تا پولی از خویشان و بازماندگانش گرفتند و او را بایشان سپاردند که بدوش چهار باربر داده برای شستن وزیرخاك کردن بدر بردند.

از اینمرد بارها نام برده ایم. چون درتبریز جنبش مشروطه بر خاست ودسته مجاهدان‌پدید می‌آمد وکوی خیابان یکی ازکانونهای جوش وخروش بود این جوان‌بادو برادرخودمحمود وابوالقاسم بمجاهدان‌پیوستند. و چون در تبریز جنگها برخاست اینان ازسر دستگان جنگجویان بودند و جان فشانیها مینمودند و ابوالقاسم که از همه کوچکتر بود در جنگ خطیب بادست کسان صمدخان کشته گردید. پس از آن چون جنگ‌فرو نشست و در تبریز شهربانی بر پا گردید نایب محمد آقا ونایب محمود از سر کردگان شهربانی شدند ونایب محمدآقا یکی از کلانتران بود و زمانی نیز در شهرداری سرپرستی کارهای آنجارا داشت. داستان نایب محمودرا باامیر حشمت در جای خود آورده ایم، و چون جنگ باروس آغاز شد این دو

برادر در آن جنگ از پیشگامان بودند و نایب محمود در آغاز زد و خورد کشته گردید وسرگذشت خود نایب محمد آقارا با برادرش میرزا احمد آورده ایم. اینست نمونه ای از جانفشانی تبریز در راه آزادی ایران: از یکخاندان سه‌جوان دلیر وارجدار جان خودرا دراین راه ازدست‌دادند. میرزا احمد برادر بزرگ اینان تا چند سال پیش درتبریز زنده بوده.

چنانکه گفته‌ایم دراین دوماه یکی ازکارهای روسیان برانداختن خانه‌ها بودکه از هرکجاکه‌تیری بروی ایشان انداخته‌شده بود بادینامیت بهوا می پرانیدند. جبه خانه را سراسر ویران کردند. دیوار های ارك را کندند. خانه‌های بسیاری را ویران نمودند. کمتر روزی بودکه آوای برافتادن جایی از یك گوشه شهر برنخیزد. بویژه در روزهای بیست و هفتم و بیست وهشتم و بیست ونهم بهمن‌که جاهای بسیاری‌را برانداختند و روزانه پیاپی آوای برافتادن ازاینسو وآنسو برمیخاست. بگفته اردبیلی هرروز صدبار بیشتر خار خار ویرانی شنیده می شد. یکی از جاهایی که در این چند روزه ویران‌کردند کاروانسرای سدهی بودکه داستان آن را نگاشته ایم.

روز سه‌شنبه سی‌ام بهمن (یکم ربیع‌الاول) روسیان باز دوتن را که مشهدی هاشم هراچچی و یکتن از گرجیان باشد در پشت بام ارك بدار زدند. مشهدی هاشم یکی ازسردستگان مجاهدان وخود مردی میانه بالا وخوشرویی بودکه ازنخست بمیان‌مجاهدان درآمده ویکی از سردستگان شمرده میشد و در جنگ های سال ۱۲۸۷ دلیریها کرده و مرد بنامی گردیده بود. مابارها نام اورا برده ایم و چنانکه گفتیم روسیان پسر او را گرفته بودند و روز دار زدن آقا میر کریم و دیگران اورا از پای دار

رها کردند . خود مشهدی هاشم نهان بود تاروز بیست و سوم بهمن اورا گرفتند و دست بسته نزد صمدخان بردند . کسیکه اورا در اینهنگام دیده چنین می‌گوید: مشهدی هاشم خود را نباخته وهیچ پروایی نمی‌نمود و سر بپایین انداخته زیرلب دعا می‌خواند . صمد خان او را نزد روسیان فرستاد و آنان درباغ شمال نگه داشتند و بازپرسهایی کردند و امروزبپای دارش آوردند وبابودن تماشاییان بدار آویختند.

ولی ازگرجی‌همراه‌او هیچگونه آگاهی‌نمیداریم . این‌جوانمردان که بیاری تبریز آمده بودند و بدینسان جان خود را در راه‌آزادی ایران میباختند باری نامهاشان نیز شناخته نیست .

اگر آن دو تن کرد را که از آزادیخواهان نبودند بشمار نیاوریم این بار یازدهم کشتار روسیان بود و تا آنجا که ما دانسته ایم و نام برده ایم تا امروز سی‌وهفت تن را بدار آویخته بودند . اینها جز ازکسانیند که با دستور صمد خــان کشته شده اند . تا آنجا که ما میدانیم مشهدی هاشم و آن گرجی واپسین کسانی بودند که روسیان بدار زدند و پس از آن دیگر در تبریز کسی را ایشان نکشتند . ولی آدمکشیهای صمد خان همچنان دنباله‌میداشت چنانکه داستان آنهارا خواهیم‌آورد. نیز روسیان کسانی‌را درخوی ودیگر جاها کشتندکه آنها را نیز خواهیم نگاشت.

چنانکه‌گفته ایم دراین زمان درتبریز دروغهای بسیار پراکنده میشد . اینها را بد خواهان مشروطه ساخته و پراکنده می کردند و در اینروزها پراکنده کردندکه حاجی پیشنماز را گرفته‌اند وزنجیر درگردن بشهر آورده اند . نیز امیر حشمت را عثمانیـان گرفته و با هفت تن از یارانش به مرز ایران آورده اند تا بایرانیان سپارند و صمد خان یکدسته

سواره برای باز گرفتن و آوردن ایشان فرستاده . این دروغ ها را چنان بزبان می آوردند که هر شنونده‌ای باور می‌کرد وسپس دانسته شد همگی دروغ بوده‌است .



غلامخان بالای دار

گفتار نهم

جنبش ملایان برای خواستن محمد علیمیرزا

چنانکه گفته‌ایم صمدخان چون با زور روسیان آذربایجان را در دست میداشت وپشتش بیاری ایشان گرم می بود آرزو میکرد محمد علی میرزا را دو باره بتاج وتخت ایران برساند وچون محمدعلیمیرزا هنوز در ایران می زیست و در استراباد هوا خواهانی بر گرد سرش بودند و ایلهای ایران بیشتر نیکخواه او بشمار می رفتند و پس از همه روسیان همیشه پشتیبانی نشان میدادند چندان دشواری درآن کار نمیدید ـ بویژه با بسته شدن مجلس وبهم خوردن شکوه آزادیخواهی درتهران ودیگر جا ها که بردلیری دشمنان مشروطه بسیار می‌افزود. چنانکه در همان‌هنگام ها سالارالدوله باردیگر میدان یافته بکرمانشاهان تاخت و آنجارا گرفت. باآن گسیختن شیرازه کار ها و درماندگی دولت محمد علی این بار بآسانی توانستی‌کار ازپیش برد . صمدخان نیز بیهوده‌امید نمی‌بست. چیزیکه هست انگلیسیان ازمحمدعلی سخت بیزار بودند وروسیان ناگزیر شده باایشان همراهی می‌نمودند. اینست صمدخان چون‌بکار برخاست وایلهای آذربایجان را برآن وا میداشت که لشگر گاهی درمیانه پدید آورند و همه در آنجا گرد آمده بهمدستی ایلهای خمسه لشگر انبوهی آرایند و آهنگ تهران کنند و نیز دسته‌ای ازشاهسونان‌را بگیلان فرستادکه ازآن راه‌پیش روند انگلیسیان زبان برنجیدگی بازنمودند و بادست روسیان جلوکار راگرفتند. صمدخان چون دید ازآن راه‌کاری پیش نرفت باندیشه دیگری افتاد

وآن اینکه ملایان تبریز را بخواستن محمد علیمیرزا وا دارد و چون آموزگار او در این نیرنگها رشیدالملك بود هم بادست او ملایان را بکار برانگیخت . حاجی میرزاحسن ازشهر بیرون رفته ودیگران همه بودند و نخست ملایاني از پایگاه دویم بکار برخاستند بدینسان که برروی یکذرع ونیم چلوار چند سطر بدینگونه نوشتند: « ما مردم تبریز همگی پادشاه خودمان محمد علیشاه را میخواهیم » و همگی آن را مهر کردند . سپس میرزا رضا نامي بگردن گرفت آن را بمهر مردم رساند و نوکران خود را واداشت که دسته دسته مردم را بخانه او می بردند و خواه ناخواه بمهر کردن چلوار وا می داشتند . بااین کار از روز نهم اسفند آغاز کردند . از روز یازدهم مردم را واداشتند که در بازار ها بیرق زدند و بنام محمد علیمیرزا جنبشی از خود نشان دادند . بازاریان یك دسته بد خواه مشروطه بودند و یکدسته هم از ترس جان بایشان پیروی نشان می دادند بر روی بیرقها « زنده باد محمد علیشاه » واین گونه جمله ها نوشته و شادمانیها از خود می نمودند . کسانی بد نهادی ازاندازه بیرون کرده از دشنام وبدگویی بمشروطه خواهان باز نمی‌ایستادند ودر بشقابها زنجفیل ریخته اگر کسی را آزادیخواه می‌شناختند بجلواو می گرفتند(۱)

(۱) شاید کسانی از خوانندگان معنی زنجبیل گرفتن بجلو مردم را نفهمند . ما این را در جای دیگری‌هم باز نموده‌ایم . در آذربایجان زنجبیل را درمان دل درد می‌شناختند وکسیکه دلش دردمی‌کرد زنجبیل باو میخورانیدند . از آنسوی در زبان رشک بردن را نیز دل‌درد می‌نامیدند و کسیکه بیك‌کاری رشک می‌برد می‌گفتند دلش بدرد آمده ، گاهی نیز می‌گفتند زنجبیل دربایستش شده که این نیز همان معنی رشک بردن را می‌رساند . ازاینرو بود که در جنبش مشروطه که شهر بدو دسته شده و دشمنی سختی در میانه پدید آمده

در زمان مشروطه جوشش هاو خروشهایی که از مردم پدید آمدی اینان میخواستند ماندهٔ آن‌را نشان دهند لیکن چون یك‌کار زورکی بودبسیار سرد می‌افتاد. اینها نمایشهایی بودکه در بازار رخ می‌داد. ازآنسوی ملایان تلگرافها بلندن برای پادشاه انگلیس وبه‌پترسبورك بامپراتور روس‌فرستاده بازگشت محمدعلی‌را بتاج وتخت ایران ازایشان خواستار می شدند. هر کسی آن تلگرافها را دیده اندازه سبك مغزی این دسته را نیك شناخته است. یکی ازآن تلگرافها را که حبل‌المتین بدست آورده وچاپ کرده ما اینك دراینجا می‌آوریم :

لندن بتوسط وزارت جلیله امورخارجه مقام منیع هیئت وزرای عظام‌دامت شوکتهم بوسیله عریضه تلگرافی‌بخاکپای مبارك اعلیحضرت اقدس امپراتوراعظم خلدالله ملکه متظلم شدیم‌که بواسطهٔ هجرت اعلیحضرت محمد علیشاه ازمملکت موروثی‌خود وانفصال ذات‌مقدس آن اعلیحضرت ازتاج وتخت نیاکان زحمت و خسارت بیپایان باهالی ایران توجه نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال بعموم مردم این سامان وارد شده است و استدعا نمودیم در اعاده و

بودگاهیکه مژده پیشرفتی‌درکار مشروطه رخ‌میداد وآزادیخواهان‌جنبش وشادی می نمودندی‌این‌جمله پیاپی برزبانها می‌رفتی: «ای‌مستبدان برای‌شما زنجبیل دربایست است» باینمعنی که شما رشك به‌فیروزمندی آزادیخواهان می‌برید و دلتان درد گرفته است . سپس گامی پیش‌تر رفته درفشها که می‌افراشتند برروی آن این جمله را می نوشتند ، «مستبدان زنجبیل دراینجا آماده است» . از این هم جلوتر رفته تکه‌های زنجبیل‌را ازاینگوشه و آنگوشه بیرقها می‌آویختند . میرتقی قلج آن را بنوك شمشیر خود بند می کرد . کسانی از این هم بالاتر رفته بشقاب را پراز زنجبیل کرده در جشن و شادی در جلو دکانها می گزاردند . اینها کارهای بیهوده و عامیانه بود که کرده میشد واینهنگام بدخواهان آزادی آن را بخود مشروطه خواهان باز می‌گردانیدند .

رجعت آن اعلیحضرت بایران توجهات خسروانه مبذول فرمایند تا کنون بصدور جواب مفتخر نگردیده ایم اینك‌هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم واستدعا نموده از پیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام می نماییم که به اقتضای مراحم ملوکانه اهالی ایران را بوجود مقدس پادشاه بالاستحقاق خود مفتخر وسرافراز فرمایندکه‌بدعای ذات همایونی مشغول‌باشیم .

حاجی میرزا تقی مجتهد - میرزا (؟) موسوی - میرزا ابوالقاسم مجتهد حاجی میرزا محمد مجتهد - حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد - آقا میرزا یوسف مجتهد - میرزا صادق مجتهد - میرزا محسن مجتهد - حاجی میرزا عبد الکریم امامجمعه - حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد - حاجی میرزا رضاآقا مجتهد - حاجی حاجی میرزا عبدالعلی آقا مجتهد - آقا میرزا عبدالرحیم مجتهد - حاجی میرزا باقرآقا قاضی - حاجی میرزا عبدالوهاب‌آقا - آقامیرزا محمودآقا پیشنماز - آقامیرزا عبدالشکور پیشنماز - میرزا یوسف واعظ - سرالعلماء (؟) - آقا میرزا (؟) .

درجاییکه دراینهنگام همگی مجتهدان نجف وکربلا وسامره(بجز سیدکاظم یزدی) در کاظمین گردآمده و برای پایداری مشروطه وآزادی و جلوگیری ازچیرگی روسیان پیاپی‌تلگرافها بهمه‌جا می‌فرستادند(چنانکه تاریخچه‌آنرا درجای‌خود خواهیم نگاشت).اینان درتبریز بدینسان‌دشمنی بامشروطه می‌نمودند وبرای بازگشت محمدعلي دست بسوی این بیگانه و آن بیگانه دراز می کردند. اینست نمونه‌ای ازآشفته کاریهای کسانی که خودرا پیشوایان توده میشماردند .

باری تا چهار روز دربازار این نمایشها می‌رفت و ملایان نیز می کوشیدند . ولی چنانکه گفتیم این کار نه بدلخواه انگلیسیان می بود ودر همان روز نمایندگان دو دولت در تهران با دولت ایران گفتگوهایی در میان میداشتند ودرباره محمدعلیمیرزا نیزچنین می‌نهادندکه دوباره دولت ایران پولی‌سالانه بگردن گیرد که باو پردازد و محمد علیمیرزا ازایران

بیرون رود. این گفت وشنید پیش رفته و محمد علی آماده رفتن می شد (چنانکه در ۱۸ اسفند از ایران بیرون رفت). این بود روسیان جلوگیری ازاینکار صمدخان کردند واوخود جارچی ببازار فرستاده مردم را به برچیدن بیرقها واداشت و بدینسان جنبش وکوشش ملایان ازمیان میان رفت.

در این ماه (اسفند) بازار آدمکشی از گرمی افتاد و چنانکه ما آگاهیم جز داستان تقیوف که آن را خواهیم آورد کسی در تبریز کشته نگردید. لیکن بگیر و بند و آزار و تاراج همچنان رواج می داشت و این هنگام شصت تن کمابیش ازآزادیخواهان در زندان صمدخان می‌زیستند. کسانی را که ما شناخته ایم در اینجا نام می‌بریم:

آقا میر جعفر خیابانی (پدر شادروان میرهاشمخان) که گفتیم روز یازدهم دیماه روسیان او را گرفتند و بباغ شمال بردند و همان روز خانه های ایشان را با خانه های باقر خان سالار تاراج کردند پس از چندی روسیان او را نزد صمد خان فرستادند و صمد خان چون با او آشنایی میداشت از در مهربانی در آمده او را رها کرد و ایمنی باو داد. آقا میرجعفر چون بخانه بازگشت وپسران و نوادگانش (آقا میر حسینخان و دیگران) که گریزان بودند نیز ایمن گردیده بخانه بازگشتند. ولی چندی نگذشت که صمدخان کسی فرستاده ایشانرا نزد خویش خواند وچون رفتند دوباره آنان‌را بزندان فرستاد که تااینهنگام دربند می زیستند وصمد خان هشت هزار تومان پول میخواست که آنان را رها سازد.

شادروان میر اسدالله خویی که سر دسته مجاهدان خوی و خود مرد جنگ آزموده و دلیری بود و ما نام او را در داستان جنگ های

شهر خوی با کردان برده ایم او را با دو پسرش میر آقا و میر هدایت دستگیر کرده بتبریز آوردند. صمد خان دستور داد نخست چوب بسیاری بپاهای آنان زدند و سپس هر سه را کوفته و خسته زنجیر بگردن زده به زندان سپردند که تااین زمان در بند میبودند.

آقا میرزا رحیم صدقیانی که یکی از سر جنبانان آزادیخواهان خیابان بشمار رفتی و همیشه کوششهای فراوان کردی اینهنگام او نیز در زندان می‌زیست.

در اینروزها بشادروان حاجی محمد باقر ویجویه ای گزند سختی رسید که باید آن را هم بنگاریم: اینمرد که یکی از هواخواهان مشروطه بود و در سال ۱۲۸۷ که جنگ‌های دوچی رخ‌داد پیش آمدهای چهار ماهه را نوشته و بنام «بلوای تبریز» کتابی ساخت و در همان هنگام آن را بچاپ رسانید که ما در بخش‌دوم کوتاهشده نگارش های اورا آورده ایم در اینروز ها کدخدای ویجویه اورا خواسته پس از دشنام و سرزنش و آزار پیرمرد ناتوان‌را به‌بند انداخت وسپس‌پسرش احمدآقارا خواسته در پیش چشم پدر چوب بسیاری زد. باینهاهم بس نکرده بازور وفشار پول و خواسته ازایشان گرفت. و چون این آگاهی به‌بیگلربیگی رسید بکدخدا برآشفت و او را از کار برانداخت و حاجی محمد باقر و پسرش را از بند آزاد گردانید و پول و افزار که داده بودند بخودشان بازگردانید ولی‌چون در دستگاه صمدخان هیچکاری بی‌پول پیش نرفتی خود بیگلربیگی یکصد و چهل تومان از حاج محمد باقر گرفت. پیرمرد بیچاره پس از رهایی در شهر نمانده بآهنگ استانبول بیرون رفت (۱). این یك نمونه دیگر

(۱) از یادداشتهای اردبیلی آورده شده.

از گرفتاری مردم در آنروز ها میباشد.

شب پنجشنبه بیست و سوم اسفند تقیوف را دستگیر کرده به نزد صمد خان بردند و با دستور او بزندان سپردند که روز را در آنجا بود و چون شب آدینه فرا رسید از آنجا در آورده درجلو در زندان خفه اش کردند. آقا میرحسینخان (۱) که گفتیم دراینهنگام در زندان صمدخان می‌زیست. می گوید: تقیوف را در پیش روی ما کشتند و از دیدن او زندانیان بحالی افتادند که بگفتن نیاید. می‌گوید: تقیوف چون مردتناور و نیرومندی بود و ریسمان که بگردنش انداخته بودند بآسانی جان نمیداد دژخیم بروی سینه وشکم او رفته‌پای می کوفت. بیچاره را با صدشکنجه بیجان ساختند.

بدینسان تقیوف را کشتند و بامدادان تن بیروان او را بقوبون میدانی آورده بتماشاگاه مردم گزاردند. اردبیلی که او را دراینحال دیده چنین می نگارد: «جز از پیراهن وزیر شلواری در تنش نگزارده و تا کنون کسی را بدین خواری نکشته بودند. تن بخاك آغشته و از بینی ودهان خون روان شده وچون ازدیر باز موی ازسروروی خود نسترده بود با مویهای درهم و ژولیده دیدار بس بیمناکی میداشت».

ما ازاین تقیوف نیز گاهی نام برده‌ایم. درسال ۱۲۸۷ میان مجاهدان میبود ولی چندان دلیری از او پدیدار نمیشد. در جنگ با روس پا در میان نداشت بااینهمه چون روسیان چیره درآمدند و بگرفتن آزادیخوهان پرداختند او نیز بابرادرش پنهان گشت که سه ماه کما بیش درخانه یکی از دوستان می زیستند وچون خواستند ازآنجا بیرون رفته خودرا بجای

(۱) آقای سرهنگ هاشمی

دیگری رسانند و نیمشب روانه گردیدند میان راه بشبگردان بر خوردند که بانگ برایشان زدند. برادرش گریخته جان بدر برد لیکن تقیوف چون مرد تنومند و سنگینی بود فروماند و شبگردان او را دستگیر ساختند و بدانسان که گفتیم نزد صمد خان بردند.

تقیوف کسانی را آزرده وبکسانی نیکیها کرده بود وهنگامی که گرفتار شد چون مادر دلسوخته‌اش بیتابی می‌کرده کسانی ازخاندان «عزب‌دفتر» که‌نیکی ازتقیوف دیده بودند به پیش‌صمدخان رفته‌آمرزش اوراخواستند و صمد خان خوشرویی نموده نویدی داد ولی چنانکه گفتیم شبانه دستور کشتن او را داد.

بدینسان سال تیره ۱۲۹۰ بپایان می‌رسید. روز پنجشنبه که یکم فروردین وروز نخست نوروز بود یك چیز پراندوه دیگری رخ داد، وآن اینکه‌چون بشیوه هرساله شلیك‌توپ آغازشد همینکه سه‌تیر دررفت آواز برید وچنانکه بزبانها افتاد روسیان جلوگیری کرده بودند واین می‌رسانید که آذربیجان را ازآن خودگرفته‌اند وبرآنندکه نشانهای ایرانیگری‌را از آن بر اندازند.

دراین جشن صمدخان پیکره محمد علیمیرزا در اطاق گزارده‌و میخواست سلام وخطبه بنام او باشد وچون محمد علیمیرزا اینهنگام از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی به پادشاه شدن او نمانده بوداز اینرو کسانی از پیرامو نیانش خرسندی ندادند و چون صمد خان نیز بدیگری خرسندی نمیداد خطبه و سلامی انجام نگرفت.



شادروان حاجی علی دوافروش

این پیکره درسال ۱۲۸۸ برداشته شده‌که در جنگهای آنسال شادروان حاجی علی زخمی شده بود چنانکه در پیکره پیداست .

گفتار دهم

والیگری محمدولیخان باذربایجان

در سال ۱۲۹۱ تاچند ماه کارهای صمد خان‌را یکایك نمی شناسیم . دراین زمان من برای‌آنکه خودرا ازآزار وزبان‌درازی ملایان و دیگران آسوده دارم از خانه کمتر بیرون می‌آمدم و یکسال کما بیش از پیش‌آمد های‌شهر آگاهی چندانی پیدا نمی‌کردم . یادداشتی هم از دیگری در باره این چندماه در دست نیست(۱) . آنچه میدانیم بازارگرفتن وبستن‌و زدن و پول گرفتن همچنان گرم می بود و بهر یك یـا دو هفته کسی را از آزادیخواهان پیدا کرده بادستور صمدخان می کشتند .

چنانکه گفته‌ایم همهٔ کسانی را که‌صمدخان کشته مابنام نمی شناسیم و شماره آنها بسیار بیشتر است . در روزنامه‌حکمت که در آن زمان درمصر بفارسی پراکنده می‌شد شماره آنها را در نه ماه‌نخست ۲۴۳ تن نوشته . این شمارش اگرچه چندان درست نیست لیکن بسیار دروغ هم نیست .

اکنون یکرشته پیکره ها دردست ماست که هر یکی تن بیروانیرا آویخته بدار یا خوابیده بروی خاك با نگاهبانانی ازسربازان درپیرامون آن نشان میدهد ودر بیشترآنها «محمد میرغضب» دژخیم صمدخان نیز پدیدار است و این می‌رساند که همانروز که کار کشتن انجام گرفته پیکره برداشته شده است . بررو یا برپشت برخی از آنها نام کشته‌را هم از «محمدخان قفقازی» و« یونس اردبیلی » و «اماقلی» می‌یابیم‌لیکن سرگذشت دلگذار

(۱) یادداشت های اردبیلی در اینجا بریده شده وآنچه بوده ازمیان رفته.

هیچیك را نمی دانیم و از زمان آن آگاه نیستیم . از آنسوی در فهرستی که یکی از تبریزیان از کشتگان با دستور صمد خان گرفته است نامهای «اسحق اردبیلی» و«جواد اردبیلی» و«یونس اردبیلی» (۱) را می یابیم وچنین میپیداست که اینانرا درآن چند ماه کشته‌اند. نیز نایب‌حسین اخمقیه که از سر دستگان مجاهدان و مرد جنگجو و دلیری بود و اورا با دستور صمدخان درسر درود (دو فرسنگی تبریز سرراه مراغه)دم پل ازدرخت آویخته‌اند. گویا این سرگذشت او نیز درهمان ماهها رخ داده است. مارا چون‌از اینها آگاهی درستی نیست بهمین اندازه بسنده می کنیم .

از چیزهایی که در همین هنگام‌ها رخ داده داستان میرزا غفار خان زنوزیست . اینمرد یکي از هواداران تندرو مشروطه بودکه درآغاز جنبش از قفقاز بتبریز آمد و چون مرد زباندار و بیباکی بودگفتارهای بس تندی می‌راند و شور و تکان مردم را فزون‌می‌گردانید و چنانکه گفته‌ایم زمانی‌هم درتهران بود و درپیش‌آمد پارك‌اتابك پا درمیان داشت. پس ازآن به تبریز آمده وچون در چیرگی روسیان‌نتوانسته بوداز شهربیرون رود در دبیرستان کاتولیکها که در نگهداری کونسولگری فرانسه بودی پناه جسته بود، صمد خان نگهبانانی نهانی بر دبیرستان گمارده و دستور داده بود که اگر بتوانند میرزا غفارخان را بدست آورند و اینان روزی او را در بیرون دریافته دستگیرش می‌کنند و پیش صمد خان میبرند و او دستور کشتنش را میدهد . لیکن در اینمیان کاتولیکیان آگاه گردیده چند تنی از ایشان با نماینده ای از کونسولگری فرانسه به رهانیدن او شتافتند و با یك پافشاری مردانه او را از چنگال مرگ بیرون‌آوردند .

(۱) این یونس همانست‌که پیکره نیز ازو در دست است .

من چون سر گذشت را از دور شنیده ام باین کوتاهی آوردم . پس از آن میرزا غفار خان درایران نماند و خود را بخاك عثمانی رسانید و از آنجا باستانبول شتافت .

در این دوسه ماه خود صمد خان بایك گرفتاری روبرو بود و آن اینکه چون ناصرالملك و کابینه حاجی نجفقلی خان (صمصام السلطنه) محمدعلیمیرزا را از ایران راه انداختند و باروس و انگلیس نیز پیمانی بدلخواه ایشان بستند و رویهمرفته اندکی آسوده گردیدند برآن شدند که محمدولیخان (سپهدار) را بوالیگری آذربایجان فرستند . زیرا محمد ولیخان از پارسال که ازکار افتاده وآزرده میبود وازدشمنی باحاجی‌نجفقلی ودیگران باز نمی ایستاد و باروسیان پیوستگی داشت گاهی گفتگو می‌شد که بار دیگر بکار آید و کابینه بر پا کند. ازاینرو وزیران میخواستند او رااز تهران دورگردانند .ازآنسوی صمدخان چون بازور روسیان‌بآذربایجان چیره‌گردیده وخودرا بسته ونماینده محمد علیمیرزا می‌شناخت هیچگاه روی نرمي بتهران نشان‌نمیداد واینست وزیران‌همیشه می‌کوشیدند او را از آذربایجان بردارندو بجای‌او کسی‌را بهتراز محمدولیخان نمی‌شناختند و گمان میکردند که روسیان خرسندی خواهند داد .

این گفتگو درماه فروردین بود . روسیان نخست خوشنودی نشان دادند وتنها این‌را خواستندکه سپهدار صمد خان را از آذربایجان بیرون نکند ودوباره مراغه را باو واگزارد . محمد ولیخان نیز آن را پذیرفت. لیکن صمدخان چون ازچگونگی آگاه شد سخت بیازرد وباروسیان بگفتگو پرداخته بجلوگیری کوشید وچون جانشین قونسولگری روس درتبریز (۱)

(۱) این زمان میلر از تبریز رفته وکارها بدست ودنسکی بود .

بااو همراهی داشت توانست روسیانرا برسپهدار برآغالد. صمدخان چنین مي گفت: سپهدار فدائیان قفقاز و گیلان را برسرخودگرد آورد ولشگر بتهران کشید و محمد علیمیرزا را از تخت انداخت و کنون همینکه او بتبریز آید فدائیان ازهرکجا که هستند در تبریز پدیدار خواهندگردید و دوباره شهررا بدست خواهندگرفت. اینسخنان باآنکه بیپا بود روسیان از ترسیکه در دلهای خود از فدائیان می داشتند آن را باور کردند و بوالیگری سپهدار روی ناخشنودی نشان دادند. ما چون کتاب آبی را میخوانیم می بینیم در بیست و ششم فروردین (۱۵ آپریل) مسیو سازانف وزیر خارجه روس با نماینده انگلیس در پترسبورگ گفتگو مي کرده و از والیگری سپهدار سخت ناخرسند بوده وچنین مي گفته: «پس ازآنکه والیگری سپهدار درآذربایجان دانسته شد در زمان نهصد تن فدائی بشهر در آمدند» و مانمیدانیم این دروغ ازکجا بگوش او برخورده بوده. شاید صمد خـان برای پیشرفت کار خود بهمدستی جانشین قونسولگری روس آنرا ساخته و بهپترسبورگ آگاهی داده. سازانف می گفته:«شجاع الدوله تنها کسي بود که میتوانست کارهای آذربایجان را انجام دهد» وازاینکه با بر داشتن اواز سرکار با دولت ایران همراهی نموده بوده پشیمانی آشکار میساخت و برای آنکهپافشاری خودرا در نگاهداری صمدخان بانگلیسیان بفهماند با زبان «دیپلوماتی» خود چنین می گفت: «اگر سپهدار آمد و پیرامونیان او باشوبی همچون آشوب ماه دسامبر گذشته (۱) برخاستند یگانه راهی که بروی دولت امپراتوری روس باز خواهد بود اینست که رشته کارهای آذربایجان را خود بدست گیرد.»

(۱) جنك چهار روزه مجاهدان باروسیان را میگوید.

پیداست که انگلیسیان با آرزوی روسیان درباره بدست خود گرفتن کارهای آذربایجان همداستان نبودند. اینست باخواست ایشان درباره نگهداری صمد خان همراهی نمودند. لیکن گفتگو در میانه لندن و پترسبورگ و تهران و تبریز همچنان پیش می‌رفت و تلگرافها آمد وشد می کرد. کابینه تهران در باره فرستادن سپهدار پافشاری مینمود واین بیشتر برای آسودگي خودشان میبود. در آغازهای تیر ماه روسیان باز روی نرمي نشان دادند لیکن پیشنهاد نمودند که شاخه‌ای از بریکاد قزاق در تبریز برپاشود که هفتصد تن قزاق ازخود آنجابگیرند وبسرپرستی‌دوسرکردهٔ روسیان سپارند. چون این قزاقان که با پول ایران زندگي میکردند خود سپاهی برای روسیان مي‌بودند میخواستند برشماره آنان بیفزایند. کابینه حاجی‌نجفقلی خان این را پذیرفت و برآن نهادند که سپهدار هرچه زودتر از تهران روانه گردد. این شگفتر کـه چون سپهدار به بیرون رفتن از تهران خرسندی نمیداد وزیران نمایندگان روس وانگلیس را به میانجیگری برانگیختند. این بود اندازهٔ درماندگی دولت پس از پیش آمد التماتوم.

روز بیست و هفتم تیرماه محمد ولیخان ازتهران روانه گردید ولی‌در قزوین چون دانست که درتبریز مردم را برو شورانیده اند در آنجا نشست وتاآگاهیهای دیگری بوی نرسید ازقزوین بیرون نیامد. اما درتبریز چنانکه گفتیم‌صمدخان سخت رنجیده بود وبدشمنی میکوشید. ولی‌میان مردم چیزهای‌دیگری پیش‌آمد. بدینسان که چون درماه فروردین نامه هایی ازتهران رسید وکساني آگاهی ازوالیگری محمدولیخان نوشته بودند‌مردم فریب‌نام اورا خوردند وچون ویرا یکی ازسرداران مشروطه‌خواهي میشناختند واز حال او که اینزمان میداشت آگاه نبودند بخود امیدواریها دادند وبهمدیگر

مژده رسانیدند. اگاهی دراینجارو به دیگری بخود گرفت و مردم گمان میکردند دولت ایران برهایی آذربایجان برخاسته است وسپهدار بیاری آزادیخوهان آذربایجان می‌آید، و کم کم بآ گاهی پرو بال داده چنین گفتند سپهدار بـا لشگر و توپخانه بزودی خواهد رسید. پیداست که از این سخنان جنبشی پدیدآمد ونتیجه این‌را داد که کسانی بیگناه گرفتار خشم وآزارصمدخان گردیدند. زیرا اوهر کسی راکه شنید چنان سخنی گفته و یا نام سپهدار را برزبان رانده فرستـاد گرفتند و آوردند و چوب زدند و پول ستدند. دلگدازتر ازهمه داستان مشهدی کاظم فرشفروش است که دراینجا می‌نگاریم.

شادروان مشهدی کاظم از هوا خواهان مشروطه بود و گویـا در جایی گفته بوده: چند روز دیگر سپهدار خواهد رسید ومشروطه دوباره برپا خواهدشد. این سخن راچون بصمدخان رسانیدند مرد بدنهاد یکدسته فراش فرستاد که بخانه او ریختند و دژخویانه او را دستگیر کرده نزد صمدخان بردند و درآنجا پاپهایش را بفلك بسته چندان زدند که‌ازخود در رفت و سپس چون بخود آمد صمد خان دستور داد بینی‌اش سوراخ کرده ریسمان از آن گذرانیدند (مهار کردند) و پیرمرد آبرومند رابا پای زخمي وبا آن حال دلگذار دژخیم سرریسمان را گرفته وفراشان دژخوی با چوبها بدست پیش رو و پشت سر افتاده در بازار ها گردانیدند تا چشم دیگران را بترسانند و پس از همه اورا نگه داشته تاسیصد تومان نستدند رهایش نساختند. مرد آبرومند بسزای یك سخن اینهمه گزندديد. اینست نمونه‌ای از سختی های مردم تبریز.

دراین میان آدمکشی نیز پیش می‌رفت وگذشته از کسانیکه نام‌بردیم درآخر های تیر ماه امامعلی را از کوه گرفتند و آوردند وکشتند. چنانکه

گفته میشد او از کسان ستارخان سردار بوده و در جنگها همیشه با او همراهی مینموده وهم بااوبتهران رفته واینزمان که ستارخان درخانه می نشست وبسیاری ازبستگانش اورا رها کرده بودند این امامعلی نمك‌شناسی نموده ودر خانه او را رها نکرده بوده و چون داستان آدمکشی صمدخان بتهران میرسدوستارخان ازسرگذشت برادرخود غفارخان وبرادرزادگانش محمد خان و کریمخان که روسیان بدار زدند آگاه می گردد مرد شیردل برآن می‌شودکه دست گزند صمدخان را از تبریز بدور گرداند وبامامعلی پول‌وتفنك داده روانه تبریز میسازد که اگر دست یافت صمدخان‌را بکشد. امامعلی به تبریز آمده دزکوه اینالی(۱) (عونعلی) جا می‌گیرد ودر آنجا کسان دیگری از آزادیخـواهان بودند که بنگهداری خود می‌پرداختند. امامعلی نیز بایشان می‌پیوندد ودیری درآنجا بوده وفرصت می‌جسته. لیکن دراینمیان برادرش ازکاراو آگاهی یافته وخودرا بنزدصمدخان رسانیده وچگونگی را باو آگاهی داده و ازاو سیصدتومان پاداش گرفته وبدینسان پرده ازروی کار امامعلی برداشته شده. صمدخان پنجاه تن سرباز برسراو فرستاد که در کوه بجستجو پرداختند و براهنمایی برادرش او را پیدا کردند. کسانیکه با امامعلی بودند بگریختند ولی اوچون گلوله خورده و زخمی‌شد دستگیرش کردند وبشهرآوردند و فردای آنروز بدارش آویختند.

چند روزدیگر یوزباشی تقی خیاباني (بالاتقی)را شبانه در دیه زرنه کشته روز پنجشنبه سوم مرداد (دهم شعبان ۱۳۳۰) بشهرش آوردند و در قویون میداني بدارزدند. این مردیکي از سردستگان مجاهدان خیابان بود وما دلیریهای اورا درجنگهای تبریز یاد کرده‌ایم. درجنك باروس نیز

(۱) کوهی که شمال تبریزرا گرفته است و شهر ازدامنه آن آغازشده.

پا درمیان میداشت ولی چنانکه گفته‌ایم روزسوم دیماه که جنك باروسیان
همان روز فرونشسته و گفتگوی آشتی در میان میبود او از دیدن تنهای
نیمسوخته زنان وبچگانی که روسیان در مارالان آتش‌زده بودند دلش سخت
بدرد آمد و بیکبار رشته خویشتنداری‌را از دست داد وخود پیش افتاده
مردم خیابان را بسوی باسمنج کشانید که بروند و صمدخان را بشهرآورند
و چون بآنجا رسید ساده درونانه چنین گفت : « باپای خود آمده‌ام که مرا
بکشید لیکن بشهر آمده نگزارید روسیان زنان و بچگان بیگناه را کشتار
کنند » ازاین‌کار صمدخان ازو چشم پوشی نمود و ایمنی داد واو درشهر
می‌زیست . لیکن رفیع الدوله و دیگران هر روز بهانه دیگری جسته ازو
پول‌میخواستند وکار را بجایی‌رسانیدند که اوناچار گردیده درشهبندرخانه
عثمانی بستی نشست . صمدخان چون‌این را شنید او را نزد خود خواست
وانگیزه بستی نشستن را پرسید . یوزباشی تقی چگونگی را بازگفت. صمد
خان دوباره باو ایمنی داد و دست رفیع الدوله و دیگران را ازو کوتاه
گردانید. یوزباشي تقي‌آسوده شده بدیه زرنه که در اجاره خود می داشت
رفت ودرآنجا بکار زندگانی پرداخت و بود تااین زمان که آگاهی ازبیرون
آمدن سپهدار از تهران بصمد خان رسید و او آماده جنگ و ایستادگی
مي شد گویا زنده ماندن چنین کسانی را بزیان کار خود میشناخت اینست
دسته تفنگدارانی را فرستاد که اورا شبانه دردیه کشتند. چگونگی این کار
دانسته نیست. کسانی مي گفتند اورا درخواب یافته و میان رختخواب که
دستش بروی سینه‌اش بوده تیری زده‌اند که دستش را سوراخ کرده و
سینه‌اش را نیز شکافته . دیگران می گفتند : بیدار شده و باده تیر زمانی
بنگهداری خود کوشیده تا باگلوله از پا درآمده. هرچه هست رختهایش



مشهدی عباسعلی قند فروش بالای دار

راکنده وتن خون‌آلودش را بایك پیراهن ویك شلوار بروی چهارپایی
انداخته بشهر آورده بودند و با دستور صمدخان او را در قویون میدانی
آویزان‌کرده و سربازانی برای نگهبانی‌گماردند که مردم تماشایش کنند .
یك کار زشت‌تر این بود که چون مردم بتماشا ایستاده بودند یکي

ازفراشان صمدخان بالا یوزباشی نام‌بآن تن خونین نزدیك شده وخنجر
خود را ازکمر درآورده شکم اورا درید و روده های اورا بیرون ریخت.
هرکس از این بد نهادی او در شگفت شد. (۱) پدر یوزباشی تقی زنده
بود و چون بدینسان پسر دلیر خود را از دست داد شب ها درکوچه ها
می‌گردیده و ناله می کرده و همی گفته «بالا! تقی! کجا هستی؟! چرا
نمی آیی؟! چرا پاسخ نمیدهی؟!.».

چنانکه گفتیم محمد ولیخان دراینهنگام از تهران بیرون آمده‌بود.
صمدخان همچنان سرباز می‌زد وبرای جلوگیری‌آماده می‌شد. انگلیسیان
باوپند می‌دادندکه بدولت ایران فرمانبرداری نماید. لیکن اوگوش نمیداد
و برآن بود که تا می تواند ایستادگی کند وپس از آن بخانه ای که در
نعمت‌آباد (۲) برای خود درست کرده بود رفته بزیر بیرق روس پناهد.
آمدن سپهدار را که تا امروز پنهان میداشت و اگر کسي آن را بزبان
می‌آورد بدانسان می‌آزرد‌کنون خود را ناچار می‌دید آن را آشکار گرداند
و باز دست بدامن ملایان و مردم شهر زده‌ایشان را بکار انگیزد و چنین
پیداست‌که روسیان با آنکه در بیرون باوالیگری سپهدار همداستانی می
نمودندازدرون‌همچنان ناخشنود میبودند واینست صمدخان‌را ازاینکارها
باز نمی داشتند. روز پنجشنبه سوم مرداد همان روزیکه بالاتقی را کشته
بودند دسته ای از بازرگانان و دیگران را بباغ امیر خواندند. باین

(۱) چند سال دیگرکه دوباره در‌تبریز آزادیخواهان نیرومند گردیدند
این بالایوزباشی ازترس جان بمرند گریخته وخودرا نهان کرده بود. مجاهدانی
سراغش را گرفته بمرند رفتند و اورا از نهانگاه درآورده میان کوچه خونش
ریختند و بتبریز بازگشتند.

(۲) دیهی در نزدیکی تبریز که تابستانگاه کونسولگری روس بود.

عنوان که درباره قالیهای جوهری رنگ درپیش صمد خان گفتگو خواهد
شد. ولی چون خوانده شدگان گرد آمدند و انجمن برپا گردید جنرال
کونسول روس نیز بآنجا رسید و نخست او سر سخن را باز کرده داستان
تاخت و تاز شاهسونان را که اینهنگام تاچند فرسنگي تبریز می چاپیدند
بمیان آورد و چنین گفت که دولت روس میخواهد کیفر سختی بایشان
دهد. سپس صمد خان بسخن درآمده واز داستان والیگری سپهدار گفتگو
کرده از بازرگانان رأی خواست. پیداست که هیچکسي نتوانستی پاسخی
آزادانه گوید و چون کسانی ازهوا داران خود را برانگیخته بودند آنان
بسخن رانی پرداختند و ستایشهای بسیار از صمد خان کرده و ازآمدن
سپهدار ناخرسندی نمودند، و برآن نهادند که فردا همگی بتلگرافخانه
انگلیس رفته به تهران تلگراف کنند و باز گردانیدن محمد ولیخان را
خواستار گردند. بدینسان نشست بپایان رسید. فردا بدانسان که نهاده
بودند در تلگرافخانه انگلیس گرد آمدند و بتهران تلگراف فرستادند و
نامه هایی بکونسولگریها نوشتند.

در شهر شور و جنبش دیگری دیده میشد و چنین می گفتند که
سپهدار دوازده هزار سپاه آراسته و توپخانه همراه می دارد وبرای جنگ
می آید. از اینرو آزادیخواهان شادی مینمودند و آنچه استواری این
اینسخنان را می رساند این بودکه صمدخان تفنگ وافزار جنگ بکسان
خود می‌داد و بآمادگی میکوشید. چنین مي گفتند که از روسیان توپ و
تفنگ فراوان خریده است و دراین چند روزه خواهند آورد. کار بجایی
رسیدکه حاجی میرزاحسن‌مجتهد وحاجی‌میرزا کریم امامجمعه‌وآقامیرزا
صادق وحاجی‌میرزا ابوالحسن انکجی(همان مجتهدیکه انجمن ایالتی را

بتاراج داده بود) در شهر نماندند و بدیه‌های خود که در پیرامون شهر می داشتند رفتند و این در نتیجه ترسی بود که در دلهای آنان پدید آمده بود و سود خود را در کناره گیری میدانستند. ولی ملایان دیگر در شهر بودند و صمد خان آنان را بکار واداشت. بدینسان که روز شنبه پنجم مرداد (۱۲ شعبان) کدخدایان کویها هر کدام دسته از کوی خود روانه خانه حاجی میرزا رضا کردند و چون انبوهي درآنجا گرد آمدند آهنگ مسجد صمصامخان کردند و آنجارا نشیمنگاه ساخته شور و خروش بنیاد نهادند. نیز کسانی را از سید و ملابازار فرستاده مردم را به‌بستن دکانها واداشتند و همه‌را بسوی مسجد کشانیدند. مسجد صمصامخان که همیشه یکی از کانونهای شور و خروش آزادیخواهان میبود این هنگام کانوني برای دشمنان آزادی گردید. دیوار های مسجد که آنهمه آواز آقا میرزاحسین و شادروانان میر کریم و حاجي شیخ‌علی اصغر را شنیده بود این زمان آواز دشمنان آزادی را می‌شنید. همه گفتگو از این بود که سپهدار را نمیخواهیم و از مشروطه بیزاریم و جز حاجی شجاع‌الدوله کسی دیگر را بوالیگری نخواهیم پذیرفت و نکوهش های فراوان از مشروطه خواهان مجاهدان مي نمودند. بادست بیگانگان می جنبیدند و غیرت و مردانگی را لگد مال می‌ساختند. روی نادانی سیاه بادا!

چند روز بدینسان گذشت و چون از تهران پاسخی نرسید از روز پنجشنبه دهم مرداد مسجد آدینه را که بزرگتر است نشیمنگاه گرفته کدخدایان مردم را دسته دسته به آنجا مي فرستادند. حاجی اسمعیل مدیر (۱) و دیگر بدخواهان مشروطه کاسه گردانی مینمودند و مردم را

(۱) این یکی از بدخواهان مشروطه و خود مرد بیشرمی بود و در

سرگرم میداشتند. چون شور و خروش ساختگی و زورکی بود که زور و ستم صمد خان آن را پدید آورده و با دست یکمشت نادانان فرومایه راه برده می‌شد چیز بسیار خنك و سردی پدید می آمد. اردبیلی که خودش آن را با دیده دیده چیز بس شگفتی می نگارد که می باید آن را بدانسانکه نگاشته اوست در اینجا بیاوریم.

می گوید: «روز پنجشنبه که ما را بمسجدجامع بردند و در نزدیکی منبر در مقابل حاجي میرزا رضای مزبور جای دادند کم کم مسجد مملو گردید اشخاصی که با حاجی اسمعیل مزبور سرپا ایستاده مشغول نظم و تمشیت بودند بهر کس ازعلماء و واعظین و ذاکرین اصرار و ابرام نمودند که‌بالای‌منبر رود کسی قبول ننمود بالاخره آقا میرعلی اکبر روضه خوان عرب را که باهرسه زبان روضه می خواند زورکی بالای منبر فرستاده و آنمردك عوام اول مطلبی را که عنوان کرد این بود ایهاالناس خلایق مثل رمه و گله گوسفند می‌باشند برای رمه یکراعی یعنی چوپان و شبان لازم است اعم از اینکه این راعی سك باشد اینست که در کتاب شرح لمعه خوانده ام برای سك شکاری در شرع خون‌بها معین کرده اند یعنی هرگاه کسی سگ شکاری را می کشد باید خون‌بهای او را بصاحبش بدهد. حالا فهمیدید که برای رمه راعی لازم است... الان برادر عوام من تو چه میدانی آنسگ که بجهت محافظت شما می‌آید ازاین‌سك‌بهتر باشد. مقصودش

تابستان‌سال ۱۲۹۰ که محمد علیمیرزا بایران بازگشت و در همه‌جا هواخواهان او جوش وجنبشی نشان می‌دادند وهرروز دروغهایی ساخته میان مردم پراکنده می‌کردند ودر تبریز چند کسی راباین گناه دستگیر کرده وبسه پایه بستند یکی هم این حاجی اسمعیل بود که پس از تازیانه زدن از شهر بیرونش کرده بودند واین زمان بازگشته ویکی ازسرجنبانان دشمنی باآزادیخواهی شده بود.

این بود که سپهدار که از طهران حرکت کرده بحکومت آذربایجان می آید ازحاجی شجاع الدوله بهترباشد مرد احمق سپهدار و آقای حاجی شجاع الدوله را سگ کرد بعد بغلط خود متنبه شده هرچه دست و پا زد که به گفته خود پرده پوشی نماید از بد بدتر گردانید بعد از اینکه از منبرپایین آمد کربلای مهدی بزاز شتربانی و میرعلی اکبر مکبر مجتهد و چند نفر از سادات سرخاب و شتربان سرپاایستاده نطقهای مضحک نمودند قدری بمشروطه طلبان توپ و تشر بستند بعد ملا اسدالله روضه‌خوان (۱) . . . سر منبر رفته کاغذی بدست گرفته چند شعری در خصوص آمدن سپهدار و ظلمهاییکه باعتقادایشان از مشروطه‌خواهان باستبدادیان دراین مدت وارد گشته با لحن خوش و ملیح و غنای صریح شروع بخواندن نمود . یك فرد از اشعار که در خاطرم مانده‌اینست (مجتهدرشت را ازظلم و عدوان کشته اند شیخ فضل‌الله را هم تیرباران کرده اند) و بعد آنچه تر و خشك بردهانش آمد در پشت سر مشروطه‌خواهان سرمنبر بقالب زد . از جمله سخنان بیمعنی که میر علی اکبر عرب برسر منبر بقالب زد یکی این بود که ایهاالناس خدا مستبد است و پیغمبر وامیرالمؤمنین وسایر ائمه و علماء ومجتهدین مستبد هستند زیرا که استبداد برأیه کار می کنند استبد یستبد استبداداً . . . »

ببینید چه کسانی باچه سخنانی بکار برخاسته بودند و آزادی کشور و توده را لگد مال می ساختند . این بهترین نمونه است که چون دست بیگانه بکشوری دراز گردید بچه پستیها و نادانیها میدان دهد و با دست چه فرومایگانی گلوی غیرتمندان را بفشارد . این جوش و جنب بی‌مغز

(۱) اکنون زنده است ودرخیابانهای تهران تسبیح بدست راه می‌رود .

در تهران و دیگر جاها بسیار بزرگ نمودار شده وگاهی می ترسیدند که مبادا دامنه آن تا خواستن محمدعلی میرزا بایران کشیده شود و دوباره تکانی در همه‌جا میان هواخواهان اوپدید آورد .

در این آشوب صمد خان ازیکسو نیز بترسانیدن چشمها می کوشید واین بود روزشنبه‌دوازدهم مرداد بادستوراو دایی محمدرا که ازمجاهدان بود به دارکشیدند و چون‌او مرد تناور سنگینی بود دوبار ریسمان پاره شدو بزمین افتاد ودرهردوبار دویده وگرفته و باز بالای کرسیش بردند .

چنانکه گفتیم او از مجاهدان بنام می‌بود وچون پس از چیرگی روسیان بیرون نرفته بود کسانی نزد صمد خان میانجی شدند و او را با دادن هشتصد تومان پول از مرگ رها گردانیدند . صمد خان باو گفت از شهر بیرون نرود و او خود را به اعتماد الدوله که یکی از نزدیکان صمد خان بود بسته نزد وی ماند، و بود تا روز دوم یا سوم دیماه او را گرفتند و پس‌از زدن وسرشکستن بزندانش سپردند، ودر این چند روزه بران می کوشیدند که پول های او را از دستش گیرند چنانکه هر چه در بانك و دیگر جاها داشت گرفتند و از کسانیکه طلبکار بود با شکنجه نام های ایشان را پرسیده و جاهاشان را دانسته و کسانی فرستاده و همه را ستدند واورا در درشگه نشانده و بخانه‌اش برده وآنچه پول درجایی نهان کرده بوده همه را پیدا نموده و برگرفتند. پس‌از این‌کارها بود که دوباره او را در درشگه نشانیده بازگردانیدند و از همان راه بپای دار آوردند . اردبیلی که این داستان از یادداشت های اوست می گوید: « او را چون از خانه اش می آوردند زنان و فرزندان و خویشانش دانستند که او را برای کشتن می برند دلسوختگان گردا گرد درشگه را گرفته و بسوك و

شیون پرداختند وبا او تا کشتنگاه آمدند وچنان می‌نالیدند ومی مویبدند و خاك زمین را برسر های خود می‌ریختند که همه را بگریه انداختند».

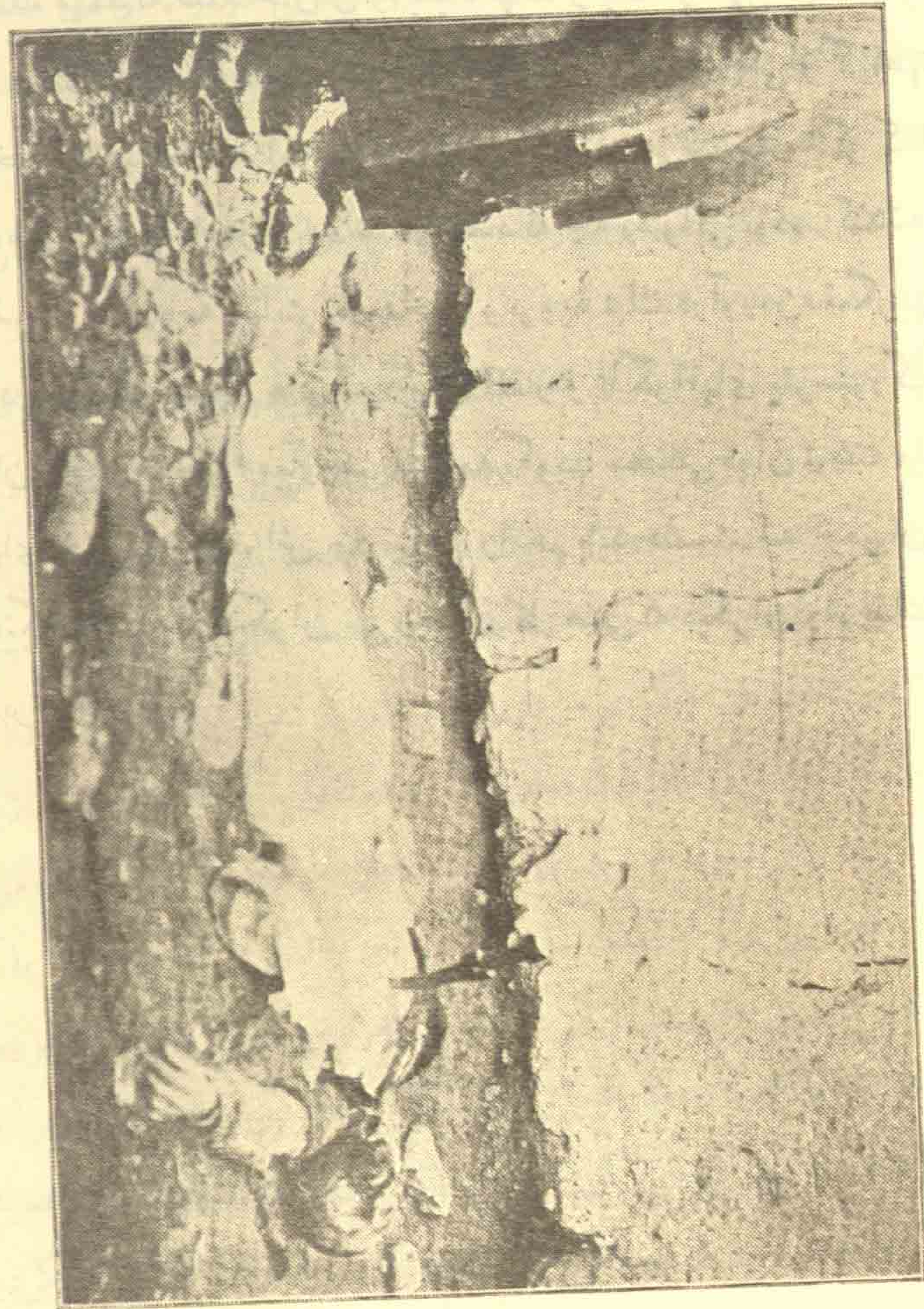
ببینید یکدسته غیرتمندان بگناه جانفشانی در راه آزادی کشور با چه ستم های دلگدازی دچار آمدند. ببینید دغلکاری یکمشت بدنهادچه نتیجه شومی بآن جانفشانیهای مردانه می‌داد.

روز یکشنبه سیزدهم‌مرداد همچنان بازارها بسته و شور وخروش مسجد آدینه بحال خود میبود. امروز کونسول روس بصمد خان آگهی دادکه دولت‌روس بوالیگری محمد ولیخان در آذربایجان خرسندی داده او نیز باید ازدر فرمانبرداری باشد. صمدخان ناگزیر بود آنرا بپذیرد ولی بهمدستی کونسول رویه دیگری‌بکار داده و اعتمادالدوله و میرزاعلی اکبر خان منشی کونسولخانه را به نمایندگی از صمد خان و کونسول بمسجد فرستادند که با زبان دیگری مردم را پراکنده کنند. هنگام نیمروزبود که‌اینان بمسجد درآمدند و درمیان شور وغوغای مردم تا نزدیکی ملایان رسیدند. اعتماد الدوله نوشته ای ازصمد خان بیرون آورد و برای مردم خواند، در این باره که آمدن سپهدار نه‌برای والیگری آذربایجان، بلکه برای کار های سرحدیست. مردم شور و خروش‌را فرونشانند وآسوده و ایمن بکار های خود روند. میرزا علی اکبر خان نیز پیامی از امپراتور روس به مردم آذربایجان گزارد، در این باره که مردم او را همیشه نگهبان خود دانند و ترس بخود راه ندهند. سپس او نیز خواستار گردید که هنگامه را بپرا کنند.

بدینسان مردم را از مسجد بیرون کردند و بازارها باز شد و کارها براه خود افتاد و ملایان‌نیز بخانه های‌شان رفتند. دستگاهی را که خود

درچیده بودند خود برچیدند.

شنیدنیست که در این هنگام روزنامه ای بنام «فکر» در تبریز پراکنده میشدکه صمد خان‌آن را بنیاد نهاده و یك ارمنی بنام الکساندر آن را راه‌می‌انداخت. کسانیکه دیروز روزنامه نویسی‌را یکی‌از گناههای آزادیخواهان‌میشماردند امروز خودشان روزنامه می‌نوشتند. اگر کسانی شماره‌های آن روزنامه‌را دیده‌اند می‌دانندکه چه رسوایی بوده. گذشته از آنکه‌سراسر روزنامه ستایش صمدخان و برویه نیك درآوردن‌ستمگریهای او بود بیشرمانه دستور های سرداران قفقاز و تلگرافهای پترسبورگ را درمیان«اخبار داخله» میآورد. یك‌کلمه بگویم: سخنانی درآن نوشته میشد که بهای خون نویسنده اش بود. این را هم باید دانست که ارمنیان در این‌هنگام آزادتر از دیگران می بودند وکار هایی‌که دیگران راه نداشتند آنان برمیخاستند.



کشته چاپق محمد برروی زمین

گفتار یازدهم

رسیدن سپهدار بتبریز

چنانکه گفته‌ایم محمد ولیخان روز بیست و هفتم تیر ماه از تهران بآهنگ آذربایجان بیرون آمد . ولی چون بقزوین رسید و داستان آشفتن تبریز و بسته شدن بازار ها را شنید در آنجا درنگ نمود و تا دو باره از باز شدن بازارها وآرامش شهر ایمن نگردید روانه نشد. درراه نیز آهسته می‌رفت تاروز سی‌ام مرداد ماه بباسمنج رسید .

اما در تبریز چون هنگامه مسجدآدینه بهم خورد و کوشش های صمدخان نا انجام ماند آزادیخواهان آنرا ازنیرومندی دولت وازاستواری کار محمد ولیخان شماردند و در امید هایی که بآمدن سپهدار و رهایی آذربایجان از دست صمد خان و روسیان میبستند دلگرمتر گردیدند و چون سپهدار ازقافلانکوه فراتر رسید بسیاری از ایشان به‌پیشواز شتافتند و او را باشکوه و پاسداری بباسمنج رسانیدند . در اینجا نیز دسته های انبوهی که از شهر رسیده وبرای پذیرایی آماده ایستاده بودند ازدیدن او و یارانش شادیها نمودند و نوازش وپذیرایی دریغ نگفتند . صمدخان نیز تا باسمنج پیشواز کرد و از در فرمانبرداری و فروتنی درآمد .

سپهدار چشم میداشت که روسیان پس از گفتگوهایی که کرده و پاداشی که خواسته و گرفته بودند او را بادیده والی آذربایجان ببینند و پاس والیگریش دارند . این بود خواستار گردید که عالی‌قاپو و دیگر سرا های دولتي را که از هشت ماه باز گرفته بودندرها کنند و چون امید

می‌بست که خواهند پذیرفت خواست تا تهی شدن آنها در باسمنج ماند و بمردم چنین گفت : «چون ماه رمضانست تا اخران بشهر نخواهم آمد.» بدینسان تاچندی درباسمنج می‌نشست وپس از آن بیارنج که نزدیکتر بشهر است در آمد . ولی چون روسیان پروای او را نداشتند و خواهشش را نپذیرفتند چاره ندیده بشهر درآمد ودرخانهای کلانتر نشیمن گرفت .

مردم امیدوار بودند که صمد خان از شهر بیرون خواهد رفت و خودسپهدار کارها را در دست خواهدگرفت واین نویدی بودکه روسیان بدولت داده بودند و ما در کتاب آبی می‌بینیم که گفتگوی رفتن صمدخان بروستان در میان بوده . لیکن روسیان دوباره بنگهداری او برخاسته نه تنها نگزاشتند از شهر بیرون رود نگزاردند کار ها نیز از دست او گرفته شود . سپهدار و کسانش بودند واو و بستگانش نیز بودند . سپهدار بهمه خواهش روسیان گردن میگزاشت .

بدینسان تیر امید آزادیخواهان بسنگ در آمد و از محمد ولیخان چندان سودی بدست نیامده زیانش بیشتر گردید . راست است که پس از در آمدن او بتبریز دست صمد خان از کشتار کوتاه گردید و تا آنجا که ما دانسته ایم تا او در تبریز میبود کسی بادست صمد خان کشته نشد . لیکن گذشته از کسانیکه صمد خان پیش از در آمدن او بنام ترسانیدن چشمها کشته بود خود سپهدار یکمردی را بکشتن داد که ارج صد مرد را داشت و او حاجی حسینخان مارالانی بود که بدست روسیان سپرد و آنان بخوی برده ودر آنجا بدارش کشیدند .

ما بارها نام اینمرد را برده‌ایم . درسال ۱۲۸۷ که جنگ در تبریز در گرفت و در اندك زمانی کسانی بدلیری و جنگجویی نامور گردیدند و

آوازه پیدا کردند اگر پنج تن ازآنان‌را در رده نخست شماریم این‌حاجی حسینخان یکی‌از آنها بود وهمیشه نامش برزبانها میرفت. (۱) بویژه با پاکدامنی و نیکوکاری که از خود مینمود و بمردم نه تنها آزار نمی‌رسانید دستگیری و مهربانی نیز مینمود . آنهمه باغهای میوه و انگور که در کوی مارالانست ودر سراسر تابستان درزیر دست حاجی حسینخان ومجاهدان او بود همه را نگهداشت و بهیچیك زیانی نرسانید.

درآنسال ماه روزه بتابستان افتاده وبسیار سخت بودکه مجاهدان با آن گرفتاریهای که میداشتند روزه گیرند و با گرمای تابستان و گرمی سنگر ها پانزده ساعت آب نخورند این بود کمتر کسی‌روزه می‌گرفت. ولی حاجی حسین‌خان روزه می‌گرفت و با اینهمه از جنگ نیز باز نمی ماند و روزی تشنگی چندان برو زور آورد که بیتاب افتاد و با اینهمه روزه را نشکست. این داستانهای‌او برسر زبانها میرفت و از یك جوان جنگجویی این اندازه پارسایی برهمه شگفت می‌افتاد .

پس‌از فرونشستن‌جنگ درسال ۱۲۸۸ حاجی‌حسینخان پی‌کارهای خود رفت وچون مرد توانگر ودینداری می بود روانه حج گردید وپس‌از بازگشت هم در پی‌کار های خود بود . لیکن چون سال ۱۲۹۰ فرا رسید و بار دیگر صمدخان برسر شهر آمد درآن گیر و دار نیز او از پیشروان جنگ بود . ولی دلیری و مردانگی او بیش‌از همه در جنگ چهار روزه باروسیان پدیدار گردید و نام و اوازه‌اش هرچه فزونتر شد . زیراچنانکه گفته‌ایم روز های دوم وسوم وچهارم بیشتر جنگ از سوی مارالان پیش میرفت که حاجی‌حسینخان ودسته او میکردند وبرروسیان گزند بسیار می

---

(۱) آنزمان هنوز حاجی نبود و حسینخان مارالانی نامیده می شد .

رسانیدند. آن سنگدلی را که روسیان در کوی مارالان کردند وزنان ومردان بیگناه را کشتند وسوختند همه بکینه شکستهایی بود که ازحاجی حسینخان دیده بودند. چون باو دست نمی یافتند کینه از بیدست وپایان می جستند. چند تنی را که ایشان دشمن خود میشناختند و بنام میشماردند یکی هم اینمرد دلیر میبود.

با اینهمه چون روسیان چیره در آمدند ومجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند حاجی حسینخان ساده دلانه بیرون نرفت. آقای بلوری میگوید: من سوار اسب شده وبمارالان رفته وبااو دیدار کرده وچگونگی را گفتم و خواهش کردم که با ما بیاید نپذیرفت و خونسردانه پاسخ داد که ریش سفیدان کوی که بباسمنج پیش حاجی شجاع الدوله رفته بودند برای من زینهار ازو گرفته اند. این نمونه ساده دلی اوست که بزینهار صمد خان دل گرم کرد ودر چنان هنگام بیمناکی از شهر درنرفت.

ولی سپس چون روسیان دست بگیر و دار گشودند و کسانی را که دهیک این با آنان دشمنی نکرده بودند بدار کشیدند حاجی حسینخان برجان خود ترسیده از شهر بیرون رفت. لیکن این بارنیز بجای دوری نرفته به آبادیهای نزدیک شهر ازکند رود وزرنه وباسمنج پناهید که همیشه تفنگ بدوش میگردید و بنگهداری خود میپرداخت. گاهی نیز بمارالان آمده بخانه خویش سر میزد. بارها صمدخان وروسیان سراغ اورا درنزدیکی شهر گرفتند ودسته‌ای ازسواره و پیاده بگرفتاری او فرستادند ولی کاری نتوانستند. حاجی حسینخان گذشته از دلیری وبیباکی وچابکی که بآسانی خود را بیرون می انداخت چون مرد نیکنامی بود هرکسی او را دوست میداشت و دشمنان مشروطه نیز بنگهداری او میکوشیدند. چنانکه دیه

کندرود که از آن حاجی میرزا حسن مجتهد بود و حاجی حسینخان بیشتر بآنجا میپناهید کسان مجتهد او را نگه می داشتند و پاسبانی دریغ نمی گفتند.

باینسان مرد دلیر هشت‌ماه خودرا نگهداشت و دامن بدست دشمن نداد. ولی چون آوازه آمدن سپهدار درگرفت و مردم همه او را رهاننده آذربایجان میشماردند و از نخست او را یکی از سرداران بزرگ آزادی شناخته وازکارها و حالش درسالهای دیرتر آگاهی پیدا نکرده بودند حاجی حسینخان نیز اورا جز یک سردار آزادی نمی‌شناخت وچون آمدنش را شنید از سادگی بی‌اندازه که میداشت و اینکه آزادیخواهان از دور و نزدیک یکدیگررا برادر، و سرداران را همگی سر پرست خود میشماردند برآن شد که بوی پناهد و چون سپهدار بسعد آباد (یکفرسنگی باسمنج) رسید خود را به نزد او رسانید و چگونگی را گفت و به پیرامونیان او پیوست. تا سپهدار در باسمنج بود از دستگاه اوبیرون نرفت وبا وی تابارنج آمد. ولی درآنجا روسیان او را با کریمخان رشیدالدوله پسرعموی رحیمخان که اونیز بسپهدار پناهیده بود خواستند وسپهدار هردورا گرفته نزد صمد خان فرستاد که او نیز بروسیان سپرد. از این کار مردم سخت رنجیدند ولی باز گمان کردند سپهدار برهانیدن آنان خواهد کوشید وبیکبار از خوش گمانی درباره او بر نگشتند. یکماه بیشتر حاجی حسینخان و کریم خان در زندان بودند و گویا در آخر های شهریور بود که روزی هنگام در آمدن آفتاب هر دو را بابند های آهنین در پا بکالسکه نشاندند و یک دسته قزاق و سالدات بادرفشهای روسی در پیش وبا کوس وشیپور و زیج گرد آنان را گرفته و باهمهمه و هیاهو ازشهر گذرانیده از راه‌پل

آجی روانه گردانیدند. گفته میشد ایشان را بخاك روس میبرند و در آنجا آزاد خواهند بود واین مایه دلداری برای مردم میشد. لیکن دو سه روز نگذشت که دانسته شد آنهارا بخوی برده‌اند. دراینهنگام روسیان خوی راکانونی برای کارهای خود گرفته ودادگاه و داورانشان درآنجا میبودند. پس از دیری هم دانسته شد کریمخان را رها کرده و حاجی حسینخان را در آنجا بدار زده‌اند.

بدینسان یکمرد دلیر دیگری قربانی نادانی سررشته داران گردید. در تبریز میگفتند سپهدار به حاجی‌حسین‌خان ایمنی داده بوده. ولی من جستجو کرده ام سپهدار باو گفته بوده که اگر روسیان ترا بخواهند من نخواهم توانست نگاهت دارم و بدست ایشان نسپارم و حاجی حسین خان یا از سادگی باور نمی کرده که همچون سپهدار مردی نتواند او را نگه دارد و یا از سختی که در آن هشت ماه در دشت و بیابان کشیده بوده بستوه آمده و دیگر نمیخواسته بآن زندگانی باز گردد هر چه هست از نزد او بیرون نرفت. باید گفت حاجی حسین خان از سادگی خود برسر دار رفت. ولی سپهدار نیز کارنامه خود را سیاه کرد. زیرا اومی توانست حاجی حسینخان را بگریزاند و بگیلان و جای دیگری فرستد. هم میتوانست از سپردن او بدست روسیان خودداری نماید و از گزند و زبان نترسد. مردان نیك در راه نگهداری یك سپرده از زیان و گزند نترسند چه رسد بنگهداری یك پناهنده ای همچون حاجی حسین خان. ازبس درایران اینگونه نامردیهافراوان شده زشتی آن ازمیان برخاسته. هرگز از اینگونه گناهان نباید چشم پوشید. سپهدار و حاجی حسین خان هردو مرده اند و رفته اند ولی داوری تاریخ همیشه خواهد ماند.

سپهدار را گفته ایم که در تابستان سال ۱۲۹۰ رئیس الوزراء بود ولی چون درآنهنگام داستان بازگشت محمدعلیمیرزا رخ داد و درایران دوباره تکانی پدید آمد وکینهٔ محمدعلی درهمهٔ دلها بیدارگشت ودر اینمیان دانسته شد او را با سپهدار پیوستگیهایی در میان است سپهدار را از کار برانداختند وحاجی نجفقلیخان بختیاری رئیس‌الوزراء شد. سپهدار از آنهنگام با آزادیخواهان دشمنی پیدا کرده و با بختیاریان از درهمچشمی و کینه‌جویی بود و چنانکه نوشتیم بیشتر از این رهگذر بود که او رابه آذربایجان فرستادند و او در اینجا همچنان هوا داری از محمد علی میرزا مینمود و اینست حشمة الدوله و کسان دیگری از پیرامونیان محمد علی‌را همراه خودآورده بود. دراینجا نیزحاجب‌الدوله وبرخی دیگر ازنزدیکان شاه باو پیوستند. آنچه مردم از سپهدار چشم می‌داشتند همه وارونه آن درآمد و تبریز شهر آزادیستان بیکبار کانون هوا داری از محمد علیمیرزا گردید. با آنکه محمدعلیمیرزا اینزمان ازایران بیرون رفته ودیگرامیدی ببازگشت او نبود ایشان دست برنداشته از کوشش باز نمی ایستادند. این زمان زنجان نیز در دست ایشان بود. زیرا سردار موید برادر صمد خان درآنجا فرمانروایی داشت و او اگرچه خودمرد بی‌آزاری بود درهواداری از محمدعلی و دشمنی با مشروطه پیروی از برادر خود میکرد و این بود که‌در همان روزها دوباره تکانی در تبریز و زنجان بنام خواستن محمدعلی پدید آوردندکه نخست در تبریز امامجمعه ودیگر ملایان تلگرافی نوشته بسفارتخانه روس و انگلیس در تهران فرستادند. نیز بقونسولخانه ها نامه نوشتند. سپس ملایان زنجان پیروی از ایشان کردند و تلگرافها و نامه ها فرستادند. اینها همه بانگیزش صمد خان و سپهدار میبود و روسیان

نیز در نهان پشتگرمی میدادند.

مستر تورنر که ما بار ها نام او را برده‌ایم دراین روز ها (در ۱۴ مرداد) بتبریز رسیده و زمانی در آنجا بوده و چون چیز هایی از دیدار خود مینگارد ما بهتر میدانیم گفته های اورا در اینجا ترجمه نماییم.

میگوید: تبریز بیکبار در چنگ روسیان است. همه بنیاد های ارجدار شهر که سربازخانه و نشیمنگاه فرمانروا (عالي قاپو) و اداره شهرداری و ارك در میان آنهاست در دست ایشان میباشد. سالداتها تا به دندان افزار جنگ پوشیده و در کوچه ها پراکنده و سرگرم دژخویي میباشند. من بایك ایرانی از بازار میگذشتم ناگهان دوتن سالدات خود را بمیان مازدند و همراه مرا سخت زده بدور انداختند و چون مرا نیز تکانی دادند و من برگشتم که ببینم چیست دیدم مرد دیگری را در پشت سرم زدند و برانداختند. من دست بدوش یکی از آنان گزاردم و چون از روسی جز چندکلمه نمیدانستم بانگلیسی اورا نکوهش کردم. برای آنکه بدانیم تبریزیان چگونه با این دژرفتاریها میسازند میباید پیش آمد های هراس آور نه‌ماه گذشته را تا آنجا که میتوانیم باندیشه بیاوریم. دوستان من درتبریز سرکردگان روسیرا دیده‌اندکه شلاق بدست راه میروند وبهر که دستشان میرسد برسرورو میکوبند. من خودم در تهران یك روس را دیدم که بر اسب چموشی سوار بود و بیکبار باشلاق برسر یك درشکچی کوفت چر اکه اسب خوداوبدرشکه برخورد. همان روس پیش‌از آن درراه بامن‌رسیده وبدرفتاری دریغ‌نگفته بودولی سپس چون دانسته‌که من‌انگلیسم ازپوزش درآمده بود. درتبریز تاراج‌بیدریغ خانها بدستاویزآنکه مجاهدان درآنجا بوده‌اند وربودن پول وکالا از دکانها یك‌کار روزانه برای روسیانست

سپهدار که مستر مورگان شوشتر سخنان بسیاری برای گفتن ازو دارد من او را در سی‌ام جولای در قزوین دیدم که والی آذربایجان شده و روانه آنجا بود. پیداست که شجاع‌الدوله از اینکه پشتیبانان روسی‌او گزارده‌اند سپهدار بجای وی بیاید سخت برنجید وچنین دانسته میشدکه آن کار در نتیجه کوششهای سر والترتاونلی انجام گرفته. اوازگام نخست بجلوگیری برخاست و چهارصد تن ازبازرگانان تبریز را برآن واداشت‌که تلگراف بتهران فرستاده از پیش آمد رنجیدگي نمودند و نیز واداشت که همگی گردآمده و بی‌آنکه دلخواه‌خودشان باشد درباره والیگری سپهدار ایستادگي نشان دادند. در نتیجه این کار ها دوبار بازار بسته گردید و این بزور فشار کونسول روس بودکه بار دیگر باز گردید. کنون سپهدار رسیده و نخستین کار او این بود که بروسیان پیام فرستاد که تا ایشان سرا های دولتی را تهي نکنند او بشهر نخواهد درآمد. همچنین باغ شمال را کهاز سه سال باز لشگرگاه روسیانست بازخواست. نیز ارك و عالی‌قاپورا طلبید.

چون کونسول روس باین درخواست او که از هر باره بجا بود سر فرو نیاورد سپهدار با او رشته را بریده یکسر با تهران بگفتگو برخاست. اگر روسیان همچنان بی پروایی کنند و این سرا ها را بدست سپهدار نسپارند ـ بویژه نشیمنگاه فرمانروایي را ـ همه گفته‌های ایشان درباره آنکه دست بروی تبریز نگزارده‌اند دروغ خواهد درآمد. راستی را هم این یك دروغ بسیار بزرگ سیاسی است که روسیان بهانه میآورند. هنگامیکه من‌ازتبریز بیرون آمدم بایك‌فیسر بزرگ‌که ببازرسی دسته‌های سپاهیان‌روسی درآذربایجان (که کنون شماره‌شان ۲۵۰۰۰ است) میرفت همراه‌شدم. اتومبیل ازتبریزتا جلفا درجلو هریك ازایستگاهها میایستاد

و افسر بازرسی میکرد که هر کدام تا چه اندازه گنجایش سپاه دارد و آن‌را یادداشت می کرد. از سخنان او پیدا بود که چشم براه رسیدن ۱۲۰۰۰ سپاهیان دیگر میباشند. آیااینهمه دسته‌های روز افزون برای چیست ؟. تا اینجاست سخن مستر تورنر.

یك پیش‌آمد دیگر آذربایجان در این هنگام جنگ‌های سختی بود که میانه شاهسونان با روسیان میرفت. چنانکه گفتیم شاهسونان بتاخت و تاراج پرداخته تا نزدیکیهای تبریز پیش می آمدند و شاید این کار را بانگیزش خود روسیان می کردند. زیرا یکدسته مردم‌ناآگاه و لگام گسیخته بآسانی می‌توانستند فریب بیگانگان را خورند. در جاییکه ملایان بدانسان افزار دست روسیان شده بودند از شاهسونان چه‌دوری می‌داشت؟! هرچه هست روسیان تاخت و تاز ایشان را دستاویز گرفته دسته های دیگری از قزاق و سالدات بآذربایجان آوردند و با شاهسونان بجنگ برخاستند و تا دیرزمان جنگ و خونریزی درمیانه میرفت و شاهسونان دراین هنگام دلیری بسیار ازخود می‌نمودند چنانکه داستانشان همیشه برزبانها میرفت، وما چون چگونگی آن جنگها را نمیدانیم وانگاه چندان چیز ارجداری نمی شماریم اینست باین اندازه یادآوری بسنده می کنیم.



این پیکره درارومی برداشته شده (گویا درسال ۱۲۸۸) وامیرحشمت را باهمراهان خود نشان میدهد. آنکه در دست چپ درکنار نشسته شادروان جهانگیر میرزاست.

گفتار دوازدهم

پیش آمد های اورومی و کشته شدن مشهدی اسمعیل

می‌باید در اینجا رشته داستان تبریز را بریده و باز پس گردیده و بمجاهدان که در راه گزارده ایم پردازیم وچنانکه گفته ایم پیش آمد گیلان را بنگاریم وبتهران و پیش آمد های آن درآییم . لیکن چون تا کنون به اورومی نپرداخته ایم و از مشهدی اسمعیل که از دلیران آزادیخواهان آنجا می‌بود و با دستور صمد خان ، بلکه با دستور خود روسیان با حال دلگدازی از درخت آویخته شد یادی نکرده ایم اینست در این گفتار به اورومی وپیش آمدهای آنجا می‌پردازیم تاسپس بداستانهای دیگر برسیم.

یکی از شهر هـای آذربایجان که از سال ۱۲۸۵ (سال نخست جنبش آزادی) جوش و تکان درآنجا پیدا شد اورومی بود که به پیروی از تبریز مجاهدان جانباز درآنجاپدید آمدند و روزنامه برپا گردید وکسانی ازملایان بنام بهواداری ازمشروطه ویابدشمنی باآن برخاستند و درمنبرها بستایش و یا نکوهش آن کوشیدند چنانکه مااز آنان نام آقای عسکر آبادی وحاجی میرزا ابوالقاسم را شنیده‌ایم که آن یکی هوادار مشروطه و این یکی بدخواه آن بوده .

پس از تبریز و خوی اورومی سوم شهر آذربایجـا ن بود که کانون جنبش بشمار میرفت . لیکن چون در آنهنگام داستان کشا کش مرزی میانه ایران و عثمانی پیش آمد و دولت عثمانی سپاه بکناره های ایران آورد وکردان‌را بتاخت وتاراج آبادیها شورانید اورومی درسایه نزدیکیش

بمرزگزند بسیار دید وگرفتاری پیدا کرد که ما اندکی از آن را در بخش یکم یاد کرده ایم .

از تهران کمیسیونی برای گفتگو با نمایندگان عثمانی فرستادند و اینان دراورومی گرد آمدند و محمدعلی میرزا فرمانروایی آنجا را نیز بحاجی محتشم‌السلطنه‌رییس کمیسیون واگزاشت واین بود چون درتهران‌مجلس بسته‌گردید آقای حاجی محتشم‌السلطنه نیز انجمن آنجا را بست و دستگاه مشروطه‌را برچید. بااینهمه آزادیخواهان بیکبار ازکار نایستادند. هنگامیکه درخوی با کردان ودیگران جنگ می رفت مشهدی باقر خان و مشهدی اسمعیل وآقامیرزا محمودکه سردسته مجاهدان اورومی میبودند با دسته‌ای بیاری عمواغلی و امیر حشمت رفتند و تا دیری درآنجا بودند . سپس نیز چون امیرحشمت از خوی آهنگ اورومی کرد و آنجا را بگشاد و حـاجی محتشم السلطنه را بسلماس برد دو باره آزادی در آنجا بر پـا گردید و آزادیخواهان بکار افتادند . ما چون این داستان ها را نیك نمیدانیم به کوتاهی از آنها میگذریم و به پیش‌آمد های سال ۱۲۹۰ میپردازیم .

در آنهنگام که روسیان در تبریز جنگیده و آن دژ رفتاریها را می کردند اورومی را بی بهره نگزاردند . نخست داستان اشرف زاده پیش‌آمد. اینجوان ازمردم تبریزوازخاندان‌توانگری بود. برادرش منشي‌کونسولخانه فرانسه ومردی آسایش خواهی بود . ولی‌این‌شور آزادی در سرداشت واز خاندان خود بریده و بآزادیخواهـان پیوست و چون جوان دانشمندی بود و زبان های فرانسه و روسی را میدانست گاهی در روزنامه ها چیز می‌نوشت و اینهنگام که در اورومی میبود و درگمرك آنجا کار میکرد بیك کار بسیار بیمناك وبیهوده‌ای برخاست. کاریکه سودی بکسی نداشت وبخود

او زبانها داشت و آن اینکه کابین نامه ای بنام محمد علی میرزا و نیکولا امپراتور روس نوشت و آن را در روزنامه فرودین که دارنده اش آقای میرزا حبیب‌الله آقازاده بود بچاپ رسانید. روسیان که در آن روز ها بی دستاویز بمردم می‌پیچیدند و آزار و گزند دریغ نمیگفتند پیداست که از این کار او چشم نپوشیدندی. گویا روز بیست و نهم آذر (همان روزیکه در تبریز جنگ آغاز شد) بود که سالدات فرستاده و اشرف زاده را گرفته و بلشگرگاه خود بردند و او را بباز پرس کشیدند. او که کار بدی کرده و درخور نکوهش بود با دلیری و مردانگی که در برابر بازپرس وشکنجه روسیان نشانداد خود را از نکوهش بیرون آورد. زیرا روسیان چون پرسیدند انکار نکرد وچون بازخواست کردند گفت اینجا کشور ماست و ما آزادیم. روسیان او را بچهارپایه بسته چندان چوب به پشتش زدند که از خویش رفت وچون بخود آمد یادش دادندبگو نفهمیدم و آمرزش بخواه گفت فهمیده ام و آمرزش نمیخواهم. دوباره چندان زدند که بیهوش شد ولی باز همچنان ایستادگی نمود و بار سوم چوب بسیار زدند و بابدترین حالی رهایش کردند. پس از این پیش‌آمد از گمرك او را بیرون کردند و جوان بیچاره ناگزیر شد خسته و دلسوخته ازارومی بیرون رود وچون بسلماس آمد مجاهدان تبریز درآنجا می‌بودند او نیز بایشان پیوست و به خاك عثمانی رفت.

پس ازآن چون روسیان در تبریز برمجاهدان چیره درآمدند وکارهای آذربایجان‌را بدست گرفتند وصمدخان‌را بشهر آوردند پیداست که میبایست درارومی وهمه‌جا آزادیخواهان را براندازند وچشمهای مردم‌را بترسانند. در ارومی اینزمان فرمانروا اجلال‌الملك می‌بود و چنانکه بارها نوشته‌ایم

اوازشمار مشروطه خواهان ودرمیان‌آنان میبود. ولی همیشه دوراندیشی مینمودی وبادشمنان مشروطه راه‌میرفتي. دراینجا نیز خواست باروسیان و صمدخان راه رود. روز های نخست راه بسته و سیمها گسسته میبود و آگاهی‌درستی ازتبریز نمیرسید ولی آزادیخواهان میدانستندکه چیزهایی در تبریز رو داده و نگران و بیمناك می ایستادند. کم کم آگاهی آمد و چگونگی از پرده بیرون افتاد. مجاهدان که از تبریز گریخته و بسلماس رسیده بودند امیر حشمت میخواست بارومی رود وبتلفن گفتگو با اجلال الملك کرد و خواهیم آورد که چه درمیانه ایشان گذشت. پیدا بود که در ارومی نیز کارهایي پیش خواهد آمد و این روز هفدهم دیماه بود که بگیر وببند آغاز شد. نخست اجلال‌الملك بکار برخاست وسپس روسیان کسانی را گرفتند. اجلال‌الملك از پیش پیام بآزادیخواهان فرستادکه روسیان شمارا خواسته اند و من ناگزیرم خواهش آنانرا انجام دهم اگر توانید خود را بیرون اندازید. کسانی آن را شنیدند و خود را بیرون انداختند و یابشهبندر خانه عثمانی پناهیدند. عثمانیان در ارومی سپاه میداشتند و شهبندر نه‌تنها آزادیخواهان‌را می‌پذیرفت خودسپاه فرستاده آنانرا ازخانه هاشان تاشهبندر خانه می‌آورد. این بودکسانی از آقا زاده دارندۀ فرودین و مشهدی‌باقر سردسته مجاهدان و چندتن از بازرگانان که بآزادیخواهی شناخته بودند هریکی ازراهي خودرا بشهبندری رسانیدند وزینهار یافتند. ازآنسوی کسان اجلال‌الملك مشهدی اسماعیل سردسته مجاهدان وحاجي اتا کشی بیك مؤیدالتجار و برخی دیگر را گرفتند وسپس خود روسیان آقای ابوطالب علیزاده و حاجی سیدحسین ملك‌التجار و حاجی عباسقلی وکیل التجار و برخي دیگر از شناختگان را از خانه هاشان گرفتند و به

لشکرگاه خود برده و بند کردند. اینان هریکی سرگذشت جدایی دارند و علیزاده از دژ رفتاری روسیان با گرفتاران داستان دلسوزی سروده. ولی داستان مشهدی اسماعیل از همه دلسوزتراست. اورا ده روز کمابیش در ادارهٔ فرمانفرمایی نگه داشتند و سپس چون کنسول خواست او را بکونسولخانه فرستادند. ده روز نیز درآنجا بود. روسیان اورا زنده نگزاردندی. یکمرد دلیر و بنامی بدترین دشمن ایشان بشمار میرفت. ولی دادگاه و داورانی بآنسان که در تبریز درست کرده بودند در ارومی نمیداشتند و اینست دست نگه میداشتند و بیگمان بادستور خود آنان بودکه صمدخان ویرا از اجلال الملك خواست واو ازکونسولگری خواسته بیکدسته سواران قراجه‌داغي سپرد که ویرا بتبریز برند. مشهدی اسماعیل میدانست که چون بتبریز رسد در زمان کشته خواهد شد و بدادرسی امید نمیداشت و این بود شباهنگام آهنگ خودکشی کرد وچون دسترس بافزاری نداشت بایك کارد ازکارافتاده کندی رگهای گردن خودرا برید وچون باآن نتوانست بیکبار خودرا آسوده گرداند سوارانکه پاسبانش می بودند از چگونگی آگاه شدند و جلو گیری کردند و پیش آمدرا باجلال الملك آگاهی دادند واو باتلگراف صمدخان را آگاه گردانید و چون اورا باحالی که داشت نتوانستندی بتبریز رسانید صمدخان دستور داد در همانجا بدارش زنند وگویا روز نهم بهمنماه (دهم صفر) بود که در میدان توپخانه ریسمانی از درخت توت آویختند و مرد دلیر را باگلوی نیم بریده بمیدان آوردند و ریسمان بگردنش انداخته بیجان ساختند. ارومی بدینسان یکقربانی شایسته‌ای در راه آزادی داد.

کسانیکه در لشکرگاه روس میبودند هر کدام پس از چندی رنج و بندآزاد شدند وآنانکه درشهبندری میبودند کم کم بیرون رفته هریکی خود

را بجایی رسانیدند.

اجلال الملك تا چندی فرمانروایی داشت تا با صمد خان رشته را برید و از کار کناره گرفته روانه تهران گردید و والی نامی از مردم خود ارومی بجای خود او نشست که اورا نیز باآزادیخواهان داستانهایی هست و ما درجای خودآنرا یاد خواهیم کرد.



شادروان میرکریم بزاز

گفتار سیزدهم

کوچندگان

کنون بداستان کوچندگان یا مجاهدانی که از تبریز بیرون رفتند میپردازیم . چنانکه در آخر بخش سوم تاریخ گفتیم چون با روسیان پس از چهار روز جنگ چنین نهاده شد که مجاهدان هر که خواست از شهر بیرون رود و هر که نخواست تفنگ و فشنگ پس داده بکار خود پردازد و یکدسته از سرشناسان ایشان بابستگان خود در ششکلان گرد آمده سخن بران نهادند که از شهر بیرون روند و شب چهار شنبه پنجم دیماه ۱۲۹۰ پیش از دمیدن آفتاب راه افتادند . نیز گفتیم ما همگی آنان را نمیشناسیم و کسانیکه میشناسیم اینان بودند که نام میبریم :

امیرحشمت (۱)، حاجی میرزاآقا بلوری، (۲) مشهدی محمدعلی خان (۳) ، اسدآقا خان (٤) ، ابراهیم آقا (٥) ، حاجی خان پسر علی مسیو (٦) ، حاجي باباخان اردبیلی (۷)، میرزا احمدخان معاون کلانتری بازار (۸) ، میرزاآقا مدیر ناله ملت (۹) ، فارس الملك ، صولت السلطان ، هاشم خان، نصرت‌الله خان (۱۰) ، حسن آقا قفقازی ، علیزاده خیابانی، ملاعلی ضرغام ، سیدکاظم یکاني (۱۱) ، سلطانعلی ، یوسفخان، میرزا حسین

---

(۱) کنون درتهران است آقای ابوالحسن نیساری . (۲) کنون درتبریز است . (۳) کنون درتبریز است آقای محمدعلی آذر . (٤) در ساوجبلاغ کشته شده . (٥) کنون درقفقاز است . (٦) کشته شده . (۷) کشته شده . (۸) در تهرانست سرهنگ احمدحکیمی (۹) درگذشته است (۱۰) این چهارتن خویشان امیرحشمت‌اند (۱۱) همان روز بیاری تبریز آمده بود .

اردبیلی ، محرم (۱) ، ابش ، عزت (۲) ، بالا بیك حسین زاده ، غلام آقا غلام آقا (یکي دیگر) ، مشهدی تقی ، چند تن از قره بلاغیان که نامهای ایشان‌را نمیدانیم. اینان ازمجاهدان بودند . ازدیگران آقایان امیرخیزی و یکانی . چنانکه گفته‌ایم یکتن روسی نیز باآنان بوده .

چگونگی بیرون رفتن اینان را گفته‌ایم . دراینجا آنچه باید گفت آنست که اینان که چند سال در جنگ بسر برده وهمیشه فیروز و نیرومند بوده ودست بدارایي مردم بازداشته بودند و درروزهای آخر سراسر بازار تبریز با بانك های روس و انگلیس سپرده با بنان بوده کنون که از شهر بیرون میرفتند بیشتر اینان‌تهیدست بودند واین نمونه پاکدامنی ایشانست. این‌را درجای دیگر نیز گفته‌ایم‌که بسیاری ازمجاهدان‌که از شهر بیرون نرفتند و بدانسان بگیر روس و صمدخان افتادند از رهگذر تهیدستی بود. مشهدی محمدعلیخان میگوید: من و اسدآقاخان دوتن دریکجا صدوبیست و هشت ریال پول داشتیم . میگوید حاجی خان پسر علی‌مسیو چون پول نتوانسته بود همراه بیاورد گوشواره های زرین همسر خود را آورده بود که در راه بفروشد. بدینسان یکدسته غیرتمندان بادل‌شکسته و دست تهي از شهر بیرون می رفتند .

اینان میبایست از روداجی بگذرند وچون پل دردست روسیان بود بالاتراز آن‌از جایی‌که کومورچایی نامیده شود‌بگذشتند وچنانکه نوشته‌ایم در آن هنگام روسیان از سرپل اندك شلیکی هم کردند ولی مجاهدان پروا نکردند و دو تن از آنان که بآب افتاده و با اسب در غلطیدند آنان را هم

---

(۱) این چهار تن‌از کسان ابراهیم‌آقا بودند (۲) این دوتن از دسته حاجی بابا خان بودند .

درآوردند و از آب بگذشتند، دیه شربنجه که در سر راه‌بود نیمساعت در آنجا ایستادند تا آنانکه پس مانده‌اند برسند و چون از آنجا روانه گردیدند هنگام پسین به‌الو که دیهی ازقره‌داغ است و دراجاره صولت‌السلطان‌بود رسیدند. شب‌را در آنجا آسودند و میهمان صولت بودند. امیرحشمت میگفت جایی‌را دراین نزدیکی نشیمن گرفته وسنگر بسته بنگهداری خودپردازیم و بجای دیگر نرویم. ولی دیگران خرسندی ندادند و پافشاری نمودندکه آهنگ خاك عثماني کنند. فردانیز تاپسین درآنجا ماندند وچون میدانستند فداییان ارمنی باسردسته‌شان قره‌بابا در دو فرسخي درديه مجونبارند کس فرستاده بایشان آگاهی دادندکه اگر رفتن بخواهند همراهی کنند. آنان پاسخ فرستادند که خواهند رفت و در دیه خود آماده‌اند تا اینان رسند و باهم راه بیفتند.

هنگام پسین از الو بیرون آمدند و روانه مجونبارگردیدند وآفتاب تازه فرو رفته بود که بآنجا رسیدند و چون برف و کولاك سختی در گرفته بود اینان میخواستند شب‌را درمجونبار مانند. لیکن فداییان چون آماده ایستاده وهمینکه اینان رسیدند راه افتادند درآنجا نمانده آهنگ سار کردند. ماداستان این فداییان را نوشته‌ایم که چون در تابستان گذشته صمدخان بر سر تبریز آمد و جنگها با او رفت و سپس نیز داستان التماتوم روس پیش آمد و بیش از همه درتبریز بیم جنگ می‌رفت ودرآغاز کار درتهران همه دسته‌ها ازدموکرات واعتدالی ودیگران روی ایستادگي نشان می‌دادند و ارمنیان نیز با ایشان بودند در آن هنگام یفرمخان ودسته داشنا کسیون خواستند درتبریز دسته آبرومندی ازارمنیان برای همدستي در کار های آزادیخواهی پدید آورند و برای اینکار پولی از تهران فرستادند و دوما

را که در تبریز قره بابا نامیده مي شد برای سرپرستی روانه کردند و او هنگامیکه‌آمد بکاربرخاست ودسته‌ای آراست که نخست همدستی بامجاهدان می‌نمودند. لیکن‌سپس چون درتهران شوروجنبش رنك دیگری بخود گرفت ویفرمخان ازاندیشه ایستادگی درگذشت اینان‌هم بپیروی‌ازتهران پا کنار کشیدند وچون درتبریز هرزمان بیم‌جنگ می‌رفت دو روز پیش‌از آنکه زد و خورد آغاز شود دوما دسته خود را برداشته از شهر بیرون رفت و در مجونبار درنگ نمود و کنون با آنکه جنگی باروس نکرده بودندبرجان خود مي‌ترسیدند و همراه مجاهدان روانه گردیدند. شماره آنها چهل وپنج یا چهل‌وشش تن بود ولی همگی‌مردان جنگدیده وآزموده‌ای بودند و افزار جنگ و سفررا درست داشتند. هریکی تفنگ و پنج‌تیری بادو قطار فشنگ بردوش و ده‌تیری برکمر واسب رهواری زیرپا ویاپونچي‌بدوش میداشتند

چون از آنجا روانه گردیدند پس از یك ساعت بسار رسیدند و شب را در آنجا ماندند. ما سار و مجو نبار را نوشته ایم که در سال ۱۲۸۷ چون تبریز با محمدعلی‌میرزا می‌جنگید سامخان و برادرش با سواران خود براین آبادیها ریختند وپس از زد و خوردکه دسته‌ای از ارمنی‌ومسلمان کشته شدند بر آنها دست یافتند و تاراج کردند. در سار هنوز نشانه های ویرانی پدیدار می‌بود.

فردا آدینه هفتم دیماه از سار روانه‌گردیدند و چون آهنگ خاك عثمانی داشتند و می‌بایست برگردند و از راه شوسهٔ جلفا و تبریز گذشته از میانه آرونق روانه شوند آهنگ امند کردند و پس از فرو رفتن آفتاب بود که بآنجا رسیدند و شام‌را درآنجا خورده باز سوار شدندکه راه شوسه را شب بگذرند، و چون راه شوسه در دست روسیان میبود و این زمان

پیاپی دسته های سالدات و قزاق از جلفا و بسوی تبریز می‌آمدند و کمتر
زمانی راه تهی میبود خودراسخت می‌پاییدند وسردستگان‌پیاپی میسپاردند
که‌آرام روید وآوازی درنیاورید وآتشی نیفروزید. بدینسان می‌آمدند تادر
نزدیکی الوار از راه شوسه گذشتند و اندکی آسوده شدند، و چون به
بکجه خواتون رسیدند مشهدی محمدعلی خان و اسداقا خان و ابراهیم آقا
و ارمنیان نماندند و همچنان روانه گردیدند. ولی‌امیرحشمت ودیگران
فرود آمده باز ماندهٔ شب را در آنجا بسر بردند، و روز چون بر خاستند
و روانه گردیدند درشبستر با پیش آمدی رو برو شدند و آن اینکه چون
مشهدی محمد علی خان و یارانش جلو تر رفته بودند بگمان آنکه از این
سو رفته اند و راه ایمن است بی هیچ نگرانی اسب می راندند و چون به
شبستر رسیدند از میان آبادی روانه گردیدند ولی هنوز تا بپایان نرسیده
بودند که ناگهان آواز شلیك برخاست و گلوله‌ها در هوا پریدن گرفت.
جلال لشکر نامی‌ازسوی صمد خان دراینجا می بوده وکسانش می‌خواستند
جلواینان‌را گیرند و یا گزندی رسانند. ولی کاری نتوانستند واینان خود
را بشتاب ازآبادی بیرون انداخته ودرجایی ایستادند وچند تیری‌هم ایشان
انداختند و دو تن از سواران جلال لشکر را دستگیر کرده و اسب ها و
تفنگ‌هاشان گرفتند. بدینسان زد و خورد بپایان رسید و از آنجا روانه
گردیدند وهنگام‌نیمروز بشیخ‌ولی رسیده پایین‌آمدندوناهارخورده‌بیاسودند.
پذیرایی‌ها و خوشرویی های مردم در اینجا پیش آمد شبستر را از یادها
برد. چنانکه شیوه بیشتر ایرانیانست مهمان‌نوازی وپذیرایی دریغ نگفتند.
نایب نامی که امیر حشمت و چند تن دیگراز سردستگان درخانه اوفرود
آمده بودند هنوز نامش برسر زبانهاست و پذیراییها و خوشرویی های او

ازیادها نرفته. شب رانیز دراینجا ماندندومشهدی محمدعلی‌خان‌وهمراهان
او که از پیش رفته بودندکاغذ از ایشان رسید و دانسته شد شب راه را
گم کرده و شبستر را ندیده و بکوشك کافي‌الملك رفته اند. پاسخ نوشتند
که ایشان نیز به شیخ ولی آیند. فردا یکشنبه نهم دی ماه ناهار را نیز در
شیخ ولی خوردند و چون مشهدی محمد علی خان و همراهانش رسیدند
از آنجا بیرون آمده و روانه گردیدند و چون از تسوج می گذشتند رشید
نظام مرندی با یکدسته سواران صد تن کما بیش در آنجا بود و به آهنگ
جلوگیری پیش‌آمد واندك تیراندازی در میانه رخ داد. ولی زود خوابیده
و کوچندگان نایستاده روانه‌گردیدند و شب را بآلماسرای رسیده در آنجا
ماندند. در آلماسرای امامعلی خان‌نامی ازدوستان دیرین ستارخان سردار
بوده و با اینکه دراینهنگام خودش در آنجا نبود زنش آقایان یکانی و امیر
خیزی و دیگران را بمیهمانی خواند وپذیرایی کرد.

دوشنبه دهم دیماه (روز عاشورا) از الماسرای بیرون آمده روانه
گردیدند و چون بصوفیان رسیدند اندکی آسودند و ناهار خوردند وروانه
شدند و شب‌را بسلماس رسیدند. دراینجا آسوده‌تربودند. زیرا درسلماس
آزادیخواهان فراوان بودند وآنگاه تامرز عثمانی چندان دوری نداشتند.
حاجی پیشنماز و برادرش صدرالاسلام و دیگران به پذیرایی برخاستند
و هریکی چند تنی را بخانه خود بردند. شش روز در اینجا ماندند و
چون عثمانیان بعنوان کشا کش مرزی سپاه بچهریق آورده بودندکسی را
نزد سرکرده‌آنان فرستاده و چگونگی‌کار خود را واینکه با روس جنگیده
و از تبریز بیرون آمده اند آگاهی دادند و پرسیدند که آیا می توانند
بخاك عثمانی‌پناهند. یکدسته‌همچنان خواهان‌رفتن بخاك عثمانی‌میبودند

ولی امیرحشمت خرسندی نمیداد و می‌خواست در جایی ایستند و بنگهداری خود کوشند و یا روانه تهران گردند. هنوز تا اینجا آگاهی از پیش آمد های تبریز پس از بیرون آمدن خودشان نیافته بودند و گاهی می‌شنیدند صمد خان را بشهر راه نداده اند و دولت ایستادگی سختی نموده و از تهران فرمانروایی فرستاده که کار های شهر را بدست گیرد. این گفته‌ها امیدی در دلها پدید آورده کسانی پشتشان بهواداری دولت و نگه داری آن گرم میشد و چنان می پنداشتند که اگر بتهران روند و یا در جایی ایستند و خود را نگه دارند دولت نیز پشتیبانی کند. برخی باندیشه دیگر برخاستند و آن اینکه در جایی ایستند و مجاهدان را از هر سو بر سر خود گرد آورند و دوباره با روسیان بجنگ برخیزند و این اندیشه چندان دور نمی نمود. زیرا گذشته از اینکه خود اینان چندصد تن مردان جنگ آزموده و دلیری می بودند و در سلماس نیز آزادیخواهان بایشان پیوسته بودند سید کاظم یکانی بخوی رفت و یکانیان را از آقا میرزا نورالله خان و قوچعلی خان و بخشعلیخان و دیگران تا پانصد تن بسلماس آورد. اینان همگی مردان جنگدیده و جانفشانی بودند و اگر پشتیبانی از دولت دیدندی و یا یك سرپرست کاردانی داشتندی راستی را بکار های بس بزرگی برخاستندی. آنکه دست و پای اینان را می‌بست دورنگی سررشته داران و روی‌سردی بود که همیشه بایشان نشان می‌دادند. امیرحشمت خواست با اجلال الملك گفتگو شود و اگر او همراهی نماید همگی باروومی روند و آنجا را کانونی سازند و بار دیگر با روسیان بجنگند و چون میرزا آقا مدیر ناله ملت با اجلال الملك دوستی می داشت او را با آقای امیر خیزی به تلگرافخانه فرستادند که اجلال الملك را بپای سیم خواسته با او گفتگو نمایند. پیداست

که اجلال الملك آن را نپذیرفتی و در پاسخ تلگراف آمدن صمد خان را به تبریز و چیرگی روسیان را در آنجا و دیگر جاها آگاهی داد (۱) و هزار ریال پول برای میرزا آقا فرستاده سخت سپرد که هرچه زودتر از خاك ایران بیرون روند. سپس گویا خود امیر حشمت تلگرافی باو فرستاد و او پاسخ داد و در میانه سخنان بس تندی بهم گفتند. روز ها بدینسان میگذشت و آزادیخواهان درکار خود فرومانده نمیدانستند چکنند و از آنسوی سلماسیان پیش آمد های تبریز را شنیده سخت بیم می کردند که مبادا روسیان برسر مجاهدان آیند و با سلماس آن کنند که با تبریز کردند و اگرچه ازپذیرایی نمی‌کاستند ولی در درون سخت بیمناك می بودند. دراینمیان بار دیگر تلگرافی از اجلال الملك رسید که آگاهی می داد که چهار هزار تن سالدات و قزاق با توپخانه از خوی باهنگ سلماس بیرون آمده اند. کسانی می‌پندارند او این تلگراف را بخواهش مردم سلماس فرستاد که مجاهدان از آنجا بیرون روند. هرچه هست پس از شش روز ماندن ازسلماس بیرون آمدند و در کهنه‌شهر گرد آمده بار دیگر درباره رفتن بخاك عثمانی و یا جای دیگری بگفتگو پرداختند و در نتیجه بسه بخش شدند. امیرحشمت از رفتن بخاك عثمانی همچنان باز ایستاد و بر آن شد که ازآنجا آهنگ تهران نماید و حاجی باباخان و اقبلاغیان و کسانی دیگر از حسن آقا قفقازی و علیزاده و یوسفخان و سلطانعلی و ابش و عزت و دیگران که رویهمرفته بیست و پنج تن کمابیش بودند با او همراهی نمودند. از اینسوی آقای بلوری و مشهدی محمد علیخان و اسد آقا خان و دیگر

---

(۱) گویا پیش آمد روز عاشورا و دار زدن ثقة‌الاسلام و دیگران ندانسته بوده که آنرا آگاهی نداد.

کسانیکه با اینان از تبریز بیرون آمده بودند با ارمنیان و با چند تنی از آزادیخواهان سلماس از احمد زاده دهقان و شادروان غنی زاده ومیرزا عبدالرزاقخان ودیگران که به‌بیست تن می‌رسیدند روانه چهریق شدند. سرکرده‌عثمانی پاسخ فرستاده بود آنانرا خواهد پذیرفت لیکن باید تفنك و افزارجنگی خودرا بایشان سپارند. این‌بود مجاهدان‌درسلماس‌وکهنه‌شهر تاتوانستند تفنگ ها و افزارهای خودرا بفروش رسانیدند واین راهی بود که تهیدستان اندك پولی بدست آورند و بیکبار درمانده نباشند. باری اینان با امیر حشمت و دسته او بدرود گفته روانه چهریق گردیدند. از آنسوی قوچعلیخان و یکانیان آهنگ یکان کردند و چون بیرون رفتن از ایران بایشان ناگوار می‌آمد و از آهنگ روسیان چندان آگاه نمی بودند وچنین می پنداشتندکه تنها دشمنی آنان بامجاهدان تبریز است از اینرو برآن شدندکه در یکان دیهی را استوارگردانند و بنشینند و اگر سوارانی از صمد خان یا ازجای دیگری برسرشان‌آمدند جنگ کنند. میرزا نورالله خان بخوی رفت‌که در آنجا کار های خود را انجام داده او نیز بایشان بپیوندد. بدینسان سه دسته از هم جدا گردیدند و ما داستان هریکی را جداگانه یاد می کنیم.

آقای بلوری و همراهانش چون بچهریق رسیدند عثمانیان پیشواز و پذیرایی کردند و اینان را درسرباز خانه (قشله) خود پایین آورده بمیزبانی برخاستند وآن شب پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. فردا یك سرکرده باچند سپاهی همراه ایشان ساخته روانه قلعه‌سر که آخر خاك ایرانست گردانیدند. درقلعه سر شب‌را ماندند و رستم‌آقا شکاك که دارنده آنجا بود پذیرایی ومهربانی بسیارنمود. فردا ازآنجا آهنگ باش‌قلعه که در

خاك عثمانیست کردند. دراینجاهم مردم پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. مظهر افندی که یکی از سرشناسان آنجا و مردی دودمان دار و توانگری بود بمیزبانی برخاست و آنچه مهماننوازی بود دریغ نگفت. اورا عمویی یا پدری بودکه مردی دانا و جهاندیده ای بود و برپیش آمد ایران وچیرگی روسیان اندوه میخورد. آقای امیرخیزی میگوید: چون مارا دید این‌شعر فارسی‌را خواند:

روبترك آوردن‌ایرانیان بیوجه‌نیست   روزگار آیینه‌رامحتاج‌خاکستر‌کند

توگویی مرد جهاندیده آینده را با چشم می دید که می گفت: شماشکست خوردید وبما روآوردید. اگر ماشکست‌خوریم بکه روخواهیم آورد؟!. این‌می‌گفت و باندیشه اندوهگین فرومی‌رفت وتوگویی میدانست که جنگ جهانگیر در پیش است و سه سال نخواهد گذشت که سپاهیان دژخوی روس بآنجا دست یافته همه خاندان ایشان را از خرد و بزرگ کشتار خواهند کرد.

دسته دوما و فداییان‌که با اینان می بودند درهمه جا ارمنیان بآنان پذیرایی نیکی می‌نمودند. درباش قلعه نیز آنچه پذیرایی و میزبانی بود از همکیشان‌خود دریغ‌نگفتند. گذشته ازپیوستگی ومهربانی‌که همه ارمنیان شناسا و نا شناسا بیکدیگر می نمایند چون خود دوما مرد بنامی می بودو پیش ارمنیان جایگاه دیگری میداشت در همه‌جا ارمنیان بر سر او گرد می‌آمدند وپذیرایی بسیار می‌نمودند.

مرز داران عثمانی رسیدن پناهندگان را باستانبول آگاهی داده و چشم براه رسیدن دستور دولت می بودند. تا آن برسد اینان درباش قلعه درنگ کردند، و در اینجا بودکه از استانبول تلگراف رسید و آگاهی‌از پیش‌آمد روز عاشورا در تبریز و دار زدن ثقة‌الاسلام و هفت تن دیگر را

رسانید. از این آگاهی همگی سخت افسردند و در اینهنگام بود که اندازه دشمنی روسیان را با آزادیخواهان ایران دریافته نیك دانستند که اگر در تبریز مانده بودندی همگی ایشان نیز بسردار رفتندی. نیز دانستند که کسانی که از مجاهدان و آزادیخواهان در تبریز ماندند و بیرون نیامدند کمتر یکی زنده خواهد ماند و سخت نگران گردیدند. بدتر از همه حال حاجی خان پسر علی مسیو بود که تلگراف استانبول به دار رفتن دو برادر بیگناه او را آگاهی می‌داد و آقای بلوری و دیگران چون چگونگی را باو آگاهی دادند بگردش درآمده دلداریش دادند.

از استانبول دستور رسید که پناهندگان را تا وان برسانند و از آنجا آزادشان گزارند که بهر سو از خاك عثمانی خواستند بروند. نیز پولی از دولت برای ایشان فرستادند که میانشان بخشیده شود و کسانی که نیازمند می بودند آن‌را گرفتند ولی بیشترشان بی‌نیازی نموده نگرفتند. پس از ده روز که درباش قلعه مانده بودند همراه کسانی از عثمانیان از آنجا روانه گردیده و آهنگ وان کردند. در وان چون ارمنیان فراوان می‌بودند همگی پیشواز کردند. عثمانیان نیز پذیرایی دریغ نگفتند. ارمنیان در خانه‌های همکیشان خود فرود آمدند و دیگران را نیز شهرداری در یك سرای دولتی جا داد و چون از اینجا آزاد بودند و دیگر بیمی در میان نمی بود دسته دسته شده بجز از آقای بلوری و مدیر ناله ملت که در وان ماندند دیگران پس و پیش روبسوی استانبول آوردند. در ارزروم و دیگر شهرها که بازرگانان آذربایجانی فراوان میبودند به پیشواز می شتافتند و مهربانی و پذیرایی دریغ نمی گفتند. بدینسان همگی باستانبول رسیدند و در آنجا هریکی بکار و پیشه ای پرداخته در پی زندگانی خود شدند. آقای بلوری که در وان

ماند کسانی را که از پشت سر می رسیدند می پذیرفت و پیاپی روانه استانبول می گردانید و او در اینجا بود که امیر حشمت و یارانش نیز آمدند و نوبری و دیگران هم رسیدند و پس از زمانی همگی اینان در استانبول گرد آمدند.

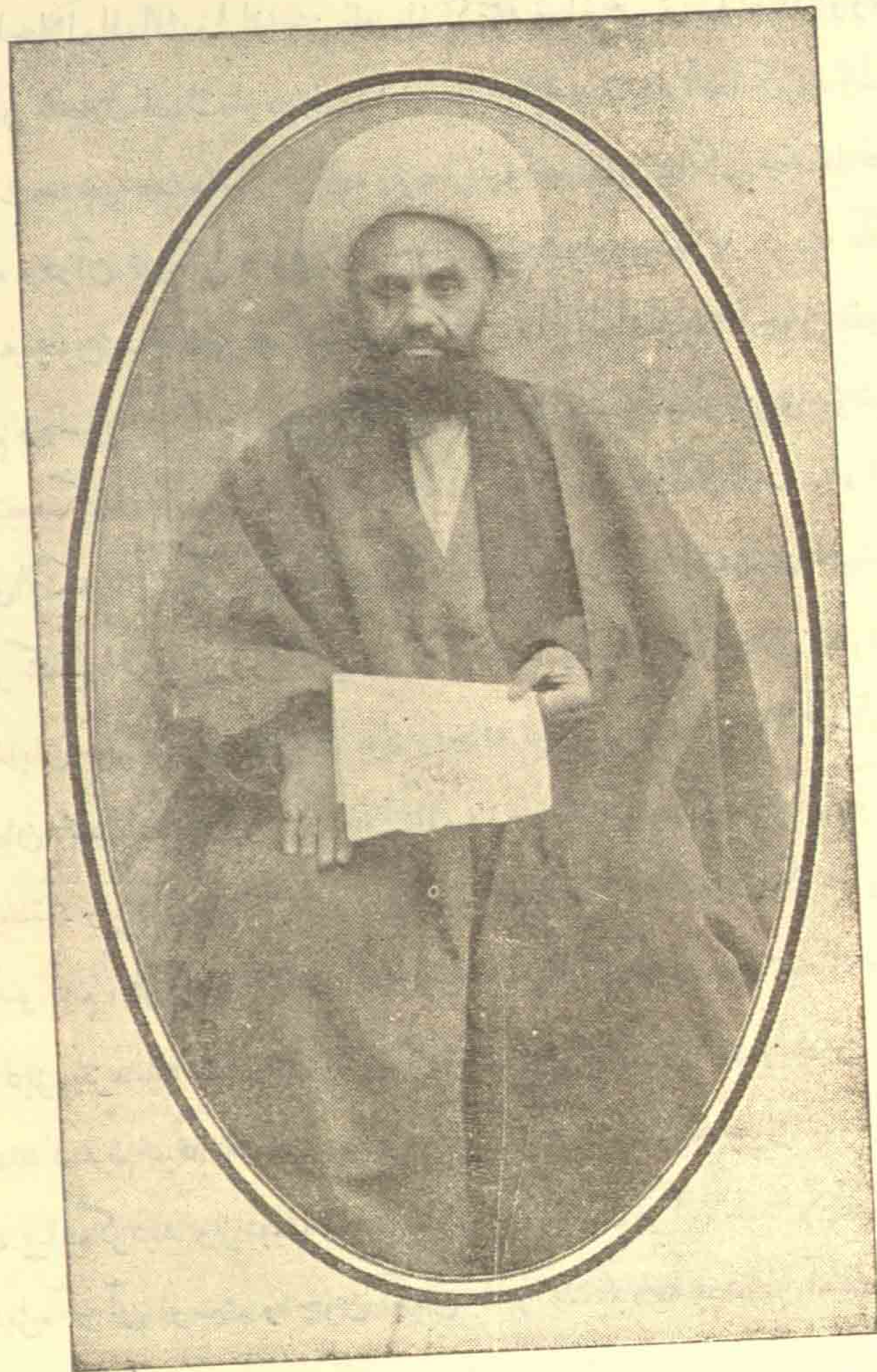
اما امیرحشمت و یارانش: چنانکه گفتیم اینان آهنگ تهران می‌داشتند و چنین می‌خواستند که بسولدوز و ساوجبلاغ رفته از راه کردستان روانه تهران شوند. گفتیم اینان از روزیکه با روسیان جنگ کرده و سپس از شهر بیرون آمده بودند از تهران و پیش آمد های آنجا آگاهی درستی نمی‌داشتند و امیر حشمت می‌پنداشت که چون بتهران آیند دولت ایشان را نگه دارد، و می گفت اگر درباره جنگ باز پرس کردند ما در دست خود نوشته از ضیاءالدوله و ثقةالاسلام و نمایندگان انجمن ایالتی می‌داریم و برای نگه داری جان خود با دشمنان کشور جنگ کرده ایم، و این بود که بنوشته‌ای که با مهر ضیاءالدوله و دیگران گرفته بود و با خود می‌داشت ارج می گزاشت. این همان نوشته ایست که گفتم شادروان ضیاءالدوله بیم می داشت بدست روسیان افتاده باشد که آن را دستاویزی برای بردن آذربایجان گیرند و برخوداو نیز نبخشایند، و گفتیم که یکی از انگیزه های خود کشیش همین بیم گردید. این شگفت که امیرحشمت که بآن نوشته معنای دیگری می‌داد و ارج می‌نهاد نگه داری آن را بآقای بلوری واگزاشت و چون در کهنه شهر دو دسته از هم جدا گردیدند فراموش کرده آن را بازنستد و آقای بلوری چون بخاك عثمانی رسید آن را پاره کرده دور انداخت. خود او چنین می گوید: با خود اندیشیده دیدم از آن ما را سودی نخواهد بود و بلکه بیم می رود که بدست روسیان افتد و مایه

زبان باشد و چون امیر حشمت نیز نبود بهتر دیدم آن را پاره کرده دور اندازم. اینست داستان آن نوشته و از اینجا پیداست که هنگامیکه ضیاء‌الدوله خود کشي کرد این نوشته از میان رفته بوده و او بیم بیجا می کرده است.

باری امیر حشمت و یارانش در کهنه شهر می بودند که آقایان بلوری و دیگران به آهنگ چهریق راه افتادند و پس از رفتن ایشان و نزدیك به‌نیمروز بود که اینان نیز روانه گردیدند، و چون ما سرگذشت را ازآقای امیرحشمت پرسیده‌ایم کوتاه شدهٔ آن‌را از زبان خود او مینگاریم. مي گوید:

شماره ما تا چهل و پنج تن می رسید که تنها پانزده تن کما بیش مردان جنگی ورزیده‌ای مي‌بودند و از دیگران چندان کاری برنیامدی، و چون از کهنه شهر روانه شدیم در جلومان درخان تختي که آبادی برسر راه‌است روسیان ایستگاه می‌داشتند. این بود ما درراه درنگ کردیم وشب بآنجا رسیدیم وچون خواستیم در تاریکی بگذریم روسیان فهمیدند و بشلیك پرداختند ولی ما پروا نکرده بگذشتیم. شب را بگردنه قوشچی رسیده و چون برف و کولاك سختی درگرفته بود بآبادیی درآنجا روآوردیم وحاجی‌ناظم نامی ازمردم آنجاکه ازمجاهدان بشمار می‌رفت ودر جنگهای خوی بامن بوده وآشنایي نزدیك می‌داشت بخانه‌او فرودآمدیم. حاجی‌ناظم بپذیرایی برخاست ودستور شام داد و مانیز تفنگ وسنگینی ازخود دور کرده آسوده نشستیم. در این میان ناگهان صدرالاسلام بآنجا درآمد وچون اندکی گذشت حاجی ناظم نزد من آمده گفت: خواهش میکنم همینکه شام خوردید روانه شوید. دانسته شد صدرالاسلام پیش‌آمد های سلماس و

رنجش اجلال الملك را از من باو باز گفته و او می ترسد مبادا روسیان باسواران اجلال‌الملك ازدنبال‌ما آیند و بردیه ومردم آنجا گزند رسانند، و اینست میخواهد ما را هر چه زودتر روانه نماید. اگر چه ما همگی فرسوده ودرآن تاریکی وبرف وکولاك بس‌دشوار بودکه از گردنه بگذریم بااینهمه چون شام خوردیم دوباره آماده شده راه افتادیم، وچون بقوشچی رسیدیم روسیان در آنجا می‌بودند و در تاریکی شب بجلوگیری کوشیدند. ما نیز بجنگ ایستادیم ولی چون تاریکی‌بود زود جدا گردیده راه افتادیم و برای‌اینکه بار دیگر باروسیان روبرو نیاییم ازشاهراه دوری جسته‌بکنار دریا برگشتیم. فردا روز بآبادیی درکنار دریا رسیدیم که اجلال خلوت‌نامي از آشنایان دیرین من درآنجا بود وبخانه او فرودآمدیم، واو با آنکه از درباریان محمدعلیمیرزا واز بدخواهان مشروطه میبود ازپذیرایی ومهرباني باز نایستاد وناهار شایانی آورد وشب رانیز ما را نگه‌داشت که از رنج راه راه آسودیم. فردا چون از آنجا روانه شدیم و چند ساعتی راه رفتیم و بدیه دیزه نزدیك شدیم ناگهان ازدور سوارانی پیداشدند و چون بنزدیك رسیدند دیدیم عبدالله بیك رئیس ایل هرکی است که چون بما رسید از اسب پیاده‌گردید ونزدیك آمده سلام دادودست‌مرا بوسید وچنین گفت که دیزه از آن اوست و چون آمدن ما را شنیده به پیشواز آمده تا ما را بخانه خود برد و ناهار در آنجا بخوریم. ما ازاین رفتار او بدگمان شدیم و برخي همراهان بزبان آمدند ولی‌چون دیزه درسرراهمان بود خواهش او را پذیرفته روانه شدیم و چون بدیه رسیدیم دیدیم تفنگچیان فراوانی بهر سو پدیدار اند و این بر بدگمانی ما افزود و سپس دیدیم عبدالله بیك می‌خواهد مرا باچندکس درخانه خودکه جایگاه استوار ودز مانندی بود



شادروان حاجی شیخ علی اصغر

فرودآورده و دیگران هرچند تن را بجای دیگری فرستند. من اینرا نپذیرفتم و گفتم ما باید همگی در یکجا باشیم. چون من ایستادگی کردم گفت باکی نیست در پایین ده کاروانسرایی هست می‌رویم همگی آنجا باشید، بدینسان

ما را به کاروانسرا آورد. چون فرود آمدیم و اندکی آسودیم و عبدالله بیك و گروهی از کردان نیز بر گرداگرد ما میبودند هرچه چشم داشتیم ناهار نیاوردند. عبدالله بیك پیاپی کس فرستاده پیام می‌داد که ناهاررا بیاورید سپس خوداو برخاسته رفت و ما یکساعت دیگر چشم براه داشتیم و ناهار نیاوردند. بهمراهان گفتم سوار شوید راه افتیم و چون سوار شدیم و بدر کاروانسرا نزدیك گردیدیم و می‌خواستیم بیرون آییم ناگهان از روبرو شلیکی کردند که یکی ازما (خواهرزاده رجب سرابی که جوان نیکی بود) افتاده بخون غلطید و سه تن (یکی علی آقا نام) نیز سخت زخمی گردیدند. ما چون این را دیدیم بدرون کاروانسرا بازگشته بنگهداری خود پرداختیم. درزمان دستور دادم کردانی را که درکاروانسرا می‌بودند دستگیر کردند. سپس بر آن شدیم که درکاروانسرا را ببندیم و چون میدانستیم هرکس از ما پیش رود خواهندزد یکی از کردان را فرستادیم. ولی او همینکه بدر نزدیك شد خود را بیرون انداخته بگریخت. دومی نیز همان کار را کرد. سومی را فرستاده بیمش دادیم که اگر خواست بگریزد از پشت سر با گلوله زنیم و او ناگزیر شد درها را بست و ما سنگ پشت آن ریخته استوار گردانیدیم. کاروانسرا دیوارهای کلفتی می داشت و جای بس استواری بود و چهار برج در گوشه های خود می داشت که آنهارا سنگر گرفته بجنگ برخاستیم. کردان نیز برجهای دیگر آبادی و بلندیهارا گرفته بودند. درآنمیان که جنگ میرفت من باندیشه خوراك افتادم و چون گردیدیم درکاروانسرا چند خیك پراز روغن یافتیم.(۱) یك قهوه خانه و دکان کوچکی نیز در آنجا بود که

(۱) این روغنها داستانی دارد و آن اینکه بازرگانی در ارومی از هواداران محمد علیمیرزا و از بدخواهان مشروطه بود و هنگامی که تبریز با محمد علیمیرزا

دارندگانشان گریخته بودند از آن‌ها نیز اندکی قند و چای و دانگیها بدست آمد و چون یکی از اسبهای بزرگ روسی که در تبریز از روسیان گرفته بودیم دراین شلیك تیر خورده وافتاده بود گفتم پست آنرا بکنند واز گوشتش باروغن خوراك سازند . بدینسان تا غروب آفتاب ایستادیم که هم خود را نگه داشتیم وهم بچاره گرسنگی پرداختیم . شب[1] جنك فرو نشست وحاجی باباخان تدبیری بکار برده ازدیه نانی گرفت. بدینسان که کردان راکه دستگیر ما بودند واداشت ازکسان خودشان نان خواستند و آنان نانهایی از بالای دیوار بدرون انداختند واین تدبیر چند روز در میان می بود تا عبدالله‌بیك فهمیده جلوگیری کرد.

شب‌را هردوسو پاس‌میداشتیم وچون فردا شد بازجنگ آغاز گردید و تا شب پیش میرفت . شب دوم نیز بدانسان گذشت. عبدالله‌بیك که ما را در اینجا نگهداشت باورمی آگاهی فرستاده و توپ وسپاه خواسته بوده . روزسوم چندتن ازسرکردگان ارومی ازسردار ومفخم‌الدوله وحشمت‌دیوان و سرتیپ علیخان با توپ و سواره و پیاده رسیدند وکار جنگ بالا گرفت . اینان ازهرسو گرد کاروانسرارا گرفته ودهان توپ‌را نیز سوی ما گردانیدند ولی کمتر میتوانستندگامی پیش گزارند. مجاهدان که ورزیدهٔ اینگونه جنگ میبودند کسی رابنزدیك راه نمیدادند. توپ نیز بدیوار های کلفت کاروانسرا برمیخورد و آن راسوراخ کرده میگذشت. دو روز دیگر بدینسان گذشت و

می‌جنگید هرزمان که پیشرفتی ازسوی محمدعلیمیرزا رخ دادی و آگاهی باروی رسیدی او شادیها می‌نمودی ومردم را برسر خودگرد می‌آورده و در پشت‌سر آزادیخواهان بدزبانی میکردی. این روغنها ازآن او بوده‌که برایش می‌برده‌اند وبدینسان بهره آزادیخواهان گردید ، و چنانکه گفته میشود چند بار برنج نیز بوده. ولی آقای نیساری تنها روغن را گفته است .

روز پنجم یك سر کرده روسي بـا دسته خود رسید و ایشان نیز بجنگ برخاستند. ولی هیچ‌کاری انجام ندادند. سرکرده روسی که یك کولنلی میبود امید میداشت که ما از گرسنگی بستوه آمده خود زینهار خواهیم خواست و این امیداو چندان بیجا نبود . زیرا ما دراینروزها از رهگذر خوراك بفشار سختی افتاده بودیم و بسیاری ازهمراهان ازبدی خوراك بیمار شده بودند. روزهای آخر آب‌نیز نایاب گردید . زیرا آبی‌را که ازمیان‌کاروانسرا می گذشت برگردانیده بودند و ما آنچه آب در آنجا بود خورده بودیم. روز نهم در آمدنمان بکاروانسرا بود که دیگر هیچ آب نمیداشتیم وتشنگی همه را بیتاب میساخت . همان روز چون شب فرا رسید من گفتم نهانی دیوار را شکافند و برآن بودم که خودم با دوسه تن بیرون رفته و ناگهان برسر کردان ودیگران تاخته وایشانرا ازسر راه‌آب دورگردانم . ولی مجاهدان برفتن من خرسندی ندادند و عزت نام نوکری که میداشتم و بسیار دلیر و کاری میبود با چند تن دیگر همچون او بگردن گرفتند که آن کار را انجام دهند و از رخنه دیوار بیرون رفته و ناگهان باده تیر برسر کردان و روسان تاختند وآنان‌را ازکنار جوی دور راندند . من بالای برج ایستاده نگران میبودم و دیدم آواز عزت بلند شدکه دشمنانرا دور راندیم وبیایید آب بردارید. دستوردادم کسانی ظرفهارا بردند و ازآب پرکردند وبازگشتند . بدینسان چاره تشنگي کردیم . ولی گرسنگي و بیماری همراهان را بیتـاب میساخت. فردای آنروز سرکرده روسی بامفخم‌الدوله‌دیگران زینهارگرفته بدرون کاروانسرا آمدند و خواستشان این بود که بما زینهار دهند و از آنجا بیرون آورند . سرکرده روسی پیش آمد شب گذشته و آن بیباکي و جوانمردی عزت و همراهانش را یاد میکرد وارجشناسی مینمود وگفت:

روانیست چنین مردان کارآمدی بیهوده خودرا بکشتن دهند . بیایید خود را بما سپارید و من بنام دولت خود بشما زینهار میدهم. پیداست که ما گفته او را نپذیرفتیم و آنان از راهیکه آمده بودند باز گشتند و ما سه روز دیگر درآن تنگنا می‌بودیم ولی چون روز بروز ازنیر ومان می‌کاست ناچار بودیم اندیشه چاره کنیم . این دیه دیزه در پهلوی کوهی نهاده که یکسو دریا و یکسو نیز دیه بالانیش است . این بالانیش از آن ایرانست ولی عثمانیان بآنجا سپاه آورده ونشیمنگاه ساخته بودند . ما نا گزیر شدیم که از میان کردان وروسیان گذشته خود را بآن کوه رسانیم . و پس از آنکه سیزده روز در تنگنا مانده‌بودیم شبانه‌بسیج بیرون‌رفتن کردیم. اسبهای ماازگرسنگی یکایك مرده ولاشه‌هاشان کاروانسرا را پر کرده بود. من جنگیان را بدودسته کردم یکدسته را گفتم جلو افتند و جنگ کنان راه باز کنند و روبسوی کوه پیش روند و یکدسته را همراه خود برای پاسداری پشت سر نگهداشتم . بکسانی که چندان جنگی نبودند دستور دادم زخمیان وبیماران رابرداشته در میانه روانه شوند . بدینسان از کاروانسرا بیرون آمده راه بر گرفتیم و چون تاریکي شب در میان بود و کردان و روسان چشمشان ازماترسیده وکمتر دلیری بجنگ روبرو می کردند بآسانی توانستیم راه برای خود باز کنیم ولی چون کوه را بالا می رفتیم دچار سختی بودیم . زیرا بیشتر همراهان بیتاب می‌بودندو بردن بیماران و زخمیان سختی داشت . بااینهمه خود را تا بالای کوه رسانیدیم وچون دراینمیان جنگ نیز پیش می‌رفت و آواز تفنك پیاپی در کوهها و درهها می‌پیچید عثمانیان آگاه شده آنان نیز از بالا نیش بیرون آمده بودند و چون اینهنگام روز رسیده و هوا روشن گردیده بود دیدیم سرکرده ای از ایشان خود را بما رسانید و

از زبان بحری بیك بیگباشی که فرمانده بالانیش می‌بود پیام آورد که جنگ را رها کرده خود را بایشان سپاریم. من با آنکه درخوی با عثمانیان جنگ کرده و از پناهیدن بایشان سخت گریزان می بودم نا گزیر شدم پیشنهاد او را پذیرفتم و در زمان عثمانیان خود را بما رسانیدند و یاوری کرده همگی را تا بالانیش بردند . بحری بیك آنچه توانست مهربانی و پذیرایی دریغ نگفت و همراهان پس از دیرزماني که با بیم وسختی گذرانیده بودند در میهمانی بحری بیك نیك آسودند . زخمیان و بیماران نیز آسایش یافته رو به بهبود آوردند .

پنجروز میهمان بحری بیك می‌بودیم . سپس مارا بسرکرده ای از چرکسان سپرده پیاده روانه موانه ساختند و در آنجا ما را بجاسم بیك بیگباشی که سرکردهٔ عثمانی و خود از نژاد عرب می بود سپردند . او نیز شب را پذیرایی نمود ولی‌چون فردا شد ناگهان رفتار خود را دیگر کرد و دستور داد مرا دستگیر کرده بیك اطاقی جداگانه انداختند و نگهبان برایم گماردند . نیز همراهان را در جای دیگری نگه داشتند . ما درشگفت شدیم و سپس دانسته شد روسیان ما را ازو خواسته اند و این بر آنست که همگی را برگردانیده بدست روسیان سپارد و چون باستانبول آگاهی داده چشم‌براه آنجامي‌باشد. من پروا ننمودم‌ولی‌ازاین‌رفتاراوخود عثمانیان سخت رنجیدند . آن سرکرده چرکس که مارا ازبالانیش آورده بود سخنان تندی به بحری‌بیك گفت ونشانهای خودرا کنده جلو او گزاشت . همو چندان دلسوزی نشان می‌داد که نزد من آمده کیسه پولی جلوم گزاشت و خواستار شد بردارم ولی من بر نداشتم و از جوانمردی او خوشنودی نمودم. پزشك لشگرگاه و قاضی عسکرودیگران همگی دلسوزی می‌نمودند .

قاضی عسکر نزد من آمده یاد داد که تلگرافی بمحمود شوکت پاشا که این زمان رئیس الوزراء بود بفرستم وحال خود را باز نمایم. گفتم افندی راهش را نمیدانم و آنگاه آزاد نیستم. گفت: من می نویسم و خودم آنرا بتلگرافخانه می‌برم و آنجانشست و من سرگذشت خودرا که گفتم او یك تلگرافی نوشت ومن چون دستینه نهادم برداشته به‌تلگرافخانه برد. دوازده روزما در اینجا ماندیم تا از استانبول پاسخ آمد که ما را بازنگردانند و جاسم بیك ما را پیاده روانه رواندوز گردانید که از آنجا بوان آمدیم.

اینست کوتاهشده سرگذشت که ما از زبان خود آقای نیساری آوردیم این نمونه دیگری از اندازه دلیری و جانبازی مجاهدان آذربایجان است.

شاید کسانی بآسانی باور نکنند که چهل وچند تن در یك کاروانسرایی دربرابر چند دسته سپاه از کردان وروسان ودیگران ده واند روز ایستادگی نمایند و خود را نباخته سر بدشمن فرونیاورند و بدانسان گردانه خودرا رها گردانند. لیکن اکنون که ما اینهارا می‌نگاریم هستند هزاران کسانی که درآنروز در ارومی و نزدیکیهایش بوده‌اند و این داستان را نیك می دانند و هنوز شوری را که آن ایستادگی دلیرانه اینان در ارومی وآن پیرامونها میان مردم پدید آورده بود فراموش نکرده اند. در زبانها سخنان بسیاری هست از زبردستی مجاهدان در تیراندازی و از دلیری ایشان در جنگ که ما در اینجا نیاوردیم.

کنون یکانیان را می نویسم: (۱) اینان چنانکه گفتیم از آهنگ روسیان نیك آگاه نبودند و دشمن خود را تنها صمدخان و بد خواهان

(۱) آنچه در این باره نوشته شده بیشترش از روی یادداشتی است که آقای نورالله یکانی که در خوی میزید فرستاده.

مشروطه می دانستند و این بود میخواستند دیهی را استوار گردانند و بنگهداری خود پردازند. ولی سپس از آهنگ روسیان درباره آزادیخواهان ایران آگاه شدند و خود را ناگزیر دیدند که آنان نیز از ایران بیرون روند. در خاك ایران برای فرزندان دلیراو جای زیستن نبود. آقامیرزا نورالله خان که بخوی رفت در آنجا روسیان را درپی خویش دید واین بود اندك پولی بسیج کرده خود را بیرون انداخت و بدیه یزدکان که از خاك ایران و در چهار فرسخی خویست وآن زمان عثمانیان بدست گرفته بودند پناهید. قوچعلی خان و بخشعلی خان و رجبعلی خان و دیگران نیز بآنجا آمدند و گروهی شدند، و چون همگی مردان جنگدیده وغیرتمندی می‌بودند وبیکار نمی‌توانستند نشست برآن شدند که از روسیان کینه‌جویند و چون سالدات و قزاق همیشه میانه خوی و سلماس آمد و شد کردندی و قورخانه بردندی اینان برسر ایشان ریخته وکشته وپریشان می‌ساختند وقورخانه بتاراج می‌بردند. تادیری این کاررا می کردند تاروسیان چگونگی را دانسته و بعثمانیان گله نوشتند و رنجیدگی نمودند. عثمانیان اینان را از مرزدور ساخته به‌وان فرستادند. درآنجا نیز بهمین کار پرداختند که دسته ها پدیدآورده وبرسر روسیان در ایواغلی و پیرامونهای خوی می‌فرستادند. تا دیری نیز از اینراه روسیان را ناآسوده می ساختند تا دوباره عثمانیان فهمیده آنانرا بدو دسته کردند. یکدسته را با میرزا نورالله خان باستانبول فرستادند و یکدسته را با بخشعلیخان و رجبعلی خان به بتلیس برده در آنجا بند نمودند. آندسته که باستانبول رفتند داستانشان را بادیگر کوچندگان در جای خود خواهیم سرود. ولی سرگذشت گردانه بخشعلی‌خان را تا بپایان در اینجا می آوریم. اینجوان از کسانیست که باید تاریخ آزادی

نام آنان را فراموش نکنند و همواره ایران بداشتن چنان جوانان گردی بنازد.

چنانکه گفتیم عثمانیان او را با چند تن به بتلیس فرستادند. پس از چندی او همراه رجبعلی خان گریخته بخاك ایران بازگشتند و در یکان بزندگی پرداختند. بدینسان که هر چندگاه یکبار خود را بروسیان زده کسانی را از آنان میکشتند و خود را بیرون می انداختند. با آنکه یکان نزدیك بجلفاست و روسیان در این پیرامونها بسیار می بودند و ایستگاهها بنیاد نهاده بودند بایشان دست نمی یافتند. کم کم نام بخشعلی خان برز بانها افتاد و روسیان از نام او می ترسیدند. دلیری های اینجوان بسیار است ولی ما چون ازدور شنیده ایم باین اندازه بس می کنیم. بدینسان بخشعلی خان خود را نگه میداشت تا جنك جهانگیر اروپا برخاست و دامنهٔ آن بایران نیز کشیده و درسال ۱۲۹۳ عثمانیان از راه خوی و سلماس لشگر بایران آوردند و بسیاری از کوچندگان از میرزا نورالله خان و دیگران با ایشان می بودند بخشعلی خان نیز بایشان پیوست و در جنگها همچنان دلیری می نمود و در همه جا پیشرو او بود. لیکن در این لشگرکشی عثمانیان فیروز نیامدند و روسیان که پس نشسته بودند دوباره سپاه از قفقاز خواسته و نیرومند گردیده عثمانیان را پس نشاندند (چنانکه ما این پیش آمدها را در جای خود خواهیم نگاشت). بخشعلی خان همچنان درخاك ایران ماند و با روسیان از در دشمنی در آمد، وچون اسماعیل آقا سمتقو سر ایل شکاك نیز بعثمانیان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود بخشعلی خان با این آشنایی اورا دوست خود می پنداشت و یکشب در چهریق بخانه او فرود آمد. اسماعیل آقا از در پذیرایی و مهربانی در آمد ولی نیمه شب او را در رختخواب

گرفته و دست بست و فردا بروسیان سپرد و بدینسان با ایشان در دوستی و هواداری کوفته برای خود و کسانش زینهار ستد. روسیان بسیار شادمان شدند و بخشعلیخان را در خوی بزندان انداختند و پس از چند روزی در میدان آنشهر بدار زدند. جوان دلیر بهنگام دارزدن چنین گفت: «سمتقو نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرده. شما مرا آزاد کنید و تفنك و اسبم را بمن دهید اگر سمتقو توانست با همه ایل خود با من بر آید و مرا دستگیر کند سزاست که شما مرا بکشید». ولی روسیان کی باین سخنان گوش دادندی؟!. با ان کینه که ازوی در دل می داشتند کی او را رها کردندی؟!.. بدینسان یکجوان دلیر دیگری قربانی نادانی های کشور داران گردید.

اینان سه برادر بودند: قوچعلی خان و بخشعلی خان و شیر علیخان وچنانکه در بخش دوم تاریخ گفته ایم در سال ۱۲۸۸ قوچعلیخان بهمدستی میرزا نورالله خان شهر خوی را بگشادند. بخشعلی خان نیز در آن جنگها بود وباآنکه بیست سال بیشتر نمیداشت دلیریهای فراوان می نمود. در پیشرفت کار مشروطه در آذربایجان یکانیان بویژه این چند تن که نام می بریم رنج بسیار برده اند و همواره باید نامهاشان بنیکی یاد شود. آقای نورالله خان می نویسد: درسال ۱۲۸۸ من چون از قفقاز بآذربایجان میآمدم قوچعلیخان با دو برادر خود نگهداری راه خوی وجلفا را می کردند و در جلفا نشیمن میداشتند. من بایشان گفتگو کرده معني مشروطه و نتیجه های آن را باز نمودم و آنان را بهواداری مشروطه خواندم. هر سه پذیرفتند و سوگند یاد کردند که تا زنده اند در راه آزادی ایران بکوشند و سر فرازانه این سوگند خودرا بسر بردند. زیرا بخشعلی خان را روسیان بدانسان کشتند.

برادرش قوچعلی نیز در اشنویه با دست همراهان خود کشته گردید (۱) اما شیرعلی که ازهمه کوچکتر می‌بود (۲) چون روسیان خانه های ایشان را تاراج کرده بودند شیرعلی با مادرش بدیه ماراکان پناهیده درخانه های دایبهای خود پنهان می زیست. علیخان ماکویی که اقبال السلطنه او را بفرمانرانی بکان گمارده بود کس فرستاد که او را گرفت کشت: اینست سرگذشت سه تن برادر.

چنانکه گفته‌ایم گذشته از این دسته‌ها که بدینسان به خاك عثمانی کوچیدند کسان دیگری‌نیز ازپشت‌سرآنان پیوستندوما ازاینان نامهای‌میرزا اسمعیل نوبری و اصغر خان (مسکین) ومیرزا غفار خان زنوزی ومیرزا حاجي‌آقارضازاده را برده‌ایم ودراینجا هم نامهای حاجی پیشنماز وآقای مؤتمن‌را می‌بریم. حاجي پیشنماز را گفتیم که با برادرش حاجی صدر-الاسلام کوچندگان را درسلماس پذیرفتند. سپس خود حاجی پیشنماز نیز آهنگ سفر کرده از پشت سرآنان بخاك عثماني و استانبول رفت. برادرش حاجی صدرالاسلام را روسیان گرفته بقفقاز بردند و گویا در آنجا مرد و یا کشته گردید. اما آقای موتمن چون برادر آقای بلوریست و خودهم در جنبشهای آزادی پادرمیان داشته ودر «مرکزغیبی» همراهی باشادرانان علی مسیو وحاجی علی دوافروش ودیگران کرده بود ازاینرو پس از رفتن آقای بلوری و دیگران ناگزیر شد پنهان شود و خود را نگه‌دارد، وپس از آنکه هیجده‌ماه درنهانگاه ماند بارخت ناشناس خودرا از ایران بیرون انداخت‌در استانبول بدیگران پیوست.

(۱) در جای خود خواهد آمد.

(۲) گویا این جوان از پاشل می‌بود و اینست‌که بابرادران خود نرفته و در ایران مانده بود.

ما ازسرگذشت اینان دراستانبول‌یادی خواهیم کرد و آنچه میدانیم‌خواهیم نوشت، و در اینجا آنچه می باید یادکنیم دو چیز است: یکی جوانمردی عثمانیان که با آنکه سالیان دراز باایران دشمني داشته و از آغازمشروطه در سایه پیش آمد کشاکش های مرزی دو باره کینه های کهن تازه گردیده بود در اینهنگام از پذیرفتن مجاهدان ونگهداری آنان باز نایستادند. این نیکی در تاریخ ایران‌فراموش نخواهد گردید. دیگری کوششهای انجمن سعادت استانبول است‌که این هنگام نیز بر پا می بود و با آنکه توانایی و شکوه پیشین خودرا نمیداشت ازکوشش در راه‌کوچندگان و آسان‌ساختن کار ایشان خود داری ننمود.

با آن تشنگي که روسیان بخون مجاهدان می داشتند و چنانکه گفتیم امیر حشمت را بنام می خواستند نگهداری اینان‌کار آسانی نبود و دراین باره گذشته از انجمن سعادت و ایرانیان استانبول احتشام السلطنه سفیر ایران نیزکوشش ها کرد. ولی چنانکه همگی می‌گویندآقای تقی زاده‌که این هنگام در استانبول می زیست هیچ پروایي ننموده و پس از دیری‌نیز آنجا را گزارده بامریکا رفت (۱)

(۱) از کتاب پرفسور براون پیداست که یکتن ایرانی اینهنگام در استانبول میزیسته و پیش آمد های تبریز را برای پروفسور می نوشته و از بیدادگری روسیان می نالیده. این ایرانی جز آقای تقی زاده یا خویشاوند همراز او آقای تربیت نبوده و این بسیار شگفت است که کسی از ستم‌روس آن ناله ها را کند و بستمدیدگان کمترین دلسوزی و دستگیری ننماید.



شادروان بخشعلیخان

آنکه در میان نشسته بخشعلیخان است و دیگران از خویشان و بستگان او می باشند.

گفتار چهاردهم

پیش آمد های گیلان (۱)

بارها گفته ایم که پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که شور مشروطه خواهی در آنجا ژرفا داشت و گیلانیان از درون دل خواهان آزادی گردیده و درراه آن بکوشش و جانفشانی بر خاستند و یاران بسیار نیکی برای آزادیخواهان آذربایجان درآمدند. انجمن ایالتی رشت همیشه با انجمن آذربایجان همدستی مینمود و ازآغاز جنبش تا این زمان که روسیان درآنجا نیز بکار برخاستند گیلانیان کوتاهی ازخودنشان ندادند ودغلکاران و پست نهادان که در تهران ودیگر جاها میان آزادیخواهان فراوان پدید آمدند در گیلان همچون آذربایجان کم دیده شدند.

روسیان از تابستان ۱۲۹۰ که محمد علی میرزا را بایران آوردند چنانکه در آذربایجان دژرفتاری می نمودند در گیلان نیز بکار شکنی و مردم آزاری بر خاستند و چنانکه درجای خود گفته ایم در آنجا بودکه نکراسف کونسول روس نامه‌ای بفرمانروای گیلان نوشت بدینسان که هرگاه کونسولگری «هریك از بلواییان را در هر لباس و درجه و بهر شغل و خدمت که باشد تبعه دولت امپراتوری روس بشمارد در هر خانه و دست هر کس باشد بدون مراجعه بکارگزاران امور دولت علیه (ایران) بملاحظه

(۱) آگاهیهای این گفتار از روی نوشته های وزارت خارجه است که در دسترس ما گزارده شده. آقای احمد طباطبائی از روی آنها و با آگاهی هایی که خود می دارد برای این بخش ازپیش آمد های گیلان تاریخچه‌ای نوشته که جدا گانه یا در پیمان چاپ خواهد شد.

ضیق وقت درباب رسیدگی بصحت و سقم آن شخصاً بوسایل لازمه دستگیر نموده و تا اعاده امنیت عمومی محبوس خواهد نمود»، و این برای آن بود که قفقازیان و دیگران دلیری ننمایند تفنگ برداشته برای جنگ با محمدعلی میرزا و هوا داران او آماده شوند و مجاهدان همیشه در بیم گرفتاری باشند.

از این نامه اندازه دژرفتاری نکراسف به دست میآید. اگر چه فرمانروا پاسخ دلیرانه باو داد و انجمن گیلان آسوده ننشسته تلگرافها بتهران فرستاد و ایستادگی از خود نشان داد، و نیز دولت ایران بادستیاری سفیران خود در لندن و پترسبورگ رنجیدگی از این رفتار نکراسف نمود. ولی از هیچیک نتیجه بدست نیامد و او همچنان در گیلان ماند و رفتار خود را دنبال کرد.

سپس چون محمد علی شکست خورد و روسیان خود بجلو آمدند و داستان التماتوم را بمیان آوردند و در تهران و دیگر شهرها مردم بشور و خروش برخاستند در گیلان نیز در رشت و انزلی بازار ها را بسته و در مسجد آدینه گرد آمده و ایستادگی از خود نمودند. نیز چنانکه در تهران و دیگر شهرها آغاز شده بود از خرید کالای روسی خود داری نمودند و دراین باره سختی بسزا نشان دادند و روسیان هرچه قزاق و سالدات ببازار و پیرامون مسجد فرستادند و از در ترسانیدن در آمدند گیلانیان پروا ننموده ترس بخود راه ندادند. بلکه اینان بترسانیدن دشمنان آزادی برخاستند چنانکه روز سه شنبه بیست و هفتم آذر غلامعلي نام جوان گروسی حاجی محمد رضای کاشانی را که از بازرگانان قند میبود و با همه آن پیش آمد ها از داد وستد قند باز نمیایستاد آماج گلوله گردانید. هنگام غروب که حاجی محمد رضا بخانه خود باز میگشت غلامعلی درسبزه میدان جلوش را گرفت

و کارش را ساخت. ولی حاجی محمد رضا نمرد و گلوله از شانه اش گرفته از پشت بیرون رفت و چون اورا بخانه‌ای درآن نزدیکی بردند تاجرباشی روس و ماندگان او بر سرش گرد آمدند و بدلداری پرداختند.

پیداست این دلیریها بر روسیان بس سخت میافتاد و درچنان هنگامی که میخواستند مشت سختی بر آزادیخواهان ایران نواخته چشم همگی را ترسانند و اندیشه شوم خود را درباره این کشور بکار بندند ازچنان دلیری چشم نپوشیدندی و گیلانیان غیرتمند را بی کیفر نگزاردندی.

پنجشنبه بیست و نهم آذر ماه که از شب آن درتبریز بکار برخاسته بودند در رشت و انزلی نیز دست اندرکار شدند. ما پیش آمد هر شهر را جداگانه می‌نگاریم:

در انزلی شبانه چند کسی بخانه ظهیر حضور فرمانروای آنجا ریخته او را از پنج جا زخم زدند و چون دو تن از آنان دستگیر افتادند دانسته شد بانگیزش روسیان بچنان کاری برخاسته اند. فردا پنجشنبه دو ساعت پیش ازنیمروز عزیزبیگ سرکرده روسیان با یکدسته سالدات ببازار آمد و بمردم دستور میداد و می گفت: «دکانهای خود را باز کنید. کسی به شما سخنی نخواهد گفت. نگهداری شهر با ماست». بدینسان بچیرگي دستور ها میداد و چون بجلو مسجد رسید که مردم انبوه میبودند و در آنجا نیز بدستوردادن پرداخت مردم چیرگی اورا برنتافتند و نخودفروشي چهارپایه خود را بلند کرده بر سر او زد. عزیز بیگ فرمان شلیك داد و در زمان بیست و دوتن از مردم بخاك افتادند که برخی مردند و برخی زخمی شدند. مردم رو بگریز نهاده پراکنده شدند. عزیز بیگ چندتن از کارکنان دولتي را دستگیر ساخت و در همان هنگام یك دسته قزاق

از غازیان باینسو آورد که در کوچه ها رده کشیده بایستاند. نیز کشتی جنگی روس که از چند روز باز به بندر آمده و لنگر انداخته بود دهان توپها را بسوی شهر برگردانید وآماده ایستاد که اگر جنبشی در شهر دیده شود به بمب باران پردازد. در همان زمان گرفت وگیر آغاز شد و اگر خاندانهایی می خواستند از شهر بگریزند راه ندادند. از کسانیکه گرفتند حاجی علی توپچی بود که نخست از کارکنان قورخانه بوده و کنون در بازار دکان صرافی میداشت. بیچاره را به چوب بسته و بسیار زدند و باداره شهربانی ریخته آنچه تفنگ ودیگر ابزار جنگ بود برداشته بردند.

فردا نیز عزیز بیك رییس شهربانی و غلامحسین یاور و دیگران را که گرفته بود بـا خود بر داشته بخانه ظهیر حضور برد و در آنجـا آنچه دژخویی وپرده دری بود با ظهیرحضور که زخمی میخوابید و با دیگران دریغ نگفت و چند تن پاسبان که آنجا میبودند از همگی تفنگ و فشنگ باز گرفت و از آنجا رییس شهربانی و دیگر دستگیران را همراه بر داشته روانه بازار گردید ودکان حاجی علی را باز کرده دوتفنك پنج تیربرداشت وازآنجابمیان پشته بباغ معتمدالوزاره(۱) رفته خواست اورادستگیر کند ولی چون اونبود پس از جستجو بازگردید ورییس شهربانی وغلامحسین یاور را پس از سخنان دلخراشي که بایشان گفت رها ساخت. در شهرجستجوی تفنگ و فشنگ همچنان پیش می رفت ونیز قزاق و سالدات دربی کسانی میبودند که بگیرند. کار گزار که چگونگي گزارش را بوزارت خارجه نوشته و ما این آگاهیها را بیشتر از نامه او برداشته ایم نامهای پانزده تن را می شمارد که می جسته اند تا بگیرند. از کسانی که شمرده نام های سید

(۱) آقای حسین کی استوان که اکنون در تهرانست.

رفیع آقا وامجدالواعظین را در اینجا می‌آوریم. نیز می‌نویسد: «سید رضا کرجی بان را کشته اند»:

پس از این پیش آمد رشته کار های انزلی در دست عزیزبیك میبود و او همه روزه ببازار آمده چیرگیها مینمود و دژخویی دریغ نمیگفت.

کارگزار در دوم محرم (دوم دی ۱۲۹۰) می نویسد:

امروز یکشنبه دوم عزیزبیک با چند نفر سالدات بازار آمده به اهالی حاکمانه میگفت در همه جا قراول خواهم گزاشت دونفر سالدات در جلو او با تفنگ می رفت دیدن این بدبختی و فلاکت برای فدوی و مأمورین دولت بدترین ذلت است حیات مردم در اختیار روسها مانده عاجلا تکلیف را معین نمایند که حکومت در انزلی با کبست سیم تلگراف را روسها مشغول داشته‌اند عرایض از تلگرافخانه رشت عرض میشود ابوالقاسم.

در هفتم محرم (۷ دیماه) برمز تلگراف میکند:

حسین خان معتمد الوزاره و جمعی بیگناه را جستجوی میکنند بگیرند جمعی از ترس متواری شده گریخته اند. اگر حسین خان را بگیرند یاتلف میکنند یا بروسیه تبعید بحبس خواهند فرستاد ابوالقاسم.

در هفدهم ربیع الاول (شانزدهم اسفند) می نویسد:

مدتیست حفظ امنیت انزلی بعهده مأمورین نظامی روس است سالدات رییس کل آنها درغازیان باغ سردار منصور منزل کرده دوسه نفرصاحبمنصب چند نفر سالدات هم در انزلی در دو سه خانه منزل کرده اند. کماندان سالداتها مهر رسمی کنده که وسط آن علامت دولت روس و اطراف آن با بان روسی اینطور محکوک است (کماندان قرد انزلی) (۱) بعضیها که تفنگ کاری داشته اند اجازه از کماندان گرفته اند که کسی متعرض نشود در این

(۱) «فرمانده شهر انزلی».

اجازه نامه همین مهر را زده اند. اطلاعاً عرض شد ابوالقاسم.

این پیش آمد انزلی است. نیز سرگذشت دو تن را که در آنجا بدار زدند خواهیم آورد. اما در رشت اینجا نیز خونریزی از روز بیست ونهم آغاز شد ولی یکروز پیش نکراسف بیك دژخویی بر خاست که می باید ما نخست آنرا یادکنیم: روز چهار شنبه بیست وهشتم آذر بامدادان بهبستگان روس آگاهی دادند که امروزکارهایی درشهر کرده خواهد شد آگاه باشید ونترسید. ولی آنروزکاری رخ نداد جز آنکه هنگام پسین نکراسف بدرشکه نشست وبیش از صد قزاق پشت سرخودانداخت وبدانسان درشهر بتاخت وگردش پرداخت و چون بجلو چاپخانه «عروة الوثقی» رسید پیاده شده خود بدرون رفت و بقزاقها دستور دادماشینها را بشکنند و از هم باشند و بدینسان چاپخانه را نابودگردانید. این چاپخانه را حاجی رضا نامی از آزادیخواهان نیك گیلان بنیادنهاده بود وبیشتر روزنامهای گیلان درآنجاچاپ یافتی وحاجی رضارادمردانه ازبسیاری ازایشان پولی نگرفتی. دشمنی نکراسف باحاجی رضا از این راه بود ودرهمان زمان کسانی نیز بجستجو وگرفتاری خود او فرستاده بود. ولی چون مسیو رابینو کونسول ایرانشناس انگلیس (۱) از دژ آهنگ نکراسف از پیش آگاهی یافته و حاجی رضارا به کونسولخانه خودشان خواسته و در آنجا نگاهداشته بود روسیان دست باو نیافتند واو جان بدر برد.

(۱) مسیو رابینو کنون گویا در مصر باشد. این مرد را همه میشناسیم که بهتاریخ ایران نیکیها کرده و در همان زمان کتاب سیدظهیرالدین را در چاپخانه عروةالوثقی بچاپ میرسانیده و آشناییش با حاجی رضا از این راه بوده. شاید او را یادداشتهایی درباره این پیشآمد های رشت و انزلی باشد و جای افسوس است که آنها را بچاپ نرساند و پراکنده نکند بویژه که اکنون آن پیش آمد ها ازسیاست بیرون افتاده و جز رویه تاریخی نمیدارد.

گیلان حال بس سختی میداشت و با گرفتاری دلخراشی که درباره تبریز گفتیم روبرو میبود. گیلانیان بنام غیرت و مردانگی بپابرخاسته و دربرابر دشمن پرزور وبیدادگری همچون روس ایستادگی از خود می نمودند وآزادیخواهان چه در رشت وچه درانزلی برای جانبازی آماده شده بودند وانجمن ایالتی دلیری وکاردانی شایانی ازخود نشان میداد. ولی افسوس که درکار خود آزاد نمیبودند و در چنان گیر وداری میبایست روز بروز با تهران گفتگو کرده دستور گیرند وبدینسان دستهای خود رابسته میداشتند. این از دلگدازترین گرفتاریهاست ویکدسته درچنان حالی بمفت نابودشوند و از کوشش های خود جز زیان و بدنامی نتیجه نبرند. چنانکه در تبریز همین گرفتاری بود. ولی درآنجاخوشبختانه نماینده دولت شاهزاده امان الله میرزا میبود و او خود جنگ دیده و آتش مردانگی در دلش زبانه میزد و چنانکه گفته ایم دلسوزی و غیرتمندی او مجاهدان تبریز را از یکدام سختی رها گردانید. ولی درگیلان نماینده دولت ظهیرالدوله میبود که خود در رشت نشسته و پسرش ظهیر حضور را بهانزلی فرستاده، و این مرد را همه می شناسیم که پیشوای صوفیان وبا بگفته خودشان «فقیرمولا» میبود و بودن او در رشت بسنگینی بار آزادیخواهان می افزود (۱). اگرچه او آلوده نبود وباروسیان راه نمیداشت واین درجای خود مایه خرسندیست لیکن در چنان هنگامی ناتوانی یك فرمانروا زبان های بزرگی را دربر می

(۱) ظهیرالدوله در سوم آذرکه روز پنجم پیشآمد بوده چگونگی را برای وزارتخارجه نوشته و ماچون آنرا میخوانیم در چندجا نادرستی می یابیم از جمله آنکه بجای پنجشنبه ۲۹ آذر که روز شلیك است چهار شنبه ۲۸ را آورده است و همچنین روزهای دیگر را بهم آمیخته واین نمونه کاردانی یك فرمانرواست.

توانست داشت .

چه اندازه برمن ناگوار است که آن شور و خروش مردم گیلان را بنگارم و در پی آن بگویم روسیان بی‌آنکه بیش از یکقزاق از ایشان کشته شود شهرهای رشت وانزلی را بدست گرفتند. این چیزیست که هر کسی چون شنود در باره آن شور و جنبش بدگمان گردد ، و راستی را اگر جنگهای دلیرانه تبریزیان باروس وآن چیرگی ایشان‌نبودی بایستی هر کسی ستایش هایی را که از مجاهدان و آزادیخواهان ایران شنیده دروغ انگارد و به ایرانیان بادیده بدگمانی نگرد. ولی جنگ های دلیرانه مجاهدان تبریز با روسیان و آن سیلی سختی را که بروی آنان زدند نمونه نیکی است که آزادیخواهان تاچه اندازه پیش آمده بودند. افسوس که پشت سر اینان یکدسته مردان‌دودل و دورویی ایستاده‌و رشته‌کارهارا دردست میداشتند اینست آنچه کوششها را هدر گردانیده. اینست آنچه جنبش آزادیخواهی را در ایران بآن نتیجه بسیار دلگدازی رسانیده .

روز پنجشنبه بیست و نهم آذر (همانروزیکه در تبریز جنگ بس خونریزی میرفت و در انزلی آن‌کارها رخ میداد) نکراسف خواست رشت را بی بهره نگزارد. نقشه او این بود که روسیان ناگهان اداره‌ها وجاهای استوار شهررا فرا گیرند وپس ازآن بگرفتن و بستن دست بازند و تفنگ و ابزار جنگ هر چه پیدا کردند از چنگ مردم بیرون آورند. پس از نیمروز ناگهان‌دسته انبوهی از قزاق و سالدات بشهر ریخته وبرسر اداره های شهربانی و تلگراف و سرای فرمانروایی که پهلوی هم نهاده آمدند و همه آنها را گرد فرو گرفتند و به جنگ و شلیک پرداختند. در همان هنگام خود نکراسف بادسته‌های دیگری بسبزه‌میدان‌آمده آن پیرامونهارا

فرا گرفت . گیلانیان دست بجنگ نگشادند و از شهربانی بیش از چندتیر هوایی انداخته‌نشد وهرکسی برهانیدن خودکوشید. درسرای فرمانروایی یکدسته سواران تالش بسرکردگی سیداشرف می‌نشستند! اینان اندک‌جنگی کردند و یکتن قزاق را کشتند و دو تن هم از ایشان کشته گردید. ولی چون خود را تنها دیدندگریخته جان بدر بردند. روسیان همچنان‌شلیک می کردند و تا آنجا که ما دانسته ایم نه تن را کشته و سی و چهار تن را زخمی ساختند و بشهربانی وتلگرافخانه و سرای فرمانروایی دست‌یافته استوار نشستند .

آن روز بدینسان گذشت. فردا آدینه روسیان هر که از سربازان و پاسبانان دولتی‌را دیدند تفنگ‌از دستش گرفتند و اگر یکی ایستادگی نمود سخت زدند. گذشته‌از اداره شهربانی و سرای فرمانروایی امروز جا های بلنددیگری را گرفتندودر همه‌جا سنگرساختند. نیز بدستاویز جستجوی ابزار جنگ برسر خانها رفتند. یکدسته قزاق‌گردخانه میرزا کریمخان‌را گرفتند و چون کسی بجلوگیری بر نخاست بدرون رفتند وآنچه تفنگ و فشنگ بود برداشتند و تاراج وزیان دریغ نگفتند. نیز باخانه های کسان او این رفتار راکردند. بازارها همچنان‌بسته ومردم ایستادگی می‌نمودند. انجمن پیش‌آمد را با تلگراف بتهران گفته چشم براه دستور میداشت. امروز کارگزار نامه‌ای بنام دولت به‌نکراسف نوشته انگیزه آن کار ها را پرسید. ولی نکراسف پاسخی نداد.

شنبه یکم‌دی روسیان‌همچنان شهررا دردست می‌داشتند وچون اندکی از روز گذشت حاجی صمد تاجر باشی روس با یکدسته قزاق ببازار آمدند و مردم را بیم داده می‌گفتند که اگر تا دو ساعت پیش از فرورفتن

آفتاب دکانها را باز نکنید همه را شکسته و تاراج خواهند کرد. بدینسان بیم دهان بازارها را می گردیدند. این آگهی مایه پریشانحالی مردم گردید و همگی بردارایی خود ترسیدند. با اینهمه بازار ها راباز نکردند. امروز ظهیرالدوله باچندتن ازسران شهر (از درباریان پیشین) به انجمن آمدند و همه پافشاری می‌نمودند که بازارها باز شود و چاره‌ای در برابر پیش آمد جز گردن گزاردن بزور بیگانه نمیدیدند. ولی آزادیخواهان خرسندی ندادند. بویژه با آگهي که تاجرباشی داده‌بوده. هنوز در گیلان ازپیش‌آمد تهران و از اینکه دولت التماتوم را پذیرفته و در تبریز خون ها ریخته می شود آگاهی نیافته بودند و امیدوارانه ایستادگی می کردند. از تهران پاسخی که می‌رسید این بود که دست باز نکنید و نوید می دادند که با دست سفارت جلوگیری از دژخوییهای نکراسف شود.

امروزنیز روسیان برسرخانه‌ها ریختند وآزادیخواهان رامیجستند. میرزا حسینخان کسمایی (۱) که‌از پیشروان آزادی بشمار میرفت و درآن چندگاه درمسجد آدینه همیشه گفتار ها می راندی ومردمان را بپافشاری در برابر بیگانه وامیداشتی امروز روسیان جستجوی اورا کردند وچون نیافتند بخانه‌اش زیان و ویراني رسانیدند. نیز اسعدالحکماء وسعیددیوان را گرفته و در کونسولخانه نگه داشتند. امروز نیزکارگزارنامه بنکراسف نوشت و او سر بپاسخ فرو نیاورد. همو در نامه خود بوزارت خارجه می نویسد:

بنا باعلان صبحی که داده بودند ریخته بازار که غارت کنند . . . و هنوز غارت نکرده اند گویا تا نیم ساعت دیگر دست بشرارت وغارت خواهند

(۱) در بخش سوم تاریخ یاد او کرده‌ایم.

زد هیچ جرئت نیست کسی بیرون بیاید . . . توی کوچه و بازار جز سالدات و قزاق احدی نیست تفنك و فشنك قراولهای تلگرافخانه را هم گرفته خانه هم هرچه داشته گرفتند عابرین هرکسی هست لخت و پریشان میکنند چاقو هم هست میگیرند اغلب نقاط شهر را آلان آمده میگیرند وسنگر می کنند.

اینها پیش آمدهای آغاز روزبود. هنگام پسین باردیگر دسته انبوهی از قزاق و سالدات با سرکردگانی بگرد شهربانی و تلگرافخانه و سرای فرمانروایی آمدند وآن پیرامونهارا از مردم تهی ساختند وآنچه توپ و تفنگ وقورخانه دولتی بود همه رااز قورخانه و دیگر جاها بیرون‌آوردند و بهفده گاری بار کرده بکاروانسرای کامرانیه بردند و پس از این بود که شهربانی را رها کرده خودشان نیز رفتند.

روز یکشنبه دوم دی همان کارها در میان میبود. امروز نیزکار - گزارنامه نوشت وخواست خودبکونسولخانه رفته نکراسف را دیدار کند وبه‌هیچیك پاسخ نشنید. انجمن پیاپی تلگراف بتهران میفرستاد ولی نتیجه‌ای نمیدید. دولت در تهران از سفارت انگیزه کار های نکراسف را می پرسید و سفارت هر زمان پاسخ نا بجای دیگری مي داد. یکبار میگفت: همه کار ها را فرمانده سپاهیان کرده وکونسول پاسخده نیست. بار دیگر می گفت: برای کونسول یکسره دستور از پترسبورغ داده شده.

روز دو شنبه نکراسف آگاهي پایین را بچاپ رسانیده در شهر پراکنده کرد:

در هشتم دکابر دسته که مصمم عداوت و ضدیت باروسها بودند بملتزمین و مستحفظین قونسولگری سرریز وحمله نمودند از اوضاع پیش آمد این اتفاق و سرریز نمودن واضح شد که بودن اسلحه و سایر ادوات حربی در نزداهالی و ذخیره محلی اسباب خطر است و بملاحظات اعادهٔ امنیت در شهر مباشرین حربی دولت روس در دهم دکامبر انچه اسلحه در نزد اهالی و خانه ها ونظمیه

پیدا نموده توقیف و ضبط نمودند وخاطر عموم را قونسولگری امپراطوری آگاه و اعلان مینماید همه اقدامات از روی لزوم بعمل آمده و مخصوصا بملاحظه تولید امنیت و دفع مخاطرات بوده و اکنون که تا یکدرجه منظورات را بر وفق مقاصد مذکور بعمل آمده دید قونسولگری امپراطوری اهالی را دعوت بمداومت حرفه‌معمولی خودشان مینماید وبایشان حمایت خودرا ازحیث‌حفظ مال‌و جان ایشان وعده داده منتهای احترام را راجع بعقاید مذهبی‌آنها بعمل آورده و خاطر نشان مینماید شرافت مساجد و معابد آنها همیشه منظور است قونسول دولت امپراطوری روس نکراسف .

این نمونه دیگری ازدروغهای بیشرمانه سیاسی است . دسته‌ای ازمردم گیلان باین آگهی او پاسخ نوشته ولی چون نتوانستند آن را در گیلان چاپ کنند بتهران برای روزنامه‌ها فرستادند . لیکن در اینهنگام روزنامه‌های تهران نیزآزاد نمي‌بودندو گویا آن چاپ نشد . نیزکارگزاررشت با نامه‌هایی که بکونسولگری انگلیس و عثمانی و دولتهای دیگر فرستاد پاسخ این دروغها را داد . همان روز سرای فرمانروایی را که تا توانسته آسیب زده بودند رها کردند و رفتند و امروز اندك آرامشي بود .

روز چهار شنبه پنجم دی (پنجم محرم) شادروان سید عبدالوهاب نماینده انجمن ایالتی بهنگامی که در تلگرافخانه باتهران بگفتگو میپرداخت یکدسته قزاق بانجا ریختند و او را دستگیر کرده و بکونسولخانه بردند و درآنجا بند کردند . نیز یوسفخان‌دستیار اداره شهربانی وسلیم خان رئیس اداره امنیه و فتح‌الله خان سرکلانتر را که با هم از رشت بیرون آمده‌و روانه‌تهران‌شده بودند نکراسف آگاهی یافته تلفون کرد که هر سه را در رودبار گرفتند و برشت باز گردانیدند و بکونسولخانه برده با دیگران بند نمودند . نیزشب آن روز مشهدی محمد زرگر باشی رااز خانه اش گرفته



شادروان شاهزاده امان‌الله میرزا

و برده وبند کرده بودند . پیاپی کساني را میگرفتندکه برخی را رهامیکردند و برخی را نگه میداشتند .

روز ششم یا هفتم دی آقا سید عبد الوهاب را با نه تن دیگری از دستگیر شدگان همراه یکدسته قزاق روانه انزلی ساخته وازآنجا با کشتی بباکو بردند. کونسول ایران درباکو درتاریخ هشتم دی نامه پایین رابوزارت خارجه نوشته:

چنانچه تلگرافاً عرض شده دیروز صبح با کشتی روس ده‌نفر از اشخاص معروف و معتبر انزلی‌که اسامی ایشان بموجب صورت معروض میشود از انزلی وارد بادکوبه نمودند و تحت‌الحفظ با یکدسته قزاق که از انزلی همراه بودند بحکومت محله (؟) برده بعد از تحقیقات بحبسخانه فرستاد وچاکر بعداز اطلاع نزد حاکم رفته و علت مسئله وجهت آوردن آنهارا ازانزلی ببادکوبه خواستار شد جواب داد که دراین خصوص بهیچوجه مطلبی بامعلوم نیست چون چاکر دیدم‌که جواب مساعدی نشد لهذا مراتب‌را ژنرال قونسولگری تفلیس راپورت کرده مطلب را اطلاع دادم که اگر ممکن باشد ژنرال قونسولگری با جناب فرمانفرمای قفقاز حل مسئله نمایند ودرخصوص فهمیدن علت‌گرفتاری واستخلاص این اشخاص اقدامات فرمایند فعلا اشخاص معروض درحبس‌خانه درتحت نظارت سخت محبوس‌اند واحدی را نزد آنها راه نمیدهند و از اهالی رشت وانزلی که در بادکوبه اقامت دارند دراین خصوص خیلی هیجان دارند و هر روز درکونسولگری جمع‌شده درخصوص استخلاص آنها اصرار مینمایند و چاکر بیك قسمی آنها را امیدوار کرده و ساکت می‌نماید واز ژنرال قنسولگری تکلیف خواسته منتظر جواب است‌که بموجب دستورالعمل ژنرال قنسولگری اقدام شود محض استحضار وزارت‌جلیله امورخارجه عرض وجسارت گردیده. صورت اسامی شخصیکه قونسول‌دولت بهیه روسیه از انزلی تحت‌الحفظ ببادکوبه فرستاده:

حاجی‌آقاخلیل رئیس بلدیه، - یوسفخان رئیس نظمیه، - آقاسیدعبدالوهاب مجتهد، - فتح‌الله خان - سلیم‌خان رئیس‌امنیه، - حاجی اسماعیل، - حاجی علی شیخ علی‌اکبر واعظ، - دو نفر ارمنی.

بدینسان دستگاه آزادی ازگیلان برچیده شد. پیداست‌که پس از این پیش آمد انجمن ایالتی از میان رفته و بازار ها نیز خواه و ناخواه باز و همه رنجهای چندساله هدر گردید. روسیان چه در انزلی و چه در رشت رشته کار ها را بدست گرفتند. اگر چه از تهران آصف الدوله را بفرمانروایی گیلان فرستادند وعمید همایون در انزلی این نام را می داشت ولی اینانراهیچگونه توانایی نبودی وروسیان بیکبار چیره شده رشته همه کارها را دردست می داشتند وبرای آنکه اندازه چیرگی آنان دانسته شود آگهی را که دربیستم دی جنرال گیخ دررشت چاپ وبدیوارها چسپانیده در اینجا می‌آوریم:

(۱) بعموم اهالی رشت وانزلی اخطار میشود که درهشتم و بیست و یکم شهر حال دکابر در شهر رشت و انزلی بر حسب تحریك اشخاص شریر به قشونها حمله‌ور شده وسرریز نمودند مقصرین بشدیدترین محکمه تفویض خواهند شد من باب عدم تکرار حوادث فوق و برای محافظت اتباع روس از وقایع مذکور و من باب اعاده امنیت من با اردو اترياد برشت وارد شدم از برای انجام این منظور مطالب ذیل را مطالبه میکنم.

اول هیچکس از خانه خود با اسلحه خارج نشود. کسی که باین حکم اطاعت نکند فوراً خلع اسلحه خواهد شد و اسلحه ضبط میشود و بعد باندازه ملاحظه حال گناهکار مذکور جریمه خواهد شد یا توقیف و یا محبوس میشود و بضد کسی که امتناع و ضدیت کند استعمال آلات حرب خواهد شد.

---

(۱) روسیان تا پیش ازشورش بلشویکی در سال شماری تاریخ یولیوسی را بکار میبردند که ده و اند روز دیرتر از تاریخ گریگوری میبود و اینست گاهی ناگزیر میشدند هردو تاریخ را یاد کنند. در اینجا نیز جنرال روسی همان رفتار را نموده. پیش‌آمد رشت وتبریز وانزلی در بیست و یکم دسمبر ۱۹۱۲ بوده‌که از روی تاریخ یولیوسی هشتم دسامبر شمرده میشده وروسیان دسمبر را «دکابر» نامند.

دوم از خانه و پنجره و درب و پشت بام و دیوار هرگاه فقط یك تیر هم از روی مقصود بد خالی شود سخت ترین اقدامات راجع بان بعمل خواهد آمد - حتی تیر باران شده یا اینکه منهدم خواهد شد.

سیم در نزد کسانیکه ذخیره اسلحه و بمب وسایر قواء محترقه‌است در موعد هفت روز تحویل اردو راسا یا بوسیله حکومت گیلان بدهند. امتناع کنندگان از این حکم محکوم بحبس درمحبس میشوند وصاحبان چنین خانه با بودن عدم اطلاع وندادن اخبار باردوم جریمه خواهند شد.

چهارم کسانیکه میل دارند با خود اسلحه داشته باشند مراجعت به اتریاد نموده تا بلیط مخصوص معینه را برای اینکار دریافت نمایند. ازصمیم قلب میل دارم تا زمانیکه اردوی ما درگیلان هستند بمن لازم نشود که از روی منتهی سختی اقدامات کنم کلیتاً بسته بقوه عاقله شما ها که اهالی رشت وانزلی هستید خواهد بود درصورت اتفاق برعکس کلیه مسئولیت پیش‌آمد های بد بسته بشماها ودر دست شماست.

۲۰ محرم جنرال گیخ

دولت ایران با دست سفیر خود در پترسبورغ رنجیدگی بسیار از نکراسف وکارهای او نمود وکوشیدکه او را ازگیلان بردارند و بیازپرس وداوری کشند ولی نتیجه‌ای بدست نیامد. آن ده تن را که بیاکو فرستادند تادیری درآنجا نگه‌داشتند وسپس بادستور پترسبورغ بگیلان بازگردانیدند که باکسان دیگری که پس از بردن ایشان گرفته بودند بداوزی کشند و برای ترسانیدن چشم مردم بکیفر رسانند. آنان را چون برگردانیدند حاجی آقا خلیل چون برادر شریعتمدار بود رهایش کردند ولی میبایست درگیلان نماند و باروپا رود. این شریعتمدار یکی از ملایان توانگر رشت ونزد روسیان ارجمند می بود ودراین هنگام نیکي او بدوتن ازگرفتاران رسید. زیرا چنانکه گفتیم روسیان حاجی آقا خلیل را رها کردند و

نکشتند. نیز پس از چندروز آقا سیدعبدالوهاب‌را بمیانجیگری شریعتمدار رها کردند. می بایست اونیز درگیلان نماند وباستانبول رود لیکن بازماندگان را بباز پرس و داوری سپاردند.

ما داوری روسیان رادرتبریز دیده‌ایم ولی دراینجاراه اندك بهتری را پیش گرفتند. در تبریز جز پرسشهایی از گرفتار به چیز دیگری نیاز نمیدیدند ولی در اینجا گواهانی نیز آماده کردند - گواهانی که سوگند به قرآن خورند وگواهی دروغ دهند. گناهیکه بآنان می گرفتند این بود که روز بیست ونهم آذر دررشت یا درانزلی شلیك بسپاهیان روس کرده‌اند واز رشت وازانزلی کساني را برای دادن چنان گواهی برانگیختند وایشان چون مسلمان می بودند نخست با یین مسلمانی دستمان گرفتند و در یك امامزاده سوگند بقرآن خوردندکه دروغ نگویند و سپس به نزد داوران بازگشته بدلخواه روسیان گواهی دادند. ما از ایشان نامهای برخی را از نوشتهای وزارت خارجه و از دیگر جاها به دست آورده‌ایم و در اینجا یاد می کنیم. ازرشت: ضیاء العلماء، حاجی آقا کریموف، میر ابوطالب خان دریابیگی، حاج صمد خان تاجر باشي، نایب رحمان، شاه جان یخ فروش، ازانزلی: کربلایی مومن داداشوف، مشهدی کاظم علیوف، حاجی رضا علیوف، حاج علی عباس رمضانوف، ابراهیم معمار. ایشان برخی از مردم قفقاز و بستگان روسیان وبرخی از مردم خود گیلان می بودند. از رشت یکی هم رییس تلگرافخانه گواهی داد.

باری در نتیجه رسیدگی چهار تن را از رشت و دو تن را از انزلی کشتنی‌ساختند، بدینسان: یوسفخان وصالح خان وکاظمخان وشریعتمدار گرگارودی از رشت، و حاجی علی توپچی و فیروز کرجی بان از انزلی

آن چهارتن را روز دوازدهم بهمن (سیزدهم صفر)، در بیرون رشت در زمین ناصریه بدار زدند وپس از آنکه زمانی آویزان ماندند پایین آورده و بدرون کیسه‌ای انداخته ودر چاله‌ای که کنده بودند بزیر خاك کردند.

گزارش را کارگزار بوزارت خارجه چنین می نگارد:

۱۴ صفر ۱۳۳۰ استخراج تلگراف رمز رشت

دیروز یکساعت قبل ازظهر شریعتمدار گرگانرودی ویوسف خان سرتیپ معاون سابق نظمیه وکاظم خان کمیسر سابق وصالح رسد باشی سابق ژاندرم را به ترتیب ذیل در میدان مشهور به ناصریه بدار کشیدند مشارالیهم را با دو عراده از قونسولگری بمحل مذکور آورده یك نفر صاحبمنصب تقصیرنامه آنها را میخواند و محمد آقای کسمایی مستشار قونسولگری خطاب به مقصرین ترجمه بفارسی مینماید ملخص آن اینست که بشهادت دوازده نفرکه قبل از وقت ادای شهادت قسم یاد کرده اند اشخاص مذکور بطرف قشون روس تیر خالی کرده و چهار نفر قزاق کشته‌اند و آقای سید عبدالوهاب را بطور یقین ودو نفر دیگر را هم افواهاً دیروز رها کرده‌اند وشنیده شد که دو نفر دیگر را به انزلی برده‌اند که در آنجا مجازات بدهند.

۱۴ صفر نمره ٦٦ اسحق

هر چه دراین باره گفته شود کم است. درجاییکه خود روسیان بر سر اداره ها آمده‌اند و نخست آنان بشلیك برخاسته اند و از سپاه ایشان بیش از یکقزاق آنهم با دست سواران سید اشرف کشته نشده و خود آنان نه تنها بخاك انداخته‌اند بدینسان داستانرا وارونه میگردانند وکارکنان اداره ها را بنام آنکه بر سر روسیان ریخته‌اند وشلیك کرده‌اند وچهارتن قزاق کشته اند گناهکار میگیرند و دوازده تن نیز از مسلمانان پس از سوگند

بچنان دروغي گواهی داده خون چهارتن بیگناه رابگردن می گیرند!

آنچه ما از اینان دانسته‌ایم می نگاریم: یوسفخان را نوشتیم که دستیار اداره شهربانی بوده وچون بادو تن از رشت می گریخته از رودبار یا از قزوین باز گردانیدند. پیکره ای که ازو در دست است می رساند جوان خوشرویی بوده. کاظمخان کلانتری کوی کیاب را در رشت می داشته‌و چنین می گویند که پس از پیش آمد روز بیست و نهم آذر بمدبرالممالك نامی که بنزدنکراسف آمد ورفت می‌داشت پناهید واو ازنکراسف زینهار برایش خواسته وهمراه خودبکونسولگری‌برد درآنجا بادستور نکراسف بند کردید. صالح خان از مجاهدان واو نیز ازکارکنان اداره ژاندارم‌رشت می بود. او را هم می‌گویند پس از پیش آمد به میرباقر خان نامی پناهید وسرگذشت وی همان بود که سرگذشت کاظم خان. از شریعتمدارچیزی نمی شناسیم.

محمدآقا کسمایی که‌نامش‌برده‌میشود برادر میرزا حسینخان کسمایی بوده. ولی این خود را بروسیان بسته ونویسنده‌و ترجمان کونسولگری می بوده وباز پرس گرفتاران را اوانجام می‌داده. زمین ناصریه‌که کشتنگاه این چهار تن بوده و سپس تنهای آنان را در بر گرفته چنانکه می گویند کنون دردست بیمارستان رشت‌است وجاییکه خوابگاه آن‌چهارتن میباشد بمیان‌بنیاد های بیمارستان افتاده است و روی آن را گل کاری کرده اند.

اما حاجی‌علی وفیروز آنان را بانزلی فرستادند و گویا روزسیزدهم‌بهمن (یکروز دیرتر از کشتن آن چهار تن) بود که در آنجا بدارشان زدند. حاجی علی را چنانکه گفتیم نخست از شمار کارکنان قور خانه ایران بوده و سپس در انزلی دکان صرافی میداشته و چون آزادیخواه دلیری

بوده روسیان بودنش را نمیخواسته اند و گفتیم که عزیز بیك همان روز نخست دژرفتاری او را دستگیر کرد و چوب بسیار زد. سپس هم او را به رشت فرستاد که بندش کردند و پایان کارش این بود که برسر دار رفت. از فیروز آگاهی نمی داریم.

دیگر گرفتاران برخي چون هواداران میداشتند رها گردیدندو چند تنی که واعظ زاده استانبولی و امجدالواعظین و میرزا غلامحسین مغازه و ابراهیم پیراهن دوز باشند چند ماه همچنان در بند ماندند تا آنکه آصف‌الدوله بفرمانروايي گیلان آمد و آنان را از کونسولگری گرفته خود از شهر بیرون راند (۱)

یکدسته را نیز بخواهش روسیان‌شهربانی گرفته از شهر بیرون کرد. نیز یکدسته که خود گریخته و بتهران و دیگر جاها آمده بودند روسیان از دولت خواستار شدند که پنجسال بگیلان باز نگردند. ما در میان‌نوشته‌های وزارت خارجه نامه ای از سفارت روس در باره این کسان مي یابیم که بهتر میدانیم آن را در اینجا بیاوریم:

مراسله سفارت روسیه مورخه ۲۲ صفر ۱۳۳۰

جناب اجل اکرم افخم دوستان استظهاری مکرم محترم- دوستدار با کمال احترام در تکمیل مذاکرات شفاهیه بین خود و جناب مستطاب عالی و برای اینکه دیگر در گیلان شورش و اغتشاش تجدید نشود زحمت افزا شده خواهشمند است مقرر فرمایند احکام لازمه صادر گردد اشخاص مفصلة الاسامی را که اقدامات سابقه آنها واضحا مدلل میدارد که توقف آنها در گیلان لابد باعث اغتشاش دائمی و اختلافات خواهد شد از رشت وانزلی بجاهای دوردست

(۱) از اینان آقای واعظ زاده اکنون در اروپ زندگی میکند. امجدالواعظین در تهرانست. از آن دیگران آگاهی درستی نمیداریم.

در ایران یا خارج از ایران تبعید نمایند.

از انزلی: رفیم خرازی ـ غلامعلی خان امین‌الرعایا ـ معتمد الوزاره حسین جان قربانف ـ حنیف حمال باشی ـ ملا شیخ باقر ـ ملاآقا ـ شیخ‌محمد زیم بری ـ ضرغام‌السلطنه ـ هامبارسوم ملك سرکیسانس

از رشت: احمد علیخان برادر میرزا کریمخان ـ میرزا حسینخان‌کسمائی میر احمد امام ـ افصح المتکلمین ـ محمد کاظم تبریزی ـ میرزا علی محمد بصیرالرعایا ـ میرزا محمد علی رئیس روزنامه‌کنکاش ـ رحیم شیشه بر ـ احمد کلاه‌دوز ـ دکترابوالقاسم ـ غلامحسین‌رضایف ـ میرزا محمدی ـ میرزاعبدالغفور توکلی ـ عزت‌الله کمیسر ـ سیدجلال شهر آشوب ـ مبصرالملك ـ آقاگل تبریزی ـ میر حاجی‌آقا تبریزی ـ یوسف خان عمو ـ محمد رضا صاحب مطبعه عروة‌الوثقی حاجی میرزا محمد رضا ـ نایب‌الصدر ـ شیخ سعید ـ آقابزرك ـ حاجی شیخ رضا لاکانی ـ نرسیس‌نرسیسیانس تمام اشخاص مفصله مزبور باید برای مدت ۵ سال از گیلان تبعید شوند. علاوه براین لازم‌است که قدغن شود درظرف مدت مزبور اشخاص ذیل بگیلان نروند:

میرزا کریمخان ـ سردار محیی ـ عباسخان برادر مشارالیهما ـ عمیدالسلطان پاشاخان ـ نواب‌الملك ـ میرزا محمد علی رضایف ـ اسکندر آقا کمیسر ـ سید یحیی ندامانی ناصرالاسلام ـ عیسی خان منشی سردار منصور ـ ایوان یگازار یانس ـ میسان گازاریانس ـ امام‌جمعه رشت ـ سید عبدالوهاب اگر از گیلان رفته باشد و الا باید او را تبعید نمود و اشخاصی را که باید تهدید سخت نمود از این قرارند امام جمعه انزلی ـ شیخ محمود ـ آقاشریف ـ حاجی‌شیخ حسن حسینی ـ شیخ محمد لنگرودی

از قبول این اقدام واجرای آن احتراما خواستار است دوستدار را مستحضر فرمایند در این موقع احترامات فائقه را تجدید مینماید.



این پیکره ها در سال ۱۲۸۹ در ارومی برداشته شده و از دست راست بچپ: سردارارومی، اجلال‌الملك، تقی‌زاده، حاجی‌میرزاعلینقی گنجه‌ای‌را نشان میدهد . آنسال تقی‌زاده پس‌ار کشته شدن بهبهانی ازتهران بیرون رفته و از راه آذربایجان روانه استانبول می‌شد شادروان حاجی‌میرزا علینقی‌آقا هم درارومی ریس عدلیه می‌بود .

گفتار پانزدهم

کشاکش مجلس و دولت

کنون بتهران باز میگردیم و با آنکه داستان التماتوم وکشا کش مجلس ودولت را تا بسته شدن مجلس دربخش سوم تاریخ نوشته‌ایم برای پیوستگی سخن دو باره آن داستان را بکوتاهی در اینجا می آوریم ودر این میان آنچه را که در آنجا ننوشته‌ایم خواهیم نگاشت (۱) . چنانکه گفته ایم چون دولت ایران بالتماتوم نخست روسیان گردن گزاشت دانسته شد یك التماتوم بس سخت تر دیگری در پی میباشد و روز چهار شنبه هفتم آذر ۱۲۹۰ (هفتم ذی حجه ۱۳۲۹) آن التماتوم رسید . دولت روس از کشور آزاد ایران سه چیز را می خواست : ۱) مستر شوستر و مستر لکوفر از کارهای ایران بر کنار باشند . ۲) دولت ایران پس ازآن کسی را از بیگانگان برای کارهای خود بی‌آگاهی دودولت نخواهد . ۳) دررفت لشکرکشی روسیان را که سپاه برشت آورده بودند بگردن گیرد . هم بایستی در چهل وهشت ساعت (از نیمروز چهارشنبه تا نیمروز آدینه) پاسخیکه می خواستند داده شود وگرنه قزاق و سالدات بسوی قزوین پیش خواستندی آمد .

چون این داستان در بیرون پراکنده گردید مردم چه درتهران و چه در تبریز و رشت و دیگر شهرها بشوریدند و همه بیك آواز خواستار ایستادگی گردیدند . روز پنجشنبه همچنان مردم درشور وخروش میبودند ونمایندگان مجلس بویژه آذربایجانیان ودموگراتیان بیکارننشسته ونشستها

(۱) درآنجا دریاد کردن روزها اندك لغزشی هم رو داده .

بر پا کردند و گفتارها راندند و همه را برای ایستادن و نترسیدن آماده ساختند.

روز آدینه نهم آذرماه در تهران یکروز بیمانندی بود. زیرا میبایست تا نیمروز پاسخ التماتوم داده شود وسرنوشت ایران روشن گردد. میبایست پیش ازنیمروز مجلس برپا شده درباره پیش‌آمد رای دهد. درآغاز امروز مجاهدان با دستور یفرمخان علاء الدوله را کشتند. زیرا این مرد خود کامه کهن با کسانی از دشمنان مشروطه از زورگویی و چیرگی روسیان میدان یافته برآن میکوشیدند که با دست روسیان محمد علی میرزارا که این زمان دراسترآباد میزیست بتهران آورند ونامه‌ای برای این‌درخواست بسفارت روس نوشته بودند که بدست شهربانی افتاد. یفرمخان در این شور وخروش برکنارایستاده وچون سرپرست شهربانی بود تنهابرآن میکوشید که شهر را در سامان و آرامش نگه دارد و جلو آشوبکاری یاران محمد علیمیرزارا گیرد واین کاررا بشایستگی انجام میداد. همان روزمجاهدان بمشیرالسلطنه صدر اعظم باغشاه محمد علیمیرزا که ازهمدستان علاءالدوله بود نیز تیرانداختند واوزخمی گردیده نمرد، ولی برادر زاده‌اش که همراه بود کشته شد. هرچه‌هست این‌کارهای ایشان‌درچنان روزی بسیاربجاافتاد.

یکساعت پیش ازنیمروز مجلس بر پا شد. آقای حسن وثوق وزیر خارجه باسه تن دیگر ازهمکاران خود (آقایان ابوالحسن پیرنیا وحسن اسفندیاری ومحمد علی فروغی) در آنجا بودند. وزیرخارجه بگفتارآمده چگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خوانده از مجلس رای خواست. مجلس دلیرانه آن را نپذیرفت. ازکسانیکه در این نشست سخن راندند شادروانان شیخ محمد خیابانی وشیخ اسماعیل هشترودی و

شیخ‌رضا دهخوارقانی بودند. شادروان خیابانی گفتارآرام ولی بس‌استواری سرود و دلیل‌ها بر آن گفتار خود آورد. هشترودی سخنان تند و بسیار دلیرانه راند. دهخوارقانی بدو سه جمله بس استواری بسنده نمود.

مستر شوستر که این نشست تاریخی پارلمان ایران را بسیار پسندیده وستوده پایان آن را چنین مینگارد: «چند دقیقه پیش ازنیمروز ازهمگی رای خواستند. یك یا دو تن فرومایه ترسو از مجلس بیرون رفتند و خود را کنارکشیدند. از دیگران نام هرکسی که خوانده شد بپا برخاست وآشکاره رای خود را گفت وچون خواندن نامهای نمایندگان بپایان رسید نتیجه آن شد که هر یکی از آنان رای خود را گفته و بی آنکه پروای آیندهٔ خود و خاندانش را کنند اندیشه خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان بدشمن شمالی آن پاسخ را دادندکه بیك توده نومید پامال شده می شایست ـ توده ای که از آینده بیمناك تاریك خود نترسیده نگهداری آزادی وآبروی خود را برآن برگزید. همه نمایندگان خواهشهای روس را برگردانیدند» (۱).

بدینسان مجلس‌شوری دلیری شایسته‌ای ازخود نشانداد. هنگامی که درمجلس این رای داده‌میشد تماشاییان اشك شادی ازدیده میریختند. دولت که ناصرالملك نایب‌السلطنه وحاجی نجفقلیخان بختیاری ووزیران کابینه او باشد برآن بودند که ایران در برابر این زورگویی نیز گردن فرو آورد، وچون مجلس بدینسان از در ایستادگی درآمد کشاکش میانه دولت ومجلس پیدا شد. وزیران همان روزکناره جویی نمودند (وخود بایستی نمایند)، ولی ناصرالملك آنان رانگهداشت. شور وخروش مردم

(۱) ترجمه از روی معنی شده واندك جدایی درمیانست.

روز بروز بیشتر میشد . درعراق آخوند خراسانی وحاجی شیخ مازندرانی بکوشش برخاستند وفتوی به پرهیز ازکالای روسی داده وآن را باتلگراف بهمه جا رساندند ، وسپس با همه مجتهدان وملایان (بجز از سیدکاظم یزدی) براین شدندکه آهنگ ایران کنند واین کار ایشان بشور وخروش مردم افزود . درتهران چهار دسته دموکرات واعتدالی و اتحاد وترقی و داشناکسیون (از آن ارمنیان) که می بودند دست یکی کرده برای ایستادگی در برابر هر پیش آمدی بآمادگی کوشیدند .

این پشتیبانیها مجلس را استوار نگه میداشت . ازآنسوی ناصرالملك ووزیران همچنان پافشاری مینمودند که التماتوم پذیرفته شود ، و چون ازمجلس نومید شده بودند میخواستند مجلس راازمیان بردارند ، بدینسان که نمایندگان اعتدالی را که درنهان هوادار دولت می بودند بکناره جویی وادارند ، و چون با رفتن آنان شماره نمایندگان اعتدالی کمتر از اندازه قانوني گردیدی از آن راه خواست خودرا پیش برند . این را با نمایندگان اعتدالی گفتگو کردند ولی آنان ازترس مردم بچنان کاری دلیری ننمودند . ازتبریز هم تلگرافی بنام رنجیدگی از آن بدولت رسید واین بود از آن چشم پوشیدند .

بدینسان روزها می گذشت وکشاکش میانه دولت و مجلس پیش می رفت . نخست از هر باره کفه مجلس سنگینتر می نمود . لیکن پس از چند روزی کم کم کفه دولت رو بسنگینی نهاد . زیرا دراینهنگام دسته دسته سپاهیان روس با توپخانه و قور خانه از رشت بقزوین میشتافتند و این آگاهی که بتهرانیان می‌رسید یك آینده بیمنا کی را درپیش چشم خاندانها پدیدار میساخت . ایرانیان درجنگ باروس اگرهم به نتیجه‌ای توانستندی

رسید پس از گزندهای بسیار دلگدازی توانستی بود . نیز چون التماتوم بهمداستانی دولت انگلیس آماده شده بود کارکنان ایشان در تهران همه بفرونشاندن جوش وتکان مردم می کوشیدند و پیداست که آن روزگفته‌های ایشان بس کارگرافتادی . وانگاه حاجی علیقلی خان بختیاری (سرداراسعد) که در همان روزها از اروپا باز گشت ، او نیز هوای دولت را داشت و با پیشرفتی که سخن اورا میان آزادیخواهان می بود همه بکاستن از تندی ایشان پرداخت وبدینسان همه بختیاریان بسوی دولت رفتند و یفرمخان ومجاهدان او نیز پیروی نمودند . دراین میان ازنجف نیز مرگ آخوند را آگاهی دادندکه هنگامیکه با مجتهدان وطلبه آماده سفر بوده ناگهان درگذشته‌است . اینها چیزهایی بودکه پیاپی رو داد واز نیروی ایستادگی مردم تهران کاست . ولی در تبریز وگیلان روز بروز برنیروی ایستادگی می افزود .

روز بیست وچهارم آذر ماه سفارت روس دو باره با دولت بگفتگو پرداخته آگاهی داد که چون سپاه در قزوین گرد آمده اگر تا شش روز دیگر همه خواهشهای ما پذیرفته نشود آهنگ تهران خواهندکرد . راستی هم اینست روسیان چون التماتوم دادند این اندازه ایستادگی را از توده ایران امید نمیداشتند واکنون بهتر می دانستندکه اندکي نرمی نمایند و تا بتوانند رشته را پاره نکنند . چه می‌دانستند که گرفتن تهران وبرانداختن آزادی ایران اگر هم آسان باشد دشواریهای دیگری را در پی خواهد داشت وگذشته از ناخرسندیهای دولتهای اروپایي ازخود کشور جنبشهای خونریزانه پدید خواهدآمد . اینست میکوشیدند خواست خودرا تنها بازور پیش نبرند واندکی نرمی نموده به نیرنگ هایی هم دست زنند . نیز فرصت

کار بناصر الملك وآقای حسن وثوق و همدستان ایشان که هوادار پذیرفتن التماتوم بودند دهند . آن بود این زمان مهلت شش روزه می دادند و در آنمیان در خود تهران بکارهایی برخاسته و چون در آنمیان نان در تهران کمیاب شده وبکمچیزان سخت می گذشت کارگنان سفارت پول ونان بایشان می بخشیدند وبدینسان مهربانی ودلسوزی ازخود نشان می دادند .

این بازگشت روسیان دولت را واداشت که روز بیست وهشتم آذر دوباره با مجلس پیش‌آمد را بگفتگو گزارد ووزیر خارجه بمجلس آمده باز زمینه را بمیان آورد وازمجلس درخواست که درباره پذیرفتن التماتوم با دولت همداستانی نمایند وکمسیونی برای گفتگو با روسیان وپایان دادن بکشاکش از میان خود برگزینند . نیز پیشنهاد کرد که چون از روی قانون کابینه ازکار افتاده وزیران دیگری برگزیده شود . اگر چه این بار چندان تندی وگرمی از نمایندگان دیده نشد و نمایندگان اعتدالی هواخواهي دولت نمودند . بااینهمه بیست ویك تن نمایندگان دیموکرات وکسانی از نمایندگان آذربایجان ودیگران که با همه دیموکرات نبودن در این هنگام بایشان پیوسته بودند همچنان ایستادگی نشان دادند . برگزیدن کابینه دیگری را دیموکراتیان پذیرفتند ولی ازگفتگو نتیجه بدست نیامد و خود ایشان چنین می گویند که ناصر الملك کارشکنی کرد .

روز بیست وهشتم ناگهان یفرمخان و مجاهدان درمیدان سیاست پدیدار شدند وچون آخرین روز مهلت وزمان بس تنگ میبود با التماتوم چهار ساعته نمایندگان را ناگزیر ساختند که با دولت همداستان شوند و درنتیجه این فشار ایشان وتنگی زمان بودکه همان روز مجلس در نشست نهانی باسي ونه رای در برابر نوزده رای این را پذیرفت که کمیته‌ای از

پنج تن برگزیند ورشته را باو سپارد که بهمدستی دولت با روسیان بکنار آید . این رای داده شد ولی کمیته برگزیده نگردید زیرا از دیموگراتیان هیچ کس بودن در آن کمیته را نپذیرفت .

شب بیست ونهم چنانکه نوشته‌ایم روسیان درتبریز بکار برخاستند وفردای آن جنگهای خونین در آن شهر پیش رفت . نیز در رشت وانزلی روسیان خونها ریختند . چون این خبرها بتهران رسید بیشترآزادیخواهان بیکبار سست شدند وبجای آنکه ایستادگی را ازسرگیرند وبیاری برادران خود برخیزند از در سست نهادی درآمدند و ناشایستی از خود نمودند و همان روز هنگام پسین دوباره مجلس برپا گردید ودرنشستی که تا نیم‌شب کشید آن پنج تن را برگزید (یکی از ایشان سردار اسعد ودیگری شیخ ابراهیم زنجانی بوده) واینان همان شبانه گرد هم آمده وبپذیرفتن التماتوم روس رای دادند و شبانه کار خودرا بسفارتخانه آگاهی دادند .

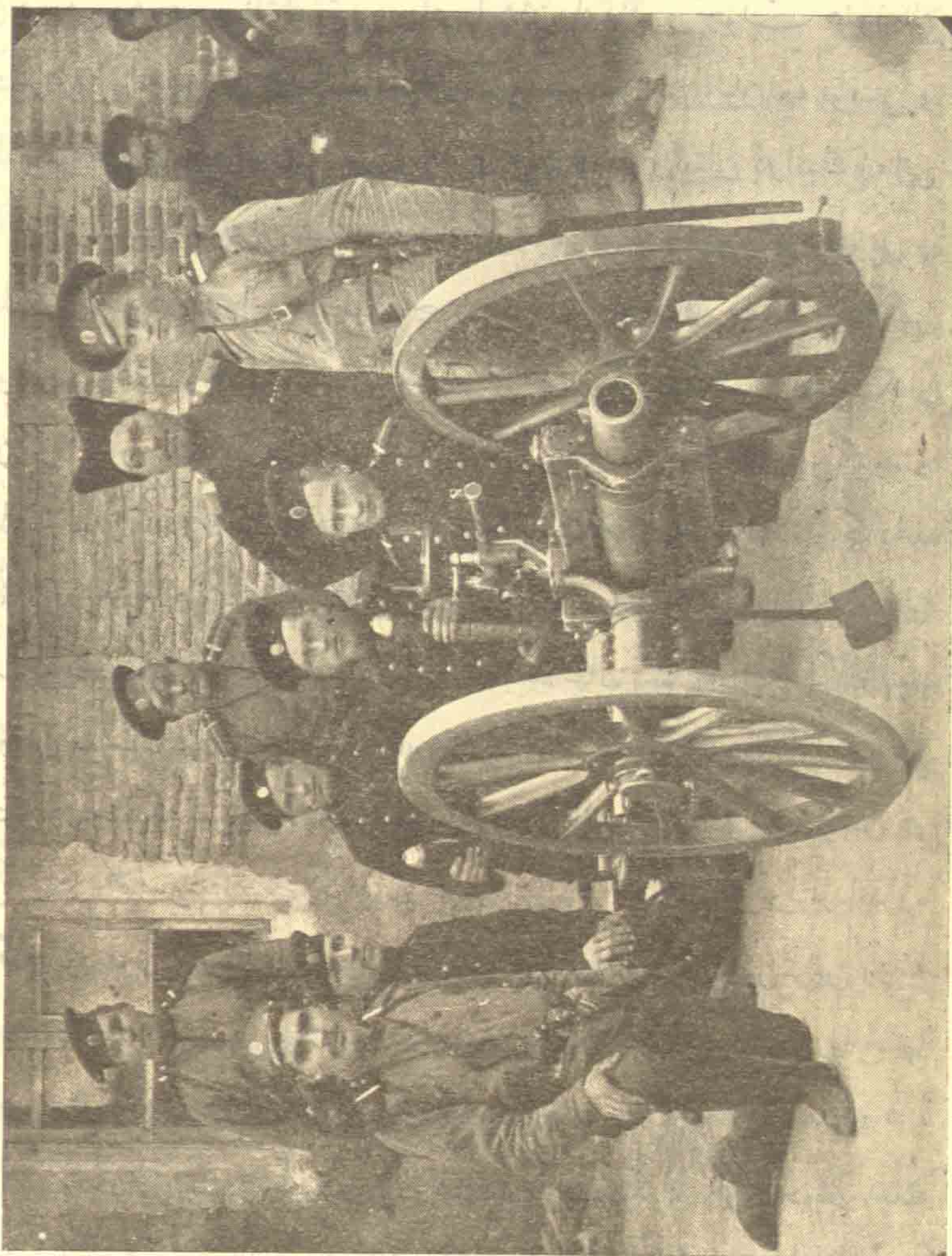
بدینسان روسیان سخن خودرا پیش‌بردند وپنداشته میشد داستان بپایان رسید وکشاکش فرونشست . ولی دولت چون چیره شده بود واین زمان در نتیجه گرفتاری تبریزوگیلان مجلس را بی‌پشت وپناه میدید ازدرکینه‌جویی درآمد ، وروزدوم دیماه (دوم‌محرم ۱۳۳۰) نشستی دردربار برپا گردید که وزیران وبسیاری ازنمایندگان مجلس(نمایندگان اعتدالی) ودیگران‌در آنجا بودند . نخست آقای حسن وثوق وزیر خارجه گفتار درازی ازحال کشوروایستادگي مجلس رانده نکوهش بسیارکرد وپس از آن یادداشتی را که ازپیش نوشته وبا دستینه همه وزیران‌آماده‌کرده بودند بناصر الملك دادند . دراین یادداشت نیزنکوهشهای فراوان ازدسته دموگرات ونمایندگان مجلس که در برابر التماتوم روس ایستادگی نموده بودند میرفت ودرپایان

درخواست بستن مجلس از نایب السلطنه میشد . ناصر الملك درخواست
آنان را پذیرفته فرمان بستن مجلس را داد و بکار بستن آن فرمان را به
یفرمخان واگزاشت که اونیز همان‌هنگام پسین یکدسته اززیردستان خود
را فرستاده نمایندگان را ازبهارستان بیرون راند ودرآنجا نگهبانان گماشت
که کسی را راه ندهند . روسیان بهنگامیکه در تبریز بادست سالدات و
قزاق مجاهدان و آزادیخواهان را سرگرم جنگ ساخته بودند در تهران
بادست ناصر الملك ووثوق الدوله ریشه آزادی رامیکندند . چنانکه گفته‌ایم
از پارسال سر وزیر حاجی نجفقلی خان بود و دیگر وزیران که چند بار
رفتند و آمدند و جا بجا شدند این زمان بدینسان میبودند : حسن
وثوق وزیر خارجه ، غلامحسین بختیاری (سردارمحتشم) وزیرجنگ ،
احمد قوام وزیر داخله ، ابراهیم حکیمی وزیر مالیه ، ابوالحسن پیرنیا
وزیر پست وتلگراف ، محمد علی فروغی وزیر عدلیه ، وزیری داخله را
خود حاجی نجفقلیخان میداشت . بدینسان مجلس دوم بسته گردید وبهتر
گوییم دستگاه مشروطه برچیده شد . باید دانست التماتوم روس و بسته
شدن مجلس وپیش‌آمد های دیگری که با آن توام بود یکی از نشاندارترین
داستانهاست وبگفته اروپایی « سنگ سرپیچی » در تاریخ ایران پدید
می‌آورد . زیرا چنانکه خواهیم دید نتیجه‌های بسیاری آن را درپی بود و
پیشرفت تند توده ایران‌راکه ازهفت سال باز آغازشده بود بیکباراایستانیده
آن را بسوی باز پس گردانید . اگر چه مجلس یکم نیز سرگذشت خونین
داشت ومحمدعلی میرزا آن را با توپ بست وکسانی ازنمایندگان وسران
آزادی را بخون غلطانید ولی آن سرگذشت را با این جدایی بسیار است .
آن پیش‌آمد باین تیرگی و تاریکی نبوده بلکه اگر راستی را بخواهیم آن

چیرگی محمدعلیمرزا بسود آزادی درآمد . زیرا چون جنبش مشروطه
خواهی در ایران در آغاز خود بآسانی پیش رفت و پای آزمایش بمیان
نیامد راهبران نخستین آن جز مردان سختی ندیده و تن آسانی نبودند و
بسیاری از رویه کاران ودغلکاران بآنان آمیخته بودند و محمد علیمیرزا
چون مجلس یکم را بهم زد می باید گفت آن مشروطه خواهان کم ارج
را پراکنده گردانید ونتیجه آن شدکه درسایه شورشی که برخاست وجنگ
هایی که رو داد دسته های انبوهی مردان پابرجای کار آمد پیدا شدند که
باجانفشانیهای مردانه خود مشروطه را دوباره بنیادنهادند وبرای نگهداری
آن آماده ایستادند . ولی در این پیش آمد روسیان آن مشروطه خواهان
کارآمد وجانفشان را ازهم پراکندند وبجای ایشان یکدسته مردان سست
نهاد و خود خواه را بکار گماردند که همه بزیان ایران و بسود بیگانگان
بودند . یك کلمه بگوییم روسیان یك تیشه کاری بریشه آزادی ایران فرود
آوردند وزمینه برای سه بخش کردن این کشور که پیمان نامه ۱۹۰۷ را
با انگلیسیان از بهر آن بسته بودند آماده ساختند . اگر بخواهیم مانندی
برای‌این‌داستان درتاریخ نزدیك ایران پیدا کنیم بایدشکست عباس‌میرزا
رااز روسیان و پیمان نامه ترکمانچایی را یاد نماییم . زیرا در آن شکست
گذشته از آنکه دولت ایران کوچك و ناتوان گردید و در میان دولتها
از جایگاه خود افتاد در درون کشور هم در میان توده نومیدی سختی
پدید آمد و اندیشه ها بسیار کوتاه وپست گردید . بدانسان که آب چون
جلوش بسته گردید و از رفتن ایستاد بد بو وتباه گردد یك توده نیز چون
خود را زبون یافت وراه امیدش بسته گردید ناگزیر اندیشه‌ها پست گردد
و تباهی‌های بسیار در میان مردم پیدا شود . پس از شکست های پیاپی

عباس میرزا دربرابر روسیان وبسته شدن پیمان نامه ترکمانچایی که شکست ناصرالدین شاه دربرابر انگلیسیان ورها کردن هرات نیز پشت سر آن آمد بیکباره راه امید بروی مردم ایران بسته گردید و گردزبونی بروی توده نشست وبدتر از همه حال کارکنان دولتی بود که ازآن پس کمتر یکی در پی سود خود نبودی و پروای کار وسود کشور مینمودی و اگر کسی خواستی نیك باشد و پروای توده وکشور نماید و از در جانفشانی در آید با دشواریهای بسیار روبرو گردیدی واین بود که درآن یك دوره که ازآخرزمان فتحعلیشاه تا آغاز مشروطه کشیده ایران یکدوره نومیدی سختی را گذرانیده ونتیجه آن پرورده شدن یکدسته از مردان درباری وکارکنان دولتی شده بود که همگی آنان رامیشناسیم واز کارهای ننگینشان آگاهیم . جنبش آزادیخواهی آن دوره را بپایان رسانید و راه پیشرفت و امیدی بروی توده بازگردانید واینست درآن چند سال گذشته ازهمه چیز اندیشه‌ها تکان خورد وایرانیان گرد زبونی ودرماندگی ازخود دورافشاندند وآن کارکنان درباری آنچنانی دستهاشان از کارکوتاه گردید ، و اگرکسانی در سایه دورویی و دغلکاری خود را بمیان این جنبش انداختند ناگزیر شدند اگرچه در بیرون و برای پرده کشیدن بچشمهای مردم باشد بسود ایران کوشند و دلسوزی از خود نمایند .

ولی چون روسیان این مشت را نواختند وجوش وتکان هفت‌ساله توده را از میان بردند دو باره رشته کارها بدست سررشته داران کهن که بسود بیگانگان بیشتر می بودند تا بسود ایران افتاد و خواهیم دید که اینان چه نیکو بندگیها به دو دولت نمودند و چه آتشی درکشور در سایه ناشایستی آنان افروخته گردید . ازآنسوی دوباره نومیدی بس سختی بتوده



یکدسته از روسیان در باغ شمال

چیرگی یافت و بار دیگر اندیشه ها به کوتاهي گرایید خوبها به پستی رو آورد ، و در نتیجه اینها بود که از مردان نیکو وغمخوار اگر هم کسانی باز مانده بودند خود را بکنار کشیدند و این زمان یکدسته دیگری

— دسته سود جو و ناشایستی بجای ایشان آمدند و چون هنوز نام مشروطه (نام دروغی آن) در میان میبود به دستاویز روزنامه نویسی و آزادیخواهی ودسته بندی بمیدان داری پرداختند وایشان دراندك زمانی در تهران بسیار فراوان شدند و چنان جا گرفتند وشیوه سود جویی و دغلکاری خودرا رواج دادند که چون پس از چند سالی جنگ جهانگیر اروپا پیش آمد و فشار روسیان در ایران کمتر گردید و سپس نیز بیکبار آنان از ایران پا کشیدند ودو باره دستگاه آزادی درچیده شد این گروه و دغلکاریهای ایشان همچنان باز ماند و کسی نتوانست آنها را کنار گرداند وما این راخواهیم دیدکه یکی ازبیمنا کترین زمانهای ایران آن ده سالی است که کشور پس ازالتماتوم روس (تا هجده سال پیش از این) گذرانید ودر آن ده سال در تهران رشته کارها در دست یك مشت دغل و سودجو بود و در حالیکه سراسر کشور بآتش آشوب و ناایمنی میسوخت ایشان در تهران در راه سودهای بس کوچك خود کشا کش و هیاهو را از اندازه میگذرانیدند ودرهمان دوره است که روزنامهای تهران ننگین ترین رویه را بخودگرفته است . اینها همه نتیجه شوم التماتوم روس بوده و ما اینها را در جای خود روشن خواهیم گردانید .

ما درخواست روسیان را ازالتماتوم وسختگیری بازنموده‌ایم . یك کلمه بایدگفت روسیان چون بخشی از ایران را درزمان فتحعلیشاه برده و ببازمانده آن نیز چشم دوخته بودند از این رو همیشه این کشور را ناتوان ودرمانده میخواستند و باز شدن چشم مردم و تکان توده را بخود هموار نمیکردند . اینست پیش آمد مشروطه را بزیان خود دانستند و از گام نخست از در دشمنی و کارشکنی درآمدند . بویژه پس از آنکه دسته مجاهدان پیدا شدند وآن جانبازیها ودلیریها را ازخود نمودند وروسیان دانستندکه چه سنگ بزرگی در راه پیشرفت سیاست آنان درایران وآسیا پدید می‌آید . اینست پس ازافتادن محمدعلیمیرزا که دسته‌ای بنام دموکرات درتهران وتبریز پیدا شد روسیان از آن خوشنود گردیده براین شدندکه با دست کارکنان خود آن دسته را در راه نابودی مجاهدان بکار برند و این بود دشمنیها میان آنان با مجاهدان انداختند . لیکن سپس دیدند دسته دموکرات با همه آلودگی بیشتر سردستگانشان خود سنگ دیگری در راه سیاست ایشان خواهند شد و از کوششهای ایشان در راه پیشرفت کارهای ایران سخت رنجیدند . بویژه پس از آنکه مستر شوستر ودیگر امریکاییان بتهران آمدند و نمایندگان دموکرات در مجلس هواداری بی اندازه از ایشان نمودند وآنان را بهرگونه کوشش وکار دلیر گردانیدند . اینها چیزهایی بودکه همچون خار بچشم کارکنان سیاسی روس میخلید . این بود شکیبایی ننموده و چون پیش آمدهای اروپا و پیوستگی نوینی که پس از بستن پیمان ۱۹۰۷ با انگلیس پیدا کرده بودند فرصت بدست ایشان میداد برای نا انجام گزاردن کارهای آزادیخواهان در تابستان ۱۲۹۰ محمد علی میرزا را دوباره بایران آوردند وآن آشوبها را درچند گوشه کشور پدید گردانیدند ولی چون نیروی آزادی خواهان همه آن آشوبها را فرونشاند این زمان خودشان یکسره بکار برخاستند وکارهای مسترشوستررا بهانه گرفته یکی پس ازدیگری دو التماتوم دادند ولشکر تا قزوین پیش آوردند . در همهٔ این کارها دولت انگلیس (نه توده آن) همداستان و همدست روسیان میبوُد و این بود خاموش ایستاد و میانجیگری نیز دریغ گفت . این خواست روسیان بود .

اما دولت ایران پیداست که در آن روز با پاشیدگیهای بسیاری که در کشور بود دولت بجنگ باروسیان یارانداشت و اگر کار بجنگ می کشیدی بیگمان شهرها و آبادیهای ایران گزند بسیار میدیدی و اگر هم در انجام کوشش ایرانیان فیروز درآمدندی چنانکه گفته‌ایم آن فیروزی بسیار گران بسر آمدی. ازاین رو دولت ازانجامیدن کار بجنگ بسیار می‌پرهیخت. چیزی که هست درچنان پیش‌آمد هایی روا نتوان شمرد که یکتوده بی هیچگونه کوشش وجانبازی گردن بزورگویی بیگانه گزارد. پس غیرت و مردانگی برای چه روزیست؟! وانگاه زورگویی که پایان ندارد ویکتوده که بی‌هیچ ایستادگي گردن بزورگویی همسایه گزاشت باید نابودی خود را در پیش چشم دارد. درچنان هنگامی‌شایستهٔ خردمندی اینست که‌دلیری وایستادگی را با دوراندیشی و خودداری توام گردانند. بدینسان که برای جنگ و جانبازی آماده گردند تا دشمن بیکبار چیره نباشد و در زورگویی اندازه نگه دارد. ازآنسو نیز درآشتی را بیکبار بسته نگردانند تا بتوانند هنگامی که دشمن نرم گردید با او بکنار آیند. چه بسا نیاز افتد که یك یا دوجنگ بسیار دلیرانه‌ای کنند وپس از آن روی نرمی و آشتی نمایند. ناصرالملك و وزیران او نیز می بایست از این راه پیش آیند واز گام نخست زبونی و درماندگی ننمایند. آنان می بایست با سران آزادی وبا نمایندگان یکدلانه همدست و همراز باشند و در برابر زورگویی روس یکرده ایستند و تا میتوانستند دلیری وایستادگی نشان دهند تا بتوانند بیك آشتی آبرومندی دست یابند. ولی ما می بینیم آنسان این کار را نکرده و از در دلسوزی و همدستي نیامده‌اند بلکه ازگام نخست روی دشمنی نشان داده‌اند وایستادگی غیرتمندانه وبسیار بجای دموکراتیان ودیگران رانپسندیده وآن را کینه‌ای

دردلهای خود ساخته‌اند. بهترین دلیل این دشمنی وکینه‌توزی آنان‌بستن مجلس میباشد که هیچ نیازی بآن نداشتند. ازآنسوی یادداشتی که وزیران به ناصر الملك نوشته و بستن مجلس را ازو خواسته‌اند از سراسر آن دشمنی پدیدار است و ما گفته هایي را در آن میبینیم که هم دروغ و هم بسیار زیان آور بوده است. زیرا چنانکه گفته‌ایم، در جنگها وخونریزی هایی که میان روس با مجاهدان در تبریز و رشت و انزلی رو داد روسیان میکوشیدند که بگویند مجاهدان پیش دستی کرده‌اند و این دعوی دروغ را دستاویز بردن آذربایجان وگیلان سازند و گفته‌ایم که ثقة‌الاسلام وامان الله میرزا بیش از همه بر سر این سخن جان خود را باختند و ما میبینیم وزیران در نوشته خود از راه دیگری آن دروغ را پیش کشیده‌اند وبی باك و بی پروا عنوان بدست روسیان داده‌اند. زیرا در آن نوشته پس ازنکوهشهاییکه ازایستادگی‌های نمایندگان مجلس(نمایندگان دیموکرات) دربرابر التماتوم روس مینمایند وآن را یك دشمنی بادولت نشان میدهند روبناصر الملك چنین می گویند: «والاحضرت ازآنچه گفتیم خواهند دید که پیش آمدهای تبریز و رشت گزند هاییست که دشمنیها و نافرمانیها با دولت آن را پدید آورده و تلگرافها و انگیزشها که از پایتخت شده مایه آنها شده». ما میپرسیم آیا این سخن درست است؟! اگر راستی را بخواهیم آن ایستادگیهای تبریز بود که بتهران دل می‌داد. نه‌آنکه نمایندگان تهران تبریز ورشت را بایستادگی انگیزند. از آنسوی آیا جنگ تبریز و خونریزی رشت نتیجه تلگرافهای پایتخت بوده؟! درتبریزآن هنگامیکه روسیان سراسر اداره ها را گرفتند و بر کوچه‌ها وگذر ها ریخته باهنگ بازگرفتن ابزار جنگ از مجاهدان دست اندر کار شدند آیا مجاهدان جز

جنگ و مردانگی چه توانستندی کرد ؟! یکدسته مردان جانباز و غیرتمند دربرابر چیرگی و زورگویی بیگانه جز کشتن و کشته شدن چه چاره دیگری توانستندی داشت ؟! آیا آن کار بد بوده ؟! وانگاه آیا آن را تلگرافهای تهران پدیدآورده بوده ؟! آیا وزیران چشم میداشتند که تبریزیان و رشتیان پس از آنکه هفت سال لاف جانبازی در راه کشور زده بودند در برابر زورگوییهای روس بی‌هیچگونه تکان و آوازی گردن فرومیاوردندی و برای نگهداری خود یا بنام غیرت و مردانگی بهیچ کوششی بر نمیخواستندی ؟! آیا این شایسته بود که وزیران بنام کینه جویی از یکمشت دیموکرات از سود کشور چشم پوشند ؟!

اینها ایرادهاییست که ما بناصرالملك و همدستان او می گیریم و همیشه در تاریخ باز خواهد ماند. این کار آقای ناصرالملك و وزیران او که بخیره مجلس را بستند آن داستان را بیاد ما میآورد که چند ماه پیش هنگامی که روسیان تازه از ایران رنجیدگی مینمودند مسیو نراتوف جانشین وزیر خارجه روس با مستر اوبرون نماینده سیاسی انگلیس در پترسبورغ در باره کار های ایران گفتگو کرده و از نیرومندی مجلس شورای ایران و بیداری آن در کار های سیاسی رنجیدگی نموده میگفت: «باید مجلس انجمنی باشد که تنها بکار قانونگزاری پردازد (از سیاست برکنار باشد)». نیز میگفت: «باید مجلس سنا باز نموده اختیار نایب السلطنه را بیشتر گردانید».

در روز هاییکه هنوز مجلس ایستادگی می نمود وزیر مختار روس در یکی از تلگرافهای خود به پترسبورگ چنین میگوید:

«اگر دولت ایران با پذیرفتن همه التماتوم خرسندی ما را فراهم آورد

باز ما باید از پیشرفت سپاهیان خود سودجسته بهره‌مندیهای خود را درایران در زمانهای آینده بیکرویه ایمنی بخشی آوردیم. مجلس و اینگونه فرمانروایی (مشروطه) پس از آنکه وام گرفتن از ما را که گفتگوهای دیپلماسی در باره آن بپایان رسیده بود نپذیرفت دیگر جای امیدی باز نمیگزارد... باید بیرون کردن شوستر توأم باشد با دیگر شدن فرمانروایی (حکومت)... پس از این پیش‌آمد باید در ایران یك فرمانروایی باشد که با دولت روس دوست، وباانجام گرفتن همه گفتگوها بسود آن دولت همداستان باشد»(۱).

این تلگراف آشکاره می‌رساند که روسیان گذشته ازآنچه که دربیرون و بنام التماتوم ازکشور آزاد ایران می‌خواسته اند درنهان نیز درخواست هایی می داشته اند، و ما چون این تلگراف را با بستن مجلس و پیش آمد های دیگری پس ازآن می سنجیم نا گزیر می‌شویم باور کنیم که میانه سررشته داران آنروزی با روسیان سازشهایی بوده وآنان بهمه خواهشهای همسایه نیرومند گردن نهاده بوده اند.

در این باره راستی آنست که ناصر الملك و مانندگان ایشان که پدرانشان وخودشان در دربار خودکامه قاجاری پرورش یافته بودند چون همواره توده را زیر دست خود دیده و همواره فرمان رانده بودند این برخود هموار نمی‌ساختند که ازهمان توده زیردست مردانی سربرافرازند و با آنان از در همسری در آیند و در کار کشور داری و فرمانروایی از اندیشه های خود سخنی گویند. اینان آن نبودند که به نیرومندی کشور و سرفرازی توده و اینگونه چیزها ارج گزارند و در راه رسیدن بآن از آرزوها و خوشی های خود چشم پوشند و برادرانه با توده همدستی نمایند، و اگر بسیاری ازایشان باروپا رفته و درس‌خوانده وبااروپاییان آمیزش داشته و آگاهی اندوخته بودند از این آگاهی های خود بجای

(۱) این تکه از مهنامه آینده شماره ۲۲ برداشته شده.

آنکه معنی درست کشور و کشور داری را بشناسند و بمعنی توده و اندازه نیروی آن پی برده این بدانند که باید در ایران نیز توده را بتکان آورد و بسوی پیشرفت راه انداخت از دیدن شکوه و نیروی اروپاییان خود را باخته و از سنجش پریشانی وناتوانی ایران با توانایی و بسامانی دولتهای اروپایی بیکبار دچار نومیدی گردیده و چنین دانسته بودند که ایران را از رفتن بزیر یوغ همسایگان گزیری نیست ، واین پندار زهرناك را در دلهای آلوده خود پرورش داده و دشمن بد خواه کشور خویش گردیده بودند . در این باره ناصرالملك از همه پیش بوده ، چندانکه گاهي از باز نمودن پندار بیهوده خویش خود داری نمی‌نموده و هنوز زنده اند کسانی که آن را از زبان وی شنیده اند . درباره بد خواهی او با مشروطه ایران نوشته‌ای از خودش در دست می‌باشد . بدینسان که چون در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲٤) شادروانان بهبهانی وطباطبایی در راه گرفتن مشروطه می کوشیده اند و هنوز نتیجه بدست نیامده بوده اینمرد نامه بس درازی بشادروان طباطبایی نوشته که هم اکنون در دست می باشد (۱) ، و در آن ایرانیان را شایسته داشتن مشروطه ومجلس وآزادی نشناخته آنرا زود میشمارد و همه می کوشد که طباطبایی و دیگرانرا از راهیکه می‌پیمودند باز گرداند ودستاویزیکه میدارد اینست که در ایران مردان دانشمند آگاه از درخواست های زمانه (همچون خود او !) نیست وتا نباشند مجلس شوری وآزادی سودی نخواهد داشت واین بهانه ایست که همیشه ودر همه‌جا هواداران ستمگری و خودکامگی داشته اند .

این درون و راز آن کسانست ، و اینکه با این بد خواهی بمیان

(۱) در مهنامه آینده شماره ۲۲ چاپ شده .

مشروطه درآمده بودند از راه سود جویي وورویه‌کاری میبود وبسیاری از آنان آهنگ کار شکنی و دشمنی نیز در دلهای خود میداشتند وما می‌بینیم که‌چون جای‌خود را استوار کرده و رشته‌کارها را بدست گرفته‌اند بدینسان دشمنی نیز نموده اند . از بزرگترین لغزش مشروطه‌خواهان بوده که اینان را بمیان خود راه داده اند و این جز نتیجه ساده دلی ایشان نبوده .

اینها چیزهاییست که بوده و در آنهنگام مردم نفهمیده اند . ولی ما درجستجو های تاریخی خود بآنها برمی‌خوریم و ناگزیریم برای روشنی سخن‌آنها را بازنماییم . چیزیکه هست درباره‌کابینه باید گفت همه وزیران دست در کار نداشته اند و آنچه ما شنیده ایم و باور می نماییم اینست که وزیری که یکسر با سفارتخانه روس گفتگو می کرده و تنها سخن او در پیش ناصرالملك پیشرفت داشته آقای وثوق وزیر خارجه بوده و دیگران بیچون و چرا پیروی او می‌نموده‌اند . هم درباره سردار اسعد ویفرمخان و آزادیخواهان که هواداری از پذیرفتن التماتوم نمودند گذشته از آنکه اینان نتیجه ایستادگي را جنگ و نتیجه جنگ را بد می‌دیدند (چنانکه‌در بخش سوم این را آورده ایم) می‌باید گفت در آغاز کار فریب نوید های دو دولت را خوردند و چنین دانستند اگر ایران گردن بالتماتوم گزارد روسیان سپاه خود را ازقزوین باز گردانند و بار دیگر ایران را بآزادی خودگزارند ، و ناصرالملك که مجلس را بست باین عنوان بودکه بزودی نمایندگان برگزیده شوند و مجلس دیگری باز گردد . ولی سپس که پی به آهنگ دشمن بردند این هنگام فرصت را از دست داده بودند . در باره بختیاریان سخن دیگری نیز هست وما خواهیم دیدکه آنان از این سپس بسیار آلوده و بدنام گردیدند .

بسخن خود باز می گردیم : چنانکه گفتیم روز دوم دیماه (دوم محرم ۱۳۳۰) هنگام پسین بفرمان ناصر الملك یفرمخان در مجلس را بست و نگهبانان بآنجا برگماشت که کسی را راه ندهند ، ودرشهر « حکومت نظامی » با دست یفرمخان برپا گردید . نیزهمان روز « مجمع ادب » را که کانون دیموکراتها بود بستند و آنان را ازهم پرا کندند . همچنین دیگرکانونها را بستند وازگرد آمدن مردم جلوگرفتند. روزنامهٔ « ایران‌نو » را که زبان دسته‌دیموکرات بود چندروز پیش بسته وروزنامه «ایران نوین» که بجای آن چاپ میبافت ازاین هم جلوگرفته بودند وسپس که «راهبر ایران نو» آغاز شده وروز سی‌ام آذر (یا روزیکم دی) آگاهیهایی که ازجنك روسیان در تبریز و از بیداد گریهای آنان رسیده بوده در شماره خود نوشته و پرا کنده کرده بود همان روز نسخه های آن را هرکجا یافتند باز گرفتند و اکنون که بدینسان دست و پای دموکراتیان را می بستند بیکبار روزنامه را ازمیان بردند واز چاپخانه ها نوشته گرفتند که هیچ روزنامه‌ای از آنان را بچاپ نرسانند .

بدینسان کابینه حاجی نجفقلیخان چیره گردیده وکارهای خودرا پیش می‌برد. در اینهنگام یکي از خواستهای دولت بود که پیش‌آمدهای تبریز مایه شورش تهران ودیگرجاها نگردد وجلوگیری از پرا کنده‌شدن هرگونه آگاهی میکرد.

فردا سوم دیماه دموکراتیان و همدستان ایشان آخرین ایستادگی خود را نشان دادند. بدینسان که با آنکه از بسته شدن مجلس آگاه‌بودند بگاه آهنك بهارستان نمودند و چنین میخواستند که اگر توانند بدرون روند و مجلس را برپا کنند ولی در را بسته دیدند وراهی نیافتند وبا هم

نهادند که در خانه مصطفی خان نوابی (نیرالسلطان) که از نمایندگان مجلس و از شمار دیموکراتها می بودگرد آیند ودر آنجا مجلس را بر پا کنند ولی چون بیش از پنجاه واند تن از نمایندگان گرد نیامدند و با این اندازه مجلس بر پا نمیشد چنان خواستند که جوش و خروشی در شهر پدید آورند اینست از آنجا بیرون آمده رو بسوی بازار آوردند . انبوهی از دیموکراتیان میبودند و چون ببازار سمساران رسیدند بر آن شدند در آنجا گفتارهایی رانند . مردم بس انبوهی گرد آمده و بازارها را چه از اینسو وچه از آنسو پر کرده بودند . دراینجا نیز ازنمایندگان آقایان شیخ اسماعیل هشترودی و شیخ محمد خیابانی یکی پس از دیگری بگفتار برخاستند . نیز آقای سلطان احمد راد (معتمدالممالك) وآقای مصطفی کاظمی که از دسته دموکرات می بودند (آقای راد از نویسندگان ایران نو نیز بشمار می رفت) گفتارها راندند . مردم از بستن مجلس و دیگر کارهای کابینه خشمناك میبودند وجوش و جنب بسزایی نشان میدادند و بسیاری از آزادیخواهان تپانچه وابزار جنگ با خود میداشتند . ولی در این هنگام یفرمخان با سواران خود ببازار آمده واز هر سوگرد ایشان را فروگرفته بود . اگرچه ازگفتار وسخنرانی جلوگیری نمیکرد ولی پیدابود که اگر ازاین اندازه بگذرند کار بخونریزی خواهد کشید . یفرم اگرچه بسوی دولت رفته واین زمان آن یفرمخان سردستهٔ شورش وآزادیخواهی نبود ولی شایستگی وکاردانی خودرا از دست نداده واین کارهای خودرا بشایستگی بسیار انجام میداد و در چنان هنگامی‌که سراسر شهر شوریده ودسته های گوناگونی بتکان آمده ودستهای گوناگون درانگیزش مردم بکار می‌رفت اینمرد کاردان آن را ایمن نگه‌میداشت وبهیچ آشوبی ره نمیداد.

این درخور افسوس بودکه این‌کارها بادست یفرمخان انجام گیرد ومجلسی که در سایه جانبازیهای دلیرانه او و همراهان آزادیخواهش گشاده شده بود بادست او بسته گردد. چیزی که هست این زمان کار از کارگذشته واین چیزها که انجام گرفتنی بود چه بهتر که با دست یفرمخان انجام میگرفت. زیرا وزیران پس ازآنکه آن سازش را کرده بودند اگرشورشی هم ازآزادی خواهان پدیدآمدی وآشوبی درتهران برخاستی چه بسا از قزوین سالدات وقزاق بتهران خواسته شدی وشورش وآشوب بادست آنان فروخوابیدی واین ننگ دیگری بودی. یفرمخان با همه این کار هاییکه میکرد رشته نیکنهادی را از دست نمی هشت و مهربانی دریغ نمیگفت وماخواهیم دید که سپس پی بفریب خوردن خودبرده وسخت پشیمان ودلتنگ می بوده.

چنانکه مسترشوسترنوشته وزیران دراین‌هنگام بخود میترسیده‌اند وکسانی ازآنان تفنگچی بگرد خانه خودگمارده بوده‌اند، نیز دوهزارسوار بختیاری که این زمان درتهران بودند دسته‌دسته درخیابانها میگردیده‌اند. همه اینها دلیل است که از شورش دموکراتیان و همدستان ایشان می ترسیده‌اند. ولی چنانکه گفتیم آنان از در شورش نیامدند و همینکه گفتارها رانده شد پراکنده گردیدند، و این آخرین نمایش ایشان بود. پس از آن تا چند روزی در مسجد شیخ عبد الحسین که نزدیک بهمان بازار سمسارانست گروهی گرد می آمدند و کسانی بر سر منبر گفتارهایی می راندند ولی اینها چیزی نبودکه نتیجه‌ای برخیزد و یا در خور پروا باشد. لیکن چنانکه مسترشوستر نیزنوشته درشهرهای دیگرمردم چگونگی را نیك نفهمیده و هنوز نومید نشده بودند و اینست تا چند روز دیگر تلگرافهای پیاپی از آنها بدولت میرسید که از بستن مجلس رنجیدگی

نموده و از نکوهش وگله خودداری نمی‌نمودند. پیداست که اینها اثری نتوانستی داشت وپس از آنکه تبریز کانون شور وخروش از پا افتاده بود ازشهرهای دیگر هیچ کاری برنخاستی، واین بودکه چون داستان تبریز پراکنده گردید از همه جا آوازها برید.



شادروان کربلایی علی آقا مسیو

گفتار شانزدهم

پس از بسته شدن مجلس

پس از بسته شدن مجلس نخستین کار وزیران آن بود که مستر شوستر و مستر لکوفررا از کار های خود بردارند. مستر لکوفر چون انگلیسي می بود و روسیان تنها نبودنش را در شمال میخواستند این بود او را از تبریز بازگردانیدند و پس از زمانی در جنوب بکار گماردند. ولی مستر شوستر می بایست از کار خزانه داری بیکبار برکنار باشد وازایران بیرون رود. روز سوم دیماه (روز فردای بسته شدن مجلس) نامه‌ای با دستینهٔ همه وزیران باو نوشته چگونگی را آگاهی‌دادند. شوستر ناگزیر بود بپذیرد. ولی چون در بارهٔ جانشینی او نیز گفتگو پیش آمد، زیرا نمایندگان دو دولت ایران را در این باره هم آزاد نگزاردند و مورنارد بلژیکی را که از سالها در ایران و در کارهای دولتی بوده و همچون نوز و بسیاری از همشهریان خود از کارکنان سیاسی روسیان بشمار مي رفت بجای مستر شوستر بخزانه داری ایران پیشنهاد کردند. دولت ایران ایستادگی نشان میداد و چون گفتگو در میانه می رفت مسترشوستر کارها را بدست یکی دیگر از امریکاییان بنام مستر کرنز سپرده خود را کنار کشید و آماده بیرون رفتن از ایران گردید. لیکن در این میان دولت ایران خزانه داری مورنارد را پذیرفت و مستر کرنز کار ها را بدست او سپرد. شوستر نیز پس از آنکه کار های خود را انجام داد و پولهاییکه میخواست ازدولت گرفت روز بیستم دیماه از تهران روانه‌گردید و چون خود او این ها را بگشادی نوشته ما باین کوتاهی بسنده مینماییم.

ولی کار تنها بستن مجلس وبیرون کردن شوستر نمی بود وناصرالملك وهمدستان او درراهیکه برای خود پسندیده وپیش گرفته بودند بادشواری هایی روبرو می بودند که می بایست آنها را نیز یکسو گردانند تا آسوده راه خود پیمایند. زیرا چنانکه گفته‌ایم دراین هنگام از یکسو محمدعلی میرزا در استراباد درنك میداشت وهنوز از پا ننشسته و آرزوی تخت و تاج را از سر بیرون نکرده بود و از این پیش آمد التماتوم و زورگویی روسیان او وهوادارانش امیدواری پیدا کرده و این پیش‌آمد ها را بسود خود می پنداشتند و در پی آن خود را فیروز می شماردند. گذشته از دسته‌های ترکمانان ودیگران - چنانکه گفته میشد - سه هزار تن تفنگچی قفقازی برگرد سر محمدعلی می‌بودند، و او دوباره بکوشش برخاسته بود ودرروزهایی که کشاکش درمیان دولت ومجلس سخت‌ترگردیده وسالدات وقزاق روسی که درقزوین گردآمده بودند هرزمان درتهران بیم پیش‌آمدن آنان می‌رفت یاران محمد علی از این گرفتاری فرصت جسته تا سمنان و دامغان پیش آمدند واگر جلوگرفته نشدی باشدکه تا تهران پیش‌آمدندی. لیکن یفرمخان فرصت بیشتر نداد ومنتصرالدوله را بادسته‌ای ازمجاهدان روانه‌گردانیدکه سر راه بایشان گرفتند وباندك جنك بازشان گردانیدند.

ازآنسوی سالارالدوله‌که پس ازشکست درنوبران تابروجردگریخته ودر آن پیرامونها ناپیدا شده بود در همان روزها فرصت جست و دو باره آهنك کرمانشاهان‌کرد وبآنجا دست یافت (گویا روز ۲۶ آذرماه) ودوباره بشورانیدن‌کردان ولران تاراجگر پرداخت.

دولت می بایست اینها را از میان بردارد. از آنسوی صمد خان که بسر خود به شهر تبریز درآمده و بدانسان دژخویانه فرمان می راند

باین اندازه بس نکرده اشکاره دم از هواداری محمد علی میزد و خود را دست نشانده او می شمرد و بیباکانه بر آن می کوشید که بگیلان و زنجان نیز دست یابد وسپاه بر سر تهران فرستد. چنانکه رشید السلطان نامی‌را با یکدسته تفنگچی بانزلی فرستاد (و گفتیم که کونسول روس تفنگ از ایشان گرفته بازشان گردانید). نیز دسته‌های سواره بر سر زنجان فرستاد و اینان اگرچه بشهر دست نیافتند در بیرون آنچه توانستند تاراج و چپاول وویرانی دریغ نگفتند. درماههای دی و بهمن در تهران هرزمان سخنان گزافه آمیزدیگری درباره صمدخان وآهنگ او بتهران‌برا کنده میشد و دولت را ناآسود میساخت.

گذشته از اینها دولت میبایست مردم را آرام گرداند وخشم‌ایشان را فرو نشاند. زیرا یك توده که از هفت سال باز در تکان بوده و بآزادی و وارستگی کشور دلبستگی پیدا کرده بود بیگمان براهیکه ناصرالملك و یاران او پیش گرفته بودند خرسندی ندادی و دیر یازود بجنبش هایی برخاستی. اگرچه در این هنگام تبریز که کانون همه شورها و خروشها می بود ازمیان رفته وگیلان نیز پی اورا گرفته بود، ودر تهران آزادی‌خواهان آنچه می‌توانستندی کوشیده واین زمان بخاموشی گراییده بودند بااینهمه خواست‌دولت بجانیامده بود وازرهگذرتوده باز بیمهایی می‌رفت.

یك کاریکه درآن میان رخ داد و بر بیم دولت افزود آمدن علمای عتبات بکاظمین وهیاهوی ایشان میبودکه می‌بایست آنان را از آن جوش وجنب پایین آورد و بر سر جایشان باز گرداند و بهر حال نگزارد آواز ایشان بگوش‌مردم رسد. ما این‌داستان را اندکی گشادتر می نگاریم. چنانکه گفته‌ایم چون روسیان التماتوم دوم را دادند ومردم در همه جای ایران

شوریدند وگمان‌میرفت که دولت‌وتوده یکدل‌ویکزبان دربرابرآن زورگویی ایستادگي خواهند نمود درنجف آخوند خراسانی وحاجی‌شیخ مازندرانی که ما بارها غیرت ومردانگی ایشان را ستوده‌ایم براین شدندکه باپیروان خود بایران آیند و همه مردم را یکدل و یکزبان بکوشش و ایستادگی برانگیزند، و این کار ایشان با آن گمانیکه می رفت بسیار بجا بود و اگر دولت و توده یکزبان بودندی و آنان نیز بدانسانکه امید می رفت بایران آمده بودندی یك نتیجه بسیار بزرگی بدست‌آمدی. وچون آخوند وحاجی شیخ پا پیش گزاردند همه ملایان دیگرازنجف وکربلا وکاظمین ازبزرگ وکوچك همدردی وپیروی نمودند. جز از سید کاظم یزدی‌که از نخست با مشروطه خواهی دشمني نشان داده و هواداری از محمد علی میرزا نموده بود واین هنگام نیز با آنکه گفتگو ازروس وایران درمیان میبود نه ازمشروطه ومحمد علی میرزا همچنان پا پس گزاشت وراستی اینست که روسیان بادست کارکنان خود او را رام خویش گردانیده بودند.

آخوند ویارانش بر آن بودند که روز چهار شنبه بیست ویکم آذر (۲۱ ذی حجه ۱۳۲۹) از نجف روانه شوند. ولی چون پاره‌ای چهار-شنبه را برای سفر نیك نمي‌شماردند چنان نهادند که روز سه شنبه بیرون آمده وآهنگ مسجد سهله کنند وشب را در آنجا بسر داده فردا روانه شوند. ولی شب سه شنبه نزدیك بامداد ناگهان آخوندرا درد دلی گرفت. کسانش پی پزشك فرستادند و خود بآن شدند که فردا از رفتن چشم پوشند وچگونگی را بمردم آگاهي دهند شادروان اخوند خرسندی نداد و همچنـان اندیشه رفتن می داشت و دستور بسیج می داد و افسوس که دیری نگذشت ناگهان درد دل سخت تر گردید وپیش ازآنکه افتاب‌درآید

او درگذشت .

این رخداد رشته کار را از هم گسیخت و کسانیکه بار بسته و آماده سفر شده بودند نا گزیر گردیدند بار گشایند وهمه در کار خوددرماندند، چنانکه گفته‌ایم این پیش آمد در ایران نیز بد کارگر افتاد و مایه دل‌سردی بسیاری ازآزادیخواهان شد وکسانی گمان بردندکه اونمرده وبازهر اورا کشته اند واین بود درهمه شهرها ختمهای بسیار با شکوهی درچیدند و سوگواری بمرك او را با دلسوزی بگرفتاریهای کشور بهم آمیختند . در نجف نیز پیاپی ختمها گزاردند وچون بپایان رسانیدند بر این شدند که از سفر باز نمانند و دوباره بسیج راه دیده و روز یازدهم دیماه از نجف بیرون آمدند . این زمان سر دسته ایشان حاج شیخ مازندرانی میبود ، و این شادروان در پا کدلی و غیرتمندی و دلبستگی بایران کمتر از آخوند بشمار نرفتی . ولی باید گفت در کار ها توانایی باندازه آخوند نمیداشته و سادگي و نا آگاهی دست و پای او را می بسته . از آنسوی کسانیکه بنام همراهي گرد اورا گرفته‌بودند بدیشان بیش‌ازنیکشان میبود . مانیك‌میدانیم که این گروه که در آغاز جوانی از خانه و خاندان خود دور افتاده و هر یکی بیست سال و سی سال در نجف یا درکربلا با سختی ها بسر می‌بردند جز یك آرزو دردل نمیداشتند وآن اینکه روزی بیاید ومردم اورامجتهد شمارند و «حجة‌الاسلام» یا «آیت‌الله» خوانند و گروهی از مردم رشته «تقلید» او را بگردن اندازند . برای یك چنین آرزویي بیست‌سال سختی مي‌کشیدند ، چنین کسانی بهیچ‌کار بزرگي نتوانندبرخاست واگرهم‌برخیزند بآسانی فریب خورند و از پا نشینند . در این پیش آمد نیز اگرچه شور مشروطه خواهی و ایراندوستی در آن‌چند سال در اینان نیز کارگرافتاده

بود و بسیاری راستی را میخواستند کاری انجام دهند با این حال بیگمان هریکی بیش ازهمه دربند خود وآرزوی خود میبود و همه گوش‌بدهانها می داشت که او را بچه نامی میخوانند و چه جایگاهی در میان دیگران باو می دهند . اگر هم گرد می‌بودند دلهاشان پرا کنده می‌بود و بسیاری‌از ایشان پس از آن زمان نا پا کی خود را نشان داده اند ومن چون از کسی نام نمي‌برم بیاد اینان نیز نمی پردازم .

باری هفدهم دیماه ملایان بکاظمین رسیدند . شماره ایشان تا بسی تن ازملایان بنام وچند صدتن ازطلبه می‌رسید . دسته انبوهی ازایرانیان نجف و کربلا نیز با آنان میبودند . بغدادیان پیشواز با شکوهی کردند . لکن چنانکه خوانندگان می‌دانند تا این هنگام روسیان درایران‌کارهای خود را کرده وخواست خویش را پیش برده بودند . تا اینهنگام التماتوم پذیرفته شده و مجلس بسته گردیده و تبریز و گیلان از مجاهدان تهی شده و ثقة‌الاسلام با همراهان خود (و دو دسته دیگری پس از ایشان) بدار رفته بودند . اینان بسیار دیرکرده بودند ، و اگر هم کاری از دست ایشان‌خواستی برآمد زمانش گذشته بود و اگر دراین هنگام ایشان‌بایران درآمدندی بیگمان جز مایه شورش وآشوب نبودندی . هرچه هست‌دولت میبایست آنان را باز گرداند .

اینهاست دشواریهایی که ناصرالملك وهمدستان او در برابرمیداشتند و می بایست چاره نمایند ، و پیداست برای هرکاریکه میخواستند انجام دهند بپول نیاز داشتند و ما می دانیم که از پارسال دولت بتنگدستی افتاده واین زمان بیکبار دستش تهی می‌بود واین بی پولی سختی کارها را هرچه فزونتر می‌گردانید .

گذشته از همه اینها روسیان دژخویی وزورگویی را چندین برابر گردانیده و بدولت ایران کمتر ارج می گزاردند. چه در آذربایجان وچه در گیلان آن بیدادگریها را می نمودند و با اینحال در روزنامههای خود گناه را بگردن ایرانیان انداخته وخود را بیگناه باز می نمودند و چون آگاهیهایی از یکجا بدولت میرسید بیش از آن نمي توانست که نامه ای بسفارت روس یا انگلیس نویسد و گله نماید و پیداست که هیچ اثری از آن پدیدار نمیشد. روسیان پیش از آن گفته بودند هر زمانی که ایران خواهشهای آنان را پذیرفت سپاه از ایران باز گردانند و ناصر الملك و همدستان او نیز این نوید را باور کرده بودند ولی اینهنگام با آنکه همه خواهشها پذیرفته شده و سپس مجلس نیز بسته گردیده ومجاهدان و دیموکراتیان از میان رفته بودند که همه اینها بسود ایشان انجام گرفته بود باز از بردن سپاه خویش باز می ایستادند و بهانه های دیگری پیش می آوردند، و در اینجا بودکه وزیران اندکی بخود آمده وخطای خویش را در مي یافتند و پشیمانی آشکار میکردند.

کنون ببینیم دولت با این دشواریها چکرد. نخست از توده وحال آن سخن رانیم. چنانکه گفتیم در تهران دولت بختیاریان و دستهبزرگی ازمجاهدان را بسوی خود کشیده بود وبادست اینان برسر دیگران میکوفت. کاردانیهای یفرمخان در این هنگام کمك بسیاری بدولت رسانید. فرمانیکه ناصرالملك برای بستن مجلس نوشت هم درآن نوید باز کردن مجلس نوین را می داد و درهمان زمان فرمان برگزیدن نمایندگان نوین راپرا کنده کردند. روز نامه های دیموکرات و دیگر روزنامه ها را که از میان بردند روز نامه آفتاب و مانند آن را بجایش گزاردند. اینها همه برای فریب

مردم میبود.

داستان دارکشیدن ثقهالاسلام و مانند آن را تا توانستند پنهان داشته و نگزاردند بگوشها رسد و بدینسان شورش مردم را جلو گرفتند. راستی هم اینست که جز از آذربایجان و گیلان و تهران در شهر های دیگر ایران آزادیخواهی چندان ریشه ندوانیده بود که این زمان بر پا ماند و مردم ایستادگی توانند.

اما ملایان که بکاظمین رسیدهبودند وبیم میرفت آواز ایشان بایران رسد و تکانی پدید آورد دولت با اینان رفتاری کرد که میسزیدند. بدینسان که تلگرافهای پیاپی فرستاد و عبارتهای خوشآیند ایشان — از «حضرات آیات ادام الله ظلالهم» و «برکات انفاس و توجهات مقدسه» و «مقامات عالیه ارکان عظیم اسلامیت» و مانند اینها — بکار برد و همچون کودك فریبشان داد.

روز نخست که اینان بکاظمین رسیدند چون ازحال ایران آگاهی درستی نمیداشتند و خود نمیدانستند بکجا می روند وبرای چه میروند ناگزیر درآنجا درنك کردند. دراین میان تلگرافهای استانبول آگاهی از سرگذشت ثقه الاسلام و دیگران داد و پیداست که بسیاری از این آگاهی ترسیدند و پایهاشان سست گردید وچون برادر ثقةالاسلام همراه ایشان بود درانجا ختمی بنام او گزاردند. دراین میان تلگرافی ازتهران از دولت با دست کونسولگری ایران رسید که پس از خوش گوییهایی خواستار شده بود آنان از آمدن بایران چشم پوشند و چنین نوشته بودکه دولت برای جلوگیری از نابودی کشور سیاست نرم رفتاری پیش گرفته است وآمدن شما بایران آنرا بهم خواهدزد. ملایان چون درکار خویش

درمانده ونمیدانستند چکار کنند از این یك تلگراف اندیشه دیگر کردند
و بدولت چنین گفتند که آمدن ما بکاظمین باهنك ایران نه از بهرآن بوده
که ایرانیان را بجنك روس بر انگیزیم . بلکه برای این بوده که آنان را
بهمدستی با یکدیگر و فرمانبرداری بـا دولت بر انگیزیم و اکنون که
دولت با آمدن ما بایران همداستان نیست از آمدن چشم میپوشیم .
بدینسان سه ماه بیشتر درکاظمین ایستادند وهرچندزمان یکبارتلگراف کرده
ازدولت پرسشهامی کردند ودولت پاسخهای فریب آمیز میفرستاد ونتیجه
که از این کار گرفته شد آن بود که ملایان یکرشته تلگرافهای بیهوده ای
باینسو و آنسو پرا کنندند و کسانی کـه برای شورانیدن مردم و انگیختن
آنان بیاری مجلس شوری و جنگ باروس ازخانه خود بیرون آمده بودند
برآن کوشیدند که مردم رابآرامی وخاموشی دربرابر پیشامد وفرمانبرداری
بدولتی که التماتوم روس را پذیرفته و بکام دل آنان مجلس را بسته بود
وادارند وایلهارا که بیم نافرمانی ایشان میرفت بتلگرافهای پیاپی بفرمانبری
دولت بخوانند. چنانکه گفته ایم چون داستان التماتوم پیش آمد مردم در
تهران و دیگر جاها از کالای روسی پرهیز نمودند و در جنوب این رفتار
را با کالای انگلیس پیش گرفتند و چنین شناخته شده بود که این دستور
ازعلمای نجف رسیده است ، وچون انگلیسیان از این پرهیز مردم زیان
میدیدند وگله ها مینمودند دراینهنگام فرصت یافتند وبمیانجیگری دولت
ازملایان کاظمین خواستارشدند که مردم را ببازگشت ازآن پرهیز وادارند
و آنان اگرچه آن درخواست را نپذیرفتند ولی چون پاسخ میدادند که
ما تا کنون دستوری برای پرهیز کردن ازکالای بیگانگان نداده ایم تادستور
برای بازگشت ازآن دهیم ، بهمین عنوان تلگرافها بهمه شهرها فرستادند



حسین خان مسعود زاده — میرزا نورالله خان یکانی — اسدآقا خان — میر علی اکبر خان خیابانی

و بدینسان خواست انگلیسیان انجام یافت .

دولت در تلگرافهای خود گناه را بگردن مفسدین که خواستش مشروطه خواهان بود می انداخت و نویدها می داد که بزودی در نتیجه سیاست بخردانه ای که پیش گرفته کشور را از سپاه بیگانه تهی خواهد گردانید ، و در این باره برخی ازملایان تهران را (١) با خود همدست گردانیده بودکه باتلگرافهای دروغ‌آمیز خودکار رابدولت آسان میگردانیدند.

بدینسان حاجی شیخ عبدالله و دیگران سه ماه و چند روز در کاظمین ایستادند و ازسادگی وچشم بستگی (و بسیاری هم از بلهوسی و آزمندی) دست افزار خودی و بیگانه گردیدند. کسانی از آنان نیز فرصت یافته خودرا بتهران رسانیدند و ازنوازشهای دولت بهره یافتند و یا ازهمانجا جایگاهی برای خود در دستگاه دولت باز کردند . (٢)

اینست رفتاریکه دولت برای آرام گردانیدن توده و برگردانیدن علمای نجف پیش گرفت . امادودولت اینان شور آزادیخواهی رادرایران فرونشانده و حالی را که برای ایران آرزو می کردند پدید آورده بودند و همه خرسند می ایستادند . ولی انگلیسیان از بودن محمد علی میرزا در ایران بیمناک می زیستند و راستی هم اینست که بودن محمد علی میرزا در ایران مایه دلیری هواداران او شده آشوبهایی پدید می آورد چنانکه

(١) یکی از آنان سید محسن برادر صدرالعلماء بود که چند سال پس از آن در تهران کشته گردید .

(٢) نظام الدین زاده نامی که خود همراه ملایان بوده و پیش آمد ها را از نزدیك دیده کتابچه ای بنام «هجوم روس بایران زمین ونهضت رؤسای دین بکاظمین» پرداخته که دربغداد چاپ شده وما این داستانها را از کتاب او اوردیم .

درهمان زمانها درمشهد آشوب سید محمد یزدی (طالب‌الحق) ویوسفخان هراتی پیش آمد که روسیان برای خوابانیدن آن کنبد مشهد را بتوپ بستند و آن رسواییها رخ داد . روسیان از اینها سود می جستند ولی انگلیسیان ناخرسندی می‌نمودند این بود بادولت‌روس درپترسبورغ بگفتگو پرداختند که بهمدستی ایشان محمد علی را به بیرون رفتن از ایران وادارند . پیداست که روسیان از درون خرسندی نمیدادند ولی در بیرون برویخود نیاوردند وخرسندی نشان دادند وچنین گفتندکه باید برای او سالانه ای ازدولت ایران گرفت ، وپس ازچیزهایی‌که درمیان خود نهادند با دست نمایندگان خود در تهران بدولت ایران پیشنهاد نمودند که با محمد علی میرزا راه گفتگو باز شود و دولت اورا به بیرون رفتن از ایران وادارد وکونسول روس دراستراباد میانجی باشد .

از آنسوی چون از چند سال پیش یکی از آرزوهای دو دولت این بود که بازوامی بدولت ایران دهند ودراین میان هرچه میخواهندبگردن دولت بگزارند وگفته‌ایم که مجلس شوری جلو این کاررا می گرفت ، نیز گفته ایم که یکی از چیزهاییکه دو دولت را بر مجلس شوری خشمناک گردانید همین جلو گیری‌از وام می بود ، و چون این هنگام مجلس در میان نبود براین شدند که دوباره آن آرزو را دنبال کنند و با آگاهی که ازتنگدستی دولت ایران واز ناتوانی آن می‌داشتند به پیشرفت کارامیدوار گردیده سنگین ترین درخواست ها را پیش آوردند . بدینسان که پس از گفتگو ها در میانه لندن و پترسبورگ در بیست و هشتم بهمن ماه (١٨ فوریه ١٩١٢) دو سفارتخانه نامه‌ای بدولت ایران فرستاده پیشنهادهای پایین را نمودند :

۱ ـ برای آنکه دست دولت ایران بیکبار بسته نباشد دو دولت می توانند هر یکی صد هزار لیره وام دهند . بدینسان که روسیان رسد خودرا ببانك روس و انگلیسیان ببانك شاهنشاهی سپارند و آن دو بانك حسابی بنام دولت ایران باز نمایند .

۲ ـ بآن وام سالانه صدی هفت سود افزوده شود .

۳ ـ آن پول با نگرانی خزانه داری (مرنارد بلژیکی) و همداستانی دو سفارت درجاهایی که دولت ایران میخواهد بکار برده شود و بهر حال بخشی از آن برای ایمنی جنوب بکار رود .

چنین خواستند که دربرابر این دستگیری دولت ایران نیز چیزهای پایین را بگردن گیرد :

۱ ـ سیاست خود را با پیمان نامه‌ای که دودولت در سال ۱۹۰۷ بسته بودند سازگار گرداند (روسیان را درشمال و انگلیسیان را در جنوب درکارهایی که بسود خود می کنند آزاد شناسد)

۲ ـ همینکه محمد علی‌میرزا وسالارالدوله ازایران بیرون رفتند از سپاهیان نابسامان (که فداییان باشند) افزار جنگ گرفته وآنان را پراکنده سازد

۳ ـ با دوسفارت در باره چگونگی پدید آوردن یك سپاه بسامان کوچکی بسگالش و گفتگو پردازد .

٤ ـ با محمد علیمیرزا درباره بیرون رفتن وی ازایران بگفتگو پردازد وبهمراهان اوآمرزش همگانی (عفوعمومی) دهد .

اینست پیشنهاد هاییکه دولتهای همسایه بدولت ایران می نمودند وبپاداش یك دستگیری بسیار کوچکی چنین چیزهای بزرگی رادرخواست می نمودند . شما چون نیك اندیشید این درخواستها سنگین تر وننگین تر

از آنهاست که با التماتوم پیشنهاد کرده بودند وآن شور و خروش را در ایران پدید آورد . بویژه داستان سازش دادن سیاست دولت با پیمان‌نامه ۱۹۰۷ که خود خرسندی دادن بدو بخشی ایران میانه دوهمسایه میبود . ما گفته ایم که روس و انگلیس آن پیمان نامه را در میان خود بی آگاهی از ایران بستند و چون آن را آشکار گردانیدند دولت رنجیدگی سختی نمود وتوده بیزاری ازآن نشان دادند وروزنامه‌ها گفتارها نوشتند . اکنون دو دولت با نرمی و آرامی آنرا بگردن دولت ایران می گزاردند .

درخواست دوم که پراکنده ساختن مجاهدان باشد پرده ازروی یك رازی برمیدارد ، وآن اینکه دودولت از پیدایش مجاهدان ناخشنود می بودند و این دسته مردان غیرتمند و جانباز را که ناگهان از میان توده بیرون آمدندو دراندك زمانی یك نیروی بزرك و توانایی شدندبزیان کار خود می دانستند . و این بود همیشه از درکار شکنی می آمدند ، و هوا داران خود را بکاستن ازارج ایشان وا میداشتند . اینکه ما میبینیم کسانی از پیشروان ازگام نخست بمجاهدان روی سرد نشان‌میدادند ونام تاراجگر بامردم آزار بروی‌ایشان می گزاردند ، وسپس چون محمدعلی‌میرزا برافتاد ونیازی بجنك وجانبازی نماند بجای ارجشناسی از آنان وگرامی داشتن سخت خوارشان داشتند و تا توانستند بهیچ کار راهشان ندادند ، و دربرابر آنان دسته دیموکرات را پدید آوردند ، و دشمنی بمیان ایشان انداختند داستان پارك اتابك را پیش آوردند ـ این کار ها اگر هم با دستور نمایندگان دودولت نبوده بهرحال بسود ایشان بوده است . دراینجا هم می بینیم از درخواستهاییکه می کنند آنست که بازماندهٔ آن مردان غیرتمند نیز از میان رود و جای بیمی برای آندو دولت باز نماند ، وبرای

آنکه پرده بروی خواست زهرآلود خود کشند نام «سپاهیان نابسامان» بروی آنان میگزارند . در جاییکه مجاهدان از همه سپاهیانیکه آنروز دولت می داشت بسامانتر می بودند و اینست در جنگها آن هنرهای ارجدار را می نمودند . اگر خواست دو دولت جلوگیری از نابسامانی بودی بایستی بر انداختن نایب حسین کاشانی و دیگر راهزنان را در خواست نمایند .

و چون درخواست سوم را نیز بدیده گیریم باید یك کلمه بگوییم میخواسته اند با دادن دویست هزار لیره از هر باره رشته کارهای کشور را بدست گیرند و شما آنرا ببینید که دولت از پذیرفتن اینها سر باز نزد ودرپاسخی که در ۲۹ اسفند (۲۰ مارس) بان نامه داد همه آن پیشنهادها را بااندکی کم و بیش بگردن گرفت . این بود اندازه نا توانی دولت . این بود نتیجه ای که ناصرالملك وهمدستانش از کار و رفتار خود می گرفتند.

اما محمد علی میرزا از گفتگوهاییکه بـا وی می رفت بآنسان که کارکنان دو دولت میان خود نهاده بودند این نتیجه بدست آمد که دولت ایران ۷۵ هزار تومان سالانه باو پردازد و چون محمد علی میگفت برای پرداختن مزد و ماهانه ترکمانان و قفقازیان بپول نقدی نیاز دارد بر آن شدند که ۷۰ هزار تومان از همان پولیکه روس و انگلیس بحساب دولت ایران ببانك‌ها سپرده بودند به محمدعلی بپردازندودربرابرهرساله ۱۰ هزار تومان ازسالانه او کم گزارند . نیزدولت امرزش همگانی بهمراهان اوداد . محمد علی نیز چون از پیشرفت کار خود نومید شده بو د و روسیان نیز از پشتیبانی اوبازمی‌ایستادند ازاینرو ماندن درایران را بیهوده دیده باردیگر بخاك روس رفت (در ۱۸ اسفند) . بدینسان ترسي ازرهگذر او باز نماند و هوادارانش نیز بجای خود نشستند . چنانکه گفته ایم صمد خان که در

تبریز مردم را بخواستن او واداشته بود و ملایان تلگرافها به پترسبورك ولندن می فرستادند همه آن کوششها بی‌نتیجه ماند واونیز ناگزیر شد تن بنومیدی دهد .

بدینسان ناصرالملك وهمدستان اوگردن بزورگوییهای دوهمسایه می نهادند وچون محمد علی میرزا را از ایران بیرون کردند از رهگذر او و هوادارانش بیاسودند و چنانکه گفتیم از کوششهاییکه صمد خان در تبریز برای بازگشت محمد علی به تخت وتاج می نمود و ملایان با دستور اوتلگراف بلندن وپترسبورك می‌فرستادندخود دودولت جلوگرفتند و دولت از سوی او نیز دل آسوده گردید . لیکن سالارالدوله در کرمانشاه همچنان می ایستاد و آنزمان که در تهران گفتگوها میانه دولت ایران و نمایندگان روس انگلیس پیش‌می‌رفت وبا محمد علی‌میرزا سخن ازبیرون رفتن او از ایران در میان میبود در کرمانشاهان و آن پیرامونها پیش آمد های دیگری پدیدار ومیانه سالارالدوله و یارمحمد خان برسرآن شهر جنك و خونریزی درکار میبود، و چون داستان سالارالدوله بس دراز است و اوبا همه بی ارجی مایه کشته شدن دو تن ازگردان ارجمندآزادی (یفرمخان و یار محمد خان) گردیده گفتگو از آنرا بگفتار جدا گـانه وا می‌گزاریم .

پس از سازش دولت با روس و انگلیس ناخشنودی مردم ازدولت بیشتر گردید و در آغاز های اردیبهشت داستانی در تهران پیش آمد و آن اینکه شهربانی دسته ای از آزادیخواهانرا پیدا کرد که زبان یکی کرده و میخواسته اند شورش پدید آورنـد و اینست همگی را دستگیر ساخته بندکرد وچون ایشان ازدسته‌های‌گوناگون بودند هر دسته‌ای را جداگانه

بجایی فرستاد . بدینسانکه مستعان الملک و میرزا محمد علیخان مغازه وچندتن دیگر را که ازدسته اتفاق وترقی بودند بمازندران فرستاد . سردار محیی وبرادرانش میرزا کریمخان وعمیدالسلطان را باناصر الاسلام ندامانی که از دسته اعتدال میبودند روانه یزد گردانید . ولی اینان چون بقم رسیدند آگهی از آشوب نایب حسین‌کاشانی وناایمنی راه یزد یافته در آنجا درنگ کردند ، و چون فردا آقای سید جلیل اردبیلی و منتصر السلطان وسلیمان میرزاوکسان دیگری که ازدسته دیموکرات بودند وآنان هم بایستی به‌یزد روند بقم رسیدند باسردارمحیی وهمراهان اوسخن یکی کرده تلگراف بتهران فرستاده چگونگی آشوب‌راه را باز نمردند ، و ازتهران دستوررسید که تا ایمن شدن راه درقم باز مانند واین بودهمگی در آنجا ماندند .

شهربانی میرزا احمد قزوینی وحاجی میر باقر آقا وشیخ رضا دهخوارقانی وسید حسین‌گززای رانیزهمدست آنان می‌شمرد ودرجستجو بودکه دستگیرشان نماید ولی چون نهان شده بودند به آنان دست نیافت . وحید الملک وحسین قلیخان نواب که ازدسته دیموکرات بشمار می رفتند روسیان ازآنان نیزناخشنود می‌بودند ولی چون پشتیبان می‌داشتند باروپا فرستاده شدند .

ناصر الملک این پیش آمد را بسیار بزرک میشمرد و چون آهنگ رفتن باروپا می‌داشت آن را عنوان دیگری برنجیدگی خود از ایرانیان می‌ساخت . ولی پیداست که چندان بزرگ نبوده وجز کسان اندکی پا در میان نمیداشته اند .



این پیکره آقا عمواغلی را که یکی از سردستگان مجاهدان بود نشان میدهد . در پیش‌آمد چیرگی روسیان و صمدخان او نیز پنهان شده بود و چون پس از یکسال بیشتر ناگزیر شده از نهانگاه بیرون آید این پیکره در همان زمان برداشته شده .

گفتار هفدهم

جنگها با سالارالدوله وکشته شدن یفرمخان

چنانکه گفته ایم پیش‌آمد التماتوم و چیرگی روسیان و بسته شدن مجلس دوم دور نوبنی را در تاریخ مشروطه ایران باز نمود ونتیجه های بسیار بدی را در پی‌خود میداشت . یکی ازآن نتیجه‌ها اینکه ازارج دولت دردیده گردنکشان کاسته وآنانرا که در هرگوشه فراوان میبودند بگردنکشی و آشوب کاری دلیرتر گردانید . در این زمان که ما گفتگو از آن میداریم در بسیاری ازگوشه‌های کشور ناایمنی برپا بود و ما اگرچه سخنی از آنها دراینجا نمیرانیم ولی داستان سالارالدوله که خواهیم‌نگاشت اندازه ناتوانی دولت را خواهد رسانید .

چنانکه گفتیم در آخر های آذر ماه ۱۲۹۰ که مجلس و دولت گرفتار پیش‌آمد التماتوم میبودند وکشاکش با هم مینمودند جوان آشوب طلب قاجاری فرصت یافته بار دیگر بر سر کرمانشاهان تاخت وآنجا را که بی پاسدار میبود بدست گرفت . اعظم‌الدوله که رشته فرمانروایي آنجا را داشت درکونسولخانه‌انگلیس بستی نشست . سپس چون کارالتماتوم یکسره گردید ودولت رشته کارها را بدست گرفت برآن شدکه اورا درکرمانشاهان نگزارد و اینست عبدالحسین میرزای فرمانفرما را که چند ماهی بنام فرمانروایی آذربایجان درقزوین و زنجان درنگ کرده و تازه بتهران باز گشته بود نامزد فرمانروایی آنجا گردانید . ولی چون سپاهی که همراه او رود نبود ناگزیر دست بدامن مجاهدان یازیدند و یار محمد خان را با

سیصد تن ازمجاهدان برگزیده با توپ وشصت تیر از پیش روانه نمودند .

یار محمد خان را خوانندگان نیك میشناسند . اینمرد دلیر با آن دسته اندك روانه گردید و با آنکه پیرامونیان سالارالدوله کمتر از هفت هزار نمی بودند باك نکرده آهنگ ایشان کرد . وچون روز هفدهم بهمن به بیستون چند فرسخی کرمانشاهان رسید آنجا را از دست کسان سالار باز گرفت وسپس شبانه به پیشرفت پرداخت . درکنار قره سو وبرسر پل آن نیز جنگهایی رخ داد ودراینجا بودکه حسینخان کرمانشاهی برادرخوانده یارمحمد خان با چندن تن دیگر از مجاهدان کشته گردیدند . با اینهمه یارمحمد خان و یارانش از پیشرفت باز نایستادند و خود را بر سر شهر رسانیدند . روز هجدهم همه جنگ می‌رفت و مجاهدان گام بگام پیش می‌آمدند تا بهمه‌جا دست یافتند . سالارالدوله با همراهان خود (از داود خان کلهر سردار مطفر ودیگران) نایستاده بگریختند .

بدینسان یارمحمد خان با دسته اندکی شهر را بگشود واین نمونهٔ دیگری از اندازهٔ آزمودگي و کارداني مجاهدان می‌باشد . اعظم الدوله که درکونسولگری انگلیس می‌نشست یارمحمد خان او را بیرون آورده رشتهٔ کارهای شهری را بدست او سپرد . در شهر آرامش و ایمنی نمودار گردید ومردم بکار پرداختند . وچون بسیاری ازکسان سالارگریختن نتوانسته و درشهر مانده بودند وگرفتارمیشدند مجاهدان چندتن ازایشان را بکشتند شرف‌الملك رییس ایل‌جاف را که بخانه یکی ازملایان پناهنده شده بود بابرادرزاده‌اش گرفتندوبکشتند . نیزچون ملایان کرمانشاهان باسالارالدوله همراهیها کرده بودند ونوشته هایی ازایشان بدست افتاد بادستور یارمحمد خان چندتن را دستگیر کردند و پس از رسیدگی در انجمنی آقا محمد

نامی را از آنان روز بیست ودوم بدار زدند .

چنانکه گفته‌ایم این زمان علمای عتبات در کاظمین میبودند و با دولت بتلگراف گفتگو میداشتند . چون داستان گرفتاری ملایان کرمانشاه بایشان رسید تلگراف کرده ازدولت رهایی آنان را خواستار شدند ودولت پاسخي بتلگراف ایشان داده‌که پیداست یارمحمدخان وکارهای‌اورا دوست نمیداشته و اینکه او را بکرمانشاهان فرستاد جز از راه ناگزیری نبوده وخود نابودی او را میخواسته است و ما اینك آن تلگراف را دراینجا می آوریم :

تلگراف مبارك دائر بمراقبت دولت درتحفظ آقایان کرمانشاهان ولزوم جلب قلوب در موقعی که اخبار موحش کرمانشاهان و ترتیبات خودسرانه بعضی از منتخبین دولت رسیده بود زیارت شد البته مسلك فعلی دولت حاضره حسن سلوك با داخله و مسالمت با خارجه است صحیحاً در انظار مبارك با این وصف معلوم است که این پیش آمد های گوناگون در اصقاع مملکت دراین موقع باریك درنظر هیئت دولت بچه درجه غیر مقبول بلکه منفور است واین جسارت های استقلال شکن را دولت مثل سایر عقلاء عالم بطریق قطع مستند بهمین حرکات ناگوار یك مشت تجدد پروران صوری میداند اینست‌که بانهایت جد اولیای دولت حاضره درصدد قطع این ریشه‌که مادةالمواد هرفساد مملکتی است بر آمده و در خصوص واقعه کرمانشهان هم مباشرین این ترتیبات را احضار و البته در صدد مجازات خواهند بود مقصود این است اولیای امور حالیه خوب ملتفت هستند که تمام این مفاسد از نفاق قلوب فراهم شده وشب روز مشغول جلب و تغییر مسلك سابق هستند و انشاء الله بزودی شر این اشرار که اینطور انضجار مردم را فراهم آورده اند خواهد شد .

نمره ۸۵ (هیئت وزراء)

باری سالار الدوله چون از شهر بیرون رفت در ماهیدشت و آن

پیرامونها درنگ کرد و پیکها بمیان کردان و لران فرستاد و از آنان یاری خواست‌و دراندك‌زمانی دسته‌های انبوهی برسرخودگردآورد. یارمحمدخان گذشته ازمجاهدان خودگروهی ازسربازان کرمانشاهان وبرخي داوطلبان را نیز بگردسر آورده و رویهمرفته تا هزارتن درپیرامون خود میداشت .

ولی این اندازه در برابر دسته های انبوه کردان در خور سنجش نبود . یارمحمدخان بفرمانفرما آگاهی‌فرستاده ازویاری خواست وبتهران نیز تلگرافها کرد و خود باستواری شهر کوشید . روزهای نخست مردم به امیدآنکه فرمانفرما ازپشت‌سر میرسد هواداری ازیارمحمدخان مینمودند وبسیاری ازسران کردان خود داری نموده به سالارالدوله نپیوستند. لیکن چون از فرمانفرما آگاهی نرسید و قورخانه نفرستاد و از تهران پاسخی بدرخواستهای یار محمد خان ندادند مردم نومید گردیدند و سالارالدوله بسیار نزدیك آمد .

یارمحمدخان خود را نباخته میکوشید . از شب دوم اسفند جنگ در پیرامون شهر آغازشد . فردا بامدادان کردان بسنگرهای شهر تاختند مجاهدان از سنگر ها دلیرانه میجنگیدند ولی کسانیکه از مردم شهر به ایشان پیوسته بودند ایستادگی ننمودند و سنگر های خود را رها کرده به کردان پیوستند و بدینسان راه شهر را بروی آنان بازکردند . کردان‌پیش آمده جاهایی را بگرفتند و دست بتاراج گشادند . مجاهدان برآنان تاخته پس‌ازجنگ خونین بازشان‌گردانیدند . تا شام همچنان جنگ پیش‌میرفت و انبوهی از مجاهدان بخاك افتادند . یار محمدخان چون از نگهداری شهر نومید شد با چندبار قورخانه و با چهل تن کما بیش از مجاهدان بیرون گریخت و بدینسان جان بدر برد . بگفته کتاب آبی کشتگان ازدو

سوی بیشتر از چهارصدتن بودند .

فردا سوم اسفند سالارالدوله باهمراهان خود بشهر درآمد و کردان دست بیغما گشادند و جز یکی دوجا سراسر شهر را از بازارها وخانه ها تاراج کردند . بسیاری از مجاهدان گریختن نتوانسته ودر شهر باز مانده بودندکردان هرکه را از آنان و از سربازان دولتی گرفتند زنده نگزاردند .

چنین می گویند : یکصد و چهل و سه تن را در یکزمان کشتند و بسیاری از ایشان را چند تن بهم بسته و نفت ریخته و آتش زدند . چیز هایی می گویند که نا شنیدنیست .

روز چهارم اسفند باز کسانی را دستگیر کردند و کشتند . اعتلاء ـ الدوله کارگزار محمره(۱) که او نیز گرفتار شده بود نابودش کردند . روز پنجم اسفند دسته ای از سربازان را که گرفتار کرده بودند کشتار کردند . نیز اعظم الدوله را که در چند فرسخی شهر دستگیر ساخته بودند با دو پسرش روز هفتم اسفند نابود ساختند . بدینسان سالارالدوله در راه هوس های دیوانگی خود خون میریخت . مجلل السلطان پیشخدمت محمد علی میرزا که کارهای اورا درآذربایجان نوشته‌ایم اینزمان بسالارالدوله پیوسته و پیشکاری او را میداشت و در این جنگ همراه او میبود . شنیدنیست که فرمانفرما که از تهران بآهنگ کرمانشاهان بیرون آمده بود چون این داستان را شنید از همانجا که بود بتهران بازگردید .

سالارالدوله ازاین فیروزی برامید وآرزو افزوده برآن‌شدکه دست

(۱) در بازگشت از محمره بآشوب کرمانشاهان دچار شده و در آنجا مانده بود و چون یار محمد خان بشهر درآمده او نیز بنام آنکه از بستگان دولت است در کار ها با او همدستی نموده بود .

بجاهای دیگری یازد . چنانکه گفتیم درهمین روزها گفتگو درمیان دولت با محمد علی میرزا بپایان رسیده و محمد علی آماده بازگشت بخاك روس میشد . انگلیسیان از کارهای سالارالدوله نیز ناخرسندی مینمودند واین بود از روسیان خواستار شدند که او را نیز از ایران بیرون کنند و با دولت بگفتگو پرداخته چنین نهادند که اگر سالار الدوله پند پذیرفت و بی جنگ و خونریزی ایران را رها کرده باروپا رفت دولت بگردن گیرد که سالانه دوازده هزار تومان باو داده شود (ششهزار تومان برای خودش در اروپا و شش هزار تومان برای خانواده اش در ایران) و بکونسولهای خود در کرمانشاه دستور فرستادند که با او گفتگو کنند . ولی سالارالدوله آنرا نپذیرفت وچنین پاسخ داد که اگر محمد علی میرزا چشم از تاج و تخت ایران پوشیده کنون نوبت اوست که پادشاهی را برای خود خواهد و بازور بازو بدست آورد . ولی چون نمیخواهد بیشتر از آن خون ریخته شود آماده است که بدولت فرمانبرداری نماید . ولی باید دولت فرمانروایی ـ بلکه بهترگوییم پادشاهی ـ یك نیم ایران را که آذربایجان و همدان و کرمانشاهان وخوزستان ولرستان و عراق وخمسه باشد باو واگزارد وسالانه باندك باجی ازو بسنده نماید واگر دولت این درخواست را نپذیرفت او ناگزیر است که خود را پادشاه خواند وسپاه برسر تهران کشد . این بود پاسخی که جوان بلهوس قاجاری به پیشنهاد کونسولها میداد . راستی اینست که روسیان دست به پشت او می‌کشیدند و این زمان رشته کارهای او در دست مجلل السلطان بود که از دیر باز زیر دست روسیان کارکرده و نیك آزموده شده بود . روسیان می‌خواستند همیشه آشوبی در میان باشد که بهانه پیدا کرده سپاه خود را بهمه شهر

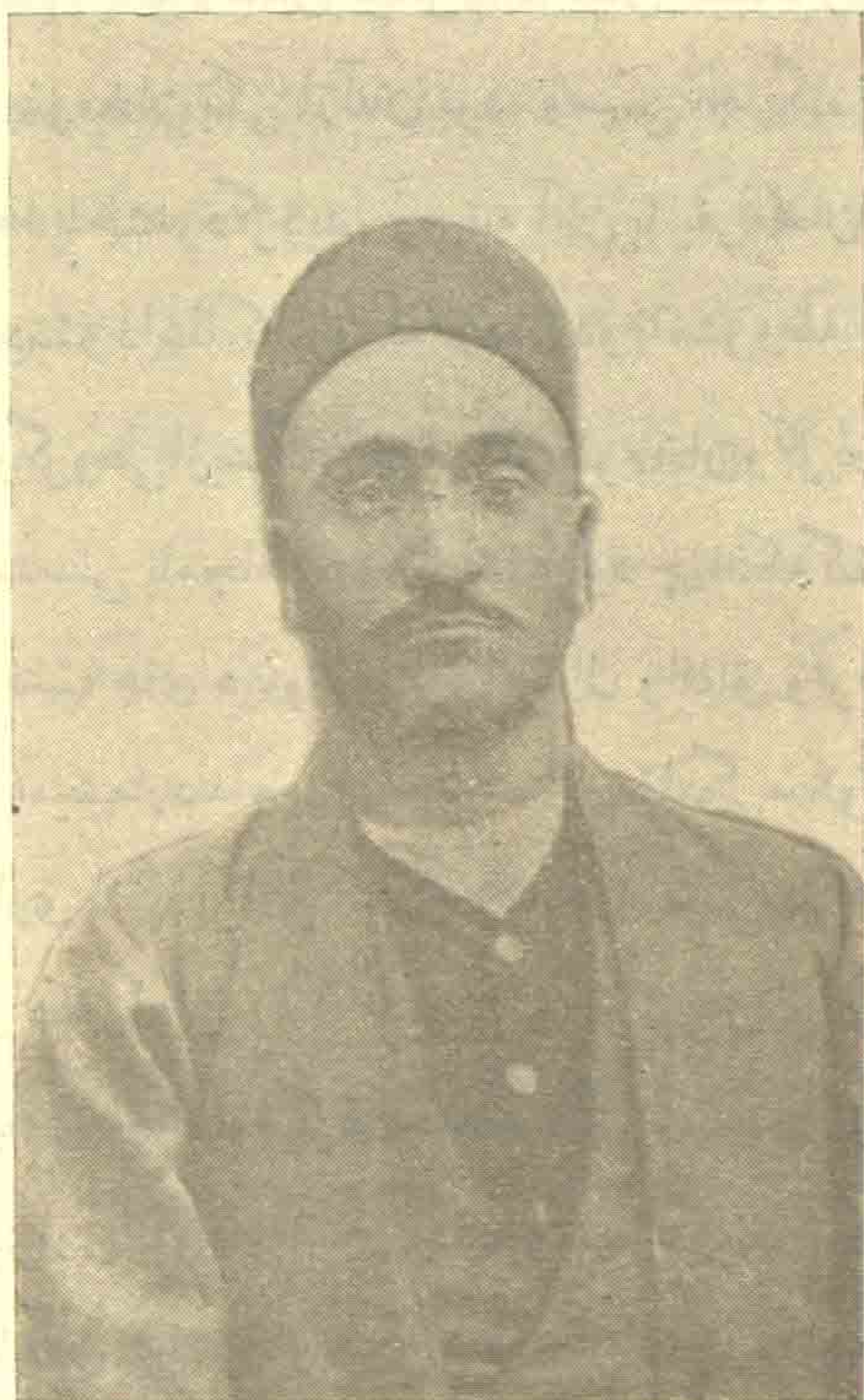
های شمالی جا دهند و از آنسوی درجنگ هایی که پیش میآید بازمانده مجاهدان کشته شوند و دولت نیز هرچه ناتوانتر گردد . برای این سالار الدوله را برسرپا نگه می‌داشتند و ما خواهیم دید که داستان این جوان سبکمغز قاجاری تا کجا کشید و چه رسواییها از آن پدید آمد .

تا نیمه های فروردین ۱۲۹۱ سالارالدوله درکرمانشاهان میبود و چون دولت بدرخواست او پاسخی نداد و کونسولها آگاهی دادند که خواهش او پذیرفتنی نیست ازگفتگو نومید گردیده بر آن شدکه خود را پادشاه خواند و باز لشکر برسر خودگرد آورد وچون بهار رسیده وراهها باز شده بود روانه کردستان گردیدکه سران کرد را با خود همدست گرداند . دولت تنها کاریکه کرد آن بودکه همدان را استوار گردانید . از اینسوی فرمانفرما را که هنوز فرمانروای کرمانشاه نامیده میشد ولی در تهران میزیست واداشت که باسپاهی از قزاقان ایرانی وسواران دولتی باتوپخانه روز هیجدهم فروردین ازتهران آهنگ کرمانشاهان کرد . فرمانفرما درراه دیرکرد وبیست واند روزه بهمدان رسید واین هنگام مجلل با دسته هایی از کردان تا نزدیکیهای آنجا پیش آمده بود .

سالار الدوله هنوز درکردستان بودکه همدان را بیم میداد و بآنجا تلگراف فرستاده آگاهی میدادکه والی پشتکوه و دیگر سران کرد با او همراه شده‌اند و او بزودی بکرمانشاه باز گردیده آهنگ همدان خواهد کرد و مجلل را از آنجا فرستادکه برسر همدان آید .

فرمانفرما از همدان روانه گردیده در چند فرسخی آنجا با مجلل ودسته‌های او روبروگردید وروز چهاردهم اردیبهشت درمیانه جنگ رخ داد، جنگی که مایه رسوایی برای دولت گردید. زیرا پیرامونیان فرمانفرما

با اندك کارزاری شکست خورده و بیکبار رو بگریز نهادند و خود او نیز گریخته جان بدر برد ، وکردان فیروز درآمده قورخانه ودارایی آنان را باسه توپ بزرگ شنیدر بدست‌آوردند . فرمانفرما چنانکه خود او بتهران آگاهی داد یك زیرکی بسیار بجایی نمود وآن اینکه پیش ازگریز دستور دادگلنگدنهای توپ را برداشتند تا دشمن نتواند از آنها سود جوید (!)



شادروان آقا کریم اسکندانی

سالارالدوله ازاین‌فیروزی که بسیارآسان بدست‌آورد برپندارافزود واو وپیرامونیانش دلیرتر گردیدند . ازاینسوی درتهران چون‌ازچگونگی

آگاه گردیدند ناگزیر شدند دست بدامن مجاهدان و بختیاریان زنند. یکدسته از فداییان که در عراق میبودند بتلگراف دستور دادند که زودتر خود را بنزد فرمانفرما رسانند. نیز بدسته ای از بختیاری که در زنجان درنگ میداشتند آن دستور را دادند. خود یفرمخان برآن شدکه بهمدان رفته رشتهٔ فرماندهی را خود بدست گیرد.

ولی اینهنگام یك داستان دیگری درمیان میبود وآن اینکه دستهٔ داشناکسیون که یفرمخان یکی ازآنان بوده وسپس بجایگاه بالاتری رسیده بود از پیش‌آمد ها ناخشنودگردیده ومیانه آنان با یفرمخان نیز رنجشهایی پدید آمده بود. دسته داشناکسیون که ازسال دوم مشروطه ایران باشورش همراهی‌نموده وگروهی‌ازبستگان‌خودرا که یفرمخان‌وکریخان‌ودومان‌نیز ازآنها بودند بهمدستی بامجاهدان واداشته بود چنانکه‌گفتیم درپیش‌آمد التماتوم همراه دسته های دیموکرات واعتدال واتفاق وترقی پذیرفتن التماتوم را روا نمیشماردند و برای جنگ وایستادگی‌میکوشیدند. وچون یفرمخان هواداری از پذیرفتن التماتوم نمود و سپس نیز مجلس با دست او بسته شد وآزادیخواهان را که گرفتند و از تهران بیرون راندند همه این کارها بدستیاری او انجام گرفت‌کمیته داشناکسیون از این رفتارهای خودسرانه او بیزاری نمود و از در خشم ورنجیدگی درآمد ولی یفرمخان پروا نکرد و با آنان نیز رفتار دیگرکرد و برای ترسانیدن چشم همگی شش تن از ارمنیان را که نادرستی نموده بودند درمیدان مشق بدارکشید وبیکبار راه خودکامگی پیش گرفت. کمیته بژلانین نوشته‌هایی دربارهٔ او پراکنده نمود و فداییان ارمنی را به‌کناره‌گیری ازگردسر او واداشت. این بود فداییان درکار خود درماندند و بهرحال سخت دلسردگردیدند.

بویژه پس از آنکه دولت ایران یادداشت روس و انگلیس راکه یکی از بند های آن پراکنده گردانیدن مجاهدان میبود پذیرفت و پیداست که این بهمه مجاهدان سخت برخورد.

پیش از آنکه شکست فرمانفرما روی دهد یکدسته از فداییان را ازراه عراق بیاری‌اوفرستاده بودند ولی آنان درسلطان‌آباد‌ایستاده وبتهران چنین تلگراف کردندکه ما تا کنون در راه آزادی میکوشیدیم وجانفشانی مینمودیم واکنون اگر دولت میخواهد باز بکوشیم باید چند درخواست را از ما بپذیرد: ۱) گفتن ونوشتن آزاد باشد. ۲) مردم بتوانند دریکجا گرد آمده و گفتگو کنند ۳) حکومت نظامی تهران برداشته شود ٤) آزادیخواهان را که بیرون رانده‌اند بازگردانند. ٥) مردم برای برگزیدن نمایندگان برای مجلس سوم آزاد باشند.

دولت ناگزیر شد نوید دهد که تا یکماه دیگر درخواستهای آنان انجام خواهد گرفت. وچون در این میان شکست فرمانفرما رخ داد بهتر دانستند که خود یفرم رافرستند وچنانکه گفتیم بآنان نیزدستوردادند زودتر خودرا بهمدان رسانند.

یفرمخان می‌دانست که تا خشنودی کمیته نباشد فداییان به جنگ نخواهند رفت و زور آزمایی در این باره سودی ندارد و این بود پیش از آنکه از تهران بیرون رود با کمیته از در دلجویی درآمد و پس از این آشتی بودکه روز هجدهم اردیبهشت با ده تن مجاهدان ارمنی از تهران روانه گردید وبا اتومبیلهایی‌که برای سفر نایب السلطنه باروپا آماده شده بود سه روزه خود را به همدان رسانید وچنانکه ازتوانایی او چشم داشته می‌شد بکارها رویه درستی‌داد وسالارالدوله این زمان از کردستان بازگشته

ولی خود او در کرمانشاهان می‌ایستاد و رشته کارهای جنگی همچنان در دست مجلل میبود و او چون آمدن یفرم را شنید اندگی پس کشیده در چند فرسخی سنگر ها پدید آورد و استوار می نشست . فرنفرما نیز در بهار لشکرگاه میداشت .

یفرمخان روز بیست و هشتم اردیبهشت با دسته خودکه میانهٔ هشتصد و نهصد تن می‌بود از شورین روانه بهار گردید و شب را در آنجا مانده بامدادان بیرون آمده آهنك سنگر های دشمن کرد و چون به آنجا رسید جنك در گرفت و دشمن سنگر ها را رها کرده تا سه فرسخ و نیم پس نشست و بار دیگر جنك در دیه شورجه در گرفت و در اینجا بود که بهنگامیکه مجاهدان فیروز گشته و دشمن‌را ریشه کن می نمودند یفرمخان در نتیجه بیباکی خود کشته گردید .

این پیش‌آمد توانستی همهٔ رنجها را هدر گرداند ولی‌کار آزمودگی مجاهدان و توانايي کریخان کـه بیدرنك رشته کار ها را بدست گرفت جلوهرنابسامانی را گرفت ومجاهدان دوباره بجنك درآمده آنچه ازسنگر ها باز مانده بود بگرفتند . لیکن پس از پایان جنك که مجاهدان گرد تن خون آلود سردار خود را گرفته می خواستند او را بسوی تهران راهی گردانند ناگهان مجلل از فرصت سود جسته با سه هزارتن برسر ایشان تاخت ولی کری خان فرصت سود جویی باونداده ودرزمان مجاهدان را بسامان آورد و بجلوگیری تاخت کردان برخاست و آنان را پس‌نشاند . بسیاری از آنان کشته گردید و جنك با فیروزی اینان بپایان رسید .

در این باره در کتابهای فارسی آگاهی درستی نیست (١) ولی

(١) آن زمان درتهران روزنامه آفتاب بیرون می‌آمد که ما نسخه آن را در دست نمیداریم .

روزنامهای ارمني که در آنهنگام چاپ میشده آگهی بسیاری در باره آن نوشته اند و ما اینك نگارشي را که یکی از یاران خود یفرمخان وآورندهٔ مردهٔ او بتهران نوشته و در همان زمان در روزنامه آرشالوس چاپ شده در اینجا ترجمه نموده و بآن بسنده میکنیم .

می‌نویسد: پنجم مه (١) (بیست وهشتم اردیبهشت) ازشاهورین (شورین) همدان راه افتادیم بسوی بهار که لشگرگاه فرنفرما در آنجا بود وچون بآنجا رسیدیم که از شهر دو فرسخ دوراست در زمان پدرجان(٢) همه را گرد آورد وازنقشه جنك گفتگو شد . پدرجان می‌خواست فرنفرما در جنك دست ندارد . شب را در بهار بسر رساندیم . فردا روز ششم مه (بیست و نهم اردیبهشت) ساعت چهار بسوی دشت جنك روانه شدیم .

دو فرسخ و نیم راه رفتیم تا سه سنگر بزرگ دشمن که با سنك ساخته بودند پدیدار گردید وچون به ٢٧٠٠ متری رسیدیم پنج دستگاه توپ بکار گزاردیم که سه تای آنها شنیدر و دوتا اتریشی بود .

پدرجان فرمان شلیك داد و بیست دقیقه نکشید که دشمن از همه سنگرها بگریختند . این زمان کری را با دسته ترکان (مجاهدان) از دست چپ و گیورگی را از دست راست فرستاد (٣) و ما با خود پدر جان از

(١) از روی تاریخ یولیوسی نوشته که ارمنیان و روسیان آن زمان میداشتند . از روی تاریخ گریگوری که دیگر مسیحیان بکار می برند وامروز ارمنیان وروسیان هم پیروی ازایشان می‌کنند روز هجدهم مه بوده. اینکه در کتاب آبی نوزدهم نوشته درست نیست . تاریخهای آن کتاب بیشتر نادرست است ودر خود داستانها نیز دستبرد بسیاررفته . (٢) یفرمخان را میخواهدکه فداییان همگی هایریك « پدرجان » میخواندند . (٣) در جنگهای نه و ده روز دیگر یار محمد خان وبختیاریان نیز بوده‌اند ولی در اینجا نامی از ایشان برده نمیشود وما نمیدانیم راستی چه بوده .

میانه بدشمن تاختیم و آنانرا دنبال کردیم تا دیه شورجه که از آغاز نبردگاه سه فرسنگ و نیم دوری میداشت .

عبدالباقیخان چاردولی باسیصد سواره خود دراین دیه سنگرداشت و ما همانکه رسیدیم آنرا از هرسود گرد فرو گرفتیم .

پدر جان با یك توپ بر سر دیه گلوله میبارید و ما بدیه نزدیکتر می شدیم وچون چندان نزدیك شدیم که بیم رسیدن گلوله‌ها بما میرفت آتش را خاموش گردانید . از دیه ایستادگی سختی می نمودند . اسب مرا با گلوله زدند . نریمان را هم زخمی کردند و چون خواستند اسب دیگر بمن نزدیك کنند آنرا هم زدند . در اینجا من به پدرجان گفتم پدرجان دربایست نیست شما بدرون دیه آیید . شما در اینجا باشید ما رفته کار را بپایان می‌رسانیم . نخست خرسندی نداد . ولی سپس بزمین دراز کشیده گفت خوب من کمی هم فرسوده ام در اینجا دراز می کشم تو برو آنچه میخواهی بکن . من با هفتاد و هشتاد تن بدیه نزدیك شدم . ابراهام و هوهانیس نزد او ماندند . در دیه پس از آنکه نیم ساعت جنك شد دشمن همه در خانه عبدالباقی گرد آمدند و در آنجا ایستادگی بیشتر نمودند . ما نزدیك شده در آن خانه دزوار را شکستیم و در اینجا بود که دو تن از ما کشته گردید .

پدر جان چون آگاه می شود کـه از ما بسیار کشته شده می گوید : « ابراهام زود خود را به گریشا رسان » واو باچندتن ازارمنیان خود را بما رسانید .

ابراهام ازو دور شده و نشده از سوی دیگر نیز خود او می آید . ما در درون دیه می بودیم و افزار های جنگی دشمن را گرد می آوردیم

پدر جان چون می‌شنود که دشمن خود را سپرده از سوی دیگردز می‌آید از دشمن بیست و پنج تا سی تن در برج بلندی می‌بودند وما می‌دانستیم . می‌بینند چند مردی پیش می‌آیند وبایشان نزدیك میشوند . نخست دکتر سهراب را می‌زنند . یکی از ارمنیان که نزد پدر جان بود نزدیك می‌شود که مردهٔ دکتر را بکشد او را هم می زنند . این هنگام خود پدر جان می‌خواهد نزدیك شود هوهانیس (درشکه‌چی) از دست او کشیده میگوید : « نمیبینی هرکه میرود میزنند ؟! کجا میروی ؟! » (یفرمخان) خشمناك شده یك سیلی بروی او میزند وپیش می‌رود . ولی بمردهٔ دکتر نرسیده از رویش می‌زنند (از پشت گوش چپ خورده وازگونه راست بیرون میآید) . نکول سر دسته می خواهد نزدیك شود و مردهٔ پدر را بکشد او را هم می‌زنند .

ما کاررا نزدیك بپایان آورده بودیم ولی هنوز ببرج نرسیده بودیم . من‌خواستم بیرون بیایم وچگونگی را بپدرجان آگاهی دهم . کری رادیدم ازمن پرسید : «پدرجان کجاست ؟» من نیز از او پرسیدم . ما نمیدانستیم پدر جان افتاده است . از اینسو و آنسو کسان بسیاری آمدند و هیچیکی نمیخواست بمن و بکری آگاهی دهد . لیکن همه می دانستند . سر انجام یکی از تفنگچیان که نمی‌دانست ما از چگونگی نا آگاهیم آنرا بما گفت . آنگاه کری بمن وبدیگران دل داده گفت : « هرگز نومید نشوید وبخود دل دهید تا کینه پدر خود را باز جوییم کنون زمان نومیدی نیست ، از پشت سرمن بیایید » . این گفت ویکسر بسوی برج رفت بی‌آنکه با کی کنند . ما نیز همه پی او را گرفتیم و در یك دقیقه همه آنانرا که در برج می بودند دستگیر کردیم . (دراینجا هم سه تن از ما ازارمنی وترك کشته

شدند) در میان دستگیران سرکرده شان عبد الباقیخان نیز بود که در آشکار تیرباوانش کردیم .



قوچعلیخان ومشهدی باقر خان

این پیکره در سال ۱۲۸۷ هنگام گشادن خوی برداشته شده

پس ازآن رفتیم ومردهٔ پدرجان را آوردیم و بران بودیم که بتهران

فرستیم که نیك رسد . لیکن در آنهنگام پاسداران نا گهان آ گاهی دادند که دشمن تاختن آورده است . کری زود برخاست وسپاه را بسامان گزاشت و ما بر سر سه هزار تن دشمن که بفرماندهی مجلل بودند تاختیم و در نیمساعت سپاه پرزور دشمن را همه پایمال کردیم . فراموش کردم بنویسم که پدرجان درساعت چهار پس از نیمروز گلوله خورد واین تاختن مجلل در ساعت پنج بود .

در ساعت شش بود که با کری چنین نهادیم که بیدرنك مردهٔ او را بتهران فرستیم . کری بمن گفت : « جز از تو را نسزد که این را ببرد » از شورجه تا همدان ۸ فرسخ است . با درشگه که مرده را درآن گزارده بودیم بسختی در ساعت سه پس از نیمشب بهمدان رسیدیم

هفتم ماه مه روز دوشنبه با درشکه رو بتهران راه افتادیم و در هشتم ماه اتومبیلها بما رسید. نهم رسیدیم بتهران .

در آن جنگها ما صد و پنجاه تن دستگیر کردیم و دویست و پنجاه تن کشتیم . از ما کشته شد و زخمی گردید سی تن . پنجاه سرنیز اسب .

تا اینجاست آنچه بارون گریشا در آرشالوس نوشته است .

بدینسان یکی از سرداران بنام شورش آزادی از میان رفت . این مرد چند نیکي وفزونی را - از دلیری وکاردانی ومردانگی و پاکدرونی و مهربانی - دریکجا میداشت . دلیرانی - یا بهتر گویم :گردانی - که درشورش آزادیخواهی پدید آمدند وبنام گردیدند ، از ستارخان وباقرخان وحیدر عمواغلی ومعزالسلطان وخود یفرمخان ودیگران ، اگر بخواهیم بسنجشی میان آنان پردازیم وبرای هر یکی جایگاهی نشان دهیم باید ستارخان را یکم و این مرد را دوم شمرده و سپس دیگران را بیاوریم . این مرد در

دلیری وجنگ آزمودگی بستارخان نزدیك ، ودر بازچشمی و بلنداندیشی باحیدرخان همپایه میبود .

یفرمخان بآزادی ایران نیکیهای بسیار گرانبهایی انجام داد . درگشادن قزوین وتهران ، ودرجنگ با پسر رحیمخان و باشاهسونان ، ودرجلوگیری از پیشرفت ارشدالدوله کاردانی وتوانایی بسیاری از خود نشان داد وباید تاریخ ایران همیشه نام او را نگه دارد . این جوانمردان که در آن روز شورش توده پا بمیان نهادند و با دلیری و جانفشانی آن کار ها را کردند ، باآنکه نیرنگبازیهای بیگانگان ورشکبری بسیاری ازخود ایرانیان نگزاشت ارج آنان دانسته شود وجایگاهشان شناخته باشد . لیکن راستی زیر پرده نماند وماخشنودیم که پس ازسی سال بدینسان نیکیهای آنان را بازمینماییم .

این یك نیك بختی بود که فرصت افتاد و کسانی از ستارخان و یفرمخان وباقرخان وحسین باغبان ومیرهاشمخان وثقةالاسلام وعلی مسیو وصد دیگری نیکی وپاکی خود را بهمه نشان دادند ، و آن بدبختی بود که فلان زاده ها وفلان الملك ها و بهمان السلطنه ها در چنان هنگام فرصتی جز بدی وناپاکی از خود نشان ندادند .

در ارجمندی یفرمخان و توانایی او این بس که زیردستانش او را بسیار دوست داشتندی وچنانکه گفتیم فداییان ارمنی او را « پدرجان » خواندندی . یکدسته مردمان غیرتمندی که تفنگ بدست گرفته و چشم از جان پوشیده درراه کشوروتوده بجانبازی برمیخیزند دلهای آنان آیینه پاکی برای نیك وبد باشد وکسی تا براستی نیك و ارجمند نباشد دردلهای آنان جا نکنند . چه بجا می کنند روزنامه آرشالوس که مجاهدان و فداییان را پس از مرگ یفرمخان « سپاه بی پدر » می نامد وچنین مینویسد :

« سپاه بی پدر شده بر گرد مردهٔ او حلقه زدند و همگی سوگند خوردند که کینه او را باز جویند ، و چنان کوشند که همیشه پدر سپاه میکوشیدی »

روزنامه های ارمنی ستایشهای بسیار ازو وازکارهایش کرده‌اند ، و دریغ وافسوس فراوان نموده‌اند ، و من همه آنها را بجا میدانم . آری از یفرمخان لغزشهایی هم سرزده . زیراچنانکه گفته‌ایم باستارخان ازدردشمنی درآمد ودر پیش‌آمد پارك اتابك بیش از همه او کارکرد . نیز در داستان التماتوم بسوی دولت گرایید وبانیرویی که دردست میداشت بیاری هواداران پذیرفتن التماتوم برخاست ، وبادست او بود که مجلس بسته شد وکانونهای آزادیخواهی از میان برخاست ، وروزنامه‌ها ناپیدا شد . نیز با دست او بود که چند دسته آزادیخواهان دستگیر و از تهران بیرون رانده شدند . اینها بدیهای یفرمخان است وهیچگاه نباید پوشیده‌داشت . چیزیکه هست او هیچیك از این کارها را از روی ناپاکدلی ویا از راه سود جویی نکرد . در پیش‌آمد پارك ما روشن گردانیدیم که دستهای بیگانه در کار بود . این بیگفتگوست که هم بیگانگان وهم کسانی از سران آزادیخواهان چشم دیدن مجاهدان را نداشتند . آنان از راه بدخواهی و اینان از روی رشکبری . نیز بیگفتگوست که دسته دیموکرات را برای کاستن از آوازه مجاهدان و کنارکردن آنان بنیاد نهادند ، وچون پس از پیدایش آن کسانی باایستادگی برخاسته دسته اعتدالی را پدید آوردند در کشاکشیکه برخاست و دامن مجاهدان ساده درون را نیزگرفت دستهای بیگانه درکار میبود که آتش دو تیرگی را دامن می زدند . جای افسوس اینجاست که یفرمخان وحیدر عمواغلی ویارمحمد خان ودیگران از رازهای نهانی آگاه نبودند ودر سایه

نشناختن کسانی افزار دست آنان گردیده و با ستارخان و باقرخان ودسته آنان دشمنی مینمودند. آن روز آگاهیهایی که ما امروز میداریم نبود و آن مردانی را که یکرو بسوی آزادیخواهان و یکرو بسوی لندن و با پترسبورگ می داشتند یفرمخان وهمراهان او نمیشناختند.

درباره التماتوم نیز چنانکه گفته‌ایم یفرمخان وکسان دیگر بسیاری فریب نوید های دو دولت را خورده و براستی باور کردند که اگر دولت ایران آن سه خواهش را بپذیرد روسیان سپاه از ایران باز گردانیده و کشور را بخود واگزارند. گذشته از آنکه یفرمخان جنگ با روسیان را کار بس بیمناکی میدید وپس از همه اینها پیروی از اندیشه سرداراسعد که هوادار پذیرفتن التماتوم بود مینمود. بااینهمه ما یفرمخان را گناهکار می‌شناسیم ودلیل این بهتر از همه بیزاریست که گفتیم کمیته داشناکسیون ازو واز کارهایش مینمود. لیکن این را هم میدانیم که خود وی پشیمان گردیده و این را دریافته بود که فریب خورده. بویژه پس از پیش‌آمد یادداشت نمایندگان سیاسی روس وانگلیس که بیکبار پرده ازروی خواست‌های آن دودولت درباره ایران برداشت وهمه آن کسانیکه با اندیشه دولت در باره پذیرفتن التماتوم همراهی نموده بودند سخت شرمنده شدند. یفرمخان نیز شرمنده وپشیمان می‌زیست وبارها برزبان می‌راند: «چگونه ما فریب دیپلوماسی دودولت را خوردیم!»، وچندان نومیدشده بودکه ازگفتگو در باره آینده ایران دوری میجست وگاهی میخواست از ایران بیرون رفته ودر یك گوشه‌ای گمنام زیست کند، (۱) و خود در این حال

(۱) در سر سال مرگ یفرمخان تاریخچه کوتاهی ازو در روزنامه ایران کنونی چاپ شده که ما بسیاری از این آگاهیها را از آنجا برداشته‌ایم.

پشیمانی ودلخوری بودکه بهمدان رفت و بدانسان کشته گردید.

این رانوشتیم که یفرمخان با آنکه خودراافزار دست دولت ساخته وفرمانهای آنها را بزبان آزادی بی کم وکاست بکار می بست با این حال از مهربانی با آزادیخواهان خودداری نمی‌نمود. آقای اردبیلی می گوید: مرا چون دستگیر کردند ونزد یفرمخان بردند شبانه پذیرایی و مهربانی بسیار نمود وگفت: «شما می روید من نیز از پی شما خواهم آمد». از اینجا پیداست که با آنهمه رفتار جان‌سپارانه با دولت درباره خود بیمناك میبوده است. بیگمان اگر کشته نشده بودی نمایندگان دودولت برای برانداختن او راه دیگری پیش آوردندی وهرگز بزنده ماندن و بر سر کار بودن او خرسندی ندادندی.

در باره زادگاه و آغاز زندگانی او نیز چیزها درروزنامهای ارمنی نوشته اند وکوتاه شده آنها اینست که یفرم در نزدیکیهای گنجه از مادر زاییده شده و چون بزرگ گردیده وجوان رسیده ای بوده بدسته ای از آشوبیان ارمنی پیوسته وهمراه ایشان میخواسته‌اند بخاك عثمانی روند و در آنجا با آشوبیان ارمنی همراه باشند. ولی مرزداران روس همه را گرفته و به سیبریا فرستاده‌اند ویفرمخان چند سال درآنجا دچار سختیها بوده تا روزی فرصت یافته و همراه چند تنی از آنجا بگریخته و بژاپون رفته وسپس در سال ۱۸۹۸ میلادی بایران آمده. دراینجا نیز نخست درتبریز بوده وازآنجا بسلماس‌رفته ودرسلماس چون بیم گرفتاری میرفته با زنی ازارمنیان که همچون او گریزان وترسان میبود(۱) بقرجه‌داغ گریخته

(۱) مادام یفرم که سالها پس از شوهرش زنده میبود و در تهران میزیست و چند سال پیش از این درگذشت. این زن خود از آزادیخواهان و شایسته همسری یفرمخان بوده است.

ودر آنجا در دیه آغاغان دو تن با هم زن وشوهر گردیده‌اند ویفرمخان در آنجا بآموزگاری دبستان پرداخته . ولی سال دیگر دوباره از آنجا به تبریز، واز تبریز بقزوین ورشت رفته‌اند و در رشت نشیمن گرفته‌اند . یفرمخان درآنجا بکوره پزی می پرداخت تا هنگامیکه درسال ۱۲۸۷ شورش گیلان پیش آمد ووی بنمایندگی ازکمیته داشنا کسیون یکی از اندامهای «کمیته ستار» گردید وزندگانی شورشی خود را آغاز کرد .

اما مردهٔ او چون روزچهارشنبه دوم خرداد آن را بتهران رسانیدند کسانیکه برای پیشواز و پذیرایی از سوی دولت و از ارمنیان و دیگران نامزد شده بودند در بیرون شهر در باغ مظفرالملك آن را پذیرفتند و از آنجا بخانه خودش آوردند . فردا پنجشنبه سوم خردادکه بایستی آن را تا خوابگاه جاویدانش (درحیاط دبیرستان ارمنیان) رسانند، همه اداره‌ها و بازار ها را بستند و هم دولت و هم مردم بپذیرایی و پاسداری بسیار شایسته ای برخاستند و خود یکی از روزهای تاریخی درتهران میبود . مرده را چون بیرون آوردند وبرروی توپی گزارده راه افتادند دسته‌های بزرگی از سپاهیان و از نمایندگان اداره‌ها واز دیگران در پیش وپس آن راه می‌رفتند وتاجهای گل بیشمار باخود می‌بردند وچون ازخیابان لاله‌زار بمیدان توپخانه درآمدند سه شلیك توپ کردند ودرآنجا گفتارهایي رانده شد و سپس از خیابان علاءِ الدوله راه افتاده روانه شدند. دررسیدن بدبیرستان ارمنیان نیز دو شلیك توپ شد . درآنجا هم گفتارهای فراوانی رانده شد .

روزنامه‌های ارمنی صفحه های بسیاری را با داستان این پذیرایی با شکوه سیاه ساخته اند ولی ما چون بچنین کار هایی ارج نمیگزاریم

اینست باین اندازه بسنده می کنیم . مامی گوییم : ایکاش بجای این پذیرایی های پس ازمرگ یفرمخان درزندگی او ارجش رادانستندی وپاکدلانه با او وبادیگران ازدرهمدستی درآمدندی ! این خود اززشت ترین خویهاست که با زندگان همه رشك ورزند وهمچشمی نمایند ولی چون یکي مرد دریغ و افسوس آغازند و بمرده‌اش نوازش و پذیرایي نمایند . ما نیك میدانیم که هزاران کسان چشم دیدن یفرمخان ودیگر آزادیخواهان غیرتمند را نمیداشتند ومرگ آنان را بآرزو میخواستند واین پذیراییها جز از راه رویه کاری نبوده‌است .

گفتار هجدهم

باز ماندهٔ جنگها وسرگذشت یار محمد خان

چنانکه گفتیم چون یفرم کشته شد کریخان جای اورا گرفت. (۱)

این مرد آنست که در زمستان سال ۱۲۸۷ با گروهی از فداییان ارمنی از قفقاز بیاری تبریز آمدند، و در آن جنگها همراه میبودند و دلیریها مینمودند. سپس چون جنگهای تبریز بپایان رسید کریخان در تهران بیفرمخان پیوست و از سرکردگان زبردست او گردید ودر سفر قرجه داغ همراه او میبود (باشدکه درلشکرکشی بجلوگیری ارشدالدوله نیز بوده). در این سفر نیز چنانکه دیدیم او سرکرده دسته‌ای از فداییان ارمنی و مجاهدان ترك میبود وچنانکه گفتیم دلیری وکاردانی بسیار بجایی ازخود نشان داد، که گذشته ازآنکه بمجاهدان دل داده نگزاشت جنگ را ناانجام گزارند دلیرانه تاخت مجلل وکردان راکه از پیش‌آمد مرگ یفرم فرصت جسته بودند بازگردانید وآنان را بشکست. این نتیجه کاردانی کریخان و مردانگی فداییان و مجاهدان بود که مرگ یفرم خان را دستاویز برای بازگشت نگرفتند ومردهٔ او را بتهران فرستاده خود همچنان در برابر دشمن ایستادند، و ازفردا جنگ را دنبال کرده رو بسوی کرمانشاهان پیش رفتند تا روز پنجشنبه دهم خرداد بآنشهر رسیدند. ما از داستان این ده روز و جنگهایی که رو داده آگاهی درستی نمیداریم. این

(۱) در پیکره صفحهٔ روبرو دو تن که در میانه ایستاده اند یکی یفرمخان ودیگری کریخان است.



اندازه میدانیم که مجاهدان در این جنگها آزمودگی و کاردانی شایان نشان دادند و همینکه چند فرسخی پیش رفتند پشت سر را استوار گردانیدند وخود درسایه این کاردانیها بود که با همه اندکی بردشمن فیروزی جستند وکردان را که بزرگشدهٔ کوه وبیابان وآزموده جنگ وگریز میبودند ودر آن کوه ودشت توانستندی هر زمان از سوی دیگری آیند شکسته و نومید ساخته پس گردانیدند، و سالار الدوله ومجلل چاره‌ای جز رها کردن کرمانشاهان وگریختن وناپدید شدن نیافتند.

در این باره گواهی نیکی ازکتاب آبی در دست است. ما که گفتیم نمایندگان دو دولت مجاهدان را «سپاه نابسامان» نامیده وبیرون کردن ایشان را از دولت ایران خواستار شده بودند در کتاب آبی در بارهٔ این جنگها چنین مي نگارد: «آفتاب بخت سالار الدوله رو بفرو رفتن نهاد وسپاهیان دولتی (مجاهدان) فیروزی خودرا بادلی استوار دنبال نمودند و مجلل السلطان راگام بگام پس نشاندند واین چیزیست که درجنگهای ایراني دیده نشده بود».

در این جنگها یارمحمد خان با مجاهدان خود و ضیاء السلطان با دسته‌ای از بختیاریان هم بودند و در تلگرافهایی که در باره جنگ صحنه بتهران فرستاده اند نامهای آنان نیز دیده میشود. فرمانفرما که همه جا با دسته خود از دنبال اینان روان میبود همو در تلگراف خویش ستایش از دلیری و آزمودگي مجاهدان کرده است. در این جنگها یکی از پسران داود خان کلهر کشته گردید و خود او هم زخم برداشته سپس مرد.

بدینسان آتش آشوب سالارالدوله برای بار دوم با دست مجاهدان خاموش گردید و آرزوی پادشاهی در دل آنجوان سبکمغز ماند. دولت به

این فیروزی بالیده وآنرا بهمه جا آگاهی داد و روزنامه آفتاب چیزهایی در آن باره نوشت. سالارالدوله و مجلل که گریخته بودند مجلل سر از تبریز در آورد که بنعمت آباد رفته در کونسولگری روس بستی نشست. مردك بدنهاد پس از آن سیاهکاریها ناگزیر بود خود را بنگهداری روسیان سپارد. روسیان چنین نمودند که او را گناهکار می شمردند و بکونسول روس در تبریز دستور دادند که او را گرفته بخاك روس فرستد، و چون دولت ایران خواست یاد داشتی فرستاده سپردن او را بدست خود ایران بطلبد سفیر انگلیس روا نشمرد و بدستاویز آنکه بدولت روس خواهد برخورد جلوگیری نمود.

اما خود سالارالدوله سراغش از لرستان آمد که با یکدستگاه توپ وچند صد تن ازپیرامونیان به نزد یکي از سران لر پناهیده است، واین زمان آرزوی پادشاهی ازسر بیرون کرده وبپایمردی فرمانفرما فرمانروایی لرستان‌را از دولت می‌خواست. ولی درهمان هنگام از شورانیدن کردان و لران باز نمی ایستاد و هواخواهان او تا چند فرسخی از کرمانشاهان را در دست می داشتند. فرمانفرما جز شهر کرمانشاهان و پیرامونهای آنرا در دست نمیداشت، و با اینحال بشیوه فرمانروایان آنروزی در شهر چیرگی می‌نمود و به «بست و گشاد» می پرداخت، و با مجاهدان که او را تا شهر کرمانشاهان رسانیده بودند بی پروایی نشان میداد و بدستاویز آنکه دولت پول‌نفرستاده از پرداخت ماهانه ایشان باز می‌ایستاد. باشد هم که‌راستی را پول‌برای پرداختن ماهانه آنان‌نمیداشت. ولی ما نیك‌میدانیم که فرمانفرما و مانندگان او دیدن این مردان غیرتمند را بخود هموار نمی ساختند و دل با آنان پاك نمیداشتند بویژه پس از آنکه اندیشه کار

کنان سیاسی دو دولت را درباره ایشان فهمیده بودند .

در نتیجه این رفتار او کریخان با ارمنیان وبختیاریان روز بیست و یکم تیر ماه از کرمانشاهان بیرون آمده بآهنگ تهران روانه گردیدند و در آنجا جز یکدسته از مجاهدان باز نماندند . فرمانفرماهم پانصد تن کمـا بیش پیرامونیانی با خود می داشت . ولی تنها از ایشان کاری پیش نرفتی ، و اندکی نگذشت که دوباره بیم از آهنـگ سالارالدوله بآنجا پیش آمد و چنین گفته میشد که والی پشتکوه با دسته انبوهی برسر کرمانشاهان می‌آید . این بود کونسولهای روس و انگلیس بتهران تلگراف کردند و با میانجیگری سفارتخانه های خود خواستار شدند که دو باره مجاهدان به کرمانشاهـان باز گردند . دولت درخواست آنانرا پذیرفته ناگزیر شد تلگراف به کریخان و دیگران فرستاد و بآنان دستور بازگشت کرمانشاهان داد ، وبرای دلجویی پول برای ایشان فرستاد ، و آنان فرمانبرداری نموده بکرمانشاهان بازگشتند .

در اینمیان هواخواهان سالارالدوله در کردستان آتش آشوب را فروزان میداشتند و گفته میشد خود او نیز بکردستان آمده . فرمانفرما که فرمانروایی آنجا را هم می‌داشت برآن شد که به سنندج رود و آنجا را بدست گیرد و آتش آشوب را فرو نشاند ، و این بود روز بیست و چهارم مرداد از کرمانشاهان روانه گردید ولی از آنشهر بسیار دور نشده بود که ناگهان داستان دیگری پیش آمد و آن اینکه یارمحمد خان با دو تن دیگر از سران مجاهدان ـ مسیب خان و حسینقلیخان ـ با سیصد تن از مجاهدان ، بدستاویز رنجش از کریخان و دیگران از لشگر فرمـانفرما جدا گشته و بآهنگ باز گـشتن بکرمانشاهان شبانه دوازده فرسخ راه

پیموده بامداد دوشنبه بیست و هشتم مرداد (پنجم رمضان) به بیرون شهر رسیدند و در آنجا لشگرگاه زدند و صدتن از ایشان بدرون شهر در آمدند . کسان فرمانفرما جلوگیری ننمودند و آنان سهام الدوله جانشین فرمانفرما را دستگیر کرده بلشگرگاه خود فرستادند و همه زندانیـان را رها ساختند ، و یك دستگاه توپ و آنچه قورخانه در شهر بود بدست آوردند . یارمحمد خان رشته کار ها را بدست گرفته آگهی چاپ کرده و به دیوار هـا چسبانید در این باره که ناصر الملك و همدستان او بد خواه ایران می‌باشند وایشان بشورش برخاسته‌اند تا دولت را ناگزیر ازباز کردن مجلس کنند ، و بهمین معنی تلگراف به دیگر جاها فرستادند .

بدینسان یارمحمدخان بیك کاربسیار غیرتمندانه‌ای برخاست . با آنکه زمان گذشته واینهنگام ستارخان پا شکسته بگوشه‌ای خزیده ، ویفرمخان زیر خاك رفته ، و حیدر عمو اغلی از ایران بیرون افتاده ، و تبریز آن کانون غیرت بدست روسیان آمده و مجاهدان آنجا یکدسته جان باخته و یکدسته بخاك عثمانی گریخته بودند ، با اینهمه چون‌کاری بود غیرتمندانه و جانبازانه ، وبهرحال مایه روسفیدی ایران بود می‌باید ارج آنرا دانست وازستایش باز نایستاد . با همۀاین دیری باز زمینه نیکی درمیان می‌بود و انبوه مردم از زبونی که ناصرالملك و همدستان او در برابر دو دولت می نمودند و هر چه خواهش آنان بود بیگفتگو می پذیرفتند سخت رنجیده و آماده تکان می‌ایستادند . قشقاییان و برخی دسته‌های دیگری از چیرگی بختیاریان سخت آزرده و آشکاره دلتنگی می‌نمودند . یارمحمد خان غیرت نموده و درفشی بر افراشته بود ، ولی با بیسوادی و چشم بستگی هر گز نیارستی کار را بجایی رساند . اگر دراینهنگام کسانی ازسردستگان آزادی

از آنانکه سیاست می‌دانستند وسخنی می‌توانستند بکرمانشاهان شتافتندی و آنجا را کانون شورش گرفتندی و جانبازانه کوشیدندی (بدانسانکه در سال ۱۲۸۷ ستارخان وتبریزیان کوشیدند) چکارها که پیش نبردندی. ولی افسوس که چنین کسانی درمیدان نمی‌بودند وپیشروان آزادی‌پرا کنده شده وکسانی ازآنان نیزدراروپا پی‌کارهای خودرا می‌داشتند.

یارمحمدخان تنها بـا دسته اندکي از مجاهدان می کوشید و شهر کرمانشاهان را در دست می داشت. روز دوازدهم شهریور سالارالدوله با دسته ای از کردان و دیگران بشهر درآمده باو پیوست. دولت از نخست برای کاستن از ارج یار محمد خان نام هواخواهي سالار الدوله بروی می گزاشت ، و چون بدینسان سالار بکرمانشاهان آمد دستاویز بهتر بدست دولت افتاد. ولی راستی اینست که یار محمد خان و یاران او از دشمنی های‌دولت با آزادی ومشروطه بستوه آمده وبجلوگیری از آن می کوشیدند و بهمین نام تلگرافها فرستاده از دولت باز شدن مجلس را خواستار می شدند ، و آن سالارالدوله بود که بیارمحمد خان پیوست و برای پیشرفت کار خود با هواخواهان مشروطه همدستی نمود ، و این راست است که سالارالدوله این‌هنگام مشروطه خواهي ازخود نشان میداد ، و یارمحمد خان و همراهان او ، با اینکه مشروطه خواهی او را دروغ می‌دانستند نا گزیر شده با وی همراهی می‌نمودند.

از این آمدن سالار بکرمانشاهان دو باره دولت به ترس افتاد و از آنسوی فرمانفرما چون می خواست برسر این شهر در آید مجاهدان بـا وی همراهي نمی نمودند. ارمنیان و بختیاریان بار دیگر بسخن در آمده از رفتار دولت رنجیدگی می‌نمودند و دل با یارمحمد خان و همراهان او

یکی داشته باز شدن مجلس را میخواستند. دولت نا گزیر شد میرزا - یانس را که از پیرامونیان یفرمخان بوده برای رام گردانیدن ارمنیان و دیگران بلشگرگاه فرمانفرما فرستاد. ولی میرزایانس خود با آنان همدست گردیده و همگی بر آن شدند کـه نامه بنام رنجیدگي نوبسند و بدولت و دیگر جاها فرستند و بدینسان نامه ای نوشتند:

« کابینه نیك میداند که یکا یك لشکریـان از آغاز جنبش مشروطه هوا خواه آزادی و وارستگی ایران بوده اند و برای این خواست است که دست از جان شسته و جنگها کرده وفیروزیها بدست آورده ایم. از گشادن تهران و گیلان و زنجان و قره داغ و اردبیل و مازندران و استر آباد و جنگ با ارشد الدوله وسالارالدوله ومانند این. یکایك این لشگر دارای یك اندیشه است وخود را برای هر جانفشانی آماده میداند وما بیگمانیم که کابینه نیز همین اندیشه را میدارد.

ولی هفت ماه پیش در نتیجه فشار های همسایگان دولت نا گزیر شد مجلس را بست و لشگریان نیزچون آنرا نا گزیری می‌دانستند رنجیدگی ننمودند وبدولت در پیش بردن آن یاری‌کردند و این بود مجلس بسته گردید. لیکن کابینه نوید داد که پس از سه ماه آن را باز کند ، و کنون همین زمینه مایه نومیدی ما گردیده. یکایك سپاهیان وهمه سرکردگان از بزرگ وکوچك خواستـار باز شدن مجلس میباشند و از دولت خواهش می‌کنیم دستور های سخت دهد که بکار برگزیدن نمایندگان آغازکنند و پس از کمی مجلس‌گشاده گردد که این کار ایشان مایه سپاسمندی همگی ایرانیان بویژه لشکریان خواهد بود ». دستینه: ضیاء السلطان ، میرزا یانس ، شهاب السلطنه ، کری ، غفار قزوینی ، سالار منصور ، جواد خان ، غلامحسین خان ، حبیب بهارالدوله و



شاد روان ضیاء العلماء با دایش حاجی محمد قلیخان

و سی تن کما بیش ازدیگران (١).

راستی اینست که کمیته داشنا کسیون در ناخرسندی که از

(١) این بخش بیشتر ازکتاب آبی انگلیس برداشته شده واین نامه نیز ازروی آنستکه ما اندکی کوتاهترش گردانیدیم وپیداست که کلمه‌ها دیگرشده .

رفتار ناصر الملك و کابینه می‌داشت ایستادگی مینمود و این با دستور او بود که میرزا یانس و ارمنیان بچنین نامه ای دلیری نشان میدادند . از آنسوی چون‌دولت نیاز سختی بکارمجاهدان میداشت ، همچنین کارکنان روس وانگلیس پیش آمدکرمانشاهان را آسان نشمرده بیم تکانهای دیگری در ایران میداشتند این بود بدولت فشار می آوردند . سران بختیاری این زمان حال دیگری پیدا کرده و در تهران و دیگر جا ها بیش از همه خوشنودی انگلیسیانرا می جستند چون پروای آنانرا به پیش آمد دیدند بکسان خود در لشگر گاه فرمانفرما نکوهشها نوشتند و از در سخت گیری درآمدند وازآنسوی دولت بار دیگرنوید بازشدن مجلس را داد ودرتهران آغازی به برگزیدن نمایندگان گردید ، و در نتیجه اینها بودکه سرانجام بختیاریان و مجاهدان آماده همراهی بافرمانفرما گردیدند و میرزایانس از همگی زبان گرفته برای رسانیدن آ گاهی آهنگ تهران نمود .

لیکن یارمحمد خان و سالارالدوله چون شنیدند فرمانفرما با سپاه آهنگ کرمانشاهان کرده‌اند دربیست وپنجم شهریور آن شهر را رها کرده روانه سنندج شدند . گویا آنجا را برای خود بهتر میدانستند . فرمانفرما و پیرامونیان او به کرمانشاهان در آمدند و از آنسوی یار محمد خان و سالارالدوله درسنندج استوار شدند . بدینسان دوشهر را باهم‌عوض کردند . سالارالدوله باز کرمانشاهان را بیم می داد و تلگراف بکونسول انگلیس کرده‌آ گاهی فرستادکه بزودی برسرآن شهر خواهدآمد . لیکن فرمانفرما تازه در کرمانشاهان استوار میشد که بار دیگر مجاهدان و بختیاریان از همراهی با او بیزاری نمودند و روز سی و یکم شهریور او را رها کرده بآهنگ بازگشت بتهران از کرمانشاهان بیرون آمدند و بتهران تلگراف

فرستادند که تا مجلس باز نشود بجنگی نخواهند برخاست . می توان پنداشت که ایشان جنگ با یارمحمد خان همراه دیرین خودرا دوست نمی داشتند ولی بیاری او نیز نمی شتافتند زیرا که کار او را بیپایه می شماردند و یا از در همچشمی درمی‌آمدند . بیچارکان پس از سالها جانفشانی درراه کشور بدینسان در کار خود درمانده نمیدانستند چه کنند و کدام راه را پیش گیرند و یکمرد غیرتمند و چشم بازی پیدا نمیشد که آنان را پشت سر انداخته بکوشش در راه رهایی کشور وادارد .

ازآنسوی فرمانفرما بی ایشان خودرا ناتوان دیده سخت بیم می کرد و مردم کرمانشاهان نیز بتلاش افتاده بر دارایی و خانه های خود می‌ترسیدند . بازنمایندگان روس وانگلیس بدولت فشار آورده خواستار شدند که با تلگراف مجاهدان و بختیاریان را به کرمانشاهان باز گرداند . این دلبستگی آنان بکار کرمانشاهان از بهر آن بود که می‌ترسیدند کار یار محمد خان رونقی گیرد و از دیگر جاها نیز آوازی برخیزد ، و بیگمان دوست می‌داشتند که‌در این جنگها از مجاهدان هرچه بیشتر کشته شود تاچون نوبت گرفتن افزار جنگ از دست ایشان (که یکی از درخواست های ایشان بوده) برسد چنان نباشند که ایستادگی توانند و دردسری پدید آورند . هرچه بود در سایه فشار ایشان دولت دوباره دستور بازگشت به مجاهدان فرستاده و نوید باز کردن مجلس را داد و چون علمای کرمانشاهان نیز تلگراف بمجاهدان کرده و بازگشت آنانرا خواستار شده بودند مجاهدان دوباره باز گردیدند .

در اینمیان سالارالدوله و یار محمد خان رو بسوی کرمانشاهان می‌آمدند و روز یازدهم مهر یار محمد خان با دسته ای از مجاهدان

و کردان بشهر نزدیك شدند . مردم خواستار بودند جنگ در بیرون شهر روی دهد و کونسول انگلیس نامه بیارمحمدخان نوشته درخواست مردم را باو رسانید . فرمانفرما نیز نوید می‌داد روز چهاردهم مهر از شهر بیرون رفته آماده جنگ ایستد . لیکن دانسته نیست چه رخ داد که شب سیزدهم مهر پس از نیمشب یارمحمد خان بجنگ آغاز کرد و بشهر در آمد و از اینسوی فرمانفرما و دسته او سرای فرمانروایی را سنگر گرفته ازآنجاو از دیگرجاها بجلوگیری پرداختند . داستان‌را نیك‌نمیدانیم . همین اندازه باید گفت یارمحمدخان فیروزانه پیش‌می‌رفت وبه‌بخش‌بزرگی ازشهردست یافت و چون روز شد همچنان‌کارزار برپا میبود ویارمحمدخان گام بگام پیش می‌آمد وبسرای فرمانروایی بسیار نزدیك شده بودکه درآنجا ناگهان تیری بسرش‌خورد ودرزمان افتاده‌جان‌داد . این پیش‌آمد سه‌ساعت‌پیش‌از نیمروز بود و بیکبار رشته کارها از هم گسیخت . یاران یارمحمدخان چه از مجاهدان و چه از کردان همینکه کشته شدن او را شنیدند نایستاده جان بدر بردند و کسانی از ایشان دستگیر افتادند . سالار الدوله که از نبردگاه دور می ایستاد همینکه از چگونگی آگاه شد با همراهان خویش بیرون جست . فرمانفرما و یارانش پس از آنکه بسختی افتاده بودند گشایش یافتند و از تنگنا بیرون آمده شهر را بدست گرفتند و فیروزی خود را به تهران تلگراف کردند و از تهران نیز آنرا بهمه شهر ها مژده فرستادند .

بدینسان یکی دیگر از سرداران آزادی از میان رفت . ما از آغاز زندگانی اینمرد آگاهی نمیداریم . گویا در کرمانشاهان گمنام می‌زیسته . ولی چون به تبریز آمد و بمجاهدان پیوست در اندك زمانی بسیار بنام

گردید. داستان او اینست که چون در خرداد سال ۱۲۸۷ محمد علی میرزا بباغشاه رفت و بسیج توپ بستن مجلس می کرد ومجلس بهمه شهر ها تلگراف کرده از آزادیخواهان یاری میخواست یار محمد خان با برادر خوانده اش حسین خان اسب خریده و تفنگ و ابزار جنگ آماده کرده بآهنگ یاری مجلس از کرمانشاهان بیرون آمدند و گویا دو سه تن همراه میداشتند ولی چون بقم رسیدند درآنجاشنیدندکه محمد علیمیرزا مجلس را بتوپ بسته ودستگاه مشروطه را برچیده، و این بود نا گزیر شدند اسب‌های خودرا بفروشند وافزار جنگ‌نهان کنند. ولی پس ازچندی شنیدندکه تبریز ایستادگی نموده و در آنجا جنگ برپاست، و این بودبا پای پیاده ازبیراهه‌خودرا بتبریز رسانیدند وبستارخان ودیگران پیوستند. از همه ایران، از شهر های بیرون آذربایجان تنها اینان بودندکه بیاری تبریز شتافته بودند. اینست ستارخان نوازش بسیار نمود، وسپس چون دلیریها، چه از یارمحمدخان وچه از برادرخوانده‌اش حسینخان نمودار شد تبریزیان بسیار دوستشان داشتند و یارمحمدخان یکی از سرکردگان بنام‌گردید. در یکی ازجنگهااو زخمی هم برداشت‌که زمانی دربیمارستان میخوابید. ستارخان بارها از دلیری و مردانگی او ستایش کردی و چون پس از فرو نشستن جنگ‌های تبریز روزنامه حبل‌المتین کلکته ستایشها از سرکردگان می‌نوشت و نامی از یارمحمدخان نبرده بود خود ستار خان نامه‌ای بآن روزنامه نوشته دلیریهای یار محمدخان را یادنمود وستایش دریغ نگفت. نیز ما نوشته ایم که چون ستارخان باردبیل رفت یار محمد خان با دسته خود همراه او بود ودرآنسفر بیمناك بودكه حسینخان‌زخمی شد. نیز نوشته ایم که یارمحمدخان بود که ستارخان را به بیرون آمدن

از اردبیل وا داشت. پس ازآن چون ستارخان بتهران‌آمد یارمحمدخان نیز آمد، و چون در تهران تقی زاده و دیگران بدسته بندی برخاسته و کشا کش‌اعتدالی ودیموکرات بالا گرفته بود این‌آتش دامن مجاهدان‌را نیز گرفت و یار محمد خان بسوی دیموکراتیان گرایید و در نتیجه آن گرایش بود که از ستار خان جدا افتاد و چنانکه گفته ایم در پیش آمد پارك اتابك او نیز همراه حیدر عمواغلی و یفرمخان و دیگران در دسته دولتیان می بودند. مردانی که یازده ماه همدوش یکدیگر در راه آزادی جانفشانی‌کرده وهمیشه برادر وار با هم راه رفته بودند ودر آن یازده ماه هیچگونه دو دستگی درمیانه پدید نیامده بود همینکه چند روزی رشته کارهای خود را بدست دیگران سپاردند بدینسان دو دستگی میانه ایشان پدیدآمد و خون یکدیگر را ریختند. این بهترین دلیل است که اینان با همهٔ بیسوادی بسیار بهتر و شایسته تر از آن دیگران میبودند.

پس ازپیشآمد پارك چون‌دولتیان بهانه پیدا کرده ومیخواستند همه این‌گونه‌کسان را ازتهران بیرون رانند یارمحمدخان را هم با خواری به کرمانشاهان فرستادند و در آنجا بود تا هنگامی که در تابستان ۱۲۹۰ داستان باز گشت محمد علی میرزا را بایران رخ داد و درآنهنگام چون میخواستند دو باره همه آنانرا بتهران خواهند او را نیز خواستند و یار محمدخان درتهران می‌بود وبیفرمخان پیوستگی می‌داشت تاچنانکه‌گفتیم فرمانفرما را فرمانروای کرمانشاهان کردند و او را با سیصد سوار برای بیرون کردن سالار الدوله فرستادند و او رفته سالار را از کرمانشاهان بیرون کرد و چنانکه گفتیم در این پیش آمد بود که برادر خوانده اش حسینخان که او خود از دلیران شورش‌آزادیخواهی بشمار است کشته

گردید و خود یارمحمد خان نیز پس از چند ماهی از دنبال او شتافت. اینمردان در روزیکه توده ایران بدلیران جانفشان نیاز داشت برخاستند و با دلیریها و مردانگیهای خود روی ایران را سفید کردند و سپس نیز به نیرنگ دشمنان ایران و کارکنان ایشان بخون خود غلطیده بزندگی بدرود گفتند، و اینست نامهاشان در تاریخ این توده باز خواهد ماند. بیخردانی بمن خرده می‌گیرند که چرا اینهمه ستایش از اینان می کنم. لیکن من کسی نیستم که نیك و بد نشناسم و به سخن هر بیخرد رشکبری گوش دهم.

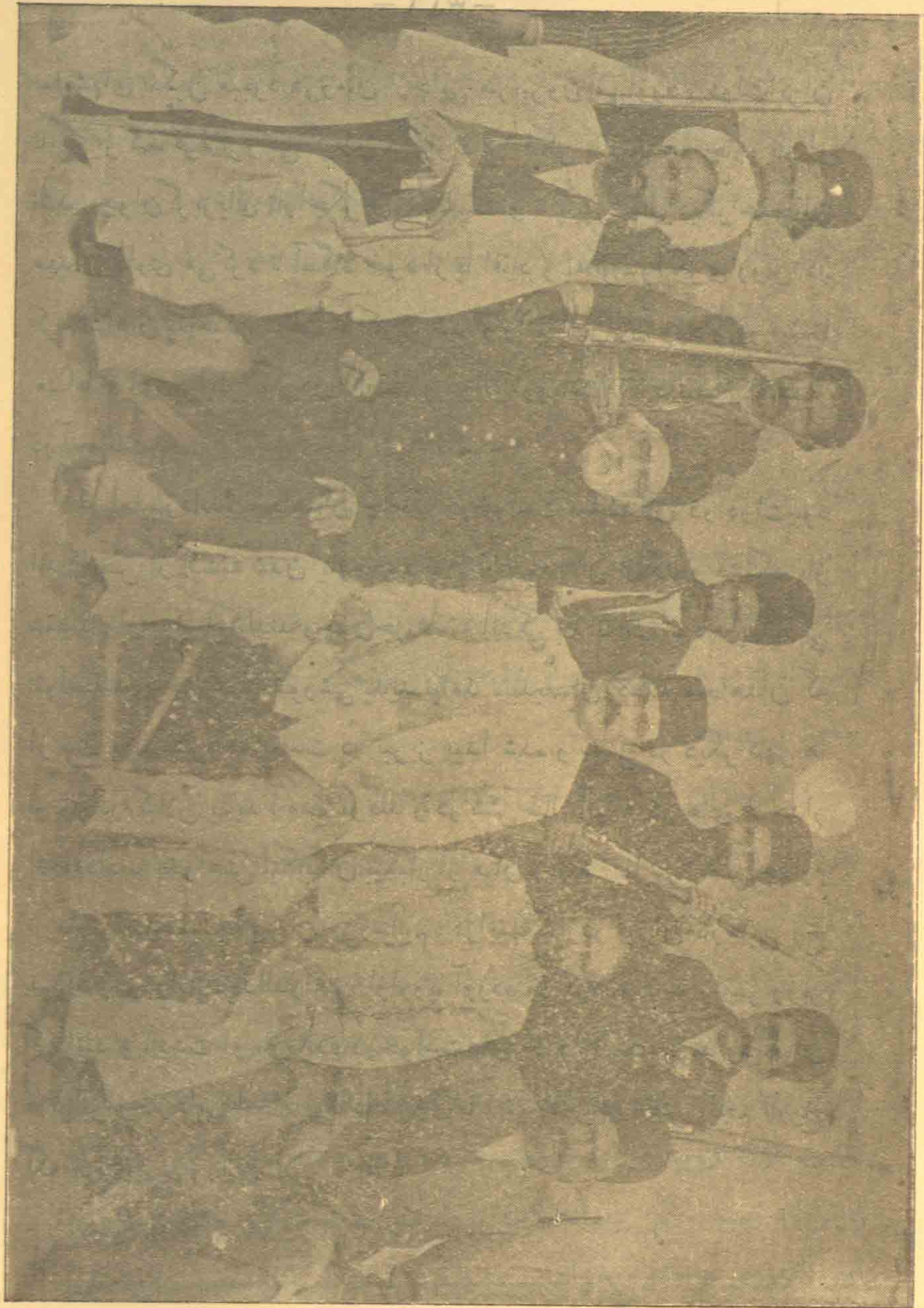
یارمحمد خان از روزیکه شوریده بود دولت او را «یاغی» نشان میداد وهوادار سالارالدوله مینامید وچون کشته شد بتلگراف بهمه‌شهر هامژده فرستاد. ولی‌مردم از شنیدن‌آن اندوهگین شدند واز رفتار دولت سخت رنجیدند.

از یاران یارمحمد خان حسینقلیخان و مسیب‌خان گریخته جان بیرون بردند. چنانکه درکتاب آبی نوشته رویهمرفته از مجاهدان بیست و پنج تن کشته شدند وهشت تن دستگیر افتادند.

اما سالارالدوله چون‌بگریخت نخست میانه همدان وقزوین دیده شد و سپس سراغ او را در نزدیکیهای تهران دادند واین تکانی درتهران پدیدآورد. زیرا چنین پنداشتند که دیموکراتیان او را بپایتخت خوانده اند و خودشان بیاری او خواهند شورید. پس از دیری آگهی ازو از استراباد رسید. این دیوانه گریز پا داستان بسیار ننگین دارد. روسیان اورا افزاری ساخته میخواستند درماندگی‌دولت ایرانرا بهمه نشان دهند این بود باو دل داده نمیگزارند از پا نشیند، و او که خود دلدادهٔ چنین

نمایشهای ننگین میبود هرزمان ازجایی سربیرون مي‌آورد. دولت‌ایران ناگزیر شد فرمانروایی گیلان را باو داد، لیکن با این هم چاره کار او نشد. جوان‌گریزپای تاراجگر آرام ننشست و تا پاییز سال دیگر همچنان میدان داری می‌کرد تا آنگاه خود از پا افتاد و به‌کونسولگری روس در کرمانشاهان پناهید. دولت ناگزیر شد او را به تهران آورد و در اینجا ماهانه ای برایش بگردن گرفت و روانه اروپایش گردانید که هنوز در آنجاست.

اما بازماندهٔ مجاهدان چنانکه درخواست نمایندگان دو دولت بود اندکي پس از کشته شدن یارمحمدخان از همه آنان تفنگ و فشنگ باز ستدند وازهم پرا کندند وچون‌جز دسته اندکي باز نمانده بودندایستادگي نتوانستند و جز اندك شورشی پدید نیامد. بدینسان دسته مجاهدان که از سال یکم مشروطه نخست در تبریز پیدا شده و سپس در دیگر شهر ها بویژه در گیلان پدید آمده بودند و در شش سال آنهمه کار های ارجدار انجام‌دادند بخواهش بیگانگان بیکبار از میان رفتند. ما نیز بخش چهارم تاریخ را درهمینجا بپایان مي‌رسانیم. دراینهنگام در تهران کارهایی رخ میداد ودودولت سعدالدوله را ازاروپا آورده می‌کوشیدند او را سر وزیر گردانند و بادست او بازمانده درخواست‌های خود را پیش برند ودیگران دربرابراو کارهایی انجام میدادند. ولی‌ما اینهارا برای بخش پنجم تاریخ نگه میداریم.



میرزا محمود سلماسی — مشهدی باقرخان — مشهدی اسماعیل

فهرست نامها

باء

پاء

تاء

ثاء

جیم

حاء

نون

هاء

واو

یاء



خواهش

چنانکه بارها یادآوری کرده‌ایم این چاپ از تاریخ هیجده ساله بجای یادداشت میباشد وناگزیر پاره لغزشها در آن رخ داده واینست ازخوانندگان خواستاریم هرچه درخواندن این بخش لغزش دیدند بدفتر مهنامه پیمان یادآوری نمایند وما اینك برخی ازآنها راکه خود دانسته‌ایم ویا تا کنون ازخوانندگان یادآوری کرده‌اند در اینجا می آوریم :

۱ـ داستان دار زدن شاد روان میر کریم وهمراهانش راکه آورده‌ایم (صفحه های ۹۷ـ۱۰۵) بیگمان شماره آنان شش تن بوده ولی اینکه یکی را علیشاه امیر خیزی نوشته ایم چنانکه آقای حاجی محمد علی آقا حیدر زاده و دیگران یاد آوری کرده اند این درست نبوده . علیشاه در آن هنگام گریخته بقفقاز میرود که آقای حیدر زاده او را در باکو دیده و سپس نیز به تبریز باز می گردد و در آنجا می زیسته تا بدرود زندگی گفته . ما نام او را از یادداشتهای اردبیلی آورده‌ایم ولی بیداست که کس دیگری بجای وی بوده که می باید جست ودانست کیست .

۲ ـ داستان دار زدن امامعلی را که نوشته‌ایم (صفحه های ۱۰٤ و ۱۰۵) درست است . ولی اینکه گفته‌ایم در تهران میبوده وستارخان او را فرستاد تا صمدخان را بکشد این بخش که هم از اردبیلی آورده شده درست نیست وامامعلی درتبریز می زیسته ودر جنگ با روسیان پا درمیان میداشته .

۳ ـ داستان میرزا محمود خان اشرف زاده را که آورده‌ایم (صفحه ۱۹۷) درست است . ولی اینکه نوشته‌ایم برادرش منشی کنسولگری فرانسه بود لغزش‌است . برادر او میرزا علی‌اکبرخان منشی کنسولگری روس است که بارها از خود او در تاریخ نام برده‌ایم . منشی کنسولگری فرانسه‌که او نیز نامش میرزا علی اکبر خان بوده برادر مهدی خان است که « ارمنی مهدیخان » نامیده میشد این نیز از آزادیخواهان بنام شمرده میشد وما باید در چاپ دوم از این از کارهایش نیز یادی کنیم .

٤ ـ دومان سر دسته فداییان ارمنی که گاهی « دوما » نوشته ایم « دومان » درست تر است .



مهاجرت روز ۲۳ ۸/ ۱۲۹۴
شروع شده ص ۱۲۴
پایان مهاجرت ص ۱۶۱

۸۰/

تاریخ

هجده ساله آذربایجان

(یا داستان مشروطه ایران)

نوشته

احمد کسروی

بخش پنجم

تهران ۱۳۱۹



اسماعیل خویی

ای جوان باآزرم که دلیرانه بادشنمان کشور جنگیدی و مردانه بامرك روبروشدی، ایرانیان ترا فراموش نخواهند کرد و نام تو همیشه ارایه تاریخ ایران خواهد بود .

تاریخ هجده ساله آذربایجان
روبروی صفحه ۱



تاریخ

هجده ساله آذربایجان

(یا داستان مشروطه ایران)

نوشته

کسروی تبریزی

بخش پنجم

تهران ۱۳۱۹

چاپخانهٔ تابان، تهران

گفتار یکم

گرفتاریهای دولت

بخش چهارم تاریخ را با پیش آمدهای کرمانشاهان وداستان کشته شدن یار محمد خان (در سیزدهم مهر ماه ۱۲۹۱) بپایان رسانیدیم واینك دو باره رشته پیش آمد ها را بدست می گیریم :

در اینهنگام نایب السلطنه ناصرالملك باروپا رفته وچون گفته میشد باز نخواهد گشت کسانی از عین الدوله و مستوفی الممالك و دیگران جای او را آرزو می کردند و ازهریکی دسته ای هواداری می نمودند . درجاییکه ناصرالملك کناره نجسته بودوبایران خواستی بر گشت . در اینهنگام سازانوف وزیرخارجه روس بانگلستان رفته و ادوارد گری وزیرخارجه انگلیس را دیده وچنانکه روتر از پیش آگاهی میداد یکرشته از گفتگوهای دو وزیردرباره ایران خواستی بود ، وما نمیدانیم رفتن ناصرالملك برای نزدیك شدن بان گفتگوها بوده و یا خود انگیزه ای جز گردش و آسایش نداشته . ناصرالملك چنین می گفته که کوششهایی بکارمیبرد . ولی ما نمیدانیم چه بوده کوششهای او وهرچه هست نتیجه ای از این سفراو که بس بدرازی انجامید سراغ نمی‌داریم .

چنانکه گفته ایم بسته ماندن مجلس رنجش مردم را فزونتر می گردانید و ما دیدیم که یار محمدخان بهمین عنوان از دولت رو گردانید ومجاهدان نیز از ارمنی ومسلمان بارها برسر آن با دولت

بگفتگوبرخاستند . ناصر الملك هنگام رفتن ازتهران سفارشهایی در این باره کرده وسپس نیز از اروپا پیامی بکابینه فرستاد . این بود این روزهاسخن ازبازشدن مجلس می‌رفت وچنین نموده میشد که بزودی بازخواهد گردید . ولی چون روسیان خرسندی نمی‌دادند وبسیاری از وزیران نیز آن را نمی خواستند درنهان از آن جلوگیری میشد وخواهیم دید که تا کی آنرا جلو گرفتند . روز بروز کار ها سخت‌تر گردیده بر گرفتاریهای دولت می‌افزود . روسیان گفتگو از راه آهن جلفا وتبریز بمیان آورده وبا نبودن مجلس امتیاز آن را میخواستند و نماینده‌ای ازپترسبورغ برای این گفتگو بتهران آمده بود . کابینه حاجی نجفقلی خان درکارخود درمانده وسخن ازافتادن آن میرفت . نیز بختیاریان که از چندی پیش چیره گردیده و پس از پیش آمد التماتوم بر چیرگیشان افزوده و گذشته از آنکه در تهران بیشتر کار ها را بدست گرفته بودند حکمرانی بیشتر از شهر های جنوبی ایران را هم ایشان در دست می‌داشتند در این زمان مردم از ایشان سخت رنجیده و گله و بد گویی بی‌اندازه می کردند و افتادن ایشان را می‌خواستند .

در این میان روس و انگلیس سعد الدوله را بایران آوردند . این مرد را گفته ایم درآغاز مشروطه یکی ازنمایندگان بنام مجلس و در کشاکشهایی که با محمد علی‌میرزا می‌رفت ازپیشروان آزادی خواهی و از سران توده بشمار می رفت و در تبریز و دیگر جا ها اورا بسی ارجمند می‌شماردند و درتهران «ابوالمله» اش میناميدند . لیکن چند ماهی نگذشت که او از آزادیخواهان بریده بمحمد

علی‌میرزا پیوست و یکی از بدخواهان بافشار مجلس گردید که در پیش آمد میدان توپخانه و آشوب قاطرچیان بیش از همه دست او در کار بود. سپس چون محمد علی میرزا مجلس را بتوپ بست و با تبریز و گیلان و اسپهان جنك و کشاکش پیش آمد سعدالدوله همچنان با محمد علی میرزا بود و درآخر ها به پشتیبانی دو سفارتخانه بسر وزیری رسید و در این زمان بود که بار دیگر بمشروطه گراییده محمد علیمیرزا را بپذیرفتن درخواستهای شورشیان و دادن مشروطه برانگیخت، وهمانا درسایه این رفتارش بود که چون محمد علی‌میرزا برافتاد آزادیخواهان گزندی بوی نرسانیده ببیرون کردنش ازایران بس کردند. از آن زمان سعد الدوله در اروپا می‌زیست تا اینهنگام بدرخواست دوسفارت خانه دولت پر گید که بایران بازآید، ودراین میان دانسته شد او را برای کاری بایران می آورند وچنان میخواهند که او سر وزیر گردد و رشته کارها را بدست گیرد و مسیو سازانف و سر ادوارد گری هنگامی که در لندن فراهم بوده اند در باره سر وزیری او گفتگو کرده‌اند وچنان‌نهاده شده که شرطهایی بسعدالدوله پیشنهاد شود و ما در کتاب آبی می بینیم که وزیر خارجه انگلیس بسفیرخودشان در پترسبورغ تلگراف کرده می گوید هنگامی که سازانوف در لندن بوده با وی در باره سعد الدوله گفتگو کرده. می گوید:

« باندیشه من باید شرطهای سر وزیری او این باشد که نخست سعد الدوله بگردن گیرد که جلو پیشرفت کار های دارایی ایران را نگیرد (راه نماییهای دو دولت را در باره کار های دارایی (مالی) بپذیرد). دوم باو زبان داده شود که در آنحال دو دولت ونمایندگان آنها در ایران ازو

واز همه حکمرانانی که خواهد برگماشت همراهی‌دریغ نخواهند داشت»

با این شرطها وبرای چنان کاری بوده که اورا بایران میاورده‌اند وباین آهنك وآرزو بود که اوهمینکه بابخاك ایران نهاد بدلجویی از آزادیخواهان می کوشید ودلسوزیها بکشور ومردم ازخود مینمود و یك نتیجه که از آن رفتار او پدید آمد آزادی آقا سید جلیل اردبیلی وسلیمان میرزا ودیگران بود که گفته ایم دراردیبهشت ماه شهربانی تهران آنان را گرفته و در دو دسته برای فرستادن به یزد روانه قم گردانیده وچون راه‌یزد درنتیجه آشوب نایب حسین کاشانی بسته و رشته آمد و رفت گسسته بود آنان این چند ماه را در قم می نشستند. سعدالدوله چون بخاك ایران رسید در گیلان در شهر انزلی ورشت گفتار هایی می راند ویکی هم چنین گفت: « برای چه آزادیخواهان را گرفته اند و در بند نگه می‌دارند ؟!..» این گفته او چون بتهران رسید آن نتیجه را داد که کابینه بختیاری اردبیلی و یارانش را از قم بتهران آورد و در اینجا پس از آنکه چند شبی نگه داشت آزادشان گردانید.

باری سعدالدوله درنیمه های آبانماه (آخرهای ذیقعده ۱۳۳۰) بتهران در آمد و برای خواستیکه می داشت بکوشش برخاست و اونه تنها سر وزیری، نایب السلطنگی را هم برای خود میخواست و چنانکه خواهیم‌دید این یك گرفتاری دیگری برای ایران شد وپیش آمد های ناپسندی پیش آمد.

یکی ازگرفتاریهای دولت بی پولی او بود و با آنکه با دو دولت پیمان نامه بسیار ناپسند اسفند ماه ۱۲۹۰ را در باره

وامگرفتن بسته (۱) وبامید گشادگی دست بان زور گوییهای بیرون از اندازه گردن گزارده بود باز از تنگی دست و بی پولی بی‌اندازه در فشار میبود . رشته دارایی بدست بلژیکیان افتاده وآنان جز از دو سفارتخانه سخن نمی شنیدند و کمترین دلسوزی بایران که نان آنرا میخوردند از خود نشان نمی دادند ، وکار بجایی رسید که بختیاریان بمورنارد خزانه دار سخت گیریها کردند ودرخانه حاجی نجفقلیخان بدرفتاریها باوی نموده از پرده دری باز نایستادند . ولی از اینها چسودی توانستی بود ؟! .

چنانکه دیده ایم مجلس دوم یکی از اندیشه هاییکه داشت پدید آوردن دسته های نیرومند ژاندارم و ایمن گردانیدن راهها بود ، و برای این کارسر کردگانی از سوید بایران خواست ، وآنان هنگامی رسیدند که داستان بازگشت محمد علی میرزا در میان و مجلس و دولت گرفتار آن میبودند و پس از آن داستان التیماتوم پیش آمد و بیکبار رشته از هم گسیخته گردید ، و آنکار چنانکه می بایست انجام نگرفت . راست است ژنرال یالمارسن و دیگر سر کردگان‌سویدی همچنان در ایران می بودند و بکار هایی نیز می کوشیدند ولی با سختی هایی که در میان بود نتیجه چندانکه می بایست بدست نمی آمد و این هنگام یکی از گرفتاریهای دولت ناایمنی راههاوفراوانی دزدان وراهزنان بود وچنانکه گفتیم درنتیجه آشوب نایب حسین کاشانی و پسرانش راه یزد بسته و آمد و رفت بریده شده بود و چون این نایب حسین یکی از سران بنام دزدان

(۱) بخش چهارم صفحه ۲۶۸ دیده میشود

می باشد و سپس نیز از آن نام خواهیم برد در اینجا داستانش را می آوریم :

این راهزن ازآغازجوانی همدست برادرخودهاشم نام بدزدی وراهزنی پرداخته و چون هاشم گرفتار شده و از میان رفته او نیز گریخته و گمنام میزیسته و سپس هم بمیان قراسورانها در آمده و راهداری میکرده تا در آغاز مشروطه دو باره براهزنی میپردازد و بیاوری پسران خود وبرخی همدستان دیگری بکار برمیخیزد وچون در همان هنگام محمد علیمیرزا برای بدنام گردانیدن مشروطه و مجلس در همه جا دزدان و یغماگران را برمیانگیخت نایب حسین نیز فرصت یافته در اندك زمانی تفنك و اسب و دیگر افزار های فراوان بدست میاورد ودویست سواره میاراید وبیباکانه پیرامونهای کاشان و یزد و طبس و نایین و جندق و بیابانك و آن سامانها را تا نزدیکی های قم وعراق میدان تاخت‌وتاز میگیرد ودستگاه بزرگی در میچیند و از پیش آمد جنك در میان محمد علیمیرزا و توده آزادیخواهان که سیزده ماه بیشتر درکار بود میدان یافته روزبروز به نیرو میافزاید و بر مردم آن پیرامونها چیره گردیده یکسره فرمانروایی میکند . پس از برافتادن محمد علیمیرزا و بکار آمدن دولت نوین مردم بارها بداد خواهی برخاستند وهربار دولت دسته‌ای ازبختیاریان را برسرآنان فرستاد ولی درهیچ یکی کاری پیش نرفت و نایب حسین بجنك نایستاده خود را بجای دوری کشید وهمینکه سپاه بازگردید اونیز بجای خویش بازگشت وستم وچیرگی بیشتر گردانید و کسانی را که بد خواه خود میشناخت کشت . چنین

میگویند که کسانی از سران بختیاری هوا دار اوبوده وافتادن اورا نمیخواسته‌اند واز اینرو درلشکر کشی‌ها دلسوزی نشان نمیداده‌اند و هر بار پول هنگفتی از دولت گرفته و کسانی را بکشتن داده و بیهوده آمده ومی رفته‌اند واین بود که باچیرگی دولت نوین آزادی ریشه دزدان کنده نگردید . در همان هنگامها یکی از کسانیکه بادست نایب حسین کشته گردید حامدالملك مجاهد بنام تهران بود که چون با دسته‌ای برای گرفتن آنان رفته بود نایب حسین ناگاه گیرش گردانید وبکشت وبهمراهان او نیز دریغ نگفت .

پس از پیش‌آمد بازگشت محمد علی وداستان التماتوم نایب حسین بیکبار آسوده گردیده وبیباکانه بهرکاری برخاست ودر کاشان خانه و دستگاه پدید آورد و پول ودارایی فراوان اندوخت وبرای خود و پسرانش لقب هایی از سردار اسلام و سردار جنك و شجاع لشکر وسیف لشکر ومنصور لشکر گزاشت وهمچنین به پیرامونیان خود لقبهایی داد . يك کلمه باید گفت دستگاه فرمانروایی درچید .

پس از بسته شدن مجلس دولت دو باره برسر آنان لشکر نفرستاد و بیك کار شگفت دیگری برخاست و آن اینکه برای دلجویی فرمان حکمرانی کاشان وراهداری آن سامانها را به نایب حسین وپسرانش فرستاد ونطنزرا هم برآنها افزود ولقب های سردار وسالار بایشان داد و این رفتار بسیار نا بجا نه تنها از بیدادگری و گردن کشی آنان نکاست بر بیباکی شان افزود و این بار آشکاره بنام حکمرانی هر ستمیکه توانستند دریغ ننمودند و کاشان و آن پیرامونها راکه‌چاپیده بودند نطنزرا هم بحال‌آنها انداختند ، چون

دل آسوده گردیده بودند درکاشان سرا های با شکوه بر پا کردند و این بار تنها به پول وافزار وکاچال بس نکرده دست بزمین وآسیا ودیه های مردم نیز انداختند .

دراین گرفتاری از یکسو نیز سالار الدوله همچنان دیوانگیها مینمود . زیرا چنانکه گفته‌ایم در جنك کرمانشاه او همراه یارمحمد خان میبود وهمینکه آگاهی ازمرك او یافت گریخته جان بدربرد وپس‌ازچند روزی اورا میانه همدان و قزوین دیدند وسپس ناگهان در نزدیکی تهران نمودار شد واین‌آگاهی آشوبی بتهران انداخت زیرا بسیاری گفتند دموکراتها که با دولت دشمنند او را بپایتخت خوانده‌اند وخود نیز با وی همدستی خواهند نمود و گرنه چگونه شود که يك گریخته‌ای با پای خود تا نزدیکی پایتخت آید ؟! از اینرو ترس در مردم پدید آمد . ولی این سخن ها پاك دروغ بود و دموکراتهاهیچ‌آگاهی‌ازسالارالدوله وکارهای‌اونمیداشتند . بهرحال از شهر یکدسته قزاقی برسراو فرستادند واینان اورا نیافتند ودوسه روز دیگر آگاهی رسید که از راه شهرستانك روانه نور و کجور گردیده وبمازندران پناهنده شده وبازآگاهیها رسید که درفیروز کوه و سمنان و دامغان او را دیده‌اند . پس از دیری باز آگاهیها از خواجه نفس و استراباد آمد ، و دراین هنگام بود که روسیان بدستاویز میانجیگری بدولت پیشنهاد کردند که ازگناه او چشم پوشیده و ماهانه‌ای برایش بگردن گرفته و او را به بیرون رفتن از ایران خرسند گردانند ، ودولت ناگزیر شده آن پیشنهادرا پذیرفت واز کونسول روس دراسترابادخواهش کرد که با سالارالدوله گفتگو

کند و این شگفت که او این پیشنهاد رانپذیرفت و باز بتکان آمد و پس از چند روزی باز آگاهی ازو از نردین وسبزوار رسید.

دیوانه گریزپا نه آن میکرد که درجایی بجنك ایستد ومردانه کار را یکسره کند ونه اینکه ازایران بیرون رفته خودرا ودیگران را آسوده گرداند. بدینسان آواره میگردید وهرچند روز ازجای دیگری سر در میاورد و در این سر گردانیها از کشتن و تاختن نیز خود داری نمی نمود وشومی کم نمیکرد.

اینبود فهرستی از گرفتاریهای دولت. دراین‌میان یك‌پیش آمد نیك بیرون رفتن سپاه عثمانی از آبادیهای مرزی ایران بود. چنانکه گفته‌ایم از سال نخست مشروطه کشاکش مرزی میانه ایران با آن دولت بمیان آمده و عثمانیان سپاه آورده و بخشی ازخاك ایران را بدست گرفته بودند و در میانه برخی خونریزیها نیز رو داده بود و ازآن هنگام کشاکش درمیانه پایدار بوده واز گفتگوها و فرستادن کمسیون مرزی نتیجه بدست نیامده بود. در این زمان عثمانیان گرفتاریهایی پیدا کردند. زیرا درطرابلس با ایتالیا جنك میکردند و سپس نیز با دولت های کوچك بالکان که دیگران بپا انگیخته بودند جنك آغازید و این بود با ایران از در خوشرویی آمدند و بانهشی کشاکش را بپایان رسانیده وسپاهیان خودرا باز گردانیدند. این آگاهی در تهران و آذربایجان مایه شادی گردید. ما چون از چگونگی پیش آمد پیش از این آگاهی نمی داریم وخود با تاریخ مشروطه چندان پیوستگی نداشته باین کوتاهی یاد کرده از آن درمیگذریم.

گفتار دوم

پیش آمد های آذربایجان

اما آذربایجان چنانکه گفته ایم محمد ولی خان سپهدار از تهران برای فرمانفرمایی فرستاده شد واو پس‌ازدرنگهایی که خواه ونا خواه در راه کرد در آخر های مرداد ماه بتبریز رسید و چون روسیان عالی قاپو را برای او تهی نکردند محمد ولیخان ناچار در باغمیشه درخانه های کلانتر نشست. صمد خان همچنان درباغ امیر می نشست و روسیان نه تنها برفتن او بقفقاز یا بمراغه که گفتگو شده بود خرسندی نداده ودرتبریز نگاهش داشتند ازمحمد ولیخان خواستند که اورا به پیشکاری آذربایجان بر گزیند ورشته کار هارا همچنان دردست او گزارد وسپهدار ناچارشده پذیرفت. نیزخواستند حکمرانانی که صمد خان بشهر های آذربایجان فرستاده و کسان دیگری که بکار گمارده بود درکارخود باز مانند. سپهدار ناگزیر شده این را هم پذیرفت. نیز خواستند نقیخان رشیدالملك را رییس لشکرهای آذربایجان گرداند و اینرا هم پذیرفت. باید این نقیخان را نیك شناخت. همانست که در عالی قاپو در بند بود و روسیان کشیدند بردند. می توان گفت که در بیشتر کارها آموزگار صمد خان او بوده. این زمان در آذربایجان پس از میلروودنسکی رشته کارها در دست صمد خان واین نقیخان بود. یکی هم اقبال‌السلطنه ماکویی که خود با روسیان پیوستگیهایی میداشت.

بدینسان روسیان هرچه میخواستند سپهدار می پذیرفت .
بااینهمه ارج یك فرمانروا باونمیگزاردند ومیلروودنسکی بهرکاری دست می یازیدند و سختگیری بر سپهدار را تا آنجا رسانیدند که ترجمان کونسولخانه را بباغمیشه بنزد او فرستادند و پیام دادند که کسانیکه نزد شما می آیند چون سپاهیان روسی بانان بد گمانند باید آمد و رفت نکنند .

روزنامه فکر که گفتیم یك ارمنی بنام الکساندردیروارتانیانس آنرا برپا کرده بود صمد خان ماهانه هفتاد تومان باو یاری میکرد و این زمان الکساندر خود را کنار کشیده و یك میرزا حسن نامی آنرا مینوشت، وشنیدنیست که روزنامه‌ای بان آلودگی . روزنامه‌ای که ستایشگر صمدخان خونخواروهوادارچیرگی بیگانگان برایران می بود ــ گفتار درباره « فنون مملکت داری » می نوشت ، و این نمونه‌ایست که در این توده چگونه سخن مفت گردیده و ناکسان و نادانانی آلودگیها و نادانیهای خود را بروی نیاورده با نیکان و دانشمندان بهمسری برمیخیزند وسخنانی را که ازآنان فرا گرفته‌اند طوطی وار باز میگویند .

بدینسان روزها میگذشت وچنانکه گفته‌ایم پس ازدرآمدن محمد ولیخان صمدخان دست از آدمکشیها کشیده وباری ازاین باره آسودگی وخشنودی درمیان می بود . اگر داستان حاجی حسینخان مارالانی و کریمخان رشیدالدوله (۱) را کنار بگزاریم باید از این باره از سپهدار خرسندی نماییم .

(۱) بخش چهارم صفحه های ۱۷۱ و۱۷۲ دیده شود .

سپهدار با آنکه ازفرمانفرمایی جز نام آنرا نمیداشت ازهمان نام نیز سودهایی برمیخاست و گاهی نیز بکار مردم میخورد . یکی ازپیش آمدهای این زمان بیرون آمدن کربلایی حسین آقا فشنگچی و همراهان او از شهبندریست . چنانکه گفته ایم پس از چیرگی روسیان یکدسته آزادیخواهان بشهبندری عثمانی پناهیدندوشهبندری بنگهداری آنان پرداخت . روسیان ازآن خشمناك شده وصمد خان را بر آن وا داشتند که تفنگچیانی در نزدیکی هـای شهبندری بگمارد که اگر کسی ازپناهندگان بیرون آمد فرصت نداده بگیرند . صمد خان این کار را کرد و عثمانیان ازان رنجیده بگله برخاستند ومیانه استانبول و پترسبورغ وتهران تلگرافهایی امد ورفت کرد . روسیان بشیوه خود دروغی ساخته گفتند مجاهدان که درشهبندرخانه اند با تفنگ بیرون امده در کوچه ها میگردند و برانند که در شهر اشوبی برپـا کنند و برای جلوگیری از آنست که صمد خان در ان نزدیکیها نگهبان میگمارد . این گفتگوها پیش میرفت و دراین میان برخی از پناهندگان برای خود راه پیدا کرده بیرون رفتند و نماند جز آقای فشنگچی با برادرش ، ورفاییل نامی ازارمنیان با برادرش ، و بارون استپانیان . از اینان فشنگچی را می‌دانیم که با روسیان جنك کرده و از آنان کشته و یك گناهکار بنام می‌بود . استپانیان نیز از آغاز جنبش مشروطه به آزادیخواهان پیوسته و چون کارش پیکره برداری بود درچند سال‌روزگار جنك وشورش تبریز پیاپی از دسته های مجاهدان و سردستگان آنان و از نمایشها و از سنگرها و از خانه‌ها و بازارهای تاراج دیده و ویران شده و از جنگها و کشتار

ها پیکره‌ها برداشته و آنها را چاپ کرده و بدستها داده وبدینسان یك نیکی گرانبهایی را برای تاریخ مشروطه انجام داده بود، وخود دلبستگی بسیار بازادی میداشت. اما رفائیل را نمیشناسیم

سپهدار ازروزیکه به‌تبریز رسیدآقای شریف الدوله(۱) کار گزار که همراه او آمده بود درباره این پناهندگان با صمدخان و سپهدار وشهبندر گفتکو میداشت و در نتیجه چنین نهاده شد که سپهدار بنام فرمانفرمایی آذربایجان زینهار نامه بنام آن پنج تن بنویسد و آنان از شهبندری بیرون آمده از راه ساوجبلاغ و کردستان بخاك عثمانی روند. در میان این گفتگو ها استپانیان گریخته خود بیرون رفت(۲). برای بازمانده زینهار نامه نوشتند و آنان از شهبندری بیرون آمده تا ساوجبلاغ وبوکان رفتند. ولی از آنجا راه رابر گردانیده‌آهنك زنجان کردند که روانه تهران‌شوندازاینسوی کونسول‌روس ازبیرون‌آمدن‌آنان آگاهی یافته وناخرسندی نمود، واین‌بود صمدخان بزنجان که برادرش‌سردار مویدحکمران آنجابودتلگراف‌فرستاده‌دستورداد که‌آنان‌راچون‌رسیدندبند کرده نگزارد بجای‌دیگر روند. سردار مؤیدآن دستور را بکار بسته‌آقای فشنگچی و همراهانش را که‌رسیده بودند نگه داشت وچگونگی را بتبریز آگاهی داد. از آنسوی در تبریز شهبندری و کار گزاری نیز آگاه شدند و آنان برسپهدار و صمدخان سخت گیری کردندو

---

(۱) آقای علی‌محمد بنی‌آدم که اکنون در تهران گوشه‌گیرند.

(۲) بیشتری از پیکره‌ها که ما دراین تاریخ می‌آوریم یادگار آنمرد است، و چنانکه دانسته ایم او را پس از دیری در خاك عثمانی کشته اند.

نتیجه گفتگوها این شد که صمدخان ازآوردن آنان به تبریزچشم پوشیده و دوباره دستور به برادرش فرستاد که رهاشان گرداند و بدینسان آنان رها شده روانه تهران گردیدند.

این در ماه آذر بود. دربیست و هشتم این ماه روسیان جشن نامگزاری‌امپراتور را گرفتند بدینسان که پیش از نیمروز درسرباز-خانه با بودن همه سران اداره‌ها نمایش جنگی دادند و شب را نیز در باغ شمال جشن و میهمانی برپا کردند که سران اداره را هم خواندند. با آنکه این‌هنگام محرم ۱۳۳۱ فرارسیده‌وهمان روز تاسوعا بشمار می‌رفت و تبریزیان بشیوه همه‌ساله بکارها ونمایشهای سوگوارانه پرداخته بودند.

در دیماه بار دیگر تکان ننگینی در تبریز نمودار گردید. تکانی که آن را نیرنگسازی روسیان، وخود خواهیهای سپهدار و سعدالدوله، و پوچ مغزی ملایان تبریز پدید آورد. تکانی که سر-چشمه آن پترسبورغ و تهران میبود و آلودگی و بدنامیش بهره تبریز گردید. چگونگی آنست که چون سعدالدوله در تهران به برانداختن کابینه بختیاری می کوشید که خود کابینه دیگری پدید آورد و بلکه با آرزوی بالاتری برخاسته و جایگاه ناصر الملك را برای خود میخواست، ودر این کارها درنهان روسیان باوی همراز میبودند، زیرا بختیاریان و ناصرالملك راهواخواه انگلیس شناخته‌و آنان نیز افتادن اینها را میخواستند و برای همین کار بود که سعد-الدوله را بتهران‌آورده بودند. ازاینسوی سپهدار نیز ازناصرالملك رنجیده و ازبختیاریان دل‌پردرد می‌داشت و خود همدرد سعدالدوله

بود و ازاینرو با سعدالدوله نامه بهم نوشته وسخن یکی کرده بودند و سپهدار آن دژرفتاریها و ناپاسداریها که در آن چند ماه از روسیان دیده بود همه را فراموش کرده همیخواست با همدستی آنان کینه از بختیاریان و ناصرالملك جوید، درنتیجه اینها بود که در نیمه‌های دیماه در تبریز حاجی میرزا حسن مجتهد و امام جمعه‌و دیگر ملایان پیش افتادند و بازار ها را بندانیدند و مردم را بمسجد و تلگرافخانه کشانیدند و بعنوان اینکه ناصرالملك و کابینه حاجی نجفقلیخان را نمیخواهیم بتهران و لندن و پترسبورغ به تلگراف فرستادن پرداختند و چون سپهدار و صمدخان و روسیان همگی با آنان همراز می‌بودند دل آسوده هیاهو و غوغا را هر چه بزرگتر گردانیدند وبرتلگرافخانه کسانی گمارده وازفرستاده شدن تلگراف های رمزی جلو گرفتند و اداره ها را ناگزیر از بسته شدن کردند، و چون شریف الدوله ایستادگی از خود نموده و کارگزاری را نبست از وی رنجیدهٔ وآهنك سختیگری و آزار کردند و چون نامه ای که بوی نوشته اند نسخه‌اش در دست ماست برای نمونه دراینجا آنرا می‌آوریم:

«کار گذاری مهام خارجه کل مملکت آذربایجان - دراین چند روزکه عموم طبقات اهالی این شهر و رؤسای دوایر درتلگرافخانه اجتماع داشته ودارند و دوایر رسمی نیز به تعطیل قائل شده ولی جنابعالی بعلاوه اینکه کار گذاری را تعطیل ننموده هیچگونه مساعدت و همراهی هم با هیئت جامعه اهالی و مقاصد آذربایجانی نفرمودید. چون از امروز که ۲۷ محرم است آذربایجانیها هیئت حاضره دولت را بمرکزیت و رسمیت نشناخته و در امورمملکتی مداخله نخواهند داد لهذا اخطار میشود که جنابعالی هم ازامروز نباید دخالت‌در امور کار گزاری مهام خارجه داشته باشید. عموم حاضرین تلگرافخانه. مهر حاجی میرزا حسن مجتهد و مهر امام جمعه و مهر های دیگران.»

از باریك بینی در این نوشته و پاره جمله‌های آن پیداست که خواست روسیان تنها بر انداختن کابینه بختیاری و سر وزیر کردن سعد الدوله نبوده واندیشه های بسیار شوم دیگری را دنبال نموده و چنین میخواسته اند که با دست خود مردم آذربایجان آنرا پیش برند، و شما پوچ‌مغزی ملایان را ببینید که خواست آنان را نمی فهمیدند و یا اگر می فهمیدند پست نهادانه همراهی با آن نشان میدادند. کسانیکه خودرا «جانشین امام» و سر رشته دار کارهای جهان دانسته و بمشروطه و مجلس شوری گردن ننهاده بودند بدینسان پوچ مغزانه افزار دست بیگانگان میشدند. اینست نتیجه شوم خود خواهی. این نامه را نزد سپهدار بدست کارگزار دادند و سپهدار بیکبار خود را بر کنار گرفت. کارگزاری بسته شد و کارگزار تلگراف بوزارت خارجه فرستاده کناره جویی خواست. ولی از تهران خواهش او را نپذیرفتند و علاء السلطنه وزیر خارجه که همان روز ها گفتگو از سر وزیری او میرفت چگونگی را با سفارت روس گفتگو کرد و از سفارت تلگراف بکونسول تبریز کرده و دستور دادند که به‌پشتیبانی و نگهداری کارگزاری کوشد. این بود کونسول نامه بکارگزاری نوشت و چنین آگاهی داد که اگر کسانی بگزند وآزار برخیزند و کاربسختی رسد جنرال کونسول سپاهیانی فرستاده بجلوگیری خواهد کوشید و بعنوان آنکه کار های بستگان روس در زمین نماند خواهش باز کردن اداره را کرد و این بود کارگزاری پس از آنکه سه روز بسته بود باز شده بکار پرداخت. ولی فردای آنروز از کونسول نامه دیگری رسید که در آن بکار گزار چنین می گفت: باید نگهداری شما را سپاهیان ایران



صمد خان

تاریخ هجده ساله آذربایجان
روبروی صفحه ۱۷

و فرمانفرمای آذربایجان بکند. سپاهیان روس هنگامی توانند شما رانگه دارند که بجنرال کنسولگری آمده پناهنده شوید. بدینسان از نوید پشتیبانی و نگهداری پیشین شانه تهی می کرد. همینکه داستان این نامه پراکنده شد و آشوبیان آن را دانستند در زمان دسته ای را بر سر کارگزاری فرستادند که بانجا ریخته هایهوی آغاز کردندو کارگزار را ناگزیر کردند که باز اداره را بسته دست از کار بکشد و خود نیز از تبریز بیرون رود و سخت گیری و بد نهادی بی اندازه کردند. کارگزاری دو باره از کار افتاد و آقای شریف الدوله دو روزه مهلت گرفت که از تبریز بیرون رود. در همهٔ این کار ها دست روسیان در میان بود و بودن شریف - الدوله را که گردن به نیرنگهای آنان نمیگزاشت در آذربایجان دوست نمی داشتند و بدینسان بیرون کردن او را میخواستند. در این جست و خیز ها از کسانی که پا در میان میداشت و مردم بیسر و پا را بر سر کارگزاری می آورد فخر المعالی پسر صدر المعالی بود که چون پدرش در مسجد و تلگرافخانه از سر جنبانان می بود پسرش نیز در بیرون باین کارها برمیخاست و این همانست که سپس با گلوله آزادیخواهان کشته گردید چنانکه ما آنرا خواهیم آورد.

در اینهنگام در تهران کابینه کهن در افتادن و کابینه نوین در پدید آمدن بود. از تلاشهای سعد الدوله نتیجه برای او نشد و علاء السلطنه سروزیر شده و خود او به سپهدار چنین تلگراف کرد:

«کابینه جدید از آقایان معظم شاهزاده عین‌الدوله وزیر داخله، آقای مستوفی الممالك وزیر جنگ، آقای وثوق الدوله وزیر خارجه، آقای قوام السلطنه وزیر مالیه، آقای مشیرالدوله وزیر علوم، آقای مؤتمن‌الملك وزیر تجارت، آقای ممتاز الدوله وزیر عدلیه، آقای مستشار الدوله وزیر پست و تلگراف، ریاست وزراء با این بنده بدون پرت فوی تشکیل...»

آشوب تبریز و آن هیاهوی ملایان و کهنه پرستان بیش از این نتیجه نداد که کسی از بختیاریان دراین کابینه نباشد. در تهران بهیاهوی اینان ارج بیشتر گزارده می پنداشتند راستی را انبوه مردم بـا ملایان هم آوازند و می ترسیدند که چنانکه در تلگرافها بیم داده میشد ترانه جدا سرای آذربایجان آغاز و یا کار بخواستن محمد علیمیرزا کشد و اینست بسیار بیمناك می ایستادند، و از ترس آنجا بود که بختیاریان بیکبار پـا از میان کشیدند. ولی راستی اینست که در آن هیاهو جز دسته ملایان و کهنه پرستان پا در میان نمیداشتند و دیگران اگر هم بازار هـا را بسته و در مسجد و تلگرافخانه گرد می آمدند از روی ناچاری می بود، و ملایان و کهنه پرستان نیز کسانی نبودند که برسر یك چیزی ایستادگی توانند و با یکدیگر همدل و همزبـان باشند. اگر راستی را بخواهیم روسیان همه اینها را افزار کار خود گرفته همچون عروسك میرقصانیدند و چون در تهران در بر گزیده شدن وزیران خواست خود را پیش بردند و داستان به پایان رسید باینان نیز روی سرد نشان دادند وبحال خودشان گزاردند که چندی هُم هیـاهویی در آورند و اینست در باره کارگزار خانه هم پس از چند روزی دوباره بنگهداری از آن برخـاستند و سپهدار را واداشتند که یکدسته قزاق ایرانی بـرای نگهداری آنجا از سر قزاق خواست و بدینسان بار دیگر کارگزاری باز شد و از روز شنبه بیست وهشتم دی ماه (دهم صفر ۱۳۳۱) بکارپرداخت.

اما ملایان و همدستانشان تا دوهفته دیگر بازدر کار خود می‌بودند تا کم کم بازارشان سرد گردیده و سر انجام بی آنکه شرمی کنند و سر پایین اندازند پراکنده شدند و مردم آزاد گردیده بازار هارا باز کردند. سپهدار نیز درتبریز نمانده وبنام آنکه دچار درد سینه شده و باید بدرمان وچاره کوشد خواستار رفتن باروپا گردیده و از دولت پرك خواست و روز نوزدهم بهمن ازتبریز به آهنك جلفا روانه گردید که از آن راه باروپا رود.

چنانکه گفتیم فرمانفرمایی او جز نام نبود ولی آن نام نیز سودی داشت، و این زمان که از آذربایجان بیرون می‌رفت برای آنکه آن نام از میان نرود بصمد خان عنوان جانشینی خودش را داد و بدینسان صمد خان با دولت بستگی پیدا کرد و خود با ناتوانی دولت و با آن پا فشاری روسیان در باره نگه داشتن وی در آذربایجان چاره جز این نبود که کردند. در این باره هم آقای شریف الدوله کوششهایی بکار می برد و برام گردانیدن صمدخان و گرایانیدن وی بسوی دولت ایران می تلاشید. می توان گفت: صمد خان نیز این زمان اندکی بخود آمده و این می دید که کار بآن آسانی که پنداشته بود نیست و امید هایی که وی به پشتیبانی روسیان بسته بوده همگی شدنی نیست و این بود که پند های شریف الدوله را پذیرفت و دل تیره اش تکانی خورد. ازتهران فرمانفرمایی آذربایجان را بنام محمد حسن میرزا گردانیده‌و صمد خان را پیشکار نامیدند و بهمین عنوان در تبریز کارگزاری صمد خان را بکونسولگریها شناسانید. این کار پس از نیمه اسفند بود، و چون دو هفته گذشت و نوروز سال۱۲۹۲ فرا رسید صمد خان بشیوه فرمانفرمایان

و حکمرانان تلگراف شادباش بنام احمد شاه بتهران فرستاد و بدینسان در گردنگزاری و فرمانبرداری کوبید. از تهران گرمرویی نشان دادند و بتلگراف اوهم خود شاه‌وهم برادرش محمد حسن میرزا و هم عین‌الدوله وزیر درونی پاسخ دادند و نیز نوید فرستادن یك شمشیر گوهر نشانده (مرصع) بوی دادند. صمد خان این تلگراف را بچاپ رسانیده همچون آگهی در شهر پراکنده گردانید. نیز نسخه های آن را بهمه اداره ها فرستاد. نیز روزنامه توفیق که این زمان بجای فکر بیرون می آمد در شماره ۱۲ خود تلگرافی راکه‌صمد خان درباره «مستمریات» بعین‌الدوله فرستاده و پاسخی را که او داده بود در میان ستونهای خود بچاپ‌رسانید و شادی از آن نشان داد. اینها می رسانید که صمد خان رام گردیده و رو بسوی تهران برگردانیده و این چیزی بود که مایه شادی مردم می گردید که‌از پشت سر آن به نیکیهایی امید می بستند. صمد خان بداستان شمشیر ارج می گزاشت و چون از سالیان دیرین خلعت پوشان در باغ «صاحبدیوان» (در بیرون تبریز نزدیك بسر راه تهران) روی دادی‌وآن باغ در شورشهای سال ۱۲۸۷ ویران گردیده بود صمد خان دستور داد آن را باز بسازند وازهر باره به بسیج یك‌جشن و پیشواز باشکوهی پرداخت و چون اردبیلی را در این باره یادداشت شیرینی است آن را بدانسان که نوشته خود اوست در اینجا می آوریم:

«بعد از نشر اعلان و توزیع روزنامهٔ مزبور از طرف آقای شجاع الدوله حکم بتعمیر عمارت خلعت پوشان‌که از مرورزمان‌قریب

بانهدام و مشرف بویران گردیده بود صادر شد بنایان چابك دست وسبك پای و نقاشان چیره دست و هنرور مشغول به تعمیر و مرمت کاری شدند در دور و بر عمارت مزبور از هر طرف خیام با احتشام و سرا پرده های مجلل بر افراشتند خود حضرت حکمران کل من باب باز دید و سر کشی یکدفعه هم سوار شده تشریف فرمای خلعت پوشان گردیدند از برای روز استقبال خودو حامل شمشیر مرصع مزبور تشریفات قرار دادند بکدخدا های محلات شهر حکم صادر شد که در روز خلعت پوشان هر کدام بیرق خود را در راسته خیابان نصب کرده خود کدخدا باتمام من تبع خود زیر بیرق قرار گرفته رعیت خود را از دست راست ودست چپ جاده برصف بدارد و هر کدام از کدخداها علی مراتبهم و استعداد محلاتهم پول جمع کرده و سه رأس گوسفند قربانی خریده هنگام عبور حضرت اشرف قربانی در زیر پای مبارکش ذبح نمایند. چونکه از ده سال باین طرف این گونه خلعت پوشانی ها منسوخ گشته و حرکات وحشیانهٔ فراشان و یوزباشیان با آن لباسهای کذائی و کلاههای کنده و کلفت (نظیر دلو چوبین که با آن آب از چاه در میاورند) و با آن سرداریهای « بوزمه » دار که بکمرش هزار چین میزنند و شلوار های گشاد و فراخ لیفه که از پارچه قره‌مندوله در پای و با گیوه های طهرانی هر کدام چوبی بدست گرفته اول در سر دسته میرغضب با لباس سرخ دربر و خنجر خونین بزرك در کمر و کفش های یمنی قیطان و گلفه دار درپای پوشیده چوبی بلند و دراز از ترکه های درخت سنجد در دست گرفته در اول صف براه افتاده با صدای

کریه و درشت فریاد میکند: «بیا، برید (۱) » سایر فراشان دفعتاً واحده صدا بصدا داده میگویند: « برید، گید ایرلی دُور یر بەیر، گی‌عبانوُن قوللارین، جلو گید » چون از چند سال باینطرف اینگونه حرکات را اهالی تبریز ندیده بودند لهذا طالب بودند که یکدفعه ... « آمدن باد خاموش شدن چراغ » از تاریخ صدور دستخط تلگرافی ... الی یومنا هذا روز ها و هفته ها و ماهها میگذرد نه از شمشیر مزبور اثری و نه از حامل آن خبری است با آن گرمیت که درباریان ایالت کبری مشغول صحبت و اقدامات هنگام ورود شمشیر مزبور بودند بالمره دهان خود را بسته اند کانه که هیچ این گونه وقوعات اتفاق نیفتاده است ».

تا اینجاست یادداشت اردبیلی. آنچه را که این در باره چگونگی خلعت پوشان (یا بگفته تبریزیان خلعت گشان) و پیشواز در زمان خود کامگی نوشته همه راست است و هنوز زنده اند هزاران کسانی که آن رویه های زشت را دیده اند و بیاد می دارند. چنانکه این می نویسد بسیج جشن و پیشواز که صمد خان می دید تا انجام ماند و از رسیدن شمشیر نشانی پدید نگشت و این دانسته نشد که از تهران شمشیر را نفرستادند و یا از آنجا فرستادند و در تبریز صمد خان رسیدن آن را پنهان داشت (۲). آنچه دانسته شد این بود که روسیان از گراییدن صمد خان بتهران و داستان تلگراف دربار بسیار رنجیدند. بویژه از اینکه صمد خان آن تلگراف را چاپ کرده و در شهر پراکنده نموده و آن‌مایه

(۱) برید بجای «بروید» است

(۲) بهنگام نوشتن این تکه آقای بنی آدم را دیدم و در باره رسیدن ونرسیدن شمشیر پرسیدم ایشان هم بیش از آنچه ما نوشته ایم آگاهی نمیدارند.

امیدی برای مردم گردیده بود. بر صمد خان سخت گرفتند و چون دانستند این کارها در سایه کوشش شریف‌الدوله بوده ازو بیشتر رنجیدند و دشمنی نمودند و صمد خان چون پس از آن سیاهکاریها که کرده‌بود نتوانستی یکبار دست از دامن روسیان بر دارد ناگزیر از در پوزیدن در آمده و همانا در نتیجه اینها بوده که داستان شمشیر بدانسان پایان یافته است.

در همان روزها روسیان حاجی میرزا مسعود پسر بزرگ حاجی میرزا حسن مجتهد را بداوری بستگان خود (قاضی روس) برگزیدند، و این با آنکه کار کوچکی بود و حاجی میرزا مسعود که بخود میبالید و گردن می کشید خود نگهداری دفتر زناشویی و زایش و مرگ یکمشت بستگان روس را باو سپرده بودند، هر چه بود می‌رسانید که روسیان در پی دلجویی از کارکنان خود میباشند و نیز بدست زدن بکار های آذربایجان پرداخته اند.

باز همان روزها یك داستان زشت تر دیگری پیش آمد و آن اینکه روز بیست و یکم فیورال (۱۴ اسفند ۱۲۹۱) روز پیدایش خاندان رومانوف و یکی از جشنهای روسیان میبود و چون این زمان سیصد سال از آغاز فرمانروایی آن خاندان می گذشت در روسستان جشن بزرگی خواستندی گرفت. در آذربایجان نیز مردم را بهمبازی در آن واداشتند. در تبریز با دستور صمد خان بازارها را آراستند و چراغان کردند و روسیان در عالی قاپو میهمانی داده و صمد خان و دیگران را بانجا خواندند و پیداست که بیرگان در آنجا چه کردند و چه گفتند. روزنامه توفیق که زبان صمد خان بود در گفتگو از این

جشن و شادی دوستون خود را سیاه گردانیده و سخنانی نوشته که هر تکه اش بتنهایی بهای خون نویسندهٔ اش بوده، و ما تکه ای را برای نمونه می‌آوریم. زیرعنوان «جشن وعید بزرگ» می‌نویسد:

« نظر برحصول رفاهیت برای اهالی آذربایجان که بواسطه مراحم و اقدامات خیرخواهانه کارگذاران دولت بهیه روس در اینمدت یکسال اتفاق‌افتاده عموم اهالی تبریز بایك جشن فوق‌العاده وسرور لانهایه دربیست وهفتم ربیع‌الاول که روز تأسیس امپراطوری سال سیصدم آن دولت محترمه است با بیدقهای مختلفه اغلب دکاکین و بازار ها را مزین ساخته و بایکدیگر تبریکات وتهنیت ها اظهار مینمودند البته این مسرات واشواق اهالی‌که با یك حالت محبت‌آمیز ظاهر می‌گشت پس موجب ازدیاد مرحمت ملوکانه اعلیحضرت امپراطوری گردیده برای استدامت‌ظل عطوفت ورأفت حضرتش مسبب ثانوی خواهد گردید اینك اداره جریده (توفیق) نظر بر آنکه خود را مرآت سرتا پانمای ملت می‌داند از جانب عموم اهالی تبریکات وتشکرات زایدالوصف اظهار داشته سپس‌تهنیت های خاصه خویش را ذیلا عرض واظهار میدارد...»

این نمونه ای از پستی آن روزنامه است وهنوز سخنان‌ننگین تر از این نوشته. این نامه‌را «میرزا حسین خان معاون دیوان» نامی می نوشت، و آن نیز همچون «فکر» پستیهای خود را برو نیاورده «تشریح اشکال حکومت» می کرد و گفتار در سیاست می نوشت، و سربسر روزنامه های تهران گزارده و ایمنی آذربایجان ونا ایمنی دیگر گوشه های ایران‌را برخ آنها میکشید وهمیشه بهانه ها جسته از امپراطور روس و از کونسول تبریز ستایشها می‌سرود، واز دولت ایران بد می نوشت، و با آنکه از تهران بصمدخان فشار آوردند و بستن آن را خواستند و او فرمانبرداری نشان دادوزمانی آن‌را بست

باز بار دیگر بیرون آمد وبکارخود پرداخت . نزدیك بدو سال که برپا بود رسوایی از اندازه گذرانید . کار بجایی رسید که در شماره ۳٤ سال دوم پیکرهٔ شوم صمد خان‌را چاپ کرده اورا «حافظ دین و آیین اسلام و نادر زمان و ناپلئون ایران و نجات دهندهٔ پنج ملیون نفوس مظلوم آذربایجان» خواند . نامه ای باین روسیاهی کمتر توان یافت .

روزنامه های تهران که باذربایجان میرسید چون گاهی سخن از آذربایجان می‌راندند وباذربایجانیها امید می دادند صمد خان از آنها جلو گیری کرد و آگهی در شهر پراکنده گردانید که کسی آنها را نپذیرد و ندارد و نخواند . با اینهمه کسانی از آزادیخواهان نهانی باروزنامهای تهران و دیگر جاها نامه نویسی میکردند وسیاه کاریهای صمد خان را می نوشتند .

در آخر های خرداد ماه داستان گرفتاری آقا میرزا حسین واعظ پیش آمد . اینمرد چنانکه نوشته ایم یکی از پیشگامان آزادیخواهی و یکی از واعظان بنام مشروطه بشمار میرفت . زیرا در شهریور ۱۲۸۵ (رجب ۱۳۲٤) که یکدسته از تبریز به کونسولخانه انگلیس رفته و بنیاد شورش را گزاردند میرزاحسین در میان ایشان بود وده روز که مردم در کونسولخانه بودندو کسانی دربرابر آنان ایستاده و گفتار می راندند و معنی مشروطه وآزادی را بازمی‌نمودند یکی‌از آنکسان همین‌بود و سپس‌چون مظفرالدینشاه مشروطه را داد و از شهر ها نمایندگان برای دارالشوری فرستاده میشد و در تبریز شور و تکان روز بروز فزونتر می گردید و چنان نهادند که چند مسجد بزرك‌رادرمیان شهربر گزینند وروزهای آدینه

مردم در آنها گرد آیند ودرهریکی واعظی بالای منبر رود وبمردم سخن گوید چند تن را که برای اینکار برگزیدند بنامان آنان یکی شادروان شیخ‌سلیم ودیگری آقامیرزا جوادناطق ودیگری آقامیرزا حسین بود . این در مسجد بزرك میرزا مهدی بمنبر میرفت و مردم درپای منبر این بیشتر انبوه میشدند ومن نیك یاد می‌دارم که مسجد پر میشدی و در بیرون در نیز کسانی ایستادی ، و چون روز هایی بود که «مرکز غیبی» به پدید آوردن دسته مجاهدان می کوشید این واعظان‌هم بیشتر از تفنك گرفتن ومشق سربازی کردن واینگونه چیز ها سخن می راندند ، و توگویی خدا آواز گیرای میرزا حسین را برای پیشرفت کار مشروطه آفریده بود که بدانسان دلها را تکان می‌دادی .

کوتاه سخن در سالهای یکم و دوم مشروطه آقا میرزا حسین یکی از پیشاهنگان بنام شمرده می شد . ولی در سال سوم در آن جنگها و ایستادگیهای گردانهٔ تبریز و اعظان دیگری از شاد روان حاجی شیخ علی اصغر و آقا میرزا علی ویجویه وآقا میر کریم پیش آمده و از میرزا حسین گرمی دیده نمیشد و پس از آن نیزبا آنکه نماینده انجمن ایالتی می بود جز سردی نشان نمیداد ، و چون در ۱۲۹۰ کشاکش التماتوم پیش آمدوسپس باروسیان جنك رخ داد آقا میرزا حسین بیکبار بر کنار می بود و چنانکه خودش باز گفته شبی که با روسیان‌جنك رخ داد او درمیهمانی بوده که فردا از آنجا خود را بخانه می رساند و بیرون نمی‌آید تا هنگامی که روسیان چیره می گردند و مجاهدان از شهر بیرون می روند و روسیان

بدستگیری این وآن می پردازند و اوچون اینها را میشنود نهانی از خانه بیرون می‌رود ودرخانه یکی‌ازدوستانش پنهان میشود که‌زمان بس‌دیری در آنجا می‌ماند وبا همه جستجو کس پی‌بجایگاه‌اونمیبرد و همگی می پندارند او نیز گریخته و ازشهر بیرون رفته . اینست آقا میرزا حسین ایمن می گردد و باز بخانه خود باز گشته در نزد خانواده خود می‌زید ولی‌یك بیباکی پرده ازروی کار او برمی دارد وناگزیرش‌می گرداند که‌بیرون‌آید وبپای خود نزدصمدخان‌شتابد

چگونگی آنکه همسر او باور می گردد و چون داستان نهان کردنی نبوده مردم از آن‌آگاه می گردند وآقا میرزا حسین چنین می‌اندیشد که میانجی بنزد صمد خان‌فرستد وازاوایمنی گیرد و خود بیرون آید .

حاجی علی آقا کمپانی که صمد خان با خاندان ایشان آشنایی‌دیرین می‌داشت بمیانجیگری برخاست وصمدخان خواهش اورا پذیرفت و چنین نهاده شد که‌آقا میرزا حسین بیرون‌آید ونزد صمد خان برود ، و در این میان آماده سفر گردد که هرچه زودتر از آذربایجان بیرون رود . این نهش بکار رفت ولی پیش از آنکه میرزا حسین از تبریز بیرون رود روسیان ازچگونگی آگاه شدند وبازادی وی خرسندی ندادند وازصمدخان اورا خواستند . صمدخان ناگزیر شده او را بکونسولخانه فرستاد که چند روزی در آنجا نگاهداشتند وسپس گویا روز هفتم تیرماه بود که‌بایکدسته‌سالدات روانه‌خوی گردانیدند تادر آنجا درداد گاه بگناهش‌رسید گی کنند.

این پیش آمد برتبریزیان بویژه‌بازادیخواهان بس سخت افتادو

دلسوزی بی‌اندازه کردند و پس‌از داستان شیخ سلیم ودیگران کسی گمان‌رهایی‌درباره‌این نمی‌برد . کارگزار درباره اوبکوشش‌برخاست و چگونگی را بوزارت خارجه آگاهی داد . وزارت خارجه بسفیر ایران در پترسبورك تلگراف کرده دستور داد که با دولت روس گفتگو کند . سفیر بگفتگو پرداخت و از دولت روس چنین پاسخ دادند که دادگاه جنگی خوی بسته فرمانفرمایی قفقاز و درکار های خود آزاداست ، و با اینهمه کابینه دستور خواهد فرستاد که واعظرا ازکشتن نگه دارند و بکیفر دیگر بس کنند ، وچنانکه ازنتیجه‌اش پیداست این نوید خود را بکار بستند زیرا واعظ پس از آنکه‌چند ماهی در خوی دربند می زیست وروسیان‌بازپرسهایی ازومی کردند رهایش ساختند و او از همانجا روانه استانبول گردید و بدیگران پیوست . چنانکه خود او بارها با کسانی گفته هنگامیکه در خوی دربند بوده چون مرك را در برابر خود می دیده وهیچگونه امیدی برهایی نمی داشته بهنگام بازپرس و داوری دیوانگی از خودنشان داده ، وگویا چنین میداند که درنتیجه آن رها گردیده واز کوشش های کارگزاری‌ووزارت‌خارجه‌، واینکه‌روسیان کشتن‌اورانمیخواستند آگاهی نمیدارد .

آقا میرزا حسین با آنکه درزندگانی بحالهایی افتاده و ما فراموش نکرده ایم که چون روسیان از آذربایجان رفتند و دوباره آزادی و آزادیخواهی در آنجا بر پا گردید و او نیز از استانبول بازگشت این بار دشمنی با مشروطه مینمود و درمنبر ها زبان ازبد گویی‌بازنمیداشت و کنون نیز درتبریز رخت‌صوفیگری بخود پوشیده

با اینهمه چون نیکیهای او در آغاز مشروطه فراموش نشدنیست ما بدینسان سر گذشت اورا آوردیم.

بدینسان آذربایجان روز های سخت خود را می‌پیمود. پس از این پیش آمدها بود که روسیان بودن شریف‌الدوله رادر آذربایجان بر نتافتند و بسختیگریهایی برخاستندو چون درتهران نیز ازوبد گویی میکردند وزارت خارجه ناگزیر شد او را بتهران باز گردانید.

گفتار سوم

کابینه علاءالسلطنه وکار های آن

کنون بتهران بازمیگردیم. چنانکه گفتیم در آخرهای دیماه (۱۲۹۱) کابینه حاجی نجفقلیخان افتاده و کابینه علاء السلطنه بی آنکه کسی از بختیاریان در آن باشد ـ بروی کار آمد. این کابینه بادشواریهای کمتری رو برو نگردید و درگام نخست دو گرفتاری بزرگی را در برابر خود دید: یکی داستان امتیاز راه آهن جلفا و تبریز که گفتیم روسیان میخواستند و گفتگویش ازپیش آغازیده‌بود. دیگری داستان ناایمنی راههای جنوب و کشته شدن کاپتین اکفورد درشکار که انگلیسیان همان‌را عنوان کرده سختگیریها مینمودند و در پارلمان خود در این زمینه گفتگو بمیان میاوردند و یکی از نمایندگان پیشنهاد میکرد که برای سر کوب راهزنان دسته ای از هند فرستاده شود و دیگری پیشنهاد مینمود دسته ژاندارمی بسرکردگی انگلیسیان پدید آورده شود وروزنامه تیمس دراین زمینه ها گفتارهای پیاپی مینوشت. شگفت آنکه لرد لامینگتون نماینده پارلمان و سر کمیته ایران که یکی ازهواداران ایران شناخته شده و چنانکه نوشته ایم مجلس دوم در نشست تاریخی خود درروز ۲۴ آبانماه ۱۲۸۸ در میان ارجشناسی از بنیاد گزاران آزادی ایران ازو و ازهمدستان اومستر لنچ وپرفسور براون ارجشناسی نمود پس از پیش آمد التماتوم اوبایران آمده و گردشی کرده واین زمان تازه

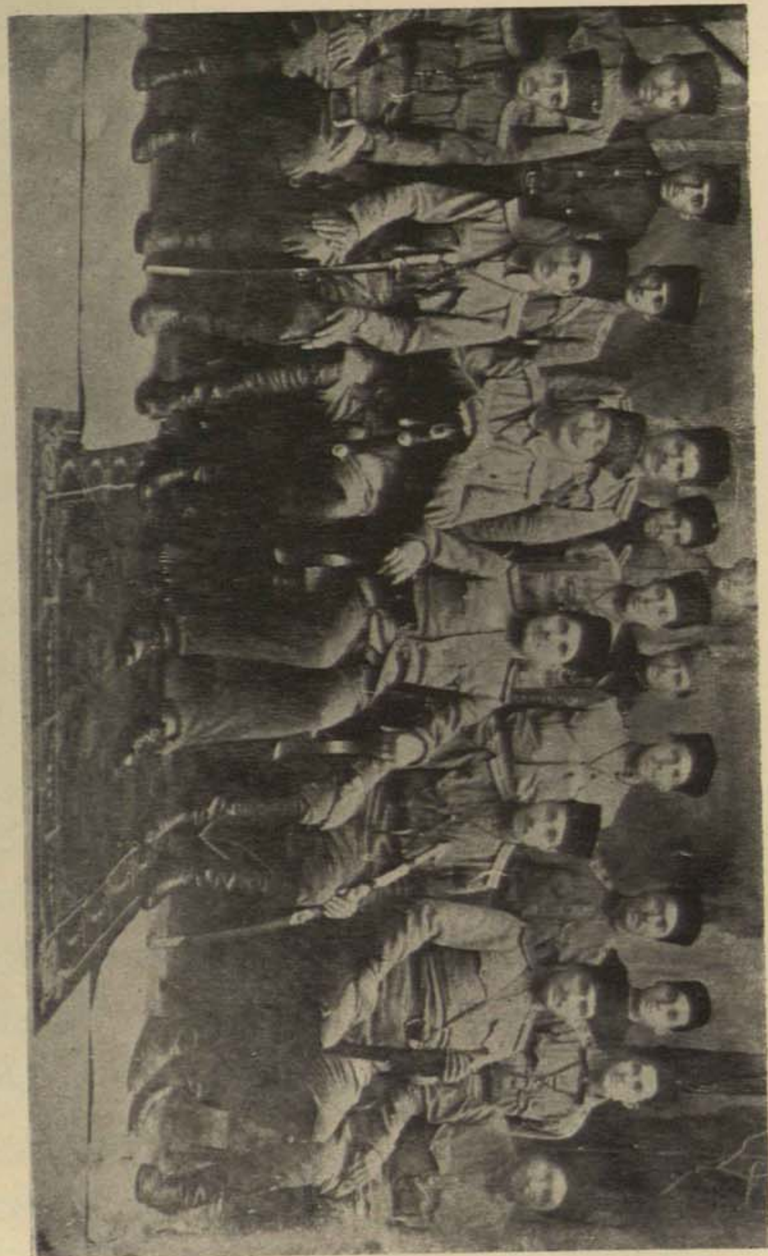
بلندن باز گشته بود و در زمانیکه امید هوا خواهی و یاوری ازو میرفت ناگهان اندیشه دیگر کرده واونیز از آشفتگی راههای جنوب سخن رانده وچنین می گفت سر کردگان سوئد باندازه انگلیسیان به ایران آشنایی نمیدارند وایلها را که مایه آشوب میباشند نمیشناسند و پیشنهاد میکرد که بجای آنان ازسر کردگان انگلیس گمارده شود

کابینه نوین می‌بایست پیش ازهمه باین دو گرفتاوی پردازدوچاره کند. روسیان چندان پافشاری مینمودند که شناختن کابینه وپرداختن پولی را که از بابت وام خواستندی پرداخت بسته بگرفتن امتیاز می گردانیدند. کابینه ناگزیر شد گردن بدرخواست آنان گزارد وروز بیست وهفتم بهمن بنوشته امتیاز راه آهن جلفا وتبریز دستینه گزاشت وبانبودن مجلس شوری چنین کاری را بانجام رساند. درباره گله مندی و سختگیری انگلیسیان هم ناگزیر شد بشماره ژاندارمهای فارس بیفزاید و ازهر باره بایمن گردانیدن آنجا کوشد. مخبرالسلطنه والی آنجا بکارهایی برمیخاست وانگلیسیان از کاردانی او خرسندی مینمودند. لیکن می‌بایست از تهران دسته های نوین ژاندارم فرستاده گردد. تااینهنگام ژنرال یالمارسن وهمراهان او، با همه بی پولی وتنگدستی در سایه کوششهای خود و یاوریهای مردم پیشرفتی در کار کرده و بنیادی برای ژاندارمری گزارده بودند. دولت پانصد تن ژاندارم آماده گردانید و با تفنك و فشنگهای نوینی که تازه از کارخانه های آلمان می رسید آراسته و روز آدینه دوازدهم اسفند با شکوه بسیار روانه شیراز گردانید. نیز پس ازچند روزی ژنرال یالمارسن خود بااتومبیل روانه آنجا گردید. اینان چون بفارس رسیدند بیدرنك برسر لران

بویراحمدی که کشتن کاپیتن اکفوردودیگرراهزنیها و آدمکشیها بادست ایشان روداده بود شتافتند و باجنگهای پیاپی دز های آنان رابدست آوردند . از اینسوی دولت دسته پانصد تنی‌دیگری آماده گردانیده با توپ و متر الیوز در دو دسته روز های سوم و چهارم اردی بهشت ۱۲۹۲ روانه گردانید. روز بروز از فارس آگاهیهای خوشی می رسید .

سالارالدوله دیوانگیهای خود را پیش می‌برد و آن گرفتاری همچنان برپامیبود . درآخرهای‌بهمن آگاهی‌ازو ازمزینان‌رسید که‌با چهل‌تن کمابیش بانجاآمده · سپس آگاهی ازسبزوار دادند که‌بانجا رسیده وحکمران نه‌تنهابگرفتن‌او برنخاسته‌خودشهررابااوواگزارده از این آگاهی دولت بخراسان بیمناك گردید ولی پس از چندی آگاهی ازو ازبندرگزرسید که‌درآنجا نشیمن گرفته. نیز دانسته شد باز گفتگو میانه او بـا دولت ، بمیانجیگری روسیان و با پیشنهاد ایشان پیش‌می رود واین شگفت که سالارالدوله که در سر وزیری حاجی نجفقلیخان سهٔ چیز برای خود میخواست (آمرزش برای خودش وپیروانش،بازگردانیدن دیه‌هایش،پرداختن‌ماهی‌هزارتومان)، اکنون بدان اندازه بس نمیکند و چنین میخواهد که از ایران بیرون نرود و بلکه دولت فرمانروایی یك شهربزرگی را باوسپارد . نیز دانسته شد که فرمانروایی رشت و گیلان را خواستار است .

براین گفتگو روزنامه هاخرده گرفتند واز گیلان نیزتلگراف های ناخرسندی رسید . بهرحال دولت از سپردن یك شهری باو خودداری کردو براین پافشاری‌نمود که‌اوازایران بیرون رود . سالار-



حاجی بابا خان اردبیلی با همراهان خود در رخت قزاقی

تاریخ هجده ساله آذربایجان
روبروی صفحه ۳۳

الدوله چون پشتش بروسیان گرم بود گردنکشی بیشتر گردانید و بار دیگر بگرد آوردن ترکمانان پرداخت ، و چون دسته‌هایی برسر خود گرد آورد بمشهدسر و آن پیرامونها دست یازید . نیز گروهی را برسر مازندران فرستاد و خود هم از پی روانه گردید و بی آنکه جنگی رخ دهد بآنجا دست یافت و بفرمانروایی پرداخت .

این آگاهی دولت را تکان داد و بیم بزرك شدن کار می‌رفت . این بود سپاهی از بختیاری بسر کردگی سالار مسعود با چهار توپ بسیج کرده و روز ششم خرداد ازتهران بیرون فرستادند . ولی سالار همینکه آگاهی یافت در مازندران نایستاد و روانه گیلان گردید و چون ازتنکابن می گذشت داستانی میانه اوباکسان سپهدار رخ‌داد . بدینسان که خود سالارالدوله بکشتی‌نشسته ازروی دریا میرفت‌ولی بستگان او که بایستی ازتنکابن گذرند پسرسپهدار خرسندی نداد‌و پسر خود جعفرقلیخان را که جوان نورس و بسیار دلیری بود بایکی از سر کردگان بجلو گیری فرستاد و در جنگی که رخ داد جعفر قلیخان بادسته ای از همراهان خود کشته گردید وچون این آگاهی به پسر سپهدار رسید بخونخواهی برخاست و بادسته انبوهی برسر آنان رفت . کسان سالارالدوله پراکنده شدند وخود او نایستاده‌از خشکی بلاهیجان شتافت و از آنجا شبانه برشت آمد ، وچون بیش از پنجاه تن بگرد سرش نبودند جای ایستادن ندیده فردا با شتاب بیرون رفت و تاراج کنان روانه خمسه (زنجان) گردید . در رشت یکصد و پنجاه تن قزاق ایرانی می بودند و اینان اگر خواستندی‌او را بآسانی گرفتندی . ولی چون نمیخواستند وهوای او را میداشتند

با دستور هایی که دولت برای گرفتن او بهمه جا فرستاده بود کنار ایستادند .

این گرفتاری لکه ننگی بدامن دولت شده وروزی نمیگذشت که روزنامهای تهران نام دیوانه قاجاری را نبرند و ناله از دست او ننویسند و بدینسان رسوایی دامنه پیدا می کرد .

از کار هاییکه در این زمان در تهران رخ داد یکی گرفتن تفنك از دست بازماندگان مجاهدان وپراکندن آنان بود . چنانکه گفته‌ایم این‌را نمایندگان دو دولت خواسته ودولت نیز پذیرفته(۱) ولی تاکنون بکارنبسته بود واینهنگام آنرا بکار بست . پس‌از کشته شدن یفرمخان و یارمحمدخان از مجاهدان جزدسته کمی بازنماند و بسیاری ازآنان نیز پی‌کار های خود رفتند ، واندکی که‌بازمانده بودند با دستور دولت تفنگهای آنان را بگرفتند . ولی پنجاه تن کمابیش گردن ننهاده بنافرمانی برخاستند و از تهران بیرون رفتند و دیرزمانی در پیرامونهای قم واراك سرمی گردانیدند و باژاندارمها و دیگران می‌جنگیدند تاناگزیر شده از در گردنگزاری درآمدند و تفنگهای خودرا سپرده همراه گماشتگان دولت بتهران بازگشتند

یك کار دیگر گرفتن سرسال برای یفرمخان بود . بدینسان که روز دوم خرداد که یکسال از کشته شدن او می گذشت همسراوبزم سوگواری ویادآوری باشکوهی برپا کرد وچون روزنامه ها ازپیش گفتار ها نوشته و مردم را آگاهانیده بودند انبوهی از مردم از آزادیخواهان ودیگران درآنجا گرد آمدند وهم برسرخاك‌یفرمخان

(۱) بخش چهارم صفحه ۲۶۸

وهم درخانه او گفتارهای فراوان رانده شد ونام آنمرد دلیر وداستان هایش باردیگر برزبانها رفت و روزنامه ها پیکره اورا چاپ کردند.

یك کار دیگر کشته شدن شیخ محمود ورامینی بود. اینمرد که دربخش یکم و دوم بارها نامش را برده و این باز نموده‌ایم که یکی از دشمنان بنام مشروطه می‌بود و درآشوب میدان توپخانه با دسته ای تفنگچی از ورامین آمد و بقاطرچیان و دیگران پیوست و بدینسان نام و آوازه پیدا کرد و با آنکه یك آخوند روستایی بود نزد محمدعلی میرزا جایگـاهی پیدا کرد و در زمان «خرده خود کامکی» نیزازیاران اوبودوپس از آن درورامین همیشه مایه آشوب می شد تا دولت ناگزیر گردید و او را دستگیر گردانید و بتهران آورد ودرباغشاه نگهداشت، ودرآنجا می بود تاشب شانزدهم خرداد نیمه شب آهنك گریختن کرد و نگهبان آگاه شد وازپشت سر آماج گلوله اش گردانید.

نایب حسین و پسرانش درکاشان همچنان می‌ایستادند. گفتیم در کابینه پیش بجای لشکر فرستادن بر سر ایشان حکمرانی کاشان و نطنز ونگهداری راه یزد و کاشان و اسپهان را بانان سپردند. کابینه نوین آن رفتار را دیگر نکرد و عین‌الدوله وزیر درونی پیوستگی با آنان بیشتر گردانید. تا آنجا که صدتن ازسواران نایب را بایك سر-کرده بتهران خواست ونزد خودنگه داشت. بدینسان دزدان بی آنکه بیمی دارند دست ستم بجان ودارایی مردم باز کردند وازتاراج خانه‌ها و گرفتن پول و زمین و باغ و کشتن مردم خود داری ننمودند. از کسانیکه کشتند آقا علی نراقی پیشنماز کاشان بود. این‌ازخاندان‌بنام نراقی‌وخودجوان‌پارسایی بود، وچون بیدادگری نایب و کسانش را میدیدو دلش بحال مردم میسوخت نامه ای بنام دادخواهی نوشت و آنرادرتهران بنزد سید حسن مدرس‌فرستاد که بدولت برساند واین نامه بدست عین‌الدوله افتاد و چنانکه گفته میشد او نامه را بکاشان به نزد نایب حسین فرستاد. هرچه هست نایب حسین آقا علی را به خانه خود خواند. آقا علی چون گمان بد نمی‌برد رفت. ولی‌دیگر کسی او را ندید و آگاهی از او نیافت. بیچاره مادرش بدادخواهی برخاست و نامه ها پیاپی بتهران فرستاد. ولی نتیجه‌ای بدست‌نیامد و کسی گوش بناله و داد خواهی او نداد. زن داغدیده ششماه پیاپی نامه ها می نوشت، و چون دید نتیجه نشد خود نهانی بتهران آمد و در اینجا ناله ودادخواهی ازسر گرفت. یکدسته از کاشانیان‌تهران همدست شده بیاوری او برخاستند و بنام ستمدیدگان کاشان ونطنز بداد خواهی کوشیدند و در روزنامه ها گفتار های بسیار نوشتند و ستمگریهای نایب حسین وماشاءالله خان و بستگانشان را یکایك‌باز نمودند و آشکاره ازپیوستگی میان ایشان با عین الدوله و دیگران سخن راندند و پرده دری نمودندولی هیچ نتیجه ای ندیدند.

در اینجا روزنامه حبل‌المتین را داستانی هست. این نامه که بیرونش بهتر از درونش بوده این زمان خود را بعین‌الدوله بسته و ازو هواداری می نمود و ستایش های بسیار خنکی می‌سرود، وچون این‌داستان‌پیش می‌آیدخود را میان‌دودشواری‌می‌بیند. زیراازیکسو آزردن عین الدوله را نمیخواسته و از یکسو بنام کاشانیگری از ناخشنودی کاشانیان پرهیز می جسته، و اینست چون ناگزیر شده

ودادخواهی های آنانرا چاپ کرده بیك سخن بسیاربیجایی برخاسته. بدینسان که نوشته :

«برحسب فرمایش مولای متقیان علیه‌السلام گویا اهل کاشان مستوجب کشیدن ظلمند ورنه دویست هزار نفر اهالی چرا نباید شر یك جماعت انگشت شمار را از خود دور نمایند».

ازمشتی مردم تهیدست چشم می داشته که بادزدان وراهزنان جنگجو و خونریز گلاویز شوند. چه زشت است که آدمی بگناه خود پرده کشد وبکوشد آن را بگردن دیگران اندازد.

ناصرالملك یکسال بیشتر می گذشت که در اروپا می‌زیست و هنوز اندیشه باز گشت نمیداشت، و در اینمیان دوتن ازوزیران، مستوفی‌الممالك و وثوق‌الدوله نیزیکی پس ازدیگری باروپا رفتند. برای این سفر ها انگیزه هایی گفته می‌شد ولی راست و دروغ آنرا ما نمیدانیم. برای باز گشت ناصرالملك کوششهایی ازسوی مردم می شد و تلگرافهایی از شهر ها می‌رسید.

در اینهنگام بازجنبشی در مردم برای درخواست باز شدن مجلس دیده‌می‌شد وخواهشهایی از دولت می‌نمودند واینست دولت ناگزیرشده آگهی دراین بارة بعنوان نوید درنیمه مردادماه پراکنده کرد. ازنامه ای که ناصرالملك پس‌ازباز گشت ازاروپا بعلاءالسلطنه و وزیران نوشته (۱) پیداست که ناصر الملك باز شدن مجلس را سخت میخواسته و در این باره چه از پیش از رفتن باروپا و چه از آنجا یاد آوریها می کرده ولی وزیران آنرا نمیخواسته اند و بهانه

(۱) یاد آن نامه ها را سپس خواهیم کرد.

هایی می آورده اند و در اینهنگام که در نتیجه درخواستهای مردم بار دیگر او از اروپا یاد آوری کرده وزیران نا خرسندی روس و انگلیس را بهانه آورده اند وناصرالملك ناگزیر شده به پترسبورك و لندن سفر کرده و با وزیر های خارجه دو دولت گفتگو کرده و خرسندی آنان‌را بدست آورده وبتهران آگاهی داده. این چیزیست که در نامه ناصرالملك گفته میشود و وزیران در پاسخی که به آن داده‌اند این را دروغ وا نمی نمایند.

ولی ما آنرا ساده نمی‌شماریم و این نه‌باور کردنیست که میانه ناصرالملك و وزیران جدایی دراندیشه بوده ویا ناصرالملك ازدرون دل هواداری ازمشروطه مینموده. ناصرالملك ووزیران ونمایندگان دولت‌روس همگی با مشروطه‌دشمن بودند وازدرون دل برافتادن آنرا میخواستند. چیزیکه‌هست چون‌نمی‌توانستند بیکبار درخواست‌خود را بکاربندند می کوشیدند تابتوانند بازشدن مجلس‌را بدیراندازند و آنگاه کاری کنند که نگزارند از دیموگراتیان و آزادیخواهان دلسوز بان راه یابند وچنان کنند که مجلس چون باز گردد این بار افزاری در دست دولت باشد. گذشته از این زمینه برای باز کردن مجلس سنا آماده می کردند که بدستیاری آن نیز ازنیروی مجلس شوری بکاهند. چون از دو مجلس گذشته چشمشان ترسیده بود باین دوراندیشی ها دوبارة مجلس سوم می کوشیدند. در همه اینها ناصرالملك‌نیز همداستان بوده. چیزیکه‌هست اوبسته ماندن‌مجلس‌را بیشتر از این نمیخواست و آن‌را بسود نیکنامی خود نمی‌شناخت‌وآن یادآوریها و خودنماییها برای همین بوده.

باری در نیمه مرداد آگهی بادستینه عین‌الدوله پراکنده گردید
که در آن نوید آغاز کردن بر گزیدن نمایندگان را می‌داد. بدینسان
که در نیمه شهریور در تهران انجمن نظارت بر پا و بر گزیدن
نمایندگان آغاز شود و در شهر های دیگر بیکماه پس از رسیدن
دستور انداخته گردد. این آگهی که نویدی بیش نبود و از خود آن
بایستی دانست که بازشدن مجلس بان زودیها نخواهد بود مردم از همان
یك نویدبیا برخاستند و جوش وتکان از خود نمودند. از آنسوی بد
خواهان بار دیگر ببد گویی و دشمنی برخاستند و برخی از ملایان
باز در منبر زبان بنکوهش مشروطه گشادند.

در آغاز های مهرماه نایب‌السلطنه از راه قفقاز بایران رسید و
از شگفتیهاست که از ایرانیان سخت می ترسید وبا بودن ژاندارم و
پاسبان فراوان که به پیشوازش فرستاده شده بودند در رشت وقزوین
ازشهر دوری گزید و از بیرون شهر گذشت وبدینسان بتهران آمد.
درباره انتخابات چنانکه نوید داده شده بود درشهریورماه درتهران
انجمن نظارت بر پا گردید و بشهرها نیز دستور فرستاده شد. ولی
چون در تبریز بهمین دستاویز باردیگر آشوبی برخاست (چنانکه
خواهیم آورد) و در تهران نیز کوششهایی از دسته دیمکرات و
دسته های دیگر پیدا شد. دولت چون از دیموکراتها بیم می‌داشت
و فیروزی آنانرا در کار انتخاب نمیخواست آشوب‌تبریز را دستاویز
کرده از پیشرفت کار جلو گرفت و باز بر گزیدن نمایندگان نا
انجام ماند.

در اینمیان کار سالارالدوله بپایان رسید. چه او پس‌از گریختن

از گیلان که روانه زنجان گردید در آنجا ها نیز نایستاده خود را به
کرمانشاهان رسانید و درکونسولخانه روس بستی نشست. این بود
روسیان باردیگر گفتگوی او را با دولت کردند و چنین نهاده شد
که دولت سالانه هشت هزار تومان باو بپردازد و دیه مراد آباد را
نیز باو واگزارد و او همراه یکدسته قزاق ایرانی بتهران آید و از
اینجا روانه اروپا گردد. پس از این نهش در مهر ماه او را بتهران
آوردند و در زرگنده جای دادند وچند روزی درآنجا بود تاروانه
اروپا گردید وبدینسان دیوانگی‌های ننگین اوبپایان رسید.

شگفت آنکه چون او را بتهران آوردند و برخی روزنامه ها
نماینده برای گفتگو باوی فرستادند نزد آنان دلبستگی بمشروطه
و دلسوزی بکار توده نشان میداد و چنین میگفت: «من هیچگاه
همراهی باانديشه‌های محمدعلیمیرزا نداشته‌وهواداری ازونمیکردم.
اگر هوادار او بودمی هنگامیکه ارشدالدوله و دیگر سر کردگان
محمد علی‌میرزا رو بتهران آورده و بسیار نزدیك شده بودند اگر
من نیزدهیك سپاه‌خود را فرستادمی کار بردولت‌مشروطه دشوارشده
و جلوگیری نتوانستی». میگفت: «آخرین بار که بتهران نزدیك
شدم سوگند خورده بودم که به پیشرفت کار مشروطه و آسایش
مردم بینوابکوشم». بگفته روزنامه «بیطرف» این گفته ها ازوعنوانی
جز «بیشرمی» ندارد. مردیکه در راه دیوانگی های ننگین خود
چند هزاربیگناه‌را بکشتن داده وآنهمه گزندبکشور خود رسانیده
بود اینسخنان را می گفت.

چون درکار انتخابات فشاربدولت میاوردند درماه آبان‌نشستی

در دربار برپا کردند که نایب السلطنه و همه وزیران و گروهی از مردم دیگر در آنجا گرد آمدند و در آن نشست نامه ای را که نایب السلطنه بوزیران در زمینه انتخابات و باز شدن مجلس نوشته و پاسخی را که وزیران بوی داده بودند هر دو را باز خواندند (۱).

ناصر الملك در نامه خود کوششهایی را که در راه باز شدن مجلس سوم بکار برده و یادآوریهایی را که پیاپی کرده بود باز مینمود واز وزیران میپرسید که با آنحال چگونه مجلس را باز نکرده اند. وزیران در پاسخ دشواری کار و جلوگیر هایی که در میان بوده باز نموده و به بیگناهی خود کوشیده و در پایان نوید میدادند که از دوم ماه صفر (دو ماه دیرتر) بکار دادن تعرفه پرداخته شود. در آن نشست سید حسن مدرس نکوهشهایی بدولت کرد ودرشتیها نمود و چون سپهدار بپرخاش برخاست کار بکشاکش انجامید و نشست با یك تلخی بسیار بپایان آمد. این بود حالت دولت و رویه کارهای او.

در دوم صفر (نهم دیماه) چنانکه نوید داده بودند در تهران تعرفه دادند و کار برگزیدن نماینده گان را آغاز کردند ویکماه کما بیش نگذشت که نماینده گان پایتخت برگزیده شدند و از آنها پیدا بود که دولت خواست خود را پیش برده و هوا خواهان خود را بر گزینانیده. بااینهمه‌چون ازشهرهاباز بیمناك میبودند درآنهاهمچنان دست نگه‌میداشتند ودرهریکی جلوگیرهای دیگر پیش میاوردند. نتیجه آن بود که ششماه بیشتر گذشت و یك نیم نماینده گان در تهران گردنیامدند وبازشدن‌مجلس رونداد مگر پس ازآنکه جنك

(۱) این نامه ها در روزنامه ها بچاپ رسیده وهمانست که ما یادش کردیم.

جهانگیر اروپا برخاست و زمانی هم گذشت وما چون پیش آمدهای زمان جنك رادر گفتارجداگانه خواهیم نوشت این گفتار را دراینجا بپایان میرسانیم تا بداستان تبریز و آشوب آنجا پردازیم.

آنچه دراینجا باید افزود آنست که از این تاریخ تا در گرفتن جنك جهانگیراروپا که ششماه بیشتر درمیانه گذشت این چند گاه، از دیده سیاست کشور، از زمانهای برجسته تاریخ ایران میباشد و نماینده گان دودولت و کارکنان ایشان دراینهنگام درتلاشهای سختی بوده‌اند. زیراجنك‌رانزدیك‌دیده‌وهمدستی‌عثمانیان‌راباآلمان‌دانسته واینست‌برای‌آینده خوددرایران‌زمینه‌سازگارآماده‌میکرده‌اندبویژه روسیان که‌ازهرباره‌میکوشیده‌اند. دراینمیان‌میانه‌دودولت نیز سردی افتاده و باز همچشمی هایی می نموده اند. ولی چون این تلاشها و همچشمی ها درپرده می‌رفته و در بیرون نشانی از آنها نمودارنشده و بهرحال این داستانها بتاریخ سیاسی پیوستگی می‌دارد ما بانها نمی پردازیم. کسانیکه میخواهند ازآن داستانها کم یابیش آگاه کردند کتاب کشف تلبیس را که در چند زبان چاپ شده‌بخوانند. اگر چه خود آن کتاب نیز از روی سیاست نوشته شده وهمه نوشته‌های آن را استوار نتوان‌داشت لیکن بازبچگونگی پی توان برد.

گفتار چهارم

بازگشت صمد خان بگردنکشی

گفتیم دیرگاهی صمد خان گردنکشی و نافرمانی کم کرده با همهٔ پیوستگی های نهانی باروسیان خود را گماشته دولت ایران باز مینمود و با تهران کجدار و مریز راه میرفت و از آدمکشی وسخت گیری بازادیخواهان و ایراندوستان خود داری میکرد . این رفتار او بود تا داستان بر گزیدن نمایندگان (انتخابات) رخ داد و این رخداد باردیگر آشوبی در تبریز پدید آورد و رفتار صمد خان را نیز دیگر گردانید و مایه کشته شدن چند تنی شد .

چگونگی آنکه چون درنیمه های شهریور ازتهران دستور آمد که آگهی بر گزیدن نمایندگان پراکنده شود وانجمن نظارت برپا گردد صمد خان از یکسو فرمان را بکار بست و بدستور او آگهی های چاپی بزرك بدیوار ها چسبانیدند ، ازیکسونیز کارکنان خود را برانگیخت بآشوب برخاستند و آن آگهیها را فرو کندند و دور انداختند وسپس ببازار ها ریخته مردم رابه بستن دکانها وتمچه ها بازداشتندودرمسجد آدینه فراهم آمده بهیاهو وغوغا برخاستند . بدینسان بار دیگرشهر برآشفت و کارکنان روس وصمد خان بمیان افتاده با تهران نبرد آغاز کردند . ملایان همه بمسجد آمدند ومجتهد و امامجمعه وآقا میرزا صادق وحاجی میرزا ابوالحسن ودیگران تلگرافی نوشته بتهران فرستدند. بدین عنوان که مردم آذربایجان

از مشروطه بستوه آمده‌اند ودیگر آن را نمیخواهند ودولت هم باید از آن چشم پوشد . این‌رافرستاده و دیگران‌را نیزبنوشتن وفرستادن تلگرافها باز داشتند . نیز حاجی اسماعیل مدیر چلوار بزرگی به عنوان بیزاری از مشروطه و دارالشوری بمهرمردم میرسانید که به کونسولخانه ها فرستند .

در مسجد هر گونه گفتگو ها میرفت . این شیوه کهن بدخواهان مشروطه بود که نا بسامانیها و آشوبها که ازچند سال باز در نتیجه تکان کشور پدید آمده بود همه را نتیجه مشروطه شمردندی و چنین‌نمودندی که‌مشروطه آشوب‌ونابسامانی‌را همیشه‌با خودخواهد داشت و آدمکشیها و تاختها و تاراجها وآشوبها که خودشان کرده بودند آنها را نیز گناه مشروطه شمردندی و همیشه آنرا دستاویز برای بدخواهیهای خود گرفتندی . در اینهنگام نیز آنسخنان را بر زبان میراندند وچنین میگفتند پس ازآنکه سالها کشور بهم‌خورده بود تازه‌شجاع‌الدوله آنرا بایمنی آورده واگربار دیگرنام مشروطه بمیان آید و مجلس باز شود باز «اشرار» (مشروطه خواهان) سربر آورند و کشوررا بهم زنند . بد نهادان بادست بیگانگان میرقصیدند واینهارا نیزبهانه گرفته‌بودند وبیشرمانه‌بتهران‌چنین پیام‌میفرستادند: آذربایجانیان‌دیگرزیربارمشروطه نخواهندرفت واگر دولت‌پافشاری نماید ناچارخواهند بود ازایران جداشوند چنین سخن زشتی راکه نمونه بی شرمی و نادانی ایشان بود درروزنامه توفیق نیزمینوشتند .

این نامه سیاه باردیگر فرصت یافته و لگام گسیخته و پستی از اندازه میگذرانید و آزادیخواهان تهران و کارکنان دولت را

یکدسته لامذهب‌نامیده بیم میداد که اگردست ازسرمردم برندارند صمد خان ناگزیر خواهد شد که آهنك تهران کرده « لامذهبان» را از آنجا بیرون کند . در جاییکه ملایان آشکاره دولت بیدادگر روس را نگهبان‌اسلام میخواندندو در کونسولخانه رفته و روبسوی قبله‌ایستاده ودست بآسمان برداشته وامپراتوررا دعا می کردندازیك روزنامه نویس پست چه شگفتی‌داشت که باین گستاخیها برخیزد ؟! .

چندی بدینسان آشوب برپا بود ولی چون دولت ایستادگی نشان داد و بصمد خان سخت گرفت بسیاری ازملایان جای پافشاری ندیده و از شهربیرون رفتند وجزاامامجمعه کسی ازمجتهدان درشهر نماند و پیداست که صمد خان از آنان رنجید . لیکن مدیر التجار و همراهان او مسجد را رها نکردند و همچنان ایستادگی ازخود مینمودند . دولت چون میدانست پشت صمد خان بروسیان گرم است وجزبا آگاهی ازایشان بچنان کاری برنخاسته بیم آن میداشت که روسیان پشتیبانی بیشتر کنند و آشوب را بجا های بالاتر رسانند و این بود که پیش‌آمد را بزرك میشمرد و چنانکه گفتیم این یکی از انگیزه ها ـ یابهتر گویم ازدستاویزها شد که بکارانتخابات درتهران پیشرفت ندادند .

دراینمیان یك تکانی هم ازآزادیخواهان پدیدآمد وآن‌اینکه ترس را کنار نهاده نامه های بسیاربتهران برای روزنامه ها وآشنایان خود فرستادندواین فهمانیدند که آشوبیان جزدسته اند کی‌ازملایان و درباریان کهن و برخی بازرگانان ورشکسته نیستند و انبوه مردم آذربایجان روبسوی دولت میدارند و از شنیدن مژده باز شدن

مجلس بسیار شادند . راستی هم اینست که انبوه مردم از چیرگی روسیان و از آدمکشیهای صمد خان و نادانیهای ملایان سخت بیزار بودند و بسیاری ازآنانکه پیش از آن خواهان مشروطه نبودند این زمان آنرا میخواستند واز شنیدن آنکه باردیگر مجلس بازخواهد شد و کار ها بجای خود بازخواهد گشت بسیار شادمانی مینمودند و یك تکان آشکاری از مردم دیده میشد . ملایان درآندوسال آبروی خودرا ریخته و دیگر کمتر کسی از ایشان پیروی میکرد .

این نامه ها در تهران بسیار بجا افتاد و روزنامه ها که آنهارا بچاپ رسانیدند همه دانستند که آشوب ریشه ندارد و آشوبیان‌جز مشتی سود جو نمیباشند واین بود دولت ایستادگی بیشتر گردانید .

صمد خان هنوز از رویه کاری باز نمی ایستاد ودریکم ودوم مهرماه (۲۲ شوال) بود که تلگراف بتهران فرستاده و چنین نوید داد که دستور دولت را بکار خواهد بست . ولی ازاینسو بهیچ کاری برنخاست . بلکه چون تکان مردم را دید بر آن شد که بار دیگر کسی را بکشد وچشم مردم را ترساند وبدبختانه این پشك بنام شاد روان داداش بیك قره داغی در آمد که او را دستگیر کردند و روز نیمه مهر ماه (هفتم ذیقعده) بدار کشیدند و بدینسان بدلهای آزادیخواهان آتش زدند .

این‌داداش بیك ازمردم قره‌داغ بوده ولی از دیر گاه درتبریز در کوی خیابان می نشست و چون جنبش مشروطه بر خاست و در تبریز جنگها پدید آمد او نیز بمجاهدان پیوست و چون قره‌داغیان جنگجو و دلیر باشند در جنگها دلیری های بسیار ازو دیده میشد

و همیشه پیش جنك بودی و گاهیکه درامیرخیز ودیگر جا ها جنك رو دادی اوسوار شده بادیگر قره داغیان که چند تن نزدسالاربودند خود را بانجا رسانیدی و یاوری کردی و این بود سالار او را از نزدیکان خود گردانید (۱) در جنك با روسیان نیز داداش بیك پا درمیان میداشت ودر آنجانیز دلیریهامیکرد واین بود چون مجاهدان بیرون رفتند او نیز همراهی کرد و تا استانبول با آنان رفت. ولی سپس دانسته نیست کی بایران باز گشته و بخانه خود در آمده که در آنجا نهان میزیسته و کسی جای او را نمیدانسته تا در این روز ها یکی را برای ستردن موی سرو روی خود میخواهد واین موی ستر (سلمانی) از هوا خواهان ملایان وصمد خان بوده وپس ازبیرون رفتن چگونگی‌را بفراشباشی خیابان آگاهی میدهد واوبصمدخان آگاهی داده و با دستور او با فراشان بخانه داداش بیك می‌ریزند و او را دستگیر کرده نزد صمد خان میبرند و صمد خان که پی کسی میگشت که بکشد و چشم مردم را بترساند از یافتن او خشنودمی گردد وچنانکه گفتیم دستور داد او را بدار کشیدند.(۲)

پس از آن دیگر کسی نام انتخابات نبرد و با آنکه دولت در آغاز های آبانماه تلگراف سختی بصمد خان فرستاد که یا دستور انتخابات را بکار بندد ویا ازفرمانروایی آذربایجان کناره گیردسودی نداد و او بار دیگر رشته را با تهران پاره گردانید و از گفتگو

(۱) این آگاهی ازروی یادداشتی است که درباره داداش بیگ آقای رسول مؤید از مراغه فرستاده.

(۲) در آن روز ها یك یا دوکس دیگر بدار کشیده شده ولی‌ما آنها را فراموش کرده ایم و یادداشتی هم پیدا نکردیم.

هاییکه دولت با سفارت روس کرد نتیجه ای بدست نیامد.

راستی اینست که این زمان روسیان باز اندیشه دیگر کرده و در آذربایجان پای خود را استوار تر میگردانیدند و انگیزه آن چنانکه سپس دانسته شد نزدیك بودن جنك جهانگیر و بیم روسیان ازعثمانیان بود. ازاین زمانها تارسیدن جنك جهانگیر یکرشته کارهایی از روسیان سر زده که جز استوار گردانیدن پای خودشان در آذربایجان معنی دیگر نداشته. چنین میخواستند کم کم همه کار ها را بدست گیرند و مردم را با نیرنك بسته خود گردانند که اگر روزی رسید و آشکاره آذربایجان را بردند دیگر شورشی برنخیزد و غوغایی در میان نباشد.

از کار هاییکه کردند یکی دست انداختن بکار شهربانی بود که یکی از بستگان خود را (یك ارمنی روسی) بنام «پرستاو» بان اداره گماردند و سپس به شبگردی نیز دست انداختند و چنانکه اعتمادالدوله دستیار صمد خان آگهی داد هرشبی یك افسری باسی تن قزاق شهر را میگردیدند وازمردم نامشب میخواستند. درشهرها همه جا «آگنت»ها برای خود بر گزیدند.

بدتر ازاینها «زیرنگهداری» گرفتن توانگران و مالیات ستدن از ایشان بود. بدینسان که گذشته از کسانیکه ازقفقاز آمده وخود بسته روس بودند ودراینهنگام مالیات ایشان را کونسولخانه میگرفت کسانی از بستگان ایران را نیز که بانان می گراییدند ودرخواست پشتیبانی و نگهداری می کردند زیر نگهداری (تحت الحمایه) می گرفتند و مالیات ایشان را هم کونسولخانه می‌ستد. این کار چند



حیدر عمو اغلی

تاریخ هجده ساله آذربایجان
روبروی صفحه ۴۹

زبان دربر می داشت : یکی آنکه مالیاتی که بایستی بخزانه دولت درآید ودر کار نیرومندی کشور بکاررود بخزانه دشمن کشور میرفت و مایه نیرومندی آنان میشد . دیگری اینکه این کسان بروسیان گراییده زیردست ـ بلکه بهتر گویم افزار دست آنان می گردیدند که بهرنادرستی وپستی‌شان توانستندی راند . پس از همه اینان چون خود را بکونسولخانه میبستند و زورمند میشدند و بهمسایگان و دیگران چیرگی مینمودند و از ستمگری باز نمی ایستادند ، و به پشتگرمی دشمنان‌همشهریان خود را لگدمال میکردند، وبا اینهمه ستمگری کسی جاوگیری نمیتوانست و زور صمد خان هم باانان نمیرسید ، این خود از یکسو مایه‌نومیدی ایرانیان می گردید ونیرو های روانی آنان را درهم می‌شکست و از یکسو توانگران دیگری را بنام نگهداری دارایی خود شان بـه پیروی کردن از ایشان و گراییدن بکونسخانه وامیداشت، ونتیجه همه اینها آن میشدی که روسیان با دست پست نهادان آتش غیرت و مردانگی را در دلهای آذربایجانیان فرونشانیده ودرچند سال همگی آنان را زیرنگهداری کشند وچنان باشد که اگر روزی رسید وخواستند آشکاره آذربایجان را از آن خود گردانند دیگر آوازی از هیچکس برنخیزد .

کسیکه ندیده‌چه خواهد دانست که بسته یادر زیرنگهداری روس بودن درآن روز چه معنی می‌داشته و یکدسته پست‌نهاد بـه همین دستاویز چه چیرگی مینموده اند ، و چگونه گردن میکشیده اندوچگونه درفش روس را بالای در خانه خود می افراشته اند ، و چگونه بکلمه زشت «اف» درآخر نام خود می بالیده اند، و چون

از یکی ازایشان دادخواهی میشده وفراش ازاداره بیگلر بیگی یا از دادگاه بخواندن او می آمده «حاجی‌آقا» یا «حاجی خان» با چه بیباکی‌وگردنکشی‌پاسخ‌میداده: «باید مراازکونسولخانه‌بخواهند».

کار بجایی رسید که بسیاری از زمینداران که بسته یا درزیر نگهداری روسیان نبودند و نمی خواستند باشند ناگزیر میشدند دیه یا زمین خود را بیکی از آنان بفروشند و یا ببهای کمی باجاره سپارند و بدینسان نگهداشتن آن توانند . این شیوه کهن روسیان بود که درایران وعراق ودیگرجاها ازبستگان‌خود نگهداری بیش‌از اندازه نشان دادندی وآنان‌را بردیگران چیره‌گردانیدندی وپیداست که این برای آن‌بوده که همه مردم بسوی ایشان گرایند وبستگی آنان آرزو کنند، واکنون درآذربایجان آن‌شیوه ورفتاررا سخت‌تر دنبال می کردند.

اکنون که اینها را می‌نویسم فهرستی درجلوم باز است که از کونسولخانه روس آنزمان بدست افتاده و در آن نامهای یکصد و چهل و سه‌تن از توانگران بنام تبریز و مراغه را می بینم که مالیات بکونسولخانه میپرداخته اند وچون بستگان‌خود روس را ازآنانکه درزیرنگهداری میبوده اند جداگردانیده میبینیم تنها سی‌ونه تن‌از بستگان خود شان بوده و بازمانده همگی‌از ایرانیان بوده اند که مالیات بدولت روس می‌پرداخته اند . اگرچه ما پرده دری نمیکنیم ودراینجا نامهای آنانرا نمیبریم ولی‌میباید دانست که این‌نه گناهیست که چشم پوشیدنی باشد . یك توده که با چنین نادرستی هایی در بارهٔ کشور خود بی پروایی نماید و از نادرستان چشم پوشد آن را

زند گی نسزاست . راست است که همگی انکسان دریك پایگاه نبوده اند وچنانکه گفتیم یکدسته ازروی پست‌نهادی وتنها برای آنکه بهم میهنان خود چیر گی نمایند ودست ستم باز کنند بان برخاسته اندو پیشگام بوده اند و یکدسته دیگری برای نگهداری دارایی خودو جلو گیری ازچیر گی دیگران پیروی از ایشان کرده اند . هر چه هست همه اینان گناهکار و روسیاهند و باید هر یکی باندازه گناه خود کیفر بینند . نادرستی بکشور و گراییدن بدشمن بی زینهار گناه کوچکی نیست که بیم از دست رفتن دارایی بهانه آن باشد. مردان گردنفراز و آزاد در چنین هنگامی پروای جان نکنند چه رسد بانکه پروای دارایی کنند . میبایست اینان درس مردانگی از ثقة الاسلام یاد گیرند که یك نوشته را که روسیان ازو میخواستند مهر نکرد ومردانه بامرك روبرو گردید . ازستارخان یاد گیرند که چون کونسول روس بیرق برایش برد نپذیرفت وازجنك دست برنداشت . از میرزا جهانگیر خان و ملك‌المتکلمین و قاضی ارداقی یاد گیرند که با آنکه در های سفارتخانه ها برویشان بازبود نرفتند و مردن را بان بر گزیدند . در شهریکه ثقة الاسلام و ستار خان و دیگران آن مردانگیها را کرده بودند بسیار نا سزا بود که کسانی باین نا مردیها برخیزند .

شگفت اینستکه اینان چون گناهشان گفته نشده گمان گناهکاری بخود نمیبرند و بیشترشان که اکنون هستند و « اف » را « زاده » گردانیده اند چون گفتگو بمیان آید ازستار خان و مجاهدان بد گویند و آنان را « اشرار » خوانند و در اینچند سال که ما این

تاریخ را مینویسیم و کار های غیرتمندانه مجاهدان ودیگران راارج شناسی مینماییم بارها شنیده ایم اینان درپشت سر خرده می گیرند . در توده ای که نیك و بد را پایهٔ ای نیست چنین نادانیها کم نباشد .

شگفت ترانیکه‌بیشتر اینان‌دینداری مینمودند و کنون هم‌می نمایند ودرآنروزها که خودرا بدامن میلروودنسکی انداخته بودند بیشرمانه یکی از بهانه ها شان دینداری شان بوده وچنانکه گفته‌ایم چه اینان وچه ملایان آشکاره امپراتور را پشتیبان اسلام می‌نامیدند وازخدا فیروزی برای او میخواستند، واین خود نمونه ایست که دین در نزد اینان بچه معنی میباشد وچه حالی می دارد .

بدینسان روز ها می گذشت . صمد خان چون از دولت بریده و باردیگر دست بخون آزادیخواهان آلوده بود بروسیان هر چه بیشتر بند گی مینمود ، و چون کونسول پیشین رفته و در اسفندماه کونسول نوینی بجای او می آمد صمد خان دستور داد بازار ها را بستند وهمگی به‌پیشواز رفتند وخود اوبا دیگرسران اداره ودربار کهن تاپل آجی پیشواز کردند ودرآنجا درچادر هاییکه زده‌بودند پذیرایی بسیار از او کردند وباشکوه فراوان او را بشهر آورده تا کونسولخانه رسانیدند . تا دیر زمانی گفتگوی این پیشواز بر زبانها می‌رفت و کسانیکه درآنجا بودند و رفتارصمد خان و دیگران رابا کونسول نوین دیده بودند، داستانها ازپست نهادی آنان میسرودند. کسانیکه گردن بجنبش آزادیخواهانه توده نگزارده وآن را کسی خود پنداشته بودند در برابر یك بیگانه چاپلوسی از اندازه میگذرانیدند .

در همان روزها یکداستان اندوهگین دیگری پیش آمد ، و آن گرفتن و دار زدن میرزا رحیم برادر شاد روان شیخ سلیم بود. شیخ سلیم را خوانندگان نیك میشناسند وما سرگذشت دار کشیده شدن او ورهایی یافتن برادرش آقا کریم‌را درجای‌خود نوشته‌ایم(۱). این‌میرزا رحیم برادر دیگر ایشان، وهمچون شیخ‌سلیم ازدستاربندان می بود که بمنبر رفتی و وعظ سرودی ، و در جنبش مشروطه چون برادرش یکی از پیشروان بود این نیز پا درمیان داشتی و در منبرها گاهی سخن از ستایش مشروطه و قانون گفتی ولی شناختگی بسیار پیدا نکرده ودرشمار واعظان آزادی نبودی . بااینهمه چون‌داستان دیماه ۱۲۹۰ پیش‌آمد وبرادرش شیخ سلیم دستگیرشد اونیزبخود ترسید ودرجایی نهان گردید ، وسپس از راهیکه مانمیدانیم ازایران بیرون رفته خود را بکربلا و نجف رسانید ودر آنجا نشیمن گرفت، و زمانی در آنجا بود و ما نمیدانیم کی وچگونه بایران باز گشت . گویا پس در آمدن سپهدار که گفتیم صمد خان دست از کشتار باز داشت و اندك ایمنی پدید آمد او نیز شنیده و به تبریز باز گشته . اینان بیش ازهمه آسیب زن و فرزند داری‌را میکشیدند. بیچارگان پس از آنکه سالها در شورش پا در میان داشته و جانفشانیها کرده بودند چیزی اندوخته نمیداشتند وچنانکه گفته ایم ازاینرو بود که در پیش‌آمد دیماه ۱۲۹۰ بیشتر مجاهدان وآزادیخواهان در شهر مانده وجان خودرا به گزند انداختند و آنانکه رفتند در آن شهر های بیگانه همه اندوه خاندانهای بینوا و بی سر پرست خود را می

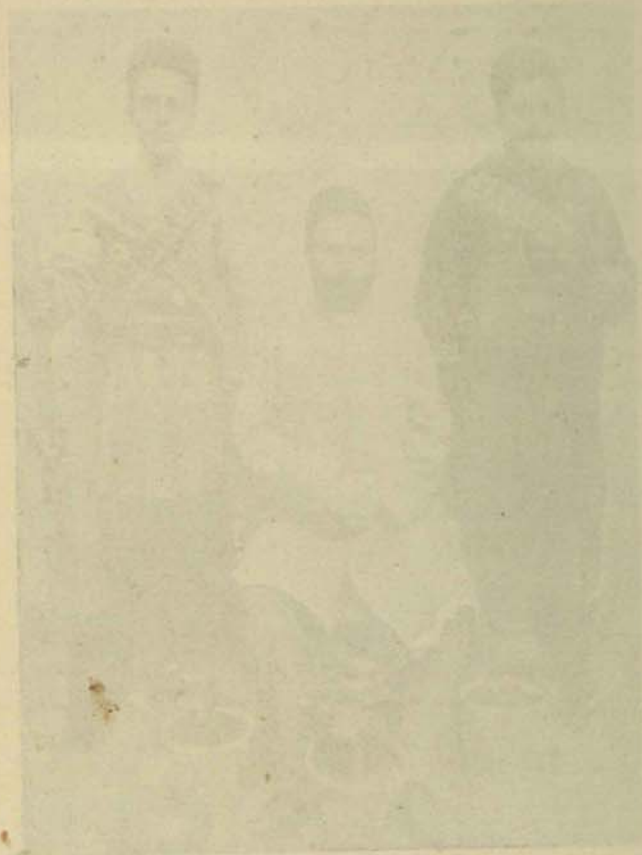
(۱) بخش چهارم صفحه های ۲٦ و۳٦

خوردند واینست نا گزیر شده‌باز گشت میکردند. بیچاره میرزا رحیم نیز بسیار بیچیز میبود و آنچه ما گمان می بریم همان بیچیزی و سختی زندگی او را به‌تبریز کشانیده .

هرچه هست در این روزها که صمد خان دوباره بخونریزی پرداخته و آزادیخواهان را دنبال می کرد او را هم دستگیر کردند و بزندان سپردند ، و چون صمد خان ازچندی پیش عدلیه ای بر پا کرده بود خواست آنان باز پرس و رسیدگی کنند و چون عدلیه در زیردست او بود و کارکنان آن همگی از بد خواهان مشروطه بودند نتیجه باز پرس و رسیدگی از پیش دانسته بود . بیچاره میرزا رحیم پس‌ازآنکه فشار وسختی ازبازپرس‌دید وسخنان زشت نیشدار شنید (۱) سرانجام‌بپای دار در«قویون میدانی» روانه شد وهمچون برادرش و دیگران قربانی راه غیرت گردید .من خود آویخته اورا دیدم . ازمغازه‌های مجیدالملك میگذشتم مردم‌را دیدم بسوی قویون میدانی می‌روند ومی‌آیند و دانستم باز کسی را کشته اند و چون رفتم در کنار رود مردی‌را از دارآویزان دیدم وچون نیك نگریستم شناختم که بیچاره میرزا رحیم است .

در این باره هم دولت درتهران وپترسبورك باروسیان گفتگو کرد و از خونخواری صمد خان رنجیدگی نمود وشگفت اینجاست

(۱) از کسانیکه دربازپرس و داوری او دست داشته یکی فخرالمعالی بوده که سخنان زشت و نیشداری ازو می‌پرسیده و بیشتر بهمین گناه بودکه پس از رفتن روسیان ازتبریز فخرالمعالی را کشتند ویکی دوتن دیگر را هم ازشهر بیرون‌کردند . ولی کسان دیگری هم درآن سیاهکاری دست داشته‌اند که یکبار بی‌کیفر مانده اند و هنوز زنده اند .



که روسیان ازچگونگی ناآگاهی نشان دادند وآنرا ازگردن خود باز انداختند .

از چیز ها یکه باید نوشت اینست که صمد خان در اینمیان سرگرم خانه ساختن می بود . بدینسان که نعمت آباد دو فرسنگی تبریز که بیلاق کونسولگری روس بود و صمد خان بخشی از آنرا خریداری کرده‌بود درآنجا کاخ باشکوهی برای‌خود میساخت وآن را با فرشها وکاچالهای گرانبها که از راه چپاول و آدمکشی بدست آورده بود می‌آراست و پیدا بود که باهمه سالخوردگی هنوز از جهان سیرنیست و آرزوهای دور و درازی در دل میدارد .



شادروان علی مسیو با دو پسرش

حسن　　　حاجی‌خان

تاریخ هجده ساله آذربایجان
روبروی صفحه ۵۷

گفتار پنجم

جنك جهانگیر اروپا و پیش‌آمد های ایران

کنون بسر گذشت ایران در زمان جنك جهانگیر اروپا میرسیم. در روزگار این جنك با اینکه ایران خود را بر کنار گرفت و بی یکسویی (بیطرفی) نمود درسایه ناتوانی دولت زیانهای بسیار دید و شمال و جنوب و شرق وغرب کشور میدان تاخت تاز سپاهیان خودی و بیگانه گردید و رشته کار ها بیشتر از هم گسیخت. بویژه در آذربایجان که خونهای بسیاری ریخته شد و بیداد گریهای بسیار رخ داد. اگرچه‌درمیان آن جنك روسیان ازخاك‌ایران بیرون رفتند واین‌خود نتیجه بسیارنیکی بود. لیکن گزند هایی که کشور بویژه آذربایجان در چهار سال روزگار جنك دید آن نیز زیان بسیار بزرگی بود.

ما از خود آن جنك سخن نخواهیم راند. ازآن سخنان‌بسیار رانده و کتابهای‌فراوان درپیرامونش نوشته‌اند. ما تنها اینراهیگوییم که این جنك يك پیش‌آمد ناگهانی نبود و از دیر زمان زمینه آن آماده گردیده و همیشه بیم رودادنش می‌رفت. از دیر زمان دولت های بزرك اروپا بدو دسته گردیده و انگلیس و فرانسه و روس از یکسو، و آلمان و اتریش و ایتالیا از سوی دیگر در برابر هم‌ایستاده و همواره کشا کشهای سیاسی با هم میداشتند و درنهان و آشکار بآمادگی‌می کوشیدند، واین ناگزیر بخونریزی خواستی انجامید.

درآن هنگام گفتگو بسیار شده ازاینکه کدام یکی ازدولتها جنك را میخواست وآن را پیش آورد وهرسویی گناه را بگردن دیگری انداخته. ولی امروز رازهای آنروزی بیرون افتاده وما نیك میدانیم که دولتهای بزرك همگی خواستار جنك می‌بودند وهر کدام سودی را برای خویش از پشت‌سر آن امید میداشت.

چنانکه گفته ایم ازچند ماه پیش در همه آن کشور ها بسیج وآمادگی بیشتر شده و این فهمیده میشد که بزودی آتش جنك سر خواهد کشید و از هرسو پی بهانه می گردیدند، و سر انجام بهانه نیزپیداشد که کشته شدن آرشیدوك فرانز فردیناند ولیعهد اتریش و همسر او باشد که درروز ششم تیرماه ۱۲۹۳ (۲۸ژوئن۱۹۱۴) درشهرسراجوا بادست یکتن‌ازشورش‌خواهان‌سربی کشته گردیدند. چون این داستان رخ داد دولت اتریش التماتوم سختی بدولت سرب فرستاد وچند چیز را ازآن در خواست وپیدا بود که بهانه ای برای جنك میباشد وبزودی آتش خونریزی درمیان آندو دولت فروزان خواهد بود، وچون دولت امپراتوری‌روس خودرا پشتیبان توده‌های اسلاوی‌میشمرد برای‌یاوری بسرب بآمادگی کوشیدوبه‌بسیج‌پرداخت و آلمانها نیز هواداری از اتریش کردند، وانگلیس و فرانسه هم به یاوری سرب برخاستند، و ژاپون نیز باینان پیوست، وپس از دیری عثمانی‌هم‌باآلمان همدست گردید.

اینها چیزهاییست که بارها نوشته شده و ما بیش از این نیاز نمیداریم که فهرست وارماه وروز هریکی‌را بنویسیم: چنانکه گفتیم ولیعهد اتریش روز ششم تیر ماه کشته گردید. پشت سر آن دولت

اتریش بسرب التماتوم داد وچون نتیجه ای‌نشد درپنجم‌مردادآگهی جنگی‌فرستاد. پس از آن آگهی های جنگی‌پیاپی گردیده در نهم مردادآلمان بروس، ودر دوازدهم آن آلمان بفرانسه وبلژیك، ودر سیزدهم آن انگلیس بآلمان، و دربیست و هفتم‌آن‌قرداغ باتریش، و درسی و یکم آن ژاپون بالمان، وپس ازهمه در پنجم‌آبان عثمانی‌به روس و همدستان او آگهی جنك فرستاد.

چنانکه گفتیم دولت ایران در این جنك بی‌یکسویی نمود وتا انجام آن نیز که چهار سال کما بیش کشید بر کنار ماند. لیکن‌دو چیز بااین بر کناری نمی‌ساخت و کار رابس دشوارمیگردانید: یکی بودن روسیان در شهرهای شمالی ایران که این خود بی یکسویی‌را بهم می‌زد و بی گمان بود که عثمانیان‌را بایران خواهد کشید. بویژه بانقشه ای که آلمانیان در باره افغانستان و هندوستان داشتند و شورانیدن‌آنجا را میخواستند ومیبایست ازایران راه بانجاباز کنند. دیگری‌اینکه زور گوییها ودژ رفتاریهای روسیان درهشت‌سال گذشته وهمدستی انگلیسیان باآنان‌دلهای ایرانیان‌راپراز کینه‌آنان‌گردانیده و این از دشوارترین چیزها بود که دراینهنگام شور وآشوب جهان آرام ایستند. بویژه با عنوان «اتحاد اسلام» که از سالیان درازپیدا شده وآوازه‌آن بگوش همگی ایرانیان رسیده و در اینهنگام ترانه آن باشور دیگری سروده می شد و انبوه ایرانیان را تکان میداد.

بد تر از اینها آنکه دوچیز که‌بابر کناری ایران نمی ساخت خودآنهانیز آخشیج یکدیگر می‌بود وهریکی‌ایران‌را بسوی دیگر می کشید. زیرا بودن روسیان در شمال ایران و چیرگی آنان و

انگلیسیان و اینکه ایران را تاب جنك باآنان نبود چنین‌می‌خواست
که ایران بسوی آنان گراید وبا بستن پیمانی و گرفتن پولها وافزار
هایی بیرون رفتن روسیان راازایران وبهم زدن پیمان نامه ۱۹۰۷
ومانند اینها را شرط کند، ودل‌آزردگی توده ازروسیان و همدستان
ایشان و گرایید‌نشان به عثمانی چنان می خواست که ایران بسوی
آلمان گراید و باآنان پیمانی بندد.

پیداست که اگر دولت توانا بودی این توانستی که بر هر
دوی اینها فیروز درآید و سیاست بر کناری خود را پیش برد. ولی
افسوس که چنین دولتی هم نبود و در چنین هنگام سختی هر کابینه
که می‌آمد جز چند ماهی نمی ایستاد و بی آنکه کاری انجام دهد
می افتاد و این شگفت که بار دیگر همانکسان بروی کار می‌آمدند
و تنها باین بس می کردند که وزارتخانه های خود را عوض کنند.
نه آن می‌توانستند که کاری کنند و نه این که خود را بکنار کشند
و ما که اندکی از پس پرده ها آگاهیم نیك می دانیم که انگیزه این
رفتار ایشان چه بوده. از آنسوی توده نیز چون بجنبشی برخاست
و سردستگان و پیشروان از تهران و دیگر جاها بتکان آمدندجز
درماندگی و کارندانی از خود نشان ندادند و باندازه دهیك جنبش
آغاز مشروطه فیروزی نیافتند.

ما براست می‌داریم که کاربسی‌سخت بوده و دشمنان ایران سالها
کوشیده ودولت را ناتوان گردانیده و رشته کارها را از هم گسلانیده
بودند و چون کار را تا اینجا رسانیده بودند دیگر بیمی از ایران
نمیداشتند تا گردن بخواهشهای او بگزارند. در چنین هنگام سختی

کسانی توانند کار از پیش برند که ازخود گذشته وازروی جانفشانی
بکوشش برخیزند. از کسانیکه دربند خود باشند همان برآید که
از مردان ایران برآمده.

از این کار ها یك چیز دانسته شد، و آن اینکه از یکدسته
مردم پراکنده دل و سودجو هیچ کاری برنیاید و نتیجه تلاش و
وجست و خیز آنان جز رسوایی نباشد. هم دانسته شد که یکتوده
باید خودنیك باشد تا بتواند ازپیش آمدهای جهان بهره مندگردد.
برای یك توده پراکنده و آلوده ازپیش آمد های جهان هیچ سودی
نباشد و همه چیز بزیان ایشان پایان یابد.

باری چون جنك جهانگیرمی‌آغازید در روز هاییکه اتریش
بسرب التماتوم فرستاده وسراسر اروپا تکان خورده و هر زمان بیم
جنك می رفت در ایران چون جشن تاجگزاری احمد شاه نزدیك
می‌شد در سراسر کشور برای جشن آماده میشدند و انگیزه ای در
میان بود که میخواستند آن را با شکوه گردانند. در سالهای پسین
که روسیان چیرگی نموده و مجلس را بسته و رشته کارهای ایران
را ازهم گسیخته بودند چنین میخواستند دراینهنگام غیرت ایرانی
گری بیشترنمایند و دلبستگی بیشتر نشان دهند وبدینسان شکست
را درست گردانند. هرچه هست روز سه شنبه بیست ونهم تیر (۲۷
شعبان) در سراسر ایران جشن با شکوهی برپا گردید و سه روز
چراغان وشادی بود. درتبریز آزادیخواهان برای آنکه هستی‌خودرا
برخ روسیان و کار کنان آنان بکشند بجای سه روزشش روز بازارها
راچراغان کردند وصمد خان‌باهمه‌ناخرسندی بجلو گیری برنخاست

و خود او نیز تلگراف «همایون باد» بدستینه «خانه‌زاد صمدسرباز مراغه شجاع‌الدوله» بدر بار فرستاد.

یگانه نتیجه‌این تاجگزاری آن بود که زمان نایب‌السلطنگی ناصرالملك بپایان آید که هم خود او آزاد گردیده به ارو پاشتابد و هم ایران از زیر بار منت های او بیرون آید و سبکبار شود. یك مرد زود رنجی که در چند سال روزگار نایب‌السلطنگی خود هیچ کاری برای‌ایران جزهمداستانی با دوهمسایه وبستن دست‌وپای مردم انجام نداد وبا اینحال‌همواره ناخرسندی و دل آزردگی می‌نمود و همیشه از ایران گریزان میبود، و در حالیکه جایگاه خود را بسیار می خواست و دست از آن بر نمی داشت همیشه رنجیدگی نشان می داد.

در همان روزها جنك اروپا سر گرفت و چنانکه گفتیم دولتها یکی پس از دیگری بمیدان کار زار آمدند. درچنین‌هنگامی کابینه علاءالسلطنه هم سست گردیده ودر کار افتادن می بود ونتیجه آنشد که در آخر های مرداد ماه مستوفی الممالك وزیر جنك همان کابینه بسروزیری بر گزیده شد و کسانی را هم از همان وزارت پیشگان بر گزیده کابینه پدید آورد. از این پس ما آمدن و رفتن کابینه ها را پیاپی خواهیم دید و اینست نباید ارجی بانها گزاریم و به شمردن یکایك وزیران که همان کسان شناخته همیشگی خواهند بود پردازیم.

نخستین کار این کابینه بر داشتن صمد خان از آذربایجان شد که خودکار ارجدار ونیکی بود. زیرا چنانکه گفته ایم پس از

آنکه درشهریور ماه ۱۲۹۲ دستور انتخابات رسید صمد خان آنرا بکار نبست و باردیگر از دولت بریده آشکاره نافرمانی نمود وبرای آنکه چشم آزادیخواهان را بترساند داداش بیك و میرزا رحیم را کشت وباهمه فشار تهران جلو انتخابات را گرفت وبیکبار خودرا بدامن روسیان انداخته افزار دست ارلوف وودنسکی گردید. بهترین نمونه از بیشرمی او نوشته های روزنامه توفیق بود که هیچ گستاخی در برابر دولت دریغ نمی گفت. آری پس از دیری آن روزنامه از میان رفت ولی بجای آن «جریده اسلامی» برپا گردید که با دست میرزا علیخان ادیب خلوت از درباریان کهن نوشته میشد و اونیزراه فکر و توفیق را می‌پیمود.

چنانکه گفتیم این زمان درتبریز ازآزادیخواهان نیز تکانی‌دیده می‌شد وشنیدنیست که روز نامه ای‌باژلاتین بنام «انصاف» نهانی‌چاپ وپرا کنده می کردندو کار کنان صمد خان جایگاه آنرا بدست نمی آوردند. پس از جشن تاجگزاری و آغازیدن جنك اروپا این‌تکان دیگر بیشتر نمودار بود. توگفتی مردم رهایی از فشار صمد خان‌را نزدیك می دیدند.

ما از گفتگویی که میانه دولت با روسیان درباره برداشتن او رفته آگاهی نمی داریم ولی این میدانیم که روسیان از صمد خان باسانی دست برنداشتندی وهمانا درنتیجه پیش‌آمدن جنك بوده که خواهش دولت ایران‌را پذیرفته‌اند. زیرا پس ازپیش‌آمد جنك‌رفتار خودرا اند کی‌بهتر گردانیده بدلجویی‌ازدولت ایران میکوشیدند. بااینهمه می‌بینیم‌یکبار‌اختیار بدولت‌ایران‌نسپرده‌وآنرا دربر گزیدن

فرمانروایی برای آذربایجان آزاد نگزارده اند و نقیخان رشید ـ الملك (یا سردار رشید) را که اوهم از کارکنان ایشان بود و ما در پیش بار ها نام او را برده ایم بجای او پیشنهاد کرده اند و دولت ناگزیر بوده بپذیرد. ولی چنین نهاده اند که چنانکه در زمان‌صمد خان بود فرمانروایی بنام محمد حسن میرزا باشد و نقیخان بعنوان جانشینی (نایب الایاله) بکار پردازد.

پس از نیمه شهریور بود که این تلگرافها به تبریز رسید و صمد خان پس از آنکه سیزده ماه با چیرگی و خونخواری فرمان رانده و بدنامی و روسیاهی تاریخی برای خود آماده کرده بودخواه و ناخواه ازکار کناره گرفت و بخانه ای که درنعمت آباد برای چنین روزی آماده کرده بود روانه گردید وشنیدنیست که نه‌تنها او ایستادگی ننمود و فرمانبرداری نشان داد از علما و دیگر هواخواهان وی نیز آوازی بر نخاست و بلکه اینان پیش از دیگران رو بسوی تهران آوردند و با تلگراف شادمانی و فرمانبرداری نمودند و من برای نمونه بخشی ازتلگراف مجتهد را که بمستوفی‌الممالك فرستاده در اینجا می‌آورم:

«دستخط تلگرافی... عز وصول بخشید چنانکه اشاره فرموده بودید اهل آذربایجان در دولتخواهی و شاه پرستی طاق میباشند و اگر در اینچند سال کاملا اثر این شیوه مرضیه بظهور نرسیده البته نزد اولیای دولت ابد مدت عذر ایشان معلوم و وضع مملکت کما ینبغی واضح ومشهود است علاوه براینکه تخصیص آذربایجان باین موهبت عظمی مایه هزاران افتخار وتشکر است استخلاص اهالی از فشار وضیق سابق حیات تازه بقالب روح ایشان داد... دعاگوی جقیقی حسن بن محمد باقر»

از اینجا پیداست که آن آواز های نافرمانی بادولت و آشوب وهیاهو که دردیگرهنگامها ازاینان‌سرزدی‌خود ازدیگران بودی. نقیخان رشته کار ها رابدست گرفت. ولی همه‌چیز بجای خودمیبود و بر گزیدن نمایندگان که صمد خان جلو گرفته بود همچنان باز میماند وپیدا بود که روسیان خرسندی نمیدهند. هرچه هست‌مردم آزاد گردیده ودیگربیم جان نمی‌رفت وآزادیخواهان جنبش وشور بیشترمی‌نمودند. روزنامهای تهران‌آزادانه می آمد وجریده‌اسلامی که آخرین روزنامه صمد خان بود دیگرنوشته نمی‌شد.

صمد خان در نعمت آباد هم ماندن نتوانست و بر جان خود ترسید و گویا روز یازدهم مهر بود که بشهر آمده و روانه تفلیس گردید. کونسول روس‌ودیگران تاپل اجی‌همراهش رفتند وازآنجا هم یکدسته سواره برای پاسبانی با وی فرستادند.

چنانکه گفتیم دولت عثمانی در آبانماه با بجنك نهاد ونخست با روس زد و خورد آغاز کرد. این پیش‌آمد درایران تکان دیگری پدید آورد وناگزیر بود که آتش جنك را تا بدرون ایران کشاند. زیرا عثمانیان از آذربایجان و کردستان گرفته تا خوزستان وخلیج فارس همسایه ایران میبودند و در سراسر این مرز ها با سپاه روس و انگلیس که‌بخاك ایران درآمده بودند روبرو می ایستادند وهیچ چاره نبود که بجنك پردازند. از این گذشته مجاهدان تبریز که در سال ۱۲۹۰ پس از جنك با روس بخاك عثمانی پناهیده بودند بیشتر ایشان هنوز در آنجا می‌زیستند و ناگزیربود که این زمان داوطلبانه برسرروسیان بیایند. همچنین کسانی‌از ایشان که درتهران

و دیگر جا ها میزیستند باندیشه کینه خواهی تکانی بخود دهند . از اینها گذشته چنانکه گفتیم داستان اتحاد اسلام از سالها بـاز در ایران بکوشها برخورده و این زمان در سایه همدردی ایرانیان با عثمانیان دوباره جنبشی بنام آن پدید آمده و در همه جا مردم را میشورانید . وا کنون پس‌ازآنکه علمای عتبات فتوای جهاد دادند و خودنیز آماده همراهی‌باسپاه عثمانی‌شدند ناگزیر بود که جنبشهایی در ایران بویژه در میان ایلها پدید آورد .

در کردستان هنوزپیش ازآنکه عثمانیان بجنك‌درآیند جوش وجنبش میان کردان پیدا شدهٔ و این زمان بسختی آن می افزود و در بسیار جا ها کردان بادسته های سپاه روس که در خاك ایران میبودند بزد و خوردمی‌پرداختند . نیز با آشوریان وارمنیان که در آن نزدیکیها نشیمن می داشتند بدشمنی وخونریزی برمی‌خاستند .

ما همه اینها را در گفتار های آینده خواهیم نوشت ، و چون در این تاریخ در همه جا بمجاهدان آذربایجان و بکار های ایشان ارج بیشتر گزارده ایم دراینجا در آخر گفتاربار دیگر بآنان‌پرداخته و حال بازماندگان ایشان را که این زمان در استانبول و تهران و دیگر جاها می بودند باز می‌نماییم :

گفته ایم یکدسته از ایشان باستانبول کوچیدند و داستان ایشانرا نوشته ایم . (۱) ولی ازسر گذشت همگی آنان در استانبول تا اینهنگام آگاهی درستی نمیداریم ، و تنها این میدانیم که با سختی و تنگی روز می گزارده اند و بسیاری از ایشان از راه داد و ستد و

(۱) بخش چهارم گفتار ۱۳

اینگونه کوششها روزی بدست می‌آورده اند . تنها برای امیرحشمت وزارت خارجه ازتهران ماهی‌دوازده لیره‌می رسانیده . یکی از آنان که آقای نوراللّه یکانی باشد داستان خود را چنین می گوید :

«ما چون باستانبول رسیدیم‌من چون‌پول کمی‌باخود میداشتم برای آنکه بیکار نمانم با میرزا غفار خان (زنوزی) همباز گردیده بداد و ستد پرداختیم . بدینسان که از یك آبادی نزدیکی ماست و دیگر خوراکها را خریده باستانبول بار می کردیم . زمـانی چنین می بودیم تا در نتیجه پیش آمدی سرمایه را از دست دادیم ، وچون در اینهنگام دولت عثمانی « مکتب پولیس » باز می کرد داوطلبانه بآنجا رفتیم . رخت و نشیمنگاه و دیگر چیز ها را دولت می‌داد ، و ما بایستی پول خوراك خود را پردازیم وچون ما نتوانستیم آن را پردازیم ناگزیر شدیم مدرسه را رها کنیم . سپس دولت عثمانی آنرا هم‌خود بگردن گرفت ، وما مدرسه را بپایان رسانیدیم و گواهی نامه گرفتیم ولی چون بسته ایران می بودیم کار بما ندادند و ما باز بیکار شدیم . در این میان یك چیز نیکی پیش آمد و آن اینکه چون در همانسال دولت عثمانی‌با دولت بالکان بجنك برخاسته بود ابراهیم آقا بایکصد و پنجاه تن ازمجاهدان آذربایجان داوطلبانه باسپاه عثمانی همراهی کرده و در کارزار دلیری و چابکی‌بسیار ازخود نشانداده‌و نخستین سپاه‌اینان پابه شهرادرنه نهاده‌بودند ، ودولت عثمانی‌بپاداش این دلیری و جانفشانی دو دیه بلغاری که کسانش گزارده و گریخته بودندباینان داده‌بود که‌درآنجا باخوشی‌وآسودگی‌میزیستند ، اینان چون ازحال ما آگاه شدند کس فرستاده مارا بنزد خودخواندند و

چون رفتیم برادرانه ما را پذیرفتند ودرآن‌خوشی وآسودگی‌همباز خود گردانیدند و در اینجا بودیم تا جنگ با روس پیش آمد و ما بایران خواستیم آمد .»

اینست نمونه ای ازحال وزندگی‌آندسته، واینهنگام همه ایشان از استانبول آهنگ‌ایران کردند وما آنانرا خواهیم‌دید . اما دیگران که در ایران می بودند و بیشتر در تهران می زیستند اینهنگام ستار خان بهمدستی هشترودی و دیگران نشستی بر پا کرده و گفتگو از رفتن بآذربایجان و جنگیدن باروسیان می کردند و خود ستارخان با آنکه زخم پایش بهبود نیافته و ناخوش میزیست آماده سفر می-گردید که مرگش فرصت نداده ناگهان از میان برد . با اینهمه کسانی ازآقای‌میرزاحسین رشدیه وحاجی پیشنماز وملاعلی ضرغام و دیگران آهنگ آذربایجان کردند. نیز کربلایی حسین آقافشنگچی که تا این هنگام در شهریار میزیست بتهران آمده و او نیز آهنگ کردستان کرد .

درآذربایجان نیز آزادیخواهان و دیگران بتکان افزوده و به آمادگیهایی‌میکوشیدند وجنب وجوش روزبروز فزونتر میگردید . اینست روسیان بشماره سپاهیان خود افزوده و نگهداری نیز بیشتر کرده‌بودند و در روز های نخست جنگ با عثمانی بود که در تبریز بکونسولخانه اتریش‌وشهبندری عثمانی‌ریخته کونسول وشهبندررابا کسان دیگردستگیرنمودند وچون برسر کونسولخانه آلمان رفتند کونسول و زنش آگاهی یافته بکونسلگری آمریکا گریختند ولی کسان بسیاری از آلمانیان و بستگان ایشان را گرفته با دیگر

دستگیران بقفقاز فرستادند و درهمه شهرهای آذربایجان این رفتار را کردند .

چنانکه گفتیم یکی از پیش‌آمد های اینزمان مرگ ستار خان بود . این مرد دلیر از زمانیکه داستان‌پارک اتابک(۱)پیش‌آمده بود در تهران در خانه خود می‌نشست وباماهانه ای که ازدولت میگرفت زندگی بسرمیبرد ، وباآنکه دربرابر دلیری وجانفشانی گردانه‌خود آن بدرفتاریرا ازمردم دیده بود ودراین چند سال هنوززخم پایش کار میکرد ، و ازآنسوی درتبریز روسیان خانه اش را تاراج و یك برادر و دو برادر زاده اشرا بدار کشیدند با اینهمه گزند ها باز خود را نشکسته و دل‌آزردگی از توده نمی‌نمود و در پیش‌آمد ها خاموش نمی‌نشست و دراینهنگام باز اندیشه هایی را دنبال می کرد و گمان مرگ درباره‌اش نمیرفت تا دربیست وپنجم‌آبان (۲۸ذیحجه۱۳۳۲) ناگهان حالش برگشته بدرود زندگی گفت .

دولت ایران نوازش وارجشناسی‌را که اززنده او دریغ گفته بود از مرده اش دریغ نگفت ودر روز پنجشنبه بیست وهفتم آبان جنازه او را بیرون آورده و با پاسداری های سپاهیانه که در آن ژاندارم و قزاق و دسته های پیاده و سواره بختیاری و شاگردان دبیرستانها همدست می‌بودند و گروه انبوهی از آذربایجانیان وتهرانیان دنبال ایشان راه می رفتند تابخوابگاه جاویدانش‌رسانیدند وسپس بادستور دولت ختم باشکوهی برپا کردند .

بدینسان نخستین سردارجنبش مشروطه ازجهان رفت اینمرد

---

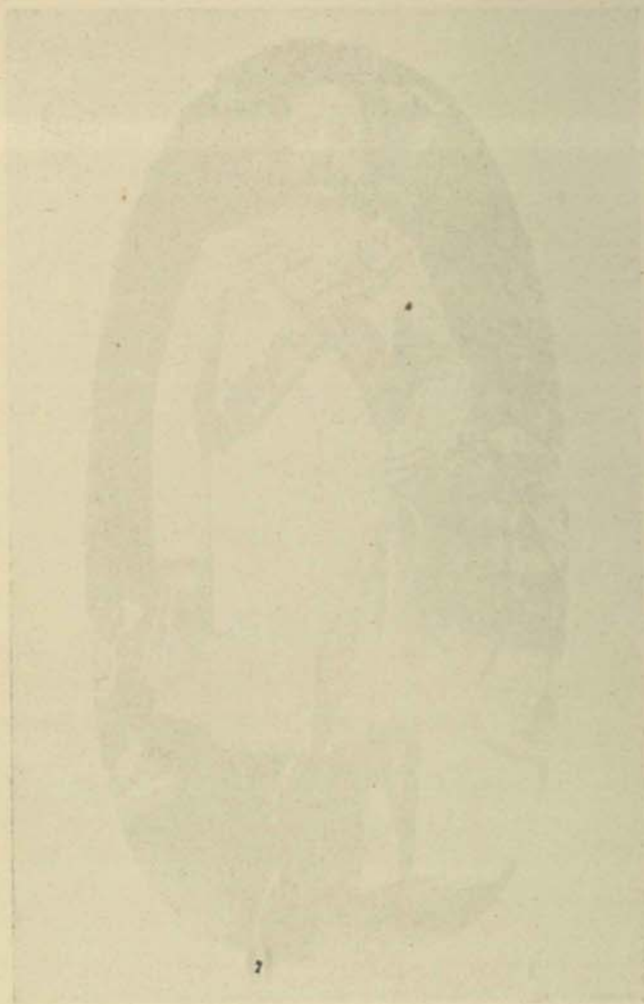
(۱) بخش سوم دیده شود

درسی نخوانده و دانشی نیندوخته بود و گاهی هم کارهای نسزنده ازو سر میزد (چنانکه در سفر اردبیل بد رفتاریهایی با مردم کرد) ولی خود مرد آراسته ای ، وچند خوی نیك را که دلیری ومردانگی و فروتنی و پاکدرونی باشد باندازه درست آنها دارا می بود ، ودر جانفشانیهای پربهای تاریخی که درسال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ درتبریزو آذربایجان کرد و یازده ماه در برابر سپاه محمد علیمیرزا ایستاد آزمودگی جنگی وکاردانی در نگهداری شهر و راه بردن مردم از خود نشان داد ، وگذشته از آنکه پس از شکستن همه و از میان رفتن دستگاه مشروطه ، او تنها باده و بیست تن ایستادگی نمود و دو باره مشروطه را بایران باز گردانید ولکه ننگی را که ازسستی و کارندانی آزادیخواهان تهران و شکست آنان از یکمشت قزاق لیاخوف بدامن تاریخ ایران نشسته بود پاك گردانید شهر تبریز را ازافتادن بدست سواران تاراجگر رحیمخان وشجاع نظام ، وآزادی خواهان تبریز را از گرفتار شدن بچنگال محمد علیمیرزا بازداشت و بدینسان جربزه خدا دادی خود را درجای بسیار نیکی بکاربرد .

دراین زمان که خویهای ستوده بسیار بی‌ارج گردیده ورشك و خود خواهی پرده بروی چشمها فروهشته بکسانی سخت است که این ستایشها را بشنوند . ولی ما از گفتن راستیها و ازارج گزاردن به خویهای ستوده ناگزیریم .

یکی از پیش آمد ها که می‌باید دراینجا یاد کنیم بازشدن مجلس سوم میباشد که روز شنبه سیزدهم آذر ماه (۱۶ محرم ۱۳۳۳) رخ داد .

چنانکه گفتیم یکسال بیشتر بود که به برگزیدن نمایندگان آغاز کرده بودند و چون اینهنگام زمینه آماده گردیده وازآنسوی در نتیجه پیش آمد جنك و پیدایش شور وتکان در مردم دولت نه‌تنها بازشدن مجلس را زیان کار خود نمی‌دانست آن را مایه سبکی بار خود می شمرد و این بود این زمان با شکوه و شوری آن را باز گردانید و خواهیم دید که این مجلس نیز همچون مجلسهای دوم و سوم با دشواریهایی روبرو گردید . دراین مجلس آذربایجان نماینده نمیداشت .



گفتار ششم

در آمدن عثمانیان به آذربایجان

چنانکه گفتیم چون دولت عثمانی پابجنك نهاد درمرزهای ایران درهمه جا شور برخاست. زیرا ازیکسو کردان بنام جهاد یا بآهنك تاخت و تاراج سخت بشوریدند، وازیکسو مجاهدان ایران درچند جا بجنك و کوشش برخاستند. چنانکه امیرحشمت ویاران اوازمرز «بازرگان» بخاك ایران درآمده باروسیان بهنبرد پرداختند وفشنگچی و همدستان او ازسوی ساوجبلاغ بکوشش برخاستند. از یکسونیز سپاهیان عثمانی در چند جا پا بخاك ایران گزاردند. در پیرامون ارومی آشوب بیش از دیگر جا ها بود و در چهار سال زمان جنك جهانگیر این شهر بیش از همه شهر های ایران آسیب یافت.

درپیرامون ارومی گذشته ازداستان روس وعثمانی کردان وآسوریان مایه گرفتاری دیگری بودند. کردان که بتاخت و تاراج خو کرده همیشه چشم براه فرصتی می نشستند که بیرون ریزند و هر آبادی که بجلوشان آمد تاراج کنند. آسوریان نیز که از سالیان دراز در زیر دست مسیونرهای آمریکا و فرانسه کینه مسلمانان را دردل گرفته وپس ازآمدن روسیان بایران خودرا بایشان بسته بودندبرای رسانیدن هر گونه گزند و آسیب بایرانیان آماده می ایستادند و این هنگام روسیان تفنك و افزار جنك بانان داده بودند.

در مهرماه که هنوز عثمانی بجنك در نیامده بود کردان رشته

ایمنی را گسستند و روز هشتم آبان ماه بود که دسته های انبوهی ازایشان ناگهان از کوههای خود سرازیرشده وازمرز ایران گذشته و بآبادیهای خاك ایران ریختند و بی آنکه جدایی در میان سنی و شیعی و مسلمان وآسوری گزارند ده دیه را تاراج کرده و از کشتار نیز دست باز نداشتند. آسیب دیدگان پریشان و نالان بشهر ارومی ریختندو کردان تادیری درآن پیرامون چیره بودند تاروسیان سپاه فرستادند و با خونریزی بسیار بیرونشان کردند. چنانکه روسیان میگفتند درمیان کشتگان کسانی را از سپاه عثمانی دیده بودند.

در اینمیان دولت ایران با روس و عثمانی بگفتگو پرداخته از روسیان خواست که سپاه خود را از شهر های ایران باز خواهند و بهانه بدست دیگران ندهند، واز عثمانی خواهش کرد که ازآشوب کردان و گرد آمدن سپاهیان در سرمرز ایران جلو گیرند. اینان پاسخ داده گفتند اگرروسیان سپاه خودرا ازآذربایجان باز گردانند ما خواهش دولت ایران را بخشنودی خواهیم پذیرفت. ولی روسیان بهانه آورده چنین گفتند: ما سپاه خودرا ازآذربایجان باز گردانیده ایم وجز دسته‌های اندکی درآنجانمانده وآنها نیز برای نگاهداری بستگان خودمان میباشند.

بدینسان خواهشهای دولت بی‌نتیجه گردید، وعثمانیان کارخود را دنبال کردند و روسیان نیز نیروی تازه دیگری از سواره وپیاده و توپخانه بآذربایجان آوردند ودرچند جا که تبریز وخوی ودیلمان و ارومی باشد جایگاه خود را استوار گردانیدند و بمراغه وماکو و ساوجبلاغ نیز دسته هایی را فرستادند. فرماندهی این دسته با



ستار خان

تاریخ هجده ساله اذربایجان
روبروی صفحه ۷۳

ژنرال چرنوزوبف بود.

دراینمیان عثمانیان بجنك برخاستند ودرمیان ایشان باروسیان میدان کارزاری که از بالای قفقاز گرفته تا آخر آذربایجان میرسید باز گردید و در سراسر این میدان عثمانیان بتاخت و پیشرفت پرداختند. در آذربایجان چنانکه گفتیم جنك از دو جا آغاز شد که یکی از مرز بازرگان و سوی ارومی و دیگری از مرز بانه و سوی ساوجبلاغ بود، و در هر دو جا پیشگام مجاهدان ایران و کردان بودند وسپاهیان عثمانی‌از پشت سررسیدند. جنك بازرگان وانسوی را از زبان‌خود امیرحشمت(۱) می‌آوریم. چنین می گوید

«من با همراهان خودم که حاجی میرزا آقا بلوری و میرزا نورالله خان یکانی و هاشم خان و نصرت‌الله خان و فارس الملك و دیگران تا دویست تن بودند برواندوز رسیدیم و چون می خواستیم بروسیان شبیخون زنیم‌شبانه ازمرزبازرگان بخاك ایران درآمدیم و برسر روسیان تاختیم ودرجنگیکه رو داد روسیان‌شکست خوردند و پس نشستند. در اینجا بود که دسته های بزرگی از کردان بما پیوستند و شماره ما بسیار شد، و ما دوباره روسیان را دنبال کردیم ودر موانه بار دیگر جنك رخ داد وروسیان دوشبانه روزایستادگی نمودند وازدوسو بسیاری کشته‌گردید. در اینجا نیز ما فیروز درآمدیم وروسیان پس نشستند. درموانه آسوریان و ارمنیان مسلمانان را کشتار کرده بربچه‌ها وزنها نیزنبخشوده‌بودند ونمایش‌بس‌دلگدازی پدیدار بود. ازاینجا ما نیز گفتیم هر که‌را از آنان پیدا کردیم زنده

(۱) آقای ابوالحسن بیاری که اکنون در تهران مینشیند.

نگزاریم. از موانه باز به پیشرفت پرداختیم و در سه فرسخی آنجا تپه هایی را روسیان سنگر کرده بودند و ما چون رسیدیم دو باره جنك آغاز گردید. در اینجا شماره ما بدوهزار می‌رسید و در این جنگها که‌رخ میداد مجاهدان بویژه چند تن از ایشان که یکانی‌و فارس و نصرت باشند ـ دلیری بسیار نشان می‌دادند در اینجا نیز دو شبانه روز جنگیدیم وباز روسیان شکست خوردند وتا ابهر که جای سخت و میان دره است و از آنجا تا ارومی دوفرسخ بیش نیست پس نشستند. جنك چهارم در ابهر رو داد و دراینجا هم ما فیروزآمدیم. روسیان خود را بشهر رسانیده بیاری اعتمادالدوله ودیگرهواداران خودشهررا استوار کرده‌بایستادگی‌پرداختندودراینمیان جودت‌بیك والی وان با رشید بیك چرکس از سر کردگان بنام ترك با دسته سپاه عثمانی رسیدند و درگرد شهر فرود آمدند و ما چون دیدیم اندیشه های دیگردر سرایشانست و چنین میخواهند که شهر را بنام دولت خود بگشایند ازاین بدخواهی سخت رنجیدیم و دیگرنمانده از آنجا دور شدیم. من با دسته ای از راه موصل ببغداد رفتم و از آنجا بتهران آمدم. ولی بلوری با چند کس به نزد عثمانیان رفت. پس از ما جودت بیك و رشیدبیك تادیری در کنار شهر می بودند ولی کاری از پیش نبردند وازروسیان شکست‌خورده باز گشتند».

این پیش آمد ارومی و پیرامونهایش بود. این داستان درآذر ماه پیش‌آمد و شکست عثمانیان وبازگشت ایشان درهفتم دیماه‌بود. اما از سوی بانه و ساوجبلاغ چنانکه گفتیم از آنجا نیز فشنگچی و دیگر مجاهدان، آذربایجان با همدستی کردان با روسیان زد و

خورد می کردند و در این میان سپاه عثمانی نیز رسید. روسیان برای جلو گیری از آنها صمد خانرا از تفلیس آوردند تا با دست او سپاهی از ایران پدید آورند.

صمد خان روز چهارم آذر ماه ناگهان با اتومبیل به تبریز درآمده در کونسولگری روس پیاده گردید وهمان روز یافردای آن روانه مراغه شده در آنجا بگرد آوردن سواره و پیاده کوشید و چون بسیاری ازسران مراغه وسراب وآن پیرامونها هوادار وی بودند در اندك زمانی دسته‌های بزرگی فراهم گردانید وازاینسوی روسیان سالدات و قزاق بیاری او فرستادند و توپ و قورخانه نیز رسانیدند و بدینسان در نزدیکیهای میاندوآب لشگرگاه ساختند و در برابر مجاهدان ایران وسپاه عثمانی که ازسوی ساوجبلاغ پیش می‌آمدند ایستادند. ازآنسوی نخست نامهٔ ای بصمد خان نوشته باویند دادند و بسوی خود خواندند و چون نتیجه نداد ناگزیر پیش آمدند و در آخر های آذر ماه بود که دو سپاه بهم رسیدند و بجنك پرداختند. چنانکه گفته میشد صمد خان وروسیان نزدیك بچهار هزار تن سپاه و ده دستگاه توپ با خود میداشتند با اینهمه چون کار زار آغازید چند ساعت بیشتر نکشید که شکست خوردند وپس ازآنکه بسیاری از ایشان کشته گردید توپها را نهاده روی بگریز نهادند. از کسانیکه کشته گردیدندیکی کونسول روس در ساوجبلاغ بود. صمدخان جان بدربرده وخودرا به تبریزرسانید. ازآنسوی چون آگاهی ازشکست ایشان بمیاندوآب رسید مردم ازترس آزار وگزند کردان خانه‌های خود را رها کرده با پای پیاده رو بتبریز آوردند ودسته انبوهی از

زنان و فرزندان خود را برو د جغاتو انداختند وچون بیرون آمدن نتوانستند همگی نابود شدند و کردان از پشت سررسیده میاندوآب را تاراج کردند وچیزیباز نگزاردند. بدینسان میاندوآب ازشومی صمد خان و روسیان گزند بسیار دید.

فردا عثمانیان و مجاهدان آهنك مراغه کردند و چون مردم اینشهر به پیشواز درآمده و خود راهنمای سپاه شده بودند دراینجا از تاراج جلو گیری و تنها به بیست هزار تومان که بنام « اعانه » از مردم گرفتند بس کردند. نیز خانه های صمد خان و برادرش سردار موید و ذکریا تاجرباشی و پرویز خان سرهنك (خود او در جنك کشته شده بود) و چند خانه دیگر را آتش زدند و سردار مکری و بهادرالسلطنه چاردولی راکه گرفته بودند بکشتند. نیز قورخانه و افزار جنك که صمد خان و روسیان‌درآنجا گزارده بودندبدست ایشان افتاد.(۱)

در باره جنك میاندوآب تلگراف عثمانی که به تهران رسیده چنین می گوید:

« عساکر عثمانی باتفاق عشایر ایرانی سمت شرقی ساوجبلاغ در موقع میاندواب بچهار هزار عسکر روس‌که دارای ده عراده توپ بوده‌اند بالتصادف داخل معاربه شده و دشمن باجاگزاردن متجاوز ازدو هزار مقتول ومجروح و مقدار عظیم توپ و تفنگ و قورخانه فرار نموده اند».

تاچندی عثمانیان درمراغه وروسیان در تبریز می‌نشستند وجز

(۱) این بخش از آگهیها از روی یادداشتی است که حاجی میرزا حسن شکوهی مراغه‌ای کرده. شادروان شکوهی خود از پیشروان آزادیخواهی بود و از دست صمد خان گزند بسیار دید وما درجای خود نام وسرگذشت او را نیاورده ایم.

این گمان نمیرفت که بار دیگر جنك رودهد . ولی در اینمیان در قفقاز درنبردگاه «ساری قمیش» عثمانیان فیروز گردیده وپیشرفت بسیاری کرده بودند و روسیان در آنجا پس می‌نشستند و اینست بدسته‌های آذربایجان نیز دستور پس نشینی دادند تا گردشان فرو گرفته نشود و نخست در یازدهم و دوازدهم دیماه ارومی و آن پیرامونها را تهی کردند و چون آن داستان دلگداز دیگری دارد ما جدا گانه یاد خواهیم کرد، و سپس در هجدهم یا نوزدهم آنماه از تبریز بیرون رفتند و کونسولهای روس وانگلیس وهمه بستگان ایشان ویکدسته از ارمنیان و بسیاری از ملایان و دیگر هواداران روس با ایشان همراهی نموده با شتاب شهر را رها کردند . صمد خان که پس از شکست میاندو آب به تبریز باز گشته بود او نیز شتاب زده بیرون رفت (۱) .

شهر حال بس شگفتی داشت وپس از پنجسال اندوه وخواری نخستین باربود که یك شور وشادی درمردم دیده میشد . سپاه روس وبیرون رفتن از تبریز؟! چیزی بود که هیچگاه گمان نرفتی، وچون دراینهنگام مجاهدان تبریزودسته های کرد وعثمانی از مراغه بیرون آمده وآهنك شهر کرده بودند ومردم آنرا شنیده و گریختن روسیان را از رهگذر آن می‌شماردند واز انگیزه درست کار آگاهی درمیان نبود، از اینرو روسیان را برای همیشه رفته می‌پنداشتند و گمان باز گشت نمیبردند، و همچون کسانی که از زندان بیرون آمده باشند

(۱) همین رفتن بود که دیگر بازنگشت . بدینسان که درتفلیس گرفتار سرطان گردیده و باسختی جان داد وبرادر زاده اش از ایران رفت ومرده او را بمراغه آورد و بخاك سپرد .

بهمدیگر مژده داده شادمانی مینمودند .

فردای آنروز مجاهدان بایك دسته عثمانیان بشهر خواستندی آمد . مردم تا سرد رود به پیشواز شتافتند . نقیخان نایب الایاله و دیگران نیز همه پیشواز کردند . فرمانده این دسته احمد مختار شمخال بود و از مجاهدان بلوری و فشنگچی با وی بودند . فردای آنروز کونسولگریهای آلمان واتریش و عثمانی را باز کردند و بار دیگر جشن باشکوهی برپا گردید. چند روزدیگر بازمانده دسته‌های عثمانی با ارکان حرب بشهر می رسیدند . ایشان را هم با شکوه پیشواز کردند. بستگان روس وانگلیس وهواداران ایشان که گریخته بودند سر دستگان در خانه آنان نشیمن گرفتند و کاخی را که صمد خان در نعمت آباد ساخته بود وبا فرش و کاچال گرانبها آراسته بود با سرای کونسولخانه درآندیه تاراج و ویران کردند .

روسیان تا نزدیکیهای مرند پس کشیده و در آنجا لشگرگاه زده ومینشستند وعثمانیان دربرابر آنان درصوفیان سپاه میداشتند . دو هفته بدینسان گذشت وجنگی رونداد. ولی چون روسیان درقفقاز شکست خود را درست گردانیدند و بعثمانیان فیروز درآمدند بچرنوزوبف فرمان دادند که درآذربایجان نیز بجاهای خود باز گردند، و این بود دربیست وسوم دیماه بجنك برخاستند وآنانرا ازصوفیان بیرون راندند و فردا نیز درسوالان جنك سختی کرده و درآنجا نیز فیروز درآمدند . این آگاهی چون به تبریز رسید عثمانیان درنك نکرده و بشتاب شهررا رها کردندوازراهیکه آمده بودند بباز گشت پرداختند و در راه چون پرا کنده میرفتند صمصام السلطنه چاردولی و دیگران

از کشتن بازنایستادند . روز بیست وپنجم دیماه روسیان دوباره بشهر باز گشتند و کسانیکه با آنان رفته بودند نیز باز گشتند و این بار بسیاری ازآزادیخواهان ودیگران ازشهر گریخته یاپنهان گردیدند.

کردان و عثمانیان که گریخته بودند در ساوجبلاغ گردآمدند وآنجا راکانونی برای کار های خود گرفتند . روسیان نیز از تبریز و این پیرامونها بیشتر نرفته و در پیرامونهـای مراغه و میاندو آب صمصام‌چاردولی را در برابر عثمانیان گماردند و به او پول و افزار جنك دادند .

اما داستان دلگداز ارومی (یا رضاییه کنونی) که گفتیم جداگانه خواهیم‌نوشت چنانکه گفتیم‌روز یازدهم دیماه بود که روسیان ناگهان بتهی کردن آنجا پرداختند و یکدسته از سپاهیان ایشان شهررا رها کرده رو بسوی مرز پس نشینی کردند . فردا دوازدهم نیز بازمانده سپاهیان‌بیرون رفتند . ولی‌این پس‌نشینی آنان بایك پیش آمد دیگری توام‌بود که آن کوچیدن‌آسوریان وارمنیان باشد. زیرا اینان که‌خود را بروسیان بسته وبه پشتگرمی از آنان باهم میهنان خود بد رفتاری کرده و درچند ماه‌آخر‌دست بخونریزی وتاراج نیزباز کرده‌بودند ، دراینهنگام برجان خود ترسیده‌جای ایستادن نمیدیدند ، و این بود همینکه ازآهنك ناگهانی روسیان آگاه شدند سخت بهم درآمدند وبا آنکه هنگام زمستان بود بسیاری ازایشان چاره جزهمراه شدن باروسیان و کوچیدن از ایران ندیدند ، و این بود با شتاب بکار بر خاسته‌وزندگی خود رابهمزده‌وآنچه توانستند برد برداشته وآنچه نتوانستند باز گزاشته و نزدیك بده هزار تن از ایشان از مرد و زن

وبچه ازخود شهر وازآبادیهای بیرون براه افتادند ، وچون بسیاری از ایشان عرابه و چهار پا برای سوار شدن نداشتند بروی برفهاو در توی گلها پیاده راه می رفتند و گاهی خوراك نیز نمی یافتند . در میان راه زنان و بچگان آسیب فراوان دیدند و بسیاری از ایشان تاب نیاورده از پا افتادند . در لجنزار ها بسیاری ازچهار پایان نابود شدند . اینست آنچه ما «دلگداز» می‌نامیم . مردانشان کیفر خود را می‌یافتند . کسانیکه هزارسال‌درکشوری‌آسوده زیسته وبا همه‌جدایی در کیش هر گونه مهربانی از مردم دیده بودند چه سزیدی که نمك ناشناسی نمایند، وهمینکه پای بیگانگان بکشوررسید باآنان گرایند و با هم میهنان خود بد خواهی نمایند و بدلخواه بیگانگان تفنك بدست گرفته خون‌مردم ریزند ؟! . بچنین کسانی کیفرسختی بایستی و آنچه می‌دیدند و می کشیدند کم‌بود. وآنچه دل‌مرا بدرد میاورد حال‌زنان و کودکانست که گناهی نمی‌داشتند .

این درباره آسوریانست . ارمنیان دراینجنك بسوی فرانسه و انگلیس گراییده و کمیته داشناکسیون در نهان پیمانی با آنهابسته بوده . ما نیز ایرادی نمی گیریم و سخن ما در دشمنی است که بـا ایرانیان‌می‌نمودند . کسانیکه‌قرنها در ایران زیسته وازهمه خوشیها وآسودگیها بهره‌مند شده‌بودند بدلخواه بیگانگان باهم‌میهنان‌خود دشمنی نشان می دادند . آن دلیرانی که چند سال پیش در شورش آزادیخواهی‌ایران همدوش ایرانیان جانفشانیها نموده بودند اکنون بجای آن بدخواهیها با مردم می نمودند .

چنانکه گفتیم پس‌نشینی روسیان ناگهانی بود. ازاینروهمگی

مسیحیان آگاه نشدند واگرشدند فرصت سفرنداشتند واز ٤٥٠٠٠ تن کمابیش که شماره آنان در آن پیرامونها بود تنها ده هزار تن یا کمتر باروسیان همراهی توانستند و دیگران که بازماندند همینکه از چگونگی آگاه شدند و از آنسوی آمدن کردان و ترکان را می‌شنیدند در روستاها خانه های خود را گزارده وباآنچه توانستند همراه آوردن از گاو و گوسفند و کاچال وخوراك رو بشهر نهادند و بباغ بیمارستان آمریکاییان در آمده ویا بسرای مسیونرهای فرانسه پناهندهٔشدند . تنها دو دیه گوك تپه و گلپاشان تهی نشد که داستان آنها را خواهیم دید .

ایرانیان در اینهنگام نیز از دستگیری و مهربانی‌بازنایستادند و بسیاری از ایشان را چه در شهر و چه در روستاها بخانه های خود آورده و بنگهداری کوشیدند و درسلماس باارمنیان همین رفتاررا کردند . ما بیشتر این آگاهیها را از روی نوشته های مسیحیان می آوریم و همین را خود ایشان نوشته اند . (۱)

همینکه رفتن‌روسیان دانسته شد سپاه‌عثمانی که درنزدیکیها بودند رو بارومی آوردند و پیشاپیش آنان کردان با انبوهی (سی هزار تن نوشته اند) از کوهستان فرود آمده و دسته ای از آنان در روستاها پراکنده شده و بتاخت و تاراج پرداختند و یکدسته

(۱) پس ازبازگشت روسیان بارومی (رضاییه) مسیو نیکتین نامی کونسول روس دفترچه ای بانگلیسی بچاپ رسانیده و پراکنده گردانیده که در آن گفتار هایی ازدکتر پاکارد امریکایی وازفیلیپ پرایس نماینده روزنامه مانچستر گاردیان و از پول شیمون نامی کرد آورده شده . این آگاهیها بیشتر از روی آن گفتار هاست .

بزرگی رو بشهر آوردند و دو روز پس از رفتن روسیان بود که به ارومی رسیدند وچون‌اعتمادالدوله حکمران آنجا از همدستان‌صمد خان بوده و در زمان حکمرانی خود بدلخواه روسیان رفتار کرده و خونهای بیگناهان را ریخته و در اینهنگام همراه روسیان بیرون رفته بود و کسی برای نگهداری شهر و جلوگیری از کردان نبود بی آنکه جنگی روی دهد بدرون آمدند و دست بتاراج گشاده و دو روز و دو شب بازار تاراج و آشوب را گرم داشتند تا از پشت سر رشید بیك فرمانده‌عثمانی باسپاه‌خود رسید واز تاراج و آشوب جلوگیری کرد و چند تن از کردان را با تیر کشت .

تا چند روز که رشید بیك در شهر بود آرامش رویداد ومردم چه مسیحی و چه مسلمان آسوده بودند ولی چون روسیان پیش از پس نشینی خود خوی راگرفته و در آنجا سپاه میداشتند رشیدبیك با دسته های خود بجلو آنان رفت و در سلماس لشگرگاه ساخت و در شهر رشتهٔ کار ها بدست نوری بیك و راغب بیك که دو تن از سرکردگان بد رفتار عثمانی بودند افتاد اینان دست ستم باز کرده بمسیحیان سختگیری‌بی‌اندازه نمودند . ارشد همایون‌سرشهربانی‌تا میتوانست بنگهداری مردم میکوشید. مسیحیان خشنودی بسیار ازو نموده‌اند ولی از راغب‌بیك ونوری‌بیك و ازمجدالسلطنه که بعثمانیان پیوسته ودسته ای ازمجاهدان‌را برسرخود میداشت و ازقوچعلیخان و دیگران بسیار نالیدهٔ وداستانهایی‌نوشته اند که نتوان باسانی باور کرد . ما نمی دانیم این داستانهاتا چه اندازه درست است ولی برای آنکه بی یکسویی نماییم آنها را میاوریم .

مینویسند در کوك تپه دو هزار تن از آسوریان از این دیه و از آن دیه گرد آمده بودند که زنان و فرزندان بکلیسا پناهنده شده و مردان باتفنك در پشت بام پاسبانی مینمودند. کردان گرد آنجا را فرا گرفتند و درمیانه زد و خورد برخاست و چون کردان انبوه بودند مسیحیان مرك را در پیش چشم میدیدند و نومیدانه میکوشیدند. لیکن در اینمیان دکتر پاکارد امریکایی که با دو سه تن همراه ازشهر بیرون رفته بوده ازچگونگی آگاه گردید و بجان خود نترسیده آهنك آنجا کرد ودرسایه آشنایی ودوستی که با برخی از سران کرد میداشت توانست جلو جنك را بگیرد و به درون دیه رفته و مسیحیان رادیده وآنان را به دست برداشتن ازجنك و دادن تفنك و فشنك و بیرون آمدن از دیه واداشت و همه را همراه خود بشهر آورد و جان دو هزار تن را باز خرید.

این داستان در روز های نخست در آمدن کردان بود. سی و اند روز پس از آن در خود شهرداستان دیگری رخ داد. بدینسان که شصت تن از سر شناسان آسوری را که از سرای مسیونر های فرانسه بیرون کشیده وبند کرده بودند روز دوم اسفند (۲۲ فوریه) شبانه به بیرون شهر بردند و همه را تیر باران کردند. تنها یکتن‌از آنان از مرك رها گردید که با زخمیکه می داشت شبانه خود را به مسیحیان رسانید و چگونگی‌را باز گفت.

دو روز پس از آن داستان گلپاشان روداد. این دیه که‌آبادی آسوری نشین بزرگی بود چون ترکان بارومی درآمدند آسوریان نماینده فرستاده و برای خود زینهار گرفتند و چند تن سپاه عثمانی

رابا خود به دیه بردند وبدینسان آسوده میزیستند تا اینهنگام شبانه قوچعلیخان با دسته ای از مجاهدان بانجا رسیدند و بنام میهمانی‌در خانه ها فرود آمدند. ولی چون خوردند وآشامیدند از توانگران پانزده هزار تومان پول طلبیدند و چون ایشان نتوانستند این اندازه پول گردآورند چهل وپنج تن راگرفته وشبانه بیرون برده وتیرباران کردند. ازاینان نیزچندتن رها شده وچگونگی را آگاهی‌دادند.

اینهاست آنچه فیلیپ پرایس خبر نگار مانچستر گاردیان و دیگران‌نوشته‌اند ومانیز آوردیم(۱). دراینزمان درسرای بیمارستان آمریکایی بیست هزار تن‌از گریختگان زیست می کردند وچون‌جا بسیارتنك شده وخوراك نیز کم یافته میشد کم کم بیماریها ازتیفوبید ومانند آن درمیان ایشان پدیدآمدوامریکاییان‌جلو گیری نتوانستند و از ایشان بشهر نیز رسید و چه مسلمان و چه آسوری خانواده ها را فرا گرفت وانبوهی را بکشت. فیلیپ پرایس می نویسد: تنها از مسیحیان پنجهرار تن مردند و پیداست که از مسلمانان چند برابر

(۱) پول شیمون نامی‌که درتابستان سال ۱۲۹٤ بنام نمایندگی ازمار شیمون رئیس آسوریان در لندن بود این داستانها را با گزافه های بیشتری در روزنامه های انگلیس پراکنده نموده و دروغگویی را تا آنجا رسانیده‌که نوشته درکوك تپه کردان چند تن‌را آتش زده بسوزانیدند. درجاییکه داستان کوك تپه را هم دکتر پاکارد وهم فیلیپ پرایس نوشته اند و آنان ازچنین کاری هرگز نام نمی برند. داستان تاراج کردن آسوریان و آدمکشتن جلو ها را که فیلیپ پرایس نوشته و در روزنامه چاپ شده این پول شیمون بآن ایراد گرفته و گفته آسوریان چون پیروان مسیحند نتوانند دست بتاراج باز کنند و ما خواهیم دید که این پیروان مسیح چه سیاهکاریهایی کرده اند. رفتن پول شیمون بلندن برای همین بوده‌که با این دروغها اروپاییان را بدشمنی ایرانیان برانگیزد.

نابود شدند.

اینهاست بخشی از گزند و آسیبی که شهر قشنک اورومی (رضاییه کنونی) از رهگذر جنك جهانگیر می یافت و خواهیم دید که چه گزند ها و آسیبهای دیگر درپی بوده.

در اینهنگام دولت ایران فرصت یافته میکوشید نیروی خود را در آذربایجان بیشتر گرداند و تا تواند دست روسیان را از کار های آنجا کوتاهتر کند و این بود با گفتگو باروسیان چنین نهادند که محمدحسن میرزا برادر احمدشاه را که فرمانروایی آذربایجان بنام او بود هم بآنجافرستند وروسیان آنرا بزیان خود ندیده خرسندی دادند و محمد حسن میرزا در بیست و هفتم بهمن از تهران روانه گردیده و گویا درآخر های اسفند بود که بتبریز رسید وبا پیشواز با شکوهی که مردم کردند بشهر آمد.

گفتار هفتم

دنباله جنگهای روس و عثمانی در آذربایجان

چنانکه دیدیم با همه بر کناری دولت ایران از جنك اروپا آذربایجان یکی از میدانهای جنك گردید و روسیان و عثمانیان هر یکی نیمی از آنرا داشتند. نیز دیدیم روسیان چون درساری قمیش شکستی یافته و پس نشسته بودند در آذربایجان نیز سپاه خود را از تبریز وارومی پس کشیدند و پس ازدوهفته چون دوباره درساری قمیش باز گشته بودند بژنرال چرنوزوبف نیز دستور باز گشتن دادند و او درسوی تبریز بجنك بر خاسته و عثمانیان را از اینشهر بیرون راند. ولی در سوی اورومی ژنرال نظربیگف که فرمانده سپاه خوی بود همچنان در آنجا نشست و با عثمانیان بجنگی برنخاست و بود تا روز نهم بهمن بهمدستی سواره و پیاده ای که از صوفیان بیاری او رسیده بودند بجنك برخاست وعثمانیان را از دیلمگان بیرون کرد و خود آنجا را نشیمنگاه ساخت.

پس از آن دوباره جنك فرونشست و دوسوی در برابر هم آرام ایستادند وما اگر درآخر اسفندماه ۱۲۹۳ که هفتماه کمابیش از آغاز جنك میگذشت بآذربایجان نگریم وحال دو سُو را بسنجیم روسیان با سالدات و قزاق و توپخانه های خود در جلفا و خوی تا نیمه راه قتور پهن شده و دیلمگانرا نیز در دست میداشتند و از آنسوی در شرق دریاچه اورومی مرند و صوفیان و تبریز را گرفته و تا مراغه پیش میرفتند. در برابر ایشان عثمانیان اورومی و پیرامونهای آن را

گرفته و در مهاباد نیز دسته هایی ازایشان واز کردان وازمجاهدان ایرانی میایستادند .

تا آغاز سال نو ۱۲۹٤ در اینحال بودند . در فروردین این سال یك لشکر بزرگی که از استانبول فرستاده شده وچند ماه راه پیموده بودند بمرز ایران رسیدند و یکدسته از آنها در باش قلعه نشسته ودسته دیگر بافرماندهی خلیل بیك بارومی درآمدند . این خلیل بیك که سپس اورا « خلیل پاشا » خواهیم شناخت از خویشان نزدیك انور پاشا و از ترکانی بود که درجنگهای آزادیخواهی ایران پا در میان داشته بودند و ما در جای خود نام او را برده ایم . چون او بارومی رسید دوباره در شهر آرامشی پدید آمد و کارها بسامان گردید و چون چند تن پزشکانی نیز با او بودند در جلوگیری از بیماریها نیز آمدن او کمك کرد .

خلیل بیك پس از چندی که در شهر نشیمن داشت و بکارها سامان داد برای جنك بیرون رفت و در این سفر مجدالسلطنه و مجاهدان ایران نیزهمراهی کردند و درجنگی که رخ داد بروسیان چیره درآمده وبار دیگر دیلمگان را از ایشان گرفتند و در آنجا لشکرگاه زده استوار نشستند . در اینمیان دسته های سواره وپیاده از جلفا بیاری روسیان فرستاده شده بودند و چون رسیدند روسیان برنیرو افزوده و بار دیگر آماده جنك شدند و رو بعثمانیان آورده در مغانجق (یکفرسخی دیلمگان) لشکرگاه زدند . فردای آنروز که دهم اردیبهشت بود عثمانیان از سپیده دم جنگرا آغاز کردند و بتاخت وفشار پرداختند . روسیان ایستادگی کرده آنانرا باز پس

باز گردانیدند آنروز چهار یا پنج بار این تاخت وباز گشت روی داد و عثمانیان در هرباره گروهی‌را بکشتن دادند و کاری از پیش نبردند. فردای آنروز روسیان خواستندی تاخت کرد. ولی خلیل بیك‌شبانه سپاه خود را برداشته و باورمی پس نشست واین درنتیجه نافیروزی بود که روز گذشته دچار شده و گزند بسیاری دیده بودند.

تلگراف روسیان که بتهران رسیده در باره این جنك چنین می گوید:

«بایکعده‌کم و معدودی که دیلمان را اشغال کرده بودیم بعد از دو روز جنك بادو دویزیون عثمانی که درمیان آنها دویزیون اسلامبول که درتحت تربیت و فرماندهی صاحبمنصبان آلمانی بودند در۱٦ آپریل (۱۸ اردیبهشت) آنجا را تخلیه نمودیم.

بعد قشون دلیر و رشید ما باحملات متقابله عدیده مشعشعانه دشمن را هزیمت داده و آنها را مجبور نمودکه از دیلمان بطرف جنوب عقب بنشینند. در این واقعه عثمانی ها بیش از سه هزار و پانصد نعش در میدان حرب بجا گذاشتند.

امروز قشون ما مجدداً دیلمان را اشغال و مریضخانه عثمانی را باتمام اجزایش ضبط و بدست آوردند».

پیداست که درشماره کشتگان گزافه بکار رفته و از بودن سر کردگان آلمانی نیز در این سپاه ما آگاهی نیافته ایم.

با این‌ناتوانی عثمانیان وشکستی که خورده بودند روسیان در جای خودنشسته وجلو نیامدند وبیست و چند روز بدینسان گذشت. ولی در آخر های اردیبهشت عثمانیان آنرا کردند که چهارماه‌پیش روسیان کرده‌بودند. بدینسان که ناگهان‌ارومی‌را رها کرده وبسوی



بنیامین مارشیمون

خاك خود پس نشستند و مجاهدان نیز با آنان رفتند و این از روی يك پیش‌آمدجنگی بود. این بارهم آسوریان وارمنیان بیرون ریخته و دست بتاراج و آزار مردم گشادند و کینه تـرکان و کردان را از مردم جستند . فیلیپ پرایس که این داستان را هم او نوشته میگوید رفتار اینان تنها يك كمی بهتر از رفتار دشمنانشان بود . میگوید با دارایی مردم آن می کردند که دلخواه خودشان بود و از آنسوی جلوها (که آسوریان مرزعثمانی ویکدسته بسیار دژآگاهی‌بودند) با تفنك بیرون ریخته در روستا ها بکشتن مردم تهیدست و بیگناه پرداختند . (ما اینجلوهارا نیك خواهیم‌شناخت) . دراینمیان گفتگو از آمدن روسیان می‌رفت . لیکن ده‌روز کما بیش کشید تا نخستین دسته قزاق بشهررسید، ودرآن چندروز شهر وپیرامونهای آن میدان تاراج‌وآشوب مسیحیان بود تا پس‌از رسیدن روسیان اندك آرامشی پیدا شد . اعتمادالدوله کهبا روسیان رفته بود هم با ایشان بازگشت‌و رشته فرمانروائی را بدست گرفت و باز بدلخواه روسیان بـا مردم سختگیری و بد رفتاری آغاز کرد .

بدینسان ارومی و پیرامونهایش پس از گزند و ویرانی بسیار دوباره بدست روسیان افتاد . ولی درساوجبلاغ و آن پیرامونهاهنوز عثمانیان و کردان و مجاهدان ایرانی می‌ایستادند .

در این زمان جنك بزرك اروپا در خاك فرانسه و در لهستان و گالیپولی ومصر وقفقاز وعراق بسختی‌پیش میرفت و پیداست که‌در برابر آن میدانهای بزرك وخونین میدان کوچك آذربایجان بی ارج می‌نمود ، و هر کارآگاهی این می‌دانست که آلمان یادشمنانش باید

فیروزی را در میدان غرب بجویند و میدانهای دیگرهمه شاخه های آن میباشد ، وبهرحال ازپیشرفت یاشکست در آذربایجان نتیجه‌ای در دست نتواند بود ، ودراینهنگام که هریکی ازدودولت دسته هایی را از سواره و پیاده خود در اینجانگه می‌داشتندهریکی ازآندودر خاك خود گرفتار تاخت وتاز دشمن ، و بباز گردانیدن این دسته‌های سواره‌وپیاده بسیار نیازمند می‌بودند . زیرا روسیان از پروس شرقی پس نشسته و کنون با سپاه آلمان در لهستان می‌جنگیدند. عثمانیان در نیم آبخوست گالیپولی در نزدیکی پایتخت بجلو گیری از تاخت سپاهیان فرانسه و انگلیس می کوشیدند . پس برای چه ایرانرا رها نمی کردند ؟!.. باید گفت: این زد وخوردبیش ازهمه برای يك‌اندیشه سیاسی‌بود . زیراچنانکه گفتیم‌عثمانی‌وآلمانی می‌خواستند ایرانیانرا بروس و انگلیس بشورانند و يك دشمن دیگری‌برای آنان بتراشند سپس هم ازاین راه بافغانستان و هندوستان پیوستگی پیدا کنند و آنهـا را نیز بشورانند . از اینسوی روسیان می‌خواستند از پیشرفت اندیشه آنان جلوگیرند و با هنر نماییهایـی ایرانرا ترسانیده و از شوریدن باز نشانند ، و چون در اینهنگام که گفتگو می‌داریم (نیمه بهار ۱۲۹٤) دوباره از ایران آواز هایی برمی‌خاست ودولت‌ایران بار دیگر فشارآورده تهی کردن آذربایجان را ازایشان می‌خواست، و از آنسوی پیش‌آمد های زمستان گذشته که شکست میاندوآب‌و تهی کردن تبریز و ارومی باشد از آوازه ایشان در میان ایلهای آذربایجان کاسته و بسیاست ایشان رخنه رسانیده بود ، از روی این اندیشه ها بگرفتاریهای خود در لهستان ننگریسته بر آن شدند که

در آذربایجان بکار هایی برخیزند و این بود ژنرال نظربیگف که پس از شکست خلیل بیك در خوی و دیلمکان نشسته و میانه او با عثمانیان دوری پدید آمده بود یك تیپ دیگری از قفقاز بیاری او فرستادند و باو دستور دنبال کردن دشمن را دادند ، و نظربیگف نزدیك به نیمه تیرماه برسر عثمانیها رفته و بجنگهایی برخاست و تا دیرزمانی بازار تاخت و زد و خورد میانه دریـاچه ارومی و دریاچه وان گرم بود و عثمانیان ایستادگی نتوانسته پس می‌نشستند تا آنجا که میان دو دریاچه را بیکبار از دست دادند و چون این جنگها بیرون از تاریخ ماست بان نمی‌پردازیم .

از آنسوی بهنگامیکه این کارها در ایران و خاك عثمانی رخ میداد فرماندهی قفقازیك نقشه دیگری برای آذربایجان میاندیشید و آن اینکه نمایشی ازنیروی خود در میان کردان داده چشم آنان را بترسانند ونام وآوازه خودرا بجای پیشین باز گردانند تا بدینسان آنان‌رااز گراییدن بعثمانیان (باردوم) بازداشته بتوانند ازاندازه سپاه خود در آذربایجان کاسته سالدات و قزاق را بمیدان دیگر برند و رویهمرفته جایگاه خودرا دراین پیرامون استوار تر گردانند ، وبرای این‌چنان نهادند که گروه سوارانی‌را برای تاخت ونمایش باذربایجان فرستند و بکار بستن آنرا بژنرال شاریانتیه نـامی واگزاردند که گذشته ازدسته‌های سوار که ازقفقاز باخود بیاورد دسته هایی نیز از آذربایجان همراه برداشته آن نقشه را بکار بندد و چون در کتاب «تاریخ‌نظامی جنك‌بین‌المللی(۱) » گزارش‌این‌داستان باناسگزاریهای

(۱) این کتاب دو سال پیش در تهران چاپ شده .

سپاهیانه نوشته شده و پیداست که ازروی نوشته های خود روسیان آورده شده بهتر می‌دانیم مانیز همانرا بیاوریم و سپس آگاهی های خود را بان بیفزاییم . اینست آن گزارش :

« برای اجرای تاخت و تاز سواره نظام که فرمانده سپاه‌روس درپیرامون دریاچه رضاییه درنظر گرفته بود قوای ذیل: لشگرسوار قفقاز و تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) بریاست ژنرال استویانوسکی تحت فرماندهی کل ژنرال شاریانتیه فرمانده لشگرسوار قفقازمأمور گردیدند .

در نیمه دوم ماه اوریل (۱) (دهه یکم اردیبهشت) تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) وآتشبار۲ بفرماندهی ژنرال استویانوسکی‌از حدود قارص بوسیله راه آهن بجلفا وتبریز اعزام گشت .

در آخر ماه آوریل انتقال لشگر سوار قفقاز بوسیله راه‌آهن بطرف جلفا شروع شد. لشگر مزبور مر کب بود ازهنك۱۶دراگن (تورسکوی) هنك ۱۷دراگن (نیژ گورودسکی) هنك ۱۸دراگن (سورسکی) و هنك ۱ قزاق (خاپیورسکی) وگردان توپخانه کوهستانی که جمعاً قوای سوار نظام‌ژنرال شاریانتیه عبارت از۳۶ اسواران ، ۲۲ توپ و۸ مسلسل روز۶مه (۲۸ اردیبهشت) درتبریز تمر کز یافت .

(۱) روسیان تاآن زمان تاریخ یولیوسی‌کهن را بکار میبردندکه سیزده روز از تاریخ گریگوری اروپا پس‌تر بود و چون این آگاهی‌ها بیگمان‌از روی نوشته‌های روسیان برداشته شده دراینجا هم تاریخ یولیوسی بکار میرود و ما نیز همانرا گرفته ایم . ولی در خود آن کتاب باین نکته پرداخته نشده و اینکه بجای «آپریل» روسی «آوریل» فرانسه‌ای آورده شده، خود گمراه کننده خوانندگان خواهد بود وکمترکسی گمانش بتاریخ یولیوسی خواهد رفت .

قوای مزبور تا دهم مه درآنشهر توقف نمود تاقسمت تدارکات و وسایط بارکش را فراهم آورده وترتیب حمل فشنك را بوسیله شتر بدهند چه جاده های ارابه رو دیگر در پیش نداشتند .

۹ مه تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) که جلو دار بود از تبریز حرکت کرد ۱۰ مه لشکر سوار قفقاز حرکت نمود .

روز ۱۱ مه تیپ ۳ قزاق (زابایکالسکی) وروز ۱۳ مه لشکر قفقازبنزدیکی میاندواب رسیدند .

ایام ۱۲ و ۱۳ مه تماماً صرف عبور از زرینه رود (رودخانه جغتو) گردید .

آب رودخانه مزبور درفصل بهارزیاد شده وعرض آن بسه کیلو متر میرسد . گداری وجود نداشت و تمام توده سوار نظام روس بوسیله شنا از رود خانه عبور کردند . برای حمل توپ ها ، فشنك ، مهمات و مسلسل و غیره عده مهندس روی آن رود خانه پل قایقی تهیه کردند .

قوای سوار مزبور پس ازعبور اززودخانه درنزدیکی میاندواب توقف کرد و در سمت شاهین دژ (صایین قلعه) و مهاباد اقدام بـه اکتشافات نمود . روز ۱۵ مه قوای سواربجانب مهاباد حرکت کرد ودر حدود امیرآباد بدستجات اکراد بر خورد وآنها را بعقب رانده و تا تاریکی هوا عقب نمود .

روز ۱۵ مه قوای سوارپس اززدوخورد مختصری با اکرادشهر مهابادرا اشغال کرد. درشهر تقریباًهیچ کس نبود. عمارت قونسولگری روس کهاکراد آنراآتش زده بودند مشغول سوختن بود . چندروز

قبل از اشغال آنشهر قونسول روس سرهنك یاس که درآنشهر مانده بود از طرف اکراد بقتل رسیده بود و سر اورا اکراد بالای نیزه در دهات و قصبات میگردانیدند .

روز ۱٦ مه قوای سوار روس درناحیه مهاباد توقف نمود ودر سمت سردشت واشنویه اقدام باکتشاف کرد .

روز ۱۸ قوای سوار باشنویه نزدیك شد و در آنجا کردان امنیه عثمانی واکراد قرار گرفته بودند . اکراد درآن نقطه مقاومت شدیدی ابراز داشته ولی بزودی روسها آنها را از شهرخارج ساخته و اکراد بسمت موصل فرار کردند .

قوای سوار روس روز ۱۹ مه نزدیك اشنویه توقف کرده در سمت مغرب و جنوب اکتشافات بعمل آورد و روز ۲۰ مه بهسمت شمال حرکت و پس از طی دو منزل راه و عبور از کوره راههای سخت کوهستانی برضاییه رسید و در ایـن شهر قریب يك هفته توقف نمود .

با این ترتیب قوای سواره نظام مأموریت خود را که حرکت از کنار دریاچه رضاییه بود انجام داد .

حرکت توده سواره نظام روس با توپخانه ومسلسل زیاد از میان عشایر تأثیرات عمیقی بخشید و پس از آن تا مدتی در ناحیه آذربایجان یعنی درپهلو وعقب سپاه روس آرامش کامل برقرار گردید وبرای روسها زحمتی تولید نشد .

اینك روسها قادر بودند که ازقوای اعزامی باذربایجان بکاهند لذا تمام عده پیاده نظام آن قوا را بطرف ملاز گرد روانه ساخته و

این تقلیل قوا هیچگونه تأثیری در وضع آنها در شمال غرب ایران نبخشید.

چون قوای سوار نظام مأموریت خودرا انجام‌داده بود فرمانده قفقاز امرداد که‌قوای مزبور تماماً بناحیه‌وان حرکت کرده وبسپاه ٤ قفقازملحق شود.

این تاخت و تاز توده سوار نظام که ۸۰۰ ورست مساحت‌را طی نموده بود چون از روی دقت تنظیم شده بود لذا در موقع‌الحاق بجناح چپ سپاه ٤ قفقاز کاملا وضعیت مرتب ومنظمی را دارا بود».

تا اینجاست آنچه درآن کتاب آوردهٔ وچنانکه گفتیم چون از روی‌نوشته های‌خود روسیانست و شماره وچگونگی نیروی آنان‌را درایران با نامگزاریهای‌سپاهیانه نشان‌می‌دهد نوشته سودمندیست. ولی خامیهایی در آن پیداست و می باید بر این نوشته آگاهیهایی که از خود آنشهرها بدست آید افزوده گردد. این نمایش و تاخت روسیان در آذربایجان باین‌آسودگی وسادگی که نموده شده نبوده و روسیان درمیاندواب و ساوجبلاغ و دیگر جا ها کسان بسیاری‌را کشته اند و از گزند باز نایستاده اند واین را برای ترسانیدن‌چشمها دربایست دانسته اند. ولی ما چون اینها را یکایك وجابجا نمیدانیم چیزی نمینویسیم داستان کشته‌شدن کونسول روس‌درمهاباد هم گویا بی‌لغزش نیست. زیرامهاباد یا ساوجبلاغ از زمستان‌بدست عثمانیان و مجاهدان ایرانی افتاده و روسیان از میاندوآب بانسو نمی گذشتند و این کونسول کجا بوده که کشته شود. گویا همان کونسول را میخواهند که چند ماه پیش در جنك میاندوآب کشته شده بود و

داستان اوست که باین رویه افتاده. ساوجبلاغ را بار دیگر آنسو بدست گرفتند و تاچند ماه جنگها میانه روسیان با ایشان می‌رفت و بارها آنشهر ازدستی بدستی‌افتاده و گزند بسیار دیده ولی‌ما داستان آنرا هم درست نمیدانیم.

روسیان با این چیرگیها که بعثمانیان می‌نمودند کمی پس از آن دوباره عثمانیان بتاخت و فشار بر خاسته و در قفقاز و کردستان روسیان را پس راندند. ولی آذربایجان را روسیان نگهٔ داشتند و خواهیم دید که روز بروز بر استواری پای خود در اینجا افزودند. درخواستهای دولت ایران و یاد داشتی که در این بـاره داد سودی نبخشید و با آنکه محمد حسن میرزا در تبریز می نشست و نام فرمانروایی می‌داشت روسیان همچنان رشته‌کار ها را از دست نمی هشتندوبکسانیکه محمدحسن میرزا ازتهران برای‌نشاندن‌درشهربانی و دیگر اداره ها آورده بود راه نمیدادند و کونسول روس همچنان مالیات از بستگان خودشان و زیر نگهداریها می گرفت، و این مالیات با آنکه بنام دادهٔ شدن بخزینه ایران گرفته میشد ما از داده شدن آن آگاهی‌نیافته ایم.

محمد حسن میرزاو نظام الملك پیشکار او ناشایندگی بسیار ازخودنشان‌میدادندودرچنین‌هنگامی بایکدیگر دوسُخنی میداشتند و از آنسوی نقیخان (رشیدالملك) که ازکار کنان روسیان میبود بیشتررشته را دردست خود می‌داشت وبدلخواه روسیان کارمیکرد. ناتوانی اینان تا بجایی رسید که اعتمادالدوله را که از همدستان صمد خان بوده و از زمانیکه باروسی رفته بسیاهکاریهای بسیاری بر

خاسته و بدلخواه‌روسیان چند کس بیگناهی را کشته بود از حکم‌رانی آنجا نتوانستند برداشت ونظام الملك هواداریها نیز ازو نشان می داد .

بدینسان روزهایی گذشت. در شهریور ماه‌جلو ها یاآسوریان خاك عثمانی با پاتریاك (بطریق) خود «مارشیمون» که از جلو ترکان گریخته بودند بسلماس آمدند وبخاك‌ایران پناهنده شدند، و چون ما ازاینان داستانهای بسیار خواهیم آورد و از تیره هایبند که در پیش آمد جنك جهانگیر شناخته شدند ونامشان برزبانها افتاد بهتر می‌دانیم در اینجا سخنانی از کیش و نژادو گذشته آنان برانیم.

کسانی که تاریخ خوانده اند نامهای «آسوری» و «کلدانی» بگوش ایشان آشنا خواهد آمد . اینان از توده های سامی نژادی بودند که در نیمه غربی‌آسیا بنیاد پادشاهیها نهاده وبخش بزرگی‌از تاریخ باستان را باداستانهای خود پر کرده اند وپیش از آنکه ایران (یامردم ایر) ازمیهن خود درسرزمینهای یخ بندان شمال بیرون‌آیند پیشرفت جهان دردست آنان بوده . ولی سپس جای خود را به ایران (مردم ایر) داده وخود روی بنابودی گزارده اند، و کم کم جزدسته های کوچك و پراکنده ای در اینجا و آنجا باز نمانده که ما اینك در کشاکشهای جنك جهانگیر یکدسته از آنان را در نزدیکیهای دو دریاچه شاهی و وان میبابیم که زبان‌وخط باستان خود (آسوری یا سریانی) را نگه داشته اند و باآنها می گویند ومی‌نویسند، ولی کیش باستان خودبت پرستی‌را ازدست‌داده وبهنگامیکه دین مسیح بایران‌رسیده مسیحی گردیده‌اند.

اینان همگی نژاد آسوری می‌داشتند و نام آسوری بهمگی آنان گفته میشده . ولی نمی دانیم نام «جلو» از کجا پیدا شده که آسوریان خاك عثمانی با این نام شناخته گردیده اندو نام «آسوری» بیشتر بآسوریان خاك ایران گفته شده. ما در باره این نـام نوین آگاهی بدست نیاورده ایم . هرچه هست ما نیز دراین تاریخ جدایی میانه آن دو نام خواهیم گزاشت .

نویسندگان اروپایی شماره اینان را نزدیك بدویست هزار تن نوشته اند که چهار یك در ایران وبازمانده درخاك عثمانی می‌نشسته اندوچون کیش نستوری (۱) می داشته اند بهیچیك از کلیسا های کاتولیك وارتودکس پیروی نکرده و خود کلیسای جدایی با زبان سریانی می داشته اند و پاتریارك خود را بنام «مارشیمون (۲)» خوانده و بس بزرك گرفته و در همه‌کار ها پیروی ازو میکرده‌اند .

آسوریان ایران در پیرامون ارومی دردیه‌ها نشسته و ازمردم مهر ونوازش می‌یافته اند وزندگانی‌خوش وآسوده میداشته‌اند(۳)

(۱) نستوری یکی از کیشهای بنام دین مسیحی است که در زمان ساسانیان در رم پیدا شده و چون رومیان نستورس بنیاد گزار آن کیش را دور رانده و به‌پیروان او بسیار سخت می‌گرفته اند از اینرو بیش از همه در ایران و کشور های شرقی رواج یافته و خود دستگاهی دربرابر دستگاه کاتولیك وارتودکس‌گردیده .

(۲) شیمون همان شمعون است‌که نام یکی ازیاران مسیح بوده. «مار» کلمه سریانی وبمعنی پروردگار و ورجاوند میباشد.

(۳) نمیدانم کجا خوانده ام که در زمان قاجاریان فوجی از اینان بوده که فوج نصارا نامیده میشده و سید علیمحمد باب را درتبریز آنان تیر-باران کرده اند .

تا در زمان قاجاری که مسیونرهای امریکا و روس و فرانسه بایران آمده اند وهرسه از ایشان دراورمی دستگاه برپا کرده‌اند . درسایه کوششهای ایشان کسانی از آسوریان از کیش نستوری بر گشته و به کیشهای پروتستان و یا ارتودکس و یا کاتولیك گراییده اند ، و این مسیونر ها چنانکه شیوه ایشان بود ، بآنان اندیشه‌های دیگری دمیده و بدشمنی باایرانیان برانگیخته اند و روز نامه هایی با زبان سریانی در اورمی بنام « جوخو » و « زاهریرا باهر » پرا کنده می شده.

اما جلو های خاك عثمانی آنان در دیه های خود در جنوب دریاچه وان زیسته و در پیروی از کلیسای سریانی پایدار مانده و رشته همه کار های ایشان در دست مارشیمون بوده و خود مردم کوهستانی و دژآگاهی می بوده اند . مارشیمون که همیشه از يك خاندانی بر گزیده میشده در دیه «قوچانس» می‌نشسته.

این ها آگاهی از گذشته آنانست وچنانکه گفتیم چون جنك جهانگیر برخاست وعثمانیان نیزبجنك درآمدند آسوریان بروسیان گراییده وبنام مسلمان‌ومسیحی‌بکینه جویی وخونریزی برخاستند . سپس کردان و مجاهدان نیز از آنان کشتند و بدینسان در میانه خونخواری پیدا شد . در کار زاری که دولتهای بزرك اروپا در راه سیاست های دور و دراز خود برانگیخته بودند دو دسته از ایرانیان هم خون یکدیگر می ریختند و خواهیم دید که چه سیاهکاریها از پی رسید.

اما جلو ها پیداست که آنان نیز راه آسوریان را می‌رفتند و

گفتیم که دژرفتاری‌بیشتر می کردند وچون‌دیه‌های ایشان بهم‌نزدیك است و از زمانهای پیش افزار جنك می داشتند عثمانیان یکدسته از کردان برسر آنان فرستادند وسپس‌دسته‌ای سپاه روانه کردند وجلو ها بپشت گرمی جا های خود بجنك ایستادند و تا دیری ایستادگی می‌نمودند تا درماندند وبسیاری از آنان کشته گردیدند و بازمانده زنان و فرزندان خود را برداشته وبینامین مارشیمون وخاندان اورا بمیان‌انداخته و روبسوی‌مرز ایران‌آورده وبسلماس درآمدند . دسته نخست بیست و پنجهزار کمابیش رسیدند وروسیان ومسیحیان‌ایشان را پذیرفته و ایرانیان هم بجلو گیری برنخاستند .

چنانکه گفتیم این درشهریورماه بود. بدینسان‌دسته های انبوهی ازمسیحیان درسلماس وارومی گردآمدند وخواهیم دید که دولتهای مسیحی ومسیونر های کینه‌توزامریکا وفرانسه اینان را چگونه افزار کارخود ساختند و بچه‌سیاهکاریهایی‌برخاستند. مارشیمون باروسیان و نمایندگان فرانسه و انگلیس و آمریکا پیوستگیهایی می داشت .

با اینحال پول شیمون نامی را ازآسوریان بنمایندگی از خود روانه لندن گردانید که در آنجا بکوششهایی برخیزد و سر رشته داران لندن را از حال مسیحیان آذربایجان آگاه گرداند ، وآن مرداست که در لندن نشسته و دروغهای بسیار پراکنده گردانیده، و شما آن را ببینید که تا کنون کسی پاسخ‌آندروغها و دروغهای بسیاردیگررا که سپس درباره پیش‌آمد های ارومی از سوی مسیونرهای آمریکا و فرانسه در اروپا و آمریکا پراکنده گردیده نگفته است و ما که اکنون‌باین نوشته برخاسته‌ایم اگربرنخواستیمی همه آنها درتاریخ

جاگرفتی وستمگران خونخوار ستمدیده شناخته شدندی .

جلوها که دسته های بسیاری درایران می‌زیستند چون‌بسیاری ازآنان لخت و گرسنه بودند و پولهایی که آمریکاییان و ارمنیان و دیگران می‌پرداختند بهمه ایشان نمیرسیدبیشتر درآبادیها پراکنده شده دارایی مردم را می‌ربودند و کسی جلوگیری نمی خواست یا نمی‌توانست . کار بانجا رسید که در زمستان سال ۱۲۹۶ با پیشنهاد کارگزاری ارومی وزارت خارجه آگاهی در روزنامه های تهران پراکنده گردانیده و از ایرانیان درخواست دستگیری برای آنان نمود و چون ماکار های اینان را با مردم ارومی و سلماس خواهیم نوشت بجا می‌دانیم که درپایان این گفتار آن آگهی وزارت خارجه را در اینجا بیاوریم تادانسته شود ایرانیان باآنان چه مهربانیهایی می نموده اند . اینك رونویس آن آگاهی :

درخواست اعانه ازطرف وزارت امور خارجه

از کار گذاری ارومیه بوزارت امور خارجه راپورتی رسیده است که مفاد آن اینست طایفه جلو که عده آنها بالغ بر چند هزار خانوار میباشد برهنه و عریان دست از مساکن خود کشیده از خاك عثمانی بخاك ایران رو آورده‌اند از آن جمعیت چند هزارخانوار بطرف ارومیه و عدهٔ بسمت سلماس و خوی هجوم نموده و در یك حالت فقر و فاقه و پریشانی رقت انگیز زندگانی می نمایند و بواسطهٔ شدت استیصال واضطرار طبعاً بدهات و قصبات اطراف نیز متعرض و موجبات زحمت و صدمه اهالی را فراهم میسازند اگر چه از طرف مأمورین محلی برای جلوگیری از بروز این‌گونه وقایع اقدامات می شود ولی در مقابل چندین هزار نفر برهنه و گرسنه قوای محلی بهیچ وجه نمی‌تواند مؤثر واقع شود مردم آذربایجان نیز بواسطه صدمات وخسارات فوق‌العاده که در این سنوات اخیره دیده‌اند قدرت بمساعدت و همراهی بآن

جمعیت را ندارند وزارت امور خارجه برای این که شاید بتواند بدبختی و فلاکت این بیچارگان و مزاحمت آنها را به اهالی تخفیف داده ووسیله‌مختصر معاشی برای آنها تهیه کرده باشد دفتر اعانه در ادارهٔ طومانیانس باز نموده و از صاحبان همم عالیه متمنی است که در این کار خیر حتی‌ القوه بمال مساعدت نمایند تا این جماعت بدبخت در این زمستان فی الجمله مایهٔ معاشی تحصیل کرده و از سرما و عسرت با این حال اسفناك تلف نشوند و صدمه و زحمت آنها هم به اهالی وارد نشود وجهی که در تجارت خانه طومانیانس جمع شود وزارت امور خارجه بتوسط همان تجارتخانه بارومیه و خوی برات خواهد نمود که با اطلاع حکومت و کارگذاری و امین مالیه و دوسه نفر از علماء محلی بهرترتیب که مقتضی باشد برای دادن نان و لباس به این فقرا مصرف نمایند .

گفتار هشتم

مجلس سوم و کار های آن

بازشدن مجلس‌را درسیزدهم آذرماه ۱۲۹۳ نوشتیم و کنون از کار های آن و پیش‌آمد های کشور در زمان آن سخن می‌رانیم. یکماه کمابیش نمایندگان بگذرانیدن اعتبار نامهامی‌پرداختند وچون آنها گذشت ومجلس رسمی شد بایستی کابینه نوینی بروی کار آید. در این مجلس‌هم دیموکرات واعتدالی جدا می‌بودند. چیزیکه‌هست کسانی ازدودسته بهم پیوسته وبنام «ائتلاف» یکدسته بیشتری پدید آورده بودند که بکابینه بایستی «رأی اعتماد» دهند. اینان بمستوفی الممالك سر وزیر پیشین گرایشی نشان دادند و او بگردن گرفت که دوباره کابینه پدیدآورد و با آنکه وزیران فهرست داشتند واز چند سال‌باز جز کسان شناخته شده ای بوزیری نمی‌آمدند و نتوانستندی بیایند باز مستوفی دو سه هفته را بنام برگزیدن آنان گذرانیده و سرانجام روز شنبه سی‌ام بهمن (٥ ربیع الثانی ۱۳۳۳) کابینه خود را که عین‌الدوله وزیر داخله آن بود بمجلس‌بشناسانید ویك پرگرام درازی پیش نهاد، وبا آنکه دسته بیشتر نمایندگان از پیش گرایش بمستوفی‌نشان‌داده بودند وپس‌ازشناسانیدن کابینه نیز درچند نشست گفتگو در پیرامون پرگرام کرده شد، با اینهمه در سایه دو دلی نمایندگان کابینه نوین پیشرفت نتوانسته و از همان روزهای نخست دچار بحران گردید و بی‌آنکه کاری انجام دهد از میان رفت. این

بار نام حسن پیرنیا (مشیر الدوله) بمیان آمد و او بگردن گرفت که کابینه درست کند و بیست واند روز بدینسان گذشت تا روز یك شنبه بیست و دوم اسفند ماه کار انجام گرفته و کابینه او بمجلس آمد . لیکن زمان آن نیز کم بود و چند روز نگذشت که بحران نمودار گردید ، و در اینمیان بار دیگر سعد الدوله در میدان دیده شد که بدانسان که روز نامه ها نوشتند بهمدستی کسانی می‌خواستة « کودتا » کرده و رشته کار ها را بدست گیرد و مجلس را بسته و بشیوه « دیکتاتوری » ایران را راه برد . ولی پیش از آنکه بکاری برخیزد چگونگی بیرون افتاد و کاری انجام نگرفت .

این بار نام عین‌الدوله بزبانها می رفت و دسته بیشتر مجلس به سوی او می گرایید و این بود او بسر وزیری بر گزیده شده و پس از زمانی که ببر گزیدن وزیران می کوشید در نیمه های اردیبهشت (۱۲۹٤) کابینه خود را که وزیر داخله آن فرمانفرما بود بمجلس آورد . لیکن‌زمان آن‌نیز کوتاه بود و اند کی نگذشت که درنتیجه استیضاح که درمجلس ازفرمانفرما درباره پیش‌آمد های قصرشیرین و کرمانشاهان (که ما آنها را خواهیم نوشت) کرده شد باز بحران پیش آمد ، و همچنان بود و نامهای مستوفی و مشیرالدوله و عین - الدوله بزبانها می رفت ، تا دوباره مشیر الدوله وا بر گزیدند و او پذیرفت ولی پس از آنکه چندی بسر برد بی آنکه کابینه ای پدید آورد کناره جست و این بود بار دیگر نام مستوفی بمیان آمد واو کار را بگردن گرفت و دیر گاهی می‌رفت ومی‌آمد وسرانجام روز چهارشنبه بیست و ششم مرداد کابینه نوین خود را که حاجی محتشم



مشهدی باقرخان　　　　قوچعلیخان

تاریخ هیجده ساله آذربایجان
روبروی صفحه ۱۰۵

السلطنه وزیر امور خارجه و وثوق الدوله وزیر مالیه آن بود در مجلس بشناسانید و بدینسان هشت ماه بیشتر با آمدن و رفتن این کابینه ها هدر شد و مجلس و دولت به هیچ کار ارجداری نتوانستند پرداخت.

کنون ببینیم در آن هشت ماه کشور در چه حالی بود؟!..
آذربایجان و کردستان را که میدانیم میدان جنك بوده. خوزستان نیز بحال اینها افتاده و در آنجا نیز میانه انگلیسیان و عثمانیان کارزار می رفت و در این جنگها بود که علمای نجف هم بنام جهاد همراهی با سپاه عثمانی کرده وپا درمیان می‌داشتند و دسته هایی از بنی طرف ودیگر عربهای ایرانی نیزپیروی ازایشان نموده وبعثمانیان پیوسته بودند و از اینسوی چون شیخ خزعلخان با همه توانایی‌خود یاوری‌بانگلیسیان میکرددسته هایی‌ازعرب هم‌با اینان میبودند.(۱) در بوشهر در نتیجه آشوبی که برخاسته بود انگلیسیان سپاه پیاده کرده و رشته کار های آنجا و دیگر بندر های جنوبی را بدست خود گرفتند.

رویهمرفته هردوسو چون ازدولت‌ایران نومید شده وآنرا یارا وتوانای هیچ کاری نمی دیدند وخود دولتی در میانه نمی یافتند بیك بار چشم ازآن پوشیده وخودشان آزادانه تلاشهایی بکار می‌بردند. روسیان و انگلیسیان درهر کجا که دست می‌داشتند و می توانستند هر که را از کونسولها و کار کنان و بازرگانان آلمان و اتریش و

(۱) برای داستان این جنگها کتاب «تاریخ پانصد ساله خوزستان» دیده شود.

عثمانی می‌یافتند دستگیر می کردند. ازآنسوی آلمانیان وعثمانیان نیز در هر گوشه ای که میدان می دیدند بکوششهایی برخاسته به پیشرفت کار خود می کوشیدند.

عثمانیان گذشته از آذربایجان و کردستان و خوزستان ازراه خانقین وقصرشیرین نیز پیش آمده وحسین رؤف نامی ازسرکردگان ایشان درکرند نشسته وآزادانه‌فرمان می‌راندو کسانی را ازایرانیان گرفته تیرباران می کرد، و در نتیجه این کارهای او و رنجیدگی نمودن دولت بود که از فرمانفرما وزیر داخله «استیضاح» کردند و در نتیجه آن چنانکه گفتیم کابینه عین الدوله دچار بحران گردیده از میان رفت. دو ایل کرد ایرانی کلهر و سنجابی یکی بهوا داری حسین رؤف بیك و دیگری بدشمنی او با یکدیگر می جنگیدند و خون همدیگر را می‌ریختند.

آلمانیان در چند جا بگرفتن سواره و شورانیدن ایلها می‌کوشیدند. در فارس مسیو واسموس و دراسپهان دکتر پوزین ودر کرمانشاهان مسیو شونمان کوششهایی بکار می‌بردند. واسموس که زبان و شیوه زندگانی ایرانیان را نیك یادگرفته و بدعوی مسلمانی خود را بمردم ساده دل تنگستان ودشتستان نزدیك گردانیده بود زد و خورد خونینی را با انگلیسیان، با دست آنمردُم پیش می برد. دکتر پوزین با همدستی کسانی ازآلمانیان و ازاتریشیانی که‌بدست روسیان افتاده و بترکستان برده شدهٔ و از آنجا گریخته و به ایران پناهیده بودند نزدیك بسیصد تن سواره از ایرانیان گرفته که تفنك وفشنك و ماهانه بآنان می داد و آنان را که مجاهد «؟» نامیده می-

شدند بچند دسته کرده و هردسته ای را بچند تن آلمانی و اتریشی سپرده برای شورانیدن مردم و انجام کار هایی به یزد و کرمان و قاینات و آن پیرامونها می فرستاد . این نیز دعوی مسلمانی از خود می نمود و نوید می داد که همه آلمانیان باسلام خواهند در آمد و بدینسان مردم عامی و ملایان هوسمند را بسوی خود می کشانید . رفتاری را که صد سال پیش ناپلئون درمصر نموده بود اکنون اینان درایران می‌نمودند و بفریفتن عامیان میکوشیدند .

در کرمانشاهان از آغاز جنك میانه کونسولهای روس وانگلیس با کونسولهای آلمان و عثمانی کشمکش پیدا شده و کم کم دامنه اش دراز گردیده بود . آلمانیان در آنجا نیز کسانی را بر سرخود گرد می آوردند وبهنگامی که کونسولهای روس وانگلیس بهمدان رفته و به آهنك باز گشت به کنگاور رسیده بودند ناگهان شونمان با دسته ای آنان بر سر اینان رسید و گرد آبادی را گرفته با شصت تیر بجنك و شلیك پرداخت وحکمران آنجا بیش از این نتوانست که میانجی گردد و ازشونمان باز گزاردن راه همدان را خواستار گردد که دو کونسول ازآن راه بیرون شتابند و از رفتن به کرمانشاهان چشم بوشند . تا چند روزی روزنامه های تهران این داستان «فرونت کنگاور» را می‌نوشتند .

اینست نمونه ای از تلاشهای آبرو برباد ده بیگانگان در آن هشت ماه . در این میان نایب حسین و پسرانش که داستانشان را نوشته ایم همچنان درکاشان و آن پیرامونها می ایستادند، و گذشته از ایشان یك رضا جوزانی در پیرامون اسپهان و یك ظفر نظام در

آبادیهای ورامین پیدا شده و هریکی از اینـان سرگرم چپاول و تاراج مردم می بودند. برای نایب و پسرانش همچشمی یابهتر گویم هماوردی بنام چراغلیخان بختیاری پیدا شده بود که چون زیان و آزار فراوان از ایشان می‌یافت واز دادخواهی بدولت نتیجه نمیدید ناگزیر شده خود باایشان زد وخورد می کرد . ولی شنیدنی اینست که چون نایب و پسرانش فرمان دولتی در دست کرده وباصد دزدی و چپاول که می کردند عنوان حکمرانی وراهداری می‌داشتند این بودچراغلیخان گردنکش ونافرمان درمی‌آمد ودرنتیجه تلگرافهای «سردار جنك» (ماشاءالله خان) از تهران باودستور داده می‌شد که به «دفع اشرار اقدام» نماید و اوسواران تاراجگرخود را برداشته بر سر چراغلیخان می‌رفت و چون کاری ازپیش نمی‌برد ازدولت توپ میخواست . اینست نمونه‌ای از کاردانیهای مردان آنروزی . شنیدنی تر اینست که در همان روز ها روزنامه ای در کاشان بهمان نام بر پا شد که همانا دررفت آن را نایب و پسرانش از درآمد های سرشار خود می‌پرداخته اند و این روزنامه روسیاه در نخستین شماره خود همین داستان را با آب و تاب مینویسد و از رفتن «سردار جنك» بر سر «اشرار» دلخوشیها مینماید . درحالیکه درهمان هنگام چراغعلی خان نیز تلگرافهای پیاپی بتهران فرستاده و از دولت توپ و افزار می خواست که «دفع اشرار» کند، و بگفته روز نـامه عصرجدید خود کار سختی شده بود که دانسته شود «اشرار» کدام دسته می باشد .

از اداره ژاندارم و از کوششهایی که در راه پیدایش آن بکار

رفته بود سخن رانده ایم . این دسته سپاه که در دو سال آخر هنر-نماییها کرده و درایمن گردانیدن راههای جنوب و غرب فیروزیهـا یافته بودو کنون‌را درسراسر کشور بزرگ چند هزارساله یگانه‌سپاه امید بخش می‌بود ازدیر گاه دو همسایه ازپیشرفت آن واز جایگاهی که میان مردم پیدا می کرد سخت رمیده و بیمناك می ایستادند و در نهان و آشکار کارشکنی می کردند . بویژه پس از آغاز جنك جهانگیر که بربیم‌و گمان آنان افزوده وسر کردگان سویدی راهوا خواه‌آلمان می‌شماردند، وچون رشته خزینه داری‌دردست‌بلژیکیان می‌بود که پس از رفتن مورنارد یکی دیگر جای‌او را می گرفت بـا دست آنان فشار های سخت باداره ژاندارم می دادند . در این چند ماه بارها بیم از بهم خوردن آن اداره بمیان می آمد و در روز نامه هـا گفتگو میشد و اندازه تنگدستی آن یکدسته سپاه ایرانی را دلسوزانه برشته نوشتن میکشیدند .

اینست اندکی از پیش‌آمد های دلخراش ایران در آن‌هشت ماه بحران که ما بی آنکه دربند تاریخ و زمان آنها باشیم بکوتاهی نوشتیم . بکمتر کشوری چنین گرفتاری پیش آید . بدتر ازهمه‌آنکه پس‌ازهشت ماه بحران وزیان های بی‌اندازه تازه کسانی برشته کارها چسبیده بودند که بارها آزموده شده و کسی امید بفیروزی آنـان نمی‌داشت . بار ها گفته ایم اینان دسته ای بودند که از یکسو نمی خواستند بکنار باشند و پی کار های دیگر روند و از یکسو هیچ کاری نمی‌توانستند ، و انگیزه این نتوانستنشان آن بود که هر کدام سخت در بند خشنودی کار کنان سیاسی دو همسایه می بودند و از

رنجانیدن آنان بسیار می‌پرهیزیدند و در همانحال نا خشنودی مردم را نیز نمیخواستند و این بود می‌آمدند و بی‌آنکه بیك کار بزرك و ارجداری که ناگزیرمایه رنجش دوهمسایه شدی برخیزند باکارهای بی‌ارجی‌مردم رافریفته و کشور راایستاده وآواره گردانیده‌وهمینکه بیك سختی می رسیدند خود را بکنار می کشیدند . این بود حال همگی‌آنان. بمانند آلودگیهایی که پاره ازایشان درنهان می‌داشتند

قرنها گذشته وچنین‌هنگامه جهانگیری پیش‌آمده بود و کنون می‌بایست پیش از همه سیاست بیرونی ایران دانسته شود ، می بایست مجلس و روز نامه ها و دولت همگی پیش از همه باین کار پردازند . سیاست بی‌یکسویی که در آغاز جنك بر گزیده شده بود کنون بهم خورده و گذشته ازآنکه هردوسو سپاه بخاك ایران آورده و پاس‌بی یکسویی‌را نداشته بودند خود ایرانیان ارجی بآن نگزارده ودرچند جا دسته های بزرگی از ایشان باین سو یاآن سو یکی پیوسته و پابمیان جنك گزارده‌بودند. گذشته ازداستان‌مجاهدان‌و کردان درآذربایجان و داستان عربها در خوزستان در دشستان و تنگستان جنك سختی میانه ایرانیان و سپاه انگلیس می‌رفت . پیداست که این پیش آمدها ایران را از بی یکسویی بیرون آورده بود . ایران کنون آسیب و گزند جنك را می‌دید ودرهر گوشه آن خونها ریخته می‌شد ومردم بیگناه از ایمنی بی بهره می زیستند ، و از آنسوی امید هیچ سودی از پایان جنك برای خود نتوانستی داشت وچون هردوسورا از خود ناخشنود گردانیده بود هر سویی که فیروز در آمدی جز با خشم و دشمنی با ایرانیان رفتار نکردی . برخی روزنامه ها اینها را یادآوری

می کردند. ولی وزیران خود را بناشنیدن زده و بچنین گفتگویی نزدیك نمی‌آمدند وهمیخواستند که بنام بی‌یکسویی که بروی دولت گزارده بودند بس کنند و دربرابر پیش آمد ها نیز رشته خونسردی وبی پروایی را ازدست نهشته ودربرابر تاخت وتاز هاییکه‌بیگانگان درشمال وجنوب‌وغرب وشرق کشورمی کردندتنها با نامه وتلگراف رنجیدگی نمایند، ورویهمرفته تن‌بسختی نداده و بار خود راسنگین نگردانند.

هفته‌ای نمیگذشت که یکداستان ننك‌آوردیگری درروزنامه ها نوشته نشود. این بی پروایی دولت برنومیدی‌ودل آزردگی‌مردم افزوده وگرایش آنان را بسوی آلمانها بیشترمی گردانید. از یکسو دل‌آزردگیهای چند ساله از دوهمسایه، و ازیکسو نومیدی ازدولت وازیکسو کوششهای کارکنان آلمان وعثمانی بدستاویز «اتحاداسلام» دست بهم داده تکان سختی در کشور پدید می‌آورد. بویژه با باور هاییکه بفیروزی‌آلمان درجنك در دلها پیدا شده بود وکمتر کسی گمان دیگری به نتیجه جنك می برد. با آنکه این هنگام سال یکم جنك جهانگیر بپایان رسیده و کسانیکه از نزدیك پیشرفت جنك‌را تماشا کرده و از چگونگیها آگاه میشدند می دانستند آلمانیان نقشه خود را پیش نبرده اند و از آن کوششهای بسیار شگفت خود در میدان غرب به‌نتیجه ای که میخواستند نرسیده‌اند وآینده جنك برای ایشان‌بیم آورتراست تا برای هماوردانشان. درشرق چون این آگاهیها نبود ومردم از روی آگاهیهایی که درباره چیرگی‌آلمانیان در میدان روس و پیشرفت ایشان در خاك فرانسه شنیده بودند ومی

پنداشتند همچنان در پیشرفتند و بسوی ایشان بیشتر میگراییدند .

درچنین هنگامی مجلس سوم جرناتوانی ازخودنشان نمیداد. التماتوم روس و کوششهایی که در پی آن، برای کشتن شور آزادی شده بود اثرخودرانشان میدادو این مجلس‌ازهردومجلس‌پیش‌ناتوان تر و کم ارجتر می‌بود . آن‌شور ایراندوستی که در اینهنگام اندیشه ها را یکی گرداند ، وآنمردانگی که همه‌را برای ایستادن در برابر دشواریها آماده سازد درمیان نمایندگان دیده نمی‌شد. بسیاری از ایشان کوتاه‌اندیش و سود جو میبودند و جز بهواداری از این وزیر و از آن وزیر نمی‌پرداختند .

این مجلس اگر نیرومند بودی توانستی رشته اندیشه ها را بدست گیرد و توده را بخود نگزارد ، و از جوش و خروش مردم پشتیبان برای خود پدید آورده و دولت را نیز پیرو و فرمانبر خود گرداند ، وهمدستی باهریکی ازدوسوی جنگی را که بسود کشور دید بدولت و توده بپذیراند . روشنتر گویم : توانستی از پیش آمد اروپا بهره جسته راهی برای کشورباز کند . اگر مجلس یکم یا دوم بودی این را توانستی . راست است کار بسختی کشیده و هیچکس‌از دوسوپا کدلانه پیش نمی‌آمدند . دودولت سالها که کوشیده وایران را بانحال انداخته بودند همیخواستند در آنحال پریشانی و زبونی نگاهداشته فرصت تکانی‌ندهند وبهیج پیمان با دولت تن‌در نداده و هیچ خواستی را ازو نمی‌پذیرفتند . از اینسو آلمان وعثمانی تنها آن می‌خواستند که ایرانیان‌را بشورانند ویکمیدان نوینی‌برای روسیان باز کنند که بدینسان دسته هایی از قزاق و سالدات ایشان را در



عظیم زاده



میرزا علی اکبر خان

این دو تن گردان داستان زنجانند

اینجا سرگرم کنند ، و بیگمان در بند پایان کار وسود و زیان ایرانیان نبودند .

این بود سختی کار ایران. لیکن این سختی بیش از همه نتیجه آشفتگی اندیشه ها و ناتوانی دولت می بود . اگر مجلس توانستی سامانی بکار ها دهد و رشته اندیشه ها را بدست گیرد این سختی بخود کمتر گردیدی و چه اینسو و چه آنسو از بی پروایی کاسته و پاسدارانه پیش آمدندی و از بستن پیمانی باز نایستادندی . آن بی پروایی و ارج نگزاری همه نتیجه آگاهی بود که از اندازه ناتوانی ایران میداشتند .

یك پارلمان سیاست کشور را روشن نگردانیده و آنرا بدسته های سود جو ، و بکار کنان بیگانگان ، و بآخوند های بلهوس وا می گزاشت ، و بهنگامیکه کشور در آتش کشا کش بیگانگان می سوخت پارلمان بگزاردن قانونی برای دخانیات و مانند آن خود را سرگرم می‌ساخت . این بود اندازه دلبستگی مجلس سوم بکار های کشور .

نمایندگان از هم پراکنده و « ائتلاف » بهم خورده و بکاری از مجلس امید نمیرفت ، و ازاینرو خونگرمانی ازآنان برای کوشش راهی در بیرون میجستند و از ناآزمودگی راهی جز همدستی با آلمانیان نمی‌شناختند . اینکه خود دسته ای باشند واز آلمان افزار جنك گرفته و خود را نیرومند گردانند و با روسیان نیز دیواری در میانه نگه داشته و زود کار را بجنك نرسانند چیزی بود که باندیشه ایشان نمیرسید . آزردگی ازروسیان دلها را شورانیده وفرصت دور-

اندیشی بازنگزارده بود . کار کنان آلمان وعثمانی میکوشیدند ولی آزردگی مردم از روسیان بیش از همه کار میکرد .

در تابستان ۱۲۹٤ در تهران جنب و جوشی بسیار پدیدار گردیده آمادگیهایی می‌رفت و گذشته ازدیگران گروهی ازژاندرم و سرکردگان ایشان در این شور و آمادگی همبازی می نمودند . این اداره که نوشته ایم باچه رنجهایی بنیاد یافت در سالهای آخر هنرنماییهای بسیار نموده و درمیان مردم بسیار ارجمند گردیده‌بود وناگزیر مایه نگرانی همسایگان شده وبدست بلژیکیان که خزانه و گمرك در دست ایشان بود فشار و کار شکنی از اینان دریغ نمی گفتند وازهرراهی که می‌توانستندببرانداختن این‌بنیاد میکوشیدند همین رفتار آتش دشمنی با دو دولت را در دلهای سران ژاندارم فروزان می گردانید . بویژه که در آن چند سال سرکردگان‌دلیری از جوانان ایرانی درمیان ایشان‌برخاسته بودند و اینان جانفشانی‌در راه کشور را خواستار می‌بودند .

این شور و آمادگی در پایتخت روسیان را برآن واداشت که گذشته از آذربایجان لشکرگاهی درقزوین پدیدآورند ودسته های نوینی را از سپاه قفقاز باینجا فرستند و پیش ازآنکه این لشکر به قزوین برسد و سپاهیانی که از پیش درآنجا بودند بنمایشی برای ترسانیدن تهران برخاستند و درنتیجه آن بود که داستان کوچیدن آزادیخواهان از تهران پیش آمد که چون داستان بزرگیست آنرا در گفتار جداگانه خواهیم نوشت .

در اینجا در پایان گفتار آنچه باید نویسیم لشکر فرستادن بر

سر نایب حسین کاشانی می‌باشد که در اینمیان رودادہ . چنانکه گفتیم میانه نایب وچراغعلیخان بختیاری دشمنی و زد و خورد می‌رفت ، و هر دو از دولت توپ میخواست که « دفع اشرار » کند . دولت درخواست چراغعلیخان را پذیرفته یکدسته ژاندارم بسر کردگی ماژور نیسترم سویدی باتوپ ومترالیوز بسر کاشان فرستاد . چراغلیخان باینان پیوست وباهم گرد کاشان را فرا گرفتند . نایب وپسرانش پس‌ازدیرگاهی که ایستادگی میکردند درشهر میدان را بخود تنك دیدند وشبانه راهی جسته و بگریختند و خود را بدز « کره شاهی » انداختند . ژاندرم و سوار بر سر آن دز رفتند و دیر زمانی هم در آنجا جنك میرفت و از کسان نایب بسیار کشته شدند . این بود در آنجا هم نمانده خود را بدز محمد علیخان در نزدیکی قم رسانیدند و بر آن بودند که از دولت زینهار وآمرزش خواهند که دراینمیان داستان کوچیدن پیش آمد و خواهیم دید که نایب و پسرانش بکوچندگان پیوستند .



سیمقو (اسمعیل آقا) با پسرش

گفتار نهم

کوچیدن آزادیخواهان از تهران وبسته شدن مجلس

کوچیدن آزادیخواهان از تهران وپدید آوردن « کمیته دفاع ملی » وکار های دیگری که در پی آنها رخ داد داستانهاییست که نیکی یا بدی آنها دانسته نشده . تا کنون که بیست و اند سال میگذرد همیشه دسته‌بزرگی بدگو بوده اند که‌همینکه یادی از آن بمیان آیدازنکوهش بازنایستند وچنین گویند: «رفتند وکاری نتوانستند و جوانان را بکشتن دادند » .

ولی این نکوهش ازروی بینش واز راه داوری نیست . کسانی از اینان همیشه نیکی یا بدی یك چیز را از نتیجه آن شناسند و کوچیدن نیز چون نتیجه نیك آشکاری در پی نداشته از اینرو آن را بدمیشمارند . برخی نیز آنانند که چون خود پادرمیان نداشته‌اند از آن ناخوشنودی می‌نمایند ویا آنانند که ازنخست باجنبش آزادی‌خواهی‌دشمن بوده اند واین کوشش که دردنباله آن بیش آمده این را هم دشمن‌میدارند. هرچه‌هست ازروی اندیشه سخن نمیرانند . از آنسوی کسی‌ازخود کوچندگان تا کنون چیزی در آن باره ننوشته تا داستان را روشن گرداند وخواستی را که از کوچ در میان بوده و انگیزه هایی که داشته باز نماید . این ننوشتن بزیان تاریخ و هم بزیان خود ایشانست .

اما داوری ما چنانکه گفته ایم برای کوشش در آنروز بهترین

راه همدستی مجلس و دولت بوده که رشته اندیشه های توده را نیز بدست گیرند ، و از دست اندازیهای بیگانگان ، چه آندسته و چه این دسته بجلو گیری کوشند . اگر مجلس سوم توانا بودی چنین کردی و این کار ایرانرا از همه آسیب ها بکنار داشتی .

ولی درجاییکه چنین کاری نشده . زیرا مجلس چنین توانایی را نداشته و وزیران هم ناخشنودی دو دولت را نخواسته‌اند ، با آن دژرفتاری روسیان وبی پروایی انگلیسیان چه بایستی کرد ؟! . . آیا بایستی دست روی دست گزارده تماشا کرد ، ویا درراه رهایی کشور بکوششهایی برخاست ؟! . .

پیداست که آن یکی را نتوان پسندید . یکدسته در ایران شیوه شان همینست که بهیچ کوششی برنمیخیزند و اگر کسان دیگری برخاستند به آنان یاوری نمیکنند بلکه کارشکنی هم دریغ نمیدارند و چون آن کوشش بهنتیجه درستی نمیرسد درآهنگاهست که زبان بسرزنش باز می کنند . ولی این کسان بسیار پستند و ما هیچگاه نتوانیم با آنان هم آواز گردیم . درچنان روزی که بیشتر توده ها بجنك برخاسته و برای آینده خود می کوشیدند چه سزیدی که ایرانیان خاموش و آرام نشینند ؟! . در هنگامیکه بیگانگان چهار سوی کشور را گرفته و مردم را بسود خود بجنك و خونریزی بر می انگیختند چه سزابودی که پیشروان خود کشور بنام خشك «بی یکسویی» بس کرده بهیچ کاری بر نخیزند ؟! . . دراین زمینه اگر نکوهش باید کسانیرا سزاست که دست روی دست گزارده وخاموش نشسته اند ، نه کسانیرا که بکوشش و تلاش برخاسته اند .

ولی بکوچندگان مایك خرده میگیریم و آن اینکه چرا به آلمانیان آمیخته اند ورشته را بدست آنان داده اند ؟! . چنانکه گفته ایم آنان توانستندی خود دسته جدایی پدید آورند وسردستگانی برای خود بر گزینند که تنها آنان باآلمانیان پیوستگی دارند وبگفتگو پردازند و از ایشان تنها بگرفتن افزار جنك بس نمایند و با روسیان بیکبار بجنك برنخیزند . اگرچنین کردندی بسیار بهتر بودی و کارآسانتر گردیدی . لیکن چون این هم نشده و بچنین پختگی در آن روز زمینه نبوده ، باز کوچیدن و آن کارهایی که در پی آن رو داده خود بیکبار بد نبوده. وهمان کوچیدن و کوشیدن با خرده‌ای که ما به آن میگیریم ، اگرمایه داشتی بازبه نتیجه نیکی رسیدی وسودش بکشور بیشتر از زیانش بودی . جای افسوس است که کسانیکه باین کار بر خاسته اند همگی پاك نبوده‌اند ودرمیان سردستگان مردان آلوده و سودجو بسیار بوده اند . گذشته از این مانیك میدانیم که درایران در درس ناخواندگان خویها ساده تر و آهنگها نیرومند تر است ، واینست آنان درچنین هنگامی بآسانی توانند بخواهشهاو گرایشهای درونی‌خودچیره‌درآیند و رشك وخشم وخودخواهی‌را دور گردانند وتنها سود کشوررا بدیده گرفته از جان نیز درراه آن چشم پوشند. ولی درس‌خواندگان چون اندیشه‌شان پراکنده وخویهاشان سست است چنین آهنك نیرومندی کمتر توانند داشت وبدشواری توانند رشك‌وخشم وخودخواهی را دور گردانند وتنها سود کشوررا بدیده گیرند و اینست از کار های خود کمتر نتیجه بینند .

اینان از خانه های خود دست کشیده و برای نبرد و جنك با

دشمن بزرگی همچون روس از تهران بیرون رفته وجز ازبرخی از ایشان دیگران همه پاکدلانه باین کار برخاسته بودند. با اینهمه در چنان هنگام و در برابر چنین کار بزرگی هم بخویهای پست خود چیرگی نمیتوانسته‌اند وما می‌بینیم که ازقم که نخستین فرودگاهشان بوده درمیانه دوسخنی می‌داشته اند وبیشترایشان هریکی دم ازجدا سری زده ویا دراندیشه سروری بوده‌اند. این همان کمی مایه است که میگوییم. این چیز هاست که یکدسته را دست بسته و کوشش های آنانرا بیهوده گرداند.

پس از همه اینها، باز ما این کوچیدن و کوشیدن را بهتر از کار کسانی می دانیم که در تهران نشسته اند و تماشاگر چیرگی بیگانگان و خاموشی و ناچاری دولت گردیده اند. این کوچ و کوشش باری این نتیجه را داده که درتاریخها نگویند در برابر آن فشار وچیرگی دشمنان‌ایرانیان هیچ‌تکانی‌بخودندادند و گامی‌در راه جانفشانی بر نداشتند. خرده گیران چرا آن میبینند که یکدسته رفتند و کوشیدند ونتیجه نبردند، ولی این نمی بینند که یکدسته بیکار ایستادند وبیاری آنان نشتافتند.

امادداستان چنانکه گفتیم ازتابستان ۱۲۹٤ درتهران آمادگی هایی برای یك جنبش میرفت. گذشته ازسران آزادی وگروهی از نمایندگان مجلس و برخی از سرکردگان ژاندارم (از سویدی و ایرانی) امیر حشمت و دیگران از مجاهدان تبریز که از استانبول بتهران آمده بودند و آلمانیان ارج بیشتری بدلیری وکاردانی اینان می‌دادند پا در میان میداشتند. این آمادگی با آنچه در شهر های

دیگر رخ داده بود یکسان شمرده نمی‌شد ودراینجا کسان ارجدار وبزرگی درآن کارمی کردندو گذشته ازهمه دولت درنهان آگاه‌می می‌بود و همداستانی از خود مینمود. تنها یکدسته ناخشنودی می نمودند وآنان نیزخاموش می‌ایستادند.

با آن‌رنجیدگی که ایرانیان از دو همسایه پیدا کرده وباآن خشمیکه میداشتند جزبرخاستن وجنگیدن باندیشه کسی نمیرسید واگر میرسید گفتن نمیتوانست. ازاینسو مستوفی و بیشتر وزیران نیز همداستانی مینمودند. آقای نیساری (همان امیر حشمت) که اکنون درتهرانست سخنانی دراین باره میگوید که بهتر است برای روشنی داستان آنرا در اینجا بیاوریم. میگوید:

« من چون ازمیان عثمانیان بتهران آمدم آنچه بیهوده میدانستم گراییدن بسوی آلمان و عثمانی و جنگ باروسیان بود. زیرا من درعثمانی بوده واز کار ها آگاهی یافته ونیك میدانستم‌که ما باآلمانیان یکسره پیوستگی نخواهیم توانست. زیرا آنان ازما بسیار دورند. هریاوری یا دستگیری‌که بما بخواهند ناگزیر بادست عثمانیان خواهد بود. اینانرا هم آزموده نیك میدانستم که نخواهیم توانست باایشان همدستی کنیم. چنین کاری در آنروز نشدنی بود، از آنسوی من جنك باروسیانرا دیده میدانستم‌که چه سختیهایی باحال آنروزی ایران در میان خواهد بود. ازاینرو بهتر میشمردم که دولت ایران ازپیش آمد جنك جهانگیر و از گرفتاریهای دو همسایه فرصت‌جسته با آنان پیمانی بسود ایران بندد وخود رویه و سامانی بکار ها داده دست کارکنان آلمان و عثمانی را از کشور کوتاه سازد. این بود اندیشه من و یارانم و همگی از جنك سخت پرهیز میکردیم و چون مشیرالدوله سروزیر گردید ومیخواست کابینه برپا کند از ما واز سران دموکرات اندیشه مانرا پرسیده وباهمداستانی از همگی بانمایندگان دوهمسایه بگفتگو پرداخت که پیمانی درمیانه بسته شود و

چون میترسید که شورش پیش آید من زباندادم که باهمراهان خود بیاری او برخیزیم . ولی مشیرالدوله نتوانست از گفتگو بانمایندگان دو همسایه نتیجه ای بگیرد. روسیان یك گام هم بسوی جلو نگزاردند . این بود مشیرالدوله کابینه درست نکرد و خود هم کناره گزیده وبا اینحال ناگزیری بود که ما از دو دولت نومید شویم و بکوشش برخیزیم . ولی تا آخرین روز دولت از کار و اندیشه ما آگاه بود».

در آبانماه این آمادگی نموددار تر گردید وکارکنان روس و انگلیس بهبیم افتادند . خبرنگار روتیر آگاهی داد: «آلمانیان سپاهی در تهران بسیج کرده اند»، و روزنامه های روس عنوان یافته گفتار هایی نوشتند و بهمه جا آوازه افتاد، وچون ازسفارت اتریش تفنگ و فشنگ و بمب برای مجاهدان فرستاده می شد شهربانی چند بمبی راگرفت و حاجی باباخان اردبیلی را بر سر آن بزندان انداخت و این داستان دربرخی روزنامه های تهران نوشته گردید .

گویا در اینهنگام بود که دسته دموکرات کسانی را از سر دستگان خود بنام «کمیته دفاع ملی» برگزیده و رشته کار ها را بدست آنان دادند . نیز گفتگو ازبستن پیمانی بادولت آلمان وبردن پایتخت باسپهان و جنگ آغاز کردن با روسیان بمیان آمد، که دموکراتها ومجاهدان آنرا پیش آورده ودنبال میکردند و دولت نیز همداستانی می نمود .

دو دولت بتلاش افتادند وسفارت روس برای ترسانیدن دولت چنین گفت: اگر ایران پیمانی باآلمان و عثمانی بندد دولتهای روس و انگلیس پیمانی را که دربارهٔ آزادی و جداسری سراسر ایران

بسته اند از میان رفتهٔ خواهندشناخت . از آنسوی دوپتر گراد (۱) گفتگوبرای فرستادن دسته های سپاه بقزوین وپدید آوردن لشکر گاه بزرگی در آنجا می‌رفت، وهنوز آن سپاه ها نرسیده دسته‌هایی که دو هزار تن یا بیشتر از پیش در قزوین بودند برای ترسانیدن چشم تهران بنمایشی برخاست، واین نمایش بوده که داستان کوچیدن را پدید آورد.

بدینسان که در نیمه های آبان از قزوین آگاهی رسید که دسته های قزاق بیش از هزارتن (سپس شماره آنها را تاهزاروهفتصد تن رسانیدند) با دومترالیوز از قزوین بیرون آمده و رو بسوی تهران داشته اند . این آگاهی تکانی در شهر پدید آورد و روزنامه ها آن را نوشتند وسخنرانی در پیرامونش کردند . نخست گمان می‌رفت بآهنگ تهران نباشند ویاچند فرسنگی پیش آمده وبازگردند (چنانکه چندی پیش از آن کرده بودند) . ولی سپس آگاهی از پیش آمدن ایشان ورسیدن تا بهینگی امام (دوازده فرسنگی‌تهران) رسید وپیشروان ایشان تا بکرج آمدند . اینها تکان مردم را بیشتر گردانید و مردم بیدست و پا بترس افتادند . دولت دسته های ژاندارم را بتهران خواسته در باغشاه آماده نگه داشت و بپاسبانان نیز دستور آمادگی داد . از آنسوی آلمانیان و اتریشیان وعثمانیان و بستگان ایشان بآهنگ بیرون رفتن از شهر افتادند . نیز دسته دموکرات و «کمیته دفاع‌ملی» آهنگ کوچ کردند وزیران ودربار

(۱) پس از آنکه جنگ جهانگیر آغازید روسیان نام «پترسبورك» را که کلمه «بورگ» آن آلمانی بود نپسندیدند ونامرا «پتروگراد» گردانیدند.

نیز همداستانی و همراهی نشان دادند. گروهی این را نمیخواستند و از روزنامه ها «عصرجدید» آشکاره خرده می گرفت. ولی انبوهی از آزادیخواهان ازدموکرات واعتدالی در کوچیدن هم سخن بودند و برخی روزنامه ها گفتار شور انگیزی مینوشتند. داستان همراهی دولت و دربار و بیرون بردن پایتخت از تهران بمردم گران افتاده و از سوی دیگر بترس آنان می‌افزود.

روز دوشنبه بیست و سوم آبان (۷ محرم ۱۳۳٤) در تهران از روز های بیمانندی بود. سر ان آزادی و نمایندگان مجلس و آلمانیان و عثمانیان و دیگران از شهر بیرون می رفتند و درشکه ها پی هم از خیابانها گذشته وآهنك دروازه می کردند. دولت اینان را راه می انداخت که فردا نیز شاه و وزیران از پی روانه گردند. امروز بنه شاه را هم بکهریزك بردند.

از کسانیکه امروز بیرون رفتند و در کوچ تاپایان بودند ما نامهای میرزا سلیمانخان (معاون وزارت داخله)، و سلیمان میرزا، و وحیدالملك، و حاجی عزالممالك، و حاجی فطن‌الملك، و ادیب - السلطنه، وسید حسن مدرس، وحاجی شیخ محمد حسین‌استرابادی، و شیخ محمد حسین خونساری، و سید محمد رضا مساوات، و آقا شیخ رضا دهخوارقانی، و سید جلیل اردبیلی، و مشارالدوله، وسید حسین گزازی، و سردار محیی، و میزا کریمخان، و میرزا محمد صادق طباطبائی، ومیرزا علی اکبر خان دهخدا، ومیرزا محمدعلی خان کلوپ، وحاجی میرزا علیمحمد دولت آبادی، و سید یعقوب شیرازی، ونظام‌السلطان، وسردار کل، و میراز صادقخان بروجردی

وحاجی شرف الملك را دانسته ایم که در اینجا می آوریم. باشد که رویهم بیش‌تر از سیصد تن بوده اند.

پسین آنروز و شب‌سه شنبه دردربار نشست ها شد ونمایندگانی که نرفته بودند باوزیران بگفتگو نشستند. ولی‌نتیجه بدست نیامد ومستوفی‌همچنان مردم را برفتن وامیداشت. فردا سه‌شنبه‌همچنان درشهر شور وجنبش دیده‌می‌شد. امروز کسانی‌از دیرماندگان روانه می شدند، و چون شاه و وزیران خواستندی کوچید پاسبانها و ژاندارمها در خیابانها وراهها پاسداری می کردند. مردم درخیابانها چشم براه بیرون آمدن ایشان می‌ایستادند. شاه رخت سفرپوشیده و آماده‌می‌ایستاد و کالسکه او را بیرون آورده و دم در نگه میداشتند. در باغشاه ژاندارمها بسیج رفتن میکردند و فزونی فشنك وافزار ها را که بردن نمیخواستند آتش می زدند. بسیاری از شاهزادگان و دیگران نا خشنود بودند ولی‌نمی‌توانستند چیزی گفت تا فرمانفرما وسپهدار و عین‌الدوله بجلوگیری از آهنك شاه کوشیدند. پس از نیمروز سفیر های روس و انگلیس بدربار آمدند و اینان نیز بباز نشانیدن‌شاه و وزیران کوشیدند. سفیر روس آگهی‌داد که دسته های سپاه روس بتهران نخواهند آمد و از ینگی امام باز خواهند گشت و دو دولت با ایران همچنان دوست خواهند ماند.

از این گفتگوها شاه اندیشه دیگر کرده بازماندن را بر گزید، و درباریان و وزیران نیزپیروی نمودند. در همان نشست بفرمانفرما وزیری داخله داده شد. چون این آگهی به بیرون رسید و مردم در خیابانها چگونگی را دانستند بسیاری از آنانکه آماده رفتن

بودند هم نرفتند و ترس مردم کمتر گردید. از آنسوی در همان هنگام یکدسته ژاندارم و پاسبان برسر امیرحشمت و مجاهدان که هنوز نرفته بودند فرستاده و ایشان را ناگزیر از رفتن و کوچیدن گردانیدند و همانشب آنانرا از شهر بیرون فرستادند گذشته از امیر حشمت و برادرانش از مجاهدان تبریز میرزا نورالله خان، و مشهدی محمد علیخان، واسدآقا، واصغرخان (مسکین) دراین‌دسته بودند و شماره شان تاشصت می‌رسید. نیز آقای میرزا اسمعیل یکانی با ایشان بود.

ژاندارمها که برای پاسبانی در شاه عبد العظیم و راه قم بودند چون از نرفتن شاه ودربار آگاه شدند یکدسته از ایشان از دنبال کوچندگان رفته و یکدسته بتهران باز گشتند.

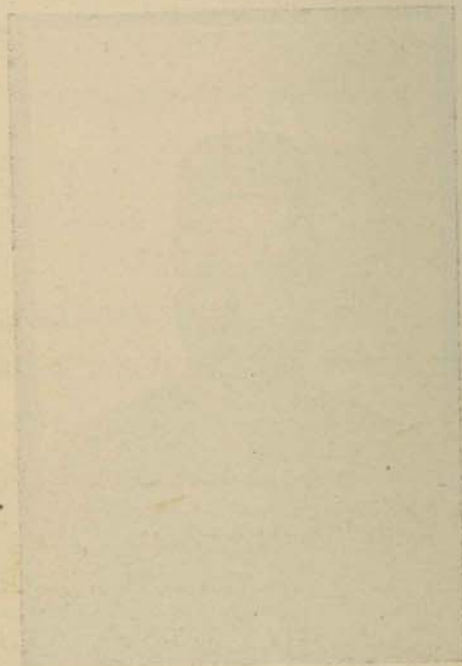
فردا چهارشنبه در شهر آرامش بود. خونگرمان و تندروان همه رفته و جز خونسردان یا بهتر گویم آسایش خواهان نمانده بودند. امروز بنه شاه را از کهریزك باز گردانیدند. و همچنین سفیر عثمانی و وزیر مختار اتریش که با سفیر آلمان و دیگران در شاه عبد العظیم درنك کرده چشم براه شاه و وزیران نشسته بودند نمایندگان عثمانی و اتریش با همراهان خود بشهر باز گشتند. ولی سفیر آلمان پرنس رویس همراه کوچندگان رفت. از آنسوی کوچندگان بقم رسیده و از آنجا نگذشتند وبا آنکه نیامدن شاه و وزیران نقشه آنانرا بهم زده بود دست از کار نکشیده وبکوشش آغاز کردند. اینست آنچه ما از داستان کوچیدن دانسته ایم.

دراین‌پیش آمدها آنچه شگفت است رفتاردربار ودولت میباشد.

این در خور اندیشه است که آیا داستان بهمان سادگی بوده، و راستی راشاه و وزیران همراهی با کوچندگان میخواسته اند و در ساعت آخر پشیمان شده‌اند، یاازنخست اندیشه‌همراهی نمیداشته‌اند و آن همداستانی که نشان میداده اند جز رویه کاری نبوده ودر دل های خود جز بیرون کردن تند روان را از تهران نمیخواسته اند. آیا کدام یکی از اینها بوده؟!. آیا کدام یکی را آسانتر توان پذیرفت؟!..

بسیاری ازخود کوچندگان این دوم را می گویند. کسانی هم اینرامی بذیرند ولی از مستوفی هواداری نموده میگویند خواست او نگهداری کشور بود وچون میدانست ایران تاب جنك با روس را ندارد باآن همداستانی نمینمود. می گوییم: اگرچنین بودی بایستی اندیشه خودرا آشکار گوید وبه‌پیشرفت آن کوشد. نه‌آنکه سران آزادی‌را بکوچیدن‌وجنگیدن باروس برانگیزد وخود کنارایستد. این کار مستوفی نتیجه اش آن بود که جنگهایی در ایران روی‌دهد و روسیان بهانه پیدا کرده سپاه بیاورند و در پایان جنك همان را دستاویز کرده بیرون نروند و از آنسو جنگجویان ایرانی در سایه همراهی نکردن دولت ناتوان باشند وکاری نتوانند. هر روی پیش آمد که را بگیریم رفتار دربار و دولت ناستوده بوده و زیان بسیار بزرگی را در بر میداشته، و این نیك میرساند آن را که بارها گفته ایم: اینان دربندسود کشور چندان نبوده اند که در بند سود خودشان.

در همان روز ها که در تهران این شور و تکان برخاسته و



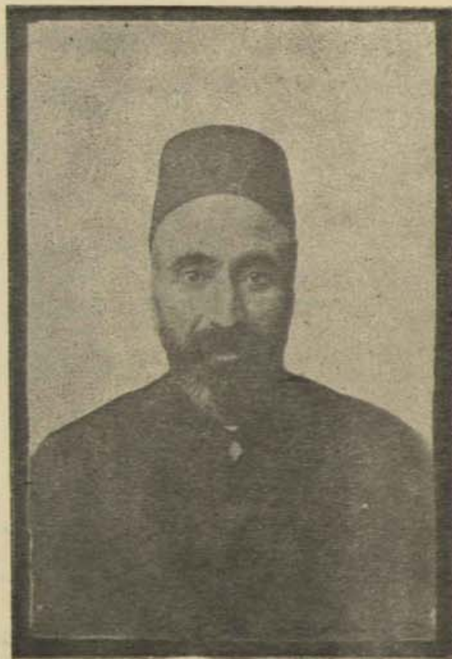
سران آزادی‌می کوچیدند دسته های‌سپاه روس پیاپی ازبندرپهلوی بخشکی درآمده وبآهنگ قزوین روبراه می‌آوردند . اینها ازمیدان تفقاز برداشته شده و بفرماندهی ژنرال باراتوف که سپس در ایران بنام گردیدباینجا فرستاده میشدند. ژنرال یودنیچ فرمانده قفقاز باین تن در نمیداد که از سپاه آنجا کم کرده و بایران فرستد و از اینراه بدرازای میدانگاه‌خود فرسنگها بیفزاید . ازدیده جنگی‌این لشکر فرستادن بزیان روسیان بود . ولی از دیده سیاست بسود هایی امید می‌بستند و این‌بود وزارت خارجه آنرا میخواست و دولت انگلیس برای جلو گیری از راه‌یافتن کار کنان آلمان بهندوستان وافغانستان فرستادن چنان سپاهی راابایران دربایست میشمرد . ازاینراه فرمانده قفقاز ایستادگی ننموده آن را پذیرفت .

ژنرال باراتف بادسته های نخستین سپاه‌روزبیست ودوم آبان (یکم نوبابر) بقزوین رسید ودسته های دیگر که بیشتر آنهاسواره بودند از پی می‌آمدند و تابیست روز دیگر همه لشکر که بیش از دوازده‌هزاربودند درقزوین گرد آمدند ، که تااین‌هنگام کمیته دفاع ملی نیز باراستن لشگری در قم وآن پیرامونها فیروزمند شده بود .

از آنسوی در همانروز ها داستان دیگری درهمدان رخ‌داد، وآن اینکه با دستور کمیته دفاع ملی ورییس ژاندارم دسته ژاندارم و سوارانی که آلمانیان بنام مجاهد درآنجا گرفته بودند بهمدستی آزادیخواهان شهر بـآن شدند که کونسولهای روس و انگلیس و یکدسته‌قزاق‌ایرانی‌را که‌بفرماندهی‌سر کردگان روس درآنجابودند از شهربیرون کنند وآنجا را بدست گرفته دربرابر سپاهیان باراتف

سنگری پدید آورند ، و چون قزاقان بالای تپه مصلی جایگاه استواری بنیاد نهاده و شب و روز آگاه می‌زیستند می‌بایست بایك تاختن ناگهانی دلیرانه آن کار را بانجام رسانند . این بود شب سی ام آبان نزدیك به نیمه شب ناگهان ازچهارسو بمصلی تاخت بردند ودر آن دل شب با تفنك و توپ بجنك وشليك سختی برخاستند . مردم شهر که ازچگونگی آگاه نبودند بآواز شلیك از خواب بیدارشدند. تا سپیده دم جنك بسختی میرفت و بسیاری از دو سو کشته گردید و سرانجام قزاقان تاب ایستادگی نداشته و سنگر ها را رها کرده و بگریختند ویکدسته از آنانکه در کاروانسرا جاداشته وهنوزایستادگی مینمودند یاور محمد تقی خان رییس ژاندارم بازبان نرم آنانرا رام گردانیده جلو کشتار و خونریزی را گرفت . این کار که نخستین هنر ازمایی جنگجویان ایرانی بود در سایه دلیری و کاردانی یاور محمد تقی خان بچاپکی و نیکی انجام گرفت وهمدان بدست آنان افتاد . کونسولهای روس و انگلیس شبانه فرصت جسته بادیگران از کارکنان دو دولت و هواداران ایشان گریخته بودند .

این پیش آمد ها نتیجه های بسیاری را در پی داشت و کشور را بحال دیگر انداخت . از آنسوی در ایران میدان جنك نوینی‌باز شد که در یکسوی آن دسته های جنك آزموده ژنرال باراتوف با افزار وآرایش بسیار، و دریکسو مجاهدان وژاندارامهای ناآزموده ایران بی افزارو آرایش می‌ایستادند، وپس ازجنك مجاهدان تبریز درآذرماه ۱۲۹۰ (محرم ۱۳۳۰) این دوم بار جنك آزادیخواهان ایران با قزاق و سالدات دولت خود کامه روس بود . خواهیم دید



شادروان حاجی میرزا حسن شکوهی

(یکی از کسانیکه در راه مشروطه زیان و گزند بسیار دیده)

دامنه این جنك ها تا کجا کشید و داستان آنها را کم یابیش خواهیم نوشت .

از اینسوی تهران از تند روان و جنك خواهان تهی گردیده و بیمی که روسیان از پایتخت می‌داشتند ازمیان برخاست، ودولت از فشار رها گردید ، و گفتگوی بردن پایتخت باسپهان از زبانها افتاد . نیز مجلس سوم که یکسال کمتر از آغاز آن گذشته بود در نتیجه کوچیدن بیشتر نماینده‌گان از میان رفت . اگرچه دولت تایك هفته و بیشتر با تلفون یا تلگراف با نماینده‌گان که در قم می بودند گفتگو میداشت و بانان پیشنهاد باز گشت می‌نمود ، و چند تنی از اینان ــ از عدل‌الملك ومیرزا محمد علیخان بامداد و دیگران ـ باز گشتند . ولی بازشماره کمتر کم‌بود و بهارستان همچنان بسته ماند، و این بود پایان مجلس سوم .

می باید گفت : خواهنده‌گان جنك با روس از نخواهنده‌گان جدا گردید ، و آن دو دستگی که از آغاز جنك جهانگیر درتهران پیدا شده و در نهان مایه کارشکنی بود ، از این پس بآشکار افتاد و کارشکنی این زمان رویه سخت تری بخود گرفت. زیرا کوچندگان درقم خود را آزاد دانسته بهمدستی پرنس روییس و مسیو شونمان ازهیچ کوششی بزیان روس وانگلیس بازنمی ایستادند . کمیته دفاع ملی خودرا بجای دولت گزارده بهر کاری برمیخاست: سپاه میاراست، « خورشید سرخ » بنیادمی نهاد ، و بشهر ها و میان ایلها فرستاده فرستاده مردم رابسوی خود میخواند .

چنانکه گفتیم درگام نخست در همدان بادست ژاندارمها و

مجاهدان آنجنك را برپا کرد و شهر را بدست گرفت . همچنین در عراق ژاندارمها کارکنان روس و انگلیس را بیرون کردند . نیز در همین‌روزها درشیراز سرکرده‌گان ژاندارم بکار برخاسته و کونسول انگلیس و رییس بانك شاهنشاهی را گرفته و با بستگان و زنانشان بیرون فرستادند و شهر را در دست داشتند که این نیزبی آگاهی از کمیته نبود .

این کارها هنگامی‌رخ میداد که‌درتهران گفتگویی‌برای بستن پیمان با دودولت میرفت . زیرا انگلیسیان پس‌ازپیش‌آمد کوچیدن‌با پیش گزارده و در برابر آنکه دولت کوچنده‌گانرا باز گرداند و آلمانیان‌وعثمانیان را از کشور بیرون کند چیزهایی را بسود ایران پیشنهاد نموده و بیشتر وزیران و سران آنرا باخوشی پذیرفته بودند و در پیرامونش گفتگو میشد .

بدینسان در کشور دودولت پیدا شده بوارونه کاری‌میکوشیدند وهریکی رنجهای آندیگر را هدرمیساختند . زیرا کمیته دفاع ملی که‌یك کار بزرگی‌برخاسته ومردم را بسوی خود میخواند در بسیار جاهامردم‌بی‌یکسویی‌دولت راپیش کشیده‌خواهش آنانرا نمیپذیرفتند . با همه خشمیکه در همه جا بروسیان برخاسته بود بسیاری بهمین دستاویز از یاوری بایشان باز می ایستادند .

از اینسو گفتگوی پیمان که درتهران می‌رفت با انگیزه کمیته دفاع ملی در کاشان و کرمانشاهان و دیگر جا هـا مردم بیاشفتند و بازار ها را بسته و تلگرافهای سخت بتهران فرستادند . با اینکه این‌پیمان اگربسته شدی‌بسود آینده وآنروز ایران بودی، ومیبایست

کوچند گان بهمان‌اندازه نتیجه بس کرده وبابسته شدن آن‌دشمنی ننمایند و مردم را که از روی خامی و بدستاویز «اتحاد اسلام» و مانند آن آشفته بودند بجای خود نشانند. درآنروز برای مردم‌خام ایران بسیار سخت بودی که بنام بهره مندی کشور خشم‌خود را فرو نشانده و بچنان پیمانی تن در دهند. ولی اگر سردستگان یکدل و یکزبان بودندی توانستندی آنانرا رام گردانند.

ببینید: چگونه سررشته گم گردیده وچگونه کارهای کشور بازیچه هوسبازیها بوده است. شگفت تر از همه آنکه میشنویم مستوفی در همین هنگام باز با کوچند گان همدل و همراز بوده، و کسانیکه ازسرشناسان ایشان بتهران آمده‌واورا دیده واندیشه‌اش را در بارهٔ پیش آمد ها میخواسته اند مستوفی باز رفتن وبالمانیان پیوستن را می‌سپرده وباز نوید کوچیدن دولت میداده. باآنکه در آشکاره باتلگراف وتلفون نمایند گان‌رابتهران بازمیخوانده درنهان بانان‌دستورباز نیامدن‌می‌داده. نیز میشنویم پیمان پیشنهادی‌انگلیسیان را چندان نگه داشته و با گفتگو جلو گیری از انجام آن کرده تا شکست ساوه ورباط کریم برای مجاهدان پیش آمده و از آن پس دیگر انگلیسیان آنرا دنبال نکرده اند.

اینها همه شگفت است و ما نمی‌توانیم خواست مستوفی را از این کار ها بفهمیم و در باره آنها داوری کنیم. باید بگوییم این مرد با همه آنکه ساده می نموده بسیار تودار بوده و کار هایش درون دیگری داشته.

گفتار دهم

جنگهای کوچندگان باسپاه روس و شکست یافتن ایشان

کوچندگان چون درقم گردآمدند بشورانیدن مردم وبسیج کردن سپاه برخاستند وپیش ازهمه بآمادگی میکوشیدند. گذشته از دسته های ژاندارم که در قم و عراق و همدان زیر دست خود می‌داشتند وسر کردگان‌سویدی نیزفرمانبرداری‌مینمودند، گذشته از مجاهدان آذربایجان و سوارانی که آلمانیان در اسپهان و دیگر جا ها گرفته بودند از همه جا سوار میخواستند و بشهر ها و میان ایلها کسان فرستاده کمك می‌طلبیدند.

از کسانیکه بایشان پیوستند سالارناصر خلج بود که بادسته‌ای سوار بقم آمدند همچنین دسته هایی از شاهسون بغدادی و اینانلو بانجا رسیدند. نیز نایب حسین کاشانی و پسران و سواران او که در دز محمد علیخان بودند چون بتنگناافتاده وراه گریزی نمیداشتند این پیش آمد را فرصت شمرده بنام کمك بکوچند گان بپیوستند. ظفر نظام همین رفتار را کرد. نیز چراغعلیخان بختیاری که هماورد نایب و پسرانش بود بنام‌همچشمی از کاشان بیرون آمده بکوچندگان پیوست. این سه دسته که از راهزنان و دزدان بودند همدستشیان مایه بد نامی شده و بهانه بدست بد خواهان میداد که به سرزنش‌و ریشخند برخیزند و این بدتر که اینان کاری نیز نتوانستند وخواهیم دید که آن توانایی که در کار راهزنی و دزدی از خود نشان داده

بودند درجنك با دشمنان کشور نشان ندادند و بدنامی چند ساله‌از خود دور کردن نتوانستند .

هم باید نوشت که چند تن از سران قزاق هم بنام ایراندوستی و غیرتمندی از دیگران جدا گردیده و با کوچندگان بقم آمده بودند و آنان نیز از جنگیان شمرده میشدند .

دراسپهان و کاشان وزنجان‌واراك ودیگرجا ها مردم بشور آمده و مشق سربازی میکردند که ورزیده شده و بیاری کوچندگان شتابند و بسیج افزار جنك می کردند. دسته های‌بزرگی از سنجانی ودیگرایلهابکرمانشاهان آمده ودرآنجابرای‌یاری آماده‌میایستادند . با همه کار شکنی که عنوان بی یکسویی دولت میکرد باز پیشرفت بزرگی درکار دیده میشد .

امیرحشمت و یاران او چون اسب برای سواری نداشتند آهنك اراك کردند که درآنجا اسب و زین و دیگر افزار ها بخرند و پس از آمادگی باز گردند . یاور محمد تقیخان وهمدستان او که همدانرا گرفته بودند تا آوج پیش رفته در آنجا و در سلطان بلاغ سنگر بستند . نیز کمیته در ساوه لشکرگاه ساخته سواران خلج و دیگران را که گرد می‌آمدند بانجا فرستاد وروز بروز شماره آنان را انبوه میگردانید .

هنوزسررشته‌بدست کمیته‌دفاع ملی بود ولی‌مدرس ودیگران بایراد برخاسته آزردگی مینمودند ودر میانه دوسخنی پیش‌آمده و مایه‌کار شکنی دیگر بود .

یکی ازکار های کمیته پراکندن روزنامه‌ای بژلاتین بود که

تلگرافها و دیگر آگاهیهارا مینوشت . یکی دیگر پدید آوردن دستگاهی بنام « خورشیدسرخ » که دستور آنرا نوشته و کسانیرا از مشار الدوله و دیگران براه بردن آن بر گزیدند و این نخستین بنیاد «شیر و خورشید سرخ » در ایران بود .

اینها آمادگیهای کوچندگان بود . از آنسوی روسیان نیز آماده میشدند . ژنرال باراتوف از نیمه های آذر ماه بکار برخاست و نخست دو دسته سوار بایك سرهنك بر سر یاور محمد تقیخان و همراهان او فرستاد . نیزدسته دیگری را برسرساوه روانه گردانید . آندسته ها نخست در آوج بجنك پرداختند و پس از آن روز های شانزدهم وهفدهم آذر را درگردنه سلطان بلاغ‌رزم کردند . ژاندارم ها دلیرانه جنك میکردند ولی در سایه کمی افزار و شمار و دیگر کمیها ایستادگی نتوانسته گام بگام پس مینشستند . یك جنگی نیز در نزدیکی همدان رخ داد . ژاندارمها و مجاهدان شبانه همدانرا رها کرده و تاپل شکسته پس نشستند . روسیان روز بیست وسوم آذر (دوم دکابر) بهمدان رسیده و شهررا بدست گرفته ودسته هایی را بکنگاور و سنندج فرستادند . خود یاور محمد تقیخان انگیزه این شکسترا چنین باز مینماید : «بواسطه عدم اتحاد وتذبذب و تردید وعدم صمیمیت هیئت رییسه واحزاب مختلفه وفقدان اسلحه استقامت درمقابل قوای‌عظیمه ممکن نگردید وحرکت آلاستیکی‌شروع‌شد» .

شبیکه ژاندارمها از همدان گریختند سالار لشکر پسرفرمانفرما را که حکمران آنجا بود هم‌باخود بردند وبامدادان که مردم آگاه شدند و ازآنسوی روسیان نزدیك می گردیدند سخت بترسیدند و

بدست وپاافتادند. ولی روسیان بآرامی بشهر درآمدند وجز بکسانی که بدکمان بودند آزاری نرسانیدند.

روسیان درباره این جنگها آگهیها در تهران و پتروگراد پراکنده کردند و روتر نیز آگاهیهایی داد. درباره جنك آوج روتر چنین آگهی داد:

« پتروگراد ـ آگاهی رسمی داده شده که در نزدیکی همدان روسیان یك نیروی پدید آمده از ۵۰۰ تن سواره وپیاده ژاندارمهای یاغی و ۱۲۰۰ تن سپاه مزدور آلمان و عثمانی را که دو توپ نیز همراه میداشتند شکست دادند. دشمن گریخته و انبوهی کشته وزخمی بجا گزارده است. سپاه روس بجلو میروند ».

درباره جنك سلطان بلاغ آگهی داد:

«پتروگراد ـ ۱۰ دسامبر (۱۹ آذر) سپاه روس گردنه سلطان بلاغ را گرفته اند. ژاندارمها و دسته های مزدور آلمان باسرپرستی سرکردگان آلمان و عثمانی برای پدید آوردن ایستگاههای استوار در آنجا در دو هفته آخر بسیارکار میکردند. راه همدان اکنون باز است ودشمن بیسر وسامان گریخته است ».

خود ژنرال باراتوف در فرمانیکه درسال ۱۹۱۸ بیرون‌داده وداستان کارهای چند ساله وسپاه خود را درایران درآن فهرست‌وار یاد کرده درباره این جنگها چنین میگوید:

مقارن ۲۰ نومبر (نوبابر) قوای ما تمرکز خود را خاتمه دادند و مبادی حرکت خود را اشغال نمودند قوای سوار همدان که تشکیل گردیده بود بفرماندهی سرهنك فسنکو بسمت گردنه سلطان بلاغ که از طرف دشمن اشغال شده بود حرکت کرد و قوای سوار دیگری نیز بفرماندهی سرهنك کولسینکوف بزودی بطرف قم اعزام شد.

نزدیکی آوج اولین تلاقی قوای مقدم سوار ما بادشمن بوقوع پیوست وپس از آن درظرف دوروز (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۵) گردنه سلطان‌بلاغ و مواضع مستحکم آن در اثر ضربت قوای سوار ما تصرف شد.

قوای سوار مزبور بوسیله سه ستون عمل میکرد؛ از جبهه ستون وسط در خط شوسه، و از جناحین دو ستون مأمور حرکت تجاوزی بودند؛ یکی ستون سرهنك پاکولف و دیگری ستون سرهنك ۲ لشجنکو. ستونهای مامور بحرکت تجاوزی ناگزیر بودند از راه کوهها و معابر سخت کوهستانی عبور کنند.

پس از محاربه سلطان بلاغ محاربات دیگری نیز بوقوع پیوست که بنفع ما منتهی گردید منجمله محاربه در نزدیکی همدان بوسیله قوای سرهنك فسینکو... (۱)

ژاندارمها درپل شکسته هم بیش ازسه روز ایستادگی نتوانستند ولی این بار گردنه اسدآباد را سنگر کرده بایستادگی پرداختند و در اینجا، ودر کنگاور، و در گردنه بید سرخ، و صحنه، وبیستون در هریکی جنگهای بس سختی کردند و از روسیان بسیار کشتند. هر شب اتومبیلها و گاریهای روسیان پر از کشته و زخمی بهمدان در می آمد.

در آن هنگام زمستان که برف و سرما سراسر بیابانرا گرفته بود برسر گردنه ها جنگهای خونریز میرفت و جوانان غیرتمند ایرانی بنام نگهداری کشور جانفشانیهای تاریخی مینمودند. اگرچه در برابر فزونی شماره روسیان و برتری افزار و آراستگی آنان

---

(۱) این تکه ها از کتاب « تاریخ نظامی جنك بین‌الملل » آورده میشود و اینست بدانسانکه هست آورده میشود ولی چنانکه گفته ایم دراین تکه ها تاریخ پولیوسی بکار رفته.

ناگزیر شده پس مینشستند ولی گام بگام سنگر بسته و دلیری ها می نمودند.

ژنرال باراتوف درباره این جنگها میگوید:

« معاربات شدیدی درنزدیکی کنگاور بوسیله قوای سرهنگ بارن‌میدم و در گردنه بید سرخ، صنحه، و بیستون، و کرمانشاهان بوسیله قوای سوار ژنرال ایسارلوف بنفع ما بوقوع پیوست ».

در این هنگام در ساوه نیز جنگ آغازیده بود. ازسران کوچندگان میرزا سلیمانخان و سردار کل و چند تن ازشناختگان دموکرات، وازسران سواره سالار ناصرخلج ونایب حسین وماشاءالله خان وظفر نظام ودیگران اینجا بودند. گذشته از سوار های خلج و شاهسون بغدادی و اینانلو دسته ای از ژاندارم در جنگ پا درمیان میداشتند. نیز از شهرها داوطلبان میرسیدند. ازاراك آقانورالدین مجتهد بنام‌جهاد بایکدسته رسیده بودند. درلالگان نزدیکی ساوه جنگ میرفت و ایرانیان با همه نا آزمودگی و کمی افزار و پستی تفنگ ها که باندازهٔ تفنگهای روسی گلوله نمیراند دلیریها نموده و ایستادگی میکردند، و تا چند روز فیروزی از سوی اینان بود. از روسیان بسیاری را کشتند و یکی هم از سرکردگان بود، و تفنگ و افزار بسیار از آنان گرفتند. این فیروزی چندان بود که روزنامه های بد خواه تهران (چون عصر جدید) هم آنرا نوشتند. یکهفته بیشتر جنگ بر پا بود و روز بروز بشماره و آزمودگی ایرانیان می افزود.

جای افسوس است که داستان اینجنگهارا ننوشته اند. بیگانگی

ایرانیان بااین داستانها تابجایی رسیدهٔ که کسیکه درمیان کوچندگان بوده‌ودرهمانروزها ازساوه گذشته چون داستان اینجنگهارا میپرسم نمیداند وپس از گفتن من‌است که بیاد می آورد. بیچارگان‌ازبسکه سرزنش و ریشخند وبدگویی شنیده اند خود نیز ارجی بان کار ها نگزارده، و در اندك زمانی فراموش کرده اند.

در این میان که در ساوه جنگ میرفت کمیته در قم یك نقشه دلیرانه (اگر نگویم: بیباکانه) را دنبال میکرد وآن‌اینکه یکدسته بر سر تهران فرستد و آن شهر را گیرد. برای این با میر حشمت دستور فرستاد که از اراك روانه ساوه گردد. اینان در اراك اسب و زین خریده و نیك آماده گردیده‌و دسته ای از سواران چابلق بسرکردگی پسرامیرمفخم ومهدیقلی میرزا و گروهی از مردم خود شهر بسرکردگی حاجی آقا عبدالعظیم (نوه حاجی آقا محسن) بایشان پیوسته بودند. چون دستور کمیته رسید از راه خلجستان روانه گردیدند. ازآنسوی دسته دیگری‌برای‌رسیدن‌باینان بسرکردگی سردارمحیی وسرهنگ ابوالحسن خان زند (ازسرکردگان ژاندارم) و چراغعلیخان بختیاری در قم بسیج میشد.

امیر حشمت چون به‌قاضی (غازی؟)یکی ازدیههای خلجستان رسید دوباره دستور آمد که درساوه فشنك و پول باندازه دربایست بجنگجویان آنجا داده و خود روانه رباط کریم گردد، که در آنجا دسته سردار محیی نیز رسد وباهم آهنك تهران کنند.

اینان بدانسان بساوه رسیده و یك شب مانده و با دسته ای از ژاندارم که بسرکردگی محمد حسین میرزااز آنجا همراهی‌نمود

و روییهم شماره شان کمتر از دو هزار تن می شد روانه گردیدند.

فردای آن که یکشنبه بیست و هفتم آذر (۱۱ صفر) بود باز جنك آغازید وروسیان که برشماره شان افزوده شده وفشاربیشتر گردانیده بودند چیرگی می نمودند و ایرانیان ایستادگی نتوانستند و از جا درر فتند و روی بگریز و پراکندگی آوردند و چون سپاه ورزیده نبودند در جای دیگر نایستاده هر دسته ای رو بگریزنهادند. شبانه که‌اینان‌بقم رسیدند و کمیته‌و کوچندگان‌ازچگونگی آگاه شدند ناگزیر آهنك کوچ کردند و پیش ازآنکه آفتاب درآید راه افتاده بسوی کاشان رفتند. مشهدی محمد علیخان که اینهنگام درقم بوده میگوید یکرشته قورخانه در نگهداری من بود و چون دیدم همهٔ رفته اند ما نیز آنها را بار کرده از پشت سر روانه گردیدیم.

روسیان باین فیروزی خود هم ارج بسیار نهادند و در تهران و پترسبورك آنرا آگهی دادند. آنچه را که در تهران چاپ و پراکنده کرده‌اند در اینجا میاوریم.

«۱٤ صفر ۹ دکابر ۱۹۱۵ - بطوریکه فرمانده قشون امپراطوری اطلاع میدهد روز یکشنبه ششم دکابر مطابق ۱۱ صفر قشون امپراطوری ساوه را تصرف نمود اشرار ومفسدینی که برضد پادشاه قانونی ودولت شاهنشاهی قیام نموده بودند فرار اختیار کرده مقتولین ومجروحین خود را درمیدان بجا گذاشتند. تعاقب اشرار دوام داشت. دیروز تمام توابع و اطراف قم توسط قشون امپراطوری اشغال شد.

سفارت امپراطوری روس اهالی پایتخت را متوجه میسازد که هر گونه اخبار راجعه به پیشرفت اشرار که محض کذب است محل اعتبار قرار نداده باور ننمایند».

این چیز ها که در ساوه وقم رخ داد دسته های سردار محیی وامیرحشمت ازآن آگاهی نیافتند. زیرا ژاندارمها که درراه برای پاسداری ورسانیدن آگاهی گزارده شده‌بودند پس ازشکست‌ساوه گریختند و روسیان که ساوه را گرفته بودند جلو هر گونه آمد و شد را بستند. دسته سردار محیی که ناآگاهان راه می پیمودند ناگهان در کوشك (منظریه) با سپاهی از روس که از ساوه بآهنك جنك با ایشان روانه شده بودند دچار آمدند و پیداست که کاری نتوانستندی و پس از اندکی رزم ناگزیر ازپس‌نشستن و پراکندن بودندی. ما از داستان این رزم هیچ آگاهی نیافته‌ایم و تنها زخمی شدن سرهنك‌ابوالحسن خانرا شنیده ایم. این پیش‌آمد روز دوشنبه یاسه شنبه رخ داد.

اما دسته امیر حشمت باراتوف دسته‌ای را که در کرج برای ترسانیدن پایتخت نشانده‌بود با توپ ومترالیوز وباگروهی ازقزاقان ایرانی برسرآنان فرستاد، وجنگیکه بنام «جنك رباط کریم» شناخته گردیده رخ داد، و چون‌آقای اسمعیل یکانی همراه ایندسته‌بوده و آگهیهای ما درباره کار های اینان همه از زبان اوست درباره جنك نیز چنین میگوید:

«ما هنگام پسین برباط کریم رسیدیم وشبُ را درآنجا ماندیم. فردا که بایست سردار محیی و همراهان او برسند نرسیدند و ما آنروز را هم ماندیم. شب دوم از تهران مستشارالدوله بپای تلفون آمد و امیر حشمت را خواسته و داستان شکستهای ساوه و کوشك و زخمی شدن سرهنك ابوالحسن خان را باو آگاهی داد و چنین

گفت پشت سر شما را گرفته اند و شما اکنون در تنگنا هستید . از اینسوی از کرج دسته های روسی برسر شما میایند » . سپس سردار بهادر بپای تلفن آمده او نیز سخنانی گفت ، از اینگونه که گرفتن تهران کار سختیست و اگر هم گرفتید نگهداشتن آن دشوار است ، و خواهش کرد که بازگردیم . امیرحشمت نپذیرفت وپاسخ داد : «ما میکوشیم هرچه خواهد بود باشد ».

شب را خوابیدیم وبامدادان روسیان پیدا شدند. دسته علیخان سیاه کوهی که پیش جنك بودند نخست با آنان بکارزار پرداختندو کم کم پیش آمدند . هنوز آغازهای جنك بود که پسر امیر مفخم و مهدیقلیمیرزا با سواران چاپلقی که درباغها بودند گریختند وازمیان رفتند . همچنین محمد حسین میرزا با دسته ای از ژاندارمهای خود بگریخت ولی دستیار او صادقخان درویش (باغشاهی) نرفته و با یکدسته دیگر از ژاندارم بایستادند . پس از گریختن اینها روسیان زور آوردند و به تپه هایی که خود امیر حشمت نیز در آنجا بود نزدیك شدند . در اینجا بود که جنك بسیار سخت شد ودراین میان هم صادقخان نامی که سر کرده ژاندارمهای خود رباط کریم و با زیردستان خود بما پیوسته بود بگریخت . امیر حشمت تاغروب ایستادگی کرد و بسیاری از مجاهدان و ژاندارمها کشته شدند. یکی از کسان‌بنام برادر فرج آقا یکانی بود که کشته گردید . هنگام‌غروب چون روسیان‌بسیارنزدیك شده‌بودند امیرحشمت ودیگران نایستاده و بیرون رفتند و اینهنگام در نتیجه تاریکی نیز جنك بپایان رسید.

میگوید : « من درآبادی رباط کریم از پشت بام ژاندارمری

اینها را تماشا میکردم و چون جنك بپایان رسید روسیان سه توپ با بادی انداختند وچون دیدند کسی پاسخی نداد دیگر نیانداختند. ما نیز با شتاب قورخانه و بنه را بار کرده و راه افتادیم و ازتاریکی فرصت جسته بیرون رفتیم ». این بود گفته های آقای یکانی .

چنانکه درروزنامه عصرجدید نیز نوشته در این جنك‌روسیان ازهرباره برتری داشته اند . زیرا گذشته از توپ ومترالیوز اتومبیل جنگی (اتومبیل زره پوش) نیز همراه‌آورده و تفنگهاشان نیزبهتر بوده. اینها در فیروزی یك سپاه کارگر افتد . گذشته از آنکه در شماره نیز از ایرانیان فزونتر بوده اند .

این پیش آمد روز چهارشنبه‌سی ام آذر (۱٤ صفر) بودجنك از بامداد تا شامگاه برپا بوده . روسیان تادیر گاه باتوپ سنگر های اینان‌را می کوبیدند وچون آنها را فروریختند هنگام پسین بتاختن برخاستند و اتومبیل جنگی نیز بسنگرها نزدیك شده و گلوله های توپ میبارانید. پیداست که ایستادن بس دشوار بوده وبا آگاهیهایی که‌از شکست‌های‌ساوه و کوشك، واز کوچیدن کمیته دفاع‌ملی، واز گرفته‌شدن پشت سر رسیده وامیدی برسیدن یاوری باز نمانده بود ، دربرابر این شکست جز گریختن وجان بدر بردن چاره ای‌نبودی .

در آنزمان این شکستهای پیاپی کوچندگان، بویژه همین شکست رباط کریم‌را دستاویز نکوهش‌وبدگویی از آنان ساخته‌اند و دروغهایی پراکنده اند ، ازاینگونه که امیرحشمت و سران دیگر پروای جنك نکرده و در چادر نشسته وقمار میباخته‌اند . اینهاسخن آنکسانیست که کم میاندیشیده‌اند ویادرپی بدخواهی می‌بوده‌اند.

ما آنچه میبینیم ایرانیان با آنکه شکست خورده و پرا کنده شده‌اند از جنك رو سفید بیرون آمده اند. زیرا چنانکه می‌بایستی کوشید کوشیده اند وبا کمی افزار وشمار غیرت و مردانگی شاینده‌از خود نشان داده اند. درجنك همیشه چیره نتوان بود و آنگاه روسفیدی تنها باچیرگی نیست.

در عصر جدید مینویسد: «امیر حشمت و یارانش که سوار بودند گریختند و پیادگانرا تنها گزاردند و قزاقها با شمشیر آنانرا از پادر آوردند». اینسخن اگرهم راست بوده چندان جای نکوهش نبوده. زیرا درسپاهی که چنددسته بوده و هردسته سر کرده دیگر داشته وسامان درستی درمیان نبوده ازیکفرمانده چشم نتوان داشت که‌بایستد وپیادگانرا پیش ازخود روانه گرداند. از این گذشته آقای یکانی چنین سخنی را راست نمیشمارد و میگوید: «کشتار درهمان هنگام تاختن روداده و آنهنگام امیرحشمت ودیگران همه‌میایستادند و میکوشیدند».

باری در این جنك گروهی اززاندارمها ودیگران کشته‌شدند و هفتاد تن کمابیش دستگیر افتادند. همان روز آواز توپها بتهران میرسید و شبانه آگاهی از چگونگی آمد. فردا دولت پزشکی را با اتومبیل و افزار دیگر به‌آنجا فرستاد که زخمیان را گرد آورند و زخم بندی کنند، و همه را بتهران آورند و مردگان را هم به خاك سپارند.

این بود داستان جنگهای «کمیته دفاع ملی» که همگی چه در سوی همدان و چه در جای های دیگر با شکست ایرانیان

بپایان رسید. روسیان ازقم قورخانه بسیاری بدست آوردند. هم در اراك خانه آقا نورالدین وحاجی آقاعبدالعظیم ودیگران را تاراج کردند.

چنانکه گفتیم کمیته و سران کوچندگان روانه کاشان شدند. از سران سوارنیز نایب حسین وظفر نظام وچراغعلیخان چون دیگر سودی در همدستی با کوچندگان ندیدند جدا گردیده و هر یکی بادسته خود بجای دیگری رفتند. اما سالار ناصر ودیگران پیروی از کوچندگان کردند وبا آنان بودند. این سالار ناصر وخاندانش زیان بسیار دیده اند و روسیان خانه ایشان را تاراج و ویران کرده اند ومن نمیدانم اکنون در کجایند آیا زنده اند یا نه ؟.

اما امیرحشمت و همراهان او شب پنجشنبه را در یك دزی دران پیرامونها بسر برده و فردا از حسن آباد گذشته بورامین رفتند و ژاندارم ومجاهد باهم بودند. در ورامین درمبارك آباد چند روز ایستادند تا برای گذشتن از کویر بسیج افزار کنند وچون کردند از آن راه، که کویر را یازده روزه پیمودند گذشته و از مهاباد سردر آوردند و آهنك اسپهان کردند.

در گرما گرم این پیش آمد ها کابینه مستوفی برافتاد و کابینه نوینی بسروزیری فرمانفرما بروی کار آمد. وزیران نیز دیگرشدند و کسان نوینی ازشهاب الدوله وصارم الدوله وسردار منصور و مشاور الممالك بوزیری رسیدند. ازوزیران کهن سپهدار وعلاءالسلطنه در این کابینه بودند. این پیش آمد نتیجه تهی‌شدن تهران از تندروان، یا بهتر گوییم از آزادیخواهان بود وفرمانفرما از هواخواهان بنام دو دولت شمرده میشد. با اینهمه، گفتگوی پیمان که با انگلیسیان آغاز



یکدسته از فداییان ارمنی

(این پیکره در سال ۱۲۸۷ در سلماس برداشته شده)

شده بود بجایی نرسید و چنانکه گفتیم پس از شکست ساوه ورباط کریم و دور شدن آزادیخواهان از پیرامونهای تهران دیگر انگلیسیان آنرا دنبال نکردند . دولت نیز تنها بنام بی‌یکسویی بس کرده وخاموش نشست .

این کابینه بیکبار بدودولت گراییده وبکوچندگان و کارهای آنان ارج نگزارده و بآن جز با دیده نافرمانی بدولت ننگریست .

اما کوچندگان چون بکاشان رسیدند بیش ازچند روزی در آنجا نماندند و چون روسیان از پی میآمدند آهنگ اسپهان کردند. باروسیان درپیرامون کاشان نیز جنگی رویداد ولی زود بپایان رسید و روسیان شهر را بدست گرفتند .

اسپهان راگفته ایم یکی ازکانونهای شور و خروش میبود . زیرا از آغاز جنك جهانگیر آلمانیان در اینجا کوشیده وچنددسته هم با آنان همراهی نموده بودند : از یکسو حاجی آقا نورالله و دیگر ملایان بعنوان « اتحاد اسلام » وجهاد مردم را شورانیده، واز یکسو دموکراتها بنام ایرانخواهی و کینه جویی ازدودولت بجنبش برخاسته، و ازیکسو دسته ژاندارم باسر کرده سویدی خود بآزادی خواهان پیوسته بودند . از بختیاریان نیز یکدسته بااینان همدستی مینمودند . بدینسان درشهر شور وتکان بسیاری پیدا شده ودرسایه کار ندانی سردار اشجع حکمران شهر رشته کار ها بدست دکتر پوژن و مسیو زایلر افتاده ، واینان بکار های بس شگفتی- ازگرفتن سوار (مجاهد) ، و از برپا کردن دستگاه تلگراف بیسیم ، و تاراج کردن سرای‌هشت بهشت، وپدید آوردن دسته‌آدمکشان، و کشتن

غریب خان (یکی از بستگان کونسولخانه روس) ، و کشتن رئیس بانك استقراضی ، و تیر انداختن بمستر گراهام کونسول انگلیس و کشتن یکسوار هندی از همراهان او ومانند اینها برخاسته بودند ، و در نتیجه اینها کونسولهای انگلیس و روس با همه بستگان خود بیرون رفته وشهر بیکبار باآلمانیان و هواخواهان آنان بازمانده بود.

کوچندگان وپرنس روییس و دیگران چون باینجا رسیدند پذیرایی نیکی دیدند و همه با هم یکی شدند و دست باز کرده به گرفتن پولهایی از توانگرانیکه بدشمنی آزادیخواهی یابهواداری روسیان شناخته بودند و دیگر کار ها برخاستند و از اداره دارایی با زور پول دریافتند . یك کار بد دیگرشان شکستن قفل بانك انگلیس و برداشتن پولهای آن بود که بایستی دولت تاوان آنرا پردازد وجز بدنامیش بازنماند . شمااگر اینرا با رفتار مجاهدان آذربایجان که در جنك سال ۱۲۹۰ باروسیان درتبریز ببانکهای روس وانگلیس دست نزدند و با همه تهیدستی و نیازمندی آنها را نگه داشتند بسنجید جدایی را که در میانه اینان - این درس خواندگان وپیش‌افتادگان - با آنانست نیك خواهید دریافت .

در همین کوچ و کوشش نیز رفتار دو دسته ازهم جدامیبوده و آنچه ناستوده بوده و کارهارا بهم میزده جزرفتار این پیش‌افتادگان نمیبوده . ازدیگران که ژاندارمها ومجاهدان باشند بدی کمتردیده میشده. برای گواهی تلگرافی را که درهمین هنگام ازاسپهان‌رسیده و در روزنامه های تهران چاپ کرده اند میآوریم .

« امیر حشمت آذربایجانی و منتصرالدوله که باعده سواره و پیاده بخالد

آبادآمده وارد اصفهان شده خیلی بطور انتظام خود وهمراهانش رفتار مینمایند با آنکه مذکور است هزار نفر متجاوز سواره و پیاده همراه دارند در شهر مثل آنست که احدی داخل نشده و بکشاهی بکسی اجحاف و تعدی نمیشود. سی و چهل قاطر برای بنه و همراهان کسر دارند حکومت جلیله بفراشباشی قدغن کرده اند کسری قاطر را برای آنها حاضر و کرایه نمایند که آدمهای خودشان شخصاً مزاحم مکاری نباشند».

مستوفی پیش از برافتادن سه تن از نمایندگان مجلس سوم‌را بعنوان فرستادگی روانه ساخته بود که با کوچندگان گفتگو کرده آنانرا ببازگشت خرسند گردانند. اینان درقم بکوچندگان نرسیدند و در کاشان هم نرسیدند و ازدنبال آنان تا اسپهان آمدند و دراینجا پیام‌دولت را رسانیدند. پیداست که پذیرفته نخواستی‌بود و آقای‌صور اسرافیل که یکی‌ازآن‌سه‌فرستاده بود دراسپهان‌ماندو‌بکوچندگان پیوست.

چنین میگویند در این شکستها و پیش آمد ها کمیته دفاع ملی که از آن دموکراتها بود ناتوان گردیده و این زمان کارها بیشتر دردست مدرس وهمراهان او بوده. دراینجا هم باچراغعلیخان و رضا جوزانی و جعفرقلی (که این دو تن هم از سران راهزنان و دزدان بودند) پیوستگی در میان بود و آنانرا بهمدستی وهمراهی میخواندندو رویهمرفته نیرو کم نمیداشتند ولی‌چون دراینجا ماندن نمیخواستند دسته دسته بیرون میرفتند و از راه بختیاری و لرستان روانه میشدند.

بسیاری ازبختیاریان ومردم اسپهان نیز باآنان همراهی مینمودند. در اینمیان چون بیم از آمدن سپاه روس می رفت مردم سخت می

ترسیدند. بویژه پس از آنکه سردار اشجع نیز از شهر گریخت. حاجی‌آقانورالله ودیگران ازملایان وسران شهر بفرمانفرما تلگراف فرستاده ودرخواستند که روسیان آهنگ آنجا نکنند و پیداست که نتیجه نخواستی داد.

سپاه روس از کاشان روانه گردیده و مردم چشم براه ایشان میداشتند. در اینمیان در نیمه های‌اسفند ناگهان چراغعلیخان ورضا وجعفرقلی با دسته های خود همراه کسانی ازکارکنان آلمانی بشهر درآمدندو اداره حکمرانی ودیگر اداره ها را بگرفتند. این نقشه آلمانیان بود که شهر را از افتادن بدست سپاه روس نگه دارندولی بخواست خودنرسیدند ودو روزدیگرسپاه‌روسی‌رسیده ودرجنگیکه برخاست به‌چراغعلی ویاران او چیره درآمدند وآنانرا ازشهر بیرون راندند. بدینسان اسپهان بدست روسیان افتاد.

چراغعلی خان و دیگران بخاك بختیاری گریختند. اما کوچندگان و همراهان ایشان ازراه لرستان وخرم آباد باسختی‌ها و جنگها خود را تاه‌بقصر شیرین رسانیدند و بعثمانیان‌پیوستند. در اینهنگام کاربزرگتر گردیده و نظام السلطنه مافی که والی بروجرد بود بایکدسته ازهمراهان بکوچندگان‌پیوسته وبکرمانشاهان آمده بود، وچنانکه گفته‌ایم اینجا نیزیکی ازکانونها بوُد وایلها ودیگران در اینجا می‌بودند.

اینست آنچه ما از داستان کوچندگان بدست آورده ایم. باز مانده داستان کوچ ایشان و سرگذشت هر یکی را چون در جایی ننوشته اند واززبانها نیزدرستش بدست نیاید ما ازآن‌چشم میپوشیم.

آنچه باید گفت اینست که اینان که بیشترشان پاکدلانه یا باین راه گزارده و خواستشان جانفشانی بود و با آنهمه زیان و آسیب که میدیدند پشیمانی نمینمودند چون ازمرز گذشتند و دربغداد ودیگر جاها با سران عثمانی و دیگران بگفتگو نشستند خامی کار خود را آنزمان فهمیدند . زیرا دیدند کارشان نه باآلمانیان بلکه باعثمانیان است و از آنان نیز سردیها بسیار دیدند .

باز جای خشنودی بود که عثمانیان در آن زمستان درعراق بانگلیسیان فیروز آمده وژنرال تاوزند را که ازفاوتاتیسفون(نزدیکی بغداد) پیش آمده بود در همانجا شکسته و باز پس گردانیده بودند و در کوت العماره گرد او را فرا میگرفتند و از هر باره کار ها امید آور بود ، وفرمانده سپاه آنان درعراق فون در گولتس‌باشای آلمانی بسیاستی که آلمانیان در زمینه شورانیدن ایرانیان و کشانیدن دسته های سپاه روس از قفقاز و دیگرجا ها باینجا دنبال میکردند آشنا بود و بکار های پرنس رویس و دیگر آلمانیان که در ایران انجام داده و کوچندگان را شورانیده بودند با دیده خشنودی می نگریست ، و این بود دسته‌هایی ازسپاه عثمانیرا برای یاری‌ژاندارمها و دیگران بایران فرستاده بود و با کوچندگان نیز پذیرایی دریغ نگفت . اگر اینها نبودی کوچندگان ازآنجا رانده واز اینجا مانده شده و بحال بدی افتادندی . ما بـا همه ارجیکه بجوش و جنبش آنان گزاردیم ودربرابر دیگران که بازنشسته اند باینان برتری دادیم از گفتن این بازنمی ایستیم که در گراییدن به بیگانگان وساده دلانه خود را بآنان سپردن کاربسیار بدی کرده اند .

گفتار یازدهم

دنباله جنگها

چنانکه دیدیم بهنگامیکه در ساوه و قم و کاشان و اسپهان این کار ها روی میداد درسوی همدان و کرمانشاهان وآن پیرامونها نیز جنگهایی میانه سپاه روس و ژاندارمهای ایران پیش میرفت و دیدیم که روسیان چیره در آمده و ژاندارمها را تا آن سوی‌همدان بیرون راندند ولی ژاندارمها در کنگاور و بیدسرخ ایستادگی بسیار نشانداده و جنك را همچنان پیش میبردند . این جنگها تا دیماه تنها با ژاندارمها بودی ولی درآنهنگام دسته هایی‌از سپاه عثمانی نیز با توپ وبسیج شایا از پشت سر رسیدند .

زیرا چنانکه گفتیم فرمانده سپاهیان عثمانی درعراق فون در گولتس پاشای آلمانی بود وراهبری کوششها درایران رانیز اومیکرد وچون در عراق بانگلیسیان چیره گشته وآنانرا تا کوت العماره پس نشانده و درآنجا بتنگنا انداخته بودند از فرستادن سپاهیانی بایران باز نایستاد و از رسیدن آن سپاهیان جنك باسپاه باراتف سخت تر گردید و رنك دیگر بخود گرفت .

این جنگها میانه دسته‌های ایرانی وسپاه عثمانی ازیکسوودسته های سواران باراتف از سوی دیگر دنباله درازی پیدا کرد وتابهار سال ۱۲۹۶ برپا ودر «جزرومد» می‌بود . چیزیکه هست ازداستان آنها ما خود هیچ آگاهی نیافته ایم‌ویادداشتی نیزدر دست نمیداریم

و از آنسوی در کتاب «تاریخ نظامی جنك بین المللی» که بچاپ رسیده داستان آنها را (گویا بیشترش را از روی نوشته های خود روسیان) آورده وبهرحال آگهیهای ارجداریست. ازاینرو ازپرداختن بداستان آنها چشم پوشیده وتنها برای بریده نشدن رشته سخن یادبس کوتاهی از آنها کرده و درمیگذریم. ما باید بیشتر بآنها پردازیم که نیك می دانیم و در جای دیگر هم نوشته نشده است.

اینجنگها که گفتیم میانه ژاندارمها و روسیان برخاسته بود و عثمانیان هم رسیدند تا بهمنماه پیش میرفت، و درآن ماه روسیان بفشار افزودند ودرچندجا چیرگی نمودندودرنتیجه آنها بکرمانشاه دست یافتند و گروهی از ایلها و دیگران که در آنجا می بودند و نظام السلطنه و همراهان او با ژاندارمها وعثمانیان شهر را گزارده و بسوی کرند و قصرشیرین پس نشستند.

بدینسان زمستان بپایان رسید. درفروردینماه دوباره بعثمانیان کمك رسید و جایگاه خود را در برابر دشمن استوار گردانیدند. در اینمیان چون ژنرال تاوزند در کوت العماره بسختی بسیار افتاده و انگلیسیان کمك با ونمی توانستند رسانید، از باراتف خواستند که بافشار و پیشرفت بسوی عراق دسته های سپاه عثمانی را بسوی خود کشد و بدینسان یاوری بان ژنرال کند وباراتف با همه سختی کار، آن را پذیرفت و در همان ماه بار دیگر بسوی قصر شیرین و خانقین به پیشرفت برخاست و یکرشته جنگهای سخت دیگر در میانه رخ داد. ولی در اینمیان کوت العماره بدست عثمانیان افتاده و سودی از آن فشار و پیشرفت در میانه نماند و این بود باراتف درجنك سستی

نمود و از آنسو دسته سپاه او از گرما و بیماریها گزند سختی دیده بودند، و این بود در جنگهایی که سپس رو داد روسیان شکست خوردند و عثمانیان که باردیگر کمك یافته بودند به پیش آمدن پرداختند وروسیان را پس راندند وتا کرمانشاهان آنانرا پس نشانده و آنشهر را (دردهه نخست تیرماه ۱۲۹۵) بدست گرفتند وجایگاه خود را استوار گردانیده و نشستند.

نظام السلطنه و دیگر کوچندگان با اینان بودند و چون بکرمانشاهان رسیدند در آنجا دولت دیگری بنام توده ایران بسر وزیری نظام السلطنه پدید آوردند. وزیران اینان بودند: ادیب السلطنه وزیر داخله، صور اسرافیل وزیر پست وتلگراف، میرزامحمدعلیخان کلوپ وزیر مالیه، مدرس وزیر عدلیه واوقاف، سالار لشکروزیرجنك، حاجی عزالممالك خزانه دار. بدینسان بار دیگر در ایران دودولت پدیدار شد. حکمرانی کرمانشاهانرا نیز بامیر ناصر دادند.

عثمانیان تنها اینان را میشناختندو دولت تهران رانمیشناختند و این بود شهرهاییکه میگرفتند حکمران از نظام السلطنه فرستاده میشد. دسته های مجاهد و ژاندارم همچنان همراه و در جنگها همگام می بودند.

اکنون از آغاز پیش آمد کوچ شش ماه بیشتر می گذشت. در اینمیان درتهران نیز کارهایی روی داده بود. زیرا فرمانفرما که پس از مستوفی سر وزیر شده بود اونیز کاری نتوانسته و بنوبت خود رفته و سپهدار (این زمان سپهسالار خوانده میشد) جای او را می گرفت و در کابینه این سپهدار «کمسیون» مختلط برپا شده بود.

در نتیجه پیش‌آمد جنك و دیگر گرفتاریها دولت ایران قسط های وام خود را بدو دولت پرداختن نتوانسته و تا پایان جنگ مهلت گرفته بود و چون برای در رفت اداره ها هم نیز درتنکدستی بود پولهایی نیز ازآنها در می یافت ونیاز بسیاری بان می داشت. دو دولت که از پیش آمد کوچ و جنك با سپاه روس در خشم شده و سختگیری بیشتر می‌نمودند فرصت یافته بدستاویز آنکه پولها در جای خود بکار نمی رود کمسیونی برای نگهبانی در کارهای وزارت مالیه پیشنهاد کردند، که دو تن نماینده هم از روس و انگلیس در آن باشند. کابینه سپهدار خواه و نا خواه آنرا پذیرفت و به «اساسنامه» آن دستینه گزاشت. بدینسان رشته کارهای پولی ایران- بهتر بگوییم: رشته همه اداره ها- بدست نمایندگان دو دولت سپرده گردید. نوی ورمیا می نوشت: سپهدار و وزیران خودشان بودن دونماینده روسی وانگلیسی را در کمسیون خواستار شدند. بیگمان این دروغ است. چیزیکه هست گرایش سپهدار وفرمانفرماوماانندگان ایشان بدوهمسایه نیز پوشیدنی نیست.

اینها پس از شکست کوچندگان و بیرون رفتن ایشان از ایران رو داده و کسی هم خرده گرفتن نیارسته بود. ولی اکنون که کوچندگان باز گشته وروسیان شکست خورده بودندزبانها بازشده و سپهدار و وزیرانش خود را در فشار می‌دیدند.

عثمانیان یکماه در کرمانشاهان نشسته و بجنك نپرداختند. علی‌احسان پاشا فرمانده ایشان دوری ازخاك عثمانی را بیشتر ازآن نمی‌خواست. ولی از بغداد دستور پیشرفت دادند و این بود دو باره

بجنك پرداختند. روسیان کم و ناتوان می‌بودند در جنگهای پیاپی که در بیستون، و صحنه، و گردنه بید سرخ، و کنگاور رو داد عثمانیان فیروزدرآمده و روسیان را پس نشاندند. گردنه اسدآباد را که روسیان استوار گردانیده و دل بایستادگی سخت نهاده‌بودند عثمانیان از دو پهلو به پیشرفت پرداختند. روسیان ناگزیر گردیده همدان را تهی کرده و تا گردنه سلطان بلاغ پس نشستند. ماژور محمدتقیخان باژاندارمهای ایران که‌پیشروبودند بهمدان درآمدند وشهر را بگرفتند وباعثمانیان روسیان را دنبال کرده درسلطان‌بلاغ و درآوج بجنگهای سختی پرداختند.

اینها در مرداد ماه بود و چون آگهی از آنها بتهران ودیگر شهر ها می‌رسید در همه جا شور و تکان سختی برخاست. در همه جا آزادیخواهان بجنبیدند و بستگان روس وانگلیس وهواخواهان ایشان بترس افتادند و در تهران جنبش شگفتی پیش آمده کسانی‌از وزیران و دیگران نیز آهنك کوچ کردند. کابینه سپهدار کناره جست و خود سپهدار از تهران بیرون رفت. درزبانها رفتن شاه‌نیز گفته میشد. مردم در مسجد آدینه گرد آمدند و گفتگو از بستن بازارمیرفت تاشاه کسانی‌فرستاد وبانوید ودلگرمی‌ازرفتن خودآنان راخاموش گردانید. بجای سپهدار وثوق الدوله سروزیر گردید ولی کسی وزیری را نمیپذیرفت واو تنها بسر میبرد. شاه ناگزیر گردیده انجمنی از درباریان و وزیران پیشین و ازملایان و سران مردم‌برای گفتگو در پیش‌آمد ها وراهنمایی درکارها برپا کرد. وثوق‌الدوله کاری‌نتوانسته‌پس‌از چندروزی کناره جست. شاه این‌بار علاءالسلطنه

را بر گزید. ولی اوهم کاری نتوانسته و بیش از چند روزی نماند و بار دیگر وثوق‌الدوله بر گزیده شد. گفتگو از فرستادن کسانی از وزیران پیشین بکرمانشاهان می رفت که با عثمانیان و کوچندگان سخنی رانند.

عثمانیان دولت‌آباد وبیجاررا نیز گرفته‌ودر کردستان تا سنندج نیز پیش آمده بودند. از تهران و قزوین و زنجان و عراق ارمنیان ودیگران دسته‌دسته می کوچیدند. روسیان بشکست خود نام «پس نشستن» داده وچنین‌وانمودند خود بدلخواه آن را کرده اند وچون همدان را تهی کردن می خواستند آن را از پیش در تهران آگهی دادند. لیکن مردم نا توانی آنان را دانسته و بیرون رفتن ایشان را از ایران نزدیك می دیدند. بلکه از کینه ای که در دل می داشتند نا توانی آنان وتوانایی‌عثمانیان را بیشتر از آنچه‌بود می پنداشتند و چنانکه شیوه مردم بیمایه است بامید های دور و درازی می افتادند و هزاران کسان آرزوی پیوستن بکوچندگان میکردند.

در اینهنگام نظام‌السلطنه و یاران او در کرمانشاهان نشسته و بهمان نام دولت و کابینه که بروی خود گزارده بودند بس کرده و پایان کار را نیندیشیده و بچاره ای نمی کوشیدند. جوانان درجنك ها خون خود را می ریختند و شهر ها کزند و آسیب میدید ولی پایان کار دانسته نبود. گرفتم که عثمانیان تا قزوین پیش آمدندی و روسیان را ازهمه‌جا بیرون کردندی آیاپس ازآن چه بودی؟! این را نیندیشیده و پیمانی که در چنان روزی سود دهد با عثمانیان یا آلمانیان نبسته بودند.

هنوز این دوسخنی درمیان بود که‌آیا یکسره باآلمانیان گفتگو کنند و پیمان ببندند و یا عثمانیان را پیش اندازند. گفتگویی را که می‌بایست در تهران پیش از بیرون رفتن کنند و به نتیجه رسانند در آنجادنبال میکردند. نظام‌السلطنه ویاران اورشته را بدست گرفته وازهمدستی باعثمانیان‌ناخشنود نمی‌بودند. ولی‌یکدسته ناخشنودی ها می نمودند و کار بجایی رسید که با دستور نظام‌السلطنه چند تن از سران کوچندگان را که اردبیلی و یکانی و کاظم‌زاده و دیگران باشند گرفته و بند کردند و سخت بباز پرس پرداختند و تا بغداد و استانبول اینان دربند بودند.

در جنگهای آوج و سلطان بلاغ عثمانیان بی‌آنکه شکستی خورند خود پس نشستند وبدینسان آتش جنك‌فرو نشست. بهنگامی که در قزوین چشمها براه ایشان بود و خود روسیان آماده کوچ می‌ایستادند این پیش آمد رخ داد و در همه جا از جوشها و ترسها کاست، وچون پس از آن جنبشی از ایشان دیده نشد و جنگی‌رخ نداد کم کم جوشها و تکانها از میان رفت. در تهران نیز آرامش پیدا شده و وثوق‌الدوله کابینه را برپا کرد و رشته کار ها را بدست گرفت.

پاییز و زمستان میگذشت. عثمانیان در همدان و کروس و ملایر و کردستان و لرستان، وروسیان دربرابر آنان می‌نشستند. نظام‌السلطنه و یارانش در کرمانشاهان، و وثوق الدوله و کابینه اش درتهران روزمی گزاردند. ولی دراینمیان درمیدانهای اروپا جنگها می‌رفت و شکست ها و فیروزیها رخ می داد. دولتهای جنگی دمی

آرام ننشسته می کوشیدند .

در عراق که انگلیسیان شکست خورده و ژنرال تاوزند با چند تن ژنرال و چند صد تن سر کرده و سیزده هزار سولجر در کوت‌العماره بدست دشمن افتاده بودند این زمان بجبران آن بیك رشته کوششهای دیگری برخاسته بودند . در هنگام زمستان که در کوهستان‌سرد ایران جنك فرونشسته و دوسو پابگلیم خود کشیده بودند در عراق بهترین‌زمان برای‌جنك شمرده میشد، واین‌بود‌ژنرال استانلی مود به پیشرفت وفشار پرداخته سپاهیان عثمانی را ازجنوب بسوی شمال می‌راند . درششم اسفند (۲٤ فوریه ۱۹۱۷) دو باره کوت‌العماره بدست انگلیس افتاد .

این‌فیروزی ارج بسیارمیداشت وراه بغدادرا بروی‌انگلیسیان باز میکرد ، وآنگاه کار علی احسان‌پاشاو دسته های او را درایران سخت میگردانید . اینان ناگزیر بودند پس نشینند و شهر هایی را که گرفته بودند یکایك رها کرده باز گردند تا از پشت سر در بیم نباشند . ازآنسوی روسیان هم باهمه ناتوانی بجنك‌وفشار برخاستند . در دوازدهم (کما بیش) اسفند همدان و دولت آباد و بیجار را عثمانیان رها کردند و روسیان فرا گرفتند . سپس صحنه و سنندج را رها کردند . در بیستم اسفند (کما بیش) کرمانشاهان را تهی گردانیدند . بدینسان گام بگام جنك کنان پس نشستند تا از خاك ایران بیرون رفتند .

روسیان اینها را از فیروزیهای خود شمرده پیاپی در تهران آگهی پراکنده میساختند و از دولت درخواست حکمران برای

شهر های تازه گشاده می نمودند . آبادیها دو باره از دستی به دست دیگری می افتاد و کسانیکه در چند ماه پیش گریخته بودند باز گشته و این بار دیگران میگریختند . عثمانیان با آنکه بآیین و سامان پس می‌نشستند و از آشوب وبهم خوردگی جلو می گرفتند باز آبادیها و شهر ها زیان وآسیب بسیار می‌دیدند . عسکرها اسب وچارپا ازمردم‌می گرفتند . تاراج گران فرصت یافته دست بدارایی و کاچال مردم باز میکردند .

گشادن بغداد و دست یافتن انگلیسیان بعراق یکی ازداستانهای بزرك جنك جهانگیر میباشد و این خود نتیجه های بس بزرگی را در پی میداشت و دست عثمانیانرا بیکبار از این پیرامونها کوتاه می گردانید. چون در کرمانشاه داستان کوچیدن ورها کردن‌شهر پیش آمد کوچندگان در کار خویش فرو ماندند و خود را دربرابر پیش‌آمدی که‌هرگز گمان‌نمی‌بردندیافتند. نظام السلطنه وهمراهان او چاره جز رفتن ندیدند و با عثمانیان همراهی نمودند . مجاهدان و ژاندارمها نیز با سپاه همیشه همگام می بودند و با آنان رفتند . ولی یکدسته چون نومید بودند رفتن را نپسندیده و در پی چاره جویی شدند . در اینهنگام از یکتن مرد ایل نشین جوانمردی دیده شده که باید همیشه در تاریخ بماند . ایل سنجابی که از آغاز جنك جهانگیر غیرت ایرانیگری نشان داده و در پیش‌آمد کوچ از گام نخست با کوچندگان بوده و جانفشانیها نموده بودند در اینهنگام که‌میخواستند بجایگاه خود در کوهستان باز گردند علی اکبرخان رئیس ایشان بهمه باز ماندگان کوچندگان که میگویند دویست‌تن

بیشتر بودند پناه داده و همه را باخود برد و در آنجا بهمگی چادر داد وبمیزبانی و مهربانی برخاست، وسپس که سپاه روس نزدیك شد همیشه بجنك و جانفشانی کوشیده همه را نگه داشت.

نظام السلطنه و یاران او که باعثمانیان رفته بودند روانه استانبول شدند و کسانی از ایشان تا برلن رفتند. مجاهدان و ژاندارمها نیز پراکنده شدة باصد رنج هریکی بجایی افتادند.

بدینسان داستان کوچ بپایان رسید و روسیان تا خاك عراق پیش رفته و بانگلیسیان پیوستند، ایرانیان نیز از همه جا نومید گردیده چشم براه پیش آمد ها نشستند. کوچندگان که بچنان کاری برخاسته و بچنین نتیجه ای رسیده بودند زبانها همه بسرزنش و بد گویی از ایشان تند گردیده راه رهایی برای ایشان باز نمی ماند. روسیان پس از آن داستانها ازایشان چشم نپوشیدندی، واگر آنان پوشیدندی دیگران دست بر نداشتندی. هزاران کسان خود گامی برنداشته وچنین روزی رابیوسیده بودند که میدان یابندوباریشخند ونکوهش دلهای خودرا سرد گردانند. در کشوری که توده به دهواند دسته است وهردسته ای برای خودآرمان و راه زندگانی دیگری می دارد ازسخت ترین کارها جانفشانی درآن کشورمیباشد. دراینهنگام در نتیجه چیرگی روس و انگلیس ارمنیان در همه جا سر برافراشته آزارو گزند دریغ نمیداشتند و بیگمان درشهری همچون کرمانشاهان و همدان اگر کسی را از کوچندگان یا فتندی زنده رها نکردندی. ازخوشبختی ایشان دیری نگذشت که شورش روسیان پیش آمد و دولت امپراتوری و سیاست آن از میان رفت و یکی از نتیجه های



این پیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و چون شادروان باقر خان را با ستارخان و میر هاشمخان نشان میدهد اینجا آوردیم .

آن بازگشتن کوچندگان بود که از میان سنجابیان وازاروپا ودیگر جاها که می‌بودند بایران باز گشتند .

بدینسان داستان کوچ بپایان رسید . یکی از نتیجه های آن که می‌باید دراینجا یاد کنیم کشته شدن چند تن از سران‌مجاهدان آذربایجان بوده که اینک یکایك میشماریم :

۱)حاجی‌خان پسرعلی‌مسیو: دلیریهای این‌جوان وکوشش‌های پربهای پدر او و داستان بدار رفتن دوبرادرش را درتاریخ‌نوشته‌ایم . پس از جنك جهانگیر او نیز از استانبول بتهران آمد و در میان مجاهدان بود و ما نمیدانیم برای چه بتویسرگان و آن پیرامونها رفت که در آنجا با تیر همراهان خود کشته گردید . برادر دیگرش حسین آقا میان کوچندگان بوده ودر جنك رباط کریم ودیگرجاها پا درمیان داشت .

۲) اشرف زاده : داستان کتك خوردن اینجوان از دست روسیان در ارومی وبیرون رفتنش‌را ازایران نوشته‌ایم . درآغازجنك جهانگیر بایك سر کرده آلمانی بایران بازمی گشته ومیانه همدان و کنگاور کشته گردیده .

۳) باقرخان سالار وهمراهان او :کار های اینمرد را درتاریخ بکشادی نوشته ایم . در جنگهای تبریز پس از ستارخان این بود و در میان سرداران آزادیخواهی دوم کس او شمرده میشد . این‌مرد درس نخوانده و دانشی نداشت . ولی در سایه غیرتمندی ومردانگی و دلیری بکار هایی برخاست که نامش همیشه در تاریخ خواهد ماند. در نگهداری یازده ماهه تبریز کوی خیابان کار بسیاری انجام داده و

خیابانیان همیشه سرفراز کوششهای جانبازانه گذشتگان خودخواهند بود . سردسته خیابان نیز شادروانان باقر خان و میرهاشمخان بودند.

سالار در تهران می‌زیست و گوشه گیری می‌نمود . ولی چون داستان کوچ پیش آمد درتهران ماندن نتوانسته واز دنبال کوچندگان خود را بآنان رسانید و در همه جا همگام می بود ، و چون دو باره عثمانیان بایران آمدند و کوچندگان دسته دسته دربی آنان میامدند سالار هم با میرزاعلیخان یاوراف و حسن آقای قفقازی که اینان هم از مجاهدان بنام آذربایجان می بودند و باچند تن دیگر که رویهم هفت تن میشدند در دیهی درنزدیکی قصرشیرین شب را فرودآمدند و چون گمان دیگری نمیبردند وبیم نمیداشتند پس ازشام لخت‌شده و خوابیدند و کردان چون لیره و پول بسیار نزد ایشان سراغ می داشتند نیمه شب بسرشان ریختند وهمه‌را در رختخواب سربریدند. بدینسان یکتن ازسر کردگان آزادی از میان رفت .

گفتار دوازدهم

راه آهن جلفا تا تبریز

کنون باید بار دیگر بآذربایجان باز گردیم . در اینجا پس از جنگهای بهار ۱۲۹۴ و بیرون رفتن عثمانیــان جنگی رو نداد . مگر در ساوجبلاغ که چند بار دست بدست گردید وخونها ریخته شد وما داستان آنها را نیك نمیدانیم . بیشتر جنگها در کردستان وپیرامون دریاچه وان رخ میداد .

بهنگامیکه تهران شوریده و داستان کوچیدن در آنجا رخ میداد و سپس نیز درساوه ورباط کریم وهمدان جنگها پیش‌میرفت در آذربایجان آرامش می‌بود . جزر ومد جنك دور شده و مردم از بیم تاراج و کشتار ایمن میزیستند ولی درسایه جنك همه چیز گران شده و داد و ستد خوابیده و درازی‌جنك مایه دلتنگی‌مردم گردیده بود . در این سالها یکی ازگرفتاریها در آذربایجان پایین‌آمدن‌بهای منات‌بود . دراینجا درسایه نزدیکی بقفقاز وداد وستدبا آنجا همیشه منات روس فراوان بودی و در سالهای آخر در نتیجه بودن روسیان فراوانتر گردیده بود ، و اکنون که درنتیجه درازی جنك بهای آن کم شده وروز بروز کمترمیگردید مایه‌زیان مردم میشد . یکدسته هم بامید آنکه جنك بزودی پایان یابد و یا آشتی پیش آید وبهای منات باز بالا رود سرمایه خودرا داده و منات میخریدند و بدینسان دست خود را میبستند . در بازار بیش ازهمه گفتگوی منات وخرید

و فروش آن بودی و بسیار کسان سرمایهٔ خود را در آن داد و ستد ازدست دادند . باشد که هنوز دربسیار صندوقها دسته های منات که بهنگام خودبهای گزافی میداشت و اکنون جز کاغذ نیست میخوابد. سید برهان خلخالی در این باره شعر هایی سروده که بد نیست آن را بیاوریم :

هرکسی نقد خود منات نمود — آخر او را منات لات نمود
ای بسا شهسوار فرزین را — بازی این منات مات نمود
چه حسابی است هرکه داخل شد — فوراً الاف را مآت نمود
پس مآتش رسید بر آحاد — آنکه آحاد هم وفات نمود

چنانکه گفتیم روسیان در کابینه علاء السلطنه بازور امتیاز راه آهن جلفا تا تبریز را گرفتند . آن پیش بینی برای امروز بوده و در گرما گرم جنك بکشیدن آن پرداختند و در بهار ۱۲۹۵ (سال ۱۳۳٤)بود که آن‌را تا تبریز رسانیدند وبکار پرداختند. روزنامه های روس گفتار ها در پیرامون این راه آهن نوشتند و چنان وا نمودند که پیشرفت بازرگانی آذربایجان وآبادی آنرا خواسته اند. ولی براستی جز پیشرفت کار های جنگی خود را نمیخواستند واین یك بسیج جنگی بیش نبود ودر کشیدن آن جز برخورداری‌خویش را بدیده‌نگرفتند . اینست از یکسو آنرا به‌تبریزرسانیده وازیکسو شاخه آنرا تا شرفخانه که بندر دریاچه شاهیست کشیده و آنجا را انبارگاه بزرگی‌برای انباشته های جنگی‌خود گرفتند و در دریاچه نیز کشتیها بکار انداختند .

دشمنان مشروطه و هواداران روس اززباندرازی ومردم‌آزاری

دست برنداشته بفیروزیهای روسیان مینازیدند و بدخواهان آنانرا بیدین مینامیدند . پس از جنك جهانگیر ارمنیان بروس و انگلیس گراییده واین زمان‌آنانهم زباندرازی وآزار دریغ نمی داشتند . در اینهنگام من درمموریال اسکول امریکاییان‌بخواندن زبان انگلیسی می‌رفتم . ملایان آنرا دستاویز دیگر گرفته مردم را برمیاغالیدند و کار را بجایی رسانیدند که در تبریز نتوانستم بمانم و با راه آهن بقفقاز رفتم و چهار ماه کمابیش در تفلیس و باکو بودم تا بخواهش مادرم بازگشتم .

در ارومی گرفتاری رنك دیگری داشت . زیرا آسوریان که در زمستان ۱۲۹۳ همراه روسیان کوچیده و سپس باز گشته بودند کینه کردان و عثمانیان را از ایرانیان میجستند . از اینان چه‌درشهر و چه در دیهها کالا و کاچالی تاراج شده بود و این زمان بازگشته و آنها را از همسایگان خود میخواستند و راست یا دروغ باین وان چسبیده کالای خود میطلبیدند . در اینهنگام یمین الدوله نامی حکمران ارومی شده و امیرمحتشم نامی‌دستیار او بود و اینان‌خودرا افزار کار روسیان گردانیده و جز خشنودی آنانرا نمیخواستند و دربرابر درخواست آسوریان کمسیون غارتی برپا کردند و نتیجه آن شد که هر روز یك آسوری بیابد و خانه یکی از همسایگان خود را نشانداده بگوید کاچال من در آنجاست و کمسیون بی رسیدگی کسانی فرستد و آنچه را که آسوری میخواهد گرفته باو بدهد و یك پولی‌هم بنام تاوان بگیرد . این خود دستاویز نیکی برای کینه جویی مسیحیان بود . در دیهها بیداد گری بیشتر شده

کار بانجا رسید که مسیحیان خودشان بدیهها‌ی همسایه بروند و دارایی آنجا را تاراج کنند و کسانی را گرفته باشکنجه بکشند. کسانی را میگویند ریسمان بگردنش انداخته وسرشان از سوراخ دیواری گذرانده وریسمان رابگاو نری بسته و با راندن آن سرهای بیچارگان را ازتن کنده اند. این بیدادها میرفت بی‌آنکه‌حکمران یا دیگری جلو گیرد.

از آنسوی جلوها گرسنه و برهنه دردیها پراکنده شده آنچه میتوانستند از گرفتن و زدن‌وآزردن دریغ نمی گفتند و نوشتیم که در همین هنگام در تهران بخواهش وزارت خارجه پول برای اینان گرد می آوردند.

پس از سه چهار ماه یمین الدوله‌و دستیارش رفتند واعتمادالدوله آمد. اینمرد با همه‌خونخواری وسیاهدلی وباآنکه خود رابیکبار بروسیان سپرده بود باری این ارج را بخود می گزاشت که افزار کینه جویی یکمشت آسوری نباشد و این بود از آنانکه بکمسیون آمده‌دعوی کالایی‌میکردند‌گواه‌میخواست و چون گواهی‌نبوددعوی ازمیان میرفت وبدینسان کمسیون کم کم ازکار افتاد وبیدادگریهای روستاها نیز بپایان رسید.

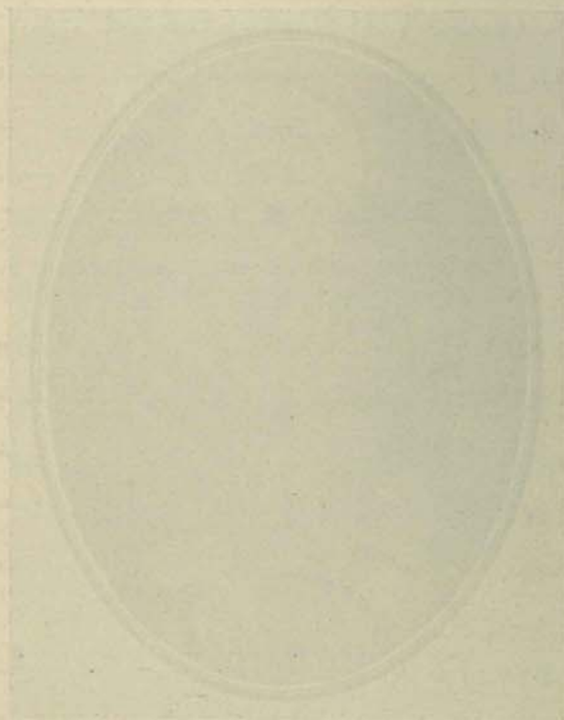
گرفتاری منات در ارومی نیز بود. گذشته از زیان کسانیکه آنرا میداشتند گرفتاری دیگر داستان داد و ستد سالدات و قزاق بود. زیرابهای منات پیش ازجنك‌پنج‌قران بود واکنون که بسه‌قران یا کمتررسیده‌بود سالداتها آنرانمیپذیرفتند و یا فشاری میمودند که از روی همان بهای پیشین گرفته شود و ناگزیر غوغا برمی‌خاست.

اعتمادالدوله برای جلو گیری از مردم پول گرد میاورد و بزیان منات میداد. (۱)

بدینسان روز ها میگذشت تا بهار ۱۲۹۶ رسید و شورش روسستان و بر افتادن امپراتور نکولا رو داد. این پیش‌آمد چیزی بود که کمتر کسی درایران‌آنرا‌می‌اندیشید و کمتر کسی‌امید بچنان پیش‌آمدی می‌بست. ایرانیان‌پایان جنك‌را می‌پاییدندوبشکست‌روس امید ها میبستند. ولی بشورش دردرون روسستان وبرافتادن‌خاندان سیصد ساله رومانوف کسی گمان نمی برد. این رخداد در ایران‌اثر بزرگی خواستی داشت. ایرانیان که ازچند صد سال باز با روسیان همسایه گردیده و پیوستگیها پیدا کرده و سپس از صد سال بازززیر فشارآن دولت‌نیرومند افتاده وپس ازهمه یك نیم کشورشان‌لگد مال سالدات و قزاق اوشده بود از این دیگر گونی که در آن دولت رخ میداد بهره‌مندیها توانستندی داشت.

نخست که این‌آگاهی رسید بسیاری آنراباور نکردند. بویژه هواداران روس که هیچ باور کردن نمیخواستند وبگوینده ریشخند وسرزنش مینمودندوآنرادروغی‌پدید آورده‌دشمنان‌روس میشمردند و سپس که آگاهی پیاپی شد و دیگر جای باور نکردن نماند این بار هم آنرا سیاستی ازسوی خود امپراتور میانگاشتند و بمردم پند میدادند که زود باورنباشند و رشته دور اندیشی رااز دست ندهند. راستی حال اینان دیدنی بود.

(۱) این آگاهیها درباره ارومی ازیادداشتی است که آقای توفیق از آن شهر فرستاده.



شگفت آنکه نخستین جشن و شادی از خود روسیان سرزد. همینکه آگاهی از شورش پتروگراد و برافتادن امپراتور بیاپی شد در همه جا سالداتها و قزاقها بجوشیدند و کمیته ها برپا کردند و آزادیخواهی از خود نموند، و بسراغ آزادیخواهان ایرانی آمده و کلمه‌های «قارداش» و«یولداش»را پیش کشیدند. شگفتا!... پس اینان«یولداش» بوده‌اند؟! پس آن «نایولداشها» که‌دیروز تفنك بروی ما راست میکردند وخون جوانان مارا میریختند کدامها بوده‌اند؟! آن‌سالداتها که دیروزدرکوچه‌ها سرود امپراتوری‌میخواندندوباآواز کلفت خود دلها را میلرزانیدند کجا رفتند، واینان که امروز ترانه آزادی‌میسرایندازکجاآمدند؟!چیزی بود که‌همه‌را خیره‌می‌گردانید. ولی چه میشد کرد؟! آن دستهای زمخت که دیروز مشت بود و دندان میشکست امروز دست برادری شده بسوی ما دراز میگردد، جز پذیرفتن چه توانیم کرد؟!

در تبریز آزادیخواهان تکان خورده وبهم افتاده چنین میگفتند: «هنگام کوشش است باید بیکار ننشست» بسیار نیك، بیکار ننشینیم ولی چکار کنیم؟! با که جنگیم؟! کرا از شهر بیرون کنیم؟! کرا بشهر بیاوریم؟! اینهاست کار هایی که در آغازمشروطه میکردیم. اکنون چکار کنیم؟...

در اینجا بود که یك زیر کی بسیار بجایی ازشادروان شیخ‌محمد خیابانی و چند تن همراه او سر زد. یك زیر کی که بسیار بجا بود ولی افسوس که نادرست و نارسا درآمد. برای روشنی داستان باید چند سختی از کمیته دموکرات تبریز و از خیابانی برانیم:



شادروان ثقة الاسلام

چنانکه نوشته‌ایم درسال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) که جنگها بامحمد علیمیرزا و سپاه اوبپایان رسید کسانی دسته دیموکرات را درایران بنیاد نهادند ، وچون زمانی بود که مردم برسر پا می‌بودند ویك‌چیز تازه ای که از اروپا می‌رسید بی‌آنکه دربند فهم معنای درست آن و شناختن نیك از بد باشند رو می آوردند در اندك زمانی در بیشتر شهرها کمیته ها و حوزه ها بنام دیموکرات بر پا گردید؛ وچنانکه گفته ایم در مجلس دوم همیشه کشاکش دیموکرات و اعتدالی در میان بود و روسیان دیموکراتهارا تندرو نامیده ازایشان می‌نالیدند و پیش‌آمد التماتوم بیش ازهمه برای برانداختن این تند روان بود ، و بر ایشان بسیار سخت گرفتند وازهم پرا کندند ودر تبریزهم چون روسیان چیره شدند سران دیموکرات یا کشته شدند ویا گریختند ویابیکبار خودرا نهفته داشتند .درچندسال که صمد خان وروسیان چیره بودند در آذربایجان کسی نام دیموکرات نتوانستی برد .

اما خیابانی من نخست اورا درمدرسه طالبیه شناختم . درسال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) که تازه بآن مدرسه می رفتم خیابانی در مسجد خاله‌اوغلی درس هیئت بطلمیوسی گفتی ونخستین روز که اورا دیدم از « جوزهر » سخن می‌راند و معنی آنرا باز مینمود . در همان هنگام در خیابان مسجدی می داشتی و پیشنمازی نمودی ، و سپس که جنبش مشروطه فزونتر گردید وبیشترملایان خود را کنار کشیدند و داستان اسلامیه پیش آمد خیابانی از آنان بود که باسلامیه نرفت و بهواداری از مشروطه کوشید و این بود پس از فیروزی آزادی خواهان که برای مجلس‌دوم نمایندگان بر میگزیدند اورا از تبریز

بر گزیدند ، و گفته ایم که در پیش آمد التماتوم یکی از نمایندگانی که دلیریها نمودند و گفتار ها راندند او بود و چون مجلس بسته‌شد و نمایندگان پراکنده گردیدند او نیز بقفقاز آمد و زمانی در آنجا می زیست تاصمد خان پر کید و به تبریز آمد. گفته می‌شد امامجمعه میانجیگری کرده.

در اینهنگام تبریز شهر هراس می بود . صمد خان وملایان چیره گردیده و کسی سخنی یا جنبشی نمییارست . خیابانی نخست خواست بمسجد رود وباز پیشنمازی کند ولی پیش نرفت ورها کرد و در بازار حجره ای گرفته ببازرگانی پرداخت . در اینمیان من با یارانم نشستی‌می‌داشتیم‌وهفته دوشب گردهم آمده وسخنها میراندیم و نیمه نهانی کوششهایی می کردیم . خیابانی با دو سه تنی که باو گرویده بودند دو سه بار بآن نشست آمد وشب را باما گزارد. ولی خود را بسیار دور می‌داشت وبیباکی مارا نمی‌پسندید .

بدینسان روز ها میگذشت تا داستان آزادی روستان پیش آمد و چنانکه گفتیم سالداتها در همه شهر های ایران آزادیخواهی نمودند و کمیته ها برپا کردند ، و بسراغ آزادیخواهان ایران آمده آنانرا بشورانیدند . دراینهنگام ناگهان خیابانی‌با چند تنی بنام‌دسته دیمو کرات بمیان آمدند و چنین وانمودند که کمیته ای که درسال ۱۲۹۰ بوده برپاست وبنام آن بگرد آوردن آزادیخواهان برخاستند و با روسیان بگفتگو پرداخته‌وپیوستگی پدید آوردند. چگونگی این بوده که آقامیرزا علی چایچی ومیرزا علیخان پستخانه وحاجی محمد علی بادامچی که از سران دیمو کرات ، و مهر کمیته و کاغذ

های آن در دست میرزا علی خان پستخانه بوده، خیابانی از چندی پیش با آنان‌آشنا گردیده وبایکدیگر همدست‌شده بوده‌اند و کنون از پیش‌آمد فرصت یافته وخودرا آشکارمی‌ساختند .

چنانکه گفتیم این کار بسیار بجایی بود. زیرا برای مردم‌شوریده خود سری و بیراهی بسیار بد است . در اینهنگام که آزادیخواهان پس ازچند سال ازفشار وبند آزاد میگردیدند وگریختگان با دلهای پر کینه وبا آرزوهای گوناگون ازهرسو روبکشور می‌آوردند از زیان آور ترین چیز ها خود سری آنان بود. بویژه با ناتوانی بی اندازه دولت، و بویژه با بودن سپاهیان لگام گسیخته بیگانه درشهر ها و پیشرفت جنك در پیرامونهای کشور . در چنین هنگامی بسیار دربایست بود که کار دانانی پاپیش گزارند وپراکندگان را بسرخود گرد آورند و آنانرا راه برند . ولی در چنین کار هایی پیش ازهمه از خود گذشتگی درباید و اینان آنرا نداشتند وبیش ازهمه‌چیرگی خودرا میخواستند که دیگران همه پیرو و زیر دست باشند، وبرای همین‌بود که کمیته‌ای‌را که‌شش‌سال پیش بوده وازمیان رفته وبسیاری از کسانش کشته شده‌بودندبرپا نشان میدادندوچنین میخواستند که بنام آن فرمان رانند و همه را زیر بار آورند . این رفتار نتیجه آنرا داد که دیگران هم دسته بندی کردند و بلهوسان و سود جویانی فرصت یافته بمیان افتادند، وازگام نخست کشاکش ودوتیرگی‌پدید آمد و هیاهو برخاست ، وخواهیم دید که بکجا رسید .

آگاهی‌از شورش روستان وافتادن امپراتور روز های نوروز می‌رسید. ایرانخواهان امسال عید بزرگی داشتند وپس ازشش‌سال

گرفتاری و دلگرفتگی از ته دل شادی نمودند . روزشنبه هیجدهم فروردین که با چهاردهم جمادی الثانی یکی و روز جشن مشروطه بود با دستور تهران در بازار جار کشیده و مردم را بچراغانی و آراستن بازار واداشتند وهمه اداره ها درمیدان توپخانه طاقهابستند و در اینجا بود که خیابانی و یاران او برای نخستین بار بودن دسته دیموکرات را آشکار گردانیدند ومیرزا علی چایچی بنام آن دسته گفتاری راند .

روسیان در اردبیل و همه جا آگهی چاپ کرده و پراکنده میگردانیدند وایرانیان را برادران خود میخواندند ونخستین‌نتیجه این‌پیش آمد هاآن بود که اعتمادالدوله ازحکمرانی ارومی‌برداشته شد . اینمرد نخست دستیار صمد خان بوده و در سیاهکاریهای او دست داشته وسپس باورمی (رضاییه) رفته و درآنجا بیکبار خود را بروسیان بسته و بدلخواه آنان خونها ریخته و ستم های بسیار کرده بود و چون از حکمرانی برداشته شد روانه تبریز گردید .

از بیستم فروردین روز نامه تجدد بیرون‌آمدن آغازید . دارنده‌آن شادروان خیابانی ولی‌نوشتنش بادیگران بود. چیزشگفت آنکه درشماره دوم آن نوشته ای از حاجی میرزا حسن آقا مجتهد دیده شد که مردم را بهمدستی ونگهداری مشروطه میخواند .

در اینهنگام یکی از دیدنیها حال هوا داران روس بود . یك مشت تیره دلانی که بدستاویز دین ازتوده و کشور و همه چیزچشم پوشیده و خود را بیك دولت بیگانه ای بسته و آن را یك پشتیبان استوار جاویدانی پنداشته وبه‌پشتگرمی او صد رسوایی‌نموده‌بودند

اکنون بیکبار خود را بی پشتیبان دیده وآزادیخواهان را بادلهای پر کینه در برابر خود می‌یافتند . برخی از ایشان خود را نباخته و باز ایستادگی نشان می دادند و امید مندی بباز گشت امپراتور می نمودند . ولی بسیاری بدست پا افتاده وبچاره جویی‌می کوشیدند و در چاپلوسی می کوبیدند . آقای مجتهد که با جنبش غیرتمندانه توده نساخته و بنام جانشین امام و بدستاویز نگهداری دین بجنك و خونریزی بر خاسته و زمینه برای در آمدن سپاه بیگانه آماده گردانیده، وسپس بیکبار خود را افزار دست میلر و ودنسکی‌ساخته بود ، اکنون بیکبارهمه آنها را کنار میگزاشت ومردم را بهمدستی میخواند وپس‌ازآنهمه‌دشمنی‌ها بامشروطه هواداری ازآن‌می‌نمود . ماچون تلگراف اینمرد و همدستان او را بلندن و دیگرنوشته های آنان را آورده ایم این نوشته اشرا هم می‌آوریم :

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بنحویکه بکافهٔ اسلامیان و ایرانیان معلوم است یازده سال قبل براین اداره حکومت ایران درتحت قیودات ارادهٔ واحده اداره میشد یکدفعه بانهضت ملی و مدد آسمانی مبدل بمشروطیت گردید چون اهالی جاهل و دولت بااین اساس همراه نبود بطوریکه انتظار میرفت از این تبدلات اساسی ابنای‌ایرانی برخوردار نشده سهل است دچار فتنه و فساد وقتل وغارت وبعضی محذورات فوق العاده گردیدند محذورات داخلی از یکطرف و موانع خارجی از طرف دیگر اهالی را گرفتار بلیات ناهنگام نموده و درمیان افراد ملت بجای روابط الفت تخم نفاق کاشته گردید الحمدالله این نعمت از دست رفته اقبال نموده دولت ما دولت مشروطه و دول همجوار بکلی همراه آزادی گشته و تسلی اهالی از نفاق و انقلاب جزخسارت دنیوی و اخروی چیزی ندیده اند موقع

آن رسیده که برگذشته ها خط فراموشی و نسیان کشیده یکدفعه تمام طبقات ملت بحول کلمه جامعه المومنون اخوة جمع شده و ازاختلاف ساریه و جاریه اظهار ندامت کرده و بدانیم که القاء هر گونه عداوت در میان آحاد ملت قصد سوء بر معنویت دیانت وروح آزادی ومشروطیت است حالا بتمامی طبقات ایرانی از علماء و سادات واعیان و تجار و کسبه وغیره لازم است بااولیای دولت دست بهم داده باین اساس مقدس خدمت نموده خودشانرا از قید ظلم و استبداد آزاد نمایند و نوعی اهتمام کنندکه در انتخاب وافتتاح دارالشوری کبری ملی اشخاص مغرض و مفسد خودشانرا داخل کرده دوباره تخم نفاق در میان اهالی بیچاره نیندازند داعی که عمر خود را در خدمت ملت و شریعت صرف نموده حالا هم عموم اسلامیان و ایرانیان را مخاطب ساخته باتحاد و اتفاق دعوت نموده باصمیم قلب برفع حوائج دینی وملی و خدمت شریعت و مشروطیت و انتخاب وکلاء از مردمان صحیح و بیغرض و اصلاح دوائر دولتی از روی قانون و تعبیرات مملکتی حاضر شده از عموم ملت استمداد و از خداوند احدیت استقامت میطلبیم و امیدواریم انشاءالله دراین دوره به مشروطیت و آزادی ملت مخالف پیدا نشود اگر انشاء الله قادر وموفق شدم یکروز در مسجد بالای منبر رفته و از محسنات مشروطه وعدل انصاف و ظلم و جور مشروحاً عرض میکنم .

حسن بن باقر مجتهد

این نوشته خواندنیست: «چون اهالی‌جاهل بااین‌اساس همراه نبوده ... »، آقای مجتهد و دیگرنایبان امام چسان ؟!. آیا همراه بودند یا نه ؟!. « محذورات داخلی از یکطرف وموانع خارجی از طرف دیگر ... »، و خودپرستی وسود جویی آقای مجتهد ونایبان امام از همه بد تر !... « در میان افراد ملت بجای روابط الفت تخم نفاق کاشته گردید... »، که کاشت ؟! که اسلامیه برپا کرد ؟!. « بر گذشته ها خط فراموشی کشیده ... »، اگر گذشته های شما و آن

خونریزیها نیك بوده چرا فراموشی آنها را میخواهید ؟!. اگر بد بوده آقای نایب امام چرا کرده اید ؟! اسلامیه برپا کردنت بماند، خونها ریختنت بماند، اینها هرچه بوده درمیان‌توده بوده. به بیگانه پیوستنت را چه گوییم ؟! افزار دست ودنسکی شدنت راچه گوییم ؟! تلگراف بلندن فرستادنت را چه گوییم ؟!. اینها را چگونه فراموش کنیم وچرا فراموش کنیم ؟!.. پس چرا این پشیمانی را دو ماه پیش نمی‌نمودی ؟!.

همین‌نوشته گناه دیگرنویسنده اش میباشد. زیرا هنوزگردن براستی نمیگزاردو گناه خودرا بگردن‌نمیگیرد وبازهم ازدربرتری فروشی وپندآموزی می‌آید. خواستم بد کویی‌ازیکمرده‌مرده نیست، این‌یك نمونه ایست که سران وپیشروان هرسیاهکاری که نمودندی درپایان باینگونه زبانبازیها برداختندی وخودرا پاك گردانیدندی، و ازنافهمی وبیچارگی توده‌سود جسته وخواست خودرا پیش‌بردندی. ناصرالملك‌وکابینه‌نجفقلیخان که‌آن کارهارا کرده‌وبدلخواه بیگانگان مجلس را بسته بودند در تلگرافهای خود بعلمای نجف همه گناهها را بگردن دیگران انداخته چنین میگویند: « شب و روز مشغول اصلاح وجمع‌آوری خرابیهای گذشته هستیم ».

پس‌ازمجتهدبرادر زاده‌اش‌امام‌جمعه نوشته‌ای‌بروزنامه‌فرستاد و آن‌نیز از اینگونه است. اونیز خاك‌بچشم مردم می‌پاشد ومیگوید گذشته گذشته وازاین پس‌همه همدست باشیم.

روسیان در تبریز روز نامه ای بنام « ازوسیتا » بزبان روسی میپرا کندند، و روز بیست و چهارم اردیبهشت که یکم مـاه مای

بود نیز جشن گرفتند و دسته های سالدات و قزاق سرود آزادی خوانان و بروی مردم خندان از کوچه ها گذشتند. در تبریز خوش رفتاری بسیار می نمودند و چنانکه دانسته شد از مردم تبریز می ترسیدند. جنگهای چهار روزه سال ۱۲۹۰ و دلیریهای مجاهدان از یاد ایشان نرفته و بیم میداشتند که تبریزیان کینه جویی خواهند و بر سر ایشان ریزند و این بود دلجوییها دریغ نمی داشتند. در این میان بد خواهانی نیز دروغها می پراکندند واز روسیان بایرانیان و از ایرانیان بروسیان سخنها میگفتند وبر آن بودند که در میانه آتشی افروزند. شبی بروسیان آگهی برده بودند که تبریزیان بسرشان خواهند رفت وروسیان آنشب نخوابیده وآماده ایستاده بودند. فردا چون چگونگی دانسته شد شریف الدوله کار گزار بنزد آنان رفت و بیپایی داستان را فهمانیده دلگرمیها داد وبدینسان از آشوب جلو گرفت.

در همان روز ها در خوی داستانی پیش آمد، و آن اینکه روسیان بدستاویز دزدیده شدن چند تپانچه بدشمنی بر خاستند و بر آن شدند که شهر را بتوپ بندند و بهبستگان خود آگهی دادند که‌از شهر بیرون آیند. مردم سخت ترسیدند وبراین شدند ازشهر بیرون روند. ولی حکمران جلورا گرفت وچگونگی‌رابه‌تبریز آگاهی داد تا با گفتگو جلو گیری کردند.

درتبریز همچنان بدلجویی می کوشیدند و با دست کار گزار پیشنهاد کردند که روزی بر گزیده شود و دسته های روس و ایرانی بر سر خاکهای ثقة‌الاسلام ودیگر کشتگان بروند و بدینسان گذشته

را جبران کنند ودلهای شکسته‌را بدست آورند. این پیشنهاد بسیار نیکی بود و همگی آنرا بشادی پذیرفتند و دیموکراتها ودیگران همه بکار برخاستند. یك کمسیونی ازایرانیان‌وروسیان برای گفتگو درپیرامون کار، ویك کمسیونی از ایرانیان برای پیراستن سرخاکها و دیگر پذیراییها برپا گردید. روز آدینه بیست و پنجم خرداد(۲٤ شعبان) هنگام پسین را بر گزیدند. آزادیخواهان بکار برخاستند واز شاگردان دبیرستانها وازدیگران دسته ها پدید آوردند وسرود هابتر کی وفارسی یاد دادند وبجاهایی که بایستی رفت و کسانی که بایستی گفتار رانند همه را نام‌نوشتند ویکروز پیش آگاهی از سوی کمیته روسیان و دیموکراتها در دو زبان چاپ وپراکنده کردند.

روز آدینه هنگام پسین والی و کارگزار و کونسولها و سران اداره ها و پیشروان آزادی همه در سر باز خانه گرد آمدند. اینجا را آب پاشیده و پاك کرده و بیرقها زده وبرای یاد آوری عاشورای ۱۳۳۰ چوبه های داری در میان برپا کرده بودند. نخست بایستی اینجا بیایند. چون هنگامش رسیددسته‌ها ازروسی وایرانی بابیرق‌و و موزیك سرود خوانان رسیدند:

ای وطنه بذل ایلین نقد جان   ملته دار استه ویرن امتحان
محو اولا مشکلدی بونام ونشان   قانیله صفا تایدی بهار وطن (۱)

در اینجا گفتار خیابانی‌خواستی راند. پس از وقنبروف‌رییس

(۱) در آن زمان سرودی برای ژاندارمها سروده شده بود: «هشت ژاندارمری دولتی...» که بسیار شناخته بود. اینها را نیز بترکی بهمان‌هوا سروده‌اند. فارسی اینها نیز بهمین هوا بود. ما این تکه را چون جمله های پر مغزیست برای نمونه اینجا نوشتیم. همه آنها در تجدد آورده شده.

کمیته اجرایی روسیان گفتاری بروسی رانده از بیداد گریهای دولت خود کامه روس در ایران نکوهشها کرد واز زبان خود و یارانش از ایرانیان آمرزش خواست.

از آنجا باهنك سید حمزه روانه‌شدند . دراینجا ثقة‌الاسلام وشاه زاده امان‌الله‌میرزا وصادق‌الملك‌وحاجی علی‌دوا فروش میخوابیدند . سر کردکان روس در برابر خاك ثقة‌الاسلام سر برهنه کردند وزانو بزمین گزاردند و چنبره های گل بروی گور ها ریختند . در اینجا هم گفتار ها راندند . از آنجا بدو دسته شدند ویکدسته بگورستان های‌دوچی وامیر خیز و ارمنستان ولیلاوا ، ویکدسته بگورستانهای خیابان و نوبر رفتند ودرهریکی بر سرخاك کشتگان روس‌ایستاده پاسداریها نمودند و گفتارها رانده شد . قنبروف دربسیارجا هاسخن گفت و سر کردکان رفتار بسیار نیکی از خود نمودند و دلداریها ببازماندگان کشتگان دادند . سرانجام دودسته بباغ‌شمال بازگشتند و در اینجا هم گفتار ها رانده و پذیرایی ها نموده شد . سپس مردم پراکنده گردیدند .

مرده ضیاءالعلما را نهانی بعراق‌فرستاده بوده‌اند . مادرش‌نامه دلسوزی نوشته بود :

« من یك مادری هستم که یکره فرزند خود را در سر دار دیده و با دل افسرده وقامت خمیده لباس عزای فرزند و برادر خودرا از تن در نیاوردهام . من یك مادر بلا دیده و ستم کشیده وقتی می توانم کسوت عزای خود و ایتام خود را از تن در آورم که همسلکان فرزندم درخانه دربسته‌ام یادی از من کرده دختران ضیاءالعلماء را تعزیت وتسلیت گویند . . . »

بپاس این درخواست او در بیرون آمدن از سید حمزه والی وکارگزار و سران اداره ها بخانه ایشان رفتند وبآن مادر دلسوخته دلداریها دادند .

ما بکار های دیموکراتها ارج بسیار نخواهیم گزاشت ، و بد رفتاریهای روسیان را هم بازخواهیم نمود . ولی این یك کارگرانمایه وارجمندی بود . امروز یکی از روزهای نیك تبریز شمرده‌میشد . دست ستمکری بسوی‌ایران دراز شده وگلوی غیرتمندانی‌رافشرده بود و امروز دور و نزدیك از آندست بیزاری نمودند ونفرین ها فرستادند . تیره دلانی بچیرگی بیگانکان خرسندی داده و مردان غیرتمندی را از دار آویزان دیده و شادیها نموده بودند امروز سر افکنده و شرمنده گردیدند . بچکان دلشکسته ای امروز روهاشان خندید و شادی در دلهاشان راه یافت .

بچه بدبختی که یکروز پدرش‌را دیده کسانی کشیدند و بردند و دیگر باز نکشت ، دیگر او را ندیده و همیشه مادرش را گریان‌و اشکریزان دیده بود ، امروزپس ازشش‌سال باز نام پدرش را شنید و ازسر گذشت اوآگاه گردید وازنگاههای مهرآمیزمردم وازدستهایی که بسرش کشیده میشد دلشاد گردید .

یکی‌ازآشنایانم گفت :در گورستان امیرخیز بوسرخاك کشته‌ای زنانی دیدم که نشسته و شمعها افروخته اند ، ودختربچکانی‌رادیدم که رختهای نیمه نو بتن کرده و درپیرامون مادرشان نشسته و نگاه های‌کودکانه‌براه‌دوخته‌اند. تو گفتیی میگویند: «مانیزپدر کشته‌ایم!» میگوید: خودداری نتوانستم وجلو گریه را رها کردم .

من نیز که نویسنده کتابم باینجا که رسیده ام جلو گریه را رها کرده‌ام . می گریم ونفرین می فرستم‌بان تیره‌دلانی که اینمردان را بکشتن دادند .

بدینسان برای‌تبریز یکروزتاریخی دیگری گذشت. ازفردای آنروز در مسجد ها برای کشتگان ختم گزاردند و درهمه شهرهای آذربایجان پیروی کردند . نقیخان رشیدالملك که از زمان‌چیرگی روسیان بجای صمد خان والی آذربایجان گردیده و در آنچند سال رشته همه کارهای آذربایجان در دست او بود ویکی از کارکنان بنام‌روسیان شمرده‌میشد درسایه‌فشار آزادیخواهان ناگزیر از کناره جویی گردید و شریف‌الدوله بجای او «نایب‌الایاله» شد .

گفتیم‌بیشتر اینان نومید نشده وشکست بخود راه نمیدادند . نقی خان با کناره جویی در شهرماند وتو گویی هیچ بیمی نداشت . ولی‌مردم بماندن اوخشنودی نداده باکسان دیگری از ناظم العداله و امیر السلطنه وسردار فاتح و مترجم الدوله ودیگران که در زمان صمد خان و نقیخان خود را به آنان بسته و در کار ها دستیاری نموده بودند همه‌را از شهر بیرون راندند . نقیخان آهنك تهران کرد ولی بانجا نرسید و در زنجان با تیر یکی از مجاهدان کشته گردید . ما ازچگونگی این کشتن آگاه نشده‌ایم و این میدانیم که با دستور کمیته دیموکرات تبریز و بگفته جعفر قلیخان سالار که از آزادیخواهان آذربایجان و این‌هنگام درزنجان رئیس شهربانی بود انجام گرفته .

پس از شورش روستان سالدات و قزاق در همه جا رشته را

گسیخته و از سر کردگان فرمان نمی‌بردند و بجای جنك درسنگرها بشهر ها ریخته بازار ها را تاراج می کردند . در چهاردهم ماه تیر بازار ارومی را تاراج کرده وآتش‌زدند وسه تن‌را باتیر کشتند. نخست در بازار ها و کوچه ها شلیك کرده و چشمها را ترسانیدند و چون مردم بخانه های خود گریختند ببازار ریختند و در ها را شکستند ودست بتاراج گشادند وارابه‌های «خاج سرخ» راآورده و کالاهای تاراجی را بار کرده بردند . تاشب باین کار پرداختندوسپس بدکانها نفت پاشیده و بسراسر آنهاآتش زدند . روز یازدهم تیر بازار درسوختن میبود و روسیان کسی‌را نمیگزاردند پیش رود وآتش را خاموش گرداند وبدینسان همه آنها سوخت .

این در درون شهربود . دردیه ها گذشته از روسیان جلوهای تاراجگر بجان مردم افتاده و بیداد بیشتر میکردند ، و تنها بتاراج بس نکرده بکشتار هم می پرداختند . در همین روز ها چند دیه را تاراج کرده و ببرخی هم آتش زدند . بهنگامیکه گندمها در خرمن مانده و کشاورزان بایستی ایمنی پیدا کنند و بکوبند و گندم را پاك کنند وآنچه بدست آید بخانه آورند ودرچنان سال کمیابی توشه زمستان خود وخاندانشان کنند بدینسان از ایمنی بی‌بهره گردیده و از ترس جان بکشتزار رفتن نمیتوانستند .

در نیمه های مرداد سیاهکاری ننگین دیگری رخ داد. بدینسان که پیرم‌نامی از ارمنیان ایروان که پریستا و روستای «نازلوچای» بوده و در نتیجه ستمگری از کار بر داشته بود نیمه شبی با چند تن تفنگچی بدیه صفرقلی رفت و تفنگچیانرا در بیرون گزارده و خود

بخانه وهاب سلطان نامی در آمد واو را از خواب بیدار کرده بابیم دادن سیصد تومان پول خواست. وهاب سلطان از سراسیمگی بگریخت و پیرم با گلوله او را از پشت سر زد و بکشت. در اینمیان تفنگچیان هم‌ازبیرون بشلیك پرداختند. دانسته نشد پیرم‌با گلوله که از پا افتاد. تفنگچیان بهانه پیدا کرده همه کسانی را که در خانواده وهاب سلطان بود از زن و مرد وخرد وبزرك بخاك انداختند وسپس آزادانه براه افتادند. فردا برادر پریستاو یکدسته از سالداتهای ایروانی واز جلو ها وآثوریها باخود برداشته بان دیه رفتند ودست بکشتار گشاده و هر که را یافتند بکشتند و باین بس نکرده هشت ونه دیه دیگرراهم‌تاراج و کشتار کردند. سپس ازشهر درشکه‌برای آوردن مرده پیرم فرستاده شد و کسانیکه همراه می رفتند چه در رفتن وچه درباز گشتن‌هر که را دیدند اززن ومرد وبزرك و کوچك خون ریختند و بکودکان شیرخوار هم نبخشودند.

بیدادگری آسوریان باندازه ای بود که خود روسیان بستوه آمدند و سالدات فرستاده چند صد تن از ایشان‌را که در دیه ها بکشتار و تاراج می پرداختند گرفته بشهر آوردند. تنها ارومی و پیرامونهایش نبود، در سلماس و آن پیرامونها نیز همین ستمگریها پیش می رفت و هر زمان آگاهیهای دلگداز دیگری می‌رسید.

این آگهی‌ها در تبریز ودیگرجا ها مردم را بشورانید. ولی چکاری توانستندی کرد ؟!. سر کردکان‌روسی در تبریز شرمندگی می‌نمودند ولی چسودی توانستی داشت ؟!.

دوتیرگی دیمو کراتها و کشاکش آنها روز بروز سختر می

گردید. چنانکه گفتیم گروهی بچیرگی خیابانی وهمراهان اوگردن نگزارده و خود دسته « دیمو کرات قانونی » پدید آورده بودند و در هر کاری دو تیرگی را پیش می کشیدند و زمان بزمان انبوهتر و بیشتر میگردیدند. کار بجایی رسید که در تهران و دیگر شهرها چگونگی را دانستند وتلگرافهای گله و نکوهش فرستادند. شگفت آنکه دراینهنگام از اسپهان تلگراف‌رسیده‌ازدوتیرگی و کشاکش دیمو کراتهای تهران گله‌می‌نمود و از کمیته تبریز چاره میخواست. یکدسته که‌میخواستند مردم‌را راه برند وبکشور پیشرفت دهنداین کار و رفتار آنان بود.

خیابانی کار را سخت دیده بهتر دانست گامی بجلو گزارد، و این بود میانجیها پیدا شدند وچنین نهادند که دودسته‌یکی کردند و از سرنو کمیته ها بگزینند، و این کار در آغاز شهریور رخ داد که در نشست بزرگی که نمایندگان دو سو و کسان دیگری نیز بودند آشتی باهم کردند و دوباره کمیته ها بر گزیدند. در این نشست من نیز بودم. نخست ازمیانجیان بودم وسپس ازدیمو کراتها گردیدم. پس از شورش روسستان و پیدایش آزادی درتبریز من پی کار های خود رفته ودرپیش‌آمد ها پا درمیان نداشتم وباهمه‌دوستی با خیابانی و دیگران بآنان یابدیگران پیوستن، نمیخواستم تادراین پیش آمد باایشان شدم.

بدینسان دربیرون دوتیرگی ازمیان برخاست. ولی دردرون همچنان درکاربود. زیرا خیابانی این بارهم رشته‌را در دست داشت وبسیاری از آن ناخشنود گردیدند، و کسانی از اینجا نومید شده

به پدید آوردن دسته هایی بنام‌های گوناگون دیگری برخاستند که این‌خود نمونه کوتاهی اندیشه هاست .

کسانیکه دیروز نام دیموکرات میداشتند امروز از آنجا بریده و با چند تنی گرد هم آمده و خودرا «سوسیال» می‌نامیدند. چند روز دیگر از اینجا هم بریده و این بار با کسانی از دیه داران همدست شده و دسته ای بنام «فلاحین» پدید می آوردند .

دهسال ایران باتش این‌خود خواهیها و نادانیها سوخت . هنوز در تبریز کشاکش در پرده میرفت و بی آزرمیها نمیشد ، و کسانی اگرخود خواهی‌می‌نمودند باری کوشیدن و کارکردن هم‌میخواستند وجانفشانی دریغ نمی‌داشتند. درتهران دراینهنگام بعنوان «تشکیل» و «ضد تشکیل» دو دستگی پیدا شده و کسانی ازدو سو بی‌شرمی و بی آزرمی از اندازه می گذرانیدند و روزنامه ها را پرازدشنامهای بیشرمانه‌می کردند . می‌باید گفت یکمشت بد نهاد فرصت یافته نهاد بدخود را باشکار می آوردند .

گفتار سیزدهم

خشکسالی و نایابی

امسال که بهارش بخوشی آغازیده بود تابستان و پاییزش با بدی پیش آمده و زمستانش بد ترمینمود . امسال کشتها کم بارداده و گندم وجو کم بدست آمده و کمیاب و گران‌شده بود. درتابستان که هنگام بر داشت کشت و فراوانی خوار و بار باشد نان کم شده مردان وزنان درجلو نانوانیها انبوه میشدند . گفته میشدمعدل‌الدوله پیشکار مالیه از گندم دولتی فروخته و انبار را تهی گزارده است . در چنین هنگامی روسیان هم بخریدن و انبار کردن گندم و جو میکوشیدند . از هرباره‌زمینه برای کمیابی و گرسنگی آماده‌میشد. دیگر گرفتاریها یکسو واین گرفتاری از همه بد تر مینمود .

از آغاز سال باران نباریده و اکنون که پاییز رسیده آسمان همچنان میایستاد و کشتزارها و بیابانها ازبی‌آبی میسوخت . روزنامه تجدد سختی را در یافته گفتار ها مینوشت و از همه جا ناله از کمی کشت ونایابی نان میرسید . درمالیه «کمسیون آذوقه» برپا کردند و بگرد آوردن گندم و جو از دیه ها پرداختند .

در اینمیان داستان گردنکشی حاجی اسمٰعیل خان سرابی پیش آمد . از اینمرد در تاریخ نام برده ایم . یکی از سران سواران سرابی و خود مرد دلیر و خونریزی بود . درجنگهای تبریز چه در در سال ۱۲۸۷ و چه در سال ۱۲۹۰ سواران او درمیان سپاهیان دولت بودند و با تبریزیان میجنگیدند و چون سواران بسیار دلیر

و جنگجو بودند دربیشتر جنگها پیشگام میشدند .

پس از چیرگی روسیان و در آمدن صمد خان بشهر حاجی اسماعیل خان نیز بشهر در آمد و خود را بکونسولخانه بست و به پشتگرمی نگهداری روسیان بگردنکشی بر خاست و پس از رفتن صمد خان درمهین و بیجند که دو دیه او بود دز ساخته بیکباربجدا سری برخاست و روسیان ازو نگهداری نمودند .

محمد حسن میرزا خود از او رنجیدگی میداشت و این بود اینهنگام سپاهی از قزاق بسر او فرستادند . حاجی اسمعیل خان ایستادگی نمود وبجنك برخاستولی چوننیرو کم داشت وقزاقخانه دیگر سواران سراب را باخود همراه کرده بود پس از یك یادوروز جنك مهین و بیجند بدست آمد و خود اسماعیل خان و برادرانش دستگیر شدند که خود او را بایك برادرش تیر باران کردند و باز مانده را با خاندان ایشان بشهر آوردند . این پیش آمد در آغازمهر ماه بود .

شنیدنیست که حاجی اسماعیل خان و برادرانش صوفی و از رشته «ذهبی» می‌بودند وچنانکه گفته شدی به ذکر ودیگراینگونه چیزها پابندی نمودندی وبااینهمه خونهاریختندی . حاجی‌اسماعیل خانرا میگفتند مردی را از دور بالای درختی دیده و برای آزمایش هنر تیر اندازی خود او را آماج گلوله گردانیده .

در این روز ها دیمو کراتها از شریف الدوله بنا خشنودی بر خاستند . شریف الدوله با اینان همراهی نمی‌نمود و در دو دستگی پیشین در نهان هوا دار « دیمو کراتهای قانونی » بود . سپس نیز

روزنامه‌کلیدنجات که‌میرزا نعمت‌الله خان آنرا مینوشت و گاهی‌بگفتار های تجدد پاسخ می‌داد خیابانی ویارانش آنرا ازسوی شریف‌الدوله میدانستند . این بود ازو رنجیده و بیرون کردنش را میخواستند . روزنامه تجدد کمیابی نان‌را بگردن اومیانداخت و چنین وامینمود که شریف‌الدوله جلو گیری از کار های کمسیون آذوقه میکند و میخواهد شهر را دچار گرسنگی گردانیده مردم را بدیمو کراتها بشوراند .

در اینهنگام کار کمیابی‌نان بالا گرفته بود وتا بآنجا رسید که مردم بازار را بستند ودراداره ایالتی‌نشستی برپا گردید . راستی این بود که دیه داران که درمیان آنان مجتهد و اماجمه نیز بودند به امید آنکه گندم و جو را بچند برابر بهای همیشگی بفروشند از فروختن ودادن‌آن بکمسیون خودداری مینمودند وتا می توانستند زیر بارنمیرفتند و کمسیون‌زورش‌باتان نمیرسید. این‌بود دیمو کراتها بهتر دیدند خود پا پیش گزارند و درگرد آوردن گندم و جو باتان یاری نمایند، و در اینمیان فرصت جسته مردم را به نخواستن شریف الدوله واداشتند و او نـاگزیر شده کناره جویی نمود و در تبریز نمانده بیرون رفت .

این زمان دیمو کراتها بسیار نیرومند شده بودند . آقا میرزا اسماعیل نوبری که در میان آزادیخواهان نام وآبرویی می‌داشت و به بیباکی شناخته می شد از کوچ بازگشته و او نیز باینان پیوسته بود . همچنین دیگران که باز میگشتند بیشترشان باینان میپیوستند رویهمرفته این زمان کار های آذربایجان در دست سه تن می بود

که خیابانی و نوبری وحریری (کربلایی علی آقا) باشند وشاهزاده امامقلی میرزا که برای نایب الایالگی آمده بود چون مرد آرامی می‌بود دربرابر اینان ایستادگی از خود نمینمود.

روسیان در مراغه و پیرامونهای آن انبار های گندم را مهر کرده بودند. چون این آگهی بتبریز رسید به بیم مردم افزود و دموکراتها بدست و پا افتاده و مردم را گرد آورده و سخنها راندند (میتینق دادند) وبمردم دلداری داده‌وچنین گفتند که با کمیته روسیان گفتگو کرده و انبارها را آزاد خواهند گردانید. وچون می گفتند امامجمعه دشواریهایی در کار گرد آوردن خوار وبار پدید می آورد ازوبد گفته و بیرون کردن او را از شهر خواستار گردیدند.

در اینمیان در شهر آدمکشیهایی رو داد. بدینسان که روز یکشنبه بیست دوم مهر (۲۶ ذیحجه) هنگام فرو رفتن آفتاب در مغازه های مجدالملك فخرالمعالی مدعی‌العموم را با تیر کشتند. نیز شب آن، محمد خان کدخدای پیشین امیر خیز را درخانه خودش کشتند.

از فخرالمعالی در پیش نام برده‌ایم که در پیش آمد بستن‌بازار و گرد آمدن بتلگرافخانه برای برانداختن کابینه بختیاری، باپدرش صدرالمعالی پا در میان میداشتند و خود او بجلو بیسر و پایان افتاده وآنانرا بسر کار گزاری میکشید. ازاین گذشته، صمدخان عدلیه‌ای برپا کرده بود که این از کارکنان آن بود و میرزا رحیم برادرشیخ سلیم‌را که‌برای بازپرس وداوری بانجا فرستاداین‌فخرالمعالی‌با سردار فاتح و رکن‌العداله وصدر جهانشاهی بازپرس وداوری کردند ورأی

بکشتن اودادند، وچنانکه گفته می‌شد این پرسشهای بیفرهنگانه‌ای ازو میکرده و از ریشخند و آزار باز نمیایستاده. یکمردی را که بگناه غیرت و کوشش در راه توده و کشور خود می کشتند باری‌از نیش و آزار خودداری نمیکردند. از زمان صمد خان همچنان در عدلیه مانده و این زمان نام‌مدعی‌العموم‌میداشت. این‌هم شنیدنیست که او را درخیابان مجیدالملك، درچند گامی «قویون میدانی» که میرزا رحیم راآنجا کشته بودند زدند. پس از کشتن او رکن‌الدوله را از شهر و صدر را از عدلیه بیرون کردند. سردارفاتح را نیز که دوباره بشهر باز گشته بود دربند نگاه داشتند.

اما محمد خان در زمان خود کامگی کد خدای امیر خیز بوده و گفته میشد در چیرگی روسیان بانگیزه دشمنی بامشروطه خواهان‌جلو قزاق وسالدات افتاده وآنانرا بخانه‌های آزادیخواهان می برده و جایگاه نهان شدگانرا نشان میداده. این شگفت‌تر که این هنگام شکست بخود راه نداده و از شهربانی کار برای خود می خواسته.

از این دو کشش تکانی در شهر پدید آمد ومردم دانستند که کششهای دیگری در پی خواهد بود. روز چهار شنبه دوم آبان (۷محرم ۱۳۳۶) آگاهی‌از کشته شدن‌میرزا نعمت‌الله خان‌جاوید دارنده ونویسندهٔ‌روزنامه کلید نجات رسید که درچند فرسخی‌شهر میانه تبریز و صوفیان کشته بودند.

این یکی از آزادیخواهان بود. ولی چون بشریف الدوله پیوسته و در برابر خیابانی و یاران او ایستادگی از خود می‌نمود و

در روزنامه خود کلید نجات گفتار ها در پاسخ تجدد مینوشت، اینان کشتن او را خواستند و او در یافته خواست خود را رها گرداند و آهنك رفتن بتهران کرد وچون راه میانه وزنجان را ایمن نمیشمرد راه قفقاز و گیلان رابر گزید و با درشکه از شهر روانه گردید. کشندگان که چهار تن بوده اند خواست او را دانسته و در چند فرسنگی شهر برسرراهش نشسته بودند که چون فرا رسید گردشرا گرفته وبا گلوله ازپا در آوردند.

روز یکشنبه سیزدهم آبان (۱۸ محرم) هنگام فرو رفتن آفتاب در بازار چه صفی حسام نظام مراغه ایرا کشتند. همان شب حاجی میرزا علی لطفعلی ملك التجار را هنگامیکه از روی تخته کورپی میگذشت با تیر زدند که تا بامدادان زنده بود و آنگاه درگذشت. نیز فردا شب شش ساعت ازنیمروز گذشته سردارمظفری چاردولی را در خانه خودش کشتند.

از این سه تن، محمود خان حسام نظام پسر عموی صمدخان و همباز سیاهکاری اوبود. درسال ۱۲۸۷ که تبریزیان باعین الدوله میجنگیدند و محمد علیمیرزا صمد خانرا از تهران بیاری فرستادو او نخست بمراغه رفته در آنجا بیکرشته بیداد های بیمانندی (از انداختن میرزا محمد حسن مقدس و میرزا عبدالحسین انصاری بـه حوض یخ بسته و کشتن آنان در زیر چوب، و گرفتن و شکنجه کردنحاجی میرزا حسن شکوهی وديگران) برخاست این حسام نظام دستیار او بود و در همه آن بیداد ها دست می داشت. سپس نیز در دستگاه صمد خان می‌زیست و پس از مرگ او نیز میبود تا

شورش روستان پیش آمد و دستگاه آزادی دوباره درچیده گردید و چون همچنان بآزار مردم می کوشید و بیشرمانه سیاهکاریهای گذشته خود را کنار نهاده وحکمرانی مراغه را برای خود میطلبید در سایه دادخواهی مردم به تبریزش خواستند، و در اینجا روزمی گزاشت تا بدانسان که گفتیم کشته گردید.

اما حاجی میرزا لطفعلی، از خاندان ملکی و ببدخواهی مشروطه شناخته می‌بود. ولی مردمرا نیازرده و نام بدی نمی داشت و کسیکه باین گناه کشته شود نمی بود. همچنین سردار مظفر بـا آنکه از چاردولیان بود که بد خواه مشروطه و در زیر دست صمد خان بر سر تبریز آمده بودند ولی او خود مرد بد نامی نمی بود، و کسانی از آزادیخواهان هوا دار او بودند. اینست کشته شدن این دو تن مایه شگفت گردید و همگی نا خشنودی نمودند.

درباره دیگران اگرچه کشندگان شناخته نمی‌شدند، وکمیته دیموکرات نوشته ای در روزنامه تجدد پرا کنده کرده و از این کشتها بیزاری نمود و آنرا نکوهش کرد، ولی هر کس دانستجز دستورآن نبوده واین انکارراجز روبه کاری نشمرد. زیرا فخرالمعالی ومحمد خان و حسام‌نظام در هنگام چیرگی بیگانگان آن پستیها را نموده بودند و تشنگی آزادیخواهان بخون آنان درخورشگفت نبود. با میرزا نعمت‌الله خان نیز دشمنی خیابانی و یاران او را همه می‌دانستند. این بود درباره اینان جای گمان دیگر نبود.

اما درباره حاجی ملك وسردار چاردولی کمیته دست درکشتن آنان نداشت وانگیزه آن دانسته نشد وسخنان گونا گون بمیان آمد

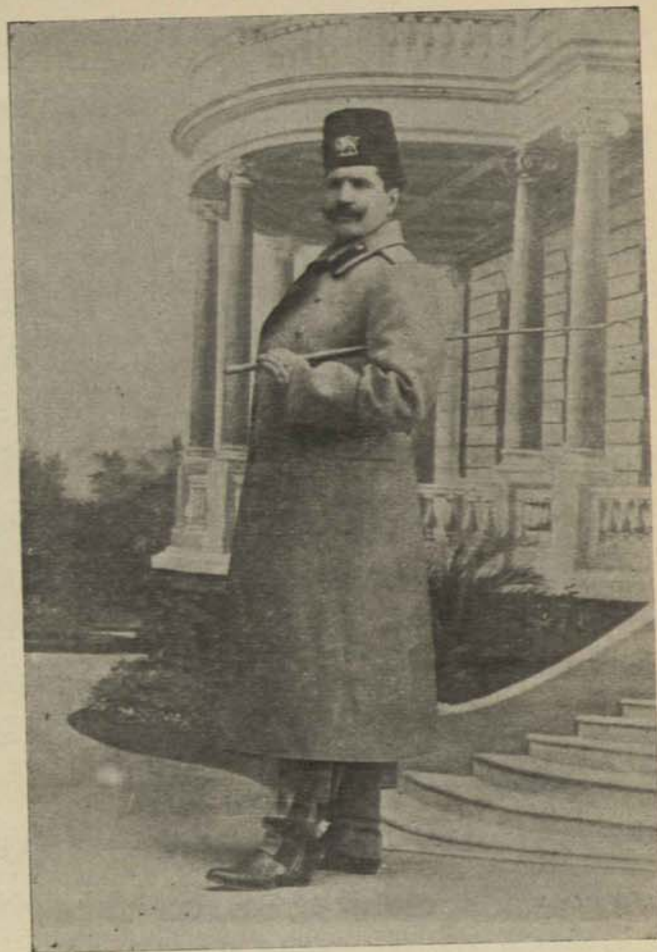
کسان آگاهی چنین گفتند : سردار چار دولی با حاجی ملك حساب میداشته که برای همان به تبریز آمده بوده ولی با گفتگو بجایی نمی‌رسیده . کسانی ازمشروطه خواهان ازمشیر صنایع وحاجی‌محمد عمو با سردار آشنا می بودند . درهنگام چیرگی روسیان گریخته و در چاردولی بنزد او رفته بوده اند ، و اینهنگام در تبریز پیرامون او را می‌داشتند . سردار بمیانجیگری اینان با میرزاعلی اکبر نامی (برادر میرزا جلیل‌مدیر ملانصرالدین) که با چند تن قفقازی‌درتبریز می‌زیست آشنا میگردد و پولی باانان داده وبرای کوتاه کردانیدن گفتگو بکشتن حاجی‌ملك می‌فرستد . این بوده داستان کشته شدن او . اما خود سردارمظفر؛ کسانی‌میگفتند کمیته چون از کار او آگاه شده بکیفر او را کشانیده . دیگران میگفتند: صمصام چار دولی که از همچشمان و دشمنان دیرین او بوده و این زمان که درتبریز در بند می‌زیست او نیز بادست کسی بدو تن از قفقازیان پول داده‌و بکشتن سردار واداشته بوده وآنان که در پی فرصت میگشته اندتا بدینسان شب دو شنبه چهاردهم آبان (یکشب پس از کشته شدن حاجی ملك) بخانه اورفته وچنانکه گفتیم اورا می کشته‌اند .

رفته رفته کار خوار و بار سخت تر و بهای گندم و جوفزونتر میگردید . ولی «کمسیون آذوقه» به پشتیبانی دیموکراتها نیك می کوشید و کار خودرا از پیش می‌برد . درسنگك پزیها که آرد را کمسیون‌می‌داد نان‌ببهای‌پیشین (من‌یکهزارمثقالی چهارده عباسی) فروخته می‌شد . ولی چون بسیاری از توانگران هم از این نان می خریدند کمسیون بیك‌کار دیگری برخاست، وآن‌اینکه سراسرشهررا

سرشماری کرده وخاندانهای کمچیز وشماره باشندکان آنهارابدست آوردوچنین نهاد که درهر کویی باندازه شمارهٔ کمچیزان سنگک پزی باشد و آرد باندازه آن داده شود و از آن پس جز به کمچیزان نان فروخته نشود ، و برای سر کشی باین کار و نگهداری بینوایان کمسیونهایی در کویها از ریش سفیدان و بزرکان بربا گردید. این کارها با یك درستی و سامان بسیار شاینده ای پیش می‌رفت .

در اینجا می بایست از باشندکان کمسیون نام بریم . ولی من از آنان جز نوبری و حاجی میرزا علینقی کنجه ای ومعتمد التجار و ناظم الدوله ومعین الرعایا را که بیشترشان بدرود جهان گفته‌اند نمی شناسم . اینان در آنسال دست بی نوایان را گرفتند و باری هزاران کسانرا از مرك سیاه رهانیدند . اگر ایستادگی دمو کراتها و کوششهای اینان نبودی انبار داران رفتار بسیار ستمگرانه با بینوایان کردندی . این یك نمونه از اندیشه و رفتار دیه داران و کوششهای کمسیونست که می نویسیم : در یك نشستی که دیه‌داران راگرد آورده وازآنان گندم و جو میخواسته اند مجتهد و دیگران دست بدامن شریعت زده و زیر بار نمیرفته اند . نوبری خشمناك گردیده‌رفتن ملایانرا بکنسولخانه‌روس ودعا کردنشان برای امپراتور یادآوری کرده میپرسد: «آیا این با شریعت درست میاید؟» ، وخشمناك از نشست برمیخیزد .

در اینمیان در ارومی روسیان وآسوریان دژرفتاریهای خودرا دنبال میکردند . چه در شهر و چه در بیرون پیاپی آدمکشی رومی داد . روز عاشورا که بشیوه همه ساله دسته ها از بازار میگذشتند



شاهزاده ضیاءالدوله

تاریخ هیجده ساله آذربایجان
روبروی صفحه ۱۹۳

سالداتها بشوخی شلیکی کردند و یکتن را کشته و پنج تن را زخمی گردانیدند. در ساوجبلاغ سالداتها همدست بیچیزان ببازار ریخته و آنجا را تاراج کردند. درخوی که سالدات و قزاق از میدانها باز میگشتند هر روز بیم تاراج میرفت.

روز چهار شنبه پنجم آذر ماه (دهم صفر) هنگام فرو رفتن آفتاب با حکم دادگاه عزیزالله خان صمصام چاردولی را در پشت خیابان مجیدیه بدار کشیدند. این نخست از زیردستان صمد خان و از یاران او بود. در سال ۱۲۸۸ که صمد خان بر سر تبریز آمد و چند ماه با او وبادیگران جنگها می‌رفت این باسواران چاردولی در سپاه او بود، و چون دلیریها مینمود نامش بزبانها افتاد. (بـالا صمصام می‌نامیدند). سپس هم باصمد خان میبود و کم کم باروسیان پیوستگی پیدا کرد، و همچون حاجی اسماعیل خان سرابی از کار-کنان ایشان گردید، و چنانکه گفته ایم در میاندواب نشسته پیشرو سپاه ایشان شد، و باعثمانیان و کردان جنك کرد، سپس نیز همراه ایشان بساوجبلاغ تاخته ودر کشتار و تاراج آنشهر همدستی نمود. در سایه این بد نهادیها نزدروسیان ارج یافت وبه پشتگرمی نگهداری ایشان بگردنکشی و ستمگری پرداخت. جز روسیان پروای کسی نمی کرد واز ایرانیان ستم دریغ نمی‌داشت واز تاراج و بیداد دارایی اندوخت ودستگاه بزرگی درچید.

پس از بازگشت آزادی کسان بسیاری از ساوجبلاغ و دیگر جاها بدادخواهی آمدندوچون آزادیخواهان بیاری اینان کوشیدند والی او را بتبریز خواست و چون آمد بندش کرد و برای باز پرس

و رسیدگی دادگاهی برپا کرد. صمصام دلگرمی داشت که پولهایی داده و رها خواهد گردید و چنانکه گفته میشد محمد حسن میرزا هوای او را می داشت و رها گردانیدنش را بسیارمی خواست. ولی دادخواهان که گروهی می‌بودند، و پشتیبانی آزادیخواهان از آنان و سیاهکاری بسیار او که درباز پرس و رسیدگی باشکار آمد دست بهم داده کوششهای اووهوادارانش‌را بی‌نتیجه گزاشت و دادگاه‌حکم بکشتن او داد و چنانکه گفتیم بدار آویخته گردید.

گروه‌انبوهی برای تماشا گردآمدهٔ بودند وصمصام ستمدیدگی نشانداده ونیکیهای خودرا می‌شمرد وچنین می گفت: «من‌چند سال دربرابر کردان وعثمانیان ایستادم وخانه‌هاوخاندانها رااز آسیب‌ایشان نگه داشتم. من در راه غیرت کشته میشوم». این سخن تایك‌اندازه راست بود. داستان میاندواب که نوشتیم نمونه نیکیست که کردان چون دست می یافتند چه آسیبی به آبادیها می رساندند. چیزیکه هست‌خود صمصام نیزازتاراجگران پر آسیب‌بود. سپس‌هم‌جلوگیری از کردان را از روی بستگی به بیگانگان و برای خشنودی آنان کرده‌بود، نه ازروی ایرانیگری وبرای نگهداری خانه‌ها و خاندانها

دراین روزها دسته دیمو کرات بیك کاردیگری برخاستند وآن اینکه چون در تهران کابینه نوینی بسروزیری عین‌الدوله بروی کار آمده بود و وثوق الدوله و برادرش قوام السلطنه و امین الملك از وزیران بودند آنان از این سه تن نا خشنودی نموده و بر آن‌شدند که ایستادگی نشان دهند و کابینه را براندازند. این بود برای روز

سه‌شنبه سیزدهم آذرماه (۱۸ صفر) مردم را بحیاط بزرك تجدد(۱) خواندند، و چون آنروز رسید، و بگفته تجدد پانزده هزار تن از آزادیخواهان گرد آمدند سخن رانی آغاز شد. نخست کسان دیگری و سپس خیابانی و نوبری سخنها راندند. گفتگو از بدیهای وزیران بود و آن سه‌تن‌را کار کن وهوا خواه بیگانگان میخواندند و چنین می گفتند: «وثوق‌الدوله بجدا شدن آذربایجان از ایران (گویادر آغازچیرگی‌روسیان)خرسندی‌داده‌وچنین گفته: «شقاقلوس است باید برید».

نیك نمیدانم انگیزه جنبش چه بود؟.. آیا سران دیموکرات زور خود را بتهران نشان می‌دادند و یا خواست دیگری میداشتند. دربیرون افتادن کابینه رامیخواستند وچنانکه سپس در تجدد نوشت چیزهای ارجداری هم بدولت پیشنهاد می‌نمودند، و چون سخنها رانده شد و مردم پراکنده گردیدند خود آنان بنام «هیئت مدیره میتینك» بتلگرافخانه‌رفتند تابعین‌الدوله ودیگران تلگراف فرستند وتا چند گاه این داستان درمیان بود ومردم را باردیگر گردآوردند و سخنها راندند تاکابینه عین‌الدوله برافتاد.

ما چون در گفتگو از پیش‌آمد های تهران این داستانرا هم خواهیم نوشت در اینجا باین چند سخن بس کرده درمیگذریم. ولی این‌را مینویسیم که باهمه نمایش بزرگی که نموده میشد وسخنرانان سخن از جنبش همه‌آزادیخواهان آذربایجان میراندند، و ازفردای

(۱) آنجا که نخست اداره شهربانی تبریز بود وجنگ با روسیان‌درآنجا رو داد و اکنون دبیرستانست

آنروز تلگرافهای هم‌آوازی ازدیموکراتهای‌ارومی وخوی واردبیل و سراب و دیگر جاها رسیدن آغازید، و در تجدد گفتار های پر شوری نوشته شد، راستی را جز یك جنبش پابابی نبود، و دلها با آن همراهی نداشت. در یك کاریکه تنها خواست چند تن بود و دیگران آگاهی نداشتند بیش از این نتیجه نمی‌بایست بیوسید.

اینان بتهران‌پیشنهاد مینمودند که سیاست آشکار باشد وتوده از آن آگاه گردند، و درکار های خود باآخشیج آن رفتار نموده و خواست خود را در دل نگه داشته و با نام های دیگری بمردم تکان می‌دادند.

من با آنکه از کار های دیموکراتها کناره جستمی و برای تماشا نیز نرفتمی این روز را در میان ایشان بودم، و تو گویی آواز پر زور نوبری هنوز در گوشم‌است، ونیك می‌دیدم که مردم دلسردند و تنها گوش میدهند. بدتر از همه کلمه «دیموکراسی» خنك‌می افتاد. «دیموکراسی‌چنین‌خواهد کرد وچنان خواهد کرد». ازهزار تن یکی معنی آنرا نمیدانست. چیرگیها و خودنماییها که از برخی پیروان خیابانی دیده میشد مایه دیگر خنکی و دلسردی میگردید.

یك کار بداینان دور کردن مجاهدان بود. از نخست ایشانرا بمیان‌خود راه ندادند وآنان دسته دیگری‌میبودند. در جاییکه بنام آزادی درفش افراشته و با دولت بان دلیری سخن می راندند کسانی را که‌در راه‌آزادی جانفشانی کرده‌وآنرابنیاد نهاده‌بودند ازخوددور میکردند و خوار می‌داشتند و بدگویی و آزار دریغ نمیگفتند.
در اینمیان که دولت درتهران لرزان و دیموکراتها بدینسان

سرگرم « میتینگ » می‌بودند پیش‌آمدهای بس بزرگی در کار پیش آمدن میبود: نخست آلمان وعثمانی با روس جنگ را بپایان رسانیده بودند وسپاهیان روس ایرانرا تهی میساختند و دسته دسته سالدات‌و قزاق لگام گسیخته بخانه های خود باز میگشتند . دوم گرفتاریهای ارومی و سلماس رنگ دیگری بخود میگرفت و کار کنان فرانسه و امریکا در آنجا از آسوریان و ارمنیان سپاه می‌آراستند . ما از اینها از هر یکی جداگانه گفتگو خواهیم کرد ، و در اینجا تنها داستان گرسنگی و خشکسالی را نوشته و آنرا تا پایان زمستان دنبال می کنیم :

ما در تاریخ داستان خشکسالی فراوان میخوانیم ولی گمان نمیدارم از این بدتر خشکسالی بوده . راست است ما آنهارا ندیده‌ایم تا با این بسنجیم ولی دلیل میداریم که این ازسخت ترین خشکسالیها بوده . زیرا نه ماه بیشتر آسمان از باریدن ایستاد ، و از تابستان که زمان برداشت‌خرمنها بود کمیابی نمودار گردید . از آنسوی روسیان در بسیار جاها انبار ها را مهر کردند و آنچه گندم وجو یافتند برای خود گرفتند . بد تر از همه آنکه خشکی ونایابی درهرسوی ایران رو داده و آوردن گندم و جو اگرچه ازجا های دوری باشد نشدنی بود . در این میان زمستانهم فرا رسیده و سرما گرفتاری‌دیگری برای بینوایان بود .

کمسیون آذوقه و دیگر کمسیونها نیک می کوشیدند و با زور دیموکراتها گندم و جو از دیه داران می گرفتند و بهر کجا فرستادگان فرستاده و آنچه می‌یافتند می‌آوردند . چند قطار شتر تنها

برای این کار بسیجیده بودند . دراینمیان یک بدی رخ می داد وآن اینکه بدیه ها خوار بار نمیرسید . دهخوارقان و سراب و مراغه و دیگر جا ها که کمسیون بر پا کرده بودند بگفتگو برخاسته و گندم وجو برای خودنگه میداشتند . دردیه ها که سری‌باپیشوایی نمی بودو کسی پیش نمی‌آمد ناگزیر بی‌خوار بار می ماندند .

در همه شهر یکصد وبیست دکان از کمسیون آرد میگرفت و به یکصد و هشتاد هزار تن نان می داد .

کمسیونهای کویها پته‌های‌ماهانه چاپ کرده وبدست‌خاندانها داده بود که از روی آنها نان می‌خریدند . تا آخر های آذر ماه روزانه بهرتنی یکسیه (۱۲۵ مثقال) داده میشد . لیکن چون‌آینده بیم‌آور می‌نمود این زمان یک چهارم کم کرده یک پونزه و هفدرهم دادند . (۱)

پس از دو ماه آنرا هم کم کرده و بهر تنی تنها یک پونزه (۶۲½ مثقال)فروختند . ولی‌تاچند گاهی‌دربرابر این کمی‌بهرتنی‌سه شاهی‌پول می دادند که برنج یا دیگر خوراک بخرد . برنج و دیگر دانگیها پیدا میشد ولی گران می بود . خاندانهای میانه میتوانستند کم و بیش‌بخرند . بینوایان که نمی توانستند خرید دچار گرسنگی شدند ، بویژه رنجبران و کارگران که نان بسیار خورند ویک‌پونزه برای آنان بسیار اندک بود . کم کم رنگها زرد شدن و تیره شدن گرفت و کسانیکه از گرسنگی مرده بودنددر کوچه‌ها دیده‌میشدند.

(۱) در تبریز هشت یک من را «سیه» (سیك ـ سی درم) ، و نیم آنرا پونزه (پانزدهك ـ پانزده درم) ، و نیم این را «هفدرهم» (هفت‌درم) می نامیدند .

انبار دولتی تهی شده بود و از دیه داران نیز چیزی بدست نمی‌آمد. کمسیون پول فرستاد و از ماکو دوهزاروصد خروار گندم خرید و با دررفت ورنج بسیار باپای شترها آنرا بتبریز رسانید. نیز چون روسیان می‌رفتند نزدیك بدوهزار خروار گندم از شرفخانه‌از آنها بدست آمد. یك کمسیون دیگری بنام «اعانه» برپاشد که برای دررفتهای کمسیون آذوقه‌ودیگر کارها پول‌ازتوانگران‌درمی‌یافتند. از کسانی بدلخواه خودش و از کسانی بازور میگرفتند.

برخی توانگران رادمردی مینمودند ودست بینوایان را بسیار می‌گرفتند. حاجی ابوالقاسم نامی درچوست دوزان که بآزمندی شناخته‌شده بوددراینهنگام رادمردی نیکی‌نموده واز بیچیزان‌دست بسیارگرفت. بسیاری هم‌خودرا بنادیدن زده وبی پروایی مینمودند.

در تبریز جایگاهی برای ناتوانان بنام «دارالعجزه» می بودو در اینهنگام جایگاه دیگری برای بینوایان‌بنام «دارالمساکین» برپا کردند و دررفت همه اینها را مردم میدادند.

آغاز زمستان نیز بخشکی میگذشت و مردم از سال دیگر نیز بیمناك می شدند. ولی از نیمه های آن برف باریدن گرفت و پیاپی آمد، و این مایه دلداری برای مردم بود. بینوایان کارشان ساخته شده و امیدی بزنده ماندن تاچند ماه دیگر نمیداشتند. ولی خاندانهای میانه از دیدن برف امید بزندگی میبستند. در اینمیان بیماری حصبه (تیفوس و تیفوئید) پیدا شده و روز بروز سخت تر میگردید و دسته ای را هم این از میان برد. پزشکان پیاپی درآمدو شد می بودند. از آنسوی همه چیز گران و کمیاب گردیده برای



اصغر پسر مراد — تقی خان مارالانی

از مجاهدان تبریزند . تقیخان هنوز هست . اصغر ازکسانیست که
گفته میشود روسیان گرفته وبدار زده اند .

بیماران دارو وخوراك بسختی پیدا می‌شد . بینوایان که‌مردند چلوار برای کفن کردن بدست نمی‌آمد . بسیاری از آنان را درپارچه های دیگر بخاك سپردند. یکزمستان بسیارسخت ودلگدازی می گذشت.

آدمکشیها دنباله داشت . ارفع‌السلطان نامی‌را کشتند که من اورا نمی‌شناسم وداستانش‌را هم نمی‌دانم . در بیستم دیماه عمادالتجار نامی را در دهخوارقان کشتند . می گفتند از بدخواهان مشروطه بوده و کشنده او از مجاهدانست . در شب چهار شنبه بیست و ششم دیماه در گورستان گجل‌حسین خان فراشباشی‌را کشتند. اورا کشته وبروی سینه‌اش چلواری‌بسته وبروی آن باخون‌سه‌سطر نوشته بودند:

« زنده باد ارواح پاك شهدا
زنده باد روح پاك میرزا علی ویجویه
زنده باد روح پاك احمد خان یوزباشی »

بامدادان کسانی آنرابرداشته وبکلانتری آورده بودند ومردم بتماشا می‌رفتند . داستان او را نوشته‌ایم(۱) که فراشباشی ویجویه‌و هکماوار و آن کویها بود ، و چون جنگهای مشروطه پیش آمداو نیز پا بمیان نهاد و سر یکدسته از تفنگچیان بود . با اینهمه چون روسیان چیره شدند و صمدخان بشهر آمد او دوباره فراشباشی گردید و برای گرمی بازارخود کسان‌بسیاری راکه شادروان میرزا علی واعظ ویجویه‌ای ومیر کریم ناطق وحاجی‌خان قفقازی وبرادرش مشهدی احمد از آنان بودند دستگیر کرد و بدست روسیان‌سپرد . پس از بازگشت آزادی ازشهر گریخته ودر یکی ازآبادیهای نزدیك می‌زیسته و سرانجام بآن میشود که نهانی بشهر آید و در اینجا نهان

(۱) بخش چهارم همین تاریخ

گردد و یا میانجی بر انگیخته کار خود را درست گرداند . گویا کشندگان از آهنگ او آگاه بوده اند که شبانه سر راهش را گرفته و بدانسان کشته اند .

یکی از کشتنیهای بسیار سزا همین بود . گفته ام که روزیکه کشته های میرزا علی ویجویه وحاجی خان قفقازی و حاجی صمد و مشهدی شکوررا بویجویه آورده بودند من ازهکماوار می‌آمدم وبسر آنها رسیدم و آن‌حال دلگدازرا دیدم(۱) امروزهمچنان ازهکماوار می آمدم و باز د ر سر ویجویه (نزدیك بهمانجا) مردم را در آمد و شد دیدم و داستان را شنیدم و بخانه کلانتری رفتم و کشته حسین خان را با آن نوشته بروی سینه اش دیدم . شگفت اینکه خانه ازآن حاجی خان قفقازی و برادرش مشهدی احمد بوده که بکلانتری داده بودند و من چون رسیدم مادر دلسوخته آن دو جوانرا بسر کشته حسینخان دیدم که نگاه‌می کرد و گاهی دلسوزانه می گفت: این‌بود که دو پسران مرا گرفت وبدست روسها داد .

یکی دیگر از کشتگان امسال اعتمادالدوله را باید شمرد و چون زمان کشته شدنش دانسته نیست دراینجا در پایان گفتار بیادش می‌پردازیم . چنانکه گفتیم او در تبریز دستیار صمدخان می‌بود و به پشتیبانی او ستمها می‌نمود و سپس حکمران ارومی گردید ، و در آنجا خود را بیکبار بدامن روسیان انداخت و بدلخواه ایشان کسان بیگناهی‌را بکشت . بستگی اوبروسیان تا آنجا رسید که درزمستان ۱۲۹٤ که روسیان آذربایجان را تهی کرده و خود را پس کشیدند

(۱) بخش چهارم همین تاریخ

این نیز با ایشان رفت و با ایشان باز گشت که تو گویی یك کار کن روس می‌بود . بدینسان در ارومی وخوی بروسیان بند گی می‌نمود . روزنامه‌های تهران ازو بد نوشتند وبارها دولت خواست او را بردارد وروسیان نگزاردند ، وهمی بود تا پس از باز گشت آزادی به تبریزش خواستند و چون آمد در اینجا دادخواهان بسیاری از ارومیان پیدا شدند و چند ماه او دربند می‌بود تا از تهران پاسخ دادند که داد خواهان « بعدلیه » روند و او نیز از بند رها گردید . لیکن پس از زمانی شنیده شد او را کشته اند . گفته شد آقازاده و برادرانش اورا به بهانه ای از خانهٔ اش بیرون برده و نهانی کشته اند .

بدینسان یك زمستان دلگداز و پر پیش آمدی می گذشت .

روز دوشنبه بیست وهفتم اسفند باز دیمو کراتها بکاری برخاستند ودر شهر تکانی پدید آوردند . محمد حسن میرزا سر شهربانی را ازشهر بیرون کرده‌بوددیمو کراتها ایستاد گی نموده‌اورا بشهر بازگردانیدند. چگونگی این بوده که ازدیر بازمیان اداره قزاقخانه واداره شهربانی رنجش درمیان می بوده و محمد حسن میرزا از قزاقخانه وخیابانی وهمدستانش از شهربانی هواداری مینموده اند .

روز یکشنبه بهنگامیکه چند تن پاسبان زن گناهکرده ای‌را بکلانتری میبرده‌اند میرعبدالله خان سرتیپ قزاقخانه رسیده وزن‌را از دست آنان گرفته ورها میگرداندوزبان درازیها بشهربانی ودیموکراتها می کند. ازاینسو شبانه بهنگامیکه میرعبدالله خان بخانه خود میرفته کسان ناشناسی بسرش می ریزند و او را زده وزخمی می کنند . این آگاهی همینکه بمحمد حسن میرزا می‌رسد دستور می‌دهد قزاقان

همه افزار بسته بعالی قاپو بیایند و رئیس نظام را هم بانجا می آورد. سپس سرشهربانی را ببهانه گفتگو در یك کاری بعالی قاپو میخواهد و همینکه می رسد با دست رئیس‌نظام او را گرفته واز همانجا بچند قزاق سواره سپرده و دستور می‌دهد از بیراهه از شهر بیرون کرده و روانه تهران گردانند.

بامدادان چون‌این آگاهی پراکنده شد دیموکراتها بشوریدند و مردم را نیز شورانیدند وخیابانی بعالی‌قاپو رفته ایستادگی نمود که این کار چون بیرون از قانون بوده باید سرشهربانی باز گردد و بجای او رئیس نظام از آذربایجان بیرون رود. محمد حسن میرزا نا گزیر شده سر فرود آورد و دستور داد سر شهربانی را از باسمنج باز گردانیدند. دیموکراتها ازو پیشواز کردند ودرجلو اداره شهربانی با شادی پذیرایی نمودند، وریس‌نظام چند روزدیگر ازشهر بیرون رفت. یکدسته که دشمن دیموکراتها بودند و در هر پیش آمدی همراهی با آنسوی می کردند در اینجا نیز بهواداری از محمد حسن میرزا بر خاستندولی چون دیموکراتها بسیار نیرومندمی‌بودند واینزمان شماره ایشان از پنجهزار تن بیشتر شده بود کاری از پیش نبردند.

پنداشته می‌شد که این آخرین پیش‌آمد سال ۱۹۳۶ باشد. ولی نبود، و روز پنجشنبه سی ام اسفند که پس از نیمروز آن سال نو خواستی آغازید حاجی میرزا کریم امامجمعه و پسرش حاجی بیوک آقا را کشتند. چگونگی این بود که چون حاجی‌عدل‌الملك نامی از درباریان پیشین مرده و درششکلان ختم برای او گزارده بودند و نزدیك به نیمروز که ختم بپایان می‌رسد و همه ملایان از

حاجی میرزا حسن مجتهد و امامجمعه و دیگران بیرون می‌آیندو هر یکی با دسته پیروان خود روانه می گردند در راسته ششکلان ناگهان کسانی باامامجمعه و پسرش رسیده و با طپانچه بهر کدام‌چند گلوله می‌زنند و چون بیگمان میشوند که هر دو مردند بدرشکه که درآنجا بوده نشسته وخود را بیرون می‌اندازند. ببانك طپانچه مجتهد و دیگران شتافته وخود را بخانه‌شان می‌رسانند وجز مرده امامجمعه و پسرش نمی ماند.

از امامجمعه بارها نام برده ایم وآنچه بایستی نوشت نوشته‌ایم در اینجا سخنی درباره اوبرای گفتن نمیداریم. ولی می‌باید بگوییم که پسرش حاجی بیوك آقا جوانی بی‌آزار و ساده ای بود و چه در زمانیکه روسیان چیره بودند وچه دردیگرهنگامها ازو جزمهربانی بمردم و بی‌آزاری دیده نشده بود و بی هیچ گناهی کشته گردید.

گفتار چهاردهم

بیرون رفتن روسیان از ایران

شورش روستان و برافتادن امپراتوری در همه کار های آن کشور اثر داشت و در کارجنك اثرش بیشتر بود . زیرا آزادیخواهان که پس از شورش رشته کار ها را در دست داشتند بسیاری از آنان خواهان جنك نبودند . از آنسوی آوازه آزادی بسنگر ها رسیده و در همه جا سالدات و قزاق شوریده وبرای خود کمیته ها برپا کرده بودند و فرمان از سر کردگان نمیبردند .

دربسیارجاها (یکی هم در ایران) سالدات وقزاق از سنگر ها بیرون آمده و بسر خود در شهر ها و آبادیها میگردیدند و دست بآزار مردم میگشادند وسر کردگان جلو گیری نمیتوانستند ، ویادر سنگر ها با سپاهیان دشمن دوستی آغاز کرده و بهآمد و رفت می‌پرداختند .

روستان دیگر نیروی جنك نداشت . ولی چون بسیاری از سررشته داران بریدن از انگلیس و فرانسه را نمی پسندیدند و به فیروزی آنان امیدمند می‌بودند و کرنسکی که یکی از آنان میبود میان سپاهیان جایگاهی می داشت ، و این بود چون او وزیر جنك شد و بیکرشته کوششهایی برای تکانیدن سالدات و قزاق برخاست وگفتار ها راند درسایه تلاش او باردیگرسپاه روس آماده جنك گردید و چون آلمانیان‌را ناگاهگیر کردند شکستی‌هم بایشان دادند. ولی

این جزچند گاهه نبود و آلمانیان بابسیج بیشتری بکار برخاستند و آنان را بشکستند ، و از آنسوی در درون کشور دیگر گونیها پیش آمد و تند رو ها رشته کار را بدست گرفتند و اینان چون خواهان آشتی می‌بودند با آلمانیان گفتگوی دست برداری ازجنك بمیان آوردند و در نتیجه آن در آخر های آذر (دسمبر) پیمان دست برداری از جنك هم با آلمان وهم با عثمانی بسته گردید واین بود بهمه میدانها آگاهی فرستاده شد که دست ازجنك‌بردارند وسالدات و قزاق بخانه های خود باز گردند .

این کار در همه جا آشوبها ونابسامانیها پدید آورد و سالدات وقزاق خون بسیاری از سر کردگان خودرا ریختند . در ایران که یك کشور بیگانه ای بود لگام گسیختگی و بیباکی بیشتر نمودند وآسیب و گزند بیشتر رسانیدند. دسته های انبوهی از سپاه بیگانه بیسر و سامان ازمیان یك کشور بی‌پاسبان میگذرند و پس ازسالیانی که در بیرون بوده‌اند بخانه های خود بر می گردند ودر اندیشه راه آورد هایی هستند که بزنان و فرزندان خود ببرند پیداست که چه خواهند کرد .

از همینجا یکرشته داستانهای دلخراش پیش آمد و بسیاری‌از شهر ها و آبادیها تاراج یافت و بد نهادیهای فراوانی پدیدار گردید ، و ما شهر هاییکه گزند دیده اند فهرست واریاد می کنیم :

شهر خوی که بزیر پا بود و سالدات و قزاق از میدان های کردستان بانجا باز می گشتند بارها آهنك تاراج آنجا کرده وبارها هیاهو افتاده و مردم بدارایی خود بیمناك شده بودند، و سرانجام‌روز

چهار شنبه چهاردهم آذر (۱۹ صفر) یکدسته سالدات ببازار آمده و آهنك تاراج کردند. کونسول روس با کسانی آمده بجلوگیری کوشید ولی سودی نداد و سالداتها توپ با خود آوردند و دست بتاراج گشاده تا چند ساعت از شب گذشته آنچه دارایی بازار ها و تمچه ها بود با ارابه ها بار کرده وبردند وسپس آتش زده وسراسر دکانها را بسوزاندند. در گیر و دار دو تن نیز کشته گردیده ویکتن زخم یافت.

سلماس که نیز از شهر های زیر پا بود روز یکشنبه دوم دی‌ماه (۸ ربیع‌الاول) آنجا را نیز شبانه تاراج کرده و بدکانها آتش زدند. شب از همه جا آواز شلیك برمیخاست و مردم از ترس جان خود بخانه ها پناهیده و نمی‌دانستند چه روداده و بامدادان چون بیرون آمدند بازار را تاراج شده وسوخته یافتند.

در همانروز ها شرفخانه راهم تاراج کردند، ساوجبلاغ را که دوبار تاراج کرده بودند روزی نبود در بازار غوغایی بنام منات درنیاورند و دست بآزار مردم نگشایند. درهمه‌جا غوغای منات مایه گرفتاری بود.

تا چندی پیش که کمی بهای‌منات را بهانه می گرفتند وهنگامه برپا می کردند اکنون گرانی آنرا بهانه می گرفتند. زیراچون آهنك باز گشتن بخانه‌های خود می‌داشتند چنین‌می‌خواستند پولهای‌ایران راداده ومنات گیرند وبهای آنراهرچه کمتر حساب‌می کردند وچون کسی ناخرسندی‌می نمود دست بزدن باز می‌نمودند. اگر در بازار منات باندازه خواهش آنان پیدا نمی‌شد همانرا دستاویز گرفته بآزار

مردم برمیخاستند.

با کردان دشمنی بیشتر مینمودند و در پیرامون ساوجبلاغ (مهاباد) دیه ها را تاراج کرده و کسانیرا هم میکشتند. در میان گرانسالی و گرسنگی مردم گرفتار این آسیب نیز بودند. یکدسته میهمانان ناخوانده که پس ازده‌سال باز میگشتند اینهم واپسین رفتار ایشان بود. داستان ارومی را که از همه دلگداز تر است خواهیم آورد.

همه جا افزار های خود را ازبیل و کلنك و رخت و کاچال به مردم میفروختند. اسبها را نیز میفروختند. ولی اینها از دیرباز جو نخورده‌و بسیار ناتوان شده بودندو کسانیکه کمی‌بهای آنهارا دیده و می خریدند زود پشیمان می‌شدند زیرا چندی نمانده می‌مردند.

تنها شهری در آذربایجان که این باراز آسیب آسوده ماند تبریز بود. در اینجا جز خوشرفتاری نتوانستند نمود. چنین گفته می‌شد دسته انبوهی که از کردستان باز گشته و آهنك تبریز کرده بودند و میخواستند اینجا را تاراج کنند کسانی از خود روسیان جلو گرفته و گفته‌اند مردم اینجا جنگجویند واگر دست بتاراج‌باز کنید همه ما را می کشند.

دراینجا نیز درباغشمال بازاری باز کرده،وافزارو کاچال فراوان می‌فروختند. کار بجایی رسید که اداره گمرك به عنوان اینکه حق گمرك ازآنها گرفته‌نشده با آگاهی‌خودروسیان کسانی را برگماشت که از خریداران حق گمرك بگیرند. در اینجا نیز اسبها را ببهای بسیار کم می‌فروختند. گفته می‌شد حلوا فروشی اسبی را ازسالداتی

بیك پونزه حلوا خریده .راستی آنکه چیزی برای خوردن آنها نمی‌داشتند ومی‌خواستند از سر باز کنند .

دراینمیان داستان شرفخانه روداد . روسیان در آنجا نیز افزار وکاچال بسیار می فروختند و این بود اداره گمرك کمسیونی برای دریافت حق گمرك از خریداران بآنجا نیز فرستاد و سر کمسیون که آقا شیخعلیخان بود بوالی واداره گمرك چنین نوشت: اینجا روسیان افزار بسیارمیدارند ولی‌بی نگهبان گزارده میروند و کسانی ازآنان بد نهادی کرده بچیز هایی آتش میزنند (یك داروخانه را سالدات های ارمنی آتش زده بودند) و از آنسوی آسوریها که در اورومی برخاسته اند بیم آنست که باینجا آیند و این افزار ها و قورخانه را بدست گیرند. برای جلو گیری چاره خواست.

از آسوریان بیم بسیار میرفت.آنان که در زیردست سرکردگان روسی و فرانسه ای و برهنمایی مسیونرهای امریکا بکار بر خاسته وآرزو های بسیاربزرگی دردل میپرورانیدند بیگمان بود که آهنك شرفخانه کنند وآنجا را که یك‌بندریست بگیرند. بایستی هرچه‌زود تر بچاره برخاست . والی بی‌پروایی می‌نمود وبیش از این نکرد که یکدسته کوچکی از قزاقان ایرانی را بانجا فرستاد . ولی ازآنهاچه کاری پیش رفتی؟!. دراینجا هم دیمو کراتهابیك کارنیکی برخاستند و آن اینکه چند تن نماینده برای سر کشی و نگهداری شرفخانه فرستادند و از آنسوی بسیاری از آزادیخواهان ومجاهدان تفنك بر داشته و داوطلبانه آماده رفتن آنجا شدند .

درشرفخانه یکدسته(۱۰۰ تن) عسکرعثمانی بود که‌روسیان

دستگیر کرده و باینجا آورده‌بودند . نمایندگان دیموکرات بانان نیز تفنك و رخت دادند و با داوطلبانی که از تبریز و دیگر جا ها میرسیدند رویهمرفته چهار یاپانصد تن‌سپاهی پدیدآوردند و بادست آنان شرفخانه را نگه داشتند و از آنسوی تا دیه چهرقان پیش‌رفته و پاسداران گزاردند .

داستان‌آسوریها را خواهیم نوشت . اگراین نگهداری نبودی آنان بشرفخانه آمدندی و اینجا راگرفتندی و پیرامونها راکشتار کردندی و کارشان بس سختر گردیدی . خواهیم دید که این دسته در شرفخانه گذشته از نگهداری آنجا بسلماس و اورومی نیز یاوریها نمودند درچنان هنگام‌پاشید گی کارها این‌مردانگی آنان ارج‌داشت. ما کسانیکه شناخته ایم میرزا نور الله خان یکانی، و اسدآقا خان ، و احمد آقا بالا زاده ، و ماژور میرحسین خان ، و آقازاده اورومی ، و میر مهدی ما کویی بودند ودراینجا نامهای آنانرا یاد میکنیم میرزا نورالله خان در تبریز سر کلانتری بود و از آن دست برداشته و با یکدسته داوطلبانه روانه آنجا گردید .

اینان‌جلو گیری‌از گزند دسته‌های پرا کنده روسیان‌هم کردند. آنان که گروهی بی گروهی میامدند چون می شنیدند در شرفخانه سپاهی از ایران گزارده شده از دست اندازی بابادیها خودداری می نمودند و بی آنکه بآزاری برخیزند آمده و می گذشتند و بسیاری از ایشان تفنگهای خود را می‌دادند .

در شرفخانه روسیان گندم و جو ودانگیها نیز خریده و انبار کرده بودند ' همچنین گوشتهای کهنه بسیار در قوطیهای کوچك

که از روستان آورده بودند میداشتند. با دستور کمسیون آذوقه همه آنهارا باراه آهن بتبریز فرستادند. روهم دوهزار خروار گندم و جوو دانگی فرستاده شد واین خود کمکی بحال گرسنگان گردید.

بدینسان روسیان آذربایجان را تهی کردند و پس از نه سال درنگ در اینجا گزارده و رفتند. این یك پیش آمد پر بهایی بود و بایستی همه از آن شادی نمایند. ولی خشکسالی و گرسنگی و بدی حال بینوایان که دربرابر چشمها بود همه چیز را از یاد ها می برد و جا برای شادمانی نمیگزاشت. از آنسوی با رفتن روسیان آذربایجان آسوده نشده و در همانروز ها داستان شگفت و دلگداز ارومی در کار رخ دادن بود وما پس از این بداستان آن خواهیم پرداخت.

درنگ نه ساله روسیان در آذربایجان و دژ رفتاریهای آنان، وبد نهادیهایی که در بودن آنان از بسیاری از ایرانیان رو داده در خور یك تاریخ جدا گانه میباشد.

افزار های شرفخانه را همه از آنجا بتبریز فرستادند ودراینجا باد ست کمسیونی که از نمایندگان گمرك و والی و دیمو کراتها برپا شده بود فروختنیها را فروخته و بازمانده را بارك سپردند.

گفتار پانزدهم

سختی گرفتاریهای ارومی (رضاییه)

پیش آمد های ارومی را تا آبانماه پیش آمدیم. روسیان همچنان دژرفتاری مینمودند و آسوریان و ارمنیان به پشتگرمی آنان بیداد گری بی اندازه میکردند، وچون کسی بجلو گیری بر نمی خاست روز بروز بدی بیشتر مینمودند وهفته ای نمیگذشت که چند کسی کشته نگرددویك داستان ناگواری روی ندهد.

گذشته از درون شهر در بیرونها آنچه میخواستند دریغ نمیگفتند. یکدسته ازارمنیان قفقار گریخته و باینجا آمده وبهمدستی جلوها راهزنی میکردند واگر کسی دست بازمیکرد اورامیکشتند. یکدسته قزاق ایرانی که باحکمران بودند بسرآنان رفتند ودرجنگی که رخ داد عبدالله آقا سر کرده قزاق زخمی شد و چون بشهرش آوردند بدرود زندگی گفت.

در مرگور که یك روستایی در کنار مرز عثمانیست، چون کشتهٔ دو تن قزاق روسی پیدا شد روسیان بانجا رفته و سراسر آبادیهارا آتش زده وویران کردند و کسانی‌را کشته و بازمانده را با زنان و بچگان گرد کرده و بشهر آوردند و دُژ اینجا بیسر وسامان بکوچه ها رها کردند. دیه شالورا که در آنجا نیز کشته قزاق پیدا شده بود آتش زدند و مردمش را کشتار کردند. جلوها که بایران پناه آورده و ایرانیان بانان بخشوده، وبرای اینکه بتوانند زندگی

بسر برند بدیهاشان بخش کـرده بودند هر چند تنی که در یك دیهی بودند بچیرگی برخاسته ورشته کارهای آبادیرا بدست گرفته و آنچه میخواستند و میتوانستند دریغ نمیگفتند .

بازار ارومی‌را که یکبار تاراج کرده وآتش زده بودند، چون بازاریان از وام گرفتن و خانه فروختن و یا ازهر راه دیگری سرمایه درست کرده و از تبریز و دیگر جا ها کالا خواسته وبار دیگر بازار را آراسته بودند ، سالداتها باز چشم بانها دوختند ، وروزی ناگهان ببازار ریخته وبشلیك پرداختند . مردم از ترس جان دکانها را بسته و بخانه های خود گریختند، وسالداتها باآسودگی دکانهارا بازکرده و یا شکسته و آنچه می خواستند بردند و بار دیگر بازار را تهـی گردانیدند .

چند دسته سالدات می‌بایست بقفقاز باز گردند وچون پول ایران می‌داشتند می‌خواستند آنرا داده منات بگیرند پنجـاه هزار منات‌می‌طلبیدند که بدلخواه خود(هرمناتی ۱۱ شاهی) بها پردازند و چون این اندازه منات در میان نبود وازآنسوی بهای منات در بـازار بالا تر از دلخواه آنان بود بار دیگر هنگامه بر پا گردیده سالداتها برآن شدند که شهر را تاراج کنند . کار بجایی رسید که خود سرکردکانشان میانجی شدند و برخی از خودشان منات بانان دادند ، و از آنسوی حکمران منات از بازار ببهای گرانتر (هرمناتی ۱۷ شاهی) بـجیده بانان فروخت و زیان را هم از مردم گرفت .

حکمرانان یکی پس ازدیگری آمده وبی‌آنکه کاری توانند میرفتند . حکمران بایستی از تبریز از والی دستور خواهد ، و والی

هم با صد بی پروایی نشسته و تنها بتماشا بس‌می کرد . این والی وبی پروایی او دربرابرپیش آمد ها یکی ازداستانهای شگفت تاریخ‌است.
در چنان هنگام کسی می‌خواست که مردانه بکار برخیزد و مردم‌را با خود همدست گرداند و تفنك و افزار جنك آماده کرده واز جلو ستمگران درآید . افسوس که چنین کسی دراورومی نبود . ازآنهمه ملایان که دعوی جانشینی امام می‌داشتند ، و از آنهمه «اعیانها» که لقبهای سردار وسالار بخود بسته بودند، ازآنهمه حکمرانان ودیگر کار کنان دولتی که می‌آمدند و می‌رفتند، واز آنهمه آزادیخواهان که هیاهو بهمه جا انداخته بودند یکتن نبود یا پیش گزارد و بـه نگهداری خاندانهای بیگناه کوشد .

دسته دیموکرات که در آنجا هم پیداشده و کمیته برپا کرده بودند، بجای چاره‌جویی بدردها باهم کشاکش‌ودوتیرگی مینمودند و آقا سید رضا حسن زاده (۱) که از تبریز رفته بود ببرداشتن دو تیرگی ازمیان آنان میکوشید .

درآذرماه اجلال‌الملك که ازتهران‌فرستاده‌شده بود بحکمرانی آنجا آمد واو راهیکه برای کار اندیشید این بود که چند تنی را از سران آسوری و ارمنی و کرد وجهود گرد آورد وبهمدستی ایرانیان کمسیونی «بنام تحبیب‌بین‌المللی» برپانمود واین کمسیون برآن‌نهاد که گفتاررانی‌شود (بگفته خودشان میتینك‌داده شود) وبرای این‌کار روزی را برگزیده و بهمگی آگاهی دادند و گلها ازپارچه سه‌رنك (سبز وسفید وسرخ) آماده گردانیدند که بنام‌همداستانی باخواست

(۱) آقای صفی نیا

کمسیون بسینه ها بسته شود روز پنجشنبه بیست ودوم آذر وصحن بزرك مسجد آدینه برای این کار بر گـزیده شد و در آنروز دسته های بزرگی از ایرانیان و کردان و جهودان و آسوریان و ارمنیان و دیگران بانجا درآمدند و دختران مسیحیان بسینه ها گل بستند و از هر تیره کسی گفتاری راند و آنچه را که نمیخواست و دلش از آن آگاهی نمیداشت بزبان آورد . خود اجلال الملك سخنانی راند و بچه هایی که از تیره های گوناگون درآنجا بودند دست بهم دادند. چنین پنداشته میشد کینه از دلها بیرون رفت .

ولی این یك نمایش پوچی بود و این زمان کار ارومی رنك دیگری بخود میگرفت . چگونگی آنکه فرانسه و انگلیس که در جنك با آلمان با فشاری بیشتر نموده وهمیخواستند تا ازپاافتادن آلمان و همراهانش بجنگند چون آشفتگی کار روسیان را دیده و میدانستند که آنان خواه وناخواه پا پس خواهند کشید و یك بخش میدان جنك در ایران باز مانده و سپاهی در جلو عثمانیان نخواهد بود ، از اینرو بکوشش برخاسته و چنین میخواستند از آسوریان و ارمنیان ایران و عثمانی وقفقاز دسته های سپاه پدید آورند و در زیر دست سر کردگان انگلیس و فرانسه بکار وادارند ، و در پیرامون این اندیشه با مارشیمون پیشوای آسوریان وباسران آسوری وارمنی گفتگو ها کرده و آنچه میبایست نهاد نهاده بودند، و درهمین روز ها سر کردگان انگلیس وفرانسه از راه جلفا بخاك ایران درآمده و روانه ارومی میشدند و در آنجا بکار میپرداختند ، و چون امریکا نیز اینزمان از همدستان آنان شمرده میشد مسیونر های امریکایی

که در ارومی فراوان و داری مدرسه و بیمارستان وبنیاد های دیگر میبودند و از سالیان دراز در این سامانها زیسته و بهمه چیز آشنایی میداشتند باآنان همدستی میکردند .

این آهنك چون دانسته گردید وآگاهی به تبریز رسید کمیته ایالتی دموکرات با تلگراف چگونگی را بتهران گفت ودرخواست جلوگیری کرد . در تهران دولت بگفتگوهایی برداخت. ولی نتیجه آنرامانمیدانیم. تنهاپاسخ سفارت آمریکا را درروزنامه ها نوشتند . چون گفته‌میشد پولی‌ازآمریکا ازدولت، برای‌سپاه آرایی‌ازمسیحیان فرستاده شده‌سفارت آمریکا این را دروغ می خواند ، و راستی این بود که آن پول ازآمریکا ازیك میسیون دینی فرستاده شده بود، نه ازدولت. میسیون‌پولی برای‌بخشیدن به‌بیچیزان فرستاده بود ومسیونران‌آنرا درراه پدید آوردن سپاه از مسیحیان بکار برده بودند .

در خود ارومی اجلال الملك بکونسلگریها کاغذ نوشت و رنجیدگی نمود . ولی چسود داشت ؟! دولتها جز در بند کار خود نبودند . ازآنسوی مسیحیان‌ارومی‌درآنچند سال به پشتیبانی‌روسیان با دولت نا فرمانی نموده و بهمسایگان خود آزار و گزند فراوان رسانیده بودند ، و در اینهنگام که روسیان بیرون می‌رفتند ناگزیر بخود بیمناك میشدند و آرزوی پناهگاهی میکردند ، واین آهنك دولتها برای ایشان یك پیش‌آمد نیکی بود ، و اینست با شادی آنرا می‌پذیرفتند و ازآنکه بکینه جویی از مسلمانان توانا خواهند بود خشنودی بسیارمی‌نمودند . دراینمیان بیك آرزوی خامی نیز افتاده بودند ، و آن اینکه ارومی و آن پیرامونها را بدست گرفته یك

کشور آزادی برای آسوریان یاهمه مسیحیان پدید آورند. مارشیمون و دیگر سران برای خود فرمانروایی میخواستند .

اینان ازسالیان دراز رشته کارهاشان در دست بیگانگان بوده و کمتر پروای ایرانیگری یا عثمانیگری داشته بودند .

در اینهنگام روسیان از ایران می‌رفتند و در ارومی نیز افزار و کاچال می‌فروختند ، و گذشته ازآنها یکرشته تفنك ودیگر افزار های جنگی می‌فروختند . ایرانیان بجای آنکه همه را بخرند که‌هم خود آماده گردند وهم از آمادگی مسیحیان بکاهند همه بی پروایی نمودند وآنها را با بهای بسیار کم مسیحیان خریدند .

گفته میشد اجلال‌الملك چگونگی را بتبریز آگاهی داده و از والی برك خواسته که آنها را بخرد ، و والی بغدغن نوشته نخرد و جلو نرود .

بدینسان روز ها میگذشت . مسیحیان اروپایی وآسیایی دست بهم داده بآمادگی می کوشیدند، ومسلمانان باناآگاهی وبی‌پروایی روز میگزاردند. مسیحیان برای‌خواستی که‌می‌داشتند میبایست مسلمانان را بی تفنك و افزار گردانیده و رشته فرمانروایی را در دست خود دارند ، وآنگاه اینانرا یا از شهر و ازدیه ها بیرون کنند ویاهمه را نابود گردانند . بسا کانه چنین نقشه سیاهی را دنبال می کردند . به هنگامیکه گرسنگی وبیماری وسرما مردم را سخت گرفتار گردانیده بود چنین پیش آمد سیاهی نیز فرا می‌رسید .

چه در شهر و چه در بیرونها مسیحیان دژ رفتاری را بسیار کرده بودند. مارشیمون و آقاپتروس و دیگرسران آسوری ومسیحی

از سلماس باورمی آمده و در اینجا بهمدستی مستر شت مسیو نر آمریکایی که ویس کونسول آندولت نیز بود و بهمداستانی مسیو نیکیتین کونسول پیشین روس‌وسر کردکان فرانسه‌ودیگران بسیج کار می کردند، وبدستور آنان دژ رفتاریها روزبروز سخت تر می گردید .

آسوریان وارمنیان ازهمه جا به‌آبادیهای پیرامون شهر می‌آمدند و یکدسته از آسوریان « نظامی » بدرون شهر آمده در سرای حاجی مستشارنشیمن گرفته وراستی اینکه آنجا را سنگر کردند. در برابر اینها نیروی دولتی جز یکدسته کوچکی از قزاقهای ایرانی نبود .

اجلال‌الملك ازوالی‌نیرو خواسته بودوبخواهش او دویست تن‌سواره قره داغی هم فرستاده بودند .

در آخرهای بهمن یك جلو دوتن مسلمان ویهودی را دربازار بکشت . اجلال الملك بجای چاره جویی به پرده پوشی و خاموش گردانیدن مردم کوشید . سپس‌روز شنبه بیست و هفتم بهمن(چهارم جمادی‌الاولی) آسوریان در کوچه و بازار جلو مردم را گرفته بنام آنکه جستجو ازافزار جنك می کنیم بآزار و لخت کردن کوشیدند. از این کار مردم بشوریدند . ولی اجلال‌الملك بجلو گیری کوشید و خودبیش از این نکرد که از پیش‌آمد بمارشیمون گله کند واوبرخی چیز هایی را که از مردم گرفته شده بود بازگردانید و نوید های دروغ‌آمیزی داد . پس از آن روز شنبه سی ام بهمن در بازار میان پاسبانان شهربانی و آسوری زد و خورد رو داد و یکتن ازآسوریان کشته گردید، ولی‌اینان‌هم بهنگام گریزچهار تن از مردم بی گناه رهگذر را کشتند. نیز همان روز میان قزاقان باایشان زد وخوردی

رخ داد و دو تن از آسوریان کشته گردید . (۱)

بازاجلال‌الملك و کارگزار و دیگران به پرده پوشی و میانجیگری کوشیدند وچنین‌نهادند که فردا چهار شنبه نشستی از سران‌مسیحی و مسلمان در اداره حکمرانی بر پا گردد و با گفتگو و آشتی پیش آمد را خاموش گردانند . فردا نشست برپا شد و مسیو گوژول سربیمارستان فرانسه ای ومونسنیور سونتاق نماینده پاپ نیز به‌آنجا آمدند و گفتگو آغاز گردید . ولی در اینمیان آگاهی رسید که یکدسته از مسیحیان در پیرامونهای نزدیك شهر جلو آیندگان و روندگان را میگیرند و بهر که میرسند از شهری ودیهی می کشند. درهمان هنگام گروهی ازمردم شهر باداره حکمرانی آمده ازپیش آمدداد خواهی نمودند. مسیحیان که در نشست بودند دلسوزی وبی یکسویی می‌نمودند ، و چنین نهاد شده که دسته ای از سواران قره‌داغی را با تفنگداران مسیحی بروستا ها فرستند تا در آنجا جلو گیری از آدمکشیهای مسیحیان کنند .

ولی‌اینها جزسخن نبودوسران‌مسیحی که رشته‌کار ها دردست آنان بود خود دستور آن آدمکشیها را داده و جلو گرفتن‌هم نمی

(۱) چنانکه نوشته ایم درباره پیش‌آمد های رضاییه یادداشت‌هایی آقای توفیق فرستاده‌که در این رشته نیز از آن بهره جویی میشود . گذشته ازآن معتمدالوزاره که دستیارکارگزاری بوده و در آن پیش‌آمد ها پا درمیان میداشته او نیز کتابچه ای در این باره برای فرستادن بوزارت خارجه پدید آورده‌که نسخه اش دردست ماست ودراین رشته از آن‌هم بهره جوییم .

خواستند ومی کوشیدند که درشهر نیز کشتار آغازشود . ولی‌سران مسلمانان خود را فریب می‌دادند و خواست درون آنان را که از رفتارشان هویدا بود فهمیدن نمی‌خواستند. آنروزصدتن کما بیش‌از روستاییان ودیگران کشته‌شدند .

فردا پنجشنبه باز نشست برپا گردید وسخنان دیروزی ونوید های بیپا بمیان آمد . نیز گفته شد نمایندگانی از کونسولگریها همراه کسانی از مسلمانان بروند و کشته ها راکه بروی زمین مانده بودند بخاك سپارند ولی‌آن‌را نیزنکردند . مسلمانان به‌تنهایی‌بیرون رفتن ازشهر نمی‌توانستند . سران مسیحی نیز از همراه فرستادن کسانی خودداری می‌نمودند .

روز آدینه سوم اسفند دوتن از مسلمانان بنام قرداش وداداش که از روستاییان ارومی و مردان جنگجویی بودند بر آن شدند که باچند تنی خودشان بروند و کشته ها را بخاك سپارند ، وهنگام پسین باین آهنك افتادند . ولی نزدیك بدروازهٔ هزاران بمسیحیان برخوردند و ناگزیر جنك‌آغاز گردید،و همینکه‌آوازشلیك اینان‌بر خاست مسیحیان در هر کجا که می‌بودند ، چه از درون شهر و چه از بیرون آن بجنك و آدمکشی بر خاستند و هر که را دیدند از تهیدست و تفنگدار بکشتند . دانسته شد دستور داشتند که همینکه آواز شلیکی شنیده شد بکار بر خیزند . آنانکه در سرای حاجی مستشار در میان شهر بودند پنجره ها را سنگر کرده بآیندگان و روندگان گلوله‌انداختند و چند تن بچه راهم کشتند. مسیحیانی که در شهر نشیمن می داشتند در کویهای خود بخانه های همسایگان

تاختند و دست بتاراج و آزار گشادند و بخانه هایی آتش زدند.
مسلمانان نیز هر که تفنگ میداشت بنگهداری خود و خاندانش می پرداخت و از پشت بامها و پنجره ها جنگ می کردند. ولی اینان افزار درستی نمیداشتند وجنگ آزموده نمی‌بودند، و گذشته ازهمه سری یافرماندهی درجلو ایشان نبود وخود نمیدانستند چکار کنند. یکدسته بیسروسامانی چکارتوانستندی. مسیحیان گذشته ازآزمودگی و داشتن بمب و توپ و افزار های دیگر پشت شان بکونسولگریها و بسر کردگان اروپایی گرم می‌بودواز روی یك نقشه کار میکردند. بااینهمه چیرگی ازمسلمانان بود. جنگ که تادوساعت ازشب گذشته پیش میرفت اگرچه مسیحیان کسانی را کشتند و خانه‌های بسیاری را تاراج کردند و بهر کجا دست یافتند از کشتن بچگان و دست درازی بزنان نیز باز نایستادند، ولی پیشرفتی نتوانستند و دست از جنگ برداشتند.

بدینسان خواست مسیحیان بی‌پرده گردید ومسلمانان سرنوشت خود را دانستند و مردم کویهای نزدیك بمسیحیان، از یورتشاه، و عسکر خان، و مهد القدم زنان و فرزندان خود را بجا های دور فرستادند وخود آماده جنگ ایستادند. فردا بامدادان باردیگر جنگ آغاز گردید. نوشته آقای توفیق را می آوریم:

« دعوا از صبح شروع گردیده و از طرف دیگاله و کوههای جهودان شهر را بتوپ بسته اهالی که از بودن توپ دردست مسیحیان بیخبر بودندسخت ترسیدند. از هرطرف بشهر یورش آورده محلات

عسکر خان و مهدالقدم و یورتشاه ومخصوصاً کوچه سیدحسینخان باغی را مورد حمله قرار داده و خانه های آنها را غارت و آتش زده و عصر همین روز قره‌داغیان بی‌آنکه کاری کنند از راه سلماس فرار نمودند. بازدرمقابل مقاومت سرسرانه مسلمانان مسیحیان نتوانستند چندان تلفاتی وارد نمایند.»

در اینمیان اجلال‌الملك در اداره حکمرانی نشسته و بیش از آن نمیتوانست که بکونسولخانه ها تلفن ها کند و درخواستهای بیجا نماید. اما ملایان شهر و سران دیموکرات آنان نیز بجای آنکه به مردم دل دهند و بایستادگی بیشتر وادارند و سر و سامانی به آنان داده یك نیرویی پدید آورند ازناتوانی و کار ندانی بیك کار ننگ‌آور بیهوده ای برخاستند، و آن اینکه در اداره حکمرانی گرد آمده و پس از داد و فریاد بیجا چنین نهادند که بنزد مارشیمون رفته وبا او گفتگوی میانجیگری و آشتی کنند، و باین آهنگ دسته بزرگی پدید آورده و بیرق سفیدی پیش انداخته وروانه گردیدند، ودرمیان راه بمسلمانان چنین می گفتند: جنگ نکنید، ما میخواهیم برویم آشتی کنیم، و بدینسان دست و پای آنان را نیز بستند، و چون بخانه مارشیمون رسیدند او خود نبود و بکونسولگری روس رفته بود. ولی با تلفون درخواست اینان را پذیرفت و نوید هایی داد و خودش هم آمد وباز رویه کارانه آشتی بمیان آمد وچون روز نیز به پایان نزدیك شده بود شلیك و جنگ خاموش گردید، و مردم نیز فریب خورده وبکارهای خود رفتند.

در همان هنگام پیش آمد ننگین دیگری در قزاقخانه روداد. قزاقان که در کنار شهر دردزنصرالدوله بودند آسوریان چون بانجا

تاختند مردانه بجنك برخاستند. ولی‌سر کرده ایشان که روسی بود برك نداد و جلو گرفت، زیرا بایستی از کونسولگری روس دستور خواهد، و این بود رضا خان نامی را که نایب دوم قزاقخانه و خود از مردم ارومی بود ازدزبیرون فرستاد و روانه کونسولخانه گردانید وخود بیرق‌سفید افراشت. اما آسوریان‌همینکه بیرق سفیدرادیدند وبی گمان شدند که‌قزاقان‌دست بازنخواهند کرد. بیباکانه‌بدزتاختند و از هرسو فشار آورده بدرون رفتند و هر که را از قزاقان یافتند بکشتند و قورخانه و افزار دیگر هرچه بود تاراج کردند. دستیار فرمانده قزاق چون اینرا دید باطپانچه خود را کشت. رضا خان که بکونسولخانه می‌رفت او را نیز آسوریان گرفته و کشتند. بدینسان قزاقخانه نیز از میان برخاست.

پسین همین روز مسیحیان نشستی داشتند. گویا مارشیمون و دیگران کار را بپایان رسیده دانسته و می گفتند دیگر باید بگرد آوردن تفنك و افزار جنك از مسلمانان پرداخت. ولی مستر شت خرسندی نداده ومیگوید هنوز شهر بدست نیامده ومی بایدباجنك کار را پیش برد.

شب یکشنبه مسلمانان بامید آنکه دیگرجنك نخواهد شد بی‌پروایی نمودند وبجنگی نکوشیدند. ولی مسیحیان ازپانشستند و خدا میداند که در آنشب چه بیداد ها کردند. معتمدالوزاره‌می نویسد: «تاصبح شلیك قطع نشد صبح خیلی زود بحکومت آمده موافق راپورتها معلوم شد شبانه وقایع ناگوار و اسف‌آور روی‌داده داده است جلو ها و غیره بچندین کوچه هجوم آورده و داخل خانه



جعفر آقا شکاك باکسان خود در تبریز
این پیکره در سال (۱۲۸۵) (۱۳۲٤) برداشته شده و آنکه دست راست
جعفر آقا نشسته زکریا تاجر باشی روس میباشد

ها شده . . و دارایی مردم را غارت و قریب پانصد خانه را آتش زده و مرد وزن و صغیر و صغیره را مقتول نموده از کسی ابقانکرده‌اند قساوت و شقاوتی بعد از اصلاح ظاهر ساختند که در هیچ قرن و دوره نظیر آن شنیده و در هیچ قانون دیده نشده بود »

با این پیش آمد های شب ، فردا بامداد ، ملایان و سران‌شهر بجای آنکه بدانند کار دیروزیشان بیخردانه بوده ، و پی بخواست درونی مسیحیان برده و مردانه بجنك و جلو گیری کوشند ، همان کار بیخردانه و ننگین را دوباره کردند ، و دوباره بدر خانه‌دشمن رفتند . رشتهٔ سخن را بدست توفیق میدهیم :

« قبل از طلوع آفتاب عدهٔ بخانه عظیم‌السلطنه سردار رفتند که‌نگارنده هم بودم. مقصود این بود که سردار باروٴسای مسیحیان داخل‌مذاکره گردیده قرارداد دیروزی مارشمعون را تجدیدنمایند بعد معلوم شد که امروز رشته کار در دست مسترشت امریکاییست ومارشمعون نیزخودرا بکنار میکشد عظیم‌السلطنه سردارجماعت‌را برداشته قبل‌ازطلوع آفتاب بخانه‌مسترشت با کمال‌زحمت واردشدند از اشخاصیکه فعلا زنده‌اند میرزا محمود آقای مجتهد وآقای صدر پیشوای دموکراسی و کرمعلی زمانی و ملا حسین امام و حسین جهانگیری و غیره میباشند. عده از وجوه اهالی باطاق قونسول‌وارد و جمع کثیری در حیاط ماندند . مسیحیان نیز از هر طرف رو به شهر آورده و صدای تفنك و نالهٔ زن وبچه آسمان صاف ارومیه را تیره و تار نموده و از طرف مسلمانان نیز کسی مقاومت نکرده و منتظر اقدامات این هیئت هستند . آفتاب طلوع کرد و بنوکرآقای

مستر شت حیدر علی نام که فعلازنده است گفتند بقونسول بگویید
که‌به بیرون‌تشریف آورده در موضوع قضایای دیروزی صحبت‌نماییم
درست در خاطر دارم هر دفعه حیدرعلی رفت و بر گشته گفت مستر
شت‌خوابیده‌و کسی قادر نیست اورا بیدار نماید وحال آنکه کسیکه
درهمین ساعت‌دستور قتل‌یك شهررا داده‌چطور میخوابد . مقصودش
این بود که مسلمانان باقدامات این هیئت اتکال نموده منتظر باشند
و از اینطرف مسیحیان کار خود را بلا مدافع در شهر انجام دهند .
کار بجایی رسید که رؤسای مسلمانان خواستند از قونسولگری
خارج شده اقلا بشهر دستور دفاع بدهند معلوم شد که تمام راهها
رامسیحیان گرفته‌اند این‌اشخاص از قونسولگری خارج شدن همین
در کوچه‌ها مقتول خواهند شد . کار فوق‌العاده مشکل گردیده از
طرفی مسیحیان در شهر قتل عام مـی نمایند و از طرف دیگر عموم
اهالی چشم براه دوخته درانتظار رؤسای خود هستند که بامسیحیان
قرار صلح یا ادامه دعوا را داد . و از این طرف نه مستر شت حاضر
میشود و نه خودشان میتوانند از آنجا خارج باشند . تا سه ساعت
ازطلوع آفتاب گذشته مسترشت همان رئیس خیریه آمریکایی‌سابق
همان شخصیکه همواره در ارومیه میگفت (خدا محبت است) ،
همان شخصیکه خودرا همواره‌طرفدار انسانیت میدانست باطاق‌وارد
شده باتشدد تمام چنین‌گفت شما اطاق مرا نیز پر ازدود سیغار وچپق
کرده‌اید من نمی توانم د ر این اطاق تنفس کنم. پنجره ها را باز
کنید وهوای اطاق را عوض نمایید تامن بیایم . این‌را گفت وبرگشت
بیچاره مسلمانان فوری‌سیغار هارا خاموش‌نموده وپنجره‌هاباز کردند

باز دکتر شت نیامد . مقدرات صدو هشتاد هزار نفر نفوس امروزی
ارومیه بسته بوجوداو بوده آن هم در همچو موقعی از دود سیغار رم
کرده وبلکه بهانه نموده بازپیدا نمی شود . صدای شیون وواویلای
زنان و دختران شهر مخلوط باصدای تفنك بگوش ساکنین این‌اطاق
رسیده که انسان از تقریر همان ساعت عاجز است . سه ربع ساعت
طول کشید ودر این سه ربع ساعت از روی تحقیق یکهزار وپانصد
نفر غیر از مقتولین که ازدمیدهٔ صبح‌هدف گلوله گردیده‌اندمقتول
شده تازه آقاوارد اطاق شده می‌گوید (باز چه میخواهید ؟) . اول
آقای‌صدر پیشوای‌دموکراتیان خطاب‌بدکتر شت چنین گفت(آقای
قونسول فعلا دردنیامحاربه بین‌المللی است‌بسیار شهرها را بمب‌باران
و بسیار شهرها را قتل عام نموده اند ولی نه با این وضعیت که شما
پنهان‌شده‌وازطرفی‌نیز جمعی‌لگام گسیخته‌بسر اهالی‌ریخته ازساعتیکه
مااینجا آمده‌ایم چقدر نفوس‌تلف شده گفت گناه ازطرف شما بوده‌و
ازاین‌قبیل‌حرفهابسیار گفته ودرنتیجه مسترشت‌چنین گفت(اگرامنیت
میخواهید ۱۲ نفر از مسیحیان و ۱۲ نفر ازمسلمانان مجلس تشکیل
داده وداخل مذاکره شویم) اینها گفتند آقای‌مستر شت تا تشکیل
جلسه و انتخاب اعضاء و طرح مذاکرات شهر از شهریت خارج‌شده
مبدل بتوده خاکستری خواهد شد . شما الساعه امنیت‌را بدهید‌بعد
هر طور که شما میخواهید آن طور میکنیم . د ر نتیجه مستر شت
فوراً چند دسته‌سوار تهیه نموده وچندنفر مسلمان را نیز سوارنموده
با ایشان قاطی کرده به محلات فرستاده با امر ایشان پنج ساعت از
ظهر گذشته مسیحیان را از شهر خارج نموده ولی وجوه اهالی از

قونسولخانه نرفته منتظر تشکیل مجلس ۲۴ نفری شدند و عده از اینها که بجان خود می ترسیدند تا آخر بلوا و آمدن عثمانیان از آنجا خارج نشدند ».

امروز در این کشتار نزدیك بده هزار تن از مردم بیگناه و از زنان و بچگان کشته گردید. مسیحیان از دمیدهٔ بامداد آغاز کرده تاراج و کشتار دریغ نمی گفتند وپس از نیمروز هم اگر چه با دستور مسترشت دست از کشتار برداشتند ولی باز تاراج در کار بود وباز اگر کسی را میخواستند می کشتند.

هنگام پسین آن نشست برپا گردید و یکی از نمایندگان مسلمانان معتمد الوزاره بود که داستان را نوشته. مسیحیان نوشته ای بنام « التماتوم » به نشست آورده و خواندند که ما اینك آن را در اینجا می نویسیم.

چون دولت ایران قوه ندارد که در آذربایجان بیطرفی خود را حفظ نماید و نگذارد قشون اجنبی بآذربایجان داخل شود باینجهة بامر حکومت و بتصویب متفقین در آذربایجان قشون ملی تشکیل میدهند از ملت مسیحی بمقصود اینکه همین قوه نگذارد دشمن خارجه بآذربایجان داخل شوند که صدمه سخت برای قفقاز خواهد بود لهذا حالیه در آذربایجان قشونی مرکب از ارامنه و نصارا تشکیل می یابد متأسفانه یك حصه اهالی ارومی که چند نفر باآنها سر دسته شده بود وآن سردسته‌ها که از متنفذین هستند چنین معلوم میشود که طرفدار دشمنان ما میباشند همیشه بآن تشکیلات مانع شده و متزلزل می کردند و در روز های آخر بدرجه مناسبات ملت مسلمان و مسیحی را خلل دار نموده و نسبت بیکدیگر ضدیت بهمرساندند که کار بتلفات منجر شده و از این مسئله نه‌تنها اهل شهر متضرر شدند بلکه نمایندگان قشون روس و فرانسه هم

دچار صدمات گردیدند چون متفقین از این تشکیلات جدید نمی توانند منصرف بشوند وازطرف دیگر بملاحظه نوع پرستی لازم است که بفوریت این قتل و غارت را خاتمه داده و آنهاییکه بمنافع متفقین مانع و بصدمات اهالی راضی هستند ما امضاءکنندگان خیلی واجب میدانیم که این شروط ذیل را بمسلمانان اظهار و اجرای آنهارا بدون سؤال و جواب بخواهیم.

اولا- باید مجلسی مرکب ازشانزده نفر بدستورالعمل بارون استپانیانس بفوریت تشکیل یابد.

ثانیاً - شهر در تحت حکومت نظامی بوده و رئیس پلیس را اعضای منتخبه تعیین نماید.

ثالثاً - هرقدر اسلحه که در نزد مسلمانان است باید در ظرف چهل و هشت ساعت بمجلس متشکله تحویل بدهند که مال ملت ایران خواهد بود.

رابعاً - چهار نفر اشخاص که مظنون هستند ازقرار ذیل مجلس حاضر نماید.

صدر - ارشد همایون - ارشدالممالك - حاجی صمد زهتاب

خامساً - اشخاصیکه بصاحبمنصب روسی - وصاحبمنصب فرانسه و یا بیك سالدات روس هجوم کرده اند هرگاه مقتول ویا مغلوب بشوند باید اهالی شهر ارومی باهل وعیال و یا بخود آنها معاش بدهند.

سادساً- حکومت باید بمجلس توضیحات بدهد زمان بی‌ترتیبی‌را

سابعاً - قزاقهای ایرانی باید به تحت اطاعت صاحبمنصبان روسی خودشان دعوت بشوند.

امضا جنرال پالتافیف پولکونیك گوزمین لیوتنان کاسفل

در اینهنگام دولت روس با آلمان و عثمانی آشتی کرده و دیگر جنگی در میان نبود. اینکه نام قفقاز برده میشود برای بهانه

است . مسیو نیکتین کونسول پیشین روس و برخی سر گرد گان از دولت نوین که در روستان برخاسته بود ناخرسندی می نمودند و بسر خود در ایران با کار کنان فرانسه و انگلیس همدستی می کردند واینست در این کار ها نام قفقاز برده شده و در التماتوم نیز دستینه سر گرد گان روسی دیده میشود .

آن چهار تن ایرانی که دراین نوشته نامبرده و آنان را از مجلس میخواهند کسانی بودند که مردانگی نشان داده و همچون دیگران به پستی و خواری بآسانی گردن نمیگزاردند و این بود مستر شت و همدستانش دروغها بآنان بسته و بنا بود کردنشان می کوشیدند .

بهر حال این التماتوم بسیار خواندنیست. کسانیکه میخواهند بدانند که بیگانگان چون بکشوری چیره شدند چه بهانه جوییها کنند وچه رفتار درشتی پیش گیرند این نوشته شوم را نیك خوانند. نیك خوانند و نتیجه سست نهادی و بی‌پروایی را بشناسند.

بدینسان مسیحیان خواست خود را پیش برده و رشته کار های شهر را بدست گرفتند . از فردای آنروز عظیم‌السلطنه حکمران، وآقای پتروس رییس‌امنیه، و ابراهیم‌خان (از ارمنیان قاچاق قفقاز) سر شهربانی گردید . از یکسو نشست ۱۶ تنی تفنك و دیگر افزارها از مردم می گرفت ، و از یکسو بدستور مسترشت کشته شدگان را از خانه هاو کوچه‌ها گرد آورده و برده و بخاك می‌سپردند. خاندانهای توانگر هم کشتگان خود را بر میداشتند . چند روز کشید که تا توانستند همه آنها را بخاك سپارند . در این میان سختی کار نان و

گرسنگی و سرمای زمستان نیز در میان می بود . بازار ها که روسیان آتش زده بودند هنوز ساخته نشده و اکنون کشتار گاه گردیده بود . مسیحیان هر که‌را درآنجا می یافتند می کشتند

چهل و هشت ساعت زمان دادن تفنك و افزار ها بسر آمد و تفنك و افزار چندانکه گمان می رفت داده نشد . بسیاری از مردم ازدادن آنها سرباززدند. مسیحیان همان راعنوان کرده وبرآن شدند که دوباره بکشتار پردازندو پس از گفتگوهای بسیارو میانجیگری مونسنیور سونتاق نماینده پاپ چنین نهادند که بزمان بیفزایند و از آنسوی‌مسیحیان دستاویز پیدا کرده برای جستجو از افزار جنك بخانه‌ها درمی آمدند و هرچه از کاچال وکالای پربها میخواستندمی بردند و چه بسا کسانی را می کشتند و همین رفتار تا هنگامیکه عثمانیان آمدند درمیان بود و کسی را ایمنی‌نبود . شب‌ها نیز دسته هایی پدید آورده و بخانه هاریخته و کسانی را کشته و دارایی‌شان‌را می بردند و بخانه ها آتش می زدند .

از آنسوی چون در شهر چیره شدند رو بروستا ها آوردند و خدا میداند که چه آسیب و گزندبمردم‌روستا رسانیدند . بسیاری از دیه ها را کشتار کرده و بیکبار تهی‌ساختند . در آن دل زمستان و سال گرانی زنان وبچگان از ترس جان به بیابانها افتاده و انبوهی از ایشان در بیابان بروی برفها جان سپردند . ارومی‌در سایه نادانی و ناتوانی سران خود بگزند هایی‌گرفتار آمد که کمتر مانند آن‌رو دهد . این داستانها چندان دلگداز است که ما بهتر میدانیم ناگفته گزاریم و بگذریم.

گفتار شانزدهم

کشتن سیمقو مارشیمون را

از سیمقو (۱) یا اسماعیل آقا در این تاریخ در چند جا نامبرده ایم و از این پس بیشتر نام خواهیم برد . او ، و برادرش جعفر آقا ، و پدرش محمد آقا داستان درازی‌می دارند . اینان چون باایل خود شکاك در نزدیکی مرز ایران و عثمانی می نشستند همیشه از ناتوانی یا گرفتاری دولت فرصت یافته نافرمانی می‌نمودند . در زمان مظفر الدینشاه جعفر آقـا نافرمانی مـی نمودو نظام السلطنه والی آذربایجان او را به تبریز خواست ، و او با هفت تن از کسان خـود آمد و داستان کشته شدن او در تبریز یکی از داستانهای فراموش نشدنیست .

پس از او نوبت بسیمقو رسید که گاهی فرمان می برد و گاهی نافرمانی می نمود و چون روسیان سپاه بآذربایجان آوردند او نیز بایشان گرایید و سپس هم بعثمانیان پیوست و بود تا اینهنگام که روسیان می رفتند تفنك و افزار از آنان بدست آورد وبه نیرو افزود و یکی از سرجنبانان آذربایجان بشمار می رفت .

این بود مسیحیان که در اینهنگام در ارومی بکار بر خاستند و

(۱) این نام را «سیمتقو» خوانده و لقبی برای اسماعیل آقـا می شمرند ولی از کردی دانان پرسیده شد و دانسته گردید که همان نام «اسماعیل» است که در زبانها دیگر گردانیده « سیمقو »گویند و اینست گفتن « اسمعیل آقا سمیتقو » درست نیست

بآن می کوشیدند که به پشتیبانی بیگانگان یك نیروی جداگانه ای یابهتر گویم کشوری ، دربرابر دولت‌ایران پدیدآورند چون‌شمارهٔ‌خود را از آسوری وارمنی کم می‌دیدند بر آن‌شدند کردان‌را نیز همدست گردانند و برای گفتگو در این زمینه سیمقو را بهتر میدانستند .

پس از پیش آمد ارومی که شهربزرگی را بآن آسانی بدست آوردند و بزیر فرمان گرفتند در روز دوم یا سوم ، مارشیمون با دسته‌ای از آسوریان و جلوها آهنك سلماس کـرد . گفته میشد آن شاگرد مسیح با کشتار و تاراجی که میشود همداستان نیست و این است آزرده گردیده و خود را بکنار میکشد . ولی داستان وارونه این بود و مارشیمون میرفت که سلماس و آن پیرامونها را نیز بزیر فرمان‌آورد ، واز آنسو با سیمقو دیدار کرده و اورا بسوی مسیحیان کشد . این بود توپ و قورخانه و دسته های سوار وپیاده با خود میبرد .

آری مارشیمون باندازه مسترشت و دیگران‌سنگدل وخون خوار نبود وبان اندازه آدمکشی خـرسندی نمیداد و چنانکه گفته میشود خود مرددور اندیشی بودو سودکاررا در خونریزی بی‌اندازه نمیدید ، این بود در سلماس هم بمردم ایمنی داد و اسوریان‌را از کشتار باز داشت‌و خود دیه خسرو آباد را نشیمن گرفته و در آنجا بفرمانروایی و کارگزاری پرداخت . با اینهمه آسوریان در دیه هااز ستمگری باز نـایستادند و بخاندانهایی کـه دو سال پیش پناهنده گردیده و نان آنها را خورده بودند بدرفتاری وستمگری بسیار نمودند برخی آبادیها که ایستادگی میکردند اسوریان کشتار و

تاراج دریغ نگفتند.

چنانکه گفتیم مارشیمون در اندیشه فریفتن سیمقو می بود و پیام باو فرستاد که درجایی فراهم نشینند و گفتگو کنند و چنین نهاده شد که روز شنبه بیست و پنجم اسفند (سوم جمادی الثانیه) هنگام پسین هردو به کهنه شهر بیایند و در آنجا در خانه ای باهم نشینند.

چون انروز رسید مارشیمون بایك شکوه و آرایشی راه افتاد. خود در کالسکه نشست و یکصد و چهل تن سوار برگزیده اسوری بارخت و افزار یکسان پس وپیش او را گرفتند، و چون بکهنه شهر رسیدند و مارشیمون پیاده شد وبدرون رفت سواران هم پیاده شدند وهریکی لگام اسب خود راگرفته بـرده باز ایستادند. از آنسوی سیمقو باچند تن از سواران برگزیده آمده ولی سپرده بود که دسته ای هم از پشت سر بیایند.

دوتن چون باهم نشستند مار شیمون بسخن پرداخت. ماهمه گفته های او را نمیدانیم. آنچه از زبان خود سیمقو بیرون افتاده آنست که مارشیمون باو گفته: «این سر زمین که اکنون کردستان نامیده میشود میهن همه ما ها بوده ولی جدایی در کیش مارا از هم پراکنده و باین حال انداخته. اکنون میباید همدست شویم و این سرزمین را خود بدست گیریم و باهم زندگی کنیم». گفته: «ماسپاه بسیج کرده ایم ولی سوار نمیداریم اگر شما با ما باشید چون سوار بسیار میدارید رویم بر سر تبریز و آنجا را هم گیریم»

دراینمیان سواران شکاك رسیده وپشت بامهارا گرفته بوده‌اند. مارشیمون چون سخن خـود به پایان میرساند و سیمقو باو نوید

همدستی میدهد بر میخیزد که برود و سیمقو با چهره خندان اورا راه می اندازد. اطاقی که نشسته بوده‌اند پنجرهٔ آن بادر حیاط روبرو میبوده و کالسکه مارشیمون را که جلودر نگه داشته بوده‌اند ازاطاق دیده‌میشده. مارشیمون چون ازدر بیرون شده وبجلو کالسکه میرسد ومیخواهد پابر کاب گزارد ناگهان بانك تفنك سیمقو برخاسته و گلوله ازپشت مارشیمون میخورد و او میافتد، ودرهمان هنگام شکاکها از پشت بامها بیکبار شلیك میکنند وآسوریان که هریکی درپهلوی اسب خود برده ایستاده بودند می افتند، و چنانکه گفته میشود جزیك یا دوتن نمی رهند. مارشیمون که باتیر سیمقو افتاده بوده هنوز جان میداشته. علی آقا برادرسیمقو تیردیگری میزند وبیجانش میگرداند.

سیمقو خود این داستان را میسروده و چنین میگفته: چون مارشیمون مراخواند من بآهنك کشتن او رفتم، ولی این راز راجز با برادر خود علی آقا نگفتم، و برای آنکه مارشیمون بدگمان نشود جز چند تنی را همراه نبردم و به دیگران دستور دادم از پشت سر بیایند و درجاهایی کمین کنند واگر آواز تیری از من شنیدند آنان نیز شلیك کنند. میگفته‌من درتفلیس بارها به‌تیاتر و سینمارفته وتماشا بسیار کرده بودم ولی هیچ تماشایی آن لذت را نداده بود که دیدن یکصد و چهل سوار آسوری، که همینکه شلیك شد همگی بزمین افتادند.

اسماعیل آقاهمیشه این داستان‌را باز میگفته، وآنرا شاهکاری از خود می شمرده و گله میکرده که ایرانیان ارج این کار او را ندانسته‌اند. ولی خود کار نا اندیشیده و بیخردانه‌ای بود و انگیزه

کشته شدن دهواند هزار تن مردان و زنان بیگناه گردید .

غروب همانروز اسماعیل آقا بچهریق بخانه خود باز گشت .

از انسوی چون آسوریان از کشته شدن پیشوای خود آگاه شدند با آن دلبستگی که بوی میداشتند سخت بر آشفتند و بشوریدند و همان شب براهنمایی یك تن از ارمنیان کهنه شهر خود را به شهر انداخته و کشتهٔ مارشیمون را پیدا کرده و برداشتند ، و هر که را از مردم دیدند کشتند و بچهار سو آتش زده و شبانه بیرون رفتند .

فردا باز به آنجا تاخته و با بمب و تفك بجنك پرداخته و به شهر فشار آوردند . کهنه شهریان ایستادگی نمودند . ولی آسوریان بیك بخش آن دست یافته و گروهی را کشتند . پس از چند روز بار دیگر بآنجا تاخته و فشار سخت آوردند و چون بمردم کمکی از هیچ جا نمیرسید ازنومیدی ایستادگی نتوانستند وانبوهی زنان و فرزندان خود را برداشته بدیلمقان و خوی گریختند و دیگران به دست خونخواران آسوری افتاده و با تیر های آنان بدرود زندگی گفتند . بیشتر از هزار تن زنان و مردان و بچگان بیگناه کشته شدند .

دردیلمقان چون مردم ایستادگی مینمودند واز تبریز هم کمك رسیده بود کاری نتوانستند وپایان داستان آنجارا خواهیم آورد .

در ارومی که پس از آن کشتار و تاراج اندك آرامشی پیدا شده و مردم بدبخت اندك آسایشی یافته بودند ازرسیدن این آگاهی دوباره رشته از هم گسیخت . روز دوشنبه بیست وهفتم اسفند کهاین آگاهی رسید همه دانستند که ساعتهای بیمگین سختی در پیش

خواهد بود ولی چاره نتوانستند . جلو ها سخت شوریده و ازسران خود برك خواستند که کینه جویند و خون پیشوای خود خواهند. سران مسیحی برك دادند که ۱۲ ساعت کشتارشود . شب چهارشنبه بخانه های بسیاری ریختند و آنچه توانستند از کشتن و بردن و نا مردی دریغ نگفتند ، و چون فردا شد بکشتار آشکار پرداختند.

گفته آقای توفیق را میاوریم :

«درست ۳۳ روز از اول دعوا گذشته اهالی شهر توی خانها با هزاران مصائب از بی آذوقگی ونا امنیو فقدان خویشان ونزدیکان خزیده و از هیچ جا خبر نداشته یکدفعه صبح روز چهار شنبه آخر سال (۱) که در همه ولایات ایران امروز جشن و سرور است لگام گسیختگان جلو بمحلات رو آورده و مسیحیان دیگر نیز که پی بهانه میگشتند با جلوها داخل خانهها شده و در هارا شکستهوپشت بامهارا گرفته و بی آنکه از کسی مقاومت بینند دختران خرد سال و بچهها و مردان و زنان را در اطاقها و دهلیزها و پشت بامهاهدف گلوله نمودند واقعاً امروزمصیبتعظیمی بوده. نه پناهگاهی نهمفری. همینکه اهالی این در بند از کوچه یا از پشت بامها به آن دربند فرار میکردندپس از ده دقیقهمسیحیان همان دربندرا نیز میگرفتند اینهارا با آنها در یکجا میکشتند . اگر کسی هول محشر راشنیدهٔ همین امروزمحشر دراورومیبرپا شده بود . چنان ناله وفریادواویلاه و صداهای دلگداز زنانیکه بچهای خودرا در مقابل آغشته به خون

---

(۱) خواستش روز سه شنبهاست . در آذربایجان این روز را جشن گرفته و بازار هارا آراستندی ، و هم آنرا « آخر چهار شنبه » خواندندی .

میدیدند در هوا بلند شده بود که انسان نمیتواند بنویسد ونمیتواند بیشتر از این شرح دهد. یك شهری همه یکدفعه ناله میکشند واین ناله‌ها باصداهای خشن آسوریان آدمکش، و بانگهای تفنك وگلوله بهم آمیخته میشود. کار بجایی رسید که کمسیون ۱۶ نفری را تشکیل داده فوراً بوسیله میرزا نام برادر آقاپطرس امر بخارج شدن جلوها وآسوریها از کوچه‌ها کردند. دوساعت بغروب مانده کم کم اینها از محلات خارج و هرچه فرش ومخلفات وطلا آلات ازغارتهای چند روزه پیش مانده بود امروز بردند. من خود دیدم چون کسی مقاومت نمیکرد مسیحیان زنان خودرا برای بردن غارت باخودآورده بودند. یکساعت بغروب مانده صدای تفنك بکلی قطع شده. ولی خانها مملو از جنازه است. شیونهای حزین باقیمانده زنان از هرسو شنیده میشود روز چهار شنبه آخر سال اینطور گذشت. اینهم ناگفته نماند در ارومیه کلیمی زیاد است آن بیچاره‌ها نیز دچار پنجه مسیحیان شده وآنان را نیز مثل مسلمانان کشته و تاراج میکردند. شبها چنانکه بخانه های مسلمانان حمله میاوردند بخانهای آنها نیز میرفتند.

در این قتل عام قریب ده هزار نفر از مسلمان و کلیمی کشته وبعمامه داران ازملاها وسادات نظر بمقتول شدن رییس روحانی ابقا نکردند وعده زیادی ازسادات و علمای بنام را امروز کشتند. غرض امروز دارایی اهالی واندوخته چندین ساله بغارت رفته وقریب نزدیك به تحقیق ده هزار نفر نفوس زکیه بخون خود آغشته ... از عمامه داران مشهور که امروز در خانه های خود کشتند ملا علیقلی با دو

پسرش میرزا محمود و میرزا عبدالله وعروس او و زن میرزا محمود را نیز روی جنازه شوهرش کشتند - صدرالعلمای محله علی شهید - حاجی میر علی اصغر - حاجی میر بیوك آقا - ثقة‌الاسلام ارومی - آقا میرزا صادق - آقا میرزا ابراهیم مجتهد - حاجی ملااسماعیل عیسالو که سرش را گوش اندر گوش بریدند - آقا میر جلال روضه خوان مدیر مدرسه جلالیه - ملا علی روضه خوان معروف بقوجه نو کر - میرزا احمد روضه خوان یورتشاهی ... یکنفر ملا سیف‌الله نامی که همیشه میگفت اگر مسیحیان بخانه من داخل شوند باید یك دونفر بکشم تا خود کشته شوم همین روز مسیحیان بخانه او داخل شدند و همینکه بااو روبرو گردیدند وخواستند باگلوله بزنند ملاسیف‌الله طپانچه را کشیده ودونفر را کشته و بعد مسیحیان او را میکشند».

معتمدالوزاره هم مینویسد: «اهالی دور واطراف حکومت پس از تاراج خانه هاشان هر کسی توانسته بود در حکومت پناهنده شده وملاحظه حالت آنها بسیار رقت آور بود. زنها را بیك حیاط کوچك جمع نموده ومرد ها درحیاط حکومت و یك حیاط دیگر جمع شده وزن و مرد گرسنه و باحالت زار مشغول گریه و زاری بوده عده این جمعیت بهشتصد نفر بالغ میشد. اوضاع فلاکت و گرسنگی این جمعیت خیلی مایه تأسف بود و حال آنکه عموماً از محترمین و محترمات بودند. بازاری نبود که نان خریده شود ودرخانه ها چیزی نمانده بود که باهمدیگر رعایت حال و موقع را کنند. بعلاوه احدی قدرت نداشت قدم از خانه بیرون گذاشته تهیه نان و آذوقه نماید. بالاخره باهزار زحمت دوسه پوط آرد پیدا کرده و نان پخته ودرمیان

آنهمه جمعیت تقسیم شد. اززنان چند نفری دراین موقع وضع حمل نمودند...»

پس از این کارها آقا پتروس آهنك رفتن برسر اسماعیل آقا و کینه جستن از او کرد و با توپ و توپچیان روسی که هنگام رفتن روسیان نگزارده و برای کارهای خود مزدور گرفته بودند و بابسیج بسیار روانه گردید. سیمقو که در کشتن مار شیمون آن بیخردی را کرده بود در نگهداری چهریق بیخردی دیگری از خود نمود و با دشمن زورمند آنچنانی ازدر بی پروایی درآمد و باری زنانرا بیرون نفرستاد. مسیحیان چون بآنجا رسیدند بجنك بسیار سختی برخاستند و کردان بایستادگی پاسخ دادند. ولی چون افزارشان کم وشمارهشان اندك بود پس از یك شبانه روز جنك پای ایستادگیشان ازجا دررفت و چهریق را گزارده بگریختند وآسوریان بانجا دست یافته هر کهرا ازمردان پیدا کردند کشته و زنانرا که یکی از آنها مادر سیمقو، و دیگری دختر برادرش جعفر آقا بود دستگیر کردند و فیروزانه بارومی باز گشتند.

اما دیلمقان چنانکه گفتیم چون دسته هایی ازتبریز وشرفخانه بانجا فرستاده شده بود و خود مردم نیز تفنك برداشته بنگهداری خود میکوشیدند آسوریان دست بانجا نمییافتند و در میانه زد و خورد هایی میرفت. ولی پس از چندی چون دسته های دیگری از اورمی آمد و نیروی دشمن فزون گردید مسلمانان بیمناك شدند. آسوریان پیام فرستادند که اگر شهر بآشتی بانان داده شود آسیبی بکسی نخواهند رسانید وگرنه با جنك گرفته و کشتار خواهند کرد

و وثوق الممالك نامی که حکمران آنجا و سر رشته دار کارها بود بر آن شد شهر را رها کند، و روز سیزدهم فروردین بود که اینان دلشکسته وسرافکنده شهررا رها کرده و بیرون رفتند، واز آنسوی مردم در کارخود درمانده ویکدسته بجان و فرزندان‌خود ترسیده و درچنان هنگام‌سخت سرما، وبا گرسنگی ونداشتن‌توشه، پیاده ودست بدست فرزندان وزنان خود شهررا گزارده واز پشت سر تفنگچیان رو بسوی خوی روانه گردیدند، ویکدسته درشهر ماندن را آسانتر دانسته ودرهای خانه هارا بسته، و نومید باز نشستند.

غروب همانروز نخست سامسون با دستهٔ خود (از ارمنیان) بشهر درآمد وچنانکه نوید داده شدهٔ بود جلو کشتار و تاراج را گرفت و بمردم ایمنی داد. فردا دسته جلو ها (که با آقا پتروس ازچهریق باز گشته بودند) بشهر درآمدند واینان نیز کشتار وتاراج نکردند. ولی جلوها نه کسی بودند که ازآزارباز ایستند ودژرفتاری ننمایند.

مردم روز نخست را بخانه ها کنجیده و از ترس جان بیرون نیامدند. ولی روز دیگر ناگزیر شده برای بسیج زندگانی بیرون آمدند. جلوها هر که رامی دیدند می زدند وپول و ساعت ودیگر چیز های ارزنده هرچه می‌یافتند از دستشان می گرفتند. پس‌ازآن بهانه جسته‌بخانه‌ها درآمدند وآنچه افزار و کاچال گرانبها پیدامی کردند می‌بردند. بدینسان دارایی مردم را می‌ربودند وخودآنانرا برده و زیر دست گردانیده بودند. رنج مردم نه باندازه ای بود که توان نوشت.



عظیم‌السلطنه اجلال‌الملك تقی زاده کنجه ای

این پیکره در سال۱۲۸۸ (۱۳۲۷) برداشته شده وچون‌عظیم‌السلطنه را نشان میدهد در اینجا آوردیم

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

روبروی صفحه ۲۴۱

آن گروهی که از شهر بیرون رفته بودند چون پیاده راه می رفتند و بیشترشان زنان و فرزندان می‌بودند، بیچارگان پس از پیمودن یکفرسنك یا بیشتر درمانده شدند و آنشب را در بیابان پراکنده و بریشان روی برفها مانده ویکشب تیره وبسیاردلگدازی بسر دادند. بسیاری از ایشان، بویژه‌از زنان وبچگان‌بسرما وگرسنگی تاب نیاورده بدرود زندگی گفتند. از بازماندگان یکدسته ازرفتن پشیمان گردیده و بشهر باز گشتند، ویکدسته بارنج وگزند بسیار خود را بخوی رسانیدند. مردم‌خوی از اینان پیشواز کردند و همه را بشهر برده و جا دادند و نان و رخت بخشیدند.

در چنین هنگامی گذشته از گرسنگی که همه جا را گرفته بود بیماری حصبه (تیفوئید و تیفوس) نیز فراوان شده و در تبریز و ارومی و سلماس کروهی نیز از این بیماری بدرود زندگی می گفتند.

گفتار هفدهم

جنگها با آسوریان و داستان دلگداز سلماس

هنگامی که مسیحیان دراورومی بکار برخاستند وآنجنگهای سه روزه رخ داد سیمهای تگراف وتلفون میانه‌آنشهر وتبریزودیگر جاها بریده بود (گویا مسیحیان بریده بودند)، واینست آگاهی از پیش‌آمد نرسیدمگر پس ازچند روز، که کسانی ازآنجا گریخته وبه‌تبریز آمدند و چگونگی‌را باز گفتند وازتبریز بتهران آگاهی داده شد.

از تهران نمی دانم چه کردند و بچه کوششهایی بر خاستند (دراین باره آگاهی نمی‌داریم). آقای سروزیروالی را بتلگرافخانه خواست وگفتگوی بسیاری کردند ولی دانسته نشد چه‌گفتند.

اما درتبریزچنانکه‌گفتیم‌هنگام‌سخت گرسنگی ودیگر گرفتاریها انبوه مردم بخود سر گرم می‌بودند، و هر کسی خود گرفتاریهایی می داشت، با اینهمه همینکه آگاهی پراکنده شد و روز نامه های تجدد وطلیعهٔ سعادت گفتارهایی نوشتند مردم‌بتکان آمدند وباندیشه کوشش وچاره‌افتادند. نخست روبوالی ومحمد حسن میرزاآوردند و در خواست چاره کردند. ولی از آنهـا جزُ بی پروایی ندیدند. بسیاری از مردم ارومی تاب نیاورده و دسته بسته و بسرای والی می رفتند و بهیچ نتیجه ای نمی‌رسیدند، وچون داستان شرفخانه هم در میان می بود و سخت بیم می رفت کـه آسوریان بآنجا بیایند،

که هم افزار و اندوخته فراوانی بدست گیرند و هم بندر را استوار گردانیده دریاچه را در دست دارند ، این بود دموکراتها ناگزیر گردیده و خود بکار برخاستند و چنانکه گفتیم دسته‌ای را به آنجا فرستادند و داوطلبانی نیز رفتند و در سایهٔ این کوششها چند صد تن سپاهی بسیج کردند که هم شرفخانه را نگه داشتند و افزار ها را به تبریز فرستادند و هم دربرابر آسوریان تاچهرگان پیش رفتند و سنگر بستند .

این کار اینان بسیارسودمند بود، و ازآنسوی والی هم در سایهٔ فشار مردم بکوششهایی برخاست و دسته ای از قزاق و دسته ای از سواران مرند را (بسرکردگی شجاع نظام و حاجی موسی خان) بسلماس فرستاد که آنانهم ازآنسو بجلوگیری کوشند واینان درشهر دیلمقان و برخی دیه ها جا گرفتند .

این بهنگامی بود که مارشیمون بخسرو آباد آمده و با توپ وسپاه درآنجا می‌نشست وبااینان جنگهایی درمیانه رفت. ولی‌چنانکه گفتیم مارشیمون پس از اندکی کشته گردید و از آنسوی پتروس با توپخانه و سپاه نیرومند بر سر چهریق آمد و پس از پایان کار آنجا بجلو دیلمقان رسید وبااینان بجنگ برخاست ، و گفتیم که‌اینان درسایه کمی شمار و کمی افزار ایستادگی نتوانستند و شهر را رها کرده وآهنگ خوی کردند .

این درآغاز کار، شکستی بود ومایه دلشکستگی‌مردم گردید. ولی دموکراتهانومید نشدند و رشتهٔ کوشش را از دست نهشتند و حریری ونوبری وسرتیپ‌زاده خود برزمگاهها رفتند، وبادستوردولت

امیر ارشد (سامخان)با چهارصد تن سوارهٔ قره داغ بآلماسرای‌آمد و اینجا را سنگر گرفت . از آنسوی سپاه خوی انبوه تر گردیده و از آنجا بجنگ و کوشش برخاست .

کوششهایی بکار می رفت .ولی خواهیم دید که جزگزند و آسیب برای مردم بیچارهٔ سلماس نتیجه نداد . این کوششها دربرابر نیرومندی مسیحیان بجایی نرسیدی . ما تا کنون از اندازه شمار و افزار مسیحیان سخنی نرانده ایم و در اینجا می باید آن را روشن گردانیم .

چنانکه دریك یادداشتی می‌نویسد نزدیك به۱۲ هزارخانواده جلو ها بودند که با مارشیمون ازخاك عثمانی آمدند . نزدیك به۲۰ هزار خانوار ارمنیان و آسوریان خود ارومی و سلماس و سلدوزو آن پیرامونها بودند که بآنان پیوستند .

پنج یا ششهزار تن ارمنی از ایروان و وان و نخچوان گریخته و باینان پیوسته بودند . این اندازه انبوهی ایشانست و همه باهم یکی شده و برای آرزو هایی می کوشیدند . از اینان بیست هزارتن سپاهیان ورزیده بودند وهشتصد تن سر کردگان روسی بروستان نرفته و با اینان مانده و بهمدستی ۷۲ تن سر کردگان فرانسه ای آنان را راه می‌بردند . افزار هاشان ۲۵ توپ‌و۱۰۰ شصت تیربود. نیکیتین کونسول روس ، و شت کونسول امریکا ، و گوژل رئیس بیمارستان فرانسه‌ای رشته سیاست وراهنمایی رادر دست میداشتند. از آسوریان پس از کشته شدن مارشیمون آقا پتروس سررشته دار کار های لشکری می‌بود. ملك خوشابه‌هم از سررشته داران بشمار

و کشتند وبدینسان دوباره آنشهر بدست اینان افتاد .

یکی از سلماسیان (۱) که خود دراینهنگام در دیلمقان بوده و پیش آمد ها را با دیده دیده یادداشتهایی نوشته که دردست ماست و دراینجا نوشته های او را می آوریم :

« اولا پانصد نفر سواره و پیاده غفلتاً نصف شب وارد شهر شده چند نفر را از جلو ها کشتند و شهر از آنها خالی گردید . سپاه و اهالی دربروج بحفظ شهر مشغول گشتند . از این اقدامات بی‌تدبیرانه جهلا شاد و عقلا از نتیجه کار محزون و غمگین بودند .

الی ده روز از طرف خوی و تبریز اتصالا امداد می رسید تا بدو هزار بالغ گردیدند و جلو ها هم هرروز بقوه خودشان افزوده هرروز بطرف شهر هجوم آوردند . دروازه هامسدود وشهر از اهالی دهات مملو و بیوت از اسیران بیچارگان پر بود . گوشها از صدای توپ و تفنك در زحمت بود . از سرداران لشکر ما اسعد همایون با اردوی خود دهات لکستان را مرکز قرار داده مشغول محاربات جزئی بود و سالار همایون و حاجی موسی خان با سپاه خودشان در شهر اقامت داشتند ویك فرقه اردوی‌خوی هم درمغانجوق‌مشغول محاربه بودند . در این ایام اردوی میرزا پتروس از ارومیه بسلماس وارد شده قوه جلو ها زیاد گشته روز بروز جرّی و جسور گردیده غلبه خودشان را بسط می‌دادند و محاربات جزئی بکلی مبدل شده واشتداد یافت. دو روز متوالی ازهردو طرف نایرهٔ حرب مشتعل بود.

(۱) نامش را نمیدانم ولی از روضه خوانان بوده و کنون هم در آن شهر است .

می رفت .

دربرابر چنین نیرویی ، با آن کوششها چه کار توانستی بود ؟ دراینهنگام می‌بایست یکی‌ازدو کار کنند: یاوالی بنام دولت بکوشش برخیزد و از همه جا سپاه بخواهد و داوطلبان را نیز بشوراند و با توپ و افزاردرست درزیرفرمان سر کردکانی بلشکر کشی پردازد، و یا دموکراتها بیك کوشش پایدار تری بر خیزند واز مجاهدان و دیگر داوطلبان دسته های بزرگی پدید آورند و بنام غیرت و مردانگی بیاری مردم ارومی و سلماس شتابند . افسوس که هیچیك نبود . آنکه والی بود بیکبار بی پروایی می‌نمود و از درون دل خرسندی بهیچ کوششی نمی‌داشت . (این خود داستانیست ومی‌باید در جای دیگر گفته شود) آنکه دموکراتها بودند داستان آنانرا نوشته ایم . سرانشان جز در اندیشه سروری و چیرگی نمی بودند و در چنین هنگامی مجاهدانرا از خود دور ساخته بودند . ازآنسوی بسیاری از آنانکه بجنك می‌رفتند از درون دل خواستار آن نبودند و آنانکه بودند جز همدستان کمی پیدا نمی کردند. گذشته از همه یك فرمانده یا راهبر شاینده ای نمی‌داشتند .

باری امیر ارشد از آلماسرای و سپاه خوی از آنسوی بجنك پرداختند و هر روز در میانه زد وخورد وبا جنك می‌رفت . در این میان پتروس دسته خود را برداشته روانهٔ ارومی گردید . در نتیجه این مسلمانان فرصت یافته به‌پیشرفتهایی برخاستند وشب بیست‌ونهم فروردین (۷ رجب) ناگهان بدیلمقان تاخته و بی آنکه جنگی رو دهد بشهر درآمدند و کسانی ازآسوریان راکه آنجا می‌بودندگرفته

بالاخره اردوی اسعد همایون شکست خورده ویکعراده توپ بزرك بتصرف جلو ها آمد . از اینواقعه اردوی خوی بخوف افتاده از میانجوق بعقب نشستند و جمیع دهات را بتصرف جلو ها گذاشتند . جلو ها ازهرطرف راه امداد را مسدود ساخته روبسوی شهر نهادند و توب بزرك را که تصرف کرده بودند بشهر میانداختند ودرهر دفعه عمارتی را خراب مینمود .

آنروز ۱۲ شهر رجب بود که ساعت بساعت سپاه جلو را جرئت و جسارت و سپاه بقیه ما را خوف و هراس بیشتر می‌شد و اهالی و سپاهیان عازم فرار بودند . ولی چون اطراف شهر و دهات از سپاه جلو ها مملو بود راه گریز نیافته منتظر تاریکی شب‌بودند . ناچار در بروج مشغول دفاع بوده در محافظت شهر میکوشیدند . طرف‌عصر کار محاربه بالکلیه سخت تر گردید بطوریکه اهالی‌بیچاره عموماً درهای خانه های خود را بسته بامختصر آذوقه از دست عیال و فرزندان خودگرفته در قرب دروازه صدقیان جمع شده منتظر تاریکی شب و عازم فرار بودند . چندین هزار اطفال و زنان درقرب دروازه جع و نالان و گریان بودند واتصالا گلوله های توپ وتفنك بشهر میبارید .

بقدر صد نفر از زنان در آن اجتماع اولاد خود را گم کردند. هر کسی وانفسی گویان مدهوش و حیران راه فرار و نجات خود را میجست . نیمساعت ازغروب گذشته بود که سپاه جلو ها با قهر و غلبه از دروازه اهرنجان داخل شهر شده اهالی را مقتول وخانه‌ها رامیسوزانیدند. ازدروازه پیه جك بقیه لشگرهم محاربه کنان خارج

میشدند و بعضی هم از بروج خود را بزیر انداخته و می گریختند. سپاه جلو از هر طرف فراریان را تیرباران مینمودند . اطراف شهر از جنازه ها مملوگردید . خندقها از نعشها پر گردید . بسیاری از زنان کودکان شیر خوار خود را برود انداخته می گریختند .

اختصارا در آنشب تاریك از شهر دیلمقان و از صحرا و بیابان فریاد طفلان ونسوان به‌نه گنبد آسمان‌می‌رسید . بعدازفرار فراریان دو ثلث اهالی از عاجزان ستمدیده در شهر ماندند و در های خانه های خود را بسته و منتظر مرك نشستند . جلو ها هم از آنجاییکه نعشهای مقتولین شان در جلو چشم بود و دلسوخته و غضبناك بودند یکشبانه روز بکشتن اهالی شهر مشغول بودند و در هر خانه بستهٔ را شکسته صد نفر را در یکجا بخاك‌هلاك میانداختند اولادرا پیش چشم مادر و برادر را روبروی چشم خواهر میکشتند.. . بعضی‌راهم پس از کشتن اعضایش‌را می‌بریدند وبعضی‌را هم در آتش میسوختند.

چهل هزاراسرای مسلمانان‌را روز سوم از هر جا جمع نموده فوج فوج از میان بازار از روی‌جنازه های کشتگان گذرانیده بقریه هفتوان وقلعه سراسربردند ودرخرابه‌های هفتوان گرسنه وعریان‌در پیش سرما جا دادند ، و بعد از یکهفته ببلاد غربت روانه نمودند که اکثر ایشان از گرسنگی در راهها مردند وبعضی از واماندگی هلاك شدند و بعضی بدهات گونی رفتند . . . راهها از مردگان اسیران پر بود . در طرق خوی و تبریز درهر فرسخ صد مرده افتاده بود . اشد مصائب در راه خوی لخت کردن اکراد اسمعیل آقا اسیران را بود که هر که را میافتند برهنه میگردانیدند ،

در اواخر بهار بود که مرض وبا هم شدت بنمود و خصوصاً در شهر خوی روزی دویست نفر میمردند. از اسراء یکی از صد صحت وجود نداشت و از صبح الی شام حمالها جنازه حمل میکردند وچه بسا سی یا چهل تن را در یك قبردفن مینمودند...»

در یادداشت دیگری می‌نویسد: «جمع کثیری از مسلمانان بخیال آنکه حرمت مسجد را حفظ کنند بمسجد پناه برده و اززنان و پیران و برنایان و وضیع و شریف مسجد پر بود. آسوریان محض اینکه قتل آنها یك بیك بطول نیانجامد تمام آنها را بدم مترالیوز داده مسجد را مانند سیحون با خون ایشان بموج آوردند...»

این بود سرگذشت دلگداز سلماس، و شگفتر آنکه چون مسلمانان شکست خوردند و نومید شده وباز گشتند امیر ارشد که با حاجی موسی خان کینه پیدا کرده بود در مرند او را بکشت، و این نمونه‌ایست که چه خود خواهیها درمیانشان بوده، وچگونه بجای کینه با دشمن کینهٔ یکدیگر را در دل جا میداده اند.

بدینسان مسیحیان بسراسر ارومی و سلماس و این پیرامونها دست یافتند، و چنانکه خواستشان بود سرزمینی برای خود پیدا کردند. در اینمیان که این جنگها وخونریزیها در سلماس میرفت در ارومی همچنان بمردم چیرگی می نمودند و یکدسته از ایشان بیکبار لگام راگسیخته وهرچه میخواستند دریغ نمیگفتند، وچنانکه معتمدالوزاره روزانه نوشته شبی نمیگذشته که بچند خانه نروند و دزدی و آدمکشی نکنند، و روزی نمی گذشته که چندین تن را آشکار نکشند.

می نویسد: روز ۲۰ جمادی الاخره ناگهان آواز شلیك از شهر بلند گردید چنانکه همه بترس افتادیم، و چون فرستاده جستجو کردیم چون آگهی از فیروزی آقا پتروس و دست یافتن او بشهر چهریق رسیده بوده آسوریان بنام جشن و شادی بـه شلیك برخاسته بوده‌اند ودراندك زمانی چهل‌تن کمابیش ازمردم بیگناه‌را کشته اند.

روستا ها را که گفتیم کشتار و تاراج کردند کسانی از آنان زیر کی کرده و خود را رها ساخته، ودر چند دیهی که دژ یا بارو می داشته گرد آمده و بنگهداری خود می کوشیدند. کم کم یکایك آنها را نیز گرفته و کشتار و تاراج کردند. دیه قوشچی که دلیرانه‌ایستادگی مینمود سپاه برسرش‌فرستادند وبایك جنك‌خونینی دست یافته و کشتار کردند. عسکرآباد که از دیرگاهی ایستادگی مینمود توپ و سپاه بر سرش فرستادند و نیمی با جنك و نیمی با نیرنك دست یافتند و بروز دیگر آبادیها انداختند. بدینسان سراسر آن پیرامونها را تهی گردانیدند، وجز مسیحیانی درروستاها نماندند. آنانکه از کشتار جان بدربرده بودند دردره‌ها و کوهها از گرسنگی یا از سرما جان دادند، و یا باصد سختی گریخته و خود را بیکجای دوری رسانیدند.

با این بیداد گریها بگفتگوی سیاسی نیز میپرداختند. روشن تر گوییم: چنین میخواستند که از دولت خواستار گردند که از کار های ایشان چشم بوشد و ارومی و آن سرزمین را بآنان وا گزارد. روزهای نخست که بکشتار پرداختند وآن‌التماتوم را دادند دوتنی‌را

(یکی از مسلمانان و دیگری ازارمنیان) به‌تبریز فرستادند، وچون آنان رفتند و باز گشتند ونتیجه ای نشد این باراجلال‌الملك ومعتمد الوزاره‌را بایك تن ازارمنیان روانه ساختند، وازاینسو نیز ناظم‌الدوله و مشهدی محمد علی مطبعه چی و خلیفه ارمنیان را فرستادند ، و نتیجه این آمد و رفتها آن شد که مسیحیان از کرده های خود ، با زبان پشیمانی‌نمایند وخودرا «وابستگان فرمانبر ایران» نامند، واینان از گناهان ایشان درگذرند و در پیش خود آشتی کنند . ولی اینها نتیجه‌ای را دربرنداشت ، و خود نه چیزیست که ما در اینجا گفتگو کنیم . اینهاکارهای بیخردانه و نا پاکدلانه آنزمان، ونتیجه ناتوانی دولت و درماندگی توده بوده .

راستی این‌بود که مسیحیان فریب دیگران را خورده وبامید یك نوید سستی بچنان کار سیاهی برخاسته بودند ، واکنون از آن نوید نشانی نمی‌یافتند، وازآنسوی سخت می‌ترسیدند که دولت سپاه بسر آنان فرستد ، و یا عثمانیان از آنسو بیایند ، ویا مردم بشورند و مسیحیان‌را که دردیگر جاهابودند کشتار کنند چنانکه‌اسماعیل‌آقا که‌بخوی گریخته بودیکدسته ازجلوهارا که ازدوسال باز دربیرون شهرجایشان داده بودند کشتار کرد . این بود دوراندیشانشان بجلو افتاده باین گفتگو ها بر میخاستند . در اینمیان دو پیش آمدی ترس آنان‌رافزونتر گردانید: یکی آنکه‌سر کردگان فرانسه‌ای که‌دراورومی می‌بودند درنتیجه‌خرده گیری‌تهران نماندندوازراه شرفخانه وتبریز روانه گردیدند . دیگری اینکه آگهی ها از نزدیك شدن عثمانیان رسید .

در اورومی‌سران مردم‌را گردآورده وبایشان پیشنهاد مینمودند: شما باید بگردن گیرید که دولت ایران لشکر برسر ما نفرستد ، و آنگاه راه آمد و رفت را با تبریز ودیگر جاها باز دارد و داد وستد و بازرگانی در میان باشد . نیز بگردن گیرید که درشهرهای‌دیگر به‌مسیحیان آسیب نرسانند . بیچاره مردم را بتنگنا انداخته وچنین درخواستهایی از ایشان مینمودند . بسیاری از آسوریان و ارمنیان درنهان بدوستان و آشنایان خود پناهنده و ازآنان زبان میگرفتند که در روز سختی نگهداری از ایشان دریغ نگویند .

این بدتر که در همانحال جلو آدمکشان را نمیگرفتند و چنانکه گفتیم روزی نمیگذشت که کسی یا کسانی کشته نشوند ، و با آنکه برای شهر حکمرانی ، و سر شهربانی ، ورئیس امنیه ومانند اینها پدید آورده ، و بگمان خود سامانی بکار ها داده بودند بجلوگیری از این سیاهکاریها کوشیده نمیشد و کسی بگناه کشتن و تاراج کردن کیفر نمیدید . یکی از کسانیکه در این میان کشته گردید عظیم‌السلطنه بود که او راحکمران شهر گردانیده بودند .

اینمرد یکی ازتوانگران اورومی بشمارمیرفت وچنانکه نوشتیم او بود که روز سوم جنگ جلو مردم افتاد و آنان را بدر خانه مستر شت بردو آن رسوایی رو داد، وسپس نشست ۱۶ تنی اورابحکمرانی شهر بر گزید . روز سی ام اردیبهشت (۱۲۹۷) شمشه فرهاد نامی ازآسوریان که دروزیر آباد دیه عظیم السلطنه مینشسته واززمانهای پیش رنجیدگی ازو میداشته با تفنگی دردست بشهر می‌آید وبخانه عظیم‌السلطنه رفته و در اطاق نوکران با آنان مینشیند ، وچون

عظیم‌السلطنه ازاطاق خود همراه مویدالاسلام نامی ازملایان بآهنك رفتن بجایی بیرون می‌آید با تیر هر دو را میکشد وخود گریخته از حیاط بیرون می‌رود. معتمدالوزاره می‌نویسد: او مست بوده وازدیه تا شهر هشت تن را کشته وپس از آن خونریزیها بسراغ ارباب خود آمده بود.

از این کار خود آسوریان بر آشفتند، وشمشه فرهاد را که گرفته و آورده بودند، پس از اندك باز پرسی با دستور آقا پتروس در همان خانه خود عظیم السلطنه بدار آویختند، و جنازه هـای کشتگان را باشکوه بسیار با موزیك از زمین برداشتند. این یگانه آدمکشی بود که بکیفرش رسانیدند.

گفتار هجدهم

در باره آمدن عثمانیان بآذربایجان

اکنون می‌باید به تبریز بازگردیم، و دنباله داستان آنجا را نویسیم. گزارش اینشهر را تاپایان سال ۱۲۹۶ پیش‌آمدیم، وآخرین داستان کشته شدن امامجمعه و پسرش را یاد کردیم. این کشتن نه کار کوچکی بود. امامجمعه سالها درتبریز ازسران علما بوده وباین نام برتری داشته و چیرگیها نموده، و از آنسوی خاندان بزرگی وخویشان بسیاری می‌داشت. چنین کسی‌را درروزروشن کشتن هنایش بزرگی می بایست داشت، وکار های بد نهادانه و بیخردانهٔ ملایان را ـ از دشمنی با مشروطه کردن، و دوتیرگی بمیان مردم انداختن، وبه بیگانگان گراییدن و مانند اینها ـ بیاد ها می انداخت و کیفر آنهارا درپیش چشمها نمودار میگردانید. کسانیکه بیست سال پیش، بکفششان «کفشکه» گفته نشدی، کنون چون پرده شان بر داشته شده و پوچی و بیپایی دستگاهشان روشن شده بود، باین خواری کشته میشدندو کسی بچون وچرا برنمیخاست.

چنین گفته میشد کسانیکه از خیابانی و همدستان او رنجیده بودند و هر زمان برنك دیگری درآمده و بدشمنی می کوشیدند، امامجمعه همه را برسر خود گرد آورده و چنین می خواسته با دست آنان کاری کند و با دیموکراتها در افتد، و اینان آگاهی یافته و بکشتنش برمیخیزند. هرچه هست این داستان دنباله ای‌پیدا

کرد، وآن اینکه حاجی محمدعمووودیگر مجاهدان که خیابانی آنان رادور گردانیده وبنزدیك نمیگزاشت، چون این چیر گی دیموکراتها را بر نمی‌تافتند و همیشه در پی کینه جویی می‌بودند ، این پیش‌آمد را فرصت یافته وروز دوشنبه هجدهم فروردین بیك کاری برخاستند، وآن اینکه اسماعیل‌نامی که‌ازآدمکشان میبودودر کشتن امامجمعه دست میداشته، تفنگچی فرستاده و او را بانجمن مجاهدان آوردند، و همینکه رسید بی باز پرس با گلوله از پا انداختند .

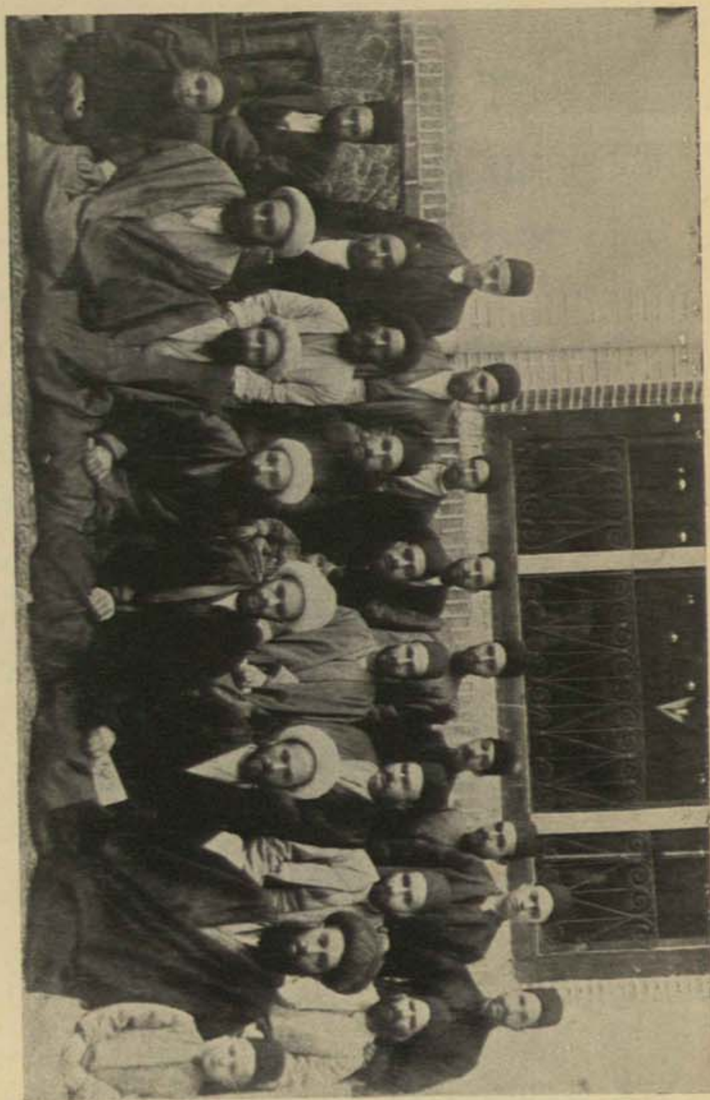
در هنگامیکه آسوریان در ارومی وسلماس آن آتش را می افروختند اینان بجای آنکه بیاری برادران و خواهران خود شتابند، در تبریز باین سیاهکاریها می‌پرداختند. خیابانی و همراهان او، اگر خود خواهی را بکنار میگزاردند می توانستند اینان را زیر دست گیرند و راه برند ، و در اینهنگام دسته هایی از اینان پدید آورده بجلو آسوریان و جلو ها فرستند ، ولی چون بسیاری از ایشان بنام و آوازهٔ اینان رشك میبردند و چشم دیدن نمیداشتند و خود آرزو های دیگر دردل‌میپرورانیدند تنها باین می کوشیدند که آنانرادور گردانند و خوار سازند ، و بدینسان هم آنان را تباه و بد کردار میگردانیدند ، وهم خود در سایه بدخواهی به نتیجه‌ای نمیرسیدند

کمسیونهای تأمین آذوقه واعانه میکوشیدند . گرسنگی روز بروز سخت تر گردیده ، و اینزمان بد ترین روز های خود را بسر میداده گندم بیکبار نایاب شده و انبار تهی گردیده بود، و کمسیون ناگزیر شد اندیشه دیگری کند . چنانکه گفتیم از روی پته روزانه بهر تنی ازبیچیزان یك پونزه ($62\frac{1}{2}$ مثقال) نان می‌دادند . اینزمان

ناچار شدند آنرا به نیمه رسانند، و بجای آن نیم دیگر سبزه وبادام دهند، وبرای این کارسبزه وبادام بسیاری ازبازرگانان خریدند وببهای ارزان بکمسیونهای کویها واگزاردند، وچنانکه در روزنامه تجدد نوشت روزانه کمسیون تأمین آذوقه ۴۵۰۰ تومان زیان این کار را میپرداخت.

بدینسان دموکراتها بنگهداری از بیچیزان کوشیدند وچنین میخواستند که تا رسیدن گندم و جو سال نو با فشاری نمایند. ولی با اینهمه خواه و ناخواه دسته های انبوهی می مردند. زیرا گذشته از آنکه خوراك کم داده میشد وآنگاه سبزه و بادام جای خوراك نتوانستی گرفت، تیفوس و تیفوئید سخت تر گردیده، و بی آنکه جدایی میانه دارا و نادار، و گرسنه و سیر گزارد روزانه گروهی را بخاك می کشانید. پزشکان پیاپی در آمد و شد می بودند وبر سر بیماران میرفتند.

کمسیون اعانه پولهای بزرگی ازتوانگران میگرفت، که بسیاری بدلخواه و برخی از ترس میدادند، و از این پولها بود که در رفت ها و زیانهای کمسیون تأمین آذوقه پرداخته میشد، و گذشته از آنها دویست هزار تومان هم باداره راه آهن جلفا و تبریز داده شد. این راه را که یك شرکتی از روسیان کشیده بودند اینهنگام از یکسو باز گشتن سالدات و قزاق، و از یکسو بهم خوردن سامان روستان جلوگیر آمد و رفت بازرگان و مسافران گردیده و راه بیکبار بی درآمد شده بود واز شرکت در درون روستان کمکی نتوانستی بود. ازاینرو اداره راه دست بسته مانده و چنین گفته میشد میخواهد



نوبری و خیابانی با دیگران

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

روبروی صفحه ۲۵۷

راه را بیك دولت بیگانه دیگری وا گزارد . دموکراتها این را نپسندیدند و دویست هزار تومان پول پرداختند که راه در دست ایرانیان باشد .

اینها کار های نیکی بود وهمه بدرستی پیش میرفت. کسانیکه از دموکراتها یابازرگانان دست دراین کارها میداشتند سودی برای خود نمیخواستند وهمه پولها جز درجای خود بکارنمیرفت . کسانی راکه در کمسیون آذوقه‌می‌بودندنام برده ایم. کمسیون اعانه‌رئیسش شادروان حاجی زین‌العابدین باکوچی از سران بازرگانان می‌بود . باشندگان دیگر را بیاد نمیدارم. پابندی دموکراتها بدرستکاری در این زمینه بجایی‌رسید که دو یا سه تن ازآنان که سرکشی بکار انبار گندم ونانوایان‌می‌داشتندونادرستی نموده بودند خوددموکراتها آنان را بباز پرس کشیدند و از میان خود بیرون راندند و در روزنامه تجدد با رسوایی نامهاشان را نوشتند . کمسیونهای آذوقه و اعانه هر دو حسابهای خود را نوشته و در روزنامه و یا جداگانه پراکنده میکردند .

بدینسان بهار میگذشت ، و نه همچون سال گذشته بارانهای پیاپی می‌بارید ، و این خود مایه دلداری برای گرسنگان می بود ، و از آنسوی بد نهادانی که گندم یا دانگیها می‌داشته وبامید آنکه هرچه گرانتر بفروشندنگهداشته بودنددراینهنگام‌نهانی‌بیرون‌آورده ومی‌فروختندواین‌خودگشایش‌برای‌گرسنگان‌میشد.یك‌بدی‌دیگری‌که اینهنگام ازبرخی‌دیده شد این‌بود که بانگیزه جنك ازچندی پیش راه عراق (کربلا و نجف) بسته می‌بود ، و این زمان آگهی از باز

شدن آن رسید ، و از تبریز و دیگر جاها ، بانگیزش روضه خوانان و ملایان هزار ها کسان آماده سفر گشتند .

در چنان سال سختی که حال گرسنگان و بیچارگان دلها را میگداخت اینان با بی پروایی پول گرد آورده و نگهداشته و این زمان شهر را در این گرفتاری گزارده بزیارت میرفتند .

در اینمیان ترکها بمرز ایران رسیده و بار دیگر بخاك آذربایجان درمی‌آمدند . جنك جهانگیر ، باحال بس سختی ، بازپسین روز های خود را بسر می داد . در اروپا میانه آلمان با فرانسه و انگلیس نبرد های خونریزانه بس سختی می رفت ، و هر سویی می خواست ، با همه نیروی خود بهماورد تا زد و او را از پا اندازد ، و جنك را با فیروزی خود بپایان رساند . همدست نیرومندی همچون روس از دست انگلیس و فرانسه رفته ، ولی بجای او امریکا بپشتیبانی بجنك درآمده بود ، و سپاههای او در خاك فرانسه همدوش دیگران دربرابر آلمان می‌ایستادند . درآسیا انگلیسیان عربهارا شورانیده و با خود همدست گردانیده و در فلسطین جنگهای بزرگی باعثمانیان می‌نمودند وگام بگام پیش میرفتند . دربین‌النهرین نیزفیروزی بااینان می‌بود و عثمانیان را تا شمال آنجا دور رانده بودند .

ولی‌از اینسوی پس از پراکنده شدن سپاههای روس عثمانیان روبقفقاز آورده ومی کوشیدندبه آنجا دست‌یابند . اگرچه گرجیان و ارمنیان و دیگران ، بدعوی جدا سری برخاسته ، وسپاهها آراسته جلو آنان را می گرفتند ، ودرمیانه جنگها می‌رفت ولی‌رویهمرفته عثمانیان چیره می‌بودند وگام بگام پیش می آمدند ، و این بود که

بمرز ایران رسیده بودند .*

دراینهنگام انگلیسیان بهمدان و قزوین آمده و بخش غربی ایران را در دست میداشتند ، و تا زنجان و میانه پیش آمده بودند. از آنسوی چنانکه دیدیم دراورومی مسیحیان‌را بسیجیده می‌داشتند، عثمانیان میخواستند باینان نزدیك شوند، وبا جنك از میان بردارند و چنین می‌نمود که باز بآرزوی راه یافتن بهند وافغان و شورانیدن آنجاها هستند، و یا اندیشه دیگری را دنبال میکنند . هر چه هست میدان جنك آذربایجان خواستنی بود .

پس از نیمه خرداد ماه بود که آگاهی از نزدیك شدن آنان رسید ، و کونسولهای انگلیس و فرانسه وآمریکا و همه بستگان ایشان ، و انبوهی از ارمنیان و دیگران ، در تبریز ماندن نتوانسته و به آهنك کوچیدن افتادند . هر کس اندك کاچالی برای بردن بر گزیده وبازمانده را به‌بهای کمی می‌فروختند. سمساریها پراز کاچال و افزار ایشان بود . کتابها را با ترازو، منی پنجقران و شش قران می‌فروختند . بدینسان با شتاب خود را سبك کردانیده ازشهربیرون رفتند. پس از دو سه روز عثمانیان رسیدند . این بار هم کسانی از ایرانیان ـ از آقای بلوری و میرزا غفار خان زنوزی و دیگران بـا ایشان می‌بودند .

از در آمدن اینها کارها رنك دیگر گرفت و کسان دیگری پا بمیان نهادند . پیش از همه هیاهوی دموکراتیگری فرو نشست ، و خیابانی و نوبری و دیگران کنار رفتند ، و این بار عنوان «اتحاد اسلام» پیش آمد و بیکباشی یوسف ضیاء که یك کار کن سیاسی و

خود ازمردم قفقاز می‌بود وزبان فارسی را نیك می دانست، کسانی‌را از سران تبریزیان ـ از نیك وبد ـ بسر خود گرد آورده ویکدسته‌ای باین نام پدید آورد ، و این بار این نمایش بمیان آمد . بسیاری از آنانکه از خیابانی و همراهانش رنجیده بودند باین دسته پیوستند . کسانی که پروای هیچ دینی نکردندی و باسلام ارجی نگزاردندی بنام « اتحاد اسلام » بخود نمایی پرداختند . میرزا باقر نامی که از سالها بازمسیحی گردیده و با مسیونران امریکا می‌بوده ، روزی‌دیدم در مسجد آدینه بروی پله منبر ایستاده و گفتگو از « اتحاد اسلام » می کند .

فهرست نامهای این کسان با دستینهٔ یوسف ضیاء بیك دردست منست ولی پرده پوشی‌را بهتر می‌دانم ودراینجا ننوشته درمی گذرم .

در آخر های تیر ماه علی احسان پاشا فرمانده بزرك این‌دسته ها از راه جلفا به تبریز آمد . در استاسیون راه آهن پیشواز بزرگی ازو کردند و با پذیرایی و شکوه بشهر در آوردند. در اینمیان حاجی محتشم‌السلطنه را برداشته و مجدالسلطنه ارومیه ای را که از هوا ـ داران ترك و از زمستان سال ۱۲۹۳ به‌آنان پیوسته و درپس‌نشینی خلیل پاشا با وی رفته و این زمان هم همراه سپاه ایشان به تبریز آمده بود بوالیگری نشاندند. سرشهربانی را برداشته و بحکمرانی قره داغ فرستادند . میرزا تقی خان نامی که از بستگان خیابانی و نویسندهٔ تجددمی‌بود این زمان بترکها پیوست وروزنامه‌ای بترکی بنام «آذرآبادگان» برپا کردانید .

بار گذشته آمدن عثمانیان (در زمستان سال ۱۲۹۳) خوش

افتاده . بود زیرا در آنزمان روسیان در آذربایجان می بودند ، و آمدن آنان این نتیجه را میداد که روسیان بیرون روند . ولی این بارچنان نتیجه‌ای درمیان‌نبود . ازاینسوی دست یازیدنشان بکارها ، وحکمران برگماردن و روزنامه نویسانیدنشان ، بمردم گران می افتاد . دسته « اتحاد اسلام » بسیار سبك بود و بیشتر کسان آلوده وبی ارج بآن روی آورده بودند .

یك رنجش دیگر از پول نداشتنشان برمیخاست . دولت عثمانی بنام وام گرفتن از توده خود ، اسکناسی بنام « قائمه » چاپ کرده و بدست سپاهیان داده بود که در همه‌جا آن را بکار می‌بردند. در جاییکه چنان اسکناسی درایران ارزش نتوانستی داشت ، و در بازار تبریز تنها صرافان ، هر قائمه ای بچند قران می‌خریدند و این‌برای فرستادن‌باستانبول می بود. ولی عسکر ها هر « قائمه » را پنجتومان حساب کرده و از بازاریان با زور پول آنرا میخواستند و ناگزیر کار بکشاکش می انجامید و داستان سالداتها و منات نو می گردید

یك عسکر یك تومان قند چایی خریده و یك قائمه میداد که چهار تومان (۴۰ ریال)هم دستی میخواست. در جاییکه آن قائمه خود چند قران بیشتر بها نمیداشت . نتیجه این می شد که برخی فروشندگان خواهش کنند که آنچه خریدی بی بها ببر و پولی‌نده

اینهانیك می‌نمود که بیگانگان که بکشور درآمدند هر که میخواهی باشند ، رفتارشان جز زور وستم نتواند بود .

بدخواهان خیابانی و نوبری در کوشش می بودند، وعثمانیان نیز از آنان نا خشنودی می نمودند ، و سر انجام در آخر تیر ماه

گویا، آن‌دورا باحاجی‌محمدعلی‌بادامچی که‌ازبستگان‌خیابانی‌می‌بود دستگیرساختند و بارومی که این زمان ازدست آثوریان در آورده بودند فرستادند . در تبریز چنین پرا کندند که اینان با ارمنیان همدست گردیده‌میخواستند بزیان« سپاه اسلامی » کوشند. ولی این باور کردنی نبود . و راستی این بود که میخواستند نیروی اینها را از میان برند و این کاررا بیش از عثمانیان ایرانیانیکه بایشان‌پیوسته بودند میخواستند .

پس از گرفتاری‌اینان ، دموکراتیان بیکبار ناتوان گردیدند . و جز خاموشی چاره ندیدند .

دراینمیان گرانسالی بپایان رسیده و خرمنهای تازه برداشته میشدو گندم ودانگیها روزبروز ارزانترمی‌گردید که‌نان که‌منی‌تاسه تومان‌بالا رفته بود روز بروز پایین می‌آمد وتاهفت‌قران رسیده بود

گفتار نوزدهم

بازمانده داستان سلماس و ارومی

چنانکه گفتیم مسیحیان از یکسو از سپاه فرستادن دولت ایران و یا از درآمدن عثمانیان بیم می کردند و چنین میخواستند مسلمانان را بازور بچاره جویی و جلو گیری از چنان پیش آمدی وادارند، و ازیکسو همچنان دژرفتاری نموده‌دست از کشتار وتاراج بر نمیداشتند. در سلماس آبادی نمانده و آنچه شدنی بود شده و مردم‌بیچاره کشته شده و یاپرا کنده گردیده‌بودند. درارومی که‌مردم باز می‌ماندندروزی نمی‌گذشت که چند تن اززن ومرد کشته‌نشوند. حال بیچارگی و ستمدیدگی‌اینان بسیار دلگدازاست . بدبخت مردم یگانه راه چاره آن می دانستند که در تاریکی شب از دست زنان و فرزندان خود گرفته در آن هنگام برف و سرما و باآن گرسنگی به‌بیابان افتند وازراه وبیراهه خودرا بجایی رسانند، واین را هر کس نمی‌توانست و از شهر گریختن بسیار دشوار می بود .

چنانکه گفتیم عثمانیان در قفقاز پیش رفته و بمرز های ایران نزدیك‌شده بودند اسوریان ازشنیدن این‌به‌بیم می‌افزودند . زیراخود را در برابر آنان تنها دیده و پشت سر خود را گرفته می یافتند . این زمان انگلیسیان بهمدان‌و قزوین آمده وژنرال دنسترویل بکارهایی می کوشید . ولی میانه اینان با آنان دوری بسیار می‌بود و درمیانه پیوستگی نمیداشتند و در روزسختی‌هیچگونه یاوری نتوانستندی. بانگیزش بیگانگان بسیاهکاریهایی بر خاسته و اکنون خود رادر

در تنگنا می یافتند .

در نیمه نخست خرداد ماه (آخر های شعبان) بود که یك دسته از سپاه عثمانی بخوی درآمدند واز آنجا آهنك سلماس کردند و بامسیحیان بجنك پرداختند . خود پتروس با توپخانه و دسته‌های جنگی از ارومی آمد . چند روزی جنك سختی میرفت . مسیحیان بسیار می‌کوشیدند . ولی سر انجام ایستادگی نتوانستند و شکست خورده وناگزیر شدند پس‌نشینند و همه آسوریان و ارمنیان که‌در آن پیرامونهامینشستند زنان وفرزندان خودرا برداشته وچهارپایان خود را از گاو و گوسفند و اسب و خر جلو انداخته همراه آنـان بکوچ برخاستند .

در ارومی چند روزی می‌بود که اندك آرامشی پیدا شده و کشتار کم گردیده، و شهربانی چند دکانی را برای نان پختن و فروختن بازگردانیده بود . از آنسوی اجلال الملك که دو باره بکار حکمرانی میپرداخت بر آن شده بود که کسانی را از روستاییان همراه سوارانی از مسیحیان بفرستد که‌بروند و در دیه‌ها کشت‌هایی که بدرو رسیده ولی ازنبودن کسی همچنان در بیابان می‌ماند درو کرده و کوبیده و گندم و جو در آورده برای شهر آورند. خود سران مسیحی را دل بحال مردم سوخته و اندك‌مهربانی می‌نمودند که در اینمیان داستان شکست سلماس و بازگشتن مسیحیان بارومی رو داد که باردیگر رشته از هم گسیخت . اینان بکینه های عثمانیان هر که را از ایرانیان میخواستندمیکشتند . ازآنسوی مسیحیان که باخانواده وچهارپایان خود کوچیده می‌آمدند اینان هرچه‌مییافتند

تاراج می کردند وچهارپایان خود را بدرون کشت ها راه میدادند. دوباره ایمنی ازمیان رفت وچند دکانی که باز شده بود بسته گردید، و باز درشهر آدمکشی رواج گرفت.

چند روز دیگر عثمانیان از دنبال رسیدند و تا کریم‌آباد که چهار فرسنگی شهر است جلو آمدند. مسیحیان ازیکسو دربرابر آنان ایستاده می‌جنگیدند، و از یکسو در شهر بامردم دژرفتاری و سختگیری بسیار می‌نمودند. در اینمیان اندیشه بیرون رفتن هم می‌داشتند وبسیج راه می کردند. مسیحیان خودارومی باهمسایگان مسلمان خود از در مهر و دوستی در آمده و کاچال و داراك خود را بخانه های آنان می‌فرستادند که خود آماده کوچ باشند.

با عثمانیان جنك سختی می‌رفت. لکن در اینمیان داستان در آمدن آندرونیك بخوی رخ داد که روز دوم یا سوم تیر ماه سپاه عثمانی ناگهان پس نشست و آسوریان اندیشه بیرون رفتن را رها گردانیده باز بکار های ستمگرانه خود پرداختند.

اما داستان خوی: عثمانیان دسته کوچکی، هفتاد یا هشتاد تن‌در آنجا باز گزارده بودند. بایشان آگاهی رسید که اندرونیك که یك سر کرده ارمنی بود که بادسته داوطلب ارمنی ازآغازجنك جهانگیر باروسیان‌همراهی‌نموده‌واین‌زمان برای‌ارمنستان‌میکوشید، با گروه‌انبوهی ازارمنیان که شماره جنگیان ایشان تا سه هزار گفته می‌شدبه‌آهنك خوی می‌آیند که به‌آنجادست‌یافته پشت‌سرعثمانیان را بگیرند.

سر کرده عثمانی که درخوی می‌بود مردم را بنزدخودخواند

و چگونگی را آگاهی داد ودرخواست کرد که تفنگچیانی ازشهر با ایشان همدستی‌نمایند که بجلو ارمنیان رفته آنان‌را باز گردانند. مردم سخن او را باورنکردند و پروا ننمودند، و جز دستهٔ کمی به آنان نه پیوستند.

هرچه‌بود عثمانیان بجلوشتافتند و درنزدیکی ایواغلی که سه فرسخیست‌بارمنیان برخوردند. ولی‌چون‌جنك آغازید از کمی‌شماره و افزار شکست سختی خوردند که بسیاری از آنان کشته گردیدهو دیگران گریختند و خود را بخوی رسانیدند. سر کردهٔ عثمانی‌هفت و هشت تن زخمیان خود را به شهبندری سپرده و خود با باز مانده بیرون رفت.

مردم خوی بهم بر آمدند و بدست و پا افتادند. بسیاری از توانگران و توانایان شهر را گزارده روانه تبریز شدند. ولی غیرتمندان آن را نپسندیدند و براین شدند که ایستادگی‌نمایند، و شبانه دریکی از مسجدها گرد آمده و بگفتگو نشستند و کسانی را بنام «کمسیون جنگی» بر گزیده و رشته رابدست آنان سپردند، واینان بیدرنك بکار برخاسته و همان شبانه تفنگچیانی گرد آورده و دروازهای شهر را بسته و استوار گردانیدند و نگهبانانی به آنها گماردند و برای جنك آماده ایستادند.

فردا هنگام درآمدن آفتاب‌بود که ناگهان دسته های ارمنی پدیدار شدند و تا سیصد متری شهر نزدیك آمده وتوپها ومترالیوز های فراوان خود را بکار گزاردند و بجنك و شلیك بر خاستند. از اینسوی تفنگچیان بجلو گیری‌پرداختند وباآنکه بیشتر جنك‌ندیده

می‌بودند غیرتمندانه بکوشش بر خاستند . ارمنیان میکوشیدند از هر سو گرد شهر را گیرند و این بود دمادم بدرازی ردهٔ خود می افزودند و تا هنگام نیمروز یك نیم بیشتر از گرد شهر را گرفتند .

خوییان باهمه بدی افزار ونداشتن توپ ومترالیوز می‌جنگیدند. آن چند تن زخمیان عثمانی نیز بیاری پرداخته ، و هر یکی بسنگر دیگری در آمده و می کوشیدند . زنان هم بمردان آمیخته ویاری دریغ نمی گفتند وبرای جنگیان آب وشربت وخوردنی می‌آوردند و این بدلیری آنان می‌افزود . نیز چند تن سواره از آواجیق بیاری آمدند و این نیز مایه پشت گرمی گردید .

در اینمیان دو تن از مردم عامی هنرنمایی شگفتی کردند : یکی خلیل نام که از مجاهدان آغاز مشروطه بوده . این مرد یك جانفشانی مردانه ای نمود . چگونگی آنکه در گرماگرم جنك سه تن ازارمنیان که رخت عسکر عثمانی درتن می‌داشتند وبزبان ترکی عثمانی سخن می گفتند در جلو دروازه سلماس پیدا شده و چنین وانمودند که فرستادگان سپاه عثمانی میباشند و آنان از پشت سر می‌رسند ودرخواست باز کردن دروازه‌را کردند. مردم چون آمدن عثمانیان را می‌بیوسیدند باور کردند و بسیار شاد شدند و چنین خواستند در را باز نمایند ولی دوراندیشانی نگزاردند و این خلیل داوطلب شد که با ریسمان از دیوار پایین رود و آنان را از نزدیك ببیند وبشناسد وبچنین کار بیمناکی تن درداد ، و چون پایین رفت و باانان رسید و شناخت ، چون بمبهایی آماده در دست آنان دید دو تن را بغل کرد و بخوییان بانك زد : « دشمنند اینها را بزنید . اینها

را بزنید مراهم بزنید » باین بانك‌او ازبالا شلیك کردند وآن سه‌تن را زدند و شگفت بود که بخود خلیل گلوله نخورد ولی در آن کشاکش به‌ته‌خندق درغلطید که ازآنجاباریسمان بالایش کشیدند.

دیگری ممی نام چوپانی بود که یکی از توپهای کهن زمان فتحعلیشاه را از انبار خوی بیرون آورد و بر سر برج کشید وخود استادانه آنرا پرمی کرد و بجای گلوله زنجیر بدرون آن می‌ریخت که چون آتش می کرد دانه های زنجیر یکمیدان پهناوری برای خود باز کرده و بارمنیان آسیب می‌رسانید .

این نمونه است که در چنین پیش آمد هایی اگر سرانی بایستند ومردم را بکار بازدارند چه هنرنماییهایی ازآنان پدیدآید . در ارومی نیز اگر کسانی بجای رفتن بدر خانه مارشیمون و دکتر شت جلو مردم افتادندی و آنان را بجنك و مردانگی وا داشتندی اینگونه‌هنر نماییهای فراوان دیده شدی وآنهمه خواری‌وبیچارگی رو ندادی .

بدینسان جنك می‌رفت تا هنگام پسین ناگهان سپاه عثمانی از سوی‌سلماس نمایان شدند . اینان ازچند روز پیش‌راه افتاده و کنون بدینسان بهنگامه می‌رسیدند ، و این بود همینکه رسیدند توپهای خود را بالای کوه کشیده وبیدرنك بشلیك پرداختند. ازاین‌رسیدن اینان مردم خوی شادمان گردیده و دلیری هرچه بیشتر نمودند . از آنسوی ارمنیان خود را در میان دو آتش یافته و از فیروزی نومید گردیدند و بر آن شدند که جنك‌کنان خود را بیرون اندازند .

عثمانیان تاختهای‌سختی می‌بردند وازایشان بسیار می کشتند.

ارمنیان زنان و فرزندان نیز همراه می داشتند و آنان را درپشت‌سر نگه می داشتند. توپ های عثمانی بسیاری از ایشان را هم نا بود گردانید.

تا فرو رفتن آفتاب جنك بر پا می بود و عثمانیان همچنان دنبال می کردند، ولی چون شب رسید دست بر داشتند. ارمنیان شکسته و پراکنده از راهیکه آمده بودند باز گشتند. پس از دو سه روز عثمانیان همه مردان ارمنی را که در خوی وآن پیرامونها می بودند کشتار کردند و سپاهشان باز بسوی ارومی باز گشت(۱)

این مردانگی مردم خوی درخور ارج نهادنست. زیرا از یك سو خاندانهای خود را نگه داشتند و از یك سو سپاه عثمانی را از آسیبی که دچار خواستندی شد ایمن گردانیدند.

چنانکه گفتیم اندرونیك می‌خواست خوی‌را بگشاید ودز آنجا را نشیمن سازد وپشت سر عثمانیانرا گیرد، و راستی‌را بیاری‌مسیحیان ارومی و سلماس شتافته و از این راه بانان کمك کردن می‌خواست. ولی مردانگی خوییان و رسیدن بهنگام سپاه‌عثمانی نقشه اورا بهم‌زد.

بهنگامیکه در جلو خوی این کار ها می‌رفت و خوییان و عثمانیان بدینسان نقشهٔ اندرونیك را بهم میزدند مسیحیان در ارومی به پیش بردن یك نقشهٔ دیگری می کوشیدند که آنهم بهم زده شدو نتیجه‌نداد. چگونگی آنکه‌روسیان یك کشتی‌بخاری بنام «چرنوزوبف» در دریاچه شاهی بکار انداخته بودند که دارای توپی نیز می بود.

(۱) این داستان را آقای حاجی محمد رضا پارساکه خود در آنروز در خوی می‌بوده و یا درمیان داشته باز گفته است.

این کشتی اکنون در دست آسوریان می‌بود وروز دوم تیر ماه(۱٤ رمضان) یکصد و هشتاد تن از تفنگچیان جنك آزموده آسوری و ارمنی را بر گزیده یکدسته را در آن کشتی و یکدسته را دریك کشتی بادی دیگری نشانده ویك توپی نیز بآنان داده وروانه‌شرفخانه گردانیدند که ناگهان بآنجا رسیده و بخشگی درآمده و آنجا را بگیرند و هرچه کشتی در آنجاست به بندر ارومی فرستند. اینان روانه گردیدند وشباهنگام بشرفخانه رسیدند و در یك جایگاه‌دوری کشتی ها را بکنار راندند. ولی پیش از آنکه بتوانند بیرون آیند ایرانیان و عثمانیانی که درآنجا می بودند آگاه گردیده و بسرشان ریختند و همه را کشته ونابود گردانیدند. بدینسان این نقشه نیز از میان رفت.

ولی‌این نافیروزیها که باسوریان می‌رسید کینه‌ازمردم بیچاره ارومی می‌جستند. در این روز ها پیاپی آدمکشی می‌کردند. سران مردم را گرد آورده و در اداره حکمرانی نگه می داشتند و راه برای بیرون رفتن نمی‌دادند. چنین می گفتند: عثمانیان را شما خواسته اید که بسر ما بیایند. مردم سست نهادی که بهنگام خود مردانگی ننموده وخودرا بدست دشمن سپرده بودند بدینسان‌پیابی کیفر می‌یافتند و از شکنجه رها نمی‌گردیدند، روز نخست اگرصد تن کشته دادندی دست دشمن را بستندی، ولی اکنون صد هزار کشته داده بودند و هنوز رها نمی گردیدند.

از کسان بنامی‌که در این روز ها کشتند آقا میرمحمد پیشنماز خلخالی می‌بود. روز چهارم تیر (۱٦ رمضان) پیرمرد بیگناه‌رادر

خانه اش سر بریده وتکه تکه گردانیدند.

در همان روز ها دو باره با عثمانیان جنگ آغاز گردید. مسیحیان سخت بتنگنا افتاده راه چاره ای نمی‌یافتند و آنچه بسختی کار ایشان می افزود آگاهی نداشتن از بیرون می بود. از دیر باز تلگراف و تلفن بریده شده و آمد و رفت از میان رفته و اینان آگاهی از چگونگی کار جنگ، و در کجا بودن سپاه انگلیس نمی بود. یگانه راه چاره شکافتن رده های عثمانی وبیرون رفتن می‌بود ولی نمی‌دانستندبه کجا روند و در کار خود درمانده بودند.

دراینمیان روز دو شنبه شانزدهم‌تیر (۲۸ رمضان) هواپیمایی در آسمان پدیدار شد و پایینتر آمده بروی شهر پریدن گرفت. آسوریان نخست گمان کردند از آن عثمانیان‌است وبشلیک‌پرداختند ولی چون در بیرون شهر فرود آمد و راننده اش دیده شد دانسته گردید از آن انگلیسیان می‌باشد وبرای دادن دستور آمده. ژنرال دنسترویل دریادداشت های خود دربارهٔ فرستادن این هوا پیما چنین می‌نویسد:

«چگونگی کار ما در پیرامون دریاچه ارومی بما امید ها می‌دهد. کار ها از روی یك سامانی پیش می‌رود. فیروزیهای ما در سوی ارومی دلگرمی می‌دهد که عثمانیان تبریزرا تهی خواهندکرد و ما با ارمنیان که در پیرامونهای الکساندرا پول می‌باشند یکسره پیوستگی پیدا خواهیم کرد و فرصت خواهیم داشت که از پیشرفت عثمانیان در قفقاز جلو گیریم وبدینسان پیش‌آمدها را دربا کوبسود خود گردانیم.

نهم جولای هوا پیمای ما بسوی میانه که از پیش در آنجا فرود گاه ساخته و بنزین آماده گردانیده بودیم پرواز کرد. دهم جولای از آنجا بارومی پرید و باز همان روز بمیانج باز گشته و پس از بار گیری بنزین پریده و بی گزند و آسیب بقزوین باز آمد.

لیوتنان پنینگتون برای این فرستاده شده بود که‌ازسوی من نامه ای بآقا پتروس سرجنبش آسوریها در اورومی برساند وهنگامی که بآنجا رسید مردم شهر با شادی و خروش بی اندازه پیشواز و پذیرایی نمودند وبی‌اختیار روی دست وپای او ریخته واورا بآغوش کشیده و می‌بوسیدند .

شهر را از چهار ماه باز ترکان گرد فرا گرفته بودند و چهار ماه‌بود که مردم از پیش آمد های دیگر جاها آگاهی نمیداشتند و گمان می کردند سپاه انگلیس در ایران نیست ، و از آنسوی چنین دانسته بودند که سپاه ما موصل را بگشاده ، و این بود آماده می‌شدند که رده های ترك را بهم زده و بسوی موصل روانه گردند آنان که‌دوهزار تن سپاهی میبودند و میبایست هشتاد هزار تن‌مردم اورومی وپیرامونهای آنرا نگه دارند ، اگر بچنین کاری برخاستندی نتیجه آن بودی که همگی مسیحیان کشته گردند و شهر نیز از دست رود .

لیوتنان پنینگتون ، بهنگامی که نیاز میداشتند ، همه این چیز ها را بآنان باز نمود و از گزندهایی که در میان توانستی بود آگاهشان گردانید .

ما برای ایشان افزار جنگی می‌رسانیم ، و چنین نهاده ایم که



نایب حسین کاشانی

روز بیست ودوم جولای در صاین قلعه بایشان برسیم، باین شرط که ایشان، روبسوی ساوجبلاغ، یك جای ناتوانی از سپاه عثمانی پیدا کرده و آنرا شکافته وخودرا بما برسانند.

نیروی عثمانی در آن پیرامونها اندك و ناتوان می‌باشد. همه سپاه ایشان درجنوب دریاچه ارومی رده بسته اند ولی نیروی بسیاری نیست و خود پراکنده میباشند، و از همینجا ما امیدمند بفیروزی آسوریان درآهنگی که می‌دارند توانیم بود.

ما اگر در این کار پیشرفت کنیم درنتیجه سراسر خط همدان و ارومی را در دست خواهیم داشت و پیوستگی را با تبریز خواهیم برید و آن هنگام است که آنچه عثمانیان اندوخته اند بدست ما بیفتد»(۱)

پیداست که ژنرال دنستروویل از سیاهکاریهای آسوریان و مسیحیان درارومی آگاهی نمیداشته و خود در پی چنین چیزهایی نمی‌بوده، و اینست دلسوزی می نماید که آسوریان چهار ماه در تنگنا مانده و از هیچ جا آگاهی نمیداشته اند.

چنانکه ازاین نوشته هم پیداست انگلیسیان میخواستند یك دسته از آسوریان سپاه عثمانی را بشکافند و خود را بصاین قلعه برسانند و از آنان افزار جنگی بگیرند و دوباره باز گردند و شهر را نگه دارند، و دنستروویل بخود نوید می دهد که بدینسان خط همدان و ارومی در دست آنان بوده و سپاه عثمانی که در تبریز

(۱) این نوشته را از ترجمه فارسی آن کتاب آوردیم ولی جمله ها را دیگر گردانیدیم.

می بودند پشت سرشان گرفته خواهد شد. ولی خواهیم دید که چنین کاری را نتوانستند.

پس از بازگشتن هوا پیمای انگلیسی آسوریان و مسیحیان همچنان در کار خود میبودند و بمردم آنچه می‌توانستند دریغ نمی گفتند. اگر چه همان روز در آمدن آیروپلان پس از گفتگو با لیوتنان پنینگتون بیکبار رفتار خودرا دیگر کردند و کسانی بمیان شهرفرستاده و از آدمکشان جلو گرفتند و آگهی دادند که دیگر نباید بکسی آزاری داده شود، و چنانکه گفته میشد این در نتیجه نکوهش هوا پیمای انگلیسی بوده که گفته بوده این رفتار بسیار بد است و باید با مردم مهربانی نمایید، ولی این جلوگیری و نیك رفتاری جز یکروز نبود و از فردا باز بحال پیشین باز گردیدند.
از آنسوی چنانکه با انگلیسیان نهاده بودند آقا پتروس با دسته های عثمانی که در آنسوی می بودند بجنك خونریزانه سختی برخاسته وچند روز زد وخورد خونین در میانه میرفت، و در نتیجه مسیحیان چیرگی نموده وعثمانیان‌را بکنار راندند و آن راه رابروی خود باز کردند.

ولی در این هنگام عثمانیان از سوی سلماس فشار می‌آوردند و جنك سختی می نمودند و آسوریان که در برابر آنان می بودند ایستادگی نتوانسته پس می‌نشستند. از این فشار مسیحیان از ماندن در شهر نومید گردیده باندیشه کوچ افتادند. روز سه شنبه هفتم مرداد آگاهی دادند که فردا همگی بیرون خواهند رفت، و دراین میان چنین پراکنده گردید که بهنگام رفتن دو باره مسلمانان را

کشتار خواهند کرد. از این گفتگو ترسی همهٔ مردم را فرا گرفت.
شب چهارشنبه در اورومی کمتر کسی خوابید. زیرا آنکه مسیحیان
می‌بودند آماده رفتن می‌شدند و بسیج راه می دیدند، و بسیاری از
جوانان وخونخواران ایشان نیز بخانه های مردم رفته برای آخرین
بارگزند و آزار می رساندند، آنکه مسلمانان بودند چه از ترس
کشتار و چه از اندیشهٔ آنکه اگر کشته نشوند فردا آزاد خواهند
گردیدخواب بچشمشان نمیرفت.

فردا بامدادان ازیکسو کوچ آغاز گردید و مسیحیان با زنان
و فرزندان وکاچال و چهارپایان و ارابه های خود براه افتادند و از
یکسو باز خونخورانی از آنان دست بکشتن گشاده در کوچه ها
و خانه ها کسان بسیاری را می کشتند. در همان هنگام عثمانیان
نزدیك می‌شدند واندکی نگذشت که یکدسته سوارایشان خودرا
بشهر رسانیدند و از آگاهی از رسیدن اینان بود که آدمکشان
مسیحی نیز شهر را رها کرده و از پی دیگران روانه گردیدند.

بیچاره مردم پس‌ازششماه گرفتاری خودرا آزاد دیدند. زنان
ومردان بیرون ریخته واز عثمانیان پیشواز کردند. بسیاری ازایشان
نیمه جانی میداشتند وخود نمیدانستندگریه کنند و یا شادی نمایند.
این دسته از سواران عثمانی که زود تر از دیگران رسیده بودنداز
کردان می بودند وبشیوهٔ کردی خود از تاراج باز نمی‌ایستادند، و
از آنسوی یکدسته از کردان اشنویه که گفتیم روسیان کوچانیدهٔ
و بارومی آورده بودند بهمدستی اوباش شهری دسته بندی کرده
برای تاراج‌بخانه های مسیحیان که تهی گزارده ورفته بودند ریختند

ودراینمیان برخی خانه های دیگری را هم تاراج کردند. مردم از
دست آسوریان رهانگردیده دچار اینان گردیدند.

از آنسوی در اینهنگام در مسیون فرانسه یکداستان بدی رخ
داد وآن اینکه بسیاری ازمسیحیان که بادیگران‌همراهی نتوانسته
و از بیدست وپایی در شهر مانده و برای نگهداری خود بمسیون
پناهیده بودندسواران عثمانی بآنجا تاخته و مردان را همگی کشتار
کردند و کینه آدمکشان را از اینان جستند. از این بد تر آنکه
میسوسونتاق نماینده پاپ که سالها در اورومی زیسته وهمیشه بامردم
مهربانی کرده بودوپس ازچیرگی آسوریان هم گروهی ازخاندان ها
را درمیسیون جا داد وهمه‌را نگه داشت، و ازاین گذشته، درشش
ماه زمان‌چیرگی‌مسیحیان همیشه نکوهش ازدژ رفتاری وآدمکشی
آنان می‌نمود و تا می‌توانست بکاستن از خونخواری می کوشید،
و این هنگام نیازی برای گریختن از شهر ندیده و با دیگران
همراهی ننموده بود، اورا هم‌با چند تنی از کشیشان دستگیر کرده
نگه داشتند. مردم ازاین داستان بسیار دلتنك شدند وبنزدعثمانیان
رفته رهایی ایشان را خواستند. ولی آنان پروا ننمودند و فردا اورا
با دیگران بجلو مسجد مناره آورده وتیرباران کردند. کشته شدن
او بهمه گران افتاد.

کسانی از مسیحیان خود اورومی از شهر نرفته و درخانه‌های
دوستان خودشان از مسلمانان نهان شده بودند، و مسلمانان چون
از برخی از ایشان نیکی دیده بودند بنگهداری میکوشیدند. ولی
عثمانیان جستجو کرده و بدست آورده و همه را میکشتند. یکی

از کسانیکه بدینسان بدست افتاد دکتر اسرائیل نامی بود که از سران مسیحیان بوده و خود دشمنی بسیار با مسلمانان نشان داده و بخونریزی پا فشاری مینموده ، ودرانجمن شانزده تنی که خود یکی ازباشندگان می‌بوده‌سرزنش و نکوهش بسیار بمسلمانان می کرده ، و این شگفت که با همهٔ این گناهای بجان خود نترسیده و در خانهٔ یکی از مسلمانان پنهان شده بوده که پیدایش کردند و در جامه زنان بیرون آوردند و پس از باز پرس و داوری در حیاط توپخانه بدارش زدند . دکتر پاکارد امریکایی را با یکتن دیگری که آنان نیز نرفته و باز مانده بودند دستگیر و بند کردند . چنانکه توفیق هم مینویسد این‌مسیحیان همه بیکحال نمیبودند وبسیاری‌ازمسیحیان خود ارومی بپیش آمد خرسندی نداده و دلتنگی می نموده اند و کسانی ازآنان آشنایان ودوستان خودرا ازمسلمانان نگه میداشته‌اند، و توفیق از اینگونه می‌شمارد بارون مناسکان بازرگان تبریزی و دکترشموئیل و به‌به‌عیوضوف را . ازآنسو کسانی‌هم از شمار دکتر اسرائیل می بوده اند که در دشمنی و کینه جویی اندازه نگه نمیداشته اند .

بدینسان‌ارومی‌بدست عثمانیان افتاد واینان آنجارا لشگر گاه گردانیدند . اما مسیحیان که بیرون رفتند رو بسوی سلدوز روانه گردیدند . عثمانیان اندکی دنبالشان کرده و کسانی را از آنان که درپشت سرمی‌بودند کشته ویکدسته از زنان وفرزندان را دستگیر ساخته و باز گردیدند . در راه دیگر کسی بجلو گیری نپرداخت . ولی در میان خودشان رشته از هم گسیخته و هریکی جز در بند

خود نمی‌بود ، ارمنیان قاچاق و جلو ها که در سلماس و ارومی آن بیداد ها را با مسلمانان نموده بودند ، این بار با همکیشان خود دژ رفتاری دریغ نمیداشتند . درنزدیکی میاندوآب در جایی بنام «سولی تپه» مجدالسلطنه با یکدسته سوار و با یکتوپ در کمین‌می‌نشست وهمینکه‌اینان‌رسیدند بیکبار به‌شلیک‌توپ‌وتفنگ پرداخت . مسیحیان بهم برآمده هر کس برهاگردانیدن جان خود کوشیده و بسیاری‌از ایشان زنان وفرزندان خودرا گزارده بگریختند وبسیاری هم کشتهٔ گردیدند . پس از آنهم کردان ازدنبالشان افتاده تا نزدیکیهای‌صاین قلعه بسیاری از ایشان کشتند و کالا و کاچال فراوانی که همه از تاراج ارومی و سلماس می بود بدست آوردند . بدین رنج خود را بصایین قلعه رسانیده و بانگلیسیان که در آنجا میبودند پیوستند .

ازآنجا لگامشان بدست انگلیسیان میبود ودیگر آدمکشی نمی‌توانستند وآنان همگی را که بنوشته ژنرال دنسترویل ، از زن و مرد و بزرگ و کوچک ، نزدیک بپنجاه هزار تن می بودند به بغداد فرستادند .

دکتر شت کشیش آمریکایی در میان راه در نزدیکی های صایین قلعه مرده واورا دربیابان پهلوی یک‌تیر تلگرافی بخاک‌سپرده و نشانی گزارده بوده اند که پس از پایان جنگ در زمان آرامش آمریکاییان‌فرستادند وآن رابه تبریز آوردند و در گورستان خودشان در لیلاوا (در آنجا که خوابگاه جوان پاکنهاد باسکرویل است) بزیر خاک کردند .

بدینسان آشوب سلماس و ارومی فرونشست و نتیجه ای که

دکتر شت و همدستان او از افروختن این آتش بردند آن بود که صد و سی هزار بیشتر از مسلمانان، و دسته انبوهی از مسیحیان کشته گردیدند و سراسر آن پیرامونها ویرانه شد و سرانجام همه مسیحیان دربدر گردیده از خانه های خود بدور افتادند. اینست نتیجه بودن دستهای بیگانه در میان یك توده.

عثمانیان در ارومی و سلماس نیز مردم را به «اتحاد اسلام» میخواندند، و برخی ملایان و دیگران باایشان همدستی مینمودند. چنانکه درتبریز کرده بودند دراینجاهم رشته کارهارا خوددردست میداشتند و «قلعه‌بگی» برپا کرده بودند ونیزدربارهٔ «قائمه» مردم‌را می‌آزردند. لیکن مردم بنام سپاسگزاری تاب آورده و آزردگی نمینمودند.

هنوز تیفوس و تیفوئید دست بر نداشته روزانه بسیاری را از میان می‌برد. کسانیکه از کشتارجان بدر برده وباگرسنگی از میان نرفته بودند، کنون زبون میکربهای کشنده گردیده بزیر خاك می‌رفتند.

در شهر مردم بسیار کم شده و انبوهی از خانه ها تهی می‌بود. بویژه در کویهای مسیحی نشین که مردمش گزارده و بیرون رفته بودند. در بیرون بدتر از این می بود. دیه های مسلمان نشین را مسیحیان تهی گردانیده و پس از کوچیدن دیه های خود آنان نیز بی کس میماند.

در سلماس عثمانیان ناگزیر گردیدند کسانی‌را بگیرند وبازور بدیه ها فرستند که بروند و کشتهارا بدروند وبکوبند و گندم‌وجو بشهر آورند.

سپس که هنگام رسیدن میوه ها آمد بسیاری از باغهای انگور بیکس ماند و میوه ها ناچیده بروی درختها و موها خشك گردید .

تا سالها بسیاری از دیه های سلماس و ارومی تهی می بود و کسانی از تبریز و دیگر جاها می‌رفتند ومی‌خریدند و بآبادی آنها می کوشیدند و تا آسوریان از بغداد باز گردند بسیاری از آبادیها تهی میماند .

بدینسان داستان دلگداز سلماس و ارومی بپایان رسید و ما کنون می‌باید بتهران باز گردیم و پیش آمد های آنجا را بنویسیم .



شادروان حاجی رحیم باکوچی
(گویا این پیکره از روی نگاره (تصویر قلمی) برداشته شده)

گفتار بیستم

آشفتگی کار های تهران

ما پیش آمد های تهران را تا سروزیری دوم مستوفی الممالك در مرداد ماه ۱۲۹٤ ، نوشته وپس از آن در گفتگو از داستان کوچ باز نمودیم که پس از شکست ساوه و رباط کریم که کوچندگان‌را رو داد در دیماه آنسال کابینه مستوفی بر افتاد و بجای او فرمانفرما سروزیر گردیده کابینه پدید آورد، ولی زمان او دراز نبود و در نیمهٔ های اسفند بر افتاد وبجایش سپهسالار سروزیر گردید، ودرزمان این بود که عثمانیان سپاه باراتوف را شکسته و تا آوج پیش آمدند و قزوین و بلکه تهران به بیم افتاد. از آنسوی کوچندگان که با عثمانیان بایران باز گشته بودند در کرمانشاهان بنیاد دولت دیگری بسر وزیری نظام‌السلطنه نهادند. در نتیجه اینها در تهران جنبشهایی برخاست و سپهسالار برافتاد و از تهران نیز بیرون رفت واز آنسوی تا دیرگاه کسی نتوانست کابینه پدید آورد و پس از چند هفته بود که وثوق‌الدوله کابینه درست کرد و رشته کار ها را بدست گرفت و در زمان او بود که چون انگلیسیان بغداد را بگشادند عثمانیان در ایران ماندن نتوانستند و یکایك شهرهارا رها کرده وباز گردیدند و کوچندگان نیز برخی بایران وبرخی بجا های دیگربرا کنده شدند و بدینسان کار ها یکرویه گشت.

ولی دیری نگذشت که شورش روستان رو داد و در همه جا

دیگر گونیها پدید آورد. چنانکه گفتیم در سایه این پیش آمد در تبریز ودیگر جا آزادیخواهان بتکان آمدند وبکار هایی ازسودمند و بیسود برخاستند. ولی درتهران جز آشفتگی دیده نشد وتاسالیان دراز این آشفتگی درمیان بود.

ما در گفتگو از التماتوم روس و بسته شدن مجلس دوم گفتیم این پیش‌آمد دورهٔ نوینی در تاریخ آزادی‌ایران باز کرد. زیرا دسته های‌آزادیخواهانی که درنتیجه شورشهای چندساله پیدا شده بودند از میان رفتند ورشته بدست ناصرالملك و وزیران افتاد که بدلخواه کشوررا راه‌ببرند. کنون می‌باید آنسخن‌را درباره شورش‌روستان گوییم. این پیش‌آمد نیز دوره نوینی در ایران بویژه در تهران باز کرد. چیزیکه هست این بار دولت از نیرو افتاد و بجای آن یك دسته ای که سر رشته را در دست دارند نیامد، و رشته کار بدست گروهی سود جویان افتاد که تا چند سال کشور را آشفته داشتند و رسواییها پدید آوردند.

در تهران درآن ده واند سال که از آغاز مشروطه میگذشت کم کم کسانی‌پیدا شده بودند که شیوهٔ سود جستن وپول اندوختن را از راه دسته بندی و روزنامه نویسی و هیاهو و درآمدن بکارهای کشوری و هوا داری از آن وزیر و این وزیرو مانند اینها نیك می دانستند. درآن چندسال اینگونه کسان ازهمه شهر ها بتهران آمده و در اینجا مانده و کم کم گروه بزرگی شده بودند. بسیاری از نمایندگان پارلمان از شهر ها آمده وپس از پایان نمایندگی دوباره باز نگشته واز این‌راه بپول اندوختن وخوش زیستن پرداخته‌بودند.

این کسان را در آن زمان « هوچی » نامیدند و ما نیز بهمان نام خواهیم خواند.

آزادیخواهان دلسوز راستینی که در آغاز جنبش پیدا شده و آن کار های تاریخی را انجام داده بودند روز بروز کمتر گردیده و این زمان در تهران‌پیدا نمی‌بودند . زیرا چون‌جنبش آزادی درسایه کار شکنیهای همسایگان و کار ندانیهای پیشروان و دیگر انگیزه ها بجایی نرسیده و هر زمان بادشواریهای دیگری روبرو شده بود ، این آزادیخواهان دلسوز نومید گردیده و بسیاری از آنان بکنار رفتند، و بسیاری نیز از سست نهادی بهمان سود جویان دغلکار پیوستند.

آخرین دسته اینان درمیان کوچندگان بودند که داستانشان رانوشتیم،وچون‌این کوشش‌نیزبی‌نتیجه گردیدو کوچندگان پرا کنده شدند آنان بیکبار از میان رفتند و رویهمرفته میدان در تهران برای هوچیان بازگردید.

در فردین ماه ۱۲۹۶ که آگهی از شورش روستان و بر افتادن امپراتوری روس پیاپی میرسید در تهران جنبشی پدید آمد و نمایندگان مجلس های سه گانه گذشته که در تهران می‌زیستند و چنانکه گفتیم پی کار نرفته وسیاست بازی‌را پیشه خود می‌داشتند ، تنها بنام اینکه در مجلس گذشته نماینده بوده اند فراهم نشستند و گفتگو هایی درباره باز شدن مجلس کردند و چنین می خواستند که قانون انتخابات را دیگر گردانند وبادولت بسخنانی برخاستند .

دراینمیان سردستگانی که‌با کوچندگان‌رفته وپس ازشکست

عثمانیان و پس نشستن ایشان باز گشتن بایران نتوانسته و باستانبول یا باروپا رفته بودند با سرهای پر از هوس بازمیگردیدند . درتهران کسانیکه‌ازچند ماه پیش‌بگوشه ای خزیده وخاموشی گزیده بودند یکایك بمیدان میامدند و بخودنمایی می‌پرداختند .

دولت ناگزیر شد مجلس چهارم را باز کند و در اردیبهشت ماه شاه فرمان آنرا بیرون داد ، و این انگیزه شد که دسته بندیهای کهنه از دموکرات ومانند آن دوباره بکار افتند و در اینجا و آنجا نشستها برپا کنند . نیز برخی دسته بندیهای تازه‌ای پدیدار گردید . آرزومندان‌نمایندگی درپارلمان هریکی‌ازراه‌دیگری میکوشیدند و هر کدام خود را بدسته دیگری می‌بستند و با وزیر دیگری‌سازش می کردند .

روزنامه عصر جدید که تااین زمان برپا میبود در یك شماره خود گفتاری بعنوان « تجهیزات برای انتخابات» مینویسد که میباید برخی تکه های آن را در اینجا بیاوریم .

مینویسد : « دوباره می‌بینیم در محیط سیاست طهران جنب و جوشهایی تولید و هر کسی و هر دسته در صدد تأمین آتیه‌است . احزاب سابق تشکیلات منحل شده خود را تأسیس و قواء خود را تجهیز می نمایند . احزاب تازه در شرف تشکیل ـ حکاکان مشغول کندن امهار ـ مطبعه ها مشغول طبع اعلانها و پرگرامها ومرامنامه هامیباشند . . . ازقراریکه میشنویم یکفرقه بنام سوسیال دموکرات و یك فرقه بنام حامیان برزگران و یکفرقه بنام ودادیون و یا اتحاد ملی تشکیل شده‌است . . . فرقه طرفداران برزگر بطوریکه میشنویم

از سه چهار نفر تجاوز نمیکنند. حزبی که میگویند فعلا دارای چهل و پنجاه نفر جمعیت شده است فرقه وداديون و يا اتحاد ملی می باشد...»

یك راه کوششی که کسانی برای رسیدن بنمایندگی بر گزیده بودند اینکه حکمرانهای شهر ها را از بستگان و زیردستان خود گردانند و برای این کار فشار ها بدولت میاوردند و خواهشهای پیاپی میکردند و این یك گرفتاری برای دولت گردید، و در نتیجه این گرفتاری و برخی انگیزه های دیگری که بیرون نیامد، نزدیك بآخر های اردیبهشت بود که وثوق الدوله کناره جویی خواست و چند روزی کابینه بکار نمی پرداخت تا دو باره بخواهش شاه و دیگران بکار بازگشتند.

در این زمان یك پیش آمد بدی در تهران آدمکشیها بود. کسان تند اندیشه بیباکی از آشفتگی کارها و ازناتوانی دولت فرصت جسته و بی آنکه یك خواست ارجمندی دراندیشه دارند و گناهکار از بیگناه جدا گردانند بآدمکشی پرداختند.

نخستین داستان از اینگونه کشتن میرزا اسماعیل خان رئیس انبار دولتی بود که روز شنبه بیست و هشتم بهمن رخ داد. نزدیك به غروب هنگامیکه اواز اداره گندم بازمیگشته درنزدیکی کارماشین دو تن بجلو آمده و بدستاویز آنکه سخنی میداریم نگه داشتن درشکه را خواستار میشوند و همینکه درشکه میایستد باتپانچه به شلیك میپردازند و در زمان گریخته ناپدید میشوند. درشکه چی او را باداره شهربانی میاورد ودر میان راه بدرود زندگانی میگوید.

باهمه کوششهای شهربانی کشندگان بدست نیامدند.

دومین داستان کشتن کریم دواتگر بود که شب آدینه دوازدهم اردیبهشت رخ داد. در یکی از کوچه ها مردم یکی را دیدند می گریزد و دیگری او را دنبال می کند وچون بنزدیك رسید ازپشت سر با تپانچه شلیك کرد و چون او افتاد خود بگریخت وبیرون رفت. پاسبانان زخمی را که کریم بوده، برداشتند و بشهربانی آوردند و تا چند ساعتی که جان داشت پرسشهایی ازو کردند و در این میان چگونگی کشته شدن میرزااسماعیل خانهم دانسته گردید.

چند تنی یکی شده و بهوس آدمکشی افتاده اند و نخست با دست این کریم میرزا اسماعیل خان را کشته اند و سپس چون از کریم ترسیده‌اند که رازشان‌را بی‌پرده گرداند بادست رشیدالسلطان نامی اورا از میان برداشته اند. این کریم همانست که درزمان خرده خودکامگی بحاجی شیخ فضل‌الله تیر انداخت واورا زخمی گردانید. در آن زمان گرفته و بزندانش انداخته بودند. سپس آزاد گردیده و در سایه آن کار شناخته می بوده ودر ردهٔ آزادیخواهان شمرده می شده.

پس ازچندی متین‌السلطنه‌مدیر عصرجدید را کشتند. نزدیك بفرو رفتن آفتاب بهنگامیکه او در خانه خود در پشت میز نوشتن نشسته بود مردی بنام دادن نامه بدرون درآمد وباتپانچه اورا کشت و خود بیرون رفت و دستگیر نگردید.

متین‌السلطنه درمجلس دوم ازنمایندگان بود و سپس درآغاز جنگ جهانگیر روزنامه عصر جدیدرا بنیاد نهاد که یکی ازروزنامه

آبرومند ایران بود. چنانکه ما از نوشته هایش میفهمیم خود مرد چیزفهم و خونسردی میبوده و در آن زمان درمیان روزنامه نویسان کسی با آگاهی وفهم او نمیبوده. درنگارشهایش نیزهمه ایرانخواهی نشان می‌دهد. چیزی که هست در آن هنگام شور و خروش ایران که دو دستگی بمیان افتاده ودسته انبوهی از آزادیخواهان ودیگران خواهان پیوستن بالمان و عثمانی و جنگ با روس بودند و یکدسته همدستی با روس و انگلیس را بهتر دانستند، این از دسته‌دوم بوده است و در روزنامه خود هواداری ازاین اندیشه نشان داده. ازاینجا مردم او را بهوا خواهی روس و انگلیس بد نام گردانیدند وبدگویی بسیار ازومی کردند وبیگمان انگیزه‌بسیاری ازاین بدگوییها رشگی بوده که کسانی بفهم و دانش او می برده اند.

اندازه آشفتگی کار ها و ناتوانی دولت از اینجا پیداست که بدینسان آشکاره آدم میکشته اند و کشندگان دستگیرنمیشده‌اند.

در اینمیان دموکراتها بنام «تشکیلی» و «ضد تشکیلی» دو دسته گردیده و در میان ایشان کشاکش آغاز شده بود ودرروزنامه ها ببدگویی از یکدیگر می‌پرداختند. چه دموکرات وچه‌دیگری هرکسی بسود خود می کوشید و یکی از افزار های کارشان دشنام نوشتن و دروغ بستن شده بود. آنانکه دستشان بروزنامه نمیرسید شبنامه مینوشتند. یك دوره بسیار پستی برای روزنامه نویسی ودسته بندی آغاز گردید وخواهیم دید که‌تا چند سال این دوره پیش‌رفت.

درمرداد ماه کابینه وثوق الدوله برافتاد واین بار علاءالسلطنه بروی کار آمد.

انگیزه کناره‌جویی وثوق‌الدوله بیش‌از همه‌داستان آدمکشی ها بود. این داستان بمردم بسیار گران میافتاد و کسیرا ایمنی بجان نمیبود. پس از کشته شدن متین‌السلطنه وثوق الدوله بسیار کوشید کشندگانرا پیدا کند نتوانست و ناگزیر کناره جویی نمود. چیزی که هست دنباله آدمکشی بریده نشد و چند روز پس از پایداری کابینه نوین بود که آقامیرزا محسن را کشتند.

روز پنجشنبه هفدهم خرداد دو ساعت پیش از نیمروز هنگامی که سوار استر، از سوی عودلاجان ببازار بین‌الحرمین در می آمد ویکتن نوکر در جلو استرش راه میرفت ناگهان کسی بجلو آمد و سلام داد و در زمان با هفت تیر شلیکهای پیاپی کرد. همدستان او نیز از پشت سر شلیکها کردند. باآقا میرزا محسن دو گلوله یکی‌از سینه و دیگری‌از پهلو خورد واو را در غلطانید. نوکر و استر او نیز زخمی شدند. کشندگان کار خود را کرده و بیرون رفتند و شناخته نشدند.

آقا میرزا محسن با برادرش صدرالعلماء از پیشگامان آزادی خواهی‌میبودند. در سال ۱۲۸۴ که‌آقای بهبهانی بهمدستی‌طباطبایی در تهران بکوششهایی برخاستند ودر سایهٔ یکسال ونیم رنج وتلاش جنبش مشروطه خواهی را پیش آوردند صدرالعلماء داماد بهبهانی ویکی‌ازهمدستان‌اومیبود وچه خوداوو چه‌برادرش‌آقا میرزا محسن جانفشانیهای‌بسیار در راه مشروطه‌می کردند.

درمجلس نخست آقامیرزا محسن‌یکی ازنمایندگان‌بود وسپس‌که آنزمانها گذشت وآندسته نخستین مشروطه خواهان از میان رفتند

این دو برادو در تهران از شمار علمای اعیان میبودند که با دولتیان پیوستگی میداشتند وبکار مردم میکوشیدند . آقا میرزا محسن میان مردم ارجمند میبود و از همه جا در خواستها باو میرسید . در سال ۱۲۹۰ چون داستان التماتوم روس پیش آمد ومجلس بسته گردید واز آنسوی علمای نجف و کربلا در کاظمین گرد آمدند وآهنگ در آمدن بایران میداشتند ودولت ویابهتر گویم کابینه صمصام السلطنه می خواست آنانرا بفریبد ودر آنجانکه دارد آقا میرزامحسن میانجی میانهٔ آنان با دولت شد که بیشتر تلگرافها با دست اوفرستاده میشد.

رویهمرفته اینمرد افزار دست وثوق الدوله گردیده ودر آنمیان کار گشاییها از مردم نیز میکرد . از چندی پیش آدمکشان پیامها باو می فرستاده اند و بیمش می داده اند تا امروز بدینسان از پایش انداختند .

این داستان بیم مردم را فزونتر گردانید و اداره شهربانی که وستاهل سویدی رئیس آن میبود در روز نامه ها آگهی پرا کنده گردانید که هر کسیکه آگاهی در باره این داستانها دارد وباداره شهربانی باز نماید یکصدو پنجاه تومان پاداش باو داده خواهدشد .

با این کوشش وسخت گیری بیست روز نگذشت که داستان دیگری رخ داد وآن اینکه منتخب الدوله دامادوثوق الدوله را کشتند. این جوانی بی آزار ودر وزارت مالیه « خزانه دار » میبود.روزشنبه نهم تیر ماه بهنگامیکه در درشکه نشسته برای دیدن وزیر دارایی میرفت در خیابان دو تن که جلو دهان خودرا گرفته بودند از جلو در آمدند و با تپانچه شلیکها کردند که دو تیر باو خورد واو را در

غلطانید . باز کشندگان گریخته وبیرون رفتند .

اداره شهربانی بکوششهای سختی برخاست و برای کسانیکه دران باره آگاهی دهند دویست تومان پاداش نوید داد وبکسانیکه بدگمانی میرفت دستگیر کرده و ببازپرس پرداخت .

در اینمیان از یکسو روسیان در قزوین وهمدان وکرمانشاهان وقم ودیگر جاها که میبودند بمردم هر گونه آزار میرسانیدند . روزنامه‌ها پر میگردید از تلگرافهای شکایت آمیز که از شهر ها میرسید از یکسو خشکسالی رو نموده و چنانکه در باره آذربایجان بگشادی نوشتیم در تهران نیز کمی نان و دیگر خوردنیها و گرانی آنها آغاز میگردید .

کابینهٔ علاء السلطنه چون تازه بود روزنامه ها ستایش از آن می نوشتند و امیدمندیها می نمودند گاهی آن را « کابینه امید » می‌نامیدند و گاهی « کابینه ملی » می خواندند . چون وثوق الدوله باره « امتیازها » به بستگان روس داده بود آن را عنوان بدگوییها گرفته در برخی روزنامه ها گفتارهای پیاپی می نوشتند . انتخابات تهران پیش میرفت و کشاکش بر سر آن همچنان بر پا میبود . گذشته از آنچه گفتیم دو دسته نوین دیگری بنامهای « اتفاق وترقی » و « اجتماعیون و اعتدالیون » پدید آمده ، و این دسته های گوناگون هریکی کاندیدهای خود را برای نمایندگی پارلمان در روزنامه ها می شناسانیدند . دیموکراتها که دو تیره گردیده بودند هر تیره‌ای کاندیدهای دیگری می‌شناسانیدند .

چون گرانی و کمیابی خوارو بار روز بروز سخت ترمیگردید

دولت کمسیونی برپا گردانید برای آنکه گندم از هر کجا که تواند بدست آورد و بهر بهایی که باشد بخرد وبابهای ارزان بنانواییها دهد. نیز اندازهٔ بسیاری برنج از مازندران خریداری کردند .

باهمه امیدی که باین کابینه بسته می‌شد کاری از پیش نمیرفت و در آبان ماه دوتن از وزیران کناره جستند و دو تن دیگری بجای آنان آمدند و برخی از آنها نیز کارهاشان دیگر شد . روزنامه ها این را « ترمیم » نامیدند و تاچند روزی سخنها از آن راندند . بااین « ترمیم » باز کاری پیش نرفت و یکماه نگذشت که کابینه برافتاد .

این بارعین الدوله بمیان آمد و شاه او را بسر وزیری برگزید و او پس از چندی کابینه ای پدید آورده بهمه جا آگاهی داد . در این کابینه سه‌تن‌از آنانکه‌سروزیری‌دیده بودند(مشیرالدوله‌ومستوفی الممالك‌ووثوق‌الدوله)وزیری‌پذیرفتند.وثوق‌الدوله‌وزیرعلوم‌وبرادرش قوام السلطنه وزیر داخله و امین الملك وزیر پست بودند . این همان کابینه است که گفتیم دموکراتهای تبریز بعنوان بودن این سه تن آزردگی از آن نمودند و آن را برانداختند .

وثوق الدوله بدنام شده بود و چنانکه گفتیم در کابینه علاء‌السلطنه برخی روزنامه های تهران بدگویی بسیار ازو می کردند . از این گذشته جمله‌ای ازو در بارهٔ آذربایجان بزبانها افتاده‌بود که مایه خشم آذربایجانیان میشد . چنین می گفتند بهنگامیکه روسیان در آذربایجان می بودند و ببردن آنجا می کوشیدند وثوق الدوله (گویا درنشست وزیران) چنین گفته : «شقاقلوس است باید برید» خود اوچنین سخنی رابگردن نمیگرفت ولی‌مردم باور کرده بودند

ازآنسوی چنانکه گفتیم این زمان خیابانی ونوبری‌وهمدستان ایشان در آذربایجان نیرومند گردیده و رشته کارها را در دست می داشتند وچنین میخواستند بدانسان که در آغاز جنبش آزادیخواهی آذربایجان کانون جنبش بود وانجمن تبریزدیده‌بانی بکارهای تهران می‌نمود ایشان‌نیزنمایندواین پیش‌آمدهارادستاویز گرفته می‌خواستند هستی خود را بتهران آگاهی دهند . این بود روز سه شنبه سیزدهم آذرماه (۱۸ صفر) مردم را بحیاط بزرك تجدد خواندند و درآنجا سخنرانی کردند (بگفته خودشان میتینغ دادند) ، و بدگویی بسیار از وثوق الدوله وقوام السلطنه وامین الملك کردند وآنان را بدخواه کشور و همدست بیگانه خواندند ، و چنین گفتند که تا این سه تن بکنار نروندما ایستادگی خواهیم نمود . سپس کسانی را ازسران دموکرات بنام « هیئت مدیره میتینغ » برگزیدند که بتلگرافخانه رفته باتهران گفتگو کنند ، و ایشان بعین الدوله و مخبر السلطنه و کسان دیگری تلگراف فرستاده آنان را بتلگرافخانه خواستند . تا چند روز میانه آنان و تهران تلگرافهاآمدوشد می‌نمود . ازاینسوی گذشته از مخبرالسلطنه و خود عین‌الدوله مستوفی الممالك و مشیر الدوله‌ومؤتمن الملك‌ودیگر نمایندگان نو برگزیده‌تهران‌وهمچنین برخی سران دموکرات وصمصام السلطنه بتلگرافخانه می آمدند و بگفتگو میپرداختند .

داستان بزرگ گردید وهمه‌روزنامه‌های تهران بآواز درآمدند . این به‌بسیاری‌ازایشان برمیخورد که‌آذربایجان بکار تهران پردازد. ایشان‌تهران‌را میدانی‌برای‌جنب‌وجوش‌خود میپنداشتند . وثوق‌الدوله

و آن دو تن خود کناره جستند . ولی عین الدوله ایستادگی نشان میداد و میانجیان میخواستند که آذربایجانیان را خاموش گردانندو باماندن آنان در کابینه خرسند سازند . دوهفته این گفتگو میرفت و آذربایجان ایستادگی نشان میداد وسرانجام عین الدوله ناچار شد که کناره جویی آن سه تن را بپذیرد . ولی می خواست خود نیز کناره جوید و شاه خرسندی نمیداد . دو هفته بیشتر نیز با اینحال گذشت و در روز نامه ها سخنها از « ترمیم کابینه » راندند و سر انجام بجایی نرسید و کابینه از میان رفت .

این یك فیروزی برای دموکراتها شمرده میشد وچیرگی آنان را میرسانید . این بود شاه ناگزیر شد مستوفی الممالك را که دموکرات ها آن را از خودشان می شمردند بسروزیری بر گزینند، واوپذیرفت وبپدیدآوردن کابینه پرداخت . دموکراتها خشنودی نمودند و در روز نامه تجدد تبریز چیز ها نوشت .

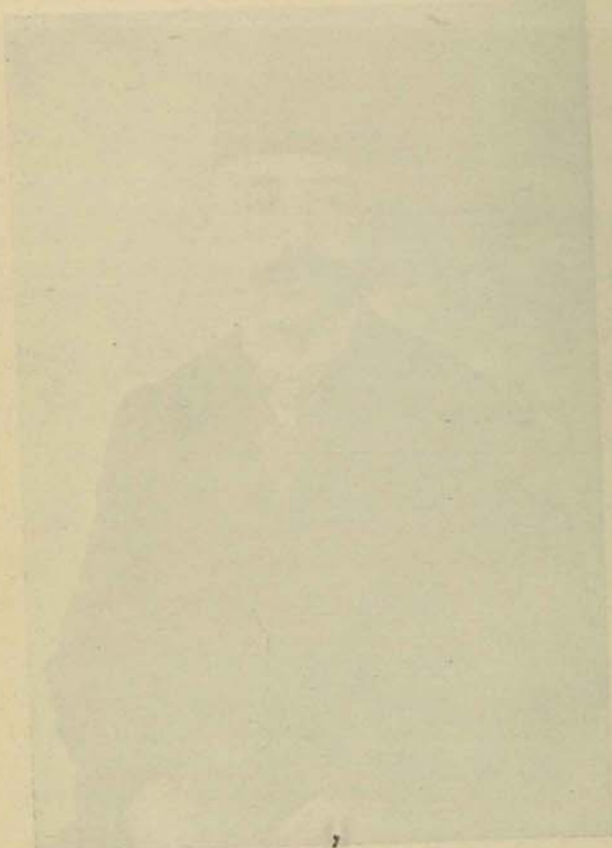
یکی از شگفتی های آنزمان بود که بدخواهی بکشورتنها آن را می دانستند که یك وزیری بدرخواست یکی از همسایگان گردن گزاردو کاری برای آنان انجام دهد ، واین را که کسی بوزیری بیاید و بهیچ کاری برنخیزد و کشور را در میان آشوب نگه دارد وبا این رفتار بیگانگان را از خود خشنود گرداند ، بد خواهی نمی شماردند و زیان این را نمی دانستند .

چنانکه گفتیم در این هنگام چند گرفتاری در میان می‌بود. روسیان که از آغاز پیش آمد شورش روستان خود را آزاد یافته درهمه جا دست بآزار مردم می گشادند ، این زمان چون روستان

از جنك کناره جسته وسپاههای ایشان ازهمهٔ میدانها باز می گشتند و از ایران نیز می بایست باز گردند بیکبار رشته سامان آنان گسیخته شده و آزادیشان بی اندازه گردیده بود . چنانکه در باره آذربایجان آوردیم این زمان آشکاره شهرها را تاراج می کردند و ببازارها آتش می زدند . یکی از شهر هایی که آسیب سختی دید همدان بود که سالدات و قزاق سهٔ روز در آنجا بتاراج پرداختند و به بخشی از بازار نفت و بنزین ریخته آتش زدند . چون کسانی اندیشه جنك و ایستادگی می داشتند بشلیك پرداخته چند تنی را کشتند . قزوین راهم تاراج کردند . درزنجان نیزدستبردی نمودند. در گروس دیه ها تاراج کرده کسان بسیاری را کشتند .

از سراسر کشور ایمنی بر خاسته در هر کجا تاراجگران سر برآورده بودند . در کردستان ایلهای گلباغی و مندمی هر زمان روبسوی دیگری آورده تاراج و کشتار می کردند . نایب حسین کاشانی و پسرش ماشاءالله خان که پس از بازگشت از کوچ بدولت فروتنی نموده و نگه داری راههای آن پیرامون را بگردن گرفته و سالانه پول گزافی می گرفتند از یغماگری نیز باز نمی ایستادند و در همین روز ها باردستان تاخته بنام کینه دیرین با چراغعلی خان بختیاری آنجا را تاراج کردند .

داستان جنگل این زمان بزرك گردیده در گیلان نیز آنان جدا سرانه می زیستند و همچون آذربایجان خود را دیده بان تهران و کارهای دولت می‌شمردند. این زمان روزنامه ای نیز بنام «جنگل» می نوشتند .



از آنسوی گرسنگی درهمه جا روز افزون می بود . درتهران این زمان به بینوایان نان دادن نتوانسته « دمپخت » می فروختند. در شش جا دکان باز کرده روزانه سی‌خروار برنج و بیست وپنج من گوشت وبیست وپنج من باقلا پخته و بمردم می فروختند . آدمکشیها که چند ماه پیش رخ داد کشندگان آنهارا بدست آورده وبند کرده وببازپرس پرداخته بودند . لیکن در این‌میان باز کشتار دیگری رخ داد . بدینسان که شب یکشنبه بیست وپنجم‌آذرماه میرزا احمد خان صفارا که یکی از کارکنان اداره شهربانی می بود و باز پرسی از آدمکشیها را اومی کرد کشتند و کشنده شناخته نگردید .

اینهاست نمونه آشفتگیهای تهران . روزنامه های پایتخت که این زمان نزدیك بده می‌بودند هر روزیکسو بااین آگاهیهای شرم آور ستونهای خود را پر می کردند و یکسو بگفتار های بالا بلندی که نمونه سودجویی و پست اندیشی و خود خواهی نویسندگان می بود می پرداختند ، و در این میان چند تنی باهم دشمنیها می نمودند که روی کاغذ را با سخنان زشت خود سیاه می گردانیدند .



وثوق الدوله

گفتار بیست و یکم

در آمدن انگلیسیان بایران

چنانکه گفته ایم در این زمستان یك دیگر گونی بزرگی در کار جنك جهانگیر رو داد ، و آن اینکه دولت روس پا ازمیان جنك کشید . دولت نوین با آلمان و عثمانی بگفتگوی آشتی پرداخت و خود را بکنار کشید . این کار نتیجه های بسیاری را در پی میداشت و یکی از نتیجه هایش تهی شدن ایران از سپاهیان روس می بود در گفتگو این را نیز شرط کردند و سفیر ایران از برلن با تلگراف آگاهی داد و روزنامه ها آن را نوشتند و شادمانی نمودند . سپاه روس پس از ده سال درنك در ایران و آن آسیبها و گزندها کنون از این سر زمین خواستندی رفت و بدینسان یکسوی پیمان ۱۹۰۷ روس و انگلیس از میان برمیخاست .

چیزیکه هست جنك جهانگیر بپایان نرسیده وپس از کناره گیری روس باز باسختی دنبال می شد . این بود انگلیسیان خودرا ناچار دیدند که شکافی را که بانگیزه رفتن روسیان در این بخش میدان جنك باز میشد پر کنند ، و چون خود سپاهی برای این کار نمیداشتند چنین نهادند که کمسیونی از سر کردگان و کارشناسان جنگی بفرستند و اینان درایران ازسپاهیان روس که بیکار میگردیدند با پول سپاه گیرند و از آنسوی در قفقاز گرجیان و ارمنیان را بر انگیزند و بادادن پول و سر کرده و افزار جنك در برابر عثمانیان

بایستادگی وا دارند.

برای این کار ژنرال دنسترویل را که یکی از سرکردگان انگلیسی می بود بر گزیدند و او خود کتابی نوشته که در دسترس ماست و در دیباچه آن چنین میگوید: «یکی از آرزوهای آلمان از پیش از زمان جنگ این بود که آسیای کوچك را بگیرد و با کشیدن راه آهن برلن و بغداد بدرون آسیا راه یابد. چون در ماه مارس ۱۹۱۷ شهر بغداد بدست انگلیسیان افتاده وامید باز گردانیدن آن نماند آلمانیان ناچار شدند برای پیشرفت خود در آسیا اندکی بالاتر را گیرند و این باره راه برلن و باکو و بخارا را بدیده گرفتند. پیداست که خواست آنها بیش از همه دست یافتن بشهرهای قفقاز و به باکو و دریای خزر می بود. از اینرو کار من این بایستی بود که پیش از آنکه آلمانیان و ترکان برسند این جاها را در زیر نگهبانی دارم. شگفت بود که هنگامی که سپاه انگلیس بغداد را گرفت وراه نخستین که آلمانیان بسوی آسیا بر گزیده بودند بروی آنان بسته شد درهمان هنگام پیش آمد شورش روستان راه دومین را بروی آنان باز کرد. تا تابستان ۱۹۱۷ سپاهیان روس در میدانها می‌ایستادند. ولی پیدا بود که این ایستادگی دیر نخواهد پایید. خط جنگی روس از جنوب روستان آغازیده و ازسراسر قفقاز و دریای خزر گذشته واز شمال ایران پیش‌رفته و دست چپ آن باخط جنگی انگلیس در بین النهرین بهم می پیوست. در پاییز ۱۹۱۷ این خط جنك بهم خوردن آغازید.

از اینرو نیروهای ترك در ارضروم که بجای پیشرو سپاه آلمان

می بودند برای پیشرفت بسوی شهرهای قفقاز که یگانه آرزوی آنان می بود جلوگیری جز از دسته هایی از ارمنیان نمیداشتند و آنان چون پیش رفتندی شهر تفلیس بیگمان بدستشان افتادی و داشتن این شهر آلمان و ترك را بسراسر قفقاز چیره گردانیدی و گذشته از راه آهن میانه دریای‌سیاه ودریای‌خزر کانهای‌نفت باکوودیگر داراکهای کوهستان قفقاز و همه غله و پنبه آن پیرامونها بدست آنان افتادی.

از این سوی دوری راه که از بغداد تا باکوهشت صدمیل دور است، جلوگیری از فرستادن سپاه می کرد. تنها راه آسان آن بود که میسیونی از انگلیسیان فرستاده شود که همینکه به‌تفلیس رسیدند از روسیان و گرجیان و ارمنیان آنجا که در سپاه روس بوده بودند نیرویی پدید آورد و از پیشرفت ترکان جلوگیرد».

اینست گفته‌های ژنرال دنستروویل. این اندیشه نخستین انگلیسیان می بود. ولی چنانکه آن ژنرال نیز می گوید این اندیشه را بکار نتوانستند بست وبقفقاز نتوانستند رسید. ولی درایران نشیمن گزیدند و بکارهایی پرداختند که می باید آنها را بکوتاهی در اینجا بیاوریم:

ژنرال دنسترویل روز هفتم بهمن (۲۷ ژانویه ۱۹۱۷) همراه دوازده‌تن سر کرده و دوتن نویسنده لشکری، باچهل و یك اتومبیل سواری ویك اتومبیل زره پوش جنگی از بغداد بآهنك ایران بیرون آمدند، وچون هنگام سخت زمستان و راهها پر از برف می بود پس از بیست‌روز بقزوین رسیدند. این هنگام بود که سالدات وقزاق روس گروه گروه می کوچیدند و راهها پر از دسته های آنان می بود. ولی ژنرال باراتف خود نرفته و درهمدان نشیمن می داشت.

این اندیشه که انگلیسیان بایران بیایند و دراینجا از روسیان که پراکنده میشدند سپاهی پدید آورند با آگاهی باراتف و با هم سگالی او پیش آمده بود و اوبا این اندیشه همداستانی می نمود، و این بود خود نرفته می مانـد . انگلیسیان باو ماهانه می پرداختند . همچنین ژنرال بیچراخوف که سر کرده یکدسته قزاق سوار میبود خودش وسوارانش با انگلیسیان همراهی‌می‌نمودند و از آنان ماهانه می گرفتند .

ژنرال دنسترویل شتاب داشت که خود را بقفقاز برساند . در قزوین دانست که‌سنگهایی برسر راه‌میباشد .زیرا از یکسوجنگلیان که این زمان یکدسته نیرومندی شده و یك سر کرده آلمانی نیز میان خود می داشتند با آمدن انگلیسیان بایران دشمنی می نمودند ویکی از آرزوهای آنان می بود که ایران‌را ازسپاه بیگانه بپیرایند . انگلیسیان می بایست از میان خاك اینان گذرند تا بقفقاز برسند . از یکسوهم گروهی از روسیان در انزلی دست‌بهم داده و کمیته ای برپا کرده و رشته کارهای شهروبندررا در چنك می داشتند وناگزیر می بود که آنان هم ناخرسندی نمایند .

بااینهمه دنسترویل نایستاد وباهمراهان خود آهنك انزلی کرد . در میان راه چیزی پیش نیامد و جنگلیان بجلوگیری برنخاستند . ولی در انزلی کمیته بعنوان آنکه روستان با آلمان آشتی کرده و دیگر جنك نمیکنند و دیگر انگلیسیان همدست آنان نیستند از پیشرفت آنان جلو گرفت . انگلیسیان‌ناگزیر باز گردیدند، وچنانکه باشتاب رفته بودند با شتاب باز گشتند و در قزوین هم نمانده آهنك

همدان کردند که آنجا را نشیمنگاه خود گردانند .

اندیشه اینکه از سپاه روس باپول لشکری پدید آورند درست درنمی آمد. شورش روستان درهمه جا سالدات وقزاق‌را شورانیده ولگام گسیخته‌گردانیده بود، و از آنسوی چون چند سال درمیدان های جنك بسر برده بودند کنون باشتاب بخانه های خود باز گشته و از جنك و از انگلیس بیزاری می نمودند و ژنرال باراتف را که با انگلیسیان‌همراهی‌می‌نمود دشمن‌جنبش توده روسی می‌شماردند. این بود از آن اندیشه چشم پوشیدند . ولی چنین نهادند که روسیان بیکبار نروند و با نگلیسیان فرصت دهند که اندیشه دیگر کنند و قزاقهای ژنرال‌بیچراخوف آخرین دسته ای باشد که از ایران برود.

بدینسان انگلیسیان درایران‌جای روسیان را گرفتند، وچون کم کم به نیرو می افزودند که از یکسو سپاهی و سر کرده‌ازعراق و هندوستان فرستاده میشدنـد و از یکسو ازروسیان و دیگـران بآنان‌می‌پیوستند گذشته از همدان وقزوین بزنجان و بیجار و ساین قلعه‌ودیگرجاها نیز سپاه‌فرستادند . داستان فرستادن هواپیما بارومی و بیرون آوردن آسوریان را از آنجا نوشتیم .

در این هنگام گذشته ازعثمانیان جنگلیان برای انگلیسیان بیمی‌میبودند. زیرا چنانکه گفتیم خود دسته نیرومندی شده بودند و از اینسوی درقزوین و همدان و تهران و دیگر جا هواداران و همدستان بسیاری‌میداشتند که‌اگر آهنگ اینسو کردندی‌دسته‌های انبوهی بآنان‌پیوستندی. خود ژنرال دنسترویل این را نیك‌مینویسد. میگوید : پس نشینی ما پر و بال بآرزو های میرزا کوچك خان داد

و بآوازه و جایگاه او در میان مردم افزود . کار کنان او در قزوین و همدان ودیگرشهرها بسختی می کوشیدند. مردم اورا رهاننده‌ایران شمرده امید می بستند که بیگانگان را همه از ایران بیرون خواهد کرد . میرزا کوچك خان اگر در همان هنگام بکار بر میخاستی فیروزی یافتی و خود هنگام کار نیز رسیده بود. ولی آن زمان هوا سازگار نمی بود و هنگامیکه هوا سازگار گردید ما چندان نیرو اندوخته بودیم که او را از اندیشه کار باز داریم . او فرصت را از دست داد .

دراین‌میان‌درتهران یکرشته گفتگوهای ارجداری میانه دولت باانگلیسیان می‌رفت. انگلیسیان چون درفارس دسته‌های سپاهی‌بنام « پولیس جنوب » پدید آورده بودند ، این زمان پیشنهاد می کردند که‌در همه‌جای‌ایران‌سپاهیان یکسان پدید آورند و آنهارابیاموزند و چون جنگ جهانگیر بپایان رسید همگی را بخود ایران بسپارند با این‌شرط که سرکردگانی از اروپا برای‌راهبردن‌آنها«باهمداستانی دولت انگلیس » آورده شود . دولت که این زمان سر رشته دارش مستوفی‌الممالك و پشتیبانش دسته‌دموکرات می‌بود پاسخ بجابی‌داد . بدینسان که با پدیدآورده شدن سپاه یکسان همداستانی نمود،ولی پیشنهاد کرد که‌انگلیسیان به تهی گردانیدن ایران از بیگانگان یاوری و همراهی نمایند، پیمان نامه ۱۹۰۷ را ازمیان رفته‌شناسند، پولیس جنوب را بدولت ایران وا گزارند ، با همبازی ایران در « کنفرانس‌صلح » همداستان باشند ، تعرفه گمرکی را دیگر کنند .

این گفتگو بسیار نیك بود، و این ایستادگی دولت دربرابر

یکی از همسایگان و بدرخواست و پیشنهاد پرداختنش خود ارج میداشت. این نتیجه اندك پشتیبانی می‌بود که یکدسته از دولت می نمودند. چنانکه گفتیم این‌زمان دموکراتها دسته بزرگی‌می‌بودند ودرهمه شهر های ایران گروهی بااین نام خوانده میشدند، و آن کار آخری‌تبریز و برافتادن کابینه عین‌الدوله بدلیری آنان افزوده بود. اگر پیشروان پاکدرون و کاردان بودندی و همگی با هم با دولت همراهی و پشتیبانی نمودندی ، در این‌هنگام که دولت روس ازمیان رفته و دولت انگلیس‌نیازبسیار بخشنود گردانیدن ایرانیان‌میداشت بگفتگودنباله‌داده و نتیجه بسیار نیکی بدست آوردندی . افسوس که چنین نبودندی و بسیاری از پیشروان آنان ، بویژه در تهران ، مردان سودجوو کوتاه اندیشی می‌بودند وبا هم دل یکی نمیداشتند . از آنسوی نیکانشان هم مردان خامی می‌بودندودر برابرهمسایگان بان نیرومندی تنها بسخن و هیاهو بس کرده این نمی اندیشیدند که می باید گامهایی در راه بسامان گردانیدن کشور برداشت تا زبان دیگران را بست . از آنسوی وزیرانی که اینان نیك دانسته از خود شمرده و بسر کار می آوردند همانانی می‌بودند که گفتیم نیکیشان بیکارگیشان می‌بود .

می بایست وزیر مختار پیشنهاد ها را بلندن فرستد و از آنجا پاسخ گیرد.پس ازدوپا سه هفته پاسخ رسید بدینسان: دولت‌انگلیس ازایران میخواست که پولیس‌جنوب را تاپایان جنگ جهانگیر بپذیرد و آزردگی ننماید، و پس از پایان جنگ در همه جای ایران‌سپاهیان یکسان با دست سرکردگان اروپایی پدید آورده شود و این نیز

بآن پیوسته گردد . در باره پیمان ۱۹۰۷ خرسندی می نمود که بکنار گزارده شود . ولی بهم زدن آن را بهنگامی انداخت که در روسستان‌دولت بسامانی پدید آید و با آن‌در این باره گفتگو کرده شود . در باره تهی گردانیدن ایران از بیگانگان نا توانی دولت و آشوب کشور را یادآوری کرده وسرانجام نوید می داد که پس از پایان جنگ سپاه خودرا از ایران بازگرداند .

این پاسخها همه بدلخواه‌ایرانیان نبود و نبایستی بود. درچنان هنگام آشفتگی جهان از هیچ توده‌ای ، جز پابندی به پیشرفت کار خودشان چشم نبایستی داشت . ولی‌اگرایرانیان از راهش درآمدندی و این زمان که یك دسته بزرگی در سراسر کشور پدید آمده بود دلسوزانه بسامان کشور کوشیدندی و دولت باری یك نیرویی‌برای ایمنی و سامان درون کشور پدیدآوردی، و از آنسوی رشته گفتگو را باانگلیسیان نگسیختی به نتیجه بهتری رسیدی. ولی‌نه‌دموکراتها و نه دولت این شایندگی رااز خود نشان ندادند. اگر روزنامه های آن روز را بخوانیم خواهیم دید، در برابر این پاسخ دولت انگلیس بجای هر کاری‌برپشخندو نکوهش پرداخته‌اند وبرخی پرده دری‌هم نموده‌اند، وکاربجایی رسیده که دولت ـ همان دولت دموکراتها ـ از روزنامه هایی جلوگیری کرده است .

بدینسان روزها می‌گذشت . کابینه مستوفی‌بی‌آنکه کاری انجام دهد زمان خود را بسر می برد . دموکراتها دلشاد می بودند از اینکه کابینه ازسوی ایشانست و پیاپی در تجدد و دیگر روزنامه ها بخود می بالیدند و پیاپی یاد « فعالیت دموکراتها » را می کردند

و یکبار که گفتگوی کناره گیری آن می رفت از تبریز کمیته ایالتی به پشتیبانی برخاست و تلگرافی در این زمینه بخود مستوفی فرستاد . لیکن بااینحال کابینه نماندو برافتاد ، واینبار صمصام‌السلطنه سروزیر گردیده کابینه پدیدآورد . دموکراتها اینرادشمنی باخودشان شمردند و در تبریز روز نامه تجدد گفتاری بنام آزردگی نوشت و گمان می رفت که باز جنبشی نمایند و با کابینه نوین دشمنی نشان دهند . چیزیکه بود دراینهنگام عثمانیان به تبریز نزدیك می شدند واین جلو آن اندیشه را گرفت .

کابینه صمصام السلطنه هم بیش از چند ماه نایستاد ، و با یك رشته پیش آمد های نا ستوده ای در تهران بر افتاد . ولی ما داستان برافتادن آن و پیدایش کابینهٔ باز پسین وثوق الدوله را ببخش‌ششم تاریخ نگه‌میداریم، و در اینجا در پایان بخش‌آخرین پیش آمد های جنگ جهانگیر را یاد می کنیم .

گفتار بیست و دوم

آخرین پیش آمدهای جنك جهانگیر در ایران

سه ماه بیشتر ژنرال دنستروویل و همراهان او در همدان می‌نشستند، که در این میان از یکسو اینان بنیرو می افزودند، و نیز از همدان و قزوین بزنجان و بیجار و میانه و صاین قلعه سپاه می فرستادند، و از یکسو چنانکه گفتیم عثمانیان از مرز ایران گذشته در آذربایجان و کردستان پیش می آمدند، و همچنین در قفقاز بشهر های آنجا دست می‌یافتند. دنستروویل داستان این سه‌ماه درنك خود را در همدان نوشته و جای افسوس است که برخی سر گذشتهای بیجایی را نیز بخامه آورده.

چنانکه گفتیم اینان نیز چشم بقفقاز می داشتند و در همین هنگام، ازراه سیاست کوششهایی در آنجا برای جلو گیری ازترکان بکار می بردند. درخرداد ماه دنستروویل نشیمنگاه خود را بقزوین آورد، و این برای نزدیکی باگیلان و جنگلیان می بود.

جنگلیان این زمان از یکسو به «اتحاد اسلام» گراییده و با عثمانیان بهم بستگی می‌داشتند و یکتن سر کرده بزرك اتریشی بنام فن پاخن با سربازان و سر کردگانی از اتریشیان در میان ایشان می‌زیستند، و از یکسو با شورشیان روسی در انزلی وقفقازهمدستی و همداستانی می نمودند. همچون انبوهی از ایرانیان بی آنکه راه روشنی پیش گیرند بکوششهایی می‌پرداختند.

در همان نزدیکیها برشت دست یافته و کونسول انگلیس و رئیس بانك انگلیس را با یکتن از آنان دستگیر کرده و بجنگل برده بودند.

دنستروویل میخواست با آنان جنك نکند و بآرامش و خوشی راه گیلان را بروی خود و سپاه خود باز گرداند، و برای این کار همیشه خوش گوییها از میرزا کوچك خان می‌نمود و بدلجویی ازو می کوشید، و اینزمان یکتن انگلیسی را بنام‌فرستاده بجنگل بنزد او فرستاد که گفتگو نماید. ولی از همه اینها نتیجه ای بدست نیامد و میرزا کوچکخان در دشمنی با انگلیسیان پا فشاری نشان داد، و دنستروویل را چاره جز جنك نمی‌بود.

تا این هنگام دسته های روس‌همگی رفته و تنها دسته قزاقان ژنرال بیچراخوف با انگلیسیان می‌ماند، واینان نیز برای رفتن‌شتاب می نمودند. ژنرال دنستروویل اورا با دسته قزاقانش بجلو انداخت و سپاهی نیز از انگلیسیان با توپخانه و دو اتومبیل زره پوش همراه گردانید. نیز دو آیروپلان برای یاوری به آنان بر گمارد. رویهم رفته چند هزار سپاه آزموده با افزارهای کاری وفرماندهان کاردان می‌بودند.

جنگلیان در پیرامون منجیل سنگرها بسته و راه را گرفته و مترالیوزها را گزارده بودند، و خود جایگاه‌استواری میداشتند. ولی سپاهشان درشماره کمتر، و درآزمودگی جنگی بسیار پایین‌تر می بودند، و توپخانه و آیروپلان نیز نمی داشتند، و خود سنگر بندی درستی نکرده بودند. فن پاخن و دیگر اتریشیان هوش و

آزمودگی نیکی از خود نشان نمی‌دادند .

از اینرو چون جنك در گرفت جنگلیان ایستادگی بسیاری نتوانستند و زود شکست خوردند ، و دسته های روس و انگلیس راه را باز کرده بسوی رشت پیش رفتند و بان شهر دست یافتند . این جنك در روز بیستم خردادماه بود .

بیچراخوف بایستی بقفقاز رود . انگلیسیان اورا برای پیشرفت کار خود بسانجا می فرستادند . این بود پس از چند روزی روانه گردید . انگلیسیان شهر را بدست گرفته و در راهها نیز دسته های پاسبانی پدید آوردند . کونسولخانهٔ انگلیس را که جنگلیان بهم زده‌بودند دوباره‌بگشادند. جنگلیان همچنان دشمنی می‌نمودند و هر کجا از انگلیسیان می‌یافتند زینهار نمی‌دادند . ولی شورشیان روس در انزلی که چند ماه پیش جلو گیری از پیشرفت دنسترویل کرده بودند، اینزمان‌نرمی‌نشان‌می‌دادند ودر آشکار رفتار دوستانه می نمودند .

بدینسان انگلیسیان تا لب دریای خزر پیش رفتند . در باکو شورشیان فرمان می‌راندندو آنان باخواست انگلیسیان همراهی‌نمی داشتند و دشمنی نشان می دادند. ولی یك دسته با آنان همداستان نمی‌بودند وانگلیسیان باین دسته پشتیبانی می نمودند و دل به آنان می دادند.

این فیروزی انگلیسیان و شکست جنگلیان در شهر های ایران از آوازهٔ اینان کاست ، و این زمان مردم هوا داری کمتر می نمودند و بکارشکنی از انگلیسیان کمتر می کوشیدند . بویژه که‌در

تهران وتبریز ازچیرگی دموکراتها بسیار کاسته بود . زیرا درتبریز عثمانیان آمده وچنانکه گفتیم دستگاه‌دموکراتها را بهم زده‌بودند. در تهران نیز برافتادن کابینه مستوفی زبان آنان‌را کوتاه گردانیده بود . اینها زمینه میداد که انگلیسیان سختیگری بیشتر گردانند و ازکارهاییکه آن‌زمان رخ‌داد یکی‌این بود که در همدان‌فریدالدوله پیشوای دموکراتهای آنجا را گرفته بهندوستان فرستادند .

این‌مرد از پیشروان آزادیخواهی ایران و در جنگهایی که در سال ۱۲۸۹ در مازندران با دسته های محمد علی‌میرزا رفت پا در میان داشته بود . ژنرال دنستروبل خود از درستکاری و ایران دوستی او ستایش نوشته و چنین می‌نماید که دستگیر کردن و از ایران بیرون راندن اویك کار ناگریزی بوده و اواز درون‌خرسندی نداشته است .

انگلیسیان با این پیشرفت های خود که از یکسو تاانزلی‌جلو رفته و از یکسو زنجان و میانه را در دست می‌داشتند میانه‌عثمانیان را با جنگلیان می‌بریدند . جنگلیان بدینسان در کنار می افتادند .

با اینهمه میرزا کوچکخان ازدشمنی باز نمی ایستاد و روز بیست‌و هشتم تیرماه فن پاخن با یکدسته ازجنگلیان که شماره آنان را دو هزارمی گفتند بشهر رشت‌وهمچنین بلشگرگاه انگلیسیان دربیرون شهر تاختن آوردند و یك جنك سختی رو داد که در نتیجه آن‌یك صد تن از جنگلیان کشته شده وپنجاه تن که برخی سربازان‌اتریشی نیز در میان ایشان می بودند دستگیر افتادند . از انگلیسیان پنجاه تن کشته شدند . با همه کوششهای سخت جنگلیان کاری نتوانسته

و دوباره پس نشستند .

پس از این جنك انكلیسیان شهر را بیکبار در دست كرفته و حکمرانی از خودشان بر کماردند و جایکاه خود را هرچه استوار کردانیدند ، وچون درهمان زمانها درباکو شورش برخاسته ودسته هواداران انكلیس رشته شهر را بدست خود کرفتند و از انکلیسیان یاوری خواستند بدینسان راه‌انکلیسیان بقفقاز باز کردید . بویژه پس از آنكه کمیته شورشیان‌را درانزلی بهم‌زده وسه‌تن باشندکان کمیته رادستکیر کردند و کارهای آن شهر وبندر را از هر باره بدست‌خود کرفتند .

دراینهنکام عثمانیان درقفقاز تانزدیکی باکو فرارسیده بودند و با ارمنیان و دیکران جنك می‌رفت . در مرداد ژنرال دنستر ویل با دسته ای از سپاه انکلیس از دریای خزر کذشته بباکو شتافت و پس از رفتن او سر رشته داری دسته های انکلیس در ایران به‌ژنرال شامپین واکزار شد . دنسترویل در باکو فیروزی نیافت و چنانکه خود او بکشادی نوشته با همه کوششهاییکه بکار رفت و تادیر زمان جنك برپا می‌بود جلو کیری از عثمانیان نشد و آنان بشهر در آمدند و انکلیسیان بکشتی نشسته باز کشتند.

در این میان در آذربایجان نیز زدو خورد میانه انکلیسیان‌با عثمانیان آغاز کردید. انکلیسیان که میانه‌را دردست می‌داشتند از آنجا نیز کذشته و تا کردنه شبلی که‌چند فرسخی تبریزاست پیش آمده بودند و در اینجا هم دسته پاسبان می داشتند . عثمانیان یك دسته شان در تبریز می نشستند و چنانکه کفتیم بکار هایی در آن

شهر ، از کماردن والی از سوی خودشان و از پدید آوردن دسته « اتحاد اسلام » می پرداختند و یکدسته دیکرشان در ارومی و آن پیرامونهامی‌بودند . ولی‌چون کارارومی‌بپایان‌رسید ودراینمیان‌خلیل پاشاهم سفری بآذربایجان کرد وازهر باره‌زمینه آماده شدباانکلیسیان آهنك جنك کردند. انکلیسیان ازشبلی پس کشیدند ودرنزدیکی میانج ، در جایی بنام تکمه داش دوسپاه بهم رسیده بجنك پرداختند. در اینجا هم عثمانیان چیره درآمدند و انکلیسیان را پس نشانده و بسوی پیش رفتند.

لیکن‌در این هنکام جنك جهانکیر درمیدان بزرك‌ونخستین خود که خاك فرانسه باشد بیکبار حال خود را دیکر کرده بود و آلمانیان شکست‌های سخت پیاپی می خوردند و این بود از نیمه‌های مهرماه کفتکوی دست کشیدن‌ازجنك آغاز کردید وپس‌ازداستانهایی که بیرون از زمینه تاریخ ماست در میانه پیمان نامه آرامش وآشتی نوشته شد و جنك جهانکیر پس از آنکه چهار سال جهان‌را بتکان آورده و مایه آنهمه خونریزیها و ویرانیها شده بود بپایان رسید.

در نتیجه اینها عثمانیان نیز از پیشرفت باز ایستادند و دسته های آنان به تبریز باز کشتند که بکشور خود بروند . پس از چهار سال رنج و کوشش اکنون همه امید هاشان از میان رفته و بایك شرمساری و خواری رو به کشور خود می‌آوردند . این بود بسیاری از آنان نرفتندو درآذربایجان‌ماندند که‌در داستانهای آینده‌ایشانرا خواهیم‌دید.. دسته« اتحاداسلام » که‌پدیدآمده بود وپیاپی«بیاننامه» هابیرون می‌داد با رفتن عثمانیان آن نیز از میان رفت .

پس از رفتن اینان یکدسته از سپاه هندی انگلیس به تبریز آمدند.خیابانی و نوبری و بادامچی که‌داستان گرفتاریشان‌رانوشتیم عثمانیان آنان راتا قارص برده بودندواین هنگام رهاشان گردانیدند که به تبریز باز گردیدند.

فهرست نامها

ز

س

ش

ص

ض

ظ

ع



تاریخ
هجده ساله آذربایجان

(یاداستان مشروطه ایران)

نوشته

کسروی تبریزی

بخش ششم

تهران ۱۳۲۰

چاپخانه تابان، تهران



شادروان خیابانی

(باشادروانان گنجه‌ای و بادامچی)

بیاری خدا بنوشتن بخش ششم « تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان» که خود داستان مشروطه است ، آغاز میکنیم . این بخش بازپسین آن تاریخ خواهد بود وتاریخ هجده‌ساله دراین بخش بپایان خواهد رسید .

اینکه در این تاریخ تنها به‌پیش آمدهای هیجده ساله پرداختیم دوانگیزه داشت :

۱ـهنگامیکه من بیادداشتهایی دراین زمینه پرداختم درسال۱۳۰۲ بود که ازآغاز جنبش مشروطه هیجده سال میگذشت ، وپیداست که جز به پیش آمد های آن هیجده سال نتوانستمی پرداخت . همان یادداشت هاست که یکبار بعربی زیر عنوان «آذربایجان فی ثمانیة عشر عاما » در ماهنامه «العرفان» سوریا چاپ یافته ویکبار هم فارسی آن بدینسان درشش بخش ، همراه پیمان پراکنده گردید .

۲ـ از همانسال ۱۳۰۲ ، تاریخ ایران بیکدوره دیگری درمیآید وشورش آزادیخواهی که در ایران بر خاسته وسپس خود آشوب ونا بسامانی گردیده‌بود پایان یافته، و این بار یکدولت نیرومندی پدید آمده ویکدست‌توانایی همه‌آن آشوب‌هارا ازمیان برده‌سامان وایمنی‌رادر کشور برپا میگرداند. پیداست که تاریخ این دوره جز ازتاریخ آن دوره باید بود ، وبرای نوشتن این جستجوهای دیگر میباید کرد .

اینست‌ما تاریخ هیجده ساله‌را دراین بخش بپایان خواهیم‌رسانید وامیدمندیم که یکی از یاوران پیمان چنانکه نوید داده بتاریخ این‌دوره آغاز کند ، وما چنانکه پیش آمد های زمان های شورش را بآگاهی خوانندگان پیمان رسانیدیم پیش آمدهای زمان آسایش وایمنی را نیز بآگاهی آنان برسانیم .

کسروی

گفتار یکم

کابینه صمصام السلطنه

در بخش پنجم تاریخ بسر گذشت ایران و گرفتاریهای آن در زمان جنك جهانگیر اروپا پرداخته، وآمدن ورفتن کابینه هارایاد کرده و گفتیم پس از کناره جویی مستوفی الممالك و گذشتن زمانی درمیانه، در آغاز سال ۱۲۹۷ صمصام السلطنه (نجفقلیخان بختیاری) برای بار دوم، سر رشته دار کارهای کشور گردیده و کابینه وزیران پدیدآورد

در این هنگام ایران یکی از آشفته ترین دوره های خود را بسر میبرد. پیش آمد های چهار ساله زمان جنك وآمدن و رفتن سپاهیان بیگانه و نا فیروزمندی کوچندگان و دیگر انگیزه ها دست بهم داده، و کشور ناتوان ایرانرا هر چه ناتوانتر گردانیده بود. در همین هنگام بخشی از کشور در دست بیگانگان و خود یکی از میدانهای جنك بشمار میرفت. پس از رفتن روسیان انگلیسیان برای پر کردن جای ایشان از عراق سپاه و افزار آورده و همه شهر های کرمانشان و همدان و قزوین و رشت را بدست گرفته بودند از آن سوی عثمانیان برای جنك با اینان از مرز ایران گذشته و این زمان همه آذربایجان و کردستان را در چنك میداشتند. با همه بی یکسویی ایران، بدینسان کشور گرفتار جنك شده، و پیداست که هر دسته ای تنها پیشرفت کار و فیروز مندی خود را میخواستند، و در این راه پروای کشور و دولت ایران نمی نمودند

در آذربایجان، عثمانیان مجد السلطنه را از سوی خود بوالی‌گری بر گماردند، و او روز نامه ای بترکی، بنام «آذر آبادگان» بنیاد نهاد. همچنین در تبریز و ارومی و دیگر شهر ها دسته اتحاد اسلام پدید آوردند وبنام آن بیانامه ها بیرون میدادند. نیز چنانکه گفتیم خیابانی ونوبری و بادامچی را که از سران دموکرات میبودند (در مرداد ماه) گرفته و از تبریز به ارومی (رضاییه) و از آنجا بقارس بردند.

درفارس دسته های پولیس جنوب که انگلیسیان برپا کرده بودند همچنان می ایستادند وآنهمه درخواستهایی که دولت دربارهٔ بهم‌زدن آنها کرده بود سودی نمیبخشید.

در جنگلهای گیلان میرزا کوچکخان و دسته او همچنان می‌ایستادند. اینان، با انگلیسیان جنك ودشمنی می نمودند وبدولت نیز بی‌پروایی نشان میدادند. اینزمان روزنامه ای‌هم بنام «جنگل» مینوشتند. دسته‌ای از روسیان همچنان انزلی را دردست میداشتند

بشهر ها و استانها، دولت جز نام فرمانروایی را نمیداشت. در بسیاری از آنها در بیرون دزدان و راهزنان راه ها را زده وآبادیها را تاراج میکردند، و در درون دسته بندیهای دموکرات و کارگر و مانند اینها رشته آسودگی را بهم‌میزد. دسته های راهزنی نایب‌حسین کاشانی و پسران او و جعفر قلی و دیگران همچنان در کار میبودند

ازاینسوی در خود تهران یك گرفتاری بزرگی پیش آمده‌بود. زیرا چنانکه گفته ایم در آن د واند سال که از آغاز مشروطه تااین زمان گذشته بود کم کم کسانی پیدا شده بودند که شیوهٔ سود جستن

وپول اندوختن را ، از راه دسته بندی و روزنامه نویسی وهیاهو و در آمدن بکارهای کشوری و مانند اینها ، نیك یاد گرفته بودند در آن چند سال اینگونه کسان از شهرها بتهران آمده و در اینجا دسته ای گردیده بودند . بسیاری از نمایندگان دارالشوری از استانها آمده و پس از پایان یافتن زمان نمایندگی دوباره باز نگشته و پی کاری نرفته و بدیگران پیوسته و از این راه بپول اندوختن و خوش زیستن پرداخته بودند. این کسان که درآنزمان‌بنام (هوچی) شناخته شده‌اند یك جلوگیر بزرگی در راه پیشرفت کارها میبودند

اینان درمیان خودشان سامانی ، و یا با یکدیگر پیمانی نمی داشتند وهمگی یك راه نمی پیمودند و بلکه هیچ راهی نمیداشتندو تنها پول و یا کار (یك کار دولتی) میخواستند ، و این بود هر زمان برنگ دیگری در می آمدند وهرهنگام افزاردست دیگری میشدند. گاهی همگی بهم پیوسته وگاهی دو دسته و سه دسته میگردیدند کسانیکه آنروز ها را ندیده اند تنها با شنیدن وخواندن، حال آنان را نخواهند دریافت .

یك کابینه که بکار آمدی اینان ازو سودها چشم داشتندی ، و چون‌نیافتندی، ویایافتندی وزمانی درمیانه گذشتی،بآرزوی‌برانداختن آن افتاده و در اینجا و آنجا گله و ناخشنودی نمودندی ، و کم کم دسته‌بسته و زورمند گردیده ، وچنانکه میخواستند کابینه را ازمیان بردندی . گاهی نیز کسانیکه آرزوی وزیری میداشتند اینان را افزار ساخته ببرانداختن کابینه کوشیدندی .

جنبش‌مشروطه که توده را بتکان آورد و ازمیان ایشان‌مردان

جانفشان و غیرتمندی با دلهای پر از سهش وامید برخیزانید ، کنون پس‌از سیزده سال بجای‌آنان این‌سودجویان می‌نشستند . میتوان گفت پیش‌آمدکوچ از تهران وآن کوششها که در برابر دو همسایه کرده شد آخرین جوش و جنبش‌آزادیخواهان میبود ، و چون آن نیز بی هیچ فیروزی بپایان رسیدآزادیخواهان‌بیکبار نومید شدند ونیکانشان بیکبار رها کرده بکنار رفتند و دیگران بدانسان راه سود جویی و هوچیگری را پیش گرفتند . از این هنگام بود که جمله شوم « ما نمی شویم » بزبانها افتاد .

از آنسوی ملایان که در آغاز مشروطه نخست پیشگام شده و سپس‌بدشمنی‌برخاسته بودند کنون دسته انبوهی ازآنان میانه‌دشمنی و هوا داری جایگاهی گرفته بودند . بدینسان که با مشروطه دیگر دشمنی نمی‌نمودند و برانداختن آنرا نمیخواستند، لیکن برای آنکه بیکبار نامهاشان از میان نرود و اجاقهاشان خاموش نگردد هر چند گاه یکبار بهانه ای جسته ، یك ماده ای را از قانون یا پیش آمدی‌را را عنوان‌گرفته هایهوی برمی‌انگیختند اینان نیز یکدسته دیگری از سود جویان و همیشه آماده میبودند که اگر کسی وادارشان کرد و یا خودشان عنوانی پیدا کردند بجنبش آیند و چند روزی خود را بنمایند .

چنانکه گفته ایم‌این‌زمان ایران درسایه ناتوانی بی اندازهٔدولت و در نتیجه آنکه کشور از سالها میدان جنك وکشاکش بیگانگان گردیده و از هر باره رشته از دست رفته بود ، خود با دشواریهایی دچار میبود . کابینه ها که بروی کار می آمدند ناگزیر خود را در

برابر حال دشواری دیده و درمیماندند وجز رویه‌کاری و روزگزاری
چاره‌ای نمیدیدند. ازآنسوی این‌را هم گفته‌ایم که بسیاری ازوزیران
مردان جانفشان و فداکاری نمیبودند و تنها بآمدن و چند ماهی‌وزیر
بودن و رفتن بس میکردند. میخواهم بگویم که بخودی خود زمینه
نافیروزی فراهم میبود. لیکن اینان — این دسته سود جویان — نیز
بدی خود را نموده و بسختی کارها بسیار می افزودند، وهرکابینه‌ای
که میآمد، اگر دربرابر دشواریهای دیگری ایستادگی نشان داده و
پایداری میخواست، اینان خرسندی نداده و به برانداختن آن می
کوشیدند

کابینه صمصام‌السلطنه نیز بااین سختی و دشواریها دچارمیبود،
و از اینرو ناگزیر شد در خرداد ماه که یکماه کما بیش از آغاز
کابینه میگذشت کناره جویی خواهد و روزنامه ها آنرا آگاهی
دادند. ولی چون کسی نخواست بجای اوبیاید یکهفته بیشتر همچنان
گذشت، و با دستور شاه جلسه ای در دربار از وزیران پیش و پیشتر
برپا گردید که دربارهٔ پیش آمد و اینکه دوباره چه کسی کابینه‌پدید
آورد گفتگو بمیان‌آمد. ولی نتیجه‌ای نشد وشاه‌دوباره‌صمصام‌السلطنه
راپذیرفتن نخست وزیری واداشت ودوباره‌کابینه‌بختیاری برپا گردید

لیکن در اینمیان دسته هایی در نهان ببر انداختن کابینه می
کوشیدند و دستهایی در پس پرده آنانرا بکار میگماشت، و در نتیجه
آن درتهران، یك شورش ننگینی پدید آمد.

چگونگی آنکه در تهران در این روز ها نان کمیاب میبود
نایابی و خشکی‌سال گذشته دنباله اش تاکنون کشیده وغله کم بدست

میآمد و نان گرانتر فروخته میشد یکدسته از ملایان و بازاریان و
دیگران همان را عنوان ساخته درمسجد شاه گرد آمدند. ولی ازهمان
روز نخست خواست درونی خود را پوشیدن نتوانسته و بدگویی از
دولت و کارهای آن برخاستند. کم کم دسته های دیگری به آنان
پیوستند. دولت «حکومت نظامی» آگاهی داد وبسختیگری‌پرداخت
ولی آشوبیان همچنان ایستادگی مینمودند و نتیجه آن‌شد که‌ژاندارم
بر سر ایشان فرستاده‌شد و چون میر هاشم نام پهلوان و کسان دیگری
از سوی شورشیان افزارجنك میداشتند و برسرمناره مسجد امامزاده
سید ولی جا گرفته بودند در میانه زد و خوردی رفت.

ولی جز یك نمایش سرسری نبود و بی آنکه کسی کشته شود
آشوبیان خود را سپردند. میر هاشم و همدستان او را گرفته بزندان
فرستادند وپس ازچندروزی همه‌را بدادگاه کشیده وبهر کدام کیفری
نهادند. دیگران پراکنده شدند و آشوب از شهر فرو نشست. ولی‌در
این زمان آقا سید حسن مدرس که از کوچ باز گشته بود با گروهی
در بارگاه عبدالعظیم بستی مینشستند و آنان نیز با دولت بد خواهی
نموده افتادن آنرا میخواستند. از اینرو یکدسته از شهریان نیز، از
ملایان و دیگران بایشان پیوستند

در هنگامیکه‌یك بخش‌بزرگی‌از کشور در زیر پای سپاه‌بیگانه
لگدمال میشد، واز بیشتر شهرهای ایران، از ناایمنی ناله ها وفریاد
ها پیاپی‌میرسید، اینان درپایتخت بهوس ونادانی ویا بانگیزش‌دیگران
باین کارها برمیخاستند

درگرماگرم این گرفتاریها کابینه صمصام‌السلطنه بکارهای‌ارجداری

میپرداخت . بدینسان که چون دولت روس دیگر شده و این دولت نو همه پیمانهای بسته و امتیاز های گرفته دولت کهن را برانداخته ، و این کار خود را بدولت ایران و دیگر دولتها آگهی داده بود دولت ایران خشنودی و خرسندی خودرا از این پیش آمد وپیشنهادآشکار، واین نیز بنوبت خود بگسیختن پیمان کهن تر کمانچایی ودیگرپیمان هایی که با دولت امپراتوری روس بسته و امتیاز هایی که بآن دولت و یا بیکی از بستگان اوداده بود برخاست واین کار خودرا باپراکندن یك « تصویب نامه» به آگاهی همه رسانید ما آن «تصویب» نامه را در اینجا میآوریم :

« نظر براینکه معاهدات ومقاولات وامتیازاتی که از یکصد سال باین طرف دولت استبدادی روس واتباع آن از ایران گرفته اند یادرتحت فشار وجبر وزور و یا بوسیله عوامل غیر مشروعه ازقبیل تهدید وتطمیع بر خلاف صرفه وصلاح مملکت وملت ایران اخذ شده است .

نظر براینکه دول معظمه دنیا از ابتدای جنگ حفظ ورعایت مختاریت واستقلال اقتصادی وسیاسی ملل ضعیفه را بوسایل متنوعه گوشزد جهانیان مینمایند .

نظر براینکه دولت جدید روسیه آزادی ومختاریت تمام ملل را مقصود وآرزوی خود قرار وبالخاصه الغای امتیازات وعهودی راکه از ایران تحصیل کرده اند از مجاری رسمی وغیر رسمی بدفعات اعلان کرده‌است

نظر براینکه امتیازات وعهدنامجات ومقاولات مزبوره علاوه براینکه در تحت فشار وزور برعلیه مصالح مملکت اخذ وآنهاییکه بعد از اعلان مشروطیت برخلاف نص صریح قانون اساسی مملکت تحمیل شده است یا بموقع اجرا گزارده نشده یا بترتیب خیلی ناقص اجرا ومخالف مواد مصرحه آنها رفتارشده نه تنها حقوق دولت استیفاء نگشته بلکه نقل و

انتقال ویا سوء استعمال مدلول آنها غالباً به بهانه های مضر سیاسی و اقتصادی بر ضرر استقلال دولت وحوایج ملت اتخاذ شده است وبالجمله نظر براینکه دولت وملت ایران هم حق دارد مثل سایر دول وملل عالم از منابع ثروت وآزادی طبیعی خود استفاده بنماید .

لهذا هیئت دولت در جلسه شنبه چهارم اسد ۱۲۹۷ شمسی مطابق شوال المکرم ۱۳۳۶ هجری قمری الغای کلیه عهدنامجات و مقاولات و امتیازات فوق الذکر را قطعاً تصمیم ومقرر میدارد که وزارت جلیله امور خارجه مأمورین ونمایندگان دول خارجه مقیمان در بار ایران وسفرای دولت علیه مقیمان خارجه را ازمفاد این تصمیم مستحضر داشته ووزارت جلیله فواید عامه وتجارت وفلاحت بوسایل مقتضیه برای استحضار عموم اعلان بنمایند (کابینه ریاست وزراء)

این کار بجا بلکه بایابود . ولی دو سه روز پس‌ازآن ، کابینه‌بیك کار بیجایی برخاست ، و آن اینکه « تصویب نامه » ای نیز برای برانداختن « کاپیتو لاسیون » در باره بستگان همه دولتها بیرون داد دولت ایران برای نخستین بار «کاپیتولاسیون » یا « یا در میان داشتن کونسولهای بیگانه را در گفتگو های بستگان خودشان » در برابر دولت روس پذیرفته بود. در زمان فتحعلیشاه پس‌از شکست باز پسین که ازروسیان یافتند وببستن پیمان نامه زیانمند تر کمانچایی ناگزیر گردیدند یك فصل آن پیمان نامه در باره « کاپیتو لاسیون » بود سپس دولتهای دیگری هر کدام که با ایران پیمان بستند ، زیر عنوان « حقوق دول کاملة الوداد » از همان « فصل» سود جستند میباید گفت سرچشمه همگی اینها آن یك « فصل» پیمان نامه تر کمانچایی میبود. از اینرو اینهنگام که پیمان نامه تر کما نچایی از میان میرفت کابینه

صمصام السلطنه میخواست دیگر دولتها را نیز از داشتن چنان حقی بی بهره شناسد .

ولی این کار بیجایی بود زیرا پیمان نامه های دیگر باستواری خود میایستاد وبا گسیخته شدن پیمان نامه روس اینها گسیخته نمیشد دولت می بایست برای « الغای کاپیتو لاسیون » از پیش از آن ، با دولتها گفتگو کرده زمینه آماده گرداند گسیختن پیمانها تنها از یکسو ، آنهم با ناتوانی بی اندازه ای که دولت رامی بود جز یك کار شگفت آوری شمرده نشدی .

از آنسو برای « الغای کاپیتو لاسیون » در خود کشور زمینه در می بایست . برای چنین کاری نخست می بایست قانونهایی که نیاز افتادی نوشته شده‌وداد گاهها چندانکه وچنانکه میشایست برپا گردد و هیچیك از اینها در آن روز نمیبود . قانون مدنی که بخش بزرگی از قانونهاست نوشته نشده و هنوز رشته دردست ملایان میبود

صمصام السلطنه و وزیرانش باین کار نا اندیشیده بر خاستند و همانا چنین خواسته بودند که دلها را بسوی خود گردانند و از کوششهابیکه برای بر انداختن کابینه میرفت جلو گیرند . چنانکه دیگران به برانداختن اینان سخت آرزومند می بودند و پافشاری مینمودند اینان هم بباز ماندن دلبستگی نشان داده و از هر راهی بآن می کوشیدند .

هرچه بود از این کار به‌نتیجه‌ای که میخواستند نرسیدند. بلکه همین کار از جایگاه کابینه بیشتر کاست . زیرا بیك کاری پرداختند و آنرا بهمگی آگاهی دادند و بدینسان بیجا در آمد و مایه

بد نامی گردید

کوتاه سخن : نزدیك به نیمه های مرداد ماه صمصام السلطنه و وزیران او ، خواه نا خواه کناره جستند . در این هنگام که جنك جهانگیر اروپا پس‌ازچهار سال بپایان میرسید، اگر ازآغازآن شماریم تا کنون دوازده کابینه آمده و رفته بودند و کنون می بایست کابینه سیزدهم بروی کار آید اینست یك نمونه ای از آشفتگی ایران در آن هنگامها

گفتار دوم

کابینه وثوق‌الدوله

چون کابینه صمصام السلطنه افتاد وثوق الدوله نخست وزیر گردید و کابینه پدید آورد. وزیرانی که برگزید نصرة‌الدوله وصارم الدوله ومشارالملك ودبیرالملك ونصیر الدوله بودند. آن تلاشهارا برای افکندن کابینه پیش هوا داران اینان میکردند.

چنانکه گفته‌ایم دموکراتها از وثوق الدوله رمیده بودند و در کابینه عین‌الدوله که این با برادرش قوام السلطنه از وزیران میبودند دموکراتهای تبریز بایستادگی برخاستند ودموکراتهای بیشتر شهرها وهمچنین بسیاری از دموکراتهای تهران با ایشان هم‌آواز شدند و در نتیجه این، وثوق الدوله و برادرش ناگزیر از کناره جویی گردیدند. پیداست که آنان اکنون نیز بد خواه و رمیده میبودند. از آنسوی هواداران صمصام‌السلطنه ووزیران پیش دشمنی بااینان می‌نمودند. با اینحال وثوق‌الدوله نیرومند میبود و چنانکه دیدیم هواداران بسیاری میداشت که برایش می کوشیدند برخی از سران دموکرات ها نیزاز هواداران این میبودند.

چنانکه دیدیم دولت بسیار ناتوان گردیده و در سراسر کشور خودسری‌ونافرمانی رواج داشت، واین ناتوانی دراین هنگام یك آسیب و گرفتاری بسیار بزرگی‌رادرپی توانستی داشت. زیرا شورش‌روسستان باآن هیاهو وآوازه سراسر شهرهارا بتکان آورده وانبوهی از مردم‌بی

آنکه معنی آن شورش را بفهمند وسود وزیانش را دریابند، بجنب‌وجوش افتاده بودند از آنسوی یك دسته از شورشیان با نزلی (بندر پهلوی) آمده و آنجا را از دست انگلیسیان پس گرفته و استوار می نشستند ومیرزا کوچکخان و جنگلیان که تا چندی پیش از آن با عثمانیان پیوستگی داشته و «اتحاد اسلام» را دنبال میکردند کنون باینان گراییده وبهم بستگی در میانه پدید آورده بودند. با آن ناتوانی‌دولت اینهاآشوب‌وآسیب‌سختی‌رادر کشورپدید توانستندی‌آورد

نخستین کوشش وثوق الدوله به نیرومندی دولت بود ونخستین گامش‌دراین‌راه بدادگاه فرستادن آدمکشان‌و کیفردادن بآنان گردید زیرا چنانکه نوشته ایم (۱) در کابینه پیشین او بود که آدم کشی آغازید ونخست میرزا اسماعیل خان رئیس انبار دولتی را کشته‌وپس از آن متین السلطنه مدیر روز نامه عصر جدید را از پا انداختند. این آدمکشی‌هاازیکسومردم‌راسخت ترسانیدوایمنی‌را ازمیان‌برداشت وازیکسو مایه افسوس ودریغ گردید. بویژه کشته شدن متین‌السلطنه که بسیار گران افتاد، و وثوق الدوله چون کشندگان را بدست آوردن نتوانست کناره جویی کرد سپس درکابینه علاءالسلطنه نیز آدمکشیهایی‌رخ‌داد وآقامیرزا محسن ومنتخب‌الدوله کشته گردیدند. ولی در زمان این کابینه شهربانی آدمکشان را پیدا کرد و یکایك را ببازپرس کشید. چیزیکه‌هست‌چون کسانی هواداری ازآنهامینمودند بدادگاه فرستاده نشدند وبودند تااین‌زمان وثوق‌الدوله‌دوباره‌سروزیر گردید وچنانکه نوشتیم آنان را بدادگاه کشید.

(۱) در بخش پنجم تاریخ.



عین‌الدوله

بدوتن از ایشان که رشیدالسلطان و حسین لله بودند کیفر دار زدن داد، و بدو تن دیگر که منشی زاده و ابوالفتح خان بودند کیفر بیرون کردن‌ازتهران وبند پانزده‌سال، وبدوتن بازمانده که‌عمادالکتاب ومیرزا علی اکبر بودند کیفر پنجسال بند داد .

شب دوشنبه سوم‌شهریور منشی‌زاده و ابوالفتح زاده را بچندتن ژاندارم سپرده از شهر بیرون راندند. فردا روز دوشنبه رشید السلطان و حسین‌لله‌را با بودن گروه انبوهی‌از تماشاچیان درمیدان توپخانه‌بدار آویختند . رئیس محکمه استیناف و طبیب قانونی و برخی دیگر از کارکنان اداره ها را که بآدمکشان یاریهانموده واز کیفر دیدنشان چلوگیری کرده بودند از اداره بیرون راندند.

این کارها بسیار بجا بود و مایه خشنودی نیکخواهان کشور گردید . زیرا این کسان که بنام « کمیته مجازات » بآدمکشی بر خاسته و روز روشن بی باك و بی‌پروا خون مردم ریخته و آشکاره در روزنامه ها « بیانیه » پراکنده گردانیده و چنین وامی‌نمودند که آن خونریزی‌را بنام ایراندوستی‌میکنندوجز ببدخواهان‌نخواهندپرداخت سپس چون گرفتار گردیدند و پرده از کارشان برافتاد دانسته‌شد که بیش از همه افزار دست بدخواهانی بوده اند.

این‌کار نشانی بود ازآنکه کابینه میخواهد کشور را با دلیری و توانایی راه برد. اندکی پس‌ازآن‌داستان دیگری رخ داد، وآن‌اینکه چون نان همچنان کم وخود مایه ناآسودگی مردم میبود وثوق‌الدوله باداره خواربار پرداخته ومولیتور بلژیکی‌را، بنام آنکه درخشکسالی زمستان گذشته در آذربایجان رئیس کمسیون خواربار بوده وآن را بنیکی راه‌برده، رئیس آن اداره گردانید و توانایی بسیاری باو داد . یکدسته از ناخشنودان همین را دستاویز ساخته ملایان و دیگران را برآغالیدند و ببهانهٔ روضه خوانی چادری بر مسجد شیخ عبدالحسین افراشته گروهی رادرآنجا گردآوردند ملایان پرداختن یك مسیحی

را بکار نان مسلمانان «خلاف شرع» میگفتند، و کسانی بگمارده‌شدن مولیتور برسر ادارهٔ خواربار معنی دیگر داده میگفتند: «میخواهند هرچه غله است گرد آورند و بانگلیسیان که برای سپاهیان خود در بغداد گندم میخواهند بفروشند». بااین‌سخنان مردم را بدشمنی کابینه بر میانگیختند. میباید گفت: همان‌رفتاری‌را که هواداران وثوق‌الدوله با کابینهٔ صمصام‌السلطنه کرده‌بودند اینان دوباره بآزمایش‌میگزاردند. وثوق‌الدوله نیز همان رفتار صمصام‌السلطنه را کرد و با فرستادن پاسبان و ژاندارم چادر را خوابانیده مردم را پراکنده گردانید، و گروهی ازسر جنبانان را دستگیر کرده ازتهران بیرون راند.

این کارهم نیك بود و مایه آرامشی در تهران گردید. هوچیان میدان را تنگ دیده خودرا پس کشیدند. چیزیکه هست وثوق‌الدوله برای پاسخ‌دادن بهوچیان وجلو گیری ازآنان، کسانی را ازمیان‌ایشان بسوی خود کشیده و کاروپول ازآنان دریغ نمیداشت، و این گذشته از آنکه خودکار بدی میبود مایه کینه توزی دیگران میگردید وآنانرا بدشمنی با کابینه وبکوششهای نهانی وا میداشت.

پس ازتهران وثوق‌الدوله بشهرها پرداخت. درکاشان وپیرامون های آن چند دسته از راهزنان، هریکی دستگاه دیگری برای خود میداشت. نایب حسین کاشانی‌و پسرانش در کاشان نشسته و دربیرون فرمانبرداری بدولت نشانداده وبنام قراسورانی آن پیرامونها سالانه‌پول هنگفتی (گویا پنجاه هزار تومان) از دولت میگرفتند. ولی درنهان دست ازدزدی وتاراجگری برنداشته پیشه خودرا دنبال میکردند. رضا جوزانی‌وجعفرقلی وچراغعلیخان که هریکی دسته دیگری بر سرخود

میداشتند، و همچنین رجبعلی و خلیل که تازه پیدا شده و دسته پدید آورده بودند، درآشکار ونهان راهزنی و تاراجگری مینمودند.

داستان نایب حسین را نوشته‌ایم (۱) اینمرد از آغاز مشروطه بدزدی و راهزنی پرداخت، و چون در آنهنگام چند سال در میان آزادیخواهان با محمد علیمیرزا کشاکش میرفت و حکمرانان که در شهرها جانشینان محمد علیمیرزا میبودند نه تنها از دزدان و راهزنان جلونمیگرفتند، بآنان نگهداری وپشتیبانی نیزمینمودند، درآن‌چند سال نایب حسین فرصت یافته دسته ای برسر خود گرد آورد و پول و کاچال وافزاربسیار پیدا کرد، و برای خود دستگاه فرمانروایی چیده درکاشان‌نشیمن گرفت.

پس از فیروزی آزادیخواهان و برافتادن محمد علیمیرزا که کارها یکرویه گردید، از تهران چندبار سپاه برسر او فرستاده شد. ولی در هربار نایب حسین پس از اندکی جنگ نایستاده بکوه وبیابان گریخت، وپس از بازگشتن سپاه دوباره باز آمد. چنین گفته میشد بختیاریان که این زمان در تهران چیره میبودند و سپاه و سرکرده از ایشان فرستاده میشد برافتادن راهزن کاشان را نمیخواستند و رویه کاری مینمودند.

بدینسان نایب حسین‌چند سال‌باراهزنی میزیست‌و دراین میان تفنگ وافزار بسیار اندوخت و ازسوی دیگر پسرانش ماشاءالله‌خان و دیگران‌بزرگ شده و هریکی سردسته ای گردیدند.

پس از پیشامد التماتوم روس و بسته شدن دارالشوری در سال

---

(۱) بخش پنجم تاریخ

۱۲۹۱ (۱۳۳۰)، چون رشته کارها بیکبار از هم گسیخت و ناتوانی دولت بیش از اندازه گردید نایب‌حسین با دل آسوده تر بکار پرداخت و دست ستم بداراك مردم کاشان و آن پیرامونها باز کرد. کاشانیان بناله وفریاد برخاستند و دسته ای از آنان درتهران بداد خواهی کوشیدند و ستم-گریهای نایب وپسرانش را بروزنامه ها نوشتند. با اینهمه از تهران بجای سپاه فرستادن و داد مردم خواستن بدلجویی از نایب و پسرانش کوشیدند. بدینسان که حکمرانی کاشان ونطنز، وهمچنین نگه داری آن راهها را بآنان سپردند،

این رفتار ازیکسو بیباکی نایب وکسانش افزود وستم آنان را بیشتر گردانید. زیرا این بار بگرفتن دیه وزمین مردم نیز برخاسته و بیباکانه آقاعلی پیشنماز کاشان را که با ایشان همراهی نشان نمیداد نابود گردانیدند. ازیکسو نیز کسان بسیاری رفتار نایب حسین را سر مشق گرفته بپدید آوردن دسته های راهزنی پرداختند

شگفت تر آنکه نایب وپسرانش، بی‌آنکه رشك همکاری نشان دهند خود بپدید آوردن چنان دسته هایی‌می کوشیدندو کسانی را از پیروان خود بجدا شدن و دسته بستن وامیداشتند. همانا سود خود را در فزونی راهزنان و دزدان میدیدند. بگفته یکی از روز نامه های تهران «کاشان دارالفنونی برای یاد گرفتن فنون دزدی و راه زنی» شده بود که کسانی پس ازآنکه چند سال در زیر دست نایب کار می کردند شیوه دزدی را یاد گرفته بیرون میرفتند.

با آن چشم پوشی دولت از گناهان نایب حسین وپسرانش و با آن پولیکه سالانه بآنان میپرداخت، و با آن شکوه و داراك فراوانی

که خود اندوخته بودند، باز دست ازپیشهٔ خود برنمیداشتند، وچون با چراغعلیخان بختیاری درمیانه دشمنی میداشتند وپیاپی زد وخورد میکردند، و هریکی آن دیگری‌را «اشرار» نامیده از دولت توپ وسپاه میخواست که «دفع اشرار» کند، دولت ازفرصت سود جسته از تهران یکدسته ژاندارم باتوپخانه بفرماندهی ماژورنیسترم سوئدی فرستادند که بکاشان رفتند و بهمدستی چراغعلیخان با نایب و پسرانش جنگ کردند و اورا شکسته و ازکاشان بیرون راندند.

این در پاییز سال ۱۲۹۲ بود، وچون درهمان هنگام در تهران داستان کوچ پیش‌آمد که دسته هایی ازدموکراتها و دیگران بآهنك جنگ با روس از تهران کوچیده در قم نشیمن گرفتند نایب حسین و پسرانش نیز که بدژی پناهیده وخودرا زبون میدیدند بآنان پیوستند وبدینسان دزدان بدنام بمیان آزادیخواهان ومجاهدان درآمدند.

چنانکه نوشته ایم در آن پیشامد چراغعلیخان و جعفر قلی و رضا جوزانی نیز هریکی با دستهٔ خود، پیش‌آمده وبنام ایرانیگری یاوری بکوچندگان نمودند.

لیکن اینها جزچندگاهه نبود، وپس ازپس نشستن کوچندگان از اسپهان وآن پیرامونها اینان هر دسته ای بجای خود بازگشته و همچنان براهزنی پرداختند. نایب حسین و پسرانش هم که بازگشته بودند، بدستیاری پشتیبانانی که درتهران میداشتند از دولت آمرزش وایمنی گرفتند و بازدر کاشان نشیمن یافتند. این بار حکمرانی‌بایشان داده نشد و تنها قراسورانی راهها بماشاءالله خان سپرده گردید.

بااینهمه‌چنانکه گفتیم‌درنهان‌ازپیشهٔ‌خوددست‌برنمیداشتندوباجعفر

قلی‌ورضا جوزانی، وهمچنین با رجبعلی وخلیل که تازه پیدا شده‌بودند وهریکی با دسته ای آشکاره راهزنی ودزدی میکردند، در نهان‌بستگی میداشتند.

بدینسان چند دسته با هم یکی گردیده وتفنگ و افزار جنگ فراوانی پیدا کرده وداراك وکالای بسیار اندوخته و یك نیروی‌بزرگی در برابر دولت پدید آورده و همچون الموتیان در زمان سلجوقیان، کشوری درمیان کشورساخته بودند. همین بیشتر ازهر چیزی‌با بروی دولت برمیخورد. راهها بسته شده، و آمد و رفت بریده گردیده، و ایمنی از دیه ها وآبادیها برخاسته بود.

درهمان ماههای نخست کابینهٔ وثوق‌الدوله، رجبعلی با دسته‌خود که نزدیك بپانصد تن میبودند بنطنز تاخته آنجا را تاراج کردند و بمردان وزنان آزار بسیاررسانیدند. تاراجدیدگان بقم آمده باتلگراف ازتهران دادخواستند. وثوق‌الدوله که میخواست‌آنان را براندازداین را فرصت دانسته یکدسته ژاندارم با توپ بر سر راهزنان فرستاد. چراغعلیخان نیز که همیشه هوا داری از دولت نمودی با دسته خود بآنان پیوست، و این نیرو دزدان را دنبال کردندو زد و خورد نمودند وآنان را بشکستند. بسیاری‌ازایشان کشته وشصت‌تن‌دستگیر گردیدند. خود رجبعلی با کسانی گریخته جان بدربرد.

ازدستگیران چند تن را درگلپایگان بدار زدند تا مایه دلسردی ستمدیدگان باشد و دیگران رابا خود بتهران آوردند. از اینان نیز چهارتن را که از پیشروان میبودند درباغشاه بدار آویختند و دیگرانرا بزندان سپردند.

ازآنسوی با دستور دولت حکمران اسپهان سپاهی ازبختیاریان و دیگران پدید آورده با توپ و مترالیوز برسر رضا جوزانی وجعفر قلی فرستاد. در آن چند سال حکمرانان با راهزنیها و دزدیهای این دسته‌ها خو گرفته وآهنگ جلوگیری ازآنان نمیداشتند.وثوق‌الدوله بهمگی دستورفرستاد که دربند سختیگری باشند و ببرافتادن‌راهزنان بکوشند.

در این میان در اروپا دست از جنگ کشیده شده و گفتگوی آشتی میرفت. جنگ جهانگیر اروپا پس ازچهار سال با شکست‌آلمان وهمدستان‌او بپایان رسیده و نمایندگان دوسوبگفتگو ازپیمان‌آشتی میپرداختند و در نتیجه آن، عثمانیان که از میانه گذشته و روبسوی زنجان درپیشرفت میبودند، از آنجا باز گشته وآذربایجان را گزارده بسوی کشور خود میرفتند. بدینسان کشور بی یکسوی ایران از کشاکش جنگجویان بیگانه آزاد میگردید.

ولی در این هنگام بار دیگر، یکزمان سختی برای ایران پیش میآمد. شکست آلمان وعثمانی وفیروز درآمدن انگلیس و فرانسه‌در آیندهٔ این کشور اثرهای بسیار خواستی داشت. ایرانیان که در سایه کاردانی‌سررشته داران، درچهار سال‌زمان جنگ از فرصت های‌پیاپی سود نجسته، و باهمه بی یکسویی دولت کشور میدان جنگ گردیده و آنهمه آسیب دیده‌بود، و ازسوی دیگر یکدسته بی‌آنکه از آلمان وعثمانی بهره ای جویند بسوی آنان گراییده وآن تلاشهای بیهوده را کرده بودند، کنون درپایان‌جنگ‌خودرا دربرابر چنین حالی‌میدیدند: دولت روس دچارآشوب گردیده و ازمیدان بیرون رفته، دولت عثمانی

شکست خورده وسخت گرفتار گردیده ، تنها دولت انگلیس باز مانده که میبایست راه رفتار ایران با او روشن گردد .

لیکن که بایستی روشن گرداند ؟.. این کاری بود که بایستی دولت با همداستانی و آگاهی سران توده انجام دهد . افسوس که در این هنگام توده حال بسیار پریشان و بدی میداشت و کسانیکه بتوان بآنان نام «سران توده» داد درمیان نمیبودند . چنانکه گفته‌ایم آنمردان دلسوز وجانفشانی که درآغاز مشروطه در ایران پیدا شدند در نتیجهٔ پیش‌آمدها ودیگر گونیها ازمیان رفته و کنون بجای ایشان یکدسته مردان سودجو مینشستند ، وآنانکه درپشت سر اینان میبودند سوداز زیان باز نشناخته و از چگونگی جهان آگاهی نداشته و جز پیروی از سهشهای خود نمینمودند ، و انبوهی از آنان خود را با چیز های دیگری‌سرگرم گردانیده وپرداختن‌بکشور وزندگی را بد میشماردند

دراینهنگام کاریکه دولت‌ایران کرد آن‌بود که خواست‌نماینده‌ای برای‌بودن‌درانجمنهای آشتی‌باروپا فرستد وآسیب هایی‌راکه در چهار سال زمان جنگ بکشورایران رسیده گوشزد دولت ها گرداند .برای این کار از یکسو دستور دادند که ازهرشهری اندازهٔ آسیب ها وزیانها را آگاهی دهند ، و از یکسو ببرگزیدن یك کسی برای نمایندگی پرداختند .

نخست نام ناصرالملك برده میشد که اینزمان در اروپا میزیست. ولی‌چون اونپذیرفت‌مشاورالممالك رابرگزیدند. ازآنسوی ازشهرها اندازه آسیب و زیان آگاهی داده میشد . امیدی بآنکه پاداشی باین آسیب ها و گزندها داده شود نبایستی داشت وتنهانتیجه ای که‌ازاین

کار بدست‌آمدی آن بود که اندازهٔ زیاندیدگی کشور دانسته گردد.

چنانکه گفته ایم از یکسال پیش میانهٔ ایران با دولت انگلیس دربارهٔ پولیس‌جنوب گفتگو میرفت . در این هنگام دولت انگلیس‌بیك کار دلجویانه‌ای پرداخت وآن اینکه سفیر دولت نامه‌ای بوثوق‌الدوله نوشته دو چیز را آگاهی داد :

۱ـ دولت انگلیس نوید میدهد که همینکه روسستان ازآشفتگی بیرون‌آید و یك دولتی درآنجا برپا گردددولت‌نامبرده‌دربارهٔ‌پیمان‌نامه ۱۹۰۷ بگفتگو پردازد و با همداستانی دولت روس آنرا تباه گرداند ، وتا چنان دولتی‌در روسستان‌پیدا نشده دولت انگلیس‌ازسوی خودآنرا تباه شده انگاشته و بندهای آن کار نخواهد بست .

۲ـ همینکه راه بوشهر وشیراز برای آمد و شد کاروانها بـاز گردد ، دولت انگلیس پولیس جنوب را بدولت ایران باز خواهد گزاشت .

از پیمان نامهٔ ۱۹۰۷ ،که بدینسان بر افتادن آن را آگاهی میدادند ، در این تاریخ بارها سخن رانده ایم . این پیمان نشانه هـای شومی از خود بیادگار گزارده بود ، و این زمان که بدینسان از میان میرفت ، در روزنامه های اروپا و دیگر جاها از بخش های نهان آن که شورشیان روسستان بآشکار آورده بودند ، سخن میراندند ، و اکنون دانسته میشد که زیان‌آن پیمان بسیار بیشترازآن میبوده که پنداشته می شده .

این پیمان که درسال ۱۲۸٦ (۱۳۲۵) میان دو همسایهٔ بزرگ ایران ـ روس وانگلیس‌ـ بسته گردیده ببیرون افتاد نتیجهٔ گفتگو های

چند ساله ای بود که در نهان و آشکار، در لندن و پترسبورگ، درمیان نمایندگان دو دولت میرفته، دولت انگلیس که سالیان دراز با امپراتوری روس درآسیا روبرو ایستاده و همیشه بکشاکش وهمچشمی پرداخته و ازچیرگیهای آندولت بکاستن کوشیده بود، اینزمان از نیرومندی روز افزون آلمان بترس افتاده و یك جنگ بزرگی را با آن دولت نیرومند در پیشرو میدید، خودرا ناگزیر مییافت که با دولت روس بچنان پیمانی برخاسته، بپاس سیاست اروپایی خود بچشم پوشیهایی درسیاست آسیایی تن در دهد، وازهمچشمی وایستادگی دربرابر چیرگیهای روس درگذشته جلو اورا درآسیا باز گزارد.

در آن پیمان، در دیباچه جدا سری و آزادی کشور ایران، نوشته میشد. ولی بندهای پیمان بزبان، بلکه بآخشیج آن آزادی و جدا سری میبود. بااین پیمان ایران بسه بخش میشد: یکی درشمال برای «نفوذ» روس. دیگری درجنوب برای «نفوذ» انگلیس. آنچه در میانه میماند برای خودایران. گذشته ازاین، چون ارجی بدولت ایران ننهاده وچنین پیمانی را بی آگاهی ازآن بسته بودند، همین خود تیشه‌ای بریشهٔ جداسری کشور شمرده میشد.

در این هنگام در ایران جنبش مشروطه خواهی تازه آغازیده و دوره یکم مجلس شوری برپا میبود. این پیش آمد کار آزادیخواهان را بسیار دشوار گردانید، وخود یکی از نتیجه های آن پیمان بود که کارکنان روس در ایران، آنهمه کارشکنی کردند و بمحمد علیمیرزا که ببرانداختن مشروطه میکوشید یاوریها نمودند، وسرانجام بهانه جسته سپاه بشمال ایران آوردند، وپس از همهٔ اینها داستان دلگداز

التماتوم سال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹) پیش آمد که ببسته شدن مجلس دوم و برچیده شدن دستگاه مشروطه انجامید. در همهٔ این سختیگریها و کار شکنیها که روسیان مینمودند انگلیسیان بخاموشی گراییده و بلکه گاهی همراهی نشان میدادند.

رو دادن چنین داستانی در آن هنگامیکه توده تازه جنبیده، وپیشروان با ناآزمودگی وخامی گامهایی درراه کشور داری برمیداشتند مایه اندوه همگی ایرانخواهان گردید. بسیاری ازنویسندگان اروپا از دشواری کارآزادیخواهان ایران سخن راندند ودلسوزیها نمودند.

لیکن ازاینسوی رودادن چنین داستانی دراین هنگام یکسودی باخود داشت، وآن اینکه چون توده بیدار گردیده و رشتهٔ کار ها را در دست خود میداشت، با آن پیمان از در خرده گیری آمد و آزادانه و دلیرانه ناخشنودی نمود. مجلس آشکاره آنرا نپذیرفت و دولت با دستور آن ناخرسندی نشان داد. روسیان بسیار فشار آوردند، ولی تا مجلس بر پا و آزادیخواهان سر رشته را در دست می داشتند آن را نپذیرفتند.

ولی درسال ۱۲۹۰ که مجلس بسته شده وسر رشتهٔ کارهابدست ناصرالملك وکابینهٔ صمصام السلطنه افتاده بود، اینان بی هیچ انگیزه‌ای بآن پیمان گردن گزاردند واین بدی را ازخود درتاریخ یادگار نهادند. چنانکه داستان آنرا درجای خودنوشته ایم.(۱) لیکن چون درروسستان شورش برخاست و گروه شورشیان رشتهٔ کارهارا بدست گرفتند، چنانکه گفتیم، همهٔ پیمانهایی راکه دولت امپراتوری با ایران و دیگر دولتها

(۱) بخش چهارم تاریخ

بسته میداشت برانداختند و این کار خود را بهمه جا آگاهی دادند و پیداست که آن پیمان شوم نیز تا آنجا که بروسیان بستگی میداشت، بی‌اثر گردید و کنون با این نامه انگلیسیان نیز از سوی خود همداستانی با برانداختن آن نمودند.

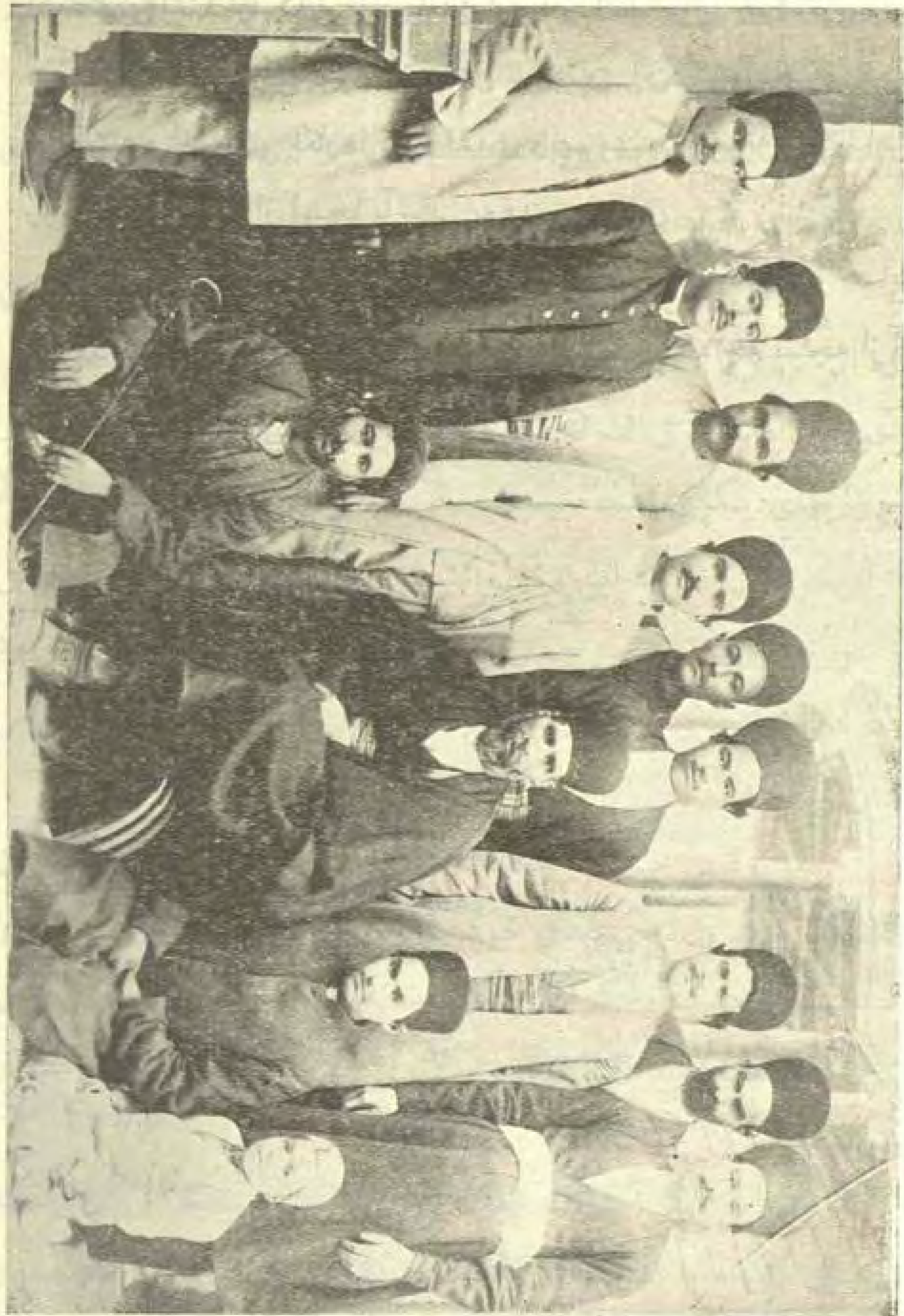
این دربیرون نشان فیروزی کابینه شمرده میشد و روزنامهٔ ایران که این زمان با کمك پولی دولت بچاپ میرسید و یك روزنامهٔ نیمرسمی وخود هوادار وثوق الدوله میبود، ازاین فیروزی دولت سخن میراندو بفیروزیهای دیگری امید میبست. ولی راستی‌را ایستادگیهای جانبازانهٔ آزادیخواهان بود که این زمان بنتیجه میرسید، وچنانکه گفتیم پس از شورش روستان این پیمان نیز استواری خود را از دست داده بود و دولت انگلیس با این کار همداستانی خود را با یك کار نیمه انجامی نشان میداد.

اما پولیس جنوب، چنانکه گفتیم، کابینه های پیش دربارهٔ آن گفتگو کرده و نا خرسندی خود را از چنان کاری بآشکار آورده، و انگلیسیان همیشه واگزاردن آن دسته ها را بدولت ایران برای‌زمان پس از جنگ نوید داده بودند و کنون همان نوید خود را بکار می بستند.

ولی‌این پیش‌آمد یك چیز دیگری را می‌فهمانید، و آن اینکه در میان کابینه با نمایندگان انگلیس گفتگو میرود. این کار بسیار دربایست میبود. زیرا چنانکه گفتیم این زمان یگانه دولت همسایه‌ای که دوستی یا دشمنی آن برای ایران سودمند یا زیانمند افتادی این دولت میبود که از یکسو درجنگ بزرگ اروپا فیروز درآمده ورشته

انجمنهای آینده‌را که برای سامان اروپا و آسیا بر پا خواستی بود در دست میداشت و از یکسو دسته های سپاهیان آن‌در شهر های ایران میایستاد و ناسامانی بکارها داده نشدی وبهم بستگی میانهٔ آن با ایران روشن نگردیدی از اینجا بآسانی بیرون نرفتندی.

راستی را وثوق الدوله ووزیران او این زمان بگفتگو هایی‌با نمایندگان انگلیس‌پرداخته بودند وخواهیم دید که چه نتیجه ازآنها بدست آمد.



نایب حسین کاشانی با پیرامونیانش در تهران

گفتار سوم

جنك با جنگلیان

تا کنون بار ها نام جنگلیان را برده ایم . اینان دسته ای از ایرانیان‌بودند که بپیشوایی‌میرزا کوچکخان رشتی بجنگلهای گیلان پناهیده وباین عنوان که بایدایران رااز‌بیگانگان پیراست‌بکوششهایی برخاسته بودند .

میرزا کوچکخان ازمجاهدان گیلان بوده و در کوششهای سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) ودر گشادن قزوین وتهران، وهمچنین درجنگهاییکه درسال ۱۲۹۰ (۱۳۲۹) در مازندران بادسته های محمد علیمیرزا رفت پا درمیان داشته بود

پس از برخاستن جنگ جهانگیر که درمیان ایرانیان جوش و جنب سختی پدید آمده و آتش‌دشمنی با روسیان وهمدستان ایشان‌در دلها فروزان‌میبود این با کسانی بجنگل پناهید و بگرد آوردن دسته پرداخت، وچون مردم آماده میبودند پیشرفت تندی کرد و کسانی از پیشگامان آزادیخواهی، همچون میرزا حسینخان و دیگران باو پیوستند . در اندك زمانی‌نام میرزا کوچکخان بر زبانها افتاد و گذشته از کسانیکه برسرش گردآمدند درهمهٔ شهرها آزادیخواهان بهواداری ازوپرداختند و بانامه‌وپیام گرایش خودرا باو رسانیدند .

در زمستان سال ۱۲۹۷ که روسیان از ایران میرفتند و هنوز انگلیسیان درجای ایشان استوار نگردیده بودند، مردم ایران درهمه

جا بیرون آمدن جنگلیان را از جنگل می بیوسیدند و چنانکه از نوشتهٔ خود ژنرال دنسترویل آورده ایم انگلیسیان نیز این بیم رامی داشتند ولی میرزا کوچکخان بیرون نیامد تا نیروی انگلیس فزونتر گردید و چنانکه نوشته ایم، در آنهنگام چند بار زد وخورد میانهٔ ایشان با انگلیسیان رفت. نخست انگلیسیان چیره درآمدند و آنان را از سرراه و ازشهرهای رشت و انزلی بیرون راندند . ولی پس از زمانی جنگلیان چیرگی نموده و بر رشت دست یافتند .

بدینسان یك نیرویی بنام « جنگلی » پدید آمد که درهمه جای ایران هواداران میداشتند و روزنامه ای بنام «جنگل» براهبری میرزا حسینخان کسمایی چاپ کردند، و رویهمرفته بادولت از در بی پروایی و نافرمانی میبودند وهمیشه بکارهای تهران خرده میگرفتند .

ما از داستان اینان ازنزدیك آگاهی نمیداریم و اینست داوری از روی بینش نخواهیم توانست . آنچه میباید گفت اینست که کار نخست میرزا کوچکخان و برخاستن او به نبرد با بیگانگان بسیار نیك بوده . یکمردمیکه بزیردستی افتادند وبیگانگان بآنان چیرگی یافتند نباید آنمردم آرام نشینند و باید از هرراه که توانند بادشمن بکوشند. ما درهمه این تاریخ اینگونه کوششها را ستوده‌ایم و بایستی بستاییم .

ولی بمیرزا کوچکخان وهمراهان او یك ایرادی هست، و آن اینکه راهی برای خود نمیداشتند واین بود کارهاشان نابسامان درمیآمد. آنگاه گروهیکه برای نبرد با بیگانگان برخاسته بودند افزار دست بیگانگان میشدند. چنانکه گفته ایم، این جنگلیان برای دشمنی با انگلیسیان با آلمان و عثمانی بستگی پیدا کرده بودند و

سرکردگان اتریشی درمیان خود میداشتند . این کار اگر بنام سود جویی از دشمنی آلمان و عثمانی با انگلیسیان بودی زیانی نداشتی . جای افسوس اینست که آلمان وعثمانی ازدشمنی اینان با روس وانگلیس سود میجستند .

ازآنسوی جنگلیان تا دیری پیروی از« اتحاد اسلام » مینمودند ومیرزا کوچکخان بهمین نام نمایندگانی بتهران فرستاد . ولی سپس با شورشیان روس که بانزلی دست یافته بودند بهم بستگی پیدا کرده پیروی از راه و رفتار آنان نمودند . اینها هیچ سازشی نتوانستی داشت وخود دلیل است که پیروی ازیك راه روشنی نمیداشته اند . تنها دشمنی باانگلیس رامیخواسته‌اند اگرچه باپیوستن بیك بیگانهٔ دیگری باشد . این میرسانید که مردان کوتاه بین وساده ای هستند واز دور اندیشی و شناختن سود و زیان کشور بی‌بهره میباشند .

این کارها از نیکنامی آنان میکاست . این زمان روزنامهٔ ایران بنکوهش ازآنان پرداخته بسیاری ازیاران میرزا کوچکخان را بتاراج گری ستوده وچنین مینوشت که هریکی از تاراج، پول و گوهر بسیار اندوخته و درجنگل در این گوشه وآنگوشه نهان ساخته اند .

هر چه هست یکی از اندیشه های وثوق الدوله جنگ با آنان میبود . با آنحالیکه پیش آمده بود میبایست کار آنان نیز یکسره گردد . آنان نیز کشوری درمیان کشور پدید آورده و مایهٔ گرفتاری دولت میبودند .

کابینه های پیش، از گرایشیکه مردم را بجنگلیان میبود ترسیده و روی دشمنی بایشان نشان نداده بودند. ولی این کابینه

که راه دیگری پیش گرفته و بسهشها و گرایشهای مردم کمتر ارج مینهاد و آنگاه بنیرومندی دولت دلبستگی بسیار مینمود خودرانا گزیر میدید که به برانداختن جنگل کوشد ، بویژه با فشاریکه از سوی انگلیسیان میدید و در چنین هنگامی چاره جز خوشرفتاری با آنان نمی بود .

با آن راهیکه جنگلیان پیش گرفته و با آن کارهاییکه کرده بودندمیبایست یاچندان نیرومند گردند که سررشتهٔ کشوررابدست گیرند و یا نابود شده ازمیان روند .

ازتهران دسته های قزاقرا فرستادند . وثوق الدوله فرمانیرا که برای فرستادن این دسته ها نوشته و درآن بدرفتاریها و زیانکاری‌های جنگلیان باز نموده بود ، در روز نامه ها بچاپ رسانید . این وزیراین شیوه رامیداشت که برای هر کاریکه میکرد « بیانیه » بیرون میداد و مردم را ازکار خود و از انگیزه های آن آگاه گردانیدن میخواست .

این دسته ها با سپاهیان انگلیس همراه شده بجنگهای سختی با جنگلیان پرداختند . جنگلیان دلیریهای نیکی از خود مینمودند ، و این زمان گذشته از میرزا کوچکخان سردستگان دیگری درمیانشان میبودند . لیکن در سایه فشار های سختی که از اینسو آورده می شد پراکندگی بمیانشان افتاد . اسکندر خان نامی از آنان به دولتیان پیوست . حاجی‌احمد کسمایی که ازهمراهان‌نخستین‌میرزا کوچکخان بود با دسته اش خود را سپرد . دکتر حشمت و معزالسلطنه و موفق السلطان و میرزا علی اکبر خان که از سر دستگان می بودند با هزار تن بیشتردستگیر افتادند . رشت ولاهیجان گشاده گردید. این درخرداد

ماه ۱۲۹۸ بود .

کلنل روسی که سر کرده قزاقان لشکر می‌بود این فیروزیها را بتلگراف بتهران آگاهی میداد و روزنامه ایران آنها را با آب و تاب بچاپ میرسانید . دکتر حشمت (با میرزا ابراهیمخان طالقانی) را با دیگر دستگیران ، از لاهیجان برشت آوردند ، و دراینجا دادگاهی‌بر پا کرده برسیدگی پرداختند . بدکتر حشمت سزای مرگ داده شده با بودن تماشاییان بسیار بدارش زدند .

بدینسان بسیاری از سر کردگان میرزا کوچکخان از دست او دررفتند و از نیرویش کاست . (همچنین نام و آوازه‌اش کمتر گردید). خود او با احسان الله خان و دیگران بدرون جنگل رفته بنگهداری خود کوشیدند .

در اینمیان یکی ازکار های وثوق الدوله فزودن بدسته های ژاندارم بود . خوانندگان، تاریخ اندوه آمیز این رشته سپاهیان‌ایران را میدانند . مجلس دوم که بایمنی کشور ونیرومندی دولت می کوشید در میان دیگر کارهایش یکی هم پدیدآوردن این رشته سپاه‌راخواست و برای آن سر کردگانی از سوید طلبید . این سر کردگان چون به ایران آمدند هنگامی بود که مجلس بهم خورده و کشور سخت‌آشفته، و آنان با دشواریهای بسیار توانستند یك اداره آبرومندی پدید آورند . هر چه بود نتیجه های نیکی از دسته های ژاندارم دیده شد و مایه امید همگی گردید . لیکن چندی نگذشت که داستان کوچ پیش آمد ودر آن داستان بخش بزرگی ازژاندارمها نابودشدند و آنگاه خود آن اداره‌ازدیده دولت افتاد . درکابینه سپهسالار نام‌آنرا

دیگر گردانیده و «امنیه» نامیدند و شمارهٔ آنها رو بهمرفته بهسه‌هزار تن پایین افتاد .

وثوق‌الدوله نام ژاندارم را برگردانیده وبر آن شد که بفزونیش کوشد و برای امسال بودجه یازده هزار تن را بسیجید .

چنانکه روزنامه ایران می‌نوشت دولت میخواست قراسورانهارا بردارد وهمه راههارابه ژاندارم ها بسپارد، وباین آهنگ، نخست دسته ای را از آنان با بسیج و افزار روانه کاشان و اسپهان گردانید .

در همان هنگام یکدسته از ژاندارم رمضان باصری را که از راهزنان شناخته می‌بود و از چند سال باز درخراسان براهزنی ودزدی میپرداخت دنبال کردند و او را از پا انداخته تا جندگ و بیابانک که پناهگاه آندسته میبود پیش رفتند . نیز آندسته بختیاری که بـه سر کردگی امیرا کرم(پسر سردارمحتشم) ودیگران بهمدستی‌ژاندارم ها از اسپهان بسر رضا جوزانی و دیگران فرستاده شده و از چند ماه باز زد و خورد مینمودند کم کم بآنان چیره در آمده‌همه را از پا در آوردند .رضا با گروهی از پیروان خود دستگیر گردید که همه را بـه اسپهان آوردند و در برابر چشم‌تماشاچیان بدار زدند .

بدینسان از چندسو پیشرفتهایی رونمود و ایمنی در راههاپدید آمد و مایه استواری دولت گردید . نایب حسین و پسرش ماشاء الله خان که درکاشان نشسته وبنام قراسورانی دسته هایی از سواران برسر خود گرد میداشتند وراستی را رشته فرمانروایی آن پیرامونهادردست آنان میبود و سران اداره ها و حکمرانانی که ازتهران فرستادهمیشد میبایست زیردست ایشان باشند ، و رو بهمرفته یکدستگاه فرمانروایی

بزرگی چیده و افزار وداراك فراوان اندوخته بودند، از این‌پیش آمد بیمناك گردیده و گزند را بخود نزدیك دیده بدست و پا افتادند ، و درنتیجه گفتگوهایی بادولت ماشاءالله بتهران آمده فرمانبرداری‌نمود.

این نیز فیروزی دیگری بود وثوق الدوله در « بیانیه‌ای » که بهنگام گرفتاری ماشاء الله خان بروز نامه ها داده، (و یاد آن خواهد آمد)، در این باره آگاهیهای سودمندی داده. برای آنکه دانسته‌شود این دزدان چه ریشه ای دوانیده و چه دور اندیشی هایی‌برای‌نگهداری خود می کرده اند برخی از آنرا در اینجا می آوریم :

پس ازیاددزدیها و راهزنیهای سیزده‌ساله نایب حسین وپسرانش می گوید : چون دولت نیرومند شده بود ماشاء الله خان بخود بیمناك گردیده درخواست ایمنی کرد . پاسخ داده شد : اگر آنچه افـزار جنگی میدارد بسپارد وپیرامونیان خودرا پیراکنند دولت او راخواهد آمرزید . ولی ماشاءالله خان با این پاسخ رام‌نگردیده کسانی‌را بتهران فرستاد که کوششهایی کنند . وثوق الدوله باو نوشت : اگر بیدرنگ بتهران آید و فرمانبرداری نماید از گناهان گذشته او چشم پوشی خواهد شد .

نماینده اش با این نوشته باز گردانیده شد، ولی از ماشاءالله‌خان تکانی دیده نشد ، و پس ازدو ماه تلگرافی‌فرستاد که بآمدن آماده‌است ولی برای برخی‌کار های خودش باید چند روزی در کاشان بماند . در اینمیان باز کسانی را بتهران فرستاد که بکوششهایی پردازند و دولت را از اندیشه اوبازدارند . اینهنگام لشکرژاندارم که باسپهان فرستاده میشدبقمرسید . ماشاء الله خان باز بترس‌افتاده‌بادولت بگفتگوپرداخت.



صمصام‌السلطنه

باز ایمنی خواسته نوید آمدن بتهران را داد و خواستش آن بود که سپاه ژاندارم باو نپرداخته یکسر باسپهان شتابد ، و پس از رفتن آنان باز میدان برای این گشاده گردد .

وثوق الدوله خواست او را دریافته بژاندارم که بکاشان رسیده

بودند دستور فرستاد که در آنجا بایستند و بماشاءالله فشار آورند که روانه تهران گردد ، وچون تااینهنگام رضا جوزانی و دیگران برافتاده و دسته دیگر ژاندارم از دنبال رمضان باصری تا جندگ و بیابانک پیش آمده بودند ماشاءالله از هر سو راه را بروی خود بسته یافت و با یکدسته سواران برگزیده ازکاشان بیرون آمد . لیکن چون بقم رسید در آنجا ایستاده باز بتهران تلگرافهایی فرستاد و باز کسانی را فرستاده ازدولت «ایمنی نامه» نوینی طلبید . وثوق الدوله بفرستاده او پاسخ داده گفت : می باید بیدرنگ بتهران بیاید و سواره نیز همراه نیاورد .

پس از دو روز ماشاءالله خان بتهران آمد . سوارگان را در عبدالعظیم گزارده و خود بشهر در آمد و به نزد وثوق الدوله رفته فرمانبرداری نمود .

بدینسان دولت بهنیرو میفزود . مردم بوثوق‌الدوله میگراییدند و از شماره دشمنانش بسیار میکاست ، چیزیکه هست در گوشه و کنار گفتگوی پیمانی میرفت که گفته میشد با نمایندگان انگلیس بسته میشود و کسانی درباره آن بدگمانی مینمودند .

در اینمیان شهرها به برگزیدن نمایندگان میکوشیدند که با نمایندگان برگزیده شده از تهران مجلس را برپا گردانند . از آنسوی یك چیز تازه ای در ایران روان گردانیدن قانون « سجل احوال » میبود دولت‌مردم‌را ناگزیر میساخت که‌هر خاندانی نامی‌برای‌خود برگزینند. در ایران چنین چیزی نمیبود . در اینجا هر کسی با نام نخست خود خوانده شدی و برای شناخته بودن از میان دیگر همنامان نام پدرش

یا زادگاهش نیز آورده شدی . مثلا : « احمد پسر حسن » یا « رستم کرمانشاهی » . کسانی لقبهایی نیز از فلان السلطنه و بهمان الوزاره و فلان الشریعه و بهمان الدین ومانند اینها داشتندی که بآنها شناخته گردیدندی . یك چیز شگفتی آن فزونیها میبود که به پیش پاپس نامها افزوده شدی ، همچون میرزا ، سید ، شیخ ، آخوند ، ملا ، ارباب ، خواجه ، حاجی ، مشهدی ، کربلائی ، خان ، بیك ومانند اینها . رویهمرفته یك آشفتگی بزرگی در این زمینه پدیدار میبود .

کنون بی‌آنکه بآن آشفتگی چاره کرده شود دستور برگزیدن یك نام خاندانی داده میشد ونتیجه آن میبود که یکمیدان نوینی برای هوسبازی باز گردد و هر کسی تواند یك کلمه دیگری از بامعنی و بی معنی بروی کلمه های بسیار نام خود بیفزاید . برای مردم و روزنامه‌ها سرگرمی تازه پیدا شده بود .

این قانون از اروپا گرفته شده و برگزیدن یك نام خاندانی دو سود با خود میدارد : یکی آنکه از کدام خاندان بودن هر کسی از نامش شناخته شود . دیگری آنکه ناشناختگی در میان نباشد . زیرا در یك شهری که صدتن احمد نام هست چون بگوییم «احمد» شناخته نخواهد بود ولی چون بگوییم : «احمد فرامرزی» چون یکتن بیشتر نیست ناگزیر شناخته خواهد بود .

قانون سودمند است . ولی بایست درآنمیان آشفتگیهای دیگر را از میان بردارند و برای روان کردن این نیز راهنماییهایی نمایند .

در مرداد ماه پیمانی که وثوق الدوله و وزیرانش با نمایندگان انگلیس بسته بودند بیرون آمد . از پیش از آن در روزنامه ایران

زمینه سازیهایی میشد و نویسنده آن روزنامه که از دموکراتها بوده و این زمان یکی از هواداران نزدیك وثوق الدوله شمرده میشد ، سخنانی برای آماده گردانیدن اندیشه ها نوشته بود . با اینهمه وثوق‌الدوله خود را ناگزیر دید یك « بیاننامه » ای بیرون دهد و آن پیمان نامه با این « بیانیه » دریکجا پراکنده شود .

چون «بیاننامه» دراز است ، وهرچه کمتر هشت یا نه صفحه از تاریخ ما را خواهد گرفت ما آنرا نیاورده و تنها آن پیمان نامه را در اینجا مینویسیم :

قرارداد بین دولت انگلستان ودولت ایران

«نظر بروابط محکمه دوستی و مودت که از سابق بین دولتین ایران وانگلستان موجود بوده است - ونظر باعتقاد باینکه مسلماً منافع مشترکه واساسی هر دودولت درآتیه تحکیم وتثبیت این روابط رابرای طرفین الزام مینماید .

و نظر بلزوم تهیه وسایل ترقی وسعادت ایران بحد اعلی بین دولت ایران از یکطرف و وزیر مختار اعلیحضرت پادشاه انگلستان به نمایندگی ازدولت خود از طرف دیگر مواد ذیل مقرر گردید :

۱) دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتی راکه مکرر در سابق برای احترام استقلال مطلق و تمامیت ایران نموده استتکرار مینماید .

۲) دولت‌انگلستان خدمات هرعده مستشارمتخصص‌راکه برای‌لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد بخرج دولت ایران تهیه خواهدکرد .

این مستشار ها با کنترات اجیر ، و بآنها اختیارات متناسبه داده

خواهد شد . کیفیت این اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران‌ومستشار ها خواهد بود .

۳) دولت انگلیس بخرج دولت ایران صاحب منصبان وذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه متحدالشکل که دولت ایران ایجادآنرا برای حفظ‌نظم در داخله وسرحدات درنظر دارد تهیه خواهد کرد . عده ومقدار ضرورت صاحبمنصبان و ذخایر ومهمات مزبور بتوسط کمیسیون که ازمتخصصین انگلیسی وایرانی تشکیل خواهد شد واحتیاجات دولت‌را برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهندداد، معین خواهد شد.

٤) برای‌تهیه وسایل نقدی لازمه بجهت اصلاحات مذکور درماده ۲ و۳ این قرارداد. دولت انگلستان حاضر است‌که یك قرض کافی‌برای دولت ایران تهیه و یاترتیب انجام آنرا بدهد .

تضمینات این‌قرض باتفاق‌نظر دولتین ازعایدات گمرکات یاعایدات‌دیگری که‌دراختیار دولت ایران باشد تأمین میشودتامدتی که مذاکرات‌استقراض مذکور خاتمه نیافته دولت انگلستان بمنظور مساعده وجوهات لازمه که برای اصلاحات مذکوره لازم است خواهد رسانید .

۵) دولت انگلستان باتصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران بترقی وسایل حمل ونقل که موجب تأمین وتوسعه تجارت و جلوگیری از قحطی‌درمملکت میباشد حاضر است‌که بادولت ایـران موافقت نموده اقدامات مشترک‌که ایران وانگلیس را راجع بتاسیس خطوط آهن و یا اقسام دیگر وسایل نقلیه تشویق نمایند در این باب باید قبلا مراجعه به متخصصین شده وتوافق بین دولتین درطرحهایی که مهمتر وسهلتر ومفید تر باشد حاصل شود .

٦) دولتین توافق مینمایند در باب تعیین متخصصین طرفین برای تشکیل کمیته که تعرفه گمرکی را مراجعه وتجدید نظر نموده‌وبامنافع مملکتین وتهیه وتوسعهٔ وسایل ترقی تطبیق نمایند .

رونویس نامه‌ای که همراه پیمان نامه بوده

جناب مستطاب اجل اشرف افخم امیدوارم که حضرت اشرف در دوره زمامداری باموفقیت خودتان درامور مملکت ایران یقین کرده‌اید که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه درقوه دارد کابینه حضرت اشرف را برای اینکه از یکطرف اعادهٔ‌نظم وامنیت را در داخله مملکت تکمیل وازطرف دیگر روابط صمیمانه بین دولتین ایران وانگلستان محفوظ باشد تقویت نماید .

برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است من حالا مأذون هستم که بحضرت اشرف اطلاع بدهم که در موقع امضای قرار دادی که مربوط برفورماهایست که کابینه حضرت اشرف اجرای آنرا درنظر گرفته اند دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهند بود بادولت علیه ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل موافقت نمایند :

۱) تجدید نظر درمعاهدات حاضره بین دولتین

۲) جبران خسارات مادی وارده بر مملکت ایران بواسطه دول متخاصم دیگر .

۳) اصلاحات خطوط سرحدی‌ایران درنقاطی‌که طرفین آنرا‌عادلانه تصور نمایند :

انتخاب ترتیب قطعی وزمان و وسایل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق .

دراولین موقع امکان موضوع مذاکره بین دولتین خواهد گردید . این موقع‌را برای اینکه احترامات فایقه خودرا بحضرت اشرف تقدیم نمایم مغتنم میشمارم (پ.ز. کاکس)

چنانکه بیم میرفت بیرون‌آمدن‌این پیمان نامه ناخشنودی‌سختی در مردم پدید آورد و در هر کجا تکانی پیدا شد . وثوق الدوله گذشته

از « بیانیه » خود دیگران را واداشت در روزنامه های ایران و رعد گفتار های بسیار دور و درازی در پیرامون پیمان و اینکه ایرانیان ناگزیر از بستن آن میباشند نوشتند بلکه برای رویه کاری برخی را واداشتند خرده گیری بآن پیمان کردند و میخواستند نشان دهند که هر کسی هر ایرادی میدارد تواند آنرا بروزنامه ها نویسد .

ولی اینها سودی نداد ، و راستی آنست که گذشته از خود پیش آمد و برخوردآن بهمه کس ، انگیزه هایی درمیان میبود که بسختی شور و هیاهو میافزود :

نخست یکدسته از آزادیخواهان از بیکاری دلتنگ گردیده و افتادن کابینه را با ناشکیبایی آرزو میکردند . دوم هوچیان که گفتیم با هر کابینه دشمنی مینمودندی وافتادن آنرا خواستندی ، باوثوق الدوله که یکسال بیشتر برسر کار مانده و از آنسوی گروهی از آنانرا بسوی خود کشیده وسود بسیار بآنان میرسانیددشمنی بیش ازاندازه میداشتند وبیك چنین بهانه‌ای نیازمند میبودند . سوم یك گروه کوتاه اندیش چون از کوششی نتیجه برنگیرند ویا در کشا کشی شکسته بیرون آیند در پی کسی باشند که گناه را بگردن او گزارند و باشور و هیاهو بر سر او پرند وخشم خودرا فروریزند وبدینسان اززیر شرمساری بیرون آیند . توده ایران در اینهنگام چنین حالی میداشتند و بداشتن یك کسی که همه گناهها را بگردن اواندازندنیازمند و آرزومند میبودند و آنکس وثوق الدوله را یافتند و بیکباره بر سر او پریده زبان به بد گویی و کینه جویی باز کردند .

در تهران کسانی همچون مستشارالدوله وممتاز الدوله و حاجی

محتشم السلطنه و دیگران بایستادگی برخاستند . ملایان بمیان افتاده باز در مسجد شیخ عبدالحسین بنام روضه خوانی چادر افراشتند . وثوق الدوله فرستاد شبانه چادر را خوابانید و بنام « حکومت نظامی » از گرد آمدن مردم جلو گرفت. مستشار الدوله وهمراهانش رادستگیر ساخته بکاشان فرستاد و میرزا حسینخان صبا نویسندهٔ روزنامه ستاره ایران را با چند تنی بقزوین روانه گردانید . بدینسان از آشوب جلو گرفت . ولی چاره بناخشنودی مردم نتوانست .

در روزنامه های ایران و رعد پیاپی گفتارها نوشته میشد ولی در مردم کارگر نمیافتاد .

درگرماگرم این پیش آمد ها ، درشهریور ماه داستان گرفتن ماشاالله خان و بدارزدن اوپیش آمد . چنانکه گفتیم این راهزن بنام ناگزیر شده بتهران آمد و فرمانبرداری آشکار ساخت . ولی از درون نرم نگردیده ، وچون همیشه سست کاری وزیرانرا دیده بود باهمه گرفتاری امید نبریده همچنان سر کشی مینمود. وثوق الدوله در « بیانیه » خود چنین میگوید :

آنروزیکه بتهران آمد با من گفت هر فرمانیکه دولت دهد برای پذیرفتن آماده ام . من گفتم اگر همه افزارهای جنگی خود را چه در تهران و چه درکاشان بسپارد دولت باو زینهار جانی و دارائی داده بنگهداری خواهد کوشید . ولی باید چند ماهی در ایران نبوده به «عتبات» سفر کند . بااین دستور خشنودی نمود و نوید بکار بستن داد. لیکن در انجام کار بفریبکاری پرداخت و بامروز و فردا انداخت. چند بار غدغن کردم کارگر نیفتاد . من برای آنکه هراسناك نگردد



حاجی مخبرالسلطنه

فشار بیشتر نیاوردم.

لیکن از چند روز پیش آگاهیهایی درباره اومیرسید که مایه

بدگمانی دولت میشد. سواران اودرعبدالعظیم بنگهداری خودپرداخته تفنگرا از دست‌ها نمیکردند وکاروانسرای نشیمنگاه خودرا استوار گردانیده هوشیار میایستادند. همچنین از کاشان با آنکه «حکومت» در آنجا «نظامی» بود آگاهیها از دژ رفتاری های پیروان او میرسید. نایب حسین پدرش گذشته از دژ خوییهای دیگر گوش کسی را بریده بود.

میبایست باین حال پایان داد. من چند روزی ایستادگی نمودم. ولی دانسته شد خود وسوارانش بسیج گریختن میکنند و برآنند که با ژاندارم ها بجنگند. باو دستور داده شد که آنچه افزارهای جنگ واسب ودیگر چیزها خودش وسوارانش میدارند بژاندارمری دهند، و یکتن را از سوی خود بشناساند که همراه یکی از سرکردگان ژاندارم بکاشان رود و چیز های آنجا را هم بسپارد. این دستور را نپذیرفته بهانه هایی آورد و سرانجام گفت: دولت اگر میخواهدمن افزار ها و چیزهای خودرا باو دهم باید در برابر صد هزار تومان بمن بپردازد.

این بود دستور دادم او را دستگیر کرده بند نهادند و بباغشاه بردند وازسوارانش افزار جنگی گرفتند. آن سپاهیانش در عبدالعظیم بزد وخوردایستادند. ولی‌پس اززخمی گردیدن سه‌تن ژاندارم، خودرا سپردند ویکصد و دوازده تن از ایشان دستگیر افتادند. همان ساعت برئیس ژاندارمها در کاشان دستور دادم که از همه بستگان او تفنگ و افزار بگیرد وسوارانش را دستگیر گرداند.

چنانکه ازاین گفته های وثوق‌الدوله نیز فهمیده میشود بنایب

حسین وپسرانش گمان افزارهای جنگی فراوان وپول وزرو سیم انبوه میرفت . اینان ازسالیان دراز براهزنی و دزدی پرداخته و کاروانهای بزرگی را زده و آبادیهای بسیاری را تاراج کرده ، و در کاشان ونطنز در خاندانها آنچه سراغ میداشتند برای خود گرفته بودند . گذشته‌از پولهای گزافی که بنام «حقوق» قراسورانی از دولت دریافته بودند .

در کاشان اینان کاخهای شاهانه آراسته وظرف و افزار سیمین‌و زرین‌فراوان‌اندوخته وبهمان اندازه گاو و گوسفند واسب‌ومانندآینها میداشتند . گفته میشد گنجینه هایی در کوه وبیابان نهان کرده اند ، تفنگها و افزارهای جنگیرا در دزها اندوخته بودند، وبجاهای نهان دیگری نیز گمان میرفت .

از اینرو وثوق الدوله بگرفتن و کشتن ماشاء الله خان شتاب نمی‌نمود و چنین میخواست که با نرمی افزارهای جنگی را از ایشان بگیرد و باندوخته هاشان نیز راه یابد .

پس‌از گرفتاری او، در کاشان پدرش نایب حسین بدست نیفتاد و بکوه بگریخت . ولی کسانشان گرفتار گردیدند و از هر جا بگرد آوردن داراکهای آنان پرداختند. از کسانشان جستجودرباره اندوخته های نهان‌می کردند. رویهمرفته چیزچندانی بدست‌نیامد ودانسته نشد آیا کسانی بنادرستی ازمیان بردند و یا راه باندوخته ها نیافته بدست آوردن نتوانستند . دشمنان وثوق‌الدوله همین را داستان درازی ساخته سخنان بسیاری میگفتند .

یکی از یاران ماشاء الله خان پهلوان رضا نامی بود . چون میخواستند اورا بگیرند خودرا بشهر رسانیده میخواست بخانه یکی‌از

بزرگان برساند . لیکن نتوانست و اورا هم دستگیر کردند و بباغشاه نزد ماشاء الله خان فرستادند .

درباغشاه‌ازاینان بازپرسهایی‌میرفت وماشاءالله ازدادن‌آگاهیهایی خود داری نشان میداد . چون بازپرس و داوری بپایان رسید « دیوان حرب» که‌از سرکردگان‌ژاندارم‌برپاشده‌بوددستوردار کشیدن‌ماشاءالله خان و رضا را داد .

روز شنبه هفتم شهریور (سوم ذی حجه ۱۳۳۷) آنانرا بدار خواستندی زد . چوب دار را درمیدان توپخانه در جلو شهربانی بر پا کردند ، و یکدسته ژاندارم و پولیس در گرداگرد میدان بنگهبانی گماردند . انبوهی از مردم برای تماشا گرد آمدند . «هیئت متظلمین کاشان» که از چند سال باز ، برای داد خواهی از نایب و پسرانش در تهران میبودند ، و این چند روزه در شهر بتکاپو پرداخته و شادمانیها وسپاسگزاریها نموده بودند ، امروز هم با دسته ای از کاشانیان برای تماشا بمیدان آمدند .

ماشاء الله خان و رضا را در یك درشکه پهلوی سرکردگانی‌از ژاندارم نشاندند ، و صد سوار گرداگرد درشکه را گرفته از باغشاه روانه گردانیدند ،و از خیابان مریضخانه و جلیل آباد باداره کمیسری سوار آورده و در آنجا چگونگیرا بآنان آگاهی دادند تا اگر وصیتی دارند بکنند وبرای مرگ آماده باشند . ماشاء الله «وصیت» کرد اورا در « زاویه مقدس حضرت عبدالعظیم » بخاك سپارند.

از آنجا آنانرا باداره شهربانی آورده در « اطاق اجرا » نگه داشتند . مردم با انبوهی بسیار درمیدان ایستاده چشم براه میداشتند.

نخست رضا پهلوان را بیرون آوردند. «حکم دیوان حرب» را در باره گناهکاری اینان خواندند و سپس او را بالای کرسی برده ریسمان بگردنش انداختند. مردم بشادمانی دست زدند.

مرده او چهل پنجاه دقیقه بالای دار میبود تا پایین آوردند.
این بار خود ماشاءالله خان را بیرون آوردند. چون از میان انبوه مردم میگذشت باینسو و آنسو مینگریست، و چون بپای دارش رسانیدند بار دیگر «حکم دیوان حرب» را خوانده او را نیز آویزان کردند.
مردم بویژه کاشانیان باز شادمانی نموده و آواز به «زنده باد مجازات» بلند ساختند.

تا هنگام نیمروز بالای دار میبود و آنگاه پایینش آورده باداره ژاندارم دادند و آنان برای خاك سپردن بعبدالعظیم فرستادند. بدینسان یك راهزن بنامی کیفر خودرا دید.

کسان ماشاءالله خان همچنان دربند میبودند و از آنان بازپرسها میرفت. لیکن دو پسر اورا که بیگناه میبودند آزاد گردانیدند.

از آنسوی در کاشان ژاندارمها کسان او را دنبال میکردند و دارا کهاشان میجستند. دز کره شاهی را که از سالها در دست اینان میبود بگشادند. اما نایب حسین که با یکدسته از سواران بکوه گریخته بود ژاندارمها در دنبالش میبودند تا در یکجا باو رسیده و بجنگ ناگزیرش گردانیدند. پس از شانزده ساعت ایستادگی که دوازده تن از سوارانش کشته گردیدند خودش و دو پسرش رضا خان و امیرخان که هرسه زخمی میبودند با کسانی دستگیر افتادند.

ژاندارمها آنانرا بکاشان آوردند و سپس بدستور وثوق الدوله در اتومبیلی

نشانده روانه تهران گردانیدند. در اینجا درباغشاه از آنان نیز بازپرس کردند و سپس دادگاهی برپا کرده بداوری کشیدند. ولی چون رضا خان و امیرخان زخمهاشان سخت میبود بآنان نپرداخته درباره نایب حسین دستور دار کشیدن دادند، و این دستور را روز چهارشنبه بیست و پنجم شهریور بکار خواستندی بست.

این روز انبوهی تماشاچیان دیگر بیشتر گردید. مردم از پیش از در آمدن آفتاب بمیدان میشتافتند. نایب را همچنان با درشکه از باغشاه بیرون آوردند. نخست پروا نمینمود و خودداری نشان میداد. ولی چون به «اطاق اجرا» درآمد در اینجا رشته خودداری از دست داد وبپرسشهایی که میرفت بآسانی پاسخ نمیتوانست. پرسیدند: چندفرزند داشتی ؟!.. نامهای فرزندان خودرا فراموش کرده بود و پس از زمانی اندیشه چنین پاسخ داد: «سه دختر و دو پسر دیگر دارم».
یکساعت و نیم کمابیش به نیمروز میماند که او را با دستهای بسته از اطاق بیرون آوردند. مرد تیره درون تا پای دار برسد بیکبار خود را باخت. با زور بالای کرسیش بردند و ریسمان را بگردنش انداختند. تا نیمروز آویزان میبود و آن هنگام پایینش آوردند. پس ازده واند سال دزدی و راهزنی وخونریزی بدینسان کیفر خودرا دید.

بدینسان وثوق الدوله درسایه کوششهای خود و با دست ژاندارمها دولت را نیرومند گردانید. ولی ناخشنودی مردم از «قرارداد» همچنان برجا میبود وروزبروز فزونتر میگردید. پس ازسالها جنبش و کوشش این زیردستی به بیگانگان بهمه کس ناگوار میافتاد. ما نتیجه این ناخشنودیها را خواهیم نوشت. در اینجا میباید بآذربایجان باز گشته پیش آمدهای آنجا را بنویسیم.



وثوق الدوله

گفتار چهارم

آغاز کار سیمگو

پیش آمدهای آذربایجان‌را تا پایان جنگ جهانگیر نوشته ایم . پس از پایان جنگ چون عثمانیان‌از تبریز بیرون رفتند یکدسته‌سپاه هندی بجای ایشان آمدند . مکرم‌الملك بعنوان «نایب الایاله» فرمان میراند . خیابانی و نوبری بشهر باز گشتند ولی دیموگراتها پراکنده میبودند و بکاری نمیپرداختند . رویهرفته آرامش و آسودگی بود و چنین مینمود که پس از سالها جنك و آشوب ایمنی و آرامی در کار خواهد بود .

لیکن در اینمیان کم کم آشوب اسماعیل آقا یاسیمگو پدیدار گردید و نام او بزبانها افتاد . چنانکه گفته‌ایم اینمرد سر ایل شکاك میبود و نیرویی دردست میداشت ، و داستان اورا با آسوریان نوشته‌ایم که مارشیمون با دست او کشته شد و آسوریان لشکر بر سر او برده چهریق را بگرفتند وسیمگو شکست سختی خورده بگریخت .

پس از درآمدن عثمانیان بآذربایجان که اسوریان از ارومی و دیگرجاها کوچیدند ، این نیز آسوده گردید و در چهریق نشسته بکارهای خود پرداخت وبا همه‌نیکی که از عثمانیان دیده‌بود با آنان‌یاری ننمود و در جنگهایی که میان آنان با انگلیسیان میرفت خود را کنار کشید :

همانا بسیج کار خود میدید واز فرصت بهره جسته نیرومی‌اندوخت.

زیرا آشفتگی کار ایران و ناتوانی دولت، و فراوانی افزار جنگ، و فرمانبرداری کردان وجنگجویی آنان، این را بآرزو های بزرگی می انداخت .

کردان همیشه چون فرصت یافتندی بادولت نافرمانی نمودندی. برادر این جعفر آقا، وپدرش محمد آقا در زمان خود بارها نافرمانی نموده بودند . ولی سیمکو اینزمان، برای کردستان جدا سری (استقلال) میخواست و در راه این آرزو بود که بآماد گیهایی میپرداخت . یکی از تخمهای آشوب و زیانکاری که اروپاییان در شرق افشانده اند این آرزوی جدا سریست . کار کنان آنان سالها گردیده و بمیان کردان و ارمنیان وتر کمانان و آسوریان وبختیاریان و دیگران رفته، و این تخم را در دلهای آنان کاشته اند .

کردان نیز از سالها چنین سخنیرا شنیده وهوسمندانی از آنان این آرزوی خام را دنبال کرده و گاهی نیز کتابها یا گفتارهایی نوشته بودند . کنون سیمکو آن آرزو رابکار بستن میخواست، و به پیروی از آزادیخواهان عثمانی که «ژن ترك» پدید آورده و آن کار هـا را کرده بودندبه‌پدید آوردن‌دسته ای بنام «ژن کرد» میکوشید.

چنین‌می گفتند: اورابااین کارمستردادامریکایی‌واداشت. مستر داد که باآمریکاییان دیگر، همراه اسوریان از ارومی کوچیده و بهمدان رفته بود، در همان روزها به تبریز باز گشت و بار دیگر باورومی‌رفت، وچنین گفته میشد که چندبار بدیدن سیمکو رفت . این سخن اگرهم دلیل نداشت، چون با بدخواهی و کینه توزی که از مسیونر های امریکایی‌دیده شده‌بود، ساز گارمیآمد کسان بسیاری اینرا میپذیرفتند

و چنین میگفتند : « امریکاییان چون با دست اسوریان کاری از پیش نبردند میخواهند با دست کردان کاری ازپیش برند» .

هرچه هست، این آرزو را دیگران بدل سیمکو انداخته‌بودند و هم آنان دلش دادند و دلیرش گردانیدند . در اینمیان چون عثمانیان از آذربایجان میرفتند یکدسته از سپاهیان و توپچیان آنان که بچند صد تن میرسیدند بکشورخودنرفتند وبا تفنگها و توپهای خود آهنك چهریق کردند و زیردستی سیمکو را پذیرفتند . این پیش‌آمد دلیری اورا چند برابر گردانید و بدینسان خودرا آماده دیده بیرق نافرمانی افراشت. یکی ازهمدستان او در این کار سیدطه نوهٔ شیخ عبیدالله بود که خاندانشان در کردستان بنام، وخودسیدطه یك‌مرد کوشا وبکاری می بود .

کنون سیمکو آماده گردیده وبیرق افراشته«آزادی کردستان» میخواهد . چه کار میکنند ؟ . . آیا کنفرانس داده کردان را برای زندگانی آزاد و سر رشته داری آماده میسازد ؟.. آیا قانون اساسی برای کردستان مینویسد ؟.. آیا به برداشتن پرا کندگیها که درمیان کردانست میکوشد ؟.. نه ! . « آزادی کردستان» که با اینها نیست . پس چه کار میکنند ؟.. دیه ها را تاراج میکنند، کشت ها را لگد مال میگردانند، به مردم تاراج دیده و بینوای لکستان پیام فرستاده پول می خواهد .

مردم بیچاره سلماس وآن پیرامونها که از اسوریان گزندهای جانگزا دیده و پرا کنده گردیدند، کنون که بآبادی های خود باز گشته ومیخواهند دوباره بزندگی پردازند ناگهان خود را گرفتار

چنگال کردان یغماگر و آدمکش سیمکو مییابند: اینست معنی « آزادی کردستان ». همین است نتیجه ای که سیاستگران اروپا میخواستند .

سلماس و آن پیرامونها همه بدست کردان گرفتار افتاده و نوبت بآبادیهای ارومی‌میرسید . کردان باینها نیز دست انداخته گزندوآزار دریغ نمیگفتند . دیه های ویرانه که تازه رو بآبادی گزاشته و در هر یکی جز گروه اندکی ازمردم نمیبودند هر زمان آسیب دیگری از تاراجگران سیمکو میدید .

پس ازرفتن عثمانیان حاجی شهاب الدوله نامی حکمران‌ارومی شده بود ، ولی او مرد بکاری نمی‌بود و در برابر تاخت و تاراج کردان جز نشستن و دست روی هم گزاردن چاره ای نمیشناخت .

دربهمن ماه ۱۲۹۷ (جمادی الاول ۱۳۳۷) سردار فاتح از تبریز بحکمرانی ارومی فرستاده شد . این مرد که در زمان صمد خان یکی ازهمدستان او بوده و پس‌از باز گشتن آزادی دموکراتها دنبالش کرده و از شهر بیرونش رانده بودند ، این زمان بار دیگر از کار کنان دولت گردیده ، و درچنین هنگامی بحکمرانی ارومی فرستاده میشد .

کردان همچنان درتاخت و تاراج میبودند . سردار فاتح چاره‌ای که اندیشید آن‌بود که خود بچهریق نزد سیمکو رفته با پند و اندرز اورا رام گرداند و ایمنی برای دیهیان ارومی گیرد . این رفتار ننگ آلود نتیجه آنراداد که سیمکو بیباکتر گردد و کردان درتاخت وتاراج دلیرتر باشند .

بدینسان سلماس‌وارومی بار دیگر گرفتار شد وهر روزتلگراف

های ناله و فریاد ازمردم بیچاره میرسید . مردم لکستان دست بهم‌داده بکردان راه نمیدادند ولی هر روز بیم تاخت میرفت و پیاپی به تبریز نامه نوشته وچاره میطلبیدند .

مکرم الملك (نایب الایاله) چون‌سپاهی که‌برسر کردان فرستد در دسترس نمیداشت ناگزیرچاره دیگری اندیشید وآن اینکه بمبی برای اسمعیل آقا فرستد واورا نابود گرداند . چون در سال ۱۲۸۷ در هنگام‌جنگهای‌تبریز حیدرعمواغلی‌و کسان دیگری ازآزادیخواهان این‌شهر برای کشتن‌شجاع نظام این چاره را اندیشیده و جعبه ای بنام « امانت » از پست برایش فرستاده و او را کشته بودند مکرم الملك میخواست همانرا با سیمکو بآزمایش گزارد .

در این کار همسکالان و رازداران او ارمنیان میبودند و بمب را هم اینان ساختند . مکرم‌الملك آنرا بخوی فرستاد . از آنجا ،چون مادر زن اسماعیل آقا در یکی از دیه های خوی مینشست ، بنام‌آنکه جعبهٔ شیرینی است و آنزن برای داماد و نوه اش فرستاده بچهریق‌نزد اسماعیل آقا فرستادند .

لیکن سیمکو هوشیار تر از شجاع نظام بود و خود را رها گردانید . از زبان اوچنین میگویند : چون جعبه را آوردند پسرم‌بنام آنکه شیرینیست و مادر بزرگش فرستاده پا فشرده باز کردن آن را میخواست . من‌بیاد داستان شجاع‌نظام‌افتاده بدگمان گردیدم وهوشیار میبودم ، وچون بروی چمنی نشسته بودم گفتم همانجا بازش کنند ، و همینکه نخش را پاره کردند و اندك روشنی از آن برجست من‌فرصت نداده بـا پایم زده آنرا دور انداختیم و پسرم را بآغوش گرفته بـروی

سبزه ها دراز کشیدم ودر زمان آوای ترکیدن بمب درچند گام دورتر از ما برخاست .

بدینسان سیمکو ازمرگ رها گردید . ولی بمب درجایی که ترکید برادر او علی آقا وچند تن دیگری را از کردان نابود گردانید و این بهانهٔ دیگری بدست سیمکو داد .

نظام السلطنه درسال ۱۲۸٤ (یکسال پیش از جنبش مشروطه) بجعفرآقا برادر بزرگتر سیمکو ایمنی داده و بقرآن سوگند خورده و اورا به تبریز آورده بود . سپس دست یافته اورا با دو تن ازهمراهانش بکشت ، و دیگران گریخته جان بدر بردند .

سیمکو در این خیزش خود آنرا بهانه ساخته و دولت ایرانرا خونی خودمینامید ، و پیمان شکنی و زینهار خواری دولتیان را برخ کردان کشیده آنانرا بنافرمانی پافشارتر میگردانید . اکنون این پیش آمد بهانهٔ دیگری برای اوپدید آورده نیز نمونهٔ دیگری اززینهار ناشناسی و نیرنگ کاری دولتیان بدست او میداد .

این پیش آمد در اردیبهشت ماه ۱۲۹۸ (شعبان ۱۳۳۷) بود . سیمکو پس از این سنگدلی بیشتر گردانیده و کردان بآشوب وتاخت وتاراج افزودند . کینه مکرم الملک را ازمردم بیچاره میجستند. شهر خوی درسایهٔ استواری خود و دلیری مردمش ایمن میبود . لیکن برای ارومی ولکستان بیم سختی میرفت . مکرم الملک بچنان کار بیباکانه‌ای پرداخته وبجای کشتن بیدادگر بخشم و کینه او افزوده بود و کنون نمی‌دانست چه چاره کند . فرستادن بمبرا بگردن نمیگرفت و ازآن بیزاری نشان میداد . لیکن از این چسودی توانستی بود ؟!.

درهمان روزهاسپهدار (یا سپهسالار) بوالیگری آذربایجان آمد. وثوق الدوله که به نیروی دولت میکوشید ، این را که یکمرد بنامی میبود برای والیگری آذربایجان برگزیده بسامان گردانیدن آنجارا بدست این سپرد. لیکن سپهدار درسفر پیشین درآذربایجان کاری نتوانسته بود و این بار هم امید فیروزی نمیرفت .

یکی از کار های او این بود که کسان بسیاری بـا خود همراه میداشت و چون به تبریز رسید هر یکی را بحکمرانی جایی فرستاد . از جمله ضیاء الدوله نامی را به ارومی و مکرم الدوله نامی را بخوی گسیل گردانید .

چنانکه گفتیم سیمکو داستان بمب را دستاویزی ساخته گله‌از دولت مینمود و پیاپی میغرید . سپهسالار بجای آنکه سپاهی بسیجد و سراو کوبد بشیوه‌زمان خودکامگی بدلجویی ازو برخاست و یك سیاهکاری ازو سرزد که کمتر مانندش توان پیدا کرد .

چگونگی آنکه جهانگیر میرزا که یکی از سر دستگان مجاهدان و آزادیخواهان می بود و در سال ۱۲۸۷ (۱۳۲٦) در خوی بهمدستی حیدرعمو اغلی ودیگران با کردان و هواداران خودکامگی جنگهای بسیاری کرده ، وسپس بهمراه عمو اغلی بگیلان رفته و در شورش آنجا همدستی داشته و تا گشادن تهران همراهی نموده ، و این زمان درخوی میزیست وبه بنیاد نهادن دبستان ومانند اینهامیپرداخت، چون کسانی ازملایان و دیگران از این کارهای او دلتنگ می بودند و پی فرصت میگشتند که کینه جویند، این زمان فرصت یافتند، و چون بمب از خوی بچهریق رفته بود چنین پرا کنند که سازندهٔ بمب و



میرزا کوچکخان

فرستندهٔ آن جز شاهزاده نبوده ، و این سخن را در چهریق بگوش سیمکو رسانیدند.

سیمکو چون ازجهانگیر میرزا رنجیده میبود ، وهمچنین از میر هدایت پسر میر اسدالله که در همان روزها با سواران وی جنگیده و کسانی‌را از آنان کشته بود دل‌پراز کینه میداشت ، و رویهمرفته‌بودن چنین کسان جنگجو و جانفشانی را در آن نزدیکی بزیان کار خود میشناخت ، نام این دو تن را بزبان آورده بگله و بد گویی از اینان پرداخته کینه جویی از ایشان را میطلبید.

چنین میگویند سپهسالار خود نیز از جهانگیر میرزا دلتنگی میداشته . ازسفر گیلان رنجیدگی‌درمیان‌میبوده . از اینرو درخواست سیمکو راپذیرفته‌بمکرم‌الدوله دستورمیفرستد که‌در پیرامون‌پیش‌آمد بازجوییها کند . مکرم الدوله کسانی را بخانه شاهزاده می‌فرستد ، و چون در خانه او بمبهایی دیده میشود که شاهزاده از شرفخانه آورده بوده همین را دلیل گرفته ، با درخواست سیمکو او را با میر هدایت دستگیر می گردانند . محمد علیخان سرهنگ که از سرکردگان قزاقخانه بوده و از آنجا کناره جسته وبخوی آمده ومیهمان شاهزاده می‌بوده او نیز گرفتار میگردد.

مکرم الدوله هرسه را بند میکند. گفتگو میشده که به‌تبریز فرستند تا درآنجا بازپرس ورسیدگی شود . سیمکو پافشاری مینماید که بچهریق به نزد وی فرستند که خود بازپرسی کند ، و سپهسالار و مکرم الدوله بیغیرتانه باین درخواست او تن درمیدهند.

شبانه آنانرا بسیزده تن سواران قره داغی سپردند که بنام تبریز بچهریق رسانند . میرهدایت چنین می گفته: «من‌چگونگی را دریافتم وبشاهزاده گفتم ما رابچهریق میفرستند . بیا ایستادگی نموده نرویم.

ساده دلانه گفت : «حاکم قول داده که به تبریز فرستد » . چون مـا را بیرون آوردند وازراه جنوب شهر که هم‌بسلماس و هم بارونق می رود روانه گردیدند گفتیم : چرا ازاین راه ؟!. گفتند : از راه‌ارونق‌به تبریز خواهیم رفت . درمیان راه من بار دیگر بشاهزاده گفتم ما را به چهریق میبرند بیا بگریزیم باور نکرده نپذیرفت ، ومن ناگزیر گردیده‌خودم تنها گریختم و آنان را بردند» .

میرهدایت چنانکه جنگ‌آزموده و دلیر می‌بود از هوش و زیرکی بهره شایان میداشت. چون چگونگیرا فهمید در نیمه‌راه ، در نزدیکی دیهی بنام امام کندی، سواران را فریب داده از دستشان بگریخت واز شکنجه ومرگ دردناك رها گردید .

لیکن شاهزاده‌را با محمدعلیخان بچهریق‌رسانیده باسماعیل آقا سپردند ، که تا سه روز در بند میبودند وسپس با شکنجه هایی کشته گردیدند . جهانگیر میرزا رامیگویند نخست با تبر یا بالته چهاردست و پـایش را جدا کردند و سپس از سنك بلندی بدره اش انداختند. سیزده تن سواره که اینانرا آورده بودند سیمگو بعنوان آنکه قره ـ داغیند و کشنده گان برادرش جعفر آقا می باشند (۱) آنان را نیز رها نکرد و دستور داد از سنگ بدره انداختند. این در آخر های خرداد مـاه بود .

این بودسر گذشت دلسوز یکی ازپیشگامان آزادی . این‌جوان گرانمایه باغیرت که‌زمانی درجنگها جانبازی نموده و زمانی‌بفرهیخت

(۱) جعفر آقا را بادستور نظام السلطنه ضرغام نظام قره داغی کشته بود وازآن روسیمگو همه قره داغیان راخونی خود می‌شمرد .

نوجوانان کوشیده وروبهمرفته زندگی در راه کشور و توده‌بسر آورده بود بدینسان قربانی سیاهکاریهای سیمگو و سپهدار و مکرم الدوله گردید و بدینسان با شکنجه های دلگداز بدرود زندگی گفت .

سپهدار که درسفر پیش خود به تبریز حاجی حسینخان‌مارالانی را گرفته بدست روسیان سپرده و بدنامی برای خود بسیج کرده بود در این سفر بدنامی زشت تری بسیجید .

از این رفتار او دولت پاك بی‌آبرو گردید ومردم بیکبار نومید شدند . اما سیمگو بجای آنکه نرمی نماید بدرشتی افزود و با کشتن سیزده‌تن سواره که کار کنان دولت میبودند بدترین دشمنی‌را با دولت آشکار گردانید . این بدتر که سپهدار و یا مکرم الدوله بخشم نیامدند و بباز خواستی یا باز پرسی از سیمگو بر نخاستند و تو گفتیی هیچ چیزی رخ نداده سرپایین انداخته بکار های خود پرداختند .

در این میان در ارومی نیز داستانهایی میرفت . چنانکه گفتیم سپهدارضیاء الدوله‌رابحکمرانی آنجا فرستاد . این مرد دویست سرباز مراغه‌ای و یك تیر توپ همراه خود میداشت ویك شهری رابا پیرامون هایش‌بااین‌نیروی کم نگه بایستی‌داشت . دراین هنگام گذشته ازآسیب کردان که پیاپی بدیه‌ها می‌تاختند یك‌کانون آشوبی درمیان شهرپدید آمده مایه بیم مردم می‌بود . چگونگی آنکه دکتر پاکارد امریکایی‌از چندی پیش بارومی باز گشته و درهمان عمارت امریکاییان جا گرفته و بازمانده گان مسیحیان را که از اینجا و از آنجا پیدا گردیده ودر شهر گرد میآمدند در آن عمارت نشیمن داده نگهداری می‌نمود .

مسلمانان با همه گزندهایی که از مسیحیان و امریکاییان دیده

بودند باینان نپرداخته آزاری نمیرسانیدند ، و سردار فاتح درحکمرانی خود پرستاری بسیار بآنها می‌نمود. بااین حال مسیحیان دل پاك نکرده جز در پی بدخواهی نمی بودند ، چنانکه از دیرگاهی دکتر پاکارت سران کرد را به پیش خود میخواند و بآنان پذیرایی و مهربانی بسیار مینمود وپولها بآنان می‌بخشید ، و بدینسان کردان را بسوی مسیحیان گرایانیده با مسلمانان دشمن و بدخواه میگردانید.

هر روز سران کرد به نزد دکتر پاکارد رفته و نام های خود نویسانیده پول ازو میگرفتند. مردم از این رفتار دکتر بدگمان گردیده می گفتند: این آمادگی جز برای یك جنك یا کشتاری نیست و بسیار بیم میکردند. این بود چون ضیاء الدوله در آمد و باری دویست سرباز ویك توپ با خود می داشت مردم شادمان گردیدند واز بیم کاستند.

ضیاء الدوله ، نه همچون مکرم الدوله ، مردغیرتمند وکاردانی میبود و از همان روزهای نخست کشاکش و زد و خورد میانه او با اسماعیل آقا در گرفت و ضیاء الدوله غیرت و توانایی شایان از خود نشان داد. چون این داستان از گفتهٔ آقای توفیق است نوشته های خود اورا میآوریم :

« چون اسماعیل آقا سمتقو رسیدن حکومت جدید را بارومیه شنید بخیال افتاد که حاکم را گرفته تا سپهداروالی جدیدآذربایجان حساب خودرا ببرد. پس ازپنجروزازورود حکومت صبح یکدفعه درحدود شصت نفرازاکراد اطراف خانه های حاکم را گرفته وبصحن وحجرات مقبرمت که نزدیك خانه های حکومتی است وارد شده آنجارا سنگر

نموده شروع بشلیك نمودند. ازاین طرف حکومت نیز سربازان‌خودرا بدور خود جمع نموده با کمال جدیت دفاع کرده و اهالی ارومی که تا حال همچو قدرتی ازحاکمی ندیده بودند و درهمچو مواقع دست‌و پای ایشانرا بسته بدست دشمنان میدادند چون آن شهامت را از ضیاء الدوله دیدند فوراً اشخاصی که اسلحه داشتند بامداد حکومت بر آمدند و در نتیجه اکراد را از مقبره خارج و بعد جنك کنان از شهر نیز بیرون راندند. اکراد با دادن تلفات مقهور از شهر بیرون رفتند.

۲۷ شعبان ۱۳۳۷ اهالی ارومی چون این تجاوزات و غوغای آخری را ازتحریك دکتر پاکارت تصور می‌نمودند و پول دادن دکتر باکراد نیز تأثیرات عمیقی در دلها بخشیده بود عده ای ازتفنگچیان ، پس از بیرون کردن اکراد بدون اطلاع حکومت بعمارت امریکاییان هجوم آورده درب راشکسته بصحن عمارت آنها وارد گردیده وبمردان و زنانی که در اطاق های آنجا اعاشه می‌شدند حمله نموده بکشتارمی پردازند، و خودحکیم صاحب (دکتر پاکارد) را عده ازعقلا با زحمت ار دست ایشان نجات داده بحکومت میآورند.

ضیاء الدوله پس از اطلاع از قضیه فوری سرباز فرستاده آن اشخاص را از عمارت آمریکاییان اخراج ، ومسیحیان را با زن وبچه ومردان ایشان وبامجروحین باداره حکومتی انتقال داده در تحت نظر خود دکتر پاگارد مجروحین معالجه ودیگران باخرج حکومت اعاشه شدند. عده کشتگان مسیحیان امروز بطور تحقیق به شصت نفربالغ گردید.

بااین اقدام غیرمنتظر کانون فساد درشهر منحل گردید و کنون یگانه کار مهم‌ضیاءالدوله حفظ شهر از اکراد میباشد. برای‌این‌فوری کمیسیون جنگی از خود اهالی تشکیل داده بادست آنها عده تفنگ و تفنگچیان شهر را احصائیه کرده دروازه های شهر را به تفنگچیان تقسیم کرده این تفنگچیان با کمال ترتیب ومو اظبت مشغول حفظ شهر و کمیسیون باجدیت مشغول تعمیر دیوار های آن میبا شد.

از آنطرف وقتیکه خبر مغلوبیت کرد ها باسماعیل آقا رسید فوراً یك دسته از شکاك را بریاست طاهربیك به بندر گلمانخانه مأمور نمود که قبلا آنجا را بدست آورند تامبادا از تبریز ازراه دریا کمك برای ارومیه برسد. اینها رفته گلمانخانه را که بی ساخلو بود گرفته وکلیه مال‌التجاره را که در انبار های آنجا بود بچهریق حمل کردند از طرف دیگر دسته های انبوه اکراد برای محاصره شتافتند همچنین گروهی ازایشان بدهات هجوم برده بنای‌قتل وغارت‌را نهادند ساکنین دهات ناگزیر شدند چندین‌ده‌در یکجا بیك قلعه محکمی پناه برده به نگهداری خود پردازند ...»

تااینجاست‌آنچه از نوشته‌های آقای توفیق آوردن میخواستیم. کوتاه سخن آنکه کردان ارومی را گرد فرو گرفته وهرزمان‌بتاخت وفشار برمیخاستند که بدرون آیند، واز آنسوی‌مردم پافشاری‌نموده باجنگ بنگهداری شهر میکوشیدند. بدینسان دوباره ارومی گرفتار جنگ وسختی گردید. مردم تلخیهای زمان آسوری را فراموش‌نکرده دچار این گرفتاری وتلخی شدند.

چنانکه‌توفیق نیز نوشته ضیاءالدوله‌نه همچون‌بیشتر حکمرانان

غیرت و مردانگی ازخود نشان‌داده بدستیاری مردم جلو کردان را می گرفت، ولی سپهسالار که میبایست سپاهی‌یاافزارهایی برای اوفرستد ویا از راه دیگری پشتیبانی نماید بی‌پروایی نشان میداد، وتنها کاری که ازو در اینهنگام سر زد این بود که مسیحیان را که در سختی و گرسنگی بامردم همباز میبودند از آنجا بیرون آورد، وپیداست که این کار را بپاس دلخواه انگلیس وامریکا کرد.

بیچاره مردم ارومی، هنگامیکه ازچند هفته باز گرفتار جنك وبیم و گرسنگی میباشند وشب وروز چشم براه‌یاوری از سوی دولت میدارند یکروز می بینند سردار فاتح با میرزا علی اکبر خان و با یك تن آمریکایی با اتومبیل بجلو دروازهٔ شهر رسیدند. گمان می کنند اینان برای رهانیدن شهر آمده اند وباسیمکو گفتگو کرده و اورا رام گردانیده وبرای گفتگو بامردم ارومی باینجا شتافته اند. بایك‌شادمانی دروازه را برای اینان باز کرده اتو مبیل را بشهر میآورند ولی چون میپرسند دانسته میشود که برای رهانیدن مسیحیان آمده‌اند وکاری باشهرومردم نمیدارند. ببینید نومیدی تاچه اندازه بمردم چیره گردد. این یك نمونه از بیچارگی مردم و از بیکارگی و درماندگی کارکنان دولت میباشد.

چهل روز کما بیش جنگ و کشاکش در پیرامون ارومی برپا میبود ودر اینمیانه دیه‌ها پایمال میگردید، تادرنیمه های تیرماه ۱۲۹۷ بود که یکدسته از لشگریان هندی بهمراهی کنسول انگلیس بآن شهر درآمدند ودراینهنگام بود که کردان نیزدست ازجنگ‌برداشته بچهریق باز گردیدند.

گفتار پنجم

بار دیگر جنبش دموکراتها

گفتیم خیابانی و نوبری چون از دست عثمانیان رها گردیده بشهر باز گشتند خاموشی و بر کناری گزیده بکاری بر نخاستند. دموکراتها نیز خاموش و پراکنده می‌بودند.

این دوانگیزه می‌داشت: یکی رنجیدگی بسیاری از دموکراتها ازخیابانی وهمدستانش که دیگر همراهی باآنان نمی‌خواستند. دیگری نایب الایالگی مکرم الملك که با ایندسته دشمنی سختی می نمود و میدان کار نمیداد.

این مکرم‌الملك آدمکشانی را که خیابانی ونوبری وهمدستان ایشان بکار گمارده بکشتن امام جمعه و دیگران واداشته بودند دنبال کرد وچند تن را از آنان گرفت وبدار کشید، وچون میخواست نوبری را بگیرد او از شهر گریخته بقره داغ و ازآنجا بهمدان رفت.

شگفت آن بود که بخیابانی هیچ سخنی نمی گفت و آزاری نمیرسانید، و از آنسوی خیابانی در برابر اینکار های او بی پروایی و بی یکسویی نشانداده بهیچ تلاش درباره نوبری ودیگران برنمیخاست. از اینجا کسانی بگمان افتاده می گفتند: «خیابانی با مکرم الملك همدست‌میباشد واین بانگیزش اوست که مکرم‌الملك نوبری ودیگران را دنبال می کند».

باری با این خاموشی میگذشت تا سپهسالار آمدو دست مکرم-



این پیکره در سال ۱۲۸۸ (۱۳۲۷) در خوی یا سلماس برداشته شده وچون جهانگیر میرزا را نشان میدهد دراینجا آوردیم آنکه درمیانه نشسته امیرحشمت است. جهانگیر میرزا در دست چپ در کنار نشسته

الملك کوتاه گردید ، و از آنسوی در تیر ماه « انتخابات » آغاز یافت . انتخابات از دوسال پیش‌در تهران آگهی داده شده و نمایندگان آنجا بر گزیده گردیده ، ونوبت بآذربایجان اکنون می‌رسید .

این‌پیش آمد خیابانی وهمدستان او را بکاربرانگیخت، واین بود همه دموکراتها را برای روز یکشنبه بیست ویکم تیرماه (۱۳ شوال) برای گفتگوخواندند، و چون آنروز رسید گروه بس انبوهی درحیاط تجدد گردآمدند . خیابانی بپا برخاسته گفتاری آغاز کرد بدینسان :

« امروز میدان «مبارزه حزبی» بروی ما باز شده و ما می باید تا می‌توانیم بکوشیم». در این زمینه سخنانی رانده سپس چنین گفت : « ولی من می بینم بسیاری از شناختگان و بزرگان همراهان ما از دو سال باز پا از حزب کشیده و باینجا نیامده اند » . با این گله گفتار خودرا بپایان رسانید .

دراین نشست‌نویسنده نیز می‌بودم ونخستین بار بود که‌میخواستم بدیهای خیابانی وهمدستانش رابرویشان بشمارم ، و این شگفت بود که پیش ازمن‌یکی بپاخاست که‌سپس شناختم‌دکترزین‌العابدین خانست ، و بایك سنگینی و دلیری چنین گفت : « یکی از کسانیکه از حزب پا کشیده اند منم . من فاش می گویم : این کناره گیری نتیجه غلط کاریها و کجرویهای آن چند تن است که بنام پیشوای حزب از هیچ بدی باز نمی ایستند .» این را گفت وآغاز کرد بشمردن بد رفتاریهای خیابانی و همراهانش .

پس از وی من برخاسته چنین گفتم : «آنچه را که من گفتن میخواستم دکتر گفت. همین اندازه میگویم که گفته های او همه‌راست

است و اینکارهای بد چند تن است که مایه رنجش نیکان و پاکدامنان میگردد وآنان‌را بروگردانی وامیدارد» .

از این گفته ها همراهان خیابانی رنجیدند و آزردگی نشان دادند . لیکن خود او زیرکانه بپا برخاسته چنین گفت : « یکدلیلی به پاکی و نیکی همراهان ما اینست که آنچه ایراد در دل می دارند نهان نداشته آشکاره‌می گویند. لیکن اینها دربارهٔ گذشته است که گذشته. اکنون می‌باید بآینده پرداخت . ما چون کسانی را برای نمایندگی دارالشوری از میان حزب خواهیم برگزید و برای آنکه این کسان با رأی همگی همراهان شناخته و دانسته گردد ، می باید کمسیونی برپا کنیم ، من برای آنکه خشنودی خود را از این ایراد ها نشان دهم پیشنهاد میکنم ایندو همراه ارجمند بآن کمسیون بر گزیده شوند» .

با این گفته ها جلو نا خشنودیها را گرفت ، و در همان نشست کمسیونی بر گزیده شد که دکتر و من نیز بودیم و این کمسیون در چند هفته نامزدهای حزب دموکرات‌را برای نمایندگی پارلمان- که یکی از آنان خود خیابانی بود - پدید آوردند .

ازاین نشست واز گفته هایی که بمیان آمد چنین پنداشته‌میشد خیابانی‌از گذشته پشیمانست و برای آینده رفتار خودرا دیگرخواهد گردانید . این بود کسانیکه رنجیدگی پیدا کرده بودند گذشته را فراموش‌ساخته‌چنین‌میخواستند که‌پاکدلانه‌بکارآیند وهمدستی‌نمایند

ولی چند هفته نگذشت که کارهایی پیش‌آمد و باز رنجشهایی رخ داد : یکی‌اینکه میرزا تقی‌خان‌رفعت که بهنگام درآمدن عثمانیان بآذربایجان به پیش آنان رفته ، و سپس با دستور آنان روز نامه « آذر

آباد گان» رابتر کی بنیاد نهاده و در آن گفتارهایی بزبان ایران نوشته بود و دموکراتها دریکی ازنشستهای همگانی خود اورا، بدخواه ونادرست خوانده و ازحزب بیرونش کردند، خیابانی دوباره اورا آورد، ونویسندگی روزنامه تجدد را که دوباره پراکنده می گردید، بوی سپرد . پیداست که این بی پروایی ازخیابانی مایه رنجش همگی گردید .

دیگری آنکه زمان « کمیته ایالتی » بسر آمده بود، و با اینحال خیابانی وهمدستانش بنام آن بهرکاری بر میخاستند، وچون کسانی ایراد می گرفتند میگفت : «تا کمیته دیگری برگزیده نشده او بجای خود پایداراست» . گفته میشد : «پس کمیته تازه برگزینیم» می گفت: « اکنون صلاح نیست» .

دیگری آنکه کسان نادرست وبدنامی را پیش کشیده و آنانرا بکار هایی بر می گماشت، و چون ایراد میگرفتند پاسخ می‌داد : «من آنها را دوست می‌دارم » .

روبهمرفته میخواست چیرگی کند وفرمان راند . این باور او می بود که باید مردم را زیر دست گردانید و بسود خود بکار انداخت . از فلسفه داروین چیزهایی خوانده وچنین نتیجه گرفته بود که باید نیرومند گردید وبر ناتوانان فرمان راند . اینرا گاهی نیز بزبان میآورد وخواست خودرا بی پرده میگردانید . بارها در گفتار های خود چنین میگفت: « افرادحزب باید مطیع محض باشند.» گاهی مثل زده میگفت: « افراد حزب چون خانه شاگرد است که همینکه خودرا شناخت باید او را بیرون کرد » . میرزا تقیخان ودیگران از سوی او گفتار رانده همین سخنانرا بگوشها میرسانیدند وبنام «حفظ دیسپلین» ازمردم پیروی

وفرمانبرداری کورانه میخواستند .

اینها میرسانید خیابانی اندیشه دیگری میدارد و یکدسته نیز زیردست وفرمانبردار او میباشند . بسیاری ازنیکان دموکراتها رنجیده وزبان بایراد باز میداشتند . ولی خیابانی جز بی پروایی نشان نمیداد وروز بروز بچیرگی میافزود .

یکروز نویسنده درحیاط تجدد بااوبودم . چون با من مهربانی نمودی وهمیشه ستایش وسپاس ازپاکدلی وبی‌یکسویی‌من کردی گفتم: « یك ایرادی که بشما میگیرند و من نیز آنرا بد میشمارم آنست که مردانی را که از آغاز جنبش‌مشروطه دراین راه کوشیده اند شمادور میرانید وبجای آنان کسان بدنام ودشمنان دیروزی آزادی را میآورید. گفت: «آنکسانیرا که شما میگویید میآیند ودر برابر آدمی ایستاده باورخود راپیش میکشند . لیکن این کسان‌هرچه مابگوییم بی‌چون و چرا پیروی می‌نمایند »

گفتم : « ولی اگر یکروز سختی پیش آیدآنکسان چون‌خود باوری‌میدارندوپابندآن باور میباشندایستادگی مینمایند وجانفشانند. ولی‌این کسان چون‌دربندهیچ نیستند همینکه‌دشمن‌را توانا تر از شما یافتند بسوی او شتابند.»

این سخن‌را با این روشنی نپذیرفت و چنین گفت : « شماهنوز جوانیدوناآزموده میباشید. » ولی خواهید دید که این گفته های‌من بسیار بجا میبود واینمرد کشته همین یك لغزش خود گردید .

یکروزدیگری کسانی ازشناختگان دموکراتها نزد من‌آمدند. چون مرا بی یکسو می شناختند از خیابانی وهمراهانش گله بسیار

نمودند. من گفتم شما ایرادهاتان را بنویسید تامن بآقای خیابانی بدهم وپاسخ خواهم. آنان این کار را کردند و یکرشته ایرادهایی نوشتند. ولی خیابانی بجای آنکه از اینکار خشنودی نماید آزردگی نشان‌داد وپاسخی‌بآن نوشته نفرستاد. ازاینجامن نومید شده‌باچندتنی که‌همیشه بامن میبودند خودرا دور گرفتیم.

آنچه رنجیدگی ما ودیگران را از خیابانی فزونتر میگردانید بدزبانیهای چند تن از همراهان او بود. اینان هر که را با خود نمی دیدند بدمیگفتند وخوارمیداشتندوپیامهای بیم آمیزمیفرستادند. جز از خود بهر کسی نام «اشرار» میدادند.

یکی از ایرادهایی که در اینهنگام بخیابانی گرفته میشد آن بود که باآن دشمنی که دوسال پیش دموکراتهای آذربایجان باوثوق الدوله نموده و بودن اورا در کابینه عین الدوله نپذیرفتند، کنونکه اوخودسروزیر میبود وبایك‌بی پروایی‌رشته کار ها را دردست میداشت خیابانی بجای دشمنی باوی هوا داری نشان میداد. پیمانی که وثوق الدوله با انگلیسیان بست ودر تهران آنهمه ایرادها گرفتندوهایهوی کردندوروزنامه ها گفتارها نوشتند، درتبریز دستهٔ خیابانی باخاموشی گذرانیدندو درروز نامه تجدد کمترین نا خشنودی از چنان پیمانی نموده نشد.

چون این ایراد را میگرفتند خود خیابانی پاسخی نداده و یارانش چنین میگفتند: «شناختن آنکه این‌پیمان بسودیابزیان‌ماست کار آسانی نیست».

با این رنجیدگیها چند زمانی گذشت. خیابانی سر گرم

«انتخابات» می‌بودوبه‌برگزیده‌شدن‌خودویارانش‌می‌کوشید. من‌و کسان بسیاری باز کناره گرفتیم. گویا در شهریور ماه بود که گفتگوی برگزیده شدن کمیته‌ها بمیان آمد. چون یکی از ایراد ها همین می‌بود خیابانی خواست بدلجویی ازخرده گیران یکی از درخواستهای ایشان را بپذیرد. این بود بنام «کمیته ایالتی» ازهمه جا نماینده خواستند و بشهرهای دیگر نیز آگهی دادند. چون نمایندگان ازهر کجاآمدند بانمایندگان شهری یکروز آدینه درحیاط تجدد فراهم شدند.

باین نشست مرا نیز خوانده بودند وبا یاران خود می بودیم، و اینست چگونگی رابگشادی خواهم‌نوشت: چنانکه آگهی داده‌بودند می بایست چهار بغروب نشست گشاده گردد و گفتگو آغاز یابد. در چهار بغروب چند صدتن همگی فراهم بودند، ولی خیابانی ویارانش در حیاط دیگری دربالاخانه نشسته بمیان مردم نیامدند. دراینمیان دیده می‌شد زیردستان خیابانی از اقامیرکاظم فرشچی ودیگران درمیان‌ردهٔ های باشندگان میگردند و بگوشهای کسانی سخنانی میگویند. من پرسیدم چه رخ داده؟.. پاسخی ندادند. ولی دانسته شد برخی از هم چشمان خیابانی از رنجیدگی مردم ازو فرصت یافته و گروهی را از دموکراتهابسوی خود کشیده اند، وخیابانی که این‌رادانسته خشمناك گردیده. چه اومیخواسته برای کمیته جز خودش ویارانش برگزیده نشوند. از اینروست که پایین نمیآیند تانشست رابگشایند واین‌سخنان سرگوشی‌پیامهاییست که ازسوی اوبرای کسانی میرسد.

همگی از این بدرفتاری رنجیدیم. در اینمیان یکساعت بغروب خیابانی بایارانش آمدند. نخست وی برخاسته با گفتار کوتاهی نشست



قوام السلطنه

را بگشاد . سپس آقامیر آقا «رابط» کمیته محلی جمله‌های کوتـاهی بنام گزارش دوساله بزبان‌راند . سپس میرزا ابوالقاسمخان فیوضات که یکی ازیاران وراز داران خیابانی شمرده میشد ، واینزمان بـا کوشش او بنمایندگی پارلمان برگزیده شده ، وخود از کسانی می بود که با درشتخوییها وتلخگوییهای خود دلها را می خستند وبشماره دشمنان خیابانی می‌افزودند ، بپابرخاسته یاد کسانی کرد که «دشمن دموکراسی»

هستند ، وبی آنکه نامهای آنکسان را بگوید دشنامها شمرد و بیمها داد ، وپس ازاین گفتار نابجا چنین پیشنهاد کرد که نشست چندآدینه پی هم برپا گردد وسخنرانیهایی «دراطراف مرام مقدس دموکراسی» شود ، وپس ازآن‌باشد که کمیته‌هابرگزیده‌گردد .

چون این گفتار بپایان رسید من‌جای نشستن ندیده ، بادوتن از یاران ـ میرزا رضا سلطانزاده ومیرزا علی‌اصغرخان خازن زاده ـ بپا بـر خاستیم . کسان بسیاری نیزبرخاستند ، وچون بیرون آمدیم درهمان کوچه گرد ماراگرفتند وبگله پرداخته‌چنین گفتند : «تاکی بـاید بشکیبیم ؟ ! . . آن یاوه گوییهای فیوضات بهرچه بود ـ ؟ ! . . چرا پاسخش را ندهیم ؟ ! . . شما پیش افتید ماهمه باشماییم .» این را گفته خواستار گردیدند بخانه یکی از ایشان که نزدیك می بود رویم ، و چون رفتیم من چنین گفتم : «سخنان شما راست است . اینان براه دیگری افتاده اند ومی‌باید بجلوگیری کوشید .شما دکتر را (۱) که مرد سالمند وآبرومندیست به پیشوایی برگزینید . من نیز با شمایم وآنچه توانم همراهی خواهم کرد»:این پیشنهاد را پذیرفتند وازاینجا دموکراتها بدودسته گردیدند .

درهمان روزها سپهسالار روانه تهران گردید . وثوق الدوله بنام اینکه «بتهران بیایید تا دربارهٔ آذربایجان باشما سکالش رود» او را باز خواست ، و جای او را بسردار معتضد «رئیس قشون» سپرد . یك بدی رفته بدتری جای اورا گرفت .

این سردار معتضدبکارهای شگفتی می‌پرداخت . چنانکه ماهانه

(۱) دکتر زین‌العابدین خان‌که در نشست میبود .

سربار ها را خورده واز رخت آنان بریده ، وبرای پرده کشی باین
سیاهکاری های خود دینداری ازخود نشان میداد . ملایان را برسرخود
گرد آورده آنچه در خواست آنان بود بکار مـی بست . باداره معارف
پیام می‌داد که کتابهای دبستانها را بفرستید از دیده علما بگذرد . چون
درهمان روزها محرم فرارسید مردسیاه درون از سربازان دسته پدید
آوردوببازار فرستاد . بهنگامیکه کردان دراروتق وانزاب ودرپیرامونهای
ارومی خونهای بیچارگان می‌ریختند وشاهسونان تانزدیکیهای تبریز
تاخت و تاراج میکردند ، سربازان در درون شهر بیاد کشتگان هزار
وسیصد سال پیش سینه میکوفتند.

در سایهٔ این ناشایستی که ازو نمودار شد حال آذربایجان بدتر
گردیده کار بجایی رسید که گروهی از بـازرگانان و دیگران در
تلگرافخانه گرد آمده و بسر وزیر تلگراف فرستاده چاره طلبیدند .
از تهران بیش از این پاسخ نرسید که عین الدوله بوالیگری برگزیده
شده وبزودی روانه خواهد گردید .

ولی درهمان روز ها مظفرخان سردار انتصار بجای سردارمعتضد
بسرلشکری (رئیس قشون) آمد ، و او چون از مجاهدی برخاسته و
خودمرد بسیار کوشایی‌میبود ازروزیکه رسید بایك چابکی وهوشیاری
که کمتر دیده شده بود بگرد آوردن سرباز و سواره و آراستن سپاه
پرداخت . اینکار او مایه امیدی برای مردم گردید. چنانکه خواهیم
آورد دراین روزها سیمکو پافشاری در تاخت و تاز نشان میداد. سردار
انتصار بآمادگی هایی برای جلوگیری ازو پرداخت .

در همان روزها یکداستانی در تبریز رخ داد که چون شیرینست

بگشادی آنرا خواهم نوشت : چنانکه گفتیم سردار معتضد از ماهـانه
و رخت سر بازان دزدیده بود . بنام ماهانه ششماهه دویست و هشتاد
هزار تومان ازمالیه گرفته وبسربازان تنها ماهانه سه ماه را داده بود .
ازاین گذشته شماره سربازانی را که در شهر میبودند ۱۹۶۰ تن بـاز
نموده و روزانه بنام هرسر بازی سه عباسی پول نـان در یافته بود. در
جاییکه سربازان را چون شمردند بیش از ۱۱۰۰ تن نبودند . این
ادرستیهای او بآشکار افتاده ولی او خود پروایی نمی نمود . سربازان
لخت وگرسنه بسر میبردند و او بروی خود نمیآورد .

روز شنبه بیستم آذر میرزا غفارخان زنوزی که یکی ازمجاهدان
بنام آغـاز مشروطه و خود مـرد سخنگویی میبود و این زمان رخت
سپاهی‌دربرو دارای‌پایگاه «ماژوری»میبود بسربازخانه‌میآید. سربازان
جلو او را گرفته از گرسنگی و لختی خود بگله می پردازند . میرزا
غفارخان پاسخی نداده و درمیان سربازخانه بروی یك بلندی می‌آید،
و بدانسان که در رسیدن بگورستان میکنند بـا آواز بلند دعـای
«اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات . . .» میخواند . سپس رو بسربازان
که درپیرامون او فراهم شده بودند گردانیده میگوید : «خواهید گفت
مگر اینجا گورستانست ؟ ! آری گورستانست و شما مردگانید . شما
میگویید : رخت نمیداریم، مگر مرده‌هم رخت خواهد ؟!.. میگویید :
کفش نمیداریم ، مگر مرده کفش بپا کند ؟ !. . آیا شما نمرده‌اید؟!.
اگر نمرده‌اید آنکسیکه پول شما را خورده و بدینسان گرسنه‌ولخت
تان گردانیده یکتن بیشتر نیست ، بروید وبکشید وبیاورید و «حقوق»
خودرا بگیرید » .

اینسخنان او در سربازان چندان کارگر می‌افتد که همگی رو بخانهٔ سردار معتضد نهاده او را با مرأت‌السلطنه حسابدار سپاه کشیده و باصد خواری آورده در سربازخانه باز میدارند. در گرما گرم این شورش و هیاهو سردار انتصار (که فرستنده میرزا غفارخان بسربازخانه او میبود) خود را بآنجا رسانیده بآرام گردانیدن سربازان میکوشد، و خود بگردن میگیرد که بحساب سردار معتضد و مرأت‌السلطنه رسیدگی کند و آنچه از ماهانه و جیره سربازان پس افتاده تا سه روز دیگر گرفته بآنان برساند. بدینسان شورش را فرو نشانده آن دو تن را از دست سربازان گرفته بخانه هاشان میفرستد.

درنتیجهٔ اینکار جانشینی والی هم از سردار معتضد گرفته شده وبسردار انتصار واگزارده شد. سردار معتضد با یك رسوایی وخواری درخانهٔ خود نشسته به پس دادن حساب ناگزیر گردید.

گفتار ششم

جنك با سیمکو

سردار انتصار چون بآرزوی خود که نایب‌الایالگی می‌بود رسید بایك چاپکی بکارپرداخت. درهمانروزها داستان لکستان رخ داده همگی را افسرده گردانید.

لکستان بخشی از پیرامونهای سلماس است که دارای نه پارچه آبادی میباشد. لکستانیان بگردنفرازی و دلیری شناخته می بودند و سیمکو از تاختن بآنجا خودداری مینمود. ولی چنانکه گفته‌ایم فشار آورده پول‌میخواست. چنانکه یکبار پنجهزار تومان‌طلبید. بتازگی هم پانزده‌هزار فشنگ میخواست. لکستانیان بتهران وتبریز تلگراف فرستاده دادخواهی می‌نمودند. ولی پاسخی نمی‌شنیدند.

ازنیمه‌های آذر اسماعیل آقا بسیج تاختن بآنجا می کردو بمیدان کردان آوازانداخته آنانرا بهمدستی میخواند. لکستانیان چون‌این را شنیدند آماده جنگ وایستادگی شدند. بدینسان که از نه آبادی در دوجا که یکی «سلطان احمد» ودیگری «قره قشلاق» بود گرد آمدند که بجنگ وایستادگی پردازند زنان وفرزندان خود را نیز همراه آوردند. رویهمرفته هشت‌هزار و هفتصدتن بودند ولی بیش ازسیصد و چهل تن افزار جنگ نداشتند. با این نیروی کم دل بپا فشاری و ایستادگی نهادند.

سیمکو گذشته ازسپاهیان عثمانی وتوپخانه و کسان خودنزدیك

بچهار هزارتن نیز از کردان را فراهم کرد، و با آن دسته های انبوهی روبلکستان آورد. روز آدینه بیست وهفتم آذرماه بود که ایشان بکنار «سلطان احمد» رسیدند ودر آنجا جنگ سختی در گرفت. لکستانیان دلیرانه جنگیدند. ولی بیش از دوساعت پا فشاری نتوانستند. کردان از هرسو بآبادی ریختند و دست بتاراج و کشتار گشادند. بسیاری از مردان کشته گردیده و زنان و فرزندان دستگیر افتادند. آنانکه بگریختند خودرا بقره قشلاق رسانیدند. برخی از ایشان نیز در میان دو دیه کشته شدند.

سیمکو ازسلطان احمد روبقره قشلاق آورد. در اینجا جنگ سخت تر و خونریز تر گردید. دراین دیه سه برادر که صادق خان و مسعود خان وابراهیم خان باشند ازسر کردگان سرباز و خود مردان جنگدیده ودلیری می‌بودند وبمردم دل می‌دادند وخود جنگ کرده و آنان را بجنگ وامیداشتند. درنتیجه دلیریها و کاردانیهای ایشان جنگ یازده ساعت (تاهشت ساعت ازشب گذشته) کشید ودراینمیان صادقخان ودو برادرش غیرت ومردانگی شایانی ازخود نشان دادند، ولی چون در پایان جنگ مسعود دیوان کشته گردید واز آنسوی کردان در سایه فزونی شماره ونیکی افزار خود را بکوچه های آبادی رسانیدند، اینها مایه نومیدی لکستانیان گردید و کسانیکه زنده مانده بودند باندیشه رها گردانیدن زنان وفرزندان خود افتادند.

درآن نیمه‌شب در سرمای سخت زمستان زنان وبچگان، پراکنده و پریشان رو به بیابان نهادند. آنانکه در دیه ماندند بدست کردان دستگیر افتادند ودچار صدرنج ورسوایی گردیدند. ازاین گریختگان

هم گروه انبوهی از ترس پیش آمد ویا از آسیب برف و سرما از پا در افتاده دربیابانها ماندند. آنانکه زنده ماندندپس ازدو روزرنج وسختی خودرا بشرفخانه رسانیدند.

درتلگرافی که این گریختگان به‌تبریز کرده بودند چنین گفته میشد که دوهزار تن از مردوزن درجنگ کشته شده وهزاروپانصدتن درراه ازآسیب ترس وسرما مرده‌اند.

این آگاهی در تبریز تکان سختی پدید آورد. مردم سخت بشوریدند وازبی پروایی دولت رنجیدگی نشان دادند. این داستان پرده ازروی کار سیمکو برداشته میرسانید که میخواهد هر روز بیکسویی تازد که هم کشتار وتاراج کند وهم میدان حکمرانی خودراپهناورتر گرداند. داستان شیخ عبیدالله وبرخاستن او درزمان ناصرالدینشاه وخونریزیهایی که کرده بود بیادها می‌افتاد.

سردار انتصار برای فرو نشاندن خشمها با چاپکی بسیاری بکار برخاسته به بسیج سپاه کوشید که برسر اسماعیل آقا فرستد. درهمان روزهانخست ماژور میرحسینخان را باژاندارمها روانه گردانید. سپس دسته قزاق را فرستاد. نیز ازهرسو سوارها خواست وروانه گردانید. این کوششهای دلسوزانه او مایه امیدی برای مردم تبریز گردید. از مجاهدان تبریز میرزا نورالله خان یکانی با یکدسته داوطلب شده روانه گردید.

از آنسوی ازتهران فیلیپوف نامی را ازسر کردگان روسی قزاق خانه بفرماندهی این لشگر برگزیدند واو باشتاب به تبریز آمده پس از دیدن سردار انتصار روانه شرفخانه گردید که بکار پردازد.

بدینسان درزمان کمی لشکری آماده گردید وجنگ آغاز یافت. سپاهیان چه ژاندارم وچه‌قزاق ، ازنامردیهای کردان خشمناك بوده از درون دل می کوشیدند و این بود ازگام نخست پیشرفت و فیروزی در سوی دولتیان بود . سردار انتصار نیك می کوشید وازرساندن کمك و افزار باز نمی ایستاد . پس از چند روزی خود نیز روانه گردیده بـه لشگرگاه پیوست .

باهمه زمستان جنگهای سختی در میانه می‌رفت و کردان تاب نیاورده پیاپی‌پس می‌نشستند . روز چهارشنبه پنجم اسفند در پیرامون دیلمقان یك‌جنگ سختی‌رخ‌داد که چهارتن‌ازسر کردگان‌قزاق‌وچندتن ازسر کردگان ژاندارم بخاك افتادند. بااینهمه‌چیرگی ازسوی‌دولتیان بود که کردان‌راشکست دادند وشهر دیلمقن را که کرسی‌سلماس است ازدست آنان در آوردند .

این فیروزی مایه خشنودی بود . اسماعیل آقا بـا این شکست همه جاهایی راکه درآن چندسال با کشتار وتاراج گرفته بود از دست می داد وتنها چهریق در دست او می ماند که در آنجا بنگهداری خود کوشد . دولتیان دیه های نزدیك را سنگر ساخته نشیمن گرفتند و چهریق‌را به‌تنگنا انداختند. سردارانتصار به‌تبریز بازگشت وفیلیپوف درآنجا ماند تاکاررا بپایان رساند .

کردان درچهریق بسختی افتادندوچون خودرا دربرابردولتیان ناتوان میدیدند بسیاری از ایشان ازسیمکو رو گردانیده بجا های خود رفتند . دراینهنگام سردار انتصار بیك کار نیکی برخاست ، وآن اینکه نامه ای بترکی عثمانی برای سپاهیان وتوپچیان ترك که‌درنزدسیمکو

بودند نوشت و بآنان نکوهش کرد که بـا تاراجگران کرد همدست گردیده اند ونوید داد که اگر به تبریز بیایند از گذشته بازخواستی نکنند ومهربانی دریغ نگویند . این کار اثرخوبی داشت ویکدسته ازآن سپاهیان وتوپچیان ازسیمکو جدا گردیده به‌تبریز آمدند وازکارخود پشیمانی نمودند . سردار انتصار نوید خود را بکار بسته بآنان مهربانی نمود وبخانه های خودشان روانه گردانید .

بدینسان پروبال سیمکو کنده میشدو گمان می‌رفت که بزودی بدست افتد و گرفتار کیفر خونریزیهای چندساله خود گردد . ولی در اینمیان یکداستان دیگری رخ نمود ، وآن اینکه اسماعیل آقاچون خودرا درجای بیمناکی دید بشیوه همیشگی خود ومانندگانش از در فریبکاری درآمد . بدینسان که تلگرافی بعین‌الدوله والی آذربایجان که اینزمان درزنجان‌می‌نشست فرستاده ازدرفروتنی درآمد وگناهان خودرابگردن نگرفته‌دیگران‌را گناهکارنشانداد وبدینسان درخواست آمرزش وزینهار کرد.

درزمان خود کامگی این شیوهٔ گردنکشان بود که چون فرصتی می‌یافتند بنافرمانی برمیخاستند وخونهای بیگناهانرا می‌ریختند. ولی چون دولت را توانا می‌دیدند وخود را در تنگنا می‌یافتند اینزمان از درچاپلوسی درآمده خودرا «چاکر قدیم دولت» و«خانزاد جان نثار» خوانده بهانه ها می آوردند که فلان حکمران چون با من دشمنست بادروغ مرانافرمان بازنموده ، وسرانجام آمرزش وزینهار میخواستند ودر اینمیان پولهایی برای درباریان فرستاده آنانرا بمیانجیگری بـر می‌انگیختند وبدینسان کار خودرا پیش می‌بردند . چون‌رشته دردست

یکتن پادشاه می‌بود همینکه او با این لابه‌ها وچاپلوسیها خشمش فرو نشستی کار بپایان‌رسیدی‌ودیگر کسی بیادخونهای بیگناهان نیفتادی‌و پروای کشور وایمنی آنرا نکردی .

اسماعیل آقا که‌از گردنکشان کهن‌می‌بوداین شیوه را بکاربست وعین‌الدوله که از بازماندگان زمان خودکامگی می‌بود درخواست او را پذیرفت ، وشگفت این‌بود که دراینمیان فیلیپوف وسردار انتصارهر دو بمیانجیگری پرداختند .

بدینسان گفتگوی دست برداشتن ازجنگ بمیان‌آمد وفیلیپوف باسیمکو بگفتگو پرداخته چنین‌نهاده شد که سیمکو : ۱) تا راجهایی را که ازلکستان آورده باز گرداند و خونبهای کشتگان‌را بپردازد، ۲) باز ماندگان سپاهیان عثمانی را از نـزد خود بیرون راند ۳) از دست درازی بکار های سلماس و ارومی خود داری کند ، (۴) تاوان لشگر کشی دولت را بپردازد، ۵) آنچه افزار جنگ دارد بدولت واگزارد، ۶) برادر خود احمد آقا را بـه تبریز فرستد که در قزاقخانه در میان سرکردگان باشد . با این شرطها دولت از گناه او درگذرد وباو زینهار دهد که‌درچهریق نشیند وبنگهداری مرز پردازد.

با این شرطها گفتگو را بپایان‌رسانیدندوجنگ‌هم‌بپایان رسید. عین الدوله با تلگراف بسیمکو زینها فرستاد . تادیری این‌سخن رانهان می داشتند . ولی سپس آشکار گردانیدند .

درتبریز نخست آوازه افتاد که سیمکوبلشکرگاه دولتی آمده بزیرتوپ پناهیده وخودرا سپرده . مردم این راشنیده شادمان‌گردیدند. ولی اندکی نگذشت که دانسته شد سیمکو درجای خود باز میماند و

عین‌الدوله‌باشرطهای بالایی‌باوزینهار داده . ازاین آگاهی مردم افسرده گردیدند .

بدتر این بود که کم کم دانسته شد آن شرطها همه سخن بوده است و هیچیکی بکار بسته نخواهد شد . زیرا سیمکو چندان دارائ نداشت که خونبهای کشتگان‌رادهدو آنگاه‌تاوان دولت را پردازد . در باره افزارجنگ هم گفته میشدچون اسماعیل آقادرمرز ایران وعثمانی می‌نشیند تهیدست نتواند بودودولت سزا نمی‌شمارد افزارهای جنگی را ازدست اوبگیرد .

تنها شرطی که گفته میشد بکار بسته خواهدشد آمدن برادراو احمدآقا به تبریز بود که نوایی دردست دولت باشد وباری جلو گیری از نافرمانی آینده سیمکو کند. جای افسوس بود که پس ازچندروزی فیلیپوف با لشگر بـه تبریز باز گشت ودانسته شد که آن شرط را نیز بکار نبسته‌اند . بدینسان اسماعیل آقا راپس ازآنکه پروبالش را کنده ودر تنگنایی بگیر انداخته بودند رها کردند وهمه در رفتها و رنجها را هدر گردا نیدند .

این پیشآمد به تبریزیان بسیار گران افتاد وباردیگر ناخشنودی های‌سختی‌ازدولت‌نمودند. نخست گفته میشد: فیلیپوف یك‌پول گزافی ازسیمکو گرفته ودرنتیجه رشوه این‌کار را کرده. این بـود نویسنده که‌درآنروزها درتبریزمی‌بودم وباسردار انتصارآشنایی میداشتم بدیدن اورفتم و پرسشهایی کردم و دانسته شد او نیز درکار دست داشته است وفیلیپوف بسرخودکاری نکرده . گفته میشد : از پول باو نیز رسدی داده اند . ولی اینسخن بیپا بود . زیرا سپس دیده شد که عین‌الدوله و



سیمکو باپسر و کسانش با چند تن از نظامیان ایران
(این پیکره چند سال دیرتر از آن تاریخ برداشته شده)

دولت نیز ازچگونگی آگاه بوده‌اند واین نشدنیست که همگی پول گرفته باشند. ازآنسوی سردار انتصار مردی پول گیرنده نمی‌بود، در آن چند ماه ما ویرا شناخته بودیم. از این گذشته چنانکه نویسنده، سپس ازسیدطه و دیگر نزدیکان سیمکو پرسیده و شنیده ام اسماعیل آقااین اندازه پولدار نمی بود. بهرحال پیشامد رنگ دیگری داشته‌و بیگمان پای سیاست برخی ازهمسایگان درمیان می بوده.

هرچه بودهمینکه سپاهیان باز گشتند سیمکو دوباره بکار آغاز کرد وباز کردان در آبادیهای نزدیك بدست درازی پرداختند. این پیشآمدبجای آنکه اسماعیل آقارا ازمیان‌بردارد اورا نواناتر گردانید زیرا تا کنون انبوهی از کردان باو نگراییده پاس دولت میداشتند. بلکه دسته هایی‌از کردان ساوجبلاغ ودیگر جاها دراین لشگر کشی همراه دولتیان می بودند. ولی چون این داستان رخ داد و سیمکو در تنگترین هنگام گرفتاری رها گردید وسپاهیان بدانسان باز گردیدند این کارها از ارج دولت دردیده آنان کاست و از آنسوی این دانستند که‌سیمکو یك پشتیبانی از دیگران می‌دارد واینست پروای او را بیشتر کردند.

گفتار هفتم

داستانهایی که زمینه به برخاستن خیابانی داد

در اینهنگام در آذربایجان یکرشته داستانهای دیگری در کار رخ دادن بود وبرخی تکانهایی پدید میآمد و چنانکه خواهیم دید این داستانها بود که زمینه برای خیزش خیابانی آماده گردانید.

چگونگی آنکه چون در اینهنگام بالشویکها در روستان نیرومند گردیده وبدشمنان خود چیرگی نموده بقفقاز نزدیك میشدند این وثوق الدوله را بتلاش انداخته از رسیدن بالشویکی بآذربایجان بیمناك می گردانید. درآذربایجان در اینهنگام یك كانون بالشویکی کوچکی پیدا شده وبیم آن می‌بود که ازرسیدن بلشویکها بقفقاز این کانون نیرومند گردد وببرخی کارهایی برخیزد.

آن کانون کونسولخانه آلمان در تبریز وداستانش این بود که درماههای آخر جنگ جهانگیر که عثمانیان درتبریز می بودند وبا سپاه انگلیس درمیانه می‌جنگیدند یك کونسول آلمانی بنام «کرت وستورو» با افزار جنك وقورخانه بسیاربه تبریز آمد. همانا این افزار وقورخانه را برای عثمانیان آورده بود ولی‌چون همانروزها گفتگوی آشتی بمیان آمد و جنك از میان برخاست و از آنسوی در آلمان شورشی پدید آمده دولت پیشین بکنار رفت کرت وستورو که خودمرد گردنفراز و بیباکی می بود افزار و قور خانه را بعثمانیان نداده در کونسولخانه در انبار هاچید ونگه داشت. سپس چون سپاه عثمانی از

آذربایجان بیرون‌رفتندویکدسته‌هندی‌بجای‌آنهاآمدندکونسول‌پروایی ننموده وهمچنان درجای‌خود نشست. مکرم الملك که نایب‌الایاله می بود انگلیسیان باو نامه‌ای نوشتند که ازروی پیمان‌ها باآلمان بایدآن افزار وقور خانه از دست کونسول گرفته شود و مکرم الملك نامه‌ای بکونسول نوشت و کونسول گردن نگزاشت وچنین پاسخ داد که اگر بخواهند زور آزمایی نمایند قور خانه را آتش زده خود و همه آن پیرامونهارا بهواخواهد پرانید، وبرای آنکه راستی آنگفته رابفهماند بخلیفه‌گری ارمنیان آگاهی فرستاد که من قورخانه‌راآتش‌خواهم‌زد وشما بارمنیانیکه‌دراین پیرامونها خانه می‌دارندآگاهی دهید که خانه های خود را تهی گردانند. چون مرد بیباك وديوانه واری میبود وبیم میرفت که بچنانکاری پردازد انگلیسیان بخاموشی گراییدند و مکرم الملك هم اورا بحال خود گزاشت.

ولی کرت وستورو آسوده نمی نشست واین زمان کومو نیستی از خود نشان میداد، و کسانی را از تبریزیان بسر سرش گرد آورده بکوششهایی می پرداخت. گفته میشد کونسول کسانی را بسوی خود میخواند که چون‌دسته‌انبوهی‌شدند یکروزی باتفنك وبمب ومترالیوز بیرون ریزند و درشهر آشوبی برپا گردانند وادارەها را بدست گیرند و آیین بلشویکی را روان گردانند.

این سخنان گرچه گزافه آمیز میبود بیکبار بی‌بنیاد نمی‌بود و یکدسته ای چنان آرزویی را دردل می داشتند. ازاینرو در اینهنگام دولت میترسید بلشویکی از قفقاز بآذربایجان رسد و این بود بتلاش افتاده اندیشه جلوگیری می کرد. برای این کار چنان خواستند که

شهربانی تبریزرا نیرومند گردانند وسران آن اداره را یکسره ازتهران فرستند . این بود ماژور لئوپولد بیورلینك راکه یکی ازسرکردگان سوئدی شهربانی تهران بود برای سر شهربانی آذربایجان برگزیدند وچنین‌پیدا بود که بیورلینك اداره تبریزرا بهمزده‌آنرا ازسرنو خواهد ساخت . زیرا این آگاهی‌را درروزنامه رعد ودیگر روزنامه های تهران چنین‌نوشتند که بیورلینك «بایکنفرصاحبمنصب‌سوئدی‌وچهل‌وسه نفر صاحب منصب وصاحبمنصب جزو ایرانی وعده مأمورین تأمینات برای تشکیلات‌نظمیه‌آذربایجان» برگزیده‌شده‌وبزودی‌روانه خواهند گردید.

درایران‌پس ازجنبش مشروطه‌نخستین شهربانی بسامان درتبریز برپا گردید. درسال ۱۲۸۶ (ذیحجه ۱۳۲۵) که درتبریز درمیان دوچی و دیگر کویها جنگی بر خاست وچند هفته در شهر زدو خورد بود و برای آرامش و ایمنی رشته کار ها بدست اجلال الملك سپرده گردید او در اندك زمانی یك شهربانی آراسته و بسامانی پدید آورد . بدینسان که بپاسبانها رختهای پاکیزه یکسانی از ماهوت مشکی پوشانید وتفنك بآنان‌داد وبمشق واداشت وبسرکردگان رختهای زیبا وسردوشهاداد. رویهمرفته یك‌اداره بسیاربسامان‌وآراسته‌ای پدیدآورد که درایران مانندش نمیبود .

ازهمان هنگام شهربانی آذربایجان بنیاد یافت. ولی چون سپس در تهران سرکردگان سوئدی بآیین اروپا شهربانی بنیاد نهادند چون شهربانی تبریزپدیدآورده خودشان‌نبوددرآن‌بادیدهٔبیگانگی‌مینگریستند وبا آنکه چندسال پیش آقا میرزا عبدالله خان بهرامی بسر شهربانی تبریز آمده واوسر ورویه دیگری باین‌شهربانی داده‌بود سرکردگان

سوئدی بآن اندازه بس نمی کردند واین هنگام که بیورلینك آهنگ تبریز داشت چنین می‌خواست که اداره را بهمزده ازسرنو سازد .

ولی این آگاهی در تبریز مایه رنجش سران شهربانی گردیده آنانرا بتکان‌آورد. زیرابسیاری ازآنان‌سالهادرآنراه زیسته و کوشیده بودند واکنون می‌بایست بیکار گردند و در پی کاردیگری باشند .

درهمانروز ها یك آگاهی دیگری رسید ، وآن اینکه ترجمان الدوله پیشکار مالیه آذربایجان گردیده واونیزپنجاه وشصت تن‌همراه می‌آورد که‌اداره مالیه تبریزرا بهمزده ازسرنوبسازد، واین‌نیزمایهٔرنجش کارکنان مالیه گردید وآنان‌نیز بتکان‌آمدند .

از آنسوی این رفتار دولت یك گونه بد خواهی بآذربایجانیان شمرده می‌شد ، وچون داستان لکستان وآن نتیجه زشت و نابیوسان آن از آبروی دولت در پیش مردم بسیار کاسته بود ، این رنجشها نیز بآن افزوده گردیده زبان همگانرا بگله و بدگویی از دولت باز می‌داشت .

اینها دربیرون بود . در نهان نیز برخی کار ها می رفت . زیرا خیابانی وهمدستان او بودن یك اداره شهربانی نیرومندی را بدانسانکه تهران می‌خواست بزیان خود می‌یافتند وآنان نیز رنجیده ونا خشنود می بودند . همچنین آندسته ای که گفتیم با کونسول خانه آلمان سازش می‌داشتند از آمدن بیورلینك وهمراهانش بیمناك شده بودند . خیابانی که ازچند سال باز کوشیده وبادور راندن همچشمان زمینه ای برای سررشته داری خود آماده گردانیده بود کنون آنزمینه را در کار بهم خوردن میدید .

از آنسوی سردار انتصار که با بر انداختن سردار معتضد بنایب الایالگی رسیده و چنین امید میداشت که بایالت نیز خواهد رسید اینزمان آگاهی میآمد که عین الدوله که بنام والیگری آذربایجان تا بزنجان آمده و در آنجا درنگ می کرد از تهران امین الملك را بنام نایب الایالة بجا نشینی از او فرستاده اند و از این آگاهی سردار انتصار هم می رنجید.

بدینسان چند دسته رنجیده و ناخشنود می بودند. خیابانی ازاین پیشامدها بسودجویی برخاسته کارکنان مالیه را واداشت که تلگرافهایی بتهران و بزنجان بوثوق الدوله و عین الدوله فرستادند. همچنین کارکنان شهربانی را بگله وداد خواهی بر انگیخت. و چون سردار انتصار اینزمان باخیابانی همدست گردیده و فرمانبرداری ازو می نمود او نیز تلگرافهایی درباره شهربانی بتهران وزنجان فرستاد.

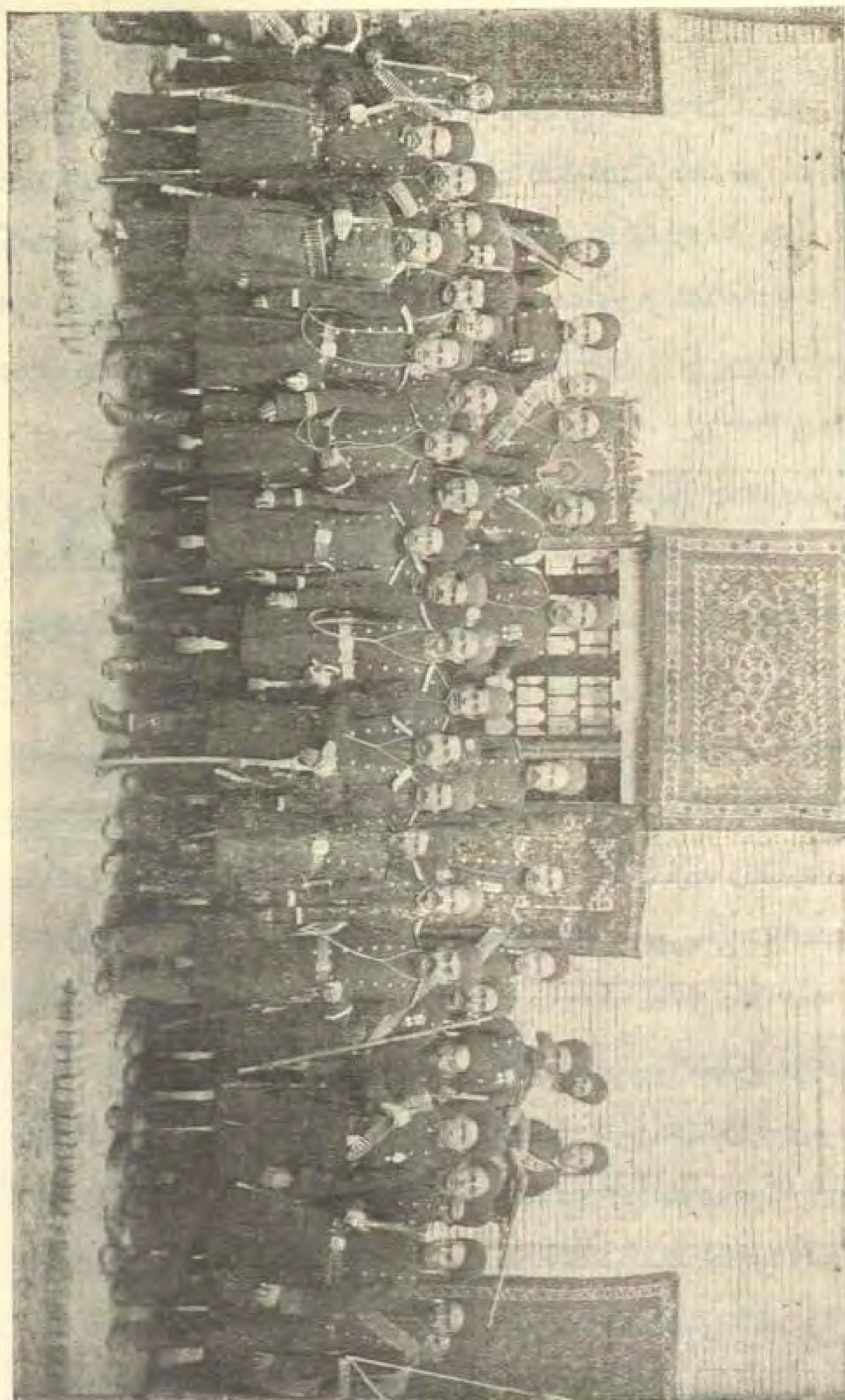
خواستشان ازین کوششها آن بود که بیورلینك به تبریز فرستاده نگردد. ولی تهران از فرستادن او چشم نپوشید. چیزیکه بود از شماره همراهانش کاست. هم چنین ترجمان الدوله همراهانش را کمتر گردانید.

روز شنبه بیست وچهارم بهمن ماژور بیورلینك بایکتن سوئدی بنام فوکل کلو ویکدسته ازسرکردگان ایرانی و همراهان دیگر به تبریز رسیدند و کارکنان شهربانی بپیشواز آنها شتافته از پذیرایی باز نایستادند. ولی خیابانی و همراهانش بیکار ننشسته کوششهای خود را در نهان و آشکار دنبال می کردند و سردار انتصار با آنان همدست می بود.

درهمانروزها سردار انتصار بنام کناره جویی آهنك رفتن بتهران نمود. خیابانی بازرگانانرا واداشت که بدولت تلگراف کردند و خواستار گردیدند که دولت اورا خرسند گرداند و در تبریز نگهدارد. از تهران این در خواست را پذیرفتند و بسردار انتصار دستور فرستادند که در تبریز بماند.

بیورلینك اداره را بدست گرفته بکار پرداخت. ولی خیابانی و یارانش نومید نگردیده کار خود را دنبال کردند. پس از چند روزی یکداستانی رخ داد که خیابانی و همراهانش خواستند بدستاویز آن بیورلینك وهمراهانش را بر اندازند ولی بنتیجه نرسیدند. چگونگی آنکه در یکی از تمچه های تبریز دزدی رخ داد و یك پول بزرگی ازحجره بازرگانی برده شد. شهربانی داستانرا دنبال کرده باین نتیجه رسید که دزد همان نگهبان تیمچه است واو کلید هایی برای حجره ها ساخته وازچندی پیش کارش همین بوده. اینست او را بزندان سپردند که ببازپرس پردازند. ولی شبانه آنمرد بگریخت و شهربانی نتوانست دوباره اورا دستگیر گرداند.

برای آنکه جای پولها را بدست آورند زن او را باداره آورده ببازپرس پرداختند واو را در اداره نگهداشتند. چون نخستین باری بود که در تبریز زنی را در شهربانی نگه میداشتند واز آنسوی خواهر این زن همسر یکی از ملایان بنام و نیك تبریز (حاجی سید حاجی آقا) میلانی می بود این بمردم گران افتاد وملایان بپاس همکاری باشادروان حاجی سید حاجی آقا وبا انگیزش خیابانی و همدستان او بهیاهو بر خاستند ونشستها برپا کردند. بیورلینك پروا ننمود وملایان بخشم و



یك نمونه از شهربانی تبریز درسال ۱۲۸۸

دشمنی افزوده سخن‌را بآنجا رسانیدند که سرشهربانی جز ازمسلمانان نباید بود واز قرآن آیه‌ها آوردند(۱) ونامه‌ای درهمین زمینه بسردار انتصار نایب الایاله نوشته خواستار گردیدند که بیورلینك ازسرشهربانی تبریز برداشته شود .

درهمانروزها سال ۱۲۹۸ بپایان رسیده نوروزسال ۱۲۹۹ آغاز گردید. در روزهای نوروز در نشستهای ملایان همه این گفتگو بود . حاجی سید المحققین که یکی از برگزیده شدگان برای دارالشوری وخود ازهمدستان خیابانی میبود درنشستها بملایان‌دل میداد وآنان را بپافشاری وا میداشت . لیکن چون در همانروز ها شهربانی آن زنرا رها کرد و از آنسوی برخی از همچشمان خیابانی با ملایان گفتگو کرده آنانرا ازچگونگی آگاه گردانیدند در نتیجه اینها هیاهوی ملایان فرونشست وخیابانی وهمدستانش بخواستی که میداشتند دست نیافتند . ولی این زمینه برای کار های دیگری آماده گردانید .

درهمانروز های نوروزامین‌الملك نایب‌الایاله بتبریزرسیده رشته کارهارا ازدست سردارانتصار گرفت واین نزدیکی اورا باخیابانی بیشتر گردانید .

شهربانی کارهای خودرا دنبال می کرد وبکسانی که گمان بهم بستگی با کونسولخانه آلمان‌میرفت‌میگرفت . چنانکه درهمانروز ها آقا میرمحمد علی فشنگچی راکه ازمجاهدان شمرده میشد بـا دو تن دیگر گرفته بند گردانید . نیز میرزا باقر نامی را چون می خواستند بشهربانی برند او ایستادگی نموده میگفت : «باید سرشهربانی مسلمان

۱) «لن یجعل‌الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا» .

باشد چون بیورلینك مسلمان نیست من این اداره را رسمی نمیشناسم»، و باین ایستادگی وهیاهوی او مردم بر سرش گرد آمدند. ولی پاسبانان پروا ننموده او را نیز دستگیر کردند و در یکی از کلانتری ها نگه داشتند

این گویا در پانزدهم فروردین بود وچون خیابانی و همدستانش زمینه کار را نیك آماده گردانیده بودند بـر آن شدند که همانروزها بشورش بر خیزند و چنانکه خواهیم دید همین را بهانه ای برای خود گرفتند .



گفتار هفتم

خیزش خیابانی

خیابانی چه میخواست وچرا برخاست ؟ . . این پرسشیست که می باید همراهان خیابانی پاسخ دهند . زیرا باوی همدست میبودند. ولی از آنان نیز پاسخ درستی دراین باره نخواهیم شنید . زیرا خیابانی بآنان نیز سخن روشنی نگفتة بوده، واگر به برخی گفته بوده تاکنون بآشکار نیاورده اند . آنچه ما میتوانیم گفت اینست که خیابانی همچون بسیار دیگران آرزومند نیکی ایران میبود ویگانه راه آنرا بدست آوردن سررشته داری (حکومت) می‌شناخت که ادارات رابهم زندوازنو سازد وقانونها را دیگر گرداند . چنانکه در همان هنگام میرزا کوچکخان در جنگل بهمین آرزو میکوشید . آنان نیکی ایران‌را جزازاین راه نمیدانستند . از انسوی خیابانی این کاررا تنها بادست خود میخواست و کسی را باخود بهمبازی نمی پذیرفت . نیز خواهیم دید که یکراه روشنی دراندیشه نمیداشت وچنین میدانست که چون نیرومند گردد و رشته رابدست آورد هرنیکی را که بخواهد درتوده پدیدخواهدآورد .

چنانکه گفته ایم خیابانی ازسالها باز چنین آرزویی میداشت و از چند ماه بـاز بکار پرداخته زمینه برای آن اماده می گردانید. نیز دیدیم که درهفته آخر ازهرباره زمینه آماده گردید . این بودخیابانی دیگرنایستاده بکار برخاست .

روز سه‌شنبه هفدهم فروردین (۱۶ رجب) هنگام پسین درحیاط

تجددجوش وجنبی پدیدار بود وپیروان خیابانی یك بیك یادسته بدسته در آنجا گرد میآمدند. این دستور از خیابانی داده شده بود که همه در آنهنگام باتفنگ یا تپانچه بحیاط تجدد بیایند. وچون انبوهی از آنان گرد آمدند فرمان رسید که یکدسته ازایشان بروند واز کلانتری نوبر میرزا باقر راکشیده بیاورند.

میرزا باقر مرد گمنامی میبودوبستگی چندانی هم بخیابانی نمی داشت ولی چون میخواستند بیورلینگ را بر اندازند و بکار پردازند آنرا بهانه ساخته‌اند.

باین فرمان یکدسته که همانا پنجاه یاشصت تن بیش نمی‌بودند آهنگ کلانتری نوبر کرده میرزا باقررا خواستند. کلانتری ایستادگی نموده ازسپردن زندانی باز ایستاد ودر میانه اندك کشا کشی رفت. در این گیرودار سردارانتصار بآنجارسیده بکلانتر دستورداد که ایستادگی ننموده درخواست شورشیانرا بپذیرد. چون سردارانتصار «رئیس نظام» می‌بود کلانتر دستور اورا پذیرفت. ولی چگونگی را با تلفون باداره شهربانی آگاهی داد.

ماژور بیورلینك ازرفتار سردار انتصار رنجیده فکل کلو را که دستیارش میبود با یکدسته پولیس سوار روانه گردانید که بشورشیان رسیده میرزا باقررا باز گیرد. فکل کلو از دنبال شورشیان شتافته در نیمه راه بآنان رسید ولی گلاویز نگردید وباشمشیری آخته بدست وبا حال آمادگی آنانرا دنبال کرد، وچون شورشیان به حیاط تجدد در آمدند فکل کلودرجلودر ودرآن پیرامونها قراول گماشت وچنین می خواست که خودبایکدسته بدرون رود، وپیداست که خونریزیهایی در

کار رخ دادن میبود که ناگهان سردار انتصار، بز خود را بجایگاه هنگامه رسانیده بجلوگیری پرداخت وبفکل کلو فرمان بازگشت داد. فکل کلو ناگزیر شده بازگشت وبدینسان کشاکش بفیروزی خیابانی وهمراهانش پایان یافت.

در اینهنگام خیابانی و همراهانش آن توانایی و دلیری که با شهربانی بجنگ پردازند نمیداشتند و اگر یاوریهای سردار انتصار نبودی کاری ازپیش نبردندی. ولی‌چون این گام را بفیروزی برداشتند همین مایه نیرومندی آنان گردید.

دراین هنگام آفتاب در افق ناپدید گردیده شب فرا میرسید. خیابانی وهمراهانش انشب را درعمارت تجدد بسربردند وسردار انتصار نیز بدستاویز میانجیگری بآنجا در آمد وباهم نشسته بنقشه کارهای خود پرداختند. همانشب یکدسته از مجاهدان کهن نیز که جز از دموکراتها می بودند بخیابانی پیوستند. آندسته از دموکراتها که گفتیم بخیابانی ایرادهامیگرفتندوبر گردسرد کتر زین‌العابدین‌خان و نویسنده این تاریخ می‌بودند امشب پس از آگاهی از داستان خیابانی‌و همراهانش بران درماندی از گزند وآسیب چنین نهادند که پراکنده باشند ودیگر فراهم نیایند.

فردا چون روز شد گروه انبوهی از دموکراتها و مجاهدان و دیگران - برخی بآهنگ همدستی وبرخی برای تماشا - گرد آمدند. اما خیابانی وهمدستانش نخست شاگردان دبیرستانها را وا داشتند که که ببازار ریزندوباهیاهووفشار بازاریانرا به‌بستن دکانها برانگیزند.

(چنانکه گفته‌ایم آقای فیوضات که یکی از نزدیکان خیابانی می بود دستیاری اداره معارف راداشت واز اینرو رشته دبیرستان دردست آنان میبود) . اینان در بازارها گردیده دکانها را بندا نیدند وسپس به «قویون میدانی» رفته چوبه دار را که از زمان نایب الایالگی مکرم الملك بازمانده‌وخود داری‌میبود که چندتن ازآدمکشان‌خیابانی بالای آن رفته بودند کنده واتش زدند .

پس از این نمایش‌و کوشش شاگردان، چون‌بازاریان بتجدد رو آوردند وانبوهی بیشتر گردید گفتارهایی دربد گویی ازشهربانی و کار های آن رانده میشد ، وچون ازچند ماه باز ماهانه برای سربازان داده نشده بود بهمداستانی سردار انتصار چنین نهادند که ماهانه ای برای آنان در حیاط تجدد پردازند وبدینسان دلجویی از آنان نمایند . این بود آگاهی بسربازان فرستادند واتان دسته بدسته آمده ماهانه گرفته ورفتند ، وچون پاسبانان شهربانی نیزازچند ماه بازپول درنیافته بودند از شنیدن انکه بسربازان ماهانه داده‌شده بسخن درآمدند واتان نیز شهربانی رارها کرده وبرای آنکه پول گیرند دسته‌بدسته بتجددشتافتند وخواست خیابانی‌وهمراهانش نیزهمین میبود. چون بسیاری ازافسران از رفتار ببورلینگ در آینده بیم میداشتند واز درون دل ماندن او را نمیخواستند ازاینرو ازپاسبانان‌جلو گیری ننموده‌بلکه بآنان‌درآن کار دل دادند .

بدینسان‌میانه‌پاسبانان واداره شهربانی‌جدایی‌افتاد. خیابانی وهم دستانش چون‌شهربانی راناتوان یافتند پسین‌آنروز مردم را برانگیختند که بشهربانی ریزند وزندانیان‌را بیرون اورندوبیورلینك وهمراهان او

را از اداره بیرون کنند ، و چون مردم بدینسان بشهربانی تاختند بیورلینگ وهمراهانش درکار خود در ماندند و چاره جز بیرون رفتن ندیدند . بویژه که امین‌الملك نایب الایاله که ازچند روز بشهر رسیده واز درماندگی و ناتوانی سررشته راکم کرده افزاری در دست سردار انتصاروخیابانی‌شده‌بود دستور فرستاد که‌ماژوربیورلینگ وهمراهانش ایستادگی ننمایندواز اداره‌بیرون روند وآنان ناچار گردیده‌ایندستور را بکار بستند .

شورشیان دراینجا نیز فیروز آمدند وزندانیانرا برداشته بایك شادمانی بتجدد باز گردیدند . بیورلینگ و همراهانش در شهر نمانده آهنگ واسمنج کردند که از آنجا با سیم تلگراف با تهران گفتگو کنند . ازاینسوی‌امین‌الملك‌بدلخواه خیابانی شهربانی‌رابسردار مکرم (یکی‌ازدرباریان پیشین) سپرد . بدینسان درروز دوم شورش‌رشته همگی شهربدست شورشیان افتاده کسی دربرابر آنان نماند .

فردا پنجشنبه یك «بیانانامه» ای بچاپ رسیده بدیوار های شهر چسبانیده شد بدینسان :

بیانانامه

آزادیخواهان شهر تبریز ، بواسطه تمایلات ارتجاعی که دریك سلسله اقدامات ضد مشروصیت حکومات محلی تجلی مینمود و در مرکز ایالت آذربایجان بایك طرز اندیشهٔ بخشی‌قطعیت گرفته بود ـ بهیجان آمده باقصد اعتراض و پروتست شدید ومتین قیام نموده‌اند .

آزادیخواهان تبریز اعلام میکنند که تمامت پرگرام آنان

عبارتست از تحصیل یك اطمینان تام و کامل از این حیث که مأمورین حکومت ، رژیم آزادانه مملکت را محترم ، و قوانین اساسیه را که چگونگی آنرا معین می نماید ، بطور صادقانه مرعی ومجری دارد . آزادیخواهان کیفیت فوق العاده باریك وضعیت حاضره را تقدیر کرده مصمم هستند که نظم وآسایش را ، بهر وسیله که باشد ، برقرار دارند . در دو کلمه‌پرگرام آزادیخواهان عبارت از اینست :

برقرار داشتن آسایش عمومی .
ازقوه بفعل آوردن رژیم مشروطیت .

تبریز پنجشنبه ۱۹ حمل ۱۸ رجب ۱۳۳۸ هیئت مدیره اجتماعات

این‌را دردوزبـان بفارسی و فرانسه نوشته در شهر پراکندند . همچنان نمایندگانی برگزیده بکونسولخانه‌ها فرستادند که چگونگی را بآنها آگاهی دهند .

همین نوشته را اگر نیك اندیشید بیمایگی کار خیابانی و هم دستانش پیداست. در چنان هنگامی بجای آنکه یك آرمان بزرگی را بمیان کشند وبا سخنان هناینده دلها را بتکان اورده توده شهر را بشورانند یك نوشته گنگی بیرون‌داده همین اندازه می گویند که چون برخی کارکنان دولتی پاس‌مشروطه نگه نمیداشتندما «قیام» کرده ایم وخواست خودرا «ازقوه بفعل آوردن مشروطه» که یك جمله گنگی باشد نشان میدهند . این نمونه بی پروایی خیابانی بمردم میباشد . چنان میپنداشت که همینکه رشته را بدست اورده هر کاری را خواهد کرد ونیازی به‌پشتیبانی توده نخواهد داشت ، وانچه این بی‌پروابی او را بیشتر می گردانید اسانی کار پیشرفت میبود . چون در نتیجه همراهی سردار انتصار و دبیر پیشامدها بآسانی رشته کار های شهر را بدست گرفتندچنین پنداشتند که‌همچنان پیش خواهندرفت وچندان



شاد روانان خیابانی و نوبری و دیگران

نیازی به پشتیبانی مردم نخواهند داشت.

پس ازاین «بیاننامه» نمایندگانی نیز برگزیده بکونسولخانه‌ها فرستادند که خواست خود را از خیزش بکونسولها آگاهی دهند. کونسول آلمان که یادش کرده ایم باوی گفتگوهایی درمیان میرفت و خیابانی بدستیاری یکی ازنزدیکان خودازو دلجویی می‌نمود. همانروزخیابانی بیك کار بخردانه ای برخاست، وآن اینکه برای جلوگیری ازلگام گسیختگی ونابسامانی چنین نهاد که باهمشی (اجتماعی) در بیرون از حیاط تجدد نباشد.

پس ازین کارها دیگر کسی در برابر نمی‌ایستاد ودشمنی درجلو نمی بود. ولی خیابانی بکسانیکه ازپیش باوی دشمنی نموده یا از در خرده گیری درآمده بودند بدگمان می‌بود. از اینرو آنان را ازاداره ها بیرون می کرد (۱) و بهر یکی دیده بانی بسر می گماشت. دکتر زین العابدین خان ونویسنده بدرفتاری بیشتر میدیدیم. باآنکه ازروز نخست خودرا بکنار کشیدیم چاره ببدگمانی خیابانی و بکینه توزی یارانش نتوانستیم. ازاینرو ازروزچهارم خیزش بماپرداختند وسختگیری وآزار دریغ نگفتند.

دراینمیان هرروز دسته‌های انبوهی درحیاط تجدد گرد میآمدند. برای سرگرمی آنان خیابانی چنین نهاد که هرروز خود بجلو بیاید و

(۱) روزسه شنبه که داستان خیزش رخداد نویسنده ازفردای آن آمدورفت کم کردم وجزبعدلیه که ازکارکنانش می‌بودم نرفتم وروزپنجشنبه ازاندیشه خیابانی وهمراهانش دربارهٔخود ویارانم آگاهی یافته دیگر بعدلیه نیز نرفتم. ولی کسانیکه میرفتند روزشنبه پیروان خیابانی آمده از عدلیه ودیگر اداره ها بیرون راندند.

گفتاری راند. ولی کم کم این گفتار رانی داستانی پیدا کرد. زیراهر زمان که گفتاری رانده‌میشد برخی ازپیروان خیابانی وبسیاری ازچاپلوسان ورویه کاران بنمایشهایی برمیخاستند. بدینسان که درمیان گفتارودرپایان آن باسختی کف میزدند ویك آوای بزرگی پدید میآوردند. درروز نامه تجدد اینرا باجمله های شگفتی «کف زدنهای برق اسا» و «دست زدنهای رعدآسا» یاد کرده. گاهی برخی چاپلوسی بیشتر کرده خیابانی را ازجای خود برداشته بروی دست می گردانیدند. گاهی چنین میگفتند: «آمریکا اگر ویلسون دارد ایران خیابانی دارد».

این گفتارهای خیابانی که بتر کی رانده میشد و تا پایان کارش هرروز بوده درتجدد کوتاه شده هریکی را آورده. ولی باید گفت: میرزا تقی خان رفعت (نویسنده تجدد) دربرگردانیدن آنها بفارسی دستی در جمله‌ها برده. زیرا بیشتر آنها جزسخنان ناروشنی نیست واین شگفت آوراست که خیابانی دربرابر مردمی که بیشترشان بیسواد میبودند باین سخنان گنگی برخاسته باشد. برای نمونه ازآن گفتارها اینك تکه‌ای از نخستین گفتار او را که روز بیست وهشتم فروردین رانده در پایین می آورم:

«دیگر وقت آن رسیده است که اصلاحات را فقط از نظریات قصد ننموده عملیات را نیز بطور استوار ومحکم بروی یکزمینه صحیح تکیه واستناد بدهند. چنانکه معلوم است رادیکالیسم یعنی جذریت در مسالك مستلزم عملیات عمیقه واقدامات سریعه وقاطعه است که عیوبات مشهوده وموجوده را بالمره از بیخ وبن کنده هیئت جامعه را بیك باره از اثرات نتایج سوء آن خلاص می بخشد. برعکس رادیکالیسم اوبور

توانیسم بافرصت جویی و ملاحظه کاری در مسالك سیاسیه مروج مماطلات ومسامحات بیهوده که اغلب بهانه یگانه آنها عبارت از تصور یك عده اشکالات عمل و موانع موجود است ، ایندو مسلك را میتوان از چند نقطه نظر ملاحظه نمود و در تطبیق آنها طرق عدیده پیش بینی‌نمود . ولی از مقایسه دو قول شارح فهمیده خواهد شد که در مملکتی که همه‌چیز داعی وهادی براهمال ومسامحه میباشد قاطعترین و صالحترین طریق حل مسائل معلقه واجرای اصلاحات اساسیه فقط درسایه یك رادیکالیسم معین ولایتزلزل میتواند صورت بگیرد .:»

ازاینسخنان مردم چه توانستندی فهمید ، واگرهم فهمیدندی چسودی توانستندی برداشت ؟! .

چنانکه گفتیم ازچندی‌پیش عین‌الدوله‌را بوالیگری آذربایجان فرستاده بودند واو تازنجان آمده ودانسته نبود برای چه در آنجا می نشست . باید گفت از هر باره زمینه فیروزی برای خیابانی وهمراهانش آماده میشد . زیرا عین‌الدولـه در اینزمان بیش از هشتاد سال زندگی کرده وبیکبار از کار افتاده‌بود . ازآنسوی اینمردچون درآغازجنبش مشروطه در تهران صد راعظم بوده وبا آزاد یخواهان نبردها کرده و سپس نیزپس ازبمباران مجلس شوری برسر تبریز آمده نه‌ماه این شهر رابتنگنا انداخته ، واز اینرو ببدخواهی بامشروطه و کشور شناخته گردیده بود ، اینزمان میخواست باکارهایی آن بدنامی را ازخود بر گرداند وپرهیزسخت داشت ازآنکه باردیگر باآزادیخواهانی دشمنی نماید ویابکوشش پردازد .

از اینرو همینکه داستان شورش وخیزش تبریز راشنید بادستور

تهران از زنجان برخاسته روانهٔ تبریز گردید و روز سی ام فروردین باینجاخواستی‌رسید. ولی هنوزازراه پیامها میفرستاد که‌رفتارمن‌باشما رفتار پدر و فرزندان خواهد بود و من بشما پدری خواهم کرد . با اینحال خیابانی جایگاهی باونمیگزاشت وازاینرو دستورداد که کسی بپیشواز نرود .

عین‌الدوله باخواری بسیاربشهر درآمد ودرآلاقاپونشیمن گرفت ولی خیابانی کار کنان خودرا بگردا گرد او گماشت که کسی بنزدش آمد و شد ننماید و فرصت فرمانروایی بـاو داده نشود . عین‌الدوله از درماندگی وبیگارگی باین خواری و زبونی تن در داده آرام نشست و کاریکه کرد این بود که بتهران تلگراف فرستاده دویست هزارتومان پول خواست که بکار پردازد وشهر را آرام گرداند . چاره کار را جز خواستن پول ندانست .

گفتار هفتم

آزادیستان

درهمانروزهای نخست خیزش حاجی اسماعیل آقا امیر خیزی که از آزادیخواهان کهن واینزمان ازنزدیکان خیابانی میبود پیشنهاد کرد که آذربایجان چون در راه مشروطه کوششها کرده وآزادی را برای ایران او گرفته نامش را «آزادیستان» بگزاریم. دراینهنگام نام «آذربایجان» یك دشواری پیدا کرده بود. زیرا پس از بهم خوردن امپراتوری روس ترکی زبانان قفقاز در باکو وآن پیرامونها جمهوری کوچکی پدید آورده آن را «جمهوری آذربایجان» نامیده بودند. آن سر زمین نامش در کتابها «آران» است. ولی چون این نام از زبانها افتاده بود، و از آنسوی بنیاد گزاران آنجمهوری امید و آرزو شان چنین میبود که با آذر بایجان یکی گردند از اینرو این نامرا برای سر زمین و جمهوری خود بر گزیده بودند. آذربایجانیان که بچنان یگانگی خرسندی نداشته واز ایرانیگری چشم پوشی نمیخواستند از آن نامگزاری قفقازیان سخت رنجیدند، وچون آن نام گزاری شده و گذشته بود کسانی می گفتند: بهتراست ما نام استان خود را دیگر گردانیم. همانا پیشنهاد «آزادیستان» از اینراه بوده.

هرچه هست خیابانی آن را پذیرفت وچنین دستور داد که مارك های کاغذ ها را دیگر گردانند و درهیچ جا جز آن‌نام را ننویسند و نگویند. از آنسوی همین را پرده‌ای (لفافه‌ای) برای خواستهای خود

گردانید. زیرا چنانکه خواهیم آورد باتهران در گفتگو چنین‌میگفت «باید دولت آزادیستان را برسمیت شناسد».

چنانکه گفتیم دراین هنگام بالشویکها بقفقاز نزدیك میگردید واز آنسوی درآذربایجان یکدسته هواخواه آنان بودند. نیز کونسول خانه آلمان یك کانون بیمناکی برای بالشویکی شمرده میشد. ازاین رو خیابانی میبایست اندیشه یکسره گرداند که آیا ببلشویکها می گراید و با آنان همدستی مینماید یابدشمنی برخاسته در برابر شان ایستادگی نشان میدهد. ولی خیابانی بیك سخن روشنی بر نمیخاست ودرهمین زمینه هرزمان گرایش دیگری از سخنانش فهمیده‌میشد. یك روزیکی ازپیروانش با گروهی‌درپشت سربیرق‌قرمزی برداشته در کوچه ها گردیدند وبیگمان این بادستور خودخیابانی بود. ولی ازفردا چنان کاری دیگرندیده نشد.

راستی اینست که خیابانی گرایش ببلشویکها نمیداشت وجز در پی اندیشه های خود نمیبود. لیکن برای ترسانیدن دولت ایران و انگلیسها (که هنوز درایران دسته های‌سپاهی واداره‌هاسیاسی‌داشتند) بچنان نمایشی راه میداد و رشته را با کونسول آلمان پاره نمیکرد.

همین رفتار خیابانی نتیجه هایی درپی‌داشت. زیرا هم انگلیسها و هم دولت ایران بیم افتادند و بچاره جوییهایی برخاستند. آنکه انگلیسها بودند میجراید موند رئیس اداره‌سیاسی ایشان‌از قزوین بتبریز آمد و زمانی در اینجا میبود تا دوباره باز گشت. عنوان این «دیدن حال آذربایجان از نزدیك» بود. ولی راستی آنست که میجراد موند میخواست با پیش گرفتن یکراهی جلوگیری از جنبش بلشویکی در



آقای عطایی (یکی از همراهان خیابانی)
این پیکره درسال ۱۳۲٦ برداشته شده و چون آقای عطایی را که یکی از همراهان خیابانی بود نشان میدهد در اینجا آوردیم .

آذربایجان بکند وچنین میخواست که اگر بتواند کسانی را دربرابر خیابانی برانگیزد و او را براندازد ، وگرنه باخود اونزدیك بیاید و نهشی نهد . این اندیشه نمایندهٔ انگلیس می بود . ولی دولت یا بهتر گویم : وثوق الدوله، میخواست از هر راهی است خیابانی را بر اندازد .

میجرادموند یکی از کسانی که دیدنویسنده بودم. درآنروزها من با کسانی ازیاران بدیه فخرآباد دردوفرسخی شهررفته بودم ،چون باز گشتم کارتی دیدم بخانه‌مان داده وچنین نوشته‌اند : «میجراد موند رئیس اداره سیاسی انگلیس بتبریز آمده خوا هشمند است با شما ملاقاتی کند و چون موضوع کار های آذربا یجانست دعوت را اجابت فرمایید » .

من همانروز بکونسونگری رفتم ومیجرادموند رابابودن کاپتین کرت که اونیزیکی از کار کنان سیاسی انگلیس میبود و بتاز گی کار هایی در کردستان کرده بنام گردیده بود ، دیدار کردم . میجرادموند باز بان ساده‌ای انگیزه آمدن خودرا بآذربایجان بازنموده سپس گفت : «چون شنیدم شما دارای دسته‌ای هستید که‌دشمنی باخیابانی می نمایید می خواهم بپرسم : آیا شما توانید ، اگر کمکی هم دولت کند ، با خیابانی بنبرد برخیزید واورا براندازید ؟!.. » گفتم : شما چون بازبان بسیارساده‌پرسیدیدمنهم‌بازبان بسیارساده‌پاسخ می‌دهم : ما چنان کاری نتوانیم . زیرا نخست همراهان ما بیشترشان کسان بازاریند و شایای زد وخورد وپیکار نمیباشند . دوم مادسته خودرا همانروز نخست‌خیزش خیابانی‌پراکنده گردانیدیم‌وسود مادرهمان‌میبود . سوم‌خیابانی‌چون

بنام آذربایجان برخاسته مادوست نمی داریم دراین خیزش با او به نبرد پردازیم .

باخشنودی این سخنان مراشنید . سپس چیز هایی نیز من ازو پرسیدم وهمه راپاسخ گفت ، وبایك خشنودی ازهم جداشدیم . همانروز کربلایی حسین آقا فشنگچی که نماینده وثوق الدوله در آذربایجان می‌بودبامن دیدار کرده چنین گفت : «ازرئیس الوزرا تلگراف رمزی رسیده که می‌بایدباشما گفتگو کنم . اگرشما بتوانید باخیابانی بنبرد برخیزیدو جنبشی‌ازخودنماییددولت‌هر اندازه‌پول بخواهیدبشما خواهد رساند ، وآنگاه ازبیرون‌دسته های سواره بیاری شما خواهد آمد » .
گفتم : ما چنین کاری نتوانیم و نمیخواهیم بگفتگویش‌نیز پردازیم . همانروز بدیدن دکتر زین العابدین خان رفته هر آنچه شنیده و یا گفته بودم بوی آگاهی دادم . دکتربسیارخشنود گردیده گفت« گزند هایی را ازما دور گردانیده اید» .

این رفتاری بود که ما کردیم . اما از آنسوی میجرادموند بهتر دید که باخیابانی بکنار آیدوبااو نهشی‌نهد ، و چنانکه سپس آگاهی یافتیم بمیانجیگری ورامخان که یکی از آزادیخواهان ارمنی واین زمان از نزدیکان خیابانی میبود باوی بگفتگوپرداختند ونهشی‌نهادند که انگلیسیان باخیابانی از درکار شکنی نیایند و خیابانی نیزازترانه بالشویکی‌در گذرد و کونسول آلمان و کسانی را که از تبریزیان با وی پیوستگی می‌داشتند از میان بردارد . پس از این نهش بود که یکدسته از سپاه هند که از زمان جنگ جهانگیر در تبریز می ایستادند آنجا را گزارده روانه زنجان گردیدند . از آنسوی رفتار

خیابانی هم دیگرشد وخواهیم دید که باکونسول آلمان ودیگران‌چه داستانی پیش آمد .

اما نماینده وثوق الدوله‌نقشه خودرا باخامی بسیاری بکار بست که نه‌تنها سودی نبرد، خودودیگران راهم گرفتارگردانید ، وشگفتی آنکه خامی ایشان دامنگیرمن ودکتر ودیگران نیز گردید .

ما در آنروز ازدرون کارآگاهی نیافتیم ولی سپس که دانستیم مرامایه افسوس گردید . چگونگی این بوده که فشنگچی چون از من‌نومید شدبامیرزا علی‌آقاهیئت که ازسران‌دموکرات‌شمرده می شد و باخیابانی همچشمی و همسری می‌نمود گفتگو کرده ، واو بکوشش و همدستی گرایش نموده وچنین نهاده اند که‌هیئت جنبشی‌درشهر پدید آورد وعین‌الدوله ازو نگهداری نماید واز آنسوی سوارانی از قره داغ بشهر درآیندوبیاری ایشان خیابانی ویارانش رابگیرند ، و چون‌محمد حسینخان سردار عشایر که یکی ازسر کردگان قره داغ بشمارمیرفت باعین الدوله بشهر آمده بود اورا نیز دراین نهش همدست گردانیده‌اند و از یاران ما سلطانزاده که باهیئت مهر می‌ورزید نیز همراهی نموده . ایشان در این نقشه میبوده اند که یکداستانی رخ داده و عنوان بدست ایشان داده ، بدینسان که کسان خیابانی در بازار سلطانزاده را کتك سختی زده‌اند .

من‌ودکتر ازاین کارها بیکبار ناآگاه‌میبودیم‌و چون گماشتگانی ازخیابانی همیشه دردنبال‌ماميبودند ازخانه گامی بیرون نمی‌گزاردیم . ولی‌روزی‌دیدیم فرستاده‌آقاهیئت‌آمد که‌سلطانزاده‌را کتك‌زده‌اندبیایید ببینیم چکارباید کرد . چون‌رفتیم چنین گفتند: ماميخواهیم‌فردابایالت

برویم و با عین الدوله این پیشآمد را گفتگو کنیم، و چون ما را ایمنی در شهر نمانده در همان جا بست نشینیم تا دولت چاره ای بما کند.

باما بیش از این گفتگو نکردند، ومابا آنکه‌از درون خرسند نبودیم بپاس نام سلطانزاده پذیرفتیم. گذشته از آنکه رفتار کسان خیابانی بایکایك مابسیار ناستوده میبود وبارها رخ می‌داد که درجایی‌از کوچه که رهگذری دیده نمی‌شد جلومن ویا دیگری را گرفته رولور خودرانشان میدادند. سلطانزاده‌را کتك سختی‌زده‌سپس برای‌شورانیدن بازاریان گفته بودند: چون بزنی دست یازید از اینرو زدیمش. برای پیشرفت خواستهای بی‌ارج خود ازاینگونه دروغبندیها نیز باز نمی ایستادند.

فردا دوشنبه بیستم اردیبهشت (۲۱ شعبان) درخانه هیئت گرد آمدیم. ولی پنجتن بیشتر نبودیم: هیئت، دکتر زین العابدین خان، میرزا باقر طلیعه، سلطانزاده، من. هیئت نتوانسته بود دسته ای پدید آورد. با این کمی روانه عالی قاپو شدیم و چون بآنجا درآمدیم همگی دانستیم بکاربیهوده‌ای برخاسته ایم. درعالی قاپو چیزیکه مایهٔ امیدی برای ماباشد نمودار نمیبود و چشممان جز بعین الدوله هشتاد ساله‌افسرده وپسرش شمس‌الملك‌وچندتنی ازپیرامونیانشان که‌بیکارگی از سرو روی همگیشان میبارید نمی‌افتاد. عین‌الدوله دربرابرسخنان ما، بایك افسردگی‌چنین پاسخ‌داد: «من ازدولت پولی خواسته ام تا آن‌نرسد بهیچکاری دست نتوانیم زد.» وبازبانحال فهمانید که‌نگهداری از مانخواهد کرد.

ما این‌رادیده‌از آمدن‌پشیمان‌شدیم‌ودرنگی‌نکرده‌برخاستیم که بازگردیم. آن سه‌تن از در بزرگ که درآمده بودیم بیرون رفتند. دکتر بامن از در دیگری که بخانه دکتر میرفت روانه شدیم. در راه چند تنی دنبالمان کردند ولی داستانی رخ نداد و بخانه دکتر رسیده بنهار خوردن نشستیم ودر میان ناهار بود که آگاه شدیم آن‌سه تن را بهنگام بیرون رفتن ازعالی قاپو دستگیر کرده‌اند.

خیابانی از سازش فشنگچی‌وهیئت وسردارعشایر آگاه می‌بوده ومارا نیز همدست ایشان‌میدانسته این بود همینکه‌مابدرون عالی‌قاپو رفته ایم بازجویان بسیار گرد آنجا را فراگرفته اند و چون آنان بیرون آمده اند هرسه را دستگیر گردانیده اند که همانروز هیئت را باطلیعه در درشکه نشانیده روانه تهران ساخته اند ولی سلطانزاده را بشهربانی فرستاده بند کرده اند. نیز همان روز فشنگچی و سردار عشایر وصدق السلطنه وحاجی معتمد همایون را دستگیر ساختند.

فردای آن روز دکتر ومیرزا علی‌اکبر حریری را نیز گرفتند وبشهربانی برده بند کردند وپس‌از یکی دوروزبا سلطانزاده بدرشکه نشانیده بکردستان فرستادند. دیگرسر شناسان از یاران ما هر کدام بجایی گریختند و یا در شهر پنهان شدند. اما من چون در خانه دکتر ازچگونگی آگاه شدم با دکتر بدرود گفته بخانه خود رفتم وچشم براه پیشامد نشستم. تا شام کسی نیامد. شبانه یکدسته بدر خانه آمدند چون کسی از شهربانی همراهشان نمی بود نخواستم شبانه خودرا بدست آنان دهم واز پشت بام بخانه همسایه‌رفتم. فرداباز کسی نیامد. این بود نهانی ازخانه بیرون رفتم‌وچندی درخانه‌دوستان

می‌زیستم تاخود ازشهربیرون رفته از راه‌صایین قلعه‌روانه تهران شدم .

این بود کوشش نابخردانه دولت در برابر خیابانی که نتیجه وارونه‌داد وکار خیابانی را هرچه استوار تر گردانید. شگفت ترآنکه در تهران این داستان را بنام ماشناختند . درجاییکه ما از آن آگاهی نمیداشتیم و راست سخن همانست که نوشتیم . ما با خیابانی پیش از خیزش دشمنی می‌نمودیم وپس از خیزش نیز رنجش می داشتیم . ولی دراندیشه کوشس بزیان او نمی‌بودیم. دراین باره‌یاران من‌بیگناه‌زیان دیدند.بویژه‌د کتر زین العابدین خان که مرد بسیار بی‌آزار وپاکدلی میباشد وبی هیچ انگیزه ای آنهمه زیان دید ورنج کشید . خیـابانی بکار بزرگی برخاسته بود ولی‌برای آن یاران شاینده ای کمترمیداشت بیشتر یاران او در چنین هنگامی جز درپی کینه توزی نمی‌بودند .

بهر حال از این پیشامد خیابانی باستواری کارخود افزود. زیرا از یکسو باانگلیسیان راه خودرا روشن گردانید واز یکسو نقشهٔدولت رابهم زد، و گذشته‌از اینهابسیاری‌همچشمان‌وبدخواهان خودراازمیان برداشت . چون بدینسان فیروزیهایی یافت چنانکه ماژور بیورلینك و دیگرانرا بادست امین الملك بیرون گردانیده بود، بادست عین الدوله نیز امین‌الملك را بیرون گردانید ، واز نمایندگان دولت کسی جزخود عین‌الدوله نماند که اوهم بیکبار خودرا کنار کشیده بیش ازاین کاری نکرد که‌دویست هزارتومان پول ازتهران خواست وبا پافشاری آن را گرفت.سستی‌عین الدوله باندازه ای می‌بود که دستورهای تهران رانیز بکار نمی‌بست .

این‌بود رشته فرمانروایی در سراسر آذربایجان بدست خیابانی افتاده این‌زمان بآن پرداخت که بشهرهاحکمران از سوی خودفرستد

وباداره ها رئیس از کسان خود گمارد . ترجمان‌الدوله پیشکار مالیه‌را بیرون کرده ناظم‌الدوله رابجای‌او گمارد وچونا وهنگام رفتن‌پولهایی همراه خودبرده بود کسانی از دنبالش فرستادند، ولی‌باو نرسیدند.رکن لملك چون از ارستان نماینده مجلس شده بود و این هنگام مجلس باز می گردید همین را عنوان گرفته روانه تهران شد و خیابانی بجای او امیر خیزی را رئیس استیناف بر گزید .

مظفر خان که آنهمه یاوریهای سودمند بخیابانی نموده وخود مایه پیشرفت کارش شده بود ، چون دیگر نیازی باو نمانده وازآن سوی عنوان نمایندگی دوات میداشت خیابانی ماندن او را در تبریز نپسندید وبتهران روانه اش گردانید . مظفر خان پس از آنهمه چشم پوشی‌را که‌از بایای خود کرده ونادرستیها که بادولت نموده‌بودبسودی از رهگذر خیابانی نرسیده تهیدست بتهران باز گردید .

اکنون در سراسر آذربایجان کسی که باخیابانی نافرمانی‌نماید نمی بود مگر سردار ارشد (برادر سردار عشایر) درقره داغ وبریگاد قزاق در تبریز که داستان اینها را خواهیم آورد . دیگران همگی خواه وناخواه فرمانبرداری می نمودند . در همانروزها بود که کریم آقای صافی که یکی از پیروان گرمدل خیابانی بود شعرهایی‌ساخت که در کنسرت خواندند ویکی از آنها این بود .

بهلاکت رسد امروز زنادانی خویش

دست بیعت ندهد هر که خیابانی را

از اینسو نیز یکی ازهمراهان ما آقا میرباقر اسلامبولچی شعرهایی سروده بود که من چند بیت پایین را بیادمیدارم :



باسکرویل

دریغ و درد که آزادگان اسیر شدند
بدست بی هنری چند دستگیر شدند
خوشا زمان سلاطین و دور استبداد
که خلق یکسر از این روزگار سیر شدند
گذشت عمر و ندیدیم روی آزادی
هزارها ز جوانان زغصه پیر شدند
چه گرگها که دراین گله پاسبان گشتند
چه دزدها که در این کاروان امیر شدند
بگو بشیخ حصیر و پلاس پاره تو
چه شد مبدل با قالی حریر شدند

یکی از کارهای نیکی که در آن روزها رخداد این بود که با دستور خیابانی یك « گاردن پارتی » برپا نمودند که از در آمد آن خاکهای کشتگان راه مشروطه را بالا آورند و در آن میان یادی از باسکرویل جوان آمریکایی کرده شد وخیابانی‌ودیگران گفتارهایی راندند ، وچنین نهاده‌شد که یك فرش گرانبهای ارجداری که‌دارای پیکره باسکرویل‌باشد بیافانند وبرای مادر آن جوان‌آمریکافرستند.

گفتار هشتم

رفتن خیابانی بعالی قاپو

در این میان که آوازه خیزش تبریز بتهران رسیده میان مردم پراکنده شده‌بود ناگزیر پادآواز هایی دیده‌میشد. تهران دراینهنگام کانون پراکنده اندیشی‌میبود، ودراین باره نیز نمایشهای گوناگون دیده میشد. یکدسته از دموکراتها بنام دموکراتی و یا از روی دلبستگی بآذربایجان واز اینرو که آزادیخواهان هرجنبشی را که بزیان دولت بودآزادیخواهی میشماردند هواداری‌بسیار نشان میدادند. نیز گروهی از آذربایجانیان به‌پشتیبانی از خیزش‌وخیابانی میکوشیدند. ولی دسته هایی نیز دشمنی نشان میدادند. زیرا بسیاری از سران دموکرات این بر نمیتافتند که خیابانی بکار بزرگی برخیزد و بنام گردد وازروی رشک‌خرده گیری مینمودند. کسانی‌هم باوثوق‌الدوله پیوستگی میداشتند و بهواداری ازو از بدگویی باز نمیایستادند. همچنین‌امین‌الملك‌ودیگران که‌ازتبریز رانده‌شده بودنددرتهران بکینه جویی میکوشیدند.

این دودستگی در روزنامه ها نیزنمودار گردید ودو روز نامه رعد وایران که پول ازدولت میگرفتند گفتارهایی نوشتند، و چون اینها به تبریز رسید بخیابانی گران افتاد، و این بود در یکی از سخن رانیهایش (روز چهارم خرداد) بآنها پرداخته سخنان بسیاری گفت که ما اینك برخی جمله‌ها را میآوریم:

«امشب نظر بموضوع دیگر داشتم... ولی جرايد تهران مرا وادار مینماید که امشب مدتی باآنها اشتغال ورزیم، رعد بیانات امین الملك را درج کرده. ایران نیز با مقاله مخصوصی‌اظهار رأی و وجود نموده. تا کنون مقالات جرائد تهران در نظرما اهمیتی نداشته وبعد از این هم نخواهد داشت وبالاخره نورتبریز چشم این شب پره‌ها راخیره خواهد ساخت... دریکجای دیگر امین‌الملك میگوید: «عین‌الدوله دراین کارها مداخلاتی دارد». نه امین الملك ونه تهران هنوز ما را نشناخته اند وهرگز ملتفت نخواهند شد که ما این را هشت ماه قبل ازاین تصمیم کرده‌مشغول فراهم آوردن اسباب آن شده‌ایم. عین‌الدوله خودش را درپیش یك امرواقع پیدا نمود ومخالفت نکرد واحترام او محفوظ‌ماند. اگر اونیزمثل دیگران رفتارمینمود اوهم مثل دیگران مقابله میدید. دست هیچکس دراین قیام نیست.

هرگز تهران پی به مقاصد این قیام نخواهد برد... بلی اگر می فهمیدند درآن محیط فاسد وملوث زندگی نمیکردند... تهران بخودی خود این آمال را نمیتواند فهمید وماخواهیم فهمانید.

ولی روز نامه ایران، آن جریده بیوفا و حقیقت، از طریقی مستقیم تر از رعد بمطالعه این قیام پرداخته و لاعن شعور حرف زده است... در آخر مقاله خودش نویسنده ایران، یکحرف خیلی سقیم وسخیفی رابزبان آورده است. باید آن قلم لاابالی که این جسارت را کرده است عذربخواهد وترضیه بدهد. میگوید:

ترسم نرسی بکعبه‌ای تبریزی   این ره که تو میروی بتر کستانست

بدبخت! تبریز قصد هیچ کعبه ای را نکرده است... تبریز

این مرکز سر بلند آزادیستان خودش کعبه آمال آزادیخواهان است . . .

شعرای تهران دیگر شعر برای ما نخواهند سرود . عجب ! چه تصور میفرمایند ؟ ! ما درسر آن شعرای مداهن که قابل خرید وفروش هستند با هیچکس طرف نخواهیم شد وهیچ انتظاری هم نداریم . شما بروید رباعیهای نفرت انگیز خودتان را برخاکپای خائنین تقدیم نمائید . . . بگذارید تبریز این جهاد را بدون قصیده های شما انجام دهد . . . »

اینهاست نمونه هایی از پاسخهای خیابانی بروزنامه های تهران.

درهمانروزها داستان کونسولگری آلمان یکرویه سختی بخود گرفته بود . چنانکه گفته ایم این کنسول نشیمنگاه خودرا کانونی برای رواج کمونیستی گردانیده کسانی هم از تبریزیان بنزد او آمدوشد میداشتند و چون کنسول میکوشید که گروهی را باخود همدست گرداند و افزار جنك بآنان دهد که یکروزی بشهر در آیند وآشوبی بنام کمونیستی پدید آورند ، وگاهی نیز بیم میداد که اگر فشاری باو آورند ، به بمبها و افزار های جنگی که در کنسولخانه آکنده میداشت آتش زده سراسر آن پیرامونها را بهوا خواهد پرانید ، ازهرباره بیمهایی میرفت ، وازاینرو خیابانی دراندیشه ازمیان برداشتن او میبود . بویژه پس از گفتگو هایی که با نماینده انگلیس درمیان رفته بود .

کسانیکه بنام کمونیستی با کنسولخانه بهمبستگی میداشتند کم کم دلیر گردیده برای خیزش در جلو خیابانی آماده میگردیدند

برخی از آنان بکونسولگری پناهنده شده درآنجا نوشته‌هایی بزیان خیابانی مینوشتند و در شهر میپراکندند . از اینرو خیابانی دستور داد که یکدسته‌پاسبان‌درپیرامون کونسولخانه‌نگهبان‌ایستند و کسی را بآنجاراه نداده وهر که را که بیرون‌میآید دستگیر گردانند .

این رفتار بکونسول آلمان برخورده و خود بیرون میآمد و بپاسبانها پرخاش میکرد ، و بیم میداد که اگر باز ایستند تفنگهای ایشان را خواهد گرفت ، وچون پاسبانها پاسخی نمیدادند بازمیگشت. ازبس خشمناك وبیمناك میبود ازپشت‌بام بشلیك شصت تیرمیپرداخت. گاهی بشهربانی نامه‌نوشته بیم میداد کهاگرپاسبانهارا برندارندبجنك خواهد برخاست .

ازجمله روزچهارشنبه سیزدهم خرداد نامه‌ای ازو بشهربانی‌رسید که اگر تا فردا نیمروز پاسبانها را برندارند درزمان بکار خواهد بـرخاست ، وچون خود مرد بیمناك ودیوانه میبودبیم هر کاری ازومیرفت. از اینروخیابانی بسیج کاررا دیده کسانی‌را ازتیراندازان‌مجاهدان‌بآنجا فرستاد که درپشت بامها جا گرفتند وآماده ایستادند .

در این هنگام در تهران سفارت آلمان از بد رفتاری کونسول آگاهی یافته و«تذکره‌سفر» برای اوازوزارت‌خارجه‌خواسته‌وگرفته بکارگزاری تبریز فرستاده بود که باو داده شود . این تذکره در این گرماگرم کشاکش بتبریز رسید و روز پنجشنبه چهاردهم خرداد بود که فرستاده کارگزاری آنرا برداشته بنزد کونسول برد . ولی کونسول پروا ننموده با یك خشم آنرا باز گردانیده و ساعت خودرا بیرون‌آورده‌چنین گفته بود: «پنجدقیقه ازسروقت میگذرد». فرستاده

کارگزاری باشتاب بیرون آمد ودر همان هنگام ازپشت بام کونسولخانه شصت تیرآغاز گردید .

خوبیش دراینجا بود که کارکنان کونسولخانه پیروی از کونسول نمیکردند و فرمان ازو نمیبردند . این بود کونسول خود بتنهایی درپشت بام بجنگ و شلیك میکوشید . باز خوبیش دراینجا بود که یکی ازتیراندازان او را آماج گردانیده با یك تیری که از دهانش زد از پایش انداخت .

بدینسان جنگ گرم نشده بپایان رسید وشلیك بریده شد وسپس کارکنان کونسولخانه کشته شدن کونسول را آگاهی دادند و پاسبانان ومجاهدان نیزدست ازجنگ کشیدند .

کونسول ازدیوانگی وبیباکی سیم بانبار بمب وقورخانه کشیده بوده که اگر خود را درتنگنا دید بآنها آتش زند وخود را ودیگران را باآن پیرامونها بهوا پراند ، ولی خوشبختانه فرصت پیدانکرد .

خیابانی در این هنگام نیز دور اندیشانه رفتار کرد . بدینسان که کونسولخانه را به همانحال باز گزاشت . شهربانی چند تن پزشگی فرستاد که کشته کونسول را ببینند و دو تن از آنان (یکی روسی و دیگری ایرانی) که بدرون رفتند چنین گفتند که گلوله بدهان او برخورده و از بالا بپایین فرو رفته و از دوش چپ او بیرون آمده از اینرو داستان را « خودکشی » وانمودند و در روزنامه تجدد نیز همین را نوشتند .

چنانکه گفته ایم نام این کونسول « کرت وسترو » (۱) می‌بود .

Curt Wustrouo(۱)

گوراو که اکنون درتبریز در گورستان آمریکائیان پدیدار است بروی سنگش می‌نویسد : « زاییده شد در ریکا درسال ۱۸۷۸ ، مرد درتبریز ۳ جون ۱۹۲۰ چهار دهم رمضان » .

این یك فیروزی دیگری از خیابانی بود و راستی را یك آسیبی ازسر تبریز برداشته شد . کسانیکه در کونسولخانه بست‌نشین میبودند یکایك بیرون آمده خود را سپردند و یا نهانی بگریختند .

اکنون در تبریز یگانه نیرویی که سر بخیابانی فرو نمی‌آورد « قزاقخانه » میبود . این دسته ازسپاه که زیردست سرکردگان روس راه برده میشد ، و یکه های آن بیشتر جوانان دژ آگاه و بد رفتاری می‌بودند که جز زیر دستان خود از کسی فرمان نمی بردند و پروایی نمی‌نمودند ، جنبش خیابانی وهمراهانش درآنان نهنایبده گرایشی از آنان بسوی خیزش دیده نمیشد ، بجای خود که دشمنیها وبد خواهیها نیز نمودارمی گردید . درهمین روزها یکدسته دیگری از اردبیل به‌تبریز آمد ، و اینان بقزاقخانه نرفته در کاروانسرا ها در میان شهر نشیمن گرفتند ، و یکه هاشان در بازار و دیگر جا ها با مردم زمختی و دژخویی آغاز کردند ، که تو گویی فرماندهان دستورهایی داده بودند و قزاقخانه میخواست بودن خود را بخیابانی بفهماند .

از اینرو خیابانی در سخنرانی خود بیاد ایشان پرداخت که از جمله روز دوشنبه یکم تیرماه در گفتار خود چنین گفت : « دو روز است تجلی این تصمیم ما که میخواهیم حاکمیت ملیه را بر قرار داریم در دشمنان ما مؤثر افتاده وسرخود را می‌جنبانند . با تشویقات وترغیبات آنان افراد قزاق ... بنای شرارت را گزارده باهالی پیچیدگی می

کنند . اهالی تا امروز بواسطه اخطارات سخت ما دست و پا بسته و مغلول بود . . . امروز اخطار میکنیم : بعد ازاین هر گاه یکنفر قزاق بیکنفر اهالی تعرض کند باید جسد بیروح اودر کوچه بماند. قزاقخانه باید راحت بنشیند و موجودیت خود را بما احساس نگرداند . . . قزاقها وقتی که وارد شهر و بازار می شوند باید غیرمسلح باشند ، در کاروانسرا های داخل شهر اقامت نکنند . هر گاه این اخطار را فوراً تلقی نکرده از کاروانسرا ها خارج نشوند هیچ نوع آذوقه بآنان داده نخواهد شد و محصورخواهند ماند تاوقتیکه مقدرات قزاقخانه یکمرتبه حل گردد » .

اینهاست جمله هایی از گفتار درازی که خیابانی در بارهٔ قزاقها رانده وهمانا در نتیجه این گفتار قزاقها از شهر برداشته شدند که همگی در قزاقخانه گرد آمدند . ولی خواهیم دید که همینان چه گزندی بخیابانی رساندند .

بدینسان خیابانی در کارهای خود فیروزی مییافت ، وچون ولیعهد این هنگام درتهران میزیست و شمس العماره یا عالی قاپو که کاخ پادشاهی و نشیمنگاه ولیعهد های ایران میبود زنان و بستگان او می نشستند خیابانی خواست آنان را بیرون کند و آنجا را نشیمنگاه خود و کانون خیزش گرداند و بزنان ولیعهد دستور بیرون شدن داده روزسوم تیرماه را برگزید که از تجدد بآنجا روند ، ودر این میان خواست آنروز یك جشن با شکوهی باشد وهواداران خیزش نیروی خود را بمردم نمودار گردانند ، و این بود دستور بسیج داد .

زنان ولیعهد وپیرامونیان اویك کاروانی بستند ، وچون عین الدوله

نیز نه کاری از پیش میبرد و نه سودی بر میداشت واز درنك در تبریز نتیجه‌ای ندیده در آهنك رفتن می بود ، اوهم با پیرامونیان خود باسمنج رفت ، وازآنجا همگی همراه گردیده کاروان بزرگی پدید آوردندو رو بتهران روانه گردیدند . بدینسان تبریز ازنمایندگان دولت تهی گردید و کسیکه در برابر «قیام» ایستادگی نماید نماند .

از آنسوی خیابانی دستور داد روز پنجشنبه سوم تیرماه اداره‌ها ازآغاز روز ، و بازارها پس از نیمه روز،بسته گردد و دستگاه « قیام » باشکوه و نمایش ازتجدد برخاسته درعالی قاپو جا گیرد . درآنروز اداره ها وبازارها بسته گردید .خودخیابانی باپیرامونیان درعالی قاپو جا گرفتند وموزیك بنوازش پرداخت و مردم درآنجا و درسر راهها انبوه شدند . از آنسوی همگی پیروان ، ازمجاهدان و گاردملی ودیگران که نیروی «قیام» شمرده میشدند تفنگها بدوش درعمارت تجدد گردآمدند ودسته‌ها بستند وموزیك بجلو انداختند وپای کوبان روانه گردیدند ، وازبازارها گذشته بعالی قاپو درآمدند ودرآنجا سان داده بنمایشهایی پرداختند . همچنان شاگردان دبیرستانها دسته دسته آمده سرودها خواندند . خود خیابانی ومیرزا تقیخان و دیگران گفتارها راندندو امیدها نمودند و نویدها دادند .

امروز رویه کاریهای بسیاری رفت . پیاپی بانك « زنده باد دموکراسی » و « زنده‌باد خیابانی » بلند میشد ، پیاپی دست می زنند ، سرودهای گوناگون(از جمله «مارسیز») میخواندند، شادیهامینمودند . امروز خیابانی خود را در اوج فیروزی دیده از گناهکاران سیاسی‌در گذشت (عفوعمومی داد) .



آقای سلطانزاده

در روزنامه تجدد این جشن و نمایش را بزرگ نشان داده وباز از «گف زدنهای رعدآسا» یادها کرده . لیکن چنانکه تبریزیان میگویند، در این روز بود که انبوه مردم به سستی کار خیابانی پی بردند . زیرا پس از چندماه خیزش و کوشش ، پس از آنهمه فیروزیهای پیاپی که خیابانی را در برابر دشمنان رخداده بود ، امروز شماره کسانیکه بایستی تفنك بدوش‌اندازند ویکرنگی خود را با «قیام» بهمگی نشان دهند بسیار کمتر از آن بودند که امید میرفت .

همانا خود خیابانی و پیرامونیانش اینرا دریافته بوده‌اند که میبینیم در روزنامه‌تجدد مینویسد : « قائدین قیام خواسته بودند حدود این جشن را حتی‌الامکان محدود ساخته این آیین انقلابی را بایك نوع محرمیت ودر داخله یك دایره خصوصی وخودمانی برپا دارند ... » .

گفتار نهم

پایان کار خیابانی

بدانسان که گفتیم خیابانی تبریزرا از نمایندگان دولت و از بدخواهان تهی گردانید ، وخود رخت بعالی‌قاپو کشیده در کاخهای آراسته ودلگشای آنجا که ولیعهدهابرای خوشگذرانیهای خودساخته وآراسته‌بودند نشیمن گرفت ، وچنانکه میگویندازهمان‌هنگام‌رفتارش نیز دیگر گردید وبه‌پیرامونیان بیپروایی نشانداد .

از آنسوی بشهرهای آذربایجان پرداخته برای هر یك فرمان روایی ازپیرامونیان خود فرستاد . چون‌امیرارشددرقره‌داغ گردنکشی نشان میداد باندیشه کوفتن سراو افتاد . چنانکه گفته‌ایم سردار عشایر را در تبریز گرفته با دستور خیابانی‌بند کرده بودند . از اینرو برادرش امیرارشد دشمنی مینمود وایستادگی نشان میداد . از آنسوی برخی‌از خانهای قره داغ که باوی همچشمی میداشتند بخیابانی گراییده پیامها ونویدها میفرستادند .

این بود خیابانی دسته‌ای از ژاندارم ودیگران‌راجدا گردانیده بنام «قوهٔ‌اعزامیه» ، با یکی دوتن از پیرامونیان خود روانه قره داغ گردانید که درآنجا بهمدستی‌خانانیکه نوید همدستی داده بودند با سواران امیر ارشد بجنگند . ما از کارهای این سپاه آگاهی‌نمیداریم. ولی در روزنامه تجدد میبینیم خیابانی در روزهای اخیر زندگانی‌خود از فیروزی این سپاه سخن رانده و چنین گفته که امیر ارشد زینهار خواسته استواز در فروتنی درآمده .

در خود تبریز که از قزاقان بد رفتاری‌ها دیده میشد وخیابانی بارها از ایشان بد میگفت اینزمان‌ازآنسو نیزبدرفتاری کمتر گردیده و رئیس قزاقها که یك کولونل روسی میبود باخیابانی از در دوستی درآمده ایمنیها داد. از اینرو خیابانی نیز زبان از بدگفتن باز داشت.

رویهمرفته کار خیابانی در آذربایجان از هر باره در پیشرفت و شکوهش هر زمان در فزونی می بود. لیکن از سوی تهران بیمها میرفت.

در همانروز ها که خیابانی رخت‌به‌عالی قاپو میکشید ازتهران آگاهی رسید که وثوق‌الدوله کناره جسته و کابینه اش از میان‌رفته وخیابانی‌آنرا بسود خود شمرد و در گفتارهایش چند بار یاد کرد. پس از وثوق الدوله مشیرالدوله سر وزیر گردید. خیابانی باوخوش‌گمان بود و از او جز نیکی در باره خود امید نمیداشت.

راستی هم مشیرالدوله با آن ترسناکی و با آن پروایسکه به‌نیکنامی خودمیداشت جز نیکرفتاری‌با خیابانی نمیخواست و بیگمان برنجش آزادیخواهان آذربایجان خرسندی نمیداد. لیکن درخواست های خیابانی در خور پذیرفتن نمیبود. چنانکه گفته ایم خیابانی‌این میخواست که آذربایجان دردست او باشد که جداسرانه فرمان راند وسپس که نیرومند گردید بسرتهران رفته‌آنجاراهم «اصلاح» کند.

این میبود آرزوی خیابانی. ولی چون نمیتوانست آنرا بزبان آوردبتهران میگفت:

«باید آزادیستان را برسمیت شناسید». دولت آگهی میداد

که برای آذربایجان والی فرستاده خواهد شد. خیابانی پاسخ میداد: «بوالی نیازی نیست. شماپول برای ما بفرستید». پیداست که این درخواستها در خور پذیرفتن نمیبود. اینهاچیزهایی‌میبود که خیابانی بایستی بازور ونیرو بدست آورد و گرنه چشم پوشد.

در گفتارهاییکه هر روز در عالی‌قاپو میراند دیده میشود که گاهی سخن رانده که به تبریز «حمله» خواهد شد، و گاهی گله کرده که تهران «هنوز اسم آزادیستان را قبول نکرده است».

اینهامی‌رساند که‌خیابانی‌ازتهران بیم‌میداشته. بااینحال خواهیم‌دید که‌به‌بسیجی دراین‌باره نپرداخت. ما از گفتگوهایی که‌میانه خیابانی و کابینه مشیرالدوله رفته آگاه نگردیده‌ایم. این اندازه میدانیم خیابانی پامی‌فشرد که«قیام» همچنان برپا، ودست او در آذربایجان گشاده‌باشد از آنسومشیرالدوله در کارخود درمانده چاره‌نمیدانست. سرانجام‌چنین‌نهاده شد که مخبرالسلطنه‌را که در آن کابینه‌از وزیران می بود بنام والیگری بآذربایجان فرستند، وباوتوانایی دهند که هرچه بهتر شناسد بکار بندد. مخبرالسلطنه که‌سالها در آذربایجان والیگری کرده وبهوش و کاردانی خودبسیار دلگرم می‌بودبدلخواه‌این کاررا پذیرفته بگفته خودش«بایك کیف» ازتهران روانه گردیدوجز چندنوکری‌همراه نداشت.

خیابانی باین نیز خرسندی نمیداد. این بود از مخبرالسلطنه به پیشواز وپذیرایی نپرداخت. مخبرالسلطنه باهمان کسان خود بشهر درآمده، چون عالی‌قاپو دردست خیابانی می‌بودبششکلان رفته درآنجا درخانه‌ای نشیمن گرفت. خیابانی میخواست دست اورا ببندد و بهیچ کاری آزادش نگزارد که خود بستوه آید وهمچون عین‌الدوله‌ودیگران

از آمدن پشیمان شده راه تهران راپیش گیرد . باین اندیشه درپیرامون نشیمنگاه او جاسوسان گماشت ومیدانرا باو تنك گردانید .

ولی درهمانحال گاهی کسانی از پیرامونیان خیابانی از ناظم الدوله وحاجی سیدالمحققین ودیگران درنزد اومی رفتند وبسخنانی می پرداختند . خیابانی میخواست او را بباز گشتن خشنود گرداند . ولی سستی کار خیابانی بیش ازهمه از رهگذر بی ارجی پیرامونیانش می بود . چنانکه گفته ایم بسیاری از نزدیکان خیابانی دلبستگی باو و کارهایش نمیداشتند واین شیوهٔ کهن ایشان می بود که بهر جنبشی در آیند وسود جویند . تنها چند تن دلبستگی می داشتند و آنان نیزدر اینهنگام از رفتار خیابانی که جداسرانه بکارهامی پرداخت آزردگی می نمودند . ما شنیده ایم برخی از آنانکه بادستور خیابانی یاباآگاهی او بنزد مخبرالسلطنه می رفتند از خیابانی بیزاری می نموده سستی کارهای اورا آگاهی میدادند .

از آنسو خیابانی بمخبرالسلطنه خوش گمان بوده باور نمیکرد که باآزادیخواهان بدشمنی آشکار پردازدورفتار نامردانه اورا باستارخان وباقرخان در دوازده سال پیش از آن فراموش گردانیده بود .

باری پس از نیمه شهریور بود که مخبر السلطنه به تبریز رسید وچون ده وچند روز درشهر گذرانید واز چگونگی کارخیابانی آگاه گردید روز یکشنبه بیست ویکم شهریور (۲۸ ذی الحجه) شهر را رها کرده بقزاقخانه رفت ، وشبانه درآنجا با رئیس قزاقخانه وبا سرکردگان بشور پرداخته نقشه تاختن بشهر و گرفتن آنرا کشید .

دانسته نیست خیابانی باین رفتن او چه معنایی داد که بد گمان نگردیدوبهیچ آمادگی نپرداخت . چنانکه گفتیم نیروی جنگی خیابانی

گذشته ازپیروان خودژاندارمهای تبریز ودسته« گارد خیابانی» می بودند . از ژاندارمها یك گروهان بقره داغ فرستاده شده بودوبازمانده که با رئیسشان یاور میرحسینخان درشهر می بودند ، چون یکرشته بارهای بازرگانی بده یه حاجی آقا (چند فرسخی تبریز) رسیده وازآنجا ازترس شاهسونان که راه را بسته بودند پیش آمدن نمی توانست ، همان روز بیست ویکم شهریور میرحسینخان باژاندارمها برای باز کردن راه و آوردن بارهای بازرگانی ازشهر بیرون رفتند وخیابانی ازبس بیباکی می نمود نه تنها آنانرا نگه نداشت چنانکه گفته میشود خود پافشاری نموده آنانراروانه گردانید .

فردا دوشنبه بیست و دوم شهریور هنوز آفتاب درنیامده دسته های قزاق ازقزاقخانه درآمده روبشهر آوردند . کسی برای جلوگیری نمی بود . تنها درعالی قاپو وشهربانی کسانی از گارد خیابانی وپیروان خیابانی اندك ایستادگی نشاندادند وباندك جنگی برخاستند . ولی چون دوسه تن کشته گردید آنان نیز رها کرده هر کسی بجایی گریختند . قزاقان بسراسر شهردست یافتند ودستگاه «قیام» یکباره بهم خورد . قزاقان بخانه های سران «قیام» ریخته دست بتاراج نهادند .

خیابانی که شب را بخانه خود رفته بیباك وآسوده خوابیده بود بامدادان هنگامی برخاست که قزاقان بشهر درآمده بودند ، وچون بیم گرفتاری می رفت بخانه یکی ازهمسایگان رفته درآنجا نهان گردید . از نزدیکان او کسانیکه بامخبرالسلطنه ازپیش راه می داشتند آسوده ماندند . دیگران ناچار شدند رونهان کنند وبرخی نیز شهر را رها کرده بیرون رفتند خانه های بسیاری ازایشان تاراج یافت .



میرزا تقیخان رفعت

مخبرالسلطنه بشهر درآمده درعالی‌قاپو نشست . اما خیابانی قزاقان به‌نهانگاه اوپی برده‌چندتن بسرش رفتند، واورا باچندتیر کشته جنازه‌اشرابروی نردبانی‌انداخته بیرون آوردند . دراین باره سخن دو گونه است : مخبرالسلطنه می گفت قزاقان چون‌نزدیك‌شده‌اند خیابانی خودش‌خودرا کشته. می گفت :نوشته‌ای دراین باره ازجیب اودرآمده. ولی دیگران می گفتند: خیابانی درزیر زمینی می‌بوده وتفنگی بدست می‌داشته ، قزاقان آنرا دیده از بیرون شلیك کرده‌خیابانی‌را ازپاانداخته

اند وهمانااین راستراست .

بدینسان شادروان خیابانی کشته گردیده ازمیان‌رفت . می باید اورا کشتهٔ آن نمایشهای رویه‌کارانه مردم وآن کف‌زدنها و «زنده‌باد» گفتنهای دروغی‌دانست . یك پستی‌فراموش نشدنی که درداستان خیابانی از این دسته مردم نمایان گردید آن بود که چنانکه درپای گفته های خیابانی کف‌زده بودند درگرداگرد جنازه اونیز کف‌زدند ودژ رفتاری بسیار ازخود نشاندادند .

چنانکه گفته‌ایم یکی ازنزدیکان خیابانی میرزاتقیخان رفعت می‌بود . اینمرد باچند تنی ازشهر گریخته بآرونق وانزاب رفته بود و در آنجا خود را کشت (یادیگران کشتند) ، وما ازداستان‌او نیك آگاه نگردیده‌ایم .

همانروز دوشنبه مخبرالسلطنه نوشته‌ای بچاپ رسانیده در شهر پراکند که در پایین نسخه‌آنرا می‌آوریم :

اخطار عمومی

ازدور تصور میرفت قیام آقایان درتبریز واقعاً از برای تحکیم قانون‌اساسی‌است . اینجانب که خوددرادرتبریز ازهرگونه‌معرفی مستغنی میدانم کمر خدمت اهالی‌را بمیان بسته بعجله هرچه تمامتر بایك شوقی بآذربایجان آمدم . از جمال آباد تاتبریز آنچه‌مطالعه شد از دمکراسی اثری‌ندیدم همه‌جا رنجبر درعذاب‌ورعیت‌پریشان‌بود وفریادرسی‌نداشتند . درمیانج حال رقت‌آوری‌مشاهده‌شد . نا امنی‌تایك‌فرسخی شهر حکمفرما است . ولایات‌همه بلاتکلیف‌درشهر دلها خون وزبانها بتهدید موزر مهر است .

در ظرف هفته گذشته بهر زبان وهروسیله خواستم مطالب آقایان را بفهمم جز نظریات شخصی چیزی مفهوم نشد. آنچه نصیحت کردم جواب منطقی نشنیدم وروزیکه فقط اتحاد بدرد مملکت درمان است آقایان جاده افتراق میروند. نشستن واصلاحات کردن بهتر از قیام وهرج ومرج درمملکت انداختن است. نظمیه گرسنه ژاندارم بی معونه راهها ناامن آقایان در باغ دولتی نطق می کنند. ادارات رسمی را به ارتکاب بی قانونی مجبور کرده چرخهارا ازمحور بدر انداخته.

لهذا بیش ازاین تأمل وتحمل مقتضی نبود. بموجب اختیاری که داشتم به قزاق امر شد شهر را ازاین حال اسف آور خلاص کنند تابتوان به اصلاحات امور داخل وخارج پرداخت. ادارهٔ نظمیه باید کماکان فقط مشغول نظم باشد. اداره ژاندارمری راه را تأمین نماید، لازم است محاسبات خودرا ترتیب داده بیاورند که حقوق آنها پرداخته وتعلیمات آنها داده شود.

مخبر السلطنه

کشته شدن خیابانی در تهران ودیگر شهرها اثر بدی داشت. روزنامها در همه جا زبان بدگویی بمخبرالسلطنه باز کردند. سپس که مجلس چهارم گشاده شد قانونی گذشت که ماهانه پولی ببازماندگان او دهند.

ازآنسو در آذربیجان چندتن ازیاران اوبنام کینه جویی ازمخبر السلطنه بیك کاربدی برخاستند، وآن اینکه بااسماعیل آقا (سیمکو) بهمبستگی پیدا کرده اورا دوباره به آشوب برانگیختند، وارشدالملك نامی رابنزد او فرستادند. اسماعیل آقا که بادولت دورویه راه می رفت وخودخواهان آشوب می بود فرصت را رهانکرده دوباره بکار پرداخت. ارشدالملك که خود ازمردم ارومی میبود بادستور اسماعیل آقا بآنجا رفته

بانیرنك شهررا گرفت واین درزمستان ۱۲۹۹ بود.

بدینسان دوباره ارومی گرفتار گردیدودوباره آذربایجان دچار آشفتگی شد. مخبرالسلطنه که درداستان خیابانی زیرکی ازخودنشانداده کار رابآسانی پیش برده بود. دراینجاجز نافهمی ازودیده نشد و درنتیجه کاردانی او چندبار سپاهیان دولت در برابر کردان شکست خوردند ودرهرباریکدسته ازجوانان کشته شدندواز میان رفتند. مخبرالسلطنه در تبریزدرون اطاق نشسته باتلگراف وتلفون فرمانهای جنگی بسرکردگان می فرستاد واین کار خام او مایه نابودی جوانان میشد.

در زمستان سال ۱۳۰۰ اسماعیل آقا آهنك ساوجبلاغ کرد و سپاهی که مخبرالسلطنه بآنجا فرستاده بود درسایه ناشایستی فرماندهشان که ملك زاده نامی میبود کاری نتوانستند و کردان بآسانی شهر رابدست گرفتند. دراین جنك بود که اسدآقا فشنگچی، آن گرددلیر آزادی، کشته گردیده ازمیان رفت. کردان سیصد تن ازژاندارمهارا دستگیر گردانیده بودند که سیمکو دستور دادهمگیرا بشصت تیر بسته ازپا انداختند.

سپس دریك جنك دیگری ازسوی شرفخانه باز سپاهیان دولت شکست خوردند وسامخان امیرارشد قره داغی که فرمانده این سپاه می بود کشته گردید که بدینسان اسماعیل آقا ازضرغام که کشنده برادرش جعفرآقا می بود کینه جسته برادر اورا کشت.

کوتاه سخن آنکه مخبرالسلطنه پیاپی دسته های ژاندارم وسوار را بکشتن می داد وآشوب اسماعیل آقا روز بروز بزرگتر گردیده مایه گرفتاری برای آذربایجان شده بود. ولی چون دراین هنگام سردار سپه

(رضاشاه پهلوی) بنام وزیر جنك بکار برخاسته سپاه ایرانرا نیرومند میگردانید ودسته دسته آنانرا بسر سر کشان میفرستاد، و در این هنگام آشوب گیلان فرونشانیده شده بود سردارسپه میتوانست بآذربایجان بهتر پردازد . ازاینرو دست مخبرالسلطنه‌را از کار کوتاه گردانید وفرماندهان سپاهی برای‌سرکوب کردان فرستاده میشد تا پس‌از یکرشته جنگهای دیگری سیمکو ناتوان گردید وشکست خورده ازایران بگریخت . (که‌سپس‌نیز بایران باز گشته بادست‌سپاهیان کشته گردید، ازمیان رفت) . از آنهنگام آذربایجان رو بایمنی‌نهاده آشفتگیهای هیجده‌ساله پایان پذیرفت .

چون داستان سردارسپه یارضاشاه پهلوی و کارهای او جداست دراینجا بآنها نپرداخته بهمین چند جمله بس‌میکنیم ودر اینجا تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان‌را بپایان میرسانیم .